کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اهدایی مرحوم آیت‌الله فخر المحققین
شیرازی * توسط همسرشان
بانو حیدرزادگان

وقف است

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۳۵۹۴۷
تاریخ ۷۵/۹

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۸۷۷
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ ن ۹ ش/ن ۱۳۱۷
سرشناسه: نواب لاهیجانی، محمدباقر بن محمد، - ۱۲۶۰ق، شارح
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. شرح
عنوان: شرح نهج البلاغه به ضمیمه باب المختار من حکم امیرالمؤمنین علیه السلام
کاتب: محمدباقر / جمال الدین موسوی تاریخ کتابت: ۱۳۱۶ ق
محل نشر: تهران ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۷ ق
صفحه شمار: ۳۶۴ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲x۳۳ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: فخر المحققین شیرازی توسط همسرشان تاریخ ثبت: مهر ۱۳۷۵
یادداشتها:
شرح ضمایم: باب المختار من حکم امیرالمؤمنین علیه السلام / لاهیجانی
موضوع(ها): ۱. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - خطبه‌ها. ۳. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق
شناسه(های) افزوده:
الف. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح. ب. موسوی، جمال الدین، کاتب. ج. محمدباقر، کاتب. د. فخر المحققین شیرازی، اهداکننده. هـ. عنوان.
ادامه موضوع ← - کلمات قصار. ۴. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نامه‌ها.
فهرستنگار: سبحانی تاریخ فهرستنگاری: ۷۵/۷

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

ظل السلطان
مسعود میرزا
ابد الله عیشه
و حیثه و ایده

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد الحمد والصلوة مخفی و پوشیده نماند که

چون جناب
مستطاب عمدة
العلماء الاعلام مرجع الاوامر
والاحکام ملجاء الخواص والعوام مروج
ظهیر الاسلام ذخر المتقدمین و فخر المتأخرین آقا
میرزا محمد حسن زاد الله ظلال افاداته علی رؤس
المسلمین مکرر طبع و نشر کتاب مبارک را بحضرت سلطان
حضرت مستطاب اشرف ارفع امجد اقدس والا شاهنشاهزاده
اکرم افخم اسند عالی التماس از جانب که هو عبده ذات ملک وصف
ایشان را اعلی حضرت مفطور و همت والا نهمت بحضرت برافا
امر امقصو بنا علیها از نیت کاخصوص بشد
قد اعلی تا بنده داعی دولت و دوام جاه ملت احمد
الاصفیا فی المحافل و امینا این جلد را
زمن بفضل الله تعالی و حسن توفیق صورت
اتمام و هیبا انجام پذیرفت
امید که منظور
نظر

از ابتیاع و مطبوع قلوب اصحاب دانش گردیده
و در این اکیوان بنیان حضرت والا الکه محل اطمینان

فخر
لشرف قبول
مشرف گردید
فی شهر ربیع الاخر
سنه ۱۳۱

شرح حال المصنف

هذا جمال فاتر الأحبار هذا ثمال أفاضل الأدوار هذا أستاذ أعاظم العصر من بين ... فيه الكفاية عن عنا الأسفار شرح حال المصنف

منقول از روضات الجنات قال السيد السند والفاضل الأوحد علم الأعلام وقدوة الأنام مرجع الخاص والعام حجة المسلمين والإسلام

البحر الذاخر والنجم الزاهر مولانا الآقا ميرزا محمد باقر في ترجمة المعروف في كتابه الموسوم بروضات الجنات في باب الميم من علمائنا

الأنجاب قدوة حكمائنا الأوطاد صاحب العظمة في قلوب الأضداد والأحباب والحشمة والمهابة في صدور أولي الألباب ... السيد سليمان

الداماد في الاسم والرسم ... ميرزا محمد الأصفهاني موطنا الرازي مدفنا المشتهر بميرزا محمد باقر النواب ...

المؤلف لشرح نهج البلاغة بأمر ... صاحب القران فتحعلى شاه القاجار المشتهر في هذه الدولة بخاقان وكذا للتفسير الكبير المتفرد

بتنزيل ... القرآن على أربع معان في أربع مجلدات ... القصص والأخرى في الذكريات والثالثة في الأحكام والرابعة في وقايع

يوم القيامة والآيات المتعلقة بعذاب ... ولما تم الطبع لهذا الكتاب شرح هذه اللباب الحكيم ...

والفقيه المتكلم خاتم الحكماء والمحققين وخاتم العرفاء والمدققين ... وفريد عهده مولانا جهانگير خان

... التوحيد والعرفان ... الحكم ولباب ... ومثله في الزمن

القريب ولا القديم ... فضيلة ... كتابا ... طرفا

على لسانك على
لفظها وحسد لسانك طرفك على لحظها
وسطا العقيدة ... المراد وساعتها ... من غاية القصد
مصابا ... من شجرة الحكمة الطيبة وسراج ... عن سنن الأثر
والأعربية ... إذا اضناعطشان ... بعده ... اصفى من ... الزلال
والطف من السحر الحلال لفاظهما ازرى باللؤلؤ العوالي وتكسر قيمة
الجواهر الغوالي حتى صار أكثر الكتب المتداولة لدى ... المستاولة بحيث
ان يغترف ... العربية ويخلى في الحلل الفارسية فلله در
مصنفه فقد كشف الأستار عن ابكار الأفكار على نهج عجيب
تهشّ اليه الطباع ونمط قريب يكاد يدخل القلوب
قبل الأسماع وقد وفق الله تعالى وله الحمد
والمنة المراقبة طبعه الجناب المستطاب
شريعتمآب فخر الفضلاء الأعلام
زين الفقهاء الكرام

العالم الأوحد والكامل
المؤيد الشيخ أحمد الكرماني
مولدا والأصفهاني موطنا وهو
دام عمره قد شمر عن ساق الجد وعض على النواجذ
وسعى في تهذيبه وأتعب نفسه تبذل الوسع في تصحيحه وجمعها
طبعه وقد تم نظم هذه الكلمات ورسم هذه العبارات على يد القاصر الفاني العبد الآثم الجاني
الموسوي الملقب بتصليه الواعظ حشره الله تعالى مع مواليه في يوم الدين آمين يا رب العالمين

عبد المطلب بن زين العابدين الموحد

١٣١٤ ربيع الثاني ... الاصفهاني

السلطان مظفر الدين شاه قاجار

إنا نحن نزلنا الذكر وإنا له لحافظون

سبحانك اللهم لا نحصي ثناء عليك كما أثنيت على نفسك
صل اللهم على محمد عبدك ورسولك وآله وعترته ...
وبعد ... [illegible]

وقد طبع السلطان في عهد الدولة العادل والخاقان الباذل

[illegible]

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان

... شيخ أحمد كرماني ... [illegible]

خلد الله ملكه في دار الخلافة طهران

هذا کتاب شرح نهج البلاغة للعالم المحقق الفاضل المدقق سند العلماء العاملين صفوة الحكماء المتألهين العالم الربانی و العارف الحقانی و الفقيه الصمدانی مولانا الآقا میرزا محمد باقر اللاهیجانی المشتهر بنواب قدس سره الشریف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس موفور و ستایش نامحصور مخصوص پروردگاری است که مستور است از غایت ظهور و محجوب است از شدت نور اوحد
در ذات بیرون است از درک هر عارف و از تفرد در صفات برتر است از وصف هر واصف اوست مختص بوجود و قدم و ماسوی
اوست مخصوص بحدوث و عدم اوست ابتدای هر وجود و اوست انتهای هر موجود هر چیز را اوست در هلاک سالک فلله لبا
وکل شیء لما لک نشهد ان لا اله الا هو وان محمدا عبده و رسوله آن رسولی که حد مشترک است میان وجوب و امکان و واسطه
ایجاد ارواح است و اکوان و غایت خلقت افلاک است و ارکان و خاتم است پیغمبران اللهم فصل وسلم علیه ما تعاقب الجمال والجلال
وتعاقب الجنوب والشمال وعلی آله الذین هم خیر آل واکرم الاولیاء الی الاباد والازال **اما بعد** چون فرمان قضا جریان اعلیحضرت
قدر قدرت قضا توامان سلطان اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ماحی آثار کفر و طغیان مجتهد الزمان فی امر و امان ممتثل
ان الله یأمر بالعدل والاحسان مالک رقاب امم خلیفة الله فی العالم ناصر شریعت قویم سالک طریق مستقیم باسط مهاد عدل و انصاف
هادم اساس جور و اعتساف لواء ولایت در آفاق مالک سریر خلافت باستحقاق مجدد اعلاء کلمة الله ممد احیاء سنن رسول الله
السلطان الغازی المجاهد فی سبیل الله نصر الحق و عز الدنیا والدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان
السلطان بن السلطان ابو المظفر پادشاه جمجاه اقتدار **فتحعلی شاه** قاجار خلد الله ارکان سلطنته و ابد ظلال رایات برهانه لازالت
الاطراف مکشوفة باشراق معدلته والاکناف مکتنفة بسحاب رافته شرف نفاذ یافت که اقل الاقلین و اذل الاذلین بنده جانی محمد
باقر اللاهیجانی خطب نهج البلاغه را ترجمه نماید لهذا امتثالا لامر الاشرف المطاع با اینکه اقل قلیل و اذل ذلیل با عدم استطاعت و قلت
بضاعت مستعینا بالله المعین و مستظهرا بنبوة خاتم النبیین و متمسکا بولایة سید الوصیین امیر المؤمنین و الائمة الطاهرین علیهم
صلوات الله و سلامه اجمعین بترجمه وجیزه مشتمله بر فوائد غالیه و فرائد غالیه که شروح مبسوطه سلف خالی از آن بود اقدام نمود امید
که از فضل و کرم حضرت پروردگار و عنایت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمه اطهار و همت بلند نهمت پادشاه جمجاه اقتدار گردد
باتمام رسیده در نظر کیمیا اثر پادشاهی جلوه اعتنا و اعتبار یافته باعث افتخار و اعتبار و سبب رستگاری این ذره بیمقدار در دنیا و عقبی گردیده
ثواب آن عاید روزگار پادشاه کامکار جم اقتدار خلد الله ملکه گردد و علی الله التوکل فی القول والعمل و منه العصمة عن الخلل والزلل و چون کلام
معجز نظام شاهد هر کلام است لهذا در اثنای ترجمه استشهاد باشعار و کلمات بلغا مطلقا نشد بسم الله الرحمن الرحیم

من خطبة له علیه السلام یذکر فیها ابتداء خلق السماء والارض و خلق آدم

علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن ابتدای خلق کردن آسمان و زمین و خلق کردن آدم ع **الحمد لله** یعنی
حقیقت حمد در ضمن هر فردی از افراد که متحقق شود مختص بذات واجب الوجود مستحق معبودیت است زیرا که حمد ستودن بجمیل و نیکیست بازاء جمیل و نیکی
جمیل بمعنی صاحب جمال یعنی کمال است و کمال مختص بخدا است و در غیر او نیست الا ظل و عکس کمال او بنابراین جمیل حقیقی از اسماء مختصه بخدا باشد و در غیر او راجع
باو قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور پس حمد و سپاس بر جمیل حمد و سپاس او باشد پس جمیع افراد حمد مختص شد باو **الذی لا یبلغ مدحته القائلون**
یعنی آنچنان خدائی که نمیرسند بشناخت صفت سپاس او هیچ یک از گویندگان زیرا که مثل و مانند ندارد نه در ذات و نه در صفات لیس کمثله شیء چه در ذات و
صفات واجب است بالذات و ماسوای او از ذات و صفات ممکنند بالذات و هرگز ممکن مثل واجب نباشد پس یافتن مثل صفات و که در ممکنات نیست ممکن را
ممکن نه و بغیر مثل صفات و ستایش او نتوان رسید بصفتیکه ستایش او شود ممکن و مقدور نباشد مگر بحکایت سپاسی که او خود داده است و باقرار بعجز و
قصور چنانچه ماثور است که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی بجلالت و بزرگی ثناء تو مقدور نیست تا احصاء آن شود توانی کسی
که ثناء بر خود کرده فعلا و قولا از برای تعلیم و حکایت عباد و عبادت و از این تقریر ظاهر شد عدم تفرقه بین الحدیثین و اینکه حدیث علوی علیه الصلوة
والسلام نیست الا تفسیر بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و تفرقه بینهما **و لا یحصی نعماءه العادون** یعنی احصاء و احاطه نتوانند کرد عطایا و
بخششهای او را هر که اراده عدد و شماره آن کند و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها زیرا که نعمتهای او غیر متناهی و بیشمار است از جانب ابتداء پس شمار
ندارد تا احصا شود از جانب منتها و فوق و نفاد ندارد تا منتهای او باخر آن توان رسید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا **و لا یؤدی حقه المجتهدون** یعنی ادا و استیفا نتوانند کرد حق آن منعم را که شکر بجا آرند هر چند کوشش کنند کان
زیرا که شکر عبادات از صرف بنده است جمیع ما خلق و انعم علیه لاجل ما خلق له و انجز بکیه لاجل خلق است نیست الا معرفة باو در حدیث قدسی است کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در کلام مجید است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و تفسیر شده که الا لیعرفون
و حق معرفت او ممکن کسی نیست پس اداء حق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاهد صدق این مقال است قول لا احصی ثناء علیک **الذی لا
یدرکه بعد الهمم** یعنی آنخدائی که در نیابد او را همتها و عزم و ارادهای دور کرد یعنی همتهای بلند که قصد امور مهمه میکنند زیرا که امکان بذات خود
دور است از واجب بذات خویش و جدا است از امکان هر که دور کرده و عین نزدیک نشود تا ادراک شود **و لا یناله غوص الفطن** یعنی نمیرسد باو
فرو رفتن زیرکیها یعنی فطنت فرو رونده در بواطن معانی عمیقه زیرکان زیرا که دریافتن بوجود ظهور دریابند نشود تا ظهور خدا از شدت ظهور
جمیع مخفی و غیر ظاهر ند پس اگر از برای غیر ظاهر شود و خبر باو برسد لازم می آید که ظهور عین خفا و مخفی عین ظاهر باشد **الذی لیس لصفته
حد محدود** یعنی آنخدائی که نیست از برای وصف کردن او حد و تعریف محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین شود از برای وصف کردن او
زیرا که حد از برای ماهیات است و وجود خداوند سبحانه و تعالی صرف وجود و منزه از ماهیات است و این کلمه با الخواتیم از قبیل و لا اری الضب فیها
ینجحر است یعنی در آن بیابان سوسمار ندارد تا بسوراخ رود **و لا نعت موجود** یعنی و نه نعت و وصف ندارد تا ثابت شود در وصف کردن او زیرا که صفت
نسبتها را حصر و قید و خدای تعالی بلند است از حصر و قید **و لا وقت معدود** یعنی و نه وقت شماره شده یعنی زمان ندارد تا با شماره نسبت باشد که
شود که ابتدا و انتهای آن وقت است که بوده تا آنکه بهم رسیده است **و لا اجل ممدود** یعنی نه اجل و نه آخر و نه مدت ندارد که تا اجلش بسیار دراز باشد که
شود که چه بسیار عمرش دراز باشد خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه موهوم مقدار حرکت و تغیر است و حرکت و تغیر بر واجب نیست
تا زمان مقدار تغیر او باشد و متحرکات و حرکات غیر که البته حادث و مبدء و منتهای آن و محیط بر آن و ازلی و ابدی است پس محاط مقدار آن نتواند
شد **فطر الخلائق بقدرته** یعنی اختراع کرد جمیع خلایق را بقدرت و توانائی خود بدانکه قبل از شروع در بیان معنی لا بد است از ذکر پاره از معانی و
این است که مراتب وجود مختلف است و اعلی مرتبه آن بعد از وجود حق تعالی و تقدس وجود مطلق سرمدی و عالم ابداع و مشیت و اراده است و در حدیث
رضوی علیه الصلوة والسلام است که الابداع والمشیة والارادة اسماؤها ثلثة و معناها واحد و ببعض از اطلاقات عالم امر نیز گویند و ابتداء عالم
کرم و جود است و از برای او اولی و اخری نیست مگر وجود حق واجبی و این عالم است که پر کرده است ارکان هر چیز را و در دعا است و باسمک الذی
ملاء ارکان کل شیء و باسمک الذی لم یخرج منه الا الیه و او است محیط هر چیز و مکان هر مکان و متمکن است بجمیع معانی مکان و تمکن و ایضا
و باسمک الذی احاط بکل شیء و در خطبه دیگر از آنحضرت علیه السلام اذ کان الشیء من مشیته و در حدیث است خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء
بالمشیة و در حدیث رضوی است فالخلق الاول من الله تعالی الابداع و بعد از این وجود وجود مقید است و کلیات این وجود بر سه صنف است اول عالم
جبروت و آن باصطلاح احق اول وجود مقید و عالم علم و عالم عقول مجرده از ماده و صورت و مدت است و باصطلاح دیگر مجموع عالم ملکوت و عالم [illegible]

اصطلاحات دیگر در مقامات مناسبه لامشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور المراد و در تمام عالم ملکوت و عالم فلک و عالم نفوس مجرده از ماده و مدت
نه مجرد از صورت سیم عالم ملک است و آن عالم اجسام است اول آن جسم کل محدد جهات است و آخرش کره خاک و مثال جبروت و ملکوت برزخی است که آن
عالم ارواح و مثل نوریه و صور مجرده از ماده و عالم رفائف نفسی مانند ملکوت و ملک نیز برزخی است که آن عالم مثال و اشباح ما اینست و اول
محض خدا تعالی و تقدس عالم ابداع و مشیت است که خلق کرد او را بی واسطه نه از چیز دیگر و نه از برای چیزی دیگر و نیست میان خدا تعالی و میان ابداع و
مشیت غیر از نفس ابداع بلکه ابداع و مشیت عین یکدیگرند و فصل نیست میان صانع و مصنوع بتقریب آنکه نیست در وقت صنع میان صانع و مصنوع
چیزی نه وجود و نه عدم و وصل هم نیست بتقریب عدم جنسیت بلکه او است وحده و منتهی داد و ازل و ابد و صنع او قائم باو است بقیام صدوری نه بقیام عروض
عالم امر و نیز نیست میان عالم امر و عالم خلق که تمام آنست عالم دیگر باشد چیزی نه فصل و نه وصل مثل آنچه مذکور شد و هکذا میان هر جنس و جنس دیگر
پس نیست در وجود فصلی از خدا تعالی تا آنکه الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین پس بعد از ذکر آنچه مذکور شد گوئیم که فطر در اصل
بمعنی شق است اگرچه در غالب استعمال بمعنی ابتداع و اختراع باشد و قول او علیه السلام فطر الخلائق بقدرته احتمال دارد که بمعنی غالب که ابتداع و اختراع
است باشد و در اینصورت اشاره باشد بوجود عقلی اشباه در عالم عقل چنانچه اشاره بان شد و نشر الریاح برحمته یعنی پهن ساخت بادها را
برحمت واسعه خود قوله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و این کلمه اشاره باشد بوجود نفسی اشباه که لوح محفوظ است و وتد بالصخور
میدان ارضه یعنی محکم و استوار کرد اینرا بمیخ سنگها و کوههای سخت عظیم طبیعت جسمیت من ماده مضطربه متزلزله واسعه او و اشاره باشد
بوجود طبیعی جسمی که وجود عالم اجسام باشد زیرا که جسم مطلق مرکب است از زمین ماده مضطربه بالقوه و صورت سنگین صلبیه بالفعل و وجود ما
بتقریب قوت ضعف متقوم است بوجود صورت بالفعل و بوجود صورت بالفعل ساکن از اضطراب باشد و احتمال دارد که فطر الخلائق بقدرته
چه فطر بمعنی ابتدا باشد و چه بمعنی شق که اصل معنی او است لکن در این صورت فطر الخلائق بحذف مضاف باشد بمعنی شق اصل الخلائق و نیز از قبیل
حذر البحر باشد نه از قبیل شق البحر یعنی صنع الشق لتحصیل الخلائق و علی ای حال اشاره باشد بعالم امر و مشیت و وجود مطلق منبسط که از او
تعبیر شده بنفس رحمانی و عما و هوا در احادیث که نسبت او با جمیع مخلوقات از قبیل نسبت نفس انسان است با حروف و بهشت و هشتگانه و قول
امام ع و نشر الریاح برحمته اشاره باشد بتمام عالم مجردات که مجموع دو عالم جبروت و ملکوت باشد که اول وجودات مقیده و ابتدا ظهورات نفس
رحمانی باشد و تعبیر از آن بریاح بسبب غلبه حرارت عشق و خفت تجردشان باشد و قول او علیه السلام و وتد بالصخور میدان ارضه اشاره باشد
بعالم خلق و عالم مادیات و تمام عالم اجسام که ثانی مقیدات وجود مطلق که محکم شده است اراضی مواد مضطربه بر آنها بصخور سخت و جبال عظیم
سنگین طبیعت الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین و بنابر هر یک از این تاویلین چندان ظاهر است وجه اختصاص ذکر فقرات ثلثه با هم در
اینمقام بخلاف حمل بر ظاهر کلام چه وجه ذکر شان در غایت خفا است کما لا یخفی اول الدین معرفته یعنی اول و ابتداء دین و شریعت معرفت آن
است و شروع است در بنا و برهان کلمات سابقه از الذی لیس لصفته تا این فقره که مشتمل است بر چهار صفت سلبی و یک صفت ثبوتی بر نهج
بیان بر سبیل نشر بعد از لف لکن در اول و ثانی مشوش بنابر اشتراک ثانی با اول در برهان و ظهور لحوق آن در ثانی و اختصاص اول بمزید بنا و در بواقی
مرتب و بر نظم طبیعی و مراد از اول در اول الدین و نحو مبنا بود خارج از دین باشد و مقدم بر او یا از دین باشد و مقدم بر سایر و مراد از دین اعتقادات
یقینیه و احکام ثابته منسوبه بشرع پیغمبر است از پیغمبران ع و در اینمقام بتقریب الف و لام مراد شرع پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه و آله است و معنی
معرفت شناختن است و شناختن شیء بدو نحو میتواند شد بتصور و بتصدیق اما تصور یا بکنه است یا بوجه اما تصدیق یا تصدیق بوجود فی نفسه
آن شیء است و یا تصدیق بثبوت و وجود سایر محمولات غیر وجود فی نفسه آن شیء و معرفت و تصدیق بوجود خدا تعالی و تقدس ممکن و واجب است عقلا
و شرعا هر دو قسم از تصدیق و اما معرفت و تصور خدا تعالی بکنه و بحد ممکن نباشد زیرا که حد بجنس و فصل است و نحوطت بهما کلیه و خدا تعالی
عین و صرف وجود و معرا از ماهیت است و وجود جنس و فصل نمی تواند داشته باشد زیرا که جنس و فصل از اجزاء ذهنیه اند و وجود خارجی که نفس کون در خارج است
چنانچه در ذهن در نیاید لازم می آید که کون در خارج نفس کون در ذهن بشود زیرا که وجود بنفسه کائن است نه بکون دیگر و آن محال باشد پس معرفت و تصور
کنه خدا تعالی ممکن نشود اما تصور بوجه چون صفات زائده ندارد بدلیلی که مذکور می شود پس تصور بوجه صفات نیز ممکن نباشد پس معرفت تصوری خدا تعالی منحصر
شد بوجه و عنوانات لا بنفسه و بمعرفت آثار شاهقه که نیز وجهی از وجوه او باشد مثلا بتصور صانع بصانع و موجود بعلت و واجب الوجود و امثال آنها و معرفت
باینوجه داخل در دین نیست الا بوجه مقدمه و توقف زیرا که دین نیست الا اعتقادات یقینیه و احکام و قضایای حقه و آنها نیستند الا تصدیقات لکن
متوقف باشد بر تصور باینوجه چه تصدیق موقوف است بر تصور و لو کان بوجه پس مراد از معرفته در قول امام ع اول الدین معرفته اگر این نحو از معرفت

باشد اولیت بمعنی موقوف علیه بودن خواهد بود و می تواند بود که مراد از معرفت در اینکلام تصدیق بوجود فی نفسه باشد و مراد از اول در اینصورت باز
موقوف علیه بودن است لکن نسبت بسایر اعتقادات دینیه زیرا که هیچ یک از آنها صورت نه بندد الا بعد از تصدیق بوجود خدا تعالی اما تصدیق بوجود خدا
در دین است یا نه در او توقف است زیرا که اول تکالیف در دین المهیه توحید او است بیگانگی خدا است نه تصدیق بوجود خدا پس اگر داخل در دین بود چون
مقدم است بایست اول تکلیف آن بودی لکن میتوان گفت که چون تصدیق بوجود خدا از فطریات و بدیهیات مرکوزه در جبلات است اگرچه خفائی فی الجمله
در نظر بعضی داشته باشد لهذا در تکلیف اکتفا بهمان معرفت جبلی شده و اول اعتقادات تکلیفیه کلمه توحید گردیده باشد اگرچه این نیز نظری
باشد لکن باشوب خفائی و در اینصورت البته باید التصدیق به را در کمال المعرفة التصدیق به حمل کرد بمعنی دیگر چنانچه مذکور میشود و کمال معرفته
التصدیق به کمال بمعنی تمام و ما یتم به الشیء است یعنی تمام معرفت خدا جل و علی تصدیق باو است و این کلام معجز نظام دو احتمال دارد اما احتمال اول
اینکه تصدیق باو کمال و متمم معرفت او است و معرفت بدون تصدیق ناقص است اما احتمال دوم اینکه معرفت او بر وجه کمال و تمام مستلزم تصدیق
بوجود او است و در اینصورت معرفت بمعنی تصور باشد و در اول معرفت بمعنی تصدیق بوجود است و معنی التصدیق به نظر بخصوصیت مفهوم از اضافه
تصدیق باینکه موجود است بوجود مختص باو که عین ذات است باشد باین معنی که ذات صرف وجود است و بحت موجود نه اینکه ذاتی و ماهیتی دارد غیر
حقیقت وجود و موجود است بعروض وجود مثل سایر موجودات ممکنه و شاید که بتقریب اراده این معنی گفته باشد التصدیق به نه التصدیق بوجوده
زیرا که در اینصورت تصدیق بوجود تصدیق بذات است و حاصل بیان کلام بنابر احتمال اول گوئیم که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود او است تصدیق
باینکه موجود است بوجودی که عین ذات و ماهیت او است زیرا که اگر ماهیتی داشته باشد غیر صرف وجود و موجود باشد بوجود زائد البته بوجود
از برای آن ماهیت بعلت محتاج خواهد بود چه عروض البته معلل باشد بعد از اثبات علت وجود ماهیت نمی تواند بود چه بدیهی است که علت
وجود البته باید موجود باشد و ماهیت قبل از وجود البته موجود نیست پس علت خارج خواهد داشت پس ممکن باشد نه واجب پس در اینصورت تصدیق
بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نشد پس معرفتی که تصدیق بوجود واجب باشد تمام نباشد بدون تصدیق بوجودیکه عین ماهیت باشد
و کمال التصدیق به توحیده یعنی کمال تصدیق باینکه خدا تعالی عین وجود است وحدت و یگانه دانستن او است زیرا که چنانچه دو تا
باشند البته امتیاز آنها از یکدیگر بنفس ذات نتواند بود که عین صرف وجود است و الا لازم آید که واحد اثنین و اثنان واحد بشود و اینکه بالبداهه باطل است
بلکه بجزو ذات غیر وجود خواهد بود پس عین صرف وجود نباشد و نمیتوان گفت که حقیقت هر دو واجب عین وجود است اما وجود در هویت [illegible]
[illegible] بتمام هویت است و در اینصورت هر یک غیر هویت دیگری باشد و مفهوم وجود عرضی آن دو هویت باشد تمایز باشد از هم بنفس هویت مختصه ممتازه
لزوم واحد اثنین زیرا که گوئیم که اطلاق و حمل وجود بر آنها در هویت یا بمجرد اسم است یا بسبب یک معنی و مفهوم و ماهیتی نشاید اول را گفتن با التصریح صاحب
اندلس تمیزی البته منفهم از استماع لفظ وجود یک معنی و مفهومی و حکم کند که این مفهوم محض لفظ و وهم و ذال غیث بلکه یک معنی است از معانی
و صفت نیست از صفات واقعیه عقلیه و آن نیست که یک مفهوم بعینه عنوان و ما بازاء دو حقیقت و دو هویت مختلفه من جمیع الجهات و اللوازم و الخواص
نمیتواند بود و الا لازم آید که واحد اثنین گردد بالبداهه و امتیاز آن دو واجب تشخص زائد بر ذات هم نمیتواند بود و الا لازم آید که خارج از ذات داخل
در ذات باشد زیرا که احتیاج نوع بتقریب تمام شدن اصل حقیقت بتشخص با ذاتیات حقیقت بتمامها متحقق نشود حقیقت مستحق معروضیت وجود
تشخص نخواهد بود بلکه در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتشخص پس اگر حقیقت چیزی نفس وجود تحقق باشد در موجود شدن محتاج بتشخص زائد
نه باشد آنچه را که فصل افاده کند با نفس تحقق او که عین وجود و تحقق است افاده خواهد کرد نه وجود و تحقق او آنچه مفید
عین حقیقت است منحصر است بذاتیات ماهیت پس لازم آید که تشخص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد و این خلف باطل است نیز لازم آید که تشخص واجب
مرکب باشد از حقیقت وجود و تشخص پس وجود تمام حقیقت نشد بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر و باطل پس بدون توحید تصدیق بعین بودن وجود
ناقص باشد نه تمام و بفضل خدا تعالی و توفیق او و هدایت ولی او و ولی او علیهما و آلهما الف الف الصلوة و السلام باین تقریر واضح المقدمات کنده شد
و بیخ شبهه عبد الشیطان مشهور بابن کمونه که بر اکثر دلائل توحید ایراد داشت نحمد الله و نشکره و کمال توحیده الاخلاص له یعنی تمام و متمم توحید
او است خالص و بسیط دانستن او زیرا که اگر مرکب باشد البته اجزاء او نیز واجب باشند و الا اگر ممکن باشند کل نیز ممکن باشد و بخلاف فرض و باطلست
تمام بودن این دلیل در اجزاء غیر محموله خارجیه بسیار واضح است و اما در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل بیک وجود
پس باستعانت مقدمه بدیهیه شهادة کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة است که عنقریب مذکور میشود و با واجب بودن اجزاء
تشریک شد نه توحید پس بدون اخلاص توحید ناقص باشد نه تمام و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی تمام اخلاص و بسیط دانستن او است نفی

صفات حقیقیه نفس الامریه زائده بر ذات از او اعم از اینکه صفات غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زائده بر موصوفات که نفس باشد حمل
نمیشود بر او بحمل هو هو و نمیتوان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا اینکه صفت حقیقیه نفس الامریه محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان
و ناطق بر انسان اما صفات اعتباریه محضه مثل صفت عالم نسبت بفرد علم قائم بذات موجود در خارج پس دلیل خارج بر نفی آن نمیشود زیرا که در خارج و نفس
الامر نیست الا موصوف فقط اما تمام نبودن اخلاص بدون نفی صفات از جهت اینست که اگر صفات زائده داشته باشد لازم است که مرکب باشد نه خالص و بسیط
باید ببینی که مذکور میشود لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و مراد از صفت در این مقام مطلق ما یوصف
به است یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که آن صفت غیر موصوف است زیرا که وجود فی نفسه هر صفت نیست الا وجود آن صفت از برای موصوف و محتاج بوجود
او و الا صفت صفت او نباشد پس باید البته وجود جدا گانه و نیز در نفس الامر و واقع از موصوف داشته باشد تا محتاج و محتاج الیه متحقق شود و از جهت
شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت است زیرا که موصوف من حیث انه موصوف تا وجود فی نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر نداشته باشد
چگونه صفات از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامریه است اعم از اینکه صفت و موصوف در خارج وجود
داشته باشند و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود بر موصوف بهو هو بلکه بذی هو حمل شود مثل سواد و جسم یا اینکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند
و موجود باشند بیک وجود و در وجود خارجی از هم ممتاز نباشند بهیچوجه مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف که زید باشد متحد باشند در وجود و در وجود
خارجی مباین زید و ناطق و ماشی نیست و امتیازی نباشد اگر در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند نظر بشهادت حال هر دو چنانچه گذشت زیرا که موصوف
احوج است و سزاوارتر است باین وجود از صفت خود و غرض از این کلام متقن محکم تمهید مقدمه بدیهیه اینست که موقوف است آن برهان نفی صفات زائده و غرض
از تعمیم این حکم دخول صفات متحده با موصوف است که علی الظاهر خفائی دارد بتقریب اتحاد در وجود محل توهم جای نشدن احکام مغایرت در آن و بیشتر محل حاجت
این مقدمه در برهان نفی صفات بتقریب اثبات غیریت در این فرد و اجرای احکام است در آن چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب توقف مدخلیة
مقدمه مشار الیها با کلمه فاء تفریعیه متفرع ساخته فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمه بدیهیه مذکوره هر کس که
خدای منزه از جمیع نقائص را موصوف دانست بصفات حقیقیه زائده بر ذات و در نفس الامر و واقع او را معروض صفت حقیقیه واقعیه ایجابیه دانست
مثل اینکه علم او را مثلا صفت خارجیه زائده عارضه بر ذات او دانست و او بسبب عروض خارجی این صفت زائده متصف است بصفت عالمیة نه اینکه چون
ذات او چنانچه عین و فرد وجود است نیز عین و فرد قائم بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفت عالمیة پس بتحقیق که کرد انبازی او را قرین بالکسر و کفو و هم
سر یعنی با موجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت ازلیه چون صفت کمالست ممکن بالذات نباشد والا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود
ممتنع الزوال است بالبدیهة پس واجب بالذات باشد پس کفو و مثل او خدا باشد ومن قرنه فقد ثناه یعنی و کسیکه خدا را کفو خدای دیگر دانست پس بتحقیق او را دو تا
اثنین یعنی یکی از دو واجب دانست ومن ثناه فقد جزأه ومن جزأه فقد جهله یعنی و کسیکه او را یکی از دو واجب دانست پس بتحقیق که تجزیه و تقسیم
کرد او را باجزاء زیرا که هر دو کفو و هر دو واجب مشارکند در صفت وجوب وجود و حمل میشود بر هر دو که واجب الوجودند پس خالی از این نیست که این صفت
محموله مشترکه یا ذاتی و جزء است یا عرضی چه بتقریب اشتراک عینیت متصور نباشد پس اگر جزء است ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که منتهی شود
به ما به الاشتراک ذاتی بمثل برهانیکه در توحید ذکر شده در این مقام گوئیم که حمل صفت واجب بر هر دو بمحض اسم و او و الف و جیم و با نیست بالضروره
پس بالضروره بتقریب یک معنی و مفهومی خواهد بود و این معنی واحد در هر یک یا بازاء تمام حقیقت است یا بازاء جزء حقیقت و محال است که بازاء تمام
حقیقت هر دو باشد و الا لازم می آید که معنی واحد بعینه دو معنی مختلف الحقیقه باشد و این باطل است پس بالضروره بازاء جزء حقیقت هر دو
باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک متجزی شدند باین جزء مشترک و جزء دیگر مختص بتقریب تعدد و امتیاز از هم پس واجب الوجود متجزی شده بود
جزء ذاتی و البته آن اجزاء اعم از اینکه اجزاء خارجیه غیر محموله باشد یا اجزاء محموله نفس الامریه باز باید واجب بالذات جدا گانه نفس الامری باشند
نظر بمقدمه کلیه بدیهیه شهادت مذکوره و استلزام امکان جزء امکان کل را و کلام در این واجبها متعدده مثل کلام در دو واجبهای مفروضه اولست
وهکذا پس لازم آمد که حقیقت واحده و هویت شخصیه واجبه مرکب باشد از هویات شخصیه واجبه غیر متناهیه نه بسیط و خالص و همچنین
مستلزم باشد جهل و عدم معرفت که اول دین و اول عزیزه است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محال محال است و تصدیق بوجود محال نیز محال پس
ثبوت صفات باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب اما بیان احتمال دوم پس باین نحو است که اول الدین معرفته یعنی مقدم بر اعتقادات دینیه معرفت و تصور
او است اگرچه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق وکمال معرفته التصدیق به یعنی تصور بروجه تام معرفت او که بروجه صانع بنصانع
جمیع ممکنات باشد یا بوجه اینکه سبب جمیع ممکنات موجود بودن محتاج باو باشد و او اصلا احتیاج بغیر نداشته باشد یا بوجه اینکه سد جمیع الخلل ممکنات

میکند مستلزم تصدیق باینکه موجود است البته باشد والا چنانچه بعد از تصور این عنوان تصدیق بوجود معنون او نکند باید تصدیق بوجود هیچ ممکنی
ممکن بل موجودی نکند و اینکه باطل است وکمال التصدیق به توحیده یعنی تصدیق بوجود او بروجه تمام مستلزم یگانه دانستن او است زیرا که تصدیق بوجود
وجود او بروجه تمام باین نحو است که ذات او صرف است و چونکه صرف وجود قائم بذات است موجود است بذات خود و باین نحو تصدیق بوجود بودن او مستلزم
توحید و بیشریک بودن او است زیرا که در صرف شیء تعدد متصور نیست الا لازم آید که واحد بعینه اثنین باشد وکمال توحیده الاخلاص له یعنی
توحید او بروجه تمام مستلزم خالص و بسیط دانستن او است زیرا که توحید بروجه تمام آنستکه اجزاء واجبه نیز نداشته باشد چه جای ممکنه که مستلزم
امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته مستلزم بساطت او است وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اخلاص و بساطت او بروجه
تام مستلزم نفی صفات زائده است از او زیرا که بساطت بروجه تام آنستکه در حد ذات خود سلب کمال صفات نیز نداشته باشد و الا آن سلب ذاتی جزو
ذات باشد زیرا که ذات عین سلب بعض نمی تواند بود بالبدیهة و اخلاص و بساطت باین وجه البته مستلزم نفی صفات زائده خواهد بود والا در مرتبه ذات
مسلوب الصفات در حد ذات سلب آنها را نخواهد داشت و باین معنی اشاره شد که لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر
الصفة یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که غیر موصوف است یعنی در حد ذات خود موصوف را ندارد و سلب او را دارد و همچنین شهادت حال هر موصوفی
که صفت در حد خود ندارد و سلب او را در حد ذات دارد و شهادت از طرف صفت بتقریب متعلق شدن شهادت موصوف است زیرا که هرگاه مغایرت باین نحو
میان موصوف و صفت نباشد لازم آید که صفت موصوف نباشد بالبدیهة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه یعنی پس کسیکه از برای او صفت زائده قرار
داد پس ذات او را مقارن ساخت در مرتبه ذات با سلب آن صفت و قبیل مقارنت شیء با اثبات خود ومن قرنه فقد ثناه و کسیکه مقارن ساخت
او را در ذات با سلب صفات پس ثنیه و تعدد در او قرار داد ومن ثناه فقد جزأه و کسیکه تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او قرار داد
و او را صاحب جزو دانست نه صرف وجود ومن جزأه فقد جهله و کسیکه او را صاحب جزو دانست نه صرف وجود پس بتحقیق که معرفت بروجه تام او بهم
نرسانیده است و اینکه خلاف فرض و باطل است پس صفات زائده باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب ومن اشار الیه فقد حده شروع است در بیان کلمه لیس
لصفته حد محدود یعنی کسیکه اشاره کرد بسوی خدا باشاره عقلیه بتقریب ظهور محسوس بودن خدا و وضوح بطلان اشاره حسیه بسوی او پس بتحقیق که
محدود ساخت او را و کرد اینکه او را صاحب حد و نهایت و طرف جامع و مانع ساخت او را و تعیین کرد از برای او طبیعت کلیه عقلیه ومن حده فقد عده و
کسیکه محدود و معین ساخت او را در عقل بطبیعت و مهیت کلیه پس بتحقیق که او را در خارج واحد عددی و شخص واحد متشخص بتشخص زائد بر مهیه و جزئی
حقیقی باصطلاح کرد انید زیرا که طبیعت کلیه عقلیه در عقل محتمل جزئیات و اشخاص کثیره و مبهم است و در خارج واحد متشخص و شخص معین نمیشود
الا بضم تشخص معین که نحوی از وجود باشد پس هویت واجب مرکب شده در خارج و واقع و نفس الامر از مهیت و وجود پس مقومات علل مهیت که از او سؤال میشود
بفیم چه مهیت کلیه شیء ماده و محل و ما بالقوه تشخص است و مقومات و علل وجود که از او سؤال میشود بعلیم یعنی بر چه چیز استوار و قائم است تشخص و وجود ما
بالفعل تشخص و شخص قائم بر او است خواهد داشت و از اینجا است که تعریف بعلل اربع میشود و در معرض سؤال بفیم و علی م خواهد بود ومن قال فیم فقد
ضمنه در قاموس است و ما جعلته فی وعاء فقد ضمنته یعنی کسیکه سؤال از مقومات مهیتی خدا کرد که جنس و فصل باشد و گفت فیم یعنی خدا در کدام
مهیت ماده و محل است پس بتحقیق که کرد انید او را در ظرفی و ظرف امفر و محل قرار او قرار داده و واجب تعالی مستقر و قرار جمیع ما سوای است و محال است که مقر داشته
باشد ومن قال علی م فقد اخلی منه یعنی کسیکه سؤال کرد از مقومات وجودیه خدا که فاعل و غایت باشد و گفت علی م یعنی خدا تعالی بر چه چیز قائم است
و بکدام فاعل و غایت بر پا است پس بتحقیق که خالی کرد انید او را از وجود و محتاج بغیر ساخته در وجود و اینکه بین البطلان است پس اشاره عقلیه و تحدید
و تعریف حد کنه خدا محال باشد کائن لا عن حدث در قاموس است رجل حدث السن بین الحداثة وحداثة الامر ابتدائه یعنی آنست از برای او لا اول وقت
معدود یعنی کائن و موجود ازلی همیشه بوده است نه اینکه بودن و هستی او ابتدا باشد و حادث باشد بحدوث زمانی و وجودش مسبوق باشد بعدم
زمانی زیرا که ابتداء زمان و وجود داشتن مختص بممکنات با موجد است و واجب همیشه بوده بذات خود نه بعلت و موجدی پس نمی توان گفت که تازه بهم رسیده
و حادث است یا ابتدا و قبلیت که بوده پس معدوم بوقت نشود موجود لا عن عدم یعنی اینست از برای او لا اجل محدود یعنی موجود است نه از عدم ذاتی
و حادث باشد بحدوث ذاتی و الا لازم می آید که ممکن و محتاج بعلت باشد نه واجب و قدیم و هر چه قدیم بالذات است البته ممتنع است عدم و انقضاء بقای
او پس نمیتواند بود که با اجل و مدت منقضی و دار یا کوتاه باشد مع کل شیء لا بمقارنة شروع است در بیان فطر الخلائق تا اول الدین و چون فطر الخلائق
فعلست و فاعل و مفعول ابتدا شده بیان فاعل یعنی خدا است با هر چیز و مع است با جمیع اشیاء یعنی معیت قیومیه و او است قیم و مقیم هر چیز و هر چیز
باو قائم و بر پا است لکن قیام صدوری نه قیام عروضی و در جوش است یا من کل شیء موجود بل یا من کل شیء قائم بلکه زیرا که جمیع ممکنات در ذات خود نیستند

یعنی موجود است نه تجاوز از عدم ذاتی کرده که مسبوق باشد بعدم ٤

دنی پا و با پاینده هستند و برپا و چنانچه پاینده بذات خود برپا و برپا نباشد هم چیزی پا نخواهد بود پس اوست پاینده و پاینده هر چیز و با هر چیز اما بمقارنت
و مصاحبت و همسر بودن زیرا که نسبت بالذات با هستی بالذات دعوی همسری نتواند کرد وغیر کل شیء لا بمزایلة یعنی مغایر است با هر چیز از ما سوای
ذات و صفات و ممتاز است از جمیع اشیا و هیچ چیز شباهت باو ندارد لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء اما نه از روی زایلت و مفارقت زیرا که قیم
و برپا دارنده شیء اگر از شیء مفارقت کند آن شیء شیء نخواهد بود چه شیء بودن فرع برپا بودنست فاعل لا بمعنی الحرکات والالة یعنی فاعل و
صانع است نه بقصد حرکات و انتقالات از حالی بحالی و خواسته باشد که از حالت غیر ملایمی منتقل شود بحالت ملایمی و همچنین نه بقصد الالات
باین معنی که صنعت کرده باشد الات و اسبابی را از برای خود و مصنوع خود را بالات خود کرده باشد و مستکمل باشد زیرا که شیء نادر ذات خود ممتلی
و پر از کمال نباشد ممتنع است فیض و ترشح کمال از او پس کامل است در ذات و مملو است ذات او از کمال که مفیض جمیع کمالات است اینکه مفیض است ناکامل
کرد بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه یعنی بصیر و نگاهبان و دیده بان و حافظ هر چیز است بعلت اینکه منظور الیه و محفوظ بالذات در خلق
او نیست زیرا که ممکن حفظ ذات خود از نزول نازله عدم و وقوع واقعه فنا نتواند کرد و نگاهبانی و حفظ حافظ بحافظ محفوظ است از بلیات عدم پس
هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خودی نیست در میان خلق او یعنی مخلوقی محفوظ بالذات نباشد پس بلجا با نگاهبان و نگاهبان خواهند بود و
نگاهبانی نگاهبان منحصر است باو پس اوست بصیر علی الاطلاق و مؤید این مقالست قوله تعالی قل من یکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن قل هو و
انه بکل شیء بصیر و قوله تعالی ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر یا اینکه بصیر است یعنی بینا و خبیر است در افعال و فعل او از روی خبرت
بعلت اینکه از جهت خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق و فعل نظر و تامل نیست همه افعال او متقن و محکم باشد پس البته باید فاعل از افعال بینا و
خبیر باشد متوحد اذ لا سکن یستأنس به یعنی منفرد و تنها است زیرا که مسکن و چیزی که اطمینان باو بهم رسد و راحت موجود نیست غیر از او تا
طلب نزد او کند و از ملاقات با او راحت حاصل نماید زیرا که غیر او با تمام ناقص بلکه عین نقص باشد و او است تمام و فوق تمام و هرگز با اطمینان
و راحت از ناقص نمیتواند کرد بلکه ناقص از کامل اطمینان و راحت حاصل کند قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب ولا یستوحش لفقده یعنی و
و باو وحشت و تعب نیست از نبودن چیزیکه اطمینان و راحت او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تمام الکمال است در ذات و صفات پس مطمئن و با
راحت است بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر نیست کمال اطمینان و راحت دارد و مانوس است بذات خود و بکمالات ذات که عین ذات اند تا اخر رسیدن
فاعل فطر الخلائق و شروع است در بیان فعل فطر انشأ الخلق انشاء وابتدأه ابتداء مقصود بالذات بنا نفس فعلست اگرچه در ضمن ان فاعل
نیز باشد بوجهی چنانچه در فقره بعد که بیشک مقصود بالذات بنا مفعول و مخلوقست اگرچه بنا حال خالق نیز بشود بوجهی بلکه فعل نیز چنین
در سابق یعنی انشا و اختراع کرد نوع انشاء عجیبی و ابتدا کرد خلق را نوع ابتدا عظیمی اگرچه انشا و ابتدا در اغلب بیک معنی امده اند که ایجاد غیر مسبوق
بمثل ان ایجاد باشد اما فرق هم گفته اند در این مقام بجهت احتراز عن التکرار باینکه انشا ایجادیست غیر از موجد و منشی چیزی مقدم بر مخلوق و منشا نباشد
و ابتدا ایجادیست که از موجد و منشی قبل از این فعل فعلی ناشی نشده باشد و اولی انست که انشا اشاره باشد بایجاد اشیا در عالم ابداع و مشیت
و وجود مطلق بسیط و منبسط و ابتدا اشاره باشد بایجاد اشیا در عالم علم و عقل و اول وجود مقید بنحویکه سبق ذکر یافت اگرچه وجودات عینیه
جمیع مخلوقات ابتدا باشد بوجهی چنانچه در صحیفه کامله است و کل بعلمه ابتداء بلا رویة اجالها یعنی این انشا و ابتدا به رویت و فکری بود که
جولان داده باشد ان فکر را یعنی فکر و رویت در او نیست تا جولان دهد و استعمال کند او را زیرا که رویت و تفکر و تدبر نیست الا تدبیر در حصول عقلی
یا خارجی امریکه حاصل نباشد و ان حصول کمال باشد و حصول علمی و عقلی جمیع اشیا ثابت است از برای خدا در مرتبه ذات ازلا و ابدا و تدبر در
حصول حاصل محالست مثل تحصیل حاصل و حصول خارجی اشیا از برای او کمال نیست الا لازم میاید که کامل مستکمل بناقص و فاعل کامل
ناقص باشد پس خدا چون کامل است فاعلست نه فاعلست تا کامل گردد ولا تجربة استفادها یعنی و نه تجربه و ازمایشی که طلب فایده و نفع
او را کرده باشد یعنی تجربه در حقش ممکن نیست تا طلب فایده او کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسی است که علم بحقایق و خواص و مصالح و منافع
و مضار چیزی نداشته باشد خواهد بامتحان و ازمایش علم حاصل کند و علم خدا تعالی نافذ و محیط بجمیع اشیا است ظاهرا و باطنا ذاتا و صفة
اثارا و خواصا و مصلحة و مفسدة پس تجربه در حق او روا نبود و فعل او محض خیر و مصلحت است بمحض علم ذاتی ولا حرکة احدثها یعنی و نه تحریک مطلقا که
احداث کرده باشد ان حرکت را نه حرکت فکریه و نه حرکت اینیه و نه حرکت کیفیه و نه غیر ان یعنی حرکت در باره خدا ممکن نیست که تا خلق و فعل
او در حرکت نشود زیرا که مطلق نفس حرکت تغیر است و تغیر از خواص امکانست پس در واجب محال باشد ولا همامة نفس اضطرب فیها یعنی
و نه تردد نفس و تزلزل خاطری که مضطرب باشد از جهت ان یعنی تردد خاطر نداد تا بسبب اضطراب ان حاصل کند که تا این فعل که کرده شده

مصلحت بوده باشد و کلمه فی در فیها مثل فی در فی هرة حبسها است یعنی لاجلها و نداشتن تردد باین سبب است که تردد مستلزم جهل بعواقب امور است
و جهل بر عین علم روا نبود احال الاشیاء لاوقاتها یعنی گردش داد وجود اشیا را و بتقریب رسیدن باوقات انها یعنی گردانید اشیا را از طوری بطوری
از جهت رسیدن وقتهای که وجود اشیا در انوقت مصلحت بود یا جولان و انتقال داد از طوری بطوری و مقامی بمقامی تا [illegible] ولأم بین مختلفاتها یعنی
کرد التیام و امیزش داد میان مختلفات انها مثل التیام نفوس مجرده با اجسام مادیه و ماده بالقوه با صورت بالفعل و مهیت منفی با وجود ثابت و هکذا وغرز غرائزها
یعنی مرکوز ساخت طبایع انها را و جاگیر گردانید هر طبیعت را در موضع مستعد و ماده مهیا یا ثابت و محکم ساخت اثار طبایع اشیا را که در اثار خود ثابت
اختیار ندارند و اثار غریزی طبایع است والزمها اشباحها یعنی لازم اشیا گردانید اشخاص انها را یعنی لوازم و اثار اشخاص را تا انکه مشخصات که عوارض
مشخصه و علامات مشخصه لازم اشیا گردانید و اسناخها از سنخ که بمعنی اصل باشد نیز روایت شده یعنی لازم اشیا گردانید اصول انها را تا انکه
زایلت و مفارقت و تخلف نداشته باشد از هم و بسر حد وجود رسیده اند و از بقعه احتمال بیرون امده باشند عالما بها قبل ابتدائها یعنی در حالتیکه
علم و دانش داشت بانها قبل از ابتداء انها بسبب علم بذات خود که علة العلل است و علم تام بعلت مستلزم علم تام بمعلول است پس در مرتبه ذات علم داشته
است باشیا پس عالم باشیا بوده در مرتبه ذات مقدم بر ابتدا و انشاء اشیا محیطا بحدودها وانتهائها یعنی در حالتیکه دانا و علم محیط بود بحد
و کنه اشیا و بغایات و فواید انها یعنی علم تام الاحاطه و علم تفصیلی داشت باشیا عارفا بقرائنها واحنائها یعنی در حالتیکه شناسا و دانا داشت قراین
احوال انها و اطراف امور انها یعنی شناخت داشت بمواقع انها نظر بمقتضیات احوال و اطراف و جوانب ملابسات انها یا عارف بود بفروع هر یک انها یعنی
انها و مقصود بالذات از این فقرات از انشا تا عارفا بقرائنها بالتمام بیان کیفیت فعل فطر است و خلاصه این است که فطر انشائی است متلبس بعدم فکر و
رویه و عدم تجربه و عدم حرکت و عدم همامه یا محول ذاتشن با وقات خاصه مهیا و تحویل انقلابات لا انفه بسبب بسند با وقات صالح انها و با اثبات احکام
اصول و الزام فروع و با احاطه بکنه و حد انها و عرفان بمواقع انها ثم انشأ سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء وسکائک الهواء چون
فاعل و فعل که لفظ فطر مشعر بر انست بیان شد شروع شد در بیان مفعول فطر که مخلوقات باشند بیان البطر از بیان سابق اجواء جمع جو بمعنی فضا است
و ارجاء جمع رجا ممدود بمعنی طرفست و سکائک جمع سکاک بمعنی هوا یا بالا و ملاقی اسمان و قبل از شروع در ترجمه ناچار است از ذکر تفصیل کلمات مخلوقات
مشروحا اولا و بعد از ان تطبیق هر یک از کلمات خطبه بر معنا مقصود از انها در ترجمه ثانیا پس گوئیم بحول الله تعالی و قوته که اول فائض از حق تعالی ابدا
و مشیت و اراده است سبق نیز ذکر یافت که از ان تعبیر شده بعما و نفس رحمانی و معنا او ادنی و این محیط است بکل و محل فضا و مکان جمیع عالم امکان
و این است موصوف باوصاف خالق و اینست با همه خلایق و نسبت او با مخلوقات نسبت نفس انسانی است با حروف و بیت و هستکانه و باعتبار اینکه محیط و
محل کل است فضا عالم امکانست و باعتبار اینکه حروف و کلمات الهیه از او حاصل میشوند نفس تحریکست هوا است و این اول فائض بالخلاف مراتب او
بسیط است نیست در او تعدد و کثرتی بحسب اصل ذات اصلا و لکن متکثر میشود بتکثر اثار بحسب تعدد قابلیات استحقاقات مفعولات و بعد از ان
اول صادر از او و اول طرف و نهایات او عقل اول است که عالم علم و مجموع معانی و مقام قاب قوسین و قلم اول است و صدور عقل از نار مشیت مثل صدور
شعله چراغ است از اتش و امتیاز عقل از مشیت مثل امتیاز مرتبه الف است از الف و کثرتی در عقل نیست باعتبار تشخص صوری و اما باعتبار تشخص معنوی مجموع
معانی کثیره مجرده از ماده و صورت و مدت است و بعد از ان اول صادر از عقل نفس کلیه که مجموع صور مجرده از ماده و مدت است دون صورت و این است لوح
محفوظ و کتاب مسطور چنانچه عقل اول قلم است و طی و میان عقل و نفس برزخی است لا یبغیان که ان عالم روح و عالم مثل و اعیان اربابی است که مجموع دقایق و مثل
مجرده است و نسبت او با نفس مثل نسبت عالم مثالیست با عالم اجسام و اول صادر از نفس کلیه طبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد و اول صادر از
طبیعت کلیه هیولای کلیه است که اخر مجردات و اخر وجود است و بواسطه طبیعت کلیه و هیولای کلیه صادر میشود جسم کل و حقیقت جسمیه مطلقه
منحل است بسوی دو حقیقت اصلیه یکی هیولی دوم صورت جسمیه که حال در هیولی و مقوم و عماد و حامل وجود محل است که هیولی باشد و لازم این حقیقت
جوهریه است یک حقیقت عرضیه که نفس امتداد و تکمم است و ان دو حقیقت جوهریه هرگز منفک از جسمیت نمیشوند در هیچ حال و از هم هرگز جدا نمیگردند
و انعدام هر یک مستلزم انعدام ان دیگر است و منضم باین دو حقیقت جوهریه میشود صورتی از صور مختلفة الحقائق دیگر که منوع این حقیقت ملتئمه است
نوعا نوعا و بسبب این صور حاصل میشود انواع مختلفه اجسام و می تواند شد زوال و انفکاک یکی از این صور منوعه بسبب تعاقب بدل اگرچه زوال و انفکاک
جمیع این صور منوعه با بقاء جسمیت ممکن نباشد و قبل از انصباغ این صور ان حقیقت ملتئمه جوهریه انحو وجود مبهمی است غیر متشخص بتشخص صورت تشخصیه
مبهم بنحو یکه منافی نیست ان تشخص وجود انواع بعد از او و این حقایق داد در مطلق جسم وجود بسته در متن واقع اگرچه در فرد جسم همه موجود بوجود فرد هم
باشند و گویا عالم اجسام ابجد دایست از قوی و طبایع در متن واقع یکدایره است که محیط است باین دایره ماده اولی که واقع است در وسط نفس کلیه بعد از ان

جسمیت مرسله منبسطه محیط بکل است که حامل صور هیولی محل خود باشد و بعد از آن جسم کل باشد که حاوی جمیع ما تحت خود از اجسام است و بعد از آن
سایر اجسام بسیطه سماویه و ارضیه اند بر ترتیب و نظام لایق که اول آنها فلک اطلس باشد که عرش است بیک اعتبار و آخر آن کره ارض باشد مع ما
بینهما و بعد از آن معدن و نبات و حیوان و انسان باشد از مرکبات و چون مقام مقتضی بیانست تکرار بعضی از بیانات ما بالائی نیست و کلمه ثم در
مثل اینمقامات مشعر از تراخی است بلکه از برای تعقیب بیانی است پس بعد از آنچه مذکور شد میتوان بود که معنی کلام امام علیه الصلوة والسلام
چنین باشد که انشا و اختراع کرد کشودن فضاها را و شکافتن اطراف هوا و اجزاء بالا ملائی باسما هوا را و مراد از کشودن فضا نفس فضا کشوده
است از قبیل رجل عدل که در حقیقت یکفضا و باعتبار فضاها است و بذاته منبسط و کشوده است پس گویا نفس کشودنست و هم چنین مراد
از شکافتن اطراف و اجزاء بالا نفس طرف و جزو یا شکافته است که باعتبار اطراف و اجزاء است و مقصود از جو و فضا کشوده عالم مشیت و وجود مطلق
منبسط و نفس رحمانی که فضای جمیع عالم ایجاد است بوده باشد که باعتبار وجود مطلق منبسط و باعتبار نفس بحرکت و هیولی و فضا و مکان جمیع
ممکنه و ممکنات است و مراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید و طرف اول هوا است بوده باشد و مراد بجزو بالاء ملائی باسما نفس کلیه که
جزو بالاء ملائی باسما عقل است بوده باشد و تعبیر از عقل بطرف هوا و از نفس بجزو بالابار شدت بساطت و نورانیت او است که گویا طرف و خارج از
مد نفس باشد و در مد نفس جزو اول نفس باشد و این جزو محل و مجرای آبی است که جاری شده از وسط او و وسط فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما
زخاره اجار بمعنی اجری است چنانچه در بعضی نسخ اجری است و با جا هم نزدیک بهما است یعنی پس جاری و روان ساخت در ان سکائک یا بعنی انشا
کرد آب جاری عظیمی را که این صفت داشت متلاطم و برهم کوبنده بود شد از آب یعنی موجهای برهم خورده او و نیز این صفت داشت که متراکم و بر روی
هم چیده بود موجهای برهم نشسته او و مراد از این آب عظیم هیولای اولی است که بسیار بزرگ و ماده و اصل جمیع مادیات و اجسام است و هر یک از اجسام
بسیطه و مرکبه کثیره متعدده با تخالف از تراکیب آثار و همچنین آثار و عوارض آنها تمامی موجهای متلاطم متراکم یا زخار آن دریای عظیمند
مثل آب سهل التشکل است باشکال مختلفه اجسام بسیطه و مرکبه حمله علی متن الریح العاصفة و الزعزع القاصفة یعنی در حالتیکه بار کرد آن
آب عظیم را بر پشت باد سخت جهنده و وزنده بسیار شکننده و چون هیولی نیست الا بفعلیت قوه جمیع اجسام و بالفعل نتواند بود الا بصورت جسمیه یا بالفعل
موجود بدون صورت قائم و بر پا نمیتواند باشد لهذا مفیض خیر و جود واهب وجود افاضه کرد صورت جوهریه جسمیه را بر او که حال در او و مقوم و عنا
وجود محل خود باشد و این محل تابع است در تحیز و پر کردن مکان و اشاره حسیه و وحدت و کثرت و غیر آن و بنفسه نسبت با و حکمی الا قوه و قابلیت و ریح
عاصفه در این مقام عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیت آن هیولی است چون هیولی قائم با واست گویا بر پشت او بار شده است و تعبیر از
صورت بریح بنظر بحرارت عشق او و عطوبت سیلان و سبک سنگی تندی او است در انواع و اصناف و اشخاص اجسام و بسبب شوق و تلاشی وجدان
رسیدن بوصال طائر قدسی نفس انسانی و قفس شده از برای او فامرها برده و سلطها علی شده یعنی پس امر کرد باد را بامر تکوینی و در سرشت باد
خلق کرد کمان باز داشتن فعلیت وجود از قوه بودن یعنی او را از قوه دانی بفعلیت تبعی بر کرداند و رد اشاره است بفعلیت تبعی اجمالی و این فعلیت
تفصیلی باشد و مسلط کرد اینان باد را بر بستن و نکاهداشتن آن آب از سقوط به چاها و چه انسان است قوه بر کنار جاها نشسته است چنانچه او را
محکم بنیاد نه بند و باد بر جمیع او بچیده نشود باقی نخواهد بود و قرنها الی حده یعنی مقارن کرد اینان باد را حد و نهایات یا این معنی که فرو
کرفت جمیع انواع از باطن و ظاهر چیزی از او فرو نکذاشته بچید بر جمیع اجزاء و اطراف و نهایات او و تمام باد با تمام آب بهم بچیدند و مخلوط شدند
بلکه متحد شدند بطوریکه چیزی از هیچ یک نه باد نماند و از تمام این آب و باد یک حقیقت بهم رسید نه اینکه این باد را احصر حصه ساد چنانچه شان باد
جهنده دیگر است تا اینکه مقارن و ملازم او ساخت تا آخر کار یا بمعنی که هرگز از هم جدا نشوند تا وقت و اجل معلوم و الهواء من تحتها فتیق و
الماء من فوقها دفیق یعنی در حالتیکه همان هوا که از جب طرف بود بتقریب لفه کلام در تحت این باد کشاده است و این آب در بالای آن جهنده و بلند
شونده است زیرا که آن هواء نفس رحمانی ماده و محل و باطن جمیع کلمات الله است و این ریح نیز از جمله کلمات الله است پس البته آن هوا این محل
این ریح و در تحت او و باطن او خواهد بود و جواب بر پشت باد است پس بالای آن باشد از این جهت ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مهبها یعنی
پس انشا کرد خداء منزه از نقائص باد عظیم دیگر را در حالتیکه بی گیاه و شجر و نبات است و زیرا که این باد یعنی این باد نفس نوع اخر و متنوع آن باد و آب گیاه و شجر و نبات
آنها است بعد از آن نبات نوع دیگر از آنها بهم نرسد و باین جهت این باد متنوعه ریح عقیم گویند و معتقم است یعنی جواعتقم و نزاییدن کرده است و در
نسخه دیگر اعقم مهبها است یعنی باد دیگر این صفت دارد که خدا عقیم کرد اید است منشاء او را و مالهر و یکی باشد و ادام مربها یعنی دائم و باقی داشت
ای مثله اورا با ملازمت او و الکن لزوم نوع این باد را نه شخص باد را دهم حاو اعصف مجراها یعنی تند کرد اید جای مشدن و وزیدن او را و ابعد منشاها یعنی

دور کردانید منشا ایجاد و مبدء جریان این باد را چه منشا این باد هم از نفس کلیه است و باد اول فامرها بتصفیق الماء الزخار و اثارة موج البحار یعنی پس
امر کرد بامر تکوینی این باد را به برهم زدن آن آب موج زننده و بر انگیختن موجهای که دریاها اند و هر یک از آن موج دریا نسبت زیرا که جبل نوعی فمخضته
مخض السقاء سقاء بکسر خنیک و مشک است یعنی پس این باد بامر الهی جنبانید آن آب قائم بر پشت باد اول و با او متحد شد را مثل جنبانیدن مشک دوغ
تا کف و مسکه او بهم برسد و عصف به عصفها بالفضاء یعنی و زانید و جنبانیدن آن را مثل جنبانیدن همان باد فضا و هواء محض یعنی آن را که بر
پشت باد اول نشسته بود و فانی و متحد با او بوده بار بسته شده در هم بچید و سنکین شده بود بطوری جنبانید که هوا مثال خالص جنبانیدن و اثما است یا تسکین
آب و انها جنبانید بلکه آب و باد هر دو را با هم جنبانید ترد اوله الى آخره و ساجبه علی مائره یعنی و این صفت داشت آن باد که رو میکرد و منتقل میساخت اول
او را که ریح اول باشد بر نهج آخر او که همین باد باشد یعنی این باد اول را در وزیدن و جنبش تابع و بر نهج صفات و آثار خود کرد چه آن باد نیز نوعی بود تا
لکن بعد از حصول صورت نوعیه متحد با او و متنوع بنوع دیگر میشود بسبب ای ورود کرد و منتقل میساخت ساکن و واقف او را که همان باد اول باشد بر نهج متحرک
او که باز همین باد باشد چه آن باد اول چون از جنبش و حرکت خود مر ابر انوعی حاصل کرد پس گویا ایستاد و بسبب این از او حرکت و جنبش جدید یابد شو
و مثل جنبش باد دوم تا نوعی دیگر حاصل اید حتی عب عبابه و رمی بالزبد رکامه یعنی تا اینکه بلند شد معظم او و انداخت کف بر هم جمع امده او یعنی
حصه از نوع آن آب با باد اول ممزوج و متحد شد مفروض و معین شد از برای حصول نوع لجر فرفعه فی هواء منفتق و جو منفهق یعنی پس بلند کرد
کف ادر هوای کشاده نفس رحمانی و در فضا و مکان واسع ابداع و مشیت تا اشاره است باستعداد و قربت برای فیض وجود تازه و افاضه وجود جل
چه بلند کرد در هوا و جو عبارات از وجود مقید و جبل مر بعه اینست مثل بلند کرد با ظرف و نسبت به هوا نفس انسانی فسوی منه سبع سموات یعنی پس
ایجاد کرد بر نهج راست بدون کجی و اعوجاج از بعض آن کف بلند شده هر یک از اسمانهای هفتکانه را هر اسمانی از بعضی از او و اول اسمانیکه
بعد از عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است ایجاد شد فلک شمس است که در وسط و بجای قلب است و خرج با از قلب بسایر قوای مدرکه و غیر
مدرکه میرسد پس فلک شمس بمدحت از ذات طبیعت کلیه و ایجاد شد فلک مریخ از صفت او و ایجاد شد فلک زهره و باز مدحت از ذات نفس کلیه و
ایجاد شد فلک مشتری از صفت او و ایجاد فلک عطارد و باز مدحت از ذات عقل کل و ایجاد شد فلک زحل از صفت او و ایجاد شد فلک قمر و این
بود بیان تسویه افلاک جعل سفلاهن موجا مکفوفا یعنی خلق کرد اسمان زیرین از هفت اسمان را متموج و متحرک در حالتیکه ممنوع است از خروج از
مکان خود لخصاص زیرین بحرکة با اشتراک سایر با او کویا بنفریت مرحت حرکت خاصه او باشد بالنسبه بسایر اسمانهای دیگر و علیاهن سقفا محفوظا
و سمکا مرفوعا یعنی خلق کرد زیرین آنها را بام محفوظ از سقوط و بلند بسیار بلند و غرض بیان هیئت خلقت هفت اسمانست که گویا خانه ایست
زمین آن در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف بام آن بسیار بلند تو اسمانهای میان آن خرابی و حجرات از برای سکان و متوطنین در آن بغیر عمد یدعمها
حکایت حال ماضیه است و هم چنین بنظمها یعنی بدون ستونها اقامه کرد آن اسمانها را بعد از میل بسقوط در حد ذات خود شان و مراد از ستونی حسی
که نفی شده اما حقیقی پس ستون مشیت خدا بر پا میباشند جمیع اسمانها مائله بسقوط و لا دسار ینظمها یعنی بدون میخی بر هم بسته منتظم ساخت
آنها را بلکه باراده نافذه منتظم کردانید آنها را ثم زینها بزینة الکواکب و ضیاء الثواقب یعنی زینت دادن اسمانها را بزینت که کواکب باشند و
روشنی دهنده ها که از شدت روشنی داشتن کویا نفس روشنی و سوراخ کنند کان چشم نکاه کنندکانند و اجری فیها سراجا مستطیرا یعنی روان
ساخت در آن اسمانها چراغیکه منتشر است روشنائی آن چراغ یعنی آفتاب و قمرا منیرا و جاری ساخت در آن ماه نور دهنده را فی فلک دائر یعنی
در حالتیکه هر یک از آن چراغ و ماه در یک اسمانی ثابت و مستقر باشند که آن اسمان دور کننده بکرد زمین است و سقف سائر یعنی هر یک ثابتند در
زیر سقف سیر کننده که فلک هم باشد یاد در زیر سقف اسمانیکه بالای آنها است و رقیم مائر یعنی ثابتند در سطح اسمان رونده و اینده ثم فتق ما بین
السموات العلی یعنی پس واکرد و ابداع کرد آنخلو فاییرا که در بین و میان وجود اسمانهای بلند یعنی در وجود در مکان خالی آنها که باطن آنها باشند
متوطنند که ملئکه علل وجودیه و مقومات تحقق آنها باشند فملاهن اطوارا من ملائکته یعنی پس پر ساخت آن اسمانها را با نواع ملائکه خود
و انتساب بذات مقدس بقرب و تشریف ملائکه است مثل بیتی و روحی یعنی پر ساخت جاهای خالی آنها را چه ملاء دیگر حامیشود و آن جای خالی بواطن
آنها است زیرا که علل وجودیه بواطن معلول و معلول ظواهر علل اند و هر معلولی ممکن و هر ممکن در ذات خود مجوف و بی انتهی است و بر اساس بعلت خو
و هر یک از مکونات از آنچه سموات و آنچه اجسام عقلی و روحی و نفسی و جسمی هست جسم آنها ظاهر و عقل و روح و نفس آنها باطن است و هر یک از بواطن
اگر چه واحدند بطوری تمام متعدد اند بطوری دیگر و از برای هر یک از آنها جنود بسیار غیر محصور بعدد خلائق و اسما آنها ملئکه است چنانچه در روایت
که خدای عز و علی را ملکی است که از برای او سرها است بعدد سرهای خلائق از خلق شده و خلق نشده تا روز قیامت بر هر سری رویی و در روئی انسانی زبان

حیثیت مرسله بنیه محیط بکل است که حامل و عماهیولی محل خود باشد و بعد از ان جسم کل باشد که خاور جمیع ما تحت خود از اجسام است و بعد از ان
سایر اجسام بسیطه سماویه و ارضیه اند بر ترتیب و نظام لایق که اول انها فلک اطلس باشد که عرش است بیک اعتبار و اخر ان کره ارض باشد مع ما
بینهما و بعد از ان معدن و نبات و حیوان و انسان باشد از مرکبات و چون مقام و مقتضی بیانست تکرار بعضی از بیانات را مبالاتی نیست و کلمه ثم در
مثل اینمقامات مصطلح از تراخی است بلکه از برای تعقیب بیانی است بیانی و یکر پس بعد از انچه مذکور شد میتواند بود که معنی کلام امام علیه الصلوة والسلام
چنین باشد که انشا و اختراع کرد کشودن فضاها را و شکافتن اطراف هوا و اجزاء بالا ملاقی باسماء هوا را و مراد از کشودن فضا نفس فضا کشوده
است از قبیل رجل عدل که در حقیقت یک فضا و باعتبار فضاها است بذاته منبسط و کشوده است پس گویا نفس کشودنست و همچنین مراد
از شکافتن اطراف و اجزاء بالا نفس طرف و جزو با شکافته است که باعتبار اطراف و اجزاء است و مقصود از جو و فضا کشوده عالم مشیت و وجود مطلق
منبسط و نفس رحمانی که فضا جمیع عالم ایجاد است بوده باشد که باعتبار وجود مطلق منبسط و باعتبار نفس بحرکت و هیولی و فضا و مکان جمیع
امکنه و مکانات است و مراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید و طرف اول هوا است بوده باشد و مراد بجزو بالا ملاقی باسما نفس کلیه که
جزو بالا ملاقی باسما عقل است بوده باشد و تعبیر از عقل بطرف هوا و از نفس بجزو بالا بنا بر شدت بساطت و نورانیت او است که گویا طرف خارج از
مد نفس باشد و نفس جزو اول نفس باشد و این جزو محل و مجرای ان است که جاری شده از وسط و وسط فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما
زخاره اجار بمعنی اجری است چنانچه در بعضی نسخ اجری است و با جاهم نزدیک بانها است یعنی پس جاری و روان ساخت در ان شکافها ابی یعنی انشا
کرد اب جاری عظیمی را که این صفت داشت متلاطم و برهم کوبنده بود بنا ران اب یعنی موجهای برهم خورده او و نیز اینصفت داشت که متراکم و بر روی
هم چیده بود موجهای برهم نشسته او و مراد از این اب عظیم هیولای اولی است که بنا بر زلال و ماده و اصل جمیع مادیات و اجسام است و هر یک از اجسام
بسیطه و مرکبه کثیره متعدده با انحاء مختلفه از تراکیب و اثار و همچنین اثار و عوارض انها تمامی موجهای متلاطم متراکم و زخار اند در ان اب عظیم که
مثل اب سهل التشکل است باشکال مختلفه اجسام بسیطه و مرکبه حمله علی متن الریح العاصفة و الزعزع القاصفة یعنی در حالتیکه بار کرد ان
اب عظیم را بر پشت باد سخت جهنده و وزنده بنیان شکننده و چون هیولی نسبت لا فعلیت قوه جمیع اجسام و بالفعل نتواند بود الا بصورت جسمیه بالفعل
موجود بدون صورت و بر پا نمی تواند باشد لهذا مفیض خیر و جود و اهب وجود افاضه کرد صورت جوهریه جسمیه را بر او که حال در او و مقوم عینا
وجود محل خود باشد و این محل تابع است در تحیز و پر کردن مکان و اشاره حسیه و وحدت و کثرت و غیر ان و بنفسه نسبت با و حکمی الا قوه و قابلیت و ریح
عاصفه در اینمقام عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیت هیولی است چون هیولی قائم باو است گویا بر پشت او بار شده است و تعبیر از
صورت بریح بنا بر شدت حرارت عشق او و رطوبت سیلان و سبک سختی تند و تیز او است در انواع و اصناف و اشخاص اجسام و بسبب شوق و تلاشی و جدا
شدن بوصال ظاهر شدن از نفس انسانی و قفس شدن از برای او فامرها برده و سلطها بشده یعنی پس امر کرد باد را بامر تکوینی و در سر شتن باد
خلق کرد که ان اب را در کند بفعلیت وجود از قوه بودن یعنی او را از قوه ذاتی بفعلیت تبعی بر کرداند و رد اشاره است بفعلیت تبعی اجمالی و این فعلیت
تفصیلی باشد و مسلط کرد ان باد را بر بستن و نگاه داشتن ان اب از دست و طبیعت چاهها تاچه انشدت قوه بر کنار چاه نشسته است چنانچه او را
محکم بباد ننه بندد و باد بر جمیع او بچسبد نشود تا قیامت نخواهد بود وقرنها الى حده یعنی مقارن کردانید ان باد را با حد و نهایات ان اب یعنی که فرو
گرفت جمیع ان اب را از باطن و ظاهر چیزی از او و فرو نگذاشته چسبید بر جمیع اجزاء و اطراف و نهایات او و تمام باد با تمام اب بهم چسبیدند و مخلوط شدند
بلکه متحد شدند بطوریکه چیزی از هیچ یک نماند و اینها تمام این اب و باد یک حقیقت بهم رسید نه اینکه این باد را حصه حصه باشد چنانچه شان باد
جهنده دیگر است تا اینکه مقارن و ملازم او ساخت تا اخر کار یعنی که هرگز از هم جدا نشوند تا وقت و اجل معلوم والهواء من تحتها فتیق و
الماء من فوقها دفیق یعنی در حالتیکه همان هوا که اصل طرف بود بتقریب لفظ و کلام در تحت این باد کشاده است و این اب در بالای ان جهنده و تلند
شونده است زیرا که ان هواء نفس رحمانی ماده و محل و باطن جمیع کلمات الله است و این ریح نیز از جمله کلمات الله است پس البته ان هوا نیز محل
این ریح و در تحت او و باطن او خواهد بود و چون اب بر پشت باد است پس بالای ان باشد از این جهت ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مهبها یعنی
پس انشا کرد خدای منزه از نقایص باد عظیم دیگر را در حالتیکه بی گیاه و شجر و نبات است و زیدن این باد یعنی این باد نفس نوع اخر و متنوع ان باد و اب گیاه و شجر و نبات
انها است و بعد از ان نبات نوع دیگر از انها بهم رسد و بدین جهت این باد منوعه را ریح عقیم گویند و معنم است یعنی توانا و تر اشیدن کرده است و در
نسخه دیگر اعقم مهبها است یعنی باد دیگر این صفت دارد که خدا عقیم کردانید است وزیدن او را و ماده هر دو یکی باشد و ادام مربها یعنی دائم و باقی باشد
انی منه او را با ملازمت او الکن لزوم نوع این باد را نه شخص باد دار دو هم جا و اعصف مجراها یعنی تند کردانید جای شدن و وزیدن او را و ابعد منشاها یعنی

دور کردانید منشا ایجاد و مبدء جریان این باد را چه منشا این باد هم از نفس کلیه است و باد اول فامرها بتصفیق الماء الزخار و اثارة موج البحار یعنی پس
امر کرد بامر تکوینی این باد را بر هم زدن ان اب موج زننده و بر انگیختن موجهای که دریاها اند و هر یک از ان موج دریائیست از برای جبل نوعی فمخضته
مخض السقاء سقاء بکسر سین خیک و مشک است یعنی پس این باد بامر الهی جنبانید ان اب قائم بر پشت باد اول و با او متحد شده را مثل جنبانیدن مشک دوغ
تا کف و مسکه از او بهم برسد وعصفت به عصفها بالفضاء یعنی وزانید و جنبانید ان ابرا مثل جنبانیدن همان باد فضا و هواء محض یعنی ان ابرا که بر
پشت باد اول نشسته بود و فانی و متحد با او بود و با او بسته شده و بر هم چسبیده و سنگین شده بود بطوری جنبانید که هوا خالص را جنبانید و انما است با سنکینی
اب و انها بجنبانید بلکه اب و باد هر دو را با هم جنبانید ترد اوله الى اخره و ساجیه على مائره یعنی و این صفت داشت ان باد که رو میکرد و منقل میساخت اول
او را که ریح اول باشد بر نهج اخر او که همین باد باشد یعنی این باد اول را در وزیدن و جنبش تابع و بر نهج صفات و اثار خود کرد چه ان باد نیز نوعی بود ما
لکن بعد از حصول صورت نوعیه متحد با او و متنوع بنوع دیگر میشود بسبب ان و رد کرد و منقل ساخت ساکن و واقف او را که همان باد اول باشد بر نهج متحرک
او که باز همین باد باشد چه ان باد اول چون از جنبش و حرکت خود مر ابرا نوعی حاصل کرد پس گویا ایستاد و بسبب این از او حرکت و جنبش جدیده باید بشود
و مثل جنبش باد دوم تا نوعی دیگر حاصل اید حتی عب عبابه و رمی بالزبد رکامه یعنی تا اینکه بلند شد معظم او و انداخت کف بر هم جمع امده او یعنی
حصه از نوع ان اب با باد اول ممزوج و متحد شده مفروز و متعین شد از برای حصول نوع اخر فرفعه فی هواء منفتق و جو منفهق یعنی پس بلند کرد ان
کف را در هواء کشاده نفس رحمانی و در فضا و مکان واسع ابداع و مشیت و اشاره است باستعداد قریب برای فیض وجود تازه و افاضه وجود جدید
چه بلندکردن هوا و جو عبارات از وجود مقید و جعل مرتفع است مثل بلندی اطراف و نسبت بهوا و نفس انسانی فسوی منه سبع سموات یعنی پس
ایجاد کرد بر نهج راستی بدون کجی و لغو جا از بعض ان کف بلند شده هر یک از اسمانهای هفتگانه را هر اسمانی از بعضی از او و اول اسمانیکه
بعد از عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است ایجاد شد فلک شمس است که در وسط و بجای قلب است و روح جان از قلب بسایر قوای مدرکه و غیر
مدرکه میرسد پس فلک شمس مد حجبت از ذات طبیعت کلیه و ایجاد شد فلک مریخ و از صفت او و ایجاد شد فلک زهره و باز مد حجبت از ذات نفس کلیه و
ایجاد شد فلک مشتری و از صفت او و ایجاد فلک عطارد و باز مد حجبت از ذات عقل کل و ایجاد شد فلک زحل و از صفت او و ایجاد شد فلک قمر و این
بود بیان تسویه افلاک جعل سفلاهن موجا مکفوفا یعنی خلق کرد اسمان زیرین ان هفت اسمان را متموج و متحرک در حالتیکه ممنوع است از خروج از
مکان خود لاختصاص زیرین بحرکه با اشتراک سایر با او گویا بتقریب حرکت خاصه او باشد بالنسبه بشش اسمان دیگر و علیاهن سقفا محفوظا
و سمکا مرفوعا یعنی خلق کرد زیرین انها را بام محفوظ از سقوط و بلند و بلند بنا یعنی بلند و عرض بیان هیئت خلقت هفت اسمان است که گویا خانه ایست
زمین ان در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف و بام ان نیز بلند و اسمانهای میان ان خزائن و حجرات از برای سکان و متوطنین در ان بغیر عمد یدعمها
حکایت حال ماضیه است و همچنین ینظمها یعنی بدون ستونها اقامه کرد ان اسمانها را بعد از میل بسقوط در حد ذات خود شان و مراد از ستون حسی
که نفی شده اما حقیقی پس بستون مشیت خدا بر پا میباشد جمیع اسمانها ما له بسقوط و لا دسار ینظمها یعنی بدون میخی بر هم بست و منتظم ساخت
انها را بلکه باراده نافذه منتظم کردانید انها را ثم زینها بزینة الکواکب و ضیاء الثواقب یعنی زینت داد ان اسمانها را بزینت که کواکب باشند و
بروشنی دهنده ها که از شدت روشنی اشان گویا نفس روشنی و سوراخ کنند کان چشم نگاه کنند کانند و اجری فیها سراجا مستطیرا یعنی روان
ساخت در ان اسمانها چراغیکه منتشر است روشنائی ان چراغ یعنی افتاب و قمرا منیرا و جاری ساخت در ان ماه نور دهنده را فی فلک دائر یعنی
در حالتیکه هر یک از ان چراغ و ماه در یک اسمان ثابت و مستقر باشند که ان اسمان دور کننده بگرد زمین است و سقف سائر یعنی هر یک باشند در
زیر سقف سیر کننده که فلک هم باشد یا در زیر سقف اسمانیکه بالای انها است و رقیم مائر یعنی تا باشند در سطح اسمان رونده و ابنده ثم فتق ما بین
السموات العلى یعنی پس واکرد و ابداع کرد انخلو فاتر اکه در بین و میان وجود اسمانهای بلند یعنی در وجود در مکان خالی انها که باطن انها باشند
متوطن کند ملئکه علل وجودیه و مقومات متحقق انها باشند فملاهن اطوارا من ملائکته یعنی پس ساخت ان اسمانها را با نواع ملائکه خود
و انتساب بذات مقدس بتقریب تشریف ملائکه است مثل بیتی و روحی یعنی پر ساخت جاهای خالی انها را چه ملا در تحا میشود و ان جای خالی بواطن
انها است زیرا که علل وجودیه بواطن معلول و معلول ظواهر علل اند و هر معلولی ممکن و هر ممکن در ذات خود مجوف و بی انتها است و بر اسمعلت خود
و هر یک از مکونات را چه سموات با دچه انچه از انها است عقلی و روحی و نفسی و جسمی هست و جسم انها ظاهر و عقل و روح و نفس انها باطن است و هر یک از بواطن
اگرچه واحدند بطوری تمامنعه دند بطوری دیگر و از برای هر یک از انها جنودیست غیر محصور بعدد خلائق و اسما انها ملئکه است چنانچه مرویست
که خدای عز و علی را ملکی است که از برای او سرها است بعدد سرهای خلائق از خلق شده و مخلوق نشده تا روز قیامت بر هر سری و جسمی و روئی انسان زیرا که

هر شخصی از بنی آدم بکسری از سرهای آن ملك مقرر است و اسم آن شخص از بنی آدم بر روی آن سر نوشته است بر هر یك از آن روها پرده انداخته شده است بر
چند به نمیشود آن پرده تا آن وقتیکه متولد شود در دنیا و برسد بحد بلوغ و بعد از آن که بالغ شد پرده برداشته میشود پس میافتد در دل آن آدم نوری که میفهماند
نور واجبات و مستحبات و حرام و مکروه مثال آن نور مثل چراغ است در خانه و با این مضمون روایات متعدده وارد شده است و اصل ملائکه بر چهار صنف میباشند در
هر مقامی بمناسبت آن مقام اسامی مختلفه از برای آنها است چنانچه گاهی سجده کنندگان و گاهی رکع و گاهی صافون و گاهی مسبحون گفته شده و گاهی بعضی از آنها را
امناء وحی و گاهی السنه رسل گفته شده و بعضی دیگر از آنها را حفظه عباد خوانده شده و بعضی دیگر را سدنه ابواب جنان و بعضی از آنها حمله عرش نام برده شده
و هکذا اما آن چهار صنف از ملائکه صنفی از عالم نفوس و صنفی از عالم ارواح و صنفی از عالم عقول و صنفی از عالم ابداع و مشیت باشند و باین چهار صنف کلیه
ملائکه اشاره فرموده اند که منهم سجود لا یرکعون یعنی بعضی از آن ملائکه ساجد باشند و راکع نشوند و آن ملائکه عالم نفوس اند که جبهه همت اینها همیشه
بر زمین طبیعت گذاشته است دقیقه از شغل طبیعت جسمیه باز نه ایستند و صورت آنها در مراتب حروف صورت مبسوط است چون از بواطن نفس اند با انهمه
بودیا این تقریب بعد از ذکر اجساد در ذکر ملائکه این قسم را مقدم داشت و همچنین در نعمه بترتیب الاقرب فالاقرب و رکوع لا ینتصبون یعنی بعضی از ملائکه
راکع باشند و راست نشوند و سر بر ندارند و این قسم از ملائکه از عالم ارواح باشند که مثل نوریه و ارباب اصنام و بواطن نفوس اند و اینها از عالم عقل منزل
کرده اند اما بعالم نفس نه پیوسته اند که چشم اینها بعالی است و چشم دیگر بسافل و عالم اینها برزخی است میان عقل و نفس و صورت اینها در مراتب حروف
صورت ذالست و صافون لا یتزایلون قوله تعالی و انا لنحن الصافون یعنی بعضی از اینها صافون باشند که در برابر عظمت و جلال کبریا با استقامت صف
کشیده اند و هیچ سمت طرف نظر را حرکت نمیدهند و از مقام خود هرگز دقیقه زائل نمیشوند و مفارقت نکنند و پیوسته در تماشای جمال حق مستغرق
و التفات بغیری ندارند و این قسم از ملائکه از عالم عقول اند و بواطن ارواح که دائم بر استقامت با وجود قائم باشند و انحناء و اعوجاجی هیچ وجه از برای
اینها نیست و مطلقا التفات بسافل ندارند اگر چه آثار اضافه از ایشان ناشی شود و اقدم بر دیگران باشند در ذوات اینها قبض و صورت اینها در مراتب حروف
الف قائمه است و مسبحون لا یسأمون قوله تعالی و انا لنحن المسبحون یعنی بعضی از اینها تسبیح کنندگانند که دل تنگ نمیشوند بتقریب اینکه لم یخرج منه
الا الیه باشند چنانچه در ادعیه مأثوره است و این قسم از ملائکه از عالم ابداع و مشیت عالم قدس و ملائکه مهیمین و مقدسین باشند که بالمره از
جمیع غافلند حتی از ذوات خود تا که عشق خود شان و خودی در میان نمی بینند و اینها الف اعلی باشند و نسبت ایشان با سابق مثل نسبت الف ساکن
با متحرك و در حدیث نبوی است که زمین سفیدی نوری است از خدا که ملوانست بخلقی که نمیدانند که خدا تعالی خلق کرده است آدم و ابلیس را مسبح مهیمن
گویند که چون از شدت نوریت بمرتبه باشند که گویا صرفند و یکی از صهبت هم ندارند بر دلالت اینها بر تقدس و تنزه جناب مقدس بیشتر است که لا
یغشیهم نوم العیون یعنی هرگز فرو نمیگیرد اصناف ملائکه را خواب چشمها زیرا که خواب چشم عبارتست از تعطیل حواس و الات ادراکات ظاهره و
ملائکه لا یعصون ما امر الله اند و بحسب جبله از ادراکات علویه آن غافل نمیتوانند بود و چشم و گوش و هوش باطن ایشان بتقریب تجرد باز است و خواب عیون
را این جهت فرمودند که خواب مستی و مدهوشی عقلی از برای اینها هست چنانچه از ملاحظه جمال حق مست و مدهوش شدند اگر چه تمام هوش شدند و لا
سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان یعنی فرو نمیگیرد آن ملائکه را سهو عقول بشری که عبارت از عدم التفات بمدرکات معقوله
بودن در خزانه باشد و نه سستی در بدنهای بشری که عبارت از کلال قوای جسمانیه حالا در بدن باشد و نه غفلت نسیان بشری که عبارت از نبودن
ادراك با بودن صور علمیه در خزانه باشد زیرا که ملائکه من حیث انها ملائکه قوای ادراکیه و الات فعلیه اینها قائم بخود شان است و از آن حیثیت لا تا ادراك
جسمیت ندارند زیرا که مجرد ند از مواد اگر چه مدبر و کار فرمای قوای جسمانیه باشند و از ادراکات خود هرگز غافل نباشند و بتقریب نداشتن الات جسمیه
هرگز سستی عارض اینها نمیشود بلکه از افعال خود شان قوه میابند بعقید عقول و ابدان و نسیان بتقریب اینکه غفلت مستی شهودی البته از برای اینها هست
کار از شدت مشاهده غافلند از مشهود و حال آنکه نفس شهود ند و منهم امناء علی وحیه و السنة الی رسله و مختلفون بقضائه و امره یعنی
بعضی از ملائکه که از چهار صنف مذکور بیرون نیستند اگر چه در بعضی از مقامات اسامی مختلفه داشته باشند و از انجمله در این مقام است امناء بر وحی
خدا اند و زبانان و ترجمانانند بسوی پیغمبران خدا و تردد کنندگانند به احکام و اوامر خدا و این قسم از ملائکه از حزب عقل فعال اند که جبرئیل
امین و روح الامین و حامل وحی و زبان و مبین کلام الله و متمثل بصورت دحیه کلبی است در وقایع و غزوات متردد و آینده و رونده است با
احکام و اوامر بسوی پیغمبر و وصف امانت ثبت که عبارت از حفظ ایشان است کلمات الله تعالی را بدون تغییر و تبدیل چه لازم امین است حافظ
بودن و تردد و امد و شد بتقریب صلاح و فلاست و زبان بتقریب بیان است و منهم الحفظة لعباده و السدنة لابواب جنانه یعنی بعضی از
ملائکه حافظ و نگاه دارندگان و بندگان او اند یعنی حافظند و نگاه میدارند عباد را از دست اموریکه منع و مستحق او نیستند اعم از آنکه خیر باشد

في بيان ان الملائكة مقامات معلومة

باشد یا شر و سدنه و خدمه دروازهای بهشت خدا تعالی اند و این سدنه و دربانهای بهشت نیز حفظه اند در حقیقت لکن حفظه اعمال و اعمال زیرا که بهشت را هشت
دروازه باز است و دربندگان که از آن دروازها داخل رضوان و جنان میشوند و آن هشت قوای مدرکه است پنج حواس ظاهره که ظاهر است و سه دیگر
باطنه که حس مشترك و قوه واهمه و قوه عاقله باشند و دو قوه شهویه و غضبیه که قوای عملیه اند از جنود و پنج حس مشترك و واهمه باشند و انسان بو
این هشت قوه هر ادراك حق و عمل خیر یکه تحصیل میکند مستحق رضوان و جنت خدا میشود پس دروازه بهشت باشند و ملائکه موکله باین هشت قوه حفظه
علوم و اعمال انها باشند پس اگر حق و خیر است هشت دروازه با هشت نیز باشد و هفت قوه از قوای هشتگانه که غیر قوه عاقله باشد بعینها سدنه
دربانهای جهنم نیز باشند در صورتیکه ادراکات خلاف واقع و اعمال شر تحصیل کنند و ملائکه موکله بانها در آن وقت بعینه خلاف ابواب جهنم باشند
و چون صدور خلاف واقع و شر از قوه عاقله ممکن نیست پس دروازه جهنم هرگز نشود و اینست که بهشت را هشت در است و جهنم را هفت و متعرض نشد
سدنه جهنم بتقریب ظهور تقابل است و این قسم از ملائکه از عالم مثل و ارباب اصنام اند که جمیع قوا و حواس افراد انواع این عالم در تحت تصرف ایشان و جنود
ایشان باشند و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم یعنی بعضی از انها ملائکه باشند که پاهای انها ثابت است در زمینهای پست و المارقة من
السماء العلیا اعناقهم یعنی گردنهای انها بیرون رفته و در گذشته است از آسمانهای بلند و الخارجة من الاقطار ارکانهم یعنی بیرون رفته است از اطراف
عالم ارکان و اصول اعضاء انها و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم یعنی موافق است مر پایهای عرش را دوشهای انها و این ملائکه حمله عرش باشند
که موصوف باین اوصاف اند پس لابد است از بیان عرش در این مقام و بیان حمله آن اما بیان عرش پس در خبر است که جناب اقدس الهی خلق کرده است عرش را از
چهار نور نور احمر سرخ و نور اخضر سبز و نور اصفر زرد و نور ابیض سفید و آن نور علم است که حمله عرش حامل آن نور اند اسمی الحدیث پس عرش چهار
رکن باشد دو یمین و دو یسار و نور ابیض اعلی یمین و نور اصفر اسفل یمین است و نور اخضر اعلی یسار و نور احمر اسفل یسار است و باین انوار اشارت
تسبیحات اربعه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله نور ابیض است و الحمد لله نور اصفر است لا اله الا الله نور اخضر است و الله اکبر
نور احمر است و این ارکان اربعه جمیع موجودات مقبل اند که اول آن عقل پایان و آخر آن کره خاك است و اما بیان حمله پس حق سبحانه و تعالی بازاء این ارکان اربعه
چهار ملك خلق کرده که حمله عرش ایشان اند و آن جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل قوله تعالی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم و معنی حمله
بودن اینکه در هر رکن هر یك مشغول بشغل مخصوص بخود باشند و از برای هر ملکی از این ملائکه اربعه جنود و اعوان است غیر متناهی و احصا
عدد انها نمیکند غیر از خدا تعالی و موکل آثار خلق جبرئیل است در هر یك از ارکان و موکل آثار رزق میکائیل است در هر یك از ارکان و موکل
آثار موت عزرائیل است در هر یك از ارکان و موکل آثار حیات اسرافیل است در هر یك از ارکان و نور ابیض عقل کل است و نور اصفر روح کلی
و نور اخضر نفس کلیه است و نور احمر طبیعت کلیه است و نور اصفر برزخ است میان ابیض و اخضر و در هر یك از کائنات این چهار نور مدخلیت دارند و این
چهار ملك متحمل شغل خود میباشند در هر یك از ارکان مثلا در آثار رکن نور ابیض جبرئیل متحمل خلق است میکائیل متحمل رزق و عزرائیل متحمل ممات است
اسرافیل متحمل حیات و همچنین در ارکان دیگر از انوار پس صحیح است که اقدام ایشان ثابت در ارضین سفلی و گردنهای ایشان بیرون است از آسمانهای علیا و دوشهای
انها موافق قوائم و ارکان عرش است و در اطراف و جوانب عالم ارکان انها باشند ناکسة دونه ابصارهم یعنی نگونسار است در نزد عرش چشمهای ایشان
متلفعون تحته باجنحتهم یعنی لحاف خود کرده اند و بر خود پیچیده اند پرهای ایشان را در تحت عرش و پر در کرم عبارت از آلت پریدن او است و رهوار
در ملائکه عبارت از قوه علوم و معارف انها است که بانها سیر در ملکوت و ملك میکنند و ملائکه حمله عرش منتهای علم و معرفت و سیر علمی انها در عرش
است که همین انوار اربعه باشد و بالاتر از آن راه معرفت و سیر علمی ندارند پس چشم بینائی انها رو بپائین است یعنی بالا نمیرود و پرهای انها بر خود انها
پیچیده است بار نیست که پرواز کنند یعنی پرواز بالاتر از عرش کرده نمی توانند زیرا که بالاتر از آن مقامات دیگر هست که حمله عرش را در رسیدن آن
راه نیست و چشم دیدن و پر پریدن بسوی آنها ندارند قوله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم یعنی از برای هر ملکی مقامی و رتبه معینی است که در سیر علمی
او تجاوز نتواند کرد چنانچه از حدیث معراج معلوم میشود که حضرت پیغمبر ختمی بجائی رسید که جبرئیل امین شد که قف یعنی بایست پس بایستاد و حضرت دنی
او ادنی است در خبر است که لم یخلق قبله یعنی عرش الا ثلثة اشیاء الهواء و القلم و النور ثم خلقه من انوار مختلفة فمن ذلك النور نور اخضر و نور اصفر
و نور احمر و نور ابیض پس معلوم شد که از حیثیت انوار اربعه عرش و بالاتر از آن باز مراتب چند است از مراتب جای ملائکه مسبحین است چنانچه گذشت و
حمله عرش را در آن راه نیست و از آن مراتب تعبیر شده بنقطه رحمت و الف اعلی نفس رحمانی و باء مشیر و سحاب مزجی و بعد از نقطه و الف و باء مشیره و سحاب
مزجی و بعد از نقطه و الف و باء مشیره و سحاب مزجی سحاب متراکم است قوله تعالی یرسل الریاح یعنی الف اعلی بشری بین یدی رحمته یعنی نقطه حتی اذا اقلت
سحابا ثقالا که متراکم باشد و در آیه دیگر اشاره شده بسحاب مزجی و هو الذی یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما و رکام سحاب ثقال است که سقفا

في بيان ... حملة العرش

لیلة بت اشاره باواست و سخن بیبا است و مبدأ آن شک پس سکوت اولی است مَضروبَة بَینَهُم وَمَن دونَهُم حُجبُ العِزَّة وَاستارُ القُدرَة کلمه
دون چنانچه بمعنی نقیض فوق آمده بمعنی قبل و قدام و بمعنی قرب نیز آمده است چنانچه در اینمقام است یعنی زده شده میان ایشان که حمله و میان آنکه
پیش از این و قدام و اقرب از ایشان حجابهای عزت و پردهای قدرت که این حمله راه علی به پیش ایشان حجابها و پردها ندارند چنانچه در حدیث معراج است
که لو دنوت انمله لاحترقت که اگر بانگشت سر انگشت نزدیک میشدم میسوختم لا یَتَوَهَّمونَ رَبَّهُم بِالتَّصویرِ وَلا یُجرونَ عَلَیهِ صِفاتِ المَصنوعینَ
وَلا یَحُدّونَهُ بِالاَماکِنِ وَلا یُشیرونَ اِلَیهِ بِالنَّظائِرِ یعنی این ملائکه متوهم پروردگار را ایشان نبینند بصورت ساختن او و بصورت علیه و توهمیه آن بالتواطئ
نزموده که عقل هر ذی عقلی در ادراک او و هم است چنانچه در حدیث است و لا توهمه ولا تتهمه یعنی مفهوم و متهم نشاید خدا را و در حدیث دیگر است کلما
میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی هر وقت که تمیز بدهید خدا را بعقول خود تان که در حقیقت آن را او و هم است باریک
ترین معانی عقلیه پس آنمدرک شما مخلوق است مثل شما و مردود و راجع است بشما و خدا نیست زیرا که محیط محاط نشود بالبدیهه و ملائکه اجرا و صفات
مصنوعات بر صانع نمیکنند که تشبیه و تمثیل او است چنانچه در حدیث سابق گذشت که ولا تمثله و محدود و محصور بهیچ مکانی نمیکنند او را نه ای
جهتی و نه حیثی بعدی و اشاره بسوی او نمیکنند بنظایر و امثال و اشباه یعنی تصور کنند که مثل یکی از مخلوقات است در ذات و صفات و یا اشاره بنظر
مطلقا و حسا بسوی او نمی اندازند که حد و تعریف از برای او قرار دهند و یا اشاره حسی بسوی او نمایند و او را مشار الیه باشاره حسی بدانند خدا
معنی که عارفند و جاهل نیستند مِنها فی صِفَةِ خَلقِ آدَمَ صَلَواتُ اللهِ عَلَیه یعنی بعضی از خطبه در صفت خلق و
ایجاد کردن آدم ابو البشر است و قبل از شروع ناچار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج بانست پس گوییم که ایجاد و فیض بر دو قسم است اول
فیض اقدس است که آن عبارت است از اعطا نفس قابلیت و استعداد و افاضه وجود آن و ذوات بنفسها بدون سبق استعداد و قابلیت و بالجمله
افاضه ذوات مستحقه وجود است بذواتها اعم از آنکه نفس استعداد و ماده باشد یا غیر آن دوم فیض مقدس است و آن عبارت است از افاضه صور کو
دفق استعداد ماده قابله و مطابق امر بکر ماده قابل آن باشد پس افاضه در این قسم از جهت ماده و تمامیت استعداد باشد بخلاف قسم اول که بغیر از
صرف امکان وجود دیگر محتاج باستعداد جدید نخواهد بود و خلقت آدم از قسم اول است بفیض اقدس و تولد است زیرا که انتهای سلسله انواع متوالده
بفرد متولده واجب است بتقریب عجز انتهای سلسله ممکنات بواجب الوجود پس البته فرد متولده بفیض اقدس خواهد داشت و آن فرد در سلسله
انسان متوالده آدم ابو البشر است لکن بتقریب شمول مجملها متکثره متعدده محتاج است بحصول شرائط و اطوار مختلفه در اصلاب آباء علوی و امهات موالید
ثلثه بدون تراخی زمان چنانچه افراد متوالده این نوع است در دایره زمان قوله تعالی فَخَلَقنا النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقنا العَلَقَةَ مُضغَةً فَخَلَقنا المُضغَةَ
عِظامًا فَکَسَونَا العِظامَ لَحمًا ثُمَّ اَنشَاناهُ خَلقًا آخَرَ و این اطوار بدون مدخلیت تاثیرات اجرام علوی و استعدادات مواد سفلی و مرور زمان و اطوار دیگر در
اصلاب آباء علوی که عقل کل و نفس کل و خیال کل باشد نشود و لکن در فرد متولده انسانی اکتفا باطوار در اصلاب آباء شده و بدون مدخلیت مرور
زمان و استعدادات مواد در عالم طبع موجود شده معدن و نبات و حیوان و انسان بوده بی تراخی و تخلل زمان و چون مناط احکام بصورت است نه بماده لهذا در
جمیع اطوار اجرا شده صفات و آثار متعلقه بآدم ثُمَّ جَمَعَ سُبحانَهُ مِن حَزنِ الاَرضِ وَسَهلِها وَعَذبِها وَسَبَخِها تُربَةً یعنی پس جمع کرد خدای منزه از نقایص
آن درشت سنگلاخ زمین و نرم و هموار زمین و از شیرین و خوشگوار زمین و تلخ و شور زمین یکنوع تربت یعنی تربت مخلوطه و ممزوجه از هر دو قسم زاو
مراد از ارض طینت و سرشت مطلقه و مراد از تربت طینت و سرشت مخلوطه است و مراد از درشت و نرم و شیرین و تلخ دو چیز است که بر هر یک اطلاق
دو اسم صحیح است و آن دو چیز طینت طاعت که زمین نرم و هموار و منبت زرع و اشجار شیرین بینا است و طینت معصیت که زمین درشت و کوهسار و
منبت خار و خاشاک و خارستان تلخ بی اعتبار است و طینت آدم مخلوط و ممزوج از این دو طینت طاعت و معصیت است و از این جهت است که انبیا و اوصیا و مومن و
کافر از او متولد میشوند چنانچه در احادیث طینات مذکور است از آن جمله حدیث امام ناطق بحق جعفر الصادق است علیه و علی آبائه الف الف الصلوة و
السلم در آنکه خدای عز و جل اراده کرد که خلق کند آدم را مبعوث ساخت جبرئیل را در اول ساعت روز جمعه پس جبرئیل قبض کرد بدست راست خود
قبضه پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا و برداشت از هر آسمانی تربتی را و قبض کرد قبضه دیگر از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین
پس امر کرد خدای عز و جل کلام خود را پس نگاه داشت قبضه اولی را بدست راست خود و قبضه دیگر را بدست چپ خود پس شق شد طین بدو شق پس پرید از زمین
پریدنی و از آسمان پریدنی پس گفت آنچه را که بدست راست بود از تست رسل و انبیا و اوصیا و صدیقون و مومنون و سعدا و هر کسرا که اراده کنم کرامت او را پس
حضرت فرمود که پس واجب و لازم شد از برای اینها آنچه را که خدا گفته است بنحویکه گفته است و گفت خدای تعالی بآنچه در دست چپ بود از تو است جباران و مشرکین
و کافران و طاغوتها و هر کسرا که اراده کنم خواری و شقاوت او را پس امام فرمود پس واجب شد از برای اینها آنچه که خدا گفته است بنحویکه گفته است پس طینتین

مخلوط شدند جمیعا و اینست قول خدای تعالی که اِنَّ اللهَ فالِقُ الحَبِّ وَالنَّوی پس حب طینت مومنانست که ریخته شده است بر آنها محبت خدا و نوی
طینت کافران ابخشانی است که دور شدند از هر خیر و نامیده شد نوی مگر بجهت اینکه دور شدند از هر خیر و دور جستند از خدا و نقل شد از حدیث بقلب با حجاب
و تا چار تفسیر این حدیث شریف نامعلوم شود کلمات حدیث علیهما الصلوة و السلم در اینمقام امام را در روز جمعه روز آفرینش و روز آفرینش است که خدای تعالی در قوله
الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَرضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ و آن ایام از یکشنبه است تا جمعه چه ابتداء خلقت آسمانها و زمینها در روز یکشنبه شد چنانچه در کلام امیر
المومنین است و فی احد البناء لان فیه بدا الله فی خلق السماء و مراد از ایام اطوار وجود است اول طور یکشنبه است که طور وجود عقل کل باشد دوم
دوشنبه است که طور وجود نفس کل باشد سیم سه شنبه است که طور وجود طبیعت کلیه است چهارم چهارشنبه است که طور وجود هیولی کلیه است پنجم
پنجشنبه است که طور وجود صورت جسمیه است و ششم روز جمعه که طور جمع وجود است که وجود جسم باشد که مرکب است در عالم شهادت از سه طور وجود هیولی
و صورت جسمیه و صورت نوعیه که این مجموع عالم شهادت و طبع است و باطن شهادت که عالم غیب است نفس است چه طبع نفس است متنزل و نفس طبیعی است
مترقی و باطن غیب که سر است عقل است چه نفس عقلی است متنزل و عقل نفسی است مترقی و باین تقریب جمعه گفتند که جمع اصل آفرینش است و روز شنبه
ثبت و صمد تعالی است اینست که یهود روز شنبه را روز عید و شکرانه میدانند و بهیچ کاری مشغول نمیشوند الا عبادت و روز یکشنبه که ابتدای آن
روز عید نصاری است که چون ابتدای فیض عالم در او شده است اینها از محرم و روز شغل شکر میدانند و روز جمعه عید محمد صلی الله علیه و آله است
که مظهر اسم اعظم است که اسم الله باشد و جامع جمیع اخلاق الله و خاتم جمیع انبیا است بتقریب جامع بودن جمیع صفات کالیه و روز عبادت ما است و چون
اشرف همه انواع نوع انسان است و ابتداء آن نوع آدم است لهذا اول ساعت روز جمعه نوبت خلق او شده است و اما آسمانها و قبضها نظیر بظاهر حدیث
هفت قبضه است که از هفت آسمان در طینت طاعت برداشته شده و از هفت زمین در طینت معصیت که اینها برای خصال باشد و الا باید قبضه
که قبضه از کرسی که فلک هشتم است و قبضه از عرش که فلک نهم و قبضه دیگر از زمین باشد که این سه قبضه نیز در طینت طاعت داخل باشد و
مقابل این قبضات سه قبضه دیگر علاوه طینت معصیت باشد ما تحت الثری که رابعه تحت الثری ظلام باشد قوله تعالی الرَّحمنُ عَلَی العَرشِ استَوی لَهُ ما فِی السَّمواتِ
وَما فِی الاَرضِ وَما بَینَهُما وَما تَحتَ الثَّری و در بعضی احادیث نیز طبقات ثلثه در طبقات زمین وارد شده است و مراد از اخذ قبضات از سموات و
ارضین مدخلیت آنها است در تمامیت ماده و جبلت شخص مطیع و عاصی و بجهت زیادتی مدخلیت آسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت
لکن آسمانها بتقریب آثار وجود آنها که خیر و غالب است بر مهبط آنها و زمینها بتقریب آثار مهبط آنها که منبع نقائص و شرور و غالب است بر وجود آنها قبضات
آسمانها مخصوص شد بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه در حدیث شریف کلمه کن است قوله تعالی اِنَّ مَثَلَ عیسی کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن
تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُن فَیَکونُ و مراد از کلمه کن حرف و صوت نیست بلکه جوهر ثبت قدسی که از عالم ابداع و مشیت است چنانچه در رسالت کافی است خلق الله الاشیاء
بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و مشیت را دو دست باشد یمین که ید رحمت است که ولایت و محبت علی ولی الله باشد که علی اسم شریف آنها باعلی یمین
مطابق است و شمال که ید غضب است پس قبضات ماخوذه از سموات که طینت طیبه خیرات و طاعات است امساک شد بدست رحمت که معنی امساک قبضات آنها
و موجبات مقتضیه بسوی طاعات بر طینت جبلت باشد و قبضات ماخوذه ارضین که طینت خبیثه و شرور و معاصی است امساک شد بدست شمال که علت
غضب و امساک عبارت از نقایص اسباب و موجبات مقتضیه بسوی معصیت است طینت و جبلت باشد و مراد از طینت جبلت و سرشت هر شخص است نظر بعلیه
مقتضیات آثار خیر که وجود است با آثار شر که مهبط است زیرا که جمیع خیرات آثار وجود باشد که خیر است و جمیع شرور آثار مهبط و عدم باشد که شر است
و بسبب شق شدن طین بدو شق تکلیف اول الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم باشد که در عالم علم و شهود اصلی جمیع گفتند بلی و قبول کردند
لکن بعضی بقلب و لسان که اهل جبلات طاعات باشند و سپرده شدند بیمین رحمت که اسباب طاعات و خیرات باشند و در اینجا اصل آن محبت و ولایت امیر المومنین
علی ولی است که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و اینها نیز دو فرقه اند مقربین که انبیاء و اوصیا باشند که ممتحن اهل انوار جمال کردند بنور بصیرت
و قبول کردند بقلب نور ابی اصحاب یمین که اولیا و نقبا باشند که قبول کردند بمشاهده آیات آفاق و انفس و بعضی دیگر قبول کردند بزبان بدون
قلب بلکه در دل منکر و مستهزئ بودند که اینها جبلات معصیت باشند و سپرده شدند بدست شمال غضب که اسباب معاصی و شرور باشند و رأس و اصل
آن عداوت و بغض جناب ولایت مآب است که بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة و اینگروه اصحاب شمال اند که کفار و نصاب و ارباب خلاف باشند و باسبب
جناب ولایت مآب قسیم جنت و نار باشد بسبب حب و بغض که سبب کلی و اصلی از برای طاعت و جنت و معصیت و نار است و اینست طینت مخلوط شده
طینت و جبلت و سرشت حضرت آدم و مراد از حب در فالق الحب طینت مومن است که محبت خدا و رسول خدا و ولی خدا باشند قوله تعالی یُحِبُّهُم وَیُحِبّونَهُ و
مراد از نوی طینت کفار و مخالفین است که دور از محبت خدا و نبی و ولی باشند پس از این حدیث ظاهر شد که مراد از حزن و سهل و عذب و سبخ ارض طینت

در قوله

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی ۹۸۷۷
۱۳۵۹۴۷-۲

طاعت و معصیت شده و مراد از تربت طینت حضرت آدم ع است که مجموع و مخلوط و طینت است سَنَّها بالماء یعنی امتحان تربت را با آب و مراد از آب عالم علو و
عقل کل و معنی است که از او تعبیر شده در حدیث و کان عرشه علی الماء و مراد از امتزاج تربت با آب وجود عقلی این تربت است در عقل کل بوجود نفسی حتی
خَلَصَت یعنی تا اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صورت شد این تربت نظر بوجود بودن او بوجود عقلی ثُمَّ لاطَها بالبِلَّة یعنی چسبانید این تربت را بنم و
تری و مراد از نم نفس کل که نزدیک تر است از عقل کل است و مراد از چسبانیدن موجود شدن این تربت است در نفس کل بوجود نفسی حتی لَزَبَت یعنی تا اینکه این
تربت چسبنده گی بهم رسانید یعنی در معنی و صورت خود زیرا که عالم نفس کل عالم مجرد از ماده و مدت است بدون تجرد از صورت پس چسبید معنی بصورت فَجَبَلَ
مِنها صورةً ذاتَ اَحناءٍ و وُصُولٍ و اَعضاءٍ و فُصُولٍ یعنی پس خلق کرد از آن تربت بعد از آن در عالم وجود صورت صاحب اطراف و جوانب و پیوستگی ها
و اعضا و گسستگیها یعنی آن تربت صورت بصورت متصف باین اوصاف شد یعنی موجود شد در عالم طبع بالوازم وجود طبیعی عنصری که سر و دست و پای
ذات مفاصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل باشد که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشند و کانه فرمود ذات صورت حیوانیه اَجمَدَها
حتی استمسکت یعنی خشک کرد آنرا تا اینکه استمساک یافت یعنی صاحب صورت جمادی و معدنی شد که بتقریب پوست حفظ ترکیب آن کند و معدنی
و اَصلَدَها حتی صَلصَلَت یعنی صلب املس یا سنگ کرد آنرا تا اینکه کنده و منعقد شد مثل کنده شدن نخم در بذ و در
کنده یعنی مستعد از برای نبات و صاحب صورت نباتیه شد و ترتیب ذکری منافی با ترتیب طبیعی نیست یعنی صورتی شد جامع و صاحب این اوصاف که صفت حیوانیه
و معدنیه و نباتیه باشد لِوَقتٍ مَعدُودٍ و اَجَلٍ مَعلُومٍ یعنی تا رسیدن وقت و زمان شمرده شده و اجل و مدت معلومه معینه از برای نفخ روح ثُمَّ
نَفَخَ فیها مِن رُوحِه یعنی پس دمید در آن صورت از روح خود یعنی ایجاد کرد در آن یک فرد از نفس مجرده انسانیه و کلمه ثم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در
این مقام از برای تفاوت در رتبه و در بیان نسبه کویا میفرماید که ایجاد کرد خدا بعد تشخص معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی بوده را اما بیان روح و نفخ پس
مرویست از امام ناطق بحق جعفر صادق ع که سوال شد از او از قول خدا تعالی و نفخت فیه من روحی که چگونه بوده است این نفخ پس حضرت فرمودند بتحقیق که
روح متحرک است مثل ریح یعنی باد و نامیده نشد روح مگر اینکه اسم او مشتق و اخذ شده از اسم ریح و بر وزن و وزن او نشد او را مگر بوجه لفظ ریح از جهت اینکه
ارواح مجانس ریح باشند و اضافه شد بسوی ذات او مگر از برای اینکه او را برگزید بر سایر ارواح مثل اینکه گفت بیتی از بیوت را بیتی و پیغمبر از پیغمبران را
خلیلی و امثال اینها و همه مخلوق و محدث است و مربوب است مدبر است این است تمام حدیث بدانکه ارواح بر دو طائفه اند اما طائفه اولی ارواحی باشند که متعلق
ملاء اعلی باشند و تجاوز نکنند از آنجا اصلا و در نوع جبلت ایشان نیست اطوار وجود و در طبع فطرت آنها نیست مگر با قیام یا رکوع یا سجود قوله تعالی و ما
منهم الا له مقام معلوم پس اگر مقید بشود یکی از آنها محترق شود بنور شهود و اگر موخر کرده واقع شود در هاویه عصیان معبود و این طائفه را اصاغر
مشاهده باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو و اما طائفه دوم ارواحی باشند که در جبلت آنها است تطور باطوار وجود و تنزل و تحول از انوار شهود
منهما از طوری بطوری دیگر اصلا از اول تا اینکه متصل شود بانوار علیین و محفوظ کرده در سلک مخدرات سبحات قدس علیا و این روح سزاوار است باصطفا
و لائق است بارتقا و شایسته بمنزلت اولی از جهت تحصیل علم بجمیع انوار مستکنه در یک یک از اطوار و احاطه بقاطبه اسرار منطویه در ذات نوع و
شریف نیست الا نفس کلیه ناطقه الهیه از جهت بودن او مظهر انوار جمالیه و جلالیه و بتقریبیه زجلت زسیر حوالم نزولیه و ترقی بسوی مدارج
صعودیه پس باین سبب علم اسما و محیط بارض و سما و مستحق اصطفا بذات جل و علا خواهد بود و بعد از تمهید این بیان حدیث شریف که ترجمه کلام
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام است این است که چون نفخ در لغت مبدل و معنوی از حرکت است حرکت در جسم نباتات است باین جهت سوال
شد از کیفیت نفخ روح خدا در آدم و حضرت در جواب فرمودند که روح در جسم آدم متحرک است مثل باد و مراد از حرکت تنزل و صعود و تغیر و حدوث
است یعنی ذاتی است متصف بصفت تغیر و حدوث نه صفت حرارت مثل ریح که متحرک و حادث و خفیف و حار است و غرض توهم بودن روح است از سنخ
واجب الوجود که این توهم ناشی است از اضافه بذات مقدس و وجه مشابهت روح با ریح اما در تغیر و حدوث پس ظاهر است و اما در خفت بتقریب مجرد
بودن روح اما در حرارت بتقریب تشریف و توقیر است چه این روح اشرف و اقوی از ارواح بنی آدم و غیر آدم است بتقریب بودن او از عالم مشیت
و اختصاص او بمقام تربیت اما حقیقت ذات روح چون از عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی و صفت آن متعسر بل متعذر است و معرفت آن حاصل
نمیشود الا بمعرفت بوجه و بعلامات و آثار چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در آیه شریف بیان شد و از ظاهر آیه من روحی مستفاد می
شود که روح منفوخ در آدم ع غیر روح مضاف است بتقریب کلمه من که بمعنی تبعیض است زیرا که روح مجرد متجزی نمیشود بلکه شیئی و ابتدائیت
پس باید منفوخ در آدم ع که روح شریف ایشان باشد ناشی شده باشد از روح مضاف و از روح روح اعظم و روح مضاف باشد بذات شریف حضرت خاتم
که فرمودند اول ما خلق الله روحی که واسطه فیض جمیع مخلوقات است و از اینجا فهم کن عزت مضاف الیه و مفسرین در توجیه نفخ روح بنا بر استفاده

کذارده اند که چنانچه نفخ حسی مبدل است از برای اشتعال هیزم و زغال ایجاد این روح نیز باعث است از اشتعال بدن بحرارت غریزیه الا اینکه نفخ حقیقی بخدا نسبت داد
و میتوان تا لاتر از این نیز سخنی گفت که اقرب بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم ع رشح و ظل و ضوء است از نور روح اعظم محمدیه ع و نفخ روح ضوء روح آدم
از نور و شمس روح اعظم مثل نفخ روح ضوء است در بقاع روی زمین از نور شمس که از نور شمس چیزی منفصل نشد روشن کرده است جمیع امکنه روی زمین را بجز
در مبدل از آن فافهم فَمَثَلَت اِنساناً ذا اَذهانٍ یُجیلُها یعنی پس راست ایستاد آن صورت بعد از نفخ روح در حالتیکه حاصل شد بود از آن صاحب ذهن
قوه ادراک در باطن که جولان میداد آن قوه را یعنی واهمه و حس مشترک و صیغه مضارع حکایت حال ماضیه است و فِکَرٍ یَتَصَرَّفُ بِها یعنی صاحب قوه مفکره
که تصرف در مدرکات میکرد بسبب آن یعنی قوه متصرفه و جَوارِحَ یَختَدِمُها و اَدَواتٍ یُقَلِّبُها یعنی صاحب جوارح و اعضا ظاهریه که خدمت کار کرده آنها را
و صاحب آلات باطنیه که بکردانید آنها را در آن کار بکه اینها آلت آن کار باشد و مَعرِفَةٍ یَفرُقُ بِها بَینَ الحَقِّ و الباطِلِ و الاَذواقِ و المَشامِّ و الاَلوانِ و الاَجناسِ
یعنی و صاحب قوه معرفت و شناسائیکه تمیز کند بسبب آن میان حق و باطل در معقولات و چشیدنیها و بوئیدنیها و دیدنیهای چشم و جنسها از کیف و کم و وضع
و متی و این و امثال اینها از هر مقوله از مقولات که باشد در محسوسات اگرچه آن قوه بعضی را بالات ادراک کند و بعضی دیگر را بی آلت مثل حق و باطل و او
قول او و الاجناس تعمیم است بعد از تخصیص و مراد از آن قوه ممیزه قوه عاقله است مَعجُوناً بِطینَةِ الاَلوانِ المُختَلِفَةِ یعنی در حالتیکه خمیر بسته سرشته بطینت
و سرشت انواع مختلفه از مومن و کافر و منافق و مستضعف و امثال اینها و الاَشباهِ المُؤتَلِفَةِ یعنی و بطینت معانی و صفات متشابهه متماثله مؤتلفه که در یک
شخص جمع میتوانند شد مثل ملکات نفسانیه از سخاوت و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال اینها و الاَضدادِ المُتَعادِیَةِ یعنی بطینت حالات متضاده
که باهم در یک شخص جمع نمیشوند مثل خواب و بیداری و سیری و گرسنگی و حرکت و سکون و نشستن و ایستادن و امثال اینها و الاَخلاطِ المُتَبایِنَةِ مِنَ الحَرِّ
و البَردِ و البِلَّةِ و الجُمُودِ یعنی و سرشته است باخلاط متباینه باهم از صفرا و سودا و بلغم و دم و المَساءَةِ و السُّرُورِ یعنی غم و شادی یعنی حالاتیکه بواسطه
دواعی خارجیه دارند و اَستَأدَی اللهُ سُبحانَهُ المَلائِکَةَ وَدیعَتَهُ لَدَیهِم و عَهدَ وَصِیَّتِهِ اِلَیهِم فِی الاِذعانِ بِالسُّجُودِ لَهُ و الخُنُوعِ لِتَکرِمَتِهِ یعنی
خدا تعالی طلب ادا کرد از ملئکه امانت خود را که در نزد ایشان کذارده بود و ادای وصیت خود را بسوی ایشان که محکم و استوار کرده بود در اذعان و اقرار بسجود
از برای آدم ع و بتواضع و فروتنی از جهت گرامی داشتن و تعظیم او و بیان این امانت و وصیت اینکه در حدیث است که خدا تعالی خلق کرد اول خلق انوار روحانیه
از یمین عرش از نور خود عقل را و نیز در حدیث است که اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول مخلوق که عقل اول
است نور و روح محمد صلی الله علیه و آله است و حضرت ختمی مآب صاحب عقل اول است پس عاقل مطلق باشد و معنی بودن عقل اول نور و روح شریف او
است که طینت و سرشت او که از اعلی علیین است از سنخ عقل اول است و بعد از تحصیل کمالات و ترقیات بمرتبه عقل اول رسیده است بغیر از او احدی را
این منزلت و مرتبت نبوده و در بعضی احادیث است که خلق کرد خدا تعالی در خلف و پشت سر عقل اول از ظلمت از اب الجهل را و بنا بر این است که خدا تعالی هیچ
مخلوق را فرد و فاقد بذات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات زوج باشند الا ممکن زوج ترکیبی چنانچه در حدیث است که ان الله تعالی لم یخلق شیئا فردا قائما
بذاته لیدل علیه و قال تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و سر آن این است که ذات واجب تعالی وجود صرف بحت بسیط است بینا و رها
و نقل و عقل و وجودات مفاضه از او ناقص و محدود و مرکبند زیرا که چون مفاض علی الاطلاق محض جود و کرم و فیض و فضل خود که افاضه کرد وجود بر اداران
وجود و جهت حاصل خواهد شد جهتی بسبب انفعال و جهتی بسبب فعل فاعل و اما از جهت انفعال که از ذات وجود مفاض است حاصل شد ماهیت و اما از
جهت فعل که از جانب فاعل است حاصل شد وجود مثل اینکه شیئی ثم او جعل فانوجد مثل کسر فانکسر لکن در انکسار ذاتی هست که قبول کسر میکند و منفعل
است اما در ایجاد وجود اول بغیر از فاعل چیزی نیست که قبول کند پس مجعول بجعل بسیط فی حد ذاته نظر باینکه بوده از فاعل حاصل شده است منفعل است
و نظر باینکه از فاعل حاصل شده است فعل فاعل است پس اثر او جعل وجود است و خاصیت نوع جعل ماهیت و ان مخلوق اول مرکب شد از وجود و ماهیت اما
بجهت اینکه وجود بجهت موجودی باشد و ماهیت بجهت انما موجودی دیگر نیست بلکه اصل مجعول و موجود متحقق در خارج وجود است که فعل فاعل است و ماهیت مجعول
بالتبع و موجود بالمجاز و جهت حد و نقص و ظل او است و موصوف نعوت و صفات خاصه بان وجود است که این وجود خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات
ممتاز است پس وجود نور و ظهور و جهت فعلیت باشد و ماهیت ظلمت و خفا و جهت عدم و قوه و در شدت و ضعف و کمال و نقص وجود و ماهیت متعاکس باشند هر
فرد که در مخلوق وجود شدید تر کامل است ماهیت او ضعیف و ناقص است و بالعکس زیرا که باهم کمال تقابل و تعاند داشته باشند و حال آنکه در یکجا جمعند
این بسیار غریب است و اکمل و اشد و اقوی از همه وجودات وجود عقل اول که عقل کل است که طرف اول وجودات مخلوقه است و بمرتبه ایست در کمال
که گویا ماهیت ندارد اما نیز بماهیت نیست الا واجب الوجود بوده و اشد و اقوی از همه ماهیات ماهیت هیولی اولی است که آخر حاشیه وجودات مخلوقه است
و از شدت نقص و قوه بدرجه ایست که گویا ملاحظه از وجود ندارد اما بی وجود نیز نیست الا معدوم بوده هر کمال و خیر راجع بوجود است که عین کمال و خیر است

هر نقص و شری راجع بهمین است که نفس قوه و معدن است منبع همه کمالات و خیرات و جواهر است عقل و معدن همه نقایص و شرور و مهیت است جهل و چون وجود عقل
اول که اس همه موجودات و انوار است پس منبع جمیع علوم و خیرات باشد و مهیت هیولای اولی چون در پس همه ظلمتها و ظلمات است پس منبع جهل اول و منشأ
جهلها و شرور باشد و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق عین نور و علم است وجود ظلمت مهیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شد پس صحیح است که
در خلف عقل اول از ظلمت دریای تلخ خلق شد جهل و در وقتیکه خدا تع اراده خلق آدم ع کرد امر کرد جبرئیل امین که آن نور اول را که نور و طینت محمد
مصطفی است بعد از تنزلات و تطورات در اصلاب طاهره آباء علوی قرار دهد در صلب آدم ابو البشر حضرت و بجهت تکریم و تعظیم آن نور امر کرد ملئکه را
بسجود از برای آدم ع و قوله تع فاذا نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و اشاره باین است و از عهد وصیت بسجود و خضوع از برای اکرام آن فرد و
حدیثیست که علی بن الحسین علیهما السلام گفتند که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول الله ص که گفت ای بندگان خدا بتحقیق آدم ع وقتیکه دید در خود نور درخشنده
از صلب خود و در زمانیکه خدا تع نقل کرده بود اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پشت او دید نور را و ظاهر نبود نه اشباح پس گفت ای پروردگار من چه
چیزند این انوار پس گفت خدای عز و جل نورها اشباحی اند که نقل کرده ام انها را از اشرف بقاع عرش بسوی پشت تو و از این جهت امر کردم ملئکه را
بسجود از برای تو بجهت اینکه تو ظرف شدی از برای ان اشباح پس گفت آدم یا پروردگار کاش ظاهر می ساختی انها را از برای من پس گفت که نظر کن ای آدم بسوی بالای
عرش پس نگاه کرد آدم ع پس واقع شد نور اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عرش پس نقش بست در عرش صورتهای نورهای اشباح ما انها که در پشت
آدم بود مثل نقش بستن صورت انسان در آیینه صاف پس دید اشباح ما را پس گفت چه چیزند این اشباح ای پروردگار گفت خدا تعالی ای آدم این
اشباح افضل خلایق و مخلوقات من اند این است محمد و منم حمید محمود در کارهای خود مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم خود و این است علی ع
و منم العلی العظیم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم و این است فاطمه و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنان از رحمت در روز فصل قضا من و فاطم
اولیای من از چیزهایکه خاره و عیب ایشان بود مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم و این است حسن و این است حسین و منم محسن مجمل مشتق ساختم اسم این دو نفر را
از اسم خود ع این جماعت برگزیده های مخلوقات من اند و بزرگان خلایق من باشند بسبب ایشان مواخذه میکنم و بسبب ایشان عقاب میکنم و بسبب ایشان ثواب
میدهم پس متوسل شو بایشان بسوی من ای آدم هر وقت که رو دهد ترا امر عظیمی پس بگردان ایشان را بسوی من شفیعان خود پس بتحقیق که من قسم یاد کرده ام
بر نفس خود قسم حق اینکه خائب نسازم بسبب ایشان امید را و رد نکنم بسبب ایشان سائلی را پس از این جهت وقتیکه لغزش از خطیئه آدم خواند خدا تعالی را با ایشان
پس خدا قبول کرد توبه آدم را و بخشید او را فقال تعالی اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس و قبیله یعنی پس گفت خدا تع سجده کنید ای ملئکه از برای آدم ع
پس همه ملئکه سجده کردند الا ابلیس و جنود او بدانکه ملائکه جمیعا جنود عقل اول باشند و شیاطین کلا جنود جهل اول باشند و چون مرتبه عقل اول
در اعلا علیین وجود و مرتبه جهل اول در اسفل السافلین مهیت بود و مابین عقل اول و جهل اول تعاند و تنافر ذاتی متحقق شد و چون امر بسجود از برای آدم
بتقریب اکرام و تعظیم نور عقل اول بود که در صلب او قرار داده شده بود و از جهت بغض و حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس شیاطین بود استکبار و رد
سجود نکرد و غیر از او جمیع ملئکه سجود کردند و از جمله ساجدین بودند حمله عرش که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و تمام ملئکه سموات و ارضین
مامور بسجود بودند و سجود هم کردند الا ملائکه فوق حجب که ملئکه سرادقات جلال و سکان مقام او ادنی باشند که انها مامور بسجود نبودند زیرا که انها آن نور
عقل و روح نبی و ولی ختمی علیهما الصلوة والسلم باشند و تعظیم و تکریم شیء مر نفس خود را معقول نیست اما ابلیس از جنس ملئکه نیست زیرا که ملئکه از عالم
ارواح و مجردات و ساکنین عالم وجود و جنود عقل باشند و اما ابلیس از عالم طبع و ماده و باب و سلسله المهیه باشد و چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله تعالی
قل الروح من امر ربی ابلیس اعظم مقابل او از عالم طبع موسس آثار مهیات است چنانچه روح موید آثار وجود است لکن داخل مامورین بسجود از برای آدم بود
اگرچه از ملئکه نبود اما والی و حاکم بود بر ملئکه ساکن در زمین بودند بعد از جان بن جان چنانچه در حدیث است که ابلیس در زمین ملئکه بود و در آسمان او
عبادت خدا تع میکرد و ملئکه گمان میکردند که او از انها است و حال آنکه او از انها نبود بتقریب اینکه خدا تع خلق کرد نوعی مخلوق قبل از آدم و ابلیس حاکم
بودند در زمین انها پس فساد کردند در زمین و سرکشی کردند و خون ناحق ریختند پس مبعوث کرد خدا تع بر آنها ملئکه را پس کشتند ایشان را و اسیر کردند ابلیس را
و بردند با خود باسمان و بود با ملئکه و عبادت خدا تع میکرد تا اینکه خدا تع خلق کرد آدم را پس وقتیکه خدای تعالی امر کرد ملئکه را بسجود آدم ظاهر شد
حسد او مر آدم را و استکبار او و دانستند ملئکه که ابلیس از انها نبوده و حضرت فرمودند که ابلیس داخل در امر بسجود آدم شد از جهت اینکه از جمله ملائکه بود بسبب
والی و حاکم بودن و حال آنکه نبود از جنس ایشان انتهی و ابلیس که داخل مامورین بود استکبار ورزید سجده نکرد و تمام جنود و اعوان او نیز متابعت او کردند
در سجود نکردن اما عبادت او ابلیس بصورت عبادت بود و بقصد بندگی نبود بلکه باین قصد بود که شاید باین وسیله بامارت و والی و حاکم شود و مراد
باسمان بردن او شاید جادادن او باشد در کره نار که در تحت سماوات اند و تعبیر از آن باسمان و بالا است نسبت بعناصر دیگر و اینکه عبادت کردن عبادات از این است

کرا و هم در کره نار مشغول بعبادات بود چنانکه ملئکه آسمان مشغول بودند و ملئکه آسمان مطلع بر عبادات او بودند و گمان میکردند که از جنس ملئکه است لکن
بتقریب مضادت خدا او و احتیاج بودن در نار جا داده است تا وقت استکبار معلوم شد حال او بر ملائکه اعترفتهم الحمیة و غلبت علیهم الشقوة و تعززوا
بخلقة النار و استوهنوا خلق الصلصال یعنی بخود دانها را اصطفای ذاتی و غالب شد بر انها شقاوت و بدبختی جبلی زیرا که انها از جهت حسات بان شدند
خلقت خود و بتقریب تقابل و تعاند ذاتی با وجودات متعصب یا لذات اند با اشخاص که آثار وجود در انها غالب اند و عزت بر خود تاب نشد بتقریب خلقت
ابدان انها از آتش و خود دانستند مخلوق از خاک ممتاز کند و از قوله تعالی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة و استتماما للبلیة و انجازا للعدة فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی پس عطا کرد
خدا تعالی با ابلیس مهلت را از جهت اینکه مستحق غضب شود و از جهت اینکه امتحان او تمام بشود و به سر رساند وعده او را پس گفت بتحقیق تو از جمله مهلت
داده شدگانی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد و اما حکمت مهلت ابلیس که منبع شرور است پس از این جهت است که متممات خیر است از جهت اینکه طاعت
در صورتی طاعت است که قدرت بر معصیت و متمکن از فعل او باشد بسبب بودن اسباب و آلات معصیت که بودن شوق نفس بسوی او و پس هرگاه با قدرت بر
فعل معصیت ترک بشود و طاعت بکند طاعت تمام خواهد بود و هرگاه قدرت بر معصیت نداشته باشد ترک کند و طاعت کند در حقیقت طاعت
تامه کامله نکرده است پس چون خیرات تمامیت نداشتند بدون وجود اسباب و دواعی معصیت لهذا حکمت کامله مقتضا کرد وجود شیاطین را که بالذات
راغب بمعاصی و داعی اند بسوی شرور و لیکن در حقیقت سبب از اسباب طاعات اند اگرچه بالعرض باشد بلکه از وجود انها طاعت و معصیت هر دو بسر حد کمال
میرسد و هم چنین بر عکس از وجود اسباب و دواعی طاعات متمم معاصی نیز باشد چنانچه بالذات متمم طاعات اند پس ملفق از اسباب طاعت و معصیت
نوع خامس از وجود دامری است که بدون ان حاصل نشود و از وجود محض منع این نحو وجود بخل مخالفست ثم اسکن سبحانه آدم علیه السلم دارا ارغد
فیها عیشه و امن فیها محلته یعنی جای داد خدا سبحانه و تعالی آدم ع را بسرائیکه خوش کرده بود در ان زندگانی او را و امن کرده بود در آن منزل او
او را از همه مخوفات اما این سرا بهشتی بود از بهشتهای دنیا که آدم در زمین در ان تولد یافته و وصف آن بهشت خدا تعالی گفته است لا یسمعون
فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا و بهشت خلدیکه در قیامت خواهد شد البته نیست زیرا که بعد از دخول در آن بهشت خروج
از ان ممکن نیست و آدم از این بهشت خارج شد پس این بهشت بهشت برزخ است که ماوای ارواح مومنین است و در حدیث است که در سمت مغرب است و آفتاب
و آفتاب از آن جا می آید و آفتاب بر آن بهشت طلوع و غروب میکند لکن غیر آفتاب شما و کسیکه در آنجا است آفتاب شما را نمی بیند و از آنجا که بیرون می آید
آفتاب شما را می بیند و حذره ابلیس و عداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار المقام و مرافقة الابرار یعنی خدا تعالی ترسانید آدم علیه
السلم را از دشمنی او قوله تعالی فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی پس فریب داد آدم را دشمن او از جهت ترغیب کردن ابلیس
بر آدم بسرای بر پا داشته شده یعنی همیشه و بر رفقای نیکوکاران قال الله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
و اما حقیقت فریب و وسوسه و انمود کردن خیریت و نفع چیزیست بر کسی و حال آنکه در واقع نافع و خیر نبوده باشد و ابلیس بواسطه آنکه نیکوترین حیوانات
بهشت بود فریب داد آدم را و وجه اشاره بحیات است چون ابلیس نزد او آمد با آدم رسانید که در اکل شجره ممنوعه حیات ابدیست و هر که بخورد دائم در بهشت
منعم خواهد بود و مضر که از برای او زوال نیست و باین جهت ممنوع شد از اکل شجره و آدم بطمع حیات ابدی مرتکب اکل شجره شد پس بواسطه که طبیعت حیات
باشد فریب داد او را و ملک موکل بجنات اسرافیل است و ظاهرا او ارواح است باین جهت جمیع ارواح جزئیه و اغب جنات باشند و در طلب آن بالذات غیر
بدون تفکر می شتابند و باین جهت آدم ع فراموش کرد تحذیر عداوت ابلیس را و مغافل شد از وسوسه او و فریب خورد فباع الیقین بشکه و العزیمة
بوهنه پس بسبب فریب ابلیس فروخت و تبدیل کرد یقین بمنفعت نخوردن شجره را بشک و تردد خود در منفعت و هم تبدیل کرد عزیمت متقنه نخوردن را
بر سستی و بر عشق خود در نخوردن و باین سبب اعتقاد کرد منفعت طرفه نکریا که خوردن باشد و منضم شد بر آن و استبدل بالجذل وجلا و بالاغترار
ندما یعنی بدل کرد بشادمانی ترس و خوف را یعنی خوف بعد از اکل را بجای شادمانی و خرمی که داشت قبل از اکل که داشت و هم چنین پشیمانی و تاسف را بجای
طلب عزتی که طمع داشت از گفتنهای ابلیس که داشت ثم بسط الله سبحانه له فی توبته و لقاه کلمة رحمته یعنی بعد از آنکه خوف خدا تع و پشیمانی از کرده
داو پیدا شد پس قرار داد خدا تعالی از برای او در توبه او یعنی او را متمکن در توبه ساخت چه توبه نیست الا پشیمانی و ندامت و از برای قبول توبه او بخاطرش آورد کلمه
رحمت و بخشش را که در اول خلقت اشباح و تمثال انوار دیده بود در عرش و محقق کرده بود خدا تعالی گفته بود که انها را شفیع کن در وقتیکه از برای تو روی
دهد و انها خمسه آل عبا بودند و وعده المرد الی جنته در این مقام حذف و ایصالی است یعنی بعد از آنکه بخاطر او رد کلمه رحمت را و انها را شفیع
خود ساخت قبول کرد خدا تعالی توبه او را و وعده داد باو رد کردن بسوی جنت و دار نعیم جنتی که مامول او باشد اگرچه نسبت بهتر از آن باشد یا جنتی را که

بعد از توبه ما لك و مستحق شد و الا بجنت اول که دار او بود البته نشد فاهبطه الی دار البلیة و تناسل الذریة یعنی پس بعد از انکه وعده
داد کردانید و قرار داد هبوط از بهشت و اهبوط بسوی دار بلیه و امتحان یعنی دائم مبتلی و ممتحن باشد تا اختیار و عدا مستحق شود و هم چنین کردانید هبوط
بسوی تناسل ذریه و احفاد و اولاد او تا اینکه منشاء نسل انبیا و اوصیا و اولیا و اتقیا کرد یعنی بعد از انکه هبوط او هبوط حرمان بود هبوط رحمت و غفران شد
و الا اصل هبوط پیش از توبه و عفو و وعد بود واصطفی من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة اماناتهم یا ذر در این مقام حذف
ایضا الست یعنی بعد از انکه ادم در دار بلیه سکنی کرد و تناسل و توالد کرد و احفاد و اولاد منکثره بهم رسانید و از دار بلیه بجنت موعود رفت بکزید
از اولاد ادم پیغمبران را که کرفت عهد و پیمان انها را بر وحی و امانت انها را بر تبلیغ رسالت یعنی بسبب قوت قوه علمیه و عملیه انها را موثوق و موتمن کرد
از برای تحمل وحی و تبلیغ رسالت یعنی انها را محل وثوق وحی و امانت تبلیغ ساخت بسبب کمال قوه علمیه و عملیه که در انها خلق کرد لما بدل اکثر خلقه
عهد الله الیهم یعنی در زمانیکه بیشتر خلق خدا تعالی تبدیل کردند عهد خدا را بسوی ایشان که در عالم ذر کرفته شده بود و خطاب شده با ایشان در
اصلاب اباء علوی در عالم نفس کل و دعوت کرده انها را بر اقرار بربوبیت و بنبوت از برای هر نبی و ولایت هر وصی و اول انها اقرار بنبوت خاتم النبیین و
ولایت خاتم الوصیین و اولادش بود و تمامی اقرار کردند و کفتند بلی و شهدنا و بعد در دار دنیا غافل شدند از ان عهد و تبدیل نمایان کردند بعضی اقرار
بربوبیت را تبدیل کردند و برخی بنبوت و جمعی ولایت را قال الله تعالی و اذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی مر ربوبیت را با جعفر ع که میکفت که خدای عز وجل زمانیکه بیرون اورد ذریه ادم را از ظهر او تا اینکه بکیرد بر ایشان میثاق و پیمان ربوبیت از برای
خود و بنبوت از برای هر پیغمبری پس اول کسیکه اخذ کرد از برای او بر ایشان میثاق بنبوت را محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله بود پس کفت خدای
عز وجل مر ادم را که نکاه کن چه چیز می بینی پس نکاه کرد ادم ع بسوی ذریه خود و حال اینکه انها ذر بودند یعنی مثل مورچه کوچك بودند که پر کرده بودند اسمان را
حدیث طولی دارد نقل شد بقدر احتیاج و مراد از بودن ذریه در ظهر ادم وجود ذریه ادم است در نفس کل که از اباء علوی مخلوقات است در نفس کل جمیع مخلوقات
موجودند بصورت حاصله در نفس کل موجودند و اطلاق ظهر او بسبب مظهر بودن از برای طول نفقه ذریه است پس نسبت بهر طایفه ظهر و مظهر
است و انتساب با ادم بسبب علیت او است نسبت باو زیرا که هر علت ظهر و مظهر معلولست اما تخصیص بمورچه بسبب اینستکه خدا اول در عقل موجودند
من حیث المعنی نه بصورت بودن در نفس است و اول تصور در عالم نفس کلست اما فهم انها و جواب کفتن بسبب اینستکه موجودات ان عالم کلا صاحب ادراکند
صاحب نطقند بزبان ملکوتی و ادراك و نطق و بیان هر عالمی موافق ان عالم است قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده کواه صدق است بر این مطلب با بودن
براهین قطعیه عقلیه و نقلیه و مراد از بیرون بودن اینستکه هر یك هر یك از ذریه مصور بودند بصورت علمیه علیحده مثل اینکه کسی تصور کند ولد ولد را
و ولد ولد او و همچنین تا هزار ولد هر قدر که مقدورش باشد لکن در خیال انها وجود نیست که منشا اثار خارجی نیست وجود در ان عالم بسبب شدت
نورانیه با وجود بودن در نفس است لذو وجود خارجی ان عالم است اما بودن ذریه ذر و مورچه بسبب اینستکه نفس اکر چه مجرد است از ماده فی ذاتها اما بوجهی
مقارن ماده است مثل عقول نیست که بالمره مفارق باشد و باین جهت است که موجودات در او صاحب صور شدند بدون موجودات در عقل و ابعد از مقامات
هر کاه مقید [illegible] مجسم کرد بقدر جسم مورچه کوچك خواهد بود و اما اقرار در ان عالم پس بالاختیار صوری انها است و انکار در این عالم بسبب شهوات مادیه
انها او اکتفا بمیمن ندا از برای در اینجا الاولی بنائی است سبیلها الواحد واتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته واجتالتهم
یعنی بعد از انکه تبدیل کردند عهد خدا را پس جاهل شدند بحق خدا اکر معرفت خدا تعالی باشد و کرفتند امثال را با او و شرکا را با او و جولان
داد شیاطین انها را از معرفت خدا تعالی و نکذاشتند که مقیم در معرفت باشند با حیله و ایشان کشتند شیاطین از جهت تجاوز از معرفت خدا و بریدند ایشان را
از عبادت فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه یعنی دروقتیکه تبدیل عهد کردند بسبب انخلق و جاهل شدند و شرك کفتند پس مبعوث
ساخت خدا تعالی بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را که اماده و اراسته تبلیغ رسالت بودند و پی در پی فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را
که برکزیده و شایسته بودند تحمل وحی الهی را لیستادوهم میثاق فطرته یعنی برای اینکه طلب کنند از ایشان اداء عهد خلقی و جبلی انها را یعنی برانکیزد
انها را بر اداء ان چیزی را که بر او مفطور کرده اند که اقرار بعبودیت از برای خدا تعالی و برسالت انبیا علیهم السلام باشد و یذکروهم منسی نعمته یعنی بیاد بیاورد
ایشان را نعمت فراموش کرده خدا را یعنی شکر ان نعمت را قوله تعالی فاذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی یعنی نعمتها خاصا از حیات و صحت و اموال
و بنین را که فراموش کرده اند شکر او را بسبب غرور شهوات بنوبه و انقیاء عهد با ایمان و طاعت خدا تعالی را و یحتجوا علیهم بالتبلیغ یعنی احتجاج
کنند بر ایشان بتبلیغ رسالت پروردکار بوعد و عید ایشان و یثیروا لهم دفائن العقول یعنی و بیرون بیاورند و بیان کنند از برای انها ان چیزهای را که مدفون
و مرکوز در عقول است از اقرار بعبودیت و وحدانیت و یروهم ایات المقدرة یعنی و بنمایند با ایشان و اکاه کنند ایشان را بعلامات قدرت کامله خدا تعالی

یقین کنند بر انجاز وعده و وعید و تصدیق ایشان را بامن سقف فوقهم مرفوع یعنی از ان ایات قدرت سقف و بام بلند بالای سر ایشانست که اسمان باشد
و مهاد تحتهم موضوع یعنی و خوابکاه هست در تحت ایشان است یعنی زمین که بسهولت در ان ارمیده اند و معایش تحییهم یعنی اسباب معیشت و زندکانی
ایشان که احیا ایشان میکند و زنده میدارد ایشان را از ابر و باد و اب عیون و انهار و امطار و کشت و زرع و اسفار بر و بحر و سفن و جمال و
دواب و انواع ماکولات و مطعومات و ملبوسات که تعیش و حیات بدون جمع امدن ان اسباب ممکن نیست الا بقدرت کامله خدا تعالی و این خود بدیهی
اولی اکرچه منتبه بخواهد و اجال تفنیهم یعنی و مدتهای عمر یکه منقضی میشود و بانقضاء ان ایشان را نیست کردن با میشاد تا منقوض بدنیا نشود
و اوصاب تهرمهم یعنی و مشقتهای که پیر میکند ایشان را از امراض و بیماری و فقر و درماندکی و امثال انها و احداث تتابع علیهم یعنی و قایع
نوائب که پی در پی بر انها وارد میشود از نقص در اموال و انفس بسبب موت و فوت نفوس و اموال و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب
منزل او حجة لازمة او محجة قائمة یعنی و هرکز خالی نکذاشت خدای تعالی خلق خود را از پیغمبریکه ارسال شده بود از جانب او و یا کتابیکه منزل بود
از قبیل صحف و تورات و انجیل و قران یا حجة لازمه مر رسالت که وحی باشد زیرا که رسول بی وحی نمیشود و یا راه جاده عقل که بر پا است در هر کس رسالت
لا تقصر بهم قلة عددهم یعنی رسلیکه کم بود ایشان را قلت عدد انها یعنی وفای بهدایت ایشان منکردند با قلت عدد چه هر یك اراسته بودند
بانواع علم و حکمت و در اسباب هدایت خلق کوتاهی و کمی نداشتند ولا کثرة المکذبین لهم یعنی و نه کثرت مکذبین از برای ایشان یعنی
بسیاری انها اصلا موجب کمی ارشاد و هدایت ایشان نمیکردید بلکه رسل در هدایت و ارشاد خلق وافی و کافی و شافی بودند اکرچه مکذبین
و منکرین بسیار بودند چه نور افتاب به بسیاری هبا مستور در هوا خفا نخواهد یافت من سابق سمی له من بعده یعنی از پیغمبر سابقیکه نام
برده بود از برای او پیغمبری که بعد از او می اید یعنی بوحی باو رسانده شده بود و بخلق میرسانید مثل قول عیسی یاتی من بعدی اسمه احمد او غابر
عرفه من قبله یعنی پیغمبر باقی مانده لاحقیکه باو شناسانده بود پیغمبران کذشته پیشین را یعنی رسل سابق مخبر بلاحق بودند و لاحق مصدق
سابق باخبار شرایع و اوضاع و حقیت انها علی ذلك نسلت القرون و مضت الدهور یعنی بر همان نسق بسر رفت عصرها و کذشت زمانها
و سلفت الاباء و خلفت الابناء یعنی رفتند پدران و جانشین شدند پسران الی ان بعث الله سبحانه محمدا صلی الله علیه و اله لانجاز عدته و اتمام
نبوته یعنی تا اینکه مبعوث ساخت خدا تعالی محمد را از برای تمام کردن وعدهای خود و ختم کردن پیغمبری خود از جهت اینکه او است شاهد و بینه از برای
شهادت همه انبیا در قیامت پس ختم و لازم میکرداند ثواب و جزا را که وعد و وعید شده از برای عباد و چون تتمیم مکارم اخلاق کرد پس بالاتر از او
پیغمبری ممکن نخواهد بود پس ختم شد باو پیغمبری ماخوذا علی النبیین میثاقه یعنی در حالتیکه کرفته شده بود در عالم ذر عهد اقرار بنبوت
او بر جمیع انبیا چنانچه در حدیث سابق کذشت که در عالم ذر اول پیغمبریکه میثاق کرفته شد باقرار بنبوت او بر پیغمبران دیکران محمد بن عبد الله
بود صلی الله علیه و اله مشهورة سماته کریما میلاده یعنی در حالتیکه مشهور بود علامات نبوت او قبل از بعث او از کرامات و عجایب و اثار
کما او بظهور رسید در بزرکی بود ولادت او و نجابت کرامت و بزرکی حسب و نسب او بطوریست که راه حرف در او نبود و اهل الارض یومئذ ملل
متفرقة و اهواء منتشرة و طرائق متشتتة یعنی اهل زمین در ان وقت صاحب ملتها و دینهای متفرقه و خواهشهای پراکنده و راههای متفرقه بودند
بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره یعنی اهل زمین در ملتها سه مذهب بودند این سه فرقه بودند در خدا و خلق خدا یعنی بعضی اوصاف
خلق را از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه مجسمه که خدا را مثل خلق خدا صاحب اعضا و جوارح و مکان و وضع میدانستند که همه انها از صفات
و خواص خلق است یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی حقیقت خالق را از برای مخلوقات ثابت میکردند مثل مشرکین عرب که میکفتند عزیر و مسیح پسران
خدا و واجب الاطاعه اند و بعضی دیکر میکفتند که بتها مثل لات و عزی و منات معبودند مثل خدا و هکذا یا اشاره بسوی غیر خدا میکردند یعنی اثار عالم
کون و فساد را نسبت بغیر خدا میکردند مثل طبایعیه و دهریه که طبیعت و حرکات فلکیه و مرور ازمنه و دهور را موثر در امور میدانستند و انها را
معین میکردند در وقایع و حوادث و ذکر منافع و مصالح خدا تعالی را و تفصیل کلیات انها اینستکه با جماعتی بودند که معتقد بدین و شریعتی بودند
بانه و فرقه اولی مثل یهود و نصاری و صابئه و مجوس بودند که اصل دین انها از دست انها در رفته بود و ملحق داشتند مخترع و شبیه ملت
چنانچه قول خدا تعالی است و قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله و قالت الیهود
ید الله مغلولة و مجوس اثبات میکردند دو اصل را اسناد میدادند خیر و شر را بیکی از انها و کمان کردند که میان ان دو اصل جنك و جدال واقع
شد و ملائکه واسطه شدند و صلح دادند انها را باینکه عالم سفلی با شر باشد مدت هفت هزار سال اما غیر اهل ملت و دین پس چند صنف بودند
بعضی از انها اعراب مکه و غیر مکه بودند و معطله بودند صنفی از معطله انکار کردند خالق و بعث و معاد را و قائل شدند بطبع [illegible] چنانچه

سال فصل ربیع می‌روید و باند میوه می‌دهد و بدهر و زمان مفنی و ممیت میراننده مثل موسم زمستان که سرما هلاک میکند کیاه و برگ و میوه‌ها را قال الله تعالی
قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر و منحصر دانستند بر تحلیل طبیعت ترکیبات را و صنف دیکر از معطله اقرار بخالق و ابتداء
خلق او کردند اما انکار بعث و معاد و حشر و نشر کردند قوله تعالی من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و صنف دیکر از انها بحشر
و نشر مقر شدند اما بتها را پرستیدند و گفتند که اینها شفعاء ما باشند پیش خدا روز قیامت قوله تعالی و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم
و یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله و ازین کروه بودند قبیله ثقیف عرب که اصحاب لات بودند و طائفه قبیله قریش و بنی کنانه که اصحاب عزی بودند و بعضی
دیکر از انها صورت ملئکه تماثیل بودند و بت می‌ساختند و عبادت انصورتها میکردند که ملئکه شفیع انها باشند و دسته دیکر بودند که پرستش میکردند
جن و شیاطین را چنانچه قوله تعالی بل کانوا یعبدون الجن اما فرقه غیر معطله یعنی محصله پس در جاهلیت برسه نوع از علوم و ممارست و مداومت داشتند اول
علم انساب و تواریخ و ادیان ماضیه دوم علم تعبیر خواب سیم علم قیافه و کهانت و شعبده و انواء یعنی علم ستاره شناسی بود و انواء جمع نوء بفتح نون است
یعنی ستاره است و بیست و هشت ستاره که مطالع هر یک را معین میدانستند قائل بودند و میگفتند که در مدت سال هر سیزده شب ستاره از انها
ساقط میشود در مغرب وقت طلوع صبح و طلوع میکند ستاره دیکر در مقابل او در همان ساعت در روز سقوط ستاره و طلوع ستاره دیکر میکفتند
البته باران میبارد و قهرا باران را از این منسوب بانها میدانستند میکفتند مطرنا بنوء کذا و مروی است از حضرت رسول که گفت کسیکه بکوید مطرنا بنوء کذا
یعنی باران ما بسبب سقوط فلان ستاره است پس بتحقیق که کافر شده است بانچه که نازل شده است بر محمد و از قبیله غیر عرب طائفه براهمه هند
بودند که مناط اعتقادات و احکام سیاسات بحسن و قبح عقلی میدانستند و باین جهت انکار ملک و شرایع و ادیان میکردند و منسوب بودند بمردی از ان
طائفه که او را براهام میگفتند و بعضی از اهل هند اصحاب بدده بودند بعبادت شخصی میدانستند در این عالم که نکاح نمی‌کند و ولد نمی‌آورد و طعام
نمی‌خورد و اب نمی‌آشامد و پیر نمیشود و نمیمیرد و بعضی دیکر از کفار اهل علم عالم بعلم فلک و نجوم و احکام ادوات تاثیرات کواکب بودند و بعضی دیکر اصحاب
روحانیات بودند و میکفتند روحانیات واسطه میان خدا و خلق و رسول باشند از جانب خدا لکن متمثل میشوند بصورت بشر از برای رسالت بدن کتاب
و صحف و از جانب خدا امر و نهی میکنند و بعضی دیکر افتاب پرست بودند و بعضی ماه پرست بودند نه سایر ستارکان را و انها را دانستند بکواکب عموما
خصوصا می‌دانستند و در حقیقت این طوایف هم بت پرست بودند چنانچه بعضی بت پرستان بتها را از صورت ستارکان میساختند و پرستش میکردند ستاره صاحب
صورتها را و امثال این اراء و مذاهب باطله که در کتب تواریخ و سیر مسطور است در اقطار و اکناف عالم بودند فهداهم به من الضلالة وانقذهم بمکانه
من الجهالة یعنی پس هدایت کرد و راه نمود انها را براه نمائی و از ضلالت کمراهی و خلاص ساخت انها را بمرتبه عظمی از جهالت ثم اختار سبحانه لمحمد
صلی الله علیه و اله لقاءه و رضی له ما عنده یعنی پس بعد از کمال هدایت خلق اختیار کرد خدا منزه از برای محمد ملاقات منتها مرتبه قرب و منزلت
و رحمت خود را و حال انکه راضی بود از برای او انچه که در نزد خدا داشت از مرتبه و قرب و عزت یعنی اختیار کرد از برای او ملاقات پروردکارش را بقرب رضا
بقرب منزلت و عزت او و می‌خواست تا با قرب حضور باشد بقرب رضامندی از او نه اینکه ملاقات را از برای عیان می‌خواست قوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فاکرمه عن دار الدنیا ورغب به عن مقارنة البلوی یعنی پس کرامی داشت او را از رحلت دار دنیا و از اغتشاش
او را از کذشتن حیات بلاها و کلمه عن در هر دو جا بمعنی کذشتن است بانه رغبت تعدیه است فقبضه الیه کریما صلی الله علیه و اله یعنی پس
قبض کرد او را بسوی خود در حالتیکه مکرم و صاحب منزلت و عزت بود و گفته‌اند قبض روح بجهت انکه تمامش روح بود روح تمام و خلف فیکم ما
خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح ولا علم قائم یعنی بر جا کذاشت در میان شما انچه را که انبیاء سلف در میان امت خود
کذاشتند بجهت انکه انبیا نکذاشتند کله امت را بعد از خودشان بی راعی و شبان و بی طریق راه واضح و نشانه برپائی زیرا که بنده مهمل و از راه دور
بیابان دیجوری ظلمت و دور از رحمت حق و نیز بی‌نصیب باشد پس لطف و چنانچه تقاضا کرد بعث انبیا را همان لطف لابد تقاضا کرد جانشین او
خواهد بود و اکذاشتن کتاب مشتمل بر کلیات هر باب موید و جو موید خواهد بود که مبدء علم را بابا باشد انکه ملک بیشتر ان موسر اب و نفس
براب بود کتاب ربکم مبینا یعنی انچه را که در میان شما کذاشت کتاب پروردکار شما است در حالتیکه بیان کرده شده بود یا پیغمبر بیان کرده بود
شاید که مبینا بصیغه فاعل بیان ما خلفت باشد و کتاب ربکم مفعول مبینا باشد حلاله و حرامه بدل او باشد یعنی کذاشت مبین کتاب را حلال
کتاب و حرام او را و مراد از مبین وصی باشد که تمام انبیا در میان امت کذاشتند تا تعداد نوع وصی و نوع کتاب حلاله یعنی حلال ان کتاب را
مثل قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام و حرامه یعنی حرام او را مثل حرمت علیکم المیتة والدم و فرائضه یعنی واجبات او را مثل اقیموا الصلوة و
اتوا الزکوة و فضائله یعنی مستحبات او را مثل و من اللیل فتهجد به نافلة و ناسخه یعنی رافع حکم ایه دیکر را مثل فاقتلوا المشرکین کافة و منسوخه یعنی حکمی

و بعضی دیکر ستاره پرست بودند

بر داشته شده باشد بایه دیکر یا بحدیث مثل ایه و لکم دینکم و لی دین و رخصه یعنی حکمی که بجهت توسعه عباد قرار داده شده باشد و الا اصل حکم غیر
ان باشد مثل من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر مثل روزه رمضان در غیر رمضان از برای مریض و مسافر رخصت است و عزائمه یعنی احکامیکه تجاوز از ان
کرد اکرچه بمشقت هم باشد مثل اقیموا الصلوة و خاصه یعنی لفظیکه شامل متعدد نباشد مثل حج البیت که البیت خاص است و عامه یعنی لفظیکه شامل متعدد
باشد مثل من قتل مؤمنا و عبره یعنی احکامیکه باعث عبرت خلق باشد مثل فاخذه الله نکال الاخرة و امثاله یعنی ایاتیکه مشتمل است بر تشبیهات مثل
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه و مرسله یعنی کلمه که قید نداشته باشد مثل فتحریر رقبة و محدوده یعنی کلمه که قید داشته باشد مثل رقبة مؤمنة و محکمه
یعنی کلمه که اشتباه در معنی ان نباشد مثل و الله بکل شیء علیم و متشابهه یعنی کلمه که معنی او واضح نباشد مثل ثلثة قروء که احتمال طهر و حیض را دارد
مفسرا مجمله یعنی در حالتیکه تفسیر کننده بود مجملات او را یا تفسیر کرده شده بود مجملات او مثل اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و مبینا غوامضه یعنی در حالتیکه
که بیان کننده بود مشکلات او را مثل کهیعص بین ماخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله بیانست از برای انچه را که ذکر کرده است یعنی دیکر
از تقسیم یعنی ان کتاب از حیثیات دایر است میان ایاتیکه اخذ شده از انجا از خلق عهد علم او را یعنی خدا واجب ساخته است علم او را بر عباد و معنی دیکر
جهل او نپسندد مثل توحید او قوله تعالی قل هو الله احد قوله و لا یشرک بعبادة ربه احدا و میان ایاتیکه وسعت داده شده است عباد را در جهل او مثل کهیعص و
حمعسق و بین مثبت فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه یعنی دایر است میان اینکه مثبت و معلوم باشد در کتاب وجوب او و معلوم باشد در سنت و حدیث
نسخ و رفع الحکم مثل ایه و اللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفهن الموت نظر
بمضمون این ایه حکم زانیه حبس و نکاه داشتن در خانه بود تا مردن و در سنت بحکم حبس نسخ شد بحکم رجم و سنکسار کردن زانیه و واجب فی السنة اخذه
و مرخص فی الکتاب ترکه یعنی و میان امریکه واجب است در سنت اخذ او و مرخص شده در کتاب ترک او و عکس او مثل رو به بیت المقدس نماز کردن
در اول اسلام نظر بسنت پیغمبر واجب بود و بعد بقرینه به قول فول وجهک شطر المسجد الحرام نسخ شده و رو بکعبه واجب شد و بین واجب لوقته و زائل فی
مستقبله یعنی و میان امریست که واجب است در وقت مخصوص او و در مستقبل او زائل است مثل حج واجب در عمر در وقت استطاعت و واجب است یکمرتبه
بعد از کذاردن در مستقبل دیکر واجب نیست هر چند از استطاعت باز ماند و مستطیع کردد و مثل نذرها معین در وقت خاص و مباین بین محارمه
من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه و مباین صیغه فاعل از مفاعله است و بفتح نون و مضاف است به بین عطف است بمبینا
یعنی حال انکه ان کتاب مفرق و جدا کننده است میان حرامهای او بعضی را از بعضی از حرام کبیر و بزرکی که وعده نموده و ترسانیده است اتشهای خود را مثل
و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یا صغیر و کوچکی که مستعد و مهیا کرده از برای ان غفران و بخشش خود را مثل ایه انه هو الغفور الرحیم و امثال
ان و بین مقبول فی ادناه و موسع فی اقصاه یعنی و میان مقبول در نزد خدا در ادناء و اندک او مثل صدقه اکرچه نصف خرما باشد مثل ایه و من یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و وسعت داده شده و بخشیده شده از برای عباد در منتهای او بلکه از اقل اکتفا میتوان کرد مثل فاقرؤا ما تیسر من القرآن و منها

فی ذکر الحج

یعنی بعضی از ان خطبه در بیان حج است و فرض علیکم حج بیته الذی جعله قبلة للانام و چون در عبادات بدنیه عبادتیکه بحسب صورت
مذکر حشر و نشر و روز جزا باشد منحصر بود در حج از برا انکه روز جزا ضم به نشانیه حج یعنی واجب کرده است بر شما عبادات شرعیه معلومه متعلقه بخانه او را
بخانه که کردانیده است انرا قبله از برای مردمان یعنی کعبه یردونه ورود الانعام یعنی وارد میشوند مردمان انخانه را مثل ورود کوسفندان و شتران
و سایر چارپایان بآب چنانچه چارپایان در ورود بآب حریص و مزاحم یکدیکر میشوند مثل ان خلقها وارد کعبه میشوند و یالهون الیه ولوه الحمام و
مشتاق بسوی او مثل شوق کبوتران حرم که همیشه در انجا مقیم و در طواف چنانچه انها را امیر انسانه ببرعت مراجعت میکنند جعله سبحانه علامة
لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزته یعنی کردانید حق سبحانه عبادات حج را نشانه از برای فروتنی و تذلل بندکان از برای عظمت و بزرکی او و علامه از
برای تصدیق مر غلبه او و بزرکی او چه در انجا وضیع و شریف همسر و با خاک مذلت برابر یعنی کسیکه با خلاص مرتکب این عبادات میشود علامه
و نشانه است که در انکس تواضع و خشوع واقعی هست و اختار من خلقه سماعا اجابوا الیه دعوته یعنی برکزید از بندکان خود شنوندکانی را که جواب
دادند خواندن او را بسوی حج اشاره است بمضمون ایه واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق و بحدیث که چون ابراهیم
علیه السلم از بنای بیت فارغ شد جبرئیل باو نازل شد و امر کرد که او را که اعلام کند مردمان را بحج کذاردن پس ابراهیم گفت پروردکارا صدای من بکی رسد
بهمه کس خطاب شد که اعلام کن پس حضرت ابراهیم بلند شد بر مقام و مشرف شد بان تا اینکه کردید مقام مثل بلندترین کوهها و مقام سنک
ابراهیم است و کرد ابراهیم بجانب راست و چپ مشرق و مغرب و ندا کرد که یا ایها الناس کتب علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیبوا ربکم یعنی ای مردمان
واجب شده است بر شما قصد کردن بسوی خانه قدیم بجهت عبادت کردن پس جواب بکوئید پروردکار شما را پس جواب گفتند هر کس که در صلب

الله

مردان و ازدحام زنان بودند و گفتند لبیک یعنی بار خدایا اجابت کردیم و خدمت بندگی میکنیم خدمت کردنی متوالی پیاپی و مراد از جواب مردم مادر اصلاب ظهور استعداد و قابلیت طینت انهاست در وقتیکه در اصلاب آباء علوی موجود بودند و صدقوا کلمته یعنی اذعان و قبول کردند کلمه امر او را بحج کردن و وقفوا مواقف انبیائه یعنی ایستادند همچنانکه انبیاء او ایستادند یعنی در مقام اطاعت و بندگی و تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه یعنی و مانند شدند بملائکه که دایم طواف عرش خدا میکنند باعتبار اینکه بیت المعمور که در آسمانست محاذات کعبه است و طواف کعبه طواف ما یحاذی است از عرش اعظم پس مثل ملائکه طواف بیت المعمور کردند و یحرزون الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عنده موعد مغفرته یعنی جمع میکنند منافع بسیار در تجارت عبادت خدا که خدای تعالی انتفاع ایشان در دنیا و آخرت میرسانند و پیشی میگیرند نزد خدای تعالی وعده گاه مغفرت و بخشایش او که در محل بخشش انها پیش روی دیگران میباشند جعله سبحانه للاسلام علما و للعائذین حرما یعنی گردانید خدای تعالی آن خانه را از برای اسلام علامت و نشانه و از برای پناه برندگان حرم محترم و مأمن از عذاب قوله تعالی و من دخله کان آمنا فرض حجه و اوجب حقه و کتب علیکم وفادته یعنی واجب ساخت قصد کردن او را بجهت عبادت و لازم کردانید حق او را که عبادت در او باشد و نوشت بر شما و واجب کردانید وارد شدن او را فقال سبحانه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین یعنی پس گفت خدای تعالی که از برای خدای تعالی است واجب بر مردمان گذاردن حج بیت آنکسانیکه استطاعت و مؤنت راه بسوی بیت داشته باشند و کسیکه استطاعت داشته باشد و بزودی کافر شود پس تحقیق که خدای تعالی بی نیاز است از جمیع عالمیان یعنی چنان نیست که نقصانی عاید او شود بلکه ضرر آن عاید آنکس میشود و خدای تعالی بتقریب نافرمانی او او را عذاب میکند زیرا که خیر و منفعت او خواسته و حیا داده است که منفعت بدارد و ترک کند پس تکذیب خدا کرده و کافر شد **و من خطبة له علیه السلام بعد انصرافه من صفین** یعنی بعضی از خطبهای آنحضرت است بعد مراجعت از صفین و آن اسم موضعی است از شام احمده استتماما لنعمته و استسلاما لعزته و استعصاما من معصیته در قاموس است تمم النعمة سئل تمامها یعنی حمد و شکر میکنم خدای تعالی را از جهت حصول سؤال از برای اتمام نعمت و از جهت حصول انقیاد و خضوع از برای قوت و غلبه او و از جهت حصول امتناع از معصیت و بتوفیق و لطف او و مصادر ثلثه مفعول لاجله شده از قبیل قعدت عن الحرب جبنا و ارداف لفظ سؤال تمام نعمت بنمائی است لطیف باینکه عبد شاکر است و حمد بتقریب مستغرق نعم کامله لا تعد و لا تحصی که شکر هر یک انها واجب است عقلا و نقلا و اداء عشری از اعشار و کمی از بسیاران از حد افتاده از عبد بر نیست پس فراغت از ستایش واجبی که مقدور کرد تا بنا قلان پرداز و اما حصول سؤال کمال نعمت بتقریب حصول نعمت استعداد است بفیض اقدس پس بیان استعداد و قابلیت بپیوسته بدرگاه رب العزة بازاشته و رسانیدن آن نعمت و رسانیدن با علا مراتب خضوع و خشیت اما حصول انقیاد و خضوع پس بتقریب حصول معرفت فطری و غریزی باو باشد چه استلزام معرفت فطری کمال خضوع و انقیاد را از برای کاملین در استعداد از اوضح واضحات است و چون حصول خضوع موجب امتناع از معصیت است بلا شبهه و امتناع از معصیت متفرع است بر آن باین سبب مردف ساخت آن دو نعمت کامله را بان نعمت عظمی و استعینه فاقة الی کفایته انه لا یضل من هداه و لا یئل من عاداه و لا یفتقر من کفاه یعنی طلب میکنم عون و یاری او را از جهت حصول احتیاج بسوی کفایت کردن و بی نیاز کردانیدن او و اما از طلب یاری در مطلوب او از جهت آنست که کسی که او هدایت و راه نمائی کرده البته بمطلوب میرسد و راه را گم نمیکند و اما احتیاج سائل بسبب آنست که کسی خود را محتاج باو نداند و در عرصه معادات با او در آورد خود را البته نجاتی از برای او نخواهد بود زیرا که او قاهر و غالب است قهر او گیرنده است و اما کفایت و اغناء او از جهت آنست که کسیرا که او بی نیاز کردانید هرگز محتاج بامری نخواهد بود البته فانه ارجح ما وزن و افضل ما خزن یعنی هرگاه بکفایت و اغناء او هر کسی محتاج بامری نشود و مطلقا مغنی کردد پس از کفایت و اغناء او هرگاه سنجیده شود بمیزان تعقل اعتبار عقل البته زیاده از هر نقودی که وزن بود بموازین محسوس و معقول و بهتر است از هر جواهری که مخزون باشد در خزائن از حس و عقل و اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهم باینکه نیست معبود بحقی مطلقا مگر موجود حق واجب الوجود صانع جمیع عالم و این کلمه شریفه چنانچه دلالت میکند بر توحید و یگانه بودن او دلالت میکند بر هلاک و بطلان ما سوای او از جهت آنکه هر غیر او لکن فی الجملة مطلوبیت و مطاعیت داشته باشد حول و قوتی در او منصوص شود پس اله داشته باشد قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و این کلمه طیبه نفی کرده هر الهی غیر از او پس در هیچ چیز مطاعیت نگذاشته است و نیز دلالت کرد براینکه عبادت نیست الا نهایت خضوع و تذلل از برای ذی قوت و قهر و ذی برکت و قهر و قوت و خیر در هر که متحمل شود نیست الا از او پس خضوع و تذلل هر ذی قوتی راجع شد باو و این کلمه ذکر است چه منشد ذاکر را بتوحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچه مذکور شد و چون ذات حق را سبق با احدی نباشد پس هیچ کس راه وصله بعرفان ذات متعالی او ندارد و آنچه ممکن است از او در معرفت مرتبه وحدانیت و فیض

هر عبادتی که سر زند از هر عابدی ... عبادت او باشد و راجع باو شود از جهت آنکه ع

او است چنانچه در بعضی از خطب است و برحمانیته استوی علی کل شیء و رحمت البته منبسط بر جود و مفاض و حمد بتقریب این نسبت و استغراق آن به مراحم بیکران و نعمتهای بی پایان او اول التفاتیکه از برای او حاصل میشود التفات بمنعم است که موجب شکر او میگردد و بشکر مستعد اوامر فیض و رحمت بر استعداد دائم سائل و آمل است که وجود مقدس او را بدین جهت کلمه الحمد لله کلمه دعا باشد نه ذکر و چون اول توجه بکلمه شکر است و آن مستعد و مستحق افاضات متعاقبه و کمالات میگردد ابتداء شده بحمد که کلمه شکر است و بعد از آن اشتغال یافته بکلمه ذکر که کلمه طیبه است شهادة ممتحنا اخلاصها یعنی شهادتیکه امتحان و آزموده شده باشد اخلاص آن شهادت را در حدیث است که امام جعفر صادق ع گفتند که کسیکه بگوید لا اله الا الله مخلصا داخل میشود بهشت را گفتند اخلاص آن چیست گفت اینست که مانع بشود لا اله الا الله او را از هر چیزیکه خدای عز و جل حرام کرده است و بمضمون این حدیث اشاره است بممتحنا اخلاصها یعنی شهادتیکه آزموده شده باشد اخلاص متعلقه بان شهادت را بسبب اینکه بازداشته است قائلش را از جمیع مناهی و محرمات معتقدا مصاصها مصاص بضم یعنی خالص یعنی شهادتیکه این صفت داشته باشد خلوص و صدق آن شهادت را و روایت است از حضرت رضا که گفتند که گفت رسول خدا ص بدرستیکه لا اله الا الله کلمه عظیمه کریمه است بر خدای عز و جل کسیکه بگوید آنرا مخلصا مستوجب بهشت میشود و کسی که بگوید کاذبا محفوظ کردانیده است مال و خون خود را و بازگشت او بسوی آتش باشد و نظر این حدیث اخلاص یعنی صادق دانستن نیز باشد و مطابق این حدیث است مضمون معتقدا مصاصها یعنی شهادتیکه اعتقاد شده باشد خلوص و صدق آن شهادت را نتمسک بها ابدا ما ابقانا و ندخرها لاهاویل ما یلقانا یعنی در حالتیکه متمسک باشیم بان شهادت همیشه مادامیکه خدای تعالی باقی دارد ما را و ذخیره کنیم آن شهادت را از برای خوفهای چیزیکه میرسد ما را از امر آخرت فانها عزیمة الایمان یعنی از جهت آنکه آن شهادت واجب و ما لا بد منه ایمانست زیرا که چون توحید فطری است و اصل تصدیقات اولیه است پس اول کلمه در دین اقرار باین کلمه است و بعد از اقرار فروع و توابع آنست و روایت است که حضرت رسول ص گفت حق خدای تعالی بر عباد آنست که شریکی از برای او قرار ندهند و نیز روایت است که حضرت رسول ص گفتند بهترین عبادات گفتن لا اله الا الله است و فاتحة الاحسان یعنی از جهت اینکه آن شهادت ابتداء احسان خدا است و روایت است که گفتن لا اله الا الله ثمن و قیمت بهشت است و نیز در حدیث است که کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له پس از برای اوست بهشت و مرضاة الرحمن یعنی رضا و خوشنودی او است و فی حدیث نیست کلمه از کلام نزد خدای تعالی دوست تر از گفتن لا اله الا الله و محو هر کس رضوان الله او است و مدحرة الشیطان یعنی آن شهادت سبب منع و دور کردن شیطان است و روایت است از رسول خدا ص که گفت که میگوید خدای جل جلاله که لا اله الا الله حصن و حصار من است پس کسیکه داخل او بشود امن از عذاب من است و ترهیب آنست که چون این کلمه مشتمل بر توحید ذات و صفات و افعال است غایت قصوای همه عبادات و منتهای رضای معبود و مانع قرب شیطان عنید است قوله تعالی و من یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و رسول و فرستاده او است چون ختم انبیا و واسطه فیض جمیع مخلوقات است در ابتداء و وصله رسیدن خلایق است بخدا در انتها لهذا بعد از ستایش حضرت خدای تعالی و شهادت بر یگانگی او متوسل شد بشهادت بعبودیت او که اخص صفات او است چه او است ملقب بلقب عبد و محقق در مرتبه عبودیت که کنه او است ربوبیت چنانچه در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و او است در عبودیت فائز بدرجه قرب نوافل که بی یسمع و بی یبصر که مرتبه ربوبیت است کنه آن عبودیت است و نیز متوسل شد برسالت او که تتمه شهادت بوحدانیت و متمم رسیدن بکنه آن شهادت است ارسله بالدین المشهور یعنی فرستاد خدا او را بدین و شرع معروف یعنی معروف بصدق و حق و العلم المأثور یعنی با نشانهای منقوله یعنی معجزات و الکتاب المسطور و النور الساطع و الضیاء اللامع و الامر الصادع یعنی با کتاب نوشته شده یعنی واجب شده باذعان و قبول عقول یعنی کلام صامت و ناطق و با نور مرتفع من کنت مولاه فهذا علی مولاه و با ضیاء درخشنده ائمه هدی و با امر فارق میان حق و باطل قائم آل مصطفی ص ازاحة للشبهات و احتجاجا بالبینات و تحذیرا بالآیات و تخویفا بالمثلات یعنی از برای زائل کردن شبهتهای باطله مبطلین و از برای غلبه کردن بحجتهای واضحه بر منکرین و از برای ترسانیدن بآیتهای عبرتها و بیم انداختن بعقوبت امم فاسقین و الناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین یعنی و حال آنکه مردمان در فتنها و فسادهای بودند که قطع شده بود در آن ریسمان دین و شریعت از برای شرایع پیغمبران و ریسمانیکه سبب رسیدن خلایق باشد بخالق بریده شده بود بالمرة و تزعزعت سواری الیقین یعنی متزلزل بود ستونهای یقین که اعتقاد حقه باشد و اختلف النجر و تشتت الامر یعنی و مختلف بود اصل که دین باشد و پراکنده بود امر و شغل دین یعنی احکام دینیه که هر کسی بر وفق خواهش و هوای نفس خود حکمی میکرد و ضاق المخرج و عمی المصدر یعنی و تنگ بود راه بیرون شدن از کفر و ناپدید بود مصدر و منشاء اخلاص فالهدی خامل و العمی شامل یعنی پس هدایت گمنام و بی نشان بود و کوری و ضلالت شایع و همه گیر و نصر الشیطان یعنی اعانت کرده شد رحمن و یاری میشد شیطان و خذل الایمان یعنی خوار و گذاشته شد ایمان فانهارت دعائمه یعنی پس افتاد

بود ستونهای ایمان وتنکرت معالمه یعنی وناشناخته بود علامتهای او ودرست سبله یعنی دریغته و باطل شده بود راههای واضح واطائع
الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله یعنی و اطاعت کردند شیطانرا پس رفتند راههای او را و وارد شدند ابکاههای او را وبهم سارت اعلامه
وقام لوائه یعنی بسبب مطاوعتشان و رونده شد بیرقهای او وبرپا شد علم او وفی فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها
یعنی واقع بودند در فتنها که برهم کوفته ایشانرا بموزهای شتران خود وپامال کرد ایشانرا بسمهای کاوان خود وایستاد بر سرسمهای اسبان خود
فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون یعنی پس انها در ان فتنهای سرکردان ومتردد در میان حق و باطل ونادانان بخیر وشر ونفع وضرر
خودشان وبلاها اکرفتاران بودند فی خیر دار وشر جیران یعنی جیران وسرکردان بودند وجاهل ومفتون در بهتر دار عقبی وشر سرای همسایکان بودند
یاد بهترین دار مکه وشر جیران اهل مکه بودند نومهم سهود وکحلهم دموع یعنی خواب انها بیخوابی و سرمه انها اشک بود بارض عالمها
ملجم وجاهلها مکرم یعنی در زمینیکه بود دانای ان زمین زبان بسته و ذلیل و نادان ان مطلق العنان وعزیز منها یعنی ال محمد ص
یعنی بعضی از این خطبه بود که قصد کرد ال محمد صلی الله علیه واله را هم موضع سره ولجا امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه
یعنی اهلبیت رسول صلی الله علیه واله محل راز نهان وعلوم نهان اویند وپناه امر وشغل اویند که هدایت خلق میکنند وجبه علم ظاهر
اویند که مجادله با خصم او میکنند ومرجع حکمها ومصادر اویند که باعث اصلاح خلق اویند ومفر فرایض وسنن مکتوبه اویند که بایشان رجوع
میشود وکوههای و اوتاد دین اویند که دین بایشان ساکن است بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه یعنی باعانت ایشانرا راست کرد
تا بودن پشت دین خود را و برد و زائل کرد لرزیدن کوشتهای دوش خود را از بار رسالت زیرا که ایشان متحمل سنگینی ان شدند وبالجمله ایشانند اماده
از برای تحمل علوم الهیه وحفظ ان از دراست وضیاع وساعی در هدایت خلق ومجادل با خصوم ومروج دین و شریعت بیدا ولسانا وفعلا ومرجع احکام
فرایض وسنن ومصاحب سر وعلن وخلیفه وجانشین ووصی بیقین ومنها قوما اخرین یعنی بعضی از این خطبه بود که قصد کرد قومی
دیکر را زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور یعنی کشتند انها تخم فجور وفسق را در مزارع دلهای خود شان واب دادند ان زرع را باب
غفلت که باعث نمو فسق وفجور است چون ثمر این زراعت خسران هلاک دارین بود پس درو کردند خوشه خسران وزیان را لا یقاس بال محمد صلی
الله علیه وعلیهم من هذه الامة احد یعنی نسبت نمیتوان کرد بال محمد احدی از این امت را ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا یعنی
تساوی داده نشده بال محمد احدیرا که جاری شده است نعمت ایشان باو هرکز از جهت اینکه نعمت دین از ایشان سرزده و بجمیع سرایت
کرده است پس هرکز منعم علیه همسر منعم نتواند بود هم اساس الدین وعماد الیقین یعنی ایشانند اساس دین وستون اعتقادات یقینیه
بشاشر یعت واعتماد بسبب هدایت وارشاد ایشان برپا است الیهم یفیئ الغالی وبهم یلحق التالی یعنی بسوی ایشان رجوع است غالی یعنی کذران
بها از علم واعتقادات و بایشان لاحق است تالی غالی یعنی انعمال وعبادات که تالی علم است ولاحق بهدایت وارشاد ایشانست الاتالی جاهل است
لهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة یعنی مر ایشانراست خصایص حق ولایت وایشانست در حق ایشان ثابت است وصیت وو راثت خلافت الان اذ
رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله یعنی حالا زمانیست که بر کشت حق غصب شده خلافت بسوی اهل حق ونقل شد بسوی محلیکه از انجا نقل
نقل شده بود بعد از ان محل اهلبیت نبوت وعصمت باشد ومن خطبة له ع المعروفة بالشقشقیة والمقمصة
یعنی از جمله خطبهای انحضرتست که مشهور است بخطبه شقشقیه وخطبه مقمصه و نامیده شده بشقشقیه بجهت اینکه در اخر این خطبه رجوع ابن عباس
کفتند یا ابن عباس هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت وشقشقه در لغت چیزیست مثل شش کوسفند که بیرون می اورد او را شتر مست از دهان
خود ومیدمد در او وزیر کلو صدا میکند وحضرت در جواب ابن عباس که گفتند که ان سخنان که مذکور شد در حین مستی شوق بهدایت خلق بود که
کفته شد کویا شقشقه شتر صدا کرد و باز ایستاد در مقر خود ومثل ان سخنان در ان مجلس ذکر نخواهد شد ونیز بسبب این خطبه مشهور شد باین اسم
اما وجه تسمیه بمقمصه بجهت اینکه چون در ابتدای این خطبه حضرت کفتند اما والله لقد تقمصها فلان چنانچه در ترجمه اش مذکور خواهد شد
موسوم شد بخطبه مقمصه این خطبه اجمع کثیر وجم غفیر از علما عامه وخاصه روایت کرده اند ودر ضبط وترجمه ان کوشیده اند اما والله لقد
تقمصها فلان یعنی اکاه باش ای مستمع که بتحقیق که پوشید فلان یعنی ابوبکر پیراهن خلافت را ودر بعضی نسخها بلفظ ابن ابی قحافه نیز نقل شده است
وابی قحافه پدر ابابکر است وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی یعنی وحال انکه میدانست ودرجزم داشت که رتبه ومنزلت من از برای
خلافت از حیثیت کمالات علمی وعملی وبنص پیغمبر صلی الله علیه واله بکرات ومرات خصوصا در منزل غدیر خم مثل منزل قطب اسیا است نسبت باسیا
وقطب میخ وسط اسیا است که دوران اسیا قائم باوست و بدون ان اسیا کردش وخاصیت اسیا ندارد سنکی است مثل سایر سنکهای بیمصرف

وامیر المؤمنین ع وقطب اسلام ودین وجود شریف خود را نسبت بخلافت پیغمبر ص مثل نسبت قطب باسیا کفتند از برای تنبیه سامعین که بدانند
که دائره خلافت در غیر او مثل اسیای بی قطب است وثمر خلافت که بنیان حدا و رسول هدایت خلق کردن باشد بر او مترتب نمیشود بلکه کفر وضلالت
از او حاصل است پس بی ثمر بلکه مضر است چه خلاف مقصود از او حاصل میشود ودر شرح ابن ابی الحدید است که اکر کفته شود کیچه میکوئید شما در این
کلام امام علیه السلام که صریح است بر ظلم کردن قوم وغضب کردن امر خلافت پس اکر شما قائلید باین قول پس طعن زده اید در قوم واکر حکم نکردید بر قوم بغصب
پس طعن زده اید بر متکلم برایشان وکفته است در جواب که اما امامیه از شیعه اینکلمات را بر ظاهر خود کذاشته اند ومی کویند که رسول خدا ص نص بتصریح کرده
بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام وغصب کردند حق او را واما اصحاب ما پس از برای ایشان هست که بکویند که چون امیر المؤمنین افضل واحق بود وعدول شد
از او بسوی کسیکه مساوی او نیست در فضل وموازی او نیست در جهاد وعلم ومشابه او نیست در بزرگی وشرف جایز است او را کفتن این سخنان اکرچه ایشان
که پیش از او موسوم بخلافت شدند عدول پاک باشند وبیعت انها صحیح باشد ایا نمی بینی که هرکاه در بلدی دو فقیه باشند یکی اعلم باشد ودیکری بطبقه ما کیر
پس سلطان ان انقص را قاضی کرداند ان اعلم متالم میشود وکاهی زبان بشکایت میکشاید واین شکایت طعن نیست بلکه از جهت عدول از اولی
است واینجا ما ظن بحسن ظنیکه بصحابه دارند حمل میکنند انچه را که واقع شده از انها بر وجه صواب ومیکویند که ملاحظه مصلحت کردند واز فتنه و
فساد ارباب عناتر سیدند پس عدول کردند از افضل اشرف احق بسوی فاضل دیکر پس از او ولابد و ناچار این کلماترا که صادر شده است از کسی
اعتقاد دارند تمامی انها که در جلالت ورفعت نزدیک است بمرتبه نبوت باید تاویل بکنند وحمل بکنند بر انکه مراد عدول از اولی واکر کفته شود خالی از ان
نیست که عدول کردند صحابه از افضل بسبب علت ومانعی در افضل با انکه بود در جهت وسبب بمحض هوا وتقدیم مفضول بر فاضل مقدمه
داشتند پس اکر بدون علت وبمحض هوا بود پس باطل بود واکر بعلت ومانعی بود که مذکور میکنند که مردم دشمن داشتند امیر المؤمنین علیه السلام
را وحسد میبردند پس واجب بود که معذور بخواهند از امیر المؤمنین در عدول از او واعلام باو نمایند عذر او را تا جبر سازند بر مصلحت پس چکونه
شکوه خواهد بود از او وشکایت بعد از ان وچکونه است قول او که نزدیک بود که حمله برم برانها در جواب کفته شده است که امیر المؤمنین ع
غلبه ظن برفتنه وفساد بهم نرسانید چنانچه صحابه بهم رسانیدند انچه بسیار است که ابا ی غالب میشود ظن او برامری که غیر او ظن بر خلاف
ان حاصل کرده باشد واما حمله بردن در قول او محمول است بر حمله در مناظره نه در حرب واکر کفته شود که هرکاه امیر المؤمنین علیه السلام غلبه ظن بر
وجود علت ومانع در خود نداشت وشکایت کرد پس مسلم داشتید که امیر المؤمنین اسناد ظلم را بر ایشان داد ونسبت داد بایشان غصب حق خود را
نیز فرقست میان این نسبت ونسبت ظلم بصحابه از جهت مخالفت نص وچکونه که بجهند از ظلم نسبت امام ظلم را بایشان از جهت دفع نص وواقع شد
در اسناد او ظلم را بایشان بتقریب مخالفت اولی بدون علت ومانع ومعلوم است که مخالفت اولی بدون مانع مثل تارک نص است در ظلم ودر جواب
کفته شده است که فرقست میان این دو امر از جهت انکه هرکاه امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد ایشانرا بمخالفت نص البته باید نص موجود باشد
وهرکاه نص موجود باشد پس ایشان بسبب مخالفت نص فساق وکفار باشند واما اکر امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد ایشانرا بترک اولی بدون
سببی واولی پس نسبت داد امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بامریکه ایشان ادعا کردند خلاف او را پس ظن قوم اکر صحیح است پس سعی
نمانده در مسئله واکر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند در ظن بردن وچون مجتهد بودند معذور خواهند بود تمام شد کلام ابن ابی الحدید
ونقل این کلام طویل الذیل ابن ابی الحدید در اینمقام بتقریب نمای او است بحقیت خلافت خلیفه بحق امیر مؤمنان علی علیه السلام در مواضع
متعدده در اثناء اینکلام وتصریح بر فسق وکفر غاصبین حق او در اخر کلام بتقریب تصریح کردن او که هرکاه امیر المؤمنین ع نسبت داد بمخالفت
نص را پس البته نص موجود باشد پس مخالفین او ومنکر نص فساق وکفار باشند وحال انکه خود نقل کرده که در اخر خطبه سابق امیر المؤمنین
کفتند وفیهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله ووصیت نیست الا بنص رسول ص ومراد از حق در الان اذ رجع الحق الی اهله که البته
خلافت است پس مراد او از وصیت وصیت بخلافت باشد که نص رسول است پس اسناد خلافت از حق و وصیت بمخالفین نیست الا اسناد مخالفت
نص که وصیت است پس بنا بر تصریح والتزام ابن ابی الحدید باید البته نص موجود ومخالف قوم مخالف نص باشد پس قوم البته فساق و
کفار باشند ودر غیر این موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که اسناد مخالف نص را بانها داده وشکایت بسبب
است نه بسبب ترک اولی پس بنا بر التزام والزام ان منصف البته باید انها فساق و کفار باشند واین قول چه بسیار صادق وبر حق است چه بسا
ثابت شد لا لله التزام والزام کرده است عمر بر ها نیست بر فسق وکفر این قوم نه دلیل است بر خطا در اجتهاد ووجه بسیار ظاهر است منصف که
شکایتهای متکرره در مقامات متعدده با اشتمال بر تهدید ووعید اخرت والظاهر انفس دلیلیکه بجهت الا بتقریب مخالفت نص رسول

وحی الهی و تعیین و تشخیص انحصار از برای خلافت و بی خلافت ایشان تضییع و تخریب دین و شریعت شدن نه از برای اظهار ترک اولی بودن و مخالفت نص رسول
البته کفر است بی شک و بی ریب کما لا یخفی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر یعنی در حالتیکه فرود می آید از من سیل علوم در ارتفاع کمالات بعد
باشم که اول باران رحمت و کمال بر من می بارد و از من جاری و ساری میشود با وجه به وجه هر باب بقدر احتمال و فراخور وسعت پر میکردند از علم من
بالا نمی رود در پرواز بسوی من مرغ پرنده یعنی در رفعت مرتبه و منزلت نزد خدا و نزد عالم بمرتبه می باشم که طایر وهم و خیال هیچکس بسوی او نمی پرد
زیرا که مقصد راه و نیست تا بسوی او پر زند و از انکه قدر بلندی مرتبه را فسدلت دونها ثوبا یعنی بعد از انکه ابو قحافه پیراهن خلافت را بناحق پوشید
و حال انکه میدانست که حق من است نظر بعلم و اوصاف کمال و استحقاق من و مردم نیز بناحق او را متابعت کردند و بکرد او در امدند و او باین جهت مستقل
در تصرف خلافت شد پس من فرو گذاشتم نزد خلافت جامه مطالبه و استرداد را و طویت عنها کشحا یعنی پهلو تهی کردم از خلافت و طفقت
ارتای بین ان اصول بید جذاء یعنی شروع کردم در اینکه رای و تدبیر کنم در میان اینکه حمله برم با دست بریده شکسته
یعنی با نداشتن یار و اعوان که دست قدرت و تسلط اند او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی یا انکه صبر و حوصله کنم برابر تاریکی مشکل امر
خلافت تا انکه هوا مطالبه روشن گردد یعنی که صبر کنم بر ظلمت تاریکی ضلالت که گمراهی خلق تا وقتیکه برسد وقت هدایت انها یهرم فیها
الکبیر و یشیب فیها الصغیر یعنی در حالتیکه بود امر این خلافت بکهولت میرسیدند در ان از ضعف و دشوار مردمان بزرگ سن و پیر میشدند
اطفال خورد سال و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه یعنی مشقت بسیار در طلب حق نسبت میکرد در ان مومن تا اینکه ملاقات میکرد پروردگار
خود را و رنگ راحت حق نمیدید فرایت ان الصبر علی هاتا احجی یعنی پس دیدم که صبر کردن بر چنین ماجرای اولی و خردمندانه است فصبرت و فی
العین قذی و فی الحلق شجی یعنی پس صبر اختیار کردم و حال انکه در چشم از بسیاری گرد خار خلق چون رمد بود و در حلق و گلو غصه
بی یار و مدد بودن اری تراثی نهبا یعنی و حال انکه میدیدم میراث علم و خلافت خود را تاراج شده یعنی یقین داشتم که از ابن ابی قحافه نیز دیگران به
تاراج خواهند برد میراث خلافت مرا حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی ابن الخطاب بعده یعنی تا اینکه گذشت غاصب اول براه خود یعنی وفات
خود یعنی وفات کرد پس انداخت بسبب وصیت کردن دلو خلافت را بسوی عمر بن الخطاب بعد از خود ثم تمثل علیه السلام بقول الاعشی یعنی
میگوید پس مثال اورد علیه السلام قول اعشی شاعر را شعر شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر یعنی چه بسیار فرق دارد ان روز
من که بر پشت اشتر سوار بودم و روز یکه با حیان برادر جابر بودم اعشی شاعری بود از بنی قیس و حیان و جابر دو برادر بودند حیان بزرگتر بود
و حیان صاحب قلعه بود در یمامه و بزرگ قوم و مطاع و در نعمت و دولت و رفاهیت و محفوظ بود از رنج سفر هر گز سفر نمیکرد و دایم مشغول
بعیش بود و اعشی شاعر ندیم و مصاحب او بود و انشاعر در بیتی از قصیده میگوید که دور است میان ان روز یکه بر پشت شتر سوار بودم و زحمت و تعب
سفر میکشیدم از برای تحصیل معیشت و میان روز یکه ندیم و مصاحب حیان برادر جابر در نعمت و دولت و عزت غرض از تمثیل توجع و تحسر است و تشبیه
ایامیکه با برادر بزرگ خود بود که رسول خدا باشد صلی الله علیه و اله و با عیش و شادمانی و عزت و تمام اصحاب احترام میداشتند با ایام بودن اعشی
ندیم حیان که در نهایت عیش و عشرت میگذرانید در ان ایام و تشبیه ایامیکه مقطوع الید و مغصوب الحق و قرین با اندوه و غم و با غصه ضلالة
عرب و عجم و زحمتها ان سید ایام بود با ایامیکه اعشی سوار ناقه بود و هر سو میخرامید و روان بود و نمیدانست که بکجا رود چه تدبیر پیش اید فیا
عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لاخر بعد وفاته یعنی تعجب اینکه ابا بکر طلب میکرد اقاله و فسخ بیعت خلافت
از مردم در حیات خود و میگفت اقیلونی و لست بخیرکم یعنی ای مردم فسخ بیعت من کنید و مرا از خلافت عزل کنید که من بهتر شما نیستم و علی در میان
شما است و بهتر دنیا و اخرت شما داننده تر با وصف انکه منسوب بر عصر خود در عرب دنیوی ملتذ بود اما با این
میکرد که خلافت حق است و او مستحق نیست و وقتیکه علامات موت در او ظاهر شد ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از
لذت دنیوی محروم خواهد شد و کسی نیز باو میرسد تا از عهد نبست خلافت او شقه نوشت که خلافت بعد از وفات او با عمر باشد و وزر و وبال
غضب ایام عمر را نیز بگردن گرفت با نداشتن لذات دنیوی و داشتن عقوبات اخروی و این قسم رفتار الحق محل تعجب است و مشتمل الحسد و تعصب
نعوذ بالله من غضب الله لشد ما تشطرا ضرعیها یعنی هر اینه سخت و محکم شد تجزیه و تقسیم کردن ابا بکر و عمر دو پستان ناقه خلافت را یعنی
منفعت دنیوی خلافت را باهم تقسیم و تجزیه کردند جزوی را ابا بکر برداشت در حیات خود و جزو دیگر را بعمر واگذاشت بعد خود و دو شیدند از خلافت
لذت دنیوی را و نوشیدند از شقاوت عقوبت اخروی را فصیرها فی حوزة خشناء یعنی پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن درشت که عمر باشد
یغلظ کلمها و یخشن مسها یعنی در حالتیکه غلیظ است جراحت زبان ان طبیعت خشن و درشت است ملامسه و ملاقات ادر کانی او

کناره یا همواره کرده کار نا هنجار بود و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها یعنی بسیار بود لغزش در ان طبیعت و بسیار بود عذر جستن از برای لغزش ایضا
او چنانچه در غلطهای بسیار میگفت لولا علی لهلک عمر و بارها گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و امثال این حکایتها از او مشهور است
فصاحبها کراکب الصعبة یعنی صاحب ان طبیعت مثل سوار بر شتر چموش نافرمان است ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم یعنی اگر سوار مهار شتر
را و بخود بکشد پاره میشود بینی او و هر گاه سست کند برود در افتد که اینست اشاره بانکه صاحب ان خلافت مخالفت و تندی است اگر میخواست عنان
اختیار مردم را بکشد و نگاه دارد که فساد نکند دماغ نخوت او پاره میشد و کسی مطیع او نمیشد و اگر میخواست رها عنان مردم بکند و مساهله کند
با خلق در احکام در می افتاد و غلط میکرد و امر نظام و نسق مختل میشد خلاصه با همه تکبر او شیطنت بسیار ملکی را نیز شایسته نبود فمنی
الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض یعنی مبتلا شدند مردم قسم بخدا بخبط و بیراهی و سر سختی کردن در امر دین و دنیا از
خبط و بیراهی و سرسختی کردن خلیفه زمان خود شان و گرفتار شدند بتلون و انتقال از حالی بحالی شدن و بسبب راه رفتن با مردم نه بر طریق
رفتار کردن بجهت تلون مزاج فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله یعنی پس صبر و تحمل کردم تا این صدمات بر دین
و ضلالت مسلمین بر درازی مدت خلافت تا اینکه گذشت براه خود و فانی گردید
جعلها فی جماعة زعم انی احدهم یعنی گردانید قرار امر خلافت را در جماعتی که گمان کرد که من یکی از انها باشم در مرتبه و استحقاق و اشاره است باصحاب
شوری یعنی اصحاب مشورت و قصه شوری چنانست بعد از انکه ابو لؤلؤ زخم زد عمر را اشراف نزد او جمع شدند و گفتند سزاوار این است که تو
خلیفه و جانشین خود گردانی کسی را که تو با او راضی باشی در جواب گفت که من دوست نمیدارم که متحمل خلافت شوم زنده و مرده و حضار گفتند که ما با تو
متحمل مشورت میکنیم تو انچه صلاح است بگو پس گفت انها شش نفرند که از رسول خدا شنیده ام که انها اهل بهشتند یکی علی
و من او را الخراج از این امر میکنم چون از اهلبیت است
و گفتند انشش نفر دیگر سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان اما سعد وقاص مانعی ندارد مگر
و اما از جانب عبد الرحمن پس از جهت انکه فرعون این امت و اما از جانب زبیر پس از جهت بخل
و در بقیع
دوست داشتن او مر قوم و خویش خود را و از جانب علی
و شما ها در خانه خلوتی جمع کنید این شش نفر را سه روز تا متفق شوند بیکی از خود شان پس هر گاه پنج نفر متفق شدند و یکی خلاف کرد بقتل برسانید او را
و چنانچه سه نفر بر قرار شدند با مردی و سه نفر دیگر با مردی پس شما اختیار کنید ان سه نفر را که عبد الرحمن در میان ایشان باشد و انسه دیگر را بقتل
پس وقتیکه از دنیا رفت جمع شدند از برای تعیین خلیفه عبد الرحمن بن عوف گفت که از برای من و پسر عمم سعد وقاص ثلث این امر است
پس ما دو نفر خود را از امر خلافت خارج میسازیم و طالب امر خلافت نیستیم و اختیار میکنیم مردی را که بهترین شما باشد از برای خلافت پس قوم گفتند
که ما راضی هستیم غیر از علی علیه السلام زیرا که او متهم است در این امر چون عبد الرحمن مایوس شد از رضای علی ع رو کرد بسوی سعد گفت
که بیا تا تعیین کنیم مردی را و با او بیعت کنیم پس هم بیعت خواهند کرد پس سعد گفت که اگر عثمان متابعت تو بکند من
بسوی شما باشم و اگر اراده داری که عثمان را تعیین کنی پس علی را دوست میدارم و الا فلا و چون عبد الرحمن از موافقت سعد مایوس گردید پس برداشت
ابو طلحه نفر از انصار و ایشان را حریص کرد بر تعیین خلیفه پس رو کرد عبد الرحمن بسوی علی ع و دست او را گرفت و گفت بیعت میکنم با تو باین نحو
که تو عمل کنی بکتاب خدا و سنت طریقه رسول خدا و طریقه دو خلیفه سابق ابی بکر و عمر پس علی ع گفت که بیعت میکنم با این نحو که عمل بکتاب خدا و سنت
رسول خدا کنم و باجتهاد رای خودم پس دست علی را رها کرد و رو کرد بعثمان و دست او را گرفت و گفت باو مثل انچه بعلی ع گفته بود پس عثمان گفت
اری پس سه دفعه مکرر کرد همین قول را بعلی ع و عثمان و در هر دفعه علی علیه السلام جواب گفت بطوریکه در اول جواب گفته بود و عثمان نیز همان طوریکه در اول
گفته بود پس بعد از ان عبد الرحمن گفت خلافت از برای تو است یا عثمان و با او بیعت کرد پس مردم بیعت کردند با عثمان و این بود مجمل قصه شوری و امیر
المؤمنین ع در این خطبه دیگر حکایت این قصه کرد فیا لله و للشوری یعنی ای خدا عز و جل
یاری از تو میطلبم از جهت شوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر یعنی در چه زمان
قبول عرض کرد شک و تردد در من در بودن اول انها که ابی بکر باشد تا اینکه
در هیچ زمان شک و تردد در من بهم نرسید که ابی بکر که اول مقصد و پیشوا باشم در امری تا اینکه جمع کرد

شوم با این اشخاص در شوری و مصلحت و من اعظم شأناً واجل قدراً باشم در علم و فضل و حکمت و تدبیر که خود را هم شوری مثل این طایفه ساخته لکنی
اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا یعنی لکن بزمین نزدیک می شود در پرواز وقتیکه این طایفه بزمین نزدیک میشوند و بلند میپرم وقتیکه ایشان
پرند که بلکه ایشان را آرام و مطیع خود کردانم و براه هدایت در آرم مثل کبوتر اهلی که با کبوتران وحشی پرواز میکند در نشیب و فراز که بلکه ایشان را رام و اهل
سازد خلاصه غرض از این کلام بیان حکمت بودن جناب بشاست در شوری فصغی رجل منهم لضغنه یعنی پس منحرف از من شد مردی از آن جماعت
بسبب کینه و حسدش یعنی طلحه یا سعد ابی وقاص ومال الآخر لصهره یعنی و میل کرد مرد دیگر یعنی عبدالرحمن بقریب دامادی او با عثمان زیرا که شوهر
خواهر مادری عثمان بود مع هن وهن یعنی با دو نفر دیگر که ذکر اسم ایشان قبیح است از رذالت و دنائت مثل عورت که کنایه از دو نفر باقی است الی ان
قام ثالث القوم یعنی تا اینکه برپا شد سیوم قوم که عثمان باشد در حالتی نافجاً حضنیه بین نثیله ومعتلفه یعنی در حالتیکه بر کننده بود هر دو
پهلو های خود را از طعام و شراب یاد کرده و ثابت بود در میان سرکین انداختن و علف خوردن یعنی شغل او تغوط و خوردن بود وقام معه بنو ابیه یعنی
و برخواستند با او پسران پدر او یعنی بنو امیه که اقارب او بودند یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع یعنی و حال آنکه می خوردند از برای دهان
مال خدای تعالی را یعنی بیت المال را مثل خوردن شتر گیاه بهار را یعنی آنچه بیت المال بود مجموع را می خوردند با اقوام و اقارب و فقرا و مساکین را محروم
و گرسنه میداشت الی ان انتکث علیه فتله یعنی تا اینکه وا تابید بر او فتیله کرده ها و تابیده های او کنایه از آنست که مردم بر سر او جمع آمده بودند
متفرق شدند و از او دوری جستند و اجهز علیه عمله یعنی و تعجیل کرد در کشتن او کردار او که سیر کردن خویش و گرسنه داشتن خدمتکاران باشد
و کبت به بطنته یعنی بروی در انداخت او را شکم پر کردن او و پر خوردن مال فقرا و کنایه از هلاکت و اسراف در بیت المال فما راعنی الا و
الناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان یعنی پس بروی نترسانید مرا چیزی مگر اینکه مردم بسوی من مثل
یال کفتار متراکم بودند و هجوم می آوردند از هر جانبی تا اینکه از ازدحام خلق لگدمال و پامال شدند امام حسن و امام حسین در میان کثرت مردم
وشق عطفای یعنی دریده شد هر دو پهلوی ردای من وجامه ام مجتمعین حولی کربیضة الغنم یعنی در حالتیکه مردمان جمع شده بودند در حوالی من مثل
گله گوسفندان یعنی از برای بیعت کردن فلما نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت اخری یعنی پس در وقتیکه برپا کردم امر خلافت را طایفه نکث
کردند و شکستند بیعت را مثل طلحه و زبیر و پاره دیگر شدند از قول خود شان مثل خوارج وفسق آخرون یعنی و فاسق شدند دیگران از اطاعت خدا
بیرون شدند جماعتی دیگر مثل اصحاب معاویه کانهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی گویا نشنیده اند که خدای منزه از جمیع نقایص میگوید که آن سرای آخرت را من قرار داده ام از برای آن
کسانیکه اراده ندارند بزرگی را در زمین و نه فساد را و خیر عاقبت از برای پرهیزکاران است بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت
الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها یعنی آری سوگند بخدا بتحقیق که شنیده اند و حفظ کرده اند بتحقیق و در خاطر و لکن زینت داده شد
متاع دنیا در چشمهای ایشان یعنی شیطان زینت دنیا را در چشم ایشان جلوه داده و ایشان را فریفته کرده بان و خوش آمد ایشان را زیب و زینت
مال دنیا باین تقریب این رابطان نسیا که از دنیا و نشنیده انگاشتند بظلمت ضلالت و گمراهی گرفتار شدند و عزت دنیا را اختیار کردند و
آخرت را هالک شدند اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة یعنی آگاه باشید که قسم بان کسیکه خلق کرد جنس دانه را که روزی اشرف مخلوقات
و ایجاد کرد انسان را لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب
مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها یعنی قسم بانکس که اگر نبود حضور انکروه بسیاری حاضرین از برای بیعت و برپا شدن حجت و سبب
ترس بسبب تحقق آن عدت و کثرت و ازدحامیکه در یاری گری جمع آمده بودند و عهدی را که خدای تعالی گرفته است بر علماء که اقرار و رضا داده
نشوند بر پر خوردن ظالم از ظلمش و گرسنه ماندن مظلوم از ستم ظالم هر آینه می انداختم ریسمان و مهار خلافت را بر کوهان شترش که هر جا که
خواهد برود و در هر خار زاری که خواهد بچرد و متحمل بار ضلالت و گمراهی هر ظالمی و فاسقی بشود ولسقیت آخرها بکأس اولها یعنی و هر آینه
میدادم آخر خلافت را بکاسه خالی اول او یعنی همچنان کاسه خالی اولش وا میگذاشتم که بر تشنگی اول باقی باشد و هلاک شوند اهلش از عطش و اجتناب
میکردم خلافت را و سیراب نمیکردم تا ابد ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز یعنی و هر آینه شما یافته اید
که دنیای شما این دنیا با این ناز و نعمت و سروری و دولت غیر مرغوبتر و خوارتر است پیش من از ضرطه یا عطسه بزی یعنی بادی که از بز خارج شود از
بینی او و یا از مبعر او قالوا وقام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه یعنی
گفتند راویهای خطبه که برخواست بسوی او مردی از اهل ولایت در نزد رسیدن آن حضرت باین موضع از خطبه او پس رسانید باو مکتوبی پس متوجه شد که نگا

حکایت شده که رسول خدا خبر داد علی را که بعد از من مقاتله میکنند با تو ناکثین و مارقین و قاسطین یعنی فاسقین ع

کند در آن مکتوب فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس رضی الله عنه یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت یعنی در وقتیکه
فارغ شد از خواندن آن مکتوب گفت مر او را ابن عباس که یا امیر المؤمنین کاش برانی گفتار تو را از آنجا تکه رسانیدی فقال هیهات یا ابن عباس
تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی پس گفت حضرت بسیار دور است ای پسر عباس مثل النخان از گفتن آن کلمات شقشقه بود که در گلو آواز داد بیانی پس
قرار گرفت مثل آواز مکرر در گلوی شتر در وقت مستی قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین
بلغ منه حیث اراد یعنی گفت ابن عباس پس قسم بخدای تعالی که هرگز اندوهگین نشدم مثل اندوهگین شدن من بر آن کلام که نبود امیر مؤمنان برسد
از آن کلام هر جای که اراده داشت برسد **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه مختص با امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام است بنا اهتدیتم فی الظلماء یعنی بسبب ما اهلبیت رسول هدایت یافتید و راه راست دین و شریعت را در یافتید در حالتی
که در تاریکی ضلالت و جهالت بودند یعنی در تعین ضلالت و گمراهی فسق و شرک و بسبب ارشاد و راهنمائی ما اهلبیت ای مستمعین حاضرین
و غائبین راه خدا و شریعت غرا را یافتید و از ضلالت و گمراهی و عقوبات آخرت خلاص شدید و این حقی است بسیار بزرگ بر شما ای بندگان خدا و
کفر است این کلمات و منتهای مرتبه وعظ و پند است و ضع منت و تسنمتم العلیاء یعنی و سوار شدید بکوهان ناقه بلندی یعنی رفعت و بلندی مرتبت
یافتید و در جات عالیه بهشت استحقاق شدید بسبب رهنمائی ما اطاعت خدای تعالی کردن بسبب اهتمام ما پس باید قدر این نعمت را دانسته باشید و
بنا انفجرتم عن السرار یعنی بسبب طلوع آفتاب هدایت ما اهل بیت نبوت داخل فجر و صبح دین و شریعت بیضا شدید در حالتیکه تجاوز کنندگان در
کننده بودید از تاریکی شب آخر ماه ضلالت و کلمه انفجرتم در نسخه دیگر بمعنی افجرتم باشد وقر سمع لم یفقه الواعیة یعنی سنگین و کر
شده باد گوشیکه نفهمید صوت و صدای هدایت و ارشاد و راهنمائی راه خدا را و گوش دهند بندای راه شیطان و دنیا و وعظ و پند است که مبتلا بشم
بر متاع دنیا و زینت و گوش نمیدهد ولی دهند و جمع شوند بر سر ظالمین فاسقین مثل ابن زبیر قبیل طلحه و زبیر و معاویه که جمع شدند در راه زنا
در مسلمانان و گمراه کنندگان اند بر خارقه نبوی والبته گوشیکه نشنود صدای داعی راه خدا را و پیروی و اطاعت او نکند و حال آنکه
خلقت و قوه سمع و گوش از برای شنیدن سخن حق با عراض از ان حالا اعراض کند از آن و گوش دهد و دعوت شیطان دهد و از نفع عظیم آن
محروم ماند بتقریب نعم و لذیذ روز فانی دنیای غدار البته نفرین بر چنین گوشی که کر گردد لازم و از اقرب بآنست وکیف یراعی النبأة
من اصمته الصیحة یعنی چگونه رعایت کند و گوش دهد صدای آهسته را کسیکه گوش سنگین و کر کرده است او را صدای بلند یعنی تا ملاحظه و
رعایت صدای وعظ ضعیف هم او را خواهد کرد گوشی که صیحه وعظ کتاب خدای تعالی و نصیحت رسول خدا انگوش را کر و سنگین یافته باشد
انکه کفتند و فی اذاننا وقرا و انگوش پند بزرگ بلند سخت ایشان را نشنیده باشد و کر باشد از شنیدن نصیحت هر گز صدای وعظ و پند و کرد
نصیحت و وعظ آنها ضعیفا ست بان گوش نخواهد رسید و هر گاه آن صداها تاثیر در ایشان نکرده باشد البته آواز نصایح من نیز تاثیری نخواهد کرد و
این کلمه نیز کمال نصیحت و وعظ و پند ایشان است که مستمعین آگاه شوند که وعظ و پند آنحضرت مطابق و موافق وعظ خدا و رسول خدا است و چنانچه
واجب است شنیدن آنها نیز واجب است گوش کردن سخنان حکمت امیز ایشان و چنانچه نشنیدن قول خدا و رسول خدا و پیروی نکردن آن موجب ضلالت
و کفر و عذاب آخرت است ربط جنان لم یفارقه الخفقان یعنی پر بسته شده و مطمئن باد دلیکه مفارقت نکرده است او را خفقان و اضطراب خوف
و خشیت خدای تعالی با ساکن و مطمئن باد دل خوفناک یعنی دلیکه خوف و ترس خدا در او است و متحقق را است که خدای تعالی سکون معرفت کامله باو
کرامت فرماید و شراب طهور کافور و عین الیقین را با او چشانید تا اینکه خبر است از برای آنیکه بسته است با طاعت خدا دلیکه مفارق و نیست اضطراب
خوف خدا با خوف که دل ایشان حاصل شود و دل به بندگی با طاعت خدا و ثابت قدم در راه حق و در جهاد فی سبیل الله باشد ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر
واتوسمکم بحلیة المغترین یعنی همیشه منتظرم در شما عواقب نتایج و ثمرات غدر و بیوفائی را و نشانه بکنم شما را بصفت فریب خوردگان
یعنی نتایج و ثمرات بیوفائی و فریفته شدن بنور شیطانی شما را همیشه ملاحظه میکنم و شما را پند میدهم و آگاه میکردانم که مبادا غافل شوید
و فریفته کردید و طریقت وفای بدیش گیرید آخر الامر به نتایج و ثمرات آن که عقوبت دنیا و آخرت است گرفتار شوید چنانچه طلحه و زبیر کردند و از
حاصل عمر بخورند و بثمر شجر نفاق رسیدند با خفت و خواری قتل و هتک دنیا بیوفا رفتند و عذاب دائمی آخرت را بر خریدند و رسیدند بآن
سببکم ستر عنکم جلباب الدین یعنی پنهان کرده از شما پیراهن دین و لباس تقوای دین قوله تعالی ولباس التقوی ذلک خیر یعنی
ملبس بلباس تقوی بود هر که بلباس فسق پوشیده ام این باعث شد که بیعت مرا نکردند و بنا فسق غصب خلافت مرا پوشیدند و جدا شدند
و مخفی ساختند نور هدایت مرا از شما این بسبب پرهیز از تقوی و پرهیزکاری چیست که نور هدایت من مخفی و مستور بود از شما و شما با تیکی گرفتار بودید

وَبَصَّرتُکُم صِدقَ النِّیَّةِ یعنی بینا کردانیدم و آشکار نمودم بر شما صدق نیت من یعنی چون نیت خیر در شما داشتم نیت صالحه و صفا طینت بینا باشم از
بنا بر خداتعالی بر حال شما و بر خیر و شر و نفع و ضرر شما و آنچه که صلاح شما مبدأ آن کوشیدند شما میکنم و شما را بخیر و صلاح می خوانم بدون خدعه و مکر و نفاق
بلکه از روی صدق نیت و بمحض قربت و صلاح و خیر خواهی بدنیا و آخرت شما شما را دعوت میکنم و هدایت میکنم پس شما البته با صدق نیت باشید تا خداتعالی
نور هدایت در دل شما اندازد و بخیر و صلاح خود که فوز و رستگاری دنیا و آخرت بر خورید اَقَمتُ لَکُم عَلی سَنَنِ الحَقِّ فی جَوادِّ المَضَلَّةِ یعنی بر پا داشتم
و وا داشتم مر شما را بر راه حق در جاده و راه واسع نمی بینید که در آن زمین راه گم شده بود حَیثُ تَلتَقونَ وَلا دَلیلَ وَتَحتَفِرونَ وَلا تُمیهونَ یعنی در
آن مکانی که ملاقی با هم و مجتمع بودید و لیکن هادی راه حق نداشتید و چاه میکندید و آب نمی جستید و بهره از کثرت بود اَلیَومَ اُنطِقُ لَکُمُ العَجماءَ
ذاتَ البَیانِ یعنی امروز بنطق مقال در آوردم حالات و صفاتی را با مقالی صاحبان حالی را یعنی اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملکات قدسیه خود را
که از شاهد حال طالب فیضان بین و واضح بود اگرچه بزبان مقال شرح حال و رتبت و مرتبت خود نمیکردند مر امروز شفقةً لکم از برای آبادی هدایت
اطمینان شما بعنوان وعظ شما از کرائم صفات و جلائل اخلاقم را اظهار کردم تا آنکه امروز ناطق شد از برای شما بکلماتی که بزبان مقال نداشتند و صاحب
بیان بودند در وعظ و پند شما باقصی مراتب فصاحت و بلاغت و با کمال نجات و قلت عَزَبَ رَأیُ امرِئٍ تَخَلَّفَ عَنّی یعنی دور باد رای مردی که تخلف کرده
و مخالفت از طاعت من و دوری باد است نفرین است بدوری رای و تدبیر او از صواب در دنیا تا همیشه در ضلالت و خاسر باشد زیرا که رای و تدبیر خوب تا آنکه اجابت امر با معز
و آگاه کردن است ایشان را که هر کس که تخلف از طاعت من کرده است رای او از صواب دور است همیشه رای و تدبیر او در امور مقرون بخطا است و باعث خسران
خواهد بود تا سامعین احتراز از تخلف کرده باشند ما شَکَکتُ فِی الحَقِّ مُذ اُریتُهُ یعنی تشکیک و تردد نکردم در امر حق از آن زمانیکه نموده شد حق را یعنی
هرگز تردد در حق نداشتم که احتمال وقوع در باطل در من باشد از زمانیکه حق را بمن نمودند یعنی در اصل جبلت و طینت مرا که با حق سرشته است
تعریض اینکه سرشت او از اعلا علیین است و هرگز تردد بسوی باطل نمیکند و صاحب عصمت است کلمه ایست از قبیل عرضنا الناقة علی الحوض است لَم
یوجِس موسی خیفَةً عَلی نَفسِهِ اَشفَقَ مِن غَلَبَةِ الجُهّالِ وَدُوَلِ الضَّلالِ یعنی در ضمیر نگذرانید موسی ع خوف را بر نفس خود ترسناک تر از غلبه جهال
و دولت گمراهان چنانچه خداتعالی حکایت کرده از کلیم قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی فقال عز و جل لا تخافا اننی معکما اسمع واری یعنی
همچنانچه خوف موسی بر نفس او نبود بلکه از این بود که مبادا از سحر سحره مکلفین مفتون شوند و از راه حق خارج شوند من نیز از دشمنان خوفی بر نفس
خود ندارم بلکه از بندگان خدا و مکلفین میترسم که شاید که از نویدهای دروغ و فریبهای فروغ اینها از جاده بیرون بروند و براه ضلالت افتند و مستحق
عذاب ابدی شوند اَلیَومَ تَواقَفنا عَلی سَبیلِ الحَقِّ وَالباطِلِ یعنی امروز ایستاده ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالف بر باطل
تا که بفتح و نصرت خداتعالی در رسید تا اینکه امروز ما واقف و مطلع شدیم بر حق و باطل و واضح شد حق و باطل و ختم نفس شریف با ایشان در اطلاع
از قبیل قول خداتعالی باشد در حکایت قول انبیا و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین مَن وَثِقَ بِماءٍ لَم یَظمَأ یعنی کسیکه اعتماد با آب عظیمی داشته
باشد هرگز تشنه نمیگردد اما آنکسانیکه تکیه به سرابی کرده اند هالک خواهند شد آبیکه ناشی از علم و یقین است کسیکه در اطلاع آن آب بغیر است
و وثوق و اعتماد تمام بان آب که علم و یقین دارد البته هرگز تشنه نمی شود مثل امیرالمؤمنین ع که ساقی حوض و هر که دسترس بآب ندارد و جاهل است البته
در هلاکت است و من الماء کل شیء حی و این کلام کمال تاکید تحریض است سامعین را در استفاده در دین و جهاد در تحصیل یقین وَمِن کَلامٍ

لَهُ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ لَمّا قُبِضَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَخاطَبَهُ العَبّاسُ وَاَبو
سُفیانَ بنُ حَربٍ فی اَن یُبایِعا لَهُ بِالخِلافَةِ یعنی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام است در زمانیکه از دنیا رحلت
نمودند رسول خدا ص و مخاطب ساختند او را عباس و ابوسفیان پسر حرب در اینکه بیعت کنند از برای او بخلافت اَیُّهَا النّاسُ شُقّوا اَمواجَ الفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ
یعنی ای مردم بشکافید موجهای فتنها را بکشتیهای نجات و رستگاری و مراد بکشتیهای نجات و رستگاری نفس شریف ائمه و اولاد ایشان است چنانچه حضرت
رسول خدا ص گفتند مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق یعنی صفت اهل بیت من مثل صفت کشتی نوح است
در طوفان غضب الهی کسیکه سوار آن کشتی شد رستگار شد و کسیکه تخلف کرد غرق شد پس در این امت مرحومه نظر بگفته رسول خدا ص هر کس در کشتی
اطاعت شفیعان بردار اهل بیت او سوار و استوار شد البته رستگار است از نکبات دنیا و عقوبات آخرت و هر کس که تخلف کرد البته غرق عصیان و
هلاکت دنیا و آخرت گردید و بهذا حضرت بعنوان وعظ میگویند بانها که از روی نفاق و تعصب قصد فتنه و فساد کرده اند سوار بکشتی ولا و اطاعت ائمه
و بشکنید موجهای فتنه و فساد را که صلاح دنیا و دین شما در اینست گویا کنایه بابوسفیان باشد که در این مخاطبه خود قصد نفاق و فتنه داشت و حضرت
امیرالمؤمنین ع بعلم ولایت دانسته قصد او را او را پند میدهند وَعَرِّجوا عَن طَریقِ المُنافَرَةِ یعنی عدول کنید از راه منافرت و نفاق بسوی منزل اطاعت

و نفاق تا موجب دفع فتنه و فساد در دین شود و کار عباد الله باصلاح انجامد وَضَعوا تیجانَ المُفاخَرَةِ یعنی بزمین گذارید تاجهای مفاخرت و بزرگی را از سر
خودتان و ترک ادعای ریاست نمائید تا فتنه و فساد از میان برخیزد و دین مردم سالم ماند و این همه ضلال و اضلال نیست الا مفاخرت و بزرگی و
طلب جاه و جلال و دولت و مال اَفلَحَ مَن نَهَضَ بِجَناحٍ اَوِ استَسلَمَ فَاَراحَ یعنی رستگار است کسی که قیام کرد بامری با پر قوت و قدرت یعنی رستگاری
و غلبه در نهضت و محاربه با قوت اعوان و انصار است و اعانت و نصرت از منافقین حاصل نیست یا کسیکه گردن نهاد بقضاء الهی و مطلوب بودن
ماند از حق خود پس حاصل کرده است راحت از زحمت ثمن را ماءٌ آجِنٌ وَلُقمَةٌ یَغَصُّ بِها آکِلُها یعنی آن قیام بحرب بی وبال اعوان و انصار
آب متعفن و لقمه ایست که گلوگیر میشود بان لقمه خورنده آن لقمه و کنایه از آنست که در این وقت که اعوان و انصاری نیست مطالبه حق و اقامه لواء حرب کردن
مثل آب متعفن و لقمه گلوگیر است که اطفاء نائره عطش طلب و جوع غلبه نمی کند بلکه امر سخت تر میگردد وَمُجتَنِی الثَّمَرَةِ لِغَیرِ وَقتِ اِیناعِها
کَالزّارِعِ بِغَیرِ اَرضِهِ یعنی چیننده میوه در غیر زمین زراعت که زمین شوره باشد چنانچه زراعت در زمین شوره بیحاصل است چیدن میوه در غیر
وقت رسیدن او بی ثمر است و هیچ یک منفعت ندارد پس در این وقت که اعوان و انصاری نیست طلب حق و محاربه کردن بی حاصل و ثمر است و نفعی نه
دارد وَاِن اَقُل یَقولوا حَرَصَ عَلَی المُلکِ وَاِن اَسکُت یَقولوا جَزِعَ مِنَ المَوتِ یعنی پس اگر سخن مطالبه حق گویم میگویند خواست که حریص است بپادشاهی
و سلطنت و اگر ساکت باشم میگویند منافقین که خوف کرده از مرگ هَیهاتَ بَعدَ اللَّتَیّا وَالَّتی وَاللهِ لَابنُ اَبی طالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ بِثَدیِ
اُمِّهِ یعنی چه بسیار دور است نسبت این گمانها بعد از آن تهمت کوچک و بزرگ و این همت بزرگ آخر قسم بخداتعالی که هر آینه پسر ابیطالب مانوس تر است بمرگ از
طفل بپستان مادرش زیرا که کسیکه فارغ گشته است بموت ارادی و با آن مرگ انس و الفت گرفته است چگونه وحشت خواهد داشت از موت طبیعی را هم
چه بعد از آن مرگ این موت حیات است چنانچه گفته اند مت بالارادة تحی بالطبیعة یعنی بمیر باراده زنده شو بطبیعت یعنی ترک طبیعت کن تا حقیقت
و مراد او حیات ابدی بَلِ اندَمَجتُ عَلی مَکنونِ عِلمٍ لَو بُحتُ بِهِ لَاضطَرَبتُمُ اضطِرابَ الاَرشِیَةِ فِی الطَّوِیِّ البَعیدَةِ یعنی بلکه مشتمل بر علم مستورم که اگر ظاهر
کنم آن علم را هر آینه مضطرب خواهید شد مثل اضطراب ریسمان دلو در چاه عمیق دور و مراد از علم مکنون حکمت و سر قدر است که مکنون ضمیر
صاف و خاطر با وفا و صفای ایشان است چه ایشان باب مدینه علم باشند و باطن قضا و سر قدر و معلوم ایشان است حکم و مصالح هر چه طینت و سر نفس
ایشان از اعلا علیین است که عالم علم و صفا باشد و سرشت بدن لطیف ایشان از عالم علم قدسیست که موطن ارواح مؤمنین باشد پس اول و نهایت
و صلاح و غایت هیچ مخلوقی بر ایشان مخفی نیست و احدی قابلیت تحمل و شمه از آن اسرار ندارد چنانچه شمه از آن بمشام مردم برسد در جا طبعت مضطرب
خواهند بود از دلو و بچه در چاه بعید القعر لهذا صلاح در افشای آن نباشد پس البته اخفاء و اغماض در حکمت و صلاح خواهد بود پس رضا به
قضا و صبر در بلایا اولی خواهد بود که الصبر مفتاح الفرج وَمِن کَلامٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ لَمّا اُشیرَ عَلَیهِ بِاَن لا
یَتبَعَ طَلحَةَ وَالزُّبَیرَ وَلا یُرصِدَ لَهُمَا القِتالَ یعنی از کلام مختص حضرت امیرالمؤمنین ع است در وقتیکه نقض بیعت اشاره
شده بود بسوی او باینکه تابع نشود طلحه و زبیر را در حرب و مهیا نکند از برای ایشان قتال و جنگ را در وقتیکه نقض بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام
کرده بودند وَاللهِ لا اَکونُ کَالضَّبُعِ تَنامُ عَلی طولِ اللَّدمِ حَتّی یَصِلَ اِلَیها طالِبُها وَیَختِلَها راصِدُها یعنی بخداتعالی سوگند که نیستم مثل کفتار
که میخوابد بر درازی صدای دست و پا و چوب بر زمین زدن آهسته آهسته صیاد تا اینکه میرسد با او طالب او صیاد او و فریب میدهد او را منتظر او در صید
و صید میکند او را مشهور است که کفتار غافل میشود در سوراخ خود بحیله آهسته دست و پا و چوب بر زمین زدن صیاد تا او چنان داند که طعمه ایست از
برای او و از سوراخ بیرون بیاید و وقتیکه صیاد با آلت صید محکم بر در سوراخ آماده صید او است پس صید میکند او را و حضرت در جواب منع
از جنگ با طلحه و زبیر میگویند که تاخیر در جهاد در این وقت صلاح نیست اگر تاخیر بشود مثل حیله صیاد و کفتار میشود و آن دو نفر مستضعفین را از
خواهند داد و آشوب و فتنه عظیم برپا خواهند کرد و شر بزرگی در دین پیدا خواهند شد و جمع کثیری بضلالت و کفر گرفتار خواهند شد و
تقدیر و مصلحت وقت تقاضای تاخیر در جهاد نمیکند و غفلت از شر اینها مثل غفلت کفتار است از حیله صیاد چه اینها عباد الله را بحیله و تزویر
صید ضلالت خواهند کرد وَلکِنّی اَضرِبُ بِالمُقبِلِ اِلَی الحَقِّ المُدبِرَ عَنهُ یعنی ولیکن میزنم بهمراهی کسی که روی آورده است بسوی حق کسیرا که روی گردانیده
از حق و روی آورده است بباطل وَبِالسّامِعِ المُطیعِ العاصِیَ المُریبَ یعنی و بهمراهی کسیکه گوش کننده کلام حق پیرو خدا و رسول است کسیرا که سرکش
و شک آورنده کلام خدا و رسول است اَبَداً حَتّی یَأتِیَ عَلَیَّ یَومی یعنی همیشه در این زد و خوردم تا اینکه برسد روز مرگ من یعنی روز رحلت از دنیا فو الله
ما زِلتُ مَدفوعاً عَن حَقّی مُستَأثَراً عَلَیَّ مُنذُ قَبَضَ اللهُ نَبِیَّهُ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ حَتّی یَومِ النّاسِ هذا یعنی پس سوگند بخداتعالی که دائم ممنوع بودم از
حق و تفضیل داده غیر را بر من بودم از آن زمانیکه خداتعالی قبض روح پیغمبر ص را کرد تا این روز مردمان یعنی از آن روز علی الدوام منع و غصب حق مرا شد عمر

وقت رسیدن آن مثل زراعت کشتن است در غیر ع

برمن نبادی داده شده در اختیار حق ومن توفیق مصلحت دین وبنود راعوان وانصار خود کاشی طالب حق نکردم وامور که صلحا افضا کرده
وجمعی بعضی بعوا ورده اند لازم است که بتاخیر بیندازم تا باعث فتنه وافشا کلی نشود **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی بعضی از خطبهٔ
امیرالمؤمنین ع است اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا یعنی اخذ کردند وگرفتند شیطان را از برای امر وکار خودشان ملاک ومناط یعنی امرشان را
منوط ومربوط وقائم بشیطان کردند وشیطان را قیم امرشان ساختند مراد مذمت معاندین است واتخذهم له اشراکا یعنی وگرفت شیطان ایشان را
شرکا در ضلالت فباض وفرخ فی صدورهم یعنی پس تخم ضلالت در اشباه سینهای ایشان گذاشته وتربیت کرد تا جوجه شد واو هوس نحو بیضی
خود برسی او بود ودب ودرج فی حجورهم یعنی جنبید وراه رفت درکنارهای ایشان ومخلوط ومتحد شد با ایشان فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم یعنی
پس نگاه کرد بچشمهای ایشان وسخن گفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم وزبان ایشان شد پس بچشم شیطان دیدند چنانچه شیطان بچشم ایشان دید وبزبان
شیطان گفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان گفت وشیطان چشم وزبان ایشان شد وایشان چشم وزبان شیطان فرکب بهم الزلل یعنی پس سوار کرد
ایشان را بمرکب لغزش ورد بن وزین لهم الخطل یعنی وزینت داد از برای ایشان سخنان دروغ وناشایسته فعل من شرکه الشیطان فی سلطانه یعنی اخذ کرد شیطان
اخذ کردنی مثل فعل کسیکه گویا باطل باشد بر نهج زبان شیطان پس فعل او فعل شیطان باشد وقول او قول شیطان **ومن کلام له علیه السلام**
یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک یعنی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه السلام است که قصد کرده است بان کلام زبیر را در حالیکه
اقتضا میکرد ان حالت ان کلام را یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه یعنی زبیر که نقض بیعت کرد گمان میکند که بیعت کرده بود بدست خود وبیعت
نکرده بود بدل خود یعنی بیعت ظاهری بود نه بیعت بقصد ورضا پس موثق ومؤکد نبود تا نتواند شکسته شود ودر شکستن ان معاتب ومعاقب باشد فقد اقر
بالبیعة وادعی الولیجة پس بتحقیق که اقرار ببیعت وادعا کرد در ضمیر او بود که ان بیعت بیعت نبود وبصورت بیعت اورده ودخل در بیعت داشته وقصد
بیعت از ان نکرده وراضی نبوده ومعلوم است که از عاقل صدور چنین فعلی بی موجب وباعثی نتواند بود پس گویا ادعا کرد که مانعی وباعثی بود بر تحقیق
نشدن بیعت بقصد ورضا پس اوراست بینة فلیأت علیها بأمر یعرف والا فلیدخل فیما خرج منه یعنی پس باید البته ایشان کند بران ولیجه بامر وباعث
وسبب مبین ومعلوم که شناخته شود که امران سبب ولیجه ودخل بود والا چنانچه باعثی نباشد بر عدم قصد وارادهٔ بیعت پس البته داخل شود در
بیعتی که خارج شده است از ان گویا قصد امیرالمؤمنین ع از اینکلمات ترغیب وبود برجوع ببیعت وپشیمانی از نقض وخواطر جمعی بعفو وقبول انابه
وتوبه وتمهید رفع موانع موهومهٔ او **ومن کلام له علیه السلام** یعنی بعضی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه السلام است وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین
الامرین الفشل یعنی بتحقیق که خروشیدند وصدا کردند مثل رعد ودرخشیدند مثل برق از برای حرب وجدال یعنی باطراف وجوانب صدا جدال وارادهٔ
حرب رسانیدند وادعای اراده جهاد نمودند وحرکت کردند از برای جدال وبا این دو حال بددلی وترسیدن از انها ظاهر شد واینمحل تعجب است ولسنا نرعد حتی نوقع
یعنی نیستیم ما که بخروشیم تا اینکه واقع سازیم حرب را ولانسیل حتی نمطر یعنی وهیچ برلشکری از مویی تا نیز بر معسکری مثل سیل تا انکه بباریم
باران تیر ونیزه وبا شمشیر شعاع شجاع وزبان نطق است طرز جنون **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی وبعضی از خطبهٔ امیرالمؤمنین ع است
الا وان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خیله ورجله یعنی اگاه باشید بتحقیق که شیطان که ابلیس باشد جمع کرده است طایفهٔ خود را ودر پی
جاکشانیده است سواران وپیادگان خود را که باعث اجتماع اوست وکردن نفس قوم منکر عاصی از طاعت داعی حق یعنی مرطایفه وقبیلهٔ خود را از هیجان
فتنه وفساد در دین زیرا که این اجتماع لازم دارد ان اجتماع را [illegible] شیطان جهل را منکر او وشری منفق وجمع نشوند جمعیت گروه شر
برفتنه وشری البته جمع خواهند شد وان معی لبصیرتی یعنی اگاه باشید که بینائی در دین ودنیای من همراه من است واز برای من غفلتی از حق دست
نمیدهد زیرا که امیرالمؤمنین ع اعلم عالمین واز عالم علم است وحقیقت علم چگونه با جهل وغفلت جمع شود ما لبست علی نفسی ولا لبس علی یعنی
هرگز تلبیس بخود نکرده ام یعنی حقیقت واصل خود مرا که عین علم است ملتبس بلباس جهل نکرده ام ونظر باصل خود مرا از دست نداده ام وذات نورانی
من مخلوط ومختفی بجهل طبیعت نگشته است بلکه جهل طبیعت را متوجه نور علم ساخته ام واو را محجوب شعاع نور علم کرده ام وتلبیس کرده نشده است بر من
وکسی نتوانسته است که مشتبه سازد بر من امر را نه شیطان داخلی ونه شیطان خارجی اما شیطان داخلی زیرا که سلطان قوتین شهویه وغضبیه که اهل
کرده است قوه امر را بر سلطان عقل مشتبه نساخته وشر [illegible] مطیع ومنقاد قوه عاقلهٔ ایشانست واز
اطاعت او سر پیچیدن نتوانسته اند [illegible] فرموده است که گفتند که من شیطان خود را مسلمان کرده ام یعنی نظر به قوه شهویه
وغضبیه او که منقاد ومطیع عاقلهٔ او شده اند واما شیطان خارجی زیرا که رب النوع انهاست [illegible] موسوس در صدور ناس است بمثل
انچه [illegible] عاقله [illegible] پس [illegible]

ظاهر باشد لیکن البته حزن نتوانسته مشتبه کرد در قران مجید حکایت از قول شیطان شد قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک المخلصین
وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه یعنی سوگند بخدا ایم که هراینه پر خواهم کرد از برای ایشان حوضی را که من سقاء ان باشم چون حوض
عبارت از سیل پر میشود وسپاه شبیه بسیل میباشند در اکثر کرد تعبیر کرده بکند امیرالمؤمنین ع در تهدید قوم خاصی میگوید که پر خواهم ساخت حوض
معسکر را از سیل سپاه عظیمی که سقا وامیران وصاحب نصرت دران خودم باشم نه اینکه امیر دیگر تعیین کنم بران عسکر وخودم بنفس نفیس با شران
جهاد خواهم شد که با عشکال توت ان جیش وعسکر کرده لایصدرون عنه ولا یعودون الیه یعنی بصفتی باشد ان حوض وعسکر که ایشان
نتوانند که رجوع از او کنند وروبگردانند بعد از اینکه مخالط بان جنود شده ومفری نداشته باشند وعود بسوی او وروی بجانب او نتوانند اورده فوت
وتوانای مقابله ومقاتله با ان عسکر را نخواهند داشت پس بغیر از اینکه بهلاکت دنیا وعقبی گرفتار شوند نصیبی نخواهند داشت **ومن کلام**
له ع لابنه محمد بن الحنفیة لما اعطاه الرایة یوم الجمل یعنی از جملهٔ کلام امیرالمؤمنین است از برای پسر خود محمد بن الحنفیه در
زمانیکه داد علم جنگ را باو در روز جنگ جمل که جنگ با عایشه باشد که سوار شتر شده بود در روز جنگ تزول الجبال ولاتزل یعنی از جا کنده میشوند
کوهها وحال انکه تو از جا کنده نمیشوی در ظاهر خبر است ودر معنی نهی است یعنی اگر از جا بجنبند کوهها تو نباید از جا بجنبی واستوار در جا خود
باشی عض علی ناجذک یعنی دندان بگذار بر لحم دندان تو یعنی همه دندانها را بر یکدیگر بگذار وتحمل بکن شدائد جنگ را وبر حوصله مکن اعر
الله تعالی جمجمتک یعنی بعاریت در راه خدا تعالی بده کاسه سر تو را یعنی محو فکر وخیال تو را که در موطن کاسه سر توجای داده شده صرف
کن در جهاد خدا تعالی یا عازم باش که سر تو در راه خدا بذل کنی در این جهاد که البته خدا تعالی زندگی دنیا ولخرت به تو کرامت خواهد کرد تد فی
الارض قدمک یعنی میخ در زمین بکن پای ثبات تو را یعنی در زمین جنگ ثابت قدم باش وحرکت وفرار مکن ارم ببصرک اقصی القوم یعنی
بیفکن از نظر تو را در منتهای امر قوم وملاحظه کن غلبه قوم را که در اخر تو فتنه دولت کفار میشود وغض بصرک وچشم بپوش از جنگ وبپوی
وثابت قدم در شهادت باش که کشته شدن بهتر است از ذلت یا انکه نظر بکن بمنتهای جبن وخوف قوم را وچشم بپوش از عدت وکثرت ایشان واعلم ان
النصر من عند الله تعالی یعنی بتحقیق که با این حالت البته نصرت از جانب خدا خواهد رسید قوله تعالی وما النصر الا من عند الله وقوله تعالی فان
جندنا لهم الغالبون **ومن کلام له ع لما ظفر باصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه وددت ان اخی**
فلانا کان شاهدنا لیری ما نصرک الله به علی اعدائک یعنی از کلام امیرالمؤمنین ع است در وقتیکه ظفر ونصرت یافت
باصحاب جمل وگفته حضرت را بعضی از اصحاب او که دوست داشتم که برادر من فلان زنده بود ومیدید ما را تا مبیند که چه نصرتی داد ترا خدا تعالی برد
تو فقال علیه السلام اهوی اخیک معنا فقال نعم فقال فقد شهدنا ولقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال وارحام النساء سیرعف
بهم الزمان ویقوی بهم الایمان یعنی گفت امیرالمؤمنین ع که ایا خواهش داشت برادر تو بودن با ما را پس گفت اشخص بلی پس گفت
امام ع پس بتحقیق که حاضر بوده اند در این لشکر ما جماعتیکه در اصلاب ابا ودر ارحام مادرانند وهنوز بنیامده اند اما وقتیکه بدنیا بیایند از دوستداران
ما باشند وچون بشنوند جهاد ما را در جهاد فی سبیل الله دوست میدارند وخواهش میکنند که کاش در عسکر ما بودند وحیف انها که هنوز
موجود نشده اند حاضر باشند برادر تو که با این ارزو مرده است بطریق اولی زیرا که ان صحابت وفایده بودن در معسکر ما است از ثواب از برای ایشان
بایشان رسیده است در این جهاد بقدریکه هر درجه ما پیدا میکنیم در کوشش راه خدا تعالی شیعیان ما چون از شعاع ما باشند از برای انها نیز
برنسبت درجه ما درجه حاصل میشود بلاشک زیرا که شعاع افتاب در سیر مشارق ومغارب طلوع در افاق وافالیم همراه اوست ومفارقت از
او نمی کند مثل حتی ان هر ندکه مولی را اعتبار ولعنا افراید غلمان وخدام او را بهم ان نسبت عزت واحترام زیاده کرده اند وسنا هنوز بدنیا
نیامده اند بعد از انکه امده اند در دماغ معاندین ما در زمان ایشان از خوف سطوت انها خون روان خواهد شد واز بیم وترس انها خواهند کرد
وایمان بسبب انها قوت خواهد گرفت یا بعد از این تنها نقار بوجود ایشان خواهد کرد واستعداد وجود ایشان را حاصل میکند وانها موجود میشوند
در ان زمان **ومن کلام له علیه السلام فی ذم البصرة واهلها** یعنی از کلام امیرالمؤمنین ع است در مذمت بصره واهل بصره
کنتم جند المرأة واتباع البهیمة یعنی بودید شما سپاه زن که عایشه باشد وپیرو بهیمه که شتری باشد که عایشه بر او سوار بود در روز جنگ
وقائم مقام علم لشکر بود وکنایه است از نقصان عقل ودین انها زیرا که مرد بیست وپیغمبر خدا است که گفتند النساء ناقصات عقل ودین واینطایفه
در باطن نیز لشکر زن بودند چنانچه در ظاهر بودند پس خصلت ایشان نیز خصلت زنان باشد که جنود ظاهری وباطنی زن کرده اند وهمچنین
در باطن با بصفت بهائم زاد داشته باشند که تابع بهیمه شده اند که راکب جمل باشد چنانچه او بعقل بود واز جهل ونادانی دنیا را بر دین اختیار کرده یعنی

او نیز البته احمق و جهول باشند از این اخبار رَغا فَاَجَبْتُم وَعُقِرَ فَهَرَبْتُم یعنی صدای شتر کرد پس اجابت قول او کردید و بر سر او جمع شدید و پی کرده شد
در روز جنگ بعد پی شدن شتر او پس گریختید یعنی در روز جنگ جمل دانکه شتر او که بجای علم او بود پی شد و نتوانست برپا ایستد در معنی پی شد و عسکر او
گریختند اَخلاقُکُم دِقاقٌ وَعَهدُکُم شِقاقٌ وَدینُکُم نِفاقٌ وَماؤُکُم زُعاقٌ یعنی دنائت و رذالت خلق و ملکه شما است و خلاف پیمان کردن عهد
شما است و منافق بودن دین و مذهب شما است و شور و تلخ بودن آب سرشت شما است چنانچه در حدیث طینت که کفار و منافقین طینت
و سرشت ایشانها از آب اجاج تلخ است و مؤمنین از آب عذب شیرین اَلمُقیمُ بَینَ اَظهُرِکُم مُرتَهَنٌ بِذَنبِه یعنی کسیکه منزل کند در میان شما و با شما
در یک شهر باشد گرو گذاشته شده است بگناه خود یعنی خود را رهن و بقیه گناه خود قرار داده است که اگر گناه نکند خود را بعوض گناه بدهد
و در واگذار خواهد داد پس التزام کرده است گناه را اگر از هم نشینی با شما البته مرتکب گناه بشود که من تشبه بقوم فهو منهم وَالشّاخِصُ عَنکُم مُتَدارَکٌ
بِرَحمَةٍ مِن رَبِّه یعنی کسیکه مفارقت از شما نماید و از میان شما بیرون رود دریافته شده است برحمت بزرگی از جانب پروردگار خود یعنی ادراک او
کرده است رحمت عظیمی که از عقوبت گناه بودن در میان شما خلاص گشته است کَأَنّی بِمَسجِدِکُم کَجُؤجُؤِ سَفینَةٍ قَد بَعَثَ اللهُ عَلَیهَا العَذابَ مِن فَوقِها وَمِن
تَحتِها وَغَرِقَ مَن فی ضِمنِها یعنی گویا مراست مسجد شما مثل سینه کشتی که برانگیخته باشد بر این کشتی از بالا و پایین خدا بتعالی عذاب را یعنی از
بالا بادهای سخت باشند بر او بوزد که عنان اختیار از دست اهلش در رود و از پایین سنگ و کوه با امواج شکسته شود البته غرق شود کسانی که در آن
کشتی باشند منقول است از تواریخ که دو دفعه بصره غرق شد با اهلش یکدفعه در عهد القادر بالله عباسی و دفعه دیگر در ایام القائم بامر الله عباسی
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود و دو دفعه محقق شده است وَفی رِوایَةٍ اُخری در روایت دیگر وارد است وَایمُ اللهِ لَتَغرَقَنَّ
بَلدَتُکُم هذِه حَتّی کَأَنّی اَنظُرُ اِلی مَسجِدِها کَجُؤجُؤِ سَفینَةٍ اَو نَعامَةٍ جاثِمَةٍ یعنی سوگند بخدا که هر آینه غرق خواهد شد شهر شما که این بصره باشد
اینکه گویا نگاه میکنم بسوی مسجد آن شهر که مثل سینه کشتی است یا شتر مرغ در آب خفته است وَفی رِوایَةٍ اُخری و در روایت دیگر
کَجُؤجُؤِ طَیرٍ فی لُجَّةِ بَحرٍ یعنی مثل سینه مرغ در میان دریا و نقل شده است که بطوری غرق شد که باقی نماند از او مگر گوشه از مسجد جامع بصره که مثل
کشتی یا مرغ در روی دریا بود وَمِن کَلامٍ لَهُ ع فی مِثلِ ذلِکَ یعنی از کلام امیر المؤمنین است در مثل آن کلام سابق یعنی در باره بصره
اَرضُکُم قَریبَةٌ مِنَ الماءِ بَعیدَةٌ مِنَ السَّماءِ یعنی زمین موطن ظاهر و باطن شما نزدیک است با آب شور و تلخ دریا و دور است از آب شیرین آسمان که باران
باشد چنانچه در ظاهر خلقت در کنار دریای شور و تلخ نشسته اید که بسبب بخار دریا مزاج شما از حد اعتدال بیرون رود در جمیع قوی و حواس
تا فاسد شود در باطن طینت بر لب آب شور و تلخ اسفل السافلین نشسته اید که باعث خروج از اعتدال دین و ایمان و از فطرت اصلی شما است
و چنانچه در ظاهر دور بید از باران رحمت آسمان و صحت و سلامت از نجات شود در باطن دور بید از باران فطنت و سعادت و سلامت از عقوبات
خَفَّت عُقولُکُم وَسَفِهَت حُلومُکُم یعنی سبک است عقلهای علمیه شما و نادان است عقلهای عملیه شما یعنی در قوه علمیه و عملیه ناقص باشید یا انکه
عقل باشند علما شما و نادان باشند عقلهای شما فَاَنتُم غَرَضٌ لِنابِلٍ وَاُکلَةٌ لِآکِلٍ وَفَریسَةٌ لِصائِلٍ یعنی پس شما نشانه اید از برای تیراندازان حوادث و بلیات
و لقمه اید از برای خورنده اموال که ارباب سیل و جور باشند و کشته شده اید از برای شیران حمله برنده سیل وَمِن کَلامٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ
فیما رَدَّهُ عَلَی المُسلِمینَ مِن قَطائِعِ عُثمانَ یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در باره چیزهائی که رد کرد آن را بر مسلمانان از اقطاع یعنی اراضی خراج
بیت المال که بعنوان تیول و سیورغال باقوام و خویشان خود داده بود وَاللهِ لَو وَجَدتُهُ قَد تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَمُلِکَ بِهِ الاِماءُ لَرَدَدتُهُ یعنی سوگند بخدا
تعالی که اگر بیابم آن مال را که تزویج شده باشد بآن مال زنان و خریده شده باشد کنیزان البته رد خواهم کرد بمستحقین از مسلمانان یعنی اگرچه مهر
زنان و قیمت کنیزان کرده باشند استرداد خواهم کرد فَاِنَّ فِی العَدلِ سَعَةً وَمَن ضاقَ عَلَیهِ العَدلُ فَالجَورُ عَلَیهِ اَضیَقُ یعنی پس بتحقیق که در عدل
وسعت است چه سبب است از برای وسعت مردمان در معیشت دین و دنیا و کسیکه تنگ باشد بر او عدل و دل تنگ شده باشد از عدل پس ظلم
بعدالی بر او تنگ تر خواهد بود یعنی جور جابر او را دل تنگ تر خواهد ساخت یعنی باعث گرفتاری او خواهد شد بجور و ستم جابر کرد
تنگ تر بشود از ناراضی بر عدل با اینکه کسیکه دل تنگ باشد از وقوع عدل بر او پس باید دل تنگ تر باشد از وقوع جور بر او پس باید بر عدل راضی
باشد وَمِن کَلامٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ لَمّا بویِعَ بِالمَدینَةِ یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در حینی که بیعت کردند خلق با او در مدینه
منوره ذِمَّتی بِما اَقولُ رَهینَةٌ وَاَنا بِه زَعیمٌ یعنی پیمان گرو است با آنچه میگویم یعنی پیمان من وفا میکند با آنچه بگویم و من کفیل و ضامن قول خود باشم
یعنی عهد من با خدای موفی و عداست و التزام من مؤدی قول البته بمقتضای آن عمل خواهم کرد اِنَّ مَن صَرَّحَت لَهُ العِبَرُ عَمّا بَینَ یَدَیهِ مِنَ المَثُلاتِ حَجَزَتهُ
التَّقوی عَن تَقَحُّمِ الشُّبُهاتِ یعنی کسیکه خالص باشد از برای او عبرتها از عقوبات دنیا و آنچه پیش روی او مانع خواهد بود پرهیزکاری او از انداختن

نفس خود در شبهها و تلبیسها و خالص بودن از برای او عبرتها از عقوبات پیش روی او که دنیا باشد جهت اینکه ذات شریف ایشان از طینت اعلا علیین
و منزه است از مقتضیات طبیعت بنا بر اینکه وجه عقوبات است پس موجب عبرتی در او نیست تا عبرت حاصل کرده باشد بر عبرت گرفتن او
عبادات است از منزه او از موجبات عبرت پس باعث عبرت نداشت تا عبرت حاصل کند پس عبرت او عبرت خالصه است تقوی خالصه البته مقتضی تقوی
و پرهیزکاری جبلی است و تقوی او مانع ذاتی است از اقتحام و در افتادن در شبهها و تلبیسات پس البته معصوم است از خطا و خلل و زلل پس البته موفق
الوصول [illegible] باشد اَلا وَاِنَّ بَلِیَّتَکُم قَد عادَت کَهَیئَتِها یَومَ بَعَثَ اللهُ نَبیَّهُ یعنی آگاه باشید که بتحقیق که بلیه و امتحان خدای
شما عود نموده رجوع کرده مثل حالت روزی که مبعوث کرد خدا بتعالی پیغمبر خود را و بلیه از روز بلیه جاهلیت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت
پناه ص خصلت ایام جاهلیت عود کرده تا خلافت بر حق امیر المؤمنین ع شاهد بر این حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس چون خلق
از زمان رحلت تا خلافت بحق امام زمان را نشناخته اند البته بر جاهلیت و کفر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان بعثت وَالَّذی بَعَثَهُ
بِالحَقِّ لَتُبَلبَلُنَّ بَلبَلَةً وَلَتُغَربَلُنَّ غَربَلَةً وَلَتُساطُنَّ سَوطَ القِدرِ حَتّی یَعودَ اَسفَلُکُم اَعلاکُم وَاَعلاکُم اَسفَلَکُم یعنی سوگند بآنکه بر انگیخته
است آن پیغمبر را بحق هر آینه که هر آینه بوسوسه و اضطراب امتحان مبتلا میشوید بامتحان عظیم و ممتحن خواهید شد بغربال امتحان بمحنه سختی صعب و هم
خورده میشوید مثل بر هم خوردن و آمیزش دیگ تا اینکه بر گردد زیر شما بالای شما یعنی با غوله شیطان مضله در وسواس و تفرق آراء خواهید در افتاد
و شما را خواهند بحیث بغربال امتحان و درشت و خشن شما را الخبا خواهند کرد و در دیگ ضلال خواهند بجنبه آمیزش خواهند داد تا اینکه
اذله شما اعزه خواهند شد و اعزه شما اذله وَلَیَسبِقَنَّ سابِقونَ کانوا قَصَّروا وَلَیُقَصِّرَنَّ سَبّاقونَ کانوا سَبَقوا یعنی پیشی بر خلق میجویند
آنجماعتیکه مقدم قوم بودند و کوتاه قدر و منزلت بودند نزد رسول و کوتاه در منزلت و قدر میشوند آنجماعتیکه پیشی گرفته بودند در اسلام
و سابق و بلند بودند در قدر و منزلت در نزد رسول وَاللهِ ما کَتَمتُ وَشمَةً وَلا کَذَبتُ کِذبَةً یعنی سوگند بخدا تعالی که کتمان نکرده ام کلمه
دروغ نگفته ام دروغ گفتنی یعنی هرگز از من صادر نشده کتمان و چشم پوشی و دروغ و آنچه گفته ام بیان واقع بوده است وَلَقَد نُبِّئتُ بِهذَا
المَقامِ وَهذَا الیَومِ یعنی بتحقیق که خبر داده شده بودم باین مقام خلافت و این روز که بمقام رسیده ام و مردم بامر بیعت کرده اند اَلا وَاِنَّ الخَطایا
خَیلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَیها اَهلُها وَخُلِعَت لُجُمُها فَتَقَحَّمَت بِهِم فِی النّارِ یعنی آگاه باشید که بتحقیق که خطایا و گناهان اسبهای سرکش و سوار کشته
و رام و غافل نیست سوار شده اند بر آنها اهل آنها و کنده اند لجامهای آنها را پس انداخته اند سواران را باتش جهنم اَلا وَاِنَّ التَّقوی مَطایا ذُلُلٌ
حُمِلَ عَلَیها اَهلُها وَاُعطوا اَزِمَّتَها فَاَورَدَتهُمُ الجَنَّةَ یعنی آگاه باشید که بتحقیق پرهیزکاری شترانی باشند رام و نرم رفتار سوار شده اند
بر آنها اهل آنها و بدست آنها داده شده است مهار آنها را پس وارد میسازند آنها سواران را ببهشت حَقٌّ وَباطِلٌ وَلِکُلٍّ اَهلٌ یعنی موجودات حقی
مطلق و باطلیست مطلق و از برای هر یک از حق مطلق و باطل مطلق اهلیست اما حق مطلق پس خیر مطلق است که خدا تعالی باشد و اما باطل مطلق
پس شر مطلق است که شیطان باشد و اهل خیر تمام اهل الله باشند و اهل شر همگی اهل شیطان وَلَئِن اَمِرَ الباطِلُ لَقَدیماً فَعَلَ یعنی و اگر
بسیار باشد اهل باطل هر آینه همیشه کرده است این باطل را اهلش و بشیوع رسیده است کارش و همه کس او را با انکارش شناخته است و مخفی بر کسی نیست
و کاری تازه نیست وَلَئِن قَلَّ الحَقُّ لَرُبَّما وَلَعَلَّ یعنی و اگر کم باشد اهل حق هر آینه یافتن ایشان بعنوان بسا که باشد و امید هست که باشد بود
و شناسائی اهل حق دست هر کس نیست و منتهای معرفت باهل حق در مرتبه این طور است که بسا باشد تشخیص باشد و یقین قطعی باهل حق
نیز مثل اهل حق قلیل است و ارباب یقین کم باشند با اینکه اگرچه بودن حق قلیل است بسا باشد که بوده است در زمان ماضی و امید هست که بعد
این ظاهر بشود وَلَقَلَّما اَدبَرَ شَیءٌ فَاَقبَلَ یعنی هر آینه کم وقتی است که ادبار از حق کرده چیزی پس روی آورد بحق زیرا که اینجا که ادبار کرده از معنی که
حق بود بسوی لفظ فقیر اقبال کرد بسوی معنی که حق بود و متعقل کل بود و نورانیت مصطفوی و اهلبیت ع و انبیا و اولیا که عباد مخلصین باشند و غیر
اینها قلیل باشند و جهل کل که ادبار کرد و اقبال نکرد و با جنود منکره خود در عین ادبار ماند [illegible] است که خلق جنود او چنانچه
گفت لَاُغوِیَنَّهُم اَجمَعینَ اِلّا عِبادَکَ مِنهُمُ المُخلَصینَ وَمِن هذِهِ الخُطبَةِ و از جمله این خطبه است شُغِلَ مَنِ الجَنَّةُ وَالنّارُ اَمامَهُ یعنی دور
گردانیده شده است از معاصی کسیکه بهشت و دوزخ پیش روی نظر او است یعنی کسیکه قائل بمعاد است و اعتقاد کرده است که البته مرجع همه ثواب
و عقاب بخدا است البته از کاری که موجب عقاب است خواهد بازایستاد و قیام خواهد کرد بعبادتی که موجب رضوان است با اینکه کسیکه البته موجبات
بهشت و دوزخ در پیش روی ذات او و در ذات او است البته خود بخود طالب اند و مطلوب [illegible] باشد بجنت جلب
[illegible] ساع سریع نجا و طالب بطیء رجا و مقصر فی النار

زیر شما بالای شما و بالای شما ٤

و امید هست که آن شخص باشد ٤

نزدی یعنی کسیکه بجنبات رونده شداست بسوی خود درنگی ندارد البته رستکاراست وبمنزل رسیده است وکسیکه طالب شائق بسوی حق است
لکن کنداست درسیر وعمل امید نجات از برای هست که در آخر وقت بمنزل برسد وکسیکه مقصر وکوتاه همت است بجسب عزیمه وشوق وسعی ندارد در وا مانده
از طلب است البته افتاده است در اتش هلاکت قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله اشاره باین سه فرقه است الیمین
والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة یعنی جانب راست وچپ راه راست واضح محل ضلالت وباعث گمشدن است وراه راست وعلی الاستکم
جاده ورهروان رفته اند وبسر منزل مقصود رسیده اند خلاصه سطح کلست وانحراف جور وعادل ناجی وعلیها باقی الکتاب
وآثار النبوة یعنی بر آن جاده است کتاب باقی مانده از رسول وآثار نبوت باقی مانده از او که یکی از ثقلین است وبسبب پیغمبر که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله وعترتی من تمسک بهما نجی ومن ترکهما هلک یعنی واگذاشته ام در شما دو چیز بزرگ وسنگین را یکی کتاب خدا است ویکی عترت
واهل بیت من کسیکه تمسک باین دو شد رستکاراست وکسیکه واگذاشت این دو را البته هلاک شد ومنها منفذ السنة والیها مصیر العاقبة
یعنی از آن جاده است سنت وطریقه نافذه رسول خدا که رساننده بحق است وبسوی او است مرجع عاقبت کار خلق در دنیا واخرت یعنی
میزان عدالت همانا ومیسنجد هلک من ادعی وخاب من افتری یعنی هالک است کسی که ادعا کند ملک وحقرا ومحض ادعا باشد وزیان کار است
کسیکه افترا کند ودروغ گوید که من اهل حق وعدل باشم زیرا که میزان عدل وحق برپا است بعد از سنجیدن ادعا وافترا رسوا است من ابدی صفحته
للحق هلک عند جهلة الناس یعنی کسیکه ظاهر ساخت صورت خود را از برای حق یعنی ظاهر ساخت توجه خود را بحق هالک است نزد جهال مردم یعنی
جاهلین حق او را هالک خواهند دانست چه حقرا نشناخته اند تا موجب حقرا بشناسند چون خلاف جهت ایشان است حکم بهلاکت بجانب میکنند
وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره یعنی کافی است در جاهل ونادان بودن شخص اینکه قدر خود را نداند زیرا که قدر خود را که نداند که حق است
یا باطل قدر غیر را نیز البته نشناسد بمقایسه پس البته جاهل قدر خود جاهل قدر غیر نیز باشد پس کفایت کرد جهل بقدر خود از برای جهل مطلق
لا یهلک علی التقوی سنخ اصل ولا یظمأ علیها زرع قوم یعنی هلاک نمیشود سنخ اصلی که آن سنخ کائن بتقوی باشد یعنی اساس اصل اعتقاد
که آن اساس بر تقوی باشد هلاکت وزوال نمی پذیرد از صدمات مبطلین وزرع وکشت عمل قومیکه آن کشت بر تقوی باشد البته تشنه وبی آب
نخواهد ماند واز گرمی فتنه وفساد خشک نخواهد شد خلاصه کلام اینکه اعتقاد وعملیکه حاصل از تقوی باشد البته مستحکم القواعد و
البنیان است هلاکت وضیاع ندارد وثمرات خود باشد بخلاف اساس وکشت بغیر تقوی که در معرض هلاکت وخشکی است باید سبب فلاح
الله تعالی افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار واستتروا فی بیوتکم واصلحوا ذات بینکم یعنی پنهان
باشید در خانهای شما وظاهر نشوید از برای فتنه وفساد واصلاح بنا کنید فساد را که میان شما یعنی فساد داخل خود را باصلاح اورده باشید و
باعث علاوه فساد خارجی نشوید والتوبة من ورائکم یعنی توبه از وراء شما است وشما تخلف ندارد هر وقت بخواهید رو باو اورده باشید مدت
باسانی البته پشت بتوبه مکنید که عفو از جرائم است ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه یعنی باید حمد وشکر نکند شاکری
بتقریب حصول نعمتی مگر پروردگار خود را زیرا که جمیع نعما از او واو است منعم واو است مسبب الاسباب بغیر سبب پس شکر مختص باو است از برای
انها بکه الات وادوات حصول نعمت اند ونباید ملامت نکند لائمی وملامت کنند از وصول بنقمتی مگر نفس خود را زیرا که از شرارت نفس خود
بان گرفتار شده است قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک ومن کلام له علیه السلام فی
صفة من یتصدی من الامة للحکم ولیس لذلک باهل یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت کسیکه
از امت متوجه بشود جای ساختن حکم خدا را در میان مردمان و نبوده باشد اهل از برای حکم کردن وقابلیت حکمرانی را نداشته باشد ان ابغض
الخلائق الی الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه یعنی مبغوض ترین خلائق بسوی خدا یعنی مستعد ترین از برای غضب خدا دو مرد
مردیکه خدا او را بخود وا گذاشته باشد یعنی امر او را بنفسش کرده ومیان او وشیطان را خالی کرده باشد از موانع واو در امور عنان
بنفس خود کرده باشد وخود را منشأ اثری بداند فهو جائر عن قصد السبیل یعنی پس او مائل از وسط راه است مشغوف بکلام بدعة
ودعاء ضلالة یعنی ابدا دلشکافته دوستی سخن بدعه است اختراع در دین واحداث چیزیکه از دین نبوده باشد ودل شکافته دوستی خواندن
ضلالت وگمراهی باشد یعنی عاشق بدعت وضلالت وگمراهی است شغل او خواندن مردم است بالحاد در دین وگمراهی از صراط مستقیم زیرا که کسی اعمال
نفس خود کرده وبنده هوا وخواهش نفس شد البته متصف باوصاف شیطان باشد وصفت وحالت شیطانیت لا ینفک او خواندن خلق بدعت
وضلالت فهو فتنة لمن افتتن به یعنی پس او فتنه وفساد ووسوسه از برای هر کسی است که مفتون باو وتابع ومرید او است ضال عن هدی من کان

قبله یعنی او گمراه است از طریق عدل وراه راست راهنماینده که پیش از او بود مضل لمن اقتدی به فی حیوته وبعد وفاته یعنی وگمراه کننده است مر
کسی را که پیرو او است در زندگی او ومردگی او وحمال خطایا غیره یعنی بردارنده گناهان غیر خود است بتقریب سبب شدن بر گناه او رهن
بخطیئته یعنی گرو گناه کردن خود است یعنی گناه کردن لازم او است ورجل قمش جهلا یعنی ومردیکه جمع کرده در خود مجهولات را موضع فی جهال الامة یعنی
بخواند اخته شده باشد وعنداست در میان نادانان امت غار فی اغباش الفتنة یعنی غافل کائن در تاریکیهای فتنه وفساد عم بما
فی عقد الهدنة یعنی کور است بمنفعت ومصلحت در عقد صلح با دشمن قد سماه اشباه الناس عالما ولیس به یعنی نام گذارده اند مثل وماننده های
مردم او را عالم ودانا وحال اینکه نیست دانا بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر یعنی داخل در صبح شد پس طالب شد وراغب گشت در بسیار
ویرا جمع شدن وفراهم امدن انچیزیکه کم او با نفع تر است از بسیار یعنی راغب وطالب شد در بسیار جمع شدن اموال حطام دنیا در نزد او که کم او با اجر
تر است از بسیار او زیرا که ضرر کم او کمتر است از ضرر بسیار او حتی اذا ارتوی من ماء آجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا
لتخلیص ما التبس علی غیره یعنی تا اینکه سیراب شد از اب گندیده که علم نکر او وشیطنت دنیا باشد ودر نزد خود جمع ساخت از فضول وبیفایده معلومات
حکمرانی نشست در میان مردمان از برای حکم کردن وضامن شد مر خالص ساختن چیزیرا که مشتبه بود بر غیر او که فسق وجور او باشد یعنی نشست میان
مردمان در حالتیکه حکم کنند وملتزم ساختن فسق خود باشد که بر غیر خود مشتبه بعدل ساخته است چه از احکام وفتاوی خلاف حق وسفیه را که از شرع
در مقام قضا داشت بر حدیکه الهیها است مرشاد وخالص وصحیح میساد فان نزلت به احدی المبهمات هیأ لها حشوا رثا من رأیه ثم قطع به یعنی پس
اگر فرود اید باو ورجوع باو بشود یکی از احکام مبهمه غیر معلومه او را آماده وتهیا میساد از برای جواب وفضول بیفایده وپوسیده از رای وظن خود را
پس حکم بجزم باینچه خود در جواب ان گفته است میکند ولجزا میداند فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت یعنی پس او در تلبیس ومشتبه ساختن
تشکیکات خود یعنی احکامیکه برای پوسیده خود کرده ودر واقع غیر از تشکیک چیزی دیگر نیست مانند تنیدن عنکبوت است بلعاب دهن خود شبکه
از برای صید مگس یعنی او هم از برای تلبیس وفریب احکام خود لعاب کلمات دهن خود که مطلقا استمساک ندارد وبورزیدن تسم شبهه وتشکیکی از هم
میریزد شبکه ودام دلائل وبراهین چندی مینهد که صید عوام الناس کرده باشد لا یدری اصاب ام اخطا فان اصاب خاف ان یکون اخطا وان اخطا
رجا ان یکون قد اصاب یعنی در حالتی است که نمیداند که صواب ودرست حکم کرده است یا خطا وغلط ودائر در میان خوف ورجا است پس اگر تیر
بتاریکی انداخته وصواب نیز گفته باشد وخواهد که بگویند خطا کرده است دارد یا امید صواب بودن واگر خطا کرده است که شغل او است میدا
مشتبه شود وبگویند که صواب است دارد با احتمال اینکه گویند که خطا کرده است پس در هر حکمی از احکام خود خوف خطا وامید صواب دارد
جاهل خباط جهالات یعنی بازانست وخبط کننده در بند انستنیها واحکام مبهمه خود یعنی در احکام ملتبسه نیز خبط در تلبیس میکند ومفتوح
میکرد عاش رکاب عشوات یعنی شبکور است در شب تاریکی ابهام مسائل مشکله قدم تلبیس میتواند گذارد یا وصف اینکه دائم سوار تلبیسات
وملکه در تلبیس دارد لم یعض علی العلم بضرس قاطع یعنی دندان جزم برروی علمی نگذاشته ویقینی در مسئله حاصل نکرده غیر از توهم وظنی
یذری الروایات اذراء الریح الهشیم یعنی پراکنده ساختن باد گیاه خشک را زیرا که چون قوه فهم روایات را ندارد نمیتواند هر یک را در مقام خود
نقل کند ودر موضع خود مفاد شرا جاری سازد ودر خلاف موقع جاری میساد ونقل میکند واز نقل او نفعی در آن مقام عائد نمیشود پس مثل
باد نیست که گیاه خشک بیفایده را پراکنده ساد لا ملی والله باصدار ما ورد علیه یعنی قسم بخدا که مکنت وقابلیت اصدار واجرای جواب مسئله
که براو وارد شود واز او جواب بخواهند ندارد لا یحسب العلم فی شیء مما انکره یعنی گمان علم وتصدیق در مسئله از مسائلیکه او منکر او است
نمیکند واز جهل مرکبش گمان دارد که مسئله را که او منکر حقیت او است راه تصدیقی در او نیست والبته تصدیق بحقیت او نباید بشود ولا یری
ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره یعنی گمان نمیکند از وراء انچیزیکه رسیده است از علم راهی از برای غیر خود یعنی ان مبلغ از علم که او بان
رسیده است کسی غیر از او راهی بفوق نیست یا اینکه گمان نمیکند التحکیم را که فهم او رسیده است باو وراء ان وفوق ان محل یعنی از برای غیر
باو تواند برسد یعنی مبلغ فهم او در مسئله مجلس نمیرسد وان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه یعنی اگر مشکل باشد بر او امر
وحکمی کتمان میکند با و مر دانستن او را یعنی میپوشاند فائده دانستن او را ومیگوید دانستن او بی فاید است از شدت جهل ونادانی خود یا اینکه
کتمان باو میکند از جهت دانستن واطلاع غیر که مبادا از ان حکم مطلع شود واز او مطالبه جواب بکند وکتمان بعلت جهل وندانستن خود باو
تصرخ من جور قضائه الدماء یعنی فریاد میکند از ظلم حکم ناحق او خونهای بناحق ریخته وتعج منه المواریث یعنی وصدا بلند میکند از
او میراثهای بغیر مستحق رسیده وبناحق تقسیم شده وملخص بتفرقه مباد ومرده با وصیا مذکوره اینست مرد اول ضال است در اصول عقائد ومبتدع

داننده او کند پوشاند شنیدن او ندانستن حکم انکه کتمان

دکه علما آنان یقینیه دینیه و مضل خلائق است در اصول دین و مردود ضال و مضل است در فروع دین و احکام و فتاوی شرعیه بعد از بیان صفات
دو مرد شکایت از عوام مردمان است اشکوا الی الله من معشر یعیشون جهالا و یموتون ضلالا یعنی شکایت میکنم بسوی خدا از گروهی که زندگی
میکنند جهال و نادانان و میمیرند گمراه و حیران لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته یعنی نیست در میان ایشان متاعی نا
رواج تر از کتاب خدا یعنی هرگاه خوانده شود حق خواندن او را یعنی تفسیر کردن کما هو حقه و لا سلعة انفق بیعا و اغلی ثمنا من الکتاب اذا حرف
عن مواضعه یعنی و نیست در میان ایشان متاعی رایج تر در مبایعه و بلندبهاتر از کتاب خدا یعنی هرگاه تحریف و تغییر داده شود از محل و معانی واقعیه او
و بر وفق هوا و هوس ایشان تفسیر کرده شود و لا عندهم انکر من المعروف و لا اعرف من المنکر یعنی و نیست در نزد ایشان ناشناسنده تر از احسان
و نیکی یعنی جمیع مأمورات شرعیه و نه در نزد ایشان شناسنده تر از زشتی و قبح یعنی جمیع منهیات دینیه **ومن کلام له علیه السلام فی ذم اختلاف
العلماء فی الفتیا** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در مذمت اختلاف علما در فتاوی ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام
فیحکم فیها برأیه یعنی وارد میشود بر یکی از قضاة مسئله از جهت حکمی از احکام پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثم ترد تلک القضیة بعینها
علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله یعنی وارد میشود همان مسئله بعینها بر غیر او پس حکم میکند بخلاف قول اول ثم تجتمع القضاة بذلک عند
الامام الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد یعنی پس اجتماع میکنند قضاة و حکام با مسئله
در نزد پیشوای ایشان که کرده است ایشان را قاضی و حاکم پس حکم میکند بصواب و درست بودن رایهای همه آن حکام و حال آنکه خدا اینها یکی است
و پیغمبر اینها یکی و کتاب خدای اینها یکی پس اختلاف احکام در این مسئله واحده چگونه باشد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم
عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه یعنی آیا آن اختلاف بسبب این است که خدا امر از این اختلاف امر کرده است
ایشان را باختلاف پس ایشان اطاعت امر او کرده اند اینکه باطل است بجهت آنکه اختلاف موجب حیرت عباد است و از حکیم خبیر شایسته نیست یا نهی کرده
است ایشان را از اختلاف پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود آن احکام نه صواب و اینکه منافی تصویب امام ایشان است یا اینکه
خدا تعالی امر باختلاف کرد و نه نهی و فرستاد دینی ناقص پس قدرت بر اتمام نداشته و الا البته بر وجه اتم میفرستاد پس طلب معاونت و کمک از اینها کرد در اتمام
دین و این نیز باطل است بالبدیهه و باتفاق زیرا که خدا تعالی عاجز نمیتواند بود و استعانت او بمخلوق نیز محال باشد بالبدیهه و باتفاق ام کانوا شرکاء له
فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی یعنی یا اینکه خدا را حاکم نمیدانند بلکه حاکم ایشان باشند پس اینها شریک خدا باشند و از برای ایشان است که
حکم کنند و بر خدا است که راضی باشد بعلت شرکت در حکومت و این نیز باطل است بالبدیهه و باتفاق انها ام انزل الله دینا تاما فقصر الرسول
صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه یعنی یا آنکه خدا حاکم است و فرستاده است دین و احکام دینیه را بتمام پس رسول خدا ص کوتاهی در تبلیغ و
رسانیدن و ادا کردن دین و احکام دین کرده باین سبب اختلاف در میان علما بهم رسیده است و این بالبدیهه باطل چه رسول خائن نتواند و الا
لازم آید یا اغراء خدا امر خلق را اگر عالم بخیانت او باشد یا جهل خدا اگر نداند خیانت او را یا عجز از ارسال رسول امین و حال آنکه خدا البته تام القدرة
باشد و تمام اینها انفا نیز باشد و الله یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فیه تبیان لکل شیء و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه
بعضا و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و بعد از اقامه براهین عقلیه بر بطلان
اختلاف ذکر میکنند شواهد نقلیه بر بطلان او یعنی و خدا تعالی میگوید که ما تفریط نکردیم و وانگذاشتیم در کتاب چیزی را و در کتاب بیان هر
چیزی باشد پس هرگاه چیزی تفریط نشده و هر چیز در کتاب باشد پس البته موجب اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در
مدح کتاب که بتحقیق که بعضی از کتاب بعضی را تصدیق میکند و بتحقیق که اختلاف در کتاب نباشد هرگاه حد اختلاف در کتاب باشد پس اختلاف
مذموم خواهد بود و چگونه اختلاف در احکام را خدا راضی باشد پس گفته است خدا سبحانه و اگر بود کتاب از پیش غیر خدا تعالی هر آینه می یافتید در او
اختلاف بسیاری و دلیل بر آنکه کتاب از خدا است عدم اختلاف شد و چون احکام نیز از خدا است پس باید البته بی اختلاف باشد پس بعد از ذکر دلائل
و شواهد بر بطلان اختلاف بیان میکنند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی نشد الا بسبب جهل بکتاب پس هر که عالم بعلم کتاب است
حکومت او را اولی و شایسته است و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق یعنی بتحقیق که قرآن ظاهر او خوب و خوشایند است و باطن او دور
و بی پایان است غوص غواص بجواهر او نمیرسد لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات الا به یعنی فانی نمیشود عجایب
او و نمیرسد فوائد و نکات او و تمام نمیشود احکام غریبه مشکله او هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام
او بشود با تمام نمیرسد و کشف نمیشود ظلمات شبهات مگر بکتاب جاهل الا باو پس نیست سبب اختلاف الا جهل بکتاب جاهل بکتاب حکومت را

نشاید از جهت بطلان اختلاف پس مخالفین حاکم نباشند بلکه ظالم و غاصب باشند **ومن کلام له علیه السلام قال للاشعث بن
قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال هذه علیک لا لک**
یعنی بعضی از کلام امیر المؤمنین ع است که گفت اشعث بن قیس را و حال آنکه آن امام ع بر منبر کوفه خطبه میخواندند پس گذشت در کلام او چیزی و اعتراض کرد
بان کلام اشعث و گفت این کلام تو بر ضرر تو است از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر بتو دارد و نفعی از برای تو ندارد و کلامی که اشعث بر او اعتراض
کرد چنین بود که امام علیه السلام در خطبه مذکور میکردند حکایت حکمین در جنگ معویه را پس مردی از اصحاب او برخواست و گفت نهی کردی ما را از
تحکیم پس امر کردی ما را باو یعنی نظر بفعل تو در جنگ معویه و قول و فعل امام هر دو حجت است نمیدانیم کدام خوبست امام ع در جواب آن مرد گفتند
هذا جزاء من ترک العقدة یعنی امر بحکومت حکمین در جنگ معویه جزای کسی است که ترک کرد حزم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت من است که ترک حزم و
احتیاط کردم و راضی شدم بحکومت بجهت خوف وقوع فتنه شدیده و کفر در میان مردم لهذا مصلحت آن وقت تقاضا کرد رضا بحکومت را اشعث کلام
امام ع را نفهمید و چنین دانست که میگوید که غافل شدم و ترک حزم و مصلحت کردم پس اعتراض کرد که این کلام تو مضر بحال تو است زیرا که امام باید
بصیر و دانا و غافل از مصلحت نشود و حزم از دست ندهد پس این کلام تو منافی بالخلافت است و بعضی گفته اند که مراد آن بود که جزاء و تقصیر قوم
بود امر حکومت را اینها اصرار کردند و من موافقت قوم کردم و نوع آنچه متحقق شد باین جهت رضا داده شد بحکومت من میگویم که شاید مراد امام
علیه السلام این بوده که سخن و سؤال تو جزاء و عقوبت و تعرض بر کسی است که ترک حزم کرده باشد در رضا بحکومت جنگ معاویه و من حزم و احتیاط فتنه و فساد
شدید و کفر خلق را در نظر کردم و مصلحت در حکومت دانستم در آن وقت و رضا دادم و چه بسیار از چیزها است که با منفعت و مصلحت است اما موجب
مستحسن کردد و اشعث که مجهول دیته در کلام امیر المؤمنین ع را نداشت جسارت بمثل این سخن ناکرد **فخفض الیه بصره ثم قال و ما یدریک ما
علی مما لی** یعنی پس امیر المؤمنین ع نگاه تند بسوی او انداخت پس گفت چه چیز دانا ساخت تو را که کدام چیز بر ضرر من است و کدام چیز از برای نفع
منست و جاهل را بر عالم سخنی نیست چون آن جاهل عنود از منافقین بود و قصد او شورش و فتنه لهذا مستحق لعن کردید **علیک لعنة الله
و لعنة اللاعنین حائک ابن حائک منافق ابن کافر** یعنی بر تو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او و نفرین و دعای بد جمیع لعنت کنندگان ای جولاه پسر
جولاه ای منافق پسر کافر گویا اشعث و پدرش حائک و جولاه بوده اند یا بن تقریب از این اسم کنایه کردند از برای نقصان عقل و کمی استعداد درک
و دناءت طبع و رذالت خلق که موجب نفاق و کفر و تمام در اشعث ملعون جمع بود از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که عقل جاهل معلم یعنی کاری
عقل بیست حائک است و عقل حائک عقل زنی است و زن عقل از برای او نیست و با مردم سبب آنکه مشورت نکنید معلمین و حوکه را یعنی کارگر و جولاه
پس بتحقیق که خدا تعالی سلب کرده است از ایشان عقول ایشان را **لقد اسرک الکفر مرة و الاسلام اخری فما فداک من واحدة منهما مالک و لا حسبک**
یعنی بتحقیق که اسیر کرد تو را کفر یک دفعه و الاسلام دفعه دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شدی و دفعه دیگر در اسلام بوده پس فدیه تو بعقل نیامد یعنی در هر
باشی حزم و احتیاط نداری که خود را با اسیری داده و غرامت پس از یکی از این دو اسیری فدیه تو نشد و نجات نداد تو را مال تو و حسب بزرگی تو یعنی مال
و حسب تو مانع اسیری شدن تو نشد و احترامی و عزتی از برای تو نبوده در کفر و نه در اسلام و الا بایست که محفوظ باشی از ذلت اسر و اما اسر در کفر پس چنان
بود که طائفه پدر او را کشتند و بطلب خون خروج کرد و اسیر شد و سه هزار شتر داد و خود را خرید و بخدمت پیغمبر رسید و در دست او بشرف اسلام
مشرف شد اما اسر در اسلام پس بعد از رحلت پیغمبر ع مرتد شد در حضرموت و منع کرد اهل حضرموت را از ادای زکوة و ابا کرد از بیعت ابا بکر پس ابی بکر
زیاد بن لبید را با جمعی بسر او تعیین کرد پس با ایشان مقاتله کرد اشعث و محصور شد در قلعه و زیاد در محاصره او شدت کرد و ابا نمود و منع کرد پس اشعث
از زیاد امان خواست از برای اهل خود و از برای بعضی از قوم خود و غافل از امان خواستن از برای خود شد و بعد از آنکه بیرون آمد از حصار زیاد بن لبید
چون امان باو نداده بود او را اسیر و مقید محبوس از برای ابی بکر فرستاد و نه محصورین بگمان اینکه از برای آنها نیز امان خواسته از حصار بیرون
آمدند و زیاد بر آنها داخل شد و کشت آنها را تا آنکه با بیست یکشید **و ان امرء دل علی قومه السیف و ساق الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب
و لا یأمنه الابعد** یعنی مردی که راهنما و باعث شد بر قوم خود شمشیر را و راند بسوی ایشان مرگ را چنانچه امان از برای آنها از زیاد نگرفت و آنها
باطمینان امان او از حصار نزول کردند و طعمه شمشیر مرگ شدند هر آینه سزاوار است که دشمن داشته باشد او را نزدیکان او و ایمن نباشند
او را بیگانگان او و امیر المؤمنین ع آن ملعون را بجمیع صفات رذیله خواندند از جهل و کند فهمی و دناءت و فجور و نفاق و جبن و غدر و فسق و ظلم و
دنائت و شرارت و سرکشی و افساد و سرکشی پس به استجماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسول خدا و جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و مؤمنین باشد
و در تاریخ مذکور است که مسلمین لعن میکردند اشعث او کافر بن نیز و اسراء قوم او تمام لعن میکردند او را و زنان قوم او او را نام گذارده بودند

عرف النار یعنی بلند اتش بنقریب باد بی غلت و مکر او با قومش واندختن خود را در اتش حرب به نبا و عذاب اخرت **و من خطبة له عم**
یعنی این خطبه امیر المؤمنین ع است فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم و سمعتم و اطعتم یعنی بتحقیق که اگر ببیند و ببینید انچیزرا که بچشم خود دید کسیکه مرده است از شما هراینه جزع کنید شما و بترسید و بشنوید اوامر و نواهی خدا را و اطاعت و پیروی کنید و غرض
از اخبار تخویف و انذار است با هوال و عذاب اخرت با ن نحو یکه اصحاب مرده بمجرد انتقال از دنیا باخرت بچشمهای خود دیده اند و ذوق را چشیده اند
و چنانچه اهل دنیا دیده باشید شما را از امثال ماهده نماید البته بکوش قبول بشنوید انچه را که انبیا و اوصیا از جانب خدا با ایشان القا نمایند و اطاعت و پیروی
کنند و خدا ایضا در قران مجید نیز اخبار بان کرده یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی
روزیکه بیابد هر نفسی انچیز را که کرده است از خیر در حالتیکه حاضر ساخته شود جزاء اعمال از برای او و انچه کرده است از اعمال بد دوست میدارد و تمنا
میکند که کاش میان او و میان اعمال بد او و زمان درازی بود و بجزاء او نمیرسید و لکن محجوب عنکم ما قد عاینوا یعنی و لکن پوشیده شده است از شما
انچه را که امر ده بچشم خود دیدند یعنی چون حالات انها از شما پوشیده است جزع و فزع نمیکنید و نمیترسید و گوش نمیکنید پند و وعظ و احکام
الهی را و اطاعت خدا و رسول خدا و خلیفه بر حق نمیکنید و سبب حجاب اشتغال مردم است باعمال دنیویه مادامیکه انسان در دار محنت مبتلا
و مشغول بملاذ و شهوات شهوتیه و غضبیه است و عمل بمقتضای طبع مینماید ممکن نیست که مشاهده امور و احوال اخرت کرده باشد و چنانچه
در خواب بمجرد اینکه از حواس ظاهره فارغ است و نفس معطل است از استعمال ان مشاهده امور چند میکند که خاطر بین مطلقا احساس بان
نمیتواند کرد و چنانچه دیدن اشیاء در خواب بچشم خواب میباید همچنین دیدن احوال و اهوال اخرت بفراغت کلی ممکن و میسر نیست الا بعد
موت بالطبع و یا ارادی زیرا که اشتغال باشغال دنیا البته غفلت و نوم از اخرت است و موت نیست الا انتبا از است که وارد شده که الناس
نیام و اذا ماتوا انتبهوا و قریب ما یطرح الحجاب یعنی نزدیکست زمان طرح و وضع و افکندن حجاب و موانع دیدن احوال و اهوال اخرت بانقضا
مدت عمر و بستن که باکه در حقیقت و در نظر اعتبار اگرچه بسیار باشد انی است بمنصه ظهور و شهود میرسد و لقد بصرتم ان ابصرتم یعنی
بتحقیق که بینا کرده اند شده اید اگر بینائی باطنی داشته باشید زیرا که مخبر صادق بجمیع انها خبر داده است پس از اذعان بصدق او لازم است
حصول یقین و جزم بان احوال و اوصاف و موت نیست الا سبب یا دی ظهور و انکشاف و اگر در کسی شکی باشد البته شک بصدق مخبر صادق داشته و بقیز
کفر را تحصیل کرده است و حجابی در بین سر اعظم از کفر نیست و در عالم شهود مشاهده خواهد نمود نتایج انچه را که در دنیا مشغول بان بود قوله تعالی
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی پس برداشتیم از تو پرده غفلت تو و مشتهیات تو را پس چشم تو امروز تیز است دیدنیها و اسمعتم ان سمعتم
یعنی و شنوانیده شده اید اگر قوت سامعه باطنی داشته باشید و بگوش اذعان و قبول بشنوید زیرا که مخبر صادق اخبار بان کرده و اقرار با ان بجو
اذعان و شنیدن است مانع نیست الا انکار با وکه کفر است و هدیتم ان اهتدیتم یعنی و راه نموده شده اید اگر قبول و استعداد راه بردن بحق را
داشته باشید و بگوش اذعان و قبول زیرا که هادی راه را از جانب خدا منصوب و فرستاده شده و شما را بعدل هدایت کرده است لکن شقاوت
و استکبار شما و متابعت شیطان و هوا و هوس نفسانی شما سبب غوایت و ضلالت شما شده از جاده واضح و ظاهر راه منحرف شده و راه بحق نبرده و
بحق اقول لقد جاهرتکم العبر و زجرتم بما فیه مزدجر یعنی براستی میکویم بتحقیقکه اشکار و ظاهر ساخت از برای شما احوالات و افکار عبرتها
دنیا و انچیزیکه باعث عبرت خلق میشود از سوانح قرون ماضیه مثل قوم نوح و عاد و ثمود و غیر انها که بنقریب عصیان و نافرمانی پیغمبران بهم
دنیا بر انها وارد شد. یا فتح و نجع هلاکت و بوار گرفتار شده و حال انکه عشری از اعشار و کمی از بسیار انچیز نیست که بعد از موت عاید روزگار
انها خواهد شد و نیز در حقیقت منع کرده شده اید بچیزیکه در انچیز موضع و مقام منع شما بود از بند و قصص احادیث قرون ماضیه کرده ها الکه لکر
است عداد قبول را ندا شنید و قبول نکردید قوله تعالی و لقد جاءکم من الانباء ما فیه مزدجر و ما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر
یعنی رسانیده است از جانب خدا احکام را بعد از رسولان اسمان که ملئکه باشند که بر انبیا نازل می شوند مگر بشر که بشر مبعوث شده اند بطریق
انذار و ارشاد خلق ممکن نیست بغیر از این طور و توقع زائد بر ان توقع محال و مبسوط و مفید نخواهد بود **و من خطبة له علیه السلام**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان الغایة امامکم قبل از ترجمه ناچار است از ذکر معنی غایت و مراد از ان پس گفته میشود که غایت بمعنی نهایت
و منتهی است و چون منتهی به مبدء منتهی میشود پس لازم دارد مبدء اینرو مراد مبدء و منتهای انسان است در اطوار وجود و مبدء انسان فطرت اولی او
و نهایت او بان بفطرت اصلیه او است قوله تعالی کما بدانا اول خلق نعیده قوله تعالی ان الی ربک الرجعی و مبدء انسان بهشتی اینست که ادم در ان بوده قوله تعالی
اسکن انت و زوجک الجنة و قوله تعالی خلقتک و لم تک شیئا و منتهی فناء در توحید است که بهشت توحید است قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و امثال از بهشت بسوی دنیا نزول از کمال است بسوی نقص و از عالم امر بعالم طبع و سقوط از فطرت اصلیه
که صدور خلق از خالق نمیشود الا باین طریق و رفتن از دنیا بسوی بهشت توجه از نقص است بسوی کمال و از عالم طبع بعالم امر و رجوع بسوی فطرت اصلیه
و ناچار رجوع خلق بسوی خالق نیست الا باین طریق قوله تعالی بدایة الخلق ثم نعیده اول وجود بعد از عدم است و اول نور و اخر عدم بعد از وجود است
و طلوع نور و انسان بجبلت و غریزه طالب مبدء و کمال خود است که منتهای رجوع او است قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
و بعد از انچه مذکور شد معنی کلام امیر المؤمنین ع است باینکه پس بتحقیق که غایت و نهایت یعنی منتهی و مرجع شما پیش روی شما است و شما رو
بسوی او میروید و ان وراءکم الساعة تحدوکم یعنی و بتحقیقکه در قدام شما ساعت که قیامت باشد نزد شما است و بعنف خوش حکم شما را میکشاند
بسوی غایت و نهایت شما یعنی اجل و موت فانه شما است من مات قامت قیامته و در حدیث است کنت الدنیا تحدی بالموت و اگر شما بالطبع سالک بسوی
نهایت و منتهای خود که فطرت اصلیه و بهشت و حقیقت و فنا در توحید است می باشید لکن تخففوا تلحقوا یعنی سبک بشوید و از کثرت اوزار و اثقال
طبیعت و ملکات دنیه نفسانیه دنیاویه را تا ملحق بشوید بغایت و نهایتی که بجبلت طالب و ذاهب بسوی ان میباشید و الا البته باز مانده اید از فطرت
اصلیه زمین خود و بنار هجران ناکامی شما متحول خواهید شد و قوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و بعنف نقد و تکاندن کردن عالم
طبع و الود کی دنیا وصول بغایت قصوی و فطرت اولی و جنات الماوی ممکن و مقدر نخواهد بود فانما ینتظر باولکم اخرکم یعنی پس بدرستیکه اخر شما
انتظار کشیده اول شما است چه رجوع نهایت و منتهی با اول است و کل جاذب جزء است بسوی کل جزو و طالب کل است پس فطرت اصلی منتظر بکسر است
بجبلت و نهایت منتظر بفتح است بطلب و کشش معشوق با کوشش عاشق هم میزند قرب و وصول است تعبد نان نیست مگر بهجران موصول **و من خطبة له ع**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است الا و ان الشیطان قد ذمر حزبه و استجلب جلبه یعنی اگاه باش و بتحقیقکه شیطان برانگیخت گروه خود را و
واند جماعت خود را لیعود الجور الی اوطانه و یرجع الباطل الی نصابه یعنی تا اینکه برگردد جور و ظلم بسوی محل اقامه او که عثمان از فاسق باشد
و راجع شود باطل بسوی اصل خود که جاهل باشد و الله ما انکروا علی منکرا یعنی سوگند بخدا تعالی که انکار بر من و عصیان من نکردند بجهة
حصول منکری و غیر مشروعی زیرا که انچه را که ادعا میکنند یا منکر نبود یا او فاعل منکر نبود و مراد نسبت قتل عثمان است بایشان و لا جعلوا بینی
و بینهم نصفا یعنی و قرار ندادند میان من و خود شان انصاف و عدل را و انچه میگویند کذب و زور و خلاف واقع و منافی انصاف و عدل است و انهم لیطلبون
حقا هم ترکوه یعنی و ایشان طلب میکنند حقی را یعنی خون عثمان که حق است طلب او از قاتل که خود شان او را کشتند او دما هم سفکوه یعنی خونی
که خود شان ریختند ان خون را فلئن کنت شریکهم فان لهم لنصیبهم منه یعنی پس اگر من بودم شریک ایشان در ان خون پس از برای ایشان است
حظی و نصیبی از ان خون پس مطالبه کردن انها غلط است زیرا که قاتل وارث نیست تا مطالبه خون تواند کرد و لئن کانوا ولوه دونی فما التبعة
الا عندهم یعنی و اگر ایشان مباشر بودند بدون اذن و مداخلت من پس عقوبت ان خون نیست مگر بر ایشان پس از من مطالبه کردن ظلم و
خواهد بود و ان اعظم حجتهم لعلی انفسهم یعنی و بتحقیقکه بزرگتر دلیل و سبب ایشان بر عصیان من خون عثمان است و ان بر نفسهای ایشان لازم است
زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند یرتضعون اما قد فطمت یعنی بسبب عصیان مطالبه خون نیست بلکه شیر میخواهند از مادر یکه از شیر دادن
طفل باز ایستاده است یعنی توقع دارند اقطاع و ادرارات و اسبوع عال از خلیفه نه اینکه مادر و مربی انها است و از اینقوله شیر حلال حرام پستان
خشک است و باز ایستاده است از این شیرها و امداد که خلاف حق این شیرها حرام مال الفقرا و مسلمانان از الخلق ایشان میکردند و در دند رفتند
و یحیون بدعة قد امیتت یعنی میخواهند زنده شود بدعت عثمانی را که بتحقیقکه مرده است و زائل شده است و ثانیا ان بدعت و
منکند یا خیبة الداعی یعنی حاضر شو ای حرمان و خسران اخوانند من دعا و الی ما اجیب یعنی کیست که میخواند و بسوی چه جواب
کرده میشود اشارت است بشق و رد اینخواننده بقتال و ان خو مغلوب است و بیعت سبب ان که بخلاف حق بیت المال و ما نفرادا
خود دن باشد و انی لراض بحجة الله علیهم و علمه فیهم یعنی و من هراینه راضیم بحجت خدا بر ایشان و علم خدا در باره ایشان و ان حجت کلام الله
سنت رسول خدا است و ان علم حکم خدا و رسول است در باره ایشان بحسب استحقاق ایشان و وضع عبادات از عدل جا و زاوان یعنی انچه را که ایشان
طلب میکنند از بیت المال عثمان و اعطاء اقطاعات و ادرارات من در ان با ایشان بر وفق فقال کلا احکام خدا و رسول و حکم منعنا داد از ایشان یا ایشان و منا دی
میکنم و تجاوز از ان نمیکنم اگر انها راضی نشوند غیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهند بود فان ابوا اعطیتهم حد السیف یعنی پس اگر ابا کردند از نیز
حجت خدا و حجت بر انها تمام شده میدهم با ایشان تیزی شمشیر را بعوض انچه مطالبه بخلاف حق میکنند و کفی به شافیا من الباطل و ناصرا
للحق یعنی کافی است حدت شمشیر ایشان را در شفاء از عل عوارض نعکه وجود باطل و در یاری کردن از برای حق و من العجب بعثتهم الی ان ابرز

لیقعان قرنی حتّی للجلاد یعنی از عجب و موجب تعجب است که من فرستادن بسوی من که بارز و ظاهر شوم در میدان حرب از مضاربه نیزه و صبر و تحمل
کن از برای جدال شمشیر هبلتهم الهبول یعنی مفقود و مرده ببیند مادر ایشانرا نوحه در مرده ایشان لقد کنت و ما اُهدَّدُ بالحرب و لا اُرهَبُ
بالضرب یعنی بتحقیق که من بوده ام و بودن مختص بمن است در مقام حرب تهدید دیگران نیست و نابود بوده اند و این مسلم است نزد همه کس
و هرگز ترسانده نشده ام بحرب و هیچکس نبوده که نسبت ترس حرب بامن داده باشد و بیم داده نشده ام بضرب نیزه و شمشیر و کسی نسبت بیم
مضاربه بمن نکرده است و انّی لعلی یقینٍ من ربّی و غیر شبهةٍ من دینی یعنی بتحقیق که من هر آینه استوار و مستحکم باشم بر یقین از جانب پروردگار
و من مرده بخبّات از امر ... و موتیکه امثال شماها از او در بیم و ترس میباشید و دیگر را با او تخویف میکنید من از جانب پروردگارم از امر نجات
... با فهم ... من شبهه از دین خودم که اسلام و فطرت صلبیه است ندارم و با اسلام ثابت قدم و بمقتضای انّ عمل منکم
و بجزا نمیخواهم رسیده ام و رضوان خدا را از برای خود خریده ام نه مثل شماها که در شک باشید در اسلام خود و اعتقاد بخدا و رسول ص نداشته باشید و بنده هوی و
هوس و شیطان بخس بوده و از مرگ با بیم و ترس باشید

و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است امّا بعد فانّ
الامر ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر الی کلّ نفسٍ بما قسم لها من زیادةٍ او نقصانٍ یعنی بعد از حمد خدا و درود بر رسول ص پس
بتحقیقکه امر تکوین و فعل نازل میشود و فرود می آید از آسمان بسوی زمین مبثوث و پراکنده در جمیع اقطار زمین آماده و مستعد مثل قطرات باران
باران که از آسمان فرود می آید مبثوث و پراکنده در جمیع اکناف زمین که مستعد بارش است و میرسد بسوی هر نفسی قدر آن چیزیکه قسمت و تعیین شده
از برای آن نفس از زیاده و نقصان در عمر و مال و جاه و ولد و غیر ذلک یعنی هر چیزیکه در عالم کون متحقق است البته نازل میشود از آسمان علم خدا
و اوّل نوشته میشود بعلم قضا الهی بر لوح محفوظ و آنجا نوشته میشود بر لوح قدر محو و اثبات قوله تع یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و از آنجا نازل میشود بر اراضی مستعد خلق بر هر بلیه و فوق استعداد و صلاح و سداد و محتم و واجب میکرد در آن لوح که در علم قضا و قدر خدا گذشته
و فرود آمده است و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است که نمیشود چیزی در آسمان و زمین مگر بهفت چیز خدا تع
بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس کسیکه گمان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از اینها پس بتحقیقکه کافر شده است و در
روایتی وارد است پس بتحقیقکه مشرک شده است و مشیت و اراده عبارت است از قلم و لوح خدا و قدر عبارت است از اندازه و تحدید و تعیین اشیاء
و قضا بعد از قدر عبارت است از نظم و تمامیت اشیاء و اذن در امضا و اظهار اشیاء است در عالم کون و اجل در مدت بقاء است و کتاب در ضبط
اشیاء است فاذا رأی احدکم لاخیه غفیرةً فی اهلٍ او مالٍ او نفسٍ فلا تکوننّ له فتنةً یعنی پس اگر دید وقتی یکی از شما به بیند از برای
خود کثرت و زیادتی در فرزند و عیال در مال و اعوان و انصار پس نباید بسبب شوید از برای آن منه و فسا و افساد و بتقریب رضائی بقسمت و نصیبت الهی
و حقد و حسد و کینه بر او و تلاش افنا و انتقاء عطایای الهی بر او و حصول و بودن او از برای شما فانّ المرء المسلم ما لم یغش دنائةً تظهر فیخشع
لها اذا ذکرت و یغری بها لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اوّل فوزةٍ من قداحه توجب له المغنم و یرفع عنه المغرم
یعنی و بتحقیقکه مرد و شخص مسلم ما دامیکه پوشیده است لباس دنائت و خست و پستی ظاهره و اضمحلال که ذلیل و خاضع باشد بسبب آن در هر وقت
که مذکور شود دنائت او و برانگیخته شوند با و بسبب دنائت او لئام و خسیسان مردمان باشد آن مرد مثل مرد غالب و برنده قمار بازی که منتظر باشد
اوّل بردن تیرهای قمار شتر را که موجب و سبب شود از برای او غنیمت را و دفع کننده باشد از او غرامت را و مراد از یاسر صاحب قمار است که در جاهلیه
میباختند با یکدیگر با تیرها و در قرآن مجید منع و نهی از آن شده و از لام اشاره بانست و آن چنان بوده که ده نفر اجتماع میکرده اند با قداح
و سهام چند و به هفت سهم علامت میگذارده اند باسم با علامت دیگر بر یکی علامت یکنصیب و بر دیگری علامت دو نصیب و همچنین تا هفت
سهم معلی بعلامت هفت نصیب تمام اند به ترتیب از یک تا هفت که مجموع بیست و هشت نصیب شود منقسم به هفت سهم و این هفت سهم مغنم
حاصل از یک غنیمت میبرده و هر یک از آن قدحها اسمی با اسمی کرده اند و صاحب نصیب هفت که از همه بیشتر است قدح معلی گویند و بر سه سهم
دیگر علامتی نمیگذارده اند و از آن سه تیر مغرم است که صاحب آن باید غرامت بکشد پس شتر را قیمت میکردند و بعد از تجزیه به بیست و هشت قسم
تجزیه میکردند علی السویه آن ده تیر را در کیسه میکردند و دست کسیکه نمیدانستند که تیرها چه علامت دارد میدادند پس امر دادن بشخص
بیرون میآورده و نصیبیکه آن تیر داشته بیرون آمدن تیر عمل میکردند و نصیب آن سه تیر که نصیبی نداشت غرامت قیمت شتر را میکشیدند و
صاحب هفت تیر دیگر موافق سهم خود غنیمت از اقسام شتر می برده و بفقراء ایشان میکرده اند و خود نمی خورده و بابن قمار تفاخر میکرده اند و هم
کسیکه آن تیرهای داخل قمار نمیشده مذمت میکرده اند و بعد از اسلام بعد دیگر نیز نقل شده که شتر را بده قسم تجزیه میساختند با جزاء معینه

در هفت قدح و سهم علامت نصیب میگذارده اند باسم آن قدح با علامت دیگر از یک تا هفت بر سبیل تزاید و بر چهار قدح سهم دیگر تیر علامتی
نمیگذارده اند لکن بی نصیب بعد از آن اقداح زاید نیست شخصی میداده اند و از پشت سر او شخص که او را رقیب نام نهاده اند قدحرا یکیک میگرفته باسم یکی
از انصار داده و باسم هر کس که اول در می آمده آنشخص اول استیفا نصیب خود میکرده از شتر و همچنین تا آنها که هنوز اقداح آنها اخراج نشده اقسام شتر
استیفاء شده و بغنیمت برده شده بود هر یک بقدر نصیب قدح خود غرامت قیمت شتر نحر شده را میکشیدند و از برای آن چهار قدح بی نصیب ده در خروج غنمی
بوده و نه در عدم خروج غرمی و شبیه است مسلمی که متلبس بلباس دنائت نشده تنها بآنکه منتظر است در اول وقت رستگاری قدح و سهمش را که باعث غنم
او شود و دافع غرم از او گردد و کذلک المسلم البریء من الخیانة ینتظر احدی الحسنیین امّا داعی الله فما عند الله خیر له و امّا رزق الله فاذا هو ذو
اهلٍ و مالٍ و معه دینه و حسبه یعنی مثل آن فالج یاسر قمار باز است آن مسلم بیزار از خیانت در حالتیکه انتظار میکشد یکی از دو حالت نیکو را یا خوانده
خدا را که مرگ و موت باشد که هر کس را بسوی خدا میخوانند پس آنچه در نزد خدا است از رحمت و مغفرت بهتر خواهد بود از برای او از کثرت اهل و مال و
یا روزی دادن خدا با و پس ناگاه او صاحب اهل و مال گردد و با او باشد دین و کرامت و انّ المال و البنین حرث الدنیا و العمل الصالح حرث الآخرة
و قد یجمعهما الله تعالی لاقوامٍ یعنی بتحقیق که مال و اولاد زراعت دنیا است و عمل صالح زراعت آخرت است اموال و اولاد زینت زندگی دنیا فانی اند
و عمل صالح زینت و نفع عقبای باقیه اند و گاهی خدا تع جمع میکند هر دو را از برای جماعتی که صالح و خیر میباشند قوله تع المال و البنون زینة
الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربّک ثواباً و خیر املاً پس عاقل باید طالب باشد چیزیرا که بهتر است و در نزد پروردگار ثواب او باقی
است نه چیزیرا که حقیر و فانی است و در نزد پروردگار فاحذروا من الله ما حذّرکم من نفسه و اخشوه خشیةً لیست بتعذیر یعنی بپرهیزید
از جهت خوف خدا آنچیزیرا که امر کرده است خدا شما را بپرهیز کردن از او از جانب خود و بترسید خدا را ترسیدنیکه نباشد متلبس بعذر یعنی
خشیت خالصه از ارتکاب چیزی از منهیات و محارم که باعث نقص و عقوبت باشد و اعملوا من غیر ریاءٍ و لا سمعةٍ یعنی عمل عبادات بکنید بدون
دیدن و شنیدن مردم یعنی عمل نه از برای آن باشد که کسی به بیند و بشنود که عمل خیر و عبادات کرده اید فانّه من یعمل لغیر الله یکله الله الی نفسه
یعنی از جهت اینکه کسیکه عمل بکند از برای غیر خدا تع خدا وامیگذارد او را بسوی نفس او یعنی خالی میسازد میانه او و میان شهوات نفسانیه او که عبادت
هوا و شیطانست و بضلالت و شرک خواهد افتاد نسئل الله منازل الشهداء یعنی سؤال و طلب میکنم از خدا مقامات شهید را که صبر در بلا
باشد و معایشة السعداء یعنی و سؤال میکنم از خدا زندگانی نیک بختان را که بی حسد بکسی باشد و مرافقة الانبیاء یعنی سؤال میکنم مرافقت
و مصاحبت پیغمبران را در عمل بدون ریاء و سمعه زیرا که اعمال پیغمبران خالصاً لوجه الله است و چون صدر این خطبه در نهی از حسد بود و بعد از آن امر بصبر
و بعد از آن امر باخلاص و ترک ریاء و سمعه پس طلبکرد از برای نفس خود آنچه که بآن وعظ و پند بغیر داده بود تا زیادتی تحریص و ترغیب در قبول
باشد ایّها الناس انّه لا یستغنی الرجل و ان کان ذا مالٍ عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم پس ای مردمان بتحقیقکه بی نیاز نیست
مرد اگر چه صاحب مال باشد از عشیره و قبیله بار یکر خود و دفاع و منع ایشان از او مر دشمنان را بدستهای خودشان که بشمشیر و نیزه باشد
و زبانهای خودشان که بخوانند مردم بطاعت و ترک معصیت او باشد بعد از امر بمحاسن اخلاق و اخلاق بعبادات امر است بخوبی و جمع او دو عشیره از برای
جهاتیکه محتاج است در آن بعشیره و قبیله و بدفاع ایشان از او دشمنان بدست و زبان و هم اعظم الناس حیطةً من ورائه یعنی و حال آنکه آنها بزرگ
مردمانند از برای رعایت و حفظ جانب او از پشت سر او و در غیبت او و المّهم لشعثه یعنی و جمع آورنده تر مردمانند از برای متفرقات او یعنی هر چه
که از او پراکنده شود از اعوان و انصار و اموال و ضیاع و عقار آنها جمع آورده اند آنها را با آنها میتوان جمع کرد پراکندها را و اعطفهم علیه
عند نازلةٍ اذا نزلت به یعنی مشفق و مهربان ترند از مردم بر او در وقتیکه شدیدی از شدائد دهر بر او نازل شود و آنها در آن وقت غمخوار تر از همه کس
باشند نسبت باو و لسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره یعنی زبان راست و ذکر جمیل که لازم کرده اند
خدا تع او را از برای مرد در زبان مردمان بهتر است از مالیکه بارث بغیر بدهد یعنی بقاء ذکر خیر در میان مردم از مرد بسیار بهتر است از ارث او که
باقی بماند و وارث منتفع شوند زیرا که ذکر خیر در میان مردم باعث دعا و طلب مغفرت میشود از شنوندگان اقارب و اجانب و وارث طلب مغفرت
از ارث برندگان اقارب و سببیه که خیر در میان مردم بسبب الاحسان و انعام و بخشش و داد و دهش مردمان و توصیف بقاء ذکر جمیل تحریص و ترغیب
است بسبب آن و منها یعنی بعضی از این خطبه است الا لا یعدلنّ احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة امر است برعایت با اهل و صله ارحام
یعنی آگاه باشید نباید عدول کند و دوری گرداند یکی از شما از قرابت و نزدیکان و خویشان در حالتیکه ببیند در آنها فقر و احتیاج را ان یسدّها بالذی
لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه یعنی عدول و اعراض و دوری از اینکه سد کند احتیاج خویشان را باعطاء و بذل آنچه اینکه زیاد نکند

اوزا مرتن واعنبا اکرامشا کند عطیه او کم نکند او زاده شد بقدار اکر بلفظ ضایع شاد ان عطیه او و من یقبض یده عن عشیرته فانما تقبض عنهم
ید واحدة وتقبض منهم عنه ایدٍ کثیرة یعنی کسیکه قبض کند و بر هم کیرد دست کرم را از قبیله خود پس قبض نکرده و باز نداشته از ایشان
از جانب خود مکر یک دست را یعنی یک نفر را و حال آنکه قبض شده است از او و فراکیر شده از جانب عشیره از او دستهای بسیار اکر دست چندین کس باشد زیرا
که احسان یک کس از عشیره موجب میل و رغبت و محبت همه شود و امساک آن یک کس در وقت احتیاجش باعث نفرت و ضجرت و یأس همه خواهد بود
ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة یعنی کسیکه نرم باشد جانب او و از جانب او توان منتفع شد خشک و ممسک نباشد همیشه و دائم
خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهربانی و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع
ولعمری ما علیّ فی قتال من خالف الحق وخابط الغیّ من ادهان ولا ایهان یعنی سوکند بحیاتم که نیست بر من در قتال و جنگ کسیکه
مخالفت حق کرده و دامن ضلالت و کمراهی را رفته است از مساهله و سستی فاتقوا عباد الله وفرّوا الی الله من الله پس پرهیزکاری پیشه
کنید ای بندکان خدا و فرار کنید و بکریزید بسوی رحمت خدا از عذاب خدا و کریختن از اطاعت و جهاد در راه خدا از جهت فرار کریختن
از رستکاری و نجات است بسوی هلاکت و موت ابدی زیرا که مردکان در راه خدا احیا اند قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون و از برای فرار بسوی خدا مرتبه است و لکن فرار از بعضی آثار بسوی بعضی آثار دیکر مثل فرار از اثر غضب خدا بسوی
اثر رحمت خدا یعنی نکردن معصیتی که علامت غضب است و کردن طاعتی که علامت رحمت است دوم مشاهده افعال متقنه محکمه آفاق و
انفس خدا و ارتقاء از آنجا بمبادی آن افعال که کمال صفات خدا باشند مثل علم و قدرت و حیات و حکمت خدا و سیم ترقی از مقام صفات که نمی تواند
شد که زائد بر ذات و مثل صفات مخلوقین باشند بسوی ذات باینمعنی که ذات بذاته بدون ملاحظه امری وراء ذات از امور حقیقیه و اعتباریه
معنون بجمیع عنوانات صفات کمالیه و منعوت بنعوت جلالیه است بدون شائبه ترکیب و نقص و احتیاج چنانچه در سابق نیز ذکر یافته
چنانچه مرویست از رسول خدا که کفتند در سجود اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک و لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک وامضوا فی الذی نهجه لکم یعنی بکذرید و بروید در راهیکه از برای شما واضح ساخته است حقیقت از اطاعت
وقوموا بما عصبه بکم یعنی برپا ایستاده باشید و قیام نمائید بآنچه بسته است و ربط نموده میان خالق و خلق قرار داده است که حبل المتین و لای
والی بر حق و ناصر حق و هادی بحق امیر المؤمنین ع باشد که دامن او باید بکیرند و لی خدا است فعلیّ ضامن لفلجکم آجلا ان لم تمنحوه عاجلا
یعنی پس علیّ ولی الله امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ضامن و ملتزم است در صورت تولای با و از برای رستکاری و فایز شدن بحیات ابد
وعیش سرمدی سر آجل آخروی شما اکر نرسید بعطایای دنیوی و حال آنکه البته رستکاری و عطایای دنیا و آخرت هر دو را ضامن است و البته
خواهید رسید ومن خطبة له وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد وقدم علیه عاملاه
علی الیمن وهما عبید الله بن العباس وسعید بن نمران لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة فقام علیه السلام علی المنبر ضجرا
بتثاقل اصحابه عن الجهاد ومخالفتهم له فی الرأی وقال علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و تواتر
و پیاپی خبرها رسیده بود بامیر المؤمنین ع در استیلا و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهای که در تصرف امیر المؤمنین ع بود و وارد شدند
نزد او دو نفر عامل و حاکمیکه تعیین کرده بود بر ولایت یمن که آنها عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بودند در وقتی که غالب شده بود بر ولایت یمن بسر بن
ابی ارطاة پس برپا شد امیر المؤمنین ع بسوی منبر در حالتیکه تنکدل بود بسبب سنکینی اصحاب او از جهاد کردن و مخالفت ایشان مر او را در رای و امر و کفت
امیر المؤمنین ع باهل کوفه ما هی الا الکوفة اقبضها وابسطها یعنی نیست مملکت من مکر کوفه می بیچم و پهن میکنم او را یعنی در دست من است
و تصرف در او میکنم هر نحو که بخواهم ان لم تکونی الا انت تهبّ اعاصیرک فقبّحک الله یعنی ای کوفه اکر تو نباشی تو بحالی از احوال مکر آنکه
تو باشی بحالی که بوزد کرد بادهای تو و برانکیزد کرد و غبار فتنه و فساد و خاشاک مردمان بد رعیت من پس قبیح کرداند ترا خدا اشعر در نظرها
و خراب و ویران کند ترا که هیچکس میل در تو نکند یا آنکه اکر نباشی تو مکر کل معین من در حالتیکه بوزد کرد بادهای فتنه و فساد تو خدا
تو را قبیح و بیرونق و خراب کرداند و بعد از آن مثل زد از برای کمی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب از مال و دولت دنیا بالشعر لعمر ابیک
الخیر یا عمرو انّنی علی وضر من ذی الاناء قلیل یعنی قسم بجان پدر خیر و خوب تو ای عمرو که من بر حظ و نصیب دسومت و چربی چسبیده
بته ظرف که از طعام چرب در نظر تو باشم و غرض از ایراد این شعر کنایه از اینست که حظ و نصیب من از مملکت و منفعت آن بقدر دسومت و چربی کمی باشد
که در ته ظرف باقی مانده از طعام بعد از خالی شدن ظرف از آن ثمّ قال علیه السلام یعنی پس کفت امیر المؤمنین ع در حالتی که سبب دولت

و ممال بردن اهل شام از اهل کوفه و حصول فتح بکر الفدا انبئت بسرا قد اطلع الیمن انی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم
باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی بتحقیق که خبر داده شده ام از جهت بسر بسر داد معاویه که بر آمده و طلوع کرده در یمن و مسلط شده بر اهل یمن و بتحقیق که
بخدا که من کمان دارم جماعت را که زود باشد که دولت برند از شما اهل کوفه و شما را رعیت خود کردانند بسبب جمع شدن و متفق کردیدن
بر والی باطل خودشان و متفرق شدن شما از خلیفه و امام برحق شما وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل یعنی و بسبب معصیت
و نافرمانی شما امام و امیر شما را در راه حق که جهاد فی سبیل الله باشد و طاعت و فرمانبرداری آنها امام و پیشوای خود را در راه باطل که جدال در راه
و کفر و طغیان باشد وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم یعنی و بسبب ادا کردن امانت بسوی مصاحب و امام خودشان و خیانت کردن شما با
صاحب و مالک شما و مراد از اداء امانت وفاء کردن بعهد و بیعت و شنیدن امر و سخن و توصیه و بخیانت و فانکردن بعهد و بیعت و نشنیدن امر
و توصیه و سخن او و بنفاق و حیله و مکر رفتار کردن وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم یعنی و بسبب اعمال صالحه آنها در بلاد و شما در افعال صالحه
آنها الفت و مودت و موانست باهم در ولایت خودشان و اعمال فاسده مثل حسد و کینه و بغض با یکدیکر در شهرهای ایشان فلو ائتمنت
احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته یعنی پس اکر امین سازم یکی از شما را بر کاسه چوبی هر آینه میترسم که برود آنکاسه با بند کاسه
یا ببرد آنکس بند کاسه را اشاره است بکمال خیانت و دنائت ایشان که بر قدح چوبی که مالیتی ندارد امین نیستند اکر دست نیز داشته باشند
در آن میکنند پس چکونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی یعنی بار خدایا بتحقیق که
ملول کردانیدم اینقوم را که نصیحت آنها را بر امر حق و جهاد و احکام شرعیه که بر آنها مشقت است خواندم و پند دادم آنها را و آنها نیز ملول کردند
مرا که تمرد از امر من و امر دین کردند و هدایت نیافتند و کوتاهی در راه حق و جهاد با دشمن خدا کردند و تنکدل ساختم ایشان را و ایشان نیز تنکدل
ساختند مرا بهمان سبب که مذکور شد فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی یعنی پس بدل کن مرا بایشان بهتر از ایشان را یعنی بهتر از قوم
در اطاعت کردن امر خدا و رسول و در عوض اینقوم از برای من مهیا کن که در نصرت دین ثابت قدم باشند و بدله و عوض من شخصی را بر ایشان
مسلط کن که در دنیا و آخرت شر ایشان باشد در دنیا بجور و ظلم با ایشان رفتار کند بعد التجا بانکه من رفتار میکنم در آخرت سبب ضلالت و
کفر و هلاکت ایشان کردد نه مثل من که ضامن نجات و بهشت ایشان میشوم اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء یعنی بار خدایا بکداز دلهای
ایشان را مثل کداختن نمک در آب احتمال دارد که غرض از اینکلام دعا باشد بتقریب رأفت و شفقت بر آنها که خدا با دلهای قاسیه سخت سنک آنها را
بکدازد و نرم کردان ثابت و بند سخن حقرا و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بکداختن دلهای ایشان با آتش جهنم چنانچه در دنیا قبول سخن حق نکردند
و میل بباطل و کفر کردند اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم یعنی بدان سوکند بخدا که دوست میدارم و آرزو میکنم
که باشد از برای نصرت من بدل شما هزار سوار از قبیله بنی فراس بن غنم بسبب شجاعت و حمیت و سخن شنیدن آنها هنالک لو دعوت اتیک منهم
فوارس مثل ارمیة الحمیم یعنی در مقام ضرورت و نصرت اکر بخوانی می آیند بنصرت تو از ایشان سوارانی چند مثل ابرهای بارنده تابستان با سرعت و شدت
و با اسلحه تمام ثم نزل علیه السلام من المنبر یعنی پس بعد از تمام خطبه بر آمد از منبر ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر
المؤمنین ع است ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین وامینا علی التنزیل یعنی بتحقیق که خدا تعالی فرستاد محمد ص را ترساننده
از برای عالمین و امانتدارنده بر تنزیل یعنی فائده فرستادن او اینست که خلایق را از عذاب خدا بترساند و آنچه خدا کفته بخلاف و خیانت بخلق
برساند اکرچه بشارت بثواب نیز از فوائد بزرک بعثت نبی است نهایت چون در ازمنه بسوی اطاعت ناقص عقلها را تخویف انفع از تبشیر است بخصوص
خصلت بهائم است اکتفا بانذار شد وانتم معشر العرب علی شرّ دین وفی شرّ دار منیخون بین حجارة خشن وحیّات صمّ یعنی و حال آنکه
در حین بعثت ایکروه عرب بر دین بد بودید که شرک و بت پرستی باشد و در سرا و جایکاه بد بودید و فرود میامدید در میان سنکهای درشت
و مارهای کر کرنده از سنکها و مارها کنایت یا معنوی که دشمنان سر سخت الدی و ابلیسی باشند تشربون الکدر وتأکلون الجشب یعنی می
آشامیدید آبهای بحس بیابانرا و می خوردید طعامهای ناکوار بیمزه را وتسفکون دماءکم وتقطعون ارحامکم یعنی میریختید خونهای شما را و قطع
میکردید ارحام شما را در مخاصمات و جدال الاصنام فیکم منصوبة والاثام بکم معصوبة یعنی در حالتیکه بتها در میان شما نصب بود از برای عبادت
کردن و کناهان بسته شده بود بشما بعنوان لزوم و بی انفکاک و غرض انذار و انذار ایشانست بلیاتی که قبل از بعثت مبتلا بودند و از برکت
بعثت رسول و هدایت او و اطاعت ایشان نجات یافتن و با سر راحت دنیا و آخرت رسیدند که شاید متنبه کردند و بفهمند که قبل از خلافت تا کم
امیر بحق حال ایشان مثل حال اهل جاهلیت بود و لا حال و تا طاعت نجات ایشان است نه زمان طغیان و عصیان و الا عقوبات و نکبات جاهلیت

قدیم عود برا ایشان خواهد کرد و منها یعنی بعضی از خطبه است فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت حزن ذکر حال
شریف ایشان است بعد از وفات حضرت پیغمبر ص در امر خلافت که چون بی اعوان و انصار بود گذشت بر او از ظلم و جور و غصب حق او آنچه گذشت
یعنی پس نگاه و ملاحظه کردم نبود از برای من معینی و یاوری مگر اهل بیت پس بخل ورزیدم با ایشان از موت و راضی نشدم از برای انها در آن
وقت شهادت در جهاد را و چشم برهم گذاشتم بر درد و اذیت و آشامیدم بر گرفتگی گلو از غصه اندوه و صبر و تحمل کردم بگرفتن مجرای نفس از غم و اندوه
و بر تلخ تر از درخت علقم تلخ از گذران روزگار و چون کلمات صادقه واضحه او ناطق بود مجملا بر انچه بر او گذشته از ظلم و جور و لجاجت محتاج بنقل
اخبار نا قابل اجتناب شده اکتفا بترجمه کلمات معجز آثار شد و منها یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین است و لم یبایع معویة حتی شرط ان
یؤتیه علی البیعة ثمنا یعنی مبایعت و معاقده و معاهده در یاری و اطاعت کردن نکرد عمرو عاص با معویه تا اینکه شرط کرد که عطا
کند و واگذارد باو بازاء بیعت او ثمن و قیمتی را که شهر مصر باشد فلا ظفرت ید البایع یعنی پس ظفر و فیروزی نیابد دست بایع و فروشنده
دین بثمن دنیا که عمرو باشد یا دست مشتری و خریدار که معویه باشد و بیع بمعنی فروخت و خرید هر دو آمده است نظر بگرفتن ثمن ید البایع
یا بید عمرو عاص باشد و نظر بظفر که شان و مقصود معویه مشتری است یا بید معویه باشد و هر دو محتمل است و خزیت امانة المبتاع یعنی
خوار و رسوا باد امانت مشتری که معاویه باشد و مراد امانت او معاقده باشد که بتقریب عزت و غلبه با عمرو بسته بود خوار بشود یعنی سبب خواری
و رسوائی او بشود و عکس مطلوبش نتیجه بخشد یا خوار و رسوا باد امانت عمرو عاص یعنی بسته شده با او که دین خود را بدنیا بفروشد و
مراد از امانت المبتاع عمرو عاص باشد یعنی امانت و امین در مشورت و مملکتی که مبتاع و عقد بیعت بسته شده است با او و معویه او را
و نفس امانت خود دانسته و یا امانت از برای مبتاع یعنی عمرو عاص که امانت و امین بود از برای مبتاع که معویه مشتری باشد و غرض نفرین است
بر آن دو شریر طاغی ملعون فخذوا للحرب اهبتها و اعدوا لها عدتها یعنی بگیرید و بردارید از برای حرب و جنگ استعداد را یعنی آماده جنگ
باشید و مهیا و آماده بشوید از برای حرب آنچه را که باید آماده ساخت از برای جنگ از ادوات و الات و اسلحه چون ظاهر شد خواندن
معویه مردم شام را به بیعت خود و او زدن عمرو عاص را و با او بیعت کردن پس ظاهر شد آماده و مهیا شدن او از برای محاربه و مقاتله امیر
المؤمنین علیه السلام امر کرد اصحاب خود را با آماده شدن بجهاد فی سبیل الله فقد شب لظاها و علا سناها یعنی پس بتحقیق که افروخته
شده آتش حرب و مرتفع و بلند شده روشنائی آتش حرب و استشعروا الصبر فانه ادعی الی النصر یعنی و شعار خود سازید و علامه
و لازم خود گردانید صبر و طاقت در محاربه را از جهت اینکه صبر خواننده تر است مرد را بسوی نصرت و غلبه یعنی داعی و سبب است از برای نصرت
و غلبه بر خصم و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است چون خبر ورود جنود معویه ابلیس بولایت انبار و قتل والی انبار
با امیر مؤمنان علیه السلام رسید بیرون رفت غضبناک بسوی نخیله و با او رفتند مردمان پس امیر بالا رفت بر زمین بلندی و بعد از حمد خدا تعالی و صلوات
بر پیغمبر ص تحریص و ترغیب کرد مردم را بجهاد فی سبیل الله بذکر فضائل جهاد و گفت اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة بدانکه قوه غضبیه
که اعظم از قوای بدنیه است در صورت افراط و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امیر شرع تهور و از جنود جهل و شیطان است و در صورت تفریط
و اضداد از عصبیت و حمیت عقل و شرع جبن و از انصار جهل و شیطان است و در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امیر شرع و حمیت و عصبیت
اثبات شجاعت از روسای عقل و باب بزرگ رضوان است و از آثار شجاعت جهاد است و جهاد بر دو قسم است یکقسم اصغر و جهاد فی سبیل الله است قوله
تعالی والذین جاهدوا یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و غرض از آن اعزاز دین و تقویت شرع مبین و احقاق حق و ابطال
باطل و افشاء هدایت و اتمام نور ولایت است اگرچه کراهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیگر اکبر و جهاد فی الله است قوله تعالی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و غرض از آن تقویت قوه عاقله نورانیه و استخلاص ارواح طالبه از جنود غربت طبیعت و استخلاص آن از لوث و ارجاس
مادیه و ارجاس طبیعیه و استجلاء آن بانوار علویه و ارجاع آن بعالم عقول و ملائکه است و بدین جهت بود که در رجوع از بعضی غزوات حضرت
ختمی صلی الله علیه و آله گفت که برگشتیم از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر پس گفته شد یا رسول الله چیست جهاد اکبر گفت مجاهده نفس و در مصباح
الشریعه مرویست از حضرت صادق ع که گفت طوبی و خوشا از برای عبدی که از برای خدا مجاهده کند با نفس و هوای خود و کسیکه شکست لشکر هوی
خود را ظفر یافت برضای خدا و کسیکه تجاوز کرد عقل او از نفس اماره او بسبب جهد و استکانت و خضوع بر بساط خدمت خدا پس بتحقیق که رستگار
شد رستگاری بزرگی و پرده تاریک تر و وحشتناک تر نیست میان عبد و خدا از نفس و هوا و نیست از برای قتل و قمع این دو سلاح و آلتی مثل افتقار
بسوی خدا و خشوع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری در شب پس اگر بمیرد مجاهد مرده است شهید و اگر زنده ماند مودی شود بسوی رضوان اکبر

قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین پس آنچه از آیات و اخبار ظاهر گردید این است که چنانچه جهاد اصغر در
سبیل الله جهاد و قتال است با کفار و مشرکین جهاد اکبر فی الله جهاد و جدال است با نفس اماره کافر و هوای نفس مشرک و چنانچه واجب است قتل و قمع کفار و مشرکین
از برای احقاق حق و اتمام نور حضرت رب است قتل نفس اماره و قمع هوا از برای قطع نظر از ما سوا و قصر نظر در خدا و چنانچه در جهاد فی سبیل الله اگر بکشد تا ابد
با دولت و سرور باشد و اگر کشته شود و مغلوب گردد با اجر و ثواب بود در جهاد فی الله نیز اگر بمیرد در اثنای آن از شهداء و ماجور خواهد بود قوله تعالی
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی کسیکه بیرون رود از منزل نفس اماره و هوای نفس در حالتیکه هجرت
کننده باشد بسوی شناسائی خدا و اطاعت رسول او و دریابد او را مرگ پس بتحقیق که جزای او و بهشت بر خدا باشد و در حدیث قدسی است که من طلبنی
وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی کسیکه طلب کرد مرا یافت مرا عاشق من شد کسی
که عاشق من شد عاشق او شوم یعنی کسیکه طلب کرد و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنوافل و مستحبات از عبادات من دوست میدارم او را یعنی بر میدارم
حجاب را از دل او و انوار جلوه گر دلش میاندازم و کسیرا که من دوست دارم با این نحو میکشم نفس اماره و هوای او را و منقطع میگردانم او را از جمیع ما سوی
کسیرا که باین طور کشتم پس بر منست دیه او و کسیکه بر من باشد دیه او من باشم دیه او و من باشم بصر او و سمع او و دست او و پای او بلکه همه او و او بمن
میبیند و میشنود و دست قدرت او دراز و پای اراده او باز باشد پس اگر آن مجاهد زنده ماند بعد از فراغ از جهاد تعیش خواهد کرد در رضوان اکبر
و رضوان اکبر آنستکه هر چه خدا شنود و بیابد برضای او باشد و نخواهد چیزی مگر با امر او چه فانی است از خود و باقی است بخدا و در وحی قدیم است
که یا بن آدم خلقتک للبقاء اطعنی اجعلک مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون یعنی ای پسر آدم تو را از برای بندگی خلق کرده ام اطاعت و بندگی بجا آر تا بگردانم
تو را متخلق باخلاق خود و هرگاه دعا یا نفرین بکنی در امری البته با اجابت مقرون میگردد و قصص کرامات و معجزات مشهور و بعد از آنکه آنچه مذکور
شد رجوع میشود بترجمه خطبه یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول ص میگویم که بتحقیق که جهاد بابی و دری است از درهای بهشت چنانچه مذکور شد
فتحه الله لخاصة اولیائه یعنی گشوده است خدا در را کامل از برای مختص با اولیاء و محبین خود زیرا که شجاعت و تعدیل حقیقی قوه غضبیه مختص است
با اولیا است مثل تعدیل سایر قوی و هو لباس التقوی یعنی و آن جهاد لباس تقوی و پرهیزکاری است چه جهاد دافع شر اشرار و مضار کفار و
از منافقین پس مثل لباس است که دافع حر و برد است از شخص و درع الله الحصینة یعنی درع و زره محکم و حفظ خدا است از تیر و نیزه و شمشیر
شیاطین کفار و معاندین مؤمنان و جنته الوثیقة یعنی سپر محکم است از برای گرز و شمشیر و خدعه با السنه منافقان بر دشمنان مطیعان فمن ترکه
البسه الله لباس الذل و شملة البلاء یعنی کسیکه ترک کرد جهاد را بپوشاند خدا بر او لباس خواری و رداء بلا را زیرا که ترک جهاد غلبه و
تسلط اعدا است که مستلزم مذلت و خواری و بلا و محنت است و دیث بالصغار و القماء یعنی و محقر گردانیده میشود و انکسار بسبب مذلت و اهانت
و ضرب علی قلبه بالاسهاب و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد یعنی زده می شود بر دل او در زدن عقل ... و گردانیده و دور داده میشود حق از او
بسبب ضایع کردن جهاد و سیم الخسف و منع النصف یعنی و زحمت داده و الزام کرده میشود به نقصان و ظلم و منع کرده میشود از انصاف و عدل الا و
انی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا و نهارا و سرا و اعلانا یعنی آگاه باشید و من خواندم شما را بسوی قتال و جنگ این قوم شب و روز در نهانی
و آشکارا و قلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم یعنی و گفتم بشما که بجنگ ایشان بروید پیش از آنکه بجنگ شما بیایند فوالله ما غزی قوم قط فی عقر
دارهم الا ذلوا یعنی پس سوگند بخدا که جنگ نکردند با قومی هرگز در اصل و وسط منزل و خانه خود شان مگر آنکه مغلوب و ذلیل شدند فتواکلتم
و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات و ملکت علیکم الاوطان یعنی واگذاشتید و حواله کردید یعنی از شما امر را ببعضی دیگر و شما یاری نکردید
بعض بعضی را تا اینکه ریختند از اطراف بر شما غارتها و نهب اموال را و تصرف کرده شد بر شما وطنها و منزلهای شما و هذا اخو غامد قد وردت خیله
الانبار و قتل حسان بن حسان البکری یعنی و اینست برادر غامد یعنی سردار معاویه که از طایفه غامد بود بتحقیق که وارد شدند سواران او بولایت
انبار را و کشت حسان بن حسان بکری عامل انبار را و ازال خیلکم عن مسالحها یعنی و زایل کرد و از جا کندند سواران شما را از مکان اسلحه داران
شما یعنی سرحدهای بلاد و قراولها را از مواضع خود شان دور کردند و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرأة المسلمة و الاخری
المعاهدة فینتزع حجلها و قلبها و قلائدها و رعاثها یعنی خبر بمن رسید که مردی از ایشان داخل در منزل زن مسلمه یا ذمیه میشد پس در میاورد
خلخال او را یا دست بند او از دست و گردن بند از گردن و گوشوار از گوش از زنان و لا تمتنع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام یعنی از زنها
از آن مرد نمیتوانستند بازایستند از او مگر بترجیع و تردد صدای گریه و خواندن او برحم و قرابت او ثم انصرفوا وافرین ما نال
رجلا منهم کلم و لا اریق له دم یعنی پس برگشتند با غنیمت بسیار در حالتیکه نرسید مردی از ایشان را جراحتی و ریخته نشد از او خونی فلو ان

امرءً مسلماً مات من بعد هذا اسفاً ما كان به ملوماً یعنی پس اگر بمیرد مرد مسلمانی بعد از این زمان از شدت حزن نبوده است توبیخ و سرز
نش کرده بل کان به جدیراً یعنی بلکه بوده باشد مرگ سزاوار فیا عجباً عجباً والله یمیت القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم وتفرقکم
عن حقکم یعنی پس چه بسیار عجیب است سوگند بخدا می میرد دل از حزن و اندوه و میکشد هم و غم را از اجتماع این جماعت بر فعل باطل خودشان و تفرق
شما از کار حق شما که تقاص از ایشان باشد فقبحاً لکم وترحاً حین صرتم غرضاً یرمی یعنی پس قبح و زشتی از برای شما باد و اندوه لازم شما باد در وقتیکه گردید
نشانه که انداخته شده باشد بسوی او یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون یعنی غارت برده شود بر شما و
غارت نمی برید بر ایشان و جنگ کرده شده بر شما جنگ نمیکنید و عصیان خدا کردند و شما راضی میشوید فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم
هذه حمارة القیظ امهلنا یسبخ عنا الحر یعنی پس امر کردم بسفر کردن بسوی ایشان در روزهای گرم گفتید که این روزها اشتداد گرمای تابستان است
مهلت ده ما را تا ساکت شود از ما گرما واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد یعنی هرگاه امر
کردم شما را بحرکت کردن بسوی ایشان در زمستان گفتید که این ایام شدت سرما است مهلت ده ما را تا زائل شود از ما سرما کل هذا فراراً من الحر و
القر یعنی همه این سخنان بود از جهت فرار از مشقت گرما و سرما فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر یعنی پس هرگاه شما باشید
که فرار میکنید از گرما و سرما پس شما بخدا سوگند که از شمشیر فرارکننده تر خواهید بود پس مردم جنگ و ترسناک باشید پس ای بی شجاعت شما یا
یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال یعنی ای مانندگان مرد و حال آنکه مرد نیستید شما نیستید ای خوابهای اطفال
و عقلهای زنان صاحب حجله و پرده یعنی ای مردمان بی غیرت و مردی بفکر بعقل مثل اطفال و زنان نوعروس لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة
والله جرت ندماً واعقبت سدماً یعنی هر آینه دوست داشتم که من نمیدیدم شما را و نمی شناختم شما را هیچ وجه شناختنی بخدا سوگند که هر
شما کشانید پشیمانی را و در عقب در آورد حزن و غم را قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحاً وشحنتم صدری غیظاً یعنی بکشد شما را خدا بتحقیق که
پر ساختید دل مرا از چرک و مشحون و مملو کرده اید سینه مرا از غیظ و خشم وجرعتمونی نغب التهمام انفاساً یعنی در حلق من ریختید
جرعهای غم و اندوه را دم بدم وافسدتم علی رأیی بالعصیان والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب
یعنی فاسد و مختل کرده اید بر من رأی و تدبیر مرا بسبب عصیان و نشنیدن شما سخنان مرا و فرو گذاشتن اطاعت مرا تا آنکه گفتند قریش که پسر
ابیطالب مردیست شجاع لکن علمی و دانشی از برای او نیست بحرب و جنگ کردن لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراساً واقدم فیها مقاماً
منی یعنی از برای خدا باد پدران قریش و خدا برید از ایشان رحمت کند یا احدی بودند از قریش شدید تر بممارست و مباشرت از برای حرب از من
و بیشتر از من قائم در حرب لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین یعنی بتحقیق که برخواستم در حرب و حال
آنکه نرسیده بودم به بیست سالگی و این زمان داخل شده ام بر شصت سالگی ولکن لا رأی لمن لا یطاع یعنی لکن نیست رأی و تدبیری از برای کسیکه مطاع نیست
و برای او عمل نمیکنند یعنی تدبیر او مفید فائده نخواهد بود پس گویا تدبیر نداند ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است اما بعد فان الدنیا قد ادبرت وآذنت بوداع یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول پس تنبیه است بر اینکه بتحقیق که دنیا
رو گردانیده است و اعلام کرده است بوداع یعنی مستلذات دنیوی از جاه و مال و عزت و اقبال و اولاد و اعوان و انصار و رجال اگر چه رو آورده
باشند بشخصی یقین رو از او گردانیده اند زیرا که آنا فآنا و لحظه فلحظه از شخص عمر شده رو بنقصان میدهد و حواس و قوی او در انحطاط و ادراک لذا
او در نقصان و بتمام رو بفنا و انعدام است و بعد از موت از مجموع عاری و خالی است و چیزی از لذات دنیوی از برای او باقی نخواهد ماند پس
اقبال دنیا عین ادبار است و بزبان حال جمیع احوال اعلام میکنند آن شخص را بوداع کردن و مفارقت نمودن از او اگر او را چشمی و گوش باشد
که عبرت گیرد می بیند رو گردانیدن اینها را می شنود اعلام و وداع و فراق او را وان الآخرة قد اقبلت واشرفت باطلاع یعنی بتحقیق که آخرت رو
آورده است و مشرف شده است باطلاع بر احوال اهل دنیا زیرا که دنیا و آخرت متقابلان باشند و روگردانیدن یکی از اینها لازم دارد رو آوردن
مقابلش را پس هرگاه دنیا آنا فآنا رو گردان از شخص و دور شونده است پس آنا فآنا آخرت رو آورنده است و نزدیک شونده است و چون
آخرت دار شهود و حضور است و دنیا دار غفلت و غرور پس صحیح است که آخرت مشرف و مسلط است باطلاع باحوال امور دنیا چه آن حضور متحقق
میکرد الا وان الیوم المضمار وغداً السباق یعنی بدان و آگاه باش که ریاضت امروز شخص روز دنیا است و گوی سبق از سواران میدان
جزا بودن در فردا است کسیکه بر ریاضت عبادات پیموده است و چربی حب دنیا از خود نگداخته نمیتواند در میدان حساب و جزاء آخرت اسب
تاخت و یا حمل او زاد معصیت و باردن بارهای گران غضب و شهوت نیست او را در گرو با سابقین الا ملحق والسبقة الجنة والغاية النار یعنی

و جائزه گرو برنده بهشت است چون در سبق و گرو و مطاع مرغوب ضروراست که از جانب امام و پادشاه قرارداد شود از برای سابقین مجاهد
که او را سبقه گویند لهذا از جانب مالک الملوک از برای گرو و مجاهد بن ظاهر و باطن دار قرار او بهشت قرارداد شد و مجمر حاق بان ... داده
و اختیار کرده است و هر آنکس که گیت همش در ریاضت دنیا کتسبه رنضمار آخرت بر زوین بر بار حساب و در اول قدم پای پر شکند است و غایت و فائده لذت
علیف و علیق نشخوارش نیست جز خیبت و خسارت و ندامت و سخط ملک جبار افلا تائب من خطیئته قبل منیته یعنی آیا پس نیست توبه کننده از گناهان پیش از موت
و مرگش و معنی توبه ندم و پشیمانی است از کردهای ناشایسته یا تلافی کردن ناشایسته و توبه دریست از محض کرم بر روی گنهکاران باز از جانب کریم حی
باز و باهر نفسی در نفسی ... و سر باز زدن از آن نیست جز سر باز زدن تجنب طبیعت از آغاز و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه لهذا توبه مقدم
شده بر عمل در بند او را الا عامل لنفسه قبل یوم بؤسه یعنی آیا نیست عمل کننده و کار کننده از برای منفعت نفس خود پیش از روز شدت احتیاج او که
روز قیامت باشد که هیچ چیز باعث نجات از عقوبات او نمیشود الا اعمال صالحه و احتیاج شخص در روز جزا باعمال صالحه پیش از احتیاج او است
بضروریات حیات دنیوی زیرا که با فقد ضروریات حیات اخلاص میشود از شدائد دنیوی و با نبودن اعمال صالحه گرفتاری دائم است بعقوبات اخروی الا و
انکم فی ایام امل من ورائه اجل یعنی آگاه باش و بتحقیق که شما ثابت باشید در اوقات روز و زندگانی که از پیش سر او میرسد اجل و مرگ غفلة و
ناگهان پس غفلة معصیة یا از روی طلعت نیست مگر تا گمان گرفتاری در دست مرگ و هلاک فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه عمله
ولم یضره اجله یعنی پس کسیکه عمل و عبادت کرد در اوقات روز و زندگانی خود پیش از حضور و آمدن وقت مرگ او نفع می بخشد او را عمل او و ضرر
نمیرساند مرگ او ومن قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله وضره اجله یعنی و کسیکه تقصیر و کوتاهی کرد در اوقات روز و زندگانی خود
پیش از حضور و آمدن وقت مرگ او پس بتحقیق که زیان کرد عمل او یعنی ضایع شد و نقش گذشت و عملی نخواهد بود تا با نفع یا بی نفع باشد مثلاً و ضرر بار او می
رساند وقت مرگ او یعنی وقت مرگ ضرر و عقوبت او باشد چه روز اول قیامت و نعم کنت الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة یعنی کار
باشید پس عمل و عبادت کنید بسبب شوق و رغبت در بندگی چنانچه عمل و اطاعت میکنید بسبب بیم و خوف و ترس عقوبت و باز خواست از نکردن بندگی
زیرا که بندگی بسبب ترس از باز خواست در حقیقت نوعیست از اکراه و اجبار و او را نسبتی بقدر نیست با بندگی باختیار و آن اجر فی قدر است و
این عزیز با مقدار و اعتبار الا وانی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام هاربها یعنی آگاه باش و بتحقیق که نمی بینم مثل بهشت چیزی و مطلوب
در حالتیکه خوابیده است طالب خواهان آن و غافلست از آن و طلب آن نمیکند و نمی بینم مثل آتش شری و مخذوری و مهروبی در حالتیکه در خواب
و غافل است هارب و گریزان از آن یعنی چه نیکو است کسیکه اکتساب کند بهشت را و چه نیکو است کسیکه اجتناب کند از آتش الا وانه من لم ینفعه الحق
یضره الباطل یعنی آگاه باش و بتحقیق کسی که نفع نبخشد او را امام حق عادل ضرر میرساند او را رئیس باطل جائر یعنی کسیکه منتفع نشود از حق عادل
البته منتفع خواهد شد از جائر باطل بلکه متضرر خواهد شد از او در دنیا بتقریب بیوفائی و ستم او و در آخرت بتقریب جزاء پیروی ظلم و جور او
ومن لم یستقم به الهدی یجر به الضلال الی الردی یعنی کسیکه راست نگرداند او را هدایت و راهنمائی بحق میکشاند گمراهی او را بهلاکت یعنی
با راه نمائی بحق و نشانی بسر منزل نجات نرسد او باختیار انحراف و روز از جاده راه و بهلاکت افتد البته با گمراهی و کوری بورطه هلاکت افتد بشبهه
الا وانکم قد امرتم بالظعن ودللتم علی الزاد یعنی آگاه باشید و بتحقیق که شما مأمور بید بامر تکوینی طبیعی بارتحال و کوچ کردن از دار فنا بعالم
بقاء آنا فآنا مرحله و مسافر و کوچ بر کوچید بحسب جبلت و طبیعت و نموده شده اید بر زاد و توشه که اعمال صالحه چه مسافر بیزاد نرسد الا هلاکه باشد
وان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل یعنی و بتحقیق که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما متابعت هوا و هوس و طول و درازی امل
و آرزوی شما است یعنی خواهش شما امتعه دنیا و آرزوی جمع آوری آن ترسناکتر چیزیست از برای شما زیرا که باعث غفلت و عصیان و نافرمانی شما است
از امام بحق و موجب گرفتاری شما است بهلاکت دنیا و آخرت تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غداً یعنی زاد و توشه بر دارید
در دنیا از دنیا آنقدر که نگاه دارید با آن نفسهای شما را در فردای آخرت یعنی توشه آخرت را بردارید در دنیا که از جهت اسباب دنیوی که ناداران آخرت فردا
رستگار و در بهشت برا باشید والا گرسنه و تشنه در نار خواهید بود زیرا که زاد آخرت منحصر است بعلم و عمل و عالم و عامل رستگار است و
جاهل در نار و تحصیل علم و عمل بالات و قوای بدنی است ما دام که در دنیا است تا بسبب علم و عمل در حرز ملائکه و اخیار گردد و نجات یابد الا
از زمره شیاطین و اشرار و مخلد در نار خواهد بود و دفعت کلام معجز نظام امام علیه السلام فوق ادراک کل انام است والسلام ومن خطبة له
علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین است ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب وفعلکم
یطمع فیکم الاعداء یعنی ای مردمانی که در یک مکان و ولایت مجتمع است بدنهای ایشان و مختلف است خواهشهای ایشان کلام و سخن شما در مقام شجاعت

ودر دی نرم میکند وضعیف میگرداند سنگهای صلب سخت را وفعل وکار شما که نشستید در قتال خود و بجا آورده و مجادله با اعدا فقد بمیدان نمی گذارد
وباد از جبن و ترس شما میدهد طمع بی اندازه دشمن را او دشمن طمع و لا بتقاتل شما میکند تقولون فی المجالس کیت کیت فاذا جاء القتال
قلتم حیدی حیاد یعنی میگوئید در مجالس شما چنین و چنان یعنی سخنان لاف و گزاف پس زمانیکه قتال و حرب نزدیک شود میگوئید حیدی یعنی
انحراف من یعنی پس بدوقت انحراف من حیاد یعنی منحرف شوید شما و حیدی حیاد کلمه ایست که در وقت فرار از حرب می گویند یعنی پای ثبات در میدان
نمی فشارید و راه فرار در نظر میگیرید و میگوئید الفرار الفرار ما عزت دعوة من دعاکم یعنی عزیز و غالب نشود خواندن کسی که خواند شما
یعنی در یاری کسی که شما را خواند از خواندن سبب غلبه او نشود بتقریب یاری نکردن شما او را ولا استراح قلب من قاساکم یعنی راحت نیافت
دل کسیکه متحمل زحمت و مشقت شما شد یعنی از شدت زحمت و مشقت شما قلب راحت نخواهد بود اعالیل باضالیل یعنی کار شما علتها کفر
بضلالتها و باطلها است یعنی در تعلل امر جهاد شغل و کار شما علتها و حجتهای ضاله باطله گفتن است دفاع ذی الدین المطول یعنی مثل
دفع کردن مماطل قرض است حیا طلب را امروز بفردا می اندازد شما هم دعای جهاد فی سبیل الله را امروز بفردا حواله میکنید لا یمنع الذلیل الضیم یعنی منع
ظلم وجور جائر را نمی تواند کرد کسیکه ذلت و خواری را بر خود پسندید ولا یدرک الحق الا بالجد یعنی ادراک و رسیدن بحق نمیشود مگر بسعی و تلاش
ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی تقاتلون یعنی کدام خانه و شهر را بعد از خانه و شهر شما منع می کنید از تصرف و خرابی دشمن
یعنی هرگاه خانه و شهر خود را منع از تصرف دشمن و خرابی او نکردید هیچ دار دیگر را نتوان منع کرد و در هر جا که سکنی نمائید دشمن تصرف می کند
و از دست تصرف شما بیرون می آورد و با کدام امام و امیر بعد از مثل من امیر شجاع عادل بر حق مقاتله و جهاد خواهید کرد و دفع دشمن از خود خواهید
کرد المغرور والله من غررتموه یعنی مغرور کامل و فریب خورده واقعی سوگند بخدا کسی است که شما فریب داده اید او را ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب
یعنی کسیکه رستگار شد و غلبه کرد بر خصم باعانت شما رستگار شد بقدح و تیری که نصیب ندارد در قداح و تیرهای قمار با اختن جاهلیت و انسه تیر است
که هیچ ندارد و غرم دارد چنانچه سابق ذکر یافت یعنی طمع رستگاری با شما خرافت کشیدن است و بغیر از این از برای او نصیبی نیست ومن رمی بکم
فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسیکه تیر اندازی بشما کرد و شما را مثل تیر بدشمن انداخت پس بتحقیق که تیر انداخته است بتیر سر شکسته بی پیکان که
اگر بنشان برسد کارگر نخواهد بود و بر گردد چنانچه شما نیز اگر بدشمن برخورید مدافع و قاطع نیستید و بی نیل مقصود بر میگردید اصبحت والله
لا اصدق قولکم ولا اطمع فی نصرکم یعنی صبح کردم بخدا سوگند در حالتی که تصدیق و باور نکنم قول و عهد شما را و طمع ندارم در یاری
و یاوری شما ولا اوعد العدو بکم یعنی نمی ترسانم یعنی نمیتوانم بترسانم دشمن را بسبب شما زیرا که دشمن از شجاع میترسد نه از جبون ما بالکم
ما دواؤکم ما طبکم یعنی چیست حال و خصلت شما چه چیز است دواء درد بیدردی شما و چه چیز است علاج جبن و ترس شما القوم رجال
امثالکم یعنی جماعت دشمن مردانند امثال شما و از بنی نوع شما و شما هم مثل ایشانید در مردی و مردانگی اقولا بغیر علم یعنی آیا میگوئید
قولی بدون علم و اعتقاد وغفلة من غیر ورع یعنی آیا غافلید غفلتی در غیر ورع یعنی غفلت با فسق و زان وطمعا فی غیر حق یعنی آیا
طمع دارید طمعی در غیر حق یعنی آیا شما میگوئید سخنان اسلام و ایمان را بدون اعتقاد بصدق و حقیقت آن و غافل باشید غفلتی در غیر
ورع و اجتناب از محارم یعنی غفلت کائن در فسق یعنی غفلت بالغه بحد فسق و افراط در آن و مراد از فسق در هر چیز خروج از حد اعتدال در
آن و رسیدن بحد افراط است و افراط در غفلت از انواع مهلکات است و آیا طمع دارید نفع را در عصیان خدا و رسول و امام بر حق و با عتقاد
واقرار بعدم حقیت و بطلان او نیست این خصلتها مگر اجتماع اضداد و از جهت فساد اعتقاد و فتنه و فساد و افساد در دین و فتنه در بلاد

ومن کلام له ع فی معنی قتل عثمان

یعنی این کلام امیر المؤمنین ع است در مقصود قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا
او نهیت عنه لکنت ناصرا یعنی اگر امر کرده بودم بقتل عثمان هر اینه بودم مباشر قتل او و اگر نهی کرده بودم از قتل او هر اینه بودم ناصر
یاور او یعنی قتل عثمان بی صلاح و شور من واقع شد و مباشرین قتل او در تحت امر و نهی من نبودند زیرا که اگر مباشرین با من مشورت کرده و امر کرده
بودم البته با آنها موافقت میکردم و مباشر قتال و قتل او میشدم و اگر بعد از شور من نهی کرده بودم و آنها نشنیده بودند البته یاری عثمان
میکردم و با مباشرین قتال و کوشش میکردم و چون هیچ یک واقع نشده نه قتال برا و نه قتال با او پس معلوم شد که بشور و صلاح من نبوده
مباشرین قتل او و هیچ قصد آنها احقاق حق من و نصرت من نبود بلکه طمع مال و جاه از او داشتند و موافق خواهش آنها عثمان با آنها
رفتار نکرده و اموال و اقطاع با قوام و اقارب خود داده و آنها را محروم و از خود رنجانیده بود آنها در مقام خصومت و هوا و هوس باطل خود
او را بقتل رسانیدند و اگر عثمان آنها را از خود راضی میداشت باموال دنیوی البته مبادرت بنفاق و قتال و قتل او نمیکردند چنانچه خلافت و

الضیم

تصرف او در حکومت و بیت المال بخلاف حق بود مباشرت آن جماعت بقتل او نیز بخلاف حق و باطل بود زیرا که از روی هوا و هوس نفسانی و طمع مال و جاه
بود نه احقاق حق و از برای مصلحت او مقتول هم در بخلاف حق و باطل بودند پس ایراد بر من که اگر بر حق بود چرا ناصر او نشدی و اگر بخلاف حق بود چرا
خاذل نکردید و معین قتله نشدی بیجا باشد زیرا که او در منصب خود غاصب و باطل بود لکن در قتل او قتله را حقی نبود زیرا که بی اذن امام در حضور
امام جهاد فی سبیل الله حرام است حال آنکه اصلا و مطلقا قصد قتله جهاد فی سبیل الله و احقاق حق نبود بلکه غرض آنها نبود الا متابعت هوای
نفس و شیطان و طمع مال و ثروت و سامان مثل آنکه بر کسی قصاصی باشد غیر صاحب حق قصاص او را با حق بقتل رساند قاتل او مقصر و گناهکار
باشد زیرا که بخلاف حق او را بقتل رسانید اگر چه مقتول نیز گناهکار باشد و اگر چه صاحب حق را مقتول شدن او ناگوار نباشد لکن قاتل نیز گناهکار
او بود و این مطلب چه بسیار ظاهر و بدیهی است و مطابق ماجرای عثمان است غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه ومن خذله
لا یستطیع ان یقول نصره من هو خیر منی یعنی اگر چه قتل عثمان بمشورت و بامر و نهی من نشده و قاتل و مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بودند
اما کسیکه ناصر و یاور او است نمی تواند گفت که یاری نکرد او را کسیکه بهتر از او باشم بجهت آنکه ناصر و یاور او مثل مروان و قلیلی از اراذل بنی امیه بودند
خود را تفضیل داد بر آنها بلکه یاری او نکردند از قبیل امیر مؤمنان علیه السلام و سایر اصحاب کبار بلکه افضلیت اصحاب کبار مسلم است نزد کل آنها و کسی
که یاری او نکرد نمیتواند گفت که یاری کرد او را کسیکه بهتر از من بود والا اقرار بغلط و خذلان خود کرده باشد پس بنابر اتفاق ناصرین و خاذلین هر
خواهند بود از ناصرین او و خیر در نصرت او نبوده تا کسی اختیار کرده باشد پس ثابت شد خیر عدم نصرت او اگر چه در قتل او از برای قاتلین نیز خیری
نباشد فانا جامع لکم امره استأثر فاساء الاثرة وجزعتم فاسأتم الجزع یعنی پس من جمع کننده ام از برای شما امر و کار او را در این کلام که
او مستبد و منفرد در خلافت شد با اختیار کردن نفس خود را از برای خلافت پس بد کرد در این استبداد و اختیار زیرا که حق او نبود و ظلم و جور در
دین رو نما کرد و شما یعنی احزاب شما جزع از ظلم و جور او کردید پس بد کردید بجزع زیرا که خود مباشر انتقام و قتل او شدید و انتقام و قتل بایستی خود کرد بر
حق شما نبود بایست از او دوری و انحراف ورزید یا باشید تا حق بجا نشیند قرار یابد و بجبر شکستگی شما را کند ولله حکم واقع فی المستأثر والجازع
یعنی مجهول از برای خدا است حکم واقع ثابت در جزای مستأثر مستبد باطل و جازع باطل و در آخرت جزاء هر دو را بان نحو که مستحق باشند خواهد داد اگر
چه در این جزا تأخیر بعید باشد

ومن کلام له ع لما انفذ عبد الله بن العباس الی الزبیر یستفیئه الی طاعته قبل حرب الجمل

یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است که گفت از برای عبد الله بن عباس در وقتیکه فرستاد او را بسوی زبیر که او را برگرداند بسوی
طاعت امیر المؤمنین ع پیش از جنگ جمل لا تلقین طلحة فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه یرکب الصعب ویقول هو الذلول
یعنی البته ملاقات مکن طلحه را پس بتحقیق که اگر ملاقات کردی او را می یابی او را مثل گاو در حالتیکه شاخ ان گاو پیچیده شده باشد از گوش او به
سوی پشت یعنی در حالتیکه مستعد و آماده شاخ زدن است هر که نزدیک باو نماید و طلحه این صفت را دارد که سوار شتر سرکش است و میگوید
ذلول و رام و نرم رفتار است و بالجمله کنایت است از نخوت و غرور و درشتی و سرکشی و خشونت در کلام و ذرابت در معاشرت و در جواب و سؤال سخنان
و کلمات جارحه گفتن و مجادله بیجا کردن و شاخ اذیت بمردم رساندن و در جهل مرکب و نادانی و سرکشی و خودرائی ثابت قدم بودن او پس ملاقات
و پند و نصیحت چنان کسی نفع و تاثیری نخواهد داشت ولکن الق الزبیر فانه الین عریکة فقل له یقول لک ابن خالک عرفتنی بالحجاز
وانکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا یعنی و لکن ملاقات کن زبیر را پس بتحقیق که او نرم طبیعت تر و ملایم تر در کلام و صحبت است در رود سخن و پند را و تاثیر می کند
بگو از برای او که میگوید پسر خال تو و صله رحم تو که شناختی مرا و عارف بحق من شدی و با من بیعت کردی در مملکت حجاز و انکار مرا کردی در عراق
و عصیان او ورزیدی و راه مخالفت و نقض بیعت پیش گرفتی فما عدا مما بدا یعنی پس چه چیز تجاوز داد و گردانید تو را از آنچه که ظاهر شده او
برای تو سبب تجاوز و انکار حقی که ظاهر است از برای تو چه چیز شد که باعث و مطلق اند ارد و انکار حق ظاهر بعد از عرفان و اقرار از عاقل بصیر
دور و قبیح است

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود وزمن کنود
یعنی ای مردمان ما صبح کردیم در روزگار جور کننده مستعد جور جائر و ظلم ظالم و زمان کفران نعمت کننده مستعد از برای کفران نعمت یعد فیه
المحسن مسیئا یعنی شمرده میشود در آن روزگار نیکوکار را بدکار از جهت بد بودن عدل عادل در کیش جابر و در شب بودن شکر شاکر در
پیش کافر ویزداد الظالم فیه عتوا یعنی و زیاد میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و نخوت را بتقریب رواج ظلم در آن زمان لا ننتفع
بما علمنا یعنی و زیاد میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و نخوت منتفع نمی شویم ما که اهل آن زمانیم بعلم خود مان بتقریب خالی بودن از عمل
ولا نسأل عما جهلنا یعنی سؤال نمی کنیم از چیزی که نمی دانیم یعنی نمی پسندند علما از زمان خامل بعلم وجهال طالب العلم ولا نتخوف قارعة حتی تحل

بنا یعنی نمی ترسیم حادثه و نازله مکروهه را تا وقتیکه حلول و نزول کند بر ما یعنی غافل از خوف و بیم او باشیم بتقریب جهل و کبر و نخوت و استغنا
بصیغه تکلم دون خطاب از قبیل ایاک اعنی واسمعی یا جاره باشد فالناس علی اربعة اصناف یعنی مردم دنیا بر چهار صنف باشند زیرا که خلق
یا اهل آخرتند یا اهل دنیا و اهل دنیا یا رئیس باشند و یا مرؤس و رئیس یا صاحب ریاست ملک و مملکت است و یا صاحب ریاست ملت و شریعت و مرؤس
یا مرؤس رئیس ملکست و یا مرؤس رئیس ملت است و قاعد از فساد پس اهل دنیا بر چهار صنف باشند و مقدم و اول صنف مرؤس رئیس ملک
و مملکت باشد زیرا که مقصود از اعوان و انصار رئیس ملک و مملکت بود و رئیس ملک مقدم باشد بر رئیس ملت و شریعت زیرا که رئیس ملت و شریعت
موقوف باشد در انتظام و رواج امرش بر رئیس ملک و مملکت و موخر باشد از او و رئیس ملت بتقریب ریاست مقدم باشد بر مرؤس قاعد پس ابتدا شد
بمرؤس ملک و بعد از آن برئیس مملکت و بعد از آن برئیس شریعت و بعد از آن بمرؤس ملت و بعد از آن اهل آخرت که غایت از خلق و ایجادند منهم
من لا یمنعه من الفساد فی الارض الا مهانة نفسه وکلالة حده ونضیض وفره یعنی بعضی از ایشان کسیست که منع نمی کند او را از فساد در زمین
مگر خواری نفس او و کندی تیزی فهم او و کمی مال سبب او و این صنف اشخاصی باشند که مرؤس ملک و مملکت و حیله و راه تحصیل دنیا را دارند لکن
نه بر وجه صلاح بلکه بر وجه فساد پس شغل ایشان فساد در زمین است از برای تحصیل مال دنیا و منع و دفع فساد او نمی شود الا به خواری او و بی لذتی شیطنت
او و بکمی اموال بتقلب تحصیل کرده او ومنهم المصلت بسیفه والمعلن بشره والمجلب بخیله ورجله قد اشرط نفسه واوبق دینه لحطام
ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه یعنی بعضی از آن اصناف کسیست که برهنه کننده است شمشیر خود را و اظهار کننده است شر خود را و
جمع کننده است سواره و پیاده خود را و بتحقیق که علامت ملک گذاشته است نفس خود را و مهیا و آماده کردانیده است نفس خود را از برای دنیا و
هلاک ساخته است دین خود را از جهت متاع و مال دنیا که بغنیمت ببرد و یا جماعت سواران را که قائد و پیش رو خود کرداند یا منبر که بالا
رود بر آن در خطبه خواندن و این صنف رئیس ملک و مملکت باشند که برهنه کرده شمشیر خود را و اظهار کرده سواره و پیاده جنود و عساکر را و
خود را بعلامت ملک معروف و مشهور کردانیده و دین را بدنیا فروخته از برای تحصیل متاع دنیا و دولت و وسعت ثروت و ریاست و امامت
و حکومت ولبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسک ثمنا ومما لک عند الله عوضا یعنی هر آینه بد است آن تجارتی که ببینی دنیا را قیمتی از برای نفس
تو و از برای عوضی که از برای تو است نزد خدا که بهشت باشد یعنی چه بسیار بد تجارتی است که نفس خود را و بهشتی را که خدا از برای تو قرار داده است
بمفاد ان الله اشتری من المؤمنین بان لهم الجنة بفروشی بثمن و بهای باقیه و بهای دنیای فانی و معامله با نفع دائمی ابدی با خدا را و تبدیل نمائی بمتاع شیطان
و خسران ومنهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة ولا یطلب الآخرة بعمل الدنیا قد طامن من شخصه وقارب من خطوه وشمر من ثوبه
وزخرف من نفسه للامانة واتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة یعنی بعضی از آن اصناف اربعه کسی است که طلب می کند دنیا را بعمل آخرت که
عبادات باشد و طلب نمی کند آخرت را بعمل دنیا که زهد باشد بتحقیق که طمانینه و سکونت و وقار از برای شخص خود قرار داده و نزدیک باهم گذارده گام
خود را در رفتار از برای آرام و وقار خود و بدست کرده دامن جامه خود را از برای زرافت و زهادت و زینت و زینت داده نفس خود را بر نور زهد و صلاح و
سداد و دیانت از برای امین شدن نزد مردم در دین و دنیا و اخذ کرده پرده رسوا نکردن خدا او را وسیله رسیدن بمعصیت نه بتوبه و انابه و این صنف
رئیس ملت و شریعت باشند که طالب ریاست و بزرگی دنیا اند بزور و بر وجه حیله زهد و صلاح و در باطن بظلم و جور و فساد و طالب ملک و مملکت نیستند
ومنهم من اقعده عن طلب الملک ضئولة نفسه وانقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة وتزین بلباس
اهل الزهادة ولیس من ذلک فی مراح ولا مغدی یعنی بعضی از آن اصناف اربعه کسیست که نشانده است او را از طلب ملک و ریاست ضعف
و پستی نفس او و انقطاع و دست نداشتن بسبب ریاست که طایفه و عشیره باشد پس منع و حبس کرده او را حالت نداشتن سبب ریاست بر حال و محل
او از قعود از طلب ریاست باشد پس متحلی و مزور شد بر نور قناعت و اسم قناعت بر خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پرهیزکاری از دنیا
و حال آنکه نیست از اهل زهد از دنیا نه در خوابگاه شب و نه در آرامگاه روز یعنی در شب و روز خالی از طلب دنیا نیست و این صنف مرؤس ملت و قاعد از
شر و فساد و در تحصیل متاع دنیا قانع بسعی و کد و اجتهاد و متقاعد بعلت معتاد باشند اما با طمع در جاه و ریاست و بزرگی که شاید روزی بعنوان
بخت و اتفاق ریاست و بزرگی نصیب و روزی ایشان گردد وبقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر یعنی و باقی ماند
مردان چند که پوشانیده است ایشان را چشمها از دنیا ذکر مرجع و آخرت و ریخته است اشکهای ایشان را خوف و ترس روز محشر و این طایفه اهل الله و اهل
آخرت باشند فهم بین شرید ناد وخائف مقموع وساکت مکعوم وداع مخلص وثکلان موجع یعنی پس این طایفه دائر است احوال ایشان ما
رانده از اوطان منفرد و تنها از اقوام و خویشان و ترس دارنده شکسته شده و ساکت دهن بسته شده و دعا کننده و اخلاص دارنده و فریاد کننده از مصیبت

در درد رسانیده شده قد اخملتهم التقیة وشملتهم الذلة یعنی بتحقیق که خمول و بی نشانی مخفی کردانیده است ایشان را و تقیه و پرهیز از اعدا و فرو گرفته است
ایشان را خواری در نظرها فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة یعنی پس ایشان باشند در آب شور و تلخ عیش و زندگانی ناگوار دهنهای
ایشان ساکت و بسته از شکایت روزگار و دلهای ایشان صاحب جراحت و زخم دار است از عطش ایشان بشرب عیش خوشگوار قد وعظوا حتی ملوا وقهروا
حتی ذلوا وقتلوا حتی قلوا یعنی وعظ کردند و پند دادند مردم را تا اینکه ملول گشتند بتقریب نشنیدن و نفع نبردن مردم و مقهور و مغلوب
اهل دنیا شدند تا اینکه ذلیل و خوار گشتند و کشته شدند اغلب ایشان تا اینکه کم گشتند فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة القرظ وقراضة الجلم
یعنی پس باید باشد دنیا و مال دنیا خوارتر در چشم و نظر شما از ثفل برگ مغیلان که دباغت کنند بدان و ریزه از چیده شده پشم بمقراض واتعظوا بمن
کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم یعنی وعظ و پند بگیرید باحوال کسی که بوده پیش از شما که گذاشته دنیا را گذاشته پیش از آنکه پند بگیرند باحوال
شما کسیکه بعد از شما باشد یعنی پیش از آنکه بر شما وارد و نازل شود امور و حوادث چندی که موجب عبرت مردم بعد از شما بشود وارفضوها
ذمیمة فانها قد رفضت من کان اشغف بها منکم یعنی ترک بکنید و گذارید محبت دنیا را از جهت مذموم و بد و ناپسند او پس بتحقیق که
ترک کرد و واگذاشت دنیا کسی را که بیشتر دوست دارنده تر بود او را از شما و با وصف آن وفا باو نکرده البته وفا بشما نمی کند ومن خطبة

له علیه السلام عند خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العباس دخلت علی امیر المؤمنین
علیه السلام بذی قار وهو یخصف نعله فقال لی ما قیمة هذه النعل فقلت لا قیمة لها فقال والله
لهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا ثم خرج فخطب الناس فقال

یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه بیرون میرفت از برای قتال اهل بصره عبد الله بن عباس گفت که بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رسیدم در منزل ذو قار نزدیک بصره و حال آنکه پینه و وصله میزد و میدوخت نعل و کفش خود را پس گفت بمن که چه قدر است
قیمت این نعل و کفش پس گفتم قیمتی از برای او نیست گفت سوگند بخدا هر آینه این کفش محبوب‌تر و دوست‌تر است بمن از امارت و بزرگی
شما مگر آنکه برپا دارم حقی را یا دفع کنم باطلی را پس بیرون رفت از منزل پس خطبه خواند از برای مردم پس گفت ان الله تعالی بعث محمدا
صلی الله علیه وآله ولیس احد من العرب یقرء کتابا ولا یدعی نبوة یعنی بتحقیق که خدا مبعوث فرستاد محمد صلی الله علیه وآله را به پیغمبری و حال
آنکه نبود احدی از طایفه عرب که خوانده باشد کتاب خدا را یعنی بر حد لوی [?] عرب کتاب خدا نازل نشده و او نخوانده کتاب را از ملت حامل وحی زیرا که
انبیا با صاحب کتاب هیچ یک از عرب نبودند غیر از خاتم النبیین و نیز احدی از عرب ادعا نکرده نبوت و پیغمبری را فساق الناس حتی بواهم محلتهم
وبلغهم منجاتهم یعنی پس راند مردم را تا آنکه جا داد ایشان را بمنزلت ایشان و رسانید ایشان را بمحل نجات ایشان و مراد منزلت و محل نجات دین اسلام است که در او
و محل بالاتر از آن منزلتی و مرتبتی و محل نجاتی نمی باشد چنانچه پیغمبر او با منزلت تر از جمیع انبیا است دین او نیز با منزلت تر است نزد خدا تعالی
از جمیع ادیان و هم چنین اهل نجات دین اسلام بلند تر مرتبه باشند در بهشت خلد از اهل نجات ادیان دیگر دین اسلام نعمت عظمی و عطیه کبری
بر عباد باشد که از برکت بعثت حضرت ختمی مآب بمردم کرامت شده فاستقامت قناتهم واطمانت صفاتهم یعنی پس راست شد نیزه پشت ایشان و در میان
طوائف قامت عزت راست کردند و ساکن شد سنگ بزرگ سخت لغزنده ایشان شاید که مراد از سنگ بزرگ مکه معظمه باشد که واقع است بر
سنگ سخت و سکون او عبارت باشد از برقرار شدن او از برای عبادت خلق و بیرون آمدن او از اضطراب بت پرستی و کفر و نزول خضوع [?]
و او و شاید که مراد از استقامت قناتهم استقامت سنبلها و ایشان بر خصوص ایشان و از اطمانت صفاتهم اطمینان دل سنگ سخت لغزنده ایشان باشد
اما والله ان کنت لفی ساقتها حتی تولت بحذافیرها ما عجزت ولا جبنت یعنی آگاه باشید که سوگند بخدا که بتحقیق که من بودم در راندن
آن طایفه از مردمان تا اینکه رو آوردند باطاعت بتمامی نه عاجز شدم و نه جبون و ترسناک گشتم وان مسیری هذا لمثلها فلانقبن الباطل حتی یخرج
الحق من جنبه یعنی این سیر و سفر من هر آینه مثل سیر و سفر آن وقت است پس هر آینه سوراخ میکنم یا میشکافم باطل را تا اینکه بیرون بیاید حق
از پهلوی باطل یعنی ظلمت باطل که احاطه کرده و فرو گرفته است حق را و حق را مخفی میدارد سوراخ میکنم و میشکافم و رفع میکنم آن ظلمت را و
بیرون میآورم و ظاهر میسازم نور حق را خلاف خود مرا از جانب او مالی ولقریش والله لقد قاتلتهم کافرین ولاقاتلنهم مفتونین یعنی چه چیز حاصل
است از برای من که باید ترک حق و خلاف خود کنم و چه چیز حاصل است از برای قریش که من باید اطاعت من نکنند و عصیان من ورزند سوگند بخدا
که بتحقیق که مقاتله کرده ام با ایشان در حالتیکه کافر بودند و هر آینه مقاتله میکنم با ایشان در حالتیکه مفتون و فریفته شیطان شده اند وانی
لصاحبهم بالامس کما انا صاحبهم الیوم یعنی بتحقیق که من صاحب و مالک ایشان بودم دیروز که در زمان حیات پیغمبر باشد مثل اینکه صاحب

مالک ایشان باشم امروز که زمان رحلت او است یعنی استحقاق من از برای امارت و ریاست و خلافت از ابتدا تفاوتی و تغییری نکرده است چنانچه در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله دائم امیر و رئیس و خلیفه او بودم بر ایشان در غزوات و حروب با ایشان باشم و معزول نشده ام و نخواهم بود ابد الآباد و من

خطبة له علیه السلام فی الاستنفار الی اهل الشام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اخراج و کوچ دادن قوم بسوی اهل شام از برای محاربه انشاء این خطبه بعد از فراغ از امر خوارج در کوفه شد و در وقتیکه امر کرده بود مردم را که در نخیله خارج کوفه جمع شوند در معسکر امیر و عازم و جازم و آماده جهاد باشند و کم بکنند ملاقات با اهل و عیال را و کوچ بکنند بسوی دشمن و ایشان نشنیدند و مماطله کردند و واگذاشتند امیر المؤمنین را در نخیله با معدودی و معسکر را خالی گذاردند و رفتند بمنازل خودشان پس امیر المؤمنین مراجعت بکوفه کرد و خطبه کرد أفّ لکم لقد سئمت عتابکم یعنی تنگدل شدم بجهت شما بتحقیقکه ملالت و اندوه حاصل کردم در سرزنش و از جانب شما سرزنشها میکشم که عرضه ملال شدم أرضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة عوضا و بالذلّ من العزّ خلفا یعنی آیا راضی شدید بحیات و زندگانی دنیا از حیات آخرت از روی عوض کردن و بذلت از عزت از روی خلف و جانشین شدن یعنی راضی شدید که حیات فانی دنیا را بعوض حیات باقی آخرت بگیرید و معاوضه کرده باشید و راضی شدید که بجای عزت شما ذلت و خواری شما بنشیند زیرا که در نزد اهل از جهاد زندگی فانی دنیوی و ذلت و خواری و مغلوب شدن و مال و ولایت بتاراج دادن است و در مبادرت بجهاد زندگی ابدی آخرت است با عزت دنیا و آخرت اذا دعوتکم الی جهاد عدوّکم دارت اعینکم کانّکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یعنی هرگاه میخوانم شما را بسوی جهاد دشمن شما دور میکند چشمهای شما که گویا شما در شدائد مرگ در غفلت و بیهوشی سکرات جان کندن باشید یعنی از ترس و بیم چشمهای شما حرکت و دور میکند مثل دور کردن چشم در شدائد مرگ و در بیهوشی سکرات موت و با این حال ادعای شجاعت و جلادت میکنید یرتج علیکم حواری فتعمهون فکانّ قلوبکم مألوسة فانتم لا تعقلون یعنی مغلق و بسته شده است بر شما محاوره و مجاوبه من پس متحیر و سرگردان میشوید در جواب گفتن پس گویا دلهای شما مختل العقل و دیوانه باشد پس شما از ذوی العقول نخواهید بود ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی یعنی نیستید شما از برای من ثقه و اعتماد در تمام لیالی یعنی ابدا و همیشه و ما انتم برکن یمال بکم یعنی و نیستید شما رکن و پناهی که میل داده شود بسبب شما دشمن را و لا زوافر عزّ یفتقر الیکم یعنی و نیستید شما اعوان با قوت که محتاج بشما شود در حرب دشمن و ما انتم الّا کابل ضلّ رعاتها و نیستید شما مگر مثل شترانیکه هلاک شده باشد ساربان ان شتران فکلّما جمعت من جانب انتشرت من آخر یعنی پس هر وقت که جمع کرده شوند ان شتران از جانبی پراکنده شوند از طرف دیگر بفقدان اشتربان ساربان لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم یعنی هر اینه بد است قسم ببقاء خدا افروختن آتش جنگ شما یعنی شما بد افروختن میکنید آتش حرب او گرم میکنید جنگ با دشمن را بسبب جبنی که دارید تکادون و لا تکیدون یعنی حیله و مکر کرده میشوید در جنگ با دشمن یعنی میکنید دشمنان شما در مکر آماده ساختن اسباب جنگ باشند و حیله و تدبیر میکنند که شما را مغلوب کنند و شما در فکران نیستید و غافلید و فریب خواهید خورد در جنگ و مغلوب خواهید شد با این حال و تنتقص اطرافکم فلا تمتعضون یعنی کم میشود اطراف و نواحی بلاد شما و دشمن تصرف در ان میکند و از دست شما بیرون میبرد پس شما در غضب و خشم نمیشوید و حمیت و عصبیت نمیورزید در مدافعه و ممانعه با دشمن لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون یعنی در خواب نمیشوند شما خصم و غافل از شما نمیشوند شب و روز در فکر جنگ با شما است و شما بیهوش و تاخیر کننده اید جنگ را از وقت او در حالتیکه در خواب غفلت اید غلب والله المتخاذلون یعنی سوگند بخدا که مغلوب و مقهور دشمن شدند انکسانیکه فرو گذاردند اند حرب با شما و چون باشند در جدال جهاد و ایم الله انّی لاظنّ بکم ان لو حمس الوغی و استحرّ الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الرأس یعنی سوگند بخدا که هر اینه گمان میکنم بشما که اگر شدت کند کارزار جنگ و گرم بشود معرکه مرگ شما جدا شوید از پسر و راس شما از پسر ابی طالب مثل جدا شدن از سر و چنانچه از سر جدا شدن البته از حیات جدا شدن است شما نیز از حیات ابدی جدا خواهید شد و اگر جدا از من شوید در حرب بکری تعیش و زندگانی از برای شما مقدر نخواهد بود با انکه کاندار مرکه در وقت حرب از من جدا شوید جدا شدن راسی و تمامی و دور کردان شوید از من بالکلیه در دنیا و آخرت والله انّ امرأ یمکّن عدوّه من نفسه یعرق لحمه و یهشم عظمه و یفری جلده یعنی سوگند بخدا بتحقیقکه مردیکه تمکین و راه دهد دشمن را از جانب نفس خود و دفع او نکند میخورد گوشت خود را و می شکند استخوان خود را و میدرد پوست خود را یعنی خود را هلاک میسازد و گوشت مال و دولت خود را بدشمن خورانده است و استخوان انصار و عشیره خود را بشکستن دشمن داده است و پوست عصمت و حفظ را خود بچنگال دشمن دریده است لعظیم عجزه ضعیف ما ضمّت علیه جوانح صدره یعنی هر اینه بزرگ است عجز و ناتوانی او و ضعیف است دل او که مشتمل است بر او استخوانهای سینه او انت فکن ذاک ان شئت فامّا انا فوالله دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیّة تطیر منه فراش الهام و تطیح السواعد

فی توبیخ فیه استنفار ... ۸۱

مکر و حیله جنگ با دشمن را ۴

و الاقدام یعنی تو اینحالت باش ای شخص جبون خاذل از جهاد موصوف باین صفتیکه ذکر شد و اما من پس سوگند بخدا که ثابتم در نزد انکه بدهم باین دشمن ضرب زدن شمشیر مشرفیه که بپرد از او استخوان سرها و دماغ او و ساقط کرده و بریزد از هم بازوها و پاهای او و کاری دیگر نخواهم کرد و عازم و ملازم این کار باشم و بس و یفعل الله بعد ذلک ما یشاء یعنی و میکند خدای تعالی بعد از ان مجاهده من هر چیزی را که میخواهد از فتح و نصرت ایّها الناس انّ لی علیکم حقّا و لکم علیّ حقّ فامّا حقّکم علیّ فالنّصیحة لکم و توفیر فیئکم علیکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تأدیبکم کیما تعلموا و امّا حقّی علیکم فالوفاء بالبیعة و النّصیحة فی المشهد و المغیب و الاجابة حین ادعوکم و الطّاعة حین امرکم یعنی ای مردمان بتحقیقکه مرا است بر شما حقی عظیم و شما را است بر من حقی و اما حق شما بر من پس نصیحت شما است و زیاده کردن غنیمت و مواجب شما است و یاد دادن شما است طریقه محاربه را از برای آنکه شاید دانسته باشید و ادب دادن شما است تا یاد بگیرید اما حق من بر شما پس وفاء ببیعت و نصیحت است در حضور و غیاب من و اجابت کردن و خواندن من است شما را و اطاعت کردن شما است زمانیکه مامور کنم باری شما را

و من خطبة له علیه السلام بعد التحکیم یعنی از خطبه امیر المؤمنین است بعد از حاکم کردانیدن ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را در باره ادعای معویه و فریب دادن عمرو عاص ابو موسی را و رسیدن خبر حکمین بامیر المؤمنین در کوفه الحمد لله و ان اتی الدّهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل یعنی حمد و ستایش مخصوص خدا را اگرچه آورده است دهر و زمانه امر و کار عظیم شکننده را و حادثه بزرگ را که امر حکمین باشد یعنی حمد خدا در جمیع احوال از راحت و تغییر قوله تعم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید غیر از او مدبر و حاکمی نیست در کارخانه امکان و لابد کرده البته مقرون بخیر و صلاح و فائده عظیمه است و اسناد بدهر بجهت انستکه مسبب الاسباب او است نه سبب از برای حوادث کردانیده است و اشهد ان لا اله الّا الله لیس معه اله غیره یعنی شهادت میدهم که نیست معبودی مگر خدا نیست با او الهی غیر از او و بی شریک است و منفرد در ربوبیت و مکانی و انّ محمّدا عبده و رسوله صلّی الله علیه و آله یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده او است امّا بعد فانّ معصیة النّاصح الشّفیق العالم المجرّب تورث الحسرة و تعقب النّدامة یعنی بعد حمد و توحید خدای تعالی میگویم که عصیان و اطاعت نکردن نصیحت کننده مهربان با عالم بمصالح امور و تجربه کرده در کارها مردم باعث و سبب میشود حسرت و اندوه را و در عقب می آورد پشیمانی را و قد کنت امرتکم فی هذه الحکومة امری و نخلت لکم مخزون رأیی یعنی بتحقیقکه بودم که امر کردم شما را در این حکومت باطاعت امر خودم و خالص کردانیدم از برای شما مخزون و پوشیده رای و تدبیرم را لو کان یطاع لقصیر امر یعنی کاش بود امریکه اطاعت کرده شده بود مر قصیر را یعنی کاش که اطاعت امر من کرده بودید تا باعث خسران و ندامت نمیرسیدید و کلمه یطاع لقصیر امر مثل سائر و دائری است در میان عرب در مقامیکه نصیحت و امر ناصح مشفق را نشنیدند و بحسرت و ندامت گرفتار شده باشند و اصل این مثل چنان بوده که پادشاهی از ملوک عرب که جذیمة الابرش نام داشت کشته بود پدر زبا ملکه و پادشاه جزیره را و ملکه جزیره خواست او را بنکاح خود بجهت خدعه و فریب او و خدیمه لشکر انبوه خود را گذاشته و با هزار سوار خواسته رفته باشد بجزیره بمناکحه ملکه و قصیر غلام ناصح او او را پند داد که این حرکت خلاف حزم و احتیاط است که با معدودی قلیل در میان جمعی کثیر رفته باشی و حال انکه صاحب فضل و فضل باشی و او از حرصیکه داشت بقصیر نشنید با همان معدود داخل جزیره کردید و کشته شد بعد از کشته شدن او قصیر گفت لا یطاع لقصیر امر یعنی پیروی کرده نشد مر قصیر را امری و مشهور و مثل شد در میان عرب فابیتم علیّ اباء المخالفین الجفاة و المنابذین العصاة یعنی پس اباء کردید سر باز زدید از امر من مثل اباء مخالفین جفاکننده و ناقصین مهد عصیان ورزنده حتّی ارتاب النّاصح بنصحه و ضنّ الزّند بقدحه یعنی تا اینکه مرتبه بجائی که محل و موضع شک ناصح بشود در نصیحت خود و بخل و منع آتش زنه بشود از آتش دادن خود و حال انکه ناصح خبیر تجربه کرده در نفع و خیریت نصیحت خود هرگز تشکیک ندارد و آتش زنه در آتش دادن بخل و منع ندارد اما چون با مشاهده ابا کردن جمعی کثیر باشد موضع و محل تشکیک و بخل است اگرچه شک و بخل ظاهر نشود فکنت و ایّاکم کما قال اخو هوازن یعنی با شم من با شما در حال و نصیحت مثل انکه گفت برادر طائفه هوازن امرتکم امری بمنعرج اللّوی فلم تستبینوا النّصح الّا ضحی الغد یعنی امر کردم شما را بشور و مصلحت من در منزل منعرج اللوا پس ظاهر و واضح نساختید نصیحت را یعنی ندانستید نصیحت را مگر چاشتگاه فردا که فائده نصیحت ظاهر شد و این بیت از قصیده ایست که در بیان انشا کرده در باره برادرش عبد الله که بجنگ بنی هوازن رفته بود و از انها غنیمت بسیاری آورده بود و در مراجعت خواست در منزل منعرج اللوا بیکشب توقف کند برادرش درید او را نصیحت کرد که توقف در این منزل دور از احتیاط و حزم است شاید انها را جمعیتی و امداد آورده قوی شده از پیش به تعاقب بیایند ناگاه و امر یعنی الجاهد و او از غرور و غفلتی که داشت از درید نشنید و در آن منزل شب توقف کرد فردا چاشتگاه طائفه بنی هوازن با جمعیت بسیار آمد ناگاه بر سر او بخشند و او را بقتل رسانیدند و درید با زخم بسیار از ان مهلکه خلاص شد انشاء قصیده کرده در ان قصیده میگوید که نصیحت مشفقانه کردم و نفع او را ندانستید و نه پذیرفتید تا چاشتگاه فردا معلوم شد ثمره و فائده نصیحت من و نظر این نصیحت نصیحت مشفقانه

و من کلام له علیه السلام فی تخویف اهل النهروان ...

امیر المؤمنین ع است در حالتیکه معویه در باره خدعه عمرو عاص و قرانها بر سر نیزها کردن و طلب محاکمه کردن و قوم بمحاکمه حکمین راضی شدن و حضرت امیر ع
راضی بودن و نصیحت کردن باتباع که طلب محاکمه معویه خدعه و فریب است و انها بتقریب تنگی امر بر انها حیله میکنند و قبول محاکمه مضرّت و نشنیدن سپاه
لشکر امیر ع و اصرار کردن بر رضا و ظاهر شدن خدعه انها بعد از ان و تفصیل این قصه در کتب تواریخ و سیر مسطور است **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع**
فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرِ یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است در ترسانیدن خوارج نهروان فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَبِأَهْضَامِ
هَذَا الْغَائِطِ یعنی پس منم ترساننده شما را از اینکه صبح کنید و حال انکه مطروح و مقتول افتاده باشید در اطراف و جوانب این نهر و در بطون این وادی تمام این
زمین گود پست عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ یعنی در حالتیکه باشید بدون بیّنه و شاهدی از جانب پروردگار و بدون دلیل واضحی
با شما بلکه حجت خدائی بر شما تمام باشد که چرا اطاعت حجت خدا نکردید قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ وَاحْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ یعنی و هلاک ساخت شما را دنیا
و بحباله و دام در اورد مقدار و اندازه عمر شما یعنی اجل شما و اشارتست بر کرفتاری وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ
الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ یعنی بتحقیق که نهی کردم و بازداشتم شما را از ان حکومة حکمین پس ابا و امتناع کردید بر من مثل اباء مخالفین و ناقضین شما و دور
باز زدید از کفته من حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ یعنی تا اینکه کردانیدم رای خود را بسوی خواهش شما که رضا بحکمین باشد وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَّاءُ
الْهَامِ سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ یعنی شما کروهی باشید سبک مغزها و بی عقلها وَلَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْراً وَلَا أَرَدْتُ بِكُمْ ضُرّاً یعنی نیاوردم شر و حادثه را
مبادا پدر از برای شما و اراده نکردم بشما و اذیتی که موجب ضرر خود شدید و کلمه لا ابا لکم نفرین است و دائر است در کلمات عرب چنانچه در
کلمات عجم میکویند پدرت بمیرد **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَجْرِي مَجْرَى الْخُطْبَةِ** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است که جاری مجرای
خطبه است در وعظ و پند فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا یعنی پس قائم شدم و ایستادم در امر خدا تع در وقتیکه کسل و ضعیف بودند خلق یعنی در
جمیع عوالم عقلی و نفسی و طبعی وَنَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا یعنی ناطق و کویا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق و در دوستی بودند در کلام
و کویائی بحمد و شکر الهی بودند در جمیع عوالم وَتَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا یعنی طلوع و ظهور داشتم در وقتیکه مخفی بودند خلق در جمیع عوالم و مضیئ
بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا یعنی کذشتم از ظلمات امکانی بنور خدا تع در وقتیکه ایستاده بودند خلق در ظلمات امکان و بما فی ترباز رشدند و بما
کویا بحمد و شکر خدا کشتند و بما ظاهر شدند و بما اهتدا یافتند از ظلمت مکان کذشتند جمیع خلائق اولین و لاخرین و ما نحن السابقون الاولون
در جمیع عوالم که در قران مجید یاد شد وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتاً یعنی بودم اهسته ترین خلق در صدا یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم
که لازم او است خفض صوت وَأَعْلَاهُمْ فَوْتاً یعنی و بودم بالاتر از خلق در فوقیت و بلندی در جمیع افاق فَطِرْتُ بِعِنَانِهَا یعنی پس پریدم و سبقت از جهت
باعنان قدرت و توانائی مجاهده و محاربه فی الله و فی سبیل الله و در مقام مجاهده با قدرت اختیار بودم بی شائبه اکراه و اجبار در جمیع مقامات و سبقت
بِرِهَانِهَا یعنی منفرد و تنها بودم در کرو کان مضمار مجاهده و اعلی درجه رضوان و بهشت خلد را که خدا تع از برای سابقین قرار داده و نصیب
ما کرد بود و مختص ما شد كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ یعنی ساکن و قائم باشم بمجاهده مثل کوهیکه حرکت نمیتواند داد او را بادهای شکننده و از
مکانش نتواند کند بادها و زنده بخت و محرکات اهویه نفسانیه را در من اثری و متصاعدا مقتضیات طبیعیه را بر من کذری نیست لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ
یعنی نبود از برای احدی در من موضع عیب کفتنی زیرا که عیبی بود تا کسی تواند کفت ان عیب را در حضور من وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ یعنی نبود از برای قائلی
در من موضع غیبت کردن یعنی عیبی و نقصی زیرا که عیبی و نقصی نبود که تا کوینده غیبت کند ان عیب را زیرا که شدت کمال العجز به من نفس و عیب است
مرا مغلوب و مقهور ساخته بطوری که اثری از او ظاهر نمیشود پس کویا مناط و مبدا نقص و عیب در من نیست چه جا نقص و عیب تا کسی تواند عیب من
کند الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ یعنی هر ذلیلی در پیش من عزیز است تا اینکه بکیرم حق مختص او را از غیر یعنی هر ذلیل ضعیف قوت
قاهره طبیعیه عزیز و قوتست با قوه قاهره عقلیه عادله من تا حق بمنزله الحق عائد کردد زیرا که بواسطه قوت عقلیه عادله من هر مستحقی بحقش میرسد
وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ یعنی هر صاحب قوتی نزد من ضعیف است تا بکیرم حق غیر را از او یعنی هر با قوت طبیعیه که بقوه قهریه
غضبیه حق را مقهور و بغیر حق تصرف کرده مقهور و مغلوب عدل عقل من است تا بغیر اجبار او کنم وان حق را غالب و ظاهر سازم و بمستحق حق عائد
کردانم زیرا که دفع جبر جا نشود الا بعدل عادل که من باشم که مظهر عدل عادل حقیقی و عدل او بر رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَسَلَّمْنَا لَهُ أَمْرَهُ یعنی
راضی باشیم بقضاء خدا تعالی از جهت خدا یعنی از جهت رضا خدا و تسلیم و انقیاد کردیم امر او را از برای او یعنی از جهت مختص دانستن امر را باو بدون شائبه
شرکی پس با خبر در لحقا و حق و در امر جهاد بعد از رحلت پیغمبر ص بتقریب رضا بقضاء خدا و تسلیم امر خدا بوده نه بتقریب استحقاق غیر بلکه بود بتقریب
استدراج غیر زیرا که من قسیم جنت و نارم بحب و بغض و مستحق هر ثواب باید برسد بحقش بسبب حق أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ

أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ یعنی ایا کمان میکنی که من دروغ بر رسول خدا ص میکویم که من بوحی خدا با او و بنص او خلیفه بلا فصل
او بودم بر خلاف مخصص نسبت میکنید بخدا که من او کسی باشم که تصدیق او کردم پس نباشم اول کسیکه تکذیب او کند بعد از دخلت و از دنیا زیرا که
در سر او ضرر او در ظاهر و خفا تعدیل من کرده و مرا برادر کفته و بپاکی ما اهلبیت از جانب خدا خبر داده پس هر کاه دروغ کو باشم تکذیب او کرده باشم و کسیکه
پیغمبر ص مصدق او باشد چکونه تواند انکس کاذب باشد و الا لازم می اید کذب پیغمبر ص و این محالست فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ
بَيْعَتِي وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي یعنی نظر کردم در امر پس ناکاه دیدم که طاعت من خدا را مقدم است بر بیعت و دعوت غیر را بطاعت خدا و از
جانب خدا مامور بدعوت غیر بطاعت بشرط وجود مصلحت و استعداد پس به مصلحت و استعداد بیعت و دعوت بطاعت نمی باشد مامور پس در این نو
رضا بقضا خدا دادم و تسلیم امر خدا را لازم دیدم ناکاه دیدم که میثاق بیعت و دعوت من غیر را بطاعت خدا لازم و محکم است در کردن من زیرا که مامور
بدعوت بتقریب وجود مصلحت و استعداد اکرچه در وقت دیکر معدوم بوده نه مامور پس در اینوقت در امتثال امر خدا مساعدت دیدیم و بیان
که فطرت اینکه کلام سابق نباشد بلکه شکایت باشد از تساهل قوم از جهاد یعنی میبینم که اطاعت قوم مرا سابق و مقدم و شرط بیعت است و
اطاعت اکر متحقق نشود بیعت متحقق نشود پس بتقریب تساهل قوم چون شرط جهاد متحقق نیست جهاد بیفایده و بیثمر است نزد کسیکه و اکذارم
خلق را بر باطل و چون ملاحظه میکنم و می بینم که میثاق هدایت غیر از جانب الله در کردن من است بحصول شرط فی الجمله اکرچه بسر حد کمال نباشد
لابد باید متلاشی باشم اکرچه ثمر کلی بدان مترتب نشود پس اکر قوم همت بورزند و راه نجات پیش کیرند و الا من تکلیف ایشانست بعمل اوردند تا
هم از عهده تکلیف خود تمامه بیرون امده باشم خیر دنیا و اخرت انها خواهد بود **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است وَإِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبْهَةُ شُبْهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ یعنی نامیده نشد شبهه را شبهه مکر بعلت انکه شبیه و مماثل باطل است بحق
از وجوه یعنی اشتباه باطل بحق در صورتی است که نوع مشابهتی و مماثلتی میان او و حق باشد تا موجب از برای اشتباه بشود و بتقریب نوعی مشابهت
مردم نادان و ضعیف العقول او را نیز حق بدانند و هر کاه این مقدمه معلوم شد پس خلاف باطله محل اشتباه خلافت حقه نخواهد بود زیرا که
هیچ شباهتی و مماثلتی با خلافت حقه ندارد قوله تع قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ چه بسیار واضح است رشد و هدایت از ضلالت و کوری فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ
اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى یعنی پس بعد از معلوم شدن مقدمه مذکوره که اولیاء الله صاحب خلافت حقه اند
پس در خلافت ضیا و روشن کردن ایشان احکام و مسائل را از برای سائلین علم یقینی است که از برای سائلین بهم میرسد از جانب ایشان
و شکی در این معنی نیست از برای مخالف و موالف و دلالت ایشان مر خلق را طریق هدایت و راه راست بسوی خدا است چنانچه این نیز معلوم
همه کس است زیرا که ایشان صاحب تقوی و طهارت و علم السنة و مطلق القامة مرتکب معاصی نیستند خلفا نیز باین خصال می خوانند تو لا و فعلا
وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَى و اما اعداء الله که صاحب خلافت باطله و ادعای خلافت میکنند پس دعوت
و خواندن ایشان در خلافت بحکمی و مسئله مشکلی ضلال و جهل است زیرا که از ایشان هر کز حکمی از احکام الله و مسئله مشکلی از مشکلات
معارف حقه معلوم سائلین و غیر سائلین نشد و هر چه کفتند جهل و خبط و غلط بوده و خود شان اقرار بغلط منکر کرده اند چنانچه معلوم
و مشهور خاص و عام است پس دلالت انها نبوده الا ظلمت جهل نه نور علم و دلیل و راهنمائی انها مر خلق را از جهت احکام و اقوال و افعال نبوده
الا عمی و کوری چه غیر از خصلت ظلم و جور و فسق و حکم بخلاف غیر ما انزل الله که موجب فسق و ظلم و کفر است چنانچه در قران مجید است
که مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و خلاف عدل پیغمبر ص در غزوات و ذکوات ص از انها معلوم نشد و مردم
نیز پیروی ایشان کرده در ان اقوال و افعال بلکه خلفا نیز بران و اداشته اند پس بهیچ وجه از وجوه نه در قول و نه در فعل شباهتی با حق
ندارند پس مطلقا محل و موضع اشتباه حق بباطل نباشد بلکه در حقیقت بر همه کس واضح است عدل و علم و راه هدایت بخدا و ظلم و جهل و راه ضلالت
بشیطان و هر کز نور بظلمت و علم بجهل و عدل بظلم و زهد و تقوی بحرص و فسق مشابهت و مماثلت نداشته و صاحب ادنی فطنت و ادراکی تمیز میان
انها میکند پس بعد از وضوح تفرقه میان حق و باطل و عدم اشتباه و شناختن حق از باطل واجبست مر مردم که تابع و ناصر و معین حق بوده در
ابطال و انهدام باطل کال المجاهده و تلاش و ایستادکی و ثبات قدم را بعمل اورده باشند و از مرک در جهاد فی سبیل الله خوف و بیم نداشته باشند
چه اکر موت نیز متحقق و بین حیات ابدی و عیش سرمدی باشد نظر بمضمون فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ یعنی پس نجات
و خلاصی از مرک نیست کسی را که بترسد از مرک در جهاد فی سبیل الله و اخر بموت کرفتار میشود پس ترس از موت بیجا باشد و عطا نشد استبقا
در دنیا کسی را که دوست میدارد بقا را و هیچ کس از مردم باقی و دائمی نبوده که ایشان طمع در ان کنند و از جهاد روکردان باشند باین طمع وَمِنْ

خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین است و این خطبه در کوفه بود که نعمان بن بشیر از جانب معویه با دو هزار سوار وارد عین التمر
شده بود و حاکم آنجا از جانب امیرالمؤمنین مالک بن کعب که با صد سوار در آنجا بود صورت حال را بعرض امیر رسانیده و امیر علیه السلام قوم را بکمک مالک و
مدافعه سپاه معویه امر کرده و مساهله ورزیدند و معدودی بعزم امداد جمع شده بودند که کفایت شر سپاه معویه نمیکردند منیت بمن لا یطیع اذا امرت
ولا یجیب اذا دعوت یعنی مبتلا شدم بکسیکه اطاعت نکند اکر امر کنم او را و جواب ندهد اکر بخوانم او را لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم
یعنی پدر مباد شما را انتظار چه چیز میکشید در یاری کردن شما دین پروردکار شما را اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم یعنی آیا دینی نیست که جمع کند
شما را از برای جهاد و حمیت و تعصبی نیست که بغضب و خشم بیندازد شما را در دین اقوم فیکم مستصرخا یعنی ایستاده ام در شما فریاد بیاری کننده
وانادیکم متغوثا یعنی و می خوانم شما را واغوثاه وامدداه کوینده فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون لی امرا یعنی پس نمیشنوید از من کفتن را
و اطاعت و پیروی نمیکنید در امری حتی تکشف الامور عن عواقب المساءة یعنی تا اینکه ظاهر کردد کارها از عاقبتهای بد یعنی تا اینکه ظاهر
بشود عواقب بد کارها فما یدرک بکم ثار یعنی پس دریافت نشود بشما خونخواهی ولا یبلغ بکم مرام یعنی و رسیده نشود بشما مقصودی
دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر یعنی خواندم شما را بیاری برادران شما پس صداهای توی حلقی خش کردید مثل صداهای
شتر سینه خم و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر یعنی و سنکینی کردید در حرکت مثل سنکینی شتر ضعیف پشت زخم ثم خرج الی منکم جنید متذائب
ضعیف کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون یعنی پس بیرون شد بسوی یاری من از شما سپاهی مضطرب سست که کویا رانده میشدند بسوی
مرک در حالی که مینکرند بچشم خود مرک را ومن کلام له علیه السلام فی معنی الخوارج یعنی از کلام امیرالمؤمنین ع است در مقصد
خوارج لما سمع علیه السلام قولهم لا حکم الا لله قال علیه السلام کلمة حق یراد بها باطل یعنی در زمانیکه شنید قول خوارج را که نیست حکمی مکر از
برای خدا کفت … کلمه حق بود که اراده کرده شد بان کلمه باطل را منقولست که وقتیکه امیرالمؤمنین ع از جنک صفین مراجعت بکوفه کرد خوارج
رفتند بصحرای کوفه که نام ان حروراء بود و … صدا بلند کردند که لا حکم الا لله ولو کره المشرکون الا ان علیا و معویة اشرکا فی الله یعنی نیست حکم
از برای احدی مکر از برای خدا اکرچه نخواهند مشرکون آکاه باشید که علی علیه السلام و معویه مشرک کردیدند در خدا که ادعای امارت و حکومت کردند
و راضی بحکمین شدند و این خبر بامیرالمؤمنین ع رسید فکفت نعم انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة یعنی آری بتحقیق که لا حکم الا
لله و این کلمه کلمه حق و صدق و مطابق واقع است اما ان جماعت خوارج قصد از معنی صدق است نکرده اند از این کلمه بلکه قصد کرده اند
که امارت و خلافت نمیباشد و اما معنی صحیح و صدق انستکه هیچ امری از امور چه تکوینی و چه تشریعی در بقعه امکان واقع نمیشود مکر بحکم خدا که
حاکم علی الاطلاق در باره مخلوقات تکوینا و تکلیفا خدا است و او است واجب الاطاعه در تکوین و تکلیف و بحکم و امر او است …
و ممالک و منصب امر و ناهی در خلق او است لکن منافی این معنی نیست بودن انبیا و اوصیا در میان خلق بجهت انتظام امور معاش و معاد
ایشان بلکه از مقتضیات احکام خدای این حکم است که باید در میان خلق رئیسی و امیری باشد در جمیع ازمان و اعصار تا امر معاش و معاد خلق انتظام
یابد با ایشان … و امیر البته از جانب الله واجب الاطاعه باشد و الا باعث اختلال نظم منتظم خلق میشود پس نفی کردن خوارج امیر و رئیس و خلیفه را
باطل باشد وانه لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ الله فیها الاجل یعنی بتحقیق که لا بد و ناچار است
از برای مردم از امیری یا نیکوکار یا فاجر بدکار تا عامل آخرت باشد در زمان امارت آن امیر نیکوکار مؤمن و متمتع و برخوردار از دنیا باشد
در زمان امارت آن فاجر بدکردار کافر و میرساند خدای تعالی در آن امارت اجل و مرک را پس البته مؤمن برخوردار باشد و کافر زیان کار زیرا که
در دنیا بکار آخرت بکار آخرت می آید و در دنیا کار دنیا بکار دنیا آید نه بکار آخرت ویجمع به الفیء ویقاتل به العدو وتأمن به السبل و
یؤخذ به للضعیف من القوی یعنی و جمع میشود بامیر غنیمت اموال و خراج و مقاتله و محاربه میشود با دشمن و امن میکردد بامیر راهها
و کرفته میشود از برای ضعیف از قوی حقوق او و این از کلیات فوائد امیر است در میان خلق و مصلحت بودن امیر در میان خلق از بدیهیات اولیه
و نظام عالم بوجود امیر نمیکردد بهرج و مرج لازم می آید و امر مملکت واحده و ولایت واحده و خانه واحده و منزل واحد منتظم نشود الا برئیس
و امیر و بودن امیر از لوازم نظام کل است حتی یستریح بر و یستراح من فاجر یعنی تا اینکه در راحت و آسایش باشد از امیر نیکوکار یعنی
مؤمن زیرا که کافر از جانب امیر نیکو هرکز آسایش نباید … در راحت و آسایش بوده باشد مطلقا چه مؤمن و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مؤمن
نیز از جهت معاش از امیر فاجر در آسایش بود اکرچه در امر معاد در زحمت و مشقت باشد استراحت از فاجر ظاهر باشد وفی
روایة اخری لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم یعنی در روایت دیکر است که در زمانیکه شنید کفتن لا حکم الا لله را

کفت علیه السلام که منتظر حکم خدا در شما یعنی جاری شدن حکم خدا در آنها بقتل چنانچه واقع شد تحکیم در این کلام مثل کلمه تهلیل و
تسبیح است که بمعنی کفتن لا اله الا الله و سبحان الله است و قال اما الامرة البرة فیعمل فیها التقی واما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها
الشقی الی ان تنقطع مدته وتدرکه منیته یعنی و کفت ع اما امارت نیکوکار پس عامل باشد در عصر ان نقی پرهیزکار یعنی از
برای آخرت و اما امارت بدکردار پس برخوردار باشد در زمان ان شقی نابکار تا اینکه منقطع بشود مدت عمر او و دریابد او را مرک وقتیکه
تمتع متمتع تا وقت مرک او باشد و بعد از ان معذب … وقت مرک او بود و بعد از ان برخوردار و متنعم
باشد در دار القرار ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین ع است ان الوفاء توأم الصدق یعنی وفا بوعده کردن همتا
و زدن آن توأم و همزاد صدق و راستی است و صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس اکر خبر از ماضی باشد باید آنچه خبر داده واقع شده باشد و اکر
از مستقبل باشد باید واقع بشود و الا اکر واقع نشده یا نشود آن خبر کذب باشد نه صدق و وعده اخبار انشاء متکلم بواقع ساختن امریکه نافع
باشد بشخصی که وعده از برای او شده پس وعده قسمی از اقسام خبر باشد و صدق آن موقوفست بواقع ساختن انوعده و واقع ساختن وعده
معنی وفاء بوعده است پس صدق وعده و وفاء بوعده متلازمان باشند زیرا که صدق وعده لازم دارد وفاء بوعده را و الا لازم آید وجود موقوف
بدون موقوف علیه و وفاء بوعده لازم دارد صدق وعده را زیرا که وفا نیست الا ایقاع وعده و ایقاع لازم دارد وقوع وعده را پس لازم دارد
صدق وعده را که عین وقوع است و الا لازم می آید وجود ملزوم بدون لازم و هر دو ناشی از خصلت عفت باشند که ضبط و عدل قوه شهوت
باشد و شهوت یا بلسان است یا به بطن و یا بفرج و تعدیل و ضبط قوه شهوت لسانی منشا صدق اقوالست و تعدیل و ضبط قوه شهوت بطنی
منشا وفاء بوعده بذل اموالست پس صدق وعده و وفاء بوعده از جهت آنکه متلازمان و از یک منشا و بطن ناشی میشوند با هم توأم باشند
در اخلاق مثل توأم در حیوانات پس وفاء بوعده و صدق مطلق نیز با هم توأم باشند ولا اعلم جنة اوقی منه یعنی نمیدانم سپری نکاه دارنده تر
و پاینده تر از وفاء زیرا که منع و دفع شر و شر نقیض خود و توأم خود که غدر و کذب باشد میکند و نیست احفظ از او در تعدیل قوه
شهویه وما یغدر من علم کیف المرجع یعنی غدر و بیوفائی نمیکند کسیکه دانسته باشد که چه شد است مرجع عقوبت غدر در
دنیا و آخرت زیرا که واقع سازنده تر بشر و ضرر از او بنا شد از نقصان قوه شهویه زیرا که توأم است با کذب و متحمل ضرر خود و توأم
خود هر دو است و عالم باشد مضرت غدر البته مرتکب غدر نمیشود و غادر نباشد الا جاهل بکیفیت مرجع غدر ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ
اکثر اهله الغدر کیسا یعنی بتحقیق که شب خود را و قدم را بصبح وجود رسانیده در زمانی که کرفته اند بیشتر مردم از زمان غدر را فطانت
و زیرکی و میکویند ارباب غدر را صاحب کاردانی و زیرکی مثل عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة یعنی
نسبت میدهند اهل جهل در آن زمان اصحاب غدر و مکر را بسوی حسن حیله و خوبی تدبیر ما لهم قاتلهم الله چه چیز است و چه منفعت است
از برای این جماعت خدا بکشد آنها را تا مردم از حیله و فریب آنها فارغ باشند که هیچ نفعی از برای آنها نیست نه در دنیا و نه در آخرت قد یری الحول القلب
وجه الحیلة ودونها مانع من امر الله ونهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها یعنی بتحقیق که میدانند آن اشخاصیکه در تقلبات
و تحولات امور کائنات آکاهند وجه و طریقه حیله و خدعه را و میدانند که مانعی است از جانب خدا و از نهی خدا در فریب حیله و مکر
پس باین سبب ترک خدعه میکنند دانسته و فهمیده بعد از قدرت و توانائی بر خدعه پس اجتناب از خدعه کردن زیرکی باشد و ارتکاب خدعه
احمقی نه بعکس چنانچه نادانان میدانند وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین یعنی غنیمت میداند فرصت خدعه را کسیکه نیست
از برای او حرج و تنکی در محذورات و منهیات در دین اسلام و کسیکه از برای او محذورات و منهیات تنکی نیست و متمکن در آن نمیشود البته او مرتکب
خدعه و مکر میکردد ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است ایها الناس ان اخوف ما
اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل یعنی ای مردمان بتحقیق که ترسناکتر از آنچه میترسم بر شما دو چیز است پیروی کردن هوای
نفس اماره است و درازی آرزو یعنی در آن چیزها یکه من میدانم که بر شما خوف و خطر است در آخرت اکثر و اعظم خطر از همه دو چیز است
یکی از آنها پیروی کردن مقتضیات و خواهشهای قوه غضبیه و شهویه نفس است که از او تعبیر میشود بهوای نفس اماره زیرا که جمیع اخلاق
و ملکات مهلکه از غلبه این دو قوه بهم رسد و جمیع افعال ردیه مذمومه از پیروی خواهشهای این دو قوه متحقق و هلاکت عقوبت آخرت
منحصر است در قهر و غلبه و تغلب این دو قوه بر سلطان عقل و یکی دیکر طول امل و منقطع نشدن آرزوها است یعنی امید کشیدن انتهای
نکشیده و نرسیدن بشهوتهای رسنده زیرا که با طول این آرزو و امید توبه و ندامت متحقق نشود و در آن اخلاق و ملکات ردیه و افعال و اعمال قبیحه

باقی بماند تا وقتیکه از دنیا برود و ثمرات آنها را برخورد و پشیمان کرده و سود ندهد و چنانچه در دنیا بعد از کسب سیئات توبه و ندامت و پشیمانی حاصل
ابدا هیچ جای پیدا شود پس ترسناکترین همه ترسهای آخرت بد کردن و پشیمان نشدن است فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی
الآخرة یعنی اما متابعت و پیروی هوا و خواهش نفس پس لازم او است صد و منع از متابعت حق که سلطان عقل و جهت رب حق تعالی است زیرا که پیروی
هوا از غلبه و قهر نفس و جنود او است بر سلطان عقل و جنود او پس با مقهوریت و عزل سلطان عقل پیروی احکام او مفقود باشد و اما طول امل و آرزو پس
فراموش کننده آخرت است زیرا که باعث کون بیباکی و پشیمان نشدن از آن و یاد نکردن آخرت و پیش نفرستادن برگ عیشی از برای تعیش در آنجاست
الا و ان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها یعنی آگاه باش که بتحقیقکه دنیا و لذاتش رو گردانست
از اهلش بسرعت تمام زیرا که بالطبع هر یک از افراد اهل دنیا آنا فآنا متحرک بسوی فنا باشند در کمال سرعت چه هر چیز طالب غایت و سایل حاجت خود باشد
بالطبع و قاضی الحاجات از عدل خود هر مستحقی را بحق او رساند بقدر استعداد و استحقاق آنا فآنا پس نقص اجال و گذشتن اعمار هر چیزی در دنیا
از ضروریات حد الحق است و جمیع لذات دنیوی نیز در نقص و در گذر است و لکن بقیه از او در نفس باقی بماند که عبارت از ملکات و اخلاق باشد
پس باقی نماند از دنیا در شخص مگر بقیه مثل بقیه شرابی که در ظرف سلحش و بخته باشد از شراب نه اینکه آشامیده باشد و بقیه باقی باشد بلکه بمصرف رسیده
و ریخته است تمام از او و حسرت ندامت و عقوبت و خسارت او از برای صاحبش باقی مانده باشد الا و ان الآخرة قد اقبلت یعنی آگاه باش که آخرت که دار
ثمرات و فواید و غایات است بتحقیقکه روی آورده و نزدیک بشخص اهل دنیا است زیرا که دنیا و آخرت متقابلان باشند و نقص و گذشت در دنیا که ابتدا
لازم دارد رسیدن بآخرت را که منتهی است و لکل منهما بنون یعنی از برای هر یک از مادر نهاد دنیا و آخرت پسران چند باشد که می پرورند آنها را چنانچه
میپرورد و بکمال بلوغش میرساند مادر اطفالش را و اولاد دنیا مربای تربیت دنیا و اولاد آخرت مربای تربیت آخرتند و هر چه در دنیا تربیت میباید
بعون تبات العالمین در حجر و کنار مادر دنیا فکونوا من ابناء الآخرة و لا تکونوا من ابناء الدنیا یعنی پس باشید از ابناء آخرت زیرا که آخرت وطن
اولاد آخرت و با سکان و قطان آنجا مانوس و متعیش است و نباشید از ابناء دنیا زیرا که اولاد دنیا در آخرت غریب و از سکان آنجا و تعیش با اهل آن
منقطع اند فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیمة یعنی پس بتحقیقکه هر ولدی زود است که ملحق میشود بمادرش در روز قیامت اما مادر آخرت
در روز قیامت صاحب صورت حسنه و محلی بحلل و محاسن و بهجت و غلمان و خوشوقت خندان است پس اولاد او نیز ملحق باو باشد در جمیع احوال او و اما
اما مادر دنیا در روز قیامت صاحب صورت قبیحه و مقید بسلاسل و غلال و گرفتار در دست مالک نیران و بحال و کرباس است پس اولاد او نیز ملحق
باو باشد در تمام حالات و صفات و ان الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل یعنی امروز که دنیا است روز عمل است نه روز حساب و جزا و فردا
که آخرت است روز حساب و جزا است نه روز عمل الدنیا مزرعة الآخرة و کشت در دنیا است و درو در آخرت و هر که هر چه کشته است همان را درو د اگر خوب است خوب
و اگر بد است بد و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است و قد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل
الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن عبد الله البجلی یعنی اشاره کردند براو علیه السلام اصحاب او باستعداد از برای حرب اهل الشام
بعد از فرستادن بسوی معاویه جریر بن عبد الله بجلی را یعنی اصحاب امیر ع بعد از فرستادن جریر بسوی معویه از قراین و امارات ظن قوی حاصل کردند که معویه
اطاعت نخواهد کرد و باین جهت اشاره بامیر ع کردند که رای تدبیر در استعداد حرب اهل شام است و معویه اطاعت تو را نخواهد کرد و امیر ع
در جواب گفتند که من نیز میدانم اما ان استعدادی لحرب اهل الشام و جریر عندهم اغلاق للشام و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه یعنی
بتحقیقکه مستعد کردن من از برای جنگ اهل شام و حال آنکه جریر فرستاده من در نزد آنها باشد در حجت بر روی اهل شام بستن است بر گرداندن
اهل شام است از خیر اگر اراده اطاعت داشته باشند یعنی قصد فتح باب حجت و اتمام است بر اهل شام که راه سخن نداشته باشند و پیش از رسیدن
جواب از جریر در رد و قبول حجت بر آنها تمام نیست و نخواهند گفت که اقدام تو بر حرب ما را ملزم ساخت برد و الا قبول میکردیم امر تو را و لکن قد وقت
لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا یعنی ولی بتحقیقکه تعیین کرده ام از برای جریر وقتی را که اقامت در آنجا نکند بعد از آن وقت
در شام مگر آنکه گرفتار خدعه و مکر معویه شده باشد محبوس و یا شود یا عاصی بشود و الرای مع الاناة فارودوا یعنی رای من در کند نمودن و آرام
پس شما نیز مهلت اختیار کنید تا خبری از جریر برسد و لا اکره لکم الاعداد یعنی و کراهت ندارم اعداد و مهیا شدن شما را از برای جنگ و
شما آماده باشید در اراده جنگ لکن اظهار آن به بیرون رفتن و جمع آوردن لشکر در وقت صلاح است اما آماده و مصمم بودن منافی با تدبیر و
صلاح نیست و لقد ضربت انف هذا الامر و عینه و قلبت ظهره و بطنه فلم ار لی الا القتال او الکفر یعنی بتحقیق زدم بینی این امر و دیده
و چشمش را یعنی در این امر تدبیر آنچه را که بایست نمودم بکنم از قرائن احوال خصم بوسیله و فهمیدم آنچه را که بایست بفهمم از افعال خصم بدو

و دانستم و تدبر کردم باید ظاهر و باطن امر و تدبیر را و اطراف و جوانب آنرا کاملا موجهه نگاه کردم پس ندیدم چاره را الا القتال و جنگ با معویه یا ترک
قتال واجب حتمی و کفر را و ثانی که در دین ممنوع است پس البته باید که ملتزم شدم قتال و جهاد را انه قد کان علی الامة وال احدث احداثا
و اوجد الناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغیروا یعنی بتحقیقکه بود عثمان بر امت والی و حاکم و احداث و اختراع کرد در دین بدعتهای چند را و تهیه نمود
و معروف و ذکر داشت از برای مردم بتقریب آن بدعتها راه گفتگو و طعن بر او را پس مردم در باره او گفتند آنچه بایست بگویند و انکار کردار
و گفتار او کردند پس انتقام از او کشیدند و تغییر بدعتهای او دادند تا که سر بکنار رساندند بر وفق خواهشهای خود شان تغییر کارهای خلیفه نبود تا معویه
نسبت قتل او را بمن بدهد و من کلام له ع لما هرب مصقلة بن هبیرة الشیبانی الی معویة و کان قد ابتاع سبی بنی ناجیة من
عامل امیر المؤمنین ع و اعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به و هرب الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در
زمانی که گریخت مصقلة پسر هبیرة شیبانی بسوی معویه و بود که خریده بود اسیران بنی ناجیه را از عامل امیر المؤمنین ع و آزاد کرده بود آن اسیران را و وقتیکه مطالبه کرد
طلب مال از او قیمت اسیران را خیانت و مکر و حیله کرد و گریخت بسوی شام و قصه آنچنان بود که طائفه از بنی ناجیه بالخروج متفق گردیده و فتنه و فساد در
میان آنها جمعی از نصاری بودند و امیر المؤمنین ع معقل پسر قیس را با دو هزار سوار بقتال آنها مامور ساخت و معقل با آنها رسید در کنار دریا
فارس و بعد از آن آنها را با جمعی کثیر بقتل رسانید طایفه نصاری آنها را اسیر کرد که مسمای پانصد نفر بودند و در مراجعت رسید بولایتی که مصقلة
در آنجا از جانب امیر ع عامل بود پس آن اسرا بمصقلة التماس آزادی خود را کردند و مصقلة آنها را از معقل بپانصد هزار درهم خرید و آزاد کرد و
وعده کرد که پانصد هزار درهم را بدهد روز قسط معین و بفرستد از برای امیر المؤمنین ع و بعد از ورود معقل بخدمت امیر علیه السلام و حکایت
ماجرا را امیر بر او ثنا و آفرین گفت و منتظر فرستادن مال شد از مصقلة تا اینکه دیر کرد در فرستادن پس امیر ع باو نوشت که یا مال را بفرست یا
بیا و حاضر شو تا امر تو رسیدگی شود و مصقلة بخدمت امیر علیه السلام رسید و دویست هزار درهم را ادا کرد و عاجز شد از ادای باقی و مهلت خواست
تا چند روز دیگر و مکر کرد و فرار کرد بسوی معاویه و رفت بشام قبح الله مصقلة فعل فعل السادة و فر فرار العبید یعنی خدا دور کرداند
از خیر و خوبی مصقله را و خیر نه ببیند کاری کرد مثل کار بزرگان و مالکان بندگان که اسیر چند خرید و آزاد کرد و فرار کرد از مالک و مولای
خود مثل فرار کردن عبید و بندگان از مولی پس کرد اول کار عقل و خیر کرد و در آخر را جهل و شر را پیش گرفت فما انطق مادحه حتی اسکته
یعنی پس گویا نکرد باید مدح کننده خود را تا اینکه خاموش کرد باید او را یعنی سبب گویا شدن مردم بمدح و خوبی خود شد بتقریب آزاد
کردن جمعی از اسرا و هنوز مردم زبان بمدح او نگشوده سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و عصیان کردن خود و لا صدق واصفه حتی
بکته یعنی و تصدیق نکرد وصف و مدح کننده خود را تا اینکه ملامت و توبیخ و سرزنش کرد او را یعنی امر یکه موید و موکد صدق وصف واصف
واصف و مادح او شود از او ناشی نشد کاری کرد که باعث ملامت و توبیخ و سرزنش واصف و مادح خود شد زیرا که مجرد خریدن اسیران
و آزاد کردن آنها موجب صدق وصف واصف نشود تا اینکه وفا بقیمت آنها کند و در وفا بندگی مولا خود نیز ثابت قدم باشد و قبل از
آن موهم حیله و مکر نیز بود پس فرار قبل از اداء و عصیان بمولاه باعث توبیخ و سرزنش واصف و شد فعال آنکه موضع آن بود که از او صدق
بظهور برسد نه مکذب و لو اقام لاخذنا میسوره و انتظرنا بماله وفوره یعنی اگر درنگ میکرد و تمکین بحث هر آینه میگرفتیم از قیمت
اسرا آنقدر که مقدور و میسر او بود و انتظار میکشیدیم تا وفور و بسیار شدن مال و دولتش و لیکن غلط کرد و فریب خورد و فرار کرد و زدن
و دنیا را از دست داد و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است الحمد لله غیر مقنوط من رحمته و لا مخلو
من نعمته و لا مایوس من مغفرته و لا مستنکف عن عبادته یعنی حقیقت و ماهیت حمد و ثنا مختص بخدا است در حالتیکه نومید ساخته
نشده از رحمت او چیزی و نومید ساخته نشده از سترگاه او چیزی و استکبار و سرپیچی نشده از عبادت او چیزی و چون هیچ موجودی نومید
از رحمت واسعه او نشده قوله تع و رحمتی وسعت کل شیء چه فیض عام و مشیت تامه و وجود مطلق او ادراک جمیع موجودات را کرده بفیض اقدس
پس ابتدا شد بشکر نعمت اولی وجود مطلق و نفس رحمانی که مقدم بر جمیع نعما و منشا جمیع عطایای الهی و اول مرتبه ایجاب شکرات بر مخلوق
و بعد از آن اشتغال شد بشکر نعمت وجود مقید که نیز هیچ موجودی خالی از او نیست و بعد از آن بشکر نعمت عفو و ستر ذنوب بقاعده امکان
بکمال رحمت ثانی در اولی و عاقبت دنیا و آخرت و بعد از آن بشکر نعمت علم استکبار از عبادت و طاعت جبلی او و بسبب افاضه نعمت معرفت
در عزیزه و فطرت هر موجودی که غایت قصوای اصل ایجاد است قوله تع و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی لیعرفون چنانچه تفسیر
شده قوله تع و ان من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح فرع شعور و معرفت است الذی لا تبرح منه رحمة و لا تفقد له نعمة یعنی بخدائی که زایل

نشود از او رحمت بر کسی واعدام نیابد از او نعمت با حدی یعنی سبب زوال رحمت و عدم نعمت از برای او نیست و الی منع رحمت از رحمن مطلق و قطع جود
جواد مطلق نشود و انا فانا بسحاب رحمت او متقاطر و طبق نعمت او متواتر است پس اداء شکر او بیرون از طاقت بشر است لا احصی ثناء علیک و
الدنیا دار منی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء یعنی دنیا سرائی است که مقدر شده از او فناء و نیستی بحسب طبیعت منقضیه متغیره
و از برای اهل او است جلاء و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوالات منفسخه متبدله و هی حلوة خضرة یعنی این دنیا در مذاق اهلش شیرین است
و در نظر همه مثل سبزه خرم است قد عجلت للطالب و التبست بقلب الناظر یعنی تعجیل کرده شده دنیا از برای طالب زود رساینده شد باو و باستی
و مشتبه شد در دل ناظر بسبزه و طراوت او و این وهم بسبب غفلت و فریب او شده که قصد اقامت در آن کرده طالب و گمان کرده که دار اقامت و بقا است
و حال آنکه تعجیل دنیا دلیل بر فنا است نه بقا فارتحلوا عنها باحسن ما بحضرتکم من الزاد و لا تسئلوا فیها فوق الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر
من البلاغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او کرده باشید در حالتیکه مصاحب باشید به چیزی که در حضرت شما و حاضر است از برای شما
از زاد و توشه راه از ملکات حمیده اعمال حسنه و طلب و درخواست نکنید در دنیا زاید بر کفاف مؤنت را و نخواهید از دنیا بیشتر از منزل رسانیدن را و من
کلام له علیه السلام عند عزمه علی المسیر الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در وقتیکه عازم سفر شام بودند
از برای جهاد فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و النفس و المال یعنی پروردگارا
بتحقیق که من پناه میبرم بتو از مشقت سفر و از حزن و اندوه رجوع از سفر و از قبح و بدی در نظر خلق در اهل و نفس و مال در سفر و چون استعاذه
از الحاح و ابقاء در مقصود است در دفع بلیات و آفات و توفیق نیل بطاعات و جهاد فی سبیل الله از اعظم طاعات و عبادات است پس حسن در آن بدایت فاید
دافع موافق حقیقت استعاذه محقق است با فتقار فی نفسه با تحقق تعلق بوجوب فی ذاته و تفرقه بنده در مرتبه عبودیت و افتقار محقق است استعاذه او
اقوی و اشد و اهم است فائده استعاذه مثل فائده اکل است در دفع جوع و شرب است در دفع عطش و سبب الاسباب را از روی معدلت بعباد و روسوس
بغایات و فوائد اسباب است و از اقوی اسباب دعا و استعاذه است و لله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پروردگارا توئی مصاحب در سفر
یعنی توئی معتمد محافظ در سفر چون طلب مصاحب در سفر از برای استیناس و استظهار و قوت در دفع از نوائب و حوادث است پس امیر المؤمنین
قصد کرده باین قول کمال توکل و اعتماد را بر خدا تعالی و اکتفا کردن باو از کل ما سوای او و واگذاشتن جمیع امور باو و ندیدن هیچ حول و قوتی الا
در او و باو و انت الخلیفة فی الاهل یعنی توئی خلیفه و جانشین در اهل و اولاد یعنی توئی که اعتماد بر تو کرده و توکل و توسل بتو جستم و اگذاشتم
اهلم را بتو در غیبت من که تو قائم بامر ایشان باشی و کفایت احتیاج ایشان بکنی و سرانجام کنی ضروریات ایشان را و مدد او کنی بیمایحتاج ایشان را و دفع
نمائی اعادی ایشان را و نگاهداری کنی دین و دنیا و ذات ایشان را چنانچه این امور پیش در خدمت من بود از جانب تو بتو واگذاشتم تمام آنها را زیراکه شان خلیفه
و جانشین است که بجمیع اشغال مستخلف مشغول باشد و این دو فقره اشاره است بکمال انقطاع از خود و از غیر در این سفر و کمال توکل و توسل باو
بطوریکه نه در خود و نه در غیر خود بجز خدا حول و قوتی و ضر و نفعی ندید و ندانسته و اصلا بر امتثال اثری ندیده بغیر او بلکه وجودی و موجودی
ندیده بغیر از او و جمیع موجودات ما سوای او را مستهلک و فانی و لا شیء دیده در وجود او و این است مقام توکل واقعی و فنا حقیقی و منتهای غایات اجتهاد
فی الله و اعلی مقصود سلوک فی سبیل الله و آخر مسافت سیر و سفر الی الله و لا یجمعهما غیرک لان المستخلف لا یکون مستصحبا و المستصحب لا یکون
مستخلفا یعنی این صفت نیست مگر خاصه تو است و جمع نمیکند این دو صفت را غیر از تو زیرا که مستخلف نمی باشد مستصحب و مستصحب نمی باشد مستخلف
یعنی کسیکه جمع تواند کرد این دو صفت را بیک جهت بیک حیثیت بی تغیر و تغایر نیست الا تو و توئی که من حیث المستخلفیة بهمان جهت مستخلف مستصحب
و من حیث المستصحبیة بهمان جهت مستصحب و مستخلفی زیرا که بغیر از تو موجودات نیستند جامع صفات حقیقیة الا بجهات متکثره زیرا که صرف و محض کمال
عین همه کمالات است بجهت تکثر و تغایر و صرفیت منحصر است بتو که واجب الوجودی و جز واجب الوجود صرف نتواند بود و تحقیق این مطلب سوق کذشت
در خطبه نفی صفات زائده و صفات و جهات و خلاف مثل انداد زیرا که بیک جهت جامع هر دو نباشد شاید چه بجز واجب الوجود اعتماد در آنها شاید زیرا که همگی
پاینده بخود و پاینده بخود نیست غیر خود را تواند و از اینجا پس توکل و توسل نشاید الا بحافظ و معتمد اعتماد حقیقی و من کلام له ع
فی ذکر الکوفة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر احوال کوفه کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی یعنی گویا
که من حاضر و ناظر و ایستاده ام بتو در حالتیکه کشیده میشوی ای کوفه بتصرف جبابره مثل چرم عکاظ که بازاری بود در حوالی مکه و چرم عکاظ معروف
بود بخوبی و باعث و شدت کشش و اکثر و اشاره است بتصرف کردن ارباب ظلم و جور در او و انحاء تصرفات تعرکین بالنوازل یعنی در حالتیکه بر هم
مالیده میشوی بسبب نوازل و حوادثیکه از جانب ظلمه بر اهل تو واقع خواهد شد و اهل ترا بقوه تصرف خودشان بهم میمالند و مطیع خود کنند

و ترکبین بالزلازل یعنی سوار کرده شده میشوند بر زلزلها و حرکتها یعنی حرکت داده میشوی از جانب بجانبی و انی لاعلم انه ما اراد
بک جبار سوءا الا ابتلاه الله یعنی بتحقیق که من میدانم که اراده نکرده جباری بتو بدی و ظلمی را مگر اینکه مبتلا نکرده است او را خدای
تعالی بشاغل و مانعی از تعب او و زندگانی که امراض مهلکه باشد و اندخته است او را بدست قاتلی که او را بقتل رسانید و این خبر از امیر علیه السلام
از اخبار بغیب بود از روی کرامت و واقع شد این خبر داده بود چنانچه از کتب سیر و تواریخ منقول و من خطبة له علیه السلام عند
المسیر الی الشام یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است در وقت سیر و سفر بسوی شام الحمد لله کلما وقب لیل و غسق و الحمد لله کلما
لاح نجم و خفق یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست مادامیکه داخل ظاهر و پیدا شود ستاره و غایب پنهان گردد الحمد لله غیر مفقود
الانعام و لا مکافأ الافضال یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست در حالتیکه غیر مفقود الانعام است یعنی کسی که نعمت او همیشه
الافضال است یعنی فضل و کرم شیا و مساوی ندارد و از حد احصی بیرون است اما بعد فقد بعثت مقدمتی و امرتهم بلزوم هذه الملطاط
حتی یأتیهم امری و قد رأیت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اکناف دجلة فانهضهم معکم الی عدوکم و اجعلهم
من امداد القوة لکم یعنی بعد از حمد خدا پس فرستادم پیش رو لشکرم را و امر کردم آنها را که ملازم ساحل و کنار شط فرات باشند در روشن
شدن تا برسد بایشان حکم من و من صلاح دیدم که تجاوز کنم و بگذرم از این آب صاف یعنی فرات را و متوجه شوم بسوی طائفه کمی از شما مسلمانان
که وطن کرده اند در اطراف دجله بغداد یعنی در مدائن پس آنها را برپا دارم با شما در سفر بسوی دشمن شما و بگردانم آنها را از امداد و کار
قوه از برای شما و میگویند سید رضی رضی الله عنه که قصد کرده علیه السلام بنطفه آب فرات را و این از سبیل عجیب عبارات است یعنی فصحاء در این تعبیر
در عجب و تعجب باشند و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی بطن خفیات الامور
یعنی حمد و سپاس مختص خدائی است که صاحب بطن و خفاء خفیات امور است یعنی باطن و خفی است در خفیات امور و خفیها بالنسبة باو جلیات و او
اخفا از هر خفی است و خفاء از هر مدارک و عقول بتقریب شدت ظهور است زیرا که سبب خفاء دو چیز است یا عدم نور و ضعف است مثل
ممتنعات که از نداشتن نور مختفی و در هیچ مدرکی از مدارک نمی ظهور ندارند و یا بتقریب شدت نور و ضعف است که فضا هیچ مدرکی
از مدارک تاب توانائی جلوه ظهور او را ندارد پس او از شدت غلبه ظهور مختفی و بطرف نور محجوب است و آنچه ظاهر در مدارک است البته
مخلوط بفعلیت و قوت و ممزوج است به نور و ظلمت تا تواند محاط اقوی از خود در ظهور نیکو کردد و اقوی از صرف نور و ظهور ممکن نیست پس محال
او ممکن نیست پس از فرط ظهور و صرافت نور خفی است چنانچه در ادعیه وارد است یا خفیا من فرط الظهور و در خطبه نبوی صلی الله علیه
و آله است المحتجب بنوره دون خلقه پس او است ظاهر بعین باطن و او است باطن بعین ظاهر هو الظاهر هو الباطن و دلت علیه اعلام الظهور
یعنی دلیل بر او و راهنما بسوی او شد علامتها و آثار ظاهره که از شدت ظهور در نزد عقول گویا مبین ظهور ند یعنی بوساطت آثار ظاهره و
علامات باهره از برای عقول متجلی و ظاهر است میبایند آثار و مخلوقات او را و از اماراء نور تجلیات و مظهرهما و صفات پس اسند لال میکنند
بر او و صفات و اسماء او زیرا که راه علم باو نیست الا بآثار و علامات از برای اکثر انام چنانچه در محکم کلام است سنریهم آیاتنا فی الآفاق
فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اما انبیاء و اولیاء که عارفند بسوی خدا و فائزند بمقام محبوبیه تا مه پس نمی بینند در وجود مگر خدا را
و نمی بینند چیزی را مگر پیش از او و بعد او خدا را چنانچه از سید شهداء در دعا عرفه است کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک
ا یکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک عمیت عین لا تراک پس در نظر ایشان مردم اشیاء در عین خفا و استتار و خدا مظهر آنها و دلیل
بر ظهور آنها و مظهر آنها و خدا است اشیاء را پایند و بیند و باین طائفه خطاب شده در قرآن مجید او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و باین تعبیر
عدول از غیبت بخطاب در این شریفه بخدا شهید است در تجلی و ظهور در عالم بر عالم و نیز در تخلیت عالم نیست منع ظهور و در منع مظهریت از خود
زیرا که نیست حقیقت عالم که عین امکان است الا مظهریت و بر نقد بر منع ظهور لازم نفی ابد سلب شیء از نفس و این محال است و چنانچه امکان
حقیقت عالم بود عالم قبول نور حق نمیکرد و باین سبب و تحمل امانت توصیف انسان شده بظلومیت و جهولیت و امتنع علی عین البصیر یعنی
ممتنع است بر او دراک عین بصیر بتقریب شدت ظهور و فرط نور او و عدم گنجایش چشم بینا در جلوه ظهور او فلا عین من لم یره تنکره یعنی پس او را
نیست چشم کسیکه او را ندیده انکار او کرده باشد زیرا که آثار ظهور او را دیده است اگرچه از دیدن نور او کور است و لا قلب من اثبته
یبصره و سرا و از نیست دل کسیکه اثبات ظهور او را کرده است بینا باشد او را زیرا که دل از دیدن او نابینا و کور است و از شعاع انوار نور
است شعاع نور او دیدن اصل نور معذور است بالضرورة سبق فی العلو فلا شیء اعلی منه و قرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه

یعنی سبقت و تفوق جسته در علو و بلندی پس نیست چیزی اعلا و بلندتر از او و قرب و نزدیکی جسته در دنو و قرب پس نیست چیزی اقرب از او و نیست
و علو بر دو قسم است علو مکانی و علو مکانتی و خدا تعالی منزه است از علو مکانی و فوق کل است در علو مکانتی زیرا که علة العلل و مسبب
الاسباب و فوق کل است و هم عالی بعلو و عالی الشأن و در نزدیکی علو او در اسفل مکان و چون فوق و فائق بر کل و علت هر حال و نزل است پس
نزدیک بهر بلند و پست است بقرب مقداری و اختیاری و مشابالکه بقرب امثالی و بقوی قوله تعالی ان الله یمسک السموات و الارض بر داد عینه است
یا من کل شیء قائم بک و از برای اسباب و معلومات شیء فاعل و غایت و جاعل حقیقت شیء است و هو اقرب الیکم من حبل الورید و دلیسان کردن عبارت
اینان محتاج است که عین علاقه و ضرر و احتیاج است و مدون اندات از رب بد انسه چه ان ذات هم نفس ذات است و هم قرب بیست ذاتی
نسبت با آثار و صفات فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه یعنی پس نیست که بلندی او دور ساخته باشد او را از چیزی از مخلوقات او بلکه بلندی او
او را نزدیک کرداینده است و لا قربه ساواهم فی المکان به یعنی و نه نزدیکی او مساوی ساخته است خلایق را در مکان با او بلکه نزدیکی و دوری ساخته است
او را از مخلوقات او در مکان نه مکانت زیرا که علیت او او را هم نزدیک ساخته است و هم دوری کسی که فهم نکند بیست و دو هر بیت اوالا بی نور
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و لم تطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته یعنی مطلع و واقف نشده اند عقلها بر تحدید
یعنی بر دو بستن حد و کنه و وصف کردن او زیرا که صرف وجود بیهیت است محدود و محاط عقل نشود زیرا که اگر صرف وجود خارج معقول
شود لازم میاید که وجود خارجی عین وجود ذهنی شود و از انقلاب ماهیت و محالست ماهیت نتواند داشته باشد و الا لازم میاید که ممکن
محتاج باشد زیرا که هر ماهیت ذاتی بوجود در موجودیت خود محتاج بغیر است بالبدیهه با آنکه مطلع نیستند عقول بر کنه صفت او زیرا
که صفت زائد بر ذات ندارد چنانچه سبق ذکر یافت اطلاع بر وصف عین ذات ندر و شرع عقول نیست بلکه مدکور و او صفات اینکه عقول
را هیچ یکنه ذات و صفات نداند مانع نیست عقول را از واجب و ضرورت معرفت و شناسائی او زیرا که بالضروره فی تحقق وجود او و اوصاف
او صفات کمال و نعوت جلال میبرند از آثار و علامات وجود فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی پس او خدا
کسی است که شهادت میدهد از برای وجود او علامتهای وجود و موجودیت عالم امکانی بر اقرار و اذعان دل جاحد منکر کافر زیرا که عقل او
بیز بالبدیهه حاکم است که ممکن بالذات بی واجب بالذات موجود نتواند بود پس انکار جاحد واجب را لازم دارد انکار وجود خود را و انکار
وجود خود که نتواند کرد پس ناچار اقرار بوجود واجب باید کند و اما مثبت اینکه ممکن بالذات بی واجب بالذات موجود نشود اینست که ممکن
ناست و منع جمیع انحاء عدم او نشود عدم بذات وجود نتواند کرد اشت بالبدیهه و الا لازم اید ترجح بلا مرجح و بطلان ترجح بلا مرجح بدیهی
است مثل لزوم شیء و سد جمیع انحاء عدم نتواند کرد الا واجب الذات که بالذات ممتنع العدم است زیرا که ممکنات متسلسله مرتبه
از معلوم و علل الی غیر النهایه بفرض امکان نیز اباء از عدم رأسی و نبودن اصل سلسله را تماما ندارند بالبدیهه و الا این بجواز عدم
از ممکن سد نشود از نکنای عدم رخت بوجود نتواند کشید و سد منع این بجواز عدم منحصر است بواجب الوجود بالذات و هو المطلوب
تعالی عما یقوله المشبهون و الجاحدون له علوا کبیرا یعنی بلند است از انچه مشبهون خالق بخلق در ذات و صفات و منکرون وجود خالق کفتند
بلندی بزرکی و انچه در شأن خدا کفتند تمام بهتنت و افتر است و نیست لایق بشأن خدا و او نیست خدا **و من خطبة له علیه السلام**
یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع یعنی مبدأ و منشأ فتنه و فساد و شر و
عناد منحصر است بهواها و خواهشهای نفسانی که متابعت و پیروی کرده شده و حکمهای خلاف شرع که ابداع و اختراع شده از وساوس شیطانی
نا از وحی سبحانی و حال آنکه منبع عقل است هوا و حکم بوحی است نه با ابداع یخالف فیها کتاب الله و یتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله
یعنی در حالتیکه مخالف است در این اهواء و احکام کتاب خدا و متابعت کردند بر آن اهوا و احکام مردان چند مردان دیگر را بر نهج غیر
دین و شرع بعث خدا و چنانچه اتباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب خدا بود فتنه و شر و عناد و فساد که در دین و ایمان بود و مبدء اتباع هوا
و ابداع احکام خلط و مزج خلقت بنا آدم است از طینت علیین که از سنخ عقل است و از طینت سجین که از سنخ طبع است و غلبه طینت
سجین بر طینت علیین چنانچه اتباع عقل و شرع از غلبه طینت علیین است بر طینت سجین فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی
المرتادین یعنی پس اگر باطل که طینت سجین باشد خالص بود از مزج و خلط با حق که طینت علیین باشد مخفی و پوشیده نبود راه خدا بر
طالبین که جمیع عباد الله باشند که بحسب غریزه طالب کمال و راه خدا اند و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین
یعنی و اگر حق که طینت علیین است خالص بود از لباس و حجاب باطل که طینت سجین است منقطع و بریده بود زبان انکار معاند

حق از حق و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی
یعنی و لکن اخذ شده در خلقت اولاد ابو البشر از حق که طینت علیین باشد قبضه و از باطل که طینت سجین باشد قبضه پس مزج و
خلط شده این دو طینت پس بسبب مزج و خلط است که مستولی و مسلط میشود شیطان بر اولیاء و محبین خود را که آنکسانی باشند
که در خلقت ایشان طینت سجین غالب باشد بر طینت علیین و ناجی و رسته کارند از استیلای شیطان کسانی که سبقت کرده است
از برای انها خصلت حسنی که متابعت عقل و احکام خدا باشد یعنی در علم سابق لوح محفوظ کذشته است که صاحبان خصلت حسنه باشند
و آن کسانی باشند که در خلقت ایشان طینت علیین غالب است بر طینت سجین و ضغث و دسته بودن حق و باطل در خلقت آدم علیه السلام
بتقریب اینست که طینت علیین اخذ شده از هفت قسمت از هفت آسمان و طینت سجین بر اخذ شده از هفت قسمت از هفت طبقات زمین
چنانچه سبق ذکر یافت در ترجمه خطبه اول در حدیث طینت آدم علیه السلام **و من کلام له علیه السلام لما غلب اصحاب**
معویة اصحابه علی شریعة الفرات بصفین و منعوهم من الماء یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه غالب
شدند اصحاب معویه اصحاب او علیه السلام را بر شریعه و نهری از شط فرات در صفین که مکانی است در کنار شط فرات سمت شام و منع
کرده بودند اصحاب و لشکر امیر علیه السلام را از آب فرات قد استطعموکم القتال فاقروا علی مذلة و تأخیر محلة او رووا السیوف من الدماء
ترووا من الماء یعنی بتحقیق که اصحاب معویه از شما طعام کردند شما را و طلب کردند از شما طعام قتال از آنکه منع آب از شما کردند پس اقرار
کرده بمذلت و خواری و بر تأخیر و پستی منزلت یعنی ذلت و بیعقلی بر آب جوی فرات دهید و مقاتله مکنید یا اینکه سیراب کردانید
شمشیرها را از خون دشمنان تا اینکه سیراب شوید از آب فرات دنیا و آخرت و آبروی دنیا و آخرت فالموت فی حیوتکم مقهورین و الحیوة
فی موتکم قاهرین یعنی موت حقیقی که ذلت و خفت باشد در حیات شما است در حالتیکه در دنیا مقهور دشمن باشید و حیات ابدی
دوست شما است در جهاد در حالتیکه در آخرت قاهر و غالب دشمنان باشید الا و ان معویة قاد لمة من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم
اغراض المنیة یعنی اگاه باشید که بتحقیق معویه بیشتر کشیده است جماعتی اندک از اهل اغوا و مخفی و پنهان داشته است بر ایشان خبر را تا اینکه کردانیدند
حلقوم خود را نشانه تیر مرک **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است الا و ان الدنیا قد تصرمت و آذنت
بانقضاء یعنی آگاه باش که بتحقیق که دنیا منقضی و در گذرنده است و اعلام کرده است بانقضاء و در گذشتن یعنی منع و لذت دنیا هر کسی
انا فانا در تصرم و فنا و در گذشتن است و اعلام کرده است بان تغیر آن و تبدلات نحو لا زائل حالی بحالی و صفتی بصفتی با اعلام تو بما انقضینا
و در گذشتن هست بقا و در سبیل وقت فنا و تنکر معروفها و ادبرت حذاء یعنی تنها انداخته معروف و نیکوکاری خود را یعنی راه با احسان و نیکی نمی بر
و نیکی کرده است بیهرمی و بنده و بی لذتی فهی تحفز بالفناء سکانها و تحدو بالموت جیرانها یعنی پس دنیا نفس کوچ و فنا میبرد کسانیرا که در او ساکنند
و میکشانند بمرک همسایهای خود را یعنی آنکسانیرا که در جوار و نزدیکی او ساکنند و قد امر منها ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا یعنی
بتحقیق که تلخ است از آخرت دنیا انچه شیرین است کدر و باتفاق در دست از خرات دنیا انچه که صاف است فلم یبق منها الا
سملة کسملة الاداوة او جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم ینقع یعنی پس باقی نمانده از دنیا مکر اندکی مثل انچه مانده در مطهره
یا جرعه مثل جرعه مقله یعنی ریکی که ان تشنه میکند آب را در ان در وقت کمی آب و اکر بمکد ان تشنه و تشخص تشنه فرو نشیند تشنکی او
یعنی تمام منفعت دنیا مثل انچه مانده مطهره است که تشخص تشنه دادن سیراب کند بین دو عشری از اعشار و کمی ان بسیار او که بضبت و حظ کسی
باشد چند قلیل است باشد که دل بسته کی را شاید فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال یعنی پس عازم باشید
ای بندکان خدا از کوچ کردن از این سرائی که مقدر شده است اهلش نیستی و لا یغلبنکم فیها الامل و لا یطولن علیکم الامد یعنی باید غلبه
نکند شما را امل و آرزوی شهوات دنیا و بر و باید دراز نماید بر شما امد عمر شما یعنی بکه عمر خود را دراز بدانید که امد زمان زنکید
فوالله لو حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام و جأرتم جؤار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس
القربة الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظتها رسله لکان قلیلا فیما ارجو لکم من ثوابه و اخاف علیکم من
عقابه یعنی سوکند بخدا که اکر ناله کنید مثل ناله زنان فرزند کرده و از و له جدا و فنا و دعا و التماس کنید بصدا و حزین کبوتر
کبوتر و تضرع و زاری کنید مثل تضرع و زاری منقطعین از دنیا و نصارا و جدا شوید و بیرون روید بسوی خدا و بکذرید از اموال و اولاد

از جهت التماس کردن از روی قربت و اخلاص بسوی خدا در بلند شدن در حضرت خدا و یا در بخشیدن گناهان که شما دارند در کتابهای کرام
الکاتبین خدا و در یاد رسولان و ملائکه حفظه خدا هر آینه مثل این فریاد و دعا و التماس اندک باشد در باره چیزی که من امید داشته باشم از برای
شما از ثواب خدا و ترسناک باشم بر شما از عذاب خدا یعنی ثواب اجران عبادت و طاعتی را که من ترغیب شما کنم در آن و بشارت دهم شما را بآن در بعضی از ثواب
بلند تر از خود خدا از درجات عباداتی که شماها در طلب آن کمال ابتهال و تضرع و زاری بدرگاه خدا بکنید و عقاب معصیتی که من انذار دهم و تخویف
کنم شما را و شما را بر آن بترسانم اشد و اکثر است از آن معصیتی که شماها در غفران آن منتهای تضرع و زاری و گریه و سوگواری بدرگاه خدا بکنید
یعنی انتفاع در حجت ثواب طاعتی را که من مبشر و امیدوار برای شما داشته باشم از احاطه عقول و اوهام شماها بیرون است و شدت عذاب معصیتی
که من بیم و خائف باشم بر شما از خطر آن زیاد از حد خارج پس آنچه را که من امر کنم در آن منتهای کوشش کرده باشید و آنچه را که من نهی نمایم در آن
غایت حزم و احتیاط را بعمل آورید بر آنکه اهتمام در اوامر و نواهی من ضروری است از برای شما از آنچه که خود مهتم و ضروری باشد **وتالله**
لو انماثت قلوبكم انمياثا وسالت عيونكم من رغبة اليه او رهبة منه دما ثم عمرتم في الدنيا ما الدنيا باقية ما جزت اعمالكم ولو لم تبقوا شيئا
من جهدكم انعمه عليكم العظام وهداه اياكم الى الايمان یعنی سوگند بخدا اگر بگدازد دلهای شما گداختنی و روان گردد چشمهای شما از
جهت رغبت و شائق شدن بسوی او و ترسیدن از او خون بجای اشک پس عمر و زندگی کنید در دنیا مادامی که دنیا باقیست مساوی و برابر نشود
اعمال شما اگرچه باقی نگذاشته باشید از طاقت و توانائی را نعمتهای خدا را بر شما که هر یک از آن بزرگ و مقابل نشود و هدایت شما را بسوی ایمان
پس نهایت توانائی شکر نعمات در نوع شما غیر ممکن است **ومنها في ذكر يوم النحر وصفة الاضحية** یعنی بعضی از آن خطبه است در ذکر روز
عید قربان و صفت آنچه قربانی کنند **ومن تمام الاضحية استشراف اذنها وسلامة عينها فاذا سلمت الاذن والعين سلمت الاضحية وتمت** یعنی از متممات
اضحیه است یعنی آنچه را که قربانی میکنند تأمل و درست ملاحظه کردن گوش او است که بریده نباشد و بعیب چشم او است که اگر بعیب باشد گوش و چشم
بعیب است آنچه را که قربانی میکنند تمام است از برای قربانی کردن **ولو كانت عضباء القرن تجر رجلها الى المنسك** یعنی و اگر اضحیه شکسته شاخ
باشد و بکشد پای خود را بسوی منسک یعنی میل کند بسوی منسک و مذبح و مراد آن لنگیدن که بار از عدم صلاحیت او است از برای قربانی
یعنی با صلاحیت اضحیه بودن شل و لنگ است و قابلیت بردن بمذبح را ندارد و بنابراینکه کلمه لو در ولو کانت وصلی باشد حکم باشد بآنکه اگرچه
شاخ شکسته و یا شکسته شاخ و لاغر هم باشد مجزی نیست بر اکثر از سنت و طریقه ابناء ایشان علیهم السلام منع آن رسیده است **ومن كلام له عليه**
السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است **فتداكوا علي تداك الابل الهيم يوم وردها قد ارسلها راعيها وخلعت مثانيها حتى**
ظننت انهم قاتلي او بعضهم قاتل بعض لدي یعنی پس مردم میزدند خود را بر یکدیگر و مزاحم هم بودند در حضور من مثل بهم خوردن شتران تشنه روز
ورود شان بر آب در حالتیکه رها کرده باشد آنها را ساربان آنها و رها کرده باشد عقالها و ریسمان دست آنها را تا آنکه گمان کردم ایشان
کشنده منند یا بعضی کشنده بعضی اند در نزد من یعنی درباره جنگ صفین مردم ازدحام و جمعیت کردند بر من مثل شتران تشنه در ورود
آب و اصرار کردند در محاربه و مقاتله با معاویه **وقد قلبت هذا الامر بطنه وظهره حتى منعني النوم فما وجدتني يسعني الا قتالهم او الجحود**
بما جاء به محمد صلى الله عليه وآله یعنی بتحقیق که بر گردانیدم این امر جنگ را رو و پشت او و اندرون و بیرون او را یعنی اطراف او را درست ملاحظه کردم و نفع
و ضرر او را نگاه کردم تا اینکه فکر من منع کرد خواب مرا پس نیافتم خود را که وسعت و مکنت داشته باشم مگر جنگ آن طائفه را یا انکار کردن احکا
م او و آنچه است که محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدا آورد **فكانت معالجة القتال اهون علي من معالجة العقاب وموتات الدنيا اهون علي من**
موتات الآخرة یعنی پس بود ممارست و مزاولت قتال دشمن بر من آسان تر از ممارست عقاب خدا و عذاب او و مشقتهای دنیا آسان تر بود بر من از
شدائد آخرت پس اختیار کردم قتال با ایشان و جهاد فی سبیل الله و ابقاء مصلحت وقت و وراهم آمدن اسباب وجوب امر بمعروف و نهی از منکر **ومن**
كلام له عليه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است **وقد استبطأ اصحابه اذنه لهم في القتال بصفين** یعنی بتحقیق کند دانستند
و کندی دیدند اصحاب امیر علیه السلام در رخصت او مر اصحابش را در قتال در منزل صفین و چون طول کشید عدم رخصت دادن ندادن جنگ
بعضی از جهال گفتند که شاید بجهت عجز و کراهت از مرگ باشد و بعضی دیگر گفتند که ممکن است تشکیک کرده باشد در وجوب مقاتله پس
امیر علیه السلام در رد شبهه ایشان گفتند **اما قولكم اكل ذلك كراهية الموت** یعنی اما قول شما که جمیع تساهل در جنگ را بسبب کراهت
از مرگ است **فوالله ما ابالي دخلت الى الموت او خرج الموت الي** یعنی پس سوگند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل بر مرگ شوم و باراده و اختیار اسباب
آن را از برای خود مهیا و آماده گردانم یا اینکه از خارج اسباب مرگ بمن برسد غفلة و ناگاه زیرا که آن جناب بموت اراده نمرده بودند

مطلقا تسلی در زندگانی نداشتند و موت طبیعی را سابق بودند تا از ضیق دنیا و فانی خلاص شده بلقاء پروردگار برو جه تام و تمام فائز
و در سته کار کردند **واما قولكم شكا في اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب يوما الا وانا اطمع ان تلحق بي طائفة فتهتدي بي وتعشو الى**
ضوئي یعنی و اما قول شما که رخصت ندادن از جهت شک در قتال اهل شام است پس سوگند بخدا که باز نداشتم جنگ را روزی مگر که من می
خواستم که ملحق شوند بمن طائفه پس هدایت کرده شوند و بیابند هدایت از نور راستی بسبب من و دریابند بکی از ضلالت هر زشان ببینند و بشنا
سا و راه را **وذلك احب الي من ان اقتلها على ضلالها** یعنی پس آن اهتداء ایشان دوستر بود
بسوی من از اینکه بقتل برسانم آن طائفه را در حالتیکه در گمراهی خود باشند **وان كانت تبوء باثامها** یعنی مر طمع لحوق و اهتداء آن طائفه دا ثم
اگرچه بودند آنها با حالتیکه رجوع کنند بگناهان خود شان یعنی بودند بحسب خلقت که رجوع کنند بعضیان و مقاومت بگناهان مقتضاء
جبلت خود شان پس فائده تانی و مدارات اتمام حجت و ثابت شدن اسباب هلاکت ایشان باشد نه ترس از موت و تشکیک در امر قتال با ایشان چنانچه
گمان بودند اگرچه نظر بشفقت بعباد الله دوست میداشت اهتداء ایشان را **ومن كلام له عليه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است **ولقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما يزيدنا ذلك الا ايمانا وتسليما ومضيا على**
اللقم وصبرا على مضض الالم وجدا في جهاد العدو یعنی بتحقیق که بودیم ما اصحاب با رسول خدا صلی الله علیه و آله که میکشتیم پدران خود را و
پسران و برادران و اعمام را و نیفزود بر ما آن مگر ایمان و اعتقاد و تسلیم و انقیاد با حکام خدا و رسول خدا او گذشتن و رفتن
بر جاده راه و صبر کردن بر شدت المرض و جد و تلاش در جهاد دشمن **ولقد كان الرجل منا والآخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين**
يتخالسان انفسهما ايهما يسقي صاحبه كاس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا یعنی بتحقیق که بود یکی از ما و یکی از دشمن
دیگر از دشمن که حمله میکردند با هم مثل حمله بردن دو اسب نر و دو شتر نر و میربودند جان یکدیگر را و میربودند که کدام یک از ایشان
در مرگ بچشاند مصاحب خود را جام مرگ را از شمشیر و نیزه پس دفعه غلبه از برای ما بود بر دشمن و دفعه دیگر از برای دشمن بود بر ما **فلما رأى**
الله صدقنا انزل بعدونا الكبت وانزل علينا النصر پس زمانیکه دید خدا صدق و راستی ما را یعنی دانست صدق و راستی در ما ظاهر شد بر
دشمن ما ذلت و شکست را و فرستاد بر ما فتح و نصرت را **حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه ومتبوئا اوطانه** یعنی تا اینکه قرار گرفت و متمکن شد
دین اسلام در حالتیکه انداخته صدر کردن خود را بر زمین و جا گرفته در وطنهای خود یعنی در دلهای مسلمانان که بحسب استعداد فطرت
اسلام بودند **ولعمري لو كنا ناتي ما اتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود** یعنی سوگند بجان خودم که اگر بودیم ما که میکردیم
انکار را که شما میکنید از بکاهلی و تساهل در امر جهاد هرگز برپا نمی شد از برای خانه دین ستونی و سبز نمی شد در باغ ایمان شاخ
درختی **وايم الله لتحتلبنها دما ولتتبعنها ندما** یعنی سوگند بخدا که میدوشید از کارهای کردن نفوس خود خون یعنی سبب جریان خون
خود باشید با این حال که دارید و هرآینه تابع و لازم نفس خود میکردانید ندامت و پشیمانی را اگر بر این حال باقی باشید زیرا که البته
مغلوب و منکوب و ذلیل خواهید شد با این حالت **ومن كلام له عليه السلام لاصحابه** یعنی این کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای
اصحاب خود **اما انه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم مندحق البطن ياكل ما يجد ويطلب ما لا يجد فاقتلوه ولن تقتلوه** یعنی بدرستی و
تحقیق که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی واسع و گشاده حلقوم و شکم بزرگ که میخورد هر چیز را که بیابد و میخواهد آنچه شود
نمی یابد پس بکشید او را و حال آنکه هرگز نخواهید کشت او را و این حکم قطعی و مطابق واقع است و منافات با امر بقتل نباشد زیرا که
امر موجب وجوب و اخبار نشود زیرا که شیء باسباب اش واجب است نه باخبار و دفع شبهه اینکه اگر واقع نشود لازم میآید که مخبر صادق
کاذب باشد آنست که علیت مقام از برای تالی لازمه اش علیت تالی از برای رفع مقدم را با مکان بالذات لابد است بر رفع مقدم
و مستلزم است رفع او را پس اگرچه عدم وقوع تالی ممکن نباشد اما عدم کذب تالی وقوع نسبت بمقدم آن است در وقوع و ایقاع امر بمتبرع
از قبیل ایقاع اکل است از برای منع و غرض دفع شبهه اخبار است تا شبهه اخبار و دفع اینکه الکتاب در کتاب آن معاویه است و
احادیث شاید که معاویه باشد که بنفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله مبتلا بمرض جوع بوده که اکل میکرده و میگفته که بردارید خوانها را
والله که سیر نشدم اما حسن نشد و اوامر کرد بسب و بیزاری و شایع شد تا اینکه عمر عبد العزیز منع کرد **الا وانه سيامركم بسبي والبراءة**
مني فاما السب فسبوني فانه لي زكاة ولكم نجاة یعنی تحقیق که امر میکند شما را بناسزا گفتن و دشنام من و بیزاری از من و اما ناسزا پس بگوئید
من بنفرین اینکه از برای من بلندی و ارتفاع درجه است نزد خدا و از برای شما نجات و خلاص است از شر او و دفع محذور بر زبان

محو و دوری نیست و اما البرائة منی فلا تتبرؤا منی فانی ولدت علی الفطرة وسبقت الی الایمان والهجرة یعنی و اما بیزاری جستن پس
البته بیزاری مجوئید از من زیرا اعتقاد قلبی دیگر است و لایق محبت من شرط تمام اعتقادات و عبادات است و عداوت و بیزاری من راس همه معاصی و عقوبات
است نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة و نظر بدعاء مستجاب الدعوة
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و کسی را که خدا دوست او باشد چه باک دارد و کسی که خدا دشمن او باشد چه عذاب و هلاک که ندیدم
و از جهة اینکه من مولود شده بر ملت و فطرت و تربیت و تکمیل فطرت اسلام دیگران و هر مولودی مولود شده بر بودن با اسلام و من مولود
شده تربیت اسلام ایشان و تکمیل دین و ایمان ایشان بغیر اینکه متولد شده بر مهد آن حال و تربیت دین و ایمان خلق انجا خدا
و هر که بیزاری از هادی خدا جست بیزاری از خدا جسته و بیزاری از خدا کفر است و کفر در هیچ حال مجوز نیست و نیز من سبقت یافته
بالذات بر ایمان مؤمنین و هجرت ایشان بسوی خدا ایشم زیرا که تولای من شرط اعتقادات ایشان و سلوک ایشان راه خدا را و من
هادی و قائد ایشان باشم و بدون من و بیزاری از من اعتقادات ایشان خلاف واقع و سلوک و رفتار ایشان بر غیر شارع باشد و منم شهر
علم ادیان و منم سالک راه حق را اهبر و منم هادی سبیل و منم امام جزو کل پس برائت من مرخص نباشد و من کلام له علیه السلام و
کلم به الخوارج یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و گفته این کلام را با خوارج اصابکم حاصب و لا بقی منکم آبر یعنی برسد بشما
باد سخت بد عذاب و باقی نماند از شما کسی که تواند اصلاح نخل کند و بروایتی آثر با ثاء مثلثه است یعنی نماند از شما خبر دهنده ابعد ایمانی بالله
و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین یعنی آیا بعد از ایمان و اقرار من
بخدا و جهاد من با رسول خدا صلی الله علیه و آله فی الله و فی سبیل الله شهادت میدهم بکفر بنفس خودم و گمراه هنگام هرگاه شهادت بدهم
پس بتحقیق که من گمراه بوده ام و نبوده ام از راه یافتگان چون طائفه خوارج گفتند که بود از حکمین خطا کردی پس شهادت بده بر نفس خود
بکفر و توبه بکن تا ما مطیع گردیم این کلمات در جواب ایشان است فأوبوا شر مآب و ارجعوا علی اثر الاعقاب یعنی پس برگردید از دین برگشتن
بدی و برگردید بر پاشنه یعنی قهقری و اشاره است بر برگشتن ایشان از دین و زیادتی شقاوت ایشان و [illegible] عقوبات ایشان
بر ایشان بر جوع کردن [illegible] اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا و سیفا قاطعا و اثرة یتخذها الظالمون فیکم سنة یعنی بتحقیق که
شما ملاقات کرده میشوید بذلت فرو گیرنده و شمشیر برنده و حالت ناخوشی در حالتیکه اخذ میکنند این احوالات را ظالم کنندگان در شما
سنت و طریقه و هر یک از جبابره که باشند باین نحو رفتار بکنند و قال علیه السلام لما عزم علی قتال الخوارج و قیل
له ان القوم قد عبروا جسر النهروان یعنی و گفت علیه السلام در زمانی که عازم شد بر جنگ خوارج و گفته شده بود از برای او که
قوم خوارج عبور کرده اند و گذشتند از جسر نهروان و نهروان نام شده است نزدیک بهم در میان واسط و بغداد مصارعهم دون النطفة
والله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلک منکم عشرة یعنی محل هلاک آن طائفه نزدیک نهر فرات است و سوگند بخدا که از قتل نجات نمییابد از آن [illegible]
نفر و هلاک نمیشود از شما که اصحاب من باشند ده نفر نقل شده که مردی خبر داد بامیر علیه السلام که خوارج عبور کردند از نهر امیر گفتند که تو
دیدی که عبور کردند گفت بلی امیر علیه السلام گفتند که سوگند بخدا که عبور نکرده اند و مکان قتل آنها اینطرف نهر است پس امد جمعی
دیگر و خبر عبور را رسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای معلوم کردن خبر پس دیدند که تمام خوارج
غلاف شمشیرها را شکسته اند و [illegible] کرده اند و اماده جنگ اند و عبور نکرده اند پس بعد از آنکه امیر بکشتن ایشان کرد و تمام را کشتند
و فارغ شدند نه نفر از خوارج کشته نشده بودند و هشت نفر از اصحاب امیر کشته شده بودند و این از کرامات دیگر امیر علیه السلام بود و قال
علیه السلام لما قتل الخوارج و قیل له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم فقال کلا والله انهم نطف فی اصلاب
الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین یعنی و گفت علیه السلام در وقتیکه گفته شد بامیر
المؤمنین هلاک شدند قوم خوارج بالتمام و یکسر کلا یعنی نیست چنین و سوگند بخدا که این طائفه خوارج نطفه ها باشند در پشت مردان و بچه دانها
در قرارات یعنی در رحم زنان هر وقتیکه طلوع کند از ایشان شاخی و بزرگی مقطوع و کشته میشوند و هلاک میگردند تا اینکه آخر ایشان
دزدان و برهنه کنندگان باشند و این کلمات اخبار است ببقاء طائفه خوارج و طلوع و ظهور آنها قرنا بعد قرن و فساد کردن در دین و کشتن
و کشته شدن و دزدی کردن و قطع طرق و شوارع کردن و آن نه نفر که از ایشان خلاص شدند و گریختند هر یک بطرفی رفتند و شهرهای
و در آنجا ترویج مذهب کردند و تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است و قال علیه السلام لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق

فاخطأه کمن طلب الباطل فادرکه یعنی معویة و اصحابه یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که نکشید خوارج را بعد از من پس نیست کسی که طلب
حق کرد و خطا کرد مثل کسیکه طلب باطل کرد و دریافت باطل را یعنی مراد از باطل معویه و اصحاب او باشند که طالب خلافت بغیر حق شدند و دنیا
با ستاطله را اما خوارج طالب خلافت و ریاست نبودند بلکه مطیع خلیفه بر حق بودند و بغیر اجتهاد باطلی شیطان اظهار انکار کرد
و از روی جهالت بضلالت افتادند و من کلام له علیه السلام لما خوف من الغیلة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در
وقتیکه ترسانیده میشد بقتل ناگهان و ناگاه یعنی بعضی اصحاب او را خبر میدادند که از قبیل ابن ملجم اراده قتل تو را دارند و [illegible] امیر
علیه السلام در جواب ایشان گفتند و ان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی و اسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم و لا یبرء الکلم یعنی
بتحقیق که ملازم من است از جانب خدا سپری مانع از غدر دشمن یعنی حفظ خدای پس هنگامیکه روز مرگ من برسد از من جدا گردد و مرا
بسپارد بمرگ پس در آن وقت خطا نشود تیر مرگ و نیک نگردد زخم او یعنی از برای رسیدن اجل حتمی حفظ خدا نگاهبان است و روز رسیدن اجل
مرگ چاره و خلاصی از آن نیست با این تقریب من در جمیع اوقات در مقام تسلیم و رضا باشم چه روز غیر مرگ و چه روز مرگ و من خطبة له
علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الا و ان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها و لا ینجی بشیء کان لها یعنی آگاه باشید که
بتحقیق دنیا سرائیست که سلامتی از نکبات و عقوبات دنیا حاصل نمیشود مگر در دنیا یعنی مگر باعمال و افعال صالحه در آن زیرا که دنیا
دار اکتساب است و آخرت دار رحمت و نجات از شر دنیا حاصل نمیشود باعمال و افعالی که از برای دنیا باشد بلکه باعمالی حاصل میشود که از
برای آخرت باشد ابتلی الناس بها فتنة یعنی امتحان کرده شده مردم بسبب گرفتاری بدنیا امتحان کردنی با آنکه گرفتار کرده اند
شده مردم را ببلیه دنیا از جهت امتحان یعنی لذات دنیا و زینت دنیا از برای اختبار و امتحان و آزمایش مردم است و چون آزمایش خلق
موجب جهل است و مثل آن بر خدا روا نباشد پس امتحان در خدا بمعنی ایجاد خلق است بصورت و حالتیکه اگر از جانب خلق بود امتحان
بودی زیرا که ایجاد اهل دنیا با اشتمال بقوای شهویه و غضبیه و عقلیه و ایجاد مشتهیات دو قوه شهویه و غضبیه عاجلا با الات و ادوات
حصول آن و اسباب وصول بآن و ابتداء حصول مشتهیات و کمالات عقلیه بر آن و وصول بآن در آجل با حصول مشقت تمام در تحصیل آن
در عاجل و اخبار بمضرت قوه شهویه و غضبیه منفعت مشتهیات قوه عقلیه در آخرت و تکلیف اجتناب از آن و اکتساب این نیست الا صورت
امتحان و اختبار و سبب آن نیست مگر اینکه استکمال این نحو از وجود نشود مگر باین نحو و بغیر از این نحو این نوع از وجود نباشد و اینطور
از ایجاد نشود مگر باینطور و مگر باین اسباب و ادوات شایسته نفع و ضر و لا نفع خیر و شر و از جواد حقیقی و غنی واقعی اهمال این نحو از وجود
نشود مگر با عجز و یا بخل و این هر دو بر او محال پس لا محاله ایجاد او عین کمال باشد بلکه امتحان و آزمایش در خدا نیست مگر عین اعطاء
دعاء مضطرین مستعدین بحسب جبلت و غریزه و منع کمال مستعد از مستعد و نرسانیدن او بغایات او بر علیم حکیم قادر غنی جواد مطلق
و جود ذاتی ناشایسته بود و منع نوبت غایات قابلیه از ذوات غایات مستعده ظلم است پس جود و عدل جواد عادل حقیقی تقاضا کرد رسانیدن
هر مستحقی بحق و اداء هر امانتی باهلش و تسهیل وصول هر طالبی بمطلوبش نهها اسباب از برای آن ان خیرا فخیرا و ان شرا فشرا و ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک فما اخذوا منها لها اخرجوا منه و حوسبوا علیه و ما اخذوا منها لغیرها قدموا علیه
و اقاموا فیه یعنی پس آنچه را که اکتساب کرده اند مردمان از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذت دنیا و بخواهش قوه شهویه و غضبیه
بیرون برده میشوند بعد از خروج از دنیا از آن لذات و آن لذات از برای ایشان باقی نماند و محاسبه کرده میشوند بآن با اینکه منع
نفع آخرت از ایشان شده و آنچه را که اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای غیر دنیا یعنی از برای آخرت میرسند بآن بعد از خروج از دنیا
و اقامه و درنگ در او می کنند یعنی بثواب او میرسند و در او تعیش میکنند همیشه فانها عند ذوی العقول کفیء الظل بینا تراه سابغا
حتی قلص و زائدا حتی نقص یعنی بتحقیق که دنیا در نزد صاحبان هوش مثل سایه شاخص است در اثناء و میان اینکه تا بینی او را واسع
و گسترده و پهن گشته است و تا بینی او را زائد کم گردیده است یعنی امتعه دنیا سریع الزوال و الفنا و ناپایدار است بر اهلش باقی نماند
و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فاتقوا الله و بادروا آجالکم باعمالکم یعنی بپرهیزید از
عذاب خدا ای بندگان خدا و پیشی جوئید بر مرگهای شما باعمال خیر شما یعنی پیش از آنکه اجل در رسد بکوشید باعمال خیر و
افعال و اعمال نیکو تا بعد از رسیدن اجل از نیکوان باشید و ابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم یعنی بخرید آنچه را که باقی میماند
از برای شما از اعمال صالحه و کردار نیکو بچیزیکه باقی نمیماند از برای شما از اموال دنیا و مستلذات آن یعنی دنیا را بمعرض آخرت

برساند با سبب سعادت باشند بدانکه وَتَرَحَّلُوا فَقَدْ جُدَّ بِكُمْ وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظَلَّكُمْ یعنی کوچ کنید یعنی اماده کوچ کردن با
وقصد رفتن کنید که بتحقیق تعجیل کرده شده است بشما در کوچ کردن یعنی باز خدا جلب شما تعجیل در کوچ میکند شما هم بروفق او کردار
او نمایید و اماده مرگ باشید که او بتحقیق سایه بر شما انداخته است و نزدیک شده است بشما و علامات مرگ انا فانا در شما ظاهر میشود
و نزدیک باشد که دریابد شما را وَكُونُوا قَوْماً صِيحَ بِهِمْ فَانْتَبَهُوا یعنی باشید مثل جماعتیکه بانگ بر ایشان زنند پس بسرعت بیدار شوند نه اینکه
در خواب گران غفلت بمانند تا وقت گرفتار شدن بچنگال مرگ وَعَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ فَاسْتَبْدَلُوا فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ
سُدًى یعنی و دانستند که بتحقیق که دنیا نیست از برای شما سرای اقامت پس بدل کنید او را یعنی عمل از برای دنیا را بدل کنید بعمل از برای
اخرت تا یعنی اینکه خدا شما را خلق نکرده است عبث بدون لزوم فائده و نفعی بشما و وا نگذاشته است شما را مهمل بی منفعت پس البته سعی کنید
در تحصیل منفعت از برای اخرت والا البته مضرت خواهید کشید وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَوِ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ یعنی نیست میانه احدی
از شما و میانه بهشت و اتش سببی مگر مرگ که نازل میشود باو یعنی فاصله میانه شما و بهشت و نار نیست بجز مرگ و مرگ نیست و موت البته میرسد
بشما و شما را واصل میسازد یا بهشت یا باتش بنظر باعمال شما اول به بهشت و اتش برزخی و بعد از ان به بهشت و دوزخ محشر وَإِنَّ غَايَةً
تَنْقُصُهَا اللَّحْظَةُ وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ لَجَدِيرَةٌ بِقِصَرِ الْمُدَّةِ یعنی مسافت بقاء عمر کم میگرداند او را هر لحظه از لحظات زمان و میشکند او را هر
ساعتی از ساعات البته سزاوار است بکوتاهی مدت وقت پس هر چیز که خواهد منقضی شد پس امید دوام او دور از عقل باشد وَإِنَّ غَائِباً
يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأَوْبَةِ یعنی غائب ما و نبودن در دنیاء ما که ازانما هجرت کرده و غائب است در رحال البته میکشانند
او را بسرعت دو تازه یعنی شب و روز البته سزاوار است که رجوع او و رسیدن او سریع و زود باشد زیرا که قائد لیل و نهار تند رواست
و تند بمنزل میرسانند وَإِنَّ قَادِماً يَقْدُمُ بِالْفَوْزِ أَوِ الشِّقْوَةِ لَمُسْتَحِقٌّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ یعنی بتحقیق که وارد میشود با فوز و سعادت یا بدبختی
و با بشقاوت یعنی البته سزاوار است بهترین عدتها یعنی هر چیزکه مهیا میشود از برای دفع حوادث زمان از مال و اسلحه و بهترین عدها است
که دفع شر و اذیت او کند وان قادم مولف شده و اوصاف عدها از برای او نیکو کاریست که دفع بد کرداری او را میکند فَاتَّقَى عَبْدٌ رَبَّهُ نَصَحَ نَفْسَهُ
قَدَّمَ تَوْبَتَهُ غَلَبَ شَهْوَتَهُ یعنی و پاینده است بنده خود را از مؤاخذه پروردگار خود که نصیحت کرده است نفس خود را یعنی بقول نصیحت
و پند واعظ داعی خود را کرده است و پیش داشته است توبه را یعنی پیش دستی کرده است بر توبه و انابه کا اعمال و غلبه کرده است شهوت خود را
یعنی نفس اماره خود را مطیع و منقاد سلطان عقل و شرع کرده است فَإِنَّ أَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ وَأَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ
لِيَرْكَبَهَا وَيُمَنِّيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا حَتَّى تَهْجُمَ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا یعنی بتحقیقکه مرگ او از نظر او پنهانست و نمیداند که در چه حین و چه
سببیست و ارزوی متاع دنیا فریب دهنده اوست و شیطان داخلی و خارجی متوجه اوست و زینت میدهد از برای او معصیت را تا اینکه سوار
و مرتکب او شود و بارزوی او میاندازد توبه را تا اینکه بتاخیر بیندازد توبه را و لی برسر مرتکب معصیت شود و با امهال و وانگاه میدارد تا اینکه
مستاصل کرد براو مرگ او بغافل ترین احوالی از ان مرگ فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً
وَأَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى الشِّقْوَةِ یعنی ازدو یتعجب میخوانم یا حسرت را بر هر صاحب غفلتی که باشد عمر او بر او حجت و برهان که میتوانست در ان تحصیل سعادت
کرد و چرا نکرد و اینکه برساند روزگار او را ببدبختی وَنَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ
وَلَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَلَا كَآبَةٌ یعنی درخواست میکنیم خدای منزه را اینکه بگرداند ما را و شما را از اشخاصیکه بکبر و طغیان نیندازد
او را نعمتی از نعمتها و باز ندارد او را از طاعت پروردگارش منفعت و فائده و فرو نیاید باو بعد از فوت پشیمانی و اندوهی وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً فَيَكُونَ أَوَّلاً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِراً وَيَكُونَ ظَاهِراً قَبْلَ
أَنْ يَكُونَ بَاطِناً یعنی سپاس مخصوص خدائیستکه پیشی نگرفته است از برای او حالی و صفتی حالی و صفتی دیگر را تا پس بوده باشد اول پیش از
انکه بوده باشد اخر و بوده باشد ظاهر پیش از انکه بوده باشد باطن یعنی اتصاف او بصفتی مقدم بر اتصاف او بصفتی دیگر او نیست تا لازم
شود که اتصاف او باولیت مقدم است بر اتصاف او باخریت و اتصاف او بظاهریت مقدم است بر اتصاف او بباطنیت اما عدم تقدم اتصاف او بصفتی بر
انکه از برای او صفت زائده نیست که توان گفت که اتصاف ببعض مقدم است چنانچه سبق ذکر یافت در خطبه اول و جمیع صفات کمالیه او راجع
است بصفت وجوب وجود یعنی وجود صرف مؤکد و وجود صرف نیست الا عین ذات او و این اسماء و صفات معلومه نیستند الا عنوانات
از برای یک ذات و حقیقت مجهول الکنه که آن ذات معنون بجمیع عنوانات است بدون تغایر در ذات و حیثیات و او است موجود بحیثیت وجود

و او است حی بحیثیت حیات او و است عالم بحیثیت علم و قادر بحیثیت قدرت و او است من حیث انه موجود حی و عالم و قادر من حیث انه حی و عالم
و قادر موجود بدون تغایر جهتی و حیثی و الا لازم اید ترکیب در ذات او و امکان و سابق معلوم شد وجوب و تنزه او از آن و جمیع صفات وجودیه اضافیه
او راجع است بصفتی که بیان شد و کذلک نیست الا وجوب وجود بالذات که راجع است بوجود مؤکد که عین ذات است و جمیع صفات سلبیه او راجع است
بسلبی که سلب امکان و عدم باشد و سلب عدم نیست الا وجود پس او است اول و مبدء بعینه اخریت او است اخر بعینه اولیت و معنی اولیت
او مبدئیت او است و معنی اخریت او مطلوبیت او است از برای جمیع طالبین زیرا که او است منتهای مطلب طالبین و در صحیفه سجادیه است یا من
هُوَ مُنْتَهَى مَطْلَبِ الْحَاجَاتِ زیرا که او است کامل و کمال مطلق و ما سواء او است ناقص و طالب کمال مطلق زیرا که مطلوب نمیشود الا کمال
حقیقی یا نفس الامر او و در غیر او نیست الا رشحی و ظلی و نمایشی و نمونه از کمال او و همچنین اول نیست اخر است زیرا که چون کامل است متکمل
نشود تا اینکه اولیت تا اخر شود زیرا که نهایت مکمل تا کامل نشود و ظاهر است بعینه باطنیت و باطن است بعینه ظاهریت زیرا که ان شدت ظهور خفا را
و در عین خفا ظهور کرده و ظاهر هرگز مخفی نباشد و مخفی هرگز ظاهر نشود و الا لازم میاید ازاله آن شبهه و بطلان مثل ان و مثل آن
اوضح و اصح است پس او است اول و او است ظاهر و او است باطن در ذات حق هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن الله
الْأَحَدُ الصَّمَدُ كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرَهُ قَلِيلٌ یعنی هر نام برده شده بوحدت یعنی متصف بوحدت غیر از خدا قلیل است یعنی اینکه وحدت
با غیر عددیه است یا عددیه و وحدت غیر عددیه وحدتیست که واحد بان وحدت منقسم نشود اصلا نه در وهم و نه در خارج نه در ذهن و نه عقل
و نه در وجود و همچنین نه بالذات و نه بالعرض و نه بجهتی از جهات و حیثیتی از حیثیات و این واحد حقیقی مختص است بالله تعالی و وحدت
عددیه انستکه بوجهی از وجوه منقسم شود و واحد بوحدت عددیه البته کثیر باشد زیرا که عدد نیست الا عین کثرت و منقسم شود بانقسام
شیء و از برای هر قسمی از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل ان و بعدد آن جمع نشود اگرچه البته کثرت غیر مقابل ان جمع باشد
جنسیه که با کثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد و از برای وحدت نوعیه و نوعیه غیر عددیه باشد زیرا که نوعیه
کثرت است و بالعکس یعنی کثرت غیر عددیه نتواند شد مقابل وحدت غیر عددیه البته کثرت عددیه و وحدت عددیه هر دو است و واحد
بوحدت عددیه منحصر است در ممکنات و هر ممکن زوج ترکیبی است چنانچه گفته شد اگرچه بجهتی از جهات واحد باشد پس کثیر است
قلیل بر واحد حقیقی و بعد از دانستن انچه مذکور شد گوئیم که هر چه مسمی بوحدت است غیر از الله تعالی قلیل است یعنی غیر از ذات تعالی البته واحد
بوحدت عددیه و قلیل است نه واحد حقیقی است زیرا که البته کثیر و جامع کثرات و مقابل انها است سلب جهتی از جهات و رفع ما سوا من حقیقه
حقه غیر عددیه و منزه از کثرت مطلقا چه قلیل و چه کثیر و وحدت در غیر الاول سلب کثرت است مطلقا و ضمیر مسلوب نیست بلکه صرف وحدت
او است الا البته کثیر است وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرَهُ ذَلِيلٌ یعنی هر عزیزی غیر از خدا ذلیل است زیرا که غیر از خدا معلول است و هر معلول ذلیل علت است
وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرَهُ ضَعِيفٌ یعنی هر با قوتی غیر از خدا ضعیف و ناتوان است زیرا که غیر از خدا البته مقهور و عقل او تحت قهر او است وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرَهُ
مَمْلُوكٌ یعنی هر مالکی غیر از خدا البته مملوک است زیرا که غیر از خدا ممکن است و هر ممکن معلول و منصرف فیه و مملوک علت است علت متصرف فیه
و مالک او بود وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرَهُ مُتَعَلِّمٌ یعنی هر عالمی غیر از خدا متعلم است زیرا که عالم است بعلم زائد بر ذات و ان علم موجود است بوجود زائد
بر ماهیت و هر عالم بعلم زائد بر ذات البته عالم باشد از جهت افاضه علم بس قابل علم و متعلم باشد البته وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرَهُ يَقْدِرُ وَيَعْجَزُ یعنی هر قادر
غیر از خدا قادر و توانا هست عاجز زیرا که معلول مضطر است در وجود و شهود و قدرت و اختیار بل پس بهر جهت عاجز باشد از مرادات
غیر از خدا مقهور است و عاجز بدلیلی که مذکور شد وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرَهُ يَصَمُّ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيُصِمُّهُ كَبِيرُهَا وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعُدَ مِنْهَا یعنی هر
هر شنونده غیر از خدا نمیشنود اوازهای بسیار هموار را و کر میسازد او را اوازهای بسیار بزرگ مثل رعد و نمیشنود اواز بسیار دور را
زیرا که غیر از خدا میشنود اوازها را بقوه سامعه جسمیه و انقوه را شرائط باشد در ادراک اصوات از جهت کوتاهی یا زیادتیکه او را کر
ادراک اصوات را نمیکند چند طرف تزدیکی باشد مثل اصوات ضعیفه خفیه زیاد و یا باشد مثل اصوات بعیده و اگر بنهایت بزرگ باشد
باعث اختلال و انهدام قوه میشود که بعد از ان تشخیص چیزی نشود اما خدا همچون بدانکه قوه ندارد که شنیدن اصوات بیرون
و اوازها را بی اختلال و اختلاف و تفاوت ادراک میکند و ادراک کند و حقیقت اوازها تماما بی اختلال و اختلاف و حفظ میکند باشد که غیر
غیر از خدا اگرچه ادراک مهیا مسموعات کند بدون اختلاف و اختلال چه مجرد ندارد قوه جسمانیه لکن ادراک کند و
تفاوت منحصر است بخدا پس او است سمیع حقیقی وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرَهُ يَعْمَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَلَطِيفِ الْأَجْسَامِ یعنی هر بیننده غیر از خدا اینکه کور است

اخر واست

ومی بیند رنگ‌ها را و رنگ‌ها و اجسام لطیفه شفافه را اگرچه صاحب لون باشند مثل ذرات مبثوثه در هوا از اجسام ملونه زیرا که غیر از خدا
می بینند مبصرات را بقوه باصره با شرائط ابصار و خدا همه می بیند جمیع مبصرات را بلکه حقیقت اختلاف و در نزد او خفی و جلی یکسانست زیرا که معرّا از
قوّتست و مجردات که اشیا را نتواند ادراک کرد پس در پرده نیست مبصرات محتاج است بخلاف و هو السمیع البصیر و کل ظاهر غیره غیر باطن یعنی هر ظاهر
معلوم غیر از خدا غیر باطن و غیر مجهول است زیرا که بکنه مفهوم و ماهیت معلوم است بخلاف خدا که معلوم احدی نیست کنه حقیقت او از شدت ظهور
و هیچ کس را علم با او نیست الا ذات او و کل باطن غیره غیر ظاهر یعنی هر غیر ظاهر و مجهول غیر از خدا غیر ظاهر است بعینه و بذاته بلکه بذاته مجهول
است و بهای خارج ظاهر است خدا او را جلوه ظهور نتواند بود و نظر بالنسبة علیه و خفا باشد چه در خارج و چه در ذهن بخلاف خدا که بذاته ظاهر و از
شدت ظهور محجوب و مخفی است و باطن است یعنی ظهور فی ذاته بذاته لذاته و ظاهر است از برای غیر با آثار لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان یعنی
خلق نکرد مخلوقاتش را از برای زیادتی و قوت سلطنت و توانائی که خود شدید القوه و غیر محتاج الشدید بود خلق کرد مخلوقات را ولا تخوف من عواقب
زمان و نه از برای خوف و بیم از حوادث دشوار روزگار بلکه مغلب جمیع عواقب و موجد زمان و حوادث و نوائب او است و هر موجود غیر از او و عواقب
اعدا او است و ذاته زیرا که او است علت مفیضه هر یا چنانچه علت موجده هر موجودی است و کل من سطوته خائفون ولا استعانة علی ند مثاور
ولا شریک مکاثر ولا ضد منافر و نه از برای یاری و یاوری مثل هیجان کننده و برانگیزنده و نه … کثرت … و نه … مضاد
مصادر زیرا که نیست از برای او مثل و شریک و ضد بلکه واحد و تنها است در سلطنت و خدائی تمسنعا کل موجودات و معنی جمیع ممکنات است
ولکن خلائق مربوبون و عباد داخرون یعنی بلکه مخلوقاتی خلق کرد که مربوب او باشند یعنی خلق کرد خلایق را از جهت اینکه ربوبیت و …
کند ایشان را و بکمال لایق بحال ایشان برساند ایشان را و خلق کرد بندگان چند را که ذلیل باشند یعنی منفرد بعزت و غلبه در کمال خلق کرده
عزت … لا چنانچه اگر … ذاته … و تا چیز … وکل بعزته منفردون … و هو رب العالمین لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها
کائن یعنی حلول در هیچ چیز نکرده است پس کفته شود او کائن در اشیا یعنی اگر حلول در چیزی کرده بود البته بایستی کائن در آن شیء باشد
انکه او است نه آنچه خود کائن و غیر او یا او است کائن و … او تکون ندارد پس ممتنع است که کون از برای غیر داشته باشد و الا لازم میاید که کائن لذاته
کائن بغیره کردد و این نیست الا انقلاب مهیت و محال پس حلول در شیء که مستلزم نسبت کون در او است نخواهد داشت ولم ینأ عنها فیقال هو منها
بائن یعنی دور و نیست از اشیا پس کفته شود که او بائن و مفارق و جدا است از اشیاء زیرا که اگر جدا باشد لازم نسبت که دور باشد و حال آنکه علت از
معلول دور نمی تواند بود و هو … لم یؤده خلق ما ابتدأ ولا تدبیر ما ذرأ یعنی سنگین و خسته نکرد او را ایجاد
آنچه را که ابتدا کرده است و نه تدبیر آنچه را که خلق کرده است زیرا که بمجرد اراده موجود و مدبر میکردند بی اسباب و شرایط و محتاج نیست بتحصیل
اسباب و ادوات و آلات تا بر او دشوار باشد ولا وقف به عجز عما خلق یعنی و نمی رسد او را عجز و ناتوانی از چیزیکه اراده خلقش دارد زیرا که بعین قدرت
و قادر است چنانچه عاجز کردد لازم میاید که قدرت عجز کردد و محالیت این مثل لزوم ظاهر است ولا ولجت علیه شبهة فیما قضی و قدر
بل قضاء متقن و علم محکم و امر مبرم یعنی و عارض نمیشود بر او اشتباه و شکی در آنچه حکم و مقدر کرده است زیرا که عین علم و یقین است و چنانچه
شک و شبهه عارض او شود لازم میاید که یقین شک کردد و در بطلان این مثل لزوم شکی نیست بلکه حکم او حتمی است و بغایت اتقان و علم
او علمی است در نهایت احکام و امر او امری است در منتهای الزام المأمول مع النقم المرهوب مع النعم یعنی با انتقام مامول است و با انعام مخوف است
یعنی انتقام او عین امید رحمت است زیرا که نیست انتقام او مکر تخلیص و تطهیر و انعام او عین تخویف است زیرا که نعمت دنیا نیست مکر بلیه
و انعام نیست الا امتحان و ممتحن نیست مکر محل خوف و خائف ومن کلام له علیه السلام کان یقوله لاصحابه فی بعض ایام
صفین یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که میکفت آن برای اصحابش در بعضی روزها که در صفین بود معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة و تجلببوا السکینة یعنی ای کروه مسلمانان شعار و پیراهن خود سازید خشیت و خوف خدا را و قبا خود کردانید سکینه و آرام را یعنی از خدا
بترسید در مساهله در امر جهاد فی سبیل الله و ساکن و بر قرار و مصمم شوید در جهاد و عضوا علی النواجذ فانه انبی للسیوف عن الهام یعنی
بکزید بر دندانها … اسیا از جهت اینکه کزیدن بر دندانها دور کننده تر است شمشیرها خصم را از مغز سر یعنی دندان بر دندان کذاردن … تحمل
طعن شمشیر را و … فرار … مصمم قتال شوید با طیش و غضب که باعث زیادتی جرئت شما میشود در حمله بر خصم و غالب بر خصم شوید
و دور … از خود شمشیر دشمن را و اکملوا اللامة و قلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها یعنی تمام بکردانید زره کوتاه ناقص
ظاهر … را … خدا و بپوشید زره توکل را با زره حدید تا اسباب منع از جرح و ضرب تمام کردد و حرکت بدهید شمشیرها را در غلافها

بوده پیش از کشیدن شمشیرها در وقت جنگ یعنی برسانید صدای قعقعه اسلحه را بدشمن و آوازه مسلح و مکمل شدن از برای جنگ
بکوش او برسانید پیش از آنکه داخل در جنگ شوید تا دشمن با ترس و بیم و جبون شود و بمجرد اقدام شما بجنگ مغلوب و مقهور کردند والحظوا الخزر
واطعنوا الشزر یعنی بکوشه چشم نکاه کنید نکاه کردن بکوشه چشم و نیزه بزنید نیزه زدن با طراف و جوانب یعنی در وقت قتال ملاحظه حال دشمن
را بکنید و غافل از دشمن مباش و بزن نیزه را بشدت و قوت و این کلمات از قبیل تعالی جمع است که از برای شدت و مبالغه است و نافحوا بالظبی و
صلوا السیوف بالخطا یعنی بکیرید خصم را با طرف دم شمشیرها و برسانید شمشیرها را بدشمن بکام پیش کذاشتن یعنی دور از دشمن مکنید
حرکت که علامت جبن و خوف است بلکه پا پیش کذارید و دشمن را بدم تیغ بکیرید که نزدیک تر است و علامت مردی و شجاعت پا پیش کذاشتن
است نه خود را دور کردن و بقول شمشیر اشاره کردن و اعلموا انکم بعین الله و مع ابن عم رسول الله فعاودوا الکر واستحیوا من الفر
فانه عار فی الاعقاب و نار یوم الحساب یعنی بدانید که شما منسنعین و با مدد دهنده دید و بار خدا و با امیری باشید مثل پسر عم رسول خدا که
در شجاعت نظیر ندارد پس با این مدد و باور و با این امیر و عسکر برکردید بسوی جنگ مکرر و دور نکردانید از حرب با مر باک و حیا و شرم نمائید
از فرار زیرا که فرار ننک است و عار در اعقاب و اصلاب و احفاد و اولاد شما و در روز قیامت بر دوزخ است و نار از برای شما و طیبوا عن انفسکم
نفسا و امشوا الی الموت مشیا سجحا یعنی خوش سازید نفس شما را از هوا و خواهش نفس شما و از طیب و خوشی نفس بدهید بسوی مردن و
قتال رفتنی آسان علیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه یعنی لازم شوید این سیاهی بزرک عسکری و کفر
و منفک نشوید یعنی لشکر معویه و لازم شوید این کنبد و بارکاه با طناب که خیمه معویه باشد پس بزنید شمشیرها … او را یعنی آنکه …
سیان او نشسته است که معویه باشد فان الشیطان کامن فی کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا یعنی بتحقیق که شیطان عاصی
از خدا مخفی نشسته است در طرف آن رواق بتحقیق که پیش داشته است دست را از برای برجستن و پس کذاشته است پا را از برای برکشتن یعنی دست
دراز کرده است بسلطنت اکر شما جبون باشید و پا پس کشیده است از برای فرار اکر شما دلیر باشید فصمدا صمدا یعنی قصد حرب کنید قصد حرب
کنید حتی ینجلی لکم عمود الحق یعنی تا اینکه ظاهر شود از برای شما کرانی حق که نصرت و غلبه حق باشد بر باطل وانتم الاعلون والله
معکم و لن یترکم اعمالکم یعنی و شما باشید بلند مسلط بر آنها و فتح و نصرت خدا با شما است ضایع نمیکرداند اعمال و مشقتهای عبادت جهاد
شما را ومن کلام له علیه السلام فی معنی الانصار یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد انصار قالوا لما انتهت الی
امیر المؤمنین علیه السلام انباء السقیفة بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله قال علیه السلام ما قالت الانصار قالوا قالت منا امیر
ومنکم امیر قالوا اصحاب که در وقت رسید با امیر المؤمنین علیه السلام خبرهای سقیفه ساعده یعنی صفه که بنی ساعده … اجتماع
میکردند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله و جمع شدن مهاجرین و انصار در آن صفه و مشاجره کردن در امامت و بیعت
با ابی بکر کفت علیه السلام که چه چیز کفتند جماعت انصار کفتند که انصار کفتند که از قبیله ما امیری تعیین شود و از شما مهاجرین امیری دیکر
تعیین شود قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلی الله علیه وآله وصی بان یحسن الی محسنهم ویتجاوز عن مسیئهم یعنی کفت علیه السلام
پس چرا دلیل و برهان نکفتید بر آنها باینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وصیت کرده است باینکه با ایشان احسان و نیکی کرده شود بنیکوکار
ایشان و درکذشته شود از بدکردار قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم فقال علیه السلام لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم یعنی کفتند
اصحاب و چه حجت است در این کلام رسول الله صلی الله علیه وآله بر انصار پس کفت علیه السلام که اکر امیر و خلیفه انصار در انصار
بود رسول صلی الله علیه وآله وصیت ایشان را به بکران نمیکرد و حال آنکه در نزد انصار مسلم است که وصیت احسان و مراعات نیکان ایشان
بصحابه کبار خصوصا با امیر المؤمنین علیه السلام میکرد و حدیث احسان با ایشان مروی هست در صحاح بخاری و مسلم و وصیت به غیر
جائز نباشد پس ایشان … امارت و خلافت نباشند ثم قال فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه وآله
فقال احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة یعنی پس کفت علیه السلام پس چه چیز کفتند قریش کفتند که حجت و دلیل کفتند بر احقیت خود از انصار
باینکه ایشان شجره و عشیره رسول صلی الله علیه وآله باشند چنانچه رسالت در قریش متحقق شد پس باید خلافت او نیز در قریش باشد پس علیه
السلام کفت که قریش متمسک شدند در احقیت بشجره و ضایع و مهمل کذاشتند ثمره شجره نبوت را که اهلبیت باشد پس احقیت هر کاه بقرب
عشیره بودن باشد پس اهلبیت در قرابت احق خواهد بود پس تضییع حق ایشان کردن خلاف حق باشد با اینکه ضایع کردند ثمره را یعنی سنت
و طریقه و قول او را از قبیل آیه تطهیر و حدیث منزلت و نص روز غدیر و غیر ذلک ومن کلام له علیه السلام لما قلد محمد بن ابی بکر

ایشان

مصر فملكت عليه و قتل يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در وقتيكه كرفتند محمد پسر ابى بكر امارت مصر را و بعد از آن
كرفته شد از او و بعد از آن كشته شد يعنى عمرو عاص بعد از جنك صفين مسلط شد بر مصر و محمد را كشت و مصر را ضبط كرد و قد اردت تولية مصر
هاشم بن عتبة و لو وليته اياها لما خلى لهم العرصة و لا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن ابى بكر و لقد كان الى حبيبا و كان لى ربيبا يعنى
بتحقيق كه من اراده داشتم كه والى مصر كردانم هاشم پسر عتبه را و اكر او را والى مصر ميكردم هركز خالى نميكرد از براى دشمنان عرصه و ولايت
مصر را و غنيمت نمى شمرد فرصتها را بمهلت دادن چنانچه محمد بن ابى بكر فرصت را نكاه داشت و امداد از ولايت مصر بيرون رفت بمقابله دشمن و فرصت غلبه بدشمن داد
و كشته شد مذمت نيست هاشم كه مبسوط بود از محمد بن ابى بكر است و بتحقيق كه بود محمد محبوب من و پسر زن من زيرا كه مادر محمد اسماء بنت
عميس بعد از ابا بكر در حباله امير المؤمنين عليه السلام در آمده بود و امير عليه السلام ميكفت كه محمد پسر من است از پشت ابى بكر و من كلام له
عليه السلام فى ذم اصحابه يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در مذمت اصحاب خود كم اداريكم كما تدارى البكار العمدة و الثياب
المتداعية كلما حيصت من جانب تهتكت من آخر يعنى چه قدر مدارا و ملايمت كنم با شما مثل مدارا و ملايمت شتر جوان باشتر كوهان زخم بعلت
بسيارى بار كشيدن و مثل ملايمت با جامهاى كهنه مستعمل در شرف پاره شدن كه هر طرفى را كه دوخته شود پاره شود طرفى ديكر
يعنى تمام ايشتران بار كشيده كوهان زخم شده ايد كه ديريار بعمر و بر مكر بمدارا و مماشاة و مثل جامهاى كهنه مندرس شده ايد كه از
هر سمتى كه جمع شويد در طرف ديكر متفرق ميشويد و قابل اجتماع نيستيد كلما اطل عليكم منسر من مناسر اهل الشام اغلق كل رجل
منكم بابه و انجحر انجحار الضبة فى جحرها و الضبع فى وجارها يعنى هر كاه مشرف ميشود بر شما دسته لشكرى از لشكرهاى اهل شام مى بندد
هر مردى از شما در خانه خود را و بسوراخ پنهان ميشود مثل پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود و كفتار در كو در وقت ... ذلت
بيمر زن معروف و مشهور بودن ايشان بجبن و ترس كه مانند او ازين پنهان ميشوند بسوراخها از ترس صيادان الذليل و الله من
نصرتموه يعنى سوكند بخدا كه ذليل و خوار كسى است كه شما او را يارى كنيد و يارى دهيد او را و خبر ميدهد از آنكه شما دفع شر و ضرر دشمن
نشود و او خوار و زار ماند و من رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل يعنى كسيكه شما را بدشمن اندازد مثل كسى است كه تير انداخته كرده است
تير بى پيكان و سوفار انكم و الله لكثير فى الباحات قليل تحت الرايات يعنى سوكند بخدا كه شما بسيار باشيد در فضا خانها و اندا باشيد
در زير علمها يعنى در منزل عدت و شماره شما بسيار است و در ميدان جنك اندك است زيرا كه اغلب شما ترسنده و در جنك حاضر نميشود و انى
لعالم بما يصلحكم و يقيم اودكم و لكنى و الله لا ارى اصلاحكم بافساد نفسى يعنى بتحقيق كه من دانا باشم بچيزيكه صالح كرداند فساد شما را
و راست كرداند كجى شما را يعنى سياستها و عقوبات سلاطين جابر را كه در مزاج مردم چون و ترسانيدن اينها نافع است اما سوكند بخدا
كه نمى بينم اصلاح حال شما را بهيجان و شدت قوه غضبيه خود از روى طبيعت كه باعث نقص من باشد يعنى راضى نميشوم از اجراى حدود
خدا در شما چنانچه متعارف ميان ملوك جبابره و فراعنه و عادت ايشانست زيرا كه نقص و افساد حال من است اكر چه صلاح حال شما
باشد مثل اينكه با جبار و اكراه شما را بجهاد وا دارم امر نيست غير واجب و مفسد عدالت است ليكن شما با رضا مشغول جهاد شويد اضرع
الله خدودكم و اتعس جدودكم يعنى ذليل و خوار كرداند خدا صورتهاى شما را بصورت اشخاص خوار و زار و بسته كرداند بخت و نصيب
شما را يعنى اندوه و بحران دنيا بكرداند چنانچه بعد بخت اخرى ميده اند لا تعرفون الحق كمعرفتكم الباطل و لا تبطلون الباطل كابطالكم
الحق يعنى نميشناسيد حق را مثل شناختن شما باطل را يعنى پيروى نميكنيد و باطل را كه حق و ثابت است بكنيد چنانچه اعتقاد بدين
باطله فانيه غير ثابتة دنيا دارند و تعبيه چنانچه مبتلا شده اند چنانچه در اكثر امتعه دنيوى ساعى و بر جد و اجتهاد بوده ايد در تحصيل منفعت آخرت
بر نهايت و متلاشى و مجاهد ميشويد بر باطل و ضايع و مهمل و بيكار مينكرد اينجا خواهشهاى نفسانيه باطله را چنانچه ضايع و مهمل و
باطل ميكرد انيد او امر شرعيه حقيقيه و احكام عقليه ثابته را و قال عليه السلام فى سحرة اليوم الذى ضرب فيه يعنى كفت
امير المؤمنين عليه السلام در وقت سحر روزيكه ضربت رسيده شد ملكتنى عينى و انا جالس فسنح لى رسول الله صلى الله عليه و آله فقلت ماذا
لقيت من امتك من الاود و اللدد فقال ادع عليهم فقلت ابدلنى الله بهم خيرا لى منهم و ابدلهم بى شرا لهم منى يعنى خواب غلبه كرد چشم را
و حال آنكه من نشسته بودم كه ظاهر شد از براى من رسول خدا صلى الله عليه و آله پس كفتم يا رسول الله صلعم چه چيزها كه رسيد از امت تو
از كجى و خصومتها يعنى چه كجى و شوار و خصومت بسيار از امت ملاقات كردم و بر خوردم پس كفت رسول الله صلعم نفرين كن بر آن
كجها و دشمنها پس كفتم بدل عوض دهد مرا عوض آنان و انصار و مصاحبين كه خير من باشد و عوض بدهد با ايشان كسى را كه شر باشد

بسوى شما

از براى ايشان از امير جابر ظالم خدا نشناس و من كلام له عليه السلام فى ذم اهل العراق يعنى از كلام امير المؤمنين عليه
السلام است در مذمت اهل عراق اما بعد يا اهل العراق فانما انتم كالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت و مات قيمها و طال تأيمها و ورثها ابعدها
يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم اى اهل عراق پس نيستيد شما مكر مثل زن حامله كه حمل داشته باشد پس و منكه تمام بكند مدت حملش را
سقط بكند و بيندازد ولد را مرده و بميرد شوهر او زن و مدت بيوكى و بى شوهرى او دراز بكشد و وارث دور داشته باشد نزديك را
اما حمل الذين مذكوره بنفرينيكه متحمل مشقت جنك معويه شده بودند و قتيكه نزديك بظفر و غلبه نزديك شدند بنصرت و غلبه كه نشستند
راضى بتحكيم كشتند باقى ماندن بى امام و امير مثل خوارج و بى اطاعت امام مثل شام و وارث شد ملك و سلطنت را دشمنان ايشان كه قرابت
با ايشان نداشته مكر بعد آن و خصومت اما و الله ما اتيتكم اختيارا و لكن جئت اليكم سوقا يعنى سوكند بخدا كه نيامدم نزد شما از روى اختيار
و اراده و اما آمدم بسوى شما از روى راندن قضا و حكم خدا و لقد بلغنى انكم تقولون يكذب قاتلكم الله فعلى من اكذب أعلى الله فانا اول
من آمن به ام على نبيه فانا اول من صدقه يعنى بتحقيق كه خبر رسيده كه ميكوييد شما كه دروغ ميكويد خدا شما را از رحمت دنيا و آخرت دور
كرداند پس بر چه كس دروغ ميكويم آيا بر خدا افترا ميكويم و اينكه باطل است زيرا كه من اول كسى باشم كه اقرار و اعتقاد كردم بخداى او
يعنى در اول خلقت و ابتداء تكليف تصديق كردم باينكه او است عالم و قادر و منعم و حكيم و شديد العقاب پس چكونه توانم دروغ كفتن او و اكر
بر پيغمبر او دروغ كويم پس او را كاذب دانسته ام در انذار و نويدى كه داده است از براى دروغكويان و در وقتيكه بود عبدان ياد كرده است
و حال آنكه من اول كسى باشم كه در اول بعثت او تصديق او كرده ام و اعتقاد بر صدق او كرده ام پس چكونه كاذب و مكذب او باشم كلا و الله
و لكنها لهجة غبتم عنها و لم تكونوا من اهلها يعنى نيستكه دروغ كفته باشم سوكند بخدا و اما باشد مقالات من كلمات فصيحه كه ادراك
حس شما از آن دور است و نيستيد شما از ارباب حس و طبيعت از اهل او و اهليت فهم و ادراك او با اولو الالباب باشد و ارباب عقول دارند
نه غير ذوى العقول و لذلك قال و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها و لهم قلوب لا يفقهون بها اولئك كالانعام بل هم اضل يعنى آن
جماعت چشم و كوش و دل فهم معانى حقه و مقالات صادقه ندارند مثل چهارپايان بلكه اينها جاهل تر و بيهوده كرند از چارپايان زيرا
كه چشم و كوش و عقل دارند و نمى فهمند مثل كسيكه در روشنائى آفتاب باشد و چيزى را نه بيند و چارپا مثل كسى است كه در تاريكى باشد و
نه بيند ويل امه كيلا بغير ثمن لو كان له وعاء و لتعلمن نبأه بعد حين يعنى دريغ باد و فغان مر مادر مكذب من و من بخيل و پيمانه باد
مى بخشم جواهر علوم حقه را بدون توقع قيمت هر آن اكر ظرف تحمل آن داشته باشد نه اينكه بهر اطو جنه بفروشم لوالى دانش را و هر اينه
در روز قيامت خواهيد شنيد صدق قول مرا و خواهيد چشيد جزاء تكذيب مرا و من خطبة له عليه السلام علم فيها الناس الصلوة
على النبى صلى الله عليه و آله يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است كه تعليم مردم كرده در آن خطبه صلوة بر پيغمبر صلى الله
عليه و آله اللهم داحى المدحوات و داعم المسموكات و جابل القلوب على فطراتها شقيها و سعيدها يعنى خداوندا اى پهن كننده زمينهاى
طبايع منبسط پهن كرده شده و واو دارنده آسمانها عقول مرتفع بلند كرده شده و خلق كننده نفوس شقيه و سعيده بر نهج جبلات و
طينتها مختلفه اجعل شرائف صلواتك و نوامى بركاتك على محمد عبدك و رسولك يعنى لا نمو و برقرار كردان تكريمات و تحيات بلند
نور او خيرات امر انده نور ابر محمد بنده نور و رسول فرستاده نور و صلوات از خدا افاضه انوار رحمت و علم است بعبد و از ملائكه سؤال و
ابتهال است در طلب كرامت و افاضه رحمت بعبد و از عبد تضرع و خضوع و خشوع و الناس رحمت است پس صلوات بر پيغمبر صلى الله
عليه و آله و الناس دعا و التماس است از خدا افاضه رحمت و دوام اشراقات نوريه و علوم الهيه حقه را بر اشرف بريه و حقيقت تصحيح نسبت
صلوات و حصول آن از براى خود پيغمبر صلى الله عليه و آله و الا رحمت خدا دائمى و هميشه است نسبت با و او مستغنى است بر حمت و مكرمت
خدا از جميع ماسواه و واسطه فيض و ايصال خير و بركات است از براى جميع مخلوقات و بسبب انتساب و اختصاص با و امت او مستعد ميشوند
از براى افاضه خير و بركت و مكرمت و مرحمت خاصه زائده از خدا بر كتاب و اكر چه مشمول مراحم بيكران شامله عامه خدا باشند
پس در واقع صلوات امت از براى پيغمبر صلعم دعا از براى نفس خود امت است و توصيف پيغمبر صلعم بعبوديت بنفر نيااستكه عبوديت تامه كامله را دارد
اخص صفات او است و از او تجاوز نكرده است و باين سبب است كه خاتم انبيا كه اشرف عباد است بايد و معنى عبوديت كه افتقار و احتياج است
اكر چه از براى كل ثابت است لكن تحقق در مقام عبوديت غير ثبوت عبوديت است از جهت آنكه تحقق بعد از علم است بحقيقت افتقار و احتياج
و اقامه بر آن و بنام مقتضاى آن و اكثر ناس غافل از معنى عبوديت و احتياج بشند زائد از آنكه متحقق در مقام آن بوده و كمال آن تحقق

عجيبه

تنسند بمرتبه اعلا و درجه قصوی مختص است بصاحب رسالت ختمیه و حقیقت عبودیت منتهی میشود بمقام من رآنی فقد رأی الحق و ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و باین مقام اشاره است بصادق
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و صاحب این مرتبه از عبودیت و فقر صاحب رسالت کلیه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب رسالات و نبوات کامل
و نبی اول و آخر و باطن و ظاهر کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین باشد الخاتم لما سبق و الفاتح لما انغلق و المعلن الحق بالحق یعنی خاتم اند
نبوت مر انبیاء پیش را ختم کننده و آخر سفیر انبیا و رسول پیش باشد زیرا که صاحب عبودیت مطلقه و فقر محقق و جامع جمیع مراتب و مقامات
رسالت باشد پس البته خاتم نبوت و نبیت همه و بالغ باخر مرتبه باشد و کشاینده آنچه مغلق و بسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع
جمیع صفات الوهیت و ربوبیت است نظر بحدیث بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و او است متخلق باخلاق الله و اظهار کننده حق و طریق حق و دین حق است
بخلق حق و قول حق و فعل حق و مهدی بحق سنت بحق و هادی بسوی حقیقت بحق و صاحب علوم و انوار حقه و معجزات و آثار حقه است و الدافع جیشات
الاباطیل و الدامغ صولات الاضالیل یعنی دفع کننده باطلهای جوشنده و شکننده مغز گمراهان سطوت دارنده است زیرا که صاحب قوه عقلیه و
نفس قدسیه است کما حمل فاضطلع قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک یعنی خداوندا صلوات بفرست بر رسول تو چنانچه متحمل شد بار سنگین رسالت
شد پس بعوض بر خواست در رسالت در حالتیکه ایستاده بامر و فرمان تو و مستعجل و بی‌تکیه بوده است در آنچه رضای خوشنودی تو است غیر ناکل
عن قدم و لا واه فی عزم واعیا لوحیک حافظا علی عهدک ماضیا علی نفاذ امرک یعنی در حالتیکه پشیمان از پا پیش گذاشتن در بندگی نیست و نه سست
ضعیف سست در اراده اداء رسالت در حالتیکه نگاه دارنده وحی تو و دارنده عهد و پیمان تو و کننده بر اجراء امر و حکم تو است حتی اوری
قبس القابس و اضاء الطریق للخابط یعنی تا اینکه ظاهر ساخت آتش پاره علم را برای متعلم و روشن کرد راه را بنور هدایت برای خابط و
غلط کننده یعنی واضح ساخت راه خدا را تا خبط و غلط نکند و هدیت به القلوب بعد خوضات الفتن و الآثام الی موضحات الاعلام و نیرات
الاحکام یعنی هدایت یافته شدند باو دلها با دلائل واضحه و احکام بینه بعد از آنکه فرو رفته بودند در فتنها و گناهها فهو امینک المامون
و خازن علمک المخزون و شهیدک یوم الدین و بعیثک بالحق و رسولک الی الخلق یعنی پس او است امین تو که امین گرداننده تو او را بر وحی
و او است جامع علم تو که مخزون نمودی آنها را نزد وی شاهد او است بر جمیع امتها در روز قیامت قوله تع وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا که مبعوث
تو است بر احکام حقه ثابته و فرستاده تو است بسوی جمیع مخلوقات اللهم افسح له مفسحا فی ظلک و اجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی
خداوندا واسع گردان از برای او در سایه رحمت و مکرمت مکان واسعی و جزا و کرامت کن او را از فضل و جود تو از خیرات مضاعفه مکرره و درجات
عالیه متعالیه اللهم و اعل علی بناء البانین بنائه و اکرم لدیک منزله و اتمم له نوره یعنی بلند گردان منزلت و مکانت او را در نزد تو بر جمیع منازل
و مقامات مقربین و گرامی بدار جایگاه او را در نزد تو و تمام بگردان نورش را یعنی بدرجه تمام و کمال برسان در نور و علم و اجزه من ابتعاثک له
مقبول الشهادة مرضی المقالة ذا منطق عدل و خطبة فصل یعنی جزا بده او را از جهت بعث تو مر او را برسالت شهادت مقبوله و مقالات مرضیه نیکو را
که عبارت از شفاعت او باشد درباره امت در حالتیکه صاحب نطق و ادراک عدل مطابق واقع و احکام جدا کننده میانه حق و باطل باشد
اللهم اجمع بیننا و بینه فی برد العیش و قرار النعمة و منی الشهوات و اهواء اللذات یعنی خداوندا جمع گردان میان ما و او در خنکی عیش و نیکی
زندگی و در نعمتهای برقرار و در خواهشهای آرزو شده و در لذات خواسته شده و رخاء الدعة و منتهی الطمانینة و تحف الکرامة یعنی
و در آسایش و راحت و در منتهای آرام و در کرامتهای تحفه‌ای **و من کلام له علیه السلم قال لمروان بن الحکم بالبصرة**
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است که گفت از برای مروان بن الحکم در بصره قالوا اخذ مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل فاستشفع الحسن و
الحسین علیهما السلم الی امیر المؤمنین علیه السلم فکلماه فیه فخلی سبیله فقالا له یبایعک یا امیر المؤمنین **فقال علیه السلم** اولم یبایعنی بعد
قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبته یعنی گفتند ناقلین که در وقتیکه مروان بن الحکم اسیر شد در روز
جنگ جمل پس طلب شفاعت کرد از حسنین علیهما السلم بسوی امیر المؤمنین علیه السلم پس ایشان سخن شفاعت درباره او گفتند و امیر المؤمنین
علیه السلم او را رها و آزاد کرد پس حسنین علیهما السلم گفتند مر امیر علیه السلم را که مروان میخواهد که بیعت با تو بکند امیر علیه السلم گفت
آیا بیعت نکرد با من بعد از کشته شدن عثمان و بیعت را خلف کرد مرا احتیاج ببیعت او نیست بجهة آنکه دست بیعت او دست طائفه یهود است که معروف
و مشهورند بغدر و مکر اگر بیعت کرده است با من بدست خود هر اینه غدر و مکر کرده است بعورت خود و کسیکه مکار باشد بعورت تن بیعت
دست او را اعتباری نباشد و مکر با عورت چنان بود که در روز جنگ عورت خود را برهنه کرد و از غلبه مبارزش خلاص شد چنانچه عمرو عاص

کرد اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه و هو ابو الاکبش الاربعة و ستلقی الامة منه و من ولده یوما احمر یعنی بدان بتحقیق که از برای او
حکومتی باشد مثل لیسیدن سگ بینی خود را کوتاه و او است پدر چهار پسر یعنی چهار پسر صاحب امارت و سلطنت و زود باشد که برخورد
امت از او و از پسران او مرارت سختی را یعنی قتل و کشته شدن را و احوال او و پسران جبار سفاک او در کتب تواریخ مسطور است **و من کلام**
له علیه السلم فی بیعة عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در بیعت کردن مردم با عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری
و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و
زبرجه یعنی شما دانسته اید که من سزاوارتر و بر حق باشم در خلافت از غیر من بسبب نصیحتهائیکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اید خصوصا
در غدیر خم و فضل او تا آنکه در من می‌بینید و عقل شما البته حاکم است که غیر از عالم عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم
میکنم و منقادم قضاء خدا را و واگذارم مطالبه حق خود را مادامیکه سالم باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و عناد ظاهری
نبوی و نبوده باشد در خلافت غیر من جور و ظلمی مگر منحصر بمن زیرا که غصب حق من شده و به بیعت ظلم بر مسلمانان نشده که اضلال
ایشان باشد و آن تسلیم و عدم مطالبه من از جهت التماس اجر و ثواب روز پاداش تقرب و درجه را در نزد خدا و از جهت
رفعت و بهتر کاری در چیزی که شما راغب و طالب آن باشید از زینت و زیب او یعنی ریاست و بزرگی در دنیا و گویا اشتراط تسلیم و عدم مطالبه
بعدم جور و اشعار و اخبار بوده بجور و ظلم عثمان در عاقبت و انقضاء مدت خلافت او بسبب جور و ظلم او و انتقام حق بر له الحق در آن زمان
و من کلام له علیه السلم لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در وقتیکه
رسید باو خبر تهمت بنی امیه مر او را باینکه او شریک بوده در خون عثمان او لم ینه امیة علمها بی عن قرفی او ما وزع الجهال سابقتی عن تهمتی
و لما وعظهم الله ابلغ من لسانی یعنی آیا باز نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بخصلت شجاعت من از تهمت ایشان مرا یا باز نگردانید
جهال را احوال سابقه من از تهمت ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و دیدن جهال اقدام مرا در حروب و جهاد فی سبیل
الله در زمان پیغمبر ص چگونه متهم میسازند مرا بشرکت در قتل عثمان که من مردم را تحریض کرده باشم در خفا بقتل او و در ظاهر اقدام
نکرده باشم زیرا که این متهم رفتار نیست الا خصلت اشخاص جبون و ضعیف در دین و الا با شجاعت و قوت در دین جمع نخواهد شد و
چنانچه بر وفق طاعت امر من بود البته ظاهرا مباشر جهاد با او و مباشر قتل او میشدم و من مرکز خوف و ترس از محاربه و جهاد
فی سبیل الله نداشتم بلکه مردم بسبب طمع در اموال دنیویه و انفاق عثمان بیت المال را بر اقارب خود و محروم داشتن ایشان بر او
شوریدند و او را بجهت بقتل رسانیدند و بعضا ایشان احقاق حق و نصرت من بود و با مشورت و امر من نکردند آنچه کردند بلکه محض هوا
و هوس باطله خود کردند اگرچه عثمان برخلاف حق بود قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که قاتلین او را بر او حق قتلی نبود و یا باذن امام
و بخلاف گفته خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر اینه چیزی را که بآن خبر و وعظ کرده است خدا ایشان را از وعد و کتاب و غیبت مبالغه
دارنده تر است از پند زبان من مثل قول خدا تعالی ان بعض الظن اثم و لا یغتب بعضکم بعضا و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا
فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و امثال اینها انا حجیج المارقین و خصیم المرتابین یعنی منم مجادله کننده با خارجین از حق و منم خصم و دشمن شک
کنندگان در حق و با این خصلت و حالت من و ظاهر نکردن مجادله و مخاصمه را با عثمان چگونه تهمت شرکت خون توان بمن داد علی کتاب الله تعرض
الامثال یعنی بر کتاب خدا عرض میشود اینچه مثل و مانند این تهمت و اسناد بر من است و کدام آیه دلیل است که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه
با کراهت قتله او باشم و امر بودن من بر قتل معلوم احدی نباشد و هیچ کس از مباشرین بر خبر نداده باشند که امر من بر تکیه قتل او شده و بالله و بما
فی الصدور تجازی العباد یعنی و بآنچه در دلها است جزا داده میشوند بندگان در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعا خون عثمان میکنند و در دل
قصد خلافت و امارت دارند و تهمت خون عثمان را رونق کار خود و فریب مردم ساخته اند **و من کلام له علیه السلم** یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلم است رحم الله امرءا سمع حکما فوعی و دعی الی رشاد فدنی و اخذ بحجزة هاد فنجا یعنی رحمت کند خدا مردی را که
بشنود کلام حقی را پس گوش گیرد او را و خوانده شود بسوی راه حقی پس نزدیک آید و دست زند بکمر بند راه نمائی پس رستگار شود
راقب ربه و خاف ذنبه یعنی نگاهبان اوامر و نواهی پروردگار خویش باشد و بترسد از عقوبت گناه خود قدم خالصا و عمل صالحا یعنی مقدم
بدارد عمل خالص و نیکو را یعنی انجام دهد عمل صالح او ناشد اکتسب مذخورا و اجتنب محذورا یعنی کسب کند و
تحصیل نماید منفعتی را که از برای ذخیره آخرت شود و بپرهیزد از چیزیکه منع شده است او را از آن رمی غرضا و احرز عوضا یعنی برساند

بنیاد بنیان و جمع ننماید آنچه را که کرو کان گذاشتند یعنی حرکت هلاکت خود را بهر آن خدا و ان علایق معوس کج دنیا خود را بپیچاند و
جمع او نکند از برای خود درجات رضوان و مراتب عالیه بهشت را که خدا عوض و کرو کان سابقین قرار داده آکابر هواه و کذب مناه یعنی
دشمنی کند با خواهش نفسانی خود و دروغ و محال واقع داند آرزوهای دنیوی خود را اجعل الصبر مطیة نجاته و التقوی عدة وفاته یعنی بگرداند
تحمل مصائب و شدائد دنیوی را شتر بارکش رستکاری خود یعنی سبب رستکاری و پرهیزکاری از برای خود و پرهیزکاری را توشه راه کوچ کردن
بسوی آخرت خود رکب الطریقة الغراء و لزم المحجة البیضاء یعنی سوار شود بر سر کید براه روشن شریعت و ملازم شود و منفک نکردد راه ظاهر واضح
ملت را اغتنم المهل و بادر الاجل و تزود من العمل یعنی غنیمت شمرد مهلت بقاء و عمر دنیا را و پیشی گیرد بر اجل و مرگ یعنی آماده مرگ شود
و قطع تعلقات کند پیش از نزول مرگ و توشه آخرت بردارد از عمل و عبادت و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه
السلام است در زمانی که سعید بن العاص حاکم کوفه بود از جانب عثمان هدیه فرستاد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و مکتوبی نوشت که نفرستاده ام بسوی
احدی هدیه بیشتر از آنچه از برای تو فرستاده ام مگر از برای امیر المؤمنین یعنی عثمان و چون مکتوب بامیر علیه السلام رسید و خواند این کلمات را
گفت ان بنی امیة لیفوقوننی تراث محمد صلی الله علیه و آله یعنی امیه مال موروث از رسول خدا را اگر غنائم و هدایای ملوک باشد بمن میرسانند
اندک اندک مثل دوشیدن ناقه بکه فعلا اندک اندک داشتیم و الله لئن بقیت لهم لانفضنهم نفض اللحام الوذام التربة یعنی سوگند بخدا اگر
باقی ماندم از برای ایشان هر آینه بپاشم ایشان را مثل پاشیدن قصاب پارهای جگر یا شکنبه خاک آلوده را بر زمین یعنی ایشان را هلاک و خار
بخاک و خون بغلطانم در اطراف زمین و من کلمات کان یدعو بها علیه السلام یعنی از کلماتیست که امیر المؤمنین علیه السلام دعا بآن
کلمات میکرد اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی یعنی ببخشد کار استر کن و محو کن از من آن گناه و نقصی را که تو داناتری بآن از من و طلب مغفرت
در این مقام عبارت است از طلب ستر و محو آثار قوه طبیعیه بظهور و غلبه آثار قوه عقلیه و اگر چه انبیاء و اوصیاء خصوصا خاتم ایشان از عالم طبع رسته
و از وابستگی وارسته و جسته اند اما چون مراتب کمالات عقلیه غیر متناهی و هر مرتبه مرتبه که فوق آن باشد و استعداد ایشان نیز بسر حد
کمال رسیده امکند در هر حال باشند پس بحکم مشتاق طلب و ارشاد آنا فانا در ترقی و عارج معارج کمالات باشند و هر مرتبه از مراتب
فوق ساتر و ماحی مرتبه تحت باشد پس ایشان در حقیقت دائم مستغفر باشند بلکه وجود و کون در این عالم بلکه مطلق وجود امکانی ذنبی است عظیم
و صاحبش را بالمره از وجود خود و غیر آن محو شود و حضور حق بکند از گناه بالکلیه است بدوام انحطاط و استهلاک ابدا مع حیات فانی
ممکن میسر نکردد پس کمل از عباد در هر مقامی از مقامات طالب ستر و محو و فناء در آن مقام و سهل بقاء مطلق که حیات مطلق است باشند همت
اهتمام استغفار و اتمام آن بیشتر از همه کس مصروف باشد فان عدت فعد علی بالمغفرة یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن در برای من بمغفرة
یعنی هر مرتبه از مراتب کمال که از فیض و فضل تو برسم چون نسبت بمرتبه فوق نقص و گناه است پس عود کرده ام بگناه پس تو نیز از فضل و کرمت
عود کن بمرحمت بکر و عطا کن مرتبه فوق را که ساتر و ماحی اثر مرتبه باشد اللهم اغفر لی ما وایت من نفسی و لم تجد له وفاء عندی یعنی خداوندا
عفو کن وعده و التزام مرا از جانب نفس خودم و حال آنکه نیافتی از برای آن وعده وفا را در نزد من و آن وعده کمال شوق بعدم اعتنا و مبالات بامور
طبیعیه بالکلیه و اشتغال بعلوم عقلیه بنا بر بود و عدم وفا بان وعده اغماض قوه غضبیه است در جهاد فی سبیل الله مثلا اگر چه وسیله باشد
از برای کمالات عقلیه لکن غضب من حیث انه غضب فی نفسه حجاب قوه عقلیه است محو و ستر او بالمره از اهم مطالب است اللهم اغفر لی ما تقربت
به الیک ثم خالفه قلبی یعنی بار خدایا عفو و ستر کن از برای من آن فعل و عملی را که تقرب جستم با او بسوی تو پس مخالف بود او و دل من یعنی ملائم
با عقل من نبود بالذات مثل قتل کفار اگر چه از او قرب تو بایست لکن بالذات چون هیجان قوه غضبیه طبیعیه است منافی عقل و نقص است محو و ستر او و عمل
با او بدون اعانت بقوه طبیعیه که از خاصیت مجردات است از اهم مهام و اتم مرام است اللهم اغفر لی رمزات الالحاظ و سقطات الالفاظ و شهوات
الجنان و هفوات اللسان یعنی خداوندا عفو کن اشارهای نگاه بگوشه چشم را و لغزشهای الفاظ یعنی سخنان بد درشت را و خواهشهای دل و لذت
بملذات کیفیه را و لغزشهای زبان یعنی سخنان بیهوده را و غرض استعمال جوارح است در مواقع ضروریه طبیعیه اگر چه غایت و فائده آن منافع
و مصالح عقلیه و شرعیه باشد اما از جهت آنکه بنفوس فوق طبیعیه است عفو و ستر اعمال آن در فعل و عمل بدون آلت اعضا و جوارح از اصلح
مصالح و انفع منافع و مستحسن ترین مطالب باشد و من کلام له علیه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم علی المسیر الی
الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای بعض اصحاب در وقتیکه عازم سفر جنگ خوارج بود و گفته بود او که یا امیر المؤمنین

اگر سفر بکنی در این وقت میترسم که ظفر بمراد تو نیابی و بمقصود نرسی اینکه گفتم از راه علم نجوم گفتم فقال علیه السلام اتزعم انک تهدی الی
الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء و تخوف الساعة التی من سار فیها حاق به الضر فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغنی عن الاستعانة
بالله فی نیل المحبوب و دفع المکروه یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام آیا تو گمان میکنی که راه مینمائی بسوی ساعتیکه کسی در آن سفر کند
بگرداند از او بدی و میترسانی از ساعتی که کسی در او سفر کند فرو گیرد او را ضرر پس هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآن را از جهت قول خدا لا
یعلم من فی السموات و من فی الارض الغیب الا الله و قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و بی نیاز شده باشد از یاری خواستن بخدا در رسیدن
بمحبوب مطلوب و در دفع کردن مکروه نامرغوب و ینبغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد دون ربه لانک بزعمک انت هدیته الی الساعة التی
نال فیها النفع و امن الضر یعنی و سزاوار است از جهت سخن تو مر کسی را که عمل بامر تو کند اینکه تو را ولی و مستحق ستایش گرداند غیر از پروردگار
خود را از جهت آنکه تو بگمان خود او را راه نموده بسوی ساعتیکه در آن رسیده است بمنفعت و ایمن شده است از مضرت ثم اقبل علیه السلام علی
الناس فقال ایها الناس ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر فانها تدعو الی الکهانة یعنی پس رو آورد امیر علیه السلام بمردم و گفت
ای مردم بر حذر باشید از یاد گرفتن علم نجوم مگر آن قواعدی که راه برده شود بسبب آن در صحرا و در دریا پس بتحقیق که آن صنعت علم نجوم دعوت
میکند و میکشد بسوی علم کهانت و کهانت صنعتی است که باستعانت جن و شیاطین اخبار کنند از مغیبات و احداث کنند با اعمال و اذکار چند محبت
یا عداوت یا منفعت یا مضرت را در میان مردم و منهم المنکس الاثیر و جنبت بلیه مثل اغوا خود از شیاطین و علم منجم از جهت اخبار بمغیبات
و تعیین اوقات از برای تحصیل منافع و مضار از برای مردم و اعتقاد بر قدرت او بر صرف مشاء و بدی و ایصال منفعت و خوبی مثل عمل و
اعتقاد کاهن باشد و کهانت منتهی است بسحر زیرا که سحر میتواند شد که باستعانت جن و شیاطین نیز باشد المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر
و الساحر کالکافر و الکافر فی النار سیروا علی اسم الله یعنی ان منجم که اخبار بغیب میکند بعنوان جزم و متکل است در منفعت و مضرت بسعادت
و نحوست اوقات بسبب اتصالات کواکب و معتقدات است باینکه آنها مؤثرند حتما و غافل است بعلل و اسباب حوادث و مردم را از خدا غافل و نومید
و امیدوار بقوه و فعل خود میسازد اینها مثل کاهن بوده در جزا و جزاء کاهن چون فرد اعظم ساحر است مثل جزاء ساحر است مثل جزاء ساحر
و جزاء ساحر مثل جزاء کافر است از جهت آنکه توکل و توسل بر خدا ندارد و جزاء کافر که آتش است پس جزاء او نیز آتش باشد ای مردم سفر
بکنید باستعانت اسم خدا و بسم الله با اعتقاد درست بتوسط انبیاء و قدس الهی دفع اذیت و شر این سفر را از مسافر خواهد کرد و من کلام له علیه
السلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از فراغت از جنگ جمل در مذمت زنان
معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که زنان ناقص ایمان و ناقص نصیب و ناقص
عقول باشند فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة و الصیام فی ایام حیضهن و اما نقصان عقولهن فشهادة امرأتین منهن کشهادة
الرجل الواحد و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال یعنی اما نقصان ایمان زنان پس بجهت نماز نکردن و روزه
نداشتن در ایام حیض و اما نقصان عقل ایشان پس بجهت اینکه دو زن در شهادت دادن مثل یک مرد باشد و اما نقصان نصیب بجهت اینکه در میراث
نصف میراث مرد را مستحق است که ربع و ثمن باشد بی ولد و با ولد و مرد نصف و ربع بی ولد و با ولد فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن
علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر یعنی پس بپرهیزید از زنان شریر بد کردار و باشید از زنان خوب بر حذر و بر کنار و
اطاعت ایشان نکنید در امر نیک تا طمع نکنند شما را در امر بد یعنی شما را فریب ندهند بطمع امر خوب در آنکه امر بد و من
کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس الزهادة قصر الامل و الشکر عند النعم و الورع عند المحارم
یعنی ای مردمان زهد از معرفات و لوازم زهد و بی رغبتی و ترک دنیا کوتاهی امید و آرزوی دنیا است یعنی نداشتن آرزوی امور دنیا و بی رغبتی بحصول
کثرة الاسباب و شکر منعم حقیقی در نزد جمیع نعمتها اگر چه اندک باشد و خودداری در ارتکاب جمیع محرمات و شکی نیست که آرزوها دور و دراز
و ادا نکردن شکر نعمت و جرات در ارتکاب محرمات نیست مگر بسبب محبت دنیا و تعشق بزیب و زینت دنیا پس نقائض اینها باشد مگر
از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم و لا تنسوا عند النعم شکرکم یعنی اگر زهادت و ترک دنیا
دور باشد از شما پس البته باید غالب نکند حرام و منهیات صبر شما را از دنیا یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب ارتکاب محرمات نباشد و
البته محترز از محرمات باشید و باید فراموش نکنید در نزد وصول بنعمتها شکر منعم حقیقی را یعنی اگر ترک دنیا نکنید فی الجمله معرفات و لوازم
زهادت و ترک دنیا را اهمال نکنید زیرا که باعث استخلاص از مهلکات اخروی است اگر چه مستحق اعلا درجات نجات و جنان نباشد بلکه موافق

ودوام این دو خصلت سبب توفیق نسبتی بر زهادت و ترک دنیا خواهد شد فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفرة ظاهرة وکتب بارزة العذر واضحة
یعنی بتحقیق که خدا بتحقیق زوال عذر و حجت از شما کرده است بسبب حجتهای روشن ظاهر یعنی پیغمبران و عقول و کتابهای آشکار در حجت و ظاهر در حقیقت
پس با وجود حجج و کتب ظاهره بینه آشکار عذر در ارتکاب محارم و کفران نعمت و عبادت خدا نکردن از شما مرتفع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه ابلاغ
و تمامیت ارشاد بارسال رسل و انزال کتب حاصل است **ومن کلام له علیه السلام فی صفة الدنیا** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در صفت دنیا ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن یعنی چه وصف
کنم از سرائی که اول او تعب است و رنج و آخر آن فنا و نیستی است سختی نیست در رنج تحصیل امتعه دنیا و فنا از دو اجزاء او ملش بسبب مراقبت
حلال امتعه دنیا حسابست در روز قیامت و در حرام آن عقاب کسیکه غنی گردید در آن متمتع باستمتعات منسوب و ممتحن و در معرض ابتلاء و فتنه است و
کسیکه فقیر حال دنیا باشد همه دنیا در غصه و حزن است ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته یعنی کسیکه سعی و تلاش در تحصیل دنیا کرد دنیا از او
فوت شد و سبب حسارت او شد بسبب اینکه بر عزم آخرت او بود و دور داعی نکرد و عمر او صرف در تحصیل او شد و کسیکه نشست از تحصیل دنیا
دنیا با او موافقت کرد در تحصیل آخرت و موجب تجارت او شد ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته یعنی کسیکه خوب نگاه کرد در دنیا بعنایت و
آگاهی کرد در کار آخرت و هدایت یافت و کسیکه نگاه کرد بسوی زخارف و زیب و زینت دنیا مفتون او شد و دنیا او را کور کرد از بینائی دل
آخرت و بگمراهی و هلاکت گرفتار شد **ومن خطبة له علیه السلام وهی من الخطب العجیبة وتسمی الغراء** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است و این خطبه از خطبهای عجیبه است و نامیده شده است غراء یعنی روشن الحمد لله الذی علا بحوله ودنا بطوله یعنی حمد
و سپاس مخصوص خداست آنچنانیکه غالب و قاهر است بسبب قدرت کامله اش و جمیع کائنات بسبب قدرت او ازلا و ابدا مستهلک و مقهور
او باشند و نزدیک است بهر موجودی بسبب فضل و فیض و رحمت واسعه اش مانح کل غنیمة وفضل وکاشف کل عظیمة وازل یعنی معطی هر فائده و زیادتی
او است از جهت بطولش و کاشف و دافع هر صعوبت شدت او است از جهت علو بحولش احمده علی عواطف کرمه وسوابغ نعمه یعنی ستایش میکنم
آن خدا را بر احسانهای متوالیه او و نعمتهای واسعه او وأومن به أولا بادیا واستهدیه قریبا هادیا یعنی ایمان بیاورم بسبب مبدء و ظاهر بودن
او زیرا که نسبت بمعلول و مظهر مبدء و ظاهر را ضرورتست و طلب راهنمائی او میکنم از جهت نزدیک و راهنما بودن او زیرا که طلب راهنمائی از
راهنما نزدیک مر راه گم کرده را ضروری است واستعینه قاهرا قادرا یعنی و طلب یاری او میکنم از جهت با قوت و توانا بودن او و طلب یاری عاجز
از قوی توانا ضروری است واتوکل علیه کافیا ناصرا یعنی و اعتماد میکنم بر خود را با و از جهت کفیل و یاور بودن او و توکل فقیر بسوی کفیل یاور
ضروریات است واشهد ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم عبده ورسوله ارسله لانفاذ امره وانهاء عذره وتقدیم نذره یعنی شهادت میدهم اینکه
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او است و مخصوص است برسالت او فرستاده او است بخلق فرستاده است او را برای اجرا داشتن
امر و حکم او و رسانیدن حجت او بر بندگان که قرآن است و پیش داشتن انذار و تخویفها اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال
ووقت لکم الآجال یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوای خدا آنچنانیکه بیان احکام و دلائل و مواعظ و هدایت شما مثلها زده است
در قرآن و قصه‌ها گفته است و معین کرده است از برای شما مدتها را که روزها و سالها باشد از برای تعیین اوقات معاملات و مناکحات و مواعید
شما والبسکم الریاش وارفغ لکم المعاش یعنی و پوشانیده است شما را لباس و قوة امدو شد باطراف و اکناف در اسفار و سیاحتها و وسعت داده است
از برای شما معیشت و زندگی را با ایجاد اسباب اکتسابها از زراعت و فلاحت و تجارت واحاط بکم الاحصاء وارصد لکم الجزاء یعنی شامل کرداننده
است بشما شماره کردن او عمل شما را و از تمام خیر و شر شما مطلع است و منتظر ساخته است از برای شما جزاء عمل شما را وآثرکم بالنعم السوابغ
والرفد الروافغ یعنی اختیار کرد شما را بنعمتهای تامه کامله و عطاها و بخششهای بلند وانذرکم بالحجج البوالغ یعنی و ترسانید شما را از عاقبت بد
بدلائل و براهین تامه از انبیا و کتب فاحصاکم عددا ووظف لکم مددا یعنی پس شماره کرد شما را شماره کردن عظیمی که احدی از علم او بیرون
نیست و قرار داد کرد از برای شما مدتها و اوقات عمر و بقا را فی قرار خبرة ودار عبرة یعنی در محل و مکان امتحان و اختبار و در سرای امتیاز و
اعتبار انتم مختبرون فیها ومحاسبون علیها یعنی شما ممتحن باشید در دار دنیا و حساب کشیده شده باشید بر کردار در آن دنیا فان الدنیا رنق
مشربها ردغ مشرعها یعنی دنیا کدر و تیره است چشمه اش و گل و لجن است آبگاهش یونق منظرها ویوبق مخبرها یعنی خوش آینده است منظر
دنیا و ظاهر دنیا و هلاک کننده و بد است محل خبر گرفتن و باطن او غرور حائل وضوء آفل وظل زائل وسناد مائل یعنی دنیا فریب دهنده
مانع از مقصود است و صاحب روشنائی غائب شونده از نظر است و سایه فانی شونده است و تکیه گاه خراب شونده است حتی اذا انس نافرها

واطمأن ناکرها قمصت بارجلها وقنصت باحبلها واقصدت باسهمها یعنی تا زمانیکه مانوس شد با او کسیکه نفرت داشت از او و مطمئن
شد از او کسیکه منکر بود از او لگد میزند بپاهای خود او را و صید میکند بدامهای خود او را و هلاک میکرداند بتیرهای خود او را واعلقت
المرء اوهاق المنیة قائدة له الی ضنک المضجع ووحشة المرجع ومعاینة المحل وثواب العمل یعنی بیکردن مرد میاندازد ریسمانهای مرگ را در حالتیکه کشانند
مرگ او را بسوی خوابگاه تنگ گور و منزل با وحشت آخرت و مکان دیدار و جزاء کردار وکذلک الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة اخترامها ولا
یرعوی الباقون اجتراما یعنی مثل اینحال باشد مردمان جانشین در عقب گذشتگان و ترک نمیکند مرگ هلاک کردن را و منزجر نمیشوند باماندگان
از جرم و گناه کردن یحتذون مثالا ویمضون ارسالا الی غایة الانتهاء وصیور الفناء یعنی مطابق و موافق یکدیگر باشند در صفت و خصلت
و در میگذرند … بنهایت منتها و عاقبت نیستی و فنا حتی اذا تصرمت الامور وتقضت الدهور وازف النشور اخرجهم
من ضرائح القبور واوکار الطیور واوجرة السباع ومطارح المهالک سراعا الی امره مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا
یعنی تا زمانیکه منقطع گشت امور و کارها و گذشت زمانها و نزدیک شد انشر و جمع خلائق در محشر بیرون آورد خدا مردمان را
از شکافهای گورهای ایشان و از آشیانهای مرغانیکه ایشان را طعمه کرده اند و از حجرات درندگانیکه ایشان را خورده اند و از مکانهاییکه در آن هلاک
شده اند در حالتیکه تند رونده اند بسوی امر خدا و رو آورنده اند بسوی معاد خدا دسته دسته گان خاموشان ایستادگان صف صف بستگان
ینفذهم البصر ویسمعهم الداعی یعنی نگاه میکند از ایشان نور بصر یعنی مرئی و ظاهر باشند و میشنوانند ایشان را داعی یعنی هر زمان که خوانده شوند
حاضرند علیهم لبوس الاستکانة وضرع الاستسلام والذلة یعنی لازم ایشان باشد لباس مسکنت و فروتنی اطاعت و مذلت قد ضلت الحیل و
انقطع الامل یعنی بتحقیق که ضایع است حیله و تدبیرها و منقطع است آرزوها وهوت الافئدة کاظمة وخشعت الاصوات مهینمة یعنی و افتاده
دلها از هول ساعده در حالتیکه فرو برنده اند خود را و لرزنده است آوازها در حالتیکه پست است والجم العرق وعظم الشفق یعنی و جاریست عرق
از صورت ایشان تا دهن ایشان مثل لجام و بزرگ است خوف و ترس ایشان وارعدت الاسماع لزبرة الداعی الی فصل الخطاب ومقایضة الجزاء
ونکال العقاب ونوال الثواب یعنی و گوشها مضطرب شد از خشونت آواز خواننده بسوی خطاب فاصل میان حق و باطل و کرفتن جزاء و عقوبت
عذاب و بخشش ثواب عباد مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا ومقبوضون احتضارا ومضمنون اجداثا وکائنون رفاتا ومبعوثون افرادا و
مدینون جزاء وممیزون حسابا یعنی اهل محشر بندگان مخلوق شده اند از روی قدرت و توانائی و تربیت شده اند از روی جبر و قهر و گرفته شده اند
از روی احتضار موت و قهر گرفته شده اند از جهت قهر و شونده اند استخوان پوسیده و مبعوث شونده اند بتنهائی و جزاداده شده اند از روی
عمل کردار و ممتاز اند در حسابها قد امهلوا فی طلب المخرج وهدوا سبیل المنهج وعمروا مهل المستعتب وکشفت عنهم سدف الریب یعنی بتحقیق که
مهلت داده شدند در طلب خروج از تاریکی جهل و نموده شدند راه واضح را و عمر داده شدند از جهت مهلت رضا خدا و برداشته شد
از ایشان تاریکی شبهه و شک وخلوا لمضمار الجیاد ورویة الارتیاد واناة المقتبس المرتاد فی مدة الاجل ومضطرب المهل یعنی واگذاشته شدند
از برای سبقت گرفتن اسبهای خوب نفوس و از برای تدبیر طلب کردن خیر و از برای تانی افروزنده آتش طلب راه خدا در مدت عمر و در زمان مضطر
بقلوب در دنیا فیها لها امثالا صائبة ومواعظ شافیة لو صادفت قلوبا زاکیة واسماعا واعیة والبابا حازمة یعنی تعجب است که مثلها درست
مطابق ممثل و وعظهای شفا دهنده مؤثر در نفوس اگر برخورند دلهای پاک مستعد قبول هدایت و گوشهای دل شونده در یابنده را
و دلهای حازمه ثابته را و عقلها … فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر وایقن فاحسن وعبر
فاعتبر وحذر فازدجر یعنی پس بپرهیزید خدا را پرهیز کردن کسی که شنید پس ترسید و کسب کرد گناه را پس اعتراف کرد و ترسید و عمل و اطاعت
کرد و احتراز از گناه کرد پس پیشی گرفت در عبادت و یقین حاصل کرد بمرگ پس کار نیک کرد و دید عبرت دیگران را پس عبرت گرفت و
ترسانده شد پس قبول منع کرد واجاب فاناب وراجع فتاب واقتدی فاحتذی واری فرای یعنی پرهیز کردن کسیکه جواب داد رسول خدا را
پس رجوع کرد بسوی خدا و رجوع کرده بفطرت اصلی خود پس توبه کرد و پیروی انبیا کرد پس موافق شد با ایشان در عمل و اعتقاد و
و نموده شد برای او آثار و علامات حشر این شناخت حشر را فاسرع طالبا ونجا هاربا فافاد ذخیرة واطاب سریرة وعمر معادا یعنی بشتافت در حالتیکه
طلب کننده طاعت خود است و رستگار شد در حالتیکه گریزان باز گناه است پس حاصل کرد منفعت ذخیره آخرت را و پاک کرد باطن
خود را یعنی روح خود را و عمارت کرد سرای معاد خود را واستظهر زادا لیوم رحیله ووجه سبیله وحال حاجته وموطن فاقته یعنی
نگاه داشت توشه را از برای روز کوچ خود و جهت راه خود و حال احتیاج خود و محل ضرورت خود وقدم امامه لدار مقامه یعنی پیش فرستاد

ان ذخیره را از برای سرای اقامت خود فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقكم له واحذروا منه كنه ما حذركم من نفسه واستحقوا منه ما اعد
لكم بالتنجز لصدق ميعاده والحذر من هول معاده يعنى پس بپرهيزيد خدا را اى بندگان خدا از جانب آن چيزيكه خلق كرده است شما را
از براى آن چيز كه عبادت باشد و بر حذر و خوف باشيد از خدا حقيقت آن ترسيكه ترسانيده است از ذات خود و مستحق بشويد او را
بهشتى را كه آماده كرده است از براى شما بسبب سعى نمودن بصدق وعده او و بسبب كنار شدن از ترس معاد و قيامت او ومنها يعنى بعضى از آن
خطبه است جعل لكم اسماعا لتعي ما عناها وابصارا لتجلو عن عشاها يعنى خلق كرد از براى شما گوشها را از جهة حفظ آنچه را كه مهم و ضرورى است
گوش را و چشمها را از جهة كشف ظلمت كردن برون شدن از كورى واشلاء جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها في تركيب صورها ومدد عمرها
يعنى و خلق كرد جسدها را در حالتيكه جامع بودند اعضاء خود را ملائم بودند مر اطراف خود را اندر تركيب شكلها و مدتهاء عمرها بابدان قائمة
بارفاقها وقلوب رائدة لارزاقها في مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافيته يعنى با بدنها ايستاده بمنافع خود و دلهاى طالبه
مر روزيهاى خود كائن در ذاتها نعمتهاى بزرگ او و اسباب منتهاى او و درعهاى عافيت و تمام نعمتهاى بلاهاى او وقدر لكم اعمارا سترها
عنكم يعنى معين كرد اندازه براى شما عمرها را كه پوشيده داشته از شما مقدار آنرا وخلف لكم عبرا من آثار الماضين قبلكم من مستمتع خلاقهم
ومستفسح خناقهم يعنى و باقى گذاشت از براى شما عبرتها از آثار و علامتها … كه گذشته اند پيش از شما از اشخاص برخوردار از نصيب
خود و اشخاص با وسعت … خود ارهقتهم المنايا دون الآمال وشذبهم عنها تخرم الآجال يعنى دريافت ايشانرا مرگها پيش
از رسيدن بآرزوها و قطع كرد ايشانرا از آرزوها … مرگها لم يمهدوا في سلامة الابدان ولم يعتبروا في انف الاوان يعنى مهيا و درست
نكردند امر خود را در سلامتى بدنها و عبرت نگرفتند در اول زمان فهل ينتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانى الهرم واهل غضارة الصحة
الا نوازل السقم يعنى پس منتظر باشند اهل طراوت و تازگى از جوانان مگر خميدن و پشت كوژى پيرى را و اهل خوشى و خوبى صحت مگر مرضهاى
دشوار … را واهل مدة البقاء الا آونة الفناء مع قرب الزيال وازوف الانتقال يعنى و منتظر باشند اهل زمان بقا مگر اوقات نيستى
فنا و نيستى را با وصف نزديك بودن زوال و رسيدن … و انتقال از دنيا وعلز القلق وألم المضض وغصص الجرض وتلفت الاستغاثة
بنصرة الحفدة والاقرباء والاعزة والقرناء يعنى با اضطراب … و تاب و اضطراب در دم … غصه ها حزن و محنت و چشم داشت
فرياد رسيدن بسبب يارى كردن زادگان و خويشان و عزيزان و همسران فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب وقد غودر في محلة الاموات رهينا
وفي ضيق المضجع وحيدا يعنى پس آيا دفع كردند خويشان ضرر او را يا نفع بخشيدند گريه كنندگان … و بتحقيق گذاشته شد در مكان
اموات در حالتيكه در گرو عمل است و در تنگناى خوابگاه در حالتيكه تنها است قد هتكت الهوام جلدته وابلت النواهك جدته وعفت العواصف
آثاره ومحا الحدثان معالمه يعنى و بتحقيق … مار و مور و كرم پوست او را و كهنه ساختند فنا كنندگان نواى او را و نابود ساختند
بادها … اثر او را و محو كردند حوادث … نشانها او را وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها والعظام نخرة بعد قوتها يعنى و گرديد بدنها
متغير بعد از طراوت و تازگى آنها و استخوانها پوسيده بعد از قوت آنها والارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغيب انبائها يعنى و ارواح باشند
گرو شده بسنگينى بارهاى خود يقين كننده باخبارات غيبى خود كه در آنها باشد لا تستزاد من صالح عملها ولا تستعتب من سيئ زللها يعنى طلب
نمى شوند كه زياد بيارند از عمل نيك شان و استرضا نمى شوند … لغزشهاى ايشان اولستم ابناء القوم والآباء واخوانهم والاقرباء
تحتذون امثلتهم وتركبون قدتهم وتطأون جادتهم يعنى آيا نيستيد شما پسران قوم و پدران و برادران قوم و خويشان قوم اقتدا و پيروى ميكنيد
اعمال ايشانرا و سوار ميشويد طريقه ايشانرا و گام ميگذاريد براه ايشان فالقلوب قاسية عن حظها لاهية عن رشدها سالكة في غير مضمارها
كان المعنى سواها وكان الرشد في احراز دنياها يعنى پس دلها سخت است از حظ و نصيب خود و تاركست از صلاح خود و رونده اند در غير محل
عمل خود گويا كه مقصود غير ايشانند و صلاح در جمع آورى دنياء ايشانست واعلموا ان مجازكم على الصراط ومزالق دحضه واهاويل زلله
وتارات اهواله يعنى بدانيد كه گذشتن شما بر پل صراط است كه بر جهنم كشيده اند و بر محل لغزيدن او و بر ترسهاى لغزش او و بر نوبتهاى حالات خوف او
فاتقوا الله تقية ذي لب شغل التفكر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه يعنى پس بپرهيزيد خدا را پرهيز كردن صاحب عقليكه مشغول
ساخته باشد تفكر در امر آخرت دلش را و در رنج انداخته باشد خوف بدنش را و كم داشته باشد عبادت شب خواب اندك او را واظمأ الرجاء
هواجر يومه وظلف الزهد شهواته واوجف الذكر بلسانه وقدم الخوف لامانه يعنى و تشنه ساخته باشد اميد ثواب او روزهاى بسيار گرم او را
يعنى صائم ساخته باشد او را و منع كرده باشد ترك دنيا شهوتهاى او را و … ساخته باشد ذكر خدا زبان او را و پيش داشته باشد

خوف را از براى امن از خوف خود وتنكب المخالج عن وضح السبيل وسلك اقصد المسالك الى النهج المطلوب يعنى و دور كرده باشد تشكيكات را
از راه واضح و روشن باشد و نزديك ترين راهها را بسوى طريقه مطلوب ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم عليه مشتبهات الامور يعنى نگردانيده
باشد او را پيچيدگيهاى فريب و غرور و پوشيده نشده باشد بر او مشتبهات امور ظافرا بفرحة البشرى وراحة النعمى يعنى و در حالتيكه فائز شده
باشد ببشارت شادى و نعمت راحت بهشت في انعم نومه وآمن يومه يعنى در حالتيكه باشد در خوشتر خوابش و ايمن ترين روزش قد عبر
معبر العاجلة حميدا وقدم زاد الآجلة سعيدا يعنى بتحقيق عبور كرده باشد از پل عاجل دنيا حمد كننده و پيش فرستاده باشد توشه آجل
آخرت را … وبادر من وجل واكمش في مهل يعنى پيشدستى كرده باشد در بندگى از خوف و شتاب كرده باشد در عبادت در زمان
مهلت دنيا ورغب في طلب وذهب عن هرب يعنى راغب شده باشد در طلب آخرت و دور شده باشد از گريختن از دنيا وراقب في يومه غده ونظر
قدما امامه يعنى نگاهبان باشد در روز دنيا مر فرداى آخرتش را و نگاه كننده باشد هميشه پيش و پس را فكفى بالجنة ثوابا ونوالا وكفى بالنار
عقابا ووبالا يعنى كافيست بهشت از براى ثواب و بخشش بندگان و كافيست آتش از براى عذاب و شدت بدان وكفى بالله منتقما ونصيرا
يعنى و كافيست خدا از براى انتقام و يارى بندگان وسركشان وكفى بالكتاب حجيجا وخصيما يعنى و كافيست قرآن از براى حجت و دليل و دشمن بودن منكرين
اوصيكم بتقوى الله الذي اعذر بما انذر واحتج بما نهج يعنى وصيت ميكنم شما را بپرهيز خداى آنچنانيكه رفع عذر كرده است بسبب انذار و تخويف
كردن ارسال رسل و احتجاج كرده است بطريق واضح انزال كتب وحذركم عدوا نفذ في الصدور خفيا ونفث في الآذان نجيا يعنى و ترسانيد
شما را دشمنى را كه داخل شده است در سينهاى شما پنهانى و دميده است در گوش دل شما از پنهانى فاضل واردى ووعد فمنى وزين
سيئات الجرائم وهون موبقات العظائم يعنى پس گمراه كرده و هلاك ساخته و وعده داده و بآرزو انداخته و زينت داده بدهاى گناهان
و آسان كرده است مهلكات بزرگ را از براى شما حتى اذا استدرج قرينته واستغلق رهينته انكر ما زين واستعظم ما هون وحذر ما امن
يعنى تا آنزمانيكه باعلا درجه شقاوت رساند مصاحب خود را و محبوس گرداند آنكسى را كه در گرو اطاعت او بود انكار كرد آنچه را
كه زينت ميداد و دشوار شمرد آنچه را كه آسان ميشمرد و ترسانيد آنچه را كه ايمنى ميداد ومنها في صفة خلق الانسان يعنى بعضى از
خطبه در صفت خلقت انسان است ام هذا الذي انشأه في ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنينا وراضعا
ووليدا ويافعا وكلمه ام در اين مقام ظاهر آنستكه منقطعه بمعنى بل و همزه باشد يعنى بلكه آيا انسان آنچنانكسى است كه انشاء كرده است خدا او را
در تاريكيهاى بچه دانهاى مادران و غلافهاى پردهاى ارحام در حالتيكه بود نطفه ريخته شده يعنى منى و علقه سياه كرده شده يعنى نطفه ايكه
خون شده كه از منى سفيد خلق شده و بچه در شكم مادر و شيرخواره و ولد و كودك نشده و بحد بلوغ رسيده ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا
وبصرا لاحظا ليفهم معتبرا ويقصر مزدجرا يعنى پس خدا عطيه داد باو دل حفظ كننده را و زبان گوينده را و چشم بيننده را از براى اينكه بفهمد
در حالتيكه عبرت گيرنده باشد باز ايستد از عصيان در حالتيكه منزجر و بر عقب باشد حتى اذا قام اعتداله واستوى مثاله نفر مستكبرا وخبط
سادرا ماتحا في غرب هواه كادحا سعيا لدنياه يعنى تا زمانيكه بر پا شد اعتدال اعضا و جوارح او و راست شد صورت و شخص او رم كرد بازگشت
از اطاعت در حالتيكه متكبر باشد گمراه شد در حالتيكه بى باك باشد و در حالتيكه آب كشنده باشد از دلو بزرگ چاه هوا و خواهش نفس خود و
جهد و تلاش كننده و سعى كننده باشد از براى دنياى خود في لذات طربه وبدوات اربه لا يحتسب رزية ولا يخشع تقية يعنى در حالتيكه باشد در
سرور لذتهاى خود و ظهور حاجتهاى خود و گمان نكند مصيبتى را و نترسد … فمات في فتنته غريرا وعاش في هفوته يسيرا لم يفد عوضا
ولم يقض مفترضا يعنى پس مرد در گمراهى خود فريب خورده شده و زندگانى كرده در لغزشهاى خود زمان اندك كسب نكرده عوضى را و بجا
نياورده واجبى را دهمته فجعات المنية في غبر جماحه وسنن مراحه يعنى گرفته باشد او را ناگاه دردهاى مرگ در حالتيكه باشد در بقيه سركشى
خود و در طريقه نشاط و خوشى خود فظل سادرا وبات ساهرا يعنى روز نشسته ساكت حيران و شب را گذرانيد بيدار في غمرات الآلام وطوارق
الاوجاع والاسقام يعنى در حالتيكه باشد در سختيهاى ناخوشيها و شب دردهاى دردها و مرضها بين اخ شقيق ووالد شفيق
وداعية بالويل جزعا ولادمة للصدر قلقا يعنى در ميان برادر همزاد و پدر مهربان و زن فرياد زننده بواويلا از روى ناشكيبائى و بر سينه
زننده از روى اضطراب و حيرانى والمرء في سكرة ملهية وغمرة كارثة وانة موجعة وجذبة مكربة وسوقة متعبة يعنى در حاليكه آن مرد باشد
در بيهوشى مرا غافل كننده و شدت شكننده و ناله دردآورنده و كشاندن غم آورنده و راندن رنج آورنده ثم ادرج في اكفانه مبلسا
وجذب منقادا سلسا يعنى پس پيچيده شود در كفنهاى خود نوميد از اهل و مال و كشانيده شود از دنيا مطيع و هموار ثم القي على الاعواد رجيع

وصب وتضوّ سقیم یعنی پیش انداخته شود بر پاره چوبها چنانچه بازکشته از مرض و نزار و لاغر شده از رنجوری تحمله حفدة الولدان وحشدة
الاخوان یعنی حمل بدوش بردارند او را خدمتکاران که پسران باشند و یاریگران که برادران باشند الی دار غربته ومنقطع زورته یعنی بسوی خانه غربت
او و محل انقطاع زیارت کردن او حتّی اذا انصرف المشیّع ورجع المتفجّع اقعد فی حفرته نجیّاً لبهتة السؤال وعثرة الامتحان یعنی تا آنزمانیکه برگردد مشایعت
کننده و باز آید مصیبت کشیده نشانده میشود او مرده در گودال خود در حالتیکه آهسته سخن گوینده از دهشت و بیهوشی سؤال و لغزش در ازمایش
در گور و اعظم ما هنالک بلیّة نزول الحمیم وتصلیة الجحیم وفورات السعیر یعنی بزرگتر چیزیکه در قبر است از روی بلیه ورود مهیا ساختن شده آب
گرم جهنم است و بریان کردن آتش جحیم و دوزخ است و جوشیدن زبانهای آتش است از برای عذاب عاصیان لا فترة مریحة ولا دعة مزیحة ولا قوّة حاجزة
ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلیة بین اطوار الموتات وعذاب الساعات انّا بالله عائذون یعنی نیست در قبر سستی در عذاب راحت دهنده و نیست آسایش
زائل کننده عذاب و نیست قوتی منع کننده از عذاب و نیست مرگی زود رسنده و نیست سستی اول خواب آرام دهنده باشد در میان حالتهای مرگها و
عذاب ساعتها بخصیصه ما بخدا پناه برندگانیم و بدانکه سؤال قبر و ثواب و عقاب عالم برزخ از ضروریات دین و مقتضیات عقل و منکران کافر است اگرچه
عقل در تفاصیل جزئیات آن قاصر باشد لکن حکم میکند بصحت آن بجهت آنکه از شریعت غرّا رسیده است و بیان حقیقت عالم برزخ و وقایع در آن مقتضی
مجالی اوسع از این مقام و علی الله التوکل والاعتصام عباد الله این الذین عمّروا فنعموا وعلّموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلّموا فنسوا یعنی ای بندگان
خدا کجایند آن بندگانیکه عمر داده شدند پس نعمت کردند و دانا کردانیده شدند پس دانستند حق و بدرا و مهلت داده شدند پس غافل شدند
و سلامتی داده شدند پس فراموش کردند عاقبت و معاد خود را امهلوا طویلاً ومنحوا جمیلاً وحذّروا الیماً ووعدوا جسیماً یعنی مهلت داده شدند
زمان دراز و بخشش داده شدند نیکویی و ترسانیده شدند عذاب الیم و وعده داده شدند ثواب بزرگ احذروا الذنوب المورّطة والعیوب المسخطة
یعنی حذر کنید از گناهان اندازنده بهلاکت و از عیبها خشم آورنده خدا را اولی الابصار والاسماع والعافیة والمتاع هل من مناص او خلاص او معاذ
او ملاذ او فرار او محار ام لا یعنی ای صاحبان دیدها و گوشها و سلامتی و کذران دنیا آیا هست کریزکاهی یا خلاصی یا پناهی یا التجاکاهی یا فرار کردنی
یا مرجعی یا نیست فانّی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترّون یعنی پس بچه حال بازگردیده میشوید و بکدام مکان برگردانیده میشوید و بچه
چیز فریفته میشوید وانّما حظّ احدکم من الارض ذات الطول والعرض قید قدّه متعفّراً علی خدّه یعنی منحصر است نصیب یکی از شما از زمین صاحب
درازی و پهنا بقدر قامت او که فرو او باشد در حالتیکه خاک آلوده شده باشد بر رخسار او الآن عباد الله والخناق مهمل والروح مرسل فی فینة
الارشاد وراحة الاجساد ومهل البقیّة وانف المشیّة وانظار التوبة وانفساح الحوبة یعنی دریابید اینزمان را ای بندگان خدا که ریسمان گلوگیر بنده
فرو گذاشته شده است و روح رها کرده شده است در حالتیکه هستید در وقت طلب کردن و راحت بدنها یعنی مرض نداشتن و با خبر بقیه
عمر و اول اختیار و مهلت توبه کردن و وسعت داشتن زمان حاجت قبل الضنک والمضیق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة
العزیز المقتدر یعنی پیش از تنگی احوال و مکان تنگ که قبر باشد و خوف و اضمحلال و پیش از رسیدن مرگ غائب از نظر انتظار کشیده شما و گرفتن عذاب
خدای صاحب غلبه قدرت و فی الخبر انّه علیه السلام لمّا خطب بهذه الخطبة اقشعرّت لها الجلود وبکت العیون ورجفت القلوب یعنی در خبر است که در
وقتیکه امیرالمؤمنین علیه السلام خواند این خطبه را لرزیدند بعلت این خطبه پوستهای بدن مردم و گریستند چشمهای مردم و مضطرب گشتند دلهای
مردم ومن الناس من یسمّی هذه الخطبة الغرّاء یعنی بعضی از مردم نام کذاشته این خطبه را بخطبه الغرّاء یعنی خطبه بسیار سفید **ومن کلام له**
علیه السلام فی ذکر عمرو بن العاص یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در کفتن عمرو بن عاص عجباً لابن النابغة یزعم
لاهل الشام انّ فیّ دعابة وانّی امرؤ تلعابة اعافس وامارس یعنی محل تعجب است از برای پسر زانیه که عمرو بن عاص باشد که بود هم اهل شام
مباهات [illegible] باستان میگوید که در من خصلت مزاح و شوخی است و من مردی باشم بسیار بازی کننده ام و مزاول عمل بازی باشم لقد قال باطلاً
ونطق آثماً یعنی بتحقیق که گفته است قول باطل خلاف واقع را و گویا شده در حالتیکه گناهکار در دروغگو بود اما وشرّ القول الکذب انّه لیقول فیکذب
ویعد فیخلف ویسأل فیلحف ویُسأل فیبخل ویخون العهد ویقطع الالّ فاذا کان عند الحرب فایّ زاجر وآمر هو ما لم تأخذ السیوف مآخذها فاذا
کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبّته یعنی بدانکه بدترین گفتن دروغ است بتحقیق که عمرو عاص میگوید پس دروغگو است و وعده
میدهد پس خلف وعده میکند و سؤال کرده میشود پس بخل میورزد و سؤال میکند پس مبالغه میکند و ابرام میکند و خیانت میکند در عهد
و قطع میکند قرابت و خویشی را پس اگر باشد در وقت جنگ پس چه بسیار امر و نهی است مادامیکه شمشیرها از غلاف کشیده نشده است یعنی که پیش از
جوشش پس اگر [illegible] شخص است که وصف شده باشد بر کر خدعه او اینکه میبخشید قوم را سوءة و عورت خود را چنانکه در بعضی از روزها

جنگ صفین امیرالمؤمنین علیه السلام روا و [illegible] در میدان جنگ بعمرو عاص و بخاطر عمرو رسید که در دست امیر کشته خواهد شد و از شجاعت او بر آن
او نیست [illegible] حیله خود را از اسب انداخت عورت خود را برهنه کرد و برابر امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه داشت امیر علیه السلام چون نگاه
از ان امکار دید چشم پوشید و از ان جا کذشت و او [illegible] برگشت بقوم خود مکشوف العورة و با حیله خلاص شدن
او [illegible] مثل گشته مشهور شد در میان خلق اما والله انّی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانّه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة یعنی بدانید
قسم بخدا که منع میکند مرا از بازی و فعل عبث کردن در یاد بودن مرگ و بتحقیق که باز میدارد عمرو را از قول حق و راست فراموشی آخرت انّه
لم یبایع معاویة حتی شرط ان یؤتیه اتیّة ویرضخ له علی ترک الدین رضیخة یعنی بتحقیق که عمرو بیعت نکرد با معاویه تا شرط کرد که باو دهد بخششی
و بخشد او را بر واکذاشتن دین عطیه که حکومت شهر مصر باشد پس وضع بیعت عمرو بن عاص با معاویه و از دین بیرون رفتن و انکار حق کردن
بتحصیل دنیا بود و بس **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاوّل
لا شیء قبله والآخر لا غایة له یعنی شهادت میدهم و علم قطعی یا یقین دارم که نیست مستحق مرتبه الوهیت مگر خدا یعنی ذات مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال
یگانه است شریکی از برای او نیست در ذات و در صفات و در افعال قوله تم لیس کمثله شیء زیراکه اگر خدا دو باشد لازم می آید که یکی بعینه دو شود چنانچه
گذشت و اوّلست و مبدأ جمیع موجودات زیراکه سوای خدا ممکن باشد و ممکن بی اوّل باشد و اوّل ممکن غیر از واجب نشود و واجب غیر از خدا نباشد
و نیست چیزی پیش از او پس ازلی است و الا اگر حادث باشد محدث او پیش از او باشد و آخر و غایت و مقصود تمام موجودات است زیراکه غیر از او یکسر
ناقص بذاته و طالب کمال و تکمیل باشند بذات و خدا است کامل مطلق و عین کمال و مکمّل و باین نسبت معاد هر شیء نیز باشد و فنا [illegible] است باقی
و بقوی کلّ شیء و غایت نهایت از برای او نیست پس ابدی است و فنا ندارد والا لازم می آید که ازلی نباشد و هست نیست شود لا تقع الاوهام له علی صفة
یعنی نمیرسند وهمها بصفتی از برای او زیراکه صفت زائده ندارد تا وهمها او را وصف بتوانند چنانچه گذشت ولا تعقد القلوب منه علی کیفیّة
یعنی اعتقاد نمیکنند دلها بچگونگی از ذات او زیراکه محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت ذات او معلوم گردد ولا تناله التجزئة و
التبعیض یعنی در او نیست او را اجزاء و اعضا داشتن والا لازم می آید امکان و احتیاج ولا تحیط به الابصار والقلوب یعنی احاطه نمیکند باو و در
نیابد او را چشمها و دلها یعنی دیده نمیشود بچشم و خیال زیراکه محدود و محصور نشود والا لازم می آید امکان منها فاتّعظوا عباد الله بالعبر
النوافع واعتبروا بالآی السواطع یعنی پند بگیرید و قبول نصیحت کنید بنصایح و موعظهایکه نفع بخشنده اند ای بندگان خدا و عبرت بگیرید
بعلامتهای واضحه و [illegible] دیگران از حوادث و نوازل وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ یعنی [illegible] بمنع [illegible] اسباب
تخویف بالغه بسر حد کمال [illegible] منتفع شوید بکفتار و وعظهای نصیحت کنندگان فکأن قد علقتکم مخالب المنیّة وانقطعت منکم علائق الامنیّة
بیان کلام سابق است یعنی عبرت بگیرید از احوالات عارضه دیگران بطوریکه گویا که بتحقیق که معلق ساخته است شما را چنگالهای شیر درنده مرگ و
این نوع شما را هر روزه درنده مرگ چنگال [illegible] معلق میسازد و هلاک میکند و چنانچه منقطع است دل بستگیهای آرزوها و [illegible] از شما
سبب مرگ پس گویا منقطع است از شما دل بستگیهای شما بسبب موت و مرگ ودهمتکم مفظعات الامور والسیاقة الی الورد المورود یعنی گویا که فرو گرفته است
شما را سختیهای امور مهلکه مثل سکرات مرگ و رانده شدن بسوی آبخور داده شده یعنی بهر حیثیت کوارا چشمه مرگ چنانچه دیگران از فرو گرفته است و دیگران
رانده شده اند وکلّ نفس معها سائق وشهید سائق یسوقها الی محشرها وشاهد یشهد علیها بعملها یعنی هر نفسی با او باشد راننده که طبیعت مقتضیه
بقاء و منصرم او باشد و شهادت دهنده که شهادت میدهد بر نیکی و بدی او از اعتقادات و ملکات نفسانیه باشد یا آن راننده راننده است
که میراند آن نفس را بسوی روز محشر او و آن شاهد شاهدیست که شهادت میدهد بر او بعمل و کردار او ومنها فی صفة الجنّة یعنی بعضی از آن
خطبه است در وصف بهشت درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات یعنی بهشت صاحب مراتب متفاضله است که بعضی فضیلت و زیادتی دارند بر بعضی
و بلندی و شرافت و [illegible] منزلهای متفاوته است که بعضی با بعضی تفاوت دارند در زینت و خوبی و اهل بهشت بر دو صنف باشند چنانکه در قرآن مجید
یاد شده صنف اوّل مقربین باشند که صاحب درجات بالا و منازل اعلا باشند و این صنف دارای مراتب متفاضله و منازل متفاوته باشند و ایشان کسانی
باشند که کامل باشند بحسب علم و عمل هر دو و علم را مراتب غیر متناهی است و عمل را بحسب علم نیز پس صاحب علم و عمل مراتب مختلفه غیر متناهیه
باشند و صنف دوم اصحاب یمین باشند که تالی و پست تر از صنف اوّل باشند و ایشان کسانی باشند که کامل باشند بحسب علم فقط و اکتفا کرده
باشند در عمل بقدر [illegible] اعتقادات باشد یا کامل باشند بحسب عمل و اکتفا کرده باشند در علم بقدر [illegible] که از اهل کتب و سنة باشند و بهشت [illegible]
ایشان نیز صاحب درجات و منازل متفاوته است بحسب تفاوت علم و عمل و اهل دوزخ اصحاب شمال باشند مقابل اهل بهشت در اصناف و مراتب

ومنازل نعوذ بالله منهم لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا ييأس ساكنها یعنی منقطع نمیگردد لذتهای بهشت و سیر و حرکت نمی‌رود
نمیکند ساکن در بهشت و پیر و شکسته نمیشود باقی در بهشت و بؤس و شدت و حزن نمیرسد بر آرام دارنده در بهشت ومن خطبة له عليه السلام
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بكل شیء والغلبة لكل شیء والقوة على كل شیء یعنی بتحقیق که خدا دانا
جمیع نهانیهاست و آگاه تمام اندیشه‌هاست یعنی عالم است بمبادی و اسباب هر چیز و داناست بمقتضیات و آثار هر چیز از برای اوست احاطه علمی
و شهودی بهمه چیز و از برای اوست غلبه علیت از برای هر چیز و از برای اوست توانائی بر هر چیز یعنی از برای اوست علم و علیت و قدرت بر جمیع عوالم امر
و خلق قوله تعالی الا له الخلق والامر فليعمل العامل منكم فی ايام مهله قبل ارهاق اجله وفی فراغه قبل اوان شغله وفی متنفسه قبل ان يؤخذ بكظمه
یعنی پس باید عمل بندگی بجای آورد بندگی کننده شما در روزهای مهلت او پیش از نزدیک شدن وقت مرگ او و در زمان فراغت او پیش از مشغول شدن
بشغل مردن او و در زمان وسعت نفس او پیش از گرفتن مجرای نفس او وليمهد لنفسه وقدمه وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته یعنی باید هموار بکند
مکانی را از برای آرام نفس خود و قرارگاه قدم خود و باید توشه بردارد از سرای رفتن دنیا از برای خانه ماندن آخرت خود فالله الله عباد الله
فيما استحفظكم من كتابه واستودعكم من حقوقه یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا در چیزی که طلب کرده و امر کرده شما را بنگاهداری
و رعایت او از کتاب خود و در چیزی که امر کرده شما را بامانت داری او از حقوق خود که عبارت از طاعت و بندگی باشد فان الله سبحانه لم يخلقكم
عبثا ولم يترككم سدى ولم يدعكم فی جهالة ولا عمى یعنی پس بتحقیق که خدا منزه از نقص خلق نکرده است شما را عبث یعنی بیفایده و فعل خدا اگرچه علت
غائیه ندارد اما غایت و فائده دارد زیرا که باعث فعل او جود ذاتی اوست و چیز دیگر نیست که سبب فاعلیت او گردد و الا لازم می‌آید که مستکمل
و ناقص باشد اما البته افعال او باید با غایت و فائده باشد زیرا که فعل بیفایده از حکیم روا نیست و فائده فعل کمالی است که فعل امکان وصول
بآن دارد نه بخدا فاعل و بدون آن ناقص باشد اگرچه باعث بر فعل منحصر باشد در جود ذاتی لکن اشیاء فی حد ذواتها صاحب غایات و فوائد و
منافع باشند در نظام کل و خلقت آنها چنانچه از جود ذاتی است رسانیدن آنها بغایات نیز جود دیگر است پس بی سبب وانگذاشته است شما را و مهمل
و بی راهنما وانگذاشته است شما را در جهل و کوری از راه رسیدن بغایات و فوائد مقتضیات ذوات شما و آنچه را که اسباب حیات شما از اکل و شرب و سایر
ما یحتاج زندگانی از برای شما مهیا ساخته است و شما را بآن راه هم کرده و از ارسال رسل و انزال کتب حجت بر شما تمام شده قوله عليه السلام ليحيى من حی عن
بينة ويهلك من هلك عن بينة قد سمى آثاركم وعلم اعمالكم وكتب آجالكم یعنی بتحقیق که نام برد و ظاهر کرد آثار و غایات مترتبه بر افعال شما را
و دانست نتایج و ثمرات اعمال شما را و مقدر و معین ساخت مقدار عمر شما را که در آن مقدار بقا بذات خود مرتبه از سعادت و شقاوت وانزل عليكم
الكتاب تبيانا لكل شیء وعمر فيكم نبيه ازمانا حتى اكمل له ولكم دينه فيما انزل من كتابه الذی رضی لنفسه یعنی فرستاد بر شما کتاب و قرآن در
حالتیکه مبین است از هر مقوله چیزی است از برای شما و عمر داد در میان شما پیغمبر خود را در مدت مدیدی تا آنکه کامل و تمام کرداند از برای
پیغمبر خود و از برای شما دین خود را در آنچیزیکه فرستاده است از کتاب خود آنچنان دینی که راضی شده از برای نفس خود یعنی دینی که لایق بجلال او و بزرگی
حکمت او است و تکمیل شما یعنی انزال کتاب و تعمیر پیغمبر از برای تکمیل دین است از برای پیغمبر و از برای شما و نشر دادن پیغمبر آن را در میان
... و تعبد او است تا باید بمثل ایشان و از جهت مزید تحریض و تجربه ایشان است در اقامه دین وانهى اليكم على لسانه محابه من الاعمال ومكارهه
ونواهيه واوامره یعنی اعلام کرد بسوی شما بزبان پیغمبر خود محبوبهای خود را از اعمال شما و مکروههای خود را از اعمال و منهیات خود و مأمورات
خود را از اعمال شما و محبوب و مکروه بودن اعمال عبارت از جزاء نیک و بد دادن اوست بر اعمال فالقى اليكم المعذرة واتخذ عليكم الحجة وقدم اليكم
بالوعيد وانذركم بين يدی عذاب شديد یعنی پس انداخت بسوی شما عذر عذاب شما را و گرفت بر شما حجت مواخذه آن شما را در تقصیر و عصیان
کردن شما و پیش داشت بسوی شما وعید و تخویف کردن شما را در پیش روی عذاب سخت شما یعنی اول وعید و انذار کرد پیش از عذاب آخرت تا از برای
شما معذرت و حجتی باقی نماند فاستدركوا بقية ايامكم واصبروا لها انفسكم فانها قليل فی كثير الايام التی تكون منكم فيها الغفلة والتشاغل عن الموعظة
یعنی پس تدارک بکنید در بقیه ایام عمر شما آنچه را که فوت شده از طاعات و حبس و حصر کنید نفسهای شما را از برای آن بقیه اوقات در طاعت خدا
بعلت آنکه بقیه عمر شما نسبت باکثر اوقات گذشته در جنب ایام و اوقات نسبت بآن چیزیکه بود از برای شما در آن اوقات غفلت و روگردانیدن از وعظ و پند ولا ترخصوا
لانفسكم فتذهب بكم الرخص مذاهب الظلمة یعنی رخصت مسازید مر نفسهای شما را در مشتهیات و خواهشهای او از لذات و امتعه دنیا پس ...
رخصت دادن کردانند شما را بسوی رفتارهای ستمکاران بر نفسهای خود که گناهکاران باشند زیرا که رخصت نفس در شهوات مباحه و مکروهه باعث
کشیدن او میشود بمحرمات ولا تداهنوا فيهجم بكم الادهان على المعصية یعنی مساهله در پرهیزکاری و احتیاط نکنید که داخل میسازد شما را مساهله

شما را بر معصیت خدا عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نصیحت کننده ترین مردم مر نفس خود را اطاعت
کننده ترین ایشانست مر پروردگار خود را زیرا که اطاعت پروردگار محافظت کردنست از عذاب و رسانیدنست او را بثواب وان اغشهم
لنفسه اعصاهم لربه یعنی و فریب دهنده ترین مردم مر نفس خود را عصیان کننده ترین ایشانست مر پروردگار خود را که او را بهلاکت
انداخته است والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دينه والسعيد من وعظ بغيره والشقی من انخدع لهواه وغروره یعنی مغبون کسی
که مکر کرده باشد با نفس خود و او را بمهلکه انداخته باشد و مسرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از برای او دین او زیرا که سرمایه ...
و خوش گذرانیدن او مانده است و نیکبخت کسی است که پند گرفته باشد بسبب نکبتهای غیر و بدبخت کسی است که فریب خورده باشد از خواهش
نفسانی و غرور خود واعلموا ان يسير الرياء شرك یعنی بدانید که اندک از ریا شرک است بخدا زیرا که هر که عبادت کند از برای غیر خدا البته انباز
شریک خدا دانسته در تأثیر ومجالسة اهل الهوى منساة للايمان ومحضرة للشيطان یعنی همنشینی با اهل خواهش نفسانی سبب است از برای
فراموشی ایمان و سبب است از برای حضور شیطان در قلب زیرا که مجالست مؤثر است و اخلاق جلیس سرایت میکند چنانچه در مصاحب هوای نفس
ایمان فراموش است و با شیطان که سبب قوت شهوت است باشد هم آغوش پس در مجالس او نیز فراموش و هم آغوش باشد جانبوا الكذب فانه مجانب
للايمان یعنی دوری کنید از دروغ گفتن که دروغ دوری کننده و سبب دوری از ایمانست زیرا که دروغ گو اگر گفتن دروغ بر خدا و رسول نیست
و دروغ بر خدا و رسول مخرج از ایمانست پس دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق على شفا منجاة وكرامة والكاذب على شرف
مهواة ومهانة یعنی راستگو نشسته است بر کنار نجات و رستگاری از ورطه‌های هلاکت و نشسته است بر کرامت و دروغگو ایستاده است بر کنار
مشرفست بر او فتادن در چاه هلاکت و ایستاده است بر مهانت و خواری ولا تحاسدوا فان الحسد يأكل الايمان كما تأكل النار الحطب یعنی
حسد بر یکدیگر نبرید از جهت اینکه حسد معدم ایمانست یعنی سبب معدومیت ایمانست چنانچه آتش معدم هیزم است ولا تباغضوا فانها
الحالقة یعنی دشمنی نورزید زیرا که دشمنی مثل تیغ تند موتراش است یعنی سبب معدوم است از برای امثال و جرات واعلموا ان الامل يسهی العقل وينسی الذكر
یعنی بدانید که آرزوهای دنیا مهمات را از عقل از دستها و غلط و فراموش میکرداند فکر آخرت را فاكذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور یعنی
کاذب و دروغ گوئید آرزوها را بسبب اینکه فریب دهنده است و صاحب او فریب خورده است ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است و در این خطبه بیان میشود اوصاف اولیاء خدا و صفات اولیاء طاغوت تا خلق بعد گردان شوند از اولیاء طاغوت
و متمسک گردند باولیاء خدا اما بیان اوصاف اولیاء خدا عباد الله ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب
الخوف یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که دوسترین بندگان خدا نزد خدا بنده ایست که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس اماره
یعنی استیلای خدا مأمور شده است ... فی الله و مطیع و منقاد کردانیده است نفس اماره خود را از برای سلطان عقل و عقل خود را بر نفس خود مسلط
کردانیده است پس بجهت شعار خود ساخته است حزن و اندوه هجران و دوری از ملک مقربین و رفقاء صالحین را و رداء خود کردانیده است
خوف و ترس و بیم را که مبادا از برای او لغزشی و غفلتی حاصل شود بوسیله نفس و وسوسه ابلیس او و منحرف کردانند از طریق مستقیم بمقصود و منزلهای آن
ملحق نشود و فزاهر قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن فزهر مصباح الهدى فی قلبه واعد القرى ليومه النازل به یعنی پس ...
چراغ هدایت در دل او و مهیا کرد ضیافت از برای روز نزول مهمان مرگ وارد بر او فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد یعنی نزدیک کردانید بر نفس
خود دور را یعنی مرگ را که در نظر او دور بود و وحشت افزا و داشت مانوس خود کردانید و دائم با خیال او قرین شد و آسان کردانید سخت شدائد
و نوازل دنیا را با امید ثواب آخرت یا آنکه نزدیک کردانید بر نفس اماره سلطان عقل را که دور از او بود و آسان ساخت خدمت و فرمان برداری
عاقله را که بسیار بر او دشوار بود نظر فابصر وذكر فاستكثر یعنی فکر کرد در خلقت آسمان عالم علوی و زمین عالم سفلی پس بینا شد و معرفت
بمبدء حاصل کرد و ذاکر مبدء کردید و از او غافل نشد پس تحصیل کرد علوم و معارف کثیر و غیر متناهیه را زیرا که صفات کمال و نعوت جلال خدا
غیر متناهی است قوله تعالی اولم يتفكروا فی خلق السموات والارض یا آنکه چشم عقل را باز کرد و مبدء را دید بضرورت پس یاد کرد مبدء را و کرد
کثیر بهمه علم و معرفت و تحصیل کرد علم بجمیع اشیاء را زیرا که علم بعلت علت علم بمعلول است قوله تعالی اولم يكف بربك انه على كل شیء شهيد فارتوى
من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلا وسلك سبيلا جددا یعنی پس سیراب شد از آب گوارای شیرین مفرطی که راه ورود بآن آسان بود
که عبارتست از سفر من الخلق الی الحق باشد پس نوشید شراب سیرابی که فرو بردن او اول ورود بمنزل و مقصود که موجب سکون و اطمینان است که سیر فی
الحق باشد و سفر کرد در راه رفت در راه هموار روشن استقامت ارشاد و هدایت خلق که سفر من الحق الی الخلق بالحق باشد قد خلع سرابيل

الشهوات وتخلّی من الهموم الا همّاً واحداً انفرد به فخرج به من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی یعنی درنمالید از خود پیراهنهای شهوات
نفسانیه را وخالی شد از غمها مقتضیات قوای شهویه وغضبیه نفس وباقی گذاشت یا ماند و هم او نماند با او که آن یکی حق و دانی باشد
که اند و عقل است پس بیرون آمد بخلع و تفرد در آن و بیرون شد از صفت کوری جهل و مشارکت با اهل هوی و از تا طبیعت و گردید از جمله گروه
عالم عقلی وصار من مفاتیح ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی یعنی گردید کلید گشودن درهای هدایت و قفل بستن درهای ضلالت بر روی عباد
قد ابصر طریقه وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره واستمسک من العری باوثقها ومن الحبال بامتنها یعنی بتحقیق که دید راه هدایت و
راه او را و شناخت علامتهای او را و قطع و دفع کرد زحمت و شبهات او را و چنگ در زد از حلقهای اسماء الله بمحکم‌ترین آنها که اسم جامع الله باشد یعنی
مظهر اسم جلاله شد و متخلق باخلاق الله گردید و تمام کرد مکارم اخلاق را و از ریسمانها که ربط میان خلق و خالق است وارترین آنها که تحقق
در مرتبه عبودیت محضه باشد و مشرق شد بمرتبه خطاعبد فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله فی ارفع الامور من اصدار کل
وارد علیه وتصییر کل فرع الی اصله یعنی پس او از اظهار یقین که نور حق باشد مثل نور شمس است که روشنی بخش عالم ظلمات و مظهر
مخفیات است زیرا که انسان کامل نور بحت و منور آسمان و زمین و روشن کننده ظلمات غیبات و رافع نقائص وجهالات است بتحقیق که نصب کرد و
واداشت نفس و ذات خود را از برای خدا در بلندترین امور که هدایت خلق و رسانیدن خلق بحق باشد از جهت صادر ساختن مطلوب و مقصود
هر که بر او وارد گردد و ملتجی باو شود و او را بکمال مطلوب او رساند با آنکه از جهت صادر ساختن جواب هر مسئله که بر او وارد گردد و از او پرسند
و از جهت برگردانیدن هر فرعی را بسوی اصل خود یعنی رسانیدن هر مخلوقی را بخالق خود و معلولی را بعلتش و بنده را بخدایش و این سیر عبارت است
از سفر فی الخلق بالحق مصباح ظلمات کشاف عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات دلیل فلوات یعنی این بنده است چراغ هر تاریکی و بردارنده
هر حجاب و کلید گشاینده هر مشتبهی و دفع کننده هر مشکل و راه نماینده هر بیابانی یقول فیفهم ویسکت فیسلم یعنی بگوید پس فهمانیده است
نه بر جهل و مثل افزاینده و ساکت میشود پس تسلیم کرده شده است نه خاموش شده از نادانی قد اخلص لله فاستخلصه یعنی بتحقیق که خالص ساخت
خود را از برای خدا پس خدا اکرد او را خالص یعنی کال الخالص و خالص از جمیع نقائص فهو من معادن دینه واوتاد ارضه یعنی پس او است از اصلها
دین خدا و میخهای زمین خدا زیرا که جواهر معارف دینیه از او و زمین و اهل آن از او پایدار قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی
عن نفسه یعنی لازم نفس خود کرد اینرا است عدل را پس بود اول عدل او نفی هوی از نفس او و چون عدل عبارت است از تسخیر
قوه غضب و شهوت در سلطان عقل و شرع ... لازم نفی
هوی و خواهش است از نفس و نفی هوای نفس است برای این دو تعدیل و باین سبب اول عدل نفی هوی باشد یصف الحق ویعمل به یعنی وصف میکند حق را
از برای غیر یعنی امور یکه غایت او حق است و عمل میکند بان لا یدع للخیر غایة الا امّها ولا مظنة الا قصدها یعنی وا نمیگذارد امور یرا که غایت او خیر باشد
باشد مگر آنکه قصد او میکند و نه مظنه چیزی را مگر آنکه قصد او نیز میکند قد امکن الکتاب من زمامه یعنی بتحقیق که مکین و سوار است کتاب خدا
از جهت تمکن بر لجام او که فهم معانی او باشد فهو قائده وامامه یعنی پس او است کشاننده لجام او که بسوی مطالب احکام و او است امام او یعنی حجت
کننده احکام او یحلّ حیث حلّ ثقله وینزل حیث کان منزله یعنی مکان میجوید نه جائیکه مکان بار امتعه و انفس قرآن باشد و منزل میکند بجائیکه
منزل او باشد یعنی دلائل قرآن در مدلولات خود و احکامش را در مواضع خود جاری میسازد و عارف است بدلائل و احکام قرآنی و امّا صفات اولیا
وآخر قد تسمّی عالماً ولیس به یعنی بنده دیگر است از بندگان خدا که اخذ کرده است عالم را اسم خود و حال آنکه نیست عالم فاقتبس جهائل من جهّال
واضالیل من ضلّال یعنی پس کسب کرده است نادانیها را از نادانان و گمراهی را از گمراهان یعنی متصف است بصفات جهل و ضلال در سابقات باشد
جهل و ضلال آنکه عبوق غرور و کبر و حسد و شهوات نفسانیه و حب ریاست دنیوی باشد که مانع است از دفع و معالجه مرض جهل و ضلال ... المراح
از دانا و راهنما ونصب للناس اشراکاً من حبائل غرور وقول زور یعنی گسترده است از برای فریفتن مردم دامهای بافته شده از ریسمانهای آمرزش
بی عمل و گفتارهای دروغ باطل قد حمل الکتاب علی آرائه وعطف الحق علی اهوائه یؤمّن من العظائم ویهوّن کبیر الجرائم یعنی حمل کرده است قرآن را
بر رأیهای خود و منحرف گردانیده است حق را بر طبق خواهشهای خود امن دهنده عقوبتهای بزرگ است و آسان گرداننده معصیتهای کبیره است یقول
اقف عند الشبهات وفیها وقع ویقول اعتزل البدع وبینها اضطجع یعنی میگوید که باز میایستم در نزد شبهات و حال آنکه او افتاده است در آن و میگوید
دوری میکنم از بدعتها و حال آنکه خوابیده است در میان آن یعنی مردم اظهار میکند ورع خود را که توقف میکند و باز میایستد از مشتبهات
و اجتناب میکند از بدع و خلاف شرع و حال آنکه چون جاهل باحکام شرع و مواقع آنست هر حکمی که میکند بعنوان تشکیک و شبهه است نظر

او بشبهه و چون عمل او خلاف شرع و بدعت است پس مضطجع است در بدعت و واقع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان لا یعرف باب الهدی
فیتّبعه ولا باب العمی فیصدّ عنه یعنی پس صورت و شکل او شکل انسان است و دل او دل حیوان است بعقل نمی‌شناسد در هدایت را تا اینکه متابعت
نماید بسوی آن و در را نمی‌شناسد چرا که کوری و گمراهی است تا برگردد از آن فذلک میّت الاحیاء پس آن مرده زنده‌ها است یعنی مرده است
عقل اگرچه در میان زندهها حسّاً است فاین تذهبون وانّی تؤفکون والاعلام قائمة والآیات واضحة والمنار منصوبة فاین یتاه بکم یعنی هر گاه اوصیا و اولیا
الله و اولیاء طاغوت شناخته شد و واضح شد رشد از غیّ و حق از باطل پس کجا میروید و بکجا رجوع میکنید امور دین خود را و حال آنکه بیرقهای حق
برپا است و دلائل واضح است و منار هدایت منصوبست پس در کدام بیابان سرگردان کرده اند شما را بل کیف تعمهون وبینکم عترة نبیّکم وهم ازمّة الحق
والسنة الصدق یعنی بلکه بسیار تعجب است که چگونه گمراه شده اید و حال آنکه در میان شما عترت و اهل بیت پیغمبر شما هستند و ایشان مهارهای مشید
بحق باشند و زبانهای صدق و راستی باشند فعل ایشان حق و قول ایشان صدق باشد فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش
یعنی منزل دهید ایشان را در بهترین منزل از منزلهای قرآن یعنی محبت ایشان را در دلهای شما جا دهید که بهترین منزل است از منزلهای قرآن زیرا که منزل
معنی قرآن دلست اگرچه قرآن در کتاب و در لفظ نیز منزل دارد و وارد ایشان شوید که منبع ابحار علمند مثل ورود شتران تشنه بسیار تشنه برآبگاه
ایّها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم انّه یموت من مات منّا ولیس بمیت ویبلی من بلی منّا ولیس ببال یعنی ای مردمان
اخذ بکنید این مقاله را از خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که گفت بتحقیق که میمیرد بموت طبیعی کسیکه مرده است از ما بموت ارادی و حال آنکه
مرده است و کهنه و بیکار و بی منفعت شود از جهت سلب حواس و قوای طبیعیه بسبب موت کسیکه بیکار و بیفائده شده است حواس و قوای او در شهوات
دنیویه بحسب اراده و حال آنکه قوای و حواس او بیکار و بی منفعت نشده است یا آنکه موت طبیعی عبارت است از قطع علاقه نفس انسانی از بدن چون اجزای
حواس و قوای آن بسبب خرابی بدن و قوای و حواس آن بسبب از اسباب طبیعیه از انحراف مزاج با قتل یا حرق یا غرق یا مانند اینها و موت
ارادی عبارت است از قطع علاقه نفس انسانی از بدن و مشتهیات و مقتضیات او باراده و اختیار بسبب ابتهاج و نفرت از دنیا و مشتهیات او و شوق
او بلقای پروردگار خود مادامیکه در دار دنیا باشد و هر کسیکه باراده و اختیار قطع علاقه از دنیا کرده است بالمرة و مشغول بطاعت و بندگی پروردگار
و کارش تحصیل معرفت و کسب اخلاق حسنه و سلب صفات رذیله است نفس اماره اش را مطیع و منقاد عقلش کرده باشد است مثل انبیا و اولیا و خلص
شیعیان ایشان که از اهل ایشانند بمحض ارتحال از دنیا بملائکه مقربین ملحق میگردد و نشئات و اطوار عالم برزخ از برای او نیست و نشئات برزخیه را در
گذرانیده است و از برای او نیست مگر موت ارادی که ارتحال از دنیا باشد و حی باشد بحیات ابدی و از برای او موت عالم برزخی نباشد چنانچه در قرآن
مجید است لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی بمحض موت ارادی حیات واقعی ابدی و لذات نعمتهای غیر منقطعه بهشت باید است اما ادا
کرد در قید حیات طبیعیه است اگرچه مقید بان نباشد کما هو حقه و کما ینبغی بآن نمیتواند رسید و بعد از فراغ از دنیا یکباره بکمال آن میرسد پس موت
اختیاری یا موت ارادی موجب حیات ابدی اخروی است و از این موت حیات حاصل کرده است و هم چنین حواس و قوای بدن زیرا که باراده و اختیار در مشتهیات
آنها بیکار و بیفائده کرده باشد یا بیکار و بی منفعت شدن آنها بموت طبیعی حاصل میشود از برای او حواس و قوای عقلیه باطنی دائمی اخروی پس در
حقیقت و واقع قوا و حواس از او منهدم و منعدم نشده است بلکه اقوی و اشد از آن از برای او هم رسیده است پس صحیح است که میت و بالی نیست
و این شیوه و مرتبه مخصوص سابقین و مقربین باشد اصحاب یمین اگرچه رستگار و با روح و راحت باشند اما ارواح ایشان در عالم برزخ است تا روز قیامت و بعد
از آن به بهشت عنبرسرشت فائز گردند و از برای ایشان دو موت طبیعی باشد یکی موت طبیعی دنیوی و دیگری موت طبیعی برزخی و اندراس و انعدام حواس
و قوای طبیعیه دنیویه در عالم برزخ و قبر با محفوظ بودن اصل بنیه و اعضا بدن در قبر تا روز محشر منافی نیست چنانچه در باره انبیا و اولیا و خلص شیعه
ماثور و منقول است زیرا که بعنوان قطع در قبر و برزخ از برای ایشان بدن صافی عظم و لحم و شحم دنیویه دیده نشود بلکه محفوظ باشد بقوی و حواس دنیویه نیستند
بلکه با صفا تر قوای و حواس عقلیه آنجا نیز از برای او لبن است با صفا تر قوی و حواس بدن برزخی مثالی است چنانچه حال اخروی است فلا تقولوا بما لا تعرفون
فانّ اکثر الحق فیما تنکرون یعنی قائل و معتقد نشوید بچیزیکه نمیشناسید که حق است زیرا که در چیزهائیکه شما منکرید بیشتر آن حق است یعنی حق را
نمیشناسید از جهت آنکه بیشتر چیزهائیکه شما منکرید حق است پس اگر حق را میشناختید انکار حق نمیکردید واعذروا من لا حجّة لکم علیه وانا
هو یعنی معذور دارید و ملامت نکنید کسی را که نیست حجتی و راه حرفی از برای شما بر او یعنی کسیکه در حق شما ادا شد کوتاهی نکرده و شما را بر او حجتی
نیست که در ارشاد شما تقصیری کرده اگر ضرری به بینید در عاقبت باز او را معذور دارید که او تقصیری نکرده در حق شما بلکه شما تقصیر کرده اید در
متابعت قول ناصح مشفق و من آن شخصم آنکس که شما را بر او حجتی نیست در ارشاد شما الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر واترک فیکم الثقل الاصغر قد رکزت

و فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم الثقل الاصغر یعنی آیا عمل نکردم در شما بثقل بزرگتر یعنی تعلیم شما نکردم قران را که ثقل بزرگ من است و نگذاشتم
در میان شما ثقل کوچکتر را که عترت من و اهل بیت من باشند چنانچه در حدیث متواتر از عامه و خاصه است که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی
و ثقل یعنی متاع و حشم مسافر است که در منزل میگذارد و هر چیز نفیس و نفیس را نیز گویند و چون قران و اهل بیت بثقلین هر دو نفیس اند و معنی
واضح است و فرو کوفتم در میان شما علم ایمان را که خلیفه و جانشین من باشد و مطلع گردانیدم شما را بر حقیقت حلال و حرام و البستکم العافیة من
عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی یعنی پوشانیدم و شامل گردانیدم بر شما لباس عافیت و دفع بلیات را از جهت
عدالت خودم و فرش و پهن کردم احسان را از برای شما از قول و فعل خودم و نمودم بشما و پیدا گردانیدم بشما بر خلقهای خوب از جانب نفس خود فلا تستعملوا
الرای فیما لا یدرک قعره البصر و لا یتغلغل الیه الفکر یعنی استعمال نکنید عقل را در چیزی که دریافت نکند ته او را دیده بینش و داخل نشود در او
تفکر و تامل یعنی در معارف و احکام الهیه شرعیه که عقل در ادراک آن راه ندارد اقدام ننمائید بمجرد رایها و استحسانات عقلیه زیرا که معرفت معارف الهیه
و احکام شرعیه ممکن نیست مگر بالهام و وحی مخصوص است بصاحبان نفوس قدسیه مؤیده من عند الله پس در معارف و احکام رجوع کردن بغیر صاحب نفس
مقدسه مؤیده من عند الله ضلالت و گمراهی و موجب خسارت دنیا و آخرت است حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها و توردهم
صفوها و لا یرفع عن هذه الامة سوطها و لا سیفها یعنی تا اینکه گمان میکند گمان کننده که دنیا بسته شده بر بنی امیه و محبوس ایشانست مثل ناقه بسته
شده بعقال و بند و عطا میکند ایشان را شیر خود را و منفعت خود را و وارد میشوند بشیر صاف او یعنی بهستی دولت بیحل او و برداشته نمیشود از این امت
تازیانه و شمشیر دنیا یعنی ذلت و نکبت دنیا و کذب الظان لذلک بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة یعنی و دروغ گفت
ان ظان از خیال آنکه دنیا مقطوعه اند اختصاص داده از برای ایشان نیست بلکه آن لذت زندگانی است بچشند طعم دنیا را در مدت اندکی پس میاندازند آنرا همگی و تمام اهل دنیا
و باد و زد و یاد دنیا از دنیا میروند **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم
جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که خدا امر
از نقض نشکسته است ظلمه و ستمکنندگان روزگار را هرگز مگر بعد از تاخیر مهلت او و سعت در عیش و دولت او و جبر استخوان شکسته احدی از امتها را
نکرده است مگر بعد از تنگی و شدت و بلاء بر او یعنی از دولت و سلطنت و تعدی سلاطین جابر ظالم غیر عادل و از مظلوم شدن و فقر و دل شکسته
بودن محزون و غمگین مباشید که البته خدا کسر جبار الجبابره و شکننده سلطنت سلاطین بعد از مهلت چندی و توسعه معیشت مدتی سلب دولت و سلطنت
از ایشان و رفع تسلط و ظلم و جور ایشان میکند و بلاها و مشقتها و غمهای ملحوقین و جبر شکستگیهای مظلومین را بفضل و کرمش مینماید و فی دون
ما استقبلتم من عتب و استدبرتم من خطب معتبر یعنی در نزد چیزی که رو کرده اید شما او را از شدت شداید عذاب و پشت کرده اید از مخاطبه و موعظه بسیار
معتبر باشم و ما کل ذی قلب بلبیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل ذی ناظر ببصیر یعنی نیست هر صاحب دلی صاحب عقل و نه هر با گوشی شنونده
و نه هر با چشم بینا الکه آنها که صاحب دلند باهوش و گوش شنوا و چشم بینا باشند کسانی باشند که دل از محبت دنیا کنده و گوش با وازه شهرت دنیا
نداده و چشم از زر و زیور دنیا پوشیده باشند فیا عجبا و مالی لا اعجب من خطا هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون
بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب و لا یعفون عن عیب یعنی میخوانم تعجب را از برای خودم و چه چیز است برای من که تعجب نکنم از خطا و غلط کردن این
جماعت متفرقه با مطلع بودن بر حجتهای مختلفه و دلائل کثیره ایشان در دین ایشان که هر یکی از آنها از برای شناختن حق کافی است چه جای متعددها و آن
دلائل کثیره گفتار و کردار و احوال و اخلاق و اوصاف انبیا و اوصیا است که مجموع در امر حق واضح و ظاهر بوده کالشمس فی وسط النهار و خلافی نیز دلیل
در مخالف اشکال بود مثل روز آشکار پیروی نمیکنند و صدق فی گفته پیغمبری را و متابعت نمیکنند کار و کردار پیغمبر را و اعتقاد نمیکنند ثواب و جزای روز قیامت
و باز نمی ایستند از عیوب خودشان یعملون فی الشبهات و یسیرون فی الشهوات یعنی کسب و کار میکنند در امور باطله و سفر میکنند در خواهشهای نفسانیه یعنی
آنچه خواهش نفس ایشانست بعمل میاورند المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا یعنی مستحسنات در میان ایشان آنچیزیست که مستحسن طبع ایشان باشد
اگرچه بحسب شرع قبیح باشد و قبیح آنچیزیست که در نزد ایشان قبیح باشد اگرچه بحسب شرع مستحسن و خوب باشد مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و تعویلهم
فی المهمات علی آرائهم یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسهای خود میکنند هر چه بخاطر ایشان برسد از نزد خود عمل مینمایند اگرچه خلاف گفته خدا و رسول
باشد در امور مبهمه مخفیه از ایشان که معارف الهیه باشد اعتماد بر اعتقادات باطله خود میکنند اگرچه مخالف عقل متین و دین مبین باشد کان کل امرئ
منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری ثقات و اسباب محکمات یعنی باشد هر شخصی از ایشان پیشوای نفس خود بتحقیق که میگیرد از نفس خود در
هر مسئله که به بیند و هر حکمی که بنظرش بیاید بحلقهای و دستاویزهای متینه و اسباب و دلائل محکمه یعنی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود دلیل و سند

میجوید در مسائل حلال و حرام و متمسک نمیشود بگفته خدا و رسول و پیغمبران و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و اله بلکه بقواعد و قوانین مخترعه خود
اجتهاد میکند و احکام جاری مینماید **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة من الرسل و طول
هجعة من الامم و اعتزام من الفتن و انتشار من الامور و تلظ من الحروب یعنی فرستاد خدا اسم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله را در هنگام سستی
ارسال پیغمبران یعنی بعد از گذشتن مدتی از زمان پیغمبران سابق و دراز کشیدن زمان خواب غفلت امتان و دراز کشیدن زمان فتنه و فسادهای جازمه
ثابته متحققه و حالهای پراکنده و جنگهای برافروخته و الدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها و اغورار من
مائها یعنی در حالتیکه نور دنیا که انبیا و اولیا باشند منکسف و مخفی و پنهان بود و غرور و خدعه دنیا ظاهر و آشکار بود در سبزه بود در موسم
زرد و خزان شدن برگهای عیش و زندگانی دنیا و مایوس شدن از میوه منفعت دنیا و بزمین فرو رفتن آب رو و اعتبار اهل دنیا از شدت ظلم و جور
و دشمنیها و جدالهای اهل دنیا قد درست اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها یعنی بتحقیق که
مندرس و محو بود نشانهای هدایت و راه خدا که دین و شریعت باشد و آشکار بود نشانهای هلاکت که کیش ایام جاهلیت باشد پس دنیا بد روی بود
از برای دارنده دنیا و بخاطر جمع و خوش گذرانی نمیگذشت بایشان و گره در پیشانی بود در روی طالب دنیا یعنی از برای اهل کسب دنیا منقبض بودن
دل و اخستادن در میان ایشان ثمرها الفتنة و طعامها الجیفة و شعارها الخوف و دثارها السیف یعنی میوه و فائده دنیا فضیحت و رسوائی در دین
عصمت بکر بود و خوراک ایشان مردار تمام مال غارت و دزدی از یکدیگر بود پوشش بدن ایشان ترس و لرز بود و ردای دوش ایشان شمشیر
جنگ بود فاعتبروا عباد الله و اذکروا تیک التی اباؤکم و اخوانکم بها مرتهنون و علیها محاسبون یعنی پس عبرت بگیرید ای بندگان خدا و بخاطر
بیاورید آن حالتهائی که پدران شما و برادران شما در آن احوال و اوضاع گرو و گرفتار بودند و بعقوبات گناهان در آن موقف مواخذ باشند
و نعمت امت و لعمری ما تقادمت بکم و لا بهم العهود و لا خلت فیما بینکم و بینهم الاحقاب و القرون و ما انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابهم ببعید یعنی
سوگند بجانم که عهدها و زمانها بسیار دراز بر شما و ایشان نگذشته است و نگذشته میان شما و ایشان عصرها و قرنها و نیستید شما امروز از آن
که بودید شما در اصلاب پدران شما ابعد بدور و والله ما اسمعهم الرسول صلی الله علیه و اله شیئا الا و ها انا ذا الیوم مسمعکموه و ما اسماعکم
الیوم بدون اسماعهم بالامس و لا شقت لهم الابصار و لا جعلت لهم الافئدة فی ذلک الاوان الا و قد اعطیتم مثلها فی هذا الزمان یعنی سوگند بخدا
که نشنوانید آباء و اخوان ماضیه شما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله وعدی را و وعیدی را مگر اینکه امروز من میشنوانم آن را بشما و نیست گوشهای
شما امروز پست از گوشهای آنها در دیروز و نشد از برای آنها چشمها و گردانیده نشد از برای آنها دلها در آن زمان مگر اینکه بخشیده شد بشما مثل
آن در این زمان یعنی هادی و داعی راه خدا از همان نور است که سابق بود و احوال و اوصاف شما نیز مثل احوال و اوصاف پدران و برادران شما است
در آن عهد و سخن و پند نیز آن سخن است و پند چنانچه آنها شنیدند و اطاعت کردند شما نیز بشنوید و بکروید و والله ما بصرتم بعدهم شیئا جهلوه
و لا اصفیتم به و حرموه یعنی سوگند بخدا که بینا گردانیده نشده اید شما بچیزیکه پیشینیان ندانسته بوده اند آن را و شما برخوردار و محفوظ نشده اید
بچیزیکه آنها محروم شده باشند از آن چیز یعنی خبری و نفعی با شما نداشتند و برخوردید بلکه پیشینیان ندانستند و برخورده بوده اند که باعظم لغو
شما و ایشان در کردار و رفتار شده باشید و لقد نزلت بکم البلیة جائلا خطامها رخوا بطانها یعنی بتحقیق نازل شد بشما بلیه تسلط معویه و سلطنت
بنی امیه در حالتیکه متحرک است مهار او و سست است بند زیر شکم او فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود الی اجل معدود
یعنی پس فریب ندهد شما را آن دولت و ثروتیکه در صبح زندگی خود داخل او شده ابدا اهل غرور و نادانی زیرا که آن نیست مگر سایه ممتد
کشیده شده تا مدت معینی و بقائی ندارد و زائل خواهد شد **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است المعروف
من غیر رؤیة الخالق من غیر رویة یعنی آنخدائیکه شناخته شده است بدیدن صنایع و آثار ظاهره او بی بینش دیدن ذات او بچشم ایجاد کننده است
بدون فکر و تامل بلکه بمجرد علم شامله و قدرت نافذه لم یزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج و لا حجب ذات ارتاج و لا لیل داج و لا بحر ساج و لا
جبل ذو فجاج و لا فج ذو اعوجاج و لا ارض ذات مهاد و لا خلق ذو اعتماد یعنی همیشه بوده است ایستاده بذات باقی بذات در وقتیکه نبود
آسمانها صاحب قصرها و نبود حجابها نفوس صاحب درها بر زلف و نبود شب تاریک طبیعت و نبود دریا ساکن هیولی و نبود کوهها صاحب راهها صورت
و نبود راه واسع صاحب کجی جسم و نبود زمین صاحب فراش معدن و نبات و حیوان و نبود مخلوق صاحب قوت و قدرت تصرف انسان یعنی ازلا و ابدا او است هست
بذات و جمیع ماسوای او نیستند بذات اگرچه هستند باو کان الله و لم یکن معه شی پس هستی منحصر است باو و وجود غیر او نیست مگر عکس و نمایش بود
او یا هو یا من لا هو الا هو کل شی هالک الا وجهه یا من هو یعنی کل شی ذلک مبتدع الخلق و وارثه و اله الخلق و رازقه یعنی اینذات درو دانا نقد عقول

واوهام مخترع ومبدء خلق است ووارث ومعاد خلق ومعبود ومقصود خلق است وروزی دهنده وبی‌نیاز کننده خلق است والشمس والقمر دائبان
فی مرضاته یبلیان کل جدید ویقربان کل بعید یعنی افتاب وماه دوندگانند بر وفق اراده او کهنه میسازند هر نوی را ونزدیک بوجود میکردانند
هر دوری ممکن را بوجود قسم ارزاقهم واحصی آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعینهم وما تخفی صدورهم من الضمیر وتعلم
مستقرهم ومستودعهم من الارحام والظهور الی ان تتناهی بهم الغایات یعنی قسمت کرده است وحصر کرده است روزیهای ایشان را وشمرده است افعال
ایشان را واعمال ایشان را وشماره کرده است عدد نفسهای ایشان را ونگاههای خائنانه چشمهای ایشان را وخطورات پنهان در سینه‌های ایشان را ومیداند قرار
قرار کردن و ... ایشان را در رحمهای مادران ایشان وظاهر بودن ایشان تا وقتیکه برسند بمنتهای غایت مطلوب خلقت ایشان از خیر وشر هو الذی
اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته یعنی انخدا انچنان خدائیست که شدید است رحمت عذاب او بر
دشمنان او در عین وسعت رحمت دنیا او از برای دشمنان ووسعت دارد رحمت اخرت او از برای دوستان او در عین رحمت بلیات دنیا او از برای دوستان او قاهر من عاداه
ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه یعنی کسیکه ... غلبه با او دارد ... وهلاک سازنده کسی است که خود را در مقام
مخالفت او اورده است وخوار کننده کسی است که خود را در مقام دوری وخویشتن داری او درآورده است وغلبه کننده کسی است که دشمنی با او کرده است
من توکل علیه کفاه ومن سأله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شکره جزاه یعنی کسیکه توکل کرد ... با او کافی است کفایت مهمات دنیا واخرت او
خواهد کرد وکسیکه از او چیزی بخواهد بروفق استعداد البته میدهد هر انچه اگر بزبان حال خواسته است وکسیکه قرض بدهد باو وخیرات ومبرات
بقصد رضای او کرد البته عوض باو میدهد در دنیا واخرت وکسیکه شکر نعمتهای او کرد البته جزاء نیک دنیا واخرت باو میدهد عباد الله زنوا انفسکم من قبل
ان توزنوا وحاسبوها من قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا قبل عنف السیاق یعنی ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را در روی
سعادت وشقاوت پیش از انکه سنجیده شوید در قیامت وبحساب بکشید کردار نیک وبد کردهای خود را پیش از انکه محاسبه کرده شود نیک وبد شما
در قیامت ... باشید نیک وبد وسوء زبان خود را ... تدارک کرده باشید ... در اخرت تدارکی نیست مگر بعفو ... نفس بکشید
توبه وانابه پیش از تنک شدن مجرای نفس بمرگ وفرمان بردار گردید پیش از رانده شدن بسوی اخرت واعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون
له منها واعظ وزاجر لم یکن له من غیرها زاجر ولا واعظ یعنی بدانید که کسیکه از توفیق الهی کمک کرده نشد باو در تسلط عقل او بر نفس اماره
او تا انکه حاصل شود از برای او از اطاعت کردن نفس او عقل را پند دهنده ومنع کننده که عقل وهوش او باشد حاصل نمیشود از برای او از غیر
او منع کننده وپند دهنده یعنی پند ومنع غیر در او تاثیر نمیکند ونفعی باو نمی‌بخشد زیراکه خادع ودعی نفس اماره او مانع است از پند وزهد
ومنع غیر ومن خطبة له علیه السلام تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلائل الخطب روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام
انه قال خطب امیر المؤمنین علیه السلام والصلوة بهذه الخطبة علی منبر الکوفة وذلک ان رجلا اتاه فقال له یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا
لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب علیه السلام ونادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب
متغیر اللون فحمد الله سبحانه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ومشهور است بخطبه اشباح
یعنی خطبه که در او ذکر میشود اشباح واشخاص ... امور مجرده غیر محسوسه واین خطبه از خطبهای بزرگ است روایت کرده است مسعده پسر صدقه از امام
صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که کفت که خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه باین خطبه وسبب ان بود که بخدمت امیر علیه السلام رسید مردی پس
کفت ای امیر مؤمنان وصف کن بصفات مدرکه بحس ما پروردکار ما را از برای تا انکه زیاد کردانیم دوستی را از برای او وشناسائی را باو پس خشمناک شد امیر
علیه السلام از سوال توصیف خدا باوصاف محسوسه پس خواند مردم را بنماز جماعت پس مردم جمع شدند تا انکه پر شد مسجد از نمازگذارنده پس بالا رفت
بمنبر در حالتیکه خشمناک ومتغیر اللون بود پس سپاس خدا فرمود ودرود فرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله پس کفت الحمد لله الذی
لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطاء والجود یعنی سپاس مخصوص خدائیست که وافر وبسیار نمیکرداند او را ومکثر نمیسازد او را نبخشیدن وکم نمیکرداند ثروت ودولت
او را بخشش وجود زیراکه هبات وصلات او ایجاد وابتداء ... است نه اخراج از جمع آمده‌ها در نزد او وکم بخشش موجب کمی او شود اگر هم
بدلش رسد زیراکه بدل غیر مبدل ... در صحیح غیر ... است وکل نعمت او ابتداء و زیراکه بخشش غیر خدا اخراج از ملکی است بملکی وهیچ چیز از ملک
خدا بیرون نیست باو وصف انکه بخشنده است واز ملک او بیرون نمیرود زیراکه غیر او بنده مملوک ... او است وبخشیدن او پس ساختن او است
مرایای ... مهیا را مثل روشن ساختن ائینها بوارها از او چنانچه اضائه ... شدن ضوء از جوهر نیر آفتاب نیست بخشیدن وفیض خدا نیز ...
بیرون رفتن نور ... او است ... پس اعطاء ومنع او یکسان باشد ... واعطاء اوست همیشه قبول وعدم قبول متفاوتست ...

کاهل است فی الاحوان عطاء او کسترده است ازلا وابدا نه از بر کرفتن کم کردد ونه از بر نخوردن زیاد اذ کل معط منتقص سواه وکل مانع مذموم ما خلاه
یعنی بعلت اینکه هر بخشنده غیر از خدا کم کرده شده مال است در عطا از خدا چیزی کم نمیشود وهر مانعی غیر از خدا مذموم است یعنی در منع وامساک داشتن
شده است یعنی بمان از احتیاج را داشته است زیراکه مال وملک غیر خدا رافع احتیاج است وخدا مطلق غنی است از احتیاج ومنع او نیست مگر عدم
قابلیت قابل وعدم سوال استعداد سائل پس اگر بخشنده است جواد است واگر نبخشنده جواد است زیراکه اگر بخشید است به بنده بخشیده است چیزی را
که او مستحق بود واگر منع کرده است چیزی را که او مستحق نبوده واگر میبخشید جود بود نه جود هو المنان بفوائد النعم وعوائد المزید والقسم یعنی
او است منت گذارنده بنعمتهای وافره ضروریه وبخششها وقسمتهای زائده تفضلیه یعنی دفع کننده تنگی واحتیاجست بنعمتها ووسعت دهنده است
بخششها عیاله الخلق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم یعنی عیال وجیره خوار او همه مخلوقاتند ضامن وملتزم شده روزیهای ایشان را ومعین کننده است
روزیهای ایشان را ونهج سبیل الراغبین الیه والطالبین ما لدیه ولیس بما سئل باجود منه بما لم یسئل یعنی وواضح ساخت راه صلاح معاش راغبین را
بسوی او وراه صلاح معاد طالبین ثواب ثابت نزد او را پس نیست بخشایش او در چیزیکه از او سوال شده باشد بیشتر از بخشایش او در چیزیکه
از او سوال نشده است زیراکه مائده بخشش او از برای آرزومندان او آماده است بقدر سوال استعداد او وفراخور حال زیراکه جود ذاتی او ونسبت باو
وغیر سائلین علی السویه است ونیست مثل مخلوق که سوال سائل موجب تنگ قلب او باشد ... او شود مثلا وعطا باو بیشتر از انکه سوال نکرده کی
باشد وچون سوال در بعضی از موارد شرط حصول قبول واستعداد است با بودن او نوع عبادت امر بسوال شده در شریعت مطلقا الاول الذی
لم یکن له قبل فیکون شیء قبله والآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده یعنی مبدء انچنانیست که نیست از برای او مبدئی تا از نزد اینکه چیزی که مقدم
بر او چیزی باشد وآخر وغایت انچنانیست که نیست از برای او غایت تا اینکه چیزی بعد از او وغایت او باشد بلکه او است اول الاوائل وآخر الاواخر
وپایان همه ... والرادع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه یعنی مانع مردمکهای چشمها است از اینکه برسند باو وبینند بصیرت ادراک یابند
او را بدیده سر زیراکه او فوق هر چیز است ... احساس وادراک شود ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال ولا کان فی مکان فیجوز علیه
الانتقال یعنی روزگار بر او مختلف نیست وبرخلاف حکم او نمیتواند اثر رفتار کردن تا باختلاف او مختلف شود بر او توانائی وعدم توانائی وبخشش
وعدم بخشش وغنا وفقر بلکه دهر ... بقدرت او جاری بسبب حکم او بلکه اختلاف اصناع دهر وروزگار از او است ونیست در مکانی ومقری تا ممکن باشد
بر او انتقال وتغیر زیراکه واجب الوجود مقر ومکان عالم امکان است وروا نیست بر او ممکن بغیر اصلا ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال
وضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین والعقیان ونثارة الدر وحصید المرجان ما اثر ذلک فی جوده ولا انفد سعة ما عنده یعنی هرگاه
ببخشد انچه را که معدنهای کوهها ظاهر وخارج میسازند بجهت نفس او وصدفهای دریاها ... ظاهر میسازند بسبب فضل
انقلاب نقره وطلا ... مروارید وخوشه مرجان اثری نمی‌بخشد در بخشش او ... عطایا او وبخششها واسعه او ولقد کان عنده من ذخائر
الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیضه سوال السائلین ولا یبخله الحاح الملحین یعنی وبحقیقت باشد در نزد او از ذخیره بخشش
انقدر نعمتها که فانی نمیکرداند او را خواهشهای جمیع مردمان از جهت انکه بخشاینده است که کم نمیکرداند ... سوال سائلان پس هرقدر
که ببخشد بعینه بحال اول باقی است پس هرگز نفاد وفنا نیابد وبخیل نمیکرداند او را ابرام طالبان بر طلب کنندکان از جهت اینکه جود وانعام او
بحالت نعمت است نه اعدام نعمت پس موجب نشود انعام واعطاء او مکر ازدیاد نعمت وجود را نه بخل وخست فانظر ایها السائل فما دلک القرآن علیه
من صفته فأتم به واستضئ بنور هدایته وما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه ولا فی سنة النبی صلی الله علیه وآله وائمة
الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک یعنی پس نگاه بکن ای سائل در وصف کردن خدا پس اوصافیرا که قرآن دلالت
باو میکند ... آن بکن وطلب روشنی بکن بنور هدایت قرآن یعنی بان اوصاف وصف کن خدا را واوصافی که وسوسه کرده است شیطان تو را بدانستن
ان اوصاف که در قرآن نیست ... واجب اعتقاد او ونیست در طریقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وائمه هدی که اهل بیت اویند حدیثی از ان پس واکذار
دانستن انرا بسوی خدا که منزه از نقائص است از جهت انکه منتهای حق خدا بر تو انستکه صفاتیرا که در قرآن وحدیث است تو اعتقاد کرده باشی وغیر انها را
دانستن واعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قرآن هست که ان الله سمیع وبصیر وعلیم واجب است دانستن واعتقاد کردن اینکه خدا شنونده وبیننده
ودانا است اما چون در قرآن نیست که خدا شام ولامس وذائق است اعتقاد کردن این صفات حرام ومنهی است لکن باید اعتقاد کرد که خدا علیم است
بمشمومات وملموسات ومذوقات بتفسیر اینکه در قرآن هست که انه بکل شیء علیم وعلی هذا القیاس خلاصه کلام اینکه اسماء الله تعالی توقیفی است
هر اسمیکه در قرآن ودعا واحادیث وارد شده است باید خدا را بان اسم خواند وهرچه وارد نشده است اگرچه بحسب عقل صحیح باشد اطلاق ان بر خدا

منع کرده است

وتوصیف خدا بان اسم ممنوع و منهی است تا علم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة
ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا
فاقتصر علی ذلک ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین یعنی بدان بتحقیق که راسخین در علم وثابت قدمها در علم ان جماعتی
باشند که بی نیاز کرده است ایشانرا از شدت داخل شدن در استان درهای نصب شده پیش روی امور یکه غائب و دور باشند از ادراک اقرار دو
اعتقاد کردن بجمل انچه را که عبد انند تفسیر انرا از امور دفو و مستور از فهم وادراک ایشان پس مدح کرده است خدا تعالی اعتراف ایشانرا بعاجز بودن
از ادراک انچه را که احاطه علمی باو نداشته اند ونامیده است رسوخ ترک تعمق وطلب سبب بمنتهای علم ایشانرا در چیزیکه تکلیف نکرده است ایشانرا در
تفحص از کنه حقیقت ان یعنی نامیده است ان ترک تعمق را رسوخ و در قران نامیده است ایشانرا راسخون فی العلم پس کوتاه کردان علم را بر ترک تعمق واعتراف
بعجز و مکردان قدر عظمت بزرگی صفات کمال و سمات جلال خدای عز را باندازه قدر عقل خود تا باشی از هلاک شوندکان یعنی در متشابهات
قران مثل ید الله و جنب الله و وجه الله و علی العرش استوی وامثال اینها از انکه ظاهر اینها کفر و بر خدا روانیست و معنیهای مقصود از انها از غیب
ومحجوب عقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمهای ناقص تفسیر نکرد زیرا که خدا معانی مقصوده از انها دانسته نزد خدا است ودر نزد راسخون فی العلم
که پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه هدی باشند بوحی والهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگر چه در نظر عقول ناقصه ان تفسیر مستبعد باشد و باقرار
و اعتقاد اجمالی ببیان وتفسیر ایشان اکتفا کرد چنانچه ایه کریمه بان مشعر است قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی
نمیداند تاویل متشابه قران را و مقصود و معنی انرا مگر خدا و مگر انکسانیکه راسخ وثابتند در علم در حالتیکه راسخون میکویند که تصدیق و اعتقاد
کردیم بان متشابه و هر یکی از محکم و متشابه از نزد پروردکار ما است و بوحی والهام او است پس بفکر ایشان منحصر شد علم بان بوحی والهام وتصدیق
تفسیر وبیان انها بوحی والهام نظر بحصر دو ایه شریفه هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته وحاول الفکر المبرء من خطر الوسواس
ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته وتولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة صفاته وغمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها
وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه یعنی او است توانای انچنانیکه اکر تیر اندازی کنند وهمها تیرهای نظر وفکر از برای اینکه دریابند
منتهای توانائی او را واکر قصد کند قوه مفکره بری از خطرات ووسوسهای شیطانی انکه واقع شود بر او در عمقهای اسرار عالم غیب واکر بشتابند مشتاق
و مایل شوند دلها بسوی او از برای اینکه بیابند راهی در چکونکی صفات او واکر دقیق و باریک کردند راههای فکر عقلها از جهت اینکه صفات نمیرسد
باو از برای اینکه برسد بدانستن ذات او رد میکند و بر میکرداند ان قادر اوهام و عقولرا از کمال قدرت خود در حالتیکه قطع کرده اند وطی نموده اند
جاهها و مغاکهای تاریکیهای غائب از حواس را در حالتیکه رهنده اند از غیر او روانه اند بسوی او سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف
کنه معرفته ولا تخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته یعنی بر میکردند تا انکه ممنوع شده اند در حالتیکه معترفند باینکه رسیده
نمیشود و مدرک نمیشود بظلم براههای غیر حق کنه معرفت او وخطور نمیکند در دل صاحبان فکرها خطور اندازه کردن بزرکی غلبه او الذی ابتدع الخلق
علی غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله ایجاد کرد خدا انکه انشا واختراع کرد مخلوقاترا بدون صورتیکه بردارد مانند او را و
بدون اندازه که مطابق براو سازد خلق خود را در حالتیکه امتثال و اندازه از خالق معبودی باشد پیش از او یعنی صورتها و اندازه از مصورین و مهندسین
از او صادر شده است تا شبیه و مطابق او رده اخذ باشد زیرا که او است اول مصور و مهندسین وارانا من ملکوت قدرته و عجائب ما نطقت به اثار
حکمته واعتراف الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته یعنی نمود بما از تسلط توانائی خود وان عجائب صنع
که کویا بودند بان علامتهای درستکرداری او واز اعتراف مخلوقات باحتیاج بسوی اینکه بر پا دارد انهارا بنکاهداری قوت وقدرت خود انقدریکه دلالت کرد ما
را بر پا بودن حجت وبرهان اضطراریه قطعیه از برای معرفت وتصدیق بوجود او وصفات کمال او وظهرت فی البدائع التی احدثها اثار صنعته
واعلام حکمته فصار کل ما خلق له حجة وله دلیلا علیه وان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته علی المبدع قائمة یعنی واشکار است
در مصنوعات عجیبه که احداث کرده است علامات صنعت او و شواهد حکمت او پس کردیده است هر چیزیکه خلق کرده است حجت از برای هستی او و دلیل
بخدائی او واکرچه باشد مخلوق بی زبان پس حجت و برهان خدا کویا است بتدبیر و ربوبیت او و دلیل او بر پا است برمبدعیت و مبدئیت او فاشهد
ان من شبهک بتباین اعضاء خلقک وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه الیقین بانه لاند لک
وکانه لم یسمع تبرؤ التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین یعنی پس شهادت میدهم که هر کسیکه تشبیه
کرده است ترا بخلق بودن داشتن اعضاء متباینه وسوراخهای مفاصل متلاصقه مستوره در پوست وکوشت از تدبیر حکمت تو اعتقاد نکرده است

سر ضمیر او کره دل او قائل بر معرفت تو ومباشر دل او نشده است یقین باینکه مثل ومانندی از برای تو نیست وکویا نشنیده است حکایت بیزاری جستن
مشرکین از خداهای خودشان در روز قیامت که میکویند سوکند بخدا اکر بتحقیق بوده ایم ما در کمراهی اشکار بسبب انکه شما مخلوقاترا مساوی ومثل
کردانیده بودیم بپروردکار عالمیان کذب العادلون بک اذ شبهوک باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم وجزؤک تجزئة المجسمات بخواطرهم
وقدروک علی الخلق المختلفة بقرائح عقولهم یعنی دروغ کفته اند وافترا کرده اند انکسانیکه مخلوق ترا مساوی تو دانسته اند وقتیکه تشبیه
کرده اند ترا ببتهای خودشان و بخشیده اند ترا زیور مخلوقین در وهمهای خودشان وصاحب اجزاء واعضاء دانسته اند ترا مثل اجزاء واعضای جسمهای
مجسمه در دلهای خودشان و کردانیده اند از برای تو قدر و مقدار مثل مخلوقات مختلفه المقادیر کوچک و بزرک در زایهای عقلهای خودشان فاشهد ان
من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک والعادل بک کافر بما تنزلت به محکمات ایاتک ونطقت عنه شواهد حجج بیناتک یعنی پس شهادت میدهم
که کسیکه مساوی و متشابه ساخت ترا بچیزی از خلق تو پس بتحقیق که کردانیده است از برای تو عدیل و شریک وکسیکه کردانید از برای تو شریک کافر و منکر
است بدلائل نقلیه که نازل شده باو ایات محکمات تو وبراهین عقلیه که کویا است باو شاهدهای حجتهای واضحه ظاهره تو وانک انت الله الذی
لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا ولا فی رویات خواطرها محدودا مصرفا یعنی و بتحقیق که تو خدائی انچنانیکه در نهایتی نیستی و کنه
در عقلها تا باشی در محل وزیدن فکر انها صاحب کیفیت یعنی باشی در قوای ادراکیه انها محفوف بمشخصات و مکیف بکیفیات ذهنیه و نه اینکه باشی فکرها
خواطر انها یعنی در قوه عقلیه انها صاحب حد و جنس و فصل و محلل باجزاء تحلیلیه عقلیه ماهیت و وجود چنانچه شان ماهیات ممکنات است منها قدر
ما خلق فاحکم تقدیره ودبره فالطف تدبیره ووجهه لوجهته فلم یتعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی
علی ارادته وکیف وانما صدرت الامور عن مشیته یعنی قرارداد از برای جمیع مخلوقات قدر معینی انیقدر و محکم کردانید تقدیر و تعیین انهارا یعنی
کردانید انقدر معین را لازم غیر منفک از او ونکاه کرد مال و عاقبت امر او را پس بارفق و منفعت کردانید مال و عاقبت امر او را و متوجه کردانید
او را بجهت مطلوب و غایت او پس تجاوز نمیکند از حدهای منزلت و مقدار خود را و نمایستد بدون منتهی شدن بغایت و مقصود خود و دشوار
نمیکرداند امر براو در وقتیکه امر کرد بچیزی بکذشتن بر نهج اراده او وچکونه دشوار باشد وحال انکه البته صادر شده است امور از مجرد مشیت او
و تخلف نمیشد او و نمیکند المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور
ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور یعنی ابتدا کننده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه وتامل در فکری که راجع کرد بسوی انها ونه قوه فکریه
طبیعیه که در ضمیر کرفته باشد بخلقت چیزها ایجاد ان ونه علم بتجربه که حاصل کرده باشد از حوادث زمانه و روزکار ونه شریکی که اعانت کند کرده باشد
او را بر اختراع کردن امور عجیبه فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب الی دعوته لم یعترض دونه ریث المبطئ ولا اناة المتلکئ یعنی پس تمام شد مخلوق
او وقبول کرد مر طاعت او را و جواب داد خواندن او را ظاهر نشد در نزد او کندی کند شونده و نه درنک تاخیر اندازنده فاقام من الاشیاء اودها
ونهج حدودها ولائم بقدرته بین متضادها ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز والهیئات یعنی پس راست
کردانید از چیزها کجی انهارا و واضح ساخت غایات و نهایات انهارا و التیام داد بقدرت خود میان اضداد انها و متصل کردانید اسباب عوارض انهارا
و پراکنده کردانید او را در جنسهای مختلفه در اشکال ومقادیر واخلاق وصفات بدایا خلائق احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها یعنی ان
چیزها عجائب مخلوقاتی باشد که محکم کردانید خلقت انهارا و ابتدا کرد ایجاد انهارا بر نهج اراده خود واختراع کرد انهارا **و منها فی صفة السماء**
یعنی بعضی از این خطبه در صفت اسمان است ونظم بلا تعلیق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها ووشج بینها وبین ازواجها یعنی بست کردیمان
کسیخته و متصل کردانید بدون ریسمان کشادکیهای مواضع واشدهای اسمانرا و چسبانید بهم پارهای واشدهای او را یعنی طبقات مختلفه اسمانرا باهم پیوستکی
و پیکر بسته کشید و متصل ساخت بهم که در میان ان طبقات فاصله و خلل و فرجی نماند مثل نظم علاقه مروارید و بستانها و متصل کرد میان او و میان
جفتهای او که نفوس باشند وذلل للهابطین بامره والصاعدین باعمال خلقه حزونة معراجها واسان کردانید از برای ملائکه فرود ایندکان
از اسمان با امر خدا و ملائکه بالا روندکان از زمین با عملها و کارهای خلق خدا دشواری نردبان اسمانرا یعنی تاثیرات اجرام علوی را در اجسام سفلی و با
بدن واظهار کردن اثار و خواص اجسام سفلی را بمدارج کمالات اسان کردانید وناداها بعد اذ هی دخان فالتحم عری اشراجها یعنی او از
کرد اسمانرا بعد از انکه دود بودند پس ملاصق و چسبیده باهم کردند سوراخهای پهلوهای قطعات ان دود یعنی بعد از انکه در هیولای ایشان ملصوق شدند
بصورت جسمیه ونوعیه و تعلیمیه پس چسبیدند باهم و متصل کردیدند باینکه یکی و فتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها یعنی واکر دو کشود بعد از جمع
بودن در یکجا درهای معلق بسته شدهارا یعنی بعد از انکه جمع بودند در علوم ملائکه مدبره ارباب اصنام و اکرد خدا اسمهای دینهای بسته وجود

ایشانرا و اقام رصدا من الشهب الثواقب علی نقابها یعنی برپای کرد دیده بانان از ستارهای افروخته سوراخ کننده بر رخنهای آسمان از برای منع شیاطین
یعنی محفوظ داشت قوای ادراکیه خیالیه او را از دخول شکوک و شبهات انوار علوم عقلیه آن وامسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده وامرها ان تقف
مستسلمة لامره یعنی نگاه داشت بقوت خود او را از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکافتن هوا یعنی در حرکت خود و امر کرد او را باینکه ایستادن در
حرکت خود در حالتیکه مطیع مر امر او است یعنی نگاه داشت او را از اینکه خارج شود از حکم عقل خود در خرق هوای نفس خود و امر کرد او را در ایستادن
بر عبادت و وجد و قصد خود بدون عصیان وجعل شمسها آیة مبصرة لنهارها وقمرها آیة ممحوة من لیلها فاجراهما فی مناقل مجراهما وقدر سیرهما
فی مدارج درجهما لیمیز بین اللیل والنهار بهما ولیعلم عدد السنین والحساب بمقادیرهما یعنی خلق کرد آفتاب او را که باشد علامت بینا کننده
از برای روز او و گردانید ماه را علامت محو و کلف داشته شده از برای شب او پس حرکت داد ایشانرا در منازل مجرای ایشان یعنی مجرای حرکات
ایشان و مقدر و معین گردانید مقدار حرکت هر یک را در پلهای سرعت و بطوء حرکت ایشان تا تمیز کرده شود میانه شب و روز بسبب ایشان تا دانسته
شود شماره سالها و حسابهای اوقات را بمقدار حرکات ایشان ثم علق فی جوها فلکها وناط بها زینتها من خفیات دراریها ومصابیح کواکبها
یعنی پس معلق ساخت در فضا مدار آسمانرا یعنی بدون اینکه در مسافت جسمیه حرکت کند و مربوط گردانید باو زینت او را از ستارهای روشن
مخفی در روز و چراغهای ستارگان ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها واجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها ومسیر سائرها وهبوطها وصعودها
ونحوسها وسعودها یعنی و انداخت تیر سوزان سوراخ کننده او را بشیاطین سخن چین و جاری گردانید او را بر مسخر بودن بر حالات خود از ثابت بودن
ثوابت و سیر سیارات و هابط بودن او و صاعد بودن او و نحوست نحوس او و سعادت سعود او ومنها فی صفة الملائکة علیهم السلام
یعنی بعضی از این خطبه در وصف ملائکه علیهم السلام است ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته وعمارة الصفیح الاعلی من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته
یعنی پس خلق کرد خدای سبحانه از برای مسکن کردن در آسمانهای او و آباد کردن جانب اعلای از مملکت او مخلوقی عجیبی از ملائکه خود وملأ بهم فروج فجاجها
وحشا بهم فتوق اجوائها یعنی مملو ساخت بملائکه نفوس مجرده شکافها و مکانهای عالی ارواح را و اسعد آسمان را که عبارت از استعداد ایشان باشد از برای
تعلق بنفوس مجرده که نشسته اند در مواضع مجرده از مواد جسمیه و در طرق ادراکات عقلیه ایشان و محشو و پر گردانید بملائکه نفوس منطبعه که
قوای ادراکیه خیالیه ایشان باشند شکافها و فضاهای ایشانرا که تمام اجزاء جسم ایشان باشد که اجوف و خالی از شعور است و خلق کرده است در جمیع
آن اجزاء نفس منطبعه مثل انطباع قوه تنها یه انسانی در دماغ اما جمیع اجزاء آسمان بمنزله دماغ و محل نفس منطبعه است وبین فجوات تلک الفروج زجل
المسبحین منهم فی حظائر القدس وسترات الحجب وسرادقات المجد یعنی و در میان جاهای فراخ آن فرجها آوازهای تسبیح ملائکه مسبحین از ایشان
باشد در فضاهای طهر و قدس که بهشت باشد و در پردهای حجاب و در سراپردهای بزرگی حضرت پروردگار که عالم عقول باشد و مسبحین آن ملائکه نفوس مجرده آسمانی
بعالم عقول و مستند اهل انعال او از ایشانرا که عبارت از دعای ایشان و طلب زبان استعداد ایشانست مر علوم و ادراکات را و افاضه ایشانست علوم و صور
ادراکیه را بر ایشان ووراء ذلک الرجیج الذی تستک منه الاسماع سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها یعنی در پیش سر
آن آوازها که کر میشود گوشها از او سبحات و درخشندگیهای نوری باشد که منع میکند دیدهای نفوس را از ادراک آن و میشود بایستان پس میایستند
متحیر و دور رانده در جوانب آنها و آن اشعه عبارت از عقول نوریه اند که دیدهای نفوس بتماشای جمال نورانی ایشان متحیر و کور است وانشأهم علی صور
مختلفات واقدار متفاوتات اولی اجنحة تسبح جلال عزته یعنی ابتدا کرد ایجاد ایشانرا بر صورتهای نوعیه مختلفه و مقدار استعدادات متفاوته از برای
تحصیل کمالات و معارف در حالتیکه صاحبان بالهای قوت و قدرت اکتساب علوم و معارف باشند در حالتیکه تنزیه میکنند بزرگی سلطنت او را لا ینتحلون ما ظهر
فی الخلق من صنعه ولا یدعون انهم یخلقون شیئا معه مما انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعنی نسبت نمیدهند بخود آنچه را که ظاهر است
در مخلوقات که از صنع خدا است یعنی اعتقاد نمیکنند که مصنوع ایشانست بجهة آنکه ایشان واسطه ایجاد مصنوعات باشند و ادعا نمیکنند که ایشان شریک
خدا اند در ایجاد چنانچه مشرکین ایشانرا شریک خدا میدانند بلکه ملائکه بندگانی باشند گرامی داشته شده پیشی نمیگیرند خدا را در گفتار و ایشان
بامر خدا عمل و کار میکنند جعلهم فیما هنالک اهل الامانة علی وحیه وحملهم الی المرسلین ودائع امره ونهیه یعنی خلق کرد در میان ملائکه که متصف
باین اوصاف بودند که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون باشند اهل امانت بر وحی خود را و متحمل گردانید ایشانرا در فرستادن بسوی پیغمبران
امانتهای امر و نهی خود را وعصمهم من ریب الشبهات فما منهم زائغ عن سبیل مرضاته وامدهم بفوائد المعونة واشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینة یعنی
معصوم گردانید و نگاه داشت ایشانرا در معارف الهیه از شک شبهات و وسواس شیطانی پس نیست از ایشان کسیکه منحرف باشد از راه رضای او و تقویت
کرد ایشانرا در تحصیل منافع معونت و معیشت ایشان که علوم و معارف باشد و اعلام و تعلیم کرد بدلهای ایشان فروتنی خشوع قرار و آرام را یعنی تواضعی را

که مستلزم خشوع مستلزم آرام باشد در دلهای ایشان خلق کرد وفتح لهم ابوابا ذللا الی تماجیده ونصب لهم منارا واضحة علی اعلام توحیده یعنی گشود
از برای ایشان درهای آسانرا بسوی اصناف تمجید و ستایش او و نصب کرد از برای ایشان علامتهای ظاهره واضحه یعنی دلائل قطعیه بر بلندیهای توحید و
یگانگی او که توحید ذات و صفات و افعال باشد لم تثقلهم موصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب اللیالی والایام یعنی سنگین بگناه نمیگرداند ایشانرا اسباب
گناهان سنگین زیرا که نفس اماره سبب گناه در ایشان نیست و کوچ نمیدهد ایشانرا و از حالی بحالی نمیگرداند ایشانرا اعقاب شبها و روزها زیرا که زیر
زمان نباشند ولم ترم الشکوک بنوازعها عزیمة ایمانهم ولم تعترک الظنون علی معاقد یقینهم یعنی نینداخت شکها بنیزهای خود عزم ایمان ایشانرا و نمیتواند کرد محرکات و دواعی شک تا بجزم
اعتقاد ایشان و جدال نمیتواند کرد وهمها بر بستن یقین ایشان زیرا که اسباب شکوک و اوهام که نفس اماره است در ایشان نیست ولا قدحت قادحة
الاحن فیما بینهم ولا سلبتهم الحیرة ما لاق من معرفته بضمائرهم وما سکن من عظمته وهیبة جلالته فی اثناء صدورهم یعنی آتش نزند
در میان ایشان زیرا که قوه شهویه و غضبیه در ایشان نیست و رفع نمیتواند کرد حیرت خاطر آنچه را که ملاقات کرده است از معرفت در دلهای ایشان یعنی
تردد و تشکیک در معرفت عارض ایشان نمیشود زیرا که معارف ایشان شهودی جلی است نه کسبی فکری و آنچه ساکن است و جا گرفته است از بزرگی
سلطنت او در وسط سینهای ایشان ولم تطمع فیهم الوساوس فتقترع برینها علی فکرهم یعنی طمع نمیکند در ایشان و عارض ایشان نمیشود وسوسها
پس بکوبد چرک او بر تدبیر و تفکر ایشان زیرا که از وسوسه محفوظند ومنهم من هو فی خلق الغمام الدلح وعظم الجبال الشمخ وفی قترة الظلام الایهم
یعنی بعضی از ملائکه کسی است که او از برای خلق کردن ابرهای سنگین و کوههای بزرگ بلند است و از برای غبار تاریک سیاه است ومنهم من قد خرقت
اقدامهم تخوم الارض السفلی فهی کرایات بیض قد نفذت فی مخارق الهواء وتحتها ریح هفافة تحبسها علی حیث انتهت من الحدود المتناهیة یعنی
بعضی از ملائکه کسانی باشند که شکافته است پاهای ایشان حدود و نهایات زمین پایین را پس باشد ایشان مثل علمهای سفیدی که فرو رفته باشند
مواضع شکاف هوا و در زیر آنها باد است و هوای طیبه ساکن که نگاه میدارد ایشانرا تا آن جا که منتهی گردیده است از اطراف متناهیه محدوده و این صنف
از ملائکه حمله عرش باشند که پاهای سلطنت و اقتدار ایشان در اطراف زمین است و خارج شده اند از شکافهای هوا و فضای عالم نفس کل و
در تحت تصرف ایشان باشد و باد نفوس طیبه که واسطه اند ایشانرا بر هر ماده مستعد قد استفرغتهم اشغال عبادته ووصلت حقائق
الایمان بینهم وبین معرفته وقطعهم الایقان به الی الوله الیه ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الی ما عند غیره یعنی بتحقیق که فارغ کرده است
ایشانرا از همه شغلها اشغال عبادت او و وصل کرده است اعتقادات یقینیه میان ایشان و میان معرفت او و قطع علاقه کرده است از ایشان
یقین بهستی او و رسیده او بسوی عشق و حیرت عظمت جلال او و تجاوز نکرده است رغبت و شوق ایشان از بهجت و سرور نزدیک او بسوی
آنچه در پیش غیر او است قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالکأس الرویة من محبته وتمکنت من سویداء قلوبهم وشیجة خیفته یعنی بتحقیق
که چشیدند شیرینی معرفت او را و آشامیدند بجام سیرابی از دوستی او و قرار گرفت در زمین دلهای ایشان ریشه ترس او فحنوا بطول الطاعة
اعتدال ظهورهم ولم ینفد طول الرغبة الیه مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظیم الزلفة ربق خشوعهم یعنی پس میل دادند بسوی درازی طاعت
عبادت راستی پشتهای خود را یعنی طول طاعت سبب خمیده شدن پشتهای ایشان شده ولم یتولهم الاعجاب فیستکثروا ما سلف منهم ولا ترکت لهم استکانة الاجلال نصیبا فی تعظیم
حسناتهم یعنی متوجه نشد ایشانرا عجب و کبر تا آنکه بسیار بشمارند طاعتی را که پیشتر کرده اند و باقی نگذاشت از برای ایشان تضرع و زاری جلالت
و عظمت نصیبی و حظی از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را ولم تجر الفترات فیهم علی طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم فیخالفوا عن رجاء ربهم ولم
تجف لطول المناجاة اسلات السنتهم یعنی جاری نشد سستی در ایشان بعلت درازی مداومت بر عبادت ایشان و کم نکردید شوق ایشان پس مخالفت
نکنند از امید پروردگار خود و خشک نشد بسبب درازی مناجات پروردگار زبانهای ایشان ولا ملکتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار
الیه اصواتهم ولم تختلف فی مقاوم الطاعة مناکبهم یعنی مالک نگردید شغلهای دیگر ایشانرا پس منقطع گردد بسبب پست شدن آوازهای بلند
ایشان صداهای ایشان یعنی منقطع از استماع اجابت نشد و مختلف نشد در صفهای طاعت دوشهای ایشان یعنی در صف طاعت پس و پیش نکردند
و کج نشدند ولم یثنوا الی راحة التقصیر فی امره رقابهم یعنی دو تا نکردند از جهت میل بسوی راحت تقصیر و کوتاهی در امر او گردنهای خود را یعنی گردن
طاعت ایشان راست است میل بانحراف و تقصیر نمیکند لا تعدو علی عزیمة جدهم بلادة الغفلات ولا تنتضل فی هممهم خدائع الشهوات یعنی
تعدی و ظلم نمیتواند کرد بر محکم بودن تلاش و سعی ایشان کندی غفلتها و تیراندازی در همتهای ایشان نمیکند مکرهای شهوات و خواهشها
قد اتخذوا ذا العرش ذخیرة لیوم فاقتهم ویمموه عند انقطاع الخلق الی المخلوقین برغبتهم یعنی اخذ کردند و گرفتند صاحب عرش را ذخیره از

بغذا احتیاج خود وقصد وطلب او کردند برغبت وشوق خودشان در وقت منقطع شدن خلق از جمیع خلائق یعنی روز محشر جمیع ازواج لا یقطعون
امد عبادته ولا یرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الی مواد من قلوبهم غیر منقطعة من رجائه ومخافته یعنی قطع وطی نمیکنند مدت عبادت
او را یعنی اعتقاد نمیکنند که بزمان منتهای عبادت او رسیده اند وراجع نمیسازد ایشان را حرص بلزوم طاعت او مگر بسوی اسنادی غیر منقطعه دلهای ایشان
از امید او وخوف او یعنی استظهار بلزوم طاعت راجع میسازد ایشان را بامید وبیم دلهای ایشان یعنی امید مقبول شدن وبیم رد شدن پس چگونه کم
کنند که طی مدت غایت عبادت میکنند لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فینوا فی جدهم ولم تأسرهم الاطماع فیؤثروا وشیک السعی علی اجتهادهم یعنی
منقطع نشد اسباب خوف از ایشان پس ضعیف کردند در سعی خودشان واسیر نکرد ایشان را طمعها دنیا پس اختیار کنند سرعت سعی دنیا را بر اجتهاد امر
اخرت ایشان ولم یستعظموا ما مضی من اعمالهم ولو استعظموا ذلک لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم یعنی بزرگ نمیشمارند عملهای گذشته خود را
واگر بزرگ میشمردند امر اینه رفع میکرد امید ایشان ترسهای بیم ایشان را ولم یختلفوا فی ربهم باستحواذ الشیطان علیهم ولم یفرقهم سوء التقاطع
ولا تولاهم غل التحاسد ولا تشعبتهم مصارف الریب ولا اقتسمتهم اخیاف الهمم یعنی خلاف نمیکنند در عبادت پروردگار بسبب تسلط شیطان بر ایشان
ومتفرق نمیسازد ایشان را بدی بیکدیگر بریدن ودشمنی ومتوجه ایشان نمیشود کینه حسد بردن بر یکدیگر ودسته دسته نکرده است ایشان را وجوه تشکیکات
ومنقسم باصناف مختلفه نساخته است ایشان را اصناف عزمها فهم اسراء الایمان لم یفکهم من ربقته زیغ ولا عدول ولا ونی ولا فتور یعنی پس ایشان بندگان ایمان
اند رها نکرده است ایشان را از حلقه بندگی ایمان میل وعدول از حق ونه ضعف ونه سستی در طاعت یعنی عدول از حق وسستی در طاعت نمی آرند ایشان
نمیشوند ایشان از ایمان بیرون وبیرون ولیس فی اطباق السموات موضع اهاب الا وعلیه ملک ساجد او ساع حافد یزدادون علی طول الطاعة بربهم علما
وتزداد عزة ربهم فی قلوبهم عظما یعنی نیست در طبقات اسمانها بقدر جای پوستی مگر اینکه بر او است فرشته سجده کننده یا سعی کننده
کننده زیاد میکردانند بجهت درازی طاعت وبندگی ایشان علم خود را وزیاده میکرداند سلطنت پروردگار ایشان در دلهای ایشان
اصناف مختلفه ملائکه تحریص عباد است بر تخلق باخلاق ملائکه وتجنب از اوصاف شیاطین ومنها فی صفة الارض ودحوها علی الماء یعنی بعضی
از این خطبه در صفت زمین وپهن کردن زمین است بر روی اب کبس الارض علی مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة یعنی داخل کرد زمین را بر اضطراب
موجهای شدید وبر بلندیهای دریاهای عظیمه تلتطم اواذی امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها یعنی در حالتی که بهم میکوبند موجهای شدید
ان دریاها ودر حالتی که بهم میزدند بر یکدیگر برلوان دریاها وترغو زبدا کالفحول عند هیاجها یعنی بیرون میانداختند کف مثل شتر نر
در وقت مستی خود فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسکن هیج ارتمائه اذ وطئته بکلکلها وذل مستخذیا اذ تمعکت علیه بکواهلها یعنی رام
شد بلندی وچوشی اب بهم کوبنده از جهت سنگینی بار داشتن زمین وساکن گردید وایستاد هیجان وشدت بر هم زدن اب وقتیکه پامال کرد زمین ابرا
بسینه خود ونرم رفتار گردید اب در حالتیکه خاضع است در زمانیکه غلطانید زمین بر اب شانهای خود را فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجیا مقهورا
وفی حکمة الذل منقادا اسیرا یعنی صبح کرد بعد از بلند صدا کردن موجهای او دائم کردیده مغلوب شده ودر حلقه لجام مذلت رام وگرفتار شده و
شاید که مراد از اب متلاطم بخار مواج مضطرب که بعد از فرو نشاندن زمین را وساکن وارام شد بحصول انمادة عنصری باشد که متعرض ایجاد طبیعت
ارضیه وحلول صورت نوعیه ارض که حقیقت ارض است بلکه ارض حقیقی است او را ساکن گردانید وبا قرار وارام شد وجسم ارضی موجود شد تمیا الیکره
بلکه وقرار گرفت در وسط کره هوا چنانچه مرضو ومحسوس است والله اعلم وسکنت الارض مدحوة فی لجة تیاره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ
انفه وسمو غلوائه یعنی ساکن گردید زمین پهن گردیده شده در معظم موج او وبرگردانید او را از نخوت وغرور فخر او وسرکشی او وبلندی او یعنی او کر تکبر او
باشد وبلند تجاوز از حد کردن او وکعمته علی کظة جریته یعنی وبر بست او را از تندی روان شدن او فلما سکن هیج الماء من تحت اکنافها وحمل شواهق
الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع العیون من عرانین انوفها یعنی پس زمانیکه ساکن گردانید هیجان اب از زیر اطراف زمین وبار کرد کوههای بلند
برو وسیها را زمین شکافت چشمهای ابها را از بلندیهای کوهها فرقها فی سهوب بیدها واخادیدها وعدل حرکاتها بالراسیات من
جلامیدها وذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها یعنی متفرق کردانید ان چشمها را در فضاهای بیابانها زمین ودر شکافهای زمین
مستقر گردانید حرکات مختلفه زمین را بسنگهای بلند ان فسکنت من المیدان لرسوب الجبال فی قطع ادیمها
یعنی پس ساکن گردید زمین از اضطراب وحرکت بسبب فرو رفتن کوهها در پارهای روی زمین وتغلغلها متسربة فی جوبات خیاشیمها
وذکر بها اعناق سهول الارضین وجراثیمها یعنی وبسبب داخل شدن کوهها در خیال زمین داخل شده اند در سوراخهای زمین
سوار شدن کوهها بر گردنهای دشتهای زمین ارادهای اکرهء زمین بسبب ثقل مطلوب بودن بالطبع اقتضا میکند حرکت بسوی مرکز عالم را

از هر جهتی از جهات ... بمرکز عالم وبودن مکانش در توسط همه اجسام ومغمور بودن در میان کره اب را وچون تعلق گرفته
حیوانات منتفس بهوا خصوصا انسان بغیر غالب جزو خاکی ممکن نباشد مکون بودن زمین وانیکه ممکن نبود با مغمور بودن زمین در میان اب پس حکمت
کامله سبحانی وقدرت شامله تعالی تعلق گرفته یکطرف زمین کوهها بلند وسنگها بزرگ در ظاهر زمین باطن قاعاق نظر وانیکه مرکز حجم
زمین غیر مرکز ثقل انشده وچون مرکز ثقلش منطبق گردد بمرکز عالم زمین ساکن نشود در میان اب وحجم یکطرفش زیاده شود بر طرف دیگرش پس بقدر یک
بگربع سطح ظاهر ان مغمور ومکشوف گردید از اب نه مغمور وپنهان تا توانند حیوانات منتفس بهوا خصوصا انسان بزندگانی وبندگانی کرد
واگر مرکز ثقلش با مرکز حجم یکی بودی ممکن نبودی مکشوف بودن ربع ظاهر زمین بلکه بالطبع حرکت کردی بسوی مرکز عالم ومغمور شدی
در اب این خلقت کوهها سبب شد از برای سکون زمین در وسط یا مکشوف شدن ربع مسکونش وسرش انستکه مرکبات معدنیه هر چند
جزو غالب انها خاک باشد لکن بغیر ترکیب با اجزاء عناصر بغیر ثقل تر از اب وخفیف تر از خاک بسیط باشند پس جزوی از معادن کوهها
جزوی از خاک بسیط باشد البته مقدار حجم ان بیشتر از حجم ان جزو بسیط باشد پس حجم دو نصف همو زن زمین مختلف وحجم ان نصف کوه دار
ومعادن دران خلق شده بیشتر باشد از حجم نصف دیگر خالی وبسیط است بالضرورة واین است سر معنی این شریفه والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم
شاید که مراد از جبال بمیل واعتماد بوده باشد که عبارتست از کیفیت ثقل زمین که سبب حلول کیفیت کوهها ثقل وسنگینی در تمام باطن زمین
زمین ساکن گردیده در توسط عناصر زیرا که میل که ثقل است در زمین بشرط نبودن در مکان طبیعی موجب حرکت است بسوی مکان طبیعی وبشرط
بودن در مکان طبیعی موجب سکون وقرار بودن او است در مکان طبیعی مثل وجود میل وخفت در هوا که بشرط خروج سبب حرکت هوا است
بسوی مکان طبیعی او وبشرط بودن در مکان طبیعی سبب سکون هوا است در او ونکتر تعدد میول باعتبار اختلاف قطعات وضعیه زمین است
بسبب تخلخل وتکاثف وصلابت ولین واندماج وانتفاش قطعات بغیر سبب عوارض خارجیه واگر چه تعدد میول بغیر سبب ان اختلاف تعدد
اعتباریه باشد اما بی شبهه نفس الامری است پس صحیح است تعبیر از ان بلفظ جمع که جبال واوتار ان باشد وفسح بین الجو وبینها واعد الهواء متنسما لساکنها
واخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها یعنی وسیع کردانید میان طرف بالای هوا ومیان زمین را ومهیا ساخت هوا را از برای موضع نسیم ونفس
سکنی کننده در زمین وبیرون اورد از عدم بسوی زمین اهل زمین را در حالتیکه مسلط باشند بر تمام منفعتهای زمین ثم لم یدع جرز الارض التی
تقصر میاه العیون عن روابیها ولا تجد جداول الانهار ذریعة الی بلوغها حتی انشأ لها ناشئة سحاب تحیی مواتها وتستخرج نباتها یعنی پس وانگذاشت
زمین بی اب وعلف را که قاصر بود ونمیرسید ابهای چشمها از بلندیهای او ونمی یافت جدولها ونهرهای وسیله بسوی رسیدن ان بلندیها
تا اینکه ایجاد کرد از برای انها زنده کننده ابری که زنده کرداند مردهای زمین انها یعنی با منفعت کرداند زمینهای بی حاصل وبیرون اورد
ونباتات وگیاه او را الف غمامها بعد افتراق لمعه وتباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة المزن فیه والتمع برقه فی کففه ولم ینم ومیضه فی کنهور
ربابه ومتراکم سحابه ارسله سحا متدارکا قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه ودفع شآبیبه یعنی انشا کرد سحاب را از تحت کرده
ترکیب کرد پارهای ابر سفید را بعد از جدا بود پارهای او واز هم دور بودن قطعات او تا اینکه حرکت کرد معظم وبزرگ ابرها در او وبدرخشید برق او
کرد ندرا او ونخوابید درخشیدگی او در کوه بزرگ ابر سفید او وبرهم ریختهای ابر او روان گردانید ان کوه بزرگ از جهت ریختن اب پیاپی در حالتیکه
نزدیک بزمین شد طرف پائین او در حالتیکه بیرون میاورد از او باد جنوب دوشیدنهای باران او ودو بیرون امدنهای باران بسیار او فلما القت
السحاب برک بوانیها وبعاع ما استقلت به من العبء المحمول علیها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن زعر الجبال الاعشاب یعنی پس زمانیکه
انداخت ابر زمین ان ابر سینه فوائم خود را وسنگینی بار انیکه مستقل بود در برداشتن او از سنگینی که بار او بود بر او یعنی در زمانیکه باریدند
بر زمین بارانها سنگینی که متحمل ان بود وبار داشت بیرون اورد خدا بسبب ان از زمینهای خشک گیاه واز کوههای بی گیاه علفها فهی تبهج بزینة ریاضها
وتزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها وحلیة ما سمطت به من ناضر انوارها وجعل ذلک بلاغا للانام ورزقا للانعام یعنی پس زمین بهجت وخوشوقتی
پیدا کرد بسبب زینت باغهای او وبعجب وکبر او فتاد بسبب چیزیکه پوشید او را از چادر سفید شکوفههای باغهای او وبسبب زیور کردن بند بکرد
یکاندیشه بود با شکوفهای تازه او وگردانید خدا این بنا تا زمین را کفایت از برای مردمان ورزق از برای چهارپایان وخرق الفجاج فی آفاقها
واقام المنار للسالکین علی جواد طرقها یعنی واکرد راههای واسع را در اطراف زمین وبرپا کرد علامت راهها را از برای روندگان بر راههای
جاده فلما مهد ارضه وانفذ امره اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه وجعله اول جبلته واسکنه جنته وارغد فیها اکله یعنی پس در
زمانیکه گسترانید زمین را وفارغ شد از امر او برگزید آدم علیه السلام را برگزیدگی از مخلوقات خود وگردانید او را اول خلقت از نوع انسان وساکن

کرداینها او را در بهشت خود و بهشت داد در آن بهشت روزی او را و آگاه گردانید او را فیما نهاه عنه و اعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته و المخاطرة بمنزلته
یعنی و اشاره کرد بسوی او در چیزیکه نهی کرده بود او را از او که اکل شجره باشد و خبر داد او را که در پیش گذاشتن بر او متعرض شدن مر معصیت او است
و بخطر افکندن منزلت و مرتبت او است فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله و لیقیم الحجة به علی
عباده یعنی پس اقدام کرد آدم بر چیزیکه نهی کرده بود مر او را از او بجهت مطابقه شدن مر علم سابق قدیم او پس او را از بهشت بزمین فرود آورد
بعد از توبه کردن او تا اینکه عمارت کند و آباد کند زمین خود را باولاد او و تا اینکه برپا دارد حجت و برهان خود را بر بندگان خود و لم یخلهم
بعد ان قبضه مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه و متحملی ودائع رسالاته
قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا محمد صلی الله علیه و آله حجته و بلغ المقطع عذره و نذره یعنی و خالی نگذاشت ایشان را بعد از قبض روح آدم از چیزیکه
تاکید کند بر ایشان حجت و دلیل پروردگاری او را و وصل کند میان ایشان و میان معرفت و شناسائی او بلکه نگاه داشت ایشان را بحجج و دلائل بزبان
برگزیدگان از پیغمبران خود و بردارندگان امانتهای فرستادهای خود گروهی پس از گروهی تا اینکه تمام شد حجت او به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و رسید
باخر منتهی عذر او و بیم کردن و تخویف خدا مر عاصیان را و قدر الارزاق فکثرها و قللها و قسمها علی الضیق و السعة فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسو
رها و معسورها و لیختبر بذلک الشکر و الصبر من غنیها و فقیرها یعنی و معین کرد روزیها را پس بسیار کرد آنها را بر بعضی و اندک کرد آنها را بر بعضی دیگر
و قسمت کرد روزیها را بر تنگی و فراخی پس عدل کرد در قسمت تا اینکه امتحان کند کسی را که اراده امتحان کرده باسان روزی و دشوار روزی و از برای اینکه
امتحان کند بان تقسیم شکر و صبر کردن را از غنی عباد و فقیر عباد ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها و بسلامتها طوارق آفاتها و بفرج افراحها یعنی
پس مقرون و متصل گردانید بوسعت روزیها باقی ماندهای فقر و احتیاج را و بسلامت روزیها حوادث آفتهای روزیها را و بفرحهای شادیهای روزیها
غصص اتراحها و غمهای روزیها را و خلق الآجال فاطالها و قصرها و قدمها و اخرها و وصل بالموت اسبابها و جعله خالجا لاشطانها و قاطعا
لمرائر اقرانها یعنی و خلق کرد مدتهای عمر را پس دراز کرد آنها را بعضی را و کوتاه کرد آنها را بعضی دیگر را و مقدم داشت مدت عمر بعضی را و موخر داشت
مدت عمر بعضی دیگر را و متصل بمرگ گردانید اسباب مدتهای عمر را و گردانید مرگ را کشاننده مر ریسمان دراز عمرها و پاره کننده مر ریسمانهای محکم
از ریسمانهای عمرها عالم السر من ضمائر المضمرین و نجوی المتخافتین و خواطر رجم الظنون و عقد عزیمات الیقین و مسارق ایماض الجفون یعنی
او است دانای پنهان از خطور آن در خواطر گذرانندگان و بنجوای آهسته گویندگان و بخواطر پس سپید های ذکر کنان بر بندگان و گرهها اراده های یقین و اسا
رد پلک چشمها و ما ضمنته اکنان القلوب و غیابات الغیوب و ما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع و مصائف الذر و مشاتی الهوام و رجع
الحنین من المولهات و همس الاقدام یعنی او است دانای آنچه را که مشتمل است او را پردهای دلها و قعرهای پنهانیها و آنچه را که گوش داد از برای دزد
شنیدن او و قوت سامعه گوشها و عالم و دانا بمواضع تابستان مورچها و صفها و زمستانهای حشرات و آنان بر خاک و بر صداهای ناله و آنان بر ...
بصدا اهوا ... و منفسح الثمرة من ولائج غلف الاکمام و منقمع الوحوش من غیران الجبال و اودیتها و مختبأ البعوض بین سوق الاشجار و الحیتها
یعنی و دانا است بجای گشوده شدن میوه از باطن غلافهای خوشها و جای پنهان شدن حیوانات وحشی از غارها کوهها و سیلگاهها و جای پنهان شدن
پشهها میان شاخهای درختان و پوستهای آن و مغرز الاوراق من الافنان و محط الامشاج من مسارب الاصلاب یعنی دانا است بمحل فرو رفتن برگها
از شاخها و محل فرو آمدن نطفهای مخلوطه از راههای صلبها و رحمها و ناشئة الغیوم و متلاحمها و درور قطر السحاب فی متراکمها یعنی دانا است بنا
شدن ابرها و بهم خوردنهای آن و بریزش قطرهای باران و اجتماع آن و ما تسفی الاعاصیر بذیولها و تعفو الامطار بسیولها یعنی دانا است بآنچه پراکنده
میکند گردباد بدامنهای خود و محو میکند باران بسیلهای خود و عوم بنات الارض فی کثبان الرمال و مستقر ذوات الاجنحة بذری شناخیب
الجبال یعنی و دانا است بشناگری حشرات زمین در تلهای ریگها و بمحل قرار پرندگان ببالای سرهای کوهها و تغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار و ما
اوعبته الاصداف و حضنت علیه امواج البحار یعنی و دانا است باواز بلند مرغان صاحب الحان در تاریکیهای آشیانها و بآنچه از مروارید که جا داده
او را صدفها و پرستاری کرده بر او موجهای دریاها و ما غشیته سدفة لیل او ذر علیه شارق نهار و ما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر و سبحات
النور یعنی دانا است بآنچه پوشیده است او را تاریکی شب یا تابیده است بر او آفتاب روز و بآنچه پیاپی رسیده است بر او پردهای تاریکی و درخشندگیها
نور و اثر کل خطوة و حس کل حرکة و رجع کل کلمة و تحریک کل شفة و مستقر کل نسمة و مثقال کل ذرة و هماهم کل نفس هامة یعنی دانا است
بنشانه هر گامی ... و بآواز هر حرکتی ... و بجای قرار هر جانداری و بوزن هر ذره ...
... و ما علیها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم و مضغة او ناشئة خلق و سلالة یعنی دانا است آنچه ...

از میوه هر درختی و هر برگ ریخته و بمکان نطفه و بمحل جمع شدن خون بسته و گوشت شده و پیدا آمدن خلق و نتیجه حیوانی لم تلحقه فی ذلک
کلفة و لا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة و لا اعتورته فی تنفیذ الامور و تدابیر المخلوقین ملالة و لا فترة یعنی عارض نمیشود او را
در دانستن آن چیزها مشقتی و ظاهر نمیشود او را در نگاه داشتن آنچه را که ایجاد کرده است از مخلوقات او عارضه و در نمیابد او را در تمام کردن چیزها
و تدبیر کردن خلایق دلتنگی و سستی بل نفذهم علمه و احصاهم عده و وسعهم عدله و غمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله یعنی
بلکه نافذ و فرو رونده است در مخلوقات علم او و احاطه کرده است ایشان را شماره کردن او و وسعت داشته است ایشان را عدل او و فرو گرفته است ایشان را
فضل و کرم او با کوتاهی کردن ایشان از پایان اطاعتی که او است اهل و سزاوار آن اللهم انت اهل الوصف الجمیل و التعداد الکثیر یعنی بار
خدایا توئی سزاوار ذکر صفت نیکو و سزاوار شماره بسیار نعمت و احسان ان تؤمل فخیر مأمول و ان ترج فخیر مرجو یعنی اگر طمع داشته شوی پس بهترین
طمع داشته شده و اگر امید داشته شوی پس بهترین امید داشته شده ای اللهم و قد بسطت لی فیما لا امدح به غیرک و لا اثنی به علی احد
سواک و لا اوجهه الی معادن الخیبة و مواضع الریبة و عدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین و الثناء علی المربوبین المخلوقین یعنی بار خدایا
بتحقیق که تو پهن ساختی از برای من ثنائی را که نمی ستودم بان غیر تو را و تمجید نمیکردم بان احدی غیر از تو را و متوجه نساختم
آن ستایش را بمعدنهای نومیدی و مواضع شبهه و تهمت و برگردانیدی زبان مرا از ستایشهای آدمیان و ثنا بر پروردگان مخلوقین
یعنی بندگان اللهم و لکل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء و قد رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمة و کنوز
المغفرة یعنی بار خدایا و از برای هر ستاینده بر آن کسی که ثنا کند بر او ثوابی هست از اجرها و نیز از بخششها و من امید داشتم تو را
راهنماینده بر توشهای بخشش و گنجهای آمرزش را یعنی راه نماینده بر اسباب بخشش و آمرزش را اللهم و هذا مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک و لم یر مستحقا
لهذه المحامد و الممادح غیرک یعنی بار خدایا و این مقام کسی است که یگانه گردانیده است تو را بیگانگی که ساخته مر تو است
صفات و افعال باشد و ندیده است سزاوار از برای این حمدها و مدحها غیر تو را و بی فاقة الیک لا یجبر مسکنتها الا فضلک و لا ینعش من خلتها
الا منک و جودک یعنی مرا احتیاجی است بسوی تو که جبر نمیکند احتیاج مرا مگر بخشش تو و دفع نمیکند بعضی احتیاج مرا مگر عطا و کرم تو
فهب لنا فی هذا المقام رضاک و اغننا عن مد الایدی الی من سواک انک علی ما تشاء قدیر یعنی ببخش از برای ما در این مقام خوشنودی تو را و بی نیاز گردان
ما را از کشیدن دستها باز بسوی سوای تو بتحقیق که تو توانائی بر هر چیزی که بخواهی و من کلام له علیه السلام لما ارید علی البیعة بعد قتل
عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مردم اراده بیعت او کردند بعد از کشته شدن عثمان دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون
امرا له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول و ان الآفاق قد اغامت و المحجة قد تنکرت یعنی واگذارید مرا و التماس کنید غیر
مرا در بیعت کردن بسبب اینکه ما رو آورنده ایم بامری که از برای او صورتها و رنگها است یعنی امریست که احتمال الوجوه مختلفه و حالات متلونه دارد که
هر روئی بطوری و هر رنگی بنحوی باید اجرا بشود و حال آنکه نایستاده اند از برای او دلها و ثابت نمیشوند بر او عقلها و بتحقیق که آفاق عالم فرو
گرفته است ... و راه جاده ناپیدا و متروک گشته چون امر خلافت بوحی و نص است نه ببیعت و اجماع و درباره خلیفه بر حق هم وحی و نص محقق بوده
و بیعت غصب حق شده بود لهذا اظهار اکراه کردند از چنین بیعتی از جهت خلافت بر آنکه ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بودند چند زمان بعد بیعت
و چند وقت بیعت و با بجهت کمتری که الناس بیعت بغیر من کرده باشید یعنی آنچه بر شما است از حق من اطاعت و انقیاد از روی قلب و اعتقاد است نه بیعت
زبانی بالاغراض و اطماع حطام دنیوی و دور کردن ضلالت ... اهل آفاق را و انکار مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم بسوی طریق شیطان
رجیم را و اعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه
امرکم و انا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا یعنی بدانید که من اگر اجابت بیعت شما کردم و بیعت با شما کردم متحمل میسازم شما را باحکام خدائی
که من میدانم و گوش نمیدهم بسوی قول قائل و لوم لائم یعنی بگفته شما و خواهش شما عمل نخواهم کرد آنچه خدا گفته است از آن فرا خواهم با شما
رفتار کرد اگر چه خلاف خواهش شما باشد و باکی از سرزنش شما نخواهم داشت و بیم من از عقاب خدا است من خلیفه خدا و رسولم و حاکم باحکام
ایشان نه امیر بیعت شما و محکوم خواهش شما و اگر واگذارید و اطاعت من نکنید چنانچه واگذاشته بودید پس من مثل یکی از شما باشم که
تکلیف اجرای امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلطی نخواهم داشت که بخلاف خواهش شما با شما رفتار کرده باشم و امید هست که من
شنواتر و اطاعت کننده تر از شما باشم از برای کسیکه شما ... واگذارید زیرا که تکلیف من در آن وقت مدارا خواهد بود تا ...
... و من از برای شما امیر باشم

یعنی شما مرا امامی و حجتی نصّ و غیر آنجا است نزد خدا است انفع و اصلح دنیا و آخرت شما است از اینکه مرا امر بسبب بیعت شما باشد و بر آنکه البته
شبیه است برسول خدا حدیث علیٌّ منّی بمنزلة هرون من موسی و خواهند شد در قران آیه و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی که موسی علی نبینا و علیه السلم
در کرده از خدا این مطلب را و نبودن برادر خود هرون را و هرون بحکم خدا وزیر و خلیفه موسی شد این هرگاه من بمنزله هرون و برادر باشم از برای رسول
خدا این آنکه خلافت و وزارت من ثابت بحکم و نصّ خدا باشد نه به بیعت شما پس اگر مرا وزیر خدا باشید و اطاعت خدا را کرده باشید سعادت دنیا و آخرت
شما خواهد بود و الا بخیر شما و حسنات حاصلی از برای شما نخواهد داشت **ومن خطبة له علیه السلم** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلم اما بعد ایها الناس فانا فقأت عین الفتنة و لم یکن لیجتری علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها و اشتد کلبها یعنی اما بعد از حمد خدا
و نعت رسول ای مردمان پس من کندم چشم فتنه و فساد را و نبود کسیکه جرئت کند بر آن غیر از من بعد از آنکه موج برداشته بود تاریکی او و شدت
کرده بود مرض سگ هار گرفته او فاسئلونی قبل ان تفقدونی فو الذی نفسی بیده لا تسئلونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعة و لا عن فئة تهدی
مائة و تضلّ مائة الا انبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها و مناخ رکابها و محطّ رحالها و من یقتل من اهلها قتلا و یموت منهم موتا یعنی پس
بپرسید از من مسائل دینیه و احکام شرعیه و آنچه را که بخواهید پیش از آنکه نیابید مرا پس سوگند باو که نفس من در دست قدرت او است که سؤال
نخواهید کرد مرا از چیزی که در میان شما و قیامت است و نه از گروهی که هدایت نماید صد نفر از انها و گمراه میشوند صد نفر از انها مگر اینکه
خبر میدهم شما را با آواز دهنده انها و بکشاننده انها و راننده انها و محل خوابانیدن شتران سوار انها و مکان انداختن بارها انها و کسیکه کشته
میشود از ایشان کشتنی و کسیکه میمیرد از ایشان مردنی و تعرض طلب سؤال از کرامات و خصائص امیر المؤمنین علیه السلم و احدی از صحابه جرئت
گفتن این مقوله نکردند و آنچه نقل نموده اند حصر نیست امیر المؤمنین علیه السلم گفتند و از عهده برآمدند و شاهد بر حقیّت او اگر منحصر بود بهمین فقره کافی بود
بدون شبهه چه جای بودن شواهد صادقه که لا تعد و لا تحصی و لو قد فقدتمونی و نزلت کرائه الامور و حوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین
و فشل کثیر من المسئولین یعنی و اگر نیابید مرا و حال آنکه نازل شده امور مکروهه و کارهای شدیده عظیمه هر آینه سر در پیش میافکنند و ساکت میشوند
بسیاری از سائلین که بفهمند سبب حیرت ایشان ساکت از سؤال باشند و نمیدانند که از که سؤال کنند و بچه نحو سؤال نمایند و چون و بر سائل منکر دند
بسیاری از مسئولین در رد جواب بسبب نادانی و ذلک اذا قلّصت حربکم و شمّرت عن ساق و ضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم
حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم یعنی این سکوت سائلین و جبن مسئولین در زمانی است که سخت کرده باشد جنگ شما و دامن برچیده باشد از ساق
جدّ و سعی و تنگ شده باشد بر شما تنگ شدنی و دراز کرده باشید ایام بلاها را بر شما از کثرت بلیه هر دقیقه صد هزار سال باشد
بر شما تا اینکه فتح و ظفر دهد خدا ابقیه مر نیکوکاران از شما یعنی اینها یکه دین و دنیا خود را سالم کرده باشند از شر ظلمه و اشرار بنی امیه
از مرارت و فنا ایشان فتح و ظفر دهد ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبّهت ینکرن مقبلات و یعرفن مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا
و یخطئن بلدا یعنی بتحقیق که فتنها و فسادها و فتنه و مباوری مشتبه و ملتبس مینمایند خود را بصلاح و در وقت برگشتن اگاه میکردند
بفساد خود منکر و مکروه مردم باشند در اوقات اقبال خود و معروف و شناخته باشند در اوقات ادبار خود میکردند مثل کردیدن بادها میرسند بشهری
و تجاوز میکنند از شهری دیگر الا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمّت خطّتها و خصّت بلیّتها و اصاب البلاء
من ابصر فیها و اخطأ البلاء من عمی عنها یعنی آگاه باشید که ترسناک ترین فتنه و فسادها نزد من بر شما فتنه و فساد بنی امیه است بسبب اینکه
فتنه ایست کور و تاریک نکنند در آن حق را اصلا عموم و شمول دارد مملکت و سلطنت و مخصوص است باهل بیت بلیه و ظلم و جور او مرسد
بلا بکسیکه بینا باشد و نمیرسد بلا بکسی که نابینا است از بطلان او یعنی بلا و ظلم او میرسد بکسی که علم دارد ببطلان و ضلالت انها و سالم
میشود از شر انها کسیکه نمیداند بطلان انها را و متابع انها است و ایم الله لتجدنّ بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها
و تخبط بیدها و تزبن برجلها و تمنع درّها یعنی سوگند بخدا که هر اینه میابید بنی امیه را از برای شما خداوندان بدی بعد از من مثل شتر گزنده که بکز
بدهن و بزند بدست و لکد زند بپای و منع کند شیر را از دوشیدن یعنی بنی امیه بدهن ناسزا بگویند بخلق و بدست تسلط جور
مردم را هتو او بذلیل کردانند و بپای بحبس و تعذیب زدن امر ماندن از اوطان و نفی بکشند لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر
ضائرهم و لا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربّه و الصاحب من مستصحبه یعنی همیشه باشند با اذیت شما تا اینکه
وانگذارند از شما احدی را مگر اینکه منفعت رساننده باشد مر ایشان را و خدمتکار ایشان باشد یا اینکه بی ضرر بر ایشان باشند و دائم باشد
بلا و اذیت تا اینکه نباشد خدمتکار هر یک شما از برای ایشان مگر اینکه مثل خدمتکردن بنده باشد از برای خداوند و تابع باشد از متبوع تر و

علیکم فتنتهم شوهاء مخشیّة و قطعا جاهلیّة لیس فیها منار هدی و لا علم یری یعنی وارد شود بر شما فساد ایشان زشت و بد و بر شما اول و وارد
شود بر شما پارهها و اوقات جاهلیت که نباشد در آن اوقات علامت هدایتی و نه نشانه که دیده شود نحن اهل البیت منها بنجاة و لسنا فیها
بدعاة یعنی و ما اهل بیت از آن وبال و گناه آن فتنه رستگار باشیم و نباشیم در آن فتنه خواننده کسی را بسوی یعنی نخوانیم کسی را بخواند بحق ثم یفرّجها الله عنکم
کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا و یسوقهم عنفا و یسقیهم بکأس مصبّرة لا یعطیهم الا السیف و لا یحلسهم الا الخوف یعنی پس قطع کند خدا ایام
فتنه را از شما مثل قطع کردن پوست فاسد بسبب کسیکه چرا اند ایشان را باشد از روی ضرر خواری و راننده ایشان باشد از روی شدت و بچشاند
ایشان را بجام تلخ مرارت و نبخشد بایشان چیزی مگر شمشیر و نپوشاند ایشان را مگر پیراهن ترس و بیم فعند ذلک تودّ قریش بالدنیا و ما فیها لو یرونی
مقاما واحدا و لو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه یعنی در نزد آن زمان دوست دارند قریش که بعوض دنیا و آنچه
در دنیا است اگر ببینند مرا دیدنی باشد و اگرچه بقدر زمان نحر شتر بچه باشد یعنی دوست میدارند که تمام دنیا و ما فیها را داده باشند بعوض اینکه
ببینند مرا در زمانی بسیار اندک از برای اینکه قبول کنم از ایشان آنچیز را که امروز طلب میکنم بعضی از آنرا پس نمیدهند بمن آنرا و آن اطاعت فرمان بردار
باشد بتمام جان و مال و بجمیع افعال و اقوال **ومن خطبة له علیه السلم** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است فتبارک الله الذی لا یبلغه بعد الهمم
و لا یناله حدس الفطن یعنی با برکت خیر و فضل و احسان است خدا آنچنانکه نمیرسند کنه معرفت او را عزمهای اینکه میرسند بجبر ها بنکه دور است
دسترسی با وجود بنا بود و ادراکها تاسیر بهذا الانتقال بدون حرکات فکریه و امتناع اوج و نیل باو بسفر بیانست که محیط است علی الاطلاق و بجمیع الاعتبارات
و الجهات و محیط علی الاطلاق محاط نتواند شد الاول الذی لا غایة له فینتهی و لا آخر له فینقضی یعنی اول است که نهایت ندارد برای بقاء او نیست تا منتهی
شود بسوی او و آخر است از برای بقاء او نیست تا وجود او تمام و منقضی شود بان جز و زیرا که او هست بذات خود ابتدا و هستیها و پدید آورنده نیست و الا
لازم آید که هستی بخشی که خود ابتدا بالذات فیض هستی است مختاج باشد بغیر و اینکه او اول و آخر است معنی ابتدا و انتها نیست بلکه اول مرتبت داخل در آن و احتما داردکه
که اول بمعنی انتهای بیان باشد و اول که آخر یعنی نهایت باشد و آخر یعنی ازلی و ابدی است منها فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرّهم فی خیر مستقرّ تناسختهم
کرائم الاصلاب الی مطهّرات الارحام یعنی پس امانت گذاشت انبیا را در بهترین امانتگاه و قرار داد ایشان را در نیکوترین مکان قرار تناسخ ایشان کرده
نقل و تحویل کرد ایشان را صلبهای نفیسه بسوی رحمهای پاکیزه و مراد از مستودع و مستقر ایشان مقر نور انسان کامل است که خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله باشد که قبل از وجود کونی قرار داشت در پیش روی عرش و ذکر تعالی تقدیس و بعد از آن در لوح و قلم و بعد از آن در سرادقات جلال و حجب
کبریاء و بعد از آن در عرش و کرسی و بعد از آن در سموات سبع و قرار گرفت در هر یک مدتها در آن سالها الهی و ربوبیه و نبوی حرکت چنانچه
در اخبار وارد شده است و بعد از آن منتهی شد و نزول کرد بعالم سفلی و از برای صعود و ابتدا بعالم اعلی قرار گرفت در صلب آدم صفی الله علی نبینا و علیه
الصلوة و السلم و انتقال کرد از صلب نبی بصلب نبی یا وصی تا اینکه ظاهر شد بصورت کونیه رحمة للعالمین از صلب عبد الله بن عبد المطلب و لما
در حین وجود کونی قرار یافت در جوار حرم خدا و بعد از آن در مدینه مشرفه که قطعه از اراضی بهشت است و بعد از رحلت قرار گرفت در مقام
محمود و بر حوض مورود و شفاعت موعود و شهادت مقبوله از مقامات و مواطن قیامت تا بمرتبه اعلی و مقام اسنی و مراد از تناسخ در اینمقام نه تناسخ
مستحیل است که برهان بر بطلان آن قائم است که عبارت از انتقال شخص نفس جزویه انسانیه باشد از بدن شخصی به بدن دیگر انسانی یا حیوانی یا نباتی
بلکه عبارت است از تطوّرات نفس کلیه و تنزل و هبوط او از عالم تجرد بعالم طبع بامر رب الارباب از برای تدبیر و تربیت و اصلاح ماده جسمانیه
و رجوع و صعود او بسوی مقام اصلی و جوار رحمت رب العالمین بامر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة با استکمال او بکمالات عقلیه
و ملکات ملکیه و خلاص او از مضیق طبیعت بعد از کرد بدنا و عین طبع و طبیعت بسبب فرط تعلق و تعشق ماده جسمیه و تحقیق آن بر وجه اجمال آنست
که نفس کلیه بمعنی کلی منطقی یا طبیعی و عقلی که در خارج موجود نشد در ضمن اشخاص و بوجود اشخاص نه بوجود شخصی بلکه بمعنی جوهر مجرد فی ذاته متسع
بالاطلاق و از سنخ عقلی معنوی یا وحدت شخصیه عقلیه منبسطه بجبلی که محتوی و مشتمل باشد بجمیع اعداد و اشخاص نفوس نه مثل اشتمال کلی بر افراد
بلکه شبیه با حتوی کل باجزاء نه بکل و جزء محقق بلکه مقدر یا بمعنی که اگر نفسی امتداد و منکمی شود دار انقبیل بود و این نفس کلیه با اشتمال اجمالی
با حتواء کلی و وحدت جمعیه شخصیه عقلیه بعد از هبوط بعالم طبع از برای تربیت و تدبیر ماده چون از شدت تعلق و تعشق عین ماده است منکثر شود بکثرة
ماده بالعرض و بالتبع و هر یک از آن نفوس منتشره منکثره بجای قوای و اعضا او خواهند بود و بحظی و نصیبی از کمالات عقلیه و ملکیه بر خوردار
شوند بقدر کد و جد و سعی خود و جمیع کمالات نفوس جزویه که حصص نفس کلیه باشند در فرد ذی جمع نشود الا در فرد انسان کامل که شخص
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد که عارج معارج کمالات معراجیه قاب قوسین او ادنی است پس نفس کلیه که حقیقت نفس انسان کامل است

متناسخ باشد در مقامات و درجات اطوار تا بمقام قاب قوسین او ادنی بود که او صعود تدریجی نازل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقق این تناسخ قائم است چنانچه بر ابطال قسم اول قائم است و از اینجا است که گفته شده است که و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ و ناظر باین مقام است آنچه از انسان کامل صلوات الله و سلامه علیه در خطبة البیان نقل شده که منهم آدم اول و منهم نوح و منهم شیث و ابرهیم و منهم راحم انبیا و منهم معلم انبیا و محیی ایشان و منهم صاحب کرات و دولات و امثال اینها کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی هر زمان که گذشت سابقی جانشین شد از انبیا باقامه دین خدا خلیفه و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدا سبحانه بسوی محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیائه و انتجب منها امنائه یعنی بیرون آورد و ظاهر ساخت او را در دنیا اینکه جای روئیدن او از بهترین معدنها است و مکان نشاندن او از نایاب ترین اصلها است زیرا که منبت او از معدن طلا و لا ... ظاهر است که نهفته از نور الخباب عظمت است و مغرس او از اصل نفس نبوت کلیه است که بروش در کنار ماه مرحمت است و کلمه من الشجرة بیان است ذریه المراج شده از مغرس و منبت شجره ایست یعنی درختی است که شکافته است و ظاهر ساخته است از او بهتران خود را و برگزیده است از او اوصیاء خود را که ائمه هدی باشند عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمرة لا تنال یعنی عترت او که اخص خویشان او که علی و فاطمه و اولاد ایشان باشند بهترین عترتها اند و عشیره و اهل بیتش بهترین اهل بیتها اند و درختش که نفس نفیسش باشد بهترین درختها که روئیده است در حرم کبریاء عظمت و بلند گردیده در کرامت و مرحمت زیرا که او است شاخهای بسیار بلند و میوهها که رسیده نشده است بمثل او و مراد از شجره روح اعظم و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و اول المخلوقات است چنانچه در خصال الافتخار مرویست که رسول خدا گفت که اول ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور من است که ایجاد کرد او را از نور خود و مشتق و ظاهر کرد او را از بزرگی عظمت خود و در بصائر الدرجات مرویست که راوی سؤال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام از آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء پس امام ع در جواب گفت که قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله اصل آن درخت است و امیر المؤمنین علیه السلام فرع او است و ائمه از ذریه ایشان شاخهای او است و علم ائمه علیهم السلام میوه او است و شیعه ایشان برگ او است پس آیا تو می بینی میان اصل و فرع و میوه و برگ فاصله و جدائی که گفتم نیست میان ایشان فاصله بلکه مجموع یک شیئی باشند پس امام ع گفت سوگند بخدا که چون میمیرد مؤمن پس میافتد برگی از آن درخت و چون مؤمن متولد میشود پس میروید برگی در آن درخت پس راوی پرسید از تتمه آیه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها پس امام ع گفت یعنی آنچه بیرون میاید بسوی مردم از علم امام در هر وقتی در وقتیکه سؤال کنند از او فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع ضوؤه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه یعنی پس او است پیشوای کسیکه پرهیزکار است و روشنی چشم کسیکه راه یافته است چراغیکه درخشنده است روشنائی او و شهابیکه بلند شده است نور او و آتش زنه ایست که درخشنده است درخشیدن او سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل یعنی طریقه او است وسط و میانه روی و راه او است رفتن براه هدایت خدا و سخن او است جدا کننده حق از باطل و حکم او است وسط میان ظلم و انظلام ارسله علی حین فترة من الرسل و هفوة عن العمل و غباوة من الامم یعنی فرستاد او را بر زمان نبودن پیغمبران و لغزش از کردار و نادانی امتها اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج یدعوا الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ یعنی عمل کنید خدا شما را رحمت کند بر علمهای ظاهره ائمه دین پس راه شریعت واضح میخواند بسوی سرای سلامت که بهشت است و شما ساکن باشید در سرائیکه خواسته شده است رضاء خدا را بطاعت او و شما باشید در مهلت و فراغ از موانع موت و الصحف منشورة و الاقلام جاریة و الابدان صحیحة و الالسن مطلقة و التوبة مسموعة و الاعمال مقبولة یعنی و حال اینکه نامهای اعمال گشوده است و قلمها جاری در کتاب اعمال است و بدنها صحیح است و زبانها گشاده است و توبه مسموع است و اعمال مقبول است و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه و الناس ضلال فی حیرة و حاطبون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء و استزلتهم الکبریاء و استخفتهم الجاهلیة الجهلاء یعنی فرستاد خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را و حال آنکه مردم گمراهان از راه خدا و حیران در کار خود بودند و خبط کنند در فتنه و فساد بودند بتحقیق که میکشانید ایشان را خواهشها بسوی هلاکت و لغزاننده بود ایشان را تکبر و عجب و سبک ساخته بود ایشان را نادانی یعنی جهل مرکب حیاری فی زلزال من الامر و بلاء من الجهل فبالغ رسول الله صلی الله علیه و آله فی النصیحة و مضی علی الطریقة و دعا الی الحکمة و الموعظة الحسنة یعنی مردم حیران بودند بعلت تردد از امر و وسوسه از جهل پس مبالغه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نصیحت ایشان و گذشت بر طریقه سلوک سبیل الله و خواند خلق را بسوی راستی گفتار و درستی کردار نیکو و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الاول فلا شیء قبله و الاخر فلا شیء بعده و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء

دونه یعنی سپاس مختص مر خدا ایست که مبدء و علت جمیع موجودات است پس چیزی پیش از او نباشد و الا لازم میآید که او مبدء جمیع نباشد و اما منتهی جمیع است بسبب آنکه سیر جمیع انحاء عالم ممکن بسوی واجب الوجود و آخر و غایت و مقصود جمیع است پس چیزی بعد از او نباشد و الا غایت الغایات نباشد و اما اینکه او است غایة الغایات بسبب آنست که کمالی فوق او متصور نیست و هر کمالی در شیئی و تمامیتی از کمال او است و غالب و قاهر بر هر چیزیست پس چیزی قاهر و غالب بر او نیست و مقوم و ملاذ هر چیزی است پس نیست چیزی نزدیکتر از او و منها فی ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر رسول خدا مستقره خیر مستقر و منبته اشرف منبت یعنی مقر و مرتبه پیغمبر و رتبه پیوند کار بهترین رتبهها است و رستنگاه او شریفترین منبتها است زیرا که انسان کامل در اولی مرتبه ابداع است که نور نبوت ختمیه است چنانچه در خصال است که جابر بن عبد الله گفت که سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اول چیزیکه خدا او را خلق کرده چه چیز بود پس رسول خدا گفت نور پیغمبر شما ای جابر پس خلق کرد از آن نور هر چیز را پس بپا داشت پیش روی خود در مقام قرب آنقدر که میخواست پس گردانید بر چهار قسم پس خلق کرد عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و برپا داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس گردانید بچهار جزو پس خلق کرد ملائکه را از جزوی و آفتاب و ماه را از جزوی و علم و حلم را از جزوی و عصمت و توفیق را از جزوی و برپا داشت جزو چهارم را در مقام حیا آنقدر که میخواست پس نگاه کرد بسوی او بچشم هیبت پس مترشح و پاره پاره شد آن نور و متقاطر گردید از او صد و بیست و چهار هزار قطره پس خلق کرد از هر قطره روح پیغمبری و رسولی را پس نفس زدند ارواح انبیا پس خلق کرد خدا از انفاس ایشان ارواح اولیاء و شهدا و صلحاء را و اما منبت آن نبات الهی پس در حرم کبریاء و فضاء مشیت خدا و در مقام او ادنی است زیرا که روح مطهر او اول وجود منبسط و عقل اول است که بلا واسطه و فاصله ناشی است از عالم مشیت و ابداع که وجود منبسط و نفس رحمانی و عماء و مقام او ادنی است چنانچه در ترجمه خطبه اول شرح یافت فی معادن الکرامة و مماهد السلامة یعنی منبت او در معدن کرامت است زیرا که از صقع عقلیه روحانیه که معدن جواهر علمیه خلق شده است و در مهادها و فراشهای سلامت است زیرا که از عالم جبروت و مبرا از جمیع نقائص و عیوب است قد صرفت نحوه افئدة الابرار و ثنیت الیه ازمة الابصار یعنی بتحقیق که گردانیده شده است بجانب او دلهای نیکوکاران و معطوف بسوی او است مهارها و بندهای دیدهها اولو الابصار دفن به الضغائن و اطفا به النوائر و الف به اخوانا و فرق به اقرانا اعز به الذلة و اذل به العزة کلامه بیان و صمته لسان یعنی دفن و مستور گردانید بسبب او کینهها و حسدها و جاهلیت را و منتفی ساخت بسبب او عداوتها و فتنهها که فساد الدوا و اقع ساخت الفت در میان برادران دینی و متفرق ساخت همسران در شرک و کفر را که با هم الفت داشتند و عزیز گردانید بسبب ذلت خاری دینی را و ذلیل و خوار ساخت بسبب او عزت دنیویه را سخن او بیان احکام الله است و خاموشی او زبان پند عباد الله است و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و لئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجی من مساغ ریقه یعنی و اگر چه مهلت داده است خدا ظالم را در عقوبت کردن پس فوت نشده است گرفتن او ظالم را بعقوبت و او برای عقوبت ظالم در جائیکه نگاهبان است نگاه راه ظالم ایستاده است در آن موضعیکه مبتلا اندکه و قتش باخر رسیده است بدون مهلت میگیرد و در محل گلو گرفتن است از مجرای آب دهن یعنی گلوی ظالم که مجرای آب دهن او است خواهد گرفت بزودی و موت اما و الذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لیس لانهم اولی بالحق منکم و لکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقی یعنی آگاه باشید که سوگند بکسی که جان من در دست او است هر آینه غلبه خواهند کرد این قوم بنی امیه بر شما نه از جهت اینکه ایشان سزاوارترند بحق از شما بلکه از جهت شتاب و اطاعت کردن ایشان است بدعوت باطله صاحب و امیر ایشان و کندی شما است در دعوت حق من لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی یعنی و بتحقیق که شب را بصبح میرسانند امتها در حالتی که میترسند ظلم کردن حکام خود را و من شب را بروز میرسانم در حالتیکه میترسم ظلم کردن بر عیتم را یا آنکه ظلم کردن رعیت را در حق من یعنی چون رعایا از حکام جور از جور ایشان میترسند باین سبب مطیع و منقاد ایشان باشند و غلبه میکنند و چون من از خدا میترسم جور و ظلم بر رعیت و ظلم نمیکنم بایشان بسبب عدم ترس از من نمیترسند و اطاعت نمیکنند و مغلوب میشوند و با آنکه چون ظلم در حق من میکنند و سخن مرا نمیشنوند باین سبب مغلوب میگردند استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرا و جهرا فلم تستجیبوا و نصحت لکم فلم تقبلوا یعنی طلب کردم از شما کوچ کردن از برای جهاد را پس کوچ نمیکنید بگوش شما رسانیدم حق را پس قبول نمیکنید و خواندم شما را براه حق پنهانی و آشکارا پس اجابت نمیکنید و نصیحت کردم شما را پس نمیپذیرید شهود کغیاب و عبید کارباب اتلو علیکم الحکمة فتنفرون منها و اعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها و احثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا یعنی شما حاضر باشید در نزد من مثل اشخاص

غایبند از من و شما بند کاسه مثل خاجکان میخواهند بر شما کارا میکنند نافع معاش و معاد شما است پس میرمید شما از او و پند میدهم شما را به پندهای
کامله پس مفارقت میجوئید از او و قبول نمیکنید و تحریض میکنم شما را بر جهاد اهل ضلال پس هنوز نرسیده ام باخر سخنم تا اینکه می بینم که متفرق میگردید
و از هم جدا میشوید مثل متفرق شدن اولاد سبا که مردی بود از عرب که ده فرزند شدند او را و ده پسر فرزندان او از قبائل تن و چهار نفر از قبائل شام شدند
و قصه او مشهور و منقول در کتب تاریخ و لغات است و ایادی سبا مثل شده در میان عرب بشدت تفرق ترجعون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم
و اقوم منکم غدوة و ترجعون الی عشیة کظهر الحنیة یعنی رجوع میکنید بسوی مجلسهای شما یعنی مواضعی که در آن جمع میشوید و فریب میدهید یکدیگر
از پند دادن یکدیگر و راست میکردم شما را بسوی راه حق مثل تیر و راست میکنم شما را در وقت صبح و بر میگردید بسوی من در وقت مغرب مثل پشت کمان منحنی و کج شده
ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله و انتم تعصونه و صاحب اهل الشام یعصی الله و هم
یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم و اعطانی رجلا منهم یعنی ای مردمی که حاضر است بدنهای
ایشان غایب است از ایشان عقلهای ایشان مختلف است خواهشهای ایشان در فتنه و فساد او فتاده شدند مبتلا شده اند بایشان بر ولاه ایشان امیر شما فرمان
خدا میبرد و شما نافرمانی او میکنید و امیر اهل شام نافرمانی خدا میکند و اهل شام فرمان او میبرند بخدا سوگند که راه دوست داشتم که معاویه با من
معاوضه کند شما را بصرف مثل صرف طلای مسکوک بنقره مسکوک که ده درهم بیک دینار صرف میشود پس بگیرد از من ده نفر از شما را و بمن بدهد یکمرد
اهل شام را یا اهل الکوفة منیت بکم بثلث و اثنتین صم ذوو اسماع و بکم ذوو کلام و عمی ذوو ابصار لا احرار صدق عند اللقاء و لا اخوان ثقة عند
البلاء یعنی ای اهل کوفه مبتلا شدم بشما بسبب سه خصلت شما و دو خصلت شما کر باشید از شنیدن حق با صاحب گوش بودن و گنگ باشید از گفتار
حق با صاحب گفتار بودن و کور باشید از دیدن حق با صاحب چشم بودن نیستید مردان آزاده راستگو در روز ملاقات اعداء و نیستید برادران با وثوق
و اعتماد در روز محنت و فتنه تربت ایدیکم یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما جمعت من جانب تفرقت من آخر یعنی خاک آلوده باد دستهای شما یعنی دایم فقیر باشید
ای مانند شتر انیکه ساربان از او دور باشد هر وقت که از طرفی مجتمع شوند متفرق شوند از طرف دیگر والله لکأنی بکم فیما اخال ان لو حمس الوغی و حمی
الضراب قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج المرأة عن قبلها یعنی سوگند بخدا که میبینم شما را در گمان خودم که اگر سخت گردد جنگ و گرم شد جنگ شمشیر زدن
و منفصل و جدا کشته اید از پسر ابیطالب مثل جدا شدن زن از مقابله و پیش و حرب در جنگ و انی لعلی بینة من ربی و منهاج من نبیی و انی لعلی الطریق
الواضح الفطه لقطا یعنی و بتحقیقکه من بر بینه و برهانم در حقیقت خودم از جانب پروردگارم و بر راه راستم از جانب پیغمبرم و بتحقیقکه من قایم بر راه
آشکارم میرم از راه را بر فتار در سنی انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم فلن یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی یعنی نگاه کنید
باهل بیت پیغمبر شما پس لازم شوید و منفک نکردید طریقه ایشان را و پیروی کنید رفتار ایشان را پس هرگز بیرون نمیبرند شما را از راه راست و نمیبرند
شما را به هلاکت فان لبدوا فالبدوا و ان نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلوا و لا تتأخروا عنهم فتهلکوا یعنی پس اگر درنگ کنند درنگ پس شما نیز درنگ
نمائید و اگر حرکت نمایند حرکت نمائید و پیشی مجوئید بر ایشان پس گمراه گردید و واپس نمانید از ایشان پس هلاک شوید لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله
علیه و آله فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم یعنی بتحقیقکه دیدم
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس نمیبینم احدی از شما را که شبیه ایشان باشید و هر آینه بودند که صبح میکردند ژولیده مو غبار آلود و شب را بیداری
که در آنها بسجده کنندگان و ایستادگان نوبت میکردند در سجده کردن میان پیشانیها ایشان و رخسارهای ایشان و یقفون علی مثل الجمر من ذکر
معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم یعنی و می ایستادند بر مانند پاره آتش از خاطر آوردن روز قیامت ایشان گویا پیش پیشانیهای ایشان
مثل زانو های بز ما است از درازی سجود ایشان که پینه شده است اذا ذکر الله سبحانه هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح
العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب یعنی هر گاه یاد کرده شود نام خدا اسیلان میکند چشمهای ایشان از اشک تا اینکه تر میکردند دامنها
ایشان و میلرزیدند مثل لرزیدن درخت در روز بادی سخت ترس از عذاب و امید بر ثواب و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه و لا عقدا الا حلوه یعنی سوگند بخدا که بنی امیه باقی باشند بر ملک و سلطنت
تا اینکه ولم نگذارند از برای خدا حرام شده را مگر اینکه حلال کنند او را و نه تکلیفی از تکالیف شرعیه را مگر اینکه از گردن مکلفین وا کنند عقد او را
و حتی لا یبقی بیت مدر و لا وبر الا دخله ظلمهم و نبا به سوء رعیهم یعنی و تا اینکه باقی نماند خانه کلی و خیمه پشمی یعنی شهر و صحرا مگر اینکه داخل
شود در او ظلم و جور ایشان و دور سازد خانه حضری و بدوی را بدی رعایت ایشان یعنی بد سلوکی ایشان مردم را از خانه و مسکن دور و مهاجر نمود
یقوم الباکیان باک یبکی لدینه و باک یبکی لدنیاه و حتی تکون نصرة احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه و اذا غاب اغتابه

و تا اینکه بر پا شوند دو گریه کننده از برای دنیای گریه کند از برای دین که از سبب بی ایشان دین ایشان از دستش رفته باشد و گریه کننده از برای دنیا که مال دنیا از دستش رفته باشد
باشند و تا اینکه بشود خدمت کردن یکنفر از شما از یکنفر از ایشان مثل خدمتکار بنده از خواجه خود که اگر حاضر باشد اطاعت او کند و اگر غایب
کردد غیبت او را کند و حتی یکون اعظمکم فیها عناء احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة فاقبلوا و ان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین یعنی
و تا اینکه باشد بزرگترین شما در تعب در آن فتنه بهترین شما بخدا از روی ظن و اعتقاد زیرا که هر چند زحمت و بلا بیشتر باشد در سعی در تعب از ظلمه
بیشتر خواهد بود پس اگر داد خدا بشما عافیت و سلامت از ظلم ظلمه را پس قبول کنید و شکرش را بجای آورید و اگر مبتلا و ممتحن شدید
پس صبر را پیشه کنید پس بتحقیقکه خیر عاقبت برای پرهیزکاران باشد و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است نحمده علی
ما کان و نستعینه من امرنا علی ما یکون یعنی شکر میکنیم خدا را بر عمل خیر یکه واقع شده و یاری میجوئیم از او بر تحصیل الخیر یکه واقع میشود از عمل خیر ما
و نسئله المعافاة فی الادیان کما نسئله المعافاة فی الابدان و سؤال میکنیم از او سلامتی در دینها را چنانچه سؤال میکنیم از او سلامتی در بدنها را
اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة لکم و ان لم تحبوا ترکها و المبلیة لاجسامکم و ان کنتم تحبون تجدیدها یعنی وصیت میکنم شما را به ترک این دنیا که
البته تارک شما است و با شما بسفر آخرت نخواهد آمد اگر چه شما دوست نداشته باشید ترک او را و کهنه سازنده است بدنهای شما را میپوساند
بدنهای شما را اگر چه شما دوست داشته باشید نو بودن بدنهای شما را فانما مثلکم و مثلها کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه و اموا علما
فکانهم قد بلغوه یعنی پس بتحقیقکه مثل شما و مثل دنیا مثل مسافرانی است که طی میکنند راهی را پس گویا ایشان قطع کرده اند آن راه را و قصد میکنند
نشانه را پس گویا که ایشان رسیده اند بآن یعنی چنانچه مسافرین سریع بر فتن راه البته قطع مسافت میکنند و قاصدین علامت راه بسرعت بنشر کردن
میرسند با و اهل دنیا نیز بسبب تقضی عمر ایشان بسرعت بعقبات و بسر منزل آخر او که مرگ است البته خواهند رسید و کم عسی المجری الی الغایة ان یجری
الیها حتی یبلغها و ما عسی ان یکون بقاء من له یوم لا یعدوه و طالب حثیث من الموت یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها یعنی چند بسیار قاصد بسوی
مطلوبی امید داشت اینکه قاصد و طالب مقصد باشد تا اینکه رسید بآن مطلب یعنی بسبب عزم ثابت او از انه جا نمیرسید بآن مطلب و چه قدر امید
بوده بودن کسیکه از برای او روزی بود که بجاوز از او نمیکرد و حال آنکه طلب کننده بسرعت که مرگ باشد میراند او را در دنیا تا اینکه مفارقت کند
دنیا را یعنی اشخاصیکه لازم ایشان بود روز خوشی و خوش گذرانی و از خوشی تجاوز نمیکردند و امید وار بودند که باقی باشند باقی نماندند فلا
تنافسوا فی عز الدنیا و فخرها و لا تعجبوا بزینتها و نعیمها و لا تجزعوا من ضرائها و بؤسها فان عزها و فخرها الی انقطاع و زینتها و نعیمها
الی زوال و ضرائها و بؤسها الی نفاد و کل مدة فیها الی انتهاء و کل حی فیها الی فناء یعنی دل نبندید در عزت دنیا و فخر دنیا و عجب و کبر
ننمائید بسبب زینت دنیا و نعمتهای دنیا و جزع نکنید از مضرت و شدت دنیا پس بتحقیقکه عزت دنیا و فخر دنیا میرسد بانقطاع و زینت و نعمتش میرسد
بزوال و بلا و شدائدش میکشد بتمام شدن و هر زمانی در دنیا از حق و بد میرسد بنهایت و هر زنده میرسد بمرگ او لیس لکم فی آثار الاولین و فی آبائکم الماضین
تبصرة و معتبر ان کنتم تعقلون او لم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون و الی الخلف الباقی لا یبقون یعنی آیا نیست از برای شما در آثار و علامات پیشینیان
و در پدران شما بینائی و محل عبرتی اگر باشید از اهل عقل و علم آیا نگاه نمیکنید بسوی رفتگان شما که بر نمیگردند و بسوی ماندگان شما که نمیمانند
او لستم ترون اهل الدنیا یمسون و یصبحون علی احوال شتی فمیت یبکی و آخر یعزی و صریع مبتلی و عائد یعود و آخر بنفسه یجود یعنی آیا نیستید که
ببینید اهل دنیا را که شب میکنند و صبح میکنند بر احوال متفرقه مختلفه پس مرده ایست که گریه بر او میکنند و دیگری است که تعزیه و تسلیه اش میکنند و بیماری
گرفتار بمرض و عیادت کننده است که عیادت او میکند و شخص دیگر است که جان میدهد و طالب للدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه
و علی اثر الماضی ما یمضی الباقی یعنی و شخصی است طالب مرد دنیا و حال آنکه مرگ طالب او است و غافل است از مرگ و حال آنکه ملک موت غافل از او نیست
و در عقب گذشته است گذشتن باقی مانده بر عقب رفته خواهد رفت الا فاذکروا هادم اللذات و منغص الشهوات و قاطع الامنیات عند المساورة
للاعمال القبیحة و استعینوا الله علی اداء واجب حقه و ما لا یحصی من اعداد نعمه و احسانه یعنی آگاه باشید پس بخاطر بیاورید شکننده لذات او بد کننده
خواهشها او برنده آرزوها را در وقت جلد برخواستن باعمال قبیحه و طلب کنید یاری خدا را بر بجا آوردن حق واجب خدا و آنچه را که شماره نمیتوان
کرد از نعمتهای خدا و بخششهای خدا و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الناشر فی الخلق فضله و الباسط
فیهم بالجود یده نحمده فی جمیع اموره و نستعینه علی رعایة حقوقه یعنی ستایش مختص مر خدائیست که پهن کرده است در جمیع خلق احسانش را و پهن کرده
در ایشان بسبب جود خود نعمتش را ستائش میکنیم او را در جمیع احوال که از جانب او است از صحت و مرض و شدت و رخاء و امثال آنها و طلب یاری میکنیم
از او بر محافظت حقوق او یعنی بر شکر احسان و انعام او و نشهد ان لا اله غیره و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بامره صادعا و بذکره ناطقا یعنی شهادت

مبدهم باینکه نیست معبودی مکر او و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او فرستاد او را در حالتیکه آشکار کننده حکم او است و کوینده ذکر
او و فاد تماما و مضی رشیدا و خلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق و من تخلف عنها زهق و من لزمها لحق یعنی دین ادا کرد رسالت را در حالتیکه امین بود
و در کذشت از دنیا در حالتیکه مرشد و هادی خلق بود و خلیفه و جانشین کردانید در میان ما علم خدا که قرآن و عترت طاهره اش باشد کسیکه
پیشی جست از او بیرون شد از دین و کسیکه تخلف از او کرد هلاک شد و کسیکه لازم و تابع او کردید ملحق شد برضوان حق دلیلها مکیث الکلام بطی
القیام سریع اذا قام یعنی دلیل و راهنما بدین آن علامت که نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام باشد با درنک و تأنی بود در کلام و دیر برخواست در مهمات
نبود در نکذشت در رو و فیکه برخواست فاذا انتم النتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به یعنی پس در زمانیکه نرم کردید از برای
او کردنهای شما را یعنی اطاعت او کردید و اشاره کردید بسوی او با انکشتهای شما یعنی دانستید و جزم کردید خلافت او را و اعتقاد کردید حقیت او در رسید
او را مرک پس برد او را از دنیا فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضم نشرکم یعنی پس درنک کنید شما در دنیا بعد از او و فقد وقتیکه
خدا میخواهد تا اینکه ظاهر سازد خدا از برای شما کسی را که جمع کند شما را و فراهم آورد پراکندکی شما را یعنی منتظم کرداند امور دین و دنیای شما را و آنکس
عبارتست از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیأسوا من مدبر فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا
حتی تثبتا جمیعا یعنی طمع مکنید انتظام امر نشده دادن کار حاضریکه اقبال با انتظام امور دنیا نکرده زیرا که منتظر بعد عدم انقضاء وقت و نبودن مصلحت مقبل نبوده ما
و مأیوس مباشید از قدوم امام منتظر که پشت بشما کرده و غائب است و متوجه نیست ظاهر بشما نیست از جهت اینکه امید هست که آن امام غائب که یکی از دو
دو پایهای او که سلطنت ظاهری باشد لغزیده و رفته است و برجا مانده است قدم دیکرش که سلطنت باطنی او باشد پس برکردد هر دو قدمش تا اینکه ثابت
بر قرار کردد هر دو قدمش یا که سلطنت ظاهری و باطنی و انتظام دین و دنیا باشد الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع
نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنایع و اریکم ما کنتم تاملون یعنی آکاه باشید که بتحقیق که صفت آل محمد صلی الله علیه و آله که ائمه اطهار باشند
مثل صفت ستارکان آسمان است که هر زمانیکه غروب کند ستاره طلوع کند ستاره پس کویا شما بتحقیق که تمام شده است از جانب خدا در شما عطاها و نعمتها و نموده
شما را آنچه را که آرزو دارید که ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باشد یعنی عطاها بتحقیق کامل و تمام خواهد شد و شما بآرزوی خود بتحقیق خواهید رسید
و آرزو شد بتحقیق بوقوع کویا واقع شده است **و من اخری له علیه السلام تشتمل علی ذکر الملاحم** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که
مشتمل است بر ذکر وقایع و فتنها عظیمه الاول قبل کل اول و الآخر بعد کل آخر یعنی او است اولی که پیش از همه اول است و او است آخریکه بعد از همه آخرهاست چون
او مبدء همه چیز است و منتهی همه است پس همه چیز اول است غیر از او معلول او و مؤخر از او و بعد از او است و همه چیز آخر است محتاج باو و راجع بسوی او است
بلکه همه اولی است باو اول است و همه آخری باو آخر است پس او است اول علی الاطلاق زیرا که او است مبدء هر وجودی و او است آخر علی الاطلاق زیرا که
او است معاد هر وجودی و از برای غیر او است ابتدا و انتها باولیته وجب ان لا اول له و باخریته وجب ان لا آخر له یعنی بسبب مبدئیت او از برای همه چیزها
لازم است که مبدء نداشته باشد و الا مبدء مبدء خود نباشد پس مبدء همه چیز نباشد و چون غایت و معاد همه چیز است باید غایت و معادی نداشته باشد
و الا معاد او نباشد پس معاد همه چیز نباشد اشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر الاعلان یعنی شهادت میدهم باینکه نیست مستحق عبادتی
غیر از خدا شهادتیکه موافق باشد در آن شهادت دل پنهان با زبان عیان ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی و لا یستهوینکم عصیانی و لا تترامؤا بالابصار
عند ما تسمعونه منی یعنی ای مردم باید بجرم و عصیان نیندازد شما را عداوت و مخالفت با من و بحیرت و هلاکت نرساند شما را نافرمانی از من و باید نیندازید
بیکدیکر چشمها را در وقتیکه میشنوید چیزی را از من فو الذی فلق الحبة و برء النسمة ان الذی انبئکم به عن النبی صلی الله علیه و آله ما کذب المبلغ
و لا جهل السامع یعنی سوکند باآنکسیکه شق کرد دانه کندم را و خلق کرد انسان را بتحقیق آنکه خبر میدهم شما را باو خبر میدهم از پیغمبر صلی الله علیه و آله
نیست دروغکو رساننده پیغام خدا که پیغمبر است باشد و نیست نادان شونده پیغام که امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس آنچه را که خبر دهم وحی از جانب خدا است
و دروغ و افترا نیست لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان فاذا فغرت فاغرته و اشتدت شکیمته و ثقلت فی الارض
وطأته عضت الفتنة ابناءها بانیابها و ماجت الحرب بامواجها و بدا من الایام کلوحها و من اللیالی کدوحها یعنی کویا که من نکاه میکنم بسوی
کمراه شدیدیکه آواز داده مثل آواز دادن حیوانات در شهر شام و ظاهر ساخته علم خود را در نواحی و حوالی شهر کوفه پس در زمانیکه واشود دهن او مثل
درنده و شدت کند سرکشی او و سنکین کردد در زمین کام زدن او و ظلم او بکزد فتنه و فساد ابناء زمان خود را که اهل آن زمان باشند بدندانهای تیز
خود یعنی بشکنجه و زحمت بیندازد اهل آن زمان و سلسله لشکر بجنبد موجهای جنک آشکار شود از روزها کرفتکی ظلم و ستم و از شبها کزندکی جور و المراد از این
کلمات اخبار است بوقایع در زمان آینده بعد از زمان امیر المؤمنین علیه السلام و خراب شدن شهر کوفه و هلاک شدن مردمان و مراد از ضلیل کمراه

سلاطین جور که بعرصه ظهور رسیده اند و کوفه را خراب کرده باشند و یا دجالی که در زمان ظهور صاحب زمان ظاهر خواهد شد باشد
محتملست و ضرورت بر تعیین آن داعی نیست فاذا اینع زرعه و قام علی ینعه و هدرت شقاشقه و برقت بوارقه عقدت رایات الفتن المعضلة
و اقبلن کاللیل المظلم و البحر الملتطم یعنی پس زمانیکه برسد زراعت او و بر پا شود میوه رسیده او و آواز دهد کلوی او مثل آواز شتر مست
و بدرخشد برقهای شمشیر و نیزهای او بسته کردند علمهای فتنهای مشکله و روی آورند آن فتنها مثل شب تار و دریای امواج طپنده هذا و کم یخرق الکوفة
من قاصف و یمر علیها من عاصف و عن قلیل تلتف القرون بالقرون و یحصد القائم و یحطم المحصود یعنی این امر چه بسیار شکافته کردند شهر
کوفه را باد شکننده و بکذرد بر او باد سخت وزنده و در زمان اندکی در پیچد کروه مردمان بکروه مردمان و درو کرده شود بداس شمشیر مردم
ایستاده و خورد کرده و پاشیده شود در برخاک حصاد کشته شده **و من اخری تجری هذا المجری** یعنی از خطبه دیکر است که جاری مجرای خطبه
سابق است در خبر دادن از زمان آینده و ذلک یوم یجمع الله فیه الاولین و الآخرین لنقاش الحساب و جزاء الاعمال خضوعا قیاما قد الجمهم العرق
و رجفت بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعا و لنفسه متسعا یعنی و آن قیامت روزیست که جمع میکند خدا در آن روز اولین و آخرین
از خلایق را از برای مناقشه و تدقیق در حساب و جزاء عملهای ایشان در حالتیکه خلایق خاضع و فروتن و ایستاده باشند عرق از پیشانی ایشان
جاری باشد بر روی صفحه صورت ایشان تا بکنار لب ایشان که موضع لجام است در حیوانات که کویا لجام زده شده اند بعرق و بلرزاند ایشان را زمین
از زلزله خود پس نیکوترین ایشان در حال کسی است که یافته باشد از برای پای علم و عملش مکانی در آن روز و از برای نفس خود بحسب ملکات جمیله
و اخلاق حسنه مکان واسعی در آن روز پس کسیکه پای علم و عمل او در نجا برقرار نیست و بحسب ملکات و اخلاق در مکان تنکی محبوس و مقید است
بد احوال او و منها یعنی بعضی از این خطبه است فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة و لا ترد لها رایة تأتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها
و یجهدها راکبها اهلها قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم یعنی در زمان آینده فتنه عظیمی مثل پاره شب تاریک که مقاومت نکند مراو را
بر پا ایستاده و برنکرداند او را علم لشکری میاید بنزد شما مثل ناقه مهار کرده و جهاز کذارده بشدت براند او را کشاننده او و بیند بعد و اندازد او را
بر او اصحاب آن فتنه کروهی باشند که پیشانیا باشد حرص ایشان و اندک باشد غنیمتهای ایشان یعنی جرئت ایشان یجاهدهم فی الله قوم اذلة عند المتکبرین
فی الارض مجهولون و فی السماء معروفون یعنی جهاد میکنند با ایشان در راه خدا کروهی که خوار باشند در نزد متکبرین در زمین مجهول القدر باشند
و در آسمان مشهور باشند بجلالت قدر و عزت فویل لک یا بصرة عند ذلک من جیش من نقم الله لا رهج له و لا حس و سیبتلی اهلک بالموت الاحمر و
الجوع الاغبر یعنی پس وای از برای تو باد ای ولایت بصره در نزد آن زمان از سپاهی از عقوبت خدا که غبار سم اسب نداشته باشند و صدای اسلحه
نداشته باشند و زود است که مبتلی کردند اهل تو بمرک سرخ که قتل بشمشیر باشد و کرسنکی غبار آلود یعنی قحط و غلاء **و من خطبة له علیه
السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها الصادفین عنها فانها و الله عما قلیل تزیل الثاوی
الساکن و تفجع المترف الآمن لا یرجع ما تولی منها فادبر و لا یدری ما هو آت منها فینتظر یعنی نکاه کنید بسوی دنیا نکاه کردن زاهدین و تارکین
در دنیا و اعراض کنندکان از دنیا پس بتحقیق که دنیا سوکند بخدا که در اندک زمانی دور میکند از خود اقامت کننده و سکنی کننده در خود را در ناز
منکر داند صاحب نعمت و دولت و امنیت را و بر نمیکردد آنچه از او روکردانیده است و پشت کرده است از جوانی و صحت و عمر و نمیداند که معلوم نیست
آنچه میآید بسبب دنیا از مصائب و حوادث و دولت و نکبت تا انتظار کشیده شود و احتراز کرده شود از بدیهای او و اجتهاد کرده شود در خوبیهای او
سرورها مشوب بالحزن و جلد الرجال فیها الی الضعف و الوهن فلا تغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها یعنی خوشحالی دنیا
مخلوط است باندوه و قوت مردان در دنیا راجع است بسوی ضعف و سستی پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه که خوش میاید شما را از دنیا
از مال و دولت بسبب اندک بودن آنچه که مصاحب شما است در دنیا از لذات و راحتهای دنیا که در جنب تلخی و زحمت حساب او در روز حساب بسیار اندک است
رحم الله امرء تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر فکان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لم یکن و کان ما هو کائن من الآخرة عما قلیل لم یزل و کل معدود منقض
و کل متوقع آت و کل آت قریب دان یعنی رحمت دهد خدا مردی را که اندیشه کند در امر دنیا پس عبرت بکیرد و عبرت بکیرد پس بینا شود کویا آنچه
موجود است از دنیا در قلیل وقتی نبوده است هرکز و بوده انکار نبوده در دنیا و کویا آنچه موجود است از آخرت اندک مدتی تا الآن فنی هرکز
زائل نبوده و همیشه بوده است و بوده انکار نبوده در دنیا و هر معدود و محدود که عبارت از نعمتهای باشد البته منقضی است و در نکذر است و هر
متوقعی که آخرت باشد البته آینده است و هر آینده قریب الوقوع و نزدیک است فمنها العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره و ان
ابغض الرجال الی الله لعبد وکله الله الی نفسه یعنی دانا کسی است که بشناسد قدر خود را یعنی بشناسد مرتبه ذات و منتهی درجه مقدس خود را الخ

ملئکه مقربین وکرفتار حزب شیاطین چون نفس امّاره است وبکد وسعی میتواند خلاص شد وپرواز باشیانه خلد برین کرد وکسیکه حقیقت روح
وکیفیت نوقی وطرازش را دانست البته بپرودکار خود بهم رسانیده بحکم حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربّه وکسیکه خدا را شناخت عالم شد وهرکه نشناخت
البته جاهلست پس عالم کسی است که قدر خود را شناسد وکافیست بمرد جاهل بودن مرد را که نشناسد قدر خود را پس اکر جاهل بقدر خود البته جاهل
بربّ است وجاهل برب علم واقعی نخواهد داشت وبتحقیق که دشمن ترین مردان بسوی خدا مر این بنده ایست که خدا او را بخود وا کذاشته باشد
که سلب توفیق از او کرده باشد ومراد از بغض خدا اثار بغض است که عقاب خدا باشد جائرٌ عن قصد السّبیل سائرٌ بغیر دلیلٍ ان دُعی الی حرث الدّنیا
عمل والی حرث الآخرة کسل کانّ ما عمل له واجبٌ علیه وکانّ ما ونی فیه ساقطٌ عنه یعنی ان بنده که خدا او را بخود واکذاشته است مائل است از وسط
راه به بیرون راه وسفر کننده است بدون راهنما اکر خوانده شود بسوی زراعت دنیا کار میکند وبسوی زراعت اخرت کاهلی میکند کویا انچه کار
کرده است واجب بوده بر او وانچه را که بتاخیر انداخته وسستی کرده است ساقط بوده از او ومنها یعنی بعضی از خطبه است وذلک زمانٌ لا ینجو فیه الّا
کلّ مؤمنٍ نُومةٍ ان شهد لم یعرف وان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی واعلام السّری یعنی انزمان پر فتنه وفساد زمانیست که رستکاری
از شر وضرر نیابد در ان زمان مکر مومن که بی نام ونشان باشد که اکر در مجامع حاضر کردد کسی او را نشناسد واکر غائب باشد کسی از او نپرسد وجستجوی
او نکند انمؤمنان چراغهای هدایت باشند ونشانهای [illegible] رهروان بسوی خدا باشند لیسوا بالمساییح یعنی نیستند سیاحت کننده وکردش
کننده در میان خلق بجهت فساد وسخن چینی ولا المذاییع البذر یعنی نیستند شایع کنندکان سفیه بیهوده کفتار یعنی شایع کننده بدی کسی در میان مردم بجهت
سفاهت بیهوده کوئی اولئک یفتح الله لهم ابواب رحمته ویکشف عنهم ضرّاء نقمته یعنی انجماعت مومنانند که میکشاید خدا درهای رحمت خود را
برای ایشان ودور میکند از ایشان سختی عقوبت خود را ایّها النّاس سیأتی علیکم زمانٌ یُکفأ فیه الاسلام کما یُکفأ الاناء بما فیه یعنی ای مردمان زود است که بیاید
بر شما زمانیکه سرازیر کنند در ان اسلام را مثل سرازیر کردن کوزه با انچه در او باشد ایّها النّاس انّ الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم ولم یعذکم من ان
یبتلیکم وقد قال جلّ من قائلٍ انّ فی ذلک لآیاتٍ وان کنّا لمبتلین یعنی ای مردمان بتحقیق که خدا پناه داده است شما را از انکه ستم کند بر شما وپناه نداده
از انکه ازمائش کند شما را وبتحقیق که کفته است بزرک از هر کوینده در قران که بتحقیق که در ان کرفتاریها هر اینه علامات اشکار عظیمه است وبتحقیق که
بودیم ما هر اینه ازمائش کنندکان ومن خطبةٍ له علیه السّلام یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام است وپیشتر کذشت مقدار این خطبه بروایت
دیکر خلاف این روایت امّا بعد فانّ الله سبحانه بعث محمّدا صلّی الله علیه وآله ولیس احدٌ من العرب یقرأ کتابا ولا یدّعی نبوّة ولا وحیا فقاتل بمن
اطاعه من عصاه یسوقهم الی منجاتهم ویبادر بهم السّاعة ان تنزل بهم یعنی امّا بعد از سپاس خدا ودرود بر پیغمبر وال او منکویم که بتحقیق که خدا
مبعوث کرد پیغمبر خود را که محمّد صلّی الله علیه واله بود در حالتیکه نبود احدی از طائفه عرب که خواننده باشد قران را وادعا کند پیغمبری ووحی خدا را پس جنک
جهاد کرد با اشخاصیکه اطاعت او کردند باشخاصی که اطاعت او نکردند در حالتیکه سیر میداد ایشان را بسوی محل رستکاری ایشان وپیش دستی میداد ایشان را
در اسلام اوردن پیش از انکه عقوبت نازل شود بایشان یحسر الحسیر ویقف الکسیر فیقیم علیه حتّی یلحقه غایته الّا هالکا لا خیر فیه یعنی وا
میماند درمانده ایشان وامانده وشکسته از سنکینی بار کناهان پس مقام ومنزل میکرد بر او بجا دلداری تا انکه میرسانید او را بغایت فطرتش که اسلام
باشد مکر هلاک شده ابو جهل جاهل که کردیده سخت دل وسنکین او بود حتّی اریهم منجاتهم وبوّأهم محلّتهم فاستدارت رحاهم واستقامت
قناتهم یعنی تا انکه نمود بایشان محل رستکاری ایشان را وجا داد ایشان را بمنزل ومرتبت ایشان پس بکردش در امد اسیاب عیش وزندکانی ایشان که از
دشمنان ایشان باز ایستاده بود وراست شد نیزه استیلای ایشان که از صدمه خصم کج شده بود وایم الله لقد کنت فی ساقتها حتّی تولّت بحذافیرها
واستوسقت فی قیادها ما ضعفت ولا جبنت ولا خنت ولا وهنت وایم الله لابقرنّ الباطل حتّی اخرج الحقّ من خاصرته یعنی سوکند بخدا
که من کاروانی وحاصل بودم از جهت رانده جهالت وکفر تا انکه پشت کردند همه انها وتاب مقاومت نیاوردند ومجتمع کشتند در مهار ام کرده
ایشان یعنی تا انکه همکی مهار اطاعت اسلام شدند وارام کرفتند وبار تکلیف بدوش کشیدند ومن ضعیف نکردیدم در جهاد با ایشان وجبن نورزیدم
وخیانت نکردم در معامله با ایشان وسستی نکردم وسوکند بخدا که هراینه خواهم شکافت باطل را تا انکه بیرون بیاورم حق را از شکم ومیان ان باطل
یعنی تا انکه جدا کنم حق را از باطل ومن خطبةٍ له علیه السّلام از خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام است بعث الله محمّدا صلّی الله علیه واله
شهیدا وبشیرا ونذیرا خیر البریّة طفلا وانجبها کهلا اطهر المطهّرین شیمة واجود المستمطرین دیمة یعنی تا انکه برانکیخت برسالت خدا محمّد
صلّی الله علیه واله را تا انکه شاهد تبلیغ رسالت جمیع انبیا باشد در روز قیامت وتا انکه بشارت دهنده است بدانکه کار نیکو کرده اند
وترساننده است انهائیرا که نافرمانی خدا کرده اند بهترین خلق است در خوردسالکی وبرترین خلق است در سن کهولت سالکی وپاکترین پاکانست

از جهت نژاد ارحام واصلاب پدران که از ادم تا عبد الله در صلب انبیا واوصیا بوده است وبخشنده ترین بخشایندکانست از روی دوام
بخشش فما احلولت لکم الدّنیا فی لذّتها ولا تمکّنتم من رضاع اخلافها الّا من بعد ما صادفتموها جائلا خطامها قلقا وضینها یعنی شیرین نکردید دنیا
از برای شما در لذتهای دنیا ومتمکن نتوانستید شما از خوردن شیر پستانهای دنیا ونوشیدن منافع او مکر بعد از پیغمبر ص در حالیکه یافتید او را که مهار
شما را از ان تکان میدهی وملاهی دنیویه وبعد از او برخوردید دنیا را در حالی جولان کننده است مهار او وبند دست ساربانی نیست مضطرب
ومتحرک شده است مهار او یعنی یاری بر پشت او نیست وهر سمتی که خواهد برود باسانی قد صار حرامها عند اقوامٍ بمنزلة السّدر المخضود وحلالها
بعیدا غیر موجود وصادفتموها والله ظلّا ممدودا الی اجلٍ معدود یعنی بتحقیق که کردیده است حرام دنیا در پیش طائفه بمنزله درخت کنار
خار که میوه او باسانی چیده میشود وکردیده حلال دنیا دور معدوم در میان مردم وبرخوردید شما دنیا را سوکند بخدا در حالیکه سایه ایست
کشیده شده تا وقت وعده که ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی تا انوقت دنیا از برای شما سایه ایست محل استراحت وارام بدون تغیر کرفی امان
وبعد از ظهور ان اثار بدبخت وسلطنت صاحب الامر والزمان سایه استراحت دنیای شما ظالمان بحرکت کفره زائل خواهد شد وخرمن هستی وزندکانی شما
از برق شمشیر عدالت او توده خاکستر خواهد کردید فالارض لکم شاغرة وایدیکم فیها مبسوطة وایدی القادة عنکم مکفوفة وسیوفکم
علیهم مسلّطة وسیوفهم عنکم مقبوضة یعنی پس زمین از برای ظلم شما خالی از مانع است ودستهای تسلط شما در او کشوده است ودستهای
مقتدا وائمه حق از استیلای بر شما باز داشته شده است وشمشیرهای شما بر ایشان مسلط است وشمشیرهای ایشان از شما باز داشته شده است الا
انّ لکلّ دمٍ ثائرا ولکلّ حقٍّ طالبا وانّ الثّائر فی دمائنا کالحاکم فی حقّ نفسه وهو الله الّذی لا یعجزه من طلب ولا یفوته من هرب فاقسم بالله یا بنی
امیّة عمّا قلیلٍ لتعرفنّها فی ایدی غیرکم وفی دار عدوّکم یعنی اکاه باشید که البته از برای هر خونی خونخواهی هست واز برای هر حقی خواهانی هست
وبتحقیق که خونخواه در خونهای ما حکم کننده در حق نفس خود است وان خونخواه حاکم خدا است انچنانیکه عاجز نمیکرداند او را کسیکه او طلب
کند وفوت نمیکند او را کسیکه از او کریزان است پس سوکند یاد میکنم ای بنی امیه که در اندک زمانی هر اینه خواهید شناخت سلطنت وخلافت را
در دست غیر شما ودر سرای دشمن شما که بنی عباس باشند وکلمه کاف در کالحاکم از قبیل کلمه مثل در مثلک لا یجهل است که بمعنی انست لا یجهل امثالک
الا انّ ابصر الابصار ما نفذ فی الخیر طرفه الا انّ اسمع الاسماع ما وعی التّذکیر وقبله اکاه باشید که بیناترین چشمها چشمی است که در کذرنده باشد
در خیر چشم نکاه او یعنی نکاهش در امر خیر باشد اکاه باشید که شنواترین کوشها کوشی است که حفظ ذکر کننده را کند وپند را فرا کیرد وبعظ
واعظ وپند ناصح واکه میشود دل شنوا وقبول کند ونکاه دارد ایّها النّاس استصبحوا من شعلة مصباح واعظٍ متّعظٍ وامتاحوا من صفو عینٍ قد
روّقت من الکدر یعنی ای مردمان روشنی طلبید از شعله چراغ دل شما را شعله ور کرداند از شعله چراغ واعظی که متعظ وپند کرفته است یعنی بکیرید
[illegible] از [illegible] که صاف کردیده است از کدورت شکوک وشبهات یعنی [illegible]
[illegible] عباد الله لا ترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا الی اهوائکم فانّ النّازل بهذا المنزل نازلٌ بشفا
جرفٍ هارٍ ینقل الرّدی علی ظهره من موضعٍ الی موضعٍ لرأیٍ یحدثه بعد رأیٍ یرید ان یلصق ما لا یلتصق ویقرّب ما لا یتقارب یعنی ای بندکان
خدا میل نکنید وتکیه منمائید بسوی نادانان شما که عبارت از ائمه ضلالت نادانی ومتابعت نکنید مر خواهشهای نفسانی را بدرستیکه شما را
پس بتحقیق که کسیکه منزل کرده در منزل غصب باشد وامامت یعنی مقوله منزل کرده است بکنار زمین شکسته وبخشنده است اتش غصب شده
[illegible] که [illegible] در اتش جهنم در حالتیکه نقل میکند بار سنکین هلاک [illegible] بر پشت خود از مکانی بسوی مکانی که انتقال
از پیه بیهوده باشد از جهت تهیه وشیطنتی که بخاطرش میرسد او از پی رای دیکر در انکه بچسباند چیزی را که نمی چسبد ونزدیک سازد انکه را که نزدیک
کردن نمیشود یعنی منقرض کردن مردم باموال حرام وتغیر میکند از برای منتقل شدن امر سلطنت در اولاد او ونسل او بعد نسل وباقی
ماندن در اولاد او وحال انکه [illegible] البته منتقل خواهد شد [illegible]
فرا کیرد فالله الله ان تشکوا الی من لا یشکی شجوکم ولا ینقض برأیه ما قد ابرم لکم یعنی پس بترسید خدا را از انکه شکایت نمائید بسوی
کسیکه نتواند [illegible] شکایت سوزش سینه شما را ونتواند [illegible] محکم شده است از برای شما یعنی [illegible]
شما وحل مشکلات اعتقادیه دینیه شما نتواند انّه لیس علی الامام الّا ما حمّل من امر ربّه الابلاغ فی الموعظة والاجتهاد فی النّصیحة
والاحیاء للسّنّة واقامة الحدود علی مستحقّیها واصدار السّهمان علی اهلها یعنی بتحقیق که نیست بر امام مکر انچه را که متحمل شده است
[illegible] یعنی انچه را که پرورد کارش بان امر کرده است [illegible] در موعظه [illegible]

وبرپا داشتن حدود داسته مستحقین حدود و معاصی و رسانیدن نصیبها و رسدهای صاحبان حق است بسوی صاحبش فبادروا العلم من قبل تصویح
نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنکر وتناهوا عنه فانما امرتم بالنهی بعد التناهی یعنی پیش دستی کنید به
علم پیش از خشک شدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام بحق و پیش از دنیا و درین شما باشتغال بنفسهای خود از فرا گرفتن از محل برانگیختن علم از پیش
اهل علم یعنی پیش از آنکه انکار الهی کرهان کراهی شما شما را زو کرواند از تحصیل علوم برگرفتن از پیش امام بحق و باز دارید یکدیگر را از معاصی و باز ایستید
از آن پس جز این نیست که مأمور شده اید شما از جانب خدا که باز دارید مردم را بعد از آنکه باز ایستاده باشید [illegible] ومنها یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده [illegible] ظاهر و واضح ساخت راه اسلام را و
آسان کرد راههای آنرا از برای هر که وارد شود باو و مراد بشرایع پیغمبر و عترت طاهره اوست که هر یک منبع علم و سهل المأخذند واعز ارکانه
علی من غالبه یعنی غالب کردانید رکنهای اسلام را که پیغمبر و اوصیای او باشند بر هر که خواست که غالب شود بر اسلام یعنی مراد قاهره و حجج و براهین
ظاهره مغلوب و مقهور کردانید هر که را که در مقام مخاصمه و مجادله برآمد فجعله امنا لمن علقه وسلما لمن دخله یعنی پس کردانید اسلام را محل امن
از عقوبات دنیا و آخرت از برای هر که چنگ بازند و موضع سلامتی از آفات دنیا و آخرت ساخت از برای هر که داخل در اسلام شود وبرهانا لمن تکلم
به وشاهدا لمن خاصم به یعنی صاحب کردانید او را از برای هر که خواهد سخن در حجج او گوید [illegible] و دلیل ساخت او را از برای هر که خواهد
با او دشمنی کند ونورا لمن استضاء به وفهما لمن عقل ولبا لمن تدبر یعنی منور کردانید او را از برای هر که خواهد روشن شود [illegible] و سبب فهم
و ادراک ساخت او را از برای هر که خواهد که تعقل معارف کند و سبب رسیدن بکنه اشیا کردانید او را از برای هر که خواهد تفکر در معارف
کند وآیة لمن توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدق یعنی علامت کردانید او را از برای کسیکه خواهد فراست بهم رساند و سبب بینائی
کردانید او را از برای کسیکه عزم ببینائی داشته باشد و سبب عبرت و پند کردانید او را از برای کسیکه خواهد پند گیرد [illegible] نجات کردانید او را
از برای کسیکه اقرار بصدق او کند وثقة لمن توکل وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر یعنی سبب وثوق و اعتماد ساخت از برای کسیکه توکل [illegible]
بخدا و سبب راحت ساخت او را از برای کسیکه تفویض کند امر خود را و سپر از ضرر کردانید از برای کسیکه صبر کند [illegible] فهو ابلج المناهج
اوضح الولائج مشرف المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار یعنی پس اسلام روشن است راههای او که مطالب [illegible]
و واضح است بواطن و اسرار او که حکم و مصالح او باشد و مشرف و سرکوب است بنیانهای آن نشانهای صادق و حقیقت [illegible] و درخشنده است [illegible]
او و روشن کننده است دلهای تاریک جهال را چراغهای او که ائمه هداة و علماء اتقیا او و باکرام است میدان [illegible] و جامع المنبر ضامن
السبقة شریف الفرسان یعنی بلند است غایت و مطلوب او که رسیدن به بهشت مقربین باشد و جامع انواع هنر است اسب سوارانی او که نفسهای [illegible] او
و نفیس و بلند است کوی کان او که بهشت عدن باشد و شریف است سواران او که ارواح مطهره اولیاء و علما و انبیا باشد التصدیق منهاجه والصالحات
مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته والجنة سبقته یعنی اعتقاد یقینی ثابت جازم مطابق واقع راه اوست و براهین و دلائل
علامات صدق او است و مردن بارادة قبل از موت طبیعی غایت و مطلوب اوست که دنیا مقربین است و دنیا است میدان [illegible] اسپهای او انچه ثبت اینکه
مزرعه آخرت است و درو و خرمن [illegible] داشته باشد باکرامت است اگرچه بحاصلش فایدی نداشته باشد بلکه مضر باشد و قیامت محل دوانیدن اسبهای
سوق اولست و بهشت عدن گرو کان او است ومنها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از خطبه در ذکر اوصاف خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله است حتی اوری قبسا لقابس وانار علما لحابس فهو امینک المأمون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمة ورسولک بالحق رحمة یعنی تا آنکه
برافروخت اثر شوق و عشق خدا را از برای هر که خواهد اثر شوق و عشق در خود افروزد و نورانی و روشن ساخت علامتها را از برای هر که
محبوس و تاریکی ضلالت باشد پس او است محل امانت [illegible] تو که محفوظ از خیانت است و شاهد بر اعمال عباد تو در روز جزا و برانگیخته تو است [illegible]
انعام بر خلائق و فرستاده بر حق تو است از جهت رحم بر بندگان اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی بار خدایا
از برای او بهره رسد بسیار و وافری از عطاهای تو از روی عدل تو و ثواب او کرامتی خیرات مکرره را از روی فضل تو اللهم اعل علی بناء البانین بناءه
واکرم لدیک نزله وشرف عندک منزلته وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة یعنی بار خدایا بلند کردان بر بنای بانیان بنای کمالات او را و
کردان در نزد تو نعمتهائیرا که مهیا کرده از برای ضیافت او و بلند مرتبه کردان در نزد تو مرتبه او را و برسان او را به [illegible] و بخش او را بلندی
و زیادتی بر جمیع خلائق واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مفتونین یعنی محشور کردان ما را در فوج
اصحاب دعوت آنحضرت در حالتیکه رسوا نباشیم و پشیمان از کردها نباشیم و منحرف از راه راست نباشیم و شکسته عهد نباشیم و گمراه نباشیم و ممتحن بلا

نباشیم ومنها فی خطاب اصحابه یعنی بعضی از این خطبه در خطاب با اصحاب امیر المؤمنین است وقد بلغتم من کرامة الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم
وتوصل بها جیرانکم ویعظمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة ولا لکم علیه امرة یعنی رسیدید شما از جهت
کرامت و بزرگی که خدا بشما کرامت کرده بمرتبه که مکرم کرده شدند بکرامت شما بندگان شما و رسیده شدند بان کرامت همسایهای شما و بزرگی میکنند
بر شما کسیکه زیادتی نداشتید بر او و احسانی از شما نبود در نزد او و ترس بهم میرساند از شما کسیکه ترس نداشت از شما از جهت تسلط شما و نبود از برای شما بر او امارت
و حکومتی وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم آبائکم تأنفون یعنی بتحقیق که دیدید پیمانهای خدا شکسته شده پس غضب نکردید
بحال آنکه شما در شکستن عهدهای پدران شما ننگ میداشتید وکانت امور الله علیکم ترد وعنکم تصدر والیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم
الیهم ازمتکم واسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات یعنی و بود احکام خدا بر شما وارد میشد بواسطه رسول خدا و وصی
او و از شما صادر میشد بسبب عمل بآن شما و بشما راجع میشد در مرافعات بسوی شما پس ممکن داشتید ظلمه را که معویه و اصحابش باشند از منزلت و مرتبت
شما در اسلام و انداختید مهارهای امور شما را از دست تصرف شما و سپردید احکام خدا را در دست ایشان در حالتیکه عمل میکنند بشبهات و امور باطله
و سیر میکنند در شهوتها و خواهشهای نفسانیه وایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم یعنی سوگند بخدا که اگر متفرق ساخته اند
ترس اینظلمه شما را در زیر هر ستاره هر آینه جمع کرده است شما را خدا از برای رسیدن بشر و ضرر در سلطنت ایشان یعنی مقدر است از برای جمیع شما ادبار اینها
اگرچه فرضا شما متفرق باشید در اطراف و اکناف عالم بعلت [illegible] از شر ایشان ومن خطبة له علیه السلام فی بعض ایام صفین یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین که مکانی است در کنار شط فرات که در آنجا محاربه با معویه و تحکیم حکمین شد وقد رأیت
جولتکم وانحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وانتم لهامیم العرب ویآفیخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم یعنی بتحقیق
که دیدم جولان و کر بحث شما را و انحراف شما را از صفهای جنگ شما در حالتیکه منحرف ساخته بود شما را بدلان اراذل و بادیه نشینان اهل شام
و حال آنکه شما از بزرگان عرب و صدر نشینان شرف و بزرگی یعنی پیش روی و کوهان بزرگ باشید یعنی مشهور و معروف باشید و غرض توبیخ ایشانست در [illegible]
نکردن در مقابله و مقاتله با اعراب رذل شام ولقد شفی وحاوح صدری ان رأیتکم باخرة تحوزونهم کما حازوکم وتزیلونهم عن مواقفهم کما
ازالوکم حسا بالنصال وشجرا بالرماح یعنی هر آینه شفا میدهد اوار سوزش سینه مرا اینکه ببینم شما را در آخر کار که منحرف سازید ایشان را از صفوف
ایشان مثل منحرف ساختن ایشان شما را و دور کردانید ایشان را از جای ایستادن ایشان چنانچه ایشان شما را دور کردند بعلت مستاصل ساختن
ایشان بتیر و شمشیر و زدن ایشان به نیزه ها ترکب اولیهم اخریهم کالابل الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها وتذاد عن مواردها یعنی در حالتیکه
سوار شوند دسته اولی ایشان بر دسته اخری ایشان مثل شتران تشنه ممنوع که رانده شده باشند از حوضهای آب خود و ممنوع باشند از
آبگاههای خود ومن خطبة له علیه السلام وهی من خطبة الملاحم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و این خطبه از خطبه وقایع
عظیمه و جنگهاست الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته یعنی سپاس مختص خدائیست که منکشف و معلوم است از برای مخلوقات
خود بسبب مصنوعات او چنانچه در حدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف زیرا که طریق معرفت او از برای مخلوقات
منحصر است بمعرفت مصنوعات چه محیط علی الاطلاق محاط نگردد چنانچه مکرر گذشت و خدائیست که ظاهر است از برای دلهای خلائق بحجت و برهان
ظاهری و باطنی او که انبیا و اوصیا و عقول باشند چنانچه در حدیث است که لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبیاء
والائمة علیهم السلام واما الباطنة فالعقول خلق الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی الضمائر ولیس بذی ضمیر فی نفسه یعنی ایجاد
کرد مخلوقات را بدون رویه و فکر بسبب آنکه لایق نیست افکار مکرر بصاحب ضمائر که قوای مدرکه باطنیه باشد و نیست خدا سبحانه صاحب قوی و آلات
ادراکیه فی حد ذاته زیرا که هر که محتاج است در ادراک بقوای ادراکیه البته ممکن است و واجب الوجود بذاته نتواند ممکن بود بدانکه فاعل پنج
گونه تواند بود فاعل بالطبع فاعل بالقسر فاعل بالجبر فاعل بالقصد فاعل بالعنایة زیرا که فاعل یا با شعور و ادراک است یا بی شعور و فاعل بی شعور
یا فعل او بر مقتضای طبع او است یا بخلاف مقتضای طبع او و فاعل با شعور یا فعل او بر خلاف اراده او است بسبب قهر و غلبه غیر او یا بر وفق اراده
او و فاعل بر وفق اراده یا صاحب رویه و تفکر است یا بدون رویه و تفکر بلکه بمحض علم باصلح که عین اراده است افعال متقنه محکمه با فائده از او
صادر گردد اول فاعل بالطبع است دوم فاعل بالقسر است سیم فاعل بالجبر است چهارم فاعل بالقصد است پنجم فاعل بالعنایة و هیچ یک از
اقسام فواعل بر خدا روا نیست الا فاعلیة بالعنایة اما روا نبودن سه قسم اول بدیهی است زیرا که البته خدا تعالی با شعور و بی اجبار است و اما
فاعلیة بالقصد پس بدلیلی که مدینه علم علیه السلام درین خطبه بیان فرموده اند و توضیح آن اینست که فاعل بقصد و اراده آنستکه اول تصور

کند فعل را و بعد از آن تصدیق کند در او منفعت را و این تصدیق باعث شوق در او گردد و این شوق بمرتبه شدت تا او لویت حصول آن منفعت میرساند که
تا بحدّیکه جزم بایقاع آن فعل کند پس آن فعل از او صادر گردد مثل افعال ارادهٔ اختیاریه ما عباد الله و بدیهی است که تصورات و تصدیقات و شوق و اراده
و انفعالات و تغیرات بر نهج مذکوره که عبارت از تروّی و تفکر است نبوده مگر از خواص ممکن پس بر واجب تع روا نباشد و باقی نماند از اقسام فواعل مگر
فاعل بعنایت پس خدا ایجاد بعلم نافذ و بقدرت کامله و بمشیت شامله بدون تروّی و تفکر افعال متقن محکمه با منافع و مصالح را خلق کرده است و باین
جهت امیر المؤمنین ع مدینه علم اولین و آخرین بعد از تنزیه و سلب او از تروّی او را بالنصّ بصفت علم نافذ ستوده خرق علمه بواطن غیب السترات و احاط
بغموض عقائد السریرات یعنی شکافته است علم او بطون پردهای پنهان را که کنه حقایق اشیاء باشد که پنهان از عقول ممکنات است و احاطه کرده
چیزهای را مکر خاطر و احاطه کرده است بعنایت علم شامل بر دشوارهای بسته شدهای مستوران مخفیه که مصالح و منافع و فواید اشیا باشد
که علم بانها بر غیر خدا متعسر و دشوار بلکه متعذر بود و او را است منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله اختاره من شجرة الانبیاء و مشکاة
الضیاء و ذوابة العلیاء و سرة البطحاء و مصابیح الظلمة و ینابیع الحکمة یعنی برگزید خدا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله را از درخت اصل پیغمبران
که عقول مجرده باشد من حیث العقل و از روزنه روشنی که نفوس نوریه باشد من حیث النفس و از گیسوی بالای پیشانی که طبایع مطهره باشند من حیث
الطبع و از ناف بطحاء واسع که ملکه عادله باشند من حیث الاخلاق و از چراغهای تاریکی که انبیا و رسل باشند من حیث النبوة و از چشمهای حکمت
که علما و ادیان حقه باشد من حیث الدین و الشریعة و السنة منها طبیب دوّار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجة
الیه من قلوب عمی و آذان صمّ و السنة بکم یعنی علاج کننده حاذق از برای امراض مهلکه نفسانیه که رونده میان خلق است بسبب معالجه کردن مرضهای
کسعادات از طبیب روحانی باشد که در میان خلق میگردید از برای علاج مرضهای نفسانیه ایشان بتحقیق که استوار ساخته است مرهمهای علم خود را از برای زخمهای
نفسهای مجروح بتیغ جهل و گمراهی و با آتش حکمت تافته است الهای داغ گذاردن پند و نصایح را در حالتیکه میگذارد بعضی از انواع مرهم را بجاییکه محتاج بوعظ
و پند باشد از دلهای کور از دانش و گوشهای کر از شنیدن حق و زبانهای گنگ از سخنان صدق متتبع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیرة لم یستضیئوا
باضواء الحکمة و لم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة و الصخور القاسیة یعنی این صفت دارد طبیب که متفحص است او بسبب علاج
کردنش موضعهای غفلت را و مکانهای حیرت را که این صفت دارند که روشن نشده اند بروشناییهای علم نظری و عملی و آتش برنیاورده اند با آتش زنهای علو
افروزنده یعنی بنظر و فکر ثاقبه شعله علوم نیفروخته اند پس ایشان در نداشتن علم مثل چارپایان چرنده اند و سنگهای سخت قد انجابت السرائر لاهل البصائر
و وضحت محجة الحق لخابطها و اسفرت الساعة عن وجهها و ظهرت العلامة لمتوسمها یعنی بتحقیق که منکشف گشت اسرار علوم از برای صاحبان بینائی
خود و آشکار گشت راه حق از برای گم کردگان راه حق و روشن گشت قیامت در حالتیکه برداشته است نقاب از روی خود و ظاهر گردید نشانه قیامت
از برای کسیکه فراست زیرکی دارد باو و غرض تحقق وقوع و قرب حصول قیامت است که گویا علامات او آشکار شده است ما لی اراکم اشباحا بلا ارواح
و ارواحا بلا اشباح و نساکا بلا صلاح و تجارا بلا ارباح یعنی چیست مرا که می بینم شما را بدنهای بی روح در نبودن ادراک و عقل بودن و متأثر نشدن
از پند و نصیحت و می بینم شما را روحهای از قالب بدن جدا شده و مرده از بیم و ترس دشمن و می بینم شما را عبادت کنندگان بی صلاح و تقوی یعنی جهاد
کنندگان بی ثبات قدم و پایداری و تاجرهای منفعت نیابنده یعنی با خیبت و خسران و مغلوب و منکوب گردیده در دنیا و آخرت و ایقاظا نوما و شهودا
غیّبا و ناظرة عمیاء و سامعة صمّاء و ناطقة بکماء یعنی می بینم شما را بیداران خفته عقل و حاضران غایب دل و بینایان کور باطن و شنوندگان کر [illegible]
پذیرائی و گویندگان گنگ در راستی رایة ضلال قد قامت علی قطبها و تفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها و تخبطکم بباعها یعنی علم پادشاهی گمراهی بتحقیق
برپا کردید بر محور وسط او و پراکنده گردید بشعبهای او در اطراف و اکناف در حالتیکه پیمانه میکند اموال شما را بصاعهای خود یعنی باستیلا
خلافت معویه که باشد و تسلطش باطراف بسته و هر تصرفیکه در اموال ایشان خواهد کند میکند و میزند شما را ببازوی خود یعنی جبر و تعدی
میکند بر ایشان بقدر زور و قوت خود قائدها خارج من الملة قائم علی الضلة یعنی امیر این ضلالت بیرون رفته است از ملت اسلام و ایستاده و ملازم بر ضلالت
فلا یبقی یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم تعرککم عرک الادیم و تدوسکم دوس الحصید و تستخلص المؤمن من بینکم
استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب یعنی باقی نخواهد ماند در آن روز از اموال و دولت شما مگر بمانده مثل تهمانده دیگ یا طعام
یا باقی مانده از تکانیده شده مثل آنچه باقی مانده در جوال بعد از تکانیدن و میمالد شما را مثل مالیدن دباغ پوست را و پامال گرداند شما را مثل خورد
کردن خرمن و خالص و جدا گرداند مؤمن را از میان شما مثل جدا کردن مرغ دانه فربه را از میان دانهای لاغر این تذهب بکم المذاهب و تتیه بکم
الغیاهب و تخدعکم الکواذب و من این تؤتون و انی تؤفکون و لکل اجل کتاب و لکل غیبة ایاب یعنی بکجا میبرد شما را این راهها و از کجا حیر[illegible]

میسازد شما را این تاریکیهای جهالت و ضلالت و بچه چیز فریب میدهد شما را این دروغها و بکجا برده میشوید و بکجا بر میگردید و از برای
انقضاء هر مدتی زمان معینی است و از برای هر غیبتی رجوعی هست یعنی با این احوال شما عاقبت امر شما در فنا است بچه چیز خواهد بود و بکدام عقوبت گرفتار
خواهید گردید فاستمعوا من ربانیکم و احضروه قلوبکم و استیقظوا ان هتف بکم یعنی پس بشنوید و بپذیرید از خلیفه پروردگار شما و حاضر نمایید
از برای قبول قول او دلهای شما را پس بیدار گردید از خواب غفلت اگر آواز دهد شما را و لیصدق رائد اهله و لیجمع شمله و لیحضر ذهنه فلقد
فلق لکم الامر فلق الخرزة و قرفه قرف الصمغة یعنی باید راست گوید راهنمای قافله اهل قافله را و هر آینه باید جمع نماید متفرق شده خود را و باید
حاضر سازد ذهن و زیرکی خود را پس بتحقیق که شکافته است از برای شما کار را مثل شکافتن مهره و شکافته است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از برای
بیرون آمدن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما امر فتنه و ضلالت را و ظاهر کرده است راه حق را و بروز داده است باطن و مخفیات امر را مثل ظاهر
ساختن باطن مهره بشق او و آشکار کردن صمغ درخت بشکافتن او فعند ذلک اخذ الباطل ماخذه و رکب الجهل مراکبه و عظمت الطاغیة و قلت
الداعیة و صال الدهر صیال السبع العقور و هدر فنیق الباطل بعد کظوم و تواخی الناس علی الفجور و تهاجروا علی الدین و تحابوا علی الکذب
و تباغضوا علی الصدق یعنی در نزد آن فتنه بر میدارد کفر و فسق ماخذ و اصل خود یعنی غلبه میکند و سوار میشود نادانی مرکبهای خود را یعنی ظاهر
میگردد انواع جهل و نادانی بقوت و شوکت و بزرگ میگردد جماعت ظلمه و کم میگردند طائفه رغبت کنندگان دین و حمله میکند و میشود زمانه بر خلق
مثل حمله حیوانات درنده گزنده و آواز میدهد و درکاو شتر مست باطل بعد از خاموشی برادر میگردند مردمان با هم بر فسق و فجور و عداوت میکنند از برای
اسلام و دوست میدارند دروغ گفتن را و دشمن میدارند راست گفتن را فاذا کان ذلک کان الولد غیظا و المطر قیظا و تفیض اللئام فیضا
و تغیض الکرام غیضا و کان اهل ذلک الزمان ذئابا و سلاطینه سباعا و اوساطه اکالا و فقراؤه امواتا یعنی پس هر گاه آن زمان که متحقق گردید آن فسا[د]
و شر میگردد اولاد دشمنی و درشتی بر آباء و میگردد موسم باران موسم گرما و بسیار میگردند مردمان لئیم و اندک میگردند مردمان کریم و میگردند
اهل آن زمان گرگان و پادشاهان چون حیوانات درنده و عزیز مردمان بسیار خورنده اموال حرام و فقیر مردمان محتاج مرده از شدت احتیاج و غار الصدق و فاض
الکذب و استعملت المودة باللسان و تشاجر الناس بالقلوب و صار الفسوق نسبا و العفاف عجبا و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا یعنی فرو رفته
زمین راستی و سیلان میکند ناراستی و متعارف میگردد دوستی بزبان و نزاع و دشمنی مردمان بدلها و میگردد زنا نسب مردم و عفت و عصمت
عجب در مردم و پوشیده میشود دین اسلام مثل لباس پوستین وارونه که لباس محاسن است یعنی میپوشند مردمان لباس دین اسلام را وارونه و میگ[ردد]
بلباس دین و ارکان کفر و زندقه شده و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است کل شیء خاشع له و کل شیء قائم به غنی
کل فقیر و عز کل ذلیل و قوة کل ضعیف و مفزع کل ملهوف یعنی هر موجودی خاضع و فروتن است از برای او زیرا که جمیع معلول او و منتهی بکند [illegible]
او و هر موجودی قائم است باو لکن قیام صدوری که ربط باو باشد نه قیام عروضی زیرا که جمیع وجودات امکانیه نیستند مگر ربط و معنی حرفی و او است
مقوم و قیم وجود هر وجودی و او است بی نیاز کرداننده هر فقیری که جمیع ممکنات باشند زیرا که ممکن بنفس ذاته الافتقار و فقر و مستغنی
و بی نیاز میگردد بغنی بالذات و عزت دهنده هر ذلیلی است زیرا که هر ممکن ذلیل عدم است بالذات و عزیز است بوجود بایجاد او و قوت دهنده هر ضعیف است
زیرا که هر موجودی غیر از او ممکن ضعیف است بالذات و قوی و واجب است بواجب و پناه هر خائفی است زیرا که هر ممکن از خوف فنا و عدم میگریزد بسوی
وجود صرف و هستی بالذات من تکلم سمع نطقه و من سکت علم سره یعنی هر کس که سخن گوید میشنود گفتن او را و هر کس که ساکت باشد میداند آنچه در ضمیر
او است یعنی عالم آشکار و نهان است و من عاش فعلیه رزقه و من مات فالیه منقلبه یعنی هر کس که تعیش و زندگانی کرد پس بر او است روزی و ما یحتاج او
و هر که مرد بسوی او است معاد او یعنی او است مدبر دنیا و آخرت هر چیزی لم ترک العیون فتخبر عنک بل کنت قبل الواصفین من خلقک یعنی ندیده
و دیدنها فهماند که ذات ترا هیچ چشم بیننده و هیچ قوه مدرکه تا خبر دهند از حقیقت تو بلکه بوده تو پیش از جمیع وصف کنندگان از خلق تو یعنی
توئی مبدء جمیع مخلوقات و محیط بر کل پس البته محاط و مدرک و محدود نخواهی بود لم تخلق الخلق لوحشة یعنی خلق نکردی تو مخلوقات را از برای
ازاله وحشت و تحصیل مؤانست با مخلوقین زیرا که تو صرف کمال و عین کمالاتی و فقدی در تو نیست پس تو مونس تو بذات خود و بکمالات ذاتیه خود
که عین تو است و جز تو نیستند جز ناقص و نقص بالذات و ناقص و نقص مونس کامل و کمال بالذات نتواند بود بلکه تو انیس و مونس جمیع مشتو[قین]
بذات و تمام مستوحشین از ذات و لا استعملتهم لمنفعة یعنی عمل و اثر نکردی در ایشان و ایجاد نکردی ایشان را از برای غرضی و منفعتی زیرا که هر عامل
بمنفعتی و فاعل بغرضی البته مستکمل و مستفیض باشد و کامل مطلق و غنی حق البته مستکمل و مستفیض نباشد بلکه چون کامل بودی عمل کردی [illegible]
عمل کردی تا کامل گردانی و لا یسبقک من طلبت و لا یفلتک من اخذت یعنی پیشی نگرفت و نتوانست که سبقت کند از تو کسی را که طلب کردی تا خروج [illegible]

اوراد برا که قدرت تو نامی و توانائی تو نافذ است و مجموع در قبضه قدرت تو و در حیطه تصرف تو است و نگریزد از تو کسی را که گرفتی و بحیطه تصرف در آوردی
زیرا که البته موجود ممکن در بقاء محتاج است بتو چه مبقی و ابقاء تو باقی باشند و از تصرف تو بیرون نشود و لا ینقص سلطانک من عصاک و لا یزید
فی ملکک من اطاعک یعنی کم نساخت تسلط ترا و دلیل بر کمی تسلط نشد کسیکه عصیان امر تو کرد یعنی نه بسبب عدم تسلط تو برا و عصیان
کرد عاصی بلکه بتسلط تو عصیان کرده باشد و موجب نه پادشاهی تسلط و پادشاهی تو نکردد کسیکه اطاعت تو کرد بلکه بسبب پادشاهی تسلط و
پادشاهی تو ترا اطاعت کرد مطیع بلکه عاصی در عین عصیان مطیع است مطیع در عین اطاعت مستطیع و لا یرد امرک من سخط قضائک یعنی رد امر
تو نکرد کسیکه دشمن داشت قضاء ترا بلکه قبول کرد امر ترا و راضی امر تو شد در عین نارضا بقضاء تو زیرا که راه آری از برای قضاء تو نیست و لا یستغنی
عنک من تولی عن امرک یعنی غنی و بی نیاز نشد از تو کسیکه رو گردانید از امر تو بلکه در اغراض از امر تو محتاج باشد بتو و بتو و بامر تو رو گردانید از کل
تو کل سر عندک علانیة و کل غیب عندک شهادة یعنی هر چه پنهانست از مردم پیش تو آشکار است و هر چه غائب است از مردم از گذشته و آینده
پیش تو حاضر است و از برای تو پنهان و پیدائی و گذشته و آینده نیست در نزد احاطه علم تو هر دو یکسانست انت الابد لا امد لک و انت المنتهی
لا محیص عنک و انت الموعد لا منجا منک الا الیک بیدک ناصیة کل دابة و الیک مصیر کل نسمة یعنی تو نی همیشه و همیشگی پس انقضا از برای تو نیست و تو نی
منتهای هر چیز پس گریزی از تو نخواهد بود بلکه تو نی گریزگاه همه چیز و تو نی معاد همه چیز پس رهائی و خلاصی از حساب تو نخواهد بود و در قبضه قدرت
تو است پیشانی هر جنبنده و بسوی تو است بازگشت هر نفسی سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک و ما اصغر عظیمه فی جنب قدرتک و ما اهول ما نری
من ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک و ما اسبغ نعمتک فی الدنیا و ما اصغرها فی نعیم الآخرة یعنی تسبیح و تنزیه میکنم ترا تنزیه
کردنی که چه بزرگ است آنچه که می بینیم از مخلوقات تو و چه بسیار کوچک است بزرگ مخلوقات تو در پهلوی قدرت تو و چه بسیار با بیم است
آنچه را که می بینیم از پادشاهی تو و چه بسیار حقیر است آن پادشاهی که ما دیدیم در جنب آنچه غائب است از دیدن ما از سلطنت تو و چه بسیار تمام است
نعمت تو در دنیا و چه بسیار کوچک است آن نعمت دنیا در جنب نعمتهای آخرت منها یعنی بعضی از مخلوقات است من ملائکتک اسکنتهم سمواتک و رفعتهم
عن ارضک هم اعلم خلقک بک و اخوفهم لک و اقربهم منک یعنی از جنس ملائکه ساکن کردانیدی تو ایشان را در آسمانهای تو و بلند ساختی ایشان را
از زمین تو ایشان داناترین مخلوقات تواند بتو زیرا که مجرد باشند از ماده که مانع تعقل است و ترسناکترین مخلوقات تواند مر تو را بسبب علم ایشان
بکمال صفات جلال تو و نزدیکترین مخلوقات اند از تو بسبب پاکی علم ایشان و واسطه بودن از برای فیض تو بسبب بیکران و پاک بودن از عصیان
لم یسکنوا الاصلاب و لم یضمنوا الارحام و لم یخلقوا من ماء مهین و لم یتشعبهم ریب المنون یعنی نگرفته اند مسکن در صلب پدران و قرار نگرفته اند
در رحم مادران و مخلوق نشده اند از ماده پستی و متفرق نساخته است ایشان را حوادث دوران و مرگ زمان زیرا که مجرد باشند از ماده و
مدت و انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی
علیهم منک لحقروا اعمالهم و لزروا علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک یعنی و ان ملائکه با وجود
قرب ایشان از تو و منزلت ایشان در نزد تو و جمع بودن خواهشهای ایشان در درگاه تو و بسیار طاعات ایشان مر تو را و کمی غفلت از امر تو
اگر مشاهده نمایند کنه آنچه را که پنهان است از ایشان از صفات کمال و جلال تو هر آینه حقیر خواهند شمرد عبادت خود را و هر آینه عیبجوئی
گرفت بر نفسهای خود و هر آینه خواهند دانست که بندگی نکرده اند ترا حق بندگی تو و طاعت نکرده اند ترا حق الطاعت تو سبحانک خالقا و
معبودا بحسن بلائک عند خلقک خلقت دارا و جعلت فیها مادبة مشربا و مطعما و ازواجا و خدما و قصورا و انهارا و زروعا و ثمارا ثم
ارسلت داعیا یدعو الیها فلا الداعی اجابوا و لا فیما رغبت فیه رغبوا و لا الی ما شوقت الیه اشتاقوا یعنی تسبیح و تنزیه میکنم تو را تسبیح
کردنی در حالتیکه تو خالقی و تو معبودی بسبب امتحان نیک تو مر خلق را خلق کردی سرای بهشت و قرار دادی در او اسباب مهمانی از آشامیدنی
و خوردنی و زنان و خدمتکاران و قصرها و نهرها و زرعها و میوه ها را پس فرستادی خواننده که بخواند خلق را بسوی او پس خواننده را
اجابت نکردند و در چیزها آنکه راغب ساختی ایشان را در او رغبت نکردند و بسوی چیزهائیکه مشتاق کردانیدی ایشان را شوق نکردند
اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها و اصطلحوا علی حبها و من عشق شیئا اعشی بصره و امرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة و یسمع
باذن غیر سمیعة یعنی رو آوردند خلق بر مرداری که دنیا باشد که قبول رسوائی کردند بخوردن آن مردار و قبول صلح کردند و متفق کردیدند
بر محبت آن مردار و کسیکه با فراط دوست داشت چیزی را کور ساخت چشمش را و مریض کردانید دلش را پس آن کس می بیند بچشم نابینا و میشنود
بگوش ناشنوا قد خرقت الشهوات عقله و اماتت الدنیا قلبه و ولهت علیها نفسه یعنی بتحقیق که دریده شهوتهای نفس اماره عقل او را

حب دنیا دل او را و واله شد بر دنیا نفس او فهو عبد لها و لمن فی یده شیء منها حیثما زالت زال الیها و حیثما اقبلت اقبل علیها یعنی
پس او است بنده از برای دنیا و از برای هر کسیکه در دست او باشد چیزی از دنیا از هر جائیکه زائل گردد دنیا زائل گردد از او و بهر جانب که رو آورد
دنیا رو آورد بر او و لا ینزجر من الله بزاجر و لا یتعظ منه بواعظ یعنی و باز نایستد از منع کننده از جانب خداوند پند بر دارد از پند دهنده از
خدا و هو یری المأخوذین علی الغرة حیث لا اقالة و لا رجعة کیف نزل بهم ما کانوا یجهلون و جائهم من فراق الدنیا ما کانوا یأمنون و
قدموا من الآخرة علی ما کانوا یوعدون یعنی و حال آنکه می بیند گرفتاران بر غفلت را جائیکه اقاله و رجوعی نباشد که چگونه نازل شده است
با ایشان آنچیزیکه جاهل بودند باو یعنی مرگ و موت و چگونه رسید با ایشان آنچه را که ایمن بودند از او از مفارقت دنیا و وارد میشوند بر چیزیکه وعده
کرده شده بودند بر او از رفتن بسوی آخرت فغیر موصوف ما نزل بهم اجتمعت علیهم سکرة الموت و حسرة الفوت ففترت لها اطرافهم و تغیرت لها الوانهم
یعنی نمیتوان وصف کرد آنچه را که نازل میشود با ایشان در حالتیکه جمع گشته است بر ایشان بیهوشی مرگ و حسرت فوت کردن از دنیا پس سست
گشته است دست و پای ایشان بسبب سکرات موت و متغیر گشته است رنگهای ایشان بعلت حسرت فوت ثم ازداد الموت فیهم و لوجا فحیل بین
احدهم و بین منطقه و انه لبین اهله ینظر ببصره و یسمع باذنه علی صحة من عقله و بقاء من لبه یفکر فیم افنی عمره و فیم اذهب
دهره و یتذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها و اخذها من مصرحاتها و مشتبهاتها یعنی پس زیاد میکردد اندراج مرگ در ایشان دخول در
پس مانع کردانیده میشود میان یکی از ایشان و میان گفتار او و حال آنکه او هر آینه در میان اهل خود باشد نگاه میکند بچشمش و میشنود بگوش
باشد بر صحت عقلش و بقاء فهمش و فکر میکند که در چه چیز فانی کرده است عمرش را و در چه چیز صرف کرده است روزگارش را و متذکر میشود مالها
خود را که جمع کرده است و چشم پوشیده است از حلال و حرام در مواضع طلب کردن آن و تحصیل کرده است از حلالها و حرامهای واضحه اموال
و از شبهناکهای آن قد لزمته تبعات جمعها و اشرف علی فراقها تبقی لمن وراءه ینعمون فیها و یتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره و العبء علی
ظهره یعنی بتحقیق که لازم او است گناهان جمع کردن آن و مطلع است بر مفارقت آن باقی میماند از برای کسانیکه بعد از او باشند نعمت کنند
در آن و بهره دار گردند بآن اموال پس باشد گوارائی از برای غیر او و وزر و وبال بر پشت او و المرء قد غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامة
علی ما اصحر له عند الموت من امره و یزهد فیما کان یرغب فیه ایام عمره و یتمنی ان الذی کان یغبطه بها و یحسده علیها قد حازها دونه یعنی
و آن مرد با آنحالت که بسته گشته است ابواب گروهای او بآن اموال یعنی دین و ایمانش را که بگرو تحصیل آن اموال گذاشته است بسته گردیده است
ابواب آنکه باز نماید او را و پس او میگزد دست خود را از جهت پشیمان گشتن بر چیزیکه آشکار گشته است از برای او در وقت مرگ از حساب کار او
و بی رغبت شود در امور یکه رغبت در او داشت در اوقات زندگی خود و آرزو میکند که آنکسیکه غبطه او میبرد بسبب آن اموال و حسد او داشت
بر آن اموال که کاش آنکس جمع میکرد آن اموال را نه او فلم یزل الموت یبالغ فی جسده حتی خالط سمعه فصار بین اهله لا ینطق بلسانه و لا یسمع
بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات السنتهم و لا یسمع رجع کلامهم یعنی پس همیشه اثر مرگ سرایت کند در بدن او تا اینکه
مسلط شود بر گوش او پس بگردد در میان اهل خود بطوریکه گویا نشود بزبان خود و نشنود بگوش خود بگرداند گوشه چشم خود را در نگاه
کردن بر رویهای ایشان در حالتیکه میبیند حرکات زبانهای ایشان را و نشنود آواز سخن ایشان را ثم ازداد الموت التیاطا به فقبض بصره کما
قبض سمعه و خرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله قد اوحشوا من جانبه و تباعدوا من قربه لا یسعد باکیا و لا یجیب داعیا
یعنی پس زیاد گردانید مرگ چسبندگی را با او پس بگیرد چشم او را مثل آنکه بگرفت گوش او را و بیرون رود روح از بدن او پس بگردد مردار در میان
اهلش در حالتیکه میترسند اهلش از پهلوی او و دور کردند از نزدیکی او و مساعدت نکند گریه کننده را و جواب ندهد خواننده را ثم حملوه الی محط
فی الارض و اسلموه الی عمله و انقطعوا عن زورته یعنی پس بردارند او را تا بمکان فرود آمدن در زمین و بسپارند او را بکردار او و بریده کردند
از زیارتش حتی اذا بلغ الکتاب اجله و الامر مقادیره و الحق آخر الخلق باوله و جاء من امر الله ما یریده من تجدید خلقه یعنی تا وقتیکه برسد
مدت نوشته شده عمر دنیا باخرش و برسد کار خلق بمقدارهای معینه انقضاش یعنی برسد وقت معلوم مقدر که روز قیامت باشد و لاحق گردد
آخر مخلوقات باولش یعنی در جستن شرینا کو او را مرگ و بیاید از حکم خدا آنچه را که خدا اراده میکند از نو کردن مخلوقات که مبعوث کردن
خلائق باشد از برای حساب بر روز حساب اماد السماء و فطرها و ارج الارض و ارجفها و قلع جبالها و نسفها و دک بعضها بعضا من هیبة
جلالته و مخوف سطوته و اخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم یعنی در زمان طلوع کتاب باجلش بجنباند خدا آسمان را و شق
کرداند او را و بلرزاند زمین را و متزلزل کرداند او را و بکند انبیا کوهها زمین را و از جا بر آرد آن کوهها را و بکوبد بعضی از آن کوهها بعضی

دیگر را از مهابت بزرگی او وتابش صولت او و بیرون آورد از زمین هر کسی را که در آن است پس نو کرداند خلایق را بعد از کهنه کردن ایشان و مجتمع سازد ایشان را بعد از متفرق ساختن ایشان و بر وقوع جمیع وقایع مذکوره ناطق است قران مجید و مخبر صادق و کلام الله ناطق پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله والائمة الهدی علیهم السلم بتحقیق وقوع آنها خبر داده اند پس واجبست تصدیق و اذعان تمام آنها و منکران منکر ضروری دین و کافر و وقوع این حالات بحسب باطن و معنی منافاتی با وقوع ظاهر و صورت آنها ندارد بلکه البته هر دو واقع است زیرا که ظاهر عنوان باطن و باطن مصداق ظاهر است و صدق هر یک مصدق صدق دیگر است و تشکیکات منوطه بر قواعد ناتمام متفلسفه منوط بجهل بقوانین حکمت حقه و غلط محض است و اما وجه تاویلات حالات مذکوره بحسب باطن بر حکیم ربانی مخفی نیست چون ذکر آن لائق این ترجمه نبود اعراض از آن الیق بمقام نمود والله الهادی الی طریق الرشاد و سبیل السداد ثم میزهم لما یریده من مسائلتهم عن خفایا الاعمال و خبایا الافعال و جعلهم فریقین انعم علی هولاء و انتقم من هولاء یعنی پس ممتاز و منکر داند ایشان را بسبب سوال از ایشان از اعمال پنهان و افعال نهانی و منکر داند ایشان را دو فرقه انعام میکند بر یکفرقه و انتقام میکشد از فرقه دیگر فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره و خلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال و لا تتغیر بهم الحال و لا تنوبهم الافزاع و لا تنالهم الاسقام و لا تعرض لهم الاخطار و لا تشخصهم الاسفار یعنی اما اهل طاعت پس عطا میکند ایشان را جزاء نیک در پناه خود و دائم میدارد ایشان را در سرای بهشت خود در مکانیکه کوچ نکنند از آن مکان بسبب خوشی منزل کنندگان در او و متغیر و متبدل نشود احوال ایشان و عارض نشود ایشان را خوفها و نرسد بایشان بیماریها و عارض نشود ایشان را اهلاکها و بیرون نبرد ایشان را از آن مکان سفر کردنها و اما اهل المعصیة فانزلهم شر دار و غل الایدی الی الاعناق و قرن النواصی بالاقدام و البسهم سرابیل القطران و مقطعات النیران یعنی و اما اهل معصیت پس منزل میدهد ایشان را بدترین مکان جهنم و می‌بندد بگردن دستهای ایشان را بگردنهای ایشان و میچسباند پیشانیهای ایشان را بپاهای ایشان و میپوشاند بایشان پیراهنهای مس گداخته و پارچهای آتش افروخته فی عذاب قد اشتد حره و باب قد اطبق علی اهله فی نار لها کلب و لجب و لهب ساطع و قصیف هائل یعنی در عذابیکه سخت باشد گرمی او و در خانه عذابیکه محکم بسته شده باشد در او بر اهل او و راه بیرون شدن نباشد و در آتشیکه باشد از برای آن حرص شره و آواز و شعله درخشنده و صدای ترساننده لا یظعن مقیمها و لا یفادی اسیرها و لا تنفصم کبولها لا مدة للدار فتفنی و لا اجل للقوم فیقضی یعنی بیرون برده نشود مقیم و جا گیرنده در آن آتش و فدیه داده نشود از برای استخلاص اسیر در آن آتش و شکسته نشود بندهای آن آتش و مدتی نیست از برای آن سرا باشد تا نیست کرده شود و زمان معینی از برای اینگروه نیست تا گذشته شود منها فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله یعنی بعضی از این خطبه در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وآله است قد حقر الدنیا و صغرها و اهون بها و هونها و علم ان الله زواها عنه اختیارا و بسطها لغیره احتقارا یعنی بتحقیق که پست داشت آن سرور دنیا را بحسب قدر و مرتبه و ذلیل و خار داشت او را بحسب اثر و عاقبت و آسان گردانید امر دنیا را بر نفس خود بمعنی عیب و نقص داشتن و آسان کرد آنرا در نظرها او را بمعنی ملتفت کردن و بیقین کرد که خدا دور کرده است دنیا را از آنحضرت بر گزیدنا و فراخ کرد و گسترد دنیا را از برای غیر او بجهت حقارت دنیا فاعرض عنها بقلبه و امات ذکرها عن نفسه و احب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا او یرجو فیها مقاما یعنی پس اعراض کرد و سر باز زد از دنیا بدل خود و از الله کرد یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت اینکه غایب کرده شود زینت دنیا از نظر او تا اینکه نگیرد از دنیا لباس را و امید نکند در دنیا اسودگی را بلغ عن ربه معذرا و نصح لامته منذرا و دعا الی الجنة مبشرا یعنی رسانید بخلق رسالت را از جانب پروردگار خود در حالتیکه عذر بر دارنده بود و نصیحت کرد مر امت خود را در حالتیکه ترساننده بود و خواند مردم را بسوی بهشت در حالتیکه بشارت دهنده بود نحن شجرة النبوة و محط الرسالة و مختلف الملائكة و معادن العلم و ینابیع الحکم یعنی ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله درخت نبوتیم و فرو دامده ام از نبوت و ما محل فرو دامدن رسالتیم و محل آمد و شد ملائکه ایم و ما معدنهای علمیم و چشمهای حکمت و معرفتیم ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ینتظر السطوة یعنی یاران ما و دوستان ما چشم داشت رحمت خدا باشند و دشمنان ما و خشم دارنده ما منتظر قهر و غضب خدا باشند و من خطبة له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلم است ان افضل ما توسل به المتوسلون الی الله سبحانه الایمان به و برسوله و الجهاد فی سبیله فانه ذروة الاسلام و کلمة الاخلاص فانها الفطرة یعنی فاضلترین چیزیکه متقرب باشند بآنچیز متقربان بسوی خدا سبحانه اقرار و اذعان بوجود خدا و برسالت رسول خدا است و این دو اقرار اصل و اساس دین و ملت است و از برای او لواحق و متممات است یکی جهاد در راه خدا است اعم از جهاد اصغر که جهاد با منکرین معاندین دین باشد و از جهاد اکبر که جهاد با نفس اماره و هواء نفسانیه باشد و جهاد با بمعنی بلندی رکن اعلاء اسلامست زیرا که تمامیت تتمه و توقف بر حصول او است و باین سبب مقدمست بر کلمه اخلاص و توحید که نفی شریک باشد زیرا که اعتقاد بنفی شریک متفرع است بر جهاد اکبر بلا شبهه و ثمره او است اگر چه اقرار لسانی کلمه توحید بمنزله حقن دم و حفظ مال مقدم باشد و یکی دیگر از لواحق اعتقاد بکلمه اخلاص است که کلمه لا اله الا الله باشد

یعنی اعتقاد باینکه خدا یگانه است و شریکی از برای او نیست و اعتقاد به یگانگی خدا فطری و جبلی عباد الله است زیرا که هر صاحب ادراکی فطرتی خود را در وجود دو وجود دو اله محتاج بیگانه ای میبیند و بیرون حرج میکند که خدا یعالم یکی است و اقامة الصلوة فانها الملة و ایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة و صوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب و حج البیت و اعتماره فانهما ینفیان الفقر و یرحضان الذنب و صلة الرحم فانها مثراة فی المال و منسأة فی الاجل و صدقة السر فانها تکفر الخطیئة و صدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء و صنائع المعروف فانها تقی مصارع الهوان یعنی و یکی از لواحق بر پا داشتن نماز است بسبب اینکه نماز رکن اعظم ملت است گویا نفس ملت و دین است و دیگر اداء کردن زکوة است بسبب اینکه زکوة از مفتدات قرآن و واجبست یعنی ترکش فساد دارد و دیگر روزه ماه رمضانست بسبب اینکه روزه سپر است از عقاب زیرا که شکننده قوة شهوتیه است و دیگر گذاردن عباد خانه خداست و عمره اوست بسبب اینکه حج و عمره نیست میکردانند احتیاج را و میبرند گناه را و دیگر وصله و احسان اقربا و خویشان است بسبب اینکه سبب زیادتی در مالست موجبات خیر در عمر گشت و دیگر صدقه دادن پنهانست بسبب اینکه میپوشاند گناه را و دیگر صدقه دادن آشکار است بسبب اینکه دفع میکند مردن بحال بلا مثل فجاه و غرق و حرق و دیگر احسان و نیکی کردنست بخلق بسبب اینکه وا میدارد مکانها و افتادن در خاری افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر و ارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد و اقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی و استنوا بسنته فانها اهدی السنن و تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب یعنی حرکت کنید و جد و اجتهاد نمائید در ذکر خدا پس بتحقیق که ذکر خدا بهترین ذکرها است و رغبت کنید در بهشتیکه وعده داده است بپرهیزکاران پس بتحقیق که وعده او راست ترین وعده است و پیروی کنید براهنمائی پیغمبر شما پس بتحقیق که بهترین راهنمااست و متدین کردید بشریعت او پس بتحقیق که شریعت او راهنماینده ترین شریعتها است و یاد گیرید قرآن را پس بتحقیق که بهترین خبر است و تفکر کنید در او پس بتحقیق که قرآن بهار دلها است بجاء گلهای معرفت در دل میرویاند فاستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص یعنی طلب کنید شفاء مرض ظلمت جهل را بنور هدایت قرآن پس بتحقیق که قرآن شفا جمیع صدورها است که عقول باشد که مثل صدور محیط اند بقلوب و نفوس زیرا که عقول که از عالم معنی باشند عاشق باشند بمعنی قرآن که عین ذات باریتعالی باشد و ادراک معشوق شفاء درد عشق عاشق است و هر گاه قرآن مطلوب و معشوق و شفاء عقول که کامل بالفعل باشند باشد پس بطریق اولی شفاء نفوس باشد و نیکو تلاوت کنید قرآن را یعنی از تلاوت پند بگیرید بسبب اینکه بتحقیق که قرآن نفع بخشنده ترین قصها است زیرا که تاثیر کلام در دل و غلط تابع تنزه متکلم است و قائل قرآن منزه است از جمیع نقایص و فوق تنزه او تنزهی نیست فان العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل الحجة علیه اعظم و الحسرة له الزم و هو عند الله الوم یعنی پس بتحقیق که عالمیکه عمل کند بغیر علم خود مثل جاهل حیران است که بهوش نیاید از جهل خود بلکه حجت خدا بر او بزرگتر است و ندامت از برای او لازمتر است و او در نزد خدا مستحق ملامت بیشتر است و من خطبة له علیه السلم یعنی بعضی از خطبه امیر المومنین علیه السلم است اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات و تحببت بالعاجلة و راقت بالقلیل و تحلت بالآمال و تزینت بالغرور لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها یعنی بعد از سپاس خدا و پیغمبر پس بتحقیق که من میترسانم شما را از دنیا پس بتحقیق که دنیا شیرین است و سبز است و در بستان تمتع در او سبز و خرم است فرو گرفته شده است بخواهشها کرهنده است محبوب بنظر بسبب نعمتهای عاجله زود... درست و خوش آینده است بایندگی لذات دارائی کرده است بآرزوها و مزین است بفریب همیشه نیست شادی او ایمن کرده شده است در رسیدن بلا و ضرر او غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مانع شونده آخر نیست شونده است تا خورسنده است هلاک شونده است خورنده است هلاک کننده است لا تعدو اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها و الرضا بها ان تکون کما قال الله سبحانه کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و کان الله علی کل شیء مقتدرا یعنی تجاوز نمیکند دنیا هرگاه منتهی شود برسد بنهایت آرزوی اهل رغبت در او و رضاء باو از اینکه باشد مثل آنچه خدای سبحانه گفته است که مثل آبی است که ما او را از جانب آسمان بباریم پس ممزوج کردانیم بسبب او گیاه زمین را پس صبح کند آن گیاه در حالتیکه خشک و ریزه شده باشد پراکنده سازند او را بادها و باشد خدا بتمام بر هر چیز توانا یعنی نهایت میکند حالت خرمی دنیا از بودن مثل حالت گیاه سبز و خرم که ریزه شده متلاشی و پراکنده و فانی خشک و خار منکرد دو خرم هستی او بباد فنا مرود لم یکن امرؤ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة و لم یلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا یعنی نمیباشد مردی از دنیا در سروری مگر اینکه در عقب در آید او را بعد از آن سرور و خوشی اشک اندوهی و ملاقات نکند دنیا مردی را از خوشی خود باقبال مگر اینکه عطا کند او را از شدت و سختی خود ادباری و لم تطله فیها دیمة رخاء الا هتنت علیه مزنة بلاء یعنی و نبارد بر مردی در دنیا باران وسعت سلامتی مگر اینکه ببارد بر او ابر بلائی و حری اذا اصبحت له منتصرة ان تمسی له متنکرة و ان جانب منها اعذوذب و احلولی امر منها جانب فاوبی یعنی سزاوار است مر دنیا را اگر هر آینه صبح کند دنیا در حالتیکه یار و یاور او باشد از اینکه شب کند در حالتیکه دنیا منکر او و دشمن او باشد و اگر

طرب انداز دنیا خوشگوار سازنده و شیرین کننده باشد تلخ سازنده باشد طرف دیگر از آن دنیا پس دیاد و هلاکت افکننده باشد لا ینال امرؤ من غضارتها رغبا
الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا یمسی منها فی جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف یعنی نمیرسد مردی از نعمت و خوشی دنیا بمرادی مگر اینکه بحمل میرساند
دنیا او را از مصائب و حوادث خود تعب و مشقت و شب نمیرسد مردی از دنیا در بال امنیتی در امنیت سر یعنی مگر اینکه داخل صبح کرده باشد بر بال خوف یعنی
با خوف صریح غرارة غرور ما فیها فانیة فان من علیها لا خیر فی شیء من ازوادها الا التقوی یعنی فریب دهنده است دنیا فریبا است آنچه در او است
نیست شونده است دنیا نیست میکرده هر کس که ملازم او است نیست خیری در چیزی از توشهای دنیا مگر توشه پرهیزکاری من اقل منها استکثر مما یؤمنه
ومن استکثر منها استکثر مما یوبقه وزال عما قلیل عنه یعنی کسیکه اخذ کرد اندکی از متاع دنیا را اخذ کرد بسیار از چیزی که سالم گرداند او را از عقوبات و
کسیکه اخذ کرد بسیار از متاع دنیا را اخذ کرد بسیار از چیزی که هلاک گرداند او را و زائل گردد بعد از اندک زمانی از او کم من واثق بها قد فجعته وذی
طمأنینة الیها قد صرعته وذی ابهة قد جعلته حقیرا وذی نخوة قد ردته ذلیلا یعنی چه بسیار است از اعتماد کننده بدنیا که دردمند گرداند دنیا
او را و چه بسیار است صاحب اطمینان و آرام بدنیا که بر زمین زند دنیا او را و چه بسیار است صاحب عظمت که حقیر گرداند دنیا او را و صاحب نخوت و
چه بسیار است صاحب کبری که برگرداند دنیا او را بسوی ذلت و خواری سلطانها دول وعیشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام
واسبابها رمام حیها بعرض موت وصحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها مغلوب وموفورها منکوب وجارها محروب یعنی پادشاهی دنیا
گردنده است و خوشی گذرانی دنیا با کدورت است و خوشگوار دنیا شور و ناگوار است و شیرین دنیا تلخ است و غذای دنیا زهرها است و اسباب و وسائل دنیا
ریسمانهای پوسیده است زنده دنیا در معرض مرده است صحیح دنیا در معرض مریض است و سلطنت دنیا کشیده شده است و قاهر دنیا مقهور است
و مال بسیار دنیا نکبت داده شده است و مجاور دنیا غارت شده است الستم فی مساکن من کان قبلکم اطول اعمارا وابقی آثارا وابعد آمالا واعد عدیدا
واکثف جنودا یعنی آیا نیستید شما در مسکنهای کسانیکه بودند پیش از شما در حالتیکه عمرهای ایشان دراز تر بود و آثارهای ایشان باقی مانده تر بود و آرزوها
دور تر بود و عدد خلق آنها بیشتر بود و سپاه آنها انبوه تر بود تعبدوا للدنیا ای تعبد وآثروها ای ایثار ثم ظعنوا عنها بغیر زاد مبلغ ولا
ظهر قاطع یعنی بندگی کردند آنها از برای دنیا چه بسیار بندگی کردنی و اختیار کردند دنیا را چه بسیار اختیار کردنی پس کوچ کردند از دنیا بدون توشه
که بمنزل برساند و مرکبی که قطع مسافت کند فهل بلغکم ان الدنیا سخت لهم نفسا بفدیة او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالفوادح
واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون یعنی پس آیا رسید بشما که دنیا بخشش
کرد از برای آنها بنفسی را بعوض جنایت دادی و یا یاری کرد آنها را باعانت کردن مالی یا احسانی کرد از برای آنها از روی همراهی بلکه شامل گرداند
آنها را بمصائب سنگین و سست گرداند آنها را بسبب وقایع کوبنده و مضطرب گرداند آنها را بحوادث زمانه و بخاک مالید آنها را تا سوراخهای بینی و لگدکوب کرد
آنها را بپیکهای پای شتر و یاری داد بر آنها بحادثه زمانه فقد رأیتم تنکرها لمن دان لها وآثرها واخلد الیها حتی ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم
الا السغب او احلتهم الا الضنک او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة یعنی پس بتحقیق دیدید شما ناشناسائی دنیا را از برای کسیکه نزدیکی
جست او را و اختیار کرد او را و مائل شد بسوی او تا اینکه کوچ کردند از او از برای جدائی همیشه آیا توشه داد ایشان را مگر گرسنگی و یا جا داد ایشانرا
مگر بتنگی و یا ظاهر گرداند از برای ایشان مگر تاریکی و یا از پی در آورد ایشانرا مگر پشیمانی افهذه تؤثرون ام الیها تطمئنون ام علیها
تحرصون فبئست الدار لمن لم یتهمها ولم یکن فیها علی وجل یعنی آیا پس این دنیای با این صفت را اختیار میکنید یا بدنیا اطمینان دارید یا بسوی این دنیا
طمع میکنید پس بد سرائی باشد دنیا از برای کسیکه متهم نداند او را و نبوده باشد در آن بر ترس و بیم فاعلموا وانتم
تعلمون بانکم تارکوها وظاعنون عنها واتعظوا فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم فلا یدعون رکبانا وانزلوا الاجداث فلا یدعون
ضیفانا وجعل لهم من الصفیح اجنان ومن التراب اکفان ومن الرفات جیران یعنی پس بدانید کار دنیا و حال آنکه شما میدانید که بتحقیق شما واگذارنده
دنیا اید و کوچ کننده اید از او و پند بگیرید در دنیا بکسانیکه گفتند که کیست از ما قوتش بیشتر سوار کرده شدند بسوی قبرهای
ایشان پس خوانده نشدند ایشان سواران چنانچه در حین حیات اگر بر مرکبی می نشستند خوانده می شدند ایشانرا سواران با شوکت و منزل داده شدند در قبرها
پس خوانده نشدند ایشانرا مهمانان چنانچه در حین حیات اگر در جائی نازل می شدند ایشانرا اکرام میکردند بمهمانی و گردانیده شد از برای ایشان
از سنگ قبرها و از خاک کفنها و از استخوانهای پوسیده همسایها فهم جیرة لا یجیبون داعیا ولا یمنعون ضیما ولا یبالون مندبة ان جیدوا لم یفرحوا
وان قحطوا لم یقنطوا جمیع وهم آحاد وجیرة وهم ابعاد یعنی پس ایشان همسایهائی باشند که جواب ندهند خواننده را و منع نکنند ظلمی را و باک
ندارند نوحه کردن را اگر از اهل دنیا بخششی با ایشان شود خوشحال نشوند و اگر بخشش نکنند مأیوس نشوند در یکجا جمع باشند و حال آنکه تنها

باشند و همسایگان باشند و حال آنکه از هم دور باشند نزدیک بهم باشند و بدیدن یکدیگر نروند متدانون لا یتزاورون وقریبون لا یتقاربون حلماء قد
ذهبت اضغانهم وجهلاء قد ماتت احقادهم یعنی نزدیکانی باشند که زیارت یکدیگر نکنند و خویشانی باشند که نزدیکی با هم نکنند بردبارانی
که رفته باشد کینهای ایشان و نادانانی باشند که زائل شده باشد حسدهای ایشان لا یخشی فجعهم ولا یرجی دفعهم استبدلوا بظهر الارض بطنا
وبالسعة ضیقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة یعنی ترسیده نشود از ایشان و امید داشته نشود دفع ایشان یعنی رد خود شان نترسید ایشان از دفع
گرفتاری خود شان بدل کردند پشت زمین را بشکم زمین و گشادگی را بتنگی و اهل بودن را بوحشی بودن و روشنائی را بتاریکی فجاؤها کما فارقوها
حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم الی الحیاة الدائمة والدار الباقیة کما قال سبحانه کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین یعنی پس
آمدند زمین را همچنانکه مفارقت کرده بودند در حالتیکه پا برهنه و تن برهنه باشند در حالتیکه کوچ کردند از زمین با کردارهای خود بسوی
زندگانی همیشه و سرای باقی چنانچه خدا سبحانه گفته است در قرآن که مثل ابتدا کردن ما اول خلق را بر میگردانیم خلق را یعنی قدرت ما بر اعاده
مثل قدرت ما است بر ابتداء وعده است لازم بر ما بتحقیق که بوده ایم کننده هر کاری که خواهیم ومن خطبة له علیه السلام یذکر فیها ملک
الموت یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور است در آن ملک موت هل تحس به اذا دخل منزلا ام هل تراه اذا توفی احدا بل کیف یتوفی
الجنین فی بطن امه ایلج علیه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن ربها ام هو ساکن معه فی احشائها کیف یصف الهه من یعجز عن صفة مخلوق
مثله یعنی آیا ادراک میکنی از حواس ظاهره خود ملک الموت را در زمانیکه داخل میشود منزل کسی را که اراده قبض روح آن دارد یا آیا می بینی
او را در وقتیکه قبض روح احدی میکند بلکه چگونه قبض روح اطفال میکند در شکم مادر ایشان آیا داخل میشود بر ایشان از بعض اعضاء مادر
اطفال مثل دهن و حلق و جگر و شش و احشاء و امعاء و یا اینکه روح اجابت میکند ملک موت را بحکم پروردگارش یا اینکه ملک الموت ساکن است
با طفل در درون مادر طفل چگونه بیان صفت خدا میکند کسی که عاجز باشد از صفت کردن مخلوقی مثل خود که مثل ملک الموت باشد یعنی
هر گاه عقل تو عاجز باشد از ادراک ذات و صفات و افعال ملک الموت که او هم مثل تو مخلوقی است از مخلوقات خدا پس چگونه توانائی داری که ذات
و صفات و افعال خدا را ادراک کنی و حال آنکه برتر از ادراک و احاطه وهم است پس نتوان دانست خدا را مگر با آثار و افعال چنانچه میدانی ملک الموت را با آثار و افعال
او که مالکی است غیر محسوس و قبض ارواح خلائق میکند و اماتت میکند و چگونه است معلوم تو نیست
او مثل آنکه ومن خطبة له علیه
السلام یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است واحذرکم الدنیا فانها منزل قلعة ولیست بدار نجعة قد تزینت بغرورها وغرت بزینتها
میترسانم شما را از دنیا پس بتحقیق که دنیا منزل کوچ و نیست سرای اقامت آراسته کرده است خود را بفریب
خود و فریب داده بزینت خود دار هانت علی ربها فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرها وحیاتها بموتها وحلوها بمرها لم یصفها الله لاولیائه
ولم یضن بها علی اعدائه یعنی دنیا سرائی است که خوار است بر صاحبش پس مخلوط است حلال او با حرام او و خیر
او با شر او و شیرین او با تلخ او صاف نگردانیده است او را خدا از برای دوستان خود و بخیل نبوده است او را از برای دشمنان خیرها
نصیب وشرها عتید وجمعها ینفد وملکها یسلب وعامرها یخرب یعنی خیر دنیا اندک است و شر دنیا مهیا و آماده است و جمع شده اموال او نیست شوند
و پادشاهی او گرفته شده است و آباد او خراب شود فما خیر دار تنقض نقض البناء وعمر یفنی فناء الزاد ومدة تنقطع انقطاع
السیر یعنی چه خیر است در سرائیکه شکسته و خراب گردد مثل خراب شدن بنا و عمریکه نیست گردد مثل نیست شدن توشه و مدتیکه آخر شود
مثل آخر شدن سیر مسافر اجعلوا ما افترض الله علیکم من طلبکم واسألوه من اداء حقه ما سألکم واسمعوا دعوة الموت آذانکم قبل ان یدعی بکم یعنی بگردانید
آنچه را که واجب نموده است خدا بر شما از جمله مطالب و مقاصد شما و بخواهید از خدا آنچه را که خواسته است از شما ادا کردن و بجا آوردن حقوق او یعنی
توفیق اداء حقوق او را از او بخواهید و بشنوانید خواندن مرگ را بگوشهای شما یعنی آماده مرگ گردید پیش از آنکه
خوانده شود مرگ شما یعنی پیش از آنکه علامات و امارات مرگ در شما پیدا شود و شما را بخوانند بمرگ ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم وان ضحکوا ویشتد
حزنهم وان فرحوا ویکثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا یعنی بتحقیق کسانیکه بی رغبتند در دنیا گریه میکند دلهای ایشان اگرچه اسباب خنده
آماده باشد از برای ایشان و بسیار است اندوه ایشان اگرچه اسباب شادی مهیا باشد از برای ایشان و بسیار است خشم ایشان بر نفسهای اماره ایشان
اگرچه سبب خوشحالی از برای ایشان حاصل باشد بسبب آنچه روزی ایشان شده است از متاع دنیا قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال وحضرتکم
کواذب الآمال فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة والعاجلة اذهب بکم من الآجلة یعنی بتحقیق که غائب گشت از دلهای شما یاد سر آمدن عمرها

شد دو دلهای شما از دیدهای دروغ بیاصل پس گردیده دنیا مسلط تر بر شما از آخرت و گردید امور حاضره دنیا دوانه کننده تر شما از برای تحصیل آن از امور
آجله یعنی آخرت یعنی امور دنیا محرک شما باشد بیشتر از امور آخرت اِنَّمَا اَنْتُمْ اِخْوَانٌ عَلٰی دِیْنِ اللّٰهِ مَا فَرَّقَ بَیْنَکُمْ اِلَّا خُبْثُ السَّرَائِرِ وَ سُوْءُ الضَّمَائِرِ فَلَا تَوَازَرُوْنَ
وَ لَا تَنَاصَحُوْنَ وَ لَا تَبَاذَلُوْنَ وَ لَا تَوَادُّوْنَ یعنی جز این نیست که شما برادران یکدیگرید بر دین اسلام و مخلوق شدید بر فطرت اسلام برادرانید و جدائی نینداخت
در میان شما و شما را از یکدیگر جدا نکرد مگر خبث قلوب پنهان شما و بدی دلهای پنهان شما پس با طلب یکدیگر کمک نکنید و یکدیگر را نصیحت نکنید
و بخشش بیکدیگر نمیکنید و محبت با یکدیگر نمی‌نمائید مَا بَالُکُمْ تَفْرَحُوْنَ بِالْیَسِیْرِ مِنَ الدُّنْیَا تُدْرِکُوْنَهُ وَ لَا یَحْزُنُکُمُ الْکَثِیْرُ مِنَ الْاٰخِرَةِ تُحْرَمُوْنَهُ وَ یُقْلِقُکُمُ الْیَسِیْرُ
مِنَ الدُّنْیَا یَفُوْتُکُمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ ذٰلِکَ فِیْ وُجُوْهِکُمْ وَ قِلَّةِ صَبْرِکُمْ عَمَّا زُوِیَ مِنْهَا عَنْکُمْ کَاَنَّهَا دَارُ مُقَامِکُمْ وَ کَاَنَّ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَیْکُمْ یعنی چه چیز است مر شما را که خوشحال
میشوید باندکی از متاع دنیا که میرسید شما باو و اندوهناک نمیکرداند شما را از بسیار از آخرت که شما محروم میشوید از او و با اضطراب میاندازد شما را
اندکی از دنیا که فوت میشود از شما تا اینکه ظاهر میشود آن اضطراب در صورتهای شما و در کمی صبر شما از چیزیکه واگرفته شده است از متاع دنیا از شما گویا
دنیا سرای اقامت شماست و گویا متاع دنیا باقی و دائم خواهد بود برای شما وَ مَا یَمْنَعُ اَحَدَکُمْ اَنْ یَسْتَقْبِلَ اَخَاهُ بِمَا یَخَافُ مِنْ عَیْبِهِ اِلَّا
مَخَافَةُ اَنْ یَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ قَدْ تَصَافَیْتُمْ عَلٰی رَفْضِ الْاٰجِلِ وَ حُبِّ الْعَاجِلِ وَ صَارَ دِیْنُ اَحَدِکُمْ لُعْقَةً عَلٰی لِسَانِهِ صَنِیْعَ مَنْ قَدْ فَرَغَ عَنْ عَمَلِهِ وَ اَحْرَزَ رِضٰی
سَیِّدِهِ یعنی منع نمیکند یکی از شما را از اینکه ملاقات کند برادر خود را بچیزیکه میترسد از آن برادر از معایب او مگر اینکه میترسد که آن برادر نیز ملاقات
کند او را بمثل آن عیب او یعنی چیزیکه مانع است از اینکه ظاهر کند عیوب برادر خود را ترس از اینکه مبادا او نیز ظاهر کند
معایب او را بتحقیق که خالص کردید محبت با یکدیگر بر ترک آخرت و دوستی دنیا و گردیده است دین هر یک از شما بمقدار لیسیدن بزبان خود
لیسیدنی یعنی بمقدار اعتقاد زبانی است مثل صنعت کسی که فارغ شده باشد از کار مولای خود و تحصیل کرده باشد خوشنودی او را
چنانچه آنکه فارغ است از کار مشغول نمیشود و مطمئن است شما هم مثل او فارغ و مطمئن خاطر باشید وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَ النِّعَمَ بِالشُّکْرِ یعنی ستایش مخصوص خدای است که رساننده حمد و ثنا است بسبب
اعطاء نعمتها و رساننده نعمتها است بسبب شکر کردن ایشان و نعمت اولی حمد است بسبب نعمتهای سابقه
نَحْمَدُهُ عَلٰی اٰلَائِهِ کَمَا نَحْمَدُهُ عَلٰی بَلَائِهِ یعنی چنانچه حمد میکنیم خدا را بر بلاها و محنتها حمد میکنیم او را بر عطاها و نعمتهای او
دیگر حمد بلا با استلزام عطا مستلزم حالت بر عطایا بطریق اولی وَ نَسْتَعِیْنُهُ عَلٰی هٰذِهِ النُّفُوْسِ الْبِطَاءِ عَمَّا اُمِرَتْ بِهِ السِّرَاعِ اِلٰی مَا نُهِیَتْ عَنْهُ یعنی
یاری میطلبیم از خدا بر این نفسهای کاهل و کند در آنچه مامور شده‌اند و شتابنده به چیزی که ممنوع باشند از او
وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا اَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ اَحْصَاهُ کِتَابُهُ عِلْمٌ غَیْرُ قَاصِرٍ وَ کِتَابٌ غَیْرُ مُغَادِرٍ یعنی طلب مغفرت میکنیم از او از آنچه احاطه کرده است او را
گروه علمی که کرام الکاتبین او را نوشته‌اند علمی است که کوتاه نیست از احاطه و کتابیکه فرو گذارنده نیست چیزی را
وَ نُؤْمِنُ بِهِ اِیْمَانَ مَنْ عَایَنَ الْغُیُوْبَ وَ وَقَفَ عَلَی الْمَوْعُوْدِ اِیْمَانًا نَفٰی اِخْلَاصُهُ الشِّرْکَ وَ یَقِیْنُهُ الشَّکَّ یعنی ایمان می‌آوریم باو مثل ایمان آوردن کسی که بچشم دیده باشد غیبها را و مطلع شده باشد بر امور یکه وعده شده است و خواهد آمد اعتقادی که نفی
کند خالص بودن او شرک را و یقین او شک را وَ نَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ شَهَادَتَیْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ لَا یَخِفُّ مِیْزَانٌ تُوْضَعَانِ فِیْهِ وَ لَا یَثْقُلُ مِیْزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ یعنی و شهادت میدهیم
باینکه نیست خدائی مگر او که یکتا است نیست شریکی از برای او و اینکه محمد بنده او است و فرستاده او است صلی الله علیه و آله و سلم دو شهادت
بالا برنده اعتقاد و بلند کننده عمل سبک نشود ترازوئی که گذارده شوند در او و سنگین نشود ترازوئی که برداشته شوند از او
اُوْصِیْکُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَی اللّٰهِ الَّتِیْ هِیَ الزَّادُ وَ بِهَا الْمَعَاذُ زَادٌ مُبَلِّغٌ وَ مَعَاذٌ مُنْجِحٌ دَعَا اِلَیْهَا اَسْمَعُ دَاعٍ وَ وَعَاهَا
خَیْرُ وَاعٍ فَاَسْمَعَ دَاعِیْهَا وَ فَازَ وَاعِیْهَا یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا به پرهیزکاری خدا که او توشه راه است
و پناه است از پناه پناهنده‌ای رساننده بمنزل نجات و پناهی است ظفر دهنده و طلب خواند بسوی او شنواننده‌ترین خوانندگان و محافظت کرد
او را بهترین محافظت کننده که پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله پس شنوانید خواننده آن و رستگار گردید حافظ آن عِبَادَ اللّٰهِ اِنَّ تَقْوَی اللّٰهِ حَمَتْ اَوْلِیَاءَ
اللّٰهِ مَحَارِمَهُ وَ اَلْزَمَتْ قُلُوْبَهُمْ مَخَافَتَهُ یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که تقوای خدا منع کرد دوستان خدا را از حرامهای خدا و لازم کرد بر دلهای دوستان
خدا خوف خدا را حَتّٰی اَسْهَرَتْ لَیَالِیَهُمْ وَ اَظْمَاَتْ هَوَاجِرَهُمْ فَاَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَ الرِّیَّ بِالظَّمَاءِ وَ اسْتَقْرَبُوا الْاَجَلَ فَبَادَرُوا الْعَمَلَ وَ کَذَّبُوا
الْاَمَلَ فَلَاحَظُوا الْاَجَلَ یعنی تا اینکه بیدار گردانید تقوی شبهای دوستان خدا را بنماز گذاردن و تشنه ساخت روزهای گرم ایشان را بروزه گرفتن

پس مستحق شدند راحت آخرت را بسبب تعب دنیا و سیرابی قیامت را بسبب تشنگی دنیا و نزدیک شمردند مرگ را پس پیشی کردند بعبادت و دروغ
داشتند آرزوی دنیا را پس نگاه کردند باخرت ثُمَّ اِنَّ الدُّنْیَا دَارُ فَنَاءٍ وَ عَنَاءٍ وَ غِیَرٍ وَ عِبَرٍ فَمِنَ الْفَنَاءِ اَنَّ الدَّهْرَ مُوْتِرٌ قَوْسَهُ لَا تُخْطِیْ سِهَامُهُ وَ لَا تُوْسٰی
جِرَاحُهُ یَرْمِی الْحَیَّ بِالْمَوْتِ وَ الصَّحِیْحَ بِالسَّقَمِ وَ النَّاجِیَ بِالْعَطَبِ اٰکِلٌ لَا یَشْبَعُ وَ شَارِبٌ لَا یَنْقَعُ یعنی پس بتحقیق که دنیا خانه نیستی است و خانه تعب و رنج است
و خانه تغیر و انتقال و خانه عبرت و عبور است پس از جمله نیستی بودن دنیا است که روزگار به کشیده کمان خود است در حالتیکه خطا نمیشود تیرهای
بلاهای او و مداوا نمیشود زخمهای او میاندازد زنده را بمرگ و صحیح را به بیماری و رستگار از هلاک خورنده ایست که سیر نمیشود و آشامنده ایست
که سیراب نمیگردد وَ مِنَ الْعَنَاءِ اَنَّ الْمَرْءَ یَجْمَعُ مَا لَا یَاْکُلُ وَ یَبْنِیْ مَا لَا یَسْکُنُ ثُمَّ یَخْرُجُ اِلَی اللّٰهِ لَا مَالًا حَمَلَ وَ لَا بِنَاءً نَقَلَ یعنی از جمله عنا و تعب دنیا است که مرد
جمع میکند مالی را که نمیخورد و بنا میکند در سرائی را که ساکن نمیشود پس بیرون میرود بسوی جزاء خدا در حالتیکه مالی را بار نکرده است و سرائی را
نقل نکرده است وَ مِنْ غِیَرِهَا اَنَّکَ تَرَی الْمَرْحُوْمَ مَغْبُوْطًا وَ الْمَغْبُوْطَ مَرْحُوْمًا لَیْسَ ذٰلِکَ اِلَّا نَعِیْمًا زَلَّ وَ بُؤْسًا نَزَلَ یعنی و از تغیرات دنیا است که می‌بینی تو
شخصی را که از تغیر و فاقه محل ترحم بود محسود مردم است بدولت و مال و شخصی را که محسود مردم بود در ثروت و اقبال موضع ترحم است از فقر و فاقه
نیست اینچه می‌بینی مگر از جهت اینکه نعمتی زائل شد و محنتی نازل گردید سختی و ستمکشی با آن مغبوط الغرابه یعنی صاحب نعمتی را از او فرستاد و کرد و کلام
از قبیل لف و نشر مشوش است وَ مِنْ عِبَرِهَا اَنَّ الْمَرْءَ یُشْرِفُ عَلٰی اَمَلِهِ فَیَقْتَطِعُهُ حُضُوْرُ اَجَلِهِ فَلَا اَمَلٌ یُدْرَکُ وَ لَا مُؤَمِّلٌ یُتْرَکُ یعنی و از عبرتهای دنیا است که مرد
مشرف بر مأمول و آرزوهای خود میگردد پس میبیند آنچه را که آرزو داشت پس منقطع میسازد آرزوی او را حاضر شدن مرگ او پس نیست آرزوئیکه رسیده شود
و نیست آرزو کننده که واگذاشته شود از مرگ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ مَا اَغَرَّ سُرُوْرَهَا وَ اَظْمَاَ رِیَّهَا وَ اَضْحٰی فَیْئَهَا لَا جَاءٍ یُرَدُّ وَ لَا مَاضٍ یَرْتَدُّ یعنی و تسبیح میکنم خدا را
در مقام تعجب که چه بسیار فریب دهنده است خوشحالی دنیا و تشنه کننده است سیرابی دنیا و در آفتاب شونده است سایه دنیا و نیست آینده که رد شود و
نه گذشته که باز گردد فَسُبْحَانَ اللّٰهِ مَا اَقْرَبَ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ لِلَحَاقِهِ بِهِ وَ اَبْعَدَ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ لِانْقِطَاعِهِ عَنْهُ یعنی تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار
نزدیک است زنده بمرده از جهت ملحق شدن زنده بمرده و چه بسیار دور است مرده از زنده بسبب منقطع شدن مرده از زنده اِنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ اِلَّا
عِقَابُهُ وَ لَیْسَ شَیْءٌ بِخَیْرٍ مِنَ الْخَیْرِ اِلَّا ثَوَابُهُ یعنی بتحقیق که نیست چیزی از نوع عذاب مگر عذاب خدا و نیست چیزی از نوع ثواب مگر ثواب خدا
وَ کُلُّ شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا سَمَاعُهُ اَعْظَمُ مِنْ عِیَانِهِ وَ کُلُّ شَیْءٍ مِنَ الْاٰخِرَةِ عِیَانُهُ اَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ فَلْیَکْفِکُمْ مِنَ الْعِیَانِ السَّمَاعُ وَ مِنَ الْغَیْبِ الْخَبَرُ یعنی و هر چیزی
از دنیا شنیدن اوصاف او بزرگتر است از دیدن او و هر چیزی از احوال آخرت دیدن او بزرگتر است از شنیدن اوصاف او پس باید کفایت کند
شما را از دیدن شنیدن و از ندیده خبر کردن وَ اعْلَمُوْا اَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْیَا وَ زَادَ فِی الْاٰخِرَةِ خَیْرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الْاٰخِرَةِ وَ زَادَ فِی الدُّنْیَا فَکَمْ مِنْ مَنْقُوْصٍ رَابِحٍ
وَ مَزِیْدٍ خَاسِرٍ اِنَّ الَّذِیْ اُمِرْتُمْ بِهِ اَوْسَعُ مِنَ الَّذِیْ نُهِیْتُمْ عَنْهُ وَ مَا اُحِلَّ لَکُمْ اَکْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَیْکُمْ فَذَرُوْا مَا قَلَّ لِمَا کَثُرَ وَ مَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ یعنی بدانید که بتحقیق که
هر چیزیکه کم کننده است از دنیا و زیاد کننده است در آخرت بهتر است از چیزیکه کم کننده است از آخرت و زیاد کننده است در دنیا پس چه بسیار کم شده
که با سود است و چه بسیار زیاد شده که با زیان است بتحقیق که آنچه را که مامور شده اید با او وسیع تر است از آنچه باز داشته شده اید از او و آنچه را که حلال
شده از برای شما بیشتر است از آنچه که حرام شده است بر شما پس واگذارید آنچه را که کم است از جهت آنچه که بسیار است و آنچه تنگ است از برای آنچه وسیع
قَدْ تُکُفِّلَ لَکُمْ بِالرِّزْقِ وَ اُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا یَکُوْنَنَّ الْمَضْمُوْنُ لَکُمْ طَلَبُهُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنَ الْمَفْرُوْضِ عَلَیْکُمْ عَمَلُهُ یعنی بتحقیق که متکفل شده خدا از برای شما بروزی
و مامور شده اید از جانب او بعبادت کردن پس البته نباید باشد طلب کردن آن روزی که مضمون است از برای شما سزاوارتر بشما از عبادتیکه واجب کرده
شده است بجا آوردن او یعنی طلب روزی مضمون را اینها اولی و الیق ندانید از طلب عبادت واجب بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجب باید بیشتر
باشد از سعی در طلب روزی که خدا ضامن او شده است که هذا و کفایت البته بر سانند مَعَ اَنَّهُ وَ اللّٰهِ لَقَدِ اعْتَرَضَ الشَّکُّ وَ دَخِلَ الْیَقِیْنُ حَتّٰی کَاَنَّ الَّذِیْ ضُمِنَ لَکُمْ
قَدْ فُرِضَ عَلَیْکُمْ وَ کَاَنَّ الَّذِیْ قَدْ فُرِضَ عَلَیْکُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْکُمْ یعنی با این حال سوگند بخدا که بتحقیق که ظاهر گردید در شما شک و مدخول و معیوب گردید یقین
بعین بود از برای شما تا اینکه گویا که آنچیزیکه ضامن داده شده از برای شما از روزی بتحقیق که واجب ساخته شده بر شما و گویا که آنچیزیکه واجب
شده بر شما از عبادت بتحقیق که برداشته شده از شما فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَ خَافُوْا بَغْتَةَ الْاَجَلِ فَاِنَّهُ لَا یُرْجٰی مِنْ رَجْعَةِ الْعُمُرِ مَا یُرْجٰی مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ وَ مَا
فَاتَ الْیَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِیَ غَدًا زِیَادَتُهُ وَ مَا فَاتَ اَمْسِ مِنَ الْعُمُرِ لَمْ یُرْجَ الْیَوْمَ رَجْعَتُهُ الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِیْ وَ الْیَاْسُ مَعَ الْمَاضِیْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لَا تَمُوْتُنَّ
اِلَّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ یعنی پس پیشی جوئید بعبادت کردن و بترسید از ناگاه رسیدن مرگ را پس بتحقیق که امید نیست از برگشتن عمر آنقدری که امید است
از برگشتن روزی و آنچه که فوت شده از روزی امروز امید است به فردا زیاد شدن او و آنچه که فوت شده از عمر در دیروز امید نیست امروز برگشتن او
امید با آینده است و نومیدی در گذشته پس بپرهیزید خدا را حق پرهیز او و باید نمیرید مگر اینکه از جمله مسلمانان واقعی باشید وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ

عليه السلام في الاستسقاء يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در طلب باران اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا وهامت دوابنا
وتحيرت في مرابضها وعجت عجيج الثكالى على اولادها وملت التردد في مراتعها والحنين الى مواردها يعني بار خدايا بتحقيق كه شكافته شد از خشكی
كوههای ما و گرد آلود گرديد زمين ما و تشنه گشتند چارپايان ما و سرگردان گشتند در خوابگاههای خود و فرياد بر آوردند مثل فرياد زنان فرزند
مرده بر اولاد خود و ملول گشتند از تردد كردن در چراگاههای خود بجهت بی علفی و از اشتياق رفتن بمنزل آبگاههای خود اللهم فارحم
انين الآنة وحنين الحانة اللهم فارحم حيرتها في مذاهبها وانينها في موالجها اللهم خرجنا اليك حين اعتكرت علينا حدابير السنين و
اخلفتنا مخايل الجود فكنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس يعني بار خدايا پس رحم كن نالهای گوسفندان را و ناله شتران را بار خدايا پس رحم
كن حيرت آنها را در بيرون رفتن آنها و نالهای آنها را در داخل شدن آنها بار خدايا بيرون شديم بسوی تو در وقتيكه جمع شدند بر ما شتران
لاغر سالهای قحط و مخالفت كردند با ما مواضع گمان باران پس باشی تو اميدگاه برای نااميدان و كفايت برای التماس كنندگان ندعوك حين قنط
الانام ومنع الغمام وهلك السوام ان لا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا وانشر علينا رحمتك بالسحاب المنبعق والربيع المغدق و
النبات المونق سحا وابلا تحيي به ما قد مات وترد به ما قد فات يعني ميخوانيم ترا در وقتيكه مأيوس گشتند مردمان و منع كردند ابرها از بارا
و هلاك گشتند چرندگان از اينكه مؤاخذه نكنی ما را بكردارهای ما و نگيری ما را بگناهان ما و پهن كن بر ما رحمت ترا با ابر ريزنده و بهار آب بسيار
بارنده و بگياه خوش آينده در حالتيكه باران باشد بسيار سخت كه زنده گردانی بان آنچيز را كه مرده است از زمين و بر گردانی آنچيز را كه فوت
گشته است از زرع اللهم سقيا منك محيية مروية تامة عامة طيبة مباركة هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف
من عبادك وتحيي بها الميت من بلادك يعني بار خدايا طلب ميكنيم باران دادنی را از تو كه زنده كننده باشد سيراب كننده باشد تمام باشد همه
نفع عموم داشته باشد بجهت مكان پاك باشد از امراض و اسقام با بركت باشد گوارا باشد فراخی آورنده باشد نمو كننده باشد گياه او ميوه
دهنده باشد شاخهای او سبز و خرم باشد برگهای او بلند سازی تو بسبب آن ضعيفان از بندگان تو را و زنده گردانی مردگان از شهرهای تو را اللهم سقيا منك
تعشب بها نجادنا وتجري بها وهادنا وتخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا وتعيش بها مواشينا وتندى بها اقاصينا وتستعين بها ضواحينا من بركاتك
الواسعة وعطاياك الجزيلة على بريتك المرملة ووحشك المهملة يعني بار خدايا ميخواهيم باران دادنی از تو كه گياه بر آرد بسبب آن زمينهای بلند ما و جاری
گردد گودالهای ما و بهره رسد بسبب آن اطراف و جوانب ما و روی آرد بما بسبب آن ميوههای ما و زندگانی كنند بسبب آن چارپايان ما و منتفع گردند
بان مردمان دور از ما و ياری جويند بان مردمان حوالی ما از جهت بركتهای وسعت دارنده تو و بخششهای بزرگ تو بر خلايق محتاج تو و حيوانات وحشی
بيچوپان تو وانزل علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة يدافع الودق منها الودق ويحفز القطر منها القطر غير خلب برقها ولا جهام عارضها ولا
قزع ربابها ولا شفان ذهابها حتى يخصب لامراعها المجدبون ويحيي ببركتها المسنتون فانك تنزل الغيث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتك وانت الولي
الحميد يعني فرو فرست بر ما باران تر كننده بسيار در پی موالی بسيار ريزنده كه مزاحم باشد بارانی از او بارانی را و دفع كننده باشد قطره از او قطره را در
حالتيكه برق او بيباران نباشد و ابر او بی آب نباشد و متفرق و پراكنده نباشد ابرهای او و باد سرد نباشد بارانهای پرنم او كه مضر زرع و ميوه باشد
تا اينكه فراوانی يابند بسبب گياهها او مردم تنگ سالی كشيده و زنده گردند ببركتها او مردم قحط سالی ديده پس بتحقيق كه تو فرو ميفرستی باران را بعد از آنكه
خلق مأيوس باشند و تو پهن ميكنی رحمت تو را و تويی مولا و صاحب و ستايش كرده شده **ومن خطبة له عليه السلام** يعني از خطبه امير المؤمنين عليه
السلام است ارسله داعيا الى الحق وشاهدا على الخلق فبلغ رسالات ربه غير وان ولا مقصر وجاهد في الله اعداءه غير واهن ولا معذر امام من اتقى
وبصر من اهتدى يعني فرستاد پيغمبر صلی الله عليه وآله را در حالتيكه خواننده بود خلق را بسوی حق و شاهد بود بر خلق در روز قيامت پس رسانيد
پيغامهای پروردگار خود را بدون تأنی و بدون تقصير و مجاهده و محاربه كرد در راه خدا با دشمنان او بدون سستی و بدون عذر بيجا و كسی است كه پرهيزكار است
و بينا كننده كسی است كه روی بر راه آورده است **ومنها** و بعضی از آن خطبه است ولو تعلمون ما اعلم مما طوي عنكم غيبه اذا لخرجتم الى الصعدات تبكون على
اعمالكم وتلتدمون على انفسكم ولتركتم اموالكم لا حارس لها ولا خالف عليها ولهمت كل امرئ منكم نفسه لا يلتفت الى غيرها يعني اگر بدانيد شما آنچيز
كه من ميدانم از آنچيزيكه پوشيده است از شما مخفيات او از احوال آخرت در آن هنگام بيرون رويد بسوی خاكها و قبرها در حالتيكه گريه كنيد بر كردارها
خود و سينه زنيد بجهت نفسهای خود و هر آينه واگذاريد شما مالهای خود را در حالتيكه نگاهبانی نباشد از برای آن و جانشينی نيست شما باشد بر آن
و هر آينه مهموم سازد هر مردی را شغل نفس او در حالتيكه التفات نكند بسوی غير خود ولكنكم نسيتم ما ذكرتم وامنتم ما حذرتم فتاه عنكم رأيكم و
تشتت عليكم امركم يعني ولكن فراموش كرديد آنچيزيرا كه ياد داده شده بوديد از احوال آخرت و ايمن گشتيد شما از آنچيزيكه ترسانيده شده بوديد و پريشان كرديد

شد از شما بهتر شما و پراكنده كرد بر شما كار شما لوددت ان الله فرق بيني وبينكم والحقني بمن هو احق بي منكم يعني هر آينه دوست ميدارم كه خدا جدا
كند ميان من و ميان شما و ملحق سازد مرا بكسانيكه سزاوارتر باشند بمن از شما كه خلص شيعيان در زمان پيغمبر باشند قوم والله ميامين الرأي مراجيح
الحلم مقاويل بالحق متاريك للبغي مضوا قدما على الطريقة واوجفوا على المحجة فظفروا بالعقبى الدائمة والكرامة البارزة يعني ايشان جماعتی باشند
سوگند بخدا كه صاحب رأيهای ميمون بودند و صاحب بردباريهای راجح بودند و صاحب گفتارهای راست بودند و ترک كنندگان جور و ستم بودند گذشتند
در حالتيكه پيش جوينده بودند بر طريقه اسلام و شتافتند بر راه واضح پس ظفر يافتند بسرای عقبای هميشه و بكرامت ظاهر و هويدا اما والله ليسلطن
عليكم غلام ثقيف الذيال الميال يأكل خضرتكم ويذيب شحمتكم ايه ابا وذحة يعني آگاه باشيد سوگند بخدا كه هر آينه مسلط خواهد شد بر شما پسر ابن طائفه
ثقيف بلند قامت جور كننده ميخورد سبزههای شما را يعنی بهارات سبز و زرع و نخلات شما را و ميگدازد پيه شما را يعنی ميبرد اموال و دولت شما را و
مندحان را لاغر ميگرداند و بياد بيار حديث ابا وذحه را كه حجاج ثقفی باشد كه مكنی شده بابا وذحه و وذحه يعنی جعل است و آن حيوانيست كه در اغلب اما
در حمامها و در جاهای نمناك بسيار متكون ميشود و در اصل بشكلی است كه ... باشد و بعد از آن اطلاق شد بر جعل بجهت مشابهت چنانچه
ابا وذحه كنيه شد از برای حجاج بجهت مشابهت ... در سبب مكنی شدن او باين كنيه نقل شده كه روزی حجاج نماز ميگذارد بر سجاده و حركت كرد بسوی او جعلی
و حجاج گفت دور كنيد آنرا از من كه او وذحه است نوع شيطان يعنی بشكل شيطان است و در روايتی نقل شده كه گفت بكشد خدا قومی را كه گمان كنند كه جعل از
مخلوقات خدا است يعنی گفتند از مخلوق كيست گفت از نوع ابليس است يعنی از بشكل شيطان است بجهت مشابهت **ومن كلام له عليه السلام**
يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است فلا اموال بذلتموها للذي رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذي خلقها تكرمون بالله على عباده ولا تكرمون
الله في عباده فاعتبروا بنزولكم منازل من كان قبلكم وانقطاعكم عن اوصل اخوانكم يعني پس نه مالها را بخشش ميكنيد برای خدائيكه روزی كرد بشما آنها را
و نه نفسها را بهلاكت مياندازيد از برای خدائيكه خلق كرد آنها را و مكرم و معزز ميبود بسبب كرم خدا بر بندگان خدا و اكرام و اعزاز نميكنيد خدا را در بندگان
او يعنی در باره بندگان خاص او عزت او را نگاه نميداريد پس عبرت بگيريد از منزل ساختن شما بمنزلهای كسانيكه بودند پيش از شما و از بريده شدن شما
از نزديكترين برادران شما **ومن كلام له عليه السلام** يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است انتم الانصار على الحق والاخوان في الدين والجنن
يوم البأس والبطانة دون الناس بكم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل فاعينوني بمناصحة خلية من الغش سليمة من الريب فوالله اني لاولى الناس
بالناس يعني شما ياوران بر حق و برادرانيد در دين و سپرهائيد از برای بلا يعنی روز دشواری و شدت جنگ و صاحب اسراريد يعنی بغير دوستانيد
مردمان و بياری شما ميزنم هر كه را كه پشت ميكند و بياری شما اميد دارم اطاعت كردن كسانيكه
روی بجنگ ميآورند پس مدد كنيد مرا بنصيحت خالی از غش و ريب و سالم از شك و ريب پس سوگند بخدا كه من بتحقيق كه هر آينه سزاوارترم در امر
كارهای مردمان بنفس مردمان ... باعث حيات ابدی است از برای مردمان **ومن كلام له عليه السلام وقد جمع الناس وحضهم**
على الجهاد فسكتوا مليا فقال عليه السلام يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در وقتيكه جمع كرد مردم را و تحريص كرد ايشان را
بر جهاد پس مردم ساكت گشتند در اندك زمانی پس گفت امير المؤمنين عليه السلام ما بالكم امخرسون انتم فقال قوم منهم يا امير المؤمنين ان سرت سرنا معك
يعني گفت امير مؤمنان كه چيست شما را اگر خاموش شديد آيا گنگ و لال خلق شده ايد شما و گفتند جماعتی كه يا امير مؤمنان اگر تو حركت ميكنی بسوی جهاد
ما نيز حركت ميكنيم با تو فقال عليه السلام ما بالكم لا سددتم لرشد ولا هديتم لقصد افي مثل هذا ينبغي لي ان اخرج انما يخرج في مثل هذا رجل ممن
ارضاه من شجعانكم وذوي بأسكم يعني پس گفت امير عليه السلام كه چه ميشود شما را هرگز راست كرده نشويد از برای رشادت و هرگز راه نمايانده نشويد
از برای مطلبی آيا در مثل اين سفر لازم است كه من بيرون روم لازم نيست كه بيرون رود در مثل اين سفر مردی از كسانيكه من راضی باشم از وی از
دليران شما و صاحب جنگ شما يعنی جنگ آزموده شما ولا ينبغي لي ان ادع الجند والمصر وبيت المال وجباية الارض والقضاء بين المسلمين
والنظر في حقوق المطالبين ثم اخرج في كتيبة اتبع اخرى اتقلقل تقلقل القدح في الجفير الفارغ يعني سزاوار نيست از برای من كه واگذارم
لشكر را و شهر را و بيت المال را و جمع آوری خراج زمين را و حكم ميان مسلمانان را و محافظت كردن در حقوق طلب كارها را پس بيرون روم
در دسته لشكری در حالتيكه در عقب در آيم دسته ديگر را كه پيش فرستاده ام در حالتيكه صدا كنم مثل صدا كردن تير بی پر در جعبه خالی
از تير وانما انا قطب الرحى تدور علي وانا بمكاني فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الرأي السوء يعني بتحقيق
من محور آسيا هستم ... در حاليكه من در جای خود باشم پس هرگاه كه جدا شوم از جای خود متحير شود مدارهای آن
و مضطرب شود طرف زيرين آسيا سوگند بجان خدا كه اين رأی بد است والله لولا رجائي الشهادة عند لقائي العدو لو قد

حم لی لقاؤه لقربت رکابی ثم شخصت عنکم فلا اطلبکم ما اختلف جنوب وشمال طعانین عیابین حیادین رواغین یعنی سوگند بخدا اگر نبود امید من
شهید شدن در راه خدا در نزد برخوردن من بدشمنان خدا اگر مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن خدا هر آینه سوار میشدم بر مرکبم پس دور میشدم از شما
پس طلب نمیکردم مصاحبت شما را مادامیکه مختلف باشند باد جنوب و باد شمال در حالتیکه شما صاحب طعن و صاحب عیب و صاحب میل از حق و صاحب مکر باشید
انه لا غناء فی کثرة عددکم مع قلة اجتماع قلوبکم لقد حملتکم علی الطریق الواضح التی لا یهلک علیها الا هالک من استقام فالی الجنة ومن زل فالی
النار یعنی بتحقیق که نفعی نیست در بسیاری عدد شما با کمی وفاق دلهای شما بتحقیق که واداشتم شما را بر راه آشکار آنچنانکه هلاک نمیشود بر آن راه مگر هلاک کننده
باطل کیش که داشت استعداد هلاکت پس هر کس مستقیم شد میرسد بسوی بهشت و کسیکه لغزید پس میرسد بسوی آتش ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات واتمام العدات وتمام الکلمات وعندنا اهل البیت ابواب الحکم وضیاء الامر الا وان شرائع الدین
واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم یعنی سوگند بخدا که من یاد داده شده ام رسانیدن رسالتها را که پیغمبر صلی الله علیه
و آله ابلاغ میفرمود از جهة قول خدا الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احداً الا الله و از جهة حدیث لا یؤدی عنی الا انا او رجل
منی و یاد داده شده ام تمام کردن وعدهای خدا را از جهة قول خدا من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و از جهة قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
علی قاضی دینی و منجز وعدی و یاد داده شدم جمیع معانی کلمات الله را که قرآن باشد از جهة قول خدا و تمت کلمات ربک صدقاً و عدلاً و از جهة قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله ... و نزد ما اهل بیت است بابهای ... از جهة قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی
بابها و روشنائی کارها که احکام شریعت و فتوی دینیه باشد آگاه باشید که آگاه کن پیغمبر صلی الله علیه و آله که ائمه هدی باشند یکی است در حقیقت راههای
دین و سطور راستست که کسیکه پیش گیرد لزوم آنها را ملحق میشود بمقصود که سعادت ابدی و نجات سرمدی و رضوان خدا باشد و صاحب غنیمت و منفعت
میگردد ... و کسیکه ایستاد از آنها گمراه شده است و پشیمان میشود ابداً اعملوا لیوم تذخر له الذخائر وتبلی فیه السرائر
ومن لا ینفعه حاضر لبه فعازبه عنه اعجز وغائبه اعوز یعنی کار بکنید و عبادت بکنید از برای ثواب روزیکه ذخیره کرده میشود از برای آن روز ذخیرهای
اعمال و افعال نیکان و اظهار کرده میشود در آن روز پنهانیهای اعمال که امروز پنهان است و کسیکه نفع نبخشد او را عقل حاضر او که علم کامل و بینائی
تمام باشد پس عقل و علم دور او که عقل و علم خودش باشد از نفع رسانیدن باو عاجزتر باشد و علم غائب و ناپایدار باشد یا اینکه کسیکه نفع ندهد
باو عقل حاضر در حال حیات پس عقل دور و غائب در زمان مماتش عاجزتر و نایابتر خواهد بود از نفع رسانیدن باو واتقوا ناراً حرها شدید وقعرها بعید
وحلیتها حدید وشرابها صدید یعنی بپرهیزید از آتشی که شدید باشد گرمی آن و دور باشد قعر آن و زیورش آهن است و خوراک و آشامیدنیش زرداب الا وان
اللسان الصالح یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا یحمده یعنی آگاه باشید بتحقیق که زبان نافع و دعای خیر که بگرداند خدا او را ...
از برای شخص بهتر است از مالیکه باقی بگذارد او را از برای کسیکه حمد او نکند ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وقد
قام الیه رجل من اصحابه فقال نهیتنا عن الحکومة ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین ارشد فصفق علیه السلام احدی یدیه علی الاخری ثم قال هذا جزاء
من ترک العقدة یعنی و بتحقیق که ایستاد بپیش روی امیر المؤمنین علیه السلام مردی از اصحاب او پس گفت ای امیر که نهی کردی ما را در اول از حاکم کردن
حکمین در جنگ صفین پس امر کردی ما را بآن در آخر پس نمیدانیم که کدام یک از نهی و امر با منفعت بود پس امیر المؤمنین علیه السلام زد یک دست
خود را بر دست دیگر پس گفت که این است جزای کسیکه واگذاشت امر حزم را یعنی اجماعی که در جنگ صفین اصرار برای حرب و رجوع بجانب
کردند و اجماع کردند بر امیر المؤمنین علیه السلام و حال آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند و گفتند که اگر ترک محاربه نکنی بقتل میرسانیم ترا چنانچه بقتل
رسانیدیم عثمان را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شر حضرات اشرار و نبودن اعوان و انصار باضطرار و ناچار راضی شدند بحکومت حکمین
و تفصیل آن قضیه در پیش مذکور گشت اما والله لو انی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه الذی یجعل الله فیه خیراً فان استقمتم هدیتکم
وان اعوججتم قومتکم وان ابیتم تدارکتکم لکانت الوثقی ولکن بمن والی من یعنی آگاه باشید سوگند بخدا که اگر من در وقتیکه امر کردم شما را بآنچه
که امر کردم شما را بآن یعنی بکرهم شما را بر محاربه ... که جمعی کراهت داشتند آن محاربه که مکروه ... خدا در آن خیر بسیار پس اگر راست میشدید
هدایت کرده بودم شما را و اگر کج بودید راست کرده بودم شما را و اگر ابا میکردید ... تدارک میکردم شما را و قتل میکردم بعضی را و تعذیب
میکردم بعضی را هر آینه خصلت وثقی و رأی محکم بود ولکن با چه کس از اعوان و رجوع بسوی چه کس از انصار یعنی یاری داشتم اعوان و انصار
چگونه شما را امر میکردم بمحاربه کردن و دفع خصم شما بود ولکن قوی و اکثر اینها ما را راضی نبودند و با شما در مقام مخاصمه و مجادله بودی
آمدند و باعث شدند بر شر و فتنه و عناد بر شما ... الا انکه شما ...

اردت ان اداوی بکم وانتم دائی کناقش الشوکة بالشوکة وهو یعلم ان ضلعها معها یعنی اراده داشتم که مداوا کنم ... درد نهانی
خود کنم بشما و حال آنکه شما درد منید بنافرمانی من مثل بیرون آورنده خار از بدن بمنقاش خار و حال آنکه میداند بیرون آورنده که میل خار
بطرف همدیگر ... و مظنه شکستن ... پس چگونه با شما خود ... نافرمان ... اللهم قد ملت
اطباء هذا الداء الدوی وکلت النزعة باشطان الرکی یعنی بار خدایا ملول گشتند طبیبهای این درد ... ضلالت و خسته گردیدند کشندگان
آب ... این القوم الذین دعوا الی الاسلام فقبلوه وقرؤا القرآن فاحکموه و
هیجوا الی الجهاد فولهوا وله اللقاح الی اولادها وسلبوا السیوف اغمادها واخذوا باطراف الارض زحفاً زحفاً وصفاً صفاً بعض هلک وبعض
نجا لا یبشرون بالاحیاء ولا یعزون عن الموتی یعنی کجا باشند آنگروه آنچنانکه خوانده شدند بسوی اسلام پس قبول کردند اسلام را و خواندند
قرآن را پس محکم کردند اعتقاد خود را بقرآن و برانگیخته شدند بسوی جهاد و جدا ساختند شتران ... از اولاد خود ... سوار شدند بسوی
جهاد و کشیدند شمشیرها را از غلافها و گرفتند اطراف زمین را دسته دسته و گروه گروه بعضی از ایشان هلاک شدند و بعضی نجات یافتند ...
بشارت داده نمیشدند ... ایشان و تعزیت گفته نمیشدند از مردن ایشان ... مره العیون من
البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان من السهر علی وجوههم غبرة الخاشعین اولئک اخوانی الذاهبون فحق لنا
ان نظمأ الیهم ونعض الایدی علی فراقهم یعنی آن قوم ... چشمان بودند از گریه کردن لاغر شکمان بودند از روزه داشتن پژمرده لبها بودند از دعا
کردن زرد رنگان بودند از بیداری بر صورتهای ایشان غبار ... بود آنگروه برادران من بودند که رفتند پس لایق است بر ما که تشنه باشیم بسوی ملاقات
ایشان ... ان الشیطان یسنی لکم طرقه ویرید ان یحل دینکم عقدة عقدة ویعطیکم بالجماعة الفرقة وبالفرقة
الفتنة فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصیحة ممن اهداها الیکم واعقلوها علی انفسکم یعنی بتحقیق که شیطان آسان میکند از برای
شما راههای خود را ... میکند که بگشاید دین شما را ... اعتقادات شما را ... و بخشد شما را بعوض اجماع و اتفاق جدائی
و نفاق و بسبب نفاق فتنه و فساد پس روی بگردانید از وسوسهها و ... پس قبول بکنید نصیحت را از کسیکه هدیه فرستاد
نصیحت را بسوی شما ... ومن کلام له علیه السلام قاله للخوارج وقد خرج الی معسکرهم
وهم مقیمون علی انکار الحکومة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت آن کلام را از برای خوارج و حال آنکه بیرون
رفته بود بسوی موضع عسکر ایشان و ایشان ایستاده بودند بر انکار حکومت حکمین فقال علیه السلام اکلکم شهد معنا صفین فقالوا
منا من شهد ومنا من لم یشهد قال فامتازوا فرقتین فلیکن من شهد صفین فرقة ومن لم یشهدها فرقة حتی اکلم کلاً منکم بکلامه ونادی الناس فقال
امسکوا عن الکلام وانصتوا لقولی واقبلوا بافئدتکم الیّ فمن نشدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها ثم کلمهم علیه السلام بکلام طویل من جملته
ان قال الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة وغیلة ومکراً وخدیعة اخواننا واهل دعوتنا استقالونا واستراحوا الی کتاب الله سبحانه فالرأی
القبول منهم والتنفیس عنهم یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آیا جمیع شما حاضر بودید با ما در صفین پس گفتند که بعضی از ما حاضر بود
و بعضی از ما کسی بود که حاضر نبود گفت علیه السلام پس جدا شوید از یکدیگر دو گروه پس باشد کسیکه حاضر شده است صفین را یک گروه
و کسیکه حاضر نشده است او را گروه دیگر تا اینکه سخن بگویم ... سخن مناسب ... و صدا کرد مردم را پس گفت باز ایستید از سخن گفتن ... گوش کنید
... دلهای شما را ... بسوی من پس کسی را که ... خواهم ... پس باید بگوید بعلم خود در آن پس سخن گفت علیه السلام
با ایشان ... که بعضی از آن این است که آیا نگفتید شما در وقت بلند کردن لشکر معاویه قرآنها را ... حیله و ... مکر
و خدعه که ایشان برادران ما و اهل دعوت ما ... طلب میکنند ... محاربه را و طلب میکنند
راحت ... بسبب ... بکتاب الله پس ... و صلاح ... از ایشان ... فقلت لکم هذا امر ظاهره ایمان
وباطنه عدوان واوله رحمة وآخره ندامة فاقیموا علی شانکم والزموا طریقتکم وعضوا علی الجهاد بنواجذکم ولا تلتفتوا الی ناعق
نعق ان اجیب اضل وان ترک ذل یعنی پس گفتم من شما را که بلند کردن قرآنها و طلب حکومت کردن اهل شام امریست که ظاهر او اعتقاد
بخدا و رسول و قرآن ... و باطن او حیله و ظلم است و اولش ترحم شما است ... ایشان و آخرش پشیمانی است از برای شما پس بایستید بر شغل
محاربه شما ... بر جهاد شما ... نگاه ... شما را بر تحمل مشقت جهاد و ملتفت نشوید بسوی ... او
که او اراده ... حکومت ... آواز حیوانات که اگر جواب داده شود گمراه کرده است و اگر واگذاشته شود ذلیل شده ...

كُنّا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وإنّ القتل ليدور بين الآباء والأبناء والإخوان والقرابات فما نزداد على كل مصيبة وشدّة إلّا إيمانا ومضيّا
على الحق وتسليما للأمر وصبرا على مضض الجراح يعني بوديم ما با رسول خدا صلى الله عليه وآله و بتحقيق که دائر بود قتل میان پدران و فرزندان و برادران
و خویشان پس نیفزودیم بر هر مصیبتی و شدتی مگر ایمان و درگذشتن بر حق را و گردن نهادن مر امر خدا را و صبر بر شدت سوزش جراحتها ولکنّا إنّما أصبحنا نقاتل
إخواننا في الإسلام على ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج والشبهة والتأويل فإذا طمعنا في خصلة يلمّ الله بها شعثنا ونتدانى بها إلى البقيّة فيما بيننا
رغبنا فيها وأمسكنا عمّا سواها يعني ولیکن چنین بود که ما داخل صبح میشدیم و حال آنکه مقاتله میکردیم با برادران ما در اسلام از جهت آنچه نیکو داخل
در اسلام شده بود از انحراف از حق و کجی از راه راست و اشتباه حق و باطل و تاویل کردن قرآن بمعانی که مجموع اینها کفر و ضلالت است پس در زمانی که طمع
کردیم در خصلت صالحه که جمع کند خدا بسبب آن امور متفرقه ما را و نزدیک بشویم ما بسبب آن بسوی بقیه دین و شریعت اسلام در میان ما رغبت کردیم
ما در آن و باز داشتیم خود را از غیر آن و غرض اظهار عذر است در رضا بحکومت در ظاهر بسبب ترسیدن از ضایع شدن دین اسلام و امید داشتن رجوع
بعضی از ایشان بسوی حق و باطاعت در آمدن ایشان **ومن كلام له عليه السلام قاله لأصحابه في ساعة الحرب** یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است که گفت مر اصحاب خود را در وقت جنگ وأيّ امرئ منكم أحسّ من نفسه رباطة جأش عند اللقاء ورأى من أحد من إخوانه فشلا فليذبّ عن أخيه بفضل
نجدته التي فضّل بها عليه كما يذبّ عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله یعنی هر مردی که بیابد از نفس خود ثبات دل را در نزد ملاقات دشمن و ببیند از یکی
از برادران خود جبن و ترس را باید دفع بکند از برادر خود دشمن را و کمک او بکند بسبب زیادتی شجاعتی که تفضل شده است بر او چنانچه دفع دشمن از نفس
خود میکند پس اگر میخواست خدا هر آینه میکردانید آن شجاع را مثل جبون لکن جبون نکردانیده است پس بشکرانه این مطلب لازم است بر شجاع دفع جبون
وهلاکت نجبون إنّ الموت طالب حثيث لا يفوته المقيم ولا يعجزه الهارب إنّ أكرم الموت القتل والذي نفس ابن أبي طالب بيده لألف ضربة بالسيف أهون
من ميتة على الفراش یعنی بتحقیق که مرگ طلب کاری سریع است فوت نمیکند مر او را مقیم بر موت و واضح باو و عاجز نمیکرداند او را گریزنده از او یعنی مرگ
مرغوب در میان بتحقیق که گرامی ترین مرگ قتل در جهاد است و سوگند بآنکسیکه نفس پسر ابی طالب بدست اوست هر آینه هزار ضربت شمشیر
در راه خدا آسان تر است از مردن بر جامه خواب **ومنه** یعنی بعضی از آن کلام است وكأنّي أنظر إليكم تكشّون كشيش الضباب لا تأخذون حقّا ولا تمنعون
ضيما قد خلّيتم والطريق فالنجاة للمقتحم والهلكة للمتلوّم یعنی گویا نگاه میکنم بسوی شما که صدای در شت میکنید مثل صدا کردن سوسمارها در وقت
ازدحام با هم و حال آنکه نگرفته اید از دشمن حقی را و منع نکرده اید ظلم را بتحقیق که وا گذاشته شده اید شما با راه نجات آخرت یعنی مانعی از برای شما در رفتن
راه نجات آخرت نیست پس رستگاری از برای کسی است که داخل شونده است در جهاد و مبادرت بجهاد باشد و هلاکت از برای کسی است که متوقف و قاعد
از جهاد باشد **ومن كلام له عليه السلام في حثّ أصحابه على القتال** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در برانگیختن اصحاب خود بر قتال
فقدّموا الدارع وأخّروا الحاسر وعضّوا على الأضراس فإنّه أنبى للسيوف عن الهام والتووا في أطراف الرماح فإنّه أمور للأسنّة وغضّوا الأبصار فإنّه
أربط للجأش وأسكن للقلوب وأميتوا الأصوات فإنّه أطرد للفشل یعنی پس پیش دارید زره پوشنده را و پس وا دارید برهنه را و بر هم گذارید
دندانها را از جهت آنکه این وضع دور کننده تر است مر شمشیرها را از مغز سر و بپیچید در پهلوها نیزهها یعنی خود را بنیزهها در پیچید و دور نکنید از جهت
آنکه حرکت دهنده تر است مر سنانها را و در فرو شدن بر خصم و بر هم گذارید چشمهای را از جهت آنکه ثابت کننده تر است مر دل را و ساکن کننده تر است قلوب
را و بمیرانید آوازها را از جهت آنکه منع کننده تر است مر جبن را ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها إلّا بأيدي شجعانكم والمانعين الذمار
منكم فإنّ الصابرين على نزول الحقائق هم الذين يحفّون براياتهم ويكتنفونها حفافيها ووراءها وأمامها لا يتأخّرون عنها فيسلموها ولا يتقدّمون عليها
فيفردوها یعنی لازم گردید علمهای شما را پس میل مدهید آنها را و وا مگذارید آنها را و مدهید آنها را مگر بدستهای صاحبان جرئت شما و منع کنندگان
دوامی از شما از جهت آنکه صبر کنندگان بر فرود آمدن وقایع شدائد ایشان آنچنان کسانی باشند که دور باید بگیرند علمهای خود و فرو گیرند علمها را
را از اطراف و عقب و پیش باز پس نایستند از علمها تا آنکه تسلیم دشمن دهند آنها را و پیش نایستند بر آنها تا آنکه تنها گذارند آنها را و جدا شوند
از آن أجزأ امرؤ قرنه وآسى أخاه بنفسه ولم يكل قرنه إلى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه یعنی باید کفایت کند مردی دو چار خود را در جنگ و مساوی
دانه برادر خود را با نفس خود و نه انکه گذارد خصم را که دو چار او شده است ببرادر خود تا آنکه مجتمع گردد بر او دو چار او و دو چار برادر او وأيم الله لئن
فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآجلة أنتم لهاميم العرب والسنام الأعظم إنّ في الفرار موجدة الله والذلّ اللازم والعار الباقي
وإنّ الفارّ لغير مزيد في عمره ولا محجوز بينه وبين يومه یعنی سوگند بخدا اگر فرار کرده شما از شمشیر دنیا سالم نمیشوید از شمشیر آخرت
شما از اشراف عرب و از بلند قدر اید بتحقیق که در فرار کردن غضب خدا است و خواری لازم است و عیب باقی است و بتحقیق که فرار کننده

نباد کننده در عمر خود نیست و باز داشته شده میان خود و میان روز مرگ خود نیست من رائح إلى الله كالظمآن يرد الماء الجنّة تحت أطراف
العوالي اليوم تبلى الأخبار یعنی کیست سفر کننده بسوی خدا مثل تشنه که وارد شود باب و بهشت در زیر اطراف نیزههای جهاد است و بوده میشوند
بزنگان اللّهمّ فإن ردّوا الحقّ فافضض جماعتهم وشتّت كلمتهم وأبسلهم بخطاياهم یعنی بار خدایا پس اگر رد کردند و قبول نکردند گفتار حق
پس پراکنده گردان جمعیت ایشان را و از هم جدا ساز سخنان ایشان را و هلاک ساز ایشان را از جهت گناهان ایشان إنّهم لن يزولوا عن مواقفهم
دون طعن دراك يخرج منه النسيم وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ويندر السواعد والأقدام یعنی بتحقیق که حرکت نمیکنند ایشان از جاهای خود
بدون نیزه زدن پیاپی که بیرون برود از آن نفس و روح و ضرب شمشیری که بشکافد مغز سر را و فاسد کرداند استخوانها را و بیندازد بازوها
و پاها را وحتّى يرموا بالمناسر تتبعها المناسر ويرجموا بالكتائب تقفوها الحلائب وحتّى يجرّ ببلادهم الخميس يتلوه الخميس وحتّى تدعق الخيول في
نواحر أرضهم وبأعنان مساربهم ومسارحهم یعنی و مگر چند بیندازی خود تا آنکه انداخته شوند به پیشرو لشکری که در عقب او در آید پیشرو
و عسکرها و لشکرهای که از عقب در آید بانها اشتر سواران و تا آنکه بکشانند ولایات ایشان سپاهی را که از عقب او باشد سپاهی دیگر
و تا آنکه بکوبند اسبان بسمهای خود زمینهای برابر هم ایشان را و اطراف چراگاهها و شب و روز جولانگاه ایشان را **ومن كلام له عليه السلام
في التحكيم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقدمه تحکیم حکمین صفین إنّا لم نحكّم الرجال وإنّما حكّمنا القرآن وهذا القرآن إنّما
هو خطّ مسطور بين الدفّتين لا ينطق بلسان ولا بدّ له من ترجمان وإنّما ينطق عنه الرجال ولمّا دعانا القوم إلى أن نحكّم بيننا القرآن لم نكن الفريق
المتولّي عن كتاب الله وقال سبحانه فإن تنازعتم في شيء فردّوه إلى الله والرسول فردّه إلى الله أن نحكم بكتابه وردّه إلى الرسول أن نأخذ بسنّته
فإذا حكم بالصدق في كتاب الله فنحن أحقّ الناس به وإن حكم بسنّة رسول الله فنحن أولاهم یعنی بتحقیق که ما حاکم نکردانیدیم مردان را و جز این
نیست که ما حاکم ساختیم قرآن را و این قرآن نیست مگر خط نوشته شده میان دو جلد گویا نمیشود بزبان و ناچار است از برای او از ترجمه و بیان
کننده و گویا نمیشود او و مگر مردان و در زمانیکه خواندند ما را اهل شام بسوی اینکه حاکم کردانیم میان ما قرآن را نبودیم ما طایفه که رو گردان
باشند از کتاب خدا و حال آنکه گفته است خدای منزه از نقایص که اگر منازعه کنید در امری پس رجوع کنید در آن نزاع بسوی خدا و رسول
پس رجوع بسوی خدا این است که حکم کنیم بکتاب خدا و رجوع بسوی رسول این است که اخذ کنیم بطریقه او و احادیث او پس اگر حکم کرده شود براستی
در کتاب خدا پس ما سزاوار ترین مردمانیم باتباع بسبب حکم قرآن زیرا که در قرآن آیات ولایت و حقیقت و خلافت ما بسیار است مثل إنّما
وليّكم الله و مثل آیه مباهله أنفسنا وأنفسكم و مثل آیه لا ينال عهدي الظالمين و امثال اینها که مفصلا در مقامش مذکور است و اگر حکم
کرده شود بسنت رسول خدا صلى الله عليه وآله پس ما اولی باشیم از ناس در امامت و خلافت بسبب حکم رسول خدا صلى الله عليه وآله نظیر نص غدیر خم
و نص منزلت و نص حدیث انا مدینة العلم و امثال اینها و خلاصه کلام اینکه ما راضی نشدیم بتحکیم رجلین مطلقا بلکه بتحکیم حکم کنند بلکه بر نفاذ بر حکم ایشان
بکتاب خدا و سنت پیغمبر و بودن ایشان مر قرآن را نه بمجرد هوا و خواهش نفسانیه خود و ما چون دیدیم که مخالف قرآن و سنت رسول خدا و اما حکمت در قرار دادن
مدتی از برای حکم حکمین پس بسبب این بود که تا ظاهر گردد جاهل و عالم بطور یکه خالی از شبهه و شک باشد و بسبب امید تنبه و انتباه بعضی از
غفلت و ضلالت بود چنانچه گفته که وأمّا قولكم لم جعلت بينكم وبينهم أجلا في التحكيم فإنّما فعلت ذلك ليتبيّن الجاهل ويتثبّت العالم ولعلّ الله
أن يصلح في هذه الهدنة أمر هذه الأمّة ولا تؤخذ بأكظامها فتعجل عن تبيّن الحقّ وتنقاد لأوّل الغيّ یعنی و اما قول شما که چرا قرار دادم
میان شما و ایشان مدت در تحکیم پس نبود مگر اینکه کردم آن قرار دادن را از جهت آنکه ظاهر گردد جاهل بحق و ثابت گردد عالم بحق و از جهت امید
اصلاح خدا در این صلح امر این امت را و گرفتار مشو بخشم و غضب در این مصالحه تا آنکه تعجیل کنی از طلب ظهور حق و حکمت در این مصالحه و متابعت کنی
مر اول ضلالت را یعنی تعجیل کنی بسبب خشم در انکار ما پیش از طلب ظهور حکمت رضا ما بمصالحه و متابعت کنی ضلالت و گمراهی اول قوم را که بدون
تبیین حق مجادله و محاربه نمودند اکو شنیدند إنّ أفضل الناس عند الله من كان العمل بالحقّ أحبّ إليه وإن نقصه وكرثه من الباطل وإن جرّ إليه
فائدة وزاده یعنی بتحقیق که فاضلترین مردمان در پیش خدا کسی است که عمل بحق کردن دوستر باشد بسوی او اگر چه نقصان باو رساند و شدت
باو رساند که از باطل اگر چه باطل بکشاند بسوی او منفعت را و زیاد کند فأين يتاه بكم ومن أين أتيتم استعدّوا للمسير إلى قوم حيارى
عن الحقّ لا يبصرونه وموزعين بالجور لا يعدلون به جفاة عن الكتاب نكب عن الطريق یعنی پس بکجا حیران راه شمرده شده اید شما و از کجا رسیده شده اید
بهره مستعد کرده شوید از برای رفتن کردن بسوی قومی که حیران بودند از حق یعنی اهل شام نمی بینند حق را و حریص کرده شده اند بظلم عدول نمی
کنند از آن و دور شده اند از کتاب و برگشته اند از راه راست ما أنتم بوثيقة يعلق بها ولا زوافر عزّ يعتصم إليها لبئس حشّاش نار الحرب أنتم

لقيت منكم بحار يوماً اناديكم ويوماً اناجيكم فلا احرار صدق عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء يعنى نيستيد شما آزادان راست عهد بگردانيد و خشنود شوند
بان ونه صاحب اعوان وانصار بكر چنك هر روز مشقتها هر آينه بدان فرزندان آن چنانكه شما دلتنكى باد از براى شما شفقت كردم سببهم از جانب شما
باندوه وسختى بعد ندى ميخوانم شما را و روزى راز ميگويم با شما پس نيستيد مردان آزاده راست گو در وقت خواندن شما و نيستيد برادران معتمد بجهت
در وقت راز و نجواى شما ومن كلام له عليه السلام لما عوتب على التسوية فى العطاء يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در وقتيكه
ملامت كرده شد بر دست او ومنع غنايم و قسمت بر مهاجرين و مجاهدين اتأمرونى ان اطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه والله لا اطور به ما
سمر سمير وما ام نجم فى السماء نجما لو كان المال لى لسويت بينهم فكيف وانما المال مال الله الا وان اعطاء المال فى غير حقه تبذير واسراف
يعنى آيا امر ميكنيد مرا اينكه طلب كنم نصرت را بسبب ظلم و ستم در كسيكه من حاكم شده ام بر او سوگند بخدا اگر نزديك نميشوم بجور مادامیكه
مختلف است شب و روز و مادامیكه قصد ميكند ستاره در آسمان ستاره را اگر بود مال مملوك من هر آينه مساوى قسمت ميكردم ميان ايشان
پس چگونه بشناسى قسمت نكنم و حال آنكه نيست مال مگر مال خدا آگاه باش كه بخشش عطا كردن مال بغير مستحق او تبذير و مال السبب صرف و
اسراف است و هر دو حرام است از جهت قول خدا اكو ولا تبذر تبذيرا ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين وهو يرفع صاحبه
فى الدنيا ويضعه فى الآخرة ويكرمه فى الناس ويهينه عند الله ولم يضع امرؤ ماله فى غير حقه وعند غير اهله الا حرمه الله شكرهم وكان
لغيره ودهم فان زلت به النعل يوما فاحتاج الى معونتهم فشر خليل والأم خدين يعنى اعطاء مال در غير حق بلند ميكرداند صاحبش را در دنيا و
پست ميگرداند او را در آخرت و گرامى ميسازد او را در ميان مردم و خوار ميسازد او را در نزد خدا و نه نهد مردى مال خود را در غير حقش و در نزد غير
اهلش مگر اينكه محروم كند خدا او را از شكر ايشان و ميباشد از براى غير او محبت ايشان پس اگر بلغزد او را نعل يعنى فقير شود محتاج شود
باستعانت ايشان پس بدترين دوست باشند از براى او و سرزنش كننده ترين مصاحب باشند براو ومن كلام له عليه السلام للخوارج ايضا
يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است از براى خوارج فان ابيتم الا ان تزعموا انى اخطأت وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلى الله
عليه وآله بضلالى وتأخذونهم بخطائى وتكفرونهم بذنوبى سيوفكم على عواتقكم تضعونها مواضع البراءة والسقم وتخلطون من اذنب بمن لم يذنب
يعنى پس اگر نكرديد مخالفت را مگر از براى اينكه گمان كرديد شما كه من خطا كردم و از حق دور شدم پس چرا گمراه ميدانيد تمام امت
محمد صلى الله عليه وآله را بسبب گمراهى من و مؤاخذه ميكنيد ايشان را بسبب خطاء من و تكفير ميكنيد ايشان را بسبب گناه من شمشيرهاى شما كه بر دوشهاى شما
ميگذاريد بر جايكه برى باشد از گناه و نا خوشى از قبيل اطفال و نساء و شيوخ و مرضاء و مخلوط ميسازيد گناهكار را با كسى كه گناه كرده است
با كسيكه گناه نكرده است وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رجم الزانى ثم صلى عليه ثم ورثه اهله وقتل القاتل وورث ميراثه اهله
وقطع السارق وجلد الزانى غير المحصن ثم قسم عليهما من الفىء ونكحا المسلمات فاخذهم رسول الله صلى الله عليه وآله بذنوبهم واقام حق الله
فيهم ولم يمنعهم سهمهم ولم يخرج اسمائهم من بين اهله يعنى و حال آنكه دانسته ايد كه رسول خدا صلى الله عليه وآله سنگسار كرد زانى محصن را پس نماز كذارد [ولم يمنعهم]
براو پس وارث او كردانيد اهل او را و كشت كشنده را و وارث داد ميراث او را باهل او و بريد دست دزد را و تازيانه زد زانى غير محصن را پس قسمت كرد
بر ايشان از مال غنيمت و نكاح او كردند زنان مسلمه را پس گرفت رسول خدا صلى الله عليه وآله و اصحاب ايشان گناه كبيره مسلمانان را بگناهان ايشان
و اقامه كرد حق خدا و حدود خدا را در ايشان و منع نكرد ايشان را از سهم و حصه ايشان و بيرون نكرد نامهاى ايشان را از ميان اهل اسلام يعنى
ايشان را كافر نگفت پس اگر خطا مسلمانان و قطع پيغمبر صلى الله عليه وآله ميباشيد و كافر ميدانستيد پس چرا بعضى را هم گناه كبيره مسلمانان را كافر ميدانيد
و خون و مال ايشان را مباح ميدانيد و بخلاف رفتار پيغمبر رفتار ميكنيد پس معلوم شد كه شما معتقد بغير نيستيد و كافر بيد و جهاد با شما
واجب است ثم انتم شرار الناس ومن رمى به الشيطان مراميه وضرب به تيهه وسيهلك فى صنفان محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق و
مبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس فى حالا النمط الاوسط فالزموه يعنى پس شما بدترين مردمانيد كسى كه انداخته است
شيطان او را بجاهاى انداختن خود و سپرده است او را بگمراهى خود و بزودى هلاك ميشوند در شان من دو صنف دوست با فراط منكر بر
او را محبت من بسوى غير حق يعنى غالى در من باشد و اوصاف حق تعالى را در من قائل بشود و دشمن با فراط كه برد او را دشمنى من بسوى غير حق
يعنى اعتقاد كفر و فسق و عصيان در من كند و بهترين مردمان درباره من از روى اعتقاد طريق وسط و معتدل است كه مرا با اوصاف امامت و خلافت
و ايمان و علم و عدل و عصمت بشناسند و رعايت مراتب كنند بى افراط باشند درباره من و نه تفريط بلكه بر وسط عدل باشند پس لازم باشيد طريق
وسط را كه خير الامور اوسطها يعنى اعدلها چنانچه ما ثور است والزموا السواد الاعظم فان يد الله على الجماعة واياكم والفرقة فان الشاذ

من الناس للشيطان كما ان الشاذة من الغنم للذئب يعنى ملازم گرديد بدان گروه انبوه بوده اند ايشان و مرتبه داكه فرقه اثنا عشريه باشند بسبب اينكه
دست نصرت در خلق خدا هدايت و ارشاد كردن ايشان كه ولى خدا باشد لازم بر ابيجاعه ناجيه اثنا عشريه است حذر باشيد از مفارقت از اجماع
از جهت اينكه تنهائى نه دست كه با حافظ و نگاهبان باشد از مردمان مملوك شيطان باشد چنانچه تحقيق كه گوسفند جدا از گله با چوپان طعمه
گرگ است و بهلاكت كرك گرفتار خواهد بود الا من دعا الى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتى هذه وانما حكم الحكمان ليحييا ما احيا
القرآن ويميتا ما امات القرآن واحياؤه الاجتماع عليه واماتته الافتراق عنه فان جرنا القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم الينا اتبعونا
فلم آت لا ابا لكم بجرا ولا ختلتكم عن امركم ولا لبسته عليكم انما اجتمع رأى ملئكم على اختيار رجلين اخذنا عليهما ان لا يتعديا القرآن
فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما فمضيا عليه وقد سبق استثناؤنا عليهما فى الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء
رأيهما وجور حكمهما يعنى آگاه باش كه هر كه خواند مردم را بسوى اين خصلت خوارج پس بقتل برسانيد او را اگر چه باشد در زير عمامه من يعنى اگر
چه من باشم زيرا كه اين خصلت خلاف طريقه پيغمبر صلى الله عليه وآله و كفر است و خواننده او واجب القتل است و حاكم كردانيده نشده اند حكمان مگر
از براى اينكه زنده كردانند آنچه را كه قرآن حكم كند بر زندگى او و صحت او و بميرانند آنچه را كه قرآن حكم كند بر مردگى و بطلان او و زنده كردانيدن
ايشان مجتمع شدن ايشان بود بر آنچه قرآن حكم بر صحت او كند و ميرانيدن ايشان جدا شدن بود از آنچه قرآن حكم كند بر بطلان او پس اگر قرآن
كشاند ما را بسوى مخالفين تابع شويم مخالفين را و اگر كشاند مخالفين را بسوى ما پس مخالفين تابع ما گردند پس نيامدم من اى بيپدران براى
شما بامر بدى و فريب ندادم شما را از كار شما و مشتبه نكردم امر را بر شما و مجتمع نشد راى بزرگان شما مگر بر اختيار كردن دو مرد كه ما گرفتيم
عهد و پيمان بر ايشان كه تجاوز نكنند حكم قرآن را پس گمراه شدند از تجاوز كردن از قرآن و واگذاشتند آن دو مرد حق را و حال آنكه ميديدند
حق را و بود باعث بر ستم ايشان خواهش نفس اماره ايشان و مردم پس كذشتند بر خواهش نفس خود و حال آنكه پيشى داشت استثنا كردن ما بر ايشان
در حكومت بعدل و قصد حق بكنند پس نبود بر آن دو مرد را و ظلم حكم آن دو مرد را يعنى ما در اول اخراج كرديم تدبير بد و حكم بجور و ظلم آن دو مرد را
در حين حاكم كردانيدن ايشان بحكم عدل و حق يعنى كه حكم كنند بعدل و حق و چنانچه بخلاف حق و بجور حكم كنند و تدبير بد بورزند ما قبول
نكنيم ومن كلام له عليه السلام فيما يخبر به عن الملاحم بالبصرة يعنى از جمله كلام امير المؤمنين عليه السلام است در كلاميكه خبر
ميدهد از حوادث و مقاتلات عظيمه در بصره يا احنف كانى به وقد سار بالجيش الذى لا يكون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا
حمحمة خيل يثيرون الارض باقدامهم كانها اقدام النعام يومئ بذلك الى صاحب الزنج يعنى اى احنف گويا من او را يعنى شخص غايب را مى‌بينم و حال آنكه
حركت كند آن شخص با لشكر آنچنانكه نباشد از براى آن گردى و نه آواز و غوغائى و نه صداى لجامهاى مركبى و نه آواز اسبها در حاليكه بشورانند زمين را بپاهاى خود
گويا پاهاى ايشان پاهاى شتر مرغ است كه پهن و بى سم است سيد رضى عليه الرحمة ميگويد كه اشاره ميكرد امير المؤمنين عليه السلام در اين كلام بسوى صاحب و امير غلامان
سياه زنجى كه بر فتنه باشد و برقعى مردى بود از شهر رى در سنه دويست و پنجاه و پنج از هجرت نبوى متوجه شد بشهر بصره و غلامان سياه زنجى را كه كار كنان شهر
بصره بودند بخود دعوت كرد و ايشان با امراء و در روز معينى بموافقت جمع ديگر خواجهاى خود را بقتل رسانيدند و تمام بر برقعى جمع شده با او بيعت كردند و قصد
بلاد عباسيان او نمودند و انواع فتنه و قتل باهل بصره رسانيدند و لشكرهاى ايشان را مضطر ساختند و نام او على بن محمد علوى بود و چون همه شان او فات
يافت بود و پانزده سال ديگر در بصره مشهور گشت و برقعى و لشكر او كه سياهان زنجى بودند تمامى پياده و پا برهنه بودند و تفصيل قصه آن مسطور است در كتب تواريخ ثم قال
ويل لسكككم العامرة والدور المزخرفة التى لها اجنحة كاجنحة النسور وخراطيم كخراطيم الفيلة من اولئك الذين لا يندب قتيلهم ولا يفقد غائبهم
يعنى پس امير المؤمنين عليه السلام گفت كه واى باد از براى كوچهاى شما كه آباد است و از براى خانهاى طلاكارى آنچنانكه از براى آنها اجنحه و رواشن يعنى بالاخانها
و كوچه‌ها است مثل پرهاى كركس و ناودانهاى بلند است مثل خرطوم فيل و واى باد از جور و ستم و خرابى از طائفه آنچنانكه گريه كرده نميشوند كشته‌هاى ايشان
زيرا كه تمام غلامان سياه با اهل و اقارب نيستند كه گريه كنند بر كشتگان ندارند و تجسس كرده نميشوند از غايبهاى ايشان زيرا كه از كثرت و انبوهى چون كسى از ايشان
مفقود شود ديگرى جانشين او ميشود از مفقود پيدا نشد انا كاب الدنيا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعينها يعنى من برو در اندازنده و اندازه كننده
دنيا باشم يعنى دانا باشم بباطن و ظاهر دنيا و اندازه كننده دنيا باشم بمقدار آن و آنچه را كه در ظرف دنيا است بهره ام باندازه على و نگاه كننده بحقيقت دنيا
باشم و ديده ام عين حقيقت دنيا را و چيزى از او بر من مخفى نيست يعنى چون خاطره نامه بديها دائمه ماضى و مستقبل و حال دنيا پيش من يكسان است اين است كه
خراب آينده مبدم بهم نكند بد باشم ومنها يومئ به الى وصف الاتراك يعنى بعضى از آن كلام است و اشاره ميكند عليه السلام بآن بعضى بسوى
صفت كردن پادشاهان ترك كه بعد آمدند كانى اراهم قوما كان وجوههم المجان المطرقة يلبسون السرق والديباج ويعتقبون الخيل العتاق ويكون هناك

استحر القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب یعنی گویا میبینم ایشان را
ترکان که گویا رویهای ایشان مثل سپرها که چکش خورده کرده و چهره نشانه دار است میپوشند لباس حریر نازک و دیبا را و عقب دارند اسبهای نجیب خوب
یعنی یدک میکشند اسبها را در سواری و میباشد در آن هنگام اشتداد خون ریزش تا اینکه زخم داده میرود بر روی کشته شده و میباشد فرار کننده کمتر از اسیر
شده پس گفت مر او را بعضی از اصحابش که یا امیر المؤمنین علم غیب بتو عطا شده است که از اینها خبر میدهی فضحک علیه السلام وقال للرجل وکان کلبیا یا اخا
کلب لیس هو بعلم غیب وانما هو تعلم من ذی علم وانما علم الغیب علم الساعة وما عدده سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة فیعلم سبحانه
ما فی الارحام من ذکر او انثی وقبیح او جمیل وسخی او بخیل وشقی او سعید ومن یکون للنار حطبا او فی الجنان للنبیین مرافقا فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه
احد الا الله وما سوی ذلک فعلم علمه الله تعالی نبیه صلی الله علیه وآله فعلمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطم علیه جوانحی یعنی پس خندید
از روی تعجب بر جهل سائل که در مقام اعتراض بر آمده است و گفت مر آن مرد را و بود آن مرد از طائفه بنی کلب ای برادر طائفه کلب نیست آنچه من خبر دادم علم غیبی
که مختص بخدا است و اخبار بآن منهی است نیست آنچه من گفتم مگر تعلم و آموختن از صاحب علم که پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد و نیست علم غیب مگر علم
بهنگام روز قیامت و آنچه را که شمرده است او را خدای سبحانه و تعالی بقول خود در آیه ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری
نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت که پنج چیز است که خدا میداند آنچه را که در رحمها است از مرد و زن بودن و خوب و زشت بودن و سخی و بخیل
بودن و شقی و سعید بودن و میداند کسی را که میشوند در قیامت هیمه از برای آتش جهنم یا همنشین است با پیغمبران در بهشت پس این است علم غیب که
نمیداند او را احدی مگر خدا و چیز دیگر سوای اینها است پس علمی است که تعلیم کرده است خدا او را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله پس تعلیم کرده است او را
بمن و دعا کرده است از برای من که حفظ کند او را سینه من و مشتمل شود و فرو گیرد او را اطراف دل من و مراد از تعلیم پیغمبر صلی الله علیه وآله افاضه علوم است
از فیاض علی الاطلاق بوساطت نور محمدی صلعم که اول ما خلق الله است عالم علم خدا و حقیقت انسان کامل است بنفس شریفه او و بسبب استعداد ذاتی امیر
علیه و ریاضات خلقیه و خلقیه و مجاهدات عقلیه و نفسیه و قرابت صوریه و معنویه او با حقیقت محمدیه و اذا صحبت خاتم پیغمبران در باطن و ظاهر و در اوقاتی
که موجب انفتاح شدن نشان عالم شهادت بعالم غیب و باعث اتصال است بملائکه کروبیین و بغیب بحضرت رب العالمین و تحصیل علم باسباب عالم خلق از
عالم امر و بسبب آن تحصیل علم بمستقبلات و ملاحظه نقوش الواح قدسیه و از اینجا اخبار بمغیبات بر وفق مصلحت در بعضی از اوقات که از کرامات اولیا
و کمل است و آن علمیکه مختص بعلام الغیوب است علم باسباب مکنونه مخزونه در غیب الغیوب و علم بحقیقت و لمیت اسباب است که مطلع نمیتواند شد بر آن مگر
علام الغیوب و آن پنج قسم مذکور در آیه شریفه مثال است از برای علوم مختصه او از سنخ علوم مختصه باختصار اسنیران و اشاره باستعداد بنهج مذکور است قول
او علیه السلام و تعالی آه **ومن خطبة له علیه السلام فی ذکر المکاییل والموازین** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور است
در آن مکائیل و موازین یعنی کیلها و وزنها اگر چه موضع اکثر آنها صریحا نقل نشده باشد چنانچه دابت ناقل است در اکثر خطب عباد الله انکم وما تأملون
من هذه الدنیا اثویاء مؤجلون ومدینون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ فرب دائب مضیع ورب کادح خاسر یعنی ای بندگان خدا
بتحقیق که شما با آنچه را که آرزو دارید از دنیا مهمانهائی باشید مدت داشتگان و مدیونانید مطالبه کرده شدگان موقت البته منقضی خواهد شد و قرض داران باید
باطلکاران کار البته مطالبه دین از شما خواهند کرد و آن اجل و مدت ملاحظ است بسیار اندک و آن دین عمل و عبادات است معین و مفروض و محفوظ
از تغییر و تبدیل پس چه بسیار تعب و رنج برنده است که ضایع کننده رنج است بسبب عدم استیفاء شرایط تجارت و چه بسیار ساعی و تلاش کننده است
در تجارت که زیان کننده است بسبب نداشتن روش تحصیل منفعت وقد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا والشر الا اقبالا والشیطان فی
هلاک الناس الا طمعا فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته وامکنت فریسته یعنی بتحقیق که داخل در ایام روزگاری شدید که زیاد نمیکند خیر
و منفعت در آن روزگار مگر روگردانیدن او و شر و مضرت در آن مگر پیش آمدن را و شیطان در هلاک کردن مردمان مگر طمع را پس این زمان هنگامی است
که قوت گرفته است آلت معاش شیطان و بهر جا رسیده است مکر و حیله او و آسان کرده است شکار کردن او اضرب بطرفک حیث شئت من الناس
فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمة الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا کان باذنه عن سمع المواعظ وقرا یعنی
بند از نگاه تو را در هر جای که میخواهی بسوی مردمان پس نمی بینی تو مگر فقیری را که رنج و مشقت میبرد از جهت بیچیزی و یا بی نیازی را که نعمت
داده است شکر نعمت خدا را بکفران و یا بخیلی را که بر داشته است بخل بمال خدا را از برای خود بجهت وافر ساختن مال و یا سرکشی را از اطاعت
خدای را که گویا گوش او سنگین است از شنیدن وعظها این خیارکم وصلحاؤکم واین احرارکم وسمحاؤکم واین المتورعون فی مکاسبهم و
المتنزهون فی مذاهبهم یعنی کجا باشند نیکان شما و صلحاء شما و کجا باشند آزادگان شما و بخشندگان شما و کجا باشند پرهیزکاران در تجار

خود و پاکان در مذاهب خود الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة وهل خلقتم الا فی حثالة لا تلتقی بذمهم
الشفتان استصغارا لقدرهم وذهابا عن ذکرهم فانا لله وانا الیه راجعون یعنی آیا نیست که بتحقیق که کوچ کردند همگی از این سرای پست و ناخوش
دارنده که دور باشند شده و آیا نیز گذاشته شده شما مگر در میان مردم نخاله بد که ملاقات نمیکنند لبها یکدیگر را بمذمت ایشان از جهت حقارت قدر
شان ایشان و در گذشتن از گفتگوی ایشان پس در چنین زمانی گوئیم انا لله وانا الیه راجعون یعنی بتحقیق که ما مملوک خدائیم و بتحقیق که ما راجع خواهیم
شد بسوی ثواب و جزای خدا یعنی راضی باشیم بمقدرات خدا ظهر الفساد فلا منکر مغیر ولا زاجر مزدجر افبهذا تریدون ان تجاوروا الله فی دار قدسه و
تکونوا اعز اولیائه عنده هیهات لا یخدع الله عن جنته ولا تنال مرضاته الا بطاعته لعن الله الآمرین بالمعروف التارکین له والناهین عن المنکر العاملین
به یعنی آشکار گشت فساد در دین پس اینها انکار کننده تغییر دهنده نیست و منع کننده ممنوع شونده نیست پس با این حال اراده دارید که مجاور گردید شما رحمت
خدا را در سرای قدس او که بهشت است و باشید شما عزیزترین دوستان او در نزد او هیهات چه بسیار دور است این آرزو فریب نمیخورد خدا از جانب بهشت خود
و رسیده نمیشود برضاء خدا مگر بطاعت بندگی او لعنت کند خدا کسانی را که امر میکنند دیگران را با آنچه خدا امر کرده است و خود تارک آن باشند اوامر خدا
و لعنت کند مر آن کسانی را که نهی میکنند مردم را از منهیات خدا و خود عمل میکنند بآن **ومن کلام له علیه السلام لابی ذر رحمه الله لما**
اخرج الی الربذة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است مر ابی ذر رحمه الله را در زمانیکه عثمان او را از مدینه منوره اخراج کرد بسوی ربذه که قریه
ایست در سنگی مدینه منوره و کیفیت سوء سلوک عثمان با او و سبب اخراجش بتفصیل مذکور است در شروح مبسوطه و کتب تواریخ یا اباذر انک غضبت
لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم
الی ما منعتهم واغناک عما منعوک یعنی یا اباذر بتحقیق که تو خشم کردی از برای خدا پس امیدوار باش بکسیکه از برای او خشم کردی بتحقیق که قوم
ترسیدند از تو بر دنیای خود و ترسیدی تو از ایشان بر دین تو پس واگذار در دستهای ایشان دنیا را اگر ترسیدند از تو بر آن و بگریز تو از ایشان بسبب
دینی که تو ترسیدی از ایشان بر آن پس چه بسیار است چیزیکه محتاج دارند ایشان را بسوی چیزیکه منع میکردی ایشان را از دنیا بسبب آن و چه بسیار است
بی نیاز وارد تو را از دنیا که منع میکردند تو را از دین بسبب آن وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا ولو ان السموات والارضین کانتا علی عبد رتقا
ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجا یعنی بتحقیق که خواهی دانست که کیست سود کننده در فردای قیامت و کیست بیشتر حسد برده شده از بسیاری
نعمت و اگر آسمانها و زمینها بسته شده باشند بر روی بنده پس پرهیز دارد بنده خدا از او هر آینه میگرداند خدا از برای او از آسمان و زمین گشادگی
و وسعت لا یؤنسنک الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوک ولو قرضت منها لامنوک یعنی باید مانوس نگرداند تو را کسی
مگر حق و متوحش نگرداند تو را از کسی مگر باطل و اگر راضی میشدی بدنیاداری ایشان هر آینه دوست میداشتند تو را و اگر بقرض میگرفتی دنیا
داشتن را از ایشان ایمن میکردند تو را از شر خود **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایتها النفوس
المختلفة والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظارکم علی الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعة الاسد هیهات
ان اطلع بکم سرار العدل او اقیم اعوجاج الحق ای نفسهای مختلفه غیر متفقه با هم و دلهای متفرقه در خواهش آن نفوسی که حاضر است بدنهای
ایشان و غائب است از ایشان عقلهای ایشان من مایل میگردانم شما را بر حق و شما وحشت میکنید از او مثل وحشت کردن بز از آواز شیر چه
بسیار دور است که ظاهر گردانم با اعانت شما پنهانی عدالت را و راست گردانم کجی حق را یعنی عدالتی را که پنهان ساخته اند و حقی را که کج کرده اند
با اعانت شما ظاهر سازم و راست گردانم یعنی مستقل در خلافت کردند اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء
من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک وتقام المعطلة من حدودک یعنی بار خدایا
بتحقیق که تو میدانی که نبود آنچه که واقع شد از ما از مجاهده از جهت رغبت در سلطنت و پادشاهی و نه خواهش چیزی از زیادتیهای متاع دنیوی و
لیکن اراده ما این بود که برگردانیم علامات دین تو را که برده اند و ظاهر سازیم اصلاح در میان عباد در شهرهای تو تا ایمن گردند مظلومان
بندگان تو از ظالمان و بر پا داشته شود فرو گذاشته شده از حدود و احکام تو اللهم انی اول من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی بالصلوة الا رسول الله صلی
الله علیه وآله وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی الفروج والدماء والمغانم والاحکام وامامة المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل
فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه ولا الحائف للدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق ویقف بها دون المقاطع
ولا المعطل للسنة فیهلک الامة یعنی بار خدایا من اول کسی هستم که رجوع کرد بحق و شنید حق را و قبول کرد پیشی نگرفت مرا بنماز احدی مگر رسول
خدا صلی الله علیه وآله و بتحقیق که شما دانستید که سزاوار نیست اینکه قائم باشد بر فروج مسلمانان و خونهای ایشان و غنیمتها و احکام و امامت

مسلمانان شخصی بجهل تا اینکه واقع شوند در اموال ایشان حرص او و نه جاهل تا اینکه گمراه گرداند ایشان را بنادانی خود و نه جور کننده تا اینکه مستاصل گرداند
ایشان را بجور خود و نه ترسنده از دولتها تا اینکه بر دارد قومی را دون قومی و نه رشوه گیرنده در حکم کردن تا اینکه باطل کند حقوق را و بایستد
در حقوق پیش از مواضع جریان و نه واگذارنده طریقه پیغمبر تا اینکه هلاک سازد امت را **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است نحمده علی ما اخذ و اعطی و علی ما ابلی و ابتلی الباطن لکل خفیة و الحاضر لکل سریرة العالم بما تکن الصدور و ما تخون العیون یعنی حمد
میکنیم خدا را بر گرفتن او و بر بخشیدن او و بر نعمت دادن او و بر مبتلا کردن بفقر و فاقه و غیر آن از انها بوجه مصلحت و حکمت است و مصلحت انی بر دل امت
دانا بهر نهفتی شکری واجب او است خبیر بهر پنهانی و واقف بر هر نهانی او است دانای بهر چه پنهان است در دلها و انچه که نگاه کنند چشمها بدزدی و نشهد
ان لا اله غیره و ان محمدا نجیبه و بعیثه شهادة یوافق فیها السر الاعلان و القلب اللسان یعنی شهادت میدهیم باینکه نیست خدائی غیر از او و اینکه
محمد صلی الله علیه و آله بر گزیده او و بر انگیخته او است شهادتیکه موافق باشد در ان سر با عیان و دل با زبان فانه و الله الجد لا اللعب و الحق لا الکذب
و ما هو الا الموت اسمع داعیه و اعجل حادیه فلا یغرنک سواد الناس من نفسک یعنی پس بتحقیق که امری است سوگند بخدا که براستی است نه ببازی و راست است
نه دروغ و نیست ان امر مگر مرگ در حالتیکه شنوانده است خواننده او را از اسباب و شتابنده است راننده او را از موجبات پس باید فریب ندهد ترا اکثر حشم
و خدم مردمان از نفس تو که طمع کنی مثل کثرت حشم و خدم ایشان را از برای نفس خود فقد رایت من کان قبلک ممن جمع المال و حذر الاقلال و امن العواقب
طول امل و استبعاد اجل کیف نزل به الموت فازعجه عن وطنه و اخذه من مامنه محمولا علی اعواد المنایا یتعاطی به الرجال الرجال حملا علی المناکب
و امساکا بالانامل یعنی پس بتحقیق که دیدی تو کسی را که بود پیش از تو از کسانیکه جمع کردند مال را و احتراز میکردند از فقر و ایمن بودند از عاقبتها خود از جهت
درازی امید و دور دیدن مدت مرگ که چگونه وارد شد باو مرگ پس او را بیرون کرد از وطنش و بگرفت او را از مامنش در حالتیکه بار کرده شده بود بر چوبهای
مرگ یعنی تابوت و دست بدست میدادند او را مردان بمردان از روی برداشتن بر دوشها و نگاه داشتن بر سر دستها اما رایتم الذین یاملون بعیدا و یبنون
مشیدا و یجمعون کثیرا اصبحت بیوتهم قبورا و ما جمعوا بورا و صارت اموالهم للوارثین و ازواجهم لقوم آخرین لا فی حسنة یزیدون و لا من سیئة یستعتبون
یعنی آیا ندیدید شما آنکسانیرا که داشتند امید دوری و بنا میکردند بناهای استوار و جمع میکردند مالهای بسیار که صبح کرد خانهای ایشان بحالتیکه گردید
قبرهای ایشان و انچه را که جمع کرده بودند گردید هلاکت ایشان یعنی بدل شد بیوت بقبور و اموال بهلاکت و گردید اموال ایشان از برای وارثها
و زنهای ایشان از برای جماعتی دیگر نمیتوانند که زیاد کنند اعمال نیکی و نه استرضا جویند از افعال بدی فمن اشعر التقوی قلبه برز مهله و فاز عمله
فاهتبلوا هبلها و اعملوا للجنة عملها یعنی پس کسیکه گرداند تقوی را شعار دل خود تقدم جست و پیشی گرفت در ایام مهلت خود و رستگار شد در
عمل خود پس سعی کنید سعی کردن تقوی را و عمل کنید از برای جنت عمل کردن جنت را فان الدنیا لم تخلق لکم دار مقام بل خلقت لکم مجازا لتزودوا
منها الاعمال الی دار القرار فکونوا منها علی اوفاز و قربوا الظهور للزیال یعنی پس بتحقیق که دنیا خلق نشده است از برای سرای درنگ کردن شما بلکه
خلق شده است مکان درگذشتن از برای شما و خلق شده است از برای توشه اعمال حسنه برداشتن از ان از برای سرای قرار آخرت پس باشید از جانب
دنیا بر تعجیل و شتاب و نزدیک گردانید مرکبهای خود را از برای عزیمت مفارقت از ان **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است
و انقادت له الدنیا و الاخرة بازمتها و قذفت الیه السموات و الارضون مقالیدها و سجدت له بالغدو و الاصال الاشجار الناضرة و قدحت
له من قضبانها النیران المضیئة و آتت اکلها بکلماته الثمار الیانعة یعنی مطیع و تابعند از برای مشیت خدا تمام اهل دنیا و آخرت بسبب مهارها
مشیت ایشان که در ید قدرت خدا است و تسلیم کرده اند بسوی قدرت او اسمانها و زمینها کلیدهای تاثیر خود را که وجود ایشان باشد زیرا که وجود
ممکنات که منشا اثار است حق با امداد او واجب است و نیست موثری در وجود مگر خدا و عبادت و بندگی کنند از برای او در صبح و شام علی الدوام
درختان سبز و خرم در نمو و حرکات خود و افروخته میشود از او از شاخهای درختان اتشهای روشن کننده که شعلهای انها باشد در وقت
افروخته شدن باتش و میاورند درختان بار ماکول دار بکلمات اذن او میوهای رسیده **و منها** و کتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه و بیت
لا تهدم ارکانه و عز لا تهزم اعوانه یعنی و کتاب خدا که در میان شما است گویائیست که خسته نمیشود زبانش و خانه ایست که خراب نمیشود ارکانش یعنی
احکام و قواعدش همیشه باقی است و غالبی است که مغلوب نمیشود یارانش **و منها** ارسله علی حین فترة من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل
و ختم به الوحی فجاهد فی سبیل الله المدبرین عنه و العادلین به یعنی فرستاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را در زمان سستی و بر طرفی از ارسال
رسل و تنازع و تشاجر از صاحبان زبانهای بلاغت و فصاحت پس گردانید او را در عقب رسولان و باخر رسانید باو وحی فرستادن را پس او جهاد
کرد در راه خدا با پشت کنندگان از طاعت او و با قرار دهندگان معادل و شریک با او **و منها** و انما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها

شیئا و البصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها فالبصیر منها شاخص و الاعمی الیها شاخص و البصیر منها متزود و الاعمی لها متزود
یعنی نیست دنیا مگر منتهای بینائی کور دل که نمیبیند غیر از دنیا چیزی را مثل کور که نمی بیند غیر از انچه نزدیک او است و گمان میکند که نیست چیزی بغیر از ان و انکه
بینا دلست در میگذرد بینائی او از دنیا و میداند که سرای باقی و واقعی بعد از دنیا است پس بینا دلست از دنیا بلند کننده است نگاه خود را بسوی
آخرت و کور دلست بلند کننده است نگاه خود را بسوی دنیا و بینا دلست توشه بردارنده است از دنیا و کور دلست توشه بردارنده است از برای دنیا
منها و اعلموا انه لیس من شیء الا و یکاد صاحبه یشبع منه و یمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة یعنی بدانید که نیست چیزی مگر اینکه نزدیک
است که صاحب او سیر گردد از او و ملول شود از او مگر حیات بسبب اینکه صاحب حیات نمی یابد از برای خود در موت راحتی زیرا که شکی نیست که حیات من
حیث هی حیات کمال و راحت است و موت که زوال او است من حیث انه موت نقص است و این معنی منافی نیست با تعب بودن حیات بعرض بعض عوارض
خارجیه مثل مرض یا فقر یا ذلت و امثال ان یا شوق رسیدن حیاتی اقوی و یا خلاص شدن از عذابی و چون حیات بالذات صفت کمال است لهذا در خدا
ازلیت و ابدیت واجب است بالضرورة الازلیة و موت ممتنع است بر او بالضرورة الازلیة و انما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت و بصر للعین
العمیاء و سمع للاذن الصماء و ری للظمآن و فیها الغنی کله و السلامة یعنی نیست انکلامیکه گفته شد و معهود است از پند و نصایح مگر بمنزله حکمت
که عبارتست از معرفت مبدء و معاد باشد ان حکمتی که زنده کننده دل مرده است و بینا گرداننده چشم کور است و شنوا گرداننده گوش کر است یعنی دل و چشم و
گوش شخص جاهل و سیراب کننده مرد تشنه بعلم است و در ان حکمت بی نیازی تمام است و سلامت از عذاب آخرت است کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و
تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض و لا یختلف فی الله و لا یخالف بصاحبه عن الله یعنی ان منزله حکمت کتاب خدا است که شما بینا میشوید
بحق بسبب او و گویا میشوید بحق بسبب او و شنوا میشوید بحق بسبب او و گویا است بعضی ان کتاب ببعضی یعنی مفسر بعضی است و شهادت میدهد بعضی بصدق
بعضی و مختلف نیست در معارف و احکام الله و جدا نمیگرداند صاحب خود و ملازم خود را از خدا یعنی او را از قرب و ثواب خدا جدا نمیگرداند قد اصطلحتم
علی الغل فیما بینکم و نبت المرعی علی دمنکم و تصافیتم علی حب الامال و تعادیتم فی کسب الاموال یعنی بتحقیق که صلح کردید با یکدیگر بکینه و حسد در میان
شما و روئید سبزه بر موضع پشکل و کثافت گوسفند و شتر شما یعنی این مصالحه شما مثل خضراء دمن است اگر چه بظاهر سبز و خرم است اما در باطن مقر
چارپایان و پلید است و باندک مدتی خشک میشود و باین جهت این کلام مثل کرده شده است از برای منافقین که ظاهر پاکیزه و باطن پلید دارند حال انکه با یکدیگر صاف
و خالص شدید بدوستی آرزوهای دنیائی و دشمنی ورزیدید در تحصیل کردن مالها لقد استهام بکم الخبیث و تاه بکم الغرور و الله المستعان علی نفسی و
انفسکم یعنی بتحقیق که حیران گرداننده است شما را شیطان و گمراه کرده است شما را فریب دنیا و خدا است یاری خواسته شده بر تسلط بر نفس خود و نفسهای
شما **و من کلام له علیه السلام و قد شاوره عمر فی الخروج الی الروم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مشورت میکرد
عمر با او در بیرون رفتن خود بسوی روم و قد توکل الله لاهل هذا الدین باعزاز الحوزة و ستر العورة و الذی نصرهم و هم قلیل لا ینتصرون و منعهم و هم قلیل
لا یمتنعون حی لا یموت یعنی بتحقیق که کفیل و ضامن است خدا از برای اهل دین اسلام بحفظ کردن حدود و نواحی اسلام از غلبه دشمنان و پوشاندن
عورت زنان اهل اسلام از نگاه دشمنان و انخدائیکه یاری کرد ایشان را و حال انکه کم بودند نمیتوانستند انتقام کشید از دشمن و منع کرد ایشان را از
مغلوب شدن و حال انکه ایشان کم بودند و قوت مدافعه با دشمن را نداشتند زنده است الان و ابدا و هرگز نمیمیرد یعنی انخدائیکه یاری کرد اهل اسلام را
و غلبه داد بر دشمن با کمی و ضعف انها در اول بعثت البته یاری خواهد کرد در وقت بی یاری و قوت ایشان که بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد
انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا مجربا و
احفز معه اهل البلاء و النصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری کنت ردءا للناس و مثابة للمسلمین یعنی بتحقیق که هر زمان که تو رفتی
بتمامی شخص خود بسوی این دشمن روم پس ملاقات کردی ایشان را پس منکوب و مخذول گشتی نخواهد بود از برای مسلمانان پناه دهنده تا اقصی بلاد ایشان
و نباشد بعد از تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس دفع دشمن بفرست بسوی ایشان مرد بر کار ازمایش شده باشد در جنگ و روانه کن با او
اهل بلا و شدت جنگ را و قول نصیحت و پند را پس اگر غلبه داد خدا پس ان غلبه چیزیست که تو دوست میداری و اگر واقع شد واقعه دیگر و مغلوب شدند
میباشی تو مدد کار از برای مردم و مرجع مسلمانان **و من کلام له علیه السلام و قد وقعت مشاجرة بینه و بین عثمان فقال
المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه واقع شد منازعه میان او علیه السلام و عثمان پس گفت
مغیرة بن الاخنس بعثمان که من کفایت تو میکنم از او و کافی باشم او را در مجادله از جانب تو فقال امیر المؤمنین علیه السلام للمغیرة یا ابن اللعین الابتر و الشجرة التی
لا اصل لها و لا فرع انت تکفینی یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بمغیره که ای پسر ملعون دم بریده یعنی بی بهره از رحمت خدا و بی نسل بعد از او

چیزی در دست او نبود و پسر درختی که نه بیخ از برای او بود یعنی نجابت نداشت و نه شاخ یعنی انصار و اعوان نداشت تو کفایت مهمی کنی مراد مخاطب مغیره و خود
دشمن ابو من و امثال ای فواللّه ما اعزّ اللّه من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنّا ابعد اللّه نواك ثمّ ابلغ جهدك فلا ابقی اللّه علیك ان
ابقیت یعنی پس سوگند بخدا که هرگز غلبه نخواهد داد خدا کسی را که تو یاری او باشی و هرگز بر پا نخواهد ایستاد کسی که تو برخیزاننده او باشی بیرون رو از مجلس
ما دور گرداند خدا مقصود ترا از تو پس برسان بنهایت تلاش و کوشش تو را بر دشمنی من و خدا باقی نگذارد بر تو نکال و عقوبتی را اگر تو باقی گذاری
جد و جهد تو را در دشمنی من **ومن كلام له عليه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است لم تكن بيعتكم ايّاي فلتة وليس امري
وامركم واحداً انّي اريدكم للّه وانتم تريدونني لانفسكم ايّها النّاس اعينوني على انفسكم یعنی نبود بیعت شما مرا بی تدبر و رویت چنانچه بیعت اول بود و نبود
امر من و امر شما یکی بسبب آنکه من اراده میکنم اعانت و یاری شما را از برای خدا و شما اراده میکنید اعانت مرا از برای نفع نفسهای شما ای مردمان اعانت و یاری
کنید مرا بر ضرر نفسهای شما در راه خدا ... وايم اللّه لانصفنّ المظلوم ولاقودنّ الظالم بخزامته
حتّى اورده منهل الحقّ وان كان كارهاً یعنی سوگند بخدا که البته رفتار میکنم از برای مظلوم و میکشم حلقه بینی ظالم را تا آنکه وارد بسازم او را
بآبخور حق اگر چه بعنوان اکراه و جبر او باشد **ومن كلام له عليه السلام في معنى طلحة والزبير** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در بیان مقصود طلحه و زبیر واللّه ما انكروا عليّ منكراً ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً وانّهم ليطلبون حقّاً هم تركوه ودماً هم سفكوه فان كنت شريكهم
فيه فانّ لهم نصيبهم منه وان كانوا ولوه دوني فما الطلبة الّا قبلهم وانّ اوّل عدلهم للحكم على انفسهم یعنی سوگند بخدا که انکار نکردند
از جهت تقصیری و قرار ندادند میان من و ایشان عدالت را و بحقیقت که طلب میکنند ایشان حقی را که خود واگذاشتند و او خون عثمان را که ایشان
ریختند از آن اگر بودم من شریک ایشان در آن پس بحقیقت که از برای ایشان ثابت است حصه ایشان از آن خون و اگر بودند که مباشر آن خون بودند
بدون شرکت من پس نیست طلب کردن خون عثمان مگر از نزد ایشان و بحقیقت که باشد اول عدالت ایشان حکم کردن بر ضرر نفسهای خود وانّ معي لبصيرتي
ما لبست ولا لبس عليّ وانّها للفئة الباغية فيها الحما والحمة والشبهة المغدفة یعنی و بحقیقت که با من است بینائی من و نکردم مشتبه امر را بر احدی و مشتبه
نشد بر من امری و بحقیقت که جماعت هر اینه باشند گروه ظالم خارج از حق در اینجا ... و فتنه و فساد ... و عداوت و شبهه
مظلمه جهل و ضلالت وانّ الامر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وايم اللّه لافرطنّ لهم حوضاً انا ماتحه لا يصدرون عنه
بريّ ولا يعبّون بعده في حسيّ یعنی بحقیقت که امر شبهه خون عثمان ظاهر البطلان است و بحقیقت که زائل است انکار باطل ایشان از جهت بطلان اصل آن
خون عثمان باشد و بریده است زبان باطل از بر انگیزنده باطل و سوگند بخدا که هر اینه پر خواهم کرد از سیل لشکر حوض معسکر را که من کشنده آب از آن باشم
با نکردند ایشان از آن سیراب شده یعنی نیست آن حوض مثل حوضهای دیگر که تشنه وارد بر او گردد سیراب شده بلکه بر میگردند از آن تشنه بسر شده از ضرب
شمشیر ابدا و نیاشامند بعد از آن ابدا ... یعنی بعد از ورود بان حوض باقی نخواهد بود تا بیاشامند ... **منها** فاقبلتم اليّ اقبال
العوذ المطافيل على اولادها تقولون البيعة البيعة قبضت كفّي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها یعنی روی آوردید بسوی من مثل روی آوردن
آهوان و شتران بچه دار بسوی بچهای خود میگفتید بیعت ... بیعت کردن ... بهم کردم دست خود را پس پهن کردید شما
دست از بیعت کشیدم از شما دست بیعت خود را پس شما کشیدید دستم را بسوی خود اللّهمّ انّهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي والّبا النّاس عليّ فاحلل
ما عقدا ولا تحكم لهما ما ابرما وارهما المساءة فيما املا وعملا یعنی بار خدایا بدرستیکه طلحه و زبیر بریدند از من و ظلم کردند در حق من و شکستند بیعت
مرا و حریص کردانیدند مردم را بر جنگ من پس واکن آنچه را که بسته اند ... و محکم مکن از برای ایشان آنچه را که تابیده اند از عزم
مجادله با من و بنما ایشان را بدی آنچه را ... ولقد استثبتهما قبل القتال واستأنيت بهما امام الوقاع فغمطا النّعمة
وردّا العافية یعنی و بحقیقت که طلب کردم رجوع ایشان را ... طلب کردم ثبات ایشان را پیش از جنگ کردن و طلب کردم درنگ و تربص ایشان را
پیش روی محاربه پس شکر نکردند نعمت اطاعت خدا و رسول را و رد کردند سلامتی ... را **ومن خطبة له عليه السلام يومئ فيها الى ذكر الملاحم**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اشاره میکند در آن بسوی مذکور ساختن وقایع عظیمه مستقبله ... يعطف الهوى على الهدى
اذا عطفوا الهدى على الهوى ويعطف الرّاي على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرّاي یعنی امام غائب میل بدهد خواهش مردم را بر هدایت ...
ایشان در زمانی که میل دهند هدایت را بر خواهش خود و میل دهد رای را بر حکم قرآن در وقتیکه میل دهند حکم قرآن را برای خود یعنی تفسیر کنند قرآن را
برای خود **منها** حتّى تقوم الحرب بكم على ساق باديا نواجذها مملوءة اخلافها حلوا رضاعها علقما عاقبتها الا وفي غد وسيأتي غد بما لا تعرفون
يأخذ الوالي من غيرها عمّالها على مساوي اعمالها وتخرج له الارض افاليذ كبدها وتلقي اليه سلما مقاليدها فيريكم كيف عدل السّيرة ...

الكتاب والسّنّة یعنی تا آنکه بر پا دارد حرب شما را بر شدت خود در حالتیکه ظاهر سازنده باشد دندانهای خود را یعنی مسرور باشد و طعمه کردن شما
و پر باشد پستانهای او از شیر هلاکت شما شیرین باشد شیر دادن و طمع کردن غنیمت او و تلخ باشد کشته شدن در عاقبت او آگاه باشید که آنچه بد در فردا است
و فردا نزدیک است با چیزی که نشناسید ... امام عادل عمال طائفه را بر بدیهای اعمال ایشان و بیرون میاورد زمین پارهای جگر خود و سفید
خود را از برای والی عادل یعنی گنجهای طلا و نقره را و میاندازد بسوی او از روی تسلیم تمام کلیدهای خزائن خود را پس مینماید شما را که چگونه است
عدالت سیرت و زنده میکند مرده کتاب و طریقه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را **منها** كانّي به قد نعق بالشّام وفحص براياته في ضواحي كوفان فعطف
عليها عطف الضّروس وفرش الارض بالرّؤوس قد فغرت فاغرته وثقلت في الارض وطأته بعيد الجولة عظيم الصّولة یعنی گویا که نگاه میکنم باشخص
که فریاد شبانان کند در شام از برای جمع ساختن گله ... و منزل کرد با علمهای خود در اطراف کوفه و روی آورد بر آن کوفه مثل روی
آوردن شتر دندان گیر و فرش کند زمین را بسرهای کشتگان بحقیقت که گشاده باشد گوشه دهن او از طعمه اموال و سنگین باشد در زمین گام گذاردن
و سبز کردن او ... در جولان ... واللّه ليشرّدنّكم في اطراف الارض حتّى لا يبقى منكم الّا قليل كالكحل في العين فلا تزالون
كذلك حتّى تؤوب الى العرب عوازب احلامها یعنی سوگند بخدا که هر اینه متفرق میسازد شما را در اطراف زمین تا آنکه باقی نماند از شما مگر اندکی
مثل سرمه در چشم پس همیشه باشید بر مثل این حال تا آنکه برگردد بسوی طائفه عرب عقلهای دور شده ایشان فالزموا السّنن القائمة والآثار البيّنة و
العهد القريب الّذي عليه باقي النّبوّة واعلموا انّ الشّيطان انّما يسنّي لكم طرقه لتتّبعوا عقبه یعنی ملازم شوید طریقهای ثابت را و اخبار ظاهره
و پیمان نزدیک را ... کتاب و سنت ... امام باقی مانده از آثار اهل بیت نبوت و بدانید که شیطان آسان نکرده است از برای شما راههای خود را مگر
از برای اینکه تابع شوید پشت سر او را **ومن كلام له عليه السلام في وقت الشّورى** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در زمان شوری
لن يسرع احد قبلي الى دعوة حقّ وصلة رحم وعائدة كرم فاسمعوا قولي وعوا منطقي عسى اللّه ان تروا هذا الامر من بعد هذا اليوم تنتضى فيه
السّيوف وتخان فيه العهود حتّى يكون بعضكم ائمّة لاهل الضّلالة وشيعة لاهل الجهالة یعنی جلدی نکرده است احدی پیش از من بسوی خواندن
بحق و بسوی صله رحم و بسوی احسان بخشش پس بشنوید قول مرا و حفظ کنید کلام مرا امید هست که ببینید این امر خلافت را بعد از این
روز که کشیده شود در او شمشیرها و شکسته شود عهدها و پیمانها تا آنکه میگردد بعضی از شما امامها و پیشوایان از برای اهل ضلالت و گمراهی
و پیروان از برای اهل جهالت و نادانی **ومن كلام له عليه السلام في النّهي عن عيب النّاس** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در نهی از گفتن عیب مردم وانّما ينبغي لاهل العصمة والمصنوع اليهم في السّلامة ان يرحموا اهل الذّنوب والمعصية ويكون الشّكر هو الغالب
عليهم والحاجز لهم عنهم فكيف بالعائب الّذي عاب اخاه وعيّره ببلواه یعنی و بحقیقت که سزاوار است از برای صاحبان عصمت از معاصی و احسان شده
بسوی ایشان در سلامتی از ذنوب اینکه مرحمت و مهربانی کنند بصاحبان گناهان و معصیت و اینکه شکر بسلامتی از گناه غالب داشته باشد بر ایشان
و مانع باشد مر ایشان را از گفتن عیب ارباب ذنوب و گناهان پس چگونه سزاوار است عیب کردن از برای عیب جوینده آنچنانکه عیب برادرش را گفته
و سرزنش کرده است برادرش را به ابتلای او بعیوب و ذنوب اما ذكر موضع ستر اللّه عليه من ذنوبه ممّا هو اعظم من الذّنب الّذي عابه به وكيف يذمّه
بذنب قد ركب مثله فان لم يكن ركب ذلك الذّنب بعينه فقد عصى اللّه فيما سواه یعنی آیا بخاطر نمیاورد موضع پوشانیدن خدا بر او از گناهان

مما هو اعظم منه

او از گناهی که بزرگتر بود از گناه آنکسیکه عیب کرد برادرش را باو و چگونه مذمت میکند او را بگناهیکه مرتکب شده است مثل آن گناه را اگر مرتکب
نشده است آن گناه را بعینه پس بحقیقت که نافرمانی کرده است خدا را در غیر آن گناه ... وايم اللّه لئن لم يكن عصاه في الكبير
وعصاه في الصّغير لجرأته على عيب النّاس اكبر يا عبد اللّه لا تعجل في عيب احد بذنبه فلعلّه مغفور له ولا تأمن على نفسك صغير معصية فلعلّك
معذّب عليه فليكفف من علم منكم عيب غيره لما يعلم من عيب نفسه وليكن الشّكر شاغلاً له على معافاته ممّا ابتلي به غيره یعنی سوگند بخدا که
اگر عصیان نکرده است خدا را در گناه کبیره و عصیان کرده باشد خدا را در صغیره هر آینه جرأت او بر عیب مردمان بزرگتر است از آن گناه ای بنده خدا
تعجیل مکن در عیب کردن کسی بگناه او پس شاید که بخشیده شده باشد از برای او و ایمن مباش بر نفس تو صغیر معصیت را پس شاید که تو معذب
باشی بر آن پس باید باز ایستد از عیب کردن کسیکه دانسته از شما عیب غیر خود را از جهت علم بعیب خود و باید شکر بنعمت سلامتی او از گناه مانع
باشد او را از عیب کردن بگناهی که مبتلا است باو غیر او **ومن كلام له عليه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ايّها النّاس
من عرف من اخيه وثيقة دين وسداد طريق فلا يسمعنّ فيه اقاويل الرّجال اما انّه قد يرمي الرّامي وتخطئ السّهام ويحيل الكلام وباطل
ذلك يبور واللّه سميع وشهيد یعنی ای مردمان کسیکه شناخت از برادر خود استحکام دین را یعنی صحت اعتقادات او را و درستی راه را یعنی نیکو

عمل او را پس باید نشنود درباره او سخنان مردم را آگاه باش بتحقیق که گاهی میاندازد تیرانداز و خطا میشود تیرهای او و تاثیر در غیر هدف
نمیکند و تاثیر میکند کلام همچنین بعضی از اندک چه حق و چه باطل و حال آنکه کلام باطل هلاک میکند گوینده خود را و خدا شنوا و حاضر است المراد او عقاب
میکند بر گفتن باطل أما إنه ليس بين الباطل والحق إلا أربع أصابع فسئل عليه السلام عن معنى قوله هذا فجمع أصابعه ووضعها بين أذنه وعينه
ثم قال الباطل أن تقول سمعت والحق أن تقول رأيت يعني آگاه باش بتحقیق که نیست میان باطل و حق فاصله مگر مقدار چهار انگشت پس پرسیده
شد علیه السلام از معنی این کلام او پس جمع کرد انگشتهای خود را و گذاشت میان گوش و چشم خود یعنی میان گوش و چشم مقدار چهار انگشت
فاصله است پس گفت باطل آنست که بگوئی که شنیدم یعنی بگوئی بمجرد چیز شنیده را و حق آنست که بگوئی که دیدم یعنی بگوئی بمعاینه چیز دیده را
یعنی چیز شنیده احتمال بطلان چون دارد بمحض شنیدن حکم بر راستی آن کردن باطلست و اما آنچه را که بچشم دیده پس آن حق و صدق است شکی
نخواهد داشت **ومن كلام له عليه السلام** يعني از کلام امير المؤمنين عليه السلام است وليس لواضع المعروف في غير حقه وعند غير أهله
من الحظ فيما أتى إلا محمدة اللئام وثناء الأشرار ومقالة الجهال ما دام منعما عليهم ما أجود يده وهو عن ذات الله بخيل يعني نيست مر کسی را که نهد احسان
در غیر مستحق احسان و در نزد غیر اهل احسان حظ و نصیبی در آنچه بکسی عطا کرده است مگر ستایش لئیمان و ستودن اشرار و سخنان جهال مادام که
احسان کننده است بر ایشان از چیز بخشنده است دست خود و حال آنکه از جهت ذات خدا بخل ورزنده است و احسان بمستحق نکرده است فمن آتاه الله مالا
فليصل به القرابة وليحسن منه الضيافة وليفك به الأسير والعاني وليعط منه الفقير والغارم وليصبر نفسه على الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب
فإن فوزا بهذه الخصال شرف مكارم الدنيا ودرك فضائل الآخرة يعني پس کسیکه عطا کرد او را خدا مالی پس باید پیوند دهد بآن مال خویشان
و باید از آن نیکو بکند مهمانی برادران او و باید خلاص سازد بآن مال اسیر و دستگیر شده را و باید عطا کند از آن مال بمحتاج و قرض دار و باید صبر دهد
نفس خود را بر اداء حقوق و نصر حوادث روزگار از جهت طلب کردن جزاء نیک پس بتحقیق که پیروزی باین خصلتها شرف بزرگیهای دنیا و دریافتن نیکیهای
آخرت است **ومن خطبة له عليه السلام في الاستسقاء** يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در طلب باران ألا وإن الأرض التي تحملكم
والسماء التي تظلكم مطيعتان لربكم وما أصبحتا تجودان لكم ببركتهما توجعا لكم ولا زلفة إليكم ولا لخير ترجوانه منكم ولكن أمرتا بمنافعكم فأطاعتا
وأقيمتا على حدود مصالحكم فقامتا يعني آگاه باشید و بتحقیق که زمینی که بردارنده شما است و بر روی او ایستاده شده اید و آسمانی که
سایه انداخته است بر شما و بالای سر شما است مثل سایبان مطیع فرمان پروردگار شما باشند و روز نکرده اند که بخشش میکنند شما را بمنفعت
خود که باران باشد از جهت دلسوزی از برای شما و نه از جهت تقرب بسوی شما و نه از جهت نفعی که امید داشته باشند از شما و لیکن مامور شده اند که
خدا نفع رسانند بشما پس اطاعت کردند و مامور شده اند بر پا داشتن مصالح و منافع شما پس برپا شده اند بمنفعت رسانیدن بشما إن الله يبتلي عباده
عند الأعمال السيئة بنقص الثمرات وحبس البركات وإغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع مقلع ويتذكر متذكر ويزدجر مزدجر وقد
جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة الخلق فقال استغفروا ربكم إنه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا ويمددكم بأموال و
بنين فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطيئته وبادر منيته يعني بتحقیق که خدا امتحان میکند بندگان خود را در نزد کارهای بد
بکم کشتن میوه ها و نگاه داشتن باران [illegible] بستن خزانهای خوبیها از جهت اینکه پشیمان شود از بد کردن کسیکه اراده توبه دارد و ترک بکند کار بد را
کسیکه اراده ترک دارد و بخاطر بیاورد عقاب آخرت را کسیکه مستعد تذکر شده است و منع بکند خود را از گناه کسیکه مستعد منع شده است و بتحقیق
که گردانیده است خداوند منزه طلب مغفرت را سبب از برای فراوان شدن روزی و مرحمت از برای خلق پس گفته است طلب مغفرت کنید از پروردگار
شما بتحقیق که باشد خدا بخشاینده گناهان در حالتیکه میفرستد از آسمان بر شما بارانهای بسیار و کمک میکند شما را باموال و فرزندان پس رحم
کند خدا مردی را که روی آورد توبه و پشیمانی خود و طلب کند از خدا عفو گناهان خود را و پیشی جوید [illegible]
باشد اللهم إنا خرجنا إليك من تحت الأستار والأكنان وبعد عجيج البهائم والولدان راغبين في رحمتك وراجين فضل نعمتك وخائفين
من عذابك ونقمتك اللهم فاسقنا غيثك ولا تجعلنا من القانطين ولا تهلكنا بالسنين ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا يا أرحم الراحمين
یعنی بار خدایا ما بیرون آمدیم بسوی رحمت تو از زیر پوششها و از خانها و بعد از فریاد چارپایان و اطفال در حالتیکه رو آورنده ایم بسوی تو
از جهت رحمت تو و امیدواریم بر زیادتی نعمت تو و ترسناکیم از عذاب تو و عقوبت تو بار خدایا بباران پس ما را باران تو را و مگردان ما را از نومیدان
و هلاک مگردان ما را بقحط و گرانی و بعقوبت مگیر ما را بسبب آنچه بکردند نادانان ما ای رحم کننده تر از همه رحم کنندگان اللهم إنا خرجنا إليك نشكو
إليك ما لا يخفى عليك حين ألجأتنا المضايق الوعرة وأجاءتنا المقاحط المجدبة وأعيتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علينا الفتن المستصعبة

اللهم إنا نسألك أن لا تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقايسنا بأعمالنا يعني بار خدایا بتحقیق که بیرون آمدیم بسوی
رحمت تو در حالتیکه شکایت میکنیم بسوی تو چیزی را که پنهان نیست بر تو در وقتیکه مضطر ساخت ما را تنگیهای دشوار و آمده است ما را قحطهای
ناامید کننده و سست گردانیده است ما را حاجتهای دشوار و درپی و پیوسته است بر ما بلاهای مشکله بار خدایا بتحقیق که ما سوال میکنیم از تو که برنگردانی
ما را بمنازل ما نومید شدگان و باز پس مفرست ما را اندوهگین شدگان و جواب مده ما را بسبب گناهان ما و مگیر ما را بمقدار بدی کردار ما اللهم انشر
علينا غيثك وبركتك ورزقك ورحمتك واسقنا سقيا نافعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي بها ما قد مات نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي
بها القيعان وتسيل البطنان وتستورق بها الأشجار وترخص الأسعار إنك على ما تشاء قدير يعني بار خدایا پهن کن بر ما باران تو را و افزونی نعمت تو را
و روزی تو را و رحمت تو را و آب ده ما را آبی نفع بخشنده سیراب کننده رویاننده گیاه تا البته برویانی بآن آب آنچه را که فوت شده است از زرع و زنده گردانی
آنچه را که مرده است از زمین میخواهیم از تو باران نافع را بسیار میوه را تا البته سیراب گردانی بآن باران زمینهای هموار را و جاری گردانی سیل بلندیهای
پست و برگ برآوری بآن درختان را و ارزان گردانی نرخها را بتحقیق که تو بر هر چیزی که بخواهی توانائی **ومن خطبة له عليه السلام** يعني از خطبه امير المؤمنين
عليه السلام است بعث رسله بما خصهم به من وحيه وجعلهم حجة له على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الإعذار إليهم فدعاهم بلسان الصدق إلى سبيل
الحق يعني برانگیخت رسولان خود را با چیزیکه تخصیص داده بود ایشان را بآن چیز از وحی خود و گردانید ایشان را حجت بر خلق خود تا اینکه لازم نگردد حجت از برای
ایشان را و این عدم لزوم حجت بسبب وانگذاشتن اقامه عذر است از برای ایشان یعنی عذری از برای ایشان وانگذاشت که توانند گفت که ما جاهل بودیم
از تکالیف تو تا اینکه حجت ایشان ثابت شود بر او در طاعت نکردن ایشان پس خواند همه را بزبان رسولان ایشان را بسخن راست بسوی راه حق ألا إن الله قد
كشف الخلق كشفة لا أنه جهل ما أخفوه من مصون أسرارهم ومكنون ضمائرهم ولكن ليبلوهم أيهم أحسن عملا فيكون الثواب جزاء والعقاب بواء يعني آگاه
باش که بتحقیق خدا ظاهر و آشکار کرد احوال خلق را آشکار کردنی از ارسال رسل نه از جهت اینکه ندانست آنچه را که پنهان داشتند از آن حالات محفوظه
پنهان در جبلت ایشان از طاعت و معصیت و مکنونات خواطر ایشان بحسب خلقت از اعتقادات حقه و باطله بلکه از جهت امتحان کردن ایشان که کدام
از ایشان نیکوتر است از روی عمل و عبادت و اطاعت یعنی با وصف علم باحوال ایشان در اصل خلقت که کدام مسلم و کدام کافر و کدام مطیع و کدام عاصی و کدام
عادل و کدام فاسق است فرستادن رسل و تکلیف کردن خلق در ظاهر مثل حال مولا نیست که بنده خود را مامور بامری کند از جهت امتحان کردن او که آیا مطیع
است یا عاصی و اگر چه این معامله خدا با بندگان در ظاهر شبیه است بمعامله مولا امتحان کننده بنده خود لکن چون خدا عالم است بر آشکار و پنهان بندگان
و افعال ایشان پس امتحان بر او روا نباشد زیرا که امتحان فرع نادانستن است و با علم و دانش امتحان معنی نخواهد داشت بلکه چون ارسال رسل
و تکلیف مکلفین از شرائط و اسباب رسیدن مؤمن است بحقیقت ایمانش و رسیدن کافر است بکمال کفرش و سعید بسعادتش و شقی بشقاوتش و عادل
بعدالتش و فاسق بفسقش و بالجمله رسیدن آنچه در طینت هر که هست و خدا عالم باسباب و شرائط آنها داشت خلق کرد جمیع اسباب مسببات را و آماده کرد
جمیع شرائط را تا هر یک بکمال خود رسیده باشند مثل خلق کردن سایر اسباب و ادوات و آلات طاعت و معصیت و ایمان و کفر حتی علم و قدرت و اراده را
پس شبیه گشت بامتحان و ایجاد اسباب و شرائط منافی با ترتب ثواب و عقاب بر افعال و اعمال ایشان نباشد زیرا که ثواب و عقاب نیز نیست مگر از قبیل
ترتب مسببات بر اسباب و تحصیل ثمره از شجره و لزوم لوازم بملزومات بدون لزوم ایجاب و اضطرار بر خدا و بدون اجبار و اکراه بر بندگان بلکه وقوع نفس
کما کان در بقعه امکان پس میباشد ثواب جزاء عمل و عقاب مکافی و مساوی با کردار بدون جبری و اجباری أين الذين زعموا أنهم الراسخون في
العلم دوننا كذبا وبغيا علينا أن رفعنا الله ووضعهم وأعطانا وحرمهم وأدخلنا وأخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى العمى إن الأئمة من قريش
غرسوا في هذا البطن من هاشم لا تصلح على سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم يعني کجا باشند آن کسانیکه گمان بردند که ایشان راسخ و ثابت در علم میباشند
بدون ما از روی دروغ گفتن و از جهت ظلم کردن بر ما بسبب برداشتن خدا ما را بمرتبه امامت و خلافت و انداختن ایشان از آن و عطا کردن بما کمالات
علمیه و عملیه بتقریب پاکی طینت و محروم کردن ایشان بسبب خباثت طینت ایشان و داخل گردانیدن ما را بر رحمت خود بتقریب عبادت و اطاعت ما و بیرون
کردن ایشان از رحمت بتقریب معصیت و نافرمانی ایشان بسبب ما و براهنمائی ما عطا کرده شده است هدایت [illegible] و دفع کرده و برطرف شد کوری
از مستبصرین بتحقیق که ائمه و پیشوای خلق و اوصیاء رسول ثابت است که از قبیله قریش باشند و [illegible] شده باشند در این سلسله از هاشم و صلاحیت
ندارد امامت بر سوای بنی هاشم و صلاحیت ندارد بودن ولاة و خلفاء پیغمبر غیر از بنی هاشم و این کلام صریح است بر اینکه امامت و خلافت منحصر است
بر بنی هاشم و غیر بنی هاشم صلاحیت امامت ندارند و شارح ابن ابی الحدید که از اعاظم علماء عامه است در این مقام گفته که صحیح است که علی علیه السلام
قائل این کلمات است و مراد او [illegible] گفته است از جهت اینکه ثابت شده در نزد من که نبی صلی الله علیه واله گفته است که بتحقیق علی علیه السلام با حق است

وبتحقیق که حق منکر شد با او و دهر بازگشت او منکر شد و حقیر میگوید که بعد از این اقرار و اتصاف متمسک شدن او بنا و بل نفی کمال است نفی صحت مذ ترویج مذ
ناقص نیست مگر بتقویت مذهب حق اثنی عشریه و ترغیب و تفضیح مذهب خلاف منها یعنی بعضی از این خطبه است اثروا عاجلاً واخروا آجلاً
وترکوا صافیاً وشربوا آجناً کأنی انظر الی فاسقهم وقد صحب المنکر فألفه وبسئ به ووافقه حتی شابت علیه مفارقه وصبغت به
خلائقه ثم اقبل مزبداً کالتیار لا یبالی ما غرّق او کوقع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرّق یعنی اختیار کردند مردمان منفعت حال دنیا را
و ترک کردند ثواب آینده آخرت را و واگذاشتند شراب صاف لذت آخرت را و آشامیدند آب کندیده متعفن محبت دنیا را گویا که من نگاه
میکنم بسوی سلطان فاسق ایشان و حال آنکه مصاحب و ملازم محرمات خدا است پس الفت گرفته است با حرام و خو کرده است بحرام و موافقت
کرده است با حرام تا اینکه سفید شده بر حرام موی سر او و رنگ شده بحرام و ملکه کردیده بحرام خلقهای او پس رو آورده باشد بسوی ایشان
از روی غضب در حالتیکه کف بر آورده باشد از شدت غضب مثل دریای موج زننده باکی نداشته چیزی را که غرق کند و مثل در اوفتادن آتش کیاه
خشک که باک نداشته چیزی را که میسوزد این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار اللامحة الی منار التقوی این القلوب التی وهبت
لله وعوقدت علی طاعة الله ازدحموا علی الحطام وتشاحّوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا
الی النار باعمالهم دعاهم ربهم فنفروا وولّوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا واقبلوا یعنی کجا باشند عقلهای روشن شده بچراغ های
هدایت حق و چشمهای نگاه کننده بسوی علامت پرهیزکاری کجا باشد دلهای آنچنانیکه بخشیده شده اند مر خدا را یعنی مملوک شده است رضای
او را و رضای خدا را و بسته شده است عزم او بر اطاعت خدا جمع شده اند اینکه بکرانقوم کراه بر روی ریزه دنیا و نزاع میکنند با یکدیگر بر اموال
حرام و بلند کرده شده از برای ایشان بیرقهای بهشت و دوزخ پس برگردانیدند از بهشت روهای دل خود را و رو آوردند بسوی دوزخ بکردار
ناشایسته خود خوانده است ایشان را پروردگار ایشان پس رمیدند و رو گردانیدند از او و خوانده است ایشان را شیطان پس اجابت میکنند
و رو میآورند بسوی او **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا
غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمّر معمر منکم یوماً من عمره
الا بهدم آخر من اجله ولا تجدد له زیادة فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه یعنی ای مردمان نیستید شما در این دنیا مگر نشانه که تیراندازی
میکنند در او مرگها با هر جرعه آبی کلوکیر است و در هر لقمه طعامی غصه ها است نمیرسید شما از دنیا بنعمتی مگر بمفارقت نعمت دیگر
و عمر نمیکند شخص معمری از شما روزی از عمر خود مگر اینکه ویران میکردد روز دیگر از جهت نزدیک شدن مرگ او و تازه نمیشود از برای
او زیادتی در ماکولات او مگر با فنی شدن آنچه پیش از آن بود از روزی او ولا یحیی له اثر الا مات له اثر ولا یتجدد له جدید الا بعد
ان یخلق له جدید ولا تقوم له نابتة الا وتسقط منه محصودة یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرزندی مگر اینکه میمیرد از او
اثری و اولادی با قریب بمردن است بسبب پیری و متجدد و حادث نمیشود از برای او مال تازه مگر اینکه کهنه میکردد از برای او مال
دیگر و برپا نمیشود از برای او رستنی از گیاهی مگر اینکه میافتد و تلف میشود از او درو کرده و چیده شده وقد مضت اصول نحن
فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله یعنی و بتحقیق که گذشتند اصلها و پدران که ما فروع و اولاد آنهائیم پس چیز فلد باقی
خواهند بود فرع و ولد بعد از رفتن اصل و پدر و بنوعیسه بن نشاب اینها خواهد رفت منها یعنی بعضی از این خطبه است وما احدثت بدعة
الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور افضلها وان محدثاتها شرارها یعنی احداث و پدید نشد بدعتی
و ضلالتی در دین مگر اینکه واگذاشته شد بسبب آن سنتی و طریقه آن پس بپرهیزید بدعتهای در دین را و لازم شوید راه و آ
شریعت را بتحقیق که چیزهای قرار داده شده از جانب خدا و رسول بهترین چیزها است و بتحقیق که محدثات و بدع چیزها بدترین
چیزها است **ومن کلام له علیه السلام وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه** یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مشورت کرد با او عمر بن الخطاب در رفتن بسوی جنگ سپاه عجم بنفسه و بشر عسکر
خود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعده وامده حتی بلغ ما بلغ
وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فاذا
انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابداً یعنی بتحقیق که این دین اسلام غلبه و عدم غلبه او بسبب بسیاری و کمی سپاه نیست و اسلام
دین خدا آنچنانیست که غلبه داده است او را بر جمیع ادیان و او سپاه خدا آنچنانیست که آماده و اعانت کرده است او را تا اینکه رسید تا آن

مرتبه که رسید و ظاهر شد در هر جا اینکه ظاهر شود و ما ثابت باشیم بر وعده آنجناب خدا بغلبه دادن دین اسلام و خدا وفا کننده
بوعده خود میباشد و یاور سپاه خود است و مکان و مرتبه صاحب اختیار و بزرگ دین اسلام مثل مرتبه ریسمانیست از برای کشیده مروارید که
این صفت دارد که جمع میکرداند دانهای مروارید را بیکجا و با هم پیوسته دارد پس هر وقتیکه بریده شود ریسمان متفرق و پراکنده شوند
و بروند هر یک بجائی پس جمع نکردند همه آنها هرگز والعرب الیوم وان کانوا قلیلاً فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن
قطباً واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها
حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک یعنی طائفه عرب امروز اگرچه اندک باشند بعدد لیکن ایشان بسیارند بحسب قوت
و شوکت بسبب اسلام غالب باشند بر خصم بسبب اجتماع و اتفاق پس باش تو در میان ایشان ساکن مثل قطب از برای آسیا که در میان آسیا
ساکن است و بگردش درآور آسیای جنگ را بطائفه عرب و گرم کردن ایشان را در آتش جنگ یا امیری غیر از تو پس هرگاه تو بیرون رفتی از این زمین مدینه
فرود میآیند بیکبار بر تو طائفه عرب از اطراف و اکناف زمین مدینه تا اینکه میشود اهتمام و محافظت آنچه واگذاشتی در پشت سر
تو از زنان سپاه ضرورتر بسوی تو از آنچه که پیش روی تو است از دعوت ولایات فارس باسلام و حرب با ایشان ان الاعاجم ان ینظروا
الیک غداً یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر
القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن
نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما نقاتل بالنصر والمعونة یعنی بتحقیق که عجمها اگر نگاه کنند بتو در فردا میگویند که این است اصل و بزرگ
عرب پس هرگاه شکستید او را و کردید او را پس آسوده بدارند شر او پس این قول باعث شدت حرص ایشان شود بر جنگ تو و طمع ایشان کردد
در کرفتن تو پس اما آنچه مذکور کردی تو از حرکت قوم عجم بسوی جنگ مسلمانان پس بتحقیق که خدا منزه از نقائص ناراضی تر است از حرکت
ایشان از تو و قدرت او بیشتر است بر تغییر چیزی که راضی نیست بآن و اما آنچه مذکور کردی تو از بسیاری عدد ایشان پس بتحقیق که ما صحابه بوده ایم
در زمان گذشته که عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد که مقاتله و محاربه کنیم با دشمنان باعانت بسبب بسیاری سپاه و نبوده ایم که مقاتله کنیم مگر بیاوری و اعانت
از جانب خدا **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فبعث محمداً بالحق لیخرج عباده من عبادة الاوثان
الی عبادته ومن طاعة الشیطان الی طاعته بقرآن قد بیّنه واحکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه ولیقرّوا به بعد اذ جحدوه ولیثبتوه بعد اذ انکروه
یعنی پس برانگیخت خدا تعالی محمد صلی الله علیه و آله را براستی تا اینکه بیرون بیرد بندگان خود را از پرستش بتها بسوی پرستش خود و از پیروی
شیطان بسوی پیروی خود بقرآنی که ظاهر ساخت اعجاز او را و استوار کرد حجیت او را تا اینکه بشناسند بندگان پروردگار خود را
بصفات الوهیت در وقتیکه نمیشناختند او را با وصاف لائقه با او و تا اینکه بزبان اقرار بوجود او بکنند بعد از آنکه منکر وجود او بودند و اعتقاد
بهستی او کنند بعد از آنکه اعتقاد بهستی او نداشتند فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر ان یکونوا راوه بما اراهم من قدرته وخوّفهم من
سطوته وکیف محق من محق بالمثلات واحتصد من احتصد بالنقمات یعنی پس ظاهر و آشکار شد خدای منزه از هر نقص از برای بندگان
بسبب کتاب خود که قرآن باشد بدون اینکه به بینند او را بچشمان تجلی بکتاب بسبب نمودن بایشان بعد در قرآن توانائی خود را بذکر عجائب
خلقت آسمان و زمین و ما بینهما و ترسانیدن ایشان بود بسلطنت خود بذکر قصص قرون ماضیه و ذکر اینکه چگونه محو کرد آثار کسانیرا که محو کرد
بعقوبات و چگونه درو کرد و بقتل رسانید کسانیرا که بقتل رسانید بنقمات وصدمات وانه سیأتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق
ولا اظهر من الباطل ولا اکثر من الکذب علی الله ورسوله ولیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا انفق منه
اذا حرّف عن مواضعه ولا فی البلاد شیء انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر یعنی بتحقیق که میآید بر شما بعد از من زمانیکه نباشد در آن زمان
چیزی پنهان تر از معارف و احکام حقه و ظاهر تر از اعتقادات و احکام باطله ناحق بسبب خفا و ندرت علماء دینیه و عمل نکردن مردم باحکام حقه
و نسبت کذب و دروغ دادن در اعتقادات نفسانیه و نباشد چیزی بیشتر از دروغ و افترا بر خدا و رسول خدا و نباشد در نزد اهل آن زمان متاعی ناروا ج
تر از کتاب خدا هرگاه خوانده شود بر مردم حق خواندنش و اداء حق آن داشته شود احکام او کما هو حقه و نباشد متاعی رایج تر از کتاب خدا هرگاه
مبدل داده شود آیات و احکام او از معنیهای معینه مفروقه حقه و از آن نحوی که پیغمبر از جانب خدا آورده است و نباشد در شهرها چیزی قبیح تر
از اوامر خدا یعنی چیزی نیکو تر از نواهی خدا فقد نبذ الکتاب حملته وتناساه حفظته فالکتاب یومئذ واهله منفیان طریدان وصاحبان
مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو فالکتاب واهله فی ذلک الزمان فی الناس ولیسا فیهم ومعهم ولیسا معهم لان الضلالة لا توافق

الهدی وان اجتمعا یعنی بتحقیق که اندازند و عمل نکنند کتاب خدا را بردارندهای کتاب قائلین بصدق آن و بر خود ببندند فراموشی کتاب را از جهت التفات نکردن بآنچه در اوست از معارف و احکام حفاظ و تلاوت کنندگان او پس کتاب خدا و اهلش در آن روز بیت انگاشته و دور شده باشند از میان مردم و دو مسافر باشند هم سفر یکدیگر در راه واحد جا نداده اند و مصاحب جا دهنده پس کتاب خدا و اهلش که علماء دینیه باشند در آن زمان باشند در میان مردم و نباشند در میان ایشان و با ایشان باشند و نباشند با ایشان بنفرت عمل نکردن مردم با حکام ایشان و نشنیدن گفته ایشان از جهت اینکه گمراه موافقت ندارد با راهنماینده یعنی اگرچه باهم باشند در یکجا زیرا که با مخالف گفته راهنما مضادّ او بعینه نخواهد داشت البته از راه دور شود بعد الکت کردن از کرده فاجتمع القوم علی الفرقة وافترقوا عن الجماعة کانّهم ائمّة الکتاب ولیس الکتاب امامهم فلم یبق عندهم منه الّا اسمه ولا یعرفون الّا خطّه وزبره ومن قبل ما مثّلوا بالصالحین کلّ مثلة وسمّوا صدقهم علی الله فریة وجعلوا فی الحسنة عقوبة السیّئة یعنی پس اتفاق کنند بر مفارقت از کتاب و اهلش و جدائی کنند از گروه مسلمانان و اتقیا گویا که ایشان باشند مقتدای کتاب خدا و نیست کتاب خدا پیشوای ایشان پس باقی نباشد در نزد ایشان از کتاب خدا مگر اسم او و نشناسند مگر خطّ او و کتابت او را و از زمان پیش عقوبت رسانند بمردمان نیکوکار هر عقوبتی را و نام گذارند سخنان راست ایشان را افترای بر خدا و گردانند در جزاء عمل خوب عقوبت بدی را وانّما هلک من کان قبلکم بطول آمالهم وتغیّب آجالهم حتی نزل بهم الموعود الذی تردّ عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحلّ معه القارعة والنقمة یعنی و هلاک نشد کسانیکه بودند پیش از شما مگر بدرازی آرزوهای ایشان و دور بودن مدتهای مرگ ایشان تا اینکه نازل شد با ایشان مرگ موعودی که مردود است از او عذر خواستن و قبول نمیکند عذر احدی را و برداشته شده است از جا او توبه کردن و قبول نمیکند توبه کسی را و فرود میآید با او مصیبتهای شکننده و عقوبتهای شدیده ایّها الناس انّه من استنصح الله وفّق ومن اتّخذ قوله دلیلا هدی للّتی هی اقوم فانّ جار الله آمن وعدوّه خائف وانّه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظّم فانّ رفعة الذین یعلمون ما عظمته ان یتواضعوا له وسلامة الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له فلا تنفروا من الحقّ نفار الصحیح من الاجرب والباری من ذی السقم یعنی ای مردمان بتحقیق که کسیکه طلب نصیحت کرد از خدا و قبول کرد قول او و اوامر و نواهی او موفق گردید بتوفیق سعادت ابدی و کسیکه اخذ کرد قول خدا و کتاب خدا را راهنمای خود در راه برده خواهد شد بطریقه که استوارترین طریقها است که طریقه شرع مبین باشد پس بتحقیق که همسایه خدا ایمن است از خوف عذاب و دشمن خدا و دور از بندگی خدا در خوف و خطر است و بتحقیق که سزاوار نیست از برای کسیکه شناخت بزرگی خدا را اینکه بزرگی بر خود ببندد و خود را بزرگ بشمارد پس بتحقیق که بلندی آنکسانیکه میدانند که در چه مرتبه است بزرگی خدا اینست که اختیار کنند تواضع و فروتنی را از برای او و خود را در جنب بزرگی او بالمرّه نیست بدانند و سلامت آنکسانیکه میدانند که در چه پایه است قدرت و توانائی خدا اینست که منقاد و مطیع مر امر او باشند پس وحشت نکنید از امام حق و صدق مثل وحشت کردن شخص صحیح از شخص جرب دار و شخص سالم از امراض از صاحب امراض مسریه واعلموا انّکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه ولن تأخذوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی نقضه ولن تمسّکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه فالتمسوا ذلک من عند اهله فانّهم عیش العلم وموت الجهل یعنی بدانید که بتحقیق که نمیشناسید رشد و راه را مگر اینکه بشناسید کسی را که واگذاشته است رشد و دین را و اختیار کرده است گمراهی را و نمیگیرید عهد و پیمان کتاب خدا را تا اینکه بشناسید آنکسانیرا که شکسته اند پیمان کتاب خدا را و متمسک نمیشوید باو تا بشناسید آنکسانیرا که رها کرده اند او را پس طلب کنید رشد و میثاق را از نزد اهلش که ائمه هدی باشند پس بتحقیق که ایشان زندگانی علم اند و مرگ جهل و نادانی یعنی احیاء علم کنند و ازالهٔ جهل هم الذین یخبرکم حکمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا یخالفون الدین ولا یختلفون فیه فهو بینهم شاهد صادق وصامت ناطق یعنی آن اهل علم آنچنان کسانی باشند که خبر میدهد شما را حکم کردن ایشان باحکام خدائی از علم ایشان و خاموشی ایشان از سخنان خلاف حق و دروغ از ادراک ایشان مر معارف حقه را و ظاهر صلاح و سداد ایشان بر باطن ایمان و اعتقاد ایشان و مخالفت و مفارقت نمیکنند از دین و اختلاف نمیکنند در دین پس کتاب خدا در میان ایشان شاهد صادقست یعنی امام برحق شما و خاموش گویا است یعنی قرآن صدق امام شما

ومن خطبة له علیه السلام فی ذکر اهل البصرة یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است در ذکر اهل بصره کلّ واحد منهما یرجو الامر له ویعطفه علیه دون صاحبه لا یمتّان الی الله بحبل ولا یمدّان الیه بسبب کلّ واحد منهما حامل ضبّ لصاحبه وعمّا قلیل یکشف قناعه به والله لئن اصابوا الذی یریدون لینتزعنّ هذا نفس هذا ولیأتینّ هذا علی هذا یعنی هر یک از طلحه و زبیر امید دارند امر امارت را از برای خود و میل میدهند بجانب خود بدون مصاحب خود و متوسل نمیشوند بسوی خدا بریسمان

بریسمان پیمانی و نمیکشند خود را بسوی خدا بسببی و هر یکی از ایشان بردارنده حقد و حسد مصاحب خود باشند و در زمان اندک و قریب میندازند هر یک از ایشان نقاب حسد خود را از برای مصاحب خود و ظاهر میسازند حسد یکدیگر را سوگند بخدا اگر برسند بامارتیکه طالب اویند هر آینه میکند این یکی جان آن دیگر را و میآید این یک بقتل آن دیگر قد قامت الفئة الباغیة فاین المحتسبون فقد سُنّت لهم السنن وقدّم لهم الخبر ولکلّ ضلّة علّة ولکلّ ناکث شبهة والله لا اکون کمستمع اللدم یسمع الناعی ویحضر الباکی یعنی بتحقیق که برپا شدند گروه ظالم کجا و گمراهان پس کجا باشند عمل کنندگان بجزا مر کنندگان بمعروف پس بتحقیق که نهاده شد از برای ایشان طریقهای شریعت و پیش فرستاده شد از برای ایشان خبر نبوی صلی الله علیه وآله انّک ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی خبر داد رسول خدا صلعم با امیرالمؤمنین علیه السلام که بتحقیق که تو زود جنگ خواهی کرد با کسانیکه شکسته عهد باشند و ظالم باشند و ضلالت دانند قتال با خلیفه بر حق را و از برای هر ضلالتی علّتی و جهتی است و ضلالت ایشان علّتی ندارد بجز حسد و از برای هر شکننده عهدی شبهه ایست و از برای ایشان شبهه نیست مگر طعن بر طلب دیات سوگند بخدا که نمیباشم مثل کسیکه گوش دارنده است بصدای دست بر سر و سینه زدن صاحب مصیبت و حزن که میشنود صدای خبر دهنده مرگ او حاضر میشود گریه کننده را یعنی من نخواهم نشست که تا خبر هلاکت مسلمانان را بشنوم و حاضر شوم گریه کنندگان ایشان را بلکه فرصت نمیدهم بدیشان و دشمنان را ابتداء خود میرسانم

ومن کلام له علیه السلام قبل موته یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است پیش از وفات او ایّها الناس کلّ امرئ لاقٍ ما یفرّ منه فی فراره والاجل مساق النفس والهرب منه موافاته کم اطّردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر فأبی الله الّا اخفاءه هیهات علم مخزون یعنی ای مردمان هر مردی ملاقات کننده است مر چیزی را که میگریزد از او در گریختن از او و راندن اسباب فرار از او یعنی اسباب فرار از مرگ میرساند مرد را در عاقبت بمرگ پس ممکن نخواهد بود فرار از مرگ و مدت عمر هر کس محل راندن نفس او است بسوی مرگ و گریختن از مرگ باسباب و علاج رسیدن است بمرگ زیرا که عمر در گذر است و البته باو خواهد رسید و چه بسیار دور کردم ایام را از خود یکیک از روزها را در حالتیکه تفحص میکردم در آن از این امر مخفی که مرگ باشد پس ابا داشت خدا مگر پنهان داشتن او را و تفصیل و کیفیت آن معلوم من نشد چه بسیار دور است دانستن آن و علم او از علم مخزون در نزد خدا است و کشفش صلاح نیست از جهت قول خدا ایتهم وما تدری نفس بایّ ارض تموت اگرچه رسول خدا صلی الله علیه وآله مجملا اخبار کرده باشد بقول خود ستضرب علی هذه فتخضب یعنی زده میشوی تو بر فرق سر پس رنگین میشود ریش تو اما تعیین و تفصیل آن معلوم و مشخص نباشد امّا وصیّتی فالله لا تشرکوا به شیئا ومحمّد صلی الله علیه وآله فلا تضیّعوا سنّته اقیموا هذین العمودین واوقدوا هذین المصباحین وخلاکم ذمّ ما لم تشردوا حمّل کلّ امرئ منکم مجهوده وخفّف عن الجهلة ربّ رحیم ودین قویم وامام علیم یعنی اما آنچه وصیت من است با شما اینست خدا است شریک مگردانید با او چیزیرا و محمد است صلی الله علیه وآله پس ضایع مکنید سنّت و طریقه او را برپا دارید این دو ستون دین را و برافروخته دارید این دو چراغ یقین را و خالی و دور باد از شما مذمّت و عیبها مادامیکه نگریزید از این دو ستون و چراغ بار کرده شده است بر هر مردی از شما و تکلیف شده است باو بقدر طاقت و وسع او و تخفیف داده شده است از مردم بیعقل مثل صبیان و مجانین پروردگار شما پروردگار رحیم است و دین شما دین مستقیم است و امام شما امام علیم و دانا است پس بر احدی ستم نکرده اند در معارف و احکام و آنچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت است انا بالامس صاحبکم وانا الیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم غفر الله لی ولکم ان تثبت الوطأة فی هذه المزلّة فذاک المراد وان تدحض القدم فانّا کنّا فی افیاء اغصان ومهبّ ریاح وتحت ظلّ غمام اضمحلّ فی الجوّ متلفّقها وعفا فی الارض مخطّها یعنی من دیروز که زمان حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد مصاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت او باشد سبب اعتبار و امتحان شما باشم بنابر اینکه خلیفه برحق پیغمبرم و امام شما باشم و با طاعت من شما آزموده میشوید و فردا که روز اجل من باشد مفارقت و جدائی میکنم از شما بیامرزد خدا مرا و شما را اگر ثابت و برقرار ماند گام نهادن ما در این بنای لغزنده پس او است متعلق اراده خدا و اگر برای ثبات از پیش در رفت و بیرون شد پس اندر بنا پس بتحقیق که ما ثابت و برقرار باشیم در سایه شاخهای شجرهٔ علم و معرفت و در جای وزیدن بادهای ارواح که عالم عقل کل باشد و در زیر سایه ابر یکه اگر علایق تعلقات نفسی از او مضمحل بود و اثر او در ارض طبیعت در آن محو بود که منزله روح کل باشد یعنی چون ما بیرون از عالم الطبع و نفس باشیم و از سنخ ارواح مدبّره و عقول فعّاله میباشیم بیرون رفتن از دنیا از برای ما فوز عظیم و خلاص از سجن است وانّما کنت جارا جاورکم بدنی ایّاما وستعقبون منّی جثّة خلاء ساکنة بعد حراک وصامتة بعد نطوق لیعظکم هدوّی وخفوت اطرافی وسکون اطرافی فانّه اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ والقول المسموع یعنی بتحقیق که من مگر همسایه که در جوار شما مانده بود

من بعد یعنی در مهابت و رعایت تن من بعد از آنکه خالی از روح باشد ساکن باشد بعد از آنکه متحرک بود و زبان بسته باشد بعد از آنکه گویا بود
تا اینکه پند دهد شما را سیرت و طریقه من و سکوت سر در پیش افکندن من و از حرکت افتادن اعضاء من یعنی بتحقیقکه بودن من بر حالات مذکوره وعظ
کننده تر است از برای عبرت گیرندگان از نطق بلیغ داشتن شنیده و قول شنیده شده وداعیکم وداع امرء مرصد للتلاقی غدا ترون ایامی ویکشف
لکم عن سرائری وتعرفوننی بعد خلو مکانی وقیام غیری مقامی یعنی وداع کردن من شما را مثل وداع کردن مردی است که انتظار کشنده شود از او
برای ملاقات در فردا می بینید شما روزگار مرا و ظاهر میشود از برای شما نهانهای امور و اعتقادات من و میشناسید قدر و مرتبه مرا بعد از خالی شدن
جای من و نشستن غیر من بجای من **ومن خطبة له علیه السلام یومی فیها الی الملاحم** یعنی از خطبهای امیر المومنین علیه السلام است
اشاره میشود در آن بسوی فتنهای عظیمه که در زمان آینده واقع خواهد شد واخذوا یمینا وشمالا ظعنا فی مسالک الغی وترکا لمذاهب الرشد
فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم من مستعجل بما ان ادرکه ود انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد یعنی گرفتند
آن قوم گمراه جانب راست و چپ راه را و وسط عدل را واگذاشتند از جهت رفتن در راههای ضلالت و واگذاردن راههای هدایت یعنی متصف باشند
با اخلاق رذیله که طرف افراط و تفریط مقتضیات قوه شهویه و غضبیه باشد و خالی باشند از اخلاق حسنه که عدل و وسط باشد پس شتاب مکنید
در آمدن چیزی که ثابت است آمدن او و متوقع است یعنی و بطی مکنید آمدن امری را که میآورد او را فردا پس چه بسیار شتاب کننده بامری که اگر دریابد
او را دوست میدارد که درنیافته بود او را و چه بسیار نزدیک است امروز بابتداء صبح فردا یا قوم هذا ابان ورود کل موعود ودنو من طلعة ما لا
تعرفون الا وان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر ویحذو فیها علی مثال الصالحین لیحل فیها ربقا ویعتق رقا ویصدع شعبا ویشعب صدعا
فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم ویرمی بالتفسیر فی
مسامعهم ویغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح یعنی ای قوم من و طائفه من این است زمان وارد شدن هر وعده شده و نزدیک شدن ظاهر گردید ظاهر شدن
شما نمیشناسید یعنی پنهان اند فتنه و فسادهای عظیمه موعوده در آخر زمان نزدیک است ظاهر خواهد گردید بطوریکه نشناسید او را چه مثل
او را نبوده باشد و بتحقیقکه کسی که از ما اهل بیت که قائم آل محمد صلی الله علیه وآله باشد دریابد آن واقعه را میرود در او بچراغ روشن آگاه باشید
علم امامت و ولایت و متابعت و پیروی میکند در آن بصفات و حالات اشخاصیکه متصف باشند بصفت صلاح و رشاد تا اینکه وا میکند قلاده گردن
گرفتاران ظلم و ستم را و آزاد میکند بندگان در بند شده را و متفرق میسازد جمعیت جنود و طغیان را و جمع میسازد تفرقه شدهای دین و ایمان را
در حالتیکه باشد در آن زمان در پنهانی از مردمان یعنی کسیکه در قفاء او در راه دنبال او برود اثری و نشانه از او را اگرچه متابعت کند نظر و تامل را
جد و جهد کند در طلب او پس هر آینه تیز کرده شود در آن فتنه ذهنهای جمعی را مثل تیز کردن آهنگر شمشیر و خنجر را و روشن کرده شود بقرآن
دیدهای ایشان و انداخته شود تفسیر قرآن در گوشهای ایشان و در شب سر کشند جام شراب علم و معرفت را بعد از نوشیدن باده دانشمندی و هشیاری
در وقت صبح بیدار از خواب غفلت **منها** یعنی بعضی از آن خطبه است وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الاجل
واستراح قوم الی الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق حتی اذا وافق وارد القضاء انقطاع
مدة البلاء حملوا بصائرهم علی اسیافهم ودانوا لربهم بامر واعظهم یعنی دراز کشید مدت عمر اینطایفه جبابره عنید از برای اینکه تمام کرداند
استحقاق ذلت و خواری خود را و مستوجب کردند تغییر اوضاع خود را یعنی مهلت داد خدا ایشان را از برای اینکه زیاد کردانند گناه و عصیان را و
مستوجب شوند تغییر نعمتها را از ایشان از جهت عقوبت ایشان تا اینکه خلق و سزاوار شد مرگ از برای ایشان و دریافتند جماعتی راحت و میل
بسوی فتنها و بلند شدند از برای تحمل جنگ ایشان منت ننهادند بر خدا در صبر و حوصله کردن بمشقت جهاد و بزرگ نشمردند بخشش
نفسهای خود در راه حق تا اینکه موافق کرد بقضاء حکم خدا منقطع شدن مدت بلا و فتنه را بار کردند بینائیهای خود را بر شمشیرهای
خود یعنی بینائیهای خود را مصروف شمشیر زدن و جهاد کردن گردانیدند و نزدیک شدند بطاعت پروردگار خود بحکم امام پند دهنده
خود حتی اذا قبض الله رسوله صلی الله علیه وآله وسلم رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا غیر
الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه یعنی تا آن زمان که قبض کرد خدا روح
رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم را برگشتند جماعتی از دین بسوی ضلالت بر پاشنههای پاها یعنی قهقری و هلاک ساخت ایشان را
راههای شبهات و خواهشهای نفسانی و توکل و اعتماد کردند بر دوستهای باطنی یا گمراهان و در پیوستند یا اعانت کردند بغیر خویشان پیغمبر صلی الله
علیه وآله و ترک کردند و واگذاشتند سبب نجات ایمانی را که مامور بودند از جانب خدا و رسول بمحبت او که اهل بیت پیغمبر باشند که اسباب

و وسائل نجات خلق اند و نقل کردند بناء خلافت را از اصل استوار خود پس بنا کردند در غیر محل و مستحق او که ائمه جور و ضلال باشند معادن
کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق
للدین مباین یعنی آن جماعت معدنهای هر گناه و معصیت باشند و درهای هر داخل شونده در دریای ضلالت و جهالت باشند آمد و رفت
میکنند در حیرت و سرگردانی و غافلند از عذاب خدا از غایت مستی لذات دنیا بر طریقه آل فرعون باشند از مردم بریده شده بسوی دنیا و
روی کننده در دولت دنیا یا مردم جدا شده از دین و دور از حق یا از برای او میباشد دنیا **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهای امیر
المومنین علیه السلام است واستعینه علی مداحر الشیطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجیبه
وصفوته لا یوازی فضله ولا یجبر فقده یعنی طلب میکنم از خدا اعانت بر چیزهای دور کننده شیطان یعنی عبادات و اعمال صالحه و بر امتناع و منع کننده شیطان است
اندامها و حیلهای شیطان که شهوتها و لذتهای دنیا باشد و شهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده او است و فرستاده او است
و برگزیده او است و خالص کرده شده او است برابر کرده نمیشود بچیزی فضیلت او و جبر کرده نمیشود بکسی مفقود شدن او از برای که مثل
و مانند ندارد در ذات و صفات که تا قائم مقام او شود و جبر نبودن او کند اضائت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة و
الجفوة الجافیة والناس یستحلون الحریم ویستذلون الحکیم یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة یعنی روشن کرد به او شهرها بعد
از گمراهی تاریک کرداننده و نادانی بالا رونده و ستم بکمال رسیده و حال آنکه مردمان حلال میکردانیدند حرام را و ذلیل و خوار
میکردانیدند مردم بردبار بیشرارت را و زندگی میکردند در زمان سستی آمدن پیغمبران و میمردند بر کفر و طغیان ثم انکم معشر
العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع
جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدار رحاها یعنی پس بتحقیقکه شما ای گروه عرب نشانها باشید از برای تیر بلاها که نزدیک
است بشما پس پرهیز کنید مستیها و غفلتهای دولت و نعمت و حذر کنید از شدتها و نکبتهای هلاک سازنده و طلب کنید ثبات را در تنگ
نمائید از غبار اشتباه و التباس و از کجی فتنه و فساد در نزد بیرون آمدن پنهان فتنه و ظهور پوشیده آن و راست شدن قطب آن یعنی مسلط شدن
امیران و گردش آسیاب آن یعنی قوام آمدن سپاهیان تبدء فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها
کآثار السلام تتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم یعنی آشکار شود آن فتنه در راههای پنهان و راجع شود بسوی
قباحت شدیده آشکار یعنی در ابتداء اندک است و در انتها بسیار میگردد و جوانی او و رویش او مثل جوانی کودک است که بعد از ضعف قوت گیرد
و اثر کردن آن مثل اثر کردن سنگ سخت است بهر چیز که برخورد میشکند و خورد میکند با ارث میبرند از یکدیگر طایفه ظلم کنندگان بعهد
و پیمان اول ایشان کشاننده آخر است بکشش و ملت و آخر ایشان پیرو اول است بخو و خصلت یتنافسون فی دنیا دنیة ویتکالبون علی
جیفة مریحة وعن قلیل یتبرء التابع من المتبوع والقائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء یعنی رغبت می
کنند بشوق هر یک از ایشان در لذات دنیای پست مرتبه و حریص باشند بر مردار گندیده دنیا مثل حرص سگ بر مردار و در اندک
وقتی بیزاری میجوید ماموم از امام و پیرو از پیشوا یعنی در آخرت پس دوری میکنند از یکدیگر بعداوت و دشمنی میکنند یکدیگر را در
نزد ملاقات یکدیگر یعنی در قیامت ثم یاتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة وتضل
رجال بعد سلامة وتختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته ومن سعی فیها حطمته یعنی پس
میآید بعد از انقضاء آن فتنه پیشتر و فتنه جنبانند لرزاننده خلق و شکننده کج رواننده پس مایل شود دلها بباطل بعد از راست بودن بسوی حق و گمراه
کردند مردان بعد از سلامتی از ضلالت و مختلف شود خواهشها در نزد هجوم آن فتنه و مشتبه گردد تدبیرها در نزد ظهور آن فتنه کسیکه بر او بشکند
آن فتنه او را و کسیکه سعی کند در انهدام او منهدم گرداند آن فتنه او را یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل وعمی وجه
الامر تغیض فیها الحکمة وتنطق فیها الظلمة وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها یعنی یکزند یکدیگر را در آن فتنه مثل گزیدن خرها
یکدیگر را در رمه در حالتیکه مضطرب باشد بسته شدهای ریسمان یعنی عهود و مواثیق دینیه و کور شده باشد روی کار یعنی مشتبه باشد
در کار خلق کم باشد در آن اهل حکمت و معرفت و گویا باشند در آن اهل ظلم و جور و خورد کند اهل صحرا را بتیشه ظلم خود و ریزه ریزه کرداند
ایشان را یعنی متفرق سازد ایشان را بسینه مرکب خود یضیع فی غبارها الوحدان ویهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء وتحلب عبیط الدماء
وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین تهرب منها الاکیاس وتدبرها الارجاس یعنی ضایع و تباه میکردند در غبار و آثار آن تنها ماندگان یعنی کسانیکه

همراهی نمیتوانند کرد با آن و هلالی مبکر دیدند دوراه و روش آن سوا و آن یعنی کسانیکه امداد و کمک نکنند او را دشود بحکم تلخ و هلالی کتا سبنصا
وبلند شد خونهای تازه یعنی بیرون استخماق و بحن کنند دنشانه در کمک و این حقه باشند و بکسلد کردن بند بیفن دا یعنی احکام دین بیضه را
بکرند از او هوشمندان رواج دهند او را بلید طبعان مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الارحام و یفارق علیها الاسلام بریها
سقیم و ظاعنها مقیم یعنی صاحب رعد است یعنی خروشنده است بصاحب برق است یعنی سوزنده است برهنه کننده ساقست یعنی سعی و تلاش
کننده است بریده میشود در او خویشان و نزدیکان و جدا میشود از او دین اسلام بیزار از او بیمار است و کریزنده از او کرفتار است یعنی
زحمت ضرر رسانیها یعنی بعض از خطبه است من قبیل ظلوا فی خابق مستحیر یحملون بعقد الایمان و یغرور الایمان فاتکم عنوا انصاب الفتن
و اعلام البدع و الزموا ما عقد علیه حبل الجماعة و بنیت علیه ارکان الطاعة یعنی مسلمانان باشند در میان این احوال پا کشنده بسوی
نخواهنده پناه جوینده فریب داده شده اند ببستن عهدها و بجا آوردن ایمان داشتن عهدها فقین پس باشید علامات فتنها و نشانهای بدعتها
و علامات و بپرهیزید و چنک زنید باکر بسته شده است بر او حبل الذین جماعت و بنا شده است بر او اساس طاعت که طریقه اهل بیت پیغمبر است صلی الله
علیه و اله و اقدموا علی الله مظلومین و لا تقدموا علیه ظالمین و اتقوا مدارج الشیطان و مهابط العدوان و لا تدخلوا بطونکم لعق
الحرام فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة و سهل لکم سبیل الطاعة یعنی وارد شوید بروز جزاء خدا در حالتیکه مظلوم باشید و وارد نشوید
بر او در حالتیکه ظالم باشید و بپرهیزید از پلهای شیطان و از منازل ظلم و عدوان و داخل مکنید در شکمهای خود لقمهای حرام را بسبب اینکه
بتحقیق که شما در پیش چشم خدائی باشید که حرام کرده است بر شما نافرمانی او را آسان کرده است برای شما راه فرمان برداری او و من خطبة
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته و باشتباههم علی
ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدائیست که دلیل است بر وجود او مخلوقات زیرا که هر مخلوقی البته ممکن است و ممکن چون متساوی است نسبت
وجود و عدم بذات او تا جمیع انحاء عدم او ممتنع نشود موجود نتواند شد و الا لازم آید ترجح بلا مرجح و امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد
مکر بواجب الوجود بالذات زیرا که ممکن چه واحد باشد و چه متعدد و چه متناهی باشد و چه غیر متناهی سبب امتناع جمیع انحاء عدم نتواند
شد و الا لازم میاید که ممکن باشد البته پس هرگاه واجب الوجود بالذات نباشد جمیع انحاء عدم ممکن ممتنع نشود و موجود نکردد
پس موجودی متحقق نشود چه جای ممکن لکن ممکن متحقق است پس واجب الوجود بالذات نیز متحقق باشد بالضرورة و هو المطلوب و
دلیل است بر ازلیت او یعنی بر ابتدا نداشتن او محدث بودن و ابتدا داشتن خلق او زیرا که اگر ابتدا داشته باشد ممکن باشد البته ممکن ابتدا او
خلق نشود پس خلق را ابتدا نبود لکن خلق را ابتدا باشد پس او را ابتدا نبود و دلیل بر نداشتن مشابه در ذات و صفات او است متشابه بودن
بعضی مخلوقات با بعضی در ذات و صفات زیرا که متشابهین در ذات و در صفات نباشند مکر مرکب در ذات زیرا که اشتراک در صفات بدون
اشتراک در ذات صورت نبندد چنانچه محقق شده و اشتراک در ذات مطلقا مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم امکانست بالبدیهة و امکان
در واجب نبود پس تماثل و تشابه در ذات و صفات بر او روا نباشد لا تستلمه المشاعر و لا تحجبه السواتر لافتراق الصانع و المصنوع
و الحاد و المحدود و الرب و المربوب یعنی مس و ادراک حقیقت او نتواند کرد هیچ مدرکی از مدارک زیرا که مهیت ندارد تا مدرک شود بمهیت
زیرا که هر ذی مهیتی نیست مکر ممکن مصنوع و از جهت فرق میان صانع و مصنوع صانع بی مهیت باشد پس نتواند مدرک شود بمهیت و نیز نتواند مدرک شود
بوجود زیرا که وجود او نیست مکر صرف و نامحدود و حد کننده و ما سوای او نیست مکر محدود و حد دارنده و ممکن نباشد احاطه محدود بنامحدود
بنا بر جهت فرق میان محدود و نامحدود مدرک نشود بوجود حجب و منع ظهور او نتواند کرد هیچ ساتری زیرا که با ظهور او ساتری نیست که ستر
او تواند کرد زیرا که او است رب مطلق یعنی ظاهر و مظهر بصیغه فاعل و ما سوای او نیست مکر مربوب یعنی مظهر و مظهر بصیغه مفعول و مظهر منع
ظهور ظاهر نتواند کرد و الا ظاهر باشد و فرقی میان ظاهر و مظهر نماند پس از جهت فرق میان رب و مربوب و ظاهر و مظهر محجوب نباشد بساتری
بلکه او از شدت ظهور مستور است و با آثار و مظاهر در غایت ظهور است و از این نیز ظاهر شد که قول امام علیه السلام لافتراق الصانع تا آخر
مجموع دلیل است از برای مجموع ما قبل ترکه لا تستلمه و لا تحجبه باشد لکن جزو اول از برای اول و آخر از برای آخر الاحد لا بتاویل عدد یعنی
منفرد است بصفت وحدت اما نه وحدتیکه راجع باشد بعدد بلکه وحدت غیر عددیه یعنی سلب کثرت مطلقا از جمیع جهات و اعتبارات ذاتیه و صفاتیه
که عبارت از نبودن حقیقت باشد زیرا که غیر از وحدت غیر عددیه جمیع وحدتها نیستند مکر قلت یعنی کثرت حقیقیه و وحدت اعتباریه و کثرت
مطلقا از خواص ممکن و بر واجب ممتنع است چنانچه تفصیلش پیشتر گذشت الخالق لا بمعنی حرکة و نصب و السمیع لا باداة و البصیر لا بتفریق

آلة یعنی ایجاد کننده مخلوقاتست نه بملابسه حرکتی از حرکت عقلیه و حسیه در ذات و صفات و نه بملابسه تعب و رنجی یعنی مطلق تغیر زیرا
که حرکت و تغیر مطلقا از خواص امکانست و در واجب ممتنع است و شنوا است یعنی مخفی نیست بر او آوازها و مشتبه نشود او را آوازهای مور چسبانیده
شب تاریک و سنک سخت صاف بدون آلت و بینا است یعنی می بیند هر چه در آسمانهای بلند و زمینهای پست است و پوشیده نیست بر او
چیزی در بقعه وجود بدون امتیاز کردن بالت زیرا که آلت علامت احتیاج ذی الت است و الشاهد لا بمماسة و البائن لا بتراخی المسافة
یعنی حاضر است در همه جا نه بملاقات عقلی و حسی زیرا که ملاقات فرع تجانس است فی الجمله و واجب را با ممکن مجانستی نیست و جدا است از همه چیز
نه بفاصله بودن مسافت از عقلی و حسی بر که فصلی نیست میان علت و معلول و الا لازم آید وجود معلول بی وجود علت و الظاهر لا برؤیة — اکر چه وصل نیز نباشد
و الباطن لا بلطافة یعنی آشکار است از برای هر ذی ادراکی با آثار نه برؤیت عقلی و حسی و پنهان است از همه مدرکی از شدت ظهور نه بلطافت و
خفاء ذاتی بلکه ظاهر بودن او نیست مکر باطن بودن او و باطن بودن او نیست مکر ظاهر بودن او در عین بطون ظاهر است و در عین
ظهور باطن هو الظاهر هو الباطن بان من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و بانت الاشیاء منه بالخضوع له و الرجوع الیه یعنی
جدا است از همه چیزها با آثار ذاتیه خود که غلبه بر اشیاء و توانائی بر اشیاء باشد و جدا باشند اشیاء از او بخواص ذاتیه خود که خضوع و فروتنی
از برای قبول اثر او باشد و رجوع باو باشد در جمیع مفاهیم و مهالک عقلی و حسی من وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده
فقد ابطل ازله یعنی کسیکه موصوف دانست او را بصفات زائده بر ذات چه محموله و چه غیر محموله پس بتحقیق که تحدید کرده است او را زیرا که صفت نیست
مکر جهت احاطه و علامت حد و نهایت داشتن چنانچه میکوئی که ذات است متصف بفلان صفت پس کویا کفتی که این ذات منتهی است باین صفت پس
اتصف حد و نهایت از ذات شد و باین صفت منتهی کردید بغیر آن از ذات و کسیکه تحدید کرد او را پس بتحقیق که بر شمرد او را و داد در عداد معدودات
و واحد عددی که بغیر بحکم تعدد و دوئی در او فی الجمله از جهت مباینت و مغایرت حد با محدود و در واقع و نفس الامر اگر چه بنحوی از انحاء متحد باشند
در وجود چنانچه گذشت تحقیق آن و کسیکه او را واحد عددی دانست و تکثر و تعدد در هویت او قرار داد پس بتحقیق که باطل کرد ازلیت بودن
او را یعنی غیر مسبوق بودن بغیر او را زیرا که هر کثرتی منتهی است بوحدت و وحدت مبدء او است و مقدم بر او زیرا که با انتفاء وحدت منتفی
شود کثرت پس مسبوق باشد بمبدء خود و مسبوقیت بغیر منافی است با واجب الوجود بودن پس واجب الوجود واجب الوجود نباشد و اینکه
باطلست بالبدیهة پس وصف کردن او بصفات زائده بر ذات باطل باشد و من قال کیف فقد استوصفه و من قال این فقد حیزه عالم اذ لا
معلوم و رب اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور یعنی کسیکه سؤال کند از او بکیف یعنی در چه حال است پس بتحقیق که طلب کرد وصف کردن
او را بصفات زائده زیرا که کیف موضوع است از برای سؤال از صفات شیء و صفات زائده بر ذات از برای او نیست چنانچه مذکور شد و کسیکه
سؤال کند از او باین یعنی در کدام مکانست پس بتحقیق که قرار داد از برای او حیزی و مکانی و مکان با معنی ما یعتمد علیه الشیء است و با معنی
سطح باطن جسم محیط بشیء است و با معنی بعد و امتداد فاقد امتدادی شیء است و جمیع این معانی مختص ممکن است و در واجب الوجود ممتنع است
پس سؤال از او باین در او نیز ممتنع باشد او است دانا در وقتیکه معلومی نیست و او است پرورده کار در وقتیکه مربوبی نیست و او است توانا در
وقتیکه مقدوری نیست یعنی او است دانا ازلا و ابدا و او است پرورده کار ازلا و ابدا و او است توانا ازلا و ابدا نه اینکه عالم است و رب است و
قادر است پیش از ایجاد اشیاء بلکه با این معنی است که او است عین جمیع کمالات بدون شائبه تغیر و تبدلی و نیست در وجود مکر نور او و در
شهود مکر ظهور او و معلوم و مربوب و مقدور نباشد مکر مظاهر و نمائش علم و ربوبیت و قدرت او که عین ذات او است مثل نمایش
در مرایا که در واقع و در حقیقت نباشد مکر مظهر و نماینده اگر چه بظاهر بی شبهه نباشد لکن نیست در حقیقت مکر نمائش و عکس شیء نه شیء
و افتی نظر این است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء و در حدیث است که الآن کما کان پس آنچه کان بعد کان الله مصطلح اند نباشد با معنی که خدا
موجود و ثابت است ازلا و ابدا بدون تغیر و تبدلی در جمیع کینونیات او جمیع کینونتها منسلک اند ازلا و ابدا منها یعنی بعضی از خطبه است بعد
از قتل عثمان قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر یعنی بر آمد
آفتاب عالم افروز ولایت و بدرخشید برق درخشنده حق و عدالت و ظاهر کشت خلافت واضحه بوحی و نص و راست کردید دین منحرف شده
نبوی و بدل کرد خداء تعالی قومی هوا پرست را بقومی حق پرست و ایام شقاوت را با یام سعادت در حالیکه منتظر بودیم ما از فضل و کرم خدا
تغیر اوضاع زمانه را مثل انتظار سال قحط و غلا دیده باران رحمت را و انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة
الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه یعنی بتحقیق که نیستند ائمه هدی و عترت رسول خدا مکر قائم مقام

جامه نمیند بر خلق خدا او کار فرمای خدا بر بندگان خدا داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه شناخته باشد حجت های ایشان را و شناخته باشند ایشان
اخلاص و اطاعت او را و داخل دوزخ نمیشود مگر کسیکه منکر حجت های ایشان باشد و ایشان منکر اخلاص و اطاعت او باشند اِنَّ اللهَ تَعالی خَصَّکُم
بِالاِسلامِ وَاستَخلَصَکُم لَهُ وَ ذلِکَ لِاَنَّهُ اسمُ سَلامَةٍ وَ جِماعُ کَرامَةٍ اِصطَفی اللهُ تَعالی مَنهَجَهُ وَ بَیَّنَ حُجَجَهُ مِن ظاهِرِ عِلمٍ وَ باطِنِ حُکمٍ لا تَفنی غَرائِبُهُ
وَ لا تَنقَضی عَجائِبُهُ یعنی بتحقیقکه خدای تعالی مخصوص ساخت شما را بدین اسلام و طلب کرد خالص بودن شما را از برای اسلام یعنی بدون شائبه شرک
و کفری و این اختصاص و خلوص از جهت آنستکه اسلام اسم و علامتست از برای سلامتی یعنی سالم بودن از اسباب عقاب و عذاب که کفر و شرک
باشد و جمع کردن کرامت و تعظیم و نیز ذلت و خواری که از مقتضیات کفر و شرک است برگزید خدای تعالی راه های واضح او را که ائمه هدی باشند که از شدت
نمایندگی راه های واضحه گویا نفس راه واضح باشند و ظاهر گردانید براهین و دلائل حقیت اسلام را از علم ظاهر که معجزات و کرامات
باشد و حکم باطن که احکام یقینیه بدیهیه عقلیه باشد و فانی نمیگردد آثار و علامات غریبه اسلام که اصول دین اسلام باشد از نماز و صوم
و زکوة و حج و جهاد و منقضی نمیشود احکام عجیبه او که عقود و ایقاعات و حدود باشد یعنی تا روز قیامت آثار غریبه و احکام عجیبه او باقی
خواهد بود و از برای اسلام تا صبح محشر خواهد ماند فیهِ مَرابیعُ النِّعَمِ وَ مَصابیحُ الظُّلَمِ لا تُفتَحُ الخَیراتُ اِلّا بِمَفاتیحِهِ وَ لا تُکشَفُ الظُّلُماتُ اِلّا بِمَصابیحِهِ
قَد اَحمی حِماهُ وَ اَرعی مَرعاهُ فیهِ شِفاءُ المُشتَفی وَ کِفایَةُ المُکتَفی یعنی در اسلام است باران های بهاری نعمتها و چراغهای تاریکیها گشوده نمیشود درهای بهشت
سعادات و کمالات اعتقادات و معارف حقه یقینیه مگر بکلیدهای وعظ و نصایح و اعظها اسلام که پیغمبر و عترت او باشند بتحقیقکه درع حصینه
در دور و مهیا کردانید اسلام را از برای اینکه حمایت و پرهیز شود محارم و منهیات او و او مهیا کردانید او را از برای اینکه رعایت شود محال
رعایات او که احکام و لوازم او باشد و در او است شفاء طالبین شفاء امراض جهل و کفایت طالبین کفایت مطالب دنیا و آخرت وَ مِن
خُطبَةٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وَ هُوَ فی مُهلَةٍ مِنَ اللهِ یَهوی مَعَ الغافِلینَ وَ یَغدُو مَعَ المُذنِبینَ بِلا
سَبیلٍ قاصِدٍ وَ لا اِمامٍ قائِدٍ یعنی و آن شخص گمراه عاصی در زمان مهلت و مدارا است از عمر خود از جانب خدا میافتد از بلندی هدایت به پستی
ضلالت با بیخبران از عقاب خدا و داخل صبح میشود با گناهکاران بدون راه راست رساننده بمقصد و بدون پیشوای کشاننده بنجات مِنها
یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است حَتّی اِذا کَشَفَ لَهُم عَن جَزاءِ مَعصِیَتِهِم وَ استَخرَجَهُم مِن جَلابیبِ غَفلَتِهِم اِستَقبَلُوا مُدبِراً وَ
استَدبَرُوا مُقبِلاً فَلَم یَنتَفِعُوا بِما اَدرَکُوا مِن طَلِبَتِهِم وَ لا بِما قَضَوا مِن وَطَرِهِم وَ اِنّی اُحَذِّرُکُم وَ نَفسی هذِهِ المَنزِلَةَ یعنی تا زمانیکه خدای تعالی بردارد
پرده حجاب از جزاء معصیت ایشان از برای ایشان بسبب موت و بیرون آورد ایشان را از پیراهنهای غفلت ایشان بسبب مردن روآورند بعقوبات آخرت
در حالتیکه پشت او کرده بودند در دنیا و پشت کنند بمال و دولت و حطام دنیا در حالتیکه در دنیا رو بآن آورده بودند پس منتفع و برخوردار
نشوند بانچه رسیده بودند بان از مطلوب خود در دنیا و بانچه رسیده بودند بان از حاجت خود در دنیا و بتحقیقکه میترسانم شما را و نفس خود را از این
منزلت و حالت فَلیَنتَفِعِ امرُؤٌ بِنَفسِهِ فَاِنَّما البَصیرُ مَن سَمِعَ فَتَفَکَّرَ وَ نَظَرَ فَاَبصَرَ وَ انتَفَعَ بِالعِبَرِ ثُمَّ سَلَکَ جَدَداً واضِحاً یَتَجَنَّبُ فیهِ الصَّرعَةَ فِی المَهاوی
وَ الضَّلالَ فِی المَغاوی وَ لا یُعینُ عَلی نَفسِهِ الغُواةَ بِتَعَسُّفٍ فی حَقٍّ اَو تَحریفٍ فی نُطقٍ اَو تَخَوُّفٍ مِن صِدقٍ یعنی پس هر اینه بایدکه نفع کیرد مرد
بکردار نفس خود پس نیست بینا مگر کسیکه بشنود سخن حق را پس تفکر کند در آن و ببیند حوادث روزگار را پس بینا گردد بکار خود و منتفع
گردد بعبرت روزگار پس رفتار کند در راه راستیکه ظاهر عقل و شرع در حالتیکه اجتناب نماید در آن از افتادن در مهالک و گم شدن در راههای
و یاری و اعانت نکند بضرر نفس خود گمراهان را بسبب عدول کردن از حق و تغییر دادن در کلام یعنی بدروغ گفتن و ترسیدن از راستی یعنی کتمان حق
کردن فَاَفِق اَیُّهَا السّامِعُ مِن سَکرَتِکَ وَ استَیقِظ مِن غَفلَتِکَ وَ اختَصِر مِن عَجَلَتِکَ وَ اَنعِمِ الفِکرَ فیما جاءَکَ عَلی لِسانِ النَّبِیِّ الاُمِّیِّ صَلَّی اللهُ
عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِمّا لا بُدَّ مِنهُ وَ لا مَحیصَ عَنهُ وَ خالِف مَن خالَفَ ذلِکَ اِلی غَیرِهِ وَ دَعهُ وَ ما رَضِیَ لِنَفسِهِ یعنی پس بهوش بیا ای شنونده پند از
مستی دنیا تو و بیدار شو از غفلت تو و کوتاه کن سرعت سیر تو را در تحصیل دنیا و نیک بکن فکر در انچیزیکه آمده است تو را از زبان پیغمبر امی
لقب از وعظ از جهت انچیزیکه ناچار است از او و خلاصی نیست کسی را از او از مرگ و مخالفت بکن کسی را که مخالفت کرده است گفته پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم بسوی غیر گفته او و واگذار او را با انچه راضی شده است از برای نفس خود از محبت دنیا وَ ضَع فَخرَکَ وَ احطُط کِبرَکَ وَ اذکُر قَبرَکَ فَاِنَّ عَلَیهِ
مَمَرَّکَ وَ کَما تَدینُ تُدانُ وَ کَما تَزرَعُ تَحصُدُ وَ ما قَدَّمتَ الیَومَ تَقدَمُ عَلَیهِ غَداً فَامهَد لِقَدَمِکَ وَ قَدِّم لِیَومِکَ فَالحَذَرَ الحَذَرَ اَیُّهَا المُستَمِعُ وَ الجِدَّ
الجِدَّ اَیُّهَا الغافِلُ وَ لا یُنَبِّئُکَ مِثلُ خَبیرٍ یعنی و بینداز فخر و مباهات تو را بحسب و نسب و مال و دولت و بیفکن کبر و بزرگی تو را و یاد بیاور قبر
تو را پس بتحقیقکه بر فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و سایر حالات او است تا روز قیامت گذار تو و مثل انچه تو جزا داده بغیر اگر چه نفس تو باشد جزا

داده میشوی و مثل انچه زراعت کرده میدروی اگر خیر است خیر خواهی چید و اگر شر است بشر خواهی رسید و انچه را که پیش فرستاده در امروز
وارد میشوی بر او در فردای آخرت پس بکستر تا کنون از برای قدوم بر آخرت تو جای او را پیش بفرست از برای ذخیره فردای تو توشه را پس حذر
باش حذر باش ای شنونده پند و تلاش کن تلاش کن ای غافل از معاش آخرت و خبر نمیدهد تو را کسی از احوال آخرت تو مثل کسیکه خبر دار
که خدا و پیغمبر و ائمه هدی باشند یعنی احوال آخرت منحصر است باخبار مخبر صادق و عقل و جزئیات آن قاصر است پس البته بپرهیز از جهر و
اخرت را بدنیا مباش مکیرانِ اِنَّ مِن عَزائِمِ اللهِ فِی الذِّکرِ الحَکیمِ الَّتی عَلَیها یُثیبُ وَ یُعاقِبُ وَ لَها یَرضی وَ یَسخَطُ اَنَّهُ لا یَنفَعُ عَبداً وَ اِن اَجهَدَ نَفسَهُ
وَ اَخلَصَ فِعلَهُ اَن یَخرُجَ مِنَ الدُّنیا لاقِیاً رَبَّهُ بِخَصلَةٍ مِن هذِهِ الخِصالِ لَم یَتُب مِنها اَن یُشرِکَ بِاللهِ فیمَا افتَرَضَ عَلَیهِ مِن عِبادَتِهِ اَو یَشفِیَ غَیظَهُ
بِهَلاکِ نَفسٍ اَو یُقِرَّ بِاَمرٍ فَعَلَهُ غَیرُهُ اَو یَستَنجِحَ حاجَةً اِلی النّاسِ بِاِظهارِ بِدعَةٍ فی دینِهِ اَو یَلقَی النّاسَ بِوَجهَینِ اَو یَمشِیَ فیهِم بِلِسانَینِ اِعقِل ذلِکَ فَاِنَّ المِثلَ
دَلیلٌ عَلی شِبهِهِ یعنی بتحقیقکه از حکمهای قطعی خدا در لوح محفوظ آنهائی که میگردان ثواب و عقاب میدهد و از برای آن راضی میشود و غضب
میکند اینستکه نفع نمیبخشد بنده را اگر چه سعی کرده باشد بقدر وسع نفس خود و خالص کردانیده باشد عمل خود را انتقاض اینکه
بیرون رود از دنیا در حالتیکه ملاقات کند پروردگار خود را در قیامت با یکی از این خصلتها و توبه نکرده از آن بعضی از آن خصلتها آنستکه
شریک کردانید با خدا غیر خدا را در عبادتیکه واجب کرده است خدا بر او یعنی بسبب ریاء و سمعه در عبادات و یا بنشاند خشم خود را
باهلاک نفس خود یعنی بقتل و جرح و ضرب و شتم بناحق که باعث هلاک نفس است در دنیا و آخرت و یا اقرار کند بصحت امری در حالتیکه
بکند غیر او یعنی فعلش غیر قولش باشد یا اینکه اقرار کند و پیمان دهد بچیزی در حالتیکه بکند غیر او و نقض کند آن پیمان او را یا خواهد
برآوردن حاجت کسی را باظهار بدعت در دین خود مثل شهادت ناحق و قبول رشوه در حکم و اضرار با حاجت و یا برخورد بمردمان بدو صورت
کاهی بصورت دوستی و کاهی بصورت دشمنی یعنی خداع و فریب دهنده مردم باشد و یا بگردد در میان مردم بدو زبان کاهی بمدح
در حضور و کاهی بمذمت در غیاب یعنی منافق باشد بفهم و بدان هر یک از این خصلتها را پس بتحقیقکه مثل و شبیه دلیل و امثال است
و شبیه خود یعنی کلیات مطابق جزئیات خود باشند و احتیاج بذکر اسامی اشخاص صاحبان این خصال نیست که خلفاء جور و ظلم باشند
نیز اکر کنایه ابلغ از تصریح است اِنَّ البَهائِمَ هَمُّها بُطُونُها وَ اِنَّ السِّباعَ هَمُّهَا العُدوانُ عَلی غَیرِها وَ اِنَّ النِّساءَ هَمُّهُنَّ زینَةُ الحَیوةِ
الدُّنیا وَ الفَسادُ فیها اِنَّ المُؤمِنینَ مُستَکینُونَ اِنَّ المُؤمِنینَ مُشفِقُونَ اِنَّ المُؤمِنینَ خائِفُونَ یعنی بتحقیقکه چارپایان مقصود ایشان پر کردن
شکم ایشانست و درندگان مقصود ایشان دشمنی و ضرر بغیر است و زنان مقصود ایشان زیب و زینت زندگی دنیا و فساد در دنیا است
بتحقیقکه مؤمنان خاضع و فروتن باشند و مشفق و ناصح باشند و خائف و ترسناک از خدا باشند وَ مِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است نٰاظِرُ قَلبِ اللَّبیبِ بِهِ یُبصِرُ اَمَدَهُ وَ یَعرِفُ غَورَهُ وَ نَجدَهُ داعٍ دَعا وَ راعٍ رَعی فَاستَجیبُوا لِلدّاعی
وَ اتَّبِعُوا الرّاعِیَ یعنی مردمک دیده دل عاقل میبیند آن عاقل بان منتهی و عاقبت امر خود را و میشناسد پستی و بلندی و شر و خیر خود را
منادی از جانب خدا بود و او یعنی پیغمبر رحافظ شریعت در مقام حفظ بر آمد یعنی نصیحت پیغمبر را پس استجابت کنید منادی را و پیروی کنید
حافظ شریعت را قَد خاضُوا بِحارَ الفِتَنِ وَ اَخَذُوا بِالبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ وَ اَرَزَ المُؤمِنُونَ وَ نَطَقَ الضّالُّونَ المُکَذِّبُونَ نَحنُ الشِّعارُ وَ الاَصحابُ
وَ الخَزَنَةُ وَ الاَبوابُ وَ لا تُؤتَی البُیُوتُ اِلّا مِن اَبوابِها فَمَن اَتاها مِن غَیرِ اَبوابِها سُمِّیَ سارِقاً یعنی بتحقیقکه فرو رفتند ظالمان فاسقان در دریای
فتنها و فسادها و کرفتند و متمسک شدند بدعتها را در دین بدون شرایع و طریقهای دین و منقبض و خاموش کردیدند مؤمنان و کویا
کشتند کمراهان دروغ کویان ما ئیم پیراهن تن پیغمبر و اصحاب حقیقی پیغمبر و خزانه داران اسرار پیغمبر و درهای علم پیغمبر جائز
نیست داخل در خانها شدن مکر از درهای آن پس کسیکه داخل خانها کردد از غیر درها مینامند عاقلان او را دزد یعنی کسیکه خواهد بدو
ارشاد و هدایت از درهای علم پیغمبر داخل در خانه شریعت پیغمبر بشود آنکس در زدست مستحق حد است در دنیا و آخرت و محروم است از
شریعت پیغمبر و مطرود است مِنها یعنی بعضی از خطبه است فیهِم کَرائِمُ الاِیمانِ وَ هُم کُنُوزُ الرَّحمنِ اِن نَطَقُوا صَدَقُوا وَ اِن صَمَتُوا لَم
یُسبَقُوا فَلیَصدُق رائِدٌ اَهلَهُ وَ لیُحضِر عَقلَهُ وَ لیَکُن مِن اَبناءِ الآخِرَةِ فَاِنَّهُ مِنها قَدِمَ وَ اِلَیها یَنقَلِبُ یعنی در عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ثابت است نفائس مختص باهل ایمان که صفات حمیده و اخلاق حسنه و اعمال صالحه باشد و ایشانند گنجهای رحمن یعنی رحمت خدا اند به
جهت آن اگر گویا باشند باحکام خدا راست میگویند و اگر ساکت باشند کسی بر ایشان پیشی نگرفته است در علم که موجب سکوت ایشان
شده باشد بلکه از روی حکمت و مصلحت است پس باید راهنمای قوم که نماینده منزلگاه هست راست بگوید بقوم خود و اهل خود را تا بعد و روند

توم منزل آنچه کفته است از ثبات عمل و خوبی منزل و صدق قول او شود و آنانکه اعتبار او ظاهر کردند و با حاضر باشند عقل و دانش خود را در صلاح
قوم و هر اینه باید که از اهل آخرت باشد بسبب آنکه بتحقیق که از عالم آخرت که عالم علم و یقین است وارد شده است بهدایت و ارشاد خلق و
بسوی آخرت مرجع و معاد او است یعنی هر کس که از اهل آخرت نیست و از ابناء دنیا است و خبری از آخرت ندارد و جاهل و کمراه است هادی و راه
بندکان نمیتواند بود والناظر بالقلب العامل بالبصر يكون مبتدأ عمله أن يعلم أعمله عليه أم له فإن كان له مضى فيه وإن كان عليه
وقف عنه فإن العامل بغير علم كالسائر على غير طريق فلا يزيده بعده عن الطريق الا بعدا عن حاجته والعامل بالعلم كالسائر على الطريق
الواضح فلينظر ناظر أسائر هو أم راجع یعنی کسیکه بینا است بدیده دل کار کننده است بدیده بینا میباشد ابتدا کردن او کار برا اینکه بداند
که آیا این کار او بر ضرر او است یا بر نفع او است پس اگر بر نفع او است بکند آنکار را و اگر بر ضرر او است باز ایستد از آنکار پس بتحقیق کننده
کاری بدون دانستن نفع و ضرر آن مثل سفر کننده است بر غیر راه بسوی حاجت خود پس باید نکاه کند که آیا رونده است بسوی حاجت خود یا بر میکردد
نمیکند او را دوری او از راه مکر دور شدن از حاجت و کننده کاری با دانش او مثل سفر کننده است بر راه واضح حاجت خود پس باید نکاه کند که
آیا رونده است بسوی حاجت خود یا رجوع کننده است و قهقری بسوی خلاف جهت حاجت خود واعلم أن لكل ظاهر باطنا على مثاله فما طاب
ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه یعنی بدان بتحقیق که از برای هر ظاهری باطنی است مماثل و مشابه آن یعنی از برای هر فعلی
و عملی واثری از خیر و شر و نیک و بد باعثی و سببی هست در فاعل آن فعل مماثل و مناسب آن فعل در خیر و شر و نیک و بد پس هر فاعلی که در عاقبت
ظاهر او طیب و پاک و نیکو است یعنی افعال و اعمال و آثار او حسن و نیک باشد باطن او نیز طیب و پاک و نیکو است در جهت طینت و خلقت و جوهر و
کردن عاقبت ظاهر او خبیث و ناپاک و پلید است یعنی افعال و اعمال و آثار او قبیح و بد باشد باطن او نیز خبیث و ناپاک و پلید است از جهت طینت
و خلقت و از افادات افضل الفضلاء اجل السادات است که مبنی آنچه مراد چنین که از برای هر ظاهری باطنی هست بازاء آن و بمقدار آن چه
هر فاعلیکه پاکست ظاهر او پاکست باطن او بمقدار او و کلام او بعضا و اعتبار او اغلب باشد و نیست چنانچه رسول (ص) کفته است یعنی که خدا
دوست میدارد بنده را یعنی بنفس او بسبب غلبه اعمال حسنه او و از هاب حسنات سیئات او را و دشمن میدارد بنده را بسبب غلبه سیئات او و احباط
حسنات و قد قال الرسول الصادق صلى الله عليه وآله إن الله يحب العبد ويبغض عمله ويحب العمل ويبغض بدنه یعنی مؤید شاهد قول
مذکور است که بتحقیق که کفته است رسول راستکوی خدا صلی الله علیه و آله که بتحقیق که خدا هر آینه دوست میدارد بنده را و معنی محبت خدا بر بنده
ارادهٔ احسان است باو و توفیق و تمکین او است بخیرات و با فعال نیک و بغض او مقابل محبت است نه اینکه بمعنی میل نفس باشد چنانچه در عبد است
یعنی خدا اراده میکند اتصال عاقبت نیک را به بنده و توفیق میدهد او را در عاقبت و از آن بنده صادر میشود افعال و آثار خیر و نیک در خاتمه او بسبب
پاکی و نیکی باطن و طینت و خلقت او و دشمن میدارد عمل بد او را و از آنجا چون اعتبار بخاتمه و عاقبت است و حسنات مذهب سیئات است عمل
بد او مقبول باشد پس ظاهر او در عاقبت پاکست چونکه پاکست باطن او و دوست میدارد عمل نیک را در او و اراده میکند عمل بد عامل آنرا
در آخر و عمل بد او را و میرساند در عاقبت و خاتمه او و احباط میشود عمل نیک او اولا و دشمن میدارد عامل آن عمل را و توفیق او نمیدهد
خدا او را میکند در عاقبت بسبب خبث و ناپاکی طینت و خلقت و باطن او پس ظاهر او خبیث و ناپاکست در عاقبت چونکه خبیث و ناپاکست باطن
او و چون منشأ افعال قبیحه و بد اقتضاء و دواعی بدنیه است نه عقلیه لهذا اکتفا شد به بدن عامل واعلم أن لكل عمل نباتا وكل نبات لا غنى به عن
الماء والمياه مختلفة فما طاب سقيه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقيه خبث غرسه وأمرت ثمرته یعنی و بدانکه بتحقیق که هر عملی نباتی و درختی
کرویده است از باطن عاملش و هر درختی البته محتاج است بآب و تفاوت بسیار دارد و مراد از آب معنی علم و معرفت است چنانچه در حدیث است
که قبول نمیکند خدا عملی را مکر بمعرفت و آبها و معارف مختلف باشد در حق بودن و باطل بودن پس هر عملی که پاکست آبیاری او یعنی از چشمه علم
اهل بیت نبوت آبخورده و از روی علمیکه از ایشان اخذ شده عمل شده است پس پاکست درخت آن عمل از نخل و شیرین است ثمره و میوه او که ثواب
آخرت او باشد و هر عملیکه خبیث و ناپاکست آبیاری او و بعلوم مخترعه و معارف بفقیه حاصل شده البته درخت آن عمل خبیث و ناپاک و با خلل است
و ثمره و میوه جزاء او در آخرت تلخ است یعنی اگر عامل او در روز جزا بعمل باشد و بعمل او در روز جزا جزاء تلخ است

ومن خطبة له عليه السلام يذكر فيها بديع خلقة الخفاش

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن خطبه عجیب خلقت خفاش که شب پره باشد الحمد
لله الذي انحسرت الأوصاف عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا إلى بلوغ غاية ملكوته یعنی ستایش مخصوص خدا است آنچنانکه
وامانده اند وصفها و نعتها از کنه و حقیقت شناسائی او یعنی ایشان نمیتوانند که جمیع اوصاف و نعوت را بکنند و کنه او بفهمند زیرا که آن بهمه مدرکات

وامانده است از معرفت عنه و منع کرده است عظمت و بزرکی او از آنچه ذات و صفات عقلها را از دریافت او و ادراکات بسبب کمال تجرد
ذات و بیان او و اصفات بسبب بودن کمال ذات و تمکین احکام صفات او و نیست ممتنع عقول را مجال وصول بسوی رسیدن بمنتهای غایت سلطنت او هو الله
الحق المبين أحق وأبين مما ترى العيون یعنی اوست خدای ثابت و واضح یعنی آنکه نیست از برای او اسمی و رسمی مکر در مرتبه الوهیت نیز آنکه او است وجوب وجود
مطلق از اطلاق و تقیید و هویت مطلقه جمیع اسماء و رسوم مفهومات خدا است محقق و ظاهر و محقق و ظاهر تر از هر چیزی که بر بینند او را دیدهای
سر و سر زیرا که ظهور جمیع ظواهر بنور او است پس ذات او که عین نور است اظهر از هر ظهوری بوده و از شدت ظهور مستور باشد لم تبلغه العقول
بتحديد فيكون مشبها ولم تقع عليه الأوهام بتقدير فيكون ممثلا یعنی نرسیده است عقول نوریه باو بسبب رسیدن بحد او و اکر برسند بحد او و دیدن با شد
او مشبه و مماثل مخلوقات او زیرا که محدود نیست تا رسیده شود بحد او زیرا که هر محدودی ذات مهیت است و هر ذات مهیتی ممکن و مخلوق است بسبب
امتناع محدد فاعل و قابل پس اکر محدود باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس محدود نیست تا مشبه باشد بمخلوق و برسند بحد او
عقول نوریه و واقع نمیشود برا و اوهام نفوس مجرده بتعیین و تصویر او پس بوده باشد صاحب مثال و صورت زیرا که از برای او مثلی و مثالی
و مماثلی نمیباشد تا اوهام نفوس او را بتعیین و تصویر بیابند و او را ممثل کردند زیرا که او خلق الخلق على غير تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة
معين فتم خلقه بأمره وأذعن لطاعته فأجاب ولم يدافع وانقاد ولم ينازع یعنی خلق کرد جمیع مخلوقات را بدون تمثال و نمونه خارجی و یا ذهنی
و بدون مشورت و مصلحت با صاحب مشورت و مصلحت و بدون استعانت بمعینی زیرا که او است خالق جمیع ماسوا بدون شریک و ممد پس
انجام یافت مخلوقات او بمحض امر و ارادهٔ نافذهٔ او که عین قدرت تامهٔ او است پس قبول کردند خلق بحسب امکان ذاتی پیروی امر تکوین او را
پس موجود کشتند بدون مدافعه و تراخی و فرمان بردند بدون تنازع و ابای ذاتی ومن لطائف صنعته وعجائب خلقته ما أرانا من غوامض
الحكمة في هذه الخفافيش التي يقبضها الضياء الباسط لكل شيء ويبسطها الظلام القابض لكل حي یعنی و از صنعتهای لطیفه و دقیقه او
و حکمتهای عجیبه غریبه او چیزی است که نموده است بما از علوم و معارف مشکله در خلقت خفاشها و شب پرهها آنچنانکه میبندد چشمهای آنها را
روشنائی کشاینده مر دیده هر بیننده و میکشاید دیده آنها را تاریکی بر هم کذارنده دیده هر حیوان یعنی روشنائی آفتاب که کشاینده هر چشم و بیننده
کننده نور بصر است میبندد چشم او را و مانع از دیدن او است و تاریکی شب که میبندد دیده هر حیوان را از برای دیدن و مانع است از دیدن
میکشاید دیدهٔ او را و روشن میکند نور بصر او را و باعث میکردد از برای دیدن او و حال آنکه نور بنفس ظهور و سبب ظهور و ابصار است و ظلمت
نفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در ماده خفاش از قدرت کامله یزدانی نور و ظلمت بر ضد مقتضاء خود اثر میبخشند و این از عجائب
حکمت است وكيف عشيت أعينها عن أن تستمد من الشمس المضيئة نورا تهتدي به في مذاهبها وتتصل بعلانية برهان الشمس إلى معارفها
یعنی و چکونه کور کشت چشمهای آنها از اینکه مدد خواهند از آفتاب روشن کننده نوری که راه برند بسبب آن در راههای معاش خود و برسند
بسبب ظهور روشنائی آفتاب بمنافع و مصالح خود وردعها بتلألؤ ضيائها عن المضي في سبحات إشراقها وأكنها في مكامنها عن الذهاب
في بلج ائتلاقها یعنی و باز داشت آنها را بسبب برق روشنائی آفتاب از کذشتن در درخشندکی تابش آفتاب و پنهان کرد آنها را در جایهای
نهان آنها در حالتیکه ممنوع باشند از رفتار در روشنائی ظاهر آفتاب فهي مسدلة الجفون بالنهار على حداقها وجاعلة الليل سراجا تستدل
به في التماس أرزاقها فلا يرد أبصارها إسداف ظلمته ولا تمتنع من المضي فيه لغسق دجنته یعنی پس آنها فرو کذاشته شده اند پلکهای چشم را در
روز بر حدقهای چشم خود یعنی روز کور و شبکور مانند شب چراغ میکردانند بسبب آن در طلب کردن روزیهای خود پس منع نمیکند چشمهای ایشانرا
شدت تاریکی شب از دیدن و باز نمیایستند از رفتار در شب از جهت شدت تاریکی شب فإذا ألقت الشمس قناعها وبدت أوضاح نهارها ودخل
إشراق نورها على الضباب في وجارها أطبقت الأجفان على مآقيها وتبلغت بما اكتسبته من المعاش في ظلم لياليها یعنی پس هر زمانیکه انداخت
آفتاب پرده شب را و ظاهر شد سفیدهٔ صبح روز و داخل شد تابش نور آفتاب بر سوسمارها در سوراخهای آنها بر هم میکذارند خفاشها پلکها را
بر اطراف چشم خود و اکتفا میکنند بانچیزیکه کسب کرده اند از معاش در تاریکیهای شبها خود فسبحان من جعل الليل لها نهارا ومعاشا والنهار
سكنا وقرارا وجعل لها أجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة إلى الطيران كأنها شظايا الآذان غير ذوات ريش ولا قصب إلا أنك ترى
مواضع العروق بينة أعلاما لها جناحان لما يرقا فينشقا ولم يغلظا فيثقلا یعنی پس تسبیح میکنم تسبیح کردنی ... آنکه کردانید شب را از برای
خفاش روز و زمان معیشت و زندکانی و روز را وقت آرام و قرار ایشان و کردانید از برای ایشان پرها از کوشت بدنهای ایشان ... در حالتیکه بالا روند بسبب
در وقت احتیاج بسوی پرواز کردن کویا که پرهای ایشان پرهای کوش نیست صاحب پر و نه صاحب نی پر و لکن تو میبینی مکان رکها را ظاهر و

نشانها از برای بزهکاران و برای ایشان دو پی باشد که رفتن و تک نپسندند تا پاره شوند بسهولت و غلیظ و سطبر نپسندند تا سنگین باشند در
پریدن تطیر وولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت ویرتفع اذا ارتفعت لا یفارقها حتی تشتد ارکانه ویحمله للنهوض جناحه ویعرف
مذاهب عیشه ومصالح نفسه یعنی مرغ پرنده را حال انکه بچه ایشان چسبیده است با ایشان پناه برنده است با ایشان واقع شود بچه بزمین وقتیکه
واقع شود مادر او بزمین و بلند شود بچه در هوا وقتیکه بلند شود مادر او بهوا جدا نگردد از مادر خود تا وقتیکه بسته گردد اعضاء او و بردارد
او را از برای پریدن پر او و بشناسد راههای زندگانی خود را و منافع نفس خود را پس در انوقت جدا گردد از مادر خود فسبحان الباری لکل شیء
علی غیر مثال خلا من غیره یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردنی خالق و افریدگار هر چیز را بر غیر مانندی و نمونه که پیش گذشته باشد از نمونه
از غیر او ومن کلام له علیه السلام خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلام است که خطاب کرده است باهل بصره بر وجه قصه و حکایت کردن حوادث و وقایع عظیمه در زمان اینده انکه امامت
فمن استطاع عند ذلک ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة
ومذاقة مریرة یعنی پس کسیکه قدرت داشته باشد از اینکه ببندد ذات خود را بر خدا و توکل نماید بر خدا در تحمل شدائد چنین البته باید
بکند و متحمل مشقت گردیده در راه خدا پس اگر اطاعت و پیروی کنید مرا پس بتحقیق که من باعث سبب میشوم شما را اگر مشیت خدا تعلق گرفته باشد براه
و شتابنده براه بهشت و اگر چه راه بهشت صاحب مشقت بسیار و چشیدن تلخیها بیشمار باشد واما فلانة فادرکها ضعف رأی النساء وضغن غلا فی
صدرها کمرجل القین ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله تعالی یعنی واما فلانه
کسی که عائشه باشد پس دریافته است او را سستی عقل زنان و حسد بسیار که جوشنده است در سینه او مثل جوشیدن دیگ در کوره اهنگر
و اگر خوانده میشد از برای اینکه برخورد از غیر من بچیزیکه امده است بسوی من در طلب انچه که امارت باشد اجابت نمیکرد بنفرین نداشتن کینه
با غیر و از برای او است بعد از عصیان خدا و سواره احترام اول که زوجه پیغمبر صلعم بود و حساب و جزاء کردار او موکول بخدا تعالی است در روز قیامت
و غرض اعتذار است از متعرض نشدن او بعد از انکه مستحق عتاب دنیوی نیز شده بود منها یعنی بعضی از این خطبه است سبیل ابلج المنهاج انور
السراج فبالایمان یستدل علی الصالحات وبالصالحات یستدل علی الایمان وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت وبالموت تختم
الدنیا وبالدنیا تحرز الاخرة وبالقیمة تزلف الجنة للمتقین وتبرز الجحیم للغاوین وان الخلق لا مقصر لهم عن القیمة مرقلین فی مضمارها الی
الغایة القصوی یعنی ایمان که معارف حقه و اعتقادات یقینیه بوده باشد روشن ترین راه است بسوی خدا و نورانی ترین چراغ است از برای هر که
بسوی خدا و چون معارف و اعتقادات را در استعداد مراتب غیر متناهیه است مثل اعمال و عبادات که بجائی منتهی نمیشود و هر مرتبه از مراتب ایمان
موجب نوع اخلاص است در عبادات و هر عبادتی باعث استعداد افاضه معرفتی است اقوی و اشد از سابق پس بسبب هر مرتبه از ایمان راه برده
میشوی باعمال صالحه خاصه و بسبب اعمال صالحه راه برده میشود بمعارف و اعتقادات اقوی و اکمل از سابق و بسبب ایمان که از اعمال صالحه
هم رسد عمارت کرده میشود و اباد میگردد علم و معرفت یعنی علم بنتیجه کمال میرسد و اشتداد می یابد و بعلم کامل اباد نرسیده میشود از
عقاب بعد از موت و بمردن از مشتهیات دنیویه ختم کرده میشود دنیا و باخر رسانیده میشود لذات و تنعمات دنیاویه و در دنیا بزاد و
امثال باخرت جمع کرده میشود مثوبات اخرت و در قیامت که روز خلاصی نفوس کامله است از اثار دنیا بالمره نزدیک میشود بهشت که بهجت
و سعادت ذاتی است از برای پرهیزکاران و ظاهر میشود اتش جهنم بنفرین لازمه اثار دنیا از برای گمراهان و بتحقیق که از برای خلائق محبس و جائیکه
ایشان را نگاه دارد نبود در قیامت نیست و ناچار وارد خواهند شد بقیامت در حالتیکه سریع السیر و شتابان باشند در میدان ریاضت
کرده باشد بسوی اقصی غایت سعادت و شقاوت منها یعنی بعضی از این خطبه است قد شخصوا من مستقر الاجداث وصاروا الی مصائر الغایات لکل
دار اهلها لا یستبدلون بها ولا ینقلون عنها وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق الله سبحانه وانهما لا یقربان
من اجل ولا ینقصان من رزق یعنی مردمان بتحقیق که بیرون میایند از قبرهای خود و راجع میشوند بسوی منتهای مرجع خود که بهشت و دوزخ
باشد و چون امریکه یقینی الوقوع میشود گویا واقع شده است خبر داده شد احوال قبور را در قیامت بصیغه ماضی و از برای هر سرای از بهشت
و دوزخ معین است اهل انسرا که سعید و شقی باشند در حالتیکه متبدل نمیشوند در ان و منتقل نمیشوند از ان ابد الابد پس دیگر برای کند
از گذشتن حساب روز قیامت اهل بهشت که مؤمنان باشند و اهل دوزخ که کفار باشند هر یک در مقر خود مخلد خواهند بود و بتحقیق که
امر بمعروف و نهی از منکر هر اینه دو صفت باشند از صفات خدا سبحانه زیرا که از جمله اسماء الله با امر و با ناهی و بخلق با خالق الله از امور

و مستحسنات است و چون تغیر در صفات کمالیه خدا جائز نیست و مثابر خلق است لهذا گفته شد تخلقوا باخلاق الله و این صفت که امر کردن بمعروف و نهی
کردن از منکر باشد نزدیک نمیسازد امر و نهی را باجل و کم نمیگرداند روزی ایشان را تا مردم امر بمعروف و نهی از منکر نکنند از خوف مرگ و
کمی روزی بلکه اجل و رزق محتوم مقدر است نه تغییر و تبدیل پذیرد و نیستا اگر چه در موضع تقیه و ضرر مامور به نباشد بقرینه حکمت
دیگر وعلیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین والنور المبین والشفاء النافع والری الناقع والعصمة للمتمسک والنجاة للمتعلق لا یعوج
فیقام ولا یزیغ فیستعتب ولا تخلقه کثرة الرد وولوج السمع من قال به صدق ومن عمل به سبق یعنی و شما را لازم است ملازمت کتاب خدا پس
بتحقیق که او ریسمان محکمیست از برای وصله میان بنده و خدا و نور ظاهر است از برای سلوک راه خدا و شفا نافع است از برای مرض جهل و نادانی بمعرفة
الله و سیراب کننده قاطع عطش علوم و معارف است و پاینده از خطا است از برای متمسک به براهین و حجج قاطعه و رستکاری است از عذاب
از برای متعلق باحکام او کجی در او نیست تا راست کرده شود و انحرافی در او نیست تا رجوع شود از ان کهنه نمیسازد او را بسیاری ترددها بر زبان
و در خوردن گوش یعنی خواندن و شنیدن او دائم تازه و لذیذ است و کسیکه معتقد او باشد البته صادق است و کسیکه عمل با و کند پیشی
گرفته است بسوی بهشت وقام الیه رجل فقال اخبرنا عن الفتنة وهل سألت عنها رسول الله صلی الله علیه واله فقال
علیه السلام لما انزل الله سبحانه قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون علمت ان الفتنة لا تنزل بنا ورسول
الله صلی الله علیه بین اظهرنا یعنی و برخواست مردی از شما کلام بسوی امیر المؤمنین علیه السلام مردی پس گفت که خبر ده ما را از فتنه و ایا
سؤال کرده از ان فتنه از رسول خدا صلی الله علیه واله پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که در وقتیکه نازل کرد خدا سبحانه قول خود
الم احسب الناس ان یترکوا امنا وهم لا یفتنون را یعنی ایا گمان برده اند مردمان اینکه واگذاشته شده اند بگفتن اینکه ما ایمان اورده ایم
و حال انکه ازموده نشوند با اختلاف خواهشها و فساد رایها دانستم که بتحقیق که انفتنه نازل نمیشود در ما و حال انکه رسول خدا صلی الله
علیه واله در میان ما باشد زیرا که اختلاف اهواء و فساد اراء نخواهد بود مگر بعد از رحلت پیغمبر صلعم از دنیا بقرینه ایه کریمه وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم یعنی نبوده است خدا که بعقوبات گرفتار گرداند ستمکاران را و حال انکه تو یعنی پیغمبر صلعم در میان ایشان باشی فقلت یا رسول
الله ما هذه الفتنة التی اخبرک الله بها فقال یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی فقلت یا رسول الله اولیس قد قلت لی یوم احد حیث
استشهد من استشهد من المسلمین وحیزت عنی الشهادة فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائک فقال ان ذلک لکذلک
فکیف صبرک اذا فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من مواطن البشری والشکر یعنی پس گفتم ای رسول خدا چه چیز است
ان فتنه که خبر داده است خدا ترا بان پس گفت یا علی بتحقیق که امت من مفتون گردند و باختلاف اهواء و فساد اراء گرفتار شوند بعد از
رحلت من پس گفتم ای رسول خدا ایا نیست که گفتی تو از برای من در روز جنگ احد در جائیکه شهید گشتند انکسانیکه شهید گشتند از مسلمانان و منع
شد از من شهادت پس دشوار امد بر من گفتی تو از برای من که بشارت باد تو را که بتحقیق که شهادت از پیش روی تو است پس گفت پیغمبر صلعم که این چنانکه
گفتی هر اینه چنانست و راست است پس چگونه باشد صبر تو در انوقت پس گفتم یا رسول خدا این نیست از مواضع صبر ولیکن از مواضع بشارت
و خوشوقتی و شکر بر نعمت و سپاسگزاری است که بالاتر از مرتبه صبر است وقال یا علی ان القوم سیفتنون باموالهم ویمنون بدینهم علی ربهم
ویتمنون رحمته ویأمنون سطوته ویستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة
والربا بالبیع یعنی و گفت یا علی بتحقیق که قوم بعد از من زود باشد که فریفته شوند باموال خود و منت بگذارند در دیانت خود بر خدا پروردگار خود
و تمنا کنند رحمت پروردگار را و ایمن باشند از سطوت و غضب او و حلال گردانند حرام او را بدلائل مشتبه دروغ و خواهشهای غافل
کردانند پس حلال گردانند شراب را بمشتبه ساختن با خرما و انگور و رشوه را بمشتبه ساختن بهدیه و تحفه و سود خوردن را بمشتبه
ساختن به بیع و شراء مثل اینکه دو من گندم صحیح را بمشتبه ساختن یکمن گندم بنقد و بفروشند که یکمن را با فروختن و ثمن او را دو من گندم
خریدهم وامثال ان فقلت یا رسول الله فبای المنازل انزلهم عند ذلک ابمنزلة ردة ام بمنزلة فتنة فقال بمنزلة فتنة یعنی پس گفتم یا رسول خدا
پس بکدام منزلت از منازل نازل گردانم ایشان را در انوقت در کدام مرتبه محسوب نمایم ایشان را ایا در منزلت و مرتبه فتنه و فساد دارند یا انم
ایشان را باد منزلت و مرتبه رده و ارتداد از دین و کفر بدانم پس گفت پیغمبر صلعم که در منزلت فتنه و فساد و عصیان در دین بدان نه از ارتداد
از دین و کافر شدن یعنی در طهارات و مناکحات و معاملات احکام مسلمانان بر ایشان جاری کن نه کفار اگر چه فاسق و مستحق حد و
تعزیرات باشند زیرا که نمیگویند که شراب و رشوه و ربا حلال است تا منکر ضروری دین و مرتد شده باشند بلکه مشتبه میسازند و میگویند

ولا یزیغ

ابا نکو و حلال و هدیه حلال و بیع و شراء او حلال است کما هو معلوم **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذکره و سببا للمزید من فضله و دلیلا علی آلائه و عظمته یعنی سپاس مختص خداء است آنچنانکه گردانید
حمد را کلید از برای گشودن ذکر خود یعنی از برای دخول در قرآن و ابتداء در آن و مراد از ذکر قرآن است چون ذکر حمد در ابتداء قرآن از برای تعلیم
عباد است که از اعظم نعماء الهی است لهذا مستحق شکر است بالذات و گردانید حمد و اسباب از برای زیاد شدن فضل و احسانش از جهت قول او لئن
شکرتم لازیدنکم و گردانید دلیل و حجت بر ثبوت نعمتهای او چه زیادتی احسان بر وفق زیادتی شکر دلیل است بر نعمتهای غیر متناهیه و گردانید
دلیل بر سلطنت قدرت او زیرا که اعطاء نعم غیر متناهیه نشود جز با سلطنت و اقتدار عباد الله ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین لا یعود
ما قد ولی منه و لا یبقی سرمدا ما فیه آخر فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که روزگار جاری
میشود در باقی ماندگان شما مانند جاری شدن بر گذشتگان شما یعنی چنانچه آنها را باقی نگذاشت و نیز وفا ننمود بقا بر شما را نیز باقی نخواهد
گذاشت عود نمیکند آنچه پشت کرده است از او یعنی زندگانی که گذشته باز نمی آید و باقی نماند همیشه آنچه در او است از عیش و زندگانی آخر کار
او مثل اول کار او است یعنی از کردار او عبرت گیرید و دل با و مبندید امور او با هم شبیه بیکدیگر میباشند و نشانهای رفتار او معاون یکدیگر فکانکم
بالساعة تحدوکم حدو الزاجر بشوله فمن شغل نفسه بغیر نفسه تحیر فی الظلمات و ارتبک فی الهلکات و مدت به شیاطینه فی طغیانه و زینت
له سیئ اعماله فالجنة غایة السابقین و النار غایة المفرطین یعنی گویا که شما در قیامت شتاب میدهد شما را مانند شتاب دادن ساربان
شتران ماده پستان خشک شده سبک سیر را پس کسیکه مشغول ساخت خود را بغیر شغل نفس خود حیران است در تاریکیهای گمراهی و جهل و مخلوط
در هلاکت و کشیده است او را شیاطین نفس اماره او در سرکشی او و زینت داده است از برای او بدی اعمال او را پس بهشت غایت پیشی گیرندگان
بطاعت خدا است و آتش عاقبت تقصیر کاران است اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز و الفجور دار حصن ذلیل لا یمنع اهله و لا
یحرز من لجأ الیه الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا و بالیقین تدرک الغایة القصوی یعنی بدانید که پرهیزکاری سرای قلعه ایست با عزت
و معصیت و فجور سرای قلعه ایست با ذلت منع نمیکند اهلش را از مکاره و عقوبات و محافظت نمیکند کسی را که پناه برد باو بدانکه با
پرهیزکاری بریده میشود نیش عقرب گناهان و با اعتقاد یقین جازم دریافته میشود منتهای مرتبه رضوان عباد الله الله الله فی اعز الانفس
علیکم و احبها الیکم فان الله قد اوضح سبیل الحق و انار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء قد دللتم علی الزاد
و امرتم بالظعن و حثثتم علی المسیر فانما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالسیر یعنی ای بندگان خدا بترسید خدا را خدا را
عزیزترین نفسها بر شما و دوست ترین آن بسوی شما که سلطان عقل باشد زیرا که مثاب و معاقب در حقیقت او است چنانچه در دنیا مبتلا شد
و مثال او است و حیات او بعلم و معرفت و ملکات حسنه است تا مسلط گردد بر نفس اماره صاحب قوه شهویه و غضبیه و چنانچه عقل کامل نشد
بعلم و معرفت و مقهور و مغلوب نفس اماره گردید بسبب تحصیل ملکات ردیه شهویه و غضبیه البته آن شخص در آخرت در هلاکت و عذاب
بود و سزاوار هر چیزی خاص شخص است و ذات انسان نیست مگر نفس عاقله او پس او باشد اولی از همه ممالک و اهتمام او مهم تر خواهد بود پس بتحقیق که
خدا بتحقیق واضح و ظاهر کرده است راه حق را که تحصیل علم و معرفت باشد و روشن کرده است راههای او را و طرق تحصیل او را بسبب نشانها
نشر در آفاق و انفس و چه بسیار واضح است راه حق از راه باطل پس با شقاوت لازمی است و با سعادت دائمی و راه هر دو واضح است و سلوک در آن با شما
پس تحصیل کنید توشه سعادت دائمی را در اوقات این بناء فانی از برای مدت آخرت باقی پس بتحقیق که راه نموده شده اید بر تحصیل توشه آخرت که علم
و معرفت و تقوی باشد و مأمور شده اید بکوچ کردن از دنیا بامر تکوینی و سریع کوچانیده شده اید بسیر بسوی آخرت بحسب مقتضی طبیعت و عمر
پس نیستید شما مگر مثل سواران ایستاده مهیا و آماده بر حرکت و سیر نمیدانید که در کدام وقت مأمور بر حرکت و سیر بسبب رسیدن قائد مرگ
الا فما یصنع بالدنیا من خلق للآخرة و ما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه یعنی آگاه باش پس چه کار خواهد کرد و چه
طرفی خواهد بست با علاقه دنیا کسیکه مخلوق شده است از برای رفتن بسوی آخرت و آقا مردان و چه کار خواهد کرد با جمع مال دنیا کسیکه بعد
از اندک وقتی گرفته میشود آن مال از او و باقی میماند بر ضرر او و نیز وبال او و پس دادن حساب او عباد الله انه لیس لما وعد الله من الخیر مترک و لا فیما نهی
عنه من الشر مرغب عباد الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال و تشیب فیه الاطفال یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نیست از برای
آنچیزیکه وعده کرده است خدا او را از خیر و ثواب بشما جای ترک و وا گذاشتن زیرا که جزای خدا بسیار بزرگست و بالاتر از آن نعمتی و نیز منصور نیست که
غافل شد از آن کند و نیست در چیزیکه خدا نهی کرده است از او از شر و عقاب جای رغبت و خواهش کردن زیرا که عقاب خدا بسیار شدید است که

غافل رغبت بآن نماید ای بندگان خدا حذر کنید از روزیکه تجسس کرده میشود در آن روز از جمیع اعمال و فرو گذاشته نمیشود صغیره و کبیره تا مرا
بمیزان عدل خواهند سنجید و مؤاخذه کرد و بسیار است در آن روز زلزال و اضطراب از شدت خوف و پیر میکرد اندر آن روز اطفال یعنی
جهال و گناهکاران از ندادن منتهی حساب و عقاب ایشان اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم و عیونا من جوارحکم و حفاظ صدق
یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم لا تسترکم منهم ظلمة لیل داج و لا یکنکم منهم باب ذو رتاج و ان غدا من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه و یجیء
الغد لاحقا به یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که بر شما دیده بانی است از نفسهای شما و جاسوسها است از اعضاء شما و نگاه دارندگان صادق است
از ملئکه که حفظ میکنند اعمال و کردار شما را و شماره نفس زدن شما را یعنی شماره اعمالیکه در هر نفس زدن کرده اید نمیپوشاند شما را از ایشان تاریکی
شب بسیار تاریک و پنهان نمیکند شما را از ایشان درهای صاحب قفلهای محکم یعنی تاریکیهای شب تار و حصار درهای بسته مستور و
پنهان نمیتواند کرد عملهای شما را از ملائکه حفظه و البته ایشان مطلع میشوند بر آن و حفظ میکنند و بتحقیق که فردا و قیامت نزدیک است بامروز
میرود امروز و دنیا با آنچه در او است و میآید فردا و آخرت در عقب او فکان کل امرء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته و مخط حفرته فیا له من
بیت وحدة و منزل وحشة و مفرد غربة و کان الصیحة قد اتتکم و الساعة قد غشیتکم و برزتم لفصل القضاء قد زاحت عنکم الاباطیل و اضمحلت
عنکم العلل و استحقت بکم الحقائق و صدرت بکم الامور مصادرها فاتعظوا بالعبر و اعتبروا بالغیر و انتفعوا بالنذر یعنی پس گویا
که هر مردی از شما بتحقیق رسیده است بمنزل تنهائی خود از زمین و گودال جای فرود آمدن خود که قبر باشد پس چه حزن و اندوه باد
از برای او از خانه تنهائی و منزل وحشت و مکان تنها غریب و گویا صیحه صور اسرافیل رسیده است بگوش شما و روز قیامت فرو گرفته است
بشما و بیرون آمده اید از قبور از برای حکم عدل جدا کننده حق از باطل در حالتیکه زائل شده است از شما هوا و هوسهای باطله و نیست شده است
از شما اسبابها و وسیلها و ثابت و لازم گردیده باشد بشما حقوق و امور واقعیه و صادر شده واقع شود بشما امور از جزاء نیک و بد از اسباب
و بر وفق آن پس پند بگیرید بعبرت گرفتن و عبرت حاصل نمائید بعبرات قضاء زمانه و احوال ابناء روزگار و نفع ببرید از انذار و تخویف یعنی
پرهیز نمائید از عذاب خدا **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة من الرسل
و طول هجعة من الامم و انتقاض من المبرم فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه و النور المقتدی به ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق و لکن
اخبرکم عنه الا ان فیه علم ما یاتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم یعنی فرستاد خدا پیغمبر آخر الزمان را در زمان سستی آخر شدن سلسله
یعنی بود زمان دراز میان فرستادن رسول سابق و رسول لاحق و بر مدت درازی خواب غفلت امتها و بر شکسته شدن احکام محکم شرایع ملل ماضیه و
تغییر و اضمحلال آن پس آمد آن رسول امتها را با تصدیق کتابها آنکه او پیش روی آنها بود یعنی توریة و انجیل که خبر داده بودند بآمدن … با آن اسم و صفت
پس آمدن بآن اسم و صفت موجب صدق اخبار آنها است و مصدق آنها گردید و آمد با نوری که اقتدا کرده شود با و بسبب معجز بودن و آن نور قرآن است
پس طلب کنید گویا شدن او را و حال آنکه هرگز زبان گویا نمیشود لکن من زبان او باشم و خبر میدهم شما را از معارف و احکامیکه در او است آگاه
باشید که در این علم چیزها است که بعد از این میآید از احوال قیامت و در او است اخبار پیغمبران و امم ماضیه و در او است دواء درد جهل
شما از معارف و احکام و در او است سبب انتظام امور شما از صلاح معاش و معاد و منع از … یعنی بعضی از خطبه است فعند ذلک لا یبقی
بیت مدر و لا وبر الا و ادخله الظلمة ترحة و اولجوا فیه نقمة فیومئذ لا یبقی لهم فی السماء عاذر و لا فی الارض ناصر یعنی در نزد سلطنت بنی امیه
باقی نماند خانه کلوخی و نه خانه پشمی یعنی خانه حضری و بدوی مگر اینکه داخل کنند در او ظالمان حزن و اندوه و داخل کنند در او عقوبت پس در
آن روز باقی نماند از برای مردم در آسمان عذر خواهی یعنی از ناظران آسمان عذرخواهی از ظلم و ستم ایشان نخواهد بود و نه در زمین یاری کننده اصفیتم
بالامر غیر اهله و اوردتموه غیر مورده و سینتقم الله ممن ظلم ماکلا بماکل و مشربا بمشرب من مطاعم العلقم و مشارب الصبر و المقر و لباس شعار
الخوف و دثار السیف و انما هم مطایا الخطیئات و زوامل الآثام یعنی خالص و ویژه کردید شما از برای امر خلافت غیر اهلش را یعنی کسانیکه اهلیت
و قابلیت ندارند و وارد کردانید امر خلافت را در غیر موارد ش یعنی در جائیکه محل ورود و نزول او نبود و گذاردید او را در غیر
موضعش و وضع شئ در غیر موضعش ظلم است و زود است که البته انتقام میکشد خدا از کسیکه ظلم کرده است بخوراندن طعامی بطعامی
و چشانیدن شرابی عوض شرابی از خوردنیهای حنظل تلخ و خمر بد دولت و نعمت و آشامیدن زهر تلخ غصه و غم عوض شادمانی و بهجت و پوشانیدن
پیراهن ترس و خوف عوض امنیت و جامه زخم شمشیر عوض صحت و سلامتی و نیستند ایشان مگر شتران بارکش عصیان و توشه کش گناهان فاقسم
ثم اقسم لتنخمنها امیة من بعدی کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها و لا تطعم بطعمها ابدا ما کر الجدیدان یعنی پس سوگند یاد میکنم

پیر یا نسو کند یا دمیکنم که مرا نه خواهند از دهن بیرون انداخت طعمه خلافت را بنی امیه بعد از من مثل انداختن بلغم سینه از دهن پس نخواهند
چشید حلاوت او را و نخواهند خورد خوردنش او را مگر زمانی که امر کرد بیرون کردند پسند روز و این کلمات اخبار است از آن حضرت بانقراض دولت بنی
امیه با بدلت فوق یا فتح و جهی چنانچه واقع شد **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وَلَقَدْ اَحْسَنْتُ
جِوارَكُمْ وَاَحَطْتُ بِجُهْدی مِنْ وَرائِكُمْ وَاَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ وَحَلَقِ الضَّیْمِ شُكْراً مِنّی لِلْبِرِّ الْقَلیلِ وَاِطْراقاً عَمّا اَدْرَكَهُ الْبَصَرُ وَشَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ
الْكَثیرِ یعنی نیکو کردم مجاورت با شما و احاطه کردم بطاقت خود از پیش سر شما یعنی کردم حصار شما و محافظت شما کردم و آزاد کردم از بندهای شما از
تا لیتها مذلت و خانهای حلقهای ظلم و ستم از جهت شکر کردن از من بسبب نیکی اندک شما که فی الجمله اطاعت و انقیاد شما بوده باشد و از جهت چشم
پوشیدن و سکوت شما از چیزها یکه دریافت چشم او و حاضر شد و شاهد کرده بدن او آن از منکرات و منهیات بسیار در میان شما خلفا و
وا مرا یعنی اطلاع یعنی بسبب اندک نیکی شما و فی الجمله اعراض شما از منکرات سابق احسان بشما کردم و حفظ شما کردم بشکرانه اینقدر از هدایت
و امنیت شما **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اَمْرُهُ قَضاءٌ وَحِكْمَةٌ یعنی حکم خدا ابدی و نحو است ایجاب
لسنه الزام و مصلحت است و فائده بدانکه خدا ابتدا داد و امر میباشد بسبب بیند کانش اوکرا امرا ارادی نکوینی ایجادی دوم امر تکلیفی ایجابی
و اول بدون واسطه انبیا علیهم السلام باشد و احتمال عصیان در او نرود و مطلوب از آن وقوع مامور به باشد البته و وفق مشیت حقتم است
طردا و عکسا و تخلف نکند از مشیت او هر که و واقع شود مامور به لا محاله و از آن است آیه انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و دوم
بواسطه انبیا علیهم السلام باشد و مطلوب از آن گاهی وقوع مامور به است و موافق مشیت حقتم باشد و واقع شود مامور به البته بدون عصیان
مامورین در او مثل امرها یکه تکلیف کرده است خدا بآنها اطاعت کنندگان از انبیا و اولیا و اوصیا و مخلص عباد الله و گاهی مطلوب از آن نفس
امر است بدون وقوع مامور به بسبب حکمتها و مصالح و فوائدیکه راجع میشود بسوی بندگان مثل فقعوا له ساجدین و لا تقربا هذه الشجرة و این
امر موافق مشیت و اراده خدایتعالی نیست یعنی بنحوی خواسته است و اراده نکرده است وقوع مامور به را اگرچه خواسته است و اراده کرده است امر
با و این سبب است که مامور به واقع نمیشود چنانچه خواسته نشده و اراده کرده بود البته واقع میشد و کلام امام علیه السلام امره قضاء و حکمة
اشاره است باین دو قسم از امر خدایتعالی وَرِضاهُ اَمانٌ وَرَحْمَةٌ یعنی خوشنودی خدا امن از عقاب و ثواب است برا که رضامندی سخط است و رضا و سخط
در مخلوق عروض و تجدد حالتی است که مثمر احسان یا انتقام باشد و چون تجدد و تغیر از خواص مخلوق است و بر خالق روا نیست پس نسبت امثال این
اوصاف بخالق بسبب اثبات ثمرات است پس رضاء خدا نسبت به بنده چنانچه او وقوع موجبات عقوبت باشد عبارت از امان از عقاب بود و الا رحمت و ثواب
خواهد بود یَقْضی بِعِلْمٍ وَیَعْفُو بِحِلْمٍ یعنی حکم میکند با وامر تکوینی و تکلیفی با علم با استحقاق و فوائد آغاز و انجام و میبخشد عفو با تو ابا حلم و توانائی
بر انتقام اَللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلی ما تَأْخُذُ وَتُعْطی وَعَلی ما تُعافی وَتَبْتَلی یعنی بار خدایا از برای تو است با ستحقاق شکر و سپاس بر نعمتی که پس میگیری و میبخشی
که عطا میکنی و بر بهای بهای صحت و کرامت میکنی از او بر امراضی که مبتلا میکردانی یا و بر آنکه جمیع اخذ و اعطا و عافیت و ابتلا از تو به سبب مکر مصلحت
و نعمت و موجب اینرای شکر و محمدت حَمْداً یَكُونُ اَرْضَی الْحَمْدِ لَكَ وَاَحَبَّ الْحَمْدِ اِلَیْكَ وَاَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ یعنی میستایم تو را بکیفیت ستائش که باشد
خوشنود کننده ترین ستائشها مر تو را یعنی باشد موجب از برای زیادتی ثوابها بر تو باشد و سبب ترین ستائشها بسوی تو یعنی باشد باعث مزید قرب
بسوی تو بزیادتی توفیق معرفت و عبادت تو و باشد فاضلترین ستائشها در نزد تو یعنی سبب باشد از برای ملحق شدن بفاضلترین مخلوقات تو که خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین باشد حَمْداً یَمْلَأُ ما خَلَقْتَ وَیَبْلُغُ ما اَرَدْتَ یعنی میستایم تو را ستایش بسیار یکه پر سازد هر جا را که خلق کرده
و برسد بجائیکه اراده کرده حَمْداً لا یُحْجَبُ عَنْكَ وَلا یُقْصَرُ دُونَكَ یعنی میستایم تو را بستائشیکه مستور نشود در نزد تو و ممنوع نباشد از وصول بمرتبه قرب
بسبب نقص و قصور حَمْداً لا یَنْقَطِعُ عَدَدُهُ وَلا یَفْنی مَدَدُهُ یعنی میستایم تو را بستائشیکه منقطع نشود شماره آن و فانی نگردد قوت و زیادتی آن فَلَسْنا نَعْلَمُ
كُنْهَ عَظَمَتِكَ اِلاّ اَنّا نَعْلَمُ اَنَّكَ حَیٌّ قَیُّومٌ لا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ یعنی پس نمیدانیم ما کنه و حقیقت نهایت بزرگی تو را مگر اینکه بحقیقت که ما میدانیم بفطرت
عقول ما که تحقیق تو زنده یعنی پاینده جمیع چیزها و کننده هر کاری بقدرت و اختیار و توانائی بذات خود بدون نگاه دارنده و نگاهدارنده
غیر خودی و ترا که عمر تو تمام ممکنات و ممکن محتاج است بنگاه دارنده که نگاهدارنده بوده باشد فرا نرسید سستی مقدمه خواب و نه خواب یعنی تو سست ضعیف
قوی سبب ها لا بنوم و ممثل اشیا نخواهی بود پس اشیا نخواهند بود لَمْ یَنْتَهِ اِلَیْكَ نَظَرٌ وَلَمْ یُدْرِكْكَ بَصَرٌ اَدْرَكْتَ الْاَبْصارَ وَاَحْصَیْتَ الْاَعْمالَ وَ
اَخَذْتَ بِالنَّواصی وَالْاَقْدامِ یعنی نرسید بسوی حق معرفت تو نظری و فکری و در نیافت کنه ذات تو را بینائی ظاهری و باطنی دریافتی هر چیز را که مدرک
بحس ظاهری و باطنی است و شماره کردی تمام عمرها را یعنی مدت بقاء هر چیز را زیرا که محیط علی الاطلاق محاط هیچ چیز نشود و از احاطه او چیزی

بیرون نباشد و گرفتی بقبضه اقتدار خود کاکلهای اختیار و پایهای اقتدار هر جنبنده را زیرا که توئی قادر علی الاطلاق [illegible] تو است تمام قدرت
علی الاطلاق وَما الَّذی نَری مِنْ خَلْقِكَ وَنَعْجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ وَنَصِفُهُ مِنْ عَظیمِ سُلْطانِكَ وَما تَغَیَّبَ عَنّا مِنْهُ وَقَصُرَتْ اَبْصارُنا عَنْهُ وَانْتَهَتْ عُقُولُنا
دُونَهُ وَحالَتْ سَواتِرُ الْغُیُوبِ بَیْنَنا وَبَیْنَهُ اَعْظَمُ یعنی و چه چیز است و چه قدر است آنچیزی را که میبینیم و میبابیم از مخلوق تو و تعجب میکنیم از برای او
از قدرت تو و توصیف میکنیم او را از بزرگی پادشاهی تو و حال آنکه آنچیزیکه غائب است از ما از مخلوق تو و کوتاه است دیدهای ما از او و
ایستاده است عقلهای ما پیش از ادراک او و حائل است پردهای نهانها میان ما و میان او بسیار بزرگتر است از آنچیزیکه ما میبینیم او را فَمَنْ فَرَّغَ
قَلْبَهُ وَاَعْمَلَ فِكْرَهُ لِیَعْلَمَ كَیْفَ اَقَمْتَ عَرْشَكَ وَكَیْفَ ذَرَأْتَ خَلْقَكَ وَكَیْفَ عَلَّقْتَ فِی الْهَواءِ سَماواتِكَ وَكَیْفَ مَدَدْتَ عَلی مَوْرِ الْماءِ اَرْضَكَ رَجَعَ طَرْفُهُ
حَسیراً وَعَقْلُهُ مَبْهُوراً وَسَمْعُهُ والِهاً وَفِكْرُهُ حائِراً یعنی پس هر کسیکه فارغ سازد دل خود را از مشاغل و کار بفرماید فکر و نظر خود را از برای
اینکه بداند که چگونه برپا داشته عرش تو را اگر فالان هم باشد و چگونه خلق کرده مخلوقات تو را و چگونه معلق و بلند داشته در فضا
آسمانهای تو را و چگونه هموار کرده در بالای متحرک امواج زمین تو را بر میکردد نظر دیده بینائی او کلال پذیرفته و عقل او مغلوب گردیده و شنوائی
او سرگردان شده و اندیشه او حیران گشته یعنی بتحصیل علم بکنه این افعال تو **مِنْها** یعنی بعضی از این خطبه است یَدَّعی بِزَعْمِهِ اَنَّهُ یَرْجُو اللّهَ
كَذَبَ وَالْعَظیمِ ما بالُهُ لا یَتَبَیَّنُ رَجاؤُهُ فی عَمَلِهِ یعنی ادعا میکند بنده بگمان خود که امیدوار است بخدایتعالی دروغ گفته است او سوگند بخدای
با عظمت چه چیز است حال و شان او که ظاهر نیست امیدواری در عمل او یعنی کسیکه ادعا کند رجا و امیدواری بودن خود را بخدایتعالی و عمل نکند
که موجب طاعت و رضاء خدا باشد دروغ گفته است در ادعای امیدوار بودن او بثواب خدا زیرا که هر امیدوار بعطای آن مر تکب اعمالی خواهد شد
که موافق امر و رضاء معطی باشد و با وجود خلاف کنند معطی بعطا یا احسان و امید بعطا نیست مگر دروغ و خلاف اعتقاد زیرا که با عصیان و
خلاف چگونه معتقد عطا و احسان باشد و معلوم است که بالمره مایوس است از او کمستغرق در ستم و عصیان است فی الجمله ادعاء رجا و خوف
بدون تکال بعمل و طاعت محض ادعا و دروغ باشد چنانچه در کافی روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که گفت
ایاکم والکذب فان کل راج طالب وکل خائف هارب یعنی بحذر باشید از دروغ گفتن در ادعاء رجا و خوف بسبب اینکه تحقیق هر امیدواری
طالب ثواب است یعنی بعمل خود و هر ترسناکی گریزنده از عقاب است یعنی بعمل خود یعنی کسیکه اکتفا کند بمجرد خوف یا طالب و هارب بعمل
نباشد البته دروغ گفته است و باید حذر کرد از دروغ گفتن که عقابی و الیم است فَكُلُّ مَنْ رَجا عُرِفَ رَجاؤُهُ فی عَمَلِهِ اِلاّ رَجاءَ اللّهِ فَاِنَّهُ
مَدْخُولٌ وَكُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ اِلاّ خَوْفَ اللّهِ فَاِنَّهُ مَعْلُولٌ یعنی پس هر کسیکه امیدوار است بکسی شناخته میشود امید او در عمل و طاعت او
مگر امید واری مردم بخدایتعالی که بتحقیق که مدخول و معیوب است نظر بکردار ایشان و هر خوف و ترس از کسی محقق و ثابت است از عمل انکس
مگر خوف و ترس از خدا که بتحقیق که خوف مردم بخدا با عیب و شبهه و بازیچه است نظر بکردار ایشان یَرْجُو اللّهَ فِی الْكَبیرِ وَیَرْجُو الْعِبادَ
فِی الصَّغیرِ فَیُعْطِی الْعَبْدَ ما لا یُعْطِی الرَّبَّ یعنی امیدوار است بنده بخدا در مطلب بزرگ که ثواب دائمی اخروی باشد و امیدوار است ان بنده
به بندگان صاحب دولت و تسلط در عطای کوچک که احسان دنیا باشد پس میبخشد بان بنده از تذلل و خشوع و خضوع و فرمان
برداری آنچیزیرا که نمیبخشد پروردگار خود را فَما بالُ اللّهِ جَلَّ ثَناؤُهُ یُقَصَّرُ بِهِ عَمّا یُصْنَعُ بِعِبادِهِ یعنی پس چه چیز است شان خدا و ستائش خدا
که بزرگ است ستائش او که منع کرده میشود بلو از فرمان برداری و خضوع و خشوع بنکه کرده میشود به بندگان او اَتَخافُ اَنْ تَكُونَ فی رَجائِكَ
لَهُ كاذِباً اَوْ تَكُونَ لا تَراهُ لِلرَّجاءِ مَوْضِعاً یعنی آیا میترسی اینکه باشی در امید واری تو مر خدا دروغ گو یعنی امید که با وی داشته باشی
متحقق نشود بسبب منع و بخل او یا اینکه باشی تو که نه بینی او را موضع و مکان از برای امیدواری بسبب ضعف و عدم توانائی او پس دو
امید تو و این هر دو البته باطل است زیرا که خدایتعالی جواد ذاتی و غنی و قوی مطلق است بخل و عجز با او روا نیست پس امید وار نبودن او
بکردار نجا عی روا نباشد وَكَذلِكَ اِنْ هُوَ خافَ عَبْداً مِنْ عَبیدِهِ اَعْطاهُ مِنْ خَوْفِهِ ما لا یُعْطی رَبَّهُ فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبادِ نَقْداً وَخَوْفَهُ مِنْ خالِقِهِ
ضِماراً وَوَعْداً یعنی مثل رجاء خدا است خوف خدا که اگر انکس بترسد بنده را از بندگان خدا عطا میکند او را از جهت خوف خود از تذلل و خشوع و
فرمان برداری که عطا نمیکند پروردگار خود را از جهت خوف او پس گردانیده است آنکس خوف خود را از بندگان نقد و بعنوان جزم و معجل و خوف خود را
از خالق خود نسیه و موجل و موعود و محتمل وَكَذلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْیا فی عَیْنِهِ وَكَبُرَ مَوْقِعُها مِنْ قَلْبِهِ آثَرَها عَلَی اللّهِ فَانْقَطَعَ اِلَیْها وَصارَ عَبْداً لَها
یعنی مثل مدعی رجا و خوف است کسیکه با عظمت بود متاع دنیا در چشمش و بزرگ باشد جایگاه دنیا در دل او اختیار کرده است فرمان برداری دنیا را
بر فرمانبرداری خدا پس منقطع شده است از خدا بسوی دنیا و گردیده است بنده او برای دنیا وَلَقَدْ كانَ فی رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كافٍ

لك في الأسوة ودليل لك على ذم الدنيا وعيبها وكثرة مخازيها ومساويها اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت لغيره اكنافها وفطم من رضاعها وزوي
عن زخارفها يعني بتحقيق كه باشد در حال رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم كفايت كننده از براى تو در پيروى كردن ودليل وبرهان است از براى
تو بر مذمت دنيا وعيبهاى آن وبر بسيارى قبايح وبديها ومعايب آن بسبب اينكه برچيده شد از رسول خدا صلى الله عليه وآله اطراف دنيا يعني توسعهاى آن
وگسترده شد از براى غير او اكناف دنيا يعني وسعت آن وواگرفته شد رسول خدا صلى الله عليه وآله از شير خوردن از دنيا يعني از مستلذات دنيا
ومنع كرده شد از زينتهاى دنيا پس اگر دنيا مذموم نبود وممدوح بود البته خدا تعالى از حبيب خود منع نميكرد وامبداشت وان شئت
ثنيت بموسى كليم الله صلى الله عليه وسلم اذ يقول رب اني لما انزلت الي من خير فقير والله ما سأله الا خبزا ياكله لانه كان ياكل بقلة الارض و
لقد كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه يعني واگر بخواهى دوم بگردان اسوه واقتداء بموسى كليم الله صلى الله
عليه وسلم زمانيكه ميگفت اى پروردگار من بتحقيق كه من محتاجم بسوى هر چيزى كه فرستادى بسوى من از خير قليل يا كثير وسوگند بخدا كه
سؤال نكرد موسى خدا را مگر نانى را كه ميخورد از جهت اينكه بود موسى كه ميخورد تره وسبزى زمين را وهر آينه بود كه رنگ سبزى تره ديده ميشد
از پوست نازك درون شكم او از جهت لاغرى او وكمى گوشت او وان شئت ثلثت بداود عليه السلام صاحب المزامير وقارئ اهل الجنة
فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ويقول لجلسائه ايكم يكفيني بيعها وياكل قرص الشعير من ثمنها يعني واگر بخواهى بگردان سيم اسوه واقتدا به داود
عليه السلام صاحب آوازهاى خوش وقرائت كننده از براى مردمان بهشت [illegible] براى او لذت صوت ونغمه او ودر
قرائت [illegible] پس هر آينه بود داود كه صنعت ميكرد وميبافت زنبيلها از برگ خرما را بدست خود وميگفت مر همنشينهاى خود را كه
از شما كفايت ميكند مرا در فروختن آنها وميخورد يكقرص نان جو از قيمت آنها وان شئت قلت في عيسى بن مريم عليه السلام فلقد كان يتوسد الحجر
ويلبس الخشن وكان ادامه الجوع وسراجه بالليل القمر وظلاله في الشتاء مشارق الارض ومغاربها وفاكهته وريحانه ما تنبت الارض للبهائم
ولم تكن له زوجة تفتنه ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته ولا طمع يذله دابته رجلاه وخادمه يداه يعني واگر بخواهى بگو اقتدا وپيروى بعيسى
بن مريم عليه السلام پس هر آينه بود عيسى عليه السلام كه زير سر خود ميگذاشت در وقت استراحت سنگ را وميپوشيد جامه درشت را وبود نان
خورش او گرسنگى يعني بعد از گرسنگى شديد ميخورد نان را بلذت تمام ومحتاج نبود به نانخورش او پس گويا جوع او نانخورش او بود وبود چراغ او
در شب مهتاب وبود سايه سقف خانه او [illegible] در زمستان جاهائيكه تابيده آفتاب در وقت برآمدن وفروشدن وميوه او وسبزيهاى
خوشبوى او بود گياهها كه ميرويانيد زمين از براى چارپايان ونبود از براى او زنى كه بفتنه بيندازد او را ونه فرزندى كه محزون گرداند او را ونه
مال دنيا كه برگرداند او را از حق ونه طمعى از كسى كه خوار گرداند او را ومركوب او پاهاى او بود وخدمتكار او دستهاى او بود فتأس
بنبيك الاطيب الاطهر صلى الله عليه وآله فان فيه اسوة لمن تأسى وعزاء لمن تعزى واحب العباد الى الله المتأسي بنبيه والمقتص لاثره قضم
الدنيا قضما ولم يعرها طرفا يعني پس اقتدا وپيروى بكن به پيغمبر تو صلى الله عليه وآله كه پاكيزه وپاكتر است از جميع مخلوقات بحسب خلقت
وخلق پس بتحقيق كه منحصر است در او پيروى كردن از براى كسى كه خواهد پيروى بكند [illegible] از براى كسى كه خواهد
[illegible] ودوسترين بندگان بسوى خدا كسى است كه پيروى بكند به پيغمبر خود وتابع باشد مر نشانه او را [illegible]
است باطراف دندان دنيا را [illegible] يعني تناول كرده است از دنيا بقدر كفاف ضرورت وعاريت نداده است دنيا را گوشه چشم يعني نگاه
بدنيا نكرده است بگوشه چشم خود اهضم اهل الدنيا كشحا واخمصهم من الدنيا بطنا عرضت عليه الدنيا فابى ان يقبلها وعلم ان الله
سبحانه ابغض شيئا فابغضه وحقر شيئا فحقره وصغر شيئا فصغره ولو لم يكن فينا الا حبنا ما ابغض الله وتعظيمنا ما صغر الله لكفى به
شقاقا لله ومحادة عن امر الله يعني لاغرترين اهل دنيا بود از روى تهيگاه وگرسنه‌ترين ايشان بود از روى شكم اظهار كرده شد بر او دنيا پس
ابا كرد از اينكه قبول كند او را ودانست كه خداى سبحانه دشمن داشته است چيزى را پس دشمن داشت او را وحقير شمرد چيزى را پس حقير شمرد
او را وكوچك شمرد چيزى را پس كوچك شمرد او را واگر نبود در ما مگر دوستى ما چيزى را كه خدا دشمن داشت او را وتعظيم ما چيزى را كه كوچك
شمرد خدا او را هر آينه كافى بود وبس بود همين قدر از براى مخالفت كردن با خدا وتجاوز كردن از حكم خدا ولقد كان صلى الله عليه وآله
ياكل على الارض ويجلس جلسة العبد ويخصف بيده نعله ويرقع بيده ثوبه ويركب الحمار العاري ويردف خلفه ويكون الستر على
باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول يا فلانة لاحدى ازواجه غيبيه عني فاني اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا وزخارفها فاعرض عن الدنيا
بقلبه وامات ذكرها من نفسه واحب ان تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا ولا يعتقدها قرارا ولا يرجو فيها مقاما فاخرجها

من النفس واشخصها عن القلب وغيبها عن البصر وكذلك من ابغض شيئا ابغض ان ينظر اليه وان يذكر عنده يعني وهر آينه بتحقيق كه بود
پيغمبر صلى الله عليه وآله ميخورد طعام را بر روى زمين بدون سفره ومى نشست مثل نشستن بنده يعني بدون تكلف روى زمين وميدوخت بدست خود
كفش خود را وپينه ميدوخت بدست خود جامه پاره شده خود را وسوار ميشد بر خر برهنه ورديف سوار ميكرد كسى را در پشت سر خود وبود
پرده بر در خانه او پس بود در آن پرده نقش يعني صورتها پس ميگفت بيكى از زنها كه اى فلانه غائب ودور گردان اين پرده را از نظر من پس
بدرستيكه من هر زمانيكه نظر ميكنم بسوى آن ياد ميكنم دنيا را وزينتهاى آن را پس برگردانيد از دنيا بدل خود وميرانيد ياد آن را از نفس خود ودوست
داشت كه غائب گردد زينت دنيا از نظرش تا اينكه اخذ نكند از او جامه فاخر واعتقاد نكند او را جاى آرام واميد نداشته باشد در او بودن وماندن را
پس بيرون كرد هوس دنيا را از نفس خود وبيرون برد دوستى دنيا را از دل خود وغائب گردانيد صورت دنيا را از نظر خود وهمچنانست كسيكه دشمن
دارد چيزى را دشمن دارد اينكه نگاه كند بسوى او ويا اينكه مذكور شود در پيش او ولقد كان في رسول الله صلى الله عليه وآله ما يدلك
على مساوي الدنيا وعيوبها اذ جاع فيها مع خاصته وزويت عنه زخارفها مع عظيم زلفته فلينظر ناظر بعقله اكرم الله محمدا صلى الله
عليه وآله بذلك ام اهانه فان قال اهانه فقد كذب والله العظيم وان قال اكرمه فليعلم ان الله قد اهان غيره حيث بسط الدنيا له وزواها
عن اقرب الناس منه يعني بتحقيق كه بود در رسول خدا صلى الله عليه وآله چيزيكه راهنمائى ميكند ترا بر بديهاى دنيا وعيبهاى دنيا از اينكه
گرسنه بود در دنيا با خواص خود از اهل واولاد خود ودور گردانيده شد [illegible] با نزديك بودن قرب او بخدا پس بايد
نگاه كند نگاه كننده بعقل وهوش خود كه آيا گرامى داشت خدا محمد صلى الله عليه وآله را باينكه حقير وذليل داشت دنيا را [illegible]
بگويد كه حقير وذليل داشت او را پس بتحقيق كه دروغ گفته است سوگند بخداى بزرگ واگر بگويد كه گرامى داشت او را [illegible]
كه بتحقيق كه خدا [illegible] بنده خود را وسبب [illegible]
فتأسى متأس بنبيه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا يامن الهلكة فان الله جعل محمدا صلى الله عليه وآله علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا
بالعقوبة خرج من الدنيا خميصا وورد الآخرة سليما لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله واجاب داعي ربه يعني پس بايد پيروى
كننده پيروى كند به پيغمبر خود صلى الله عليه وآله [illegible] داخل شود بجائيكه او داخل شده است واگر پيروى نكرد ايمن
نباشد از هلاك شدن در دنيا وآخرت پس بتحقيق كه خداى تعالى گردانيده است محمد صلى الله عليه وآله را نشانه از براى روز قيامت وبشارت
دهنده بسوى بهشت وترساننده بعقوبت دوزخ بيرون رفت از دنيا گرسنه ووارد شد بآخرت با سلامت از جميع بديها نگذاشت در دنيا سنگى را
بر روى سنگى از براى آبادان كردن تا اينكه درگذشت راه خود را كه دنيا باشد وجواب داد خواننده پروردگار خود را فما اعظم منة
الله عندنا حين انعم علينا به سلفا نتبعه وقائدا نطأ عقبه والله لقد رقعت مدرعتي هذه حتى استحييت من راقعها ولقد قال لي قائل الا
تنبذها عنك فقلت اغرب عني فعند الصباح يحمد القوم السرى يعني پس چه بسيار بزرگ است منت خدا پيش ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهد شد [illegible] ومن خطبة له عليه السلام يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است ابتعثه بالنور المضيء والبرهان
الجلي والمنهاج البادي والكتاب الهادي اسرته خير اسرة وشجرته خير شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمكة وهجرته
بطيبة علا بها ذكره وامتد منها صوته يعني برانگيخت از براى رسالت خدا آنجناب پيغمبر صلى الله عليه وآله را بنور روشن نبوت وبرهان
وحجت واضح معجزه وبراه ظاهر شريعت وبكتاب راه نماينده قرآن كريم وقبيله او وعشيره او بهترين گروه وعشائرند ودرخت او كه نفس نفيس
باشد بهترين درختها است شاخهاى آن درخت كه اهل بيتش باشند در حد اعتدال واستقامتند بحسب اخلاق واعمال وميوهاى آن
كه علوم ايشان باشد [illegible] مكه معظمه است وهجرت وسفر او بسوى طيبه است كه مدينه
مشرفه است [illegible] ارسله بحجة كافية وموعظة شافية ودعوة متلافية
اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبين به الاحكام المفصولة فمن يبتغ غير الاسلام دينا تتحقق شقوته وتنفصم عروته
وتعظم كبوته ويكن مآبه الى الحزن الطويل والعذاب الوبيل واتوكل على الله توكل الانابة اليه واسترشده السبيل المؤدية الى جنته

الناصحة التي تحمل تغبيه یعنی فرستاد خدا ایشم اورا بر بندگان با دلیل کفایت کننده از معجزات و با پند شفا دهنده از قرآن و با خواندن بسوی اسلام
تدارک کننده از فوت شده زمان سابق جاهلیه و ظاهر گردانید باو راههای مجهوله را که قوانین شرعیه خاصه بملت او باشد و برکند باو بدعتهای معیوب
ادیان باطله را و اشکار گردانید باو احکام ممتازه دین اسلام را پس کسیکه طلب کرد بغیر از دین اسلام دینی را ثابت میگردد شقاوت او و گسسته میشود
حلقه نجات او و بزرگ میشود برو در آمدن او و میباشد مرجع او بسوی اندوه دراز و عذاب هلاک سازنده در روز قیامت و اعتماد میکنم بر خدا اعتماد
اعتماد کردن بازگشت بسوی او و طلب میکنم نمودن راهی را که رساننده باشد بسوی بهشت او و راست ترین راه باشد بسوی جایگاه رضا او اوصیکم
عباد الله بتقوى الله وطاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهّب فابلغ ورغّب فاسبغ ووصف لكم الدنيا وانقطاعها وزوالها وانتقالها
فاعرضوا عما يعجبكم فيها لقلة ما يصحبكم منها اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان الله فغضوا عنكم عباد الله غمومها واشغالها
لما قد ايقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدا یعنی بپرهیزکاری از جهت خوف خدا و بفرمان
برداری خدا پس بتحقیق که تقوی و طاعت باعث رستگاری است در فردای قیامت و رستگاری همیشه ابدیست ترسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را
پس مبالغه کرد در ترسانیدن و ترغیب و تحریص کرد مردم را بطاعت خدا پس تمام کرد تحریص را و وصف کرد از برای شما دنیا را و منقطع شدن دنیا را
از شما و نیست گردیدن متاع دنیا را و منتقل شدن دولت دنیا از شما بدیگران هر اینه شما پس بپرهیزید از چیزهائیکه خوش میاید شما را در دنیا از جهة
اندک بودن آنچیزیکه همراه شما میاید از دنیا که همان کفن شما باشد دنیا نزدیکترین سرائی است بسرای غضب خدا که جهنم باشد و دورترین سرا است
بسرای خوشنودی خدا که بهشت باشد و بازدارید از شما ای بندگان خدا غمهای دنیا را و کارهای دنیا را از جهت آنچه دانسته اید که یقین شما حاصل است باو
از مفارقت دنیا بمردن و تغیر احوال دنیا بر شما فاحذروها حذر الشفيق الناصح والمجد الكادح واعتبروا بما قد رايتم من مصارع القرون قبلكم
قد تزايلت اوصالهم وزالت اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم ونعيمهم فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة الازواج
مفارقتها لا يتفاخرون ولا يتناسلون ولا يتزاورون ولا يتحاورون یعنی پس بترسید از دنیا مثل ترسیدن امام مشفق پند دهنده شما و سعی و رنج
برنده در نصیحت شما و عبرت بگیرید بانچیزیکه بتحقیق که دیده اید شما از قتلگاههای مردمان عصر پیش از عصر شما بتحقیق که از هم جدا شد اعضا اتصالهای ایشان
وصل بود و نیست گردید گوشها و چشمهای ایشان و رفت بزرگی و عزت ایشان و بریده شد خوشحالی و با نازونعمت بودن ایشان پس مبدل شد از برای ایشان
نزدیکی فرزندان بر نبودن فرزندان و مصاحبت زنان بمفارقت ایشان در حالتیکه مفاخرت نمیکنند آن اباء و اولاد و ازواج ایشان بیکدیگر و طلب نسل
و اولاد نمیکنند از وصلت با یکدیگر و زیارت یکدیگر نمیکنند و هم سخنی با یکدیگر نمینمایند و هر یک مشغول و گرفتار باعمال خود باشند فاحذروا عباد
الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله فان الامر واضح والعلم قائم والطريق جدد والسبيل قصد یعنی پس بترسید ای بندگان
خدا مثل ترسیدن کسیکه غالب و قاهر است بر نفس اماره خود و مانع است خواهش خود را نگاه کننده است بعقل و هوش خود در نجات
خود پس بتحقیق که امر دین واضح است و نشانه هدایت بر پا است و راه نجات هموار است و راه خدا راست است ومن كلام له عليه السلام
لبعض اصحابه وقد ساله كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام وانتم احق به یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است
مر بعضی از مصاحبهای خود را و حال آنکه سؤال کرده بود از آنحضرت که چگونه دور ساختند قوم شما شما را از این مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوارترید
باین مقام فقال يا اخا بني اسد انك لقلق الوضين ترسل في غير سدد ولك بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم یعنی پس
گفت ای برادر از طائفه بنی اسد بتحقیق که تو مرکب سواری تو سست و متحرکست و استوار نیست سواری تو یعنی بعلوم اندک سست و
محکم نیست پای تو در رکاب دانائی و باندک شبهه مضطرب میشوی و سؤال بیجا میکنی و رها میکنی مهار سخن را بدون سداد و صواب
یعنی نیستی تو صاحب ثبات و متانت در کلام و سؤال میکنی از هر چیز بیموقع و بیمصلحت و از اینجهت مستحق جواب نیستی اما چون از برای تو است
احترام خویشی از جانب یکی از زنهای پیغمبر که زینب بنت جحش اسدیه باشد و از برای تو است حق سؤال کردن نظر بحال بودن تو و طلب علم کردی پس
بدان جواب را اما الاستبداد علينا بهذا المقام ونحن الاعلون نسبا والاشدون بالرسول صلى الله عليه وآله نوطا فانها كانت اثرة شحت
عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين والحكم الله والمعود اليه القيامة یعنی اما استقلال و استبداد بر ما در این مقام خلافت و حال آنکه ما
برتریم بحسب نسب نسبت به پیغمبر و بیشتریم برسول صلی الله علیه و آله از روی ربط و علاقه ظاهری و باطنی پس بتحقیق که بود در نزد قوم با خلافت
برانگیزاننده بر اختیار کردن و برگزیدن و بخل ورزیدند نفسهای قومی که مخالفین باشند و راضی نشدند بر کسیکه مستحق بود و سخاوت ورزیدند نفسهای
قوم دیگر که اهل بیت باشند بر عطای وقت و حکم کننده میان ما محق و مبطل خدا است و زمان رجوع بحکم روز قیامت است ودع عنك نهبا صيح

في حجراته ولكن حديثا ما حديث الرواحل وهلم الخطب في ابن ابي سفيان یعنی و واگذار از خود احوال غارتی را که فریادها زده شده در اطراف آن
یعنی واگذار سؤال استبداد و غصب خلافت خلفا را و بیاد و حاضر گردان شان و امر عجیب معویه پسر ابی سفیان را و اگذار ادعاء خلافت میکند و
مردم را اکراه کرده است زیرا که امر معویه عجیب تر است و اول کلام که ودع عنك نهبا صيح في حجراته باشد مصرعی است از بیت امرء القیس که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استشهاد بان کرده و قول خود وهلم الخطب في ابن ابي سفيان را قائم مقام مصرع دوم بیت کرده اند که آن
حديثا ما حديث الرواحل باشد و حدیث ثانی مبتدا است و حدیث اول خبر او و کلمه ما از برای تنکیر و ابهام است یعنی حدیث غارت کردن شتران را
واگذار و اما حدیث رواحل حدیث مبهم عجیب است و قصه ان چنانست که امرء القیس بعد از قتل پدرش بجهت خونخواهی وارد شد بر مردی از قبیله بنی
جدیله از طی که اسمش طریف بود و او امرء القیس را پناه داد و اکرام کرد و امرء القیس او را مدح گفت و منزل کرد در پیش او و بعد از آن ترسید که
شاید در پیش او از برای او عزتی بهمرسد و تقاص خون پدرش نشود از انجا کوچ کرد و وارد شد بخالد … پس غارت بردند …
بنو جدیله بر امرء القیس و شتران او را بغارت بردند و او در پناه خالد بود و چون خبر غارت شتر او بخالد رسید خالد با او گفت که رواحل
یعنی ناقهائی که رحل خود را با او کرده بمن بده تا بروم پیش بنو جدیله و شتران تو را پس بگیرم از ایشان و امرء القیس رواحل خود را با او داد
با خادم خود سوار شد در عقب ان قوم و بایشان رسید و گفت طائفه بنی جدیله که غارت کرده اید شتر کسی را که در پناه من بود و انها در جواب
گفتند که او در پناه تو نبود گفت خالد که او در پناه من است سوگند بخدا و این است رواحل او پس برگشتند بسوی او و او را از ناقه پیاده کردند
و بردند رواحل شتر را و امرء القیس در این مقدمه قصیده گفت که این بیت از ان قصیده است و معنی این بیت این است که واگذار ذکر قصه غارت
شترانیکه در اطراف ان نهاد و وقت غارت صیحها و فریادها زدند غارتگران که ان غارت غریب عجیب نیست و گوش کن و بشنو حدیثی تازه را که
حدیث رواحل باشد زیرا که حدیث رواحل حدیث بسیار مبهم و عجیب است و بروایتی رواحل را خالد برد با بجیله و بازنداد فلقد اضحكني الدهر
بعد ابكائه ولا غرو والله فيا له خطبا يستفرغ العجب ويكثر الاود یعنی پس هر اینه بخنده انداخت مرا روزگار از جهة تعجب کردن در امر معویه
بعد از آنکه گریان کرد مرا از جهت کدورت و ملالت محروم ماندن از حق و ضلالت خلق و حال آنکه نیست عجبی سوگند بخدا پس عجب
انکه شود دنیا اقتضا خلاف حق و پرورش باحوال است پس بسیار میکنم تعجب را از جهت پسر ابی سفیان از روزگار عظیمی که بطی میسازد (?)
تعجب را و بسیار میگرداند میل و کجی را حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه وسد فواره من ينبوعه وجدحوا بيني وبينهم شربا و
بيئا فان ترتفع عنا وعنهم محن البلوى احملهم من الحق على محضه وان تكن الاخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم
بما يصنعون یعنی قصد کردند قوم مخالفین فرو نشاندن نور خدا را که معارف و احکام حقه باشد از چراغ که پیغمبر و اهل بیت باشند و
سد کردند آب چشمه علم خدا را از چشمه او که عترت طاهره پیغمبر باشند و امیختند میانه من و ایشان نصیب آب مهلک و با آفات فتنه
و فساد و حرب را پس اگر مرتفع شد از ما و از ایشان محنتها و کدورتها با اثر باز میکنم ایشان را از حق بر نهج محض و خالص آن و اگر متحقق
و ثابت ماند حالت دیگر که شقاق و عصیان ایشان باشد پس باید روانه نشود نفس تو و هلاک مکن نفس تو را بر ایشان از جهت حسرتها
بگمراهی ایشان بتحقیق که خدا ایشم دانا است بانچیزیکه میکنند ایشان و جزاء ایشان را خواهد داد ومن خطبة له عليه السلام
یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد ومسيل الوهاد ومخصب النجاد یعنی سپاس و ستایش مخصوص
مر خدا است که خالق و موجد جمیع بندگانست که موجودات عالم باشند و پهن کننده فراش رحمت وجود منبسط است و روان کننده آب
قابلیت که جاهای پست مهیات و مواد است و منبت و سرسبز کننده جاهای بلند اسباب و صور است ليس لاوليته ابتداء ولا لازليته انقضاء یعنی
نیست از برای ابتدا بودن او علتی زیرا که علت العلل است و نیست از برای همیشه بودن او در گذشتنی زیرا که قدیم ممتنع العدم است هو
الاول لم يزل والباقي بلا اجل یعنی او است ابتدائیکه ابتدا ندارد و او است پاینده که انتها ندارد خرت له الجباه ووحدته الشفاه یعنی
بروی در افتاده است و سجده کرده است از عظمت او پیشانیهای اعیان ممکنات گویا یگانگی او ستوده است لبهای تمام موجودات حد الاشياء
عند خلقه لها ابانة له من شبهها یعنی صاحب حد و مهیت ساخت موجودات را در نزد خلق کردن و جعل کردن او مر اشیاء او موجودات را بجعل
بسیط از برای جدا و ممتاز گردانیدن خود را از شباهت و مماثلت اشیاء در ذات و صفات زیرا که هر صاحب مهیت کلیه اگر چه منحصر در فرد
باشد محتمل امثال و اشباه و معلول و محتاج بعلت است و لا محاله منتهی شود بعلتی که مهیت نداشته باشد و بسیط حقیقی صرف وجود
باشد و صرف شیء ممتنع است که متعدد و شبیه و مثل داشته باشد پس صاحب حد بودن اشیاء دلیل شد بر شباهت و مشابهت (?)

او وجدا بودن از شبه و مشابهت اشیا لا تقدره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات یعنی اندازه و تعیین نکنند او را وهمها

و عقول بحدود ذاتیه و صفتیه و مقداریه و بحرکات و تغیرات ذاتیه و صفتیه و نه بجوارح و اعضا و الات و قوای ظاهریه و باطنیه زیرا که اینها جمیع

خواص امکانیه است و الاواجب الوجود من جمیع الجهات نباشد لا یقال له متی ولا یضرب له امد بحتی یعنی بعنوان کمت از برای او گفته نشود کدام

زمان بوده است زیرا که بعضی بسا ازلی بودن در کدام زمان بوده نتوان گفت که در کدام زمان بوده و زنده نیست او برای او مدتی بلفظ تا کی

خواهد بود زیرا که بعضی ابدی بودن کی نخواهد بود نتوان گفت کی تا کی خواهد بود الظاهر لا یقال مما والباطن لا یقال فیما یعنی وا

اشکار است خود و چون علت العلل و منزه است از علل مهیت و وجود پس نتوان گفت که اشکار است از چه چیز و او است پنهان است از نظهور

نه از ساتر پس ساتری ندارد تا توان گفت که باطن و مخفی است در چه چیز لا شبح فیتقضی ولا محجوب فیحوی یعنی نیست بدن تا بشکند و بیست

پنهان در زیر پرده تا مشمول و محاط باشد بلکه پیدا است با فعال و آثار در عین خفا لم یقرب من الاشیاء بالتصاق ولم یبعد عنها بافتراق یعنی

نیست نزدیک با شیا بمعنی اختلاط و امتزاج بلکه بمعنی قیومیه و مسکنت نیست دور از اشیا بمعنی مفارقت مکانی بلکه بتنزه ذات و صفات

از مجانست و مشاکلت لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة ولا کرور لفظة ولا ازدلاف ربوة ولا انبساط خطوة فی لیل داج ولا غسق

ساج یتفیؤ علیه القمر المنیر وتعقبه الشمس ذات النور فی الافول والکرور وتقلیب الازمنة والدهور من اقبال لیل مقبل و ادبار نهار

مدبر یعنی پنهان نیست بر او از احوال بندگان او نگاه تند در یک لحظه و نه مکرر گشتن کلمه و گفتاری و نه نزدیک شدن در نظر بلندی زمینی

و نه پهناور گام نهادن در شب تاریک و نه در تاریکی آرمیده که آن صفت آن شب و هم باشد ...که بر میگردد بر آن تاریکی از جانبی بجانبی ماه منیر و در عقب او

بر میآید آفتاب صاحب روشنائی در غروب و طلوع و در بر گردانیدن از منه و اوقات بسبب پیاورند شبی و اوروند و روگردانیدن روزی

که رو گرداننده است یعنی مخفی نیست بر او اشیاء جزئیه بر نهج جزوی که با جمیع لوازم و عوارض و صفات و اوضاع و احوال و خواص و آثار باشد

قبل کل غایة ومدة وکل احصاء وعدة یعنی او است پیش از هر نهایتی و اجلی یعنی با و نمیرسد انتهای آن و اجلی در آنها و پیش از هر شمردنی و شما

یعنی نمیرسد با و شمردن و شماره در آینده یعنی او است بیانتها و بی شمار تعالی عما ینحله المحددون من صفات الاقدار ونهایات الاقطار

وتأثل المساکن وتمکن الاماکن فالحد لخلقه مضروب والی غیره منسوب یعنی بلند و منزه است از چیزهائیکه نسبت میدهند با و تحدید

کنندگان از صفات مقادیر و اطراف امتدادات و جا گرفتن در مسکنها و متمکن بودن در مکانها زیرا که همه اینها حدود و اوصاف اجسام

ممکنات که محتاجند بود و واجب بری است از امکان و حد و مقتضیات آن پس حقیقت همه مخلوق و جودی در چه معنی و چه صفت و چه مرتبه

و چه تحقق و چه تحلیلی مضروب و معین است از برای مخلوق او و منسوب است از برای غیر او که ممکنات باشند لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة ولا من

اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام حده وصور ما صور فاحسن صورته یعنی خلق و ایجاد نکرد موجودات را از مبادی ازلیه بمعنی وجه از علل

قدیمه بمعنی بلکه او است مبدع و علت جمیع موجودات و مبدع المبادی و علت العلل پس خلق کرد آنچه را که اراده کرد خلق او را از موجودات

پس بر پا داشت حدود و مهیات او را و صورت و مخصص بخصائص و موصوف با آثار کرد آنچه را که اراده کرد تصویر و تشخص او را از موجودات

پس نیکو کرد آنها صفات و خواص و آثار او را یعنی ایجاد و احداث کرد جمیع موجودات را بمحض اراده اش که عین علم او است بدون معین و ممدی

لیس لشیء منه امتناع ولا له بطاعة شیء انتفاع علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین وعلمه بما فی السموات العلی کعلمه

بما فی الارضین السفلی یعنی نیست از برای چیزی از ممکنات از اراده او اباء و سرکشی و نیست از برای او اصلا نفعی و فایده بپیروی کردن چیزی

منفعتی بلکه ایجاد کرد اشیاء را بمحض جود و کرم ذاتی و علم و دانش او بمردگان گذشته و معدوم مثل دانش او است بزندگان مانده و دانش

او بانچه در آسمانها بلند است مثل دانش او است با آنچه در زمینها پست است یعنی علم او بجمیع زمان و زمانیات و مکان و مکانیات یکسان

بی تغیر و تبدل و مجموع پیش او حاضرند ازلا و ابدا بدون عزوب و غیبت منها یعنی بعضی از خطبه است ایها المخلوق السوی والمنشأ المرعی

فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار بدئت من سلالة من طین ووضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم تمور فی بطن امک جنینا

لا تحیر دعاء ولا تسمع نداء ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها یعنی ای مخلوق مستوی الخلقه مهیا شده و مرعی

مراعات و محفوظ شده در ظلمتهای رحم و پرده های منکرر ابتدا کرده شدی تو از خلاصه گل بحسب خلقت اصلیه تو و گذارده شدی تو در قرارگاه

با مکانت که رحم باشد تا مقدار اندازه معلوم و مدتی معین حرکت میکردی در شکم مادر تو در حالتیکه طفل شکمی بودی که جواب نمیگفتی

خواننده را و نمیشنیدی آواز را پس بیرون آورده شدی از محل قرار خود بسوی سرائیکه ندیده بودی او را و نشناخته بودی راههای منفعتهای او را که

دنیا باشد فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة

والادوات فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی پس چه کس راهنمائی کرد تو را از برای کشیدن غذا و شیر از پستان

مادر تو و شناسانید تو را در وقت احتیاج تو جاهای خواهش و اراده تو را در سرای دنیا چه بسیار دور است شناسائی خالق حقیقت کسی که

عاجز است از ادراک صفات حالات و آلات خود پس اینکس عاجزتر است از صفات خالق خود و دورتر است از رسیدن بحقایق خود بمقایسه و تشبیه

بحدود و صفات مخلوقین زیرا که خالق و مخلوق مشابهتی نیست در ذات و نه در صفات تا توان بمقایسه و تشبیه کنه ذات و صفات او را

شناخت ومن خطبة له علیه السلام لما اجتمع الناس الیه وشکوا ما نقموه علی عثمان وسألوه مخاطبته

عنهم واستعتابه لهم فدخل علیه السلام علی عثمان یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه جمع شدند مردم

بسوی او و شکایت کردند آنچیزی که نمی پسندیدند از ابو عثمان در حیف و میل تقسیم زکوة و بیت المال و غیره و خواستند از آنحضرت سخن

گفتن با عثمان از جانب ایشان و طلب راضی و خوشنود کردن عثمان مر ایشان را پس داخل شد حضرت علیه السلام بر عثمان فقال ان الناس ورائی

وقد استسفرونی بینک وبینهم والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما

سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رأیت کما رأینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله صلی الله علیه وآله کما صحبنا وما ابن

ابی قحافة ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وشیجة رحم منهما وقد نلت

من صهره ما لم ینالا یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان که بتحقیق که مردم در پشت سر من باشند و کردانیده اند مرا رسول میان تو

و میان ایشان و قسم بخدا که نمیدانم که چه چیز بگویم مر تو را نمیدانم چیزی را که تو ندانسته باشی یعنی از مطلب مردم و دلالت و راهنمائی

نمیکنم تو را بر چیزیکه تو ندانسته باشی از اتفاق بیت المال یعنی بدرستیکه تو هر اینه میدانی آنچه را که ما میدانیم از نارضائی قوم از تو پیشی

نداشته ایم تو را در نوبت ظاهری تا خبردار کنیم تو را از آن و تنها نبودیم از تو در امری تا برسانیم بتو آن امر را و بتحقیق که تو دیده امر را آنچنانکه

چنانچه ما دیده ایم و تو شنیده چنانچه ما شنیده ایم و مصاحبت کردی تو رسول خدا را چنانچه ما مصاحبت کرده ایم و نبود ابو بکر پسر

ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوارتر بکار حق که خلافت باشد از تو و حال آنکه تو نزدیکتری بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

از جهت وصلت خویشی از این دو نفر بسبب نزدیک بودن تو بعبد مناف و دور بودن ایشان از او و رسیدی تو از داماد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه که

نرسیدند آنها با آن مرتبه فالله الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة

فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة وان السنن لنیرة لها اعلام

وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضل به فامات سنة ماخوذة واحیا بدعة متروکة یعنی پس بترس

خدا را پس خدا را در باره جان خود پس بتحقیق که تو سوگند بخدا نیستی که بینا کرده شوی از کوری و دانا ساخته شوی از نادانی

و بتحقیق که راهها حق هر اینه واضح است و بتحقیق که نشانهای دین هر اینه بر پا است پس بدان بتحقیق که فاضلترین بندگان خدا نزد خدا خلیفه

و پیشوای عادلست که هدایت یافته باشد و هدایت کرده باشد مردم را پس بر پا داشته باشد طریقه معلومه از پیغمبر را و زائل و برطرف کرده

باشد بدعت خلاف واقع را و بتحقیق که طریقهای شریعت هر اینه روشن است زیرا که آنها را علامتها است و بتحقیق که بدعتها هر اینه ظاهر است

زیرا که آنها را نشانها است و بتحقیق که بدترین مردمان نزد خدا امام و رئیس ظالم است که گمراه باشد و گمراه باشند بسبب او مردم پس زائل و

برطرف کرده باشد طریقه یاد گرفته شده از پیغمبر را و زنده کرده باشد و رواج داده باشد بدعت واگذاشته شده را وانی سمعت

رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحی

ثم یرتبط فی قعرها وانی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل

والقتال الی یوم القیمة ویلبس امورها علیها ویبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا ویمرجون فیها

مرجا یعنی و بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میگفت میاورند در روز قیامت امام و رئیس ظالم را و حال آنکه

نباشد همراه او یاوری و عذر خواهی پس انداخته میشود در دوزخ پس میگردد در دوزخ مانند گردیدن آسیا پس بسته میشود در ته

دوزخ و سوال میکنم از تو خدا را یعنی میترسانم تو را بخدا از اینکه تو باشی امام کشته شده این امت پس بتحقیق که گفته شده است یعنی پیغمبر

گفته است که کشته میشود در این امت امامیکه و اگذارد بر روی این امت در کشتن و کشتار را تا روز قیامت و تلبیس کند و مشتبه سازد کارهای

ایشان را بر ایشان و بهتر کند فتنها و فسادها در میان ایشان پس بپیچند و بمیرند و بعضی هیچ حق را از باطل و بر نگیرند و بمیرند در فتنها بر هم
ریختن و مخلوط میشوند در آن مخلوط شدن فلا تكونن لمروان سيقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السن وتقضي العمر فقال له عثمان
كلم الناس في ان يؤجلوني حتى اخرج اليهم من مظالمهم فقال عليه السلام ما كان بالمدينة فلا اجل فيه وما غاب فاجله وصول امرك اليه
یعنی پس مباش تو از برای مروان که خویش تو است کاله چارپایی که پیش کرده شود در غارت که براند تو را بهر جایی که بخواهد بعد از بزرگی
سال تو که هشتاد است و بعد از گذشتن عمر تو پس گفت عثمان در جواب که سخن بگو با مردمان در اینکه مهلت بدهند مرا مدتی تا اینکه بیرون
بیایم بسوی ایشان از عهده ظلمهای ایشان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آنچه از بیت المال در مدینه موجود است پس مهلت در مدتی
در آن نیست انفاق بکن با ایشان و آنچه در ولایات دور است پس مهلت در رسیدن حکم تو و امر تو است با ایشان حکم بکن که بدهند
بحکم تو خواهند داد پس مهلت بیجا باشد

ومن خطبة له عليه السلام يذكر فيها عجيب خلقة الطاوس

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور داشته در آن عجائب آفرینش مرغ طاوس ابتدعهم خلقا عجيبا من حيوان وموات وساكن وذي
حركات واقام من شواهد البينات على لطيف صنعته وعظيم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به ومسلمة له ونعقت في اسماعنا
دلائله على وحدانيته یعنی اختراع و خلق کرد مخلوقات را خلق کردن عجیب و غریبی از ذی روح مثل حیوانات و غیر ذی روح مثل معادن و نبات
و ساکن مثل زمین و متحرک مثل آسمان و بر پا داشت از شاهدهای روشن و واضحه بر صنعت کاری دقیق خود و قدرت و توانایی بزرگ
خود آن چیزی که اطاعت کردند و بهره‌ور شدند از برای او عقلها در حالتیکه اقرار کننده اند بوجود او و اذعان کننده اند بیگانگی او و
صیحه زدند در گوشهای ما دلائل بیگانگی او وما ذرأ من مختلف صور الاطيار التي اسكنها اخاديد الارض وخروق فجاجها
ورواسي اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة وهيئات متباينة مصرفة في زمام التسخير ومرفرفة باجنحتها في مخارق الجو المنفسح
والفضاء المنفرج یعنی بر پا داشت از شواهد بینات آنچه را که خلق کرد با صورتهای مختلفه مرغان آنچنانکه ساکن داد آنها را در شکافهای زمین
مثل بوم و درنده ها و در دامنهای واسع زمین مثل کبک و در کوههای ثابت استوار زمین مثل عقاب و چرخ از مرغان صاحب پرهای مختلفه و شکلهای
متباین در حالتیکه گردانیده شده اند در مهار تسخیر و حرکت دهنده اند پرهای خود را در شکافهای هوای واسع و فضای گشاده كونها بعد اذ لم
تكن في عجائب صور ظاهرة وركبها في حقاق مفاصل محتجبة ومنع بعضها بعبالة خلقه ان يسمو في السماء خفوفا وجعله يدف دفيفا و
نسقها على اختلافها في الاصابيغ بلطيف قدرته ودقيق صنعته یعنی ایجاد کرد مرغان را بعد از آنکه نبودند بصورتهای عجیبه آشکار
و مرکب کرد ایشان را در حقه‌های مفصلهای پوشیده شده بگوشت و پوست و منع کرد بعضی از آنها را بسبب ضخامت و جثه خلقت از اینکه بلند
شوند در بلندی و هوا بحرکت تند و گردانید او را که حرکت دهد پرش را حرکت دادنی قریب و منتظم کرد آنها را بر وجه اختلاف آنها در رنگهای
مختلفه بقدرت و توانایی لطیف خود و صنعت باریک خود فمنها مغموس في قالب لون لا يشوبه غير لون ما غمس فيه ومنها مغموس في لون صبغ
قد طوق بخلاف ما صبغ به یعنی بعضی از آنها فرو برده شده در قالب رنگ مخلوط نشده او را غیر رنگی که فرو برده شده او در آن
یعنی مخلوط شده بکرنگ مثل رنگ سیاه یا سفید و بعضی از آنها فرو برده شده در کیفیت رنگی که طوق حاصل شده برنگی خلاف از رنگی
که فرو برده شده در او یعنی در محل طوق کردن او غیر رنگ او باشد مثل فاخته ومن اعجبها خلقا الطاوس الذي اقامه في احكم تعديل و
نضد الوانه في احسن تنضيد بجناح اشرج قصبه وذنب اطال مسحبه اذا درج الى الانثى نشره من طيه وسما به مطلا على راسه كانه قلع
داري عنجه نوتيه یعنی از عجیب ترین مرغان از روی خلقت مرغ طاوس آنچنانکه بر پا داشته است و قد او را در استوارترین تعدیل و تسویه
اعضا و برنهاده رنگهای او را بعضی را بالای بعضی بهترین بر نهادنی با پری که داخل کرده است بعضی از او را در بعضی و دمی که دراز کرده است
جای کشیدن او را هر زمانیکه داخل شود بسوی ماده پهن کند دم خود را بعد از پیچیدن او و بلند میسازد او را در حالتیکه مشرف باشد بر سر او
که گویا که بادبان کشتی است که منسوب بدارین و کلانتر کشتی باشد و حرکت داده است آن بادبان را کشتیبان او يختال بالوانه ويميس بزيفانه
يفضي كافضاء الديكة ويؤر بملاقحة ار الفحول المغتلمة للضراب احيلك من ذلك على معاينة لا كمن يحيل على ضعيف اسناده یعنی مینازد برنگهای خود و
میخرامد در حرکات خود جماع میکند مانند جماع کردن خروس و مباشرت میکند با آلت نره خود مثل مباشرت کردن نرهای شدید الشهوت
حواله میکنم تو را از نظر بر دیدن بچشم بجهت دیدن تو نه مثل کسی که حواله میکند از جهت ضعیف بودن سند دادن او و اخبار او
ولو كان كزعم من يزعم انه يلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف في ضفتي جفونه وان انثاه تطعم ذلك ثم تبيض لا من لقاح فحل سوى

الدمع المنبجس لما كان ذلك باعجب من مطاعمة الغراب یعنی و اگر بوده باشد جماع او مثل گمان کسیکه گمان میکند که طاوس جماع میکند
با اشکی که میریزد چشمهای او پس میپاشند آن اشک در کنارهای پلک چشم او و ماده او میاشامد آن را پس تخم میکند از بدون جماع نر سوای
اشک بیرون آمده از چشم نر نخواهد بود این بعجیب تر از مطاعمه طاوس غریب تر از مطاعمه کلاغ زیرا که مشهور در میان عوام اینست که کلاغ بجماع نر
با ماده بلکه از طعمه دادن نر بماده بمنقار خود قدری از آب که در چینه دان او جمع شده است و ماده منقار در منقار او میکند و میاشامد
آن آب را و میگذارد چنانچه میگویند که کبک ماده از اخراج نفخ کبک نر از مقعد خود بمقعد او بیضه میگذارد و هیچ از اینها از قدرت خدا
مستبعد نیست تخال قصبه مداري من فضة وما انبت عليها من عجيب داراته وشموسه خالص العقيان وفلذ الزبرجد فان شبهته بما انبتت
الارض قلت جني جني من زهرة كل ربيع وان ضاهيته بالملابس فهو كموشي الحلل او مونق عصب اليمن وان شاكلته بالحلي فهو كفصوص
ذات الوان قد نطقت باللجين المكلل یعنی خیال میکنی تو استخوانهای پر او را دندانهای از نقره و خیال میکنی آنچه را که رویانیده شده است
از عجیب دایرهای او و حلقهای طلاء خالص و پارهای زبرجد پس اگر تشبیه کنی او را با آنچه میرویاند او را زمین میگویی چیده شده از شکوفه هر
بهار است و اگر تشبیه کنی او را بپوشیدنیها پس او مانند حلهای منقش بطلا است یا خوب خوش آیند برد یمنی است و اگر تشبیه کنی
او را بزیورها پس او مثل نگینهای صاحب رنگهای مختلفه است که میان بسته شده باشد بنقره مزین بجواهر يمشي مشي المرح المختال ويتصفح ذنبه و
جناحيه فيقهقه ضاحكا لجمال سرباله واصابيغ وشاحه فاذا رمى ببصره الى قوائمه زقا معولا بصوت يكاد يبين عن استغاثته
ويشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش كقوائم الديكة الخلاسية یعنی میرود رفتار خرامنده نازکننده و ملاحظه میکند دم
خود را و پرهای خود را پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن خوش آیندگی پیراهن خود و رنگهای نقاشی خود پس هر زمانیکه نظر میکند
بسوی پاهای خود آواز میدهد در حالتیکه فریاد کننده است بصدایی که نزدیک است که ظاهر کند از جهت فریاد رسی خود و شهادت میدهد
براستی دردمندی خود از جهت اینکه پاهای او نازک است مثل پاهای خروس نر سیاه و نر سفید یعنی خالی رنگ وقد نجمت من ظنبوب ساقه
صيصية خفية وله في موضع العرف قنزعة خضراء موشاة ومخرج عنقه كالابريق ومغرزها الى حيث بطنه كصبغ الوسمة اليمانية
او كحريرة ملبسة مرآة ذات صقال وكانه متلفع بمعجر اسحم الا انه يخيل لكثرة مائه وشدة بريقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به یعنی
و بتحقیق ظاهر گشته است از استخوان ساق او خار پنهان در عقب ساق او و از برای او است در مکان یال او یکدسته کاکل سبز منقش
جای بیرون آمدنگاه گردن او مثل ابریق است و جای فرو رفتن گردن تا بجای شکم او رنگی است مثل رنگ وسمه یمنی یا مثل جامه حریر پوشیده
شده در حالتیکه آیینه است صیقلی شده و گویا بر خود پیچیده است چادر سیاه را مگر اینکه گمان کرده میشود از جهت بسیاری آب و رنگ و شدت
برق زدن و درخشندگیش که سبزه درخشنده مخلوط است ومع فتق سمعه خط كمستدق القلم في لون الاقحوان ابيض يقق فهو ببياضه
في سواد ما هنالك ياتلق یعنی با شکاف گوش او خطی است سفید خالص مثل باریکی سر قلم ثابت در رنگ گیاه بابونه پس آن خط با سفیدی خود در
میان سیاهی آنجا که در آنجا است درخشنده است وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بكثرة صقاله وبريقه وبصيص ديباجه ورونقه یعنی
و کم رنگی است مگر اینکه برداشته است طاوس از آن رنگ بهره و بالا آمده است آن رنگ را یعنی ظاهر ساخته است او را بسبب بسیاری صیقلی بودن
او و برق زدن او و درخشندگی لباس دیباج او و خوش آیندگی او فهو كالازاهير المبثوثة لم تربها امطار ربيع ولا شموس قيظ وقد يتحسر
من ريشه ويعرى من لباسه فيسقط تترى وينبت تباعا فينحت من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم يتلاحق ناميا حتى يعود كهيئته قبل
سقوطه لا يخالف سالف الوانه ولا يقع لون في غير مكانه یعنی پس باشد آن پر مثل شکوفهای پراکنده که نپرورانیده باشد
آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای گرمای تابستان و گاهی برهنه میگردد از پر خود و عاری میشود از لباس خود پس میریزد پرهای او پی در پی
پی در پی و میروید از پی هم و مثل ریختن برگهای درختان در عقب یکدیگر میروید تا برگردد بحالت خود مثل حالت
او پیش از ریختن پر او در حالتیکه مخالف نیست با رنگهای پیش خود و واقع نمیشود رنگی در غیر جای خود واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه
ارتك حمرة وردية وتارة خضرة زبرجدية واحيانا صفرة عسجدية فكيف تصل الى صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستنظم
وصفه اقوال الواصفين واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدركه والالسنة ان تصفه یعنی هر زمانیکه نگاه کنی بر یک موی از موهای
پر او مینماید تو را یکمرتبه رنگ سرخ گل سرخی و بار دیگر سبز زمردی و دو دفعه دیگر زرد طلائی پس چگونه میرسد بوصف کردن این مرغ
فکرهای عمیقه و یا چگونه میرسد عقلهای درخشان و یا چگونه نظم میکشد اوصاف او را گفتار وصف کنندگان

وحال آنکه کمترین جزوی از اجزاء او بتحقیق عاجز گردانیده است وهمها را از اینکه دریابند او را وزبانها را از اینکه وصف نمایند او را فسبحان الذی
بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا ومؤلفا ملونا واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تادیة
نعته یعنی پس تسبیح وتنزیه میکنم تسبیح کردنی آنچنان کسی را که غالب گشته عقلها را از اینکه وصف کنند مخلوقی را که ظاهر ساخته است برای
چشمها پس دریافتند او را در حالتیکه آن مخلوق محدود است بحدود ذاتیه وصفات حادثه وبتوده شده است ومرکب از اجزاء واعضا
وجوارح است ورنگ داده شده است وعاجز گردانیده است زبانها را از ملخص کردن صفت او ونشانیده است آنها را از رسیدن بوصف او
وسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما من خلق الحیتان والفیلة ووای علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح
الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته وتسبیح میکنم تسبیح کردنی کسی را که مستحکم گردانیده است پاهای مورچه کوچک را وپشه کوچک را
تا چیزهای بالاتر وبزرگتر از ایشان را از خلقت ماهیها وفیلها ووعده داده است بر ذات خود اینکه حرکت نکند بدنی از بدنهائی که ایلاج
نموده است روح در او مگر اینکه گردانیده است مرگ را وعده گاه او وفنا ونیستی را نهایت کار او ومنقولست که مدت عمر طاوس
بیست وپنج سال بیشتر نیست ودر سه سالگی تخم میگذارد ودر هر سالی یک مرتبه تخم میگذارد دوازده دانه در سه روز ودر سی روز جوجه
در میآورد ودر وقت برگ ریختن درختها میریزد پرهای او ودر وقت برگ کردن درختها میروید پرهای او **ومنها فی صفة الجنة** یعنی
بعضی از این خطبه است در بیان اوصاف بهشت فلو رمیت ببصر قلبک نحو ما یوصف لک منها لعزفت نفسک عن بدائع ما اخرج الی الدنیا
من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها ولذهلت بالفکر فی اصطفاق اشجار غیبت عروقها فی کثبان المسک علی سواحل انهارها وفی تعلیق
کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها وافنانها وطلوع تلک الثمار مختلفة فی غلف اکمامها یعنی پس اگر بیندازی دیده دل تو را بجانب چیزی که
وصف شده است از برای تو از متاع بهشت وتامل کنی هر اینه میگردد نفس تو از غرائب چیزهائیکه بیرون آورده شده است بسوی دنیا
از خواهشهای دنیا ولذتهای دنیا وزینتهای ظاهر دنیا وهر اینه غافل میشود نفس تو از آن بسبب فکر وتامل کردن در حرکت وجنبش درختهائیکه
پنهان است ریشهای آنها در تلهای مشک بر کنارهای نهرها وتامل کردن در آویزان بودن خوشهای مروارید تر وتازه بر شاخهای نرم وبر شاخهای
سخت آنها وتامل کردن در ظاهر شدن آن میوهای مختلفه از غلافهای شکوفهای آنها تجنی من غیر تکلف فتاتی علی منیة مجتنیها ویطاف
علی نزالها فی افنیة قصورها بالاعسال المصفقة والخمور المروقة یعنی چیده میشود میوهها بدون مشقت پس میآیند بطرف بر طبق
آرزوی چیننده اش وگردانیده میشود بر فرود آیندگان آنها در فضاء درهای قصرهای ایشان عسلهای صاف وشرابهای صاف شده قوم لم تزل
الکرامة تتمادی بهم حتی حلوا دار القرار وامنوا نقلة الاسفار یعنی اهل بهشت نزول قومی باشند که همیشه کرامت وعزت در ایشان کشیده است
با ایشان تا اینکه فرود آیند در سرای ثابت همیشه وایمن گردند از حرکت سفرها ومراحل قیامت فلو شغلت قلبک ایها المستمع بالوصول الی
ما یهجم علیک من تلک المناظر المونقة لزهقت نفسک شوقا الیها ولتحملت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالا بها جعلنا
الله وایاکم ممن یسعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته یعنی اگر مشغول گردانی تو دل خود را ای گوش کننده برسیدن بسوی آنچه یکبارگی هجوم
کند بر تو از آن منظرهای خوش آینده هر اینه بیرون رود جان تو از شوق بسوی آنها وهر اینه کوچ خواهی کرد از این مجلس من بسوی
همسایگی اهل گورستان از جهت شتاب کردن بآن منظرها بگرداند خدا ما را وشما را از کسانیکه سفر کنند بدل خود بسوی منزلهای نیکو
کاران در بهشت بسبب رحمت خود **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است لیتاس صغیرکم بکبیرکم و
لیراف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون ولا عن الله یعقلون کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزرا
ویخرج حضانها شرا یعنی هر اینه باید پیروی کند کوچک شما به بزرگ در علم شما وباید هر اینه مهربانی کند بزرگ در علم شما بکوچک شما
ومباشید شما مانند ستمکاران زمان جاهلیت که زمان پیش از مبعوث شدن پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد که مردم بودند گمراه پر
شر نه فهم میکردند علم ودانش در دین میکردند ونه عقلی وعلمی از جانب خدا داشتند یعنی ونه وحی والهامی از جانب الله داشتند
ومثال ستمکاران جاهلیت مانند شکستن بیضه جوان مرغ است در آشیانه که میباشد شکستن آن از جهت آنکه اضرار بجوان مرغ است
وباعث غم ورنج میشود از آن بچه جوان موذی میشوند وبال مختصی وپرستاران بیضه از جهت آنکه بیرون میآورد موذی را اشر است ونکا
مثل جفاة جاهلیت است که ابتداء آنها باعث هیجان حرب وقتال بود ودر عاقبت وجود بیش آنها موجب بود از برای بیرون بردن شر
فساد وکفر وضلال **ومنها** یعنی بعضی از این خطبه است افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه

علی ان الله تعالی سیجمعهم لشر یوم لبنی امیة کما تجتمع قزع الخریف یؤلف الله بینهم ثم یجعلهم رکاما کرکام السحاب یعنی جدا گردیدند
قوم من از یکدیگر بعد از الفت ایشان با هم در سبب امام بحق ومتفرق گردیدند از امام اصل یعنی خلیفه حق ومصداق خویشان پس بعضی از ایشان
بگیرند ومتمسک شوند بشاخی از آن درخت که امامی از ائمه هدی باشد هر جا میل کند میل میکنند با او بنابر اینکه خدا بشتابه نزد باشد
که جمع کند ایشان را از برای بدترین روز بنی امیه مثل اینکه جمع میشوند پارهای ابر پائیز الفت میدهد خدا میان ایشان پس میگرداند
ایشان را با هم جمع آمده مانند با هم جمع آمدهای ابر غلیظ ثم یفتح الله لهم ابوابا یسیلون من مستثارهم کسیل الجنتین حیث لم تسلم علیه قارة
ولم تثبت علیه اکمة ولم یرد سننه رص طود ولا حداب ارض یذعذعهم الله فی بطون اودیته ثم یسلکهم ینابیع فی الارض یاخذ بهم من قوم
حقوق قوم ویمکن لقوم فی دیار قوم یعنی پس بگشاید خدا از برای ایشان درها یکه روان گردند از جایگاه برانگیختن خودشان مثل سیل
دو بستان شهر سبا یعنی که سالم نماند بسبب آن کوه پستی وبرقرار نماند بسبب آن پشته وبرنگرداند راه آنرا التصاق ومحکم بودن
کوهی ونه پشتهای زمین متفرق میسازد ایشان را خدا در شکمهای بیابانها وبیرون پس روانه میسازد ایشان را مثل چشمها در زمین برای
اینکه بگیرد بار طائفه از ایشان حقوق طائفه را ومتمکن وبرقرار گرداند مر قومی را در دیار قومی یعنی بنی عباس را در مکان بنی امیه وایم الله
لیذوبن ما فی ایدیهم بعد العلو والتمکین کما تذوب الالیة علی النار یعنی وسوگند بخدا که هر اینه گداخته شود آنچه از اموال ودولت
در دست ایشانست بعد از بلندی واقتدار ایشان مثل گداختن دنبه گوسفند بر آتش ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ولم تهنوا عن
توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم ولم یقو من قوی علیکم لکنکم تهتم متاه بنی اسرائیل ولعمری لیضعفن لکم التیه من بعدی
اضعافا یعنی ای مردمان اگر فرو نگذاشتید خود را از یاری کردن امام خود وسستی نمیکردید از سست کردن باطل طمع نمیکرد در شما کسیکه نیست
مثل شما وقوت نمیکرد کسیکه قوت گرفته است بر شما واما شما گمراه شده اید مثل گمراه شدن بنی اسرائیل وسوگند بجان خودم که هر آینه چند
خواهد گردید از برای شما ضلالت وسرگردانی بعد از من چندان چندان بسبب خلفتم الحق وراء ظهورکم وقطعتم الادنی ووصلتم الابعد
واعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلک بکم منهاج الرسول وکفیتم مؤونة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن الاعناق یعنی واگر
حق را پشت سر شما وبریدید شما از پیوند کردید با مردم دور وبدانید بتحقیق که شما اگر متابعت پیروی کردید خواننده بسوی حق شما را
میکشد با شما طریقه رسول خدا را وکفایت کرده میشوید مشقت بیراه رفتن را ومیانداخته بودید شما سنگینی سنگین کننده را یعنی بار گران
از گردنها **ومن خطبة له علیه السلام فی اول خلافته** یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است در اول زمان خلافت ایشان ان الله
تعالی انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائض الفرائض ادوها الی الله
تؤدکم الی الجنة ان الله حرم حراما غیر مجهول واحل حلالا غیر مدخول وفضل حرمة المسلم علی الحرم کلها وشد بالاخلاص والتوحید
حقوق المسلمین فی معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بما یجب یعنی بتحقیق که خدا تعالی
فرستاده است کتابی را که راه نماینده است که بیان کرده در آن نیکی را در اعتقادات وافعال پس پیش گیرید راه نیکی را تا راه یافته شوید
ثواب خدا ورو بگردانید از جانب شر تا میانه رو باشید در میان راه باشید ملازم واجبات باشید البته ملازم واجبات باشید بجا آورید واجبات را
تا برساند شما را بسوی بهشت بتحقیق که خدا حرام کرده است محرماتی را در حالتیکه مجهول نیست یعنی هر کس از مسلمانان با ارشاد پیغمبر
آنها را وحلال کرده است حلالی را در حالتیکه معیوب وناقص نیست وزیادتی داده است احترام وعزت شخص مسلم را بر جمیع احترامها ودر نیک
در آخرت بسته است باخلاص پاک باشد وتوحید که یگانه دانستن خدا باشد ودر صفات حقهای مسلمانان را در مواضع
بستن حقوق یعنی سپرده است ربط حقوق مسلمانان را باخلاص در اعمال وتوحید در اعتقادات یعنی حقوق مسلمانان که در دنیا سلامتی عرض
ومال وخون باشد ودر آخرت بهشت باشد منوط ومربوط است باخلاص وتوحید ایشان پس بدان که مسلم کسی است که سالم باشند مسلمانان از ضرر
زبان او ودست او مگر در تسلط وقادر نبودن باشد مگر در حق یعنی بگفته خدا وحلال نیست اضرار مسلمانان مگر بچیزیکه واجب ساخته است آنرا خدا
وشرع بادروا امر العامة وخاصة احدکم وهو الموت فان الناس امامکم وان الساعة تحدوکم من خلفکم تخففوا تلحقوا فانما ینتظر
باولکم آخرکم یعنی پیش دستی کنید بامری که از برای عامه خلق است وخاصه احدی از شما است واز مرگ است ومبادرت بان مهیا وآماده شدن از برای
موت طبیعی است بسبب طاعات وترک عادات زیرا که موت نیست مگر قطع علاقه وبا اراده خود قطع علاقه دنیوی کردن آماده شدن ومشتاق بودن از برای
موت طبیعی است پس بتحقیق که مردمان رفتند پیش روی شما باشند وروز قیامت که انقضاء زمان دنیا است میرانند شما را از پشت سر شما سبکبار شوید

ازعلائق دنیوی تا ملحق شوید بیاران بدرستیکی واسانی پس نیست امری از برای حضور قیامت مگر اینکه انتظار داده شده است باولیت ما آخر شما را یعنی
رفتگان اول شما منتظر رفتن آخر شما باشند از برای بعث وحضور قیامت اتقوا الله فی عباده وبلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع والبهائم اطیعوا الله
ولا تعصوه واذا رأیتم الخیر فخذوا به واذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه یعنی بپرهیزید از خدا در ظلم بندگان خدا وفساد در شهرهای خدا پس بتحقیقکه
شما پرسیده خواهید شد حتی از خراب کردن بقعها بسبب فساد واز ظلم بچارپایان اطاعت کنید خدا را وعصیان نکنید خدا را وهر زمانیکه
ببینید جنس خیر را پس بگیرید او را ونزدیک باو شوید وهر زمانیکه ببینید جنس شر را پس ببر باز زنید از ان **ومن کلام له علیه السلام**
بعد ما بویع بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان فقال علیه السلام یعنی
از خطب امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از انکه بیعت کردند با او بخلافت وگفتند مر او را طائفه از صحابه کاش که عقاب ومؤاخذه میکردی تو طائفه را
از انکسانیکه جمع امده بودند بر قتل عثمان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بقوة والقوم
المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم
یسومونکم ما شاءوا وهل ترون موضعا لقدرة علی شیء تریدونه یعنی ای برادران من بتحقیقکه من نیستم که نادان باشم بانچه شما میدانید
ولیکن چگونه است از برای من قوت بر انتقام وحال انکه ان قومیکه جمع شدند بر قتل عثمان بر نهایت شوکت وتسلط خود باشند تسلط بر ما دارند
ونیستیم ما مسلط بر ایشان واگاه باشید باینجماعت انگروهی باشند که بتحقیقکه برانگیخته اند با ایشان بندگان شما وپیوسته اند بسوی ایشان
بادیه نشینان شما وان جماعت در میان شما باشند بنحو ومثالی میرسانند بشما بطوریکه بخواهند وایا می بینید جائی از برای قدرت بر چیزیکه اراده
دارید بانچیز ان هذا الامر امر جاهلیة وان لهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا الامر اذا حرک علی امور فرقة تری ما ترون وفرقة تری
ما لا ترون وفرقة لا تری هذا ولا هذا فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤخذ الحقوق مسمحة یعنی بتحقیقکه اینکار
خواستند کار اهل جاهلیت است یعنی اهل هوا وخواهش است وبتحقیقکه از برای انگروه از قوم ماده وکمک ویاور بسیار است بتحقیقکه مردمان
انجا این امر در زمانیکه حرکت داده شود اراده را بر امرها منعقد ده باشند گروهی می بینند صواب ودرست چیزیرا که شما می بینید صواب وگروهی
می بینند صواب چیزی را که شما نمی بینید صواب اگر عدم عفو باشد وگروهی نمی بینند عفو را ونه عدم عفو را یعنی در نظر ایشان مساوی است
هر دو پس صبر کنید تا اینکه ارام گیرند مردمان وثابت کردند دلها را بر محل وموقع خود یعنی در محلیکه مخالفی در رای نداشته باشند
تمام متفق در رای باشند وگرفته شود حقها بسهولت واسانی فاهدئوا عنی وانظروا ماذا یأتیکم به امری ولا تفعلوا فعلة تضعضع قوة وتسقط
منة وتورث وهنا وذلة وسامسک الامر ما استمسک واذا لم اجد بدا فاخر الدواء الکی یعنی ارام گیرید از جانب من ونگاه کنید که چه چیز را
کرمیاورد شما را حکم من باین چیز ونکنید شما کاری را که متزلزل وویران سازد قوه را وبیندازد قوت قدرت را وباعث گردد سستی وخواری
وذلت ونگاه دارم امر را مادامیکه نگاه داشته شود وهر زمانیکه نیافتم چاره پس اخر دوا داغ باشد یا اخر کار در دوا داغ باشد
واین مثلی است مشهور یعنی بعد از انکه تدابیر دیگر چاره نکرد اخر تدابیر در اینمقام داغ قتال خواهد بود که عقوبت ایشان حاصل شود بان
ومن کلام له علیه السلام عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت روانه
شدن اصحاب جمل بسوی ولایت بصره یعنی اصحاب عائشه که شتر سوار بودند ان الله بعث رسولا هادیا بکتاب ناطق وامر قائم لا یهلک عنه الا هالک
وان المبتدعات المشبهات هن المهلکات الا ما حفظ الله منها وان فی سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه طاعتکم غیر ملومة ولا مستکره
بها یعنی بتحقیقکه خدا برانگیخته است بر بندگان رسولیکه راهنما بنماید ایشان را باشد با کتابیکه گویا است باحکام خدا که قرآن باشد وامریکه
ثابت است که شریعت پیغمبر صلی الله علیه واله باشد هلاک نمیشود از تجاوز کردن از او مگر کسیکه منتهای درجه هلاکت رسیده واستعداد
از برای هلاکت اخرویه او برحد کمال وبنهایت رسیده باشد وبتحقیقکه بدعت شدها در دین وتلبیس شدها در شریعتها هلاک
کننده گان مردمند در اخرت مگر انچیزیکه نگاه دارد خدا مردم را از ارتکاب ان یعنی بدعتها وتلبیسها از سبب بودن البته مردم را هلاکت
میانند مگر انکه خدا محافظت کند مردم را از ارتکاب ان وبتحقیقکه در اطاعت سلطان خدا یعنی خلیفه بر حق خدا که امیر المؤمنین علیه السلام
باشد نگاه دارنده مر دین وشریعت شما است پس بخشش کنید باو اطاعت کردن شما را در حالتیکه غیر سرزنش کرده شده وجبر کرده شده باشید
بان اطاعت یعنی از روی خواهش واختیار اطاعت او را اختیار کنید والله لتفعلن او لینقلن الله عنکم سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا
حتی یأرز الامر الی غیرکم ان هؤلاء قد تمالؤوا علی سخطة امارتی وسأصبر ما لم اخف علی جماعتکم فانهم ان تمموا علی فیالة هذا الرای انقطع

نظام المسلمین یعنی سوگند بخدا اگر با اید اطاعت کنید شما سلطان خدا وخلیفه خدا را هر اینه نقل میکند خدا از شما سلطنت دین
اسلام را بغیر شما پس نقل نمیدهد سلطنت اسلام را خدا بسوی شما مگر تا ایام قائم آل محمد صلی الله علیه واله تا اینکه مجتمع ومتفق میگردد امر
خلافت بغیر شما یعنی تا بعد از انتقال بغیر شما از جمیع مخالفین بتحقیقکه ان جماعت اصحاب عائشه مجتمع شده اند با هم از جهت غضب وخشم خلافت
من نه از برای خونخواهی عثمان وصبر وتحمل مینمایم بعد از این از حرکت انها که شاید برگردند از رای خود مادامیکه نترسم ضرر بجمعیت شما
پس بتحقیقکه هرگاه تمام کردند وباقی ماندند ان جماعت بر ضعف رای خود منقطع خواهد شد نظام کار مسلمانان وغافل بجدال وقتال خواهد
انجامید وانما طلبوا هذه الدنیا حسدا لمن افاءها الله علیه فارادوا رد الامور علی ادبارها ولکم علینا العمل بکتاب الله تعالی وسیرة
رسول الله صلی الله علیه واله والقیام بحقه والنعش لسنته یعنی طلب نکردند دنیا را بر اخرت مگر از روی حسد از کسیکه فیء وغنیمت
داده است خدا دنیا را بر انکس یعنی گردانیده است دنیا را مملوک او وبسبب غلبه وتسلط او بر هوا وهوس نفس خود بس اراده کرده اند ان جماعت
برگردانند احکام اسلام بر منهج ایام جاهلیت وکفر که پیش از اسلام است واز برای نفع شما است بر منهج وطریقه عمل کردن بکتاب خدا وتمام
وطریقه رسول خدا صلی الله علیه واله وایستادن بحق پیغمبر ونصرت ویاری دادن بسنت وشریعت او باشد پس ما اهل بیت وخلافت امیر المؤمنین علیه السلام
وبلند ساختن شریعت او **ومن کلام له علیه السلام کلم به بعض العرب وقد ارسله قوم من اهل البصرة لما**
قرب علیه السلام منها لیعلم لهم منه حقیقة حاله مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم فبین له
علیه السلام من امره معهم ما علم به انه علی الحق یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرده باین کلام بعضی از عرب
وحال انکه فرستاده بودند او را طائفه از اهل بصره در وقتیکه نزدیک شده بود امیر علیه السلام به بصره تا انکه اعلام کند مر ایشان را از جهت
امیر علیه السلام حقیقت حال حضرت علیه السلام را با اصحاب عائشه که با بر حق است در محاربه یا نه تا زائل شود شبهات از نفسهای ایشان پس امیر المؤمنین
علیه السلام بیان کرد از برای ان رسول از شغل وکار خود با اصحاب عائشه انچیزیرا که دانست بسبب ان رسول که امیر المؤمنین علیه السلام بر حقست
ومحاربه با مخالفین او واجبست ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا حتی ارجع الیهم فقال علیه السلام ارأیت لو ان الذین
وراءک بعثوک رائدا تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطش والمجادب ما کنت صانعا
یعنی پس گفت حضرت علیه السلام مر ان رسول را که بیعت کن با حق پس گفت ان رسول که من فرستاده طائفه باشم پیغام ایشانم امر تازه را تا اینکه برگردم بسوی
ایشان پس گفت امیر علیه السلام ایا می بینی که اگر انکسانیکه پشت سر تو باشند فرستاده باشند ترا در حالتیکه پیش رو ایشان باشی طلب کنی تو
از برای ایشان محل نزول ابر باران را پس تو بر گردی بسوی ایشان وخبر دهی ایشان را از گیاه واب پس مخالفت کنند ایشان با تو وروانه شوند بسوی محل
محل تشنگی باشد وموضع قحط باشد واب وگیاه نداشته باشد تو چکار خواهی کرد قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال علیه السلام
فامدد اذا یدک فقال الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته علیه السلام والرجل یعرف بکلیب الجرمی یعنی گفت ان رسول
میباشم واگذارنده ایشان ومخالفت کننده با ایشان متوجه شونده بسوی گیاه واب پس گفت علیه السلام پس دراز کن دست تو را اگر چنین است که گفتی
پس گفت انمرد که پس سوگند بخدا اگر قدرت نداشتم که ابا نمایم از بیعت در نزد ثبوت حجت در مقابل من پس بیعت کردم من با او علیه السلام وان
مرد مشهور بود بکلیب جرمی یعنی منسوب به بنی جرم **ومن کلام له علیه السلام لما عزم علی لقاء القوم بصفین** یعنی انکلام
امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه اراده کرد بر ملاقات قوم در منزل صفین اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف الذی جعلته
مغیضا للیل والنهار ومجری للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السیارة وجعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسأمون من عبادتک
یعنی یا خدا یا ایکه پروردگار بام برافراشته سموات وفضاء وهوای محیط مابین اسمان وزمین ان بامیکه گردانیده تو انرا محل فرو شدن و
غیبت کردن از برای شب وروز وجای روان شدن از برای افتاب وماه ومکان امد وشد از برای ستاره های سیر کننده وگردانیده تو ساکنین
در انجا را قبیله از ملائکه تو که دلتنگ نمیشوند از عبادت تو ورب هذه الارض التی جعلتها قرارا للانام ومدرجا للهوام والانعام وما لا یحصی
مما یری وما لا یری ورب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا یعنی وای پروردگار این زمین انچنانیکه گردانیده
تو انرا ارامگاه از برای ادمیزادگان ومکان رفتار از برای حشرات وچارپایان وجوانانیکه بشمار در نیاید انچه دیده شده ودیده نشده
وای پروردگار کوههای ثابت استوار انچنانیکه گردانیده تو انها را از برای زمین میخهای منع کننده از حرکت واز برای مخلوقات تکیه گاه
[illegible] یعنی بودن انها مخزن چشمها ومنبع معادن از طلا ونقره وغیر ان وبودن انها مقر قلاع مستحکمه واماکن مستحفظه وامثال ان ان اظهرتنا

على تمكننا ونجنبنا البغي وسددنا للحق وان اظهرتهم علينا فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة اين المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ العار وراءكم والجنة امامكم يعني اگر غلبه دادي تو ما را بر دشمن ما پس دور گردان ما را از ظلم و ستم و ثابت و استوار گردان ما را از براي حق و صواب و چنانچه غلبه دادي تو ايشان را بر ما پس روزي گردان ما را شهيد شدن و نگاه دار ما را از ظلم و ستم دشمنان كجا باشند كسانيكه منع كننده مردم ملامت بودند از كسي و صاحب غيرت بودند در نزد نزول شدائد بر كسي از اهل حفاظ ننگ دين و اسلام عار و ننگ در پيش سر شما است مر اهل شما را بحرب و بهشت پيش روي شما است ميكشاند شما را بجهاد پس اگر جنگ نكرديد در هم با ننگ و بعار و بهشت و بار خواهيد بود ومن خطبة له عليه السلام يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است الحمد لله الذي لا توارى عنه سماء سماء ولا ارض ارضا يعني ستايش مخصوص خدا است كه نپوشاند از او علم بحقيقت آسماني علم با آسمان ديگر را و نه دانستن احوال زميني دانستن زمين ديگر را منها يعني از خطبه است وقال قائل انك على هذا الامر يا ابن ابي طالب لحريص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانا اخص واقرب وانما طلبت حقا لي وانتم تحولون بيني وبينه وتضربون وجهي دونه فلما قرعته بالحجة في الملأ الحاضرين هب كانه بهت لا يدري ما يجيبني به يعني و گفته بود گوينده كه بتحقيق كه تو اي پسر ابي طالب بر اين امر خلافت هر آينه حريص مي باشي پس گفتم بلكه شما سوگند بخدا حريص تر هستيد و دورتر مي باشيد از استحقاق و من به وحي الهي و نص پيغمبر مخصوص بخلافت نزديكتر و سزاوارتر آن باشم و طلب نكردم مگر حق مخصوص خود مرا و شما مانع ميشويد ميان من و ميان حق من و ميزنيد شما بر رخسار من و طلب من بر آن حق پس چون كوفتم گوش او را بدليل و برهان در مجلس اجتماع و حاضرين سفهت كرد كه گويا كه متحير است چيزي كه جواب گويد مرا اللهم اني استعديك على قريش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمي وصغروا عظيم منزلتي واجمعوا على منازعتي امرا هو لي ثم قالوا الا ان في الحق ان تأخذه وفي الحق ان تتركه يعني بار خدايا استعانت ميجويم بر تو و انتقام بطايفه قريش و هر كسيكه اعانت كرد ايشان را پس بتحقيق كه ايشان بريدند قرابت مرا با رسول خدا صلى الله عليه وآله يعني مراعات نكردند رحم و قرابت مرا با رسول خدا و كوچك داشتند بزرگي منزلت مرا كه خلافت او باشد يعني بدرجه مرتبه بالنص مر اجماع دنده مرتبه ذليل شمردند و اتفاق كردند بر منازعه من در امري كه آن امر مخصوص من بود بحكم خدا و نص رسول پس گفتند آگاه باش اينكه بحق است طلب كردن مر گرفتن تو امر خلافت را و واجب است واگذاشتن تو امر خلافت را يعني اوصاف اين اعتراف بعدالت بعض امر خلافت حق من است بقيل حديث انت مني بمنزلة هرون من موسى و امثال آن ميگفتند كه خلافت حق ايشان است و واجب است بر تو كه صاحب نشوي و واگذاشتن با ايشان منها في ذكر اصحاب الجمل يعني بعضي از خطبه است در ذكر اصحاب جمل فخرجوا يجرون حرمة رسول الله صلى الله عليه وآله كما تجر الامة عند شرائها متوجهين بها الى البصرة فحبسا نسائهما في بيوتهما وابرزا حبيس رسول الله صلى الله عليه وآله لهما ولغيرهما في جيش ما منهم رجل الا وقد اعطاني الطاعة وسمح لي بالبيعة طائعا غير مكره يعني پس بيرون رفتند انصار جمل خود اصحاب جمل در حالتيكه ميكشيدند حرم رسول خدا صلى الله عليه وآله را كه عائشه باشد مانند كشيدن كنيزان در وقت خريدن در حالتيكه رو ميكردند بان سوي بصره پس نگاه داشتند طلحه و زبير در خانه‌ها خودشان خود و ظاهر ساختند و انداختند عرضه حرم رسول خدا صلى الله عليه وآله كه ممنوع بود از ظهور چه از براي ايشان و چه از براي غير ايشان در حالتيكه بود در لشكر ايشان مردي مگر اينكه بتحقيق كه بجا آورده بود اطاعت كردن خود را و جوانمردي كرده است از براي من بيعت خود را از روي رضا و خواهش در حالتيكه اكراه و اجبار با ايشان نشده بود فقدموا على عاملي بها وخزان بيت مال المسلمين وغيرهم من اهلها فقتلوا طائفة صبرا وطائفة غدرا فوالله لو لم يصيبوا من المسلمين الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا جرم جره لحل لي قتل ذلك الجيش كله اذ حضروه فلم ينكروا ولم يدفعوا عنه بلسان ولا بيد دع ما انهم قد قتلوا من المسلمين مثل العدة التي دخلوا بها عليهم يعني وارد شدند اصحاب جمل بر عامل ما و كاركنان من در بصره و خزانه داران بيت المال و غير ايشان از اهل بصره پس كشتند جمعي را با اسر و زجر و بستند ديگري را با حيله و مكر پس سوگند بخدا اگر نمي رسيدند از مسلمانان مگر بيك مردي در حالتيكه قائم و جازم بودند از براي كشتن او بدون گناهي كه منجر بكشتن او شود هر آينه مكر محبت من هر آينه حلال و مباح بود از براي من كشتن تمام آن لشكر در تمامي كه حاضر بودند قتل آن مسلم را و انكار نكردند و باز نداشتند قتل را از او بزبان و بدست بسبب عدوات من و واگذار اين سبب حلال شدن قتل ايشان و اگر بتحقيق كه ايشان كشتند از مسلمانان مانند شماره لشكري كه داخل شدند ايشان با انها بر مسلمانان و اين سبب ظاهرتر است در حلال شدن قتل ايشان ومن خطبة له عليه السلام يعني از خطبه‌هاي امير المؤمنين عليه السلام است امين وحيه وخاتم رسله وبشير رحمته ونذير نقمته يعني محمد صلى الله عليه وآله امين وحي خدا است بغير و خاتم پيغمبران خدا است بغير بشر بت تمام

بودن اخلاق او و مژده دهنده بخشايش خدا است بغير بسبب بودن او و ترساننده بعذاب خدا است بغير بسبب مهربان بودن او ايها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم عليه واعلمهم بامر الله فيه فان شغب شاغب استعتب فان ابى قوتل ولعمري لئن كانت الامامة لا تنعقد حتى يحضرها عامة الناس ما الى ذلك سبيل ولكن اهلها يحكمون على من غاب عنها ثم ليس للشاهد ان يرجع ولا للغائب ان يختار الا واني اقاتل رجلين رجلا ادعى ما ليس له وآخر منع الذي عليه يعني اي مردمان بتحقيق كه سزاوارترين مردم بامر خلافت كسي است كه توانا ترين مردم باشد بر امر خلافت بحسب قرابت و عدالت و شجاعت و سياست و داناترين مردم باشد بحكم خدا در آن امر و اين هر دو جهت منحصر است در امير المؤمنين عليه السلام پس خلافت منحصر است در ايشان عليه السلام پس اگر بحركت در آورد شري را محركي طلب كرده ميشود از او بازگشت را پس اگر قبول نكرد و باز نگشت مقاتله و محاربه ميشود با او و هر آينه سوگند بجان خودم كه اگر باشد كه امامت منعقد نشود تا اينكه حاضر نكردند در وقت تعيين و نص امامت جميع مردمان نخواهد بود بسوي تحقق امامت راهي زيرا كه حضور جميع مردم در وقت تعيين امامت متعذر است و با عدم حضور بعضي كه اجماع متحقق نيست پس تعيين امامت باجماع نباشد بلكه بنص باشد و لكن آن كسانيكه اهل تعيين امامت باشند و امامت در حضور ايشان معتبر و منصوص گشت حكم ميكنند بر كسيكه غائب است در وقت تعيين است هم بر شد امامت امام معين پس بعد از تعيين نيست از براي كسيكه حاضر بوده است وقت تعيين را و دانسته است و انشا كرده است رجوع كردن و انكار كردن آن و نيست از براي غائب اينكه مختار باشد از براي خود بلكه واجب است بر او ايمان و اطاعت بتحقيق كه من مقاتله ميكنم با دو مرد يكي مردي كه ادعا كند امامت را و حال آنكه از براي او نيست ادعا كردن و مستحق امامت نيست و ديگري كه منع كند نفس خود را از چيزيكه واجب است بر او از اطاعت كردن امام و حكم امام اگر چه ادعا امامت نكند اوصيكم بتقوى الله فانها خير ما تواصى العباد به وخير عواقب الامور عند الله وقد فتح باب الحرب بينكم وبين اهل القبلة ولا يحمل هذا العلم الا اهل البصر والصبر والعلم بمواضع الحق فامضوا لما تؤمرون به وقفوا عند ما تنهون عنه ولا تعجلوا في امر حتى تتبينوا فان لنا مع كل امر تنكرونه غيرا يعني وصيت ميكنم شما را به پرهيزكردن از غضب خدا پس بتحقيق كه پرهيزكاري بهترين چيزي است كه طلب ميكنند وصيت با آن و بهترين عاقبتهاي كارها است يعني عاقبت او بهترين عواقب كارها است در نزد خدا و بتحقيق كه گشوده شده دروازه جنگ ميان شما و ميان اهل قبله كه بظاهر مسلمان باشند و بر نميدارد اين علم جنگ اهل قبله را مگر اهل بصيرت و بينائي در معارف و احكام خدا و اهل صبر در شدائد جهاد في سبيل الله و دانشمند بمواضع حقوق بوحي و الهام از جانب خدا پس بگذرانيد و ادا كنيد آن چيزي را كه مامور ميشويد بان و بايستيد از چيزيكه منهي ميشويد از آن و تعجيل و شتاب نكنيد در كاري پيش از تصديق و امر و نهي امام تا اينكه طلب كنيد ظهور امر و نهي آن امر را از امام پس بتحقيق كه از براي ما هست با هر كاري كه شما منكر آن باشيد قوت و قدرت و اختيار بر تغيير و تبديل انكار و باقرار بر تغيير انكار شما بيان كار و بسبب اظهار فوائد و صحت آن الا وان هذه الدنيا التي اصبحتم تتمنونها وترغبون فيها واصبحت تغضبكم وترضيكم ليست بداركم ولا منزلكم الذي خلقتم له ولا الذي دعيتم اليه الا وانها ليست بباقية لكم ولا تبقون عليها وهي وان غرتكم منها فقد حذرتكم شرها فدعوا غرورها لتحذيرها واطماعها لتخويفها وسابقوا الى الدار التي دعيتم اليها وانصرفوا بقلوبكم عنها ولا يخنن احدكم خنين الامة على ما زوي عنه منها يعني آگاه باشيد و بتحقيق كه اين دنيائيكه صبح ميكنيد در حالتيكه آرزو ميكنيد او را و رغبت داريد باو و او صبح ميكند در حالتيكه بخشم مي اندازد شما را و راضي ميگرداند شما را نيست خانه شما و نيست منزل شما آنچنانكه مخلوق شده ايد شما از براي او و نيست منزليكه خوانده شده‌ايد شما بسوي آن كه بهشت باشد بتحقيق كه دنيا باقي نماند از براي شما و شما باقي نمي مانيد بر دنيا و دنيا اگر چه فريب ميدهد شما را پس بتحقيق كه ترسانيده شما را از شر و ضرر او پس واگذاريد فريب دادن او را از جهت تخويف ناصح مشفق شما را از او و واگذاريد طمع او را از جهت ترسانيدن امام صادق شما را با او و پيشي گيريد در دنيا بسوي سرائيكه خوانده شده ايد بسوي او كه بهشت باشد و دور كرديد دلها خود را از دنيا و بايد اينكه نكند احدي از شما مانند گريه كردن كنيز بر چيزيكه منع شده باشد از او از جهت دنيا واستتموا نعمة الله عليكم بالصبر على طاعة الله والمحافظة على ما استحفظكم من كتابه الا وانه لا يضركم تضييع شيء من دنياكم بعد حفظكم قائمة دينكم الا وانه لا ينفعكم بعد تضييع دينكم شيء حافظتم عليه من امر دنياكم اخذ الله بقلوبنا وقلوبكم الى الحق والهمنا واياكم الصبر يعني طلب كنيد تمام شدن نعمت خدا را بر شما در آخرت بسبب صبر و تحمل كردن بر مشقتهاي طاعت فرمان برداري خدا و بسبب محافظت و نگاهداري بر چيزيكه طلب كرده است خدا حفظ و نگاهداري او را از معارف و احكام كتاب خود يعني اعتقاد كردن بمعارف و عمل كردن باحكام بكند در قرآن است و آگاه باش بتحقيق كه ضرر نميرساند بشما ضايع شدن چيزي از دنياء شما بعد

انکار اشتن شما سنوده بن خود را یعنی کتاب خدا و آگاه باش که نفع نمی بخشد شما را بعد از ضایع کردن شما بر خود را کمی محافظت کردید شما
او را از کار دنیا خود بکه بهره بکست حمد خدا و ما را و دلها شما را بسوی راه حق و ببندانند خدا در دلهای ما و شما صبر کردن و طاقت او بند
درود ازل حق بود **ومن کلام له علیه السّلام فی معنی طلحة بن عبید الله** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در باب مقصود
طلحه پسر عبید الله از طلب خون عثمان قد کنتُ و ما اُهَدَّدُ بالحرب و لا اُرهَبُ بالضرب و انا علی ما وعدنی ربّی من النصر و الله ما استعجل
متجرّداً للطلب بدم عثمان الّا خوفاً من ان یطالب بدمه لانّه مظنّته و لم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه
لیلتبس الامر و یقع الشکّ یعنی بتحقیق بودم من و حال آنکه ترسانیده نشده بودم بجنگ و بیم داده نشده بودم بزدن شمشیر و بوده‌ام
آنکه ثابتم به چیزی که وعده داده است مرا پروردگار من از نصرت و فتح و یاد کرده است در قرآن که و کان حقّاً علینا نصر المؤمنین یعنی و باشد
ثابت و لازم بر ما نصرت و یاری کردن مؤمنان و سوگند بخدا که استعجال نکرد طلحه در نمایش برهنه کننده اسلحه بودن از برای طلب کردن
خون عثمان مگر از جهت ترسیدن از اینکه طلب کرده شود از او خون عثمان را از جهت اینکه او جای گمان طلب خون از او بود و نبود در میان
قوم کسی حریص تر از او بر قتل عثمان پس اراده کرد که بغلط اندازد مردم را بسبب چیزی که کشانید و جمع کرد مردم را دران که طلب خون عثمان
باشد تا اینکه مشتبه کند کار خود را و حاصل شود شک از برای مردم در کار او و **و الله ما صنع فی امر عثمان واحدة من ثلث لئن کان ابن**
عفّان ظالماً کما کان یزعم لقد کان ینبغی له ان یوازر قاتلیه او ینابذ ناصریه و لئن کان مظلوماً لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین
عنه و المعذّرین فیه و لئن کان فی شکّ من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله و یرکد جانباً و یدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث
و جاء بامر لم یعرف بابه و لم تسلم معاذیره یعنی و سوگند بخدا که نکرد طلحه در کار عثمان یکی از سه کار را که اگر بود عثمان پسر عفان ظالم
و جائر بر خلق چنانچه طلحه گمان میکرد هر اینه بود سزاوار از برای او اینکه اعانت کند کشندگان او را در کشتن او یا اینکه دشمنی کند با یاوران
او و اگر بود عثمان مظلوم و ستم رسیده هر اینه بود سزاوار از برای طلحه اینکه باشد از بازدارندگان کشتن او و عذرخواهان از جانب او
پیش مردم در چیزهائی او و اگر بود طلحه در شک و اشتباه از این دو خصلت عثمان هر اینه بود سزاوار از برای او اینکه گوشه گیرد از او و با ایستد
در یکطرفی و واگذارد مردم را با عثمان پس نکرد طلحه یکی از این سه کار را و پیش گرفت کاری را که معلوم نیست دروازه داخل شدن آن کار و سالم
و صحیح نیست عذرهای او در آن انکار **و من خطبة له علیه السّلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **ایّها الغافلون غیر المغفول**
عنهم و التارکون المأخوذ منهم ما لی اراکم عن الله ذاهبین و الی غیره راغبین کانّکم نعم اراح بها سائم الی مرعی وبیّ و مشرب
دویّ انّما هی کالمعلوفة للمُدی لا تعرف ما ذا یراد بها اذا اُحسن الیها تحسب یومها دهرها و شبعها امرها یعنی ای کسانی غافل از آخرت
غیر غافل شده از اعمال و افعال ایشان و ترک کنندگان طاعت خدا و اگرفته شده از ایشان خویشان و دوستان و عمر و قوت و قدرت را بر نیستی
و بهر چیز است از برای من که می بینم شما را از خدا دور شوندگان و بسوی غیر خدا که شیطان باشد رغبت کنندگان که گویا شما چارپایانی باشید
که زنها گرفته باشد آنها را چوپانی بسوی چراگاه مرض و وبا آورنده و ابگاه درد آورنده نیستند ایشان مگر مانند حیوان علف داده شده از برای کاردها
یعنی کشتن نمیدانند که چه چیز اراده شده از علف دادن آنها و آنکه احسان کرده شود بآنها گمان میکنند که احسان یکروزه آنها دهر و روزگار است
از برای آنها سیر کردن ایشان انها شغل و کار منحصر آنها است و کاری دیگر با آنها ندارند **و الله لو شئت ان اخبر کلّ رجل منکم بمخرجه و مولجه و**
جمیع شأنه لفعلت و لکن اخاف ان تکفروا فیّ برسول الله صلّی الله علیه و آله الا و انّی مفضیه الی الخاصّة ممّن یؤمن ذلک منه و الّذی
بعثه بالحقّ و اصطفاه علی الخلق ما انطق الّا صادقاً یعنی سوگند بخدا که اگر خواسته باشم که خبر دهم هر مردی را از شما از وقت بیرون رفتن او
از مکانش و از وقت داخل شدن او و بمنزلش و از جمیع کارهای او هر اینه میتوانم خبر داد و لیکن میترسم از اینکه کافر شوید در باره من از جهت اعتقاد
کردن برسالت من بسبب شک در رسول خدا صلّی الله علیه و آله آگاه باش و بتحقیق که من رساننده ام خبر هر مرد را بسوی دوستان خاص خود از
کسانیکه ایمن کرده شده است از کفر را از ایشان بسبب عصمت و زیادتی معرفت ایشان سوگند بخدائی که مبعوث کرده است او رسول را بحق
و راستی و برگزیده است او را بر خلق که زبان نمیکشایم مگر براست گفتار **و لقد عهد الیّ بذلک کلّه و بمهلک من یهلک و منجی من ینجو و مآل**
هذا الامر و ما ابقی شیئاً یمرّ علی رأسی الّا افرغه فی اذنیّ و افضی به الیّ ایّها الناس انّی و الله ما احثّکم علی طاعة الّا و اسبقکم الیها و لا
انهاکم عن معصیة الّا و اتناهی قبلکم عنها یعنی هر اینه بتحقیق که وصیت کرده و پیش گفته رسول خدا صلّی الله علیه و آله بسوی من همه این را
و جاهل لکسی را که هلاک میشود و جای نجات کسی را که نجات مییابد و مآل و بازگشت این امر خلافت او باقی نگذاشت چیزی را که میگذرد

بر سر من مگر اینکه ریخت آنرا بر گوش دل من و رسانید خبر آنرا بسوی من بوحی و الهام خدا ای مردمان بتحقیق که سوگند بخدا که تحریص نکردم
شما را بر طاعتی مگر اینکه پیشی جستم شما را بر آن طاعت و نهی نکردم شما را از معصیتی مگر اینکه باز ایستادم
من پیش از شما از آن معصیت **و من خطبة له علیه السّلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **انتفعوا ببیان الله و اتّعظوا بمواعظ**
الله و اقبلوا نصیحة الله فانّ الله تعالی قد اعذر الیکم بالجلیّة و اخذ علیکم الحجّة و بیّن لکم محابّه من الاعمال و مکارهه منها لتتّبعوا
هذه و تجتنبوا هذه فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله کان یقول حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النار بالشهوات یعنی منتفع شوید
بمخاطبهای بیان کردن خدا احوال دنیا و آخرت را در قرآن و پند بگیرید بمضامین خدا از زبان رسول او و قبول کنید نصیحت خدا را پس بتحقیق که
خدا اتمام ظاهر ساخته است عذر عذاب شما را بسوی شما بتحقیق بیان کرده است از برای شما محبوبهای خود را از اعمال با امر کردن بآنها و مکروهای
خود را از اعمال بنهی کردن از آنها از جهت آنکه پیروی کنید شما اعمال محبوبه مأموره را و اجتناب نمائید از اعمال مبغوضه منهیه پس بتحقیق که
رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود که میگفت که فرو گرفته شده است بهشت باعمال مکروهه طباع شما از عبادات یعنی در میان عبادات مکروهه
شما فرو حاصل است استحقاق بهشت و فرو گرفته شده است آتش جهنم بخواهشهای نفسانیه شما از مستلذات دنیویه یعنی در میان خواهشهای
منهیه دنیویه ثابت است استحقاق آتش جهنم **و اعلموا انّه ما من طاعة الله شیء الّا یأتی فی کره و ما من معصیة الله شیء الّا یأتی فی شهوة**
فرحم الله رجلاً نزع عن شهوته و قمع هوی نفسه فانّ هذه النفس ابعد شیء منزعاً و انّها لا تزال تنزع الی معصیة فی هوی یعنی بدانید
که بتحقیق نیست چیزی از طاعت کردن احکام خدا مگر اینکه حاصل میشود از کراهت طبع و نیست چیزی از معصیت خدا مگر اینکه حاصل
میگردد از خواهش طبع پس بیامرزد خدا مردی را که منقطع باشد از خواهش طبع خود و بریده باشد خواهش نفس خود را پس بتحقیق که
این نفس اماره دورترین چیزیست از روی قطع خواهش کردن و بتحقیق که این نفس همیشه مشتاق است بسوی معصیت از جهت هوا و خواهش خود
و اعلموا عباد الله انّ المؤمن لا یمسی و لا یصبح الّا و نفسه ظنون عنده فلا یزال زاریاً علیها و مستزیداً لها فکونوا کالسابقین قبلکم
و الماضین امامکم قوّضوا من الدنیا تقویض الراحل و طووها طیّ المنازل یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که مؤمن روز را بشب
نمیرساند و شب را بروز نمیآورد مگر اینکه نفس او در نزد او متهم است در او بد گمانست در او که بتحقیق او متهم است نزد او یا در او کمالی و معرفتی و ملکات حسنه که
باعث نجات ابدی او باشد هست پس همیشه عیب کننده و سرزنش کننده است بر نفس خود و طلب کننده است زیادتی خیر و کمال را از برای
خود پس باشید شما مانند پیشی گرفتگان بسوی مغفرت خدا پیش از شما و گذشتگان پیش روی شما در نمایش که کندند خیمه‌ها و منازل
از دنیا مانند کندن خیمه کوچ کننده و در پیچیدند دنیا را مانند در پیچیدن منازل و خیمه‌ها **و اعلموا انّ هذا القرآن هو الناصح**
الّذی لا یغشّ و الهادی الّذی لا یضلّ و المحدّث الّذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن احد الّا قام عنه بزیادة او نقصان زیادة فی هدی او نقصان
من عمی و اعلموا انّه لیس علی احد بعد القرآن من فاقة و لا لاحد قبل القرآن من غنی فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لأوائکم فانّ
فیه شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغیّ و الضلال فاسألوا الله به و توجّهوا الیه بحبّه و لا تسألوا به خلقه انّه ما توجّه العباد
الی الله بمثله یعنی بدانید که بتحقیق که این قرآن او است نصیحت کننده آنچنانیکه غش در او نیست بسوی انخیانت ندارد و راهنما است آنچنان
که گمراه نمیکند و خبر دهنده آنچنانیست که دروغ نمیگوید و مجالست نکرد احدی این قرآن را مگر اینکه برخواست از او در حالتیکه
ملتبس است بزیاده شدن کمالی از برای او و یا بحصول نقصی از برای او از زیادتی در راه یافتن بسوی حق است و از نقصان نقصان
کوری و ضلالت یعنی چنانچه تفکر در او کردن و پند گرفتن و معرفت حاصل کردن زیادتی در هدایت یافتن و چنانچه تفکر نکردن و پند نگرفتن
و معرفت حاصل نکردن پس گویا مستهزء است و حاصل نکرده مگر زیادتی ضلالت و کوری از راه حق را و بدانید که بتحقیق نیست احدی بعد
از تحصیل علم قرآن احتیاجی بسوی علم و معرفتی و نیست از برای احدی پیش از تحصیل علم قرآن بی نیازی از معرفت و علمی پس طلب کنید شفا
از قرآن از جهت دردهای جهل شما و طلب یاری کنید بقرآن بر سختیهای نادانیها شما پس بتحقیق که در قرآن است شفاء از برای بزرگترین دردها
و آن درد کفر است و نفاق است و سرکشی است و گمراهی است پس سؤال کنید از خدا شفا را بسبب قرآن و رو آورید بسوی خدا بسبب دوستی قرآن
که عمل با او باشد و سؤال نکنید بوسیله قرآن خلق خدا را بتحقیق که قرار چیز نیست که رو آورند بندگان بسوی خدا بوسیله مانند علم
بقرآن یعنی بسبب علم قرآن رو آورید بخدا نه بخلق زیرا که علم قرآن وسیله توجه بخدا است نه بخلق **و اعلموا انّه شافع مشفّع و قائل مصدّق**
و انّه من شفع له القرآن یوم القیمة شفّع فیه و من محل به القرآن یوم القیمة صدّق علیه فانّه ینادی منادٍ یوم القیمة الا انّ کلّ حارث

در بیانات و مواعظ و نصایح و امر و نهی گفته است بر شما حجت و دلیل را بعقوبات از الکتب و از سال رسل

مبتلى في حرثه وعاقبة عمله غير حرثة القرآن فكونوا من حرثته واتباعه واستدلوه على ربكم واستنصحوه على انفسكم واتهموا عليه آراءكم و
استغشوا فيه اهواءكم يعني بدانيد بتحقيق كه قرآن شفاعت كننده ايست كه شفاعت كرده شده است يعني مقبولست شفاعت او وكوينده ايست كه تصديق
كرده شده وباور كرده شده است وبتحقيق كه كسى را كه شفاعت كرد از براى او قرآن در روز قيامت وشهادت داد بر علم ومعرفت او پذيرفته شده است
شفاعت او در باره آنكس وكسى را كه سعايت كرد قرآن بد او واظهار كرد پيش سلطان قاهر روز قيامت جهل ونادانى او را باور كرده ميشود بر ضرر
آنكس پس بتحقيق كه ندا كند نداكننده در روز قيامت كه آگاه باشيد بتحقيق كه هر زراعت كننده كرفتار است در حساب زراعت خود وفائدهٔ
كردار خود غير از زراعت كنندكان يعني عاملين وطالبين علم قرآن پس باشيد از زراعت كنندكان وطلاب علم قرآن وتوابع وقراء قرآن و
بكردانيد قرآن را دليل ورهنما بر پروردكار شما وبكردانيد قرآن را ناصح وپند دهنده بر نفسهاى شما وبكردانيد تهمت بر قرآن رأيها واجتهادات
شما را وبكردانيد با غش وخدعه در قرآن خواهشهاى شما العمل العمل ثم النهاية النهاية والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر
والورع الورع ان لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم وان لكم علما فاهتدوا بعلمكم وان للاسلام غاية فانتهوا الى غايته واخرجوا
الى الله بما افترض عليكم من حقه وبين لكم من وظائفه انا شاهد لكم وحجيج يوم القيامة عنكم يعني بكيريد وملازم شويد عمل كردن را
يعني عبادت كردن را پس عاقبت كار را عاقبت كار را وراستى را وراستى را پس صبر را صبر را وپرهيزكارى را پرهيزكارى را بتحقيق كه از براى شما عاقبت وخاتمه
هست بازايستيد بسوى خاتمه كار شما واز براى شما نشانه راهى هست كه ائمه هدى وعلما باتقوى باشد پس پيروى كنيد بنشانه شما وبتحقيق كه از براى
اسلام فائده هست پس منتهى شويد ورسانيد خود را بسوى فائده آن كه رضوان خدا باشد وبيرون رويد از خواهشها بسوى خواهشهاى
خدا از جهت چيزيكه واجب كرده است بر شما از حق وشكر انعام خود وبيان كرده است وظائف واحكام خود را ومن شاهدم از براى شما وحجت آورم
در روز قيامت يعني محبت من شهادت ميدهد بنجات شما وعداوت بامن شهادت ميدهد بهلاكت شما در روز قيامت الا وان القدر السابق قد وقع
والقضاء الماضي قد تورد واني متكلم بعدة الله وحجته قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ان لا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون وقد قلتم ربنا الله فاستقيموا على كتابه وعلى منهاج امره وعلى الطريقة الصالحة
من عبادته ثم لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا فيها ولا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع بهم عند الله يوم القيامة يعني آنچه مقدر بود در علم
سابق خدا بتحقيق كه واقع شد وآنچه حكم نافذ خدا تعلق بآن كرفته بود متحقق شد بجا يعني انتقال خلافت بخليفه بر حق بعد از غصب وفتنه و
فساد وبتحقيق كه من سخن ميكويم باشما بوعده خدا وحجت خدا كه قرآنست كه نازل كرده است خدا آنرا در قرآن كه بتحقيق كه آنكسانيكه كفتند كه خدا پروردكار
ما واقرار كردند بر خدائى خدا ويكانكى او پس راست ايستادند در طاعت اوامر ونواهى او نازل ميشود بر ايشان در وقت مرك ملئكه وميكويند كه بايد نترسيد
از عذاب خدا ومحزون نباشيد از فوت شدن ثواب خدا ومژده باد شما را به بهشتى كه بوديد شما كه وعده داده شده بوديد شما وكفتيد شما واقرار
كرديد باينكه خدا است پروردكار شما ويكانه است پس راست بايستيد ثابت باشيد بر عمل كتاب خدا وبر راه واضح حكم خدا وطريقه با منفعت و
شايسته از عبادت وبندكى خدا پس تجاوز نكنيد از آن طريقه وبدعت قرار ندهيد در آن ومخالفت نكنيد از آن كه بتحقيق اهل تعدى وتجاوز از راه خدا
منقطع وجدا است از ايشان مقصود ومطلوب ايشان در نزد خدا در روز قيامت ثم اياكم وتهزيع الاخلاق وتصريفها واجعلوا اللسان واحدا و
ليختزن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه والله ما ارى عبدا يتقي تقوى تنفعه حتى يختزن لسانه وان لسان المؤمن من وراء قلبه
وان قلب المنافق من وراء لسانه لان المؤمن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره في نفسه فان كان خيرا ابداه وان كان شرا واراه وان المنافق يتكلم
بما اتى على لسانه لا يدري ماذا له وماذا عليه ولقد قال رسول الله صلى الله عليه لا يستقيم ايمان عبد حتى يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه
حتى يستقيم لسانه فمن استطاع منكم ان يلقى الله سبحانه وهو نقي الراحة من دماء المسلمين واموالهم سليم اللسان من اعراضهم فليفعل
يعني دور داريد نفسهاى خود را از تغيير وتبديل خلقها وكردانيدن خلقهاى شما از جائى بجائى يعني نفاق ورزيدن وكاهى راست كفتن وكاهى دروغ كفتن
وكاهى افترا بر كسى بستن وكاهى سخن چينى كردن وكاهى مصلح شدن وكاهى فساد كردن وبكردانيد زبان شما را يكحال كه راستى باشد وبايد محافظت
كند مرد زبان خود را پس بتحقيق كه اين زبان چموش وسركش است بصاحبش وسوكند بخدا كه نمى بينم بنده را كه پرهيز كند پرهيزكردنى كه منفعت باو
بخشد تا اينكه محافظت كند زبان خود را وبتحقيق كه زبان مؤمن از پشت سر دل او است هرچه بكويد از روى دل ميكويد وبتحقيق كه دل منافق پشت
سر زبان او است وآنچه ميكويد دل وخبر ندارد از جهت اينكه مؤمن هركاه اراده كند كه متكلم شود بكلامى تفكر وتامل ميكند در آن كلام در نفس
خود پس اكر خير وصلاح است ظاهر ميسازد آنرا وبر زبان در مياورد واكر شر است وصلاح نيست ميپوشاند آنرا ونميكويد وبتحقيق كه منافق

سخن ميكويد بهر چيز كه برسد بر زبانش نميداند كه كدام سخن نافع او است وكدام سخن مضر او است وبتحقيق كه كفته است رسول خدا صلى الله عليه
وآله كه راست نمى شود ايمان مرد تا اينكه راست كردد دل او وراست نمى شود دل او تا اينكه راست كردد زبان او پس كسيكه استطاعت وقدرت دارد
كه ملاقات كند خدا سبحانه را در روز قيامت وحال آنكه او نقى وپاك باشد از خونهاى مسلمانان واموال ايشان سالم زبان باشد از عرضهاى ايشان يعني
از غيبت وتهمت وفحش پس بايد البته بكند وواجبست بر او كه بجا آورد واعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول ويحرم العام
ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله يعني بدانيد اى بندكان
خدا كه بتحقيق كه مؤمن ميداند ومينكرد حلال در اين سال چيزيرا كه حلال كرده است وميدانسته است حلال در سال اول يعني آنچه كه در اول حلال
شده است از جانب خدا از احلال ميداند هميشه زيرا كه حلال خدا حلال است هميشه وباجتهاد وقياس مجتهدين حلال حرام نمى شود ومؤمن حرام
ميداند در اين سال چيزيرا كه حرام دانسته است در سال اول زيرا كه حرام خدا هميشه حرام است وباجتهاد وقياس هركز حلال نمى شود وبتحقيق كه چيزيرا كه
از نو بنا كذارده اند مردمان در سالهاى بعد از سنت پيغمبر چون بدعتهاى عمر در تبديل بنا دادن در عطايا وسوء فعالات عثمان حلال نمى كرداند از براى شما چيزيرا
از چيزهائيكه حرام شده بود بر شما وليكن حلال چيزيست كه حلال كرده است خدا آنرا وحرام چيزيست كه حرام كرده است خدا آنرا فقد جربتم الامور
وضرستموها ووعظتم بمن كان قبلكم وضربت الامثال لكم ودعيتم الى الامر الواضح فلا يصم عن ذلك الا اصم ولا يعمى عن ذلك الا اعمى
ومن لم ينفعه الله بالبلاء والتجارب لم ينتفع بشيء من العظة واتاه التقصير من امامه حتى يعرف ما انكر وينكر ما عرف فان الناس رجلان
متبع شرعة ومبتدع بدعة ليس معه من الله برهان سنة ولا ضياء حجة يعني پس بتحقيق كه تجربه كرديد شما كارها را ودندان فرو برديد
بر آن يعني محكم كرديد شناسائى هرچيز را وپند داده شديد بكسانيكه بودند پيش از شما وزده شد از براى آگاهى شما مثلها وخوانده شديد بكار
واضح فرمان بردارى خدا وصلح پس كوش نميكرداند از پند مكر كسيكه كر باشد كوش دل او وچشم نميپوشد از آن مكر كسى كه كور باشد چشم دل
او وكسيكه نفع ندهد او را ونرساند خدا بسبب امتحانها وآزمائش روزكار منتفع نخواهد شد بچيزى از وعظ وپند وميرسد باو نقصان وضرر از پيش روى او تا اينكه
ميشناسد چيزيرا كه منكر بود از منفعت خود وانكار ميكند چيزيرا كه ميشناخت از ضرر خود پس بتحقيق كه مردمان دو كس باشند پيروى كننده شريعت
پيغمبر واختراع كننده بدعتى كه نبود بآن از جانب خدا دليل وحجت شرعى يعني آيه قرآنى وروشنائى حجتى يعني حكم پيغمبرى وان الله سبحانه لم يعظ
احدا بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتين وسببه الامين وفيه ربيع القلب وينابيع العلم وما للقلب جلاء غيره مع انه قد ذهب المتذكرون
وبقي الناسون والمتناسون فاذا رايتم خيرا فاعينوا عليه واذا رايتم شرا فاذهبوا عنه فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يقول
يا ابن آدم اعمل الخير ودع الشر فاذا انت جواد قاصد يعني وبتحقيق كه خدا سبحانه وعظ نكرد وپند نداد كسى را بمانند وعظ وپند بقرآن
پس بتحقيق كه قرآن ريسمان محكم خدا است هركس تمسك باو شود در نمى افتد بمهالك هرچند سنكها باران باشد كسسته نمى شود وراه با امن
خدا است ودر او است بهار دل زيرا كه باد بهار معانى او روياننده انواع كلهاى معرفتست ودر او است چشمهاى علم زيرا كه هر يك از آيات او منبع
علم وحكمت است ونيست از براى دل روشنائى غير از او باوصف اينكه بتحقيق رفتند كسانيكه متذكر بودند معانى او را وعمل ميكردند احكام او را و
باقى مانده اند كسانيكه فراموش كردند معانى او را يا بر خود بستند فراموشى را پس هركاه ببينيد شما صاحب خير را پس اعانت كنيد او را بر آن خير و
چنانچه ببينيد صاحب شر وفتنه را پس بكذريد از او پس بدرستيكه رسول خدا صلى الله عليه وآله بود كه ميكفت اى پسر آدم بكن كار خير را وواكذار بد
كار شر را پس در آن وقت تو خوش رفتار رونده وسط راه باشى الا وان الظلم ثلاثة فظلم لا يغفر وظلم لا يترك وظلم مغفور لا يطلب فاما الظلم الذي لا يغفر
فالشرك بالله قال سبحانه ان الله لا يغفر ان يشرك به واما الظلم الذي يغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات واما الظلم الذي لا يترك
فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناك شديد ليس هو جرحا بالمدى ولا ضربا بالسياط ولكنه ما يستصغر ذلك معه فاياكم والتلون
في دين الله فان جماعة فيما تكرهون من الحق خير من فرقة فيما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم يعط احدا بفرقة خيرا ممن مضى ولا ممن بقي
يعني بتحقيق كه ظلم وستم بر سه قسم است پس ظلمى است كه آمرزيده نمى شود وظلمى است كه واكذاشته نمى شود از او ومؤاخذه ميشود وظلمى است كه
آمرزيده شده است وطلب كرده نمى شود مكافات او پس اما آن ظلمى كه آمرزيده نمى شود پس شرك بخدا است كه كفته است خدا اين كه بتحقيق خدا
نمى آمرزد شرك آوردن باو را واما ظلميكه آمرزيده ميشود پس ظلم كردن بنده است بر نفس خود در نزد بعضى از مباح كه صغائر باشد واما ظلميكه واكذاشته
نمى شود وبازخواست ميشود ظلم بندكانست بعضى از ايشان بعضى ديكر را وقصاص وبازخواست در عقبى دشوار وسخت است نيست آن قصاص زخم زدن
بكارد ونه زدن بتازيانه وليكن عذابيست كه كوچك شمرده ميشود قصاص دنيا با نسبت بآن پس دور كردانيد نفسهاى خود را از دو رنكى ومنافقت در

خدا پس بتحقیقکه اجتماع در چیزیکه کراهت دارید شما از حق که جهاد باشد بهتر است از تفرق بودن شما در چیزیکه دوست میدارید از باطل که نکردن
جهاد باشد و بتحقیقکه خدا سبحانه عطا نکرده است یکیرا در جدا بودن از هم چیزی و منفعتی را از کسانیکه پیشتر گذشتند و از کسانیکه باقی مانده‌اند
یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و طوبی لمن لزم بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعة ربه و بکی علی خطیئته فکان من نفسه
فی شغل و الناس منه فی راحة یعنی ای مردمان خوشا بحال کسیکه مشغول سازد عیب او او را از رو آوردن بعیبهای مردمان و خوشا بحال کسیکه
ثابت و ساکن باشد در منزل خود و بخورد روزی مقدر خود را و مشغول باشد بطاعت پروردگار خود و بگرید بر گناهان خود پس باشد از جهت
نفس خود در شغل و کاری و باشند مردمان از شر او در آسایش ومن کلام له علیه السلام فی معنی الحکمین یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است در معنی حکمین در جنگ صفین با معویه فاجمع رأی ملئکم علی ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یجعجعا عند
القرآن و لا یجاوزاه و تکون السنتهما معه و قلوبهما تبعه فتاها عنه و ترکا الحق و هما یبصرانه و کان الجور هواهما و الاعوجاج دأبهما
و قد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکم بالعدل و العمل بالحق سوء رأیهما و جور حکمهما و الثقة فی ایدینا لانفسنا حین خالفا سبیل
الحق و اتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم یعنی پس جمع کرد بد اراده بزرگان شما بر اینکه اختیار کردند دو مرد را از برای حکم کردن میان
حق و باطل که ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص باشد پس پیمان گرفتیم ما بر آن دو نفر که حبس کنند و نگاه دارند خود را در نزد قرآن یعنی بدون
متابعت هوا و هوس خود تابع احکام قرآنی شوند و تجاوز نکنند از حکم قرآن و باشد زبانهای ایشان و دلهای ایشان تابع قرآن یعنی بگویند و واضح شوند
مگر با نچه در قرآن است پس حیران شدند از حکم قرآن و واگذاشتند حکم حق را و حال اینکه بینا داشتند یعنی علم داشتند بحکم محکم قرآن
و نص ظاهر رسول ... و بود ظلم و ستم کردن خواهش نفس ایشان و کجی در احکام عادت ایشان و بتحقیقکه پیشی جست استثنا ما بر ایشان
در حکم بعدل کردن و عمل بحق کردن که قرآن باشد بد رأی و تدبیر ایشان و ظلم در حکم ایشان یعنی با وصف ایشان رأی بد اندیشیدند
و بظلم حکم کردند و اعتماد و اختیار در دستهای ما است از برای نفسهای ما در مخالفت کردن حکم حکمین در وقتیکه مخالفت کردند سلوک راه
حق را و اتیان کردند بچیزیکه معروف و مستحسن در دین نبود از منعکس ساختن و برگردانیدن حکم حق و حکم کردن بخلاف حق ومن خطبة
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است لا یشغله شأن عن شأن و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان
و لا یعزب عنه عدد قطر الماء و لا نجوم السماء و لا سوافی الریح فی الهواء و لا دبیب النمل علی الصفا و لا مقیل الذر فی اللیلة الظلماء
یعلم مساقط الاوراق و خفی طرف الاحداق یعنی مشغول نمیسازد خدا را کاری از کاری از جهت شمول علم و قدرت او و متغیر نمیکند
او را تغیر زمان از جهت قدیم بودن او و فرو نمیگیرد او را مکان از جهت مجرد بودن او و وصف نمیکند زبان ذکر اوصاف او را از جهت غیر متناهی
بودن صفات کمال او و غایب نمیشود از او عدد قطرات آب و نه ستارهای آسمان و نه برانگیختهای باد در هوا و نه جنبش مورچه بر سنگ سخت
و نه خوابگاه مورچه کوچک در شب تار از جهت قیومیت او مر هر چیز را میداند مکان افتادن برگها را و حرکت و اشاره ها کوشه چشمها را
و اشهد ان لا اله الا الله غیر معدول به و لا مشکوک فیه و لا مکفور دینه و لا مجحود تکوینه شهادة من صدقت نیته و صفت دخلته و خلص
یقینه و ثقلت موازینه یعنی و شهادت میدهم اینکه نیست مستحق پرستش مگر خدا در حالتیکه گردانیده نشده عدیل و مثلی از برای او و شک
نشده در او و پوشیده نشده دین او و انکار نشده ایجاد کردن او شهادت دادن کسیکه راست جوهر باشد اعتقاد او و صاف از ریا باشد باطن او و
خالص باشد یقین او و از سنگینی باشد ترازوی او از اعمال حسنه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله المجتبی من خلائقه و المعتام لشرح
حقائقه و المختص بعقائل کراماته و المصطفی لکرائم رسالاته و الموضحة به اشراط الهدی و المجلو به غربیب العمی یعنی و شهادت میدهم اینکه
محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او است برگزیده شده از خلائق او است و اختیار کرده شده از برای توضیح حقیقت توحید
و سائر صفات کمال و شرایع او است و مخصوص بزرگیهای معجزات او است و برگزیده شده از برای نفائس پرستشها و شدهای او است از معارف و احکام و واضح
ساخته شده با او است علامات هدایت و روشن کرده شده با او است سیاهیهای کوری و ضلالت ایها الناس ان الدنیا تغر المؤمل لها و المخلد الیها
و لا تنفس بمن نافس فیها و تغلب من غلب علیها و ایم الله ما کان قوم قط فی غض نعمة من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله
تعالی لیس بظلام للعبید و لو ان الناس حین تنزل بهم النقم و تزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم و وله من قلوبهم لرد علیهم
کل شارد و اصلح لهم کل فاسد یعنی ای مردمان بتحقیقکه دنیا فریب میدهد کسی را که آرزومند او است و ملازم او است و رغبت ندارد بکسیکه
رغبت دارد در او و غالب و قاهر بر کسی است که غالب و قاهر بر مطاع او است و سوگند بخدا که نبوده اند طائفه هرگز در تنعمی تازه از زندگانی

پس زائل شد از ایشان مگر بسبب گناهانیکه کسب کرده بودند آنها را از جهت اینکه خدا نیست ستم کننده ... و چنانچه مردمان در وقتیکه
نازل میشود بایشان غضبی از خدا و زائل میشود از ایشان نعمتی زاری و تضرع کنند بسوی پروردگار خود براستی اعتقاد خود و بحزن و اندوه از
دلهای خود هر آینه باز میگرداند خدا بر ایشان هر گریخته از ایشان را و اصلاح میکند از برای ایشان هر تباه شده از ایشان را و انی لاخشی علیکم
ان تکونوا فی فترة و قد کانت امور مضت ملتم فیها میلة کنتم فیها عندی غیر محمودین و لئن رد علیکم امرکم انکم لسعداء و ما علی الا
الجهد و لو اشاء ان اقول لقلت عفی الله عما سلف یعنی و بتحقیقکه من هر آینه میترسم بر شما اینکه باشید شما در احوال اهل جاهلیت
که زمان خلفاء ثلث باشد و بتحقیقکه واقع شد اموریکه گذشت که خلاف آنها باشد و میل کردید شما در آن احوال میل کردنی که گشتید
شما در نزد من از مردمان ناپسندیده و چنانچه برگردانیده شود بر شما حال شما بتحقیقکه باشید هر آینه شما از نیکبختان و نیست بر من مگر
کوشش در رد شما و چنانچه بخواهم که بگویم هر آینه گفته ام درگذشت خدا از تقصیرات گذشته یعنی باید در آینده تقصیری نکنید که نشتها گذشته
ومن کلام له علیه السلام و قد سأله ذعلب الیمانی یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه سؤال کرد
از او ذعلب اهل یمن فقال هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام افأعبد ما لا اری قال و کیف تراه قال لا تدرکه العیون بمشاهدة
العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان یعنی پس گفت ذعلب که آیا دیده پروردگار خود را ای امیر مؤمنان پس گفت علیه السلام است در جواب
از روی استفهام انکاری که آیا عبادت میکنم کسی را که ندیده ام یعنی البته دیده ام معبود را گفت ذعلب چگونه دیده تو گفت علیه السلام ادراک
نمیکند پروردگار را چشمها بمشاهده معاینه یعنی چشم سر یعنی چشم حسی ولیکن ادراک میکنند او را دلها با عتقادات یقینیه ایمانیه و بتحقیق
عقلیه یعنی یقین با اینکه موجود است و مبدء کل مخلوقات است و متصف است بجمیع صفات کمال بدون مجانست و مماثلت و مشابهت با احدی از مخلوقات
و این اعتقادات یقینیه و مشاهده عقلیه حاصل میشود از ادراک و مشاهده افعال و آثار متقنه محکمه او نه با دراک ذات و صفات او بعقل
و یا بوهم و یا بخیال و یا بیکی از حواس زیرا که ادراک شدن بعقل و حواس باطنه و ظاهره از خصائص مخلوقات است و نیست پروردگار مثل خلق
نه در ذات زیرا که منزه از ماهیت است و نه در صفات زیرا که منزه است از صفات وجودیه زائده بر ذات پس ادراک نشود مگر ببصیرت قلبی و
نمی بیند قلب عابد چیزی مگر اینکه می بیند پروردگار را با کمالات او و نظر نمیکند بسوی چیزی مگر اینکه میبیند اثر او بسوی او است
بنهانی و بدون اینکه باشد عرضی در مکانی از امکنه و یا اینکه باشد نسبت بمولی او فوقی در موطنی از مواطن اجسام و بعینه مخصوص
و یا اینکه قیاس کرده شود او بنوعی با روئیت چیزی از چیزها و پیشی ندارد هیچ مقام و بیند او را مگر دل از روی مؤمن و این است دیدن او جلت عظمته
بدون تعطیل و تشبیه یعنی بدون نفی مرئی و معلوم بودن او از برای عابدین و یا مرئی بشکل مانند مرئیات مخلوقین و ... نفی تعطیل
و تشبیه در سائر صفات اشیاء است قول او علیه السلام قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها غیر مباین متکلم لا برویة مرید لا بهمة صانع لا بجارحة
لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته و تجب القلوب من مخافته
یعنی نزدیک است بهر چیزی لکن نه بملامسه و مماسه خاصه جسمانیه لکن نزدیکی علمی و احاطی زیرا که قیوم ... و مستولی است ... بر ایشان و دور
دور است از هر چیز بحسب ذات و صفات زیرا که نیست برای او مجانست و مماثلت و مشابهتی لکن نه دوری مباینت و منافرت مکانی و دوری زیرا که چون
برتر از مکان و زمان است با هر مکان و مکانی و زمان و زمانی است سخن گوینده است با امر و نواهی بدون تفکر و تفکر زیرا که علم او کامل و
شامل است و تفکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده است یعنی ایجاد کننده است بدون حدوث قصد و شوق زیرا که او است کامل من
جمیع الجهات و هر فاعل بقصد نیست مگر مستکمل و مستفیض بوجهی از وجوه و او است خالق بدون اعضا و جوارح زیرا که منزه است از جسمانیت
و احتیاج او است محجوب از نظرها نه از جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و آشکار بودن او است بزرگ بسلطنت و صغر کرده نمیشود
بظلم و ستم زیرا که عین عدل است بفقر و غنای ذاتی ... ستم کننده ... احتیاج است و او است بینا بهر چیزی بدون اتصاف با حساس
کردن که از لوازم جسمانیه است و او است مهربان بسبب احسان بدون اتصاف بسوزش قلب که موجب تغیر است ... خاضع و ذلیل و فروتنند
جمیع ذوات در جنب عظمت او و ترسناک اند دلها بحسب فطرت از بیم مهابت او ومن کلام له علیه السلام فی ذم اصحابه یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحاب احمد الله علی ما قضی من امر و قدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی
اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم و ان حوربتم خرتم و ان اجتمع الناس علی امام طعنتم و ان اجئتم الی مشاقة
نکصتم یعنی شکر و ستایش میکنم خدا را بر امریکه واجب و لازم گردانیده است در عالم امر و علم قضا ... و ... کرده ...

در عالم خلق و علم ندیدی و بر امتحان و آزمودن من بسبب نفاق شما ایگروه اینها آنکه هرگاه امر کنم شما را بکاری طاعت نمیکنید و هرگاه بخوانم
شما را بجهاد اجابت نمیکنید اگر مهلت داده شوید از محاربه دشمن فرو میروید در لهو و لعب و هوا و هوس باطله و اگر محاربه و مقاتله کرده میشود
از دشمن ضعیف و سست میگردید و اگر جمع شوند مردمان بر امامی متفرق میشوید و اگر اجابت کردید دعوت بسوی مشقت و دفع دشمن را بر میگردید
نهقری لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم والجهاد علی حقکم الموت والذل لکم فوالله لئن جاء یومی ولیأتینی لیفرقن بینی وبینکم وانا
لصحبتکم قال وبکم غیر کثیر یعنی بی پدر مر غیر شما را از برای دشمن شما مباد چه چیز را انتظار میکشید از دادن یاری کردن شما و جهاد کردن بر حق شما
انتظار مرگ و خواری شما است یعنی در انتظار و امهال نصرت و جهاد شما مرگ و خواری شما است این کلام نفرین است بصورت اخبار پس سوگند بخدا که اگر
بیاید روز وقوع موت من و حال آنکه البته میاید هر آینه جدائی میافکند میانه من و میانه شما و حال آنکه من مصاحبت شما را دشمن باشم و با شما
بیکرهم و قوت و شوکت باشم لله انتم اما دین یجمعکم ولا حمیة تشحذکم اولیس عجبا ان معویة یدعو الجفاة الطغام فیتبعونه علی غیر معونة
ولا عطاء وانا ادعوکم وانتم تریکة الاسلام وبقیة الناس الی المعونة او طائفة من العطاء فتتفرقون عنی وتختلفون علی یعنی خوشا خیر شما
شما آیا نیست عصبیت در دین که جمع سازد و متفق گرداند شما را و نیست حمیت و غیرت استیال و افراکی که تیز گرداند شما را در دفع دشمن آیا
نیست محل تعجب که بحقیقتکه معویه میخواند ستمکاران سبک عقلها را پس متابعت او میکنند بدون انعام و احسان و بخششی و من میخوانم شما را
بسوی انعام یا پاره از بخشش و حال آنکه شما واگذاشته شده و خلف اهل اسلامید و باقی مانده مردمان معقول باشید پس جدائی میکنید از من
و مخالفت میورزید بر من که با مرادم معونت و عطاء اخروی باشد که معونت و عطاء دنیوی در جنب و معونت و عطائی نیست انه لا یخرج الیکم من امری
رضی فترضونه ولا سخط فتجتمعون علیه وان احب ما انا لاق الی الموت قد دارستکم الکتاب وفاتحتکم الحجاج وعرفتکم ما انکرتم وسوغتکم
ما مججتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یستیقظ واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معویة ومؤدبهم ابن النابغة یعنی بحقیقتکه بیرون
نمیاید بسوی شما از حکم من چیزی که موجب رضا باشد پس راضی بشوید با و نه چیزیکه باعث غضب باشد پس اجماع کنید برا و یعنی شما چیزی
از امر و حکم مرا قبول نمیکنید اعم از اینکه چیزی باشد که شما را راضی بدارد یا بخشم بیندازد و لا محاله مخالفت میکنید و بحقیقتکه دوسترین
چیزی که شوق بملاقات او دارم بسوی من مرگست زیرا که بمرگ بدرجه اعلای رضوان خواهم خرامید بحقیقتکه درس گفتم و تعلیم کردم شما را
کتاب خدا را و ابتدا کردم در تعلیم شما حجت و برهان که فتح را و شناسانیدم شما چیزیرا که منکر او بودید و مجهول شما بود و گوارا گردانیدم از برای
شما نوشیدن چیزیرا از معارف دینیه را که بلب دور میریختید پس منکر بودید نا گوار طبع شما بود بسبب جهل و نادانی اینکاش میبود که کور بینا میشد
و خوابیده بیدار گشت و چه نزدیکند بسیار نزدیکند قومی یعنی قوم معویه بجهل با حکام خدا قومیکه این صفت دارند که پیشرو ایشان معویه است و معلم ایشان
پسر نابغه است که عمرو باشد که نام پدرش عاص و مادرش نابغه است ومن کلام له علیه السلام وقد ارسل رجلا من اصحابه یعلم
له علم قوم من جند الکوفة هموا باللحاق بالخوارج وکانوا علی خوف منه فلما عاد الیه الرجل قال له امنوا
فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین علیه السلام یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در وقتیکه فرستاده بود مردی را از اصحاب خود که خبر دهد او را آنچه را که معلوم کرده است از احوال قومی از سپاه کوفه که قصد کرده بودند
ملحق شدن بطائفه خوارج را و بودند آن قوم بر ترس و بیم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام پس وقتیکه معاودت کرد آن مرد بسوی امیر علیه السلام
گفت با و امیر علیه السلام که آیا آن قوم امن شدند پس منزل کردند یا اینکه ترس برداشتند پس کوچ کردند پس گفت آن مرد بلکه کوچ کردند یا امیر
المؤمنین علیه السلام فقال علیه السلام بعدا لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة الیهم وصبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا علی
ما کان منهم ان الشیطان الیوم قد استفلهم وهو غدا متبرئ منهم ومتخل عنهم فحسبهم بخروجهم من الهدی وارتکاسهم فی الضلال
والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که دوری از نجات و رحمت خدا باد از برای ایشان چنانچه دور
از نجات گشتند قوم ثمود آگاه باش که اگر محکم کرده بشوند نیزه ها بسوی ایشان و ریخته کرده شود شمشیرها بر فرق سر ایشان هر آینه پشیمان
خواهند شد از آنچه که صادر شد از ایشان از فرار کردن از حق بدرستیکه شیطان امروز بمیل داد ایشان را و متفرق گردانید و او در فردا متبرا
و بیزار میشود از ایشان و خالی میگردد از ایشان پس بس است ایشان را در استحقاق عذاب بیرون رفتن ایشان از راه راست حق و واپس افتادن ایشان
در گمراهی و کوری و صدود و ممنوع گشتن ایشان از قبول حق و سرکشی و جموحی کردن ایشان در بیابان حیرت و ضلالت باید بحضرت والاجاه
همایون منقبت خسرو کمال و بعنایت رسول ملک لایزال و بامداد ولی والی و باستظهار الطاف خفیه سبحانی پادشاه ظل الله اسلام و اسلام

پناه مجاهد فی سبیل الله غازی با کافه مشرکین و کفار ابو الفتح و الظفر فتحعلی شاه قاجار نصره الله وایده و ابد سلطانه الی یوم القرار
در غره شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری باتمام رسید نصف اول ترجمه
نهج البلاغه رجاء واثق است در توفیق اتمام نصف ثانی از ابتداء خطبه نوف بکالی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الا
الانبیاء والمرسلین و آله وعترته الطاهرین
المعصومین وانا اقل الاقلین واذل
الاذلین العاصی الخاسر الجانی
محمد المدعو بباقر اللاهیجانی
عفی عن جرائمه بحرمة
النبی والولی و
آلهما الطا
هرین
کتبه ابو القاسم
ابن محمد علی
الاصفهانی
١٣١٤

هو المجلد الثانی من
شرح نهج البلاغة للعالم العلامة
والفاضل الفهامة استاد العلماء
والمجتهدین صدر الحکماء والمتألهین
فخر الفقهاء والمحققین مولانا
الآقا میرزا محمد باقر اللاهیجانی
المدعو بنواب
قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بیقیاس مخصوص هستی است که هست صرف هستی اوست با هرچه هستی از اوست هرچه هستی باو است هرچه هستی
بسوی واست هرچه هستی او را نیست به نیستی پیوست اوست که نیستی بهستی پیوست نتوان شناخت او را بغیر او نتوان
شناخت غیر او را مگر باو بغیر نماند و غیر باو ماند اوست پیدا اوست پنهان نیست پیدا نیست پنهان از اوست پیدا و پنهان
اوست پنهان از پیدا و پنهان نیست از او پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق و خالی است از او خلق نیست پر از خلق و پر است
و خالی خلق اوست پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر زمان و نیست در زمان اوست پیش از مکان بعد از مکان با
هر مکان در هر مکان و نیست در مکان او هست و جز او نیست اینست و جز این نیست وصلوات زاکیات وتسلیمات نامیات
سزاوار کسی است که فروتر از واجب و برتر از امکان بنده خاص خدا مولای عام بندگان افضل انبیا و خاتم پیغمبرانست صلوة و
سلام خدا بر او و بر آل و اولاد و عترت امجاد او باد که عناصر دین و ارکان ایمانند خصوصاً بر دست خدا و نفس رسول خدا کرم
او وخلیفه بلافصل او افضل اولیاء خاتم اوصیاء قسیم جنان و نیرانست **اما بعد** چون از فضل و عنایت حضرت پروردگار
و اعانت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار و از اعطاف عواطف بنیاد الطاف
بیشمار اعلیحضرت قضا سلطنت قدر قدرت پادشاه جمجاه عرش بارگاه آسمان خرگاه انجم سپاه اسلام و اسلامیان پناه ظل الله
المجاهد فی سبیل الله آن پادشاهی که گویا آباء علویه را با امهات سفلیه بامید چنان پادشاهی فرزندی ازدواج و پیوند پذیرفت
و ارکان جهان بتقریب نظم و ترتیب مثل آن جهانداری سمت استحکام یافت و عناصر روزگار بجهة تعدیل مزاج چنان سلطان عادل
اعتدال و امتزاج گرفت و مادة المواد زمانه بسبب استعداد مانند آن شهریاری صورت قابلیت قبول کرد و صورت نوعیه دوران
از برای تنوع مثل آن کار فرمائی دائر گردید اوست غره ناصیه جهانداری قره باصره سلطنت و شهریاری نور حدیقه خواقین
نور حدقه سلاطین الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح و النصر و الانتصار غازی با کفار
خلیفه نامدار شهنشاه عالم مدار **فتحعلی شاه قاجار ابد الله قرار سلطنته الی یوم القرار** و ابد ظلال
معدلته ما انفیأ الظلال عن الانوار اقل اقلین اذل اذلین دعاگوی دنیا و دین سلطانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی بتوفیق
اتمام ترجمه نصف اول نهج البلاغه رفیق گشت بحمد الله و شکره شروع شد در ترجمه نصف ثانی آن امید وار است از فضل
کرم حضرت موفق معین توفیق اتمام و تیسیر انجام هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و منه العصمة من الزلل و الخطاء و الخلل
و من خطبة له علیه السلام روی عن نوف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة و هو قائم

علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی و علیه مدرعة من صوف و حمائل سیفه لیف و فی رجلیه نعلان من لیف و کان جبینه ثفنة بعیر
فقال علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که روایت شده است از نوف بکالی که شخصی باشد از طائفه بکال از قبیله همدان
عرب و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت نوف که خواند این خطبه را امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه و حال آنکه ایستاده بود بر
سنگی که نصب کرده بود او را از برای خطبه خواندن حضرت جعده پسر همشیره حضرت بود که ام هانی دختر ابی طالب باشد و حال آنکه پوشیده
بود حضرت علیه السلام جبه از پشم و بند شمشیر او از لیف درخت خرما بود و در پاهای او نعلینی بود بافته از لیف درخت خرما و گویا
پیشانی او کاسه زانوی شتر بود که پینه کرده بود از بسیاری سجود مثل پینه کاسه زانوی شتر پس گفت حضرت امیر علیه السلام **الحمد لله**
الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه و نیر برهانه و نوامی فضله و امتنانه حمدا یکون لحقه قضاء و لشکره
اداء و الی ثوابه مقربا و لحسن مزیده موجبا یعنی ستایش مختص خداء ایچنانیست که بسوی او است مرجع جمیع خلق در جمیع احوال در
دنیا و آخرت از شدت و رخاء و ثواب و جزا زیرا که مبدء المبادی و مسبب الاسباب است و بسوی او است غایت هر کاری زیرا که چنانچه
مبدء المبادی است غایة الغایات است زیرا که صرف کمال و جامع جمیع کمالات است و محض خیر و حائز جمیع خیرات است ستایش میکنیم
او را بر احسان بزرگ او که اصل وجود باشد و بر حجت روشن او که عقل باشد که مؤکد قوه علمیه است و بر فضیلتها و منتهای با
برکت او که شرع باشد که مشید قوه عملیه است ستائیکه بشود و بگردد بجا آورنده مر حق احسان او و ادا کننده مر شکر انعام او
بسبب قبول و بمحض فضل و کرم ستائش نا لائق ناقص اندک بندگان او الا انصاف حق احسان و ادای شکر انعام او در قدرت بندگان
نیست و ستائیکه بشود نزدیک کننده صاحبش را بسوی جزاء نیک او و بگردد سبب از برای حسن زیادتی ثواب او یعنی ستائش مقبول
درگاه او و اینفقره و الی ثوابه تا آخر شبه بیان است از برای لحقه قضاء و لشکره اداء **و نستعین به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه**
واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل و القول و نؤمن به ایمان من رجاه موقنا و اناب الیه مؤمنا و خنع له مذعنا و
اخلص له موحدا و عظمه ممجدا و لاذ به راغبا مجتهدا یعنی یاری میخواهیم باو یاری خواستن کسیکه امید وار است بجود او
آرزومند است بمنفعت رسانیدن او اعتماد کننده است بدفع کردن مکاره و شدائد او در دنیا و آخرت اعتراف کننده است از برای او
بکرم و عطا انقیاد و اطاعت کننده است از برای او بکردار و گفتار و تصدیق میکنیم بخدائی او تصدیق کسیکه امید وار است بکرم او
در حالتیکه یقین دارد بکرم او و رو آورده است بسوی او در حالتیکه تصدیق کننده است بخدائی او و خاضع و خاشع است از برای او
در حالتیکه مطیع او است و خالص کرده است نیت خود را از برای او در حالتیکه اعتقاد دارد بیگانگی او و تعظیم کرده است از برای او
در حالتیکه اعتقاد دارد بزرگی او و پناه برده است باو در حالتیکه شائق است باطاعت او و کوشش کننده است در خدمت او **و لم یولد**
سبحانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا و لم یتقدمه وقت و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان
بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم یعنی متولد نشده است از چیزی تا اینکه باشد شریک
داشته شده در عزت باو اللهُ خود زیرا که والد البته از نوع ولد است پس والد و شریک خواهد بود با او در حقیقت واجب الوجودیه که
معنی عزت و غلبه است پس البته محتاج باشند بمشخص زائد بر ذات پس ممکن خواهند بود نه واجب بتقریب اشتراک در نوع شبهه این
گونه در اینجا وارد نخواهد داشت کما لا یخفی و ولد نیاورده است تا اینکه باشد ارث برده شده زیرا که ولد از نوع والد است پس
وارث او باشد در حقیقت نوعیه پس حقیقت واجب نوع متکثر الافراد و مادی و ممکن الزوال و هالک بالذات باشد و اینکه
بالضروره باطل است و تقدم نیافته است او را وقت موجود و نه زمان موهوم و الا حادث باشد و قدیم بالذات ممتنع است که حادث
باشد و عارض نگردد او را نوبتی پس از نوبتی زیادتی و نقصانی نه در ذات و نه در صفات زیرا که تغیر مطلقا از خواص ممکنست پس
ظاهر نمیتواند بود با وصاف و نعوت مدرکه بلکه آشکار است از برای عقلها با چیزیکه نموده است ما را از علامات تدبیر محکم خود و
حکم لازم غیر متخلف خود که خلقت متقنه محکمه مخلوقات و حکم مبرم لازم موت بر حیوانات باشد که دلیل و برهانند بر وجود صانع
حکیم عالم قادر خبیر بمصالح و منافع مخلوقات و بصیر بفوائد و غایات **فمن شواهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد**
قائمات بلا سند دعاهن فاجبن طائعات مذعنات غیر متلکئات و لا مبطئات و لو لا اقرارهن له بالربوبیة و اذعانهن
بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه و لا مسکنا لملائکته و لا مصعدا للکلم الطیب و العمل الصالح من خلقه یعنی پس از جملة

دانستن بهشتها را استوار و ایجاد کردن آسمانها مثبتات بر قرار بدون ستون بر پا ایستادهای بدون تکیه گاه زیرا که موجود بودن آسمانها با
موجود نبودن آنها و متصف بودن آنها باوصاف خاصه آنها یا متصف نبودن آنها نظر بذات آنها علی السویه و ممکنست رجوع بی ترجیح مرجح
و موجود شدن ممکن بنفسه بی علت تا انصرام زمان باطلست پس لابد است از بودن علت و سببی که سد و منع انتفاء موجود نبودن
نفس آنها و متصف شدن آنها باوصاف آنها را بکند تا موجود بودن آنها و اتصاف آنها باوصافشان متحقق گردد والا لازم میاید
ترجح بدون مرجح و حصول ممکن بنفسه و نمیتواند چیزی سد و منع جمیع انحاء عدم و نیستی را کرد مگر واجب الوجود بالذات بالبدیهه پس خلقت
آسمانها … و برهان است از برای وجود و تحقق خالق واجب الوجود بالذات لذا اشاره بثبوت و قدرت خود بدون ستون و سند محسوس
برقرار و استوار کردانیدن ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و خواند آنها را بسبب واجب الوجود بالذات بودن بدعوت ایجاد و
انعاد از برای موجود شدن پس اجابت کردند بسبب ممکن بالذات بودن بقبول استجابة التزام از برای موجود شدن در حالتی که
اطاعت کنندکان و کردن کیرندکان بودند بی توقف و درنگ در قبول کردن بتقریب عشق و شوق غریزی آنها بتحصیل وجود
چنانچه نبود اقرار و شهادت حالی ایشان بر ثبوت ربوبیته و نبودند مظهر آثار ربوبیته و منشأ ظهور ثبوت ربوبیته و نبود اعتراف
احوال ایشان باظهار طاعت و بندگی نمیکردانید آنها را موضع از برای عرش سلطنت و پادشاهی خود یعنی محل از برای دلائل و براهین
سلطنت خود چنانچه در حدیث قدسی است که بودم من کنز پنهان پس دوست داشتم که معروف و نمایان کردم پس خلق کردم خلق را
از برای اینکه معروف و نمایان کردم یعنی نمایان کردم آثار خود را تا نمایان کردم ذات را با آثار را با آثار رونمایان شدن آثار نیست
مگر ربوبیت و ظاهر شدن آنها ربی که ظاهر بالذات است ظهور آنها نیست مگر مظهر بودن آنها از برای مظهر خود که عین
ظاهر و نمایان شدن آن مظهر است با آثار خود پس اگر ظاهر و نمایان شدن مظهر نبود مظهری و آثاری نمیشد پس صحیح است که
اگر اقرار و اذعان آثار بر ربوبیت رب نعم غایت و فائده وجود آنها نبود هر اینه خلق نمیشدند بخصوصیته وجود خود زیرا که
افعال واجب تعالی اگرچه علت غائی و غرض ندارد والا لازم میاید استکمال ولکن البته غایت و فایده دارد تا لازم نیاید عبث
بودن افعال و چون مظهر بودن آثار اعظم غایات و اتم فوائد است لهذا نازل منزله علت غائی کردید و هم چنین نمیکردانید
آنها را محل قرار از برای ملئکه خود که لطف و اکرم بندکانند و نه موضع بالا رفتن از برای کلمات طیبه و اعمال صالحه بندکان خود
یعنی نمیکردیدند سبب از برای ترقیات نفوس بعلوم و معارف و زیادتی درجات اعمال صالحه جعل نجومها اعلاما یستدل
بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم ولا استطاعت جلابیب سواد
الحنادس ان ترد ما شاع فی السموات من تلألؤ نور القمر یعنی کردانید ستارههای آسمانها را نشانهائی که طلب راه نمائی میکند
بانها کسیکه حیران و سرکردان باشد در مکان مختلف شدن راهها و اسع اطراف و اینها در جائی که منع میکند روشنائی نور آنها
سیاهی شدید پرده شب تاریک و قدرت ندارد … جامهای سیاه شبهای تاریک از اینکه منع کند آنچه را که منتشر کردیده است
در آسمانها از درخشندگی نور ماه فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق داج ولا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطأطئات
ولا فی یفاع السفع المتجاورات وما یتجلجل به الرعد فی افق السماء وما تلاشت عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزیلها
عن مسقطها عواصف الانواء وانهطال السماء یعنی پس پاک میدانم از نقایص پاک دانستنی کسی را که پنهان نیست بر او سیاهی
تاریکی شب تاریک و نه سیاهی شب پوشاننده در بقعههای زمینهای پست و نه در پشتههای کوههای سیاه پهلوی یکدیگر و پوشیده نیست
بر او چیزیکه صدا میکند باو رعد در اطراف آسمان از باراندن قطرات باران و چیزیکه مضمحل میکردد از جهت او برقهای ابر که رطوبت
هوا و چیزیکه بیافکند بر زمین از برگ درختی که جدا میسازد او را از جای او وفتادن بادهای تند سقوط کواکب منازل بیست و
هشت کانه که عرب را کمان است که سقوط منازل در مذهب موجب حدوث باد و باران است و پیاپی ریختن باران آسمان
ویعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها وما یکفی البعوضة من قوتها وما تحمل الانثی فی بطنها یعنی میداند
جای افتادن قطره باران از ابر بزمین و محل قرار او را و جای رفتار مورچه کوچک را و مکان کشیدن آذوقه او را و آنچه را
که کفایت میکند پشه را از روزی او و آنچه را که بر میدارد ماده از حیوانات در شکم خود از اولاد والحمد لله الکائن قبل ان یکون
کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم ولا یقدر بفهم ولا یشغله سائل ولا ینقصه نائل ولا

ینظر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج ولا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس یعنی سپاس مختص مر خدای
است که موجود است پیش از آنکه وجود شود کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین یا جن یا انس زیرا که وجه وجودات موجود است
پیش از موجودات البته دریافته نشود بوهم بحسب تشخص و معین نشود در عقل بحسب معنی زیرا که غیر محدود محدود نشود و مشغول
نسازد او را بر آوردن حاجت سائلی از کاری دیگر زیرا که صرف علم را غفلتی نباشد کم نکرداند خزانه او را بخشش زیرا که خزانه او توانائی
او است بر ایجاد بمحض اراده او و دیده نشود بچشم و معین نشود بکون در مکان و موصوف نشود بجفت داشتن و ایجاد نمیکند بآلات
اعضا و مدرک نشود بهیچ یک از حواس زیرا که جسم نیست و این اوصاف از خواص جسم است و قیاس کرده نمیشود بمردمان بحسب
ذات و صفات زیرا که واجب را با ممکن مشابهتی نیست بحسب ذات و صفات الذی کلم موسی تکلیما واراه من آیاته عظیما بلا
جوارح ولا ادوات ولا نطق ولا لهوات بل ان کنت صادقا ایها المتکلف لوصف ربک فصف جبرئیل ومیکائیل وجنود الملائکة
المقربین فی حجرات القدس مرجحنین متولهة عقولهم ان یحدوا احسن الخالقین وانما یدرک بالصفات ذوو الهیئات
والادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء یعنی خدائیکه سخن گفت با موسی سخن گفتنی و بنمود باو از علامات و شواهد
ربوبیته خود شاهد بزرگی را که عبارت از تجلی و ظهور لمعه از نور عظمت او از برای جبل و مندک و خرد و کوفته شدن و محو کردیدن
کوه هستی موسی و مشاهده کردن او بشهود عقلی عارف یقینیه حق بزرگ باشد بدون اعضاء و آلات حسیه و بدون کفتکوی بازبان و بدون
زبانهاء کوشتی دهانها بلکه بایجاد کردن کلام بی اختصاص بجهت و مکان در تمام جهات و در همه مقام بلکه اگر تو راست میکوئی در
تحمل کلفت و مشقت معرفتهای کسیکه اراده داری متحمل مشقت شوی از برای تحصیل معرفت بصفات پروردکار تو پس جنبش
در تحصیل اوصاف بندکان و کرجبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقرب درکاه او باشند که ساکنند در حجرههای پاک از نقایص مایل
باشند بسوی زمین از روی رکوع و خشوع حیران باشد عقلهای آنها از اینکه تحدید و تعیین کنند کنه حقیقت خداوند
بهترین خلق کنندکان را تا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن کنه آنها چه جای وصف کردن کنه آنها چه جا وصف کردن خالق آنها
باشد و حال آنکه عقول ایشان که بندکان مقرب درکاهند حیران و سرکردان باشند در تحدید و تعیین کنه حقیقت پروردکار
پس عقل تو که اضعف بندکان باشی بطریق اولی قاصر و عاجز خواهد بود و ادراک کرده میشود بصفات مگر موجوداتیکه صاحب
اشکال و آلات باشند و مگر کسیکه منقضی شود و باخر رسد مدت بقاء او هر زمانیکه برسد مدت معین اجل و فنا او یعنی
چیزیکه صاحب شکل و اعضا است مدرک میشود بوصف هیئت و شکل و اعضا او و یا کسیکه منقضی و فانی میشود مدرک میکردد
باوصاف مدت بقاء او که چند سال بوده و خواهد بود یعنی چیزیکه صاحب کیف و کم و زمانست مدرک میشود باوصاف در خیال
و عقل و خدای تعالی مبرا و منزه از کیف و کم و زمانست پس مدرک باوصاف نشود فلا اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام واظلم
بظلمته کل نور یعنی پس نیست مستحق پرستش مگر خدای یکانه والا البته مدرک میشد بحدود ذاتیه ممیزه و اوصاف حقیقیه
مشخصه او است که روشن و ظاهر کردانید بنور رحمت واسعه و جود منبسط خود جمیع مهیات بقاع موجودات او تاریک کردانید
بظلمت مهیات و حدود تمام انوار وجودات عالم امکان را اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم الریاش واسبغ علیکم
المعاش ولو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام الذی سخر له ملک
الجن والانس مع النبوة وعظیم الزلفة فلما استوفی طعمته واستکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت واصبحت الدیار
منه خالیة والمساکن معطلة وورثها قوم آخرون یعنی وصیت میکنم شما را ای بندکان خدا بپرهیزکاری از خدا آنچنانیکه
پوشانیده است بشما لباسهای فاخره نعمتها را و وسعت داده است بر شما اسباب معیشت و زندکانی را و چنانچه مقدر بود
از برای کسیکه بیابد بسوی باقی ماندن در دنیا وسیله و یا از برای دفع مرگ راهی هر اینه بود آنکس سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما
السلام که مسخر و میسر شد از برای او پادشاهی جن و انس با منصب پیغمبری و تقرب بزرگ بدرکاه خدا پس زمانی که استیفا
کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدت عمر و زندکانی مقدر خود را انداخت او را کمانداران مرضهای نیستی تیرهای
مرگ و صبح کرد مملکت و دیار او در حالتیکه خالی بود از او و مساکن و عمارات او در حالتیکه بیکار و بی صاحب بود پس بارث بردند و تصرف کردند
آنها را جماعتی دیگر از سلاطین وان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة وابناء العمالقة این الفراعنة وابناء الفراعنة

اين اصحاب مدائن الرس الذين قتلوا النبيين واطفئوا سنن المرسلين واحيوا سنن الجبارين واين الذين ساروا بالجيوش وهزموا
الالوف وعسكروا العساكر ومدنوا المدائن يعني بتحقيق كه از براى شما است در عصرهاى گذشته هر اينه عبرت گرفتن كجا باشند طائفه
عمالقه كه طائفه عمليق اولاد نوح بودند وكجا باشند پسران انها كه پادشاه حجاز ويمن بودند وكجا باشند طائفه فرعون وپسران فرعون
كه پادشاهان مصر بودند وكجا باشند اصحاب واقوام شهرهاى رس كه طائفه صنوبر پرست باشند وصنوبر درختى بود كه يافث پسر
نوح كشته بود در كنار نهر رس انچنان كسانيكه كشتند پيغمبرانرا وفرونشاندند چراغهاى راههاى پيغمبرانرا وزنده كردانيدند طريقهها
ظلم وستم كنندگانرا وكجا باشند ان سلاطينيكه سفر كردند با لشكرهاى بسيار وشكستند سپاه هزار هزار را وجمع كردند لشكرها
بيشمار را وبنا گذاردند شهرهاى بسيار را **ومنها** يعنى وبعضى از انخطبه است در اوصاف صاحب العصر والزمان صلوات الله
وسلامه عليه وعلى ابائه قد لبس للحكمة جنتها واخذها بجميع ادبها من الاقبال عليها والمعرفة لها والتفرغ لها وهي عند نفسه
ضالته التي يطلبها وحاجته التي يسئل عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام وضرب بعسيب ذنبه والصق الارض بجرانه
بقية من بقايا حجته خليفة من خلائف انبيائه يعنى بتحقيق كه حضرت صاحب العصر والزمان پوشيده است سپر حكمت راكه علم
بحقايق اشياء ومعرفت مبدء ومعاد انها باشد بر نهج حق وصواب ومراد از سپر حكمت ملكه راسخه واقتدار كامله بر انست بحيثى كه
مقتدر باشد بر ايراد حجج وبراهين بر اعتقادات حقه دينيه ودفع شكوك وشبهات از انها از براى خصم مثل سپر كه حفظ سلامت ودفع
اذيت ميكند وبر داشته است وتحصيل كرده است حكمت را با جميع اداب وامكان وشرائطش از روى اوردن بر او بجميع حواس وقواى
ظاهرى وباطنى وشناسائى او بحسب حقيقت وكما هو حقه وفراغت حاصل كردن از براى او بر وجه كمال از جميع علائق وشواغل
واشغال وان حكمت در نزد نفس حضرت صاحب العصر گمشده ايست كه طلب او كرده وجستجو را چنانچه پيغمبر صلعم فرموده
كه الحكمة ضالة المؤمن وان حكمت مايحتاج ومقصود انجنابيست كه از خدا درخواست ميكرد ودريافت او را پس حضرت صاحب
العصر مخفى وپنهان است از مردمان هرگاه مخفى وپنهان است دين اسلام از نظر مردمان وزده بر زمين طرف دم خود را وچسبيده
است بر زمين سينه خود را وضعيف وبيكار است از براى مردمان مانند شتر شكسته از كار افتاده واماند او است باقى مانده از بقاياى
او است باقى مانده جليل القدر از بقاياى حجت خدا بر خلق واو است خليفه وجانشين بزرگ مرتبه از خليفهها پيغمبران خدا ثم قال
عليه السلام ايها الناس اني قد بثثت لكم المواعظ التي وعظ بها الانبياء اممهم واديت ما ادت الاوصياء الى من بعدهم وادبتكم
بسوطي فلم تستقيموا وحدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم اتتوقعون اماما غيري يطا بكم الطريق ويرشدكم السبيل
يعنى پس گفت امير المؤمنين عم كه اى مردمان بتحقيق كه من منتشر ساختم از براى شما پندها ونصيحتهاى انچنانيرا كه پند دادند پيغمبران
امتهاى خود را بانها واوردم از رعيت پروردگار انچه را كه بجا اوردند اوصيا وخلفا بسوى امتان بعد از پيغمبران وادب دادم شما را
بتازيانه نصيحت وپند خودم پس شما براه راست نيامديد وراندم شما را بسوى حق باندارات وتخويفات پس شما در يك جا مجتمع
ومنضم نگشتيد از براى خدا باشيد شما ايا متوقع هستيد امامى غير از من كه روانه سازد شما را براه حق وبنمايد بشما راه راست را
كه بندم امحى بار يريد الا انه قد ادبر من الدنيا ما كان مقبلا واقبل منها ما كان مدبرا وازمع الترحال عباد الله الاخيار وباعوا
قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الاخرة لا يفنى ما ضر اخواننا الذين سفكت دماؤهم بصفين ان لا يكونوا اليوم احياء يسيغون
الغصص ويشربون الرنق قد والله لقوا الله فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم يعنى اگاه باشيد بتحقيق كه
پشت كرد از دنيا انچه را كه رو اورده بود بعد از رحلت پيغمبر واورد از دنيا ضلالت وگمراهى كه پشت
كرده بود بتقريب طاعت نكردن خلق خليفه بر حق را وعزم جزم كردند كوچ كردن را بندگان نيكوكار خدا وفروختند قليل دنياء فانى را
ببسيار اخرت باقى چه ضرر رسانيد برادران ما را كه ريخته شد خونهاى ايشان در جنگ صفين از اينكه نبوده اند امروز زنده در
حالتيكه فرو برند غصهها را وبياشامند اب كدر را فوت ايشان بتحقيق كه سوگند بخدا كه ملاقات كردند رحمت خدا را پس رسانيد خدا
ايشانرا بكمال اجرهاى ايشان وتمام ثواب اعمال ايشان وجا داد ايشانرا بسراى امن از عذاب بعد از خوف ايشان از خدا در دنيا اين اخوانى
الذين ركبوا الطريق ومضوا على الحق اين عمار واين ابن التيهان واين ذو الشهادتين واين نظراؤهم من اخوانهم الذين تعاقدوا
على المنية وابرد برؤسهم الى الفجرة قال ثم ضرب عليه السلام بيده الى لحيته فاطال البكاء ثم قال عليه السلام اوه على اخواني الذين تلوا

القران فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه واحيوا السنة وامانوا البدعة دعوا للجهاد فاجابوا ووثقوا بالقائد فاتبعوا ثم نادى على صوته
الجهاد الجهاد عباد الله الا واني معسكر في يومي هذا فمن اراد الرواح الى الله فليخرج يعنى كجايند برادران من ان برادرانيكه سوار شدند
در راه خدا وگذشتند بر اعتقاد حق كجا است عمار وكجا است پسر تيهان وكجا است ذو الشهادتين يعنى خذيمه كه پيغمبر صلى الله عليه واله
او را دو شاهد عادل خوانده وكجا اند امثال ايشان از برادران دينى ايشان انكسانيكه پيمان بستند بودند بر مرگ ودشمنان در راه خدا وفرستاده
شد سرهاى ايشان بسوى مردمان ظالم فاسق اهل شام گفت نوف راوى خطبه كه پس امير المؤمنين عليه السلام زد دست خود را بر ريش خود پس
طول داد گريه كردن را پس گفت عليه السلام اه بر برادران ايمانى من انكسانيكه تلاوت كردند قرانرا پس استوار كردانيدند معانى انرا ودر دل خود
تفكر كردند واجبات دين را بپا داشتند انرا وزنده ساختند طريقه پيغمبر صلى الله عليه واله را يعنى بجا اوردند واجبات ومستحبات او ميرانيدند بدعت
در دين را يعنى انرا فرستادند زمينها خوانده شدند بجهاد پس اجابت كردند واعتماد كردند بر پيشواى دين پس اطاعت قول او كردند
پس حضرت امير عليه السلام ندا كرد باواز بلند كه حاضر شويد از براى جهاد حاضر شويد از براى جهاد اى بندگان خدا اگاه باشيد كه من
مهيا وامادهكننده لشكرم در امروز از براى جهاد پس هر كه اراده دارد روانه شدن بسوى خدا را پس بايد بيرون برود از منزل خود از براى
جهاد كردن قال نوف وعقد للحسين عليه السلام في عشرة الاف ولقيس بن سعد رحمه الله في عشرة الاف ولابي ايوب الانصاري في عشرة الاف ولغيرهم على اعداد اخر و
هو يريد الرجعة الى صفين فما دارت الجمعة حتى ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت العساكر فكنا كاغنام فقدت
راعيها تختطفها الذئاب من كل مكان يعنى گفت نوف راوى كه امير بست سر عسكرى را از براى امام حسين عليه السلام در ده
هزار نفر واز براى قيس بن سعد رحمه الله در ده هزار نفر واز براى ابى ايوب انصارى در ده هزار نفر واز براى غير ايشان از امرا در
اعداد ديگر وانحضرت عليه السلام اراده داشت مراجعت بسوى صفين را از جنگ معويه پس هنوز نگرديد جمعه نگذشته بود مگر انكه
ضربت زد باو عليه السلام ابن ملجم ملعون پس برگشتند لشكرها از معسكر پس بوديم ما مثل گوسفندان بى چوپانيكه ربايند انها را گرگان از هر جا
كه باشد **ومن خطبة له عليه السلام** الحمد لله المعروف من غير رؤية الخالق من غير منصبة خلق الخلائق بقدرته و
استعبد الارباب بعزته وساد العظماء بجوده يعنى سپاس مخصوص خدائيست كه شناخته شده از غير ديدن چشم بلكه باثار و
كردار او بدانكه او است از غير تعب ورنج كشيدن افريد جميع مخلوقات را بقدرت وتوانائى خود يعنى افريد مخلوقات را از جهة اظهار قدرت خود
وبنده گردانيد جميع خداوندان را بغلبه وقهر خود يعنى گردانيد بندگان خود را خداوندان از جهة اظهار غلبه وقهر خود ومهتر شد بر بزرگان
بسبب جود وبخشش خود يعنى مهتر گردانيد كهتران خود را از جهة اظهار جود خود وهو الذي اسكن الدنيا خلقه وبعث الى الجن
والانس رسله ليكشفوا لهم عن غطائها وليحذروهم من ضرائها وليضربوا لهم امثالها وليبصروهم عيوبها وليهجموا
عليهم بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها وحلالها وحرامها وما اعد سبحانه للمطيعين منهم والعصاة من جنة ونار وكرامة
وهوان يعنى واو است خدائيكه ساكن ساخت در دنيا مخلوق خود را وفرستاد بسوى جن وانس فرستادگان خود را تا اينكه ظاهر
سازند از براى ايشان پوشيده پرده دنيا را كه فتح دنيا باشد وتا اينكه بترسانند ايشانرا از ضررهاى دنيا وتا اينكه بزنند از براى
ايشان مثلهاى دنيا را وتا اينكه بينا گردانند ايشانرا بعيبهاى دنيا وتا اينكه هجوم بياورند بر ايشان عبرت گرفتن را از گرديدن صحتها
دنيا وبيماريهاى دنيا وحلال دنيا وحرام دنيا واز انچه كه مهيا ساخته است خدا سبحانه از براى طاعت كنندگان از ايشان ونافرمانان
ايشان از بهشت ودوزخ وعزت وخوارى احمده الى نفسه كما استحمد الى خلقه جعل لكل شيء قدرا ولكل قدر اجلا
ولكل اجل كتابا يعنى ستايش ميكنم او را در حالتيكه رو اورنده ام بسوى ذات او چنانكه گردانيد اسباب وموجبات ستايش
خود را كه نعمتهاى او باشد متوجه بسوى خلق خود گردانيد است از براى هر مخلوقى مقدار معينى را در ذات وصفات وازبراى هر قدرى
مدت معينى از بقاء واز براى هر مدتى نوشته وثبتى كه متغير ومتبدل نمى تواند شد **منها في ذكر القران**
يعنى بعضى از انخطبه است در ذكر اوصاف قران فالقران امر زاجر وصامت ناطق حجة الله على خلقه اخذ عليهم ميثاقه وارتهن عليهم
انفسهم اتم نوره واكرم به دينه وقبض نبيه صلى الله عليه واله وقد فرغ الى الخلق من احكام الهدى به يعنى پس قران امر كننده
بمعروف ونهى كننده از منكر است وخاموش بزبان است گويا ببيان حجت خدا است بر خلق خدا گرفته است خدا بر خلق عهد وپيمان
اقرار بقران را بتقريب اعطاء عقل داناى بمعجزه بودن قران وگرو گرفته است از خلق نفسهاى ايشانرا اگر چنانچه وفا بعهد نكنند نفوس ايشان

در معرض عذاب و تلف باشد و تمام کردانید روشنائی معارف و معانی قرآن را بر جان رسول ختمی و کرامی و بزرگ داشت بسبب ارشاد قرآن دین
منسوب باو را و کرفت روح پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را و حال آنکه فارغ شده بود او رساندن بسوی خلق از علمها راه نماینده قرآن فعظموا
منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم یخف عنکم شیئا من دینه ولم یترک شیئا رضیه او کرهه الا وجعل له علما بادیا وآیة محکمة تزجر
عنه او تدعوا الیه فرضاه فیما بقی واحد وسخطه فیما بقی واحد یعنی پس یاد کنید از او سبحانه باوصاف عظمت و بزرکی آن اوصافی که یاد کرد
آن از عظمت ذات خود پس بدرستیکه پنهان نداشت از شما چیزی از دین خود را و وانکذاشت چیزی را که راضی بود از آن و یا بود مطیع
بود یا کراهت داشت از آن و مستلزم مفسده بود از مامورات و منهیات مکر اینکه کردانید از برای آن نشانه ظاهر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد و علامت استوار که قرآن باشد که باز دارد از مکروه یا بخواند بسوی آن مرضی بنده کان را پس رضا او در ما بقی و آینده از زمان یکیست
با آن رضا از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و غضب او در ما بقی و آینده از زمان یکیست با آن غضب از زمان پیغمبر صلعم یعنی نسخی و تغییری
در احکام او نخواهد بود واعلموا انه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم ولن یسخط علیکم بشیء رضیه ممن کان قبلکم وانما
تسیرون فی اثر بین وتتکلمون برجع قول قد قاله الرجال من قبلکم یعنی بدانید که هر کز راضی نمیشود خدای تعالی از شما بچیزی که دشمن
داشت آنرا از کسیکه بود پیش از شما که منکرات و منهیات باشد و هر کز دشمن نمیشود بر شما بچیزی که راضی داشت آنرا از کسیکه بود پیش از
شما که مرضیات و مامورات باشد و نیستید شما مکر اینکه سیر و رفتار میکنید در نشانه رفتار ظاهر که طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد
و سخن میکوئید بتکرار و اعاده قولیکه کفتند آنرا مردان پیش از شما که افراد ما جاء به النبی باشند پس باید البته مانند سابقین متابعت سنت
و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و احکام قرآن کرده باشید قد کفاکم مؤونة دنیاکم وحثکم علی الشکر وافترض من السنتکم الذکر
واوصاکم بالتقوی وجعلها منتهی رضاه وحاجته من خلقه فاتقوا الله الذی انتم بعینه ونواصیکم بیده وتقلبکم فی قبضته ان
اسررتم علمه وان اعلنتم کتبه قد وکل بذلک حفظة کراما لا یسقطون حقا ولا یثبتون باطلا یعنی بتحقیق که خود و کرم
خدا کفایت کرده است شما را مؤنه و ضروریات دنیای شما را از خلق کردن نعمت های کوناکون غیر متناهیه از برای منفعت شما و تحریص
کرده است شما را بر شکر آن نعمتها و واجب ساخته است ذکر و ستائیش را که اشیاء از زبانهای دهان و جنان شما باشد و وصیت کرده
است شما را بزبان رسول او و ببیان قرآن تقوی و پرهیزکاری را و کردانیده است آنرا منتهای خوشنودی و ثواب خود و مقصود فائده از خلق خود
زیرا که فائده انفع از تقوی نیست از برای خلق پس بپرهیزید خدائی را چنان که شما در پیش چشم مشاهده او حاضرید اکرچه بیائید چشم باشد
زیرا که علم او راجع ببصر او است نه بعکس و کاکلهای وجود شما در دست قدرت او است و کردیدن شما از حالی بحالی در قبضه اقتدار او است
شریکی در تصرفات در خلق ندارد ذکر اعتقادات حال نیست که پنهان کرده اید دانسته است آنرا و مکتوب بر لوح جنان بر او عیان است و اکر
اعمال ارکانی است که آشکار کرده اید نوشته است آنرا در دفتر الواح حفظه بتحقیق که موکل ساخته است باعمال ارکانی شما ملئکه نکاه دارنده کان
بزرکوار که نمی اندازند از قلم هیچ عمل محقق موجود را چه صغیره باشد و چه کبیره و اثبات نمیکنند و نمی نویسند در دفتر خود افعال باطله
نکرده را یعنی از روی غفلت زیرا که از برای آنها سهوی و غلطی نیست دفتر آنها مجموع حق و صدق و مطابق واقع است واعلموا انه من یتق الله
یجعل له مخرجا من الفتن ونورا من الظلم ویخلده فیما اشتهت نفسه وینزله منزل الکرامة عنده فی دار اصطنعها لنفسه ظلها عرشه
ونورها بهجته وزوارها ملائکته ورفقاؤها رسله یعنی بدانید که بتحقیق کسیکه بپرهیزد از عذاب خدا قرار میدهد خدا از برای او
راه بیرون رفتن از فتنهای ضلالات و شبهات دنیا و شدائد معرکه و اهوال روز قیامت را و قرار میدهد از برای او نور علم و معرفت را
از جهت خروج از ظلمت جهل و نادانی و جاوید کرداند او را در هر چیز که رغبت داشته است نفس او از مشتهیات اخروی و فرود میاورد او را
در منزل عزت و قرب در نزد خود در سرای بهشتی که ساخته است او را از برای نفس خود یعنی از برای بندکان خاص مقرب خود سقف آن
تخت سلطنت و مظهر پادشاهی او است و نور آن مظهر حسن جمال او است ملاقات کنندکان اهل آن فرشتکان او یند و همنشینان
با اهل آن رسولان او یند فبادروا المعاد وسابقوا الآجال فان الناس یوشک ان ینقطع بهم الامل ویرهقهم الاجل ویسد عنهم
باب التوبة فقد اصبحتم فی مثل ما سأل الیه الرجعة من کان قبلکم وانتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست بدارکم وقد
اوذنتم منها بالارتحال وامرتم فیها بالزاد یعنی پیشی کیرید و مهیا شوید آخرت را بعبادت و بندکی سبقت نمائید مرکهای طبیعی را
بموت ارادی و بقطع علایق دنیوی پس بتحقیق که مردمان نزدیکست اینکه منقطع کرداند آرزوهای ایشان و فرو کیرد ایشان را مرک و بسته

کردد بر روی ایشان دروازه توبه کردن بتقریب فرصت ندادن مرک و مانع کردیدن مفقود مات مرک از مرضهای شدیده پس بتحقیق که داخل صبح شدید
در مثل حالیکه درخواست کردند مراجعت بسوی حالت را کسانیکه پیش از شما بودند و مردند و از حالت قدرت بر توبه و ندامت از کرده و
تلافی بر نکرده است و حال آنکه شما ابناء سبیل یعنی مسافران بی زاد و راحله اید ثابت بر سفر کردن از سرائی هستید که نیست سرای ماندن
شما بتحقیقکه اعلام شده بشما بکوچ کردن از آن سرا که قطع علاقه کردن باشد و مامور شده اید بر داشتن توشه آخرت از آن سرا که تقوی و پرهیزکاری
باشد واعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا نفوسکم فانکم قد جربتموها فی مصائب الدنیا أفرأیتم جزع احدکم
من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء تحرقه فکیف اذا کان بین طابقین من نار ضجیع حجر وقرین شیطان أعلمتم ان مالکا
اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من زجرته ایها الیفن الکبیر الذی قد لهزه القتیر
کیف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق ونشبت الجوامع حتی اکلت لحوم السواعد یعنی بدانید بتحقیق که نیست از برای این پوست
نازک بدن شکیبائی بر آتش پس رحم کنید بر نفسهای شما پس بتحقیق که شما تجربه و امتحان کرده اید نفوس را در مصیبتهای دنیا پس دیدید جزع
یکی از شما را از جهت خاریکه فرو شده باشد با و لغزشی که سبب خون آمدن عضوی از او شده باشد و ریک کرمی که سوزانده باشد او را
پس چکونه باشد حال او در وقتی که میان دو طبقه از آتش باشد در حالتی که هم خوابه باشد با سنک و همنشین باشد با دیو و
آیا دانسته اید بتحقیق که فرشته مالک موکل بر دوزخ در وقتیکه خشم کند بر آتش میشکند بعضی آتش بعضی آنرا از التهاب بجوشش بسبب
خشم مالک و در وقتیکه صیحه زند بر آتش فرو میجهد آتش دوزخ میان دروازهای دوزخ از جهت جزع کردن از صیحه او ای پیر بسیار عمر کرده
آنچنانیکه مخلوط شده است با او پیری چکونه باشی تو در وقتیکه داخل شد و جا کرفت طوقهای آتش در استخوانهای کردنها و فرو برد غلها
و زنجیرها تا اینکه خوردند کوشتهای بازوها را که بسته شده اند بغل و زنجیر فالله الله معشر العباد وانتم سالمون فی الصحة قبل السقم
وفی الفسحة قبل الضیق فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها اسهروا عیونکم واضمروا بطونکم واستعملوا اقدامکم
وانفقوا اموالکم وخذوا من اجسادکم فجودوا بها علی انفسکم ولا تبخلوا بها عنها یعنی پس اطاعت کنید خدا را اطاعت کنید
خدا را ای کروه بندکان و حال آنکه شما سالم باشید از موانع در حال صحت پیش از بیماری و در حال وسعت پیش از تنکی پس تلاش کنید در وا
کردن کرهای کناهان کردنهای نفوس شما پیش از آنکه سخت بسته کردد عقد کروهای آنها که خصلتهای ذمیمه آنها باشد بیدار کردانید
چشمهای شما را بشب زنده داری و لاغر و باریک کردانید شکمهای شما را بروزه داری و بکار بفرمائید پاهای شما را در رفتار راه خدا و
انفاق کنید مالهای شما را در راه خدا و بکیرید بدنهای شما را در حالتیکه بخشش و فدا کنید بر ارواح شما و بخیل نشوید بدن کم بها در نزد
روح کران بها یعنی بکشید بدنها را از لذات آنها و فنده کردانید ارواح را بجان ابدی و نعیم سرمدی فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله
ینصرکم ویثبت اقدامکم وقال من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له وله اجر کریم فلم یستنصرکم من ذل ولم یستقرضکم
من قل استنصرکم وله جنود السموات والارض وهو العزیز الحکیم واستقرضکم وله خزائن السموات والارض وهو الغنی الحمید
وانما اراد ان یبلوکم ایکم احسن عملا یعنی پس بتحقیق که کفته است خدای سبحانه اینکه یاری کنید او را در بندکی کردن یاری میکند
خدا شما را در ثواب جزیل دادن و ثابت و استوار میکرداند پاهای شما را در راه رفتن بسوی بهشت و کفت خدای تعالی کیست آنکسیکه
قرض میدهد خدا را قرض دادن نیکو یعنی بعبادت کردن بی شرک و ریا پس دو چندان کرداند خدا اجر عوض آن قرض را از برای او
و حال آنکه باشد از برای او مزد با کرامت با عزت پس خدای تعالی طلب نکرد یاری را از جهت خوف مذلت و خواری و نخواست قرض از شما
بتقریب کم داشتن خزینه طلب یاری کرد از شما و حال آنکه مملوک او است لشکرهای آسمانها و زمینها و حال آنکه او است صاحب غلبه
و حکمرانی و طلب کرد از شما قرض را و حال آنکه مملوک او است خزینهای آسمانها و زمینها و حال آنکه او است بی نیاز مطلق بالذات ستایش
کرده شده بخشایش بر کل مخلوقات و اراده نکرد از استنصار و استقراض مکر ابتلا و امتحان شما را تا اینکه ظاهر بشود که کدام یک از شما
بهتر هستید از روی کار بندکی کردن اکرچه امتحان حقیقی که مستلزم جهل است بر خدا روا نیست لکن چون رفتار خدای تعالی با بندکان بسبب یاری
مرحمت مانند امتحان است کفته شد امتحان چنانچه در سابق محقق شده معنی امتحان بتفصیل فبادروا باعمالکم تکونوا مع جیران
الله فی داره رافق بهم رسله وازارهم ملائکته واکرم اسماعهم ان تسمع حسیس نار ابدا وصان اجسادهم ان تلقی لغوبا ونصبا
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون والله المستعان علی نفسی وانفسکم وهو حسبنا ونعم الوکیل

یعنی پس پیشی بگیرید با عمال عبادات شما که میباشید شما امروز ساکنان بندگان خاص خدا در سرای خدا که بهشت باشد رفیق میگرداند ایشان
رسولان خود را و بزیارت ایشان میفرستند فرشتگان خود را و گرامی میدارد گوشهای ایشان را از اینکه بشنوند آواز هوا و آتش را مرکز و محافظت
کند بدنهای ایشان را از اینکه برخورند بزحمت و تعبی اینست فضل و کرم خدا عطا میکند بکسیکه بخواهد و خدا صاحب فضل و کرم بزرگ من
میگویم چیزی را که شما میشنوید و خدا است خواننده شده بیاری بر نفس خودم و بر نفسهای شما و او بس است در یاری کری ما را و او خوب وکیل و
صاحب اختیار است **ومن کلام له علیه السلام** قاله للبرج بن مسهر الطائی وقد قال بحیث یسمعه لا حکم الا لله وکان من الخوارج
یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت این کلام را ببرج پسر مسهر از قبیله بنی طی و حال آنکه گفت برج بن مسهر لا حکم الا لله بطوریکه
میشنید امیر المؤمنین سخن او را و او از خوارج بود و مردی بود شاعر و این سخن را برد حضرت امیر المؤمنین گفتند طایفه خوارج در باره قرار
داد حکمین در جنگ صفین و تفصیل آن در پیش گذشت اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا
صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز یعنی گفت امیر المؤمنین ع برج خارجی که ساکت شو و سخن مگو دور گرداند تو را خدای تعالی
از خیر و رحمت یا اینکه بگرداند خدا تو را بصورت قبیح در دنیا و آخرت ای بد دندانهای پیش افتاده بتقریب و افتادن دندانهای پیش و قبیح المنظر بر تو
پس سوگند بخدای تعالی که بتحقیق که ظاهر و آشکار گشت خلیفه حق که امیر المؤمنین ع باشد پس بودی تو در میان لشکر او در حالتی که پنهان بود جسم
شبح تو از نظر مردم یعنی از حقارت رتبه کسی تو را در نظر در نمی آورد و مخفی بود آواز تو یعنی از ضعیفی کسی گوش بآواز تو نمیداد تا آنکه نعره زد در زمان
کرد سر عسکر باطل که معویه باشد یعنی شهرت کرد آوازه دولت و سلطنت و تو طلوع کردی و سر از خاک خفا بر آوردی مانند طلوع کردن و
ظاهر شدن شاخ بز بناگاه باندك و می وجری شدن بگفتن از این مقوله سخنان **ومن خطبة له علیه السلام** روی ان صاحبا لامیر المؤمنین ع
یقال له همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال علیه السلام یا همام اتق
الله واحسن ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله
علیه وآله ثم قال یعنی و از خطبه امیر المؤمنین ع است روایت کرده اند که مصاحبی بود از برای امیر المؤمنین ع همام نام که بود مرد عابدی پس گفت
با امیر المؤمنین علیه السلام که یا امیر المؤمنین وصف بکن و بیان نما از برای من متقین و پرهیزکاران را تا اینکه گویا که من نگاه میکنم بسوی
ایشان پس سنگینی ورزید و درنگ کردن آن حضرت در جواب و پس گفت علیه السلام که ای همام بپرهیز از خدا و کار نیک بکن پس
بتحقیق که خدای تعالی با پرهیزکارانست و با محسنین است پس قناعت نکرد همام باین جواب تا اینکه سوگند داد بر حضرت علیه السلام از برای
جواب گفتن گفت راوی پس حضرت حمد و ستایش کرد خدا را و درود گفت بر او و صلوة فرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله پس گفت اما
بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا
تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب
وملبسهم الاقتصاد ومشیهم التواضع یعنی اما بعد از حمد خدا و صلوة بر پیغمبر ص پس بتحقیق که خدای سبحانه ایجاد کرد موجودات را
در وقتیکه مصلحت بود ایجاد ایشان در آنوقت در حالتیکه بی نیاز بود از فرمان برداری ایشان و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان
بعلت اینکه ضرری باو نمیرساند نافرمانی کسیکه نافرمانی کرده است او را و نفع نمیرساند باو فرمان برداری کسیکه فرمان او را برده است
زیرا که خداوند عالم کامل من جمیع الجهات و مقدس از همه جهات پس نفع و ضرر او از جمله ممتنعات است بلکه طاعت مطیع منفعت نفس
خود است و عصیان عاصی مضرت بر نفس خود پس معین کرد در میان خلایق معیشتها و گذران زندگانیهای ایشان را و گذرانید
ایشان را از گذران دنیا در جایگاه سزاوار با ایشان پس پرهیزکاران در دنیا ارباب کمالات و ملکات پسندیده اند و گفتار ایشان
درست و راست است و پوشاك ایشان میانه روی و اعتدال است و رفتار ایشان تواضع و فروتنی است غضوا ابصارهم عما حرم
الله علیهم ووقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء لولا الاجل الذی
کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا الی الثواب وخوفا من العقاب یعنی پوشیدند چشمهای خود را از
هر چیزیکه خدا حرام کرده است بر ایشان و واداشتند گوشهای خود را بر شنیدن علم نفع بخشنده از برای ایشان در آخرت فرود آید
نفسهای هر یك ایشان در بلا و شدائد و گرفتاریها از برای ایشان مثل کسیکه فرود آید نفس او در فراخی و فراغبالی و آسایش
در راضی بودن بقضاء خدا و شاکر شدن بداده او و بطیب خاطر بدون ملالت و کراهتی اگر نبود مدت معین اجلی که نوشته

خدای تعالی از برای ایشان و لازم گردانیده است بودن ایشان را در آن مدت هر آینه قرار نمیگرفت جانهای ایشان در بدنهای ایشان در آنی از جهت
اشتیاق بسوی ثواب خدا که باعث پریدن مرغ روح ایشان میشد از قفس بدن و از جهت ترسیدن از عذاب خدا که موجب بیرون شدن
جان ایشان میگشت از قالب تن عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم فهم والجنة کمن قد راها فهم فیها منعمون وهم و
النار کمن قد راها فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مامونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة
یعنی بزرگ نمودن خالق در پیش نفسهای ایشان پس کوچك نمود ماسوای او در چشم ایشان یعنی اعتقاد کردند عظمت و بزرگی خدا را پس
در نظر ایشان در آمد حقارت مادون خدا پس حال ایشان با بهشت مثل کسیست که دیده باشد او را پس در آنجا باز و نعمت گذرانده
باشد و حال ایشان با جهنم مانند کسی است که دیده باشد او را پس در آنجا بعذاب گذرانده باشد یعنی ایشان در امر بهشت و دوزخ
بر یقینی باشند بمثابه مشاهده دلهای ایشان قرین حزن و اندوه است از گرفتار بودن در زندان دنیا و مردم آسوده باشند از بدیهای
ایشان زیرا که خود آسوده اند و بدنهای ایشان لاغر است … و خواست ایشان … باشد زیرا که
قانع باشند و محتاج نباشند بکسی مگر باندك و نفسهای ایشان با عفت باشد زیرا که طلب و میل نکنند بمباحی جا و بکار محرمات
باشد صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا ولم یریدوها واسرتهم ففدوا
انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم ویستثیرون به دواء دائهم
فاذا مروا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا وتطلعت نفوسهم الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا بآیة فیها تخویف اصغوا
الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم وشهیقها فی اصول آذانهم فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم واکفهم
ورکبهم واطراف اقدامهم یطلبون الی الله تعالی فی فکاك رقابهم یعنی شکیبائی ورزیدند در زحمت … روزگار کوتاهی در
عقب در آمد ایشان را آسایش مدتهای درازی و تجارت با منفعتی که میسر ساخت از برای ایشان پروردگار ایشان خواست ایشان را
اهل دنیا یعنی خواستند امیر شدن ایشان را و نخواستند ایشان اهل دنیا را و الفت با آنها را و اسیر کرد ایشان را دنیا بگرفتاریها و شدائد
پس فدا دادند لذات و خواهشهای نفسهای خود را بدنیا و ترك علاقه از او کردند و خلاص شدند از اسیری او و راحت یافتند از غل
و زنجیر شدائد و مکروهات او و اما حال ایشان در شب پس صف زنندگان باشند پاهای خود را برای قیام نماز تلاوت کنندگان
باشند جزوهای قرآن را در حالتیکه نیك قرائت کنند نیك قرائت کردنی باندوه بیندازند بسبب قرآن نفسهای خود را و بهیجان
در آورند علم دواء درد جهل خود را از فهم معانی قرآن پس در وقتیکه برخورند بآیه که در آن بشارت موجب شوق بعبادت باشد
درنگ کنند بسوی آن آیه از جهت طمع آن بشارت و برآیند رجای بسوی تحصیل آن از روی شوق و بتحصیل خواهش و گمان کنند که
در پیش چشم ایشان است از شدت یقین بآن و در وقتیکه برخورند بآیتیکه در آن باعث ترسی باشد گوش دهند بآن و فرو کنند
بگوشهای دلهای ایشان و گمان کنند که صدای افروخته شدن جهنم و شیون اهل آن در بیخهای گوشهای ایشانست پس ایشان
خم شوندگان باشند بر کمرهای خود از برای رکوع پهن سازندگان باشند پیشانیهای خود را و کفهای دست خود را و زانوهای
خود را و سرهای پاهای خود را از برای سجود در حالتیکه طلب کنند از خدا وا کردن گردنهای ایشان را از غل و زنجیر عذاب و آزاد
شدن از آتش جهنم را واما النهار فحلماء علماء ابرار اتقیاء قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما
بالقوم من مرض ویقول قد خولطوا ولقد خالطهم امر عظیم لا یرضون من اعمالهم القلیل ولا یستکثرون الکثیر فهم لانفسهم
متهمون ومن اعمالهم مشفقون اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری وربی اعلم منی بنفسی اللهم
لا تؤاخذنی بما یقولون واجعلنی افضل مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون یعنی و اما حال ایشان در روز پس بردباران دانایان
نیکوکاران پرهیزکاران باشند بتحقیق که لاغر کرده است و کاهانیده است ایشان را ترس خدا مانند لاغر کردن و باریك کردن چوب
تیر نگاه میکند بسوی ایشان نگاه کننده پس گمان میکند ایشان را دردمند و حال آنکه نیست با این جماعت دردی ظاهری و میگوید
که مصروع گردیده اند از شدت حیرت ایشان و حال آنکه هر آینه حیران گردانیده است ایشان را امر بزرگی که شوق و عشق بلقاء پروردگار
باشد خوشنود نمیشوند در عبادات خود باندك و بسیار نمیشمارند بسیار از عبادات را پس ایشان همت گمارنده اند بنگریستن عیبهای
نفسهای خود را و از عبادات خود ترسناکند که مبادا مقبول نشود بلکه مؤاخذه بشوند در آن در وقتیکه ستایش کرده شود

یکی از ایشان میترسد از جهت آنچه درباره او گفته شده پس میگوید که من داناترم بنفس من از غیر من و پروردگار من داناتر است از من بنفس
من که من پاک از گناه نیستم بار خدایا مگیر مرا بآنچه گفتند درباره من از پاک بودن یعنی مرا بعجب مینداز از این گفتار و مؤاخذه مکن از من
بسبب آن و بگردان مرا بهتر از آنچه گمان میبرند در شان من و بیامرز از برای من گناهی را که ایشان نمیدانند از نقایص باطنی من فمن علامة
احدهم انک تری له قوة فی دین وحزما فی لین وایمانا فی یقین وحرصا فی علم وعلما فی حلم وقصدا فی غنی وخشوعا فی عبادة وتجملا فی
فاقة وصبرا فی شدة وطلبا فی حلال ونشاطا فی هدی وتحرجا عن طمع یعمل الاعمال الصالحة وهو علی وجل یمسی وهمه الشکر و
یصبح وهمه الذکر یبیت حذرا ویصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة یعنی پس از نشانه یکی
ایشان اینست که تو می بینی از برای او توانائی را در دین و احتیاط را در عین نرمی و اعتقاد را در عین یقین و حرص را در دانستن و علم را
در بردباری و میانه روی را در عین بی نیازی و تذلل را در عین بندگی و استغنا را در عین احتیاج و شکیبائی را در عین سختی و طلب کردن را
در حلال و خوشحال بودن را در راه یافتن و عیب دیدن را در طمع کاری میکند عملهای نیکو را و حال آنکه او است ترسناک و شب را بسر میبرد
و حال آنکه همت او صرف شکر کردنست و روز را میکند و حال آنکه همت او صرف ذکر کردنست داخل شب میشود ترسناک و داخل
روز میشود خوشحال ترسناک است از جهت ترس غفلت از ذکر خدا و خوشحال است بسبب آنچه بکه رسیده است باو از فضل و رحمت
خدا ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سؤلها فیما تحب قرة عینه فیما لا یزول وزهادته فیما لا یبقی یمزج الحلم
بالعلم والقول بالعمل تراه قریبا امله قلیلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اکله سهلا امره حریزا دینه میتة شهوته
مکظوما غیظه الخیر منه مامول والشر منه مامون ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین وان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین یعفو عمن
ظلمه ویعطی من حرمه ویصل من قطعه بعیدا فحشه لینا قوله غائبا منکره حاضرا معروفه مقبلا خیره مدبرا شره یعنی
اگر سرکشی کند نفس بر او در چیزیکه کراهت دارد نفسش او را عطا نمیکند بنفس خود خواهش او را در چیزیکه دوست
دارد روشنائی چشم او در چیزیست که زایل نمیشود که عزت آخرت باشد و بیرغبتی او در چیزیست که باقی نمیماند که لذت دنیا
باشد و مخلوط میکند بردباری را با دانائی و گفتار را بکردار می بینی او را که نزدیکست آرزوی او و اندکست لغزش او و ترسان است
دل او و قناعت کننده است نفس او و اندکست خوراک او و آسان است امر او و محفوظ است دین او و مرده است شهوت او و فرو
نشانده شده است خشم او از حلم او از خیر او امید و از شر او امنند مردم اگر بنشیند در میان غافلان نوشته شده است از
ذکر کنندگان زیرا که ذاکر است بدل و زبان و چنانچه بنشیند در مجلس مذاکره علم علما و یا در مجلس قرائت قرآن نوشته نمی
شود از غافلین زیرا که بدل ذاکر است اگر چه مستمع و خاموش است درمیگذرد از کسیکه ستم باو کند و بخشش میکند
بکسیکه حق او را نداده است و صله رحم بجا میاورد با کسیکه قطع صله رحم او کرده است دور است از مردم فحش گفتن او
نرم و ملایم است گفتار او و دور است از مردمان بدی او و حاضر است از برای مردمان نیکی او و رو آورنده است بمردم نفع او
و روگردانده است از مردم ضرر او فی الزلازل وقور وفی المکاره صبور وفی الرخاء شکور لا یحیف علی من یبغض ولا
یاثم فیمن یحب یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه لا یضیع ما استحفظ ولا ینسی ما ذکر ولا ینابز بالالقاب ولا یضار بالجار ولا
یشمت بالمصائب ولا یدخل فی الباطل ولا یخرج من الحق ان صمت لم یغمه صمته وان ضحک لم یعل صوته وان بغی علیه صبر
حتی یکون الله هو الذی ینتقم له نفسه منه فی عناء والناس منه فی راحة اتعب نفسه لآخرته واراح الناس من نفسه بعده
عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لین ورحمة لیس تباعده بکبر وعظمة ولا دنوه بمکر وخدیعة یعنی
در شدائد و بلایا با تمکین است و در مصائب شکیبا است و در وسعت روزگار شکر کننده است و ستم نمیکند بر کسیکه خشم دارد
و مرتکب گناه نمیشود درباره کسیکه دوست دارد اقرار بحق میکند پیش از آنکه شهادت داده شود بر حق ضایع نمیسازد چیزیرا که باو
سپرده باشند و فراموش نمیکند چیزیرا که مذکور کرده باشند باو و نمیخواند مردم را بلقبهای بد و ضرر نمیرساند بهمسایه و شماتت نمیکند
بمصیبتهای دیگران و داخل نمیشود در امر باطل ناحق و بیرون نمیرود از حق اگر خاموش شود غمگین نسازد او را خاموشی او و اگر
بخندد بلند نشود آواز او و اگر ستم زده شود شکیبائی پیش گیرد تا اینکه باشد خدا آنکسیکه انتقام گیرد از برای او نفس او از جانب
او در رنج است و مردمان از جانب او در آسایشند مشقت رساند بر نفس خود از برای آخرت خود و راحت رساند بمردمان از

جانب نفس خود دوری او از کسیکه دور شود از او بیرغبتی است از دنیا و پاکی است از او و نزدیکی از کسیکه نزدیک شود باو ملایمت دل
سوزی است نیست دوری او بسبب کبر و بزرگی نه مصاحبت او بسبب مکر و خدعه قال فصعق همام صعقة کانت نفسه
فیها فقال امیرالمؤمنین علیه السلم اما والله لقد کنت اخافها علیه ثم قال هکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل
فما بالک انت یا امیرالمؤمنین فقال علیه السلم ویحک ان لکل اجل وقتا لا یعدوه وسببا لا یتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث
الشیطان علی لسانک یعنی پس گفت راوی که پس صیحه زد همام صیحه زدنی که بود روح او در آن صیحه یعنی مرد در آن صیحه پس گفت امیرالمؤمنین
آگاه باش سوگند بخدا که هر آینه بودم من که میترسیدم از این صیحه مرگ او را و یعنی باین جهت تامل و درنگ کردم در جواب پس گفت علیه السلم
که مانند این کار میکنند وعظهای بلاغت دار باهلش پس گفت گوینده که پس چگونه است حال تو ای امیرالمؤمنین یعنی چرا در تو مثل
این عمل اثر نکرد پس گفت علیه السلم وای بر تو باد بتحقیق که از برای هر مرگی مدتی معینی است که از او درنگذرد و سبب و شرطیست که از او
تجاوز نکند و درباره همام بعد از رسیدن اجل سبب و شرط وعظ واعظ بود که اثر کرد و مدت اجل من نرسیده است تا اینکه موعظه
این اثر را تواند کرد و حال آنکه در او علیه السلم نیز تاثیر واقعی کرده بود و او مرده بود بموت ارادی بتقریب اتعاظ از خدا و رسول و مردنی
بالاتر از مردن طبیعی پس گفت علیه السلم مهلت ده آدنی در اینکلام و عود مکن بعد از این بمثل این کلام که در قول امام بحق و ارتداد کفر
و موجب قتل تو است لکن چون ندانسته گفتی اهمال و مساهله شد با تو پس نبود این کلام تو مگر اینکه دمیده بود از شیطان بر زبان
تو که تو را هلاک گرداند بتقریب باطل و ناحق بودن اینکلام

ومن خطبة له علیه السلم یصف فیها المنافقین

یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلم است که ذکر میکند در آن صفت منافقان را نحمده علی ما وفق له من الطاعة وذاد
عنه من المعصیة ونسأله لمنته تماما وبحبله اعتصاما یعنی میستائیم خدا را بر چیزیکه توفیق داد مرا بآنچیز را به بندگانش از
طاعت و فرمانداری یعنی اسباب و شرائط طاعت را کرامت کرد و بر چیزیکه منع کرد بندگانش را از او از معصیت و سرکشی یعنی
اسباب منع از معصیت را مرحمت کرد و درخواست میکنیم از او تمام کردن مرحمتش را و برسانیدن با یمان کامل و قرب شامل و
چنگ در زدن بریسمان رسیدن باو را باثبات و استحکام در علم و عمل ونشهد ان محمدا عبده ورسوله خاض الی رضوان الله
کل غمرة وتجرع فیه کل غصة وقد تلون له الادنون وتالب علیه الاقصون وخلعت الیه العرب اعنتها وضربت الی
محاربته بطون رواحلها حتی انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار یعنی شهادت میدهیم اینکه محمد صلعم بنده
خاص و فرستاده او است فرو رفت در هر شدتی از جهت رسیدن بخوشنودی خدای تع و نوشید پیاپی هر غصه را در
خوشنودی خدا و متغیر و مختلف شدند از برای او بحالات مختلفه نزدیکان و خویشان او و جمع گشتند بر مخالفت و بیگانگان
او و کندند طائفه عرب بسوی حرب و لجامهای اختیار خود را و زدند بر شکمهای حیوانهای بارکش خود و راندند آنها را در
حرکت بسوی جنگ با او تا اینکه فرود آوردند در فضاء خانه و مملکت و دشمنی خود را از دورترین خانه و سرا و دورترین بازگاه
و منزلگاه اوصیکم عباد الله بتقوی الله واحذرکم اهل النفاق فانهم الضالون المضلون والزالون المزلون یتلونون
الوانا ویفتنون افتنانا ویعمدونکم بکل عماد ویرصدونکم بکل مرصاد قلوبهم دویة وصفاحهم نقیة یمشون الخفاء
ویدبون الضراء وصفهم دواء وقولهم شفاء وفعلهم الداء العیاء یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری
خدا و میترسانم شما را از مردم منافق پس بتحقیق که ایشان گمراه و گمراه کننده اند و لغزنده و لغزاننده اند رنگ برنگ و حال بحال
شونده اند برنگها و حالهای مختلفه کرده میشوند از نوعی بنوعی از کارها بانواع مختلفه کرده اند از نوعی بنوعی از کارها بانواع مختلفه
قصد میکنند شما را بهر تکیه گاهی و انتظار شما میکشند در هر گذرگاهی دلهای ایشان دردناک است و صورتهای ایشان پاک است
میروند در پنهان و میجنبند در آشکار توصیف ایشان دوا دردست و گفتار ایشان شفاء مرض است و کردار ایشان
درد بی درمان حسدة الرخاء ومؤکدوا البلاء ومقنطوا الرجاء لهم بکل طریق صریع والی کل قلب شفیع ولکل شجو دموع
یتقارضون الثناء ویتراقبون الجزاء ان سالوا الحفوا وان عذلوا کشفوا وان حکموا اسرفوا قد اعدوا لکل حق باطلا ولکل
قائم مائلا ولکل حی قاتلا ولکل باب مفتاحا ولکل لیل مصباحا یعنی حسد برندگان فراخ روزیند و محکم کنندگان بلا و حیرت
نومید کنندگان امیدند از برای ایشان در هر راهی افتاده ایست و بسوی هر دلی شفیعی است و از برای هر سوزش دلی اشکهاست

بقرض میدهند بیکدیکر ستایش را وچشم داشتند از یکدیکر جزاء واحسان را اکرچیزی بخواهند الحاح واصرار کنند واکر ملامت کنند
اظهار کنند عیب را واکر حاکم کردانند ایشانرا در حکومتی اسراف کنند بتحقیق که اماده ساختند از برای هر حقی باطلی را واز برای هر راستی
کجی را واز برای هر زنده کشنده را واز برای هر دری کلیدی را واز برای هر شبی چراغی را یعنی صاحب انواع حیله واغواء مکرند یتوصلون الی
الطمع بالیاس لیقیموا به اسواقهم وینفقوا به اعلاقهم یقولون فیشبهون ویصفون فیموهون قد هیئوا الطریق واضلعوا المضیق
فهم لمة الشیطان وحمة النیران اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون یعنی وصل میکنند طمع مردم را
بنومیدی تا اینکه برپا کنند بازار کار خود را بسبب یاس مردم و رواج دهند متعه و مالهای خود را میکویند سخنی پس مشتبه میسازند
وتوصیف میکنند امر را پس زراندود میکنند واسان میکردانند راه باطل را در پهلو میکذارند تنکنا را پس ایشان جماعت شیطانند
وچشمه اتشند ان جماعت طایفه شیطانند اکاه باش که طایفه شیطان زیان کارانند **ومن خطبة له علیه السلام**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی اظهر من اثار سلطانه وجلال کبریائه ما حیر مقل العقول من
عجائب قدرته وردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان کنه صفته واشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان واخلاص وایقان
واذعان یعنی سپاس مختص خدائیست که اشکار کرد از نشانهای پادشاهی خود وبزرکی بزرکواری خود انچیزیرا که حیران
کردانید دیدهای عقلها را از مقدورات عجیبه خود ومنع کرد خطورات فکرهای نفسها را از شناسائی حقیقت صفت خود وشهادت
میدهم باینکه نیست مستحق ستایش مکر خدا شهادتی از روی اعتقاد جازم خالی از تذبذب و با ملازم طاعات و عبادات واشهد
ان محمدا صلی الله علیه واله عبده ورسوله ارسله واعلام الهدی دارسة ومناهج الدین طامسة فصدع بالحق ونصح للخلق
وهدی الی الرشد وامر بالقصد صلی الله علیه واله یعنی وشهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه واله بنده خاص او وفرستاده
اوست فرستاد او را وحال انکه نشانهای هدایت و راه نمائی مندرس ومنهدم بود و راههای دین منطمس بود پس اشکار کرد حق را ونصیحت
کرد خلق را ورسانید خلق را براه راست وامر کرد بعدل وسط درود خدا باد براو وبر ال او واعلموا عباد الله انه لم یخلقکم عبثا
ولم یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم واحصی احسانه الیکم فاستفتحوه واستنجحوه واطلبوا الیه واستمنحوه یعنی بدانید ای بندکان
خدا که بتحقیق که خدا خلق نکرده است شما را بی فایده ومصلحت زیرا که حکیم است ورها نکرده است شما را بی چوپان زیرا که حفیظ است دانسته
است مقدار نعمتهای خود را بر شما وشمرده است انعام خود را بر شما واز روی دانش وبینش نعمتها بشما انعام کرده بروفق حکمت ومصلحت
پس از او طلب کنید فتح ونصرت را وازو بر نفس خود وطلب کنید ظفر او را ومطالب متوجه شوید بسوی او ودر مطالب طلب کنید عطیه
بخشش او را فما قطعکم عنه حجاب ولا اغلق عنکم دونه باب وانه لبکل مکان وفی کل حین واوان ومع کل انس وجان لا یثلمه
العطاء ولا ینقصه الحباء ولا یستنفده سائل ولا یستقصیه نائل ولا یلویه شخص عن شخص ولا یلهیه صوت عن صوت
ولا تحجزه هبة عن سلب ولا یشغله غضب عن رحمة ولا تولهه رحمة عن عقاب یعنی پس نبریده است شما را ازو پرده وبسته نشده
است از شما پیش روی او دروازه یعنی مانعی از برای شما نیست در خواستن از او وبتحقیق که هر اینه در هر مکان ودر هر زمان قریب وحاضر است
وبا هر انسان وجن میباشد زیرا که قیوم هر چیزی از انچیز بیرون وجدا نمیتواند بود رخنه نمیکند کرم او را بخشش وکم نمیکرداند خزانه
او را کرم کردن وتمام نمیکند خزانه او را سؤال کننده ومحتاج زیرا که خزانه او قدرت اوست برایجاد پس هرکز رخنه ونقص وتمام شدن در
جود وکرم وخزانه اش نشود و بپایان نمیرساند نعمتهای او را عطیه ومنحرف نمیکردانند او را در کرم شخصی از شخصی ومشغول نمی
کردانند و را اوازی از اوازی ومانع نمیشود او را بخششی از ربودنی ورو کردان نمیسازد او را غضبی از رحمتی وحیران نمیکرداند او را
رافتی از عذابی یعنی از برای او تغییر حالی نیست ولا تجنه البطون عن الظهور ولا تقطعه الظهور عن البطون قرب فنای وعلا فدنا وظهر
فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن ولم یذرأ الخلق باحتیال ولا استعان بهم لکلال یعنی وپنهان ندارد او را مخفی بودن ذات وهویت
او از عقول ومدارک از ظاهر واشکار بودن او باثار وافعال وجود ومنقطع نمیکرداند ظاهر بودن وباثار از مخفی وپنهان بودن ذات او
از عقول ومدارک زیرا که از شدت ظهور مخفی است پس باطن است در شدت ظهور وظاهر است در عین بطون بلکه بطون او عین
ظهور است چنانچه ظهور او عین بطون است نزدیکست بهر چیز بحسب قیومیت پس دور است بحسب ذات والا قیوم نباشد ومسلط
بر هر چیز پس نزدیکست بهر چیز والا مسلط نباشد وبغایت اشکار است پس مخفی است والا بغایت اشکار نباشد وستر ومؤثر در اثر است

کدمؤثری نیست جز او پس هویدا است باثار والا مؤثر نباشد نزدیکست بهر چیز بسبب مدنوت بودن وهیچ چیز با و نزدیک نیست
بسبب ذات نداشتن وخلق نکرد خلق را بسبب کردیدن از حالی بحالی از ضعفی بقوتی واز جهلی بعلمی وناملائمی بملائمی وامثال ان وبسبب
امداد وکمک جستن با ایشان از جهت ناتوانی وناتوانائی پادشاهی بلکه پیش از خلق ودر حین خلق وبعد از خلق بیک حال است از سلطنت
وکمال بی بدون تغییر احوال اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام والقوام فتمسکوا بوثائقها واعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی
اکنان الدعة واوطان السعة ومعاقل الحرز ومنازل العز فی یوم تشخص فیه الابصار وتظلم له الاقطار وتعطل فیه صروم العشار و
ینفخ فی الصور فتزهق کل مهجة وتبکم کل لهجة وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فیصیر صلدها سرابا رقرقا ومعهدها
قاعا سملقا فلا شفیع تشفع ولا حمیم ینفع ولا معذرة تدفع یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری
مهاریست که میکشاند شما را برضوان خدا وستونیست که نکاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بچسبید برسیمانهای محکم تقوی
که احکام دینیه باشد وچنک در زنید بحقائق تقوی که اعتقادات حقه یقینیه باشد که راجع میسازد شما را بسوی مکانهای اخذ
ارام از مشقتها والام وبسوی وطنهای و شهرهای واسع از تنکی طبایع و اوهام وبسوی حصارها وقلعهای محافظت واهتمام ومنزلهای عزت و
احترام در روزیکه بر هم کذارده نمیشود دیدها و تاریک میشود بعلت اینکه اطراف عالم از زلزله ورستخیز ومعطل وبی فایده وبی صاحب
میکردد دانو و زرمهای شتران ماده نزدیک بزاییدن کران بها ودمیده میشود در صور اسرافیل پس بیرون میرود هر روحی از بدن و
لال میشود هر زبانی وهموار و پست میکردند کوههای بلند وسنکهای سخت پس میکردد سنک صلب مثل سراب درخشنده ومیکردد
جای قرار انها زمین هموار بی بلندی وپستی پس نباشد شفیعی که شفاعت کند ونه خویشی که دافع عذاب باشد ونه عذرخواستنی که سود
مند باشد **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه حین لا علم قائم ولا منار ساطع
ولا منهج واضح اوصیکم بتقوی الله واحذرکم الدنیا فانها دار شخوص ومحلة تنغیص ساکنها ظاعن وقاطنها بائن تمید باهلها
میدان السفینة تصفقها العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق ومنهم الناجی علی متون الامواج تحفزه الریاح
باذیالها وتحمله علی اهوالها فما غرق منها فلیس بمستدرک وما نجا منها فالی مهلک یعنی فرستاد خدا تعالی پیغمبر را در وقتی که
نشانه راه خدا برپا نبود وعلامت روشنائی بلند نبود وراه واسعی اشکار نبود یعنی راه نمایندکان که انبیا واوصیا باشند ظاهر نبودند
وشریعت وملت حقه پیدا نبود مردم در جهالت وضلالت حیران بودند وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدا ومیترسانم شما را
از دنیا که بتحقیق دنیا سرای رحیل وکوچ است ومحل کدورت است ساکن دنیا مسافر است ومقیم در دنیا دور شونده است از او
بحسب نزدیک شدن اجل انا فانا حرکت میدهد اهل خود را مثل حرکت دادن کشتی اهل خود را در حالتی که بشکند او را بادهای تند
شدید در لجه ومیانه دریا پس بعضی از اهلش غرق شونده هالک باشند وبعضی از انها رستکار رهنده باشند در حالتی که قائم وثابت
باشد بر پشت موجها ودور میکرداند او را بادها بدامنهای خود وبرمیدارد او را بر وحشتهای خود پس انکسیکه غرق کشت نیست
تدارک وتلافی کرده شده انچه از او فوت شده است وانکسیکه رستکار کشت پس رونده است بسوی هلاکت ومرک زیرا که از مرک نجاتی
نیست عباد الله الان فاعملوا والالسن مطلقة والابدان صحیحة والاعضاء لدنة والمنقلب فسیح والمجال عریض قبل ارهاق
الفوت وحلول الموت فحققوا علیکم نزوله ولا تنتظروا قدومه یعنی ای بندکان خدا در اینزمان پس عمل وعبادت کنید حال انکه
زبانها باز است به کفتار وبدنها صحیح است ذکر کردار واعضاء وجوارح نرم است از برای رکوع وسجود وجای کردش کشاد است وجای
حرکت فراخست پیش از عروض کردن موت وفرود امدن مرک پس ثابت ویقین دارید بر شما فرود امدن مرک را وانتظار مکشید امدن او را
ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله
علیه واله انی لم ارد علی الله ولا علی رسوله ساعة قط ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال وتتاخر
الاقدام نجدة اکرمنی الله بها ولقد قبض رسول الله صلی الله علیه واله وان راسه لعلی صدری وقد سالت نفسه فی کفی
فامررتها علی وجهی یعنی وبتحقیق که دانستند کسانیکه طلب حفظ کرده شده بودند دین وکتاب را از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله
که خلص مؤمنان باشند که بتحقیق که من رد نکردم بر خدا ونه بر رسول خدا در اوامر ونواهی ایشان ساعتی هرکز وبتحقیق که بشرط اشتم رسول خدا را
بر نفس خود وبنفس خود دم را فدا او کردم در جاهائی که بسا یکه باز میکردیدند از ان پهلوانان وپس میرفتند پاها از ترس وشجاعت

بجان من بدي خودم گرامي داشتم خداي تعالى بسبب شجاعت وتفصيل آن مواضع در كتب تواريخ مذكور است وبتحقيق كه قبض روح رسول خدا
صلى الله عليه وآله شد وحال آنكه سر او بر سينهٔ من بود وهر آينه سيلان كرد وروان شد خون دهن او در كف دست من در وقت رحلت
او پس كشيدم آندست خونين را بر صورت خودم از جهت خير وبركت ولقد وليت غسله صلى الله عليه وآله والملائكة اعواني
فضجت الدار والافنية ملأ يهبط وملأ يعرج وما فارقت سمعي هينمة منهم يصلون عليه حتى واريناه في ضريحه فمن ذا احق
به مني حيا وميتا يعني وبتحقيق كه من متوجه شدم غسل دادن او را صلى الله عليه وآله وملائكه ياريگران من بودند پس صدا بگريه
بلند كردند اهل خانه واطراف آن از جن وانس وملائكه گروهي از ملائكه بزير مي آمدند وگروهي ديگر بالا مي رفتند وجدا نميشد گوش من
از همهمهٔ ايشان نماز ميگذاردند بر رسول خدا صلى الله عليه وآله تا اينكه پنهان كرديم بدن شريفش را در قبر او پس كيست سزاوارتر از من بنسبت
باو در حال حيات وممات او فانفذوا على بصائركم ولتصدق نياتكم في جهاد عدوكم فوالذي لا اله الا هو اني لعلى جادة الحق
وانهم لعلى مزلة الباطل اقول ما تسمعون واستغفر الله لي ولكم يعني پس فرو روند وسريع باشيد در جهاد در حالتيكه با
بصيرت وبينائي در امر دين باشيد وهر آينه بايد راست باشد نيتهاي شما در جهاد دشمن شما يعني منافق مباشيد پس سوگند
بآنكسيكه نيست خدائي مگر او بتحقيقكه من بر وسط راه حقم وبتحقيق كه آن جماعت دشمنان هر آينه بر جاي لغزيدن باطلند ميگويم
چيزي را كه شما ميشنويد وطلب مغفرت ميكنم از خدا از براي من واز براي شما **ومن خطبة له عليه السلام** يعني از خطبهٔ
امير المؤمنين عليه السلام است يعلم عجيج الوحوش في الفلوات ومعاصي العباد في الخلوات واختلاف النينان في البحار
الغامرات وتلاطم الماء بالرياح العاصفات واشهد ان محمدا نجيب الله وسفير وحيه ورسول رحمته يعني ميداند خداي
تعالى آواز حيوانات وحشي را در بيابانها وگناهان بندگان در خلوتها واختلاف احوال ماهيها را در درياهاي بزرگ وبرهم خوردن
آب را بسبب بادهاي تند وزنده وشهادت ميدهم بر اينكه محمد صلى الله عليه وآله برگزيدهٔ خدا است وپيغام آور وحي وحكم او است
وفرستادهٔ از روي مرحمت او است اما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله الذي ابتدأ خلقكم واليه يكون معادكم وبه نجاح طلبتكم
واليه منتهى رغبتكم ونحوه قصد سبيلكم واليه مرامي مفزعكم فان تقوى الله دواء داء قلوبكم وبصر عمى افئدتكم وشفاء
مرض اجسادكم وصلاح فساد صدوركم وطهور دنس انفسكم وجلاء غشاء ابصاركم وامن فزع جاشكم وضياء سواد
ظلمتكم يعني اما بعد از حمد خدا ونعت رسول صلى الله عليه وآله پس بتحقيق كه من وصيت ميكنم شما را به پرهيزكاري خداي تعالى كه
آغاز كرد آفريدن شما را وبسوي او است بازگشت شما وبا او است فيروزي بمطالب شما وبسوي او است منتهاي خواهش شما وبجانب
او است راستي راه شما وبسوي او است پناهگاه فزع وخوف شما زيرا كه مبدأ المبادي وغاية الغايات است پس بتحقيقكه پرهيز از خدا
دواء درد جهل دلهاي شما است وبينائي دلهاي كور شما است زيرا كه سبب است از براي افاضهٔ نور علم ومعرفت بر قلب شما و
شفاء مرض جسمانيهٔ شما است كه مرض شهوت وغضب باشد واصلاح فساد سينهاي شما است كه حسد وكينه باشد وپاكي
چرك نفسهاي شما است كه اخلاق ذميمه باشد وصيقل پردهٔ چشمهاي شما است زيرا كه تقوي سبب دفع جميع امراض وناخوشيهاي
نفساني است وموجب قوت كمالات روحاني است وسبب امن خوف دل شما است وروشنائي سياهي تاريكي گمراهي شما است
فاجعلوا طاعة الله شعارا دون دثاركم ودخيلا دون شعاركم ولطيفا بين اضلاعكم واميرا فوق اموركم ومنهلا لحين
ورودكم وشفيعا لدرك طلبتكم وجنة ليوم فزعكم ومصابيح لبطون قبوركم وسكنا لطول وحشتكم ونفسا لكرب
مواطنكم فان طاعة الله حرز من متالف مكتنفة ومخاوف متوقعة واوار نيران موقدة يعني پس بگردانيد فرمان برداري
خدا را پيراهن شما نزديكتر بجسد شما يعني لازم خود سازيد ومنفك از خود مگردانيد وبگردانيد آنرا داخل در باطن شما نزديكتر پيراهن
شما وبگردانيد آنرا روح لطيف ميان دندههاي شما كه جايگاه قلب باشد وبگردانيد آنرا پادشاه مسلط بر امور شما يعني بگردانيد
طاعت خدا را دائمي با اعتقاد قلبي وبا اخلاص كامل وبا افعال جناني واركاني در هر كار وشغل شما وبگردانيد طاعت خدا را آبگاه
وقت ورود شما بمنزل آخرت وشفيع از براي ادراك ورسيدن بحاجات دنيا وآخرت شما وسپر از براي روز خوف شما وچراغها از
براي اندرون قبرهاي شما وآرام از براي درازي وحشت شما وفرج وكشف از براي اندوه منزلهاي شما در آخرت پس بتحقيق كه طاعت
خدا وپاينده است از مهلكات فرو گرفته واز خوفهاي انتظار كشيده واز گرمي آتشها افروخته فمن اخذ بالتقوى عزبت عنه

الشدائد بعد دنوها واحلولت له الامور بعد مرارتها وانفرجت عنه الامواج بعد تراكمها واسهلت له الصعاب بعد انصابها و
هطلت عليه الكرامة بعد قحوطها وتحدبت عليه الرحمة بعد نفورها وتفجرت عليه النعم بعد نضوبها ووبلت عليه البركة بعد
ارذاذها يعني كسيكه گرفت وحاصل كرد تقوي را دور ميشود از او سختيها بعد از نزديك شدنش وشيرين ميگردد از براي او چيزها
بعد از تلخ شدنش وگشاده ميشود از او موجهاي اندوه بعد از جمع آمدنش وآسان ميگردد از براي او دشواريها بعد از زحمت دادنش
سيلان ميكند وجاري ميشود بر او كرامت وعزت بعد از كم يافت بودنش وميل ميكند بر او رحمت بعد از نفرت كردنش وروان گردد
بر او آب نعمتها بعد از بزمين فرو رفتنش وميبارد بر او بركت وخير بعد از نباريدنش فاتقوا الله الذي نفعكم بموعظته ووعظكم
برسالته وامتن عليكم بنعمته فعبدوا انفسكم لعبادته واخرجوا اليه من حق طاعته يعني بپرهيزيد خدا را آنچنانيكه منتفع ساخت
شما را بموعظهٔ خود وموعظه گفت شما را بسبب فرستادن رسول واعظ خود ومنت گذاشت بر شما بنعمت خود پس بگردانيد نفسهاي
شما را رام از براي پرستش او وبيرون رويد بسوي او از جهت اداي فرمان برداري او ثم ان هذا الاسلام دين الله الذي اصطفاه
لنفسه واصطنعه على عينه واصفاه خيرة خلقه واقام دعائمه على محبته اذل الاديان بعزته ووضع الملل برفعه واهان
اعدائه بكرامته وخذل محاديه بنصره وهدم اركان الضلالة بركنه وسقى من عطش من حياضه واتاق الحياض بمواتحه
يعني بتحقيق كه اين اسلام دين خدا آنچنانيست كه برگزيد او را از براي نفس خود وپرورد او را پيش چشم خود ومنظور خود و
خالص گردانيد او را از براي بهترين مخلوقات خود وبرپا داشت ستونهاي او را بر دوستي خود خوار گردانيد دينهاي باطله را
بسبب عزت او وپست گردانيد ملتهاي ناحق را بسبب بلندي او وحقير ساخت دشمنان او را بسبب بزرگي او وفرو گذاشت
مخالفان او را بسبب ياري كردن او وويران گردانيد پايهاي گمراهي را بسبب پايه ومرتبه دادن او وسيراب گردانيد كسي را كه تشنهٔ
معرفت بود از حوضهاي علم او كه پيغمبر وعترتش باشند وپر گردانيد حوضهاي دل مؤمنان از آب كشندگان علم او كه ائمه هدي و
علماء مهتدي باشند ثم جعله لا انفصام لعروته ولا فك لحلقته ولا انهدام لاساسه ولا زوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته
ولا انقطاع لمدته ولا عفاء لشرائعه ولا جذ لفروعه ولا ضنك لطرقه ولا وعوثة لسهولته ولا سواد لوضحه ولا عوج
لانتصابه ولا عصل في عوده ولا وعث لفجه ولا انطفاء لمصابيحه ولا مرارة لحلاوته يعني پس گردانيد اسلام را كه نباشد
انكساري از براي دستگيرهٔ او ونباشد واشدني از براي حلقهٔ او ونباشد خرابي از براي بنيان او ونباشد نيستي از براي ستون
او ونباشد كندني از براي درخت او ونباشد تمام شدني از براي مدت بقاء او ونباشد محوي از براي شرايع او ونباشد بريدني
از براي شاخهاي درخت او ونباشد تنگي از براي راههاي او ونباشد صعوبتي از براي آساني او ونباشد سياهي از براي سفيدي
او ونباشد كجي از براي راستي او ونباشد پيچيدگي از براي چوب او ونباشد سختي از براي راه واسع او ونباشد فرونشاندني
از براي چراغهاي او ونباشد تلخي از براي شيريني او فهو دعائم اساخ في الحق اسناخها وثبت لها اساسها وينابيع غزرت
عيونها ومصابيح شبت نيرانها ومنار اقتدى بها سفارها واعلام قصد بها فجاجها ومناهل روي بها ورادها جعل الله
فيه منتهى رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثيق الاركان رفيع البنيان منير البرهان مضيء النيران عزيز
السلطان مشرف المنار معوذ المثار فشرفوه واتبعوه وادوا اليه حقه وضعوه مواضعه يعني پس اسلام ستونهائيست كه فرو
كرده است در حق بيخهاي او را واصلهاي آنها را ثابت ودائم گردانيده از براي آنها بنيانهاي آنها را وچشمهائيست كه بسيار است چشمهاي
او وچراغهائيست كه برافروخته شده است شعلههاي آنها وعلامت راهيست كه راه يافتهاند بان مسافرين آنها ونشانهائيست كه
قصد كرده شده است بسبب آنها راههاي آنها وآبگاهيست كه سيراب كرده شده است واردشوندگان او را وگردانيده است خدا
در او منتهاي خوشنودي خود را وبلندي ستونهاي خود را وكوهان طاعت خود را پس دين اسلام در نزد خدا استوار اركان بلند
بنيان است روشن برهان است شعله ور آتشها است با قهر وغلبه سلطان است بلند نشانه است ودارندهٔ هيجان غبار اشتباه است
پس با شرف وسعادت دانيد او را ومتابعت كنيد او را وبجا آوريد حق او را وبگذاريد او را در جايگاه خودش ثم ان الله سبحانه
بعث محمدا صلى الله عليه وآله بالحق حين دنا من الدنيا الانقطاع واقبل من الآخرة الاطلاع واظلمت بهجتها بعد اشراق و
قامت باهلها على ساق وخشن منها مهاد وازف منها قياد في انقطاع من مدتها واقتراب من اشراطها وتصرم من اهلها

وانفصام من حلقتها وانتشار من سببها وعفاء من اعلامها وتکشف من عوراتها وقصر من طولها یعنی پس بتحقیق که خدا سبحانه برانگیخت
محمد صلی الله علیه وآله را برسالت حق وصدق در وقتیکه نزدیک شده بود منقطع گشتن دنیا و رو آورده بود مشرف شدن و در پیوستن
گشتن باخرت و تاریک گشته بود روشنائی دنیا بعد از درخشندگی و برپا داشته بود اهلش را بر ساق شدت و درشت شده بود فرش
نرم دنیا و نزدیک شده بود رسیدن مهار دنیا در وقت منقطع شدن مدت بقاء دنیا و نزدیک شدن علامات نیستی دنیا و در گذشتن
اهل دنیا و شکستن حلقه دنیا و پراکنده شدن وسیله دنیا و محو گشتن علامتهای دنیا و برهنه شدن و نمایان گشتن عورتها و عیبهای
دنیا و کوتاه شدن درازی دنیا جعله الله سبحانه بلاغا لرسالته وکرامة لامته وربیعا لاهل زمانه ورفعة لاعوانه وشرفا
لانصاره ثم انزل علیه الکتاب نورا لا تطفأ مصابیحه وسراجا لا یخبو توقده وبحرا لا یدرک قعره ومنهاجا لا یضل نهجه
وشعاعا لا یظلم ضوؤه وفرقانا لا یخمد برهانه وتبیانا لا تهدم ارکانه وشفاء لا تخشی اسقامه وعزا لا تهزم انصاره
وحقا لا تخذل اعوانه فهو معدن الایمان وبحبوحته وینابیع العلم وبحوره ورياض العدل وغدرانه واثافی الاسلام
وبنیانه واودیة الحق وغیطانه یعنی گردانید خدای سبحانه او را رساننده رسالت خود و سبب کرامت و شرف از برای امت و
بهار از برای اهل زمان و بلندی از برای یاریگران و سعادت از برای یاران و پس فرستاد بر او قرآن که نوریست که فرو
نشیند چراغهای او و چراغی است که فرو کش نمیکند افروختن او و دریائی است که رسیده نمیشود تک او و راه راستی است که گم
نمیشود رونده او و شعاعی است که تاریک نمیشود روشنائی او و جدا کننده حق از باطل است که فرو نمی نشیند حجت و دلیل
او و عمارتیست که خراب نمیشود اساس او و شفائیست که ترسیده نمیشود مرضهای او و غلبه ایست که مغلوب نمیشود یاران او و
حقی است که واگذاشته نمیشود یاریگران او پس او است معدن ایمان و وسط ایمان و چشمهای علم و دریاهای علم و بستانهای عدل
وحوضهای عدل و دیگپایه اسلام و پایه اسلام و سیلگاهها حق و زمینهای باب علف حق وبحرا لا ینزفه المستنزفون و
عیونا لا ینضبها الماتحون ومناهل لا یغیضها الواردون ومنازل لا یضل نهجها المسافرون واعلاما لا یعمی عنها
السائرون واکاما لا یجوز عنها القاصدون جعله الله ریا لعطش العلماء وربیعا لقلوب الفقهاء ومحاج لطرق
الصلحاء ودواء لیس بعده داء ونورا لیس معه ظلمة یعنی دریائی است که تهی نمیکنند و را خالی کنندگان آب و چشمهای
است که کم نکردانند آنها را آب کشندگان و آبگاهی است که نقصان ندهند و را واردشوندگان و منزلهائیست که گم نکنند راه
او را مسافران و نشانهائیست که کور نشوند از آنها روندگان و پشتهائیست که انحراف نورزند از آنها قصد کنندگان کردانید خدا
او را سیرابی از برای تشنگی علما و بهار از برای دلهای فقها و مقصد از برای راههای صلحا و دوائی که نیست بعد از او دردی و نوری که
نیست با او ظلمتی وحبلا وثیقا عروته ومعقلا منیعا ذروته وعزا لمن تولاه وسلما لمن دخله وهدی لمن ائتم به وعذرا
لمن انتحله وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به وحاملا لمن حمله ومطیة لمن اعمله وآیة لمن توسم وجنة
لمن استلأم وعلما لمن وعی وحدیثا لمن روی وحکما لمن قضی یعنی گردانید خدا او را ریسمانی که محکم استوار است حلقه گرد و نه
و پناهگاهی است که بلند است بالای او و عزت از برای کسیکه متوجه او شود و امان از برای کسیکه داخل او شود و راه نما از برای
کسیکه پیروی او کند و معذرت از برای کسیکه بر خود به بندد او را و حجت از برای کسیکه سخن گوید با او و گواه از برای کسیکه دعوی
کند با او و فیروزی از برای کسیکه مجادله کند با او و بردارنده از برای کسیکه بردارد او را و شتر بارکش از برای کسیکه کار کند با او و
نشانه از برای کسیکه نظر کند بفراست و زیرکی و سپر از برای کسیکه در پوشد او را و دانش از برای کسیکه در گوش دارد و حدیث
از برای کسیکه روایت کند و حکم از برای کسیکه حکم کند

ومن کلام له علیه السلام کان یوصی به اصحابه

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که بود وصیت میکرد بآن اصحاب خود را تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا علیها
واستکثروا منها وتقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا ما
سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق یعنی نگاه دارید کار را
و نگاهبانی کنید وقت نماز را و نزدیکی جوئید بسوی خدا بنماز پس بتحقیق بوده است نماز بر مؤمنین نوشته شده در اوقات
معین آیا نشنیدید جواب اهل جهنم را در وقتیکه پرسیده شدند که چه چیز شما را داخل کرد بسوی دوزخ گفتند که ما نبودیم از نماز گذاران

و بتحقیق که نماز میریزد گناهان را مانند ریختن برگ درخت و وا میکند گناهان را مثل وا کردن قلاده از گردن و تشبیه نمود رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بالحمة تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم واللیلة خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من الدرن وقد عرف
حقها رجال من المؤمنین الذین لا تشغلهم عنها زینة متاع ولا قرة عین من ولد ولا مال یقول الله سبحانه وتعالی رجال لا
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکان رسول الله صلی الله علیه وآله نصبا بالصلوة بعد التبشیر
له بالجنة لقول الله سبحانه وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها فکان یامر بها اهله ویصبر علیها نفسه یعنی و تشبیه کرد نماز را
رسول خدا صلی الله علیه وآله بچشمه آب گرم که باشد بر در خانه مرد پس او هر دو غسل کند از آن چشمه در روز و شب پنج دفعه پس امید
نباشد که باقی ماند بر او از چرکی و بتحقیق که شناختند حق نماز را مردان از مؤمنان چنانی که مشغول نکردانید ایشان را از نماز زینت
متاعی و نه روشنائی چشمی از ولدی و مالی میگوید خدای سبحانه و تعالی مردانی باشند که باز ندارد ایشان را داد و ستدی و خریدی و فروختنی
از یاد خدا و از بپا داشتن نماز و دادن زکوة و بود رسول خدا صلی الله علیه وآله در زحمت و رنج و تعب بسبب نماز بعد از بشارت
دادن ببهشت از برای او بجهت گفتن خدای سبحانه که امر کن ای محمد اهل خود را بنماز و متحمل شو مشقت را بر نماز پس بود که امر میکرد
اهل خود را و تحمل مینمود نفس خود را بر مشقت نماز ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قربانا لاهل الاسلام فمن اعطاها طیب
النفس بها فانها تجعل له کفارة ومن النار حجازا ووقایة فلا یتبعنها احد نفسه ولا یکثرن علیها لهفه فان من اعطاها غیر طیب
النفس بها یرجو بها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل الندم یعنی پس بتحقیق که گردانیده شده است
زکوة را با نماز سبب تقرب بخدا از برای اهل اسلام پس کسیکه بدهد زکوة را در حالتیکه از روی خوشی نفس خود باشد پس بتحقیق گردانیده
میشود آن زکوة را کفاره از برای گناهان او و مانع از آتش جهنم و نگاهدارنده از آن پس باید تابع نکرداند البته بر زکوة هیچکس نفس خود یعنی
دل واپس نباشد و باید بسیار نکرداند بر زکوة حسرت و اندوه خود را پس بتحقیق که کسیکه بدهد زکوة را از غیر خوشی و سرور نفس با آن
امیدوار باشد چیزی را که بهتر از آن باشد پس آنکس نادان بطریقه پیغمبر صلی الله علیه وآله است زیان داشته شده در ثواب است گمراه کار
است دراز پشیمانی است ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین المدحوة
والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی ولا اعظم منها ولو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن
ولکن اشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو اضعف منهن وهو الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی پس ادا کردن امانت است
پس بتحقیق که زیان کار و بی بهره است کسیکه نیست از اهل امانت یعنی خیانت کار است بتحقیق که امانت خدا که کمال معرفت و منتهای عبودیت
باشد اظهار و نموده شد در علم و تقدیر خدا بر آسمانهای بنا شده برپا شده و زمینهای گسترانیده و کوههای با درازی راست و افراشته
شده پس نیست درازتر و پهن تر و بلندتر و بزرگتر از آنها مخلوقی و آنها قبول نکردند نظر بعدم توانائی ذاتی و استعداد جبلی از قبول آن
امانت زیرا که در حوصله و مکنت وجودی نیست در ترقیات کمالات علمیه و عملیه چه بدایة و چه نهایة رسیدن بمقام قرب قاب قوسین
او ادنی که کمال معرفت و منتهای عبودیت است مگر انسان کامل مبعوث بر کل و جل ختم رسل صلی الله علیه وآله و قبول نکردن آنها از
آن روی بود که در قوه آنها بود امتناع و ورزیدند بتقریب عظمت آنها و اگر امتناع میتوانست کرد چیزی بسبب طول یا عرض یا قوت یا
عزت یعنی اگر جایز بود در نزد عقل که این اوصاف سبب امتناع باشند هر آینه سموات و ارضین امتناع میتوانستند کرد و لکن این اوصاف
سبب نبود بالضروره بلکه سبب اباء ذاتی بود و نرسیدند بجوف ذاتی بحسب نارسائی قابلیت مهیات و کوتاهی وجودات ایشان از عهده
خیانت امانت یعنی عدم ترتب آثار بر وجودات ایشان و دانستند ندانستن ایجابی را که ندانستن ندانستن را بلکه دانستند
دانستن را کسیکه ضعیف تر از آنها بود در این اوصاف و آنکس انسان است بتحقیق که بود انسان قادر بر زجر نفس خود و بود در آن اثری که
صاحب قوت و قدرت کمال دانش باشد و چون انسان قادر بر زجر خود و بیدانش با قوه چنان دانش بود نترسید و قبول امانت کرد و آسمانها
و زمینها چون ظالم و جهول نبودند ترسیدند و قبول نکردند و از این بیان ظاهر شد که توصیف بظلوم و جهول مدح است نه مذمت
والله اعلم ان الله سبحانه لا یخفی علیه ما العباد مقترفون فی لیلهم ونهارهم لطف به خبرا واحاط به علما اعضاؤکم شهوده
وجوارحکم جنوده وضمائرکم عیونه وخلواتکم عیانه یعنی بتحقیق که خدای سبحانه پنهان نیست بر او چیزیکه بندگان کسب
کنند او را در شب خود و روز خود از گناهان و کتاب بندگان از روی خبرت و آگاهی محیط است بآن از روی علم و بینا است اعضای

شما کمان او ... شما لشکرهای وی اند وخواطر وقوای باطن شما جاسوسان اویند وخلوتهای شما آشکار او است ومن
کلام له علیه السلم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است والله ما معویة بادهی منی ولکنه یغدر ویفجر ولولا کراهیة
الغدر لکنت من ادهی الناس ولکن کل غدرة فجرة وکل فجرة کفرة ولکل غادر لواء یعرف به یوم القیمة والله ما استغفل
بالمکیدة ولا استغمز بالشدیدة یعنی سوگند بخدا که نیست معویه زیرکتر وصاحب تدبیرتر از من ولیکن معویه حیله ومکر میکند و
فاسق ومعصیت کار است واگر نبود قبح وبدی مکر وحیله هر اینه بودم من با تدبیرترین مردمان در امر دنیا ولکن هر صاحب غدری فاسق
وخدا نترس است وهر فاسق خدا نترسی کافر است بکفران صیتی نه کفر جحودی واز برای هر مکاری علمی ونشانه هست که شناخته میشود
بان در روز قیامت وسوگند بخدا که غافل گردانیده نشدم بسبب مکر کردن صاحبان مکر با من وفشرده وبرم نشدم از کسی بسبب سخت
ودشوار گرفتن بر من ومن کلام له علیه السلم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است ایها الناس لا تستوحشوا فی
طریق الهدی لقلة اهله فان الناس اجتمعوا علی مائدة شبعها قصیر وجوعها طویل ایها الناس انما یجمع الناس الرضا و
السخط وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمین فما کان
الا ان خارت ارضهم بالخسفة خوار السکة المحماة فی الارض الخوارة ایها الناس من سلک الطریق الواضح ورد الماء ومن
خالف وقع فی التیه یعنی ای مردمان وحشتناک مباشید در راه راست از جهت اندک بودن اهل آن بتحقیق که مردمان مجتمع گشته اند
برخوان نعمت دنیا که سیری او زمانی است کوتاه که مدت تعیش در دنیا باشد وگرسنگی وکه زحمت حساب وعذاب آخرتش باشد
زمانی است دراز ای مردمان جمع میکند مردمان را بر عقوبت مکر رضا بر معاصی وخشم بر طاعات اگرچه مباشر بکیفر آن نباشد یکی کرد
ناقه ثمود را مکر مردی پس شامل گردانید خدای تعالی عذاب را بتمام آن قوم در وقتیکه تمام آن قوم راضی گشتند پی کردن ناقه را پس از
تقریب خبر داد خدای سبحانه در قران که پس پی کردند قوم ثمود ناقه را پس داخل صبح شدند وحال آنکه آن قوم نادم وپشیمان بودند
از کرده خود شان یعنی در وقتی که علامات عذاب را مشاهده کردند پس نبود عقاب ایشان مگر اینکه صدای عظیمی کرد زمین ایشان
بسبب زلزله وفرو رفتن عمارات بزمین مانند صدای آهن تافته شده آلت شخم در زمین نرم ای مردمان کسیکه رفت راه آشکار را
رسد بآبگاه وکسیکه مخالفت کرد راه آشکار را میافتد در بیابان هلاکت ومن کلام له علیه السلام قاله
عند دفن سیدة النساء فاطمة علیها السلم کالمناجی به رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است
که گفت آن کلام را در وقت دفن کردن سیدة زنان فاطمه زهراء علیها السلم مانند نجوی وراز گوینده بآن با رسول خدا صلی الله علیه
وآله السلام علیک یا رسول الله عنی وعن ابنتک النازلة فی جوارک والسریعة اللحاق بک قل یا رسول الله عن صفیتک صبری
ورق عنها تجلدی الا ان لی فی التاسی بعظیم فرقتک وفادح مصیبتک موضع تعز فلقد وسدتک فی ملحودة قبرک و
فاضت بین نحری وصدری نفسک فانا لله وانا الیه راجعون یعنی سلام وداع بر تو باد ای رسول خدا صلی الله علیه وآله از من
واز دختر تو که وارد شونده است در پهلوی تو وشتابنده است بادراک وملاقات تو اندک شد ای رسول خدا از جهت دختر بر
گزیده تو شکیبائی من وضعیف گشت از جهت مصیبت او چالاکی وچابکی من مگر اینکه بتحقیق از برای من هست در پیروی تو بدر جدائی
بزرگ تو ومصیبت سنگین تو محل صبر وشکیبائی پس بتحقیق که گذاردم ترا بابالش در لحد قبر تو وحال آنکه روان بود میان
گلوی من وسینه من نفس تو یعنی روح تو در وقت قبض روح تو وبتحقیق که ما مملوکیم از برای خدا وبسوی ثواب او راجع خواهیم شد
فلقد استرجعت الودیعة واخذت الرهینة اما حزنی فسرمد واما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارک التی انت
بها مقیم وستنبئک ابنتک فاحفها السؤال واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل منک الذکر والسلام علیکما
سلام مودع لا قال ولا سئم فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرین یعنی پس گرفته
وپس گرفته شد امانت که ودیعه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد وگرفته شد گروگان ویادگار که فاطمه باشد اما اندوه
من پس دائمی است واما شب من پس بیخواب کرده شده است تا اینکه اراده کند خدای تعالی از برای من سرای بهشتی را که تو در آن
اقامه وسکنی داری وزود است که خبر دهد ترا دختر تو پس نهایت برسان از او سؤال را وخبر بگیر حال او را که چه کردند امت تو در
حق او اینست ما جرای حال آنکه طولی نکشیده است زمان رحلت تو وخالی نشده است ما بین ما یاد تو وسلام خدا باد بر شما دو تا

مانند سلام کسیکه وداع کند دوست خود را نه اینکه خشم دارنده وملالت دارنده باشد از ملاقات پس اگر باز گردم از زیارت شما پس نیست
از روی دلتنگی واگر درنگ کنم در زیارت پس نیست از روی بدگمانی باجریکه وعده کرده است خدای تعالی بآن صبر کنندگان را یعنی
نیست از روی نارضائی بقضا وناشکیبائی بلکه از جهت شدت محبت است ومن کلام له علیه السلام یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم ولا تهتکوا
استارکم عند من یعلم اسرارکم واخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم ولغیرها
خلقتم ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک وقالت الملائکة ما قدم لله آباؤکم قدموا بعضا یکن لکم ولا تخلفوا کلا
فیکون علیکم یعنی ای مردمان نیست دنیا مگر سرای در گذشتن ونیست آخرت مگر سرای آرام گرفتن پس بگیرید از جای گذر شما از دو جای
برای جا قرار شما وپاره نکنید پردهای عفت شما را در نزد کسیکه میداند پنهانهای شما را که اعتقادات شما باشد وبیرون ببرید وبکنید
از دنیا دلهای شما را پیش از اینکه بیرون برند از دنیا بدنهای شما را پس در دنیا آزموده شدید بتکالیف واز برای غیر دنیا که آخرت
باشد خلق شدید بتحقیق که مرد در وقتیکه مرد مردمان میگویند که چه چیز گذاشت از برای وارث ومیگویند ملائکه که چه چیز پیش
فرستاد از برای خود از برای خدا باد پدران شما یعنی خدا رحمت کند پدران شما را پس پیش فرستید کل بعضی را از اموال وانفاق کنید
در راه خدا تا اینکه بشود منفعت وذخیره از برای مال شما وامگذارید در دنیا تمام اموال شما را که تا باشد وزر ووبال بر شما و
من کلام له علیه السلم کان کثیرا ما ینادی به اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که در بسیاری از اوقات
بود که ندا میکرد باین کلام مصاحبان خود را تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل واقلوا العرجة علی الدنیا و
انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد فان امامکم عقبة کؤودا ومنازل مخوفة مهولة لا بد من الورود علیها و
الوقوف عندها یعنی ساز راه کنید رحمت کند خدا شما را پس بتحقیق که ندا کرده شد در میان شما بکوچ کردن واندک
گردانید اقامه وماندن در دنیا را وباز گردید بسوی آخرت با شایسته آنچه در پیش شما است از توشه آخرت پس بتحقیق که پیش روی شما است
گردنگاه دشوار رفتار ومنزلهای ترسناک هولناک که ناچار است از وارد شدن بر آنها وایستادن در نزد آنها واعلموا ان ملاحظ
المنیة نحوکم دانیة وکانکم بمخالبها وقد نشبت فیکم وقد دهمتکم منها مفظعات الامور ومعضلات المحذور فقطعوا
علائق الدنیا واستظهروا بزاد التقوی یعنی بدانید که نگرستنهای مرگ بجانب شما است نزدیک است بشما وگویا که شما در چنگال
مرگید وبتحقیق که در او ویخته است در شما وبتحقیق ... بسوی شما بتحقیق که ناگاه در آمده است شما را از جهت مرگ کارهای
گران ومحذورات مشکله پس ببرید علاقههای دنیا را وطلب قوت کنید بتوشه پرهیزکاری ومن کلام له علیه السلم
کلم به طلحة والزبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا من ترک مشورتهما والاستعانة فی الامور بهما یعنی از کلام امیر المؤمنین است
که تکلم کرد بآن با طلحه وزبیر بعد از بیعت کردن با او بخلافت وحال آنکه سرزنش میکردند بر او جهت مشورت نکردن با ایشان ویاری
نخواستن از ایشان در کارهای خلافت لقد نقمتما یسیرا وارجأتما کثیرا الا تخبرانی ای شیء لکما فیه حق دفعتکما عنه وای
قسم استأثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطأت بابه یعنی هر آینه خشمگین
شدید از جهت چیزی اندک وسهل که شور نکردن با شما باشد وبتاخیر انداختید وپس بردید خیر ومنفعت دینی بسیار را آیا خبر
نمیدهید شما دو نفر مرا که چه چیز از برای شما بود در آن حقی که من باز داشتم شما را از آن وکدام حظ ونصیبی است که بر گزیدم خود را
بر شما در آن یا کدام حقی است که رسانید او را بمن احدی از مسلمانان که سست بودم از انفاذ آن یا نادان بودم حکم او را یا خطا
کردم در باره آن والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولایة اربة ولکنکم دعوتمونی الیها وحملتمونی علیها
فلما افضت الی نظرت الی کتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحکم به فاتبعته وما استن النبی صلی الله علیه وآله فاقتدیته
فلم احتج فی ذلک الی رایکما ولا رای غیرکما ولا وقع حکم جهلته فاستشیرکما واخوانی من المسلمین ولو کان ذلک لم ارغب
عنکما ولا عن غیرکما یعنی سوگند بخدا که نبود از برای من تقریب بسیاری منافقین وکینه وران ومخلصان در خلافت رغبتی و
خواهشی ونه در امارت حاجتی ولکن شما خواندید مرا بسوی خلافت وبار کردید مرا بر خلافت پس وقتیکه رسید بمن خلافت
نگاه کردم بسوی کتاب خدا وبانچه قرار داده است از برای ما وامر کرده است ما را بحکم کردن بآن پس متابعت وپیروی کردم و

وانچه را که گردانیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله سنت و طریقه پس اقتدا کردم او را پس محتاج نشدم در هیچ یک از کتاب و سنت بسوی تدبیر
شما و نه تدبیر غیر شما و واقع نشد حکمی که من ندانستم او را پس طلب کنم شور با شما و شور با برادران از مسلمانان را و چنانچه بود احتیاج
رو میکردانیدم از شما و نه از غیر شما اما ما ذکرتما من امر الاسوة فان ذلک امر لم احکم انا فیه برایی و لا ولیته هوی منی بل وجدت
انا و انتما ما جاء به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما قد فرغ الله من قسمه و امضی فیه حکمه فلیس
لکما والله عندی و لا لغیرکما فی هذا عتبی اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم الی الحق و الهمنا و ایاکم الصبر **ثم قال علیه السلام**
رحم الله رجلا رای حقا فاعان علیه او رای جورا فرده و کان عونا بالحق علی صاحبه یعنی و اما آنچه را که مذکور کردید شما
از امر مساوی کردن شما با غیر در غنائم و زکوات پس بتحقیق که آن امریست که حکم نکردم من در آن برای خودم و مباشر آن نشدم از روی
خواهش نفس خودم بلکه یافتم من و شما حکمی را که آورده است آنرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق که فارغ گردانیده شده یعنی
را اتمام شده بود و احتیاج بی تبدیل و تغییری و محتاج نشدم بسوی شما در چیزیکه بتحقیق که فارغ شده است خدا از قسمت کردن آن
و گذشته است در آن حکم خدا پس نیست از برای شما سوگند بخدا در نزد من و نه از برای غیر شما در این قسمت بالتسویه سرزنش و ملامتی
بگیرد خدا جانهای ما و جانهای شما را بسوی حق و بیندازد در دل ما و شما صبر و شکیبائی را پس گفت علیه السلام رحمت کند خدا مردی را
که ببیند حق را پس یاری کند بر آن یا ببیند ظلم و ستمی را پس رد گرداند آنرا بسوی حق و باشد یاور حق بر صاحبش **ومن**
کلام له علیه السلام وقد سمع قوما من اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم بصفین یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است و حال آنکه شنیده بود گروهی را از اصحابش که دشنام میدادند اهل شام را در روزهای جنگ ایشان در صفین انی اکره
لکم ان تکونوا سبابین و لکنکم لو وصفتم اعمالهم و ذکرتم حالهم کان اصوب فی القول و ابلغ فی العذر و قلتم مکان
سبکم ایاهم اللهم احقن دمائنا و دمائهم و اصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله
و یرعوی عن الغی و العدوان من لهج به یعنی بتحقیق که خوش ندارم از برای شما که باشید شما دشنام دهندگان و لکن
اگر وصف کنید اعمال بد ایشان را و مذکور سازید حال ناخوش ایشان را باشد درست تر در گفتار و مبالغه تر در اعتذار پس بگوئید
بجای دشنام شما ایشان را بار خدایا محفوظ بدار از ریختن خونهای ما و خونهای ایشان را و اصلاح بنما عداوت میانه ما و ایشان را
و هدایت کن ایشان را از گمراهی ایشان تا اینکه بشناسد حق را کسیکه نمیشناسد حق را و باز ایستد از گمراهی و دشمنی کسیکه
حریص است در گمراهی و پیروی گمراهی است **ومن کلام له علیه السلام** فی بعض ایام صفین وقد رای الحسن علیه السلام
یتسرع الی الحرب یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین و حال آنکه دیده بود حضرت
امام حسن را که میشتافت بسوی جنگ کردن املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فاننی انفس بهذین یعنی الحسنین علیهما السلام
علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی مالک شوید و نگاه دارید از جانب من این پسر را که امام حسن
باشد تا اینکه نشکند مرا و ضعیف نکند پس بتحقیق که من بسیار بخیل باشم در باره این دو پسر بمرگ یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام
از جهت اینکه منقطع نشود بسبب این دو پسر نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید سید رضی رحمه الله که کلمه املکوا عنی هذا الغلام
از بلندترین و فصیح ترین کلام است **ومن کلام له علیه السلام** لما اضطرب علیه اصحابه فی امر الحکومة یعنی از کلام امیر المؤمنین است
در وقتیکه اضطراب کردند بر او اصحاب او در امر حکومت حکمین ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم
الحرب وقد والله اخذت منکم و ترکت و هی لعدوکم انهک لقد کنت امس امیرا فاصبحت الیوم مامورا و کنت امس ناهیا
فاصبحت الیوم منهیا و قد احببتم البقاء و لیس لی ان احملکم علی ما تکرهون یعنی ای مردمان بتحقیق همیشه امر من بود با شما بر هیچ که
دوست میداشتم تا اینکه ضعیف و سست کرد شما را جنگ کردن با دشمن و بتحقیق سوگند بخدا که در گرفت جنگ از جانب شما و
واگذاشت از جانب شما و حال آنکه بود این جنگ مر دشمن شما را سست کننده تر بتحقیق من بودم دیروز امیر شما پس صبح کردم امروز
حالیکه باشم مامور شما و بودم دیروز بازدارنده شما و باشم امروز بازداشته شده شما و بتحقیق که دوست داشتید بقا و حیات دنیا را و
نیست از برای من که بار کنم و جبر کنم شما را بر چیزی که خوش ندارید آنرا **ومن کلام له علیه السلام** بالبصرة وقد دخل علی العلاء
بن زیاد الحارثی یعوده و هو من اصحابه فلما رای سعة داره قال یعنی از کلام امیر المؤمنین است در بصره و حال آنکه داخل شد بعود

بر علاء پسر زیاد حارثی در حالیکه عیادت میکرد او را و او از اصحاب حضرت بود پس دید وسعت خانه او را گفت ما کنت تصنع بسعة
هذه الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الآخرة احوج و بلی ان شئت بلغت بها الآخرة تقری فیها الضیف و تصل فیها الرحم و تطلع منها
الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة یعنی چه کار کردی با فراخی این خانه در دنیا آیا نیستی تو بسوی فراخی خانه در آخرت محتاج تر و
بعضی نسخها و انت مدل اما انت اسند و این نسخه اصوب است یعنی و حال آنکه تو بفراخی خانه در آخرت محتاج تری آری اگر خواسته باشی برسی تو بخانه
فراخ در آخرت ضیافت بکنی مهمانان را در آن خانه و صله و عطیه خویشان بکنی در آن خانه و بر آوری از جهة آن خانه حقوق مردم را از مطالعش یعنی بوجه
پس در آن وقت تو رسیده بسبب این خانه فراخ در آخرت فقال له العلاء یا امیر المؤمنین اشکو الیک اخی عاصم بن زیاد قال و ما له قال لبس
العباء و تخلی من الدنیا قال علی به فلما جاء قال یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث اما رحمت اهلک و ولدک اتری الله احل لک
الطیبات و هو یکره ان تاخذها انت اهون علی الله من ذلک قال یا امیر المؤمنین هذا انت فی خشونة ملبسک و جشوبة ماکلک
قال و یحک انی لست کانت ان الله تعالی فرض علی ائمة الحق ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره یعنی
پس گفت حضرت علیه السلام را علاء که یا امیر المؤمنین شکایت میکنم بسوی تو از برادرم عاصم بن زیاد گفت علیه السلام چه چیز است از برای او
گفت که پوشیده است عبا را و خلوت کرده از دنیا گفت علیه السلام که حاضر سازید او را پس چون حاضر شد وقتیکه آمد گفت علیه السلام ای دشمنک
نفس خود بتحقیق که تو را گردانیده است حیران و گمراه شیطان خبیث پلید آیا رحم نمیکنی اهل تو را و فرزند تو را آیا تو می بینی خدا را که حلال کرده
است از برای تو پاکیزه ها و حلال دنیا را و خدا کراهت دارد که تو بر داری و مالک گردی آنها را تو خوارتری نزد خدا از این عمل تو گفت یا امیر المؤمنین
این کار من مانند کار تو است که میباشی در لباس درشت و در خوراک بی دام بیمزه گفت علیه السلام وای بر تو نیستم من مثل تو بتحقیق که
خدای تعالی واجب ساخته است بر امامان حق و عادل اینکه تنک بگیرند بر نفسهای خود در ملبس و ماکل بسبب مردمان ضعیف النفس اینکه
هیجان و اضطراب نیندازد فقیر را فقر او **ومن کلام له علیه السلام** وقد سئل عن احادیث البدع و عما فی ایدی الناس
من اختلاف الخبر یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و حال آنکه سؤال کرده بود سائلی از حدیثهای دروغ و از خبرها که در دست
مردمان است از مختلف بودن حدیث از رسول خدا ص فقال علیه السلام ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا
و منسوخا و عاما و خاصا و محکما و متشابها و حفظا و وهما و لقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی عهده حتی
قام خطیبا فقال من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و انما اتاک بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل منافق
مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتاثم و لا یتحرج یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متعمدا فلو علم الناس انه منافق
کاذب لم یقبلوا منه و لم یصدقوا قوله و لکنهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله رآه و سمع منه و لقف عنه فیاخذون
بقوله و قد اخبرک الله عن المنافقین بما اخبرک و وصفهم بما وصفهم به لک ثم بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلالة و الدعاة
الی النار بالزور و البهتان فولوهم الاعمال و جعلوهم حکاما علی رقاب الناس و اکلوا بهم الدنیا و انما الناس مع الملوک
و الدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة یعنی پس گفت بتحقیق که در دست مردمان حق است و باطل است و راست
و دروغ است و رفع کننده حکم است و حکم رفع شده است و عام است که شامل همه اشخاص باشد خاص است که مختص بعضی
باشد و محکم است که معنا و ظاهر باشد و متشابه است که معنی او ظاهر نباشد و محفوظ از غلط است و موهوم است که از روی وهم
و گمان باشد و بتحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات او تا اینکه برخواست خطبه گویان
پس گفت کسیکه دروغ گوید بر من دانسته پس باید جای دهد مقعد خود را در آتش جهنم و نیامد حدیث را بتو مگر چهار کس نیست از آن
برای آنها پنجمی اول کسی است که منافق است ظاهر کننده مر ایمان است زاینده باسلام است پرهیز از گناه نمیکند و حرج از گناه نمی بیند
دروغ میگوید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته پس اگر بدانند مردمان که او منافق و دروغگو است قبول نمیکنند از او
حدیث را و قبول نمیکنند قول او را و لیکن مردمان میگویند که مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است دیده است او را و شنیده است از او
و فرا گرفته است از او احکام خدا را قبول میکنند قول او را و بتحقیق که خبر داده است تو را خدای تعالی در قرآن از حال منافقان با آنچه که خبر
داده است و وصف کرده است ایشان را با آنچه که وصف کرده است ایشان را با آن چیز از برای تو یعنی از مذمت ایشان و وعده بر عذاب ایشان
پس باقی ماندند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرب منزلت جستند بسوی امامان جور و خلفاء ضلالت که مردم را میخواندند

بسوی آتش جهنم بسبب دروغ و بهتان گفتن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس کردانیدند ان ائمه ایشان اصحاب خیانت و کار نما و خا کم
بر مردمان و خوردند بسبب احکام باطل ایشان اموال دنیا را و نیستند مردمان مکر با پادشاهان و مال دنیا مکر کسی را که نکاه داشت
خدا او را از شر شیطان پس اینکس یکی از چهار کس است ورَجُلٌ سَمِعَ مِن رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئاً لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ
فَوَهِمَ فِيهِ وَلَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً فَهُوَ فِي يَدَيْهِ يَرْوِيهِ وَيَعْمَلُ بِهِ وَيَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِن رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ
فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ وَرَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِن رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ
وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَآخَرُ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ
عَلَى اللهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللهِ وَتَعْظِيماً لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَمْ يَهِمْ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ
فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَا سَمِعَهُ لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ وَحَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ وَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ وَعَرَفَ الْخَاصَّ وَالْعَامَّ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ
مَوْضِعَهُ وَعَرَفَ الْمُتَشَابِهَ وَمُحْكَمَهُ يعنی و کسی است که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را که حفظ نکرد آنرا بر وجهیکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله کفته بود پس غلط کرد در آن و قصد نکرد دروغ را پس آنکس آنچه در پیش او بود روایت میکرد و عمل بان میکرد
و میکفت که من شنیده ام انرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اکر دانسته بودند مسلمانان که او غلط کرده است قبول نمیکردند آن
خبر را از او و اکر میدانست آنکس که آن خبر چنانست هر اینه ترک میکرد آنرا و کس سیم که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله
چیزیرا که امر میکرد بان چیز پس نهی کرد رسول خدا از آن و آنکس ندانست نهی او را یا آنکه شنید که رسول خدا نهی میکرد چیزیرا پس امر کرد بان
و آنکس ندانست امر او را پس حفظ کرد آن حکم اول را که منسوخ شد و حفظ نکرد حکم ثانی را که ناسخ حکم اول بود پس اکر میدانست که آن حکم اول
منسوخ است هر اینه ترک میکرد آن حکم را و اکر میدانستند مسلمانان وقتیکه میشنیدند آنرا از او که آن حکم منسوخ است هر اینه ترک می
کردند آن حکم را و کس دیکر چارمی است که دروغ نکفته است بر خدای تعالی و نه بر رسول خدا و دشمن دارد مر دروغ کفتن را از جهت ترس
خدا و تعظیم رسول خدا و کمان و غلط نکرده است بلکه حفظ کرده است آنچه را که شنیده است بر وجهیکه شنیده است پس آورد آنرا بر وجهی
که شنیده است زیاد نمیکند در آن و کم نمیکند از آن و حفظ کرده است ناسخ را پس عمل کرده است بان و حفظ کرده است منسوخ را پس اجتناب
کرده است از آن و شناخته است خاص و عام را پس کذاشته است هر چیزیرا در مکان خود و شناخته است متشابه را و محکم آنرا وَقَدْ
كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَكَلَامٌ عَامٌّ فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنَى اللهُ بِهِ
وَلَا مَا عَنَى بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَيُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَمَا قُصِدَ بِهِ وَمَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ وَلَيْسَ
كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَسْأَلُهُ وَيَسْتَفْهِمُهُ حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ أَوِ الطَّارِئُ فَيَسْأَلَهُ
حَتَّى يَسْمَعُوا وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتُ عَنْهُ وَحَفِظْتُهُ فَهَذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَعِلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ
یعنی و بتحقیق که صادر میشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامیکه از برای او دو وجه بود پس کلامیکه مختص ببعضی بود و کلامی
بود که از برای همه بود پس می شنید آن کلام را کسیکه نمی شناخت آنچه را که قصد کرده است خدای تعالی بان کلام و نه آنچه را که قصد کرده
است رسول خدا صلی الله علیه و آله بان کلام پس بر میداشت سامع آن کلام را و توجیه میکرد آنرا بدون شناسائی بمعنای آن و بانچه قصد
شده است از آن و بانچه قصد شده است از آن و بانچه بیرون آمده است آن کلام از جهت آن و نبودند تمام اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و آله که سؤال کنند از او و طلب فهم کنند از او تا اینکه بودند که دوست میداشتند اینکه بیاید بادیه نشینی یا تازه در آمده پس
سؤال کند از او علیه السلام تا اینکه بشنوند جواب او را و بود که نمیرسید بمن از آن کلام دو وجه دار چیزی مکر اینکه سؤال میکردم رسول
خدا را از آن و حفظ میکردم آنرا پس این بود جهتهای آنچیزی که بودند مردمان بر آن در مختلف شدن ایشان و سببهای ایشان در
اختلاف روایات ایشان **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وَكَانَ مِنْ اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ وَبَدِيعِ
لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ الْمُتَرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبَساً جَامِداً ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ
ارْتِتَاقِهَا فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ وَقَامَتْ عَلَى حَدِّهِ يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُثْعَنْجِرُ وَالْقَمْقَامُ الْمُسَخَّرُ قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ وَأَذْعَنَ لِهَيْبَتِهِ وَوَقَفَ
الْجَارِي مِنْهُ لِخَشْيَتِهِ یعنی و هست از توانائی سلطنت فریدکار و نو پدید آوردنهای آفرینش و کردار پنهان و اینکه خلق کرد از
از آب دریای بسیار موج زننده بر هم نشسته بر صدا زمین خشک بی رطوبت را پس آفرید از آب طبقات بر روی هم چیده را پس

جدا و ممتاز ساخت آن طبقات را بهفت آسمانها بعد از جمع بودن و یکجا بودن آنها در آن آب پس ایستادند بحکم او و بر پا ایستادند بر
نهج اصول هیئات قرار داد او در حالتیکه زمین یا بس جامد بود آب کبود سیلان کننده و دریای مسخر شده در حالتیکه بود رام مر امر او و
منقاد هیبت و سطوت او وایستاده و ساکن کشت روان از آن آب از ترس حکم او و کیفیت ایجاد و خلقت آب اول و بحر زمین و طبقات آسمانها
و آب حامل زمین بتفصیل کذشت در خطبه اول وَجَبَلَ جَلَامِيدَهَا وَنُشُوزَ مُتُونِهَا وَأَطْوَادِهَا فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا وَأَلْزَمَهَا قَرَارَاتِهَا
فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا وَأَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَمَوَاضِعِ
أَنْصَابِهَا فَأَشْهَقَ قِلَالَهَا وَأَطَالَ أَنْشَازَهَا وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَاداً وَأَرَّزَهَا فِيهَا أَوْتَاداً فَسَكَنَتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا
أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا یعنی و خلق کرد و آفرید سنکهای زمین را و بلند پشتها و تلهای و را و کوههای و را پس ثابت
و بر قرار کردانید آنها را در جای ثبات آنها و لازم کردانید و نکاه داشت آنها را در جای قرار آنها پس کذرکرد سرهای آنها در هوا و فرو
رفت بیخهای آنها در آب پس بلند کرد کوههای زمین را از هموار زمین و داخل کرد اساس آنها را در پشتهای اطراف نهایات زمین در
جاهای علامات و نشانهای زمین پس بلند کردانید سرهای کوهها را و دراز کردانید بلند شدن از زمین آنها را و کردانید آن
کوهها را از برای زمین ستون و نکاهبان و فرو کوفت آنها را در زمین از جهت بودن آنها میخهای زمین پس ساکن و آسوده شد زمین
از حرکتش از اینکه حرکت دهد و بلرزاند اهل خود را و یا داخل کرداند در آب بر داشته خود را یا اینکه زایل کرداند و از موضع خود و از
جای بجائی رود فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوَجَانِ مِيَاهِهَا وَأَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً وَبَسَطَهَا
لَهُمْ فِرَاشاً فَوْقَ بَحْرٍ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لَا يَجْرِي وَقَائِمٍ لَا يَسْرِي تُكَرْكِرُهُ الرِّيَاحُ الْعَوَاصِفُ وَتَمْخُضُهُ الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً
لِمَنْ يَخْشَى یعنی پس تنزیه میکنم تنزیه کردنی کسی را که نکاه داشت زمین را بعد از موج زدن آبهای محیط بر او و خشک کردانید و را بعد از
تر بودن اطراف او و بسبب داخل بودن در آب پس کردانید او را از برای مخلوقات خود آرامکاه و پهن کردانید او را از جهت کستردن از برای ایشان
نشستنکاه بر بالای دریای بزرک آسوده که جاری نمیشود و ایستاده که سرایت نمیکند از جائی بجائی میکند در حالتیکه صدا میزنند او را
بادهای جهنده و می جنبانند او را ابرهای بارنده بسبب آب دیدن بسیار و جاری ساختن سیلها و رودخانها بتحقیق که در این مخلوقات
هر اینه محل عبرت کرفتن و بینائی حاصل کردنست از برای کسیکه صاحب خشیت و خوف از خدا باشد یعنی علمای دینیه از جهت قول
خدای تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِرَةِ وَالْمُصْلِحَةَ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا غَيْرَ الْمُفْسِدَةِ فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا
إِلَّا النُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَالْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُكَ عَلَيْهِ يَا أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً وَنَسْتَشْهِدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَنْ
أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَسَمَاوَاتِكَ ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِي عَنْ نَصْرِهِ وَالْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ یعنی بار خدایا هر بنده از بندکان تو که شنید کفتار
راست غیر منحرف از حق ما را کفتار و اصلاح کننده امر دین و دنیا و ضرر رساننده بخلق ما را پس قبول نکرد بعد از شنیدن او مر کفتار
ما را مکر از جهت رو کردانیدن و او پس رفتن از یاری کردن مجاهدین تو و کند بودن از غلبه دادن اهل دین تو پس بتحقیق که ما شاهد می
کیریم تو را بر او از برای محاکمه روز قیامت ای بزرکتر از هر کسیکه میتواند شاهد بود از روی شاهد حاضر بودن و شاهد میکیریم بر او
جمیع کسانی را که جا داده آنها را در زمین تو و آسمانهای تو پس از آن شاهد کرفتن بر او تو بی نیاز کننده مجاهدین را از یاری کردن او
و کیرنده او را بر کناه او یعنی چون یاری نکردن و ضرر از برای او است نه از برای غیر پس او را عقاب خواهی کرد از جهت ظلم او و تقصیر او در حق
خود نه در حق غیر **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الْحَمْدُ لِلهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبَهِ
الْمَخْلُوقِينَ الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاظِرِينَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ الْعَالِمِ بِلَا
اكْتِسَابٍ وَلَا ازْدِيَادٍ وَلَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ یعنی ستایش مختص خدائیست که برتر است از مشابهت و مماثلت بمخلوقات در ذات و
صفات زیرا که او است هست بذات خود و بی نیاز بذات خود و ما سوای او از مخلوقات او نیست نه که نیست بذات خود نیازمند
بذات خود و هست را با نیست و بی نیاز را با نیازمند مشابهتی و مماثلتی نباشد نه در ذات و نه در صفات بالبدیهه و غالب کرداننده
است مر کفتار وصف کنندکان کنه ذات و صفات خود را یعنی هر چند استقصا نمایند در رسیدن بکنه ذات و صفات او و استعانت
ندارند ادراک آنرا و عاجزند از شرح و بیان آن پس او غالب باشد بتوصیف هر واصفی ظاهر و پیدا است بغرایب افعال آثار خود

برای تفکر کنندگان در آن زیرا که جمیع مخلوقات مظهر ذات و مرات صفات اویند بلکه نیست از برای غیر او ظهوری او است ظاهر و نیست مانعی
ظهور و پنهان است بسبب شدت نور و غلبه ظهور از اندیشه و دریافت ارباب اوهام و عقول یعنی بسبب شدت ظهور و قهر نور دیده
بینائی اوهام و عقول از دیدن او کور است نه اینکه او پنهان است بلکه از اشراق نتابد شب پره از دیدن پنهان است عالم و دانا است بهر
چیز بدون کسب کردن از ترتیب فکریه و استعمال آلات ذراکیه و بدون افزون شدن در دانش او و بدون حاصل شدن اثر از
از برای او زیرا که او است عین علم و علم او است عین او و حاضر است برهر چیز پس غیبتی از او نیست تا اکتساب شود و نقصی در او نیست
تا ازدیاد کرد و جهلی از برای او نیست تا علم تازه حاصل کند المقدّر لجمیع الامور بلا رویّة ولا ضمیر الذی لا تغشاه الظلم
ولا یستضئ بالانوار ولا یرهقه لیل ولا یجری علیه نهار لیس ادراکه بالابصار ولا علمه بالاخبار یعنی تعیین کننده وجود
جمیع موجودات است با ایجاد از روی عنایت خود بدون اندیشه فکری و خطور خاطری زیرا که فاعل است بمحض عنایت و فیض نه بقصد و عزم
و الا لازم میاید که مستکمل و عوض گیرنده باشد اینچنان خدائیست که فرو نمیگیرد او را ظلمتها جهل زیرا که صرف علم و علم صرف است و
روشن نمیگردد بنور رهای علم زیرا که صرف نور و نور صرف است و صرف شیئی زیاده و نقصان نپذیرد و در نمیگیرد او را شب یعنی محجوب نشود
بحجاب حاجبی زیرا که اگر محجوب شود چیزی نماند تا حاجب و تواند شد و جاری نشود بر او نهاری یعنی حاصل نشود از برای او بینائی تازه
بسبب تجلی دوری زیرا که او است منوّر هر نوری از برای غیر و نوری نیست که سبب بینائی او شود نیست دیدن او بدیدن بصر
ظاهری و باطنی زیرا که علم عین ذات او و عین بصر و بصر عین او است بدون احتیاج ببصری و نیست علم او بخبر دادن کسی زیرا که علم با فاد
عین ذات و خبیر خبر هر چیز است و با خبار او هر چیز با خبر است و بعد ها و خبری از کسی نیست تا خبر تواند داد **منها فی ذکر النبی**
صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از خطبه است در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله ارسله بالضیاء و قدمه فی الاصطفاء
فرتق به المفاتق و ساور به المغالب و ذلل به الصعوبة و سهل به الحزونة حتی سرّح الضلال عن یمین و شمال یعنی فرستاد او را
بسوی خلق بسبب شدت روشنائی و کمال علم و معرفت او که نفس و سبعی عین علم بود زیرا که او مدینه علم بود پس مستحق رسالت شد و
پیش داشت او را در مرتبه و قدر از جمیع کائنات از جهت بحر زبده بودن بعد صفات و خالص بودن از معائب و نقصانات امکانیه
بترتیب کامل بودن نور وجود او و نائب بودن لطف او پس ببست و جمع کرد بوجود او گشادگیها و منفرقات کمالات وجود امکانی را
زیرا که مظهر اسم جامع و متمم مکارم اخلاق و قطب ملک افلاک و مرکز دائرها فرابست و شکست بشدت آثار وجود او سوطها خواص
مهیت را و رام و رام کرد بقوت عقلیه او سرکشی نفس اماره فریب دهنده را و هموار و نرم کردانید بقوه عملیه او زمین ناهموار نفس حیوانی
صاحب شهوت و غضب را تا اینکه دها کرد و جدا ساخت گمراه شدن از دست راست جاه و از سمت دست چپ جلال او را هر
دو را پیوست بقرب قاب قوسین و وصال او ادنا حضرت ذو الجلال **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است واشهد انه عدل عدل و حکم فصل یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که خدای تعالی عادل است عدل است فعل
او و ظلمی و جبری در فعل او نیست و حاکم است و قطع و جزم است حکم او و تردیدی و هزلی و لعبی و رجوعی در حکم او نیست اما معنی عدل خدا
پس چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین ع از معنی عدل گفت عدل آنست که متهم نسازی خدا را و مروی است
که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از عدل در جواب گفت که عدل آنست که نسبت ندهی بخالق تو آنچه را که ملامت کرده است
تو را بر آنچه و شکی نیست که این حدیث مفسر کلام جد بزرگوار او است زیرا که تهمت است نسبت فعلی یا صفتی بکسی که نکرده باشد آن
فعل را و نداشته باشد آن صفت را و شکی نیست که افعال و اوصافی را که خدا نهی کرده است از ظلم و جبر و شر اسناد آن بر خدای تع
تهمت است و خدای تعالی متصف بآن نیست اما ظلم پس بسبب اینکه ظلم نیست مگر وضع شیئ در غیر موضعش و امثال آن و اما مستحق
و شکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مگر کسیکه ضعیف و محتاج باشد و خدای تع در اقصی مراتب قوت و غنا است از جمیع جهات
و بجزی هیچ چیز از برای او نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند بمستحق حقش را پس بفضلش باشد زیرا که جبر بر او نیست
و اگر منع کند پس بعدلش باشد زیرا که مستحق نبوده است اما مثوبات و عقوبات اخرویه پس نیست مگر نتایج اعمال و احوال بلکه
نیست مگر نفس اعمال و احوال و لکن بصورت دیگر خاصه نشاه دیگر و اما وقوع شرور در عالم کون و فساد پس چون خدای تعالی
وجود صرف و خیر محض است پس خیر باشد نه شر پس و شری از او صادر نشود نه شر محض و نه غالب و نه مغلوب لذات مگر شر بالعرض

قلیل لازم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و عدم وقوع آن شر قلیل بالعرض لازم مستلزم عدم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد مخالف است
پس وقوع آن باستحقاق خیرات عالم کون و فساد باشد نه بغیر حق پس ظلمی نباشد مگر از نفس مستحقین چنانچه قول خدای تعالی است که و ما
ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و اما حکم خدای تعالی پس چنانچه مذکور شد در خطب سابقه بر دو گونه است تکوینی و تکلیفی و اما تکوینی
و آن البته فصل و قطع و جزم است و الا لازم میاید عجز محال بر خدا و اما تکلیفی پس بعضی از آن مطابق تکوین و جزم است و بعضی بکر تکلیفش
جزم است نظر بصالح و منافع و مکلف به برخلاف تکلیف مجزوم است باختیار مکلف تا جزم کرد و تکوین عقاب بدون اجبار و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و سید عباده کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما لم یسهم فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر یعنی شهادت می
دهم که بتحقیق که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او و بزرگ بندگان او است و هر وقتیکه تغییر داد و قسمت کرد خدای تعالی
مخلوقات را در اصلاب و ارحام بدو فرقه گردانید او را در بهترین آن دو فرقه و حظ و نصیبی نداد در اصل او زناکاری را و راه نداد در او معصیت
کاری را الا و ان الله قد جعل للخیر اهلا و للحق دعائم و للطاعة عصما و ان لکم عند کل طاعة عونا من الله یقول علی الالسنة و یثبت
الافئدة فیه کفاء لمکتف و شفاء لمشتف یعنی آگاه باشید و بتحقیق که خدای تعالی گردانیده است و قرار داده است از برای عمل خیر که عبادت
باشد اهل خیر را یعنی کسانیرا که بحسب سرشت و طینت پاک اند چنانچه در پیشتر گذشت و قرار داده است از برای اعتقادات حقه
دینیه ستونها و پایها که انبیا و اوصیاء ایشان باشند و قرار داده است از برای نگاهداشتن طاعات حفاظ و نگاه دارندگان از ضایع شدن طاعت
که ائمه هدی و علماء با تقوی باشند و بتحقیق که از برای شما در هر طاعتی مددی هست معین از جانب خدا که امام خلیفه حقست
میگوید حق را بزبانها و عبارتها و الفاظ مختلفه از برای شما و ثابت و برقرار میگرداند دلها را برحق یعنی شرط پیروی او در آن معنی امام کفایت
از برای اکتفا کنندگان یعنی کسیکه اکتفا کند بحق و تجاوز نکند بباطل و شفا است از برای امراض جهل و نادانی از برای کسیکه قبول شفا علاج
کند یعنی قبول کند قول طبیب را و عصیان نورزد را گفته او و اعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون مصونه و یفجّرون
عیونه یتواصلون بالولایة و یتلاقون بالمحبة و یتساقون بکأس رویة و یصدرون بریّة لا تشوبهم الریبة و لا تسرع فیهم
الغیبة علی ذلک عقد خلقهم و اخلاقهم فعلیه یتحابون و به یتواصلون فکانوا کتفاضل البذر ینتقی فیؤخذ منه و یلقی منه
قد میزه التخلیص و هذبه التمحیص یعنی و بدانید بتحقیق که بندگان خدا یکه مستحفظ علم و معرفت خدا اند صیانت و محافظت می
کنند از نا اهل اسرار علم را که باید محفوظ باشد یعنی بکسیکه استعداد فهم آن ندارد مستور میدارند و جاری و روان میگردانند چشمهای
علم را یعنی آن علم را که باید بمردم رسانید افاضه میکنند مانند چشمهای جاری سهل المأخذ و وصلت و پیوند میکنند با یکدیگر بسبب قرب
و نصرت یکدیگر بلکه بمقدار ولایت ملاقات و دیدن میکنند با یکدیگر و بسبب محبت با یکدیگر بلکه بقدر مقامات محبت و
مراد از مواصلت و ملاقات بحسب اتصال معنوی و شناسائی عقلی است و میچشانند یکدیگر را شراب کنند و با ذمیگردند از یک
دیگر با سیرابی از علم و معرفت و مخلوط نمیشود در معارف ایشان شکی و شبهه و پیشی نمیگیرد در ایشان غیبت و دوری بلکه دائم در مقام
حضور و در بودن با ثابت است و چون که خلقت و جبلت ایشان را و اخلاق ایشان را پس بر هیچ عقد خلقی و خلقی در مرتبه محبت
ثابتند و بسبب عقد خلقی و خلقی در مقام و صال اند پس بوده اند در زیادتی مرتبه و مزیت قدر و نسبت بمردمان مثل زیادتی و مزیت
بذر و تخم نسبت به بقیه از بذر در حالتیکه زبده و نخبه کرده میشود پس گرفته میشود از جهت بذر و واگذاشته میشود تمام در حالتی
که ممتاز کرده است او را خالص گردانیدن او از نقایص و عیوب و پاکیزه کرده است او را امتحان و آزمودن او فلیقبل امرؤ کرامة
بقبولها و لیحذر قارعة قبل حلولها و لینظر امرؤ فی قصیر ایامه و قلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا فلیصنع لمتحوله
و معارف منتقله یعنی پس باید قبول کند و بپذیرد مرد کرامت و بزرگی را بسبب مهیا و آماده شدن از برای آن و بپرهیزد سختیها
شدائد را پیش از وارد شدن آن و باید البته نگاه کند مرد در کوتاهی روزگار زندگی در نگاه کردن در منزل تا اینکه بدل کند آن را
منزل دیگر را پس باید کاری کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات شناسائی جای انتقال خود فطوبی لذی قلب سلیم
اطاع من یهدیه و تجنب من یردیه و اصاب سبیل السلامة ببصر من بصّره و طاعة هاد امره و بادر الهدی قبل ان تغلق
ابوابه و تقطع اسبابه و استفتح التوبة و اماط الحوبة فقد اقیم علی الطریق و هدی نهج السبیل یعنی خوشحالی باد از برای
صاحب دل سالم از غش و غل و شک و جهلیکه اطاعت کرد کسی را که راهنمائی کند او را و دوری کرد از کسیکه هلاک اندازد او را

برای تفکر کنندگان در آن زیرا که جمیع مخلوقات مظهر ذات و مرات صفات اویند بلکه نیست از برای غیر او ظهوری او است ظاهر در ما بقی
مظهر و پنهان است بسبب شدت نور و غلبه ظهور از اندیشه و دریافت ارباب اوهام و عقول یعنی بسبب شدت ظهور و قهر نور دیده
بینائی افهام و عقول از دیدن او کور است نه اینکه او پنهان است بلکه از اشراق آفتاب شب پره از دیدن پنهانست عالم و دانا است بهر
چیز بدون کسب کردنی از ترتیب فکریه و استعمال آلات دراکیه و بدون افزون شدنی در دانش او و بدون حاصل شدن اثری از
از برای و زیرا که او است عین علم و علم او است عین او و حاضر است بر هر چیز پس غیبتی از او نیست تا اکتساب شود و نقصی در او نیست
تا ازدیاد کرده شود و جهلی از برای او نیست تا علم تازه حاصل کند الْمُقَدِّرُ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِلَا رَوِيَّةٍ وَ لَا ضَمِيرٍ الَّذِي لَا تَغْشَاهُ الظُّلَمُ
وَ لَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ وَ لَا يَرْهَقُهُ لَيْلٌ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ لَيْسَ إِدْرَاكُهُ بِالْإِبْصَارِ وَ لَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ یعنی تعیین کننده وجود
جمیع موجودات است بایجاد از روی عنایت خود بدون اندیشه فکری و خطور خاطری زیرا که فاعل است بمحض عنایت و فیض نه بقصد و عزم
و الا لازم میآید که مستکمل و عوض گیرنده باشد آنچنان خدائیست که فرو نمیگیرد او را ظلمت‌ها جهل زیرا که صرف علم و علم صرف است و
روشن نمیگردد بنورهای علم زیرا که صرف نور و نور صرف است و صرف شیء زیاده و نقصان نپذیرد و در نمیگیرد او را شب یعنی محجوب نشود
بحجاب حاجبی زیرا که اگر محجوب شود چیزی نماند تا حاجب تواند شد و جاری نشود بر او نهاری یعنی حاصل نشود از برای او بینائی تازه
بسبب تجدد نوری زیرا که او است منور هر نوری و از برای غیر او نوری نیست که سبب بینائی او تواند بود نیست دیدن او بدیدن بصر
ظاهری و باطنی زیرا که علم عین ذات و عین بصر و بصر عین او است بدون احتیاج ببصر و نیست علم او بخبر دادن کسی زیرا که علم با فاقد
عین ذات و خبیر و خبر هر چیز است و باخبار او هر چیز با خبر است و محتاج خبری از کسی نیست تا خبر تواند داد **مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ**
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ وَ قَدَّمَهُ فِي الِاصْطِفَاءِ
فَرَتَقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ وَ سَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ وَ ذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ وَ سَهَّلَ بِهِ الْحُزُونَةَ حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ یعنی فرستاد او را
بسوی خلق بسبب شدت روشنائی و کمال علم و معرفت او که نفس و عین عین علم بود زیرا که او مدینه علم بود پس مستحق رسالت شد و
پیش داشت او را در مرتبه و قدر از جمیع کائنات از جهت برگزیدن و بعد صاف و خالص بودن او از معایب و نقصانات امکانیه
بسبب کامل بودن نور وجود او و پاک بودن طینت او پس بسبب جمع کردن او و در او گشادگیها و منفرقات کمالات وجود امکانی را
زیرا که مظهر اسم جامع و متمم مکارم اخلاق و قطب ملک از نقاط مرکز او بهم پیوست و شکست بشدت آثار وجود او سطوت طغیان خوان
مهیبت را و آرام و رام کرد بقوت عقلیه او سرکشی نفس اماره فریب دهنده را و هموار و نرم گردانید بقوه عملیه او زمین ناهموار نفس حیوانی
صاحب شهوت و غضب را تا اینکه رها کرد و جدا ساخت گمراه شدن از دست راست جهال و از سمت دست چپ جهلا او را و اهم
دو را پیوست بقرب قاب قوسین و وصال او ادنی حضرت ذوالجلال **وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه منیر
علیه السلام است وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ وَ حَكَمٌ فَصَلَ یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که خدای تعالی عادل است عدل است فعل
او و ظلمی و جبری در فعل او نیست و حاکم است و قطع و جزم است حکم او تردیدی و هزلی و لعبی و رجوعی در حکم او نیست اما معنی عدل خدا
پس چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیرالمؤمنین از معنی عدل گفت عدل آنست که متهم نسازی خدا را و پرسیدند
که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از عدل در جواب گفت که عدل آنست که نسبت ندهی بخالق تو آنچه را که ملامت کرده است
تو را بر آنچه و شکی نیست که این حدیث مفسر کلام جد بزرگوار او است زیرا که تهمت ستا فعل و یا صفت است بکسیکه نکرده باشد آن
فعل را و نداشته باشد آن صفت را و شکی نیست که افعال و اوصافی را که خدا نهی کرده است از ظلم و جبر و شر اسناد آن بر خدای تعالی
تهمت است و خدای تعالی متصف بان نیست اما ظلم پس بسبب اینکه ظلم نیست مگر وضع شیء در غیر موضعش و اما لحوق مستحق
و شکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مگر کسیکه ضعیف و محتاج باشد و خدای تعالی در اقصی مراتب قوت و غنا است از جمیع جهات
و چیزی هیچ جهه از برای او نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند بمستحق حقش را پس بفضلش باشد زیرا که جبر بر او نیست
و اگر منع کند نیز بعدلش باشد زیرا که مستحق نبوده است اما مثوبات و عقوبات اخرویه پس نیست مگر نتایج اعمال و احوال بلکه
نیست مگر نفس اعمال و احوال و لکن بصورت دیگر خاصه نشاه دیگر و اما وقوع شرور در عالم کون و فساد پس چون خدای تعالی
وجود صرف و خیر محض است پس خیر باشد نه شر و شری از او صادر نشود نه شر محض و نه غالب و نه مغلوب بالذات مگر شر بالعرض

قلیل لازم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و عدم وقوع آن شر قلیل بالعرض لازم و مستلزم عدم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد است
پس وقوع آن باستحقاق خیرات عالم کون و فساد باشد نه بغیر حق پس ظلمی نباشد مگر از نفس مستحقین چنانچه قول خدای تعالی است وَ مَا
ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و اما حکم خدای تعالی پس چنانچه مذکور شد در خطب سابقه بر دو گونه است تکوینی و تکلیفی و اما تکوینی
و آن البته فصل و قطع و جزم است و الا لازم میآید عجز محال بر خدا و اما تکلیفی پس بعضی از آن مطابق تکوین و جزم است و بعضی دیگر تکلیفش
جزم است نظر بمصالح و منافع و مکلف به بر خلاف تکلیف جزم است بجهة اختیار مکلف تا جزم گردد تکوین عقاب بدون اجبار وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً
عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ كُلَّمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَ لَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ یعنی شهادت می
دهم که بتحقیق که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او و بزرگ بندگان او است و هر وقتیکه تغییر داد و قسمت کرد خدای تعالی
مخلوقات را در اصلاب و ارحام بدو فرقه گردانید او را در بهترین آن دو فرقه و حظ و نصیبی نداد در اصل او زناکاری و راه نداد در او معصیت
کاری أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمَ وَ لِلطَّاعَةِ عِصَماً وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْناً مِنَ اللَّهِ يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ وَ يُثَبِّتُ
الْأَفْئِدَةَ فِيهِ كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ یعنی آگاه باشید و بتحقیق که خدای تعالی گردانیده است و قرار داده است از برای عمل خیر کردن عبادت
باشد اهل خیر را یعنی کسانیرا که بحسب سرشت و طینت پاک‌اند چنانچه در پیشتر گذشت و قرار داده است از برای عقاید حقه
دینیه ستونها و پایها که انبیا و اوصیا ایشان باشند و قرار داده است از برای امر طاعت حفاظ و نگاه دارندگان از ضایع شدن از طاعت
که ائمه هدی و علماء با تقوی باشند و بتحقیق که از برای شما در نزد هر طاعتی معینی و یاوری هست معین از جانب خدا که امام خلیفه
میگوید حق را بزبانها و عبارتها و الفاظ مختلفه از برای شما ثابت و برقرار میگرداند دلها را بر حق یعنی بشرط پیروی او و در آن معین
از برای اکتفا کنند یعنی کسیکه اکتفا کند بحق و تجاوز نکند بباطل و شفا است از برای مرض جهل و نادانی از برای کسیکه قبول شفا علاج
کند یعنی قبول کند قول طبیب را و عصیان نورزد از گفته او وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ يَصُونُونَ مَصُونَهُ وَ يُفَجِّرُونَ
عُيُونَهُ يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلَايَةِ وَ يَتَلَاقَوْنَ بِالْمَحَبَّةِ وَ يَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسٍ رَوِيَّةٍ وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيبَةُ وَ لَا تُسْرِعُ فِيهِمُ
الْغِيبَةُ عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَاقَهُمْ فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ فَكَانُوا كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى
قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ وَ هَذَّبَهُ التَّمْحِيصُ یعنی و بدانید بتحقیق که بندگان خدائیکه مستحفظ علم و معرفت خدا اند صیانت و محافظت می
کنند از نااهل اسرار معارف را که باید محفوظ باشد یعنی بکسیکه استعداد فهم آن ندارند مستور میدارند و جاری و روان میکنند چشمها
علم را یعنی آن علمی را که باید بمردم رسانید ظاهر میکنند مانند چشمهای جاری سهل الماخذ و وصلت و پیوند میکنند با یکدیگر بسبب
و نصرت یکدیگر بلکه بمقدار دوستی ملاقات و دیدن میکنند با یکدیگر بسبب محبت با یکدیگر بلکه بعد مقامات محبت و
مراد از مواصلت و ملاقات بحسب اتصال معنوی و شناسائی عقلی است و میچشانند یکدیگر را شراب کشنده و بازه یکدیگر
دیگر با سیرابی از علم و معرفت و مخلوط نمیشود در معارف ایشان شکی و شبهه و پیش نمیگیرد در ایشان غیبت و دوری بلکه دائم در مقام
حضورند بر اینحالت بسته است خدای تعالی خلقت و جبلت ایشانرا و اخلاق و ملکات ایشانرا پس بر همچه عقد خلقی و خلقی در مرتبه محبت
ثابتند و بسبب عقد خلقی و خلقی در مقام وصال اند پس بوده اند در زیادتی مرتبه و مزیت قدر نسبت بمردمان مثل زیادتی و مزیت
بذر و تخم نسبت ببقیه از بذر در حالتیکه بذر و تخم کرده میشود پس گرفته میشود از جهت بذر و واگذاشته میشود در حالتی
که ممتاز کرده است او را خالص گردانیدن او از نقایص و عیوب و پاکیزه کرده است او را امتحان و آزمودن او فَلْيَقْبَلِ امْرُؤٌ كَرَامَةً
بِقَبُولِهَا وَ لْيَحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا وَ لْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلًا فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوَّلِهِ
وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ یعنی پس باید قبول کند و بپذیرد مرد کرامت و بزرگی را بسبب مهیا و آماده شدن از برای آن و بپرهیزد از سختیها و
شدائد را پیش از وارد شدن آن و باید البته نگاه کند مرد در کوتاهی روزگار زندگی و درنگش در منزلی تا اینکه بدل کند بان منزل
منزل دیگر را پس باید کاری کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات شناسائی محل انتقال خود فَطُوبَى لِذِي قَلْبٍ سَلِيمٍ
أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرِ مَنْ بَصَّرَهُ وَ طَاعَةِ هَادٍ أَمَرَهُ وَ بَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ
أَبْوَابُهُ وَ تُقْطَعَ أَسْبَابُهُ وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ یعنی خوشحالی باد از برای
صاحب دل سالم از غش و غل و شک و جهلیکه اطاعت کرد کسی را که راهنمائی کند او را و دوری کرد از کسیکه هلاک کند او را

و رسید براه سلامت بسبب بینائی و شناسائی که بیکدا و را بینا کرداند است و اطاعت کردن راه نمائی که امر کرده است و را و پیشی گرفت براه یافتن پیش از انکه بسته شود درهای هدایت و بریده کرده اسباب ان بمرک و طلب کرد کشودن در توبه را و از الکرد از خود کناه را پس ایستاده شد براه حق و راه نموده شد بوسط راه **ومن دعاء كان يدعو به عليه السلام كثيرا** یعنی از جمله دعا امیر المؤمنین علیه السلام است که بود دعا میکرد باین دعا بسیاری از اوقات الحمد لله الذي لم يصبح بي ميتا ولا سقيما ولا مضروبا على عروقي بسوء ولا ماخوذا باسوء عملي ولا مقطوعا دابري ولا مرتدا عن ديني ولا منكرا لربي ولا مستوحشا من ايماني ولا ملتبسا عقلي ولا معذبا بعذاب الامم من قبلي یعنی حقیقت حمد مختص خدا است انچنان که داخل صبح نکرد مرا در حالتیکه مرده باشم یعنی متنعم بنعمت بزرک حیات و نه در حالتی که مریض باشم و نه در حالتیکه زده شده باشد برک و ریشهای من ببدی و ناخوشی و نه در حالتیکه بریده شده باشد نسل و عقب من و نه در حالتیکه مرتد شده باشم و بیرون رفته باشم از دینم و نه در حالتی که منکر باشم پروردکارم را و نه در حالتیکه وحشی کریزان باشم از ایمانم و نه در حالتیکه مخلوط و مشتبه باشد علم من بجهالات و شبهات و نه در حالتیکه معذب باشم بعذاب امتان پیش از من از قبیل مسخ و خسف و صیحه و زلزل اصبحت عبدا مملوكا ظالما لنفسي لك الحجة علي ولا حجة لي لا استطيع ان اخذ الا ما اعطيتني ولا اتقي الا ما وقيتني اللهم اني اعوذ بك ان افتقر في غناك او اضل في هداك او اضام في سلطانك او اضطهد والامر لك یعنی صبح کردم در حالتیکه بنده ام مالک دارنده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تو است پروردکارا حجت بر من در بندکی تو از افاضه عقل و ارسال رسل و انزال کتب و نیست حجتی از برای من در تقصیر کردن بندکی تو قدرت ندارم کسب کنم منفعتی را مکر چیزیکه تو عطا کرده مرا و نه پرهیز میکنم مضرتی را مکر انچه را که تو واپائیده مرا پروردکارا بتحقیق که پناه میبرم بتو از اینکه فقیر باشم با غنی بودن تو یا کمراه باشم با هادی بودن تو یا مظلوم باشم با پادشاه بودن تو یا مقهور کردم و حال انکه حکم مختص تو باشد اللهم اجعل نفسي اول كريمة تنتزعها من كرائمي واول وديعة ترتجعها من ودائع نعمك عندي اللهم انا نعوذ بك ان نذهب عن قولك او نفتتن عن دينك او تتابع بنا اهواؤنا دون الهدى الذي جاء من عندك یعنی بار خدایا بکردان روح مرا اول نعمت بزرکیکه تو وا میکیری انرا از نعمتهای بزرک یعنی باقی بدار جمیع نعمتهای بزرک را که بمن عطا کرده تا وقت نزع روح من و سلب هیچ نعمتی از نعمت های تو را از من مکن مادام حیات من بکردان روح مرا اول امانتی که پس میکیری از امانتهای نعمت های تو در نزد من یعنی ودایع نعمای تو را مادام حیات من از من مکیر پروردکارا بتحقیق که ما پناه میبریم بتو از اینکه دور کردیم از امر تو یا اینکه فریفته شیطان کردیم از دین تو یا اینکه متابع کرداند ما را خواهشهای نفسانیه ما بدون هدایت انچنانکه امده است از پیش تو **ومن خطبة له عليه السلام** خطبها بصفين یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که ان خطبه را خواند در منزل صفین اما بعد فقد جعل الله لي عليكم حقا بولاية امركم ولكم علي من الحق مثل الذي لي عليكم فالحق اوسع الاشياء في التواصف واضيقها في التناصف لا يجري لاحد الا جرى عليه ولا يجري عليه الا جرى له ولو كان لاحد ان يجري له ولا يجري عليه لكان ذلك خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته على عباده ولعدله في كل ما جرت عليه صروف قضائه ولكنه جعل حقه على العباد ان يطيعوه وجعل جزاءهم عليه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هو من المزيد اهله یعنی ما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بتحقیق کرداینده است خدا از برای من بر شما حق بزرکی که اطاعت و فرمان برداری شما باشد بسبب صاحب اختیار بودن من بر امر شما و حاکم بودن من بر شما از جانب خدا و از برای شما است بر من از حق مانند حق انچنانکه از برای من بود بر شما و ان حق هدایت کردن ایشان و بعدل رفتار کردن با ایشان است پس حق فراختر چیزها است در ذکر کردن و وصاف و بعضی را با بعضی و تنکترین چیزها است در انصاف دادن بعضی مر بعضی را یعنی شرح و وصف حق بزبانها بسیار وسیع است و اداء حقیقت او از برای صاحب حق بسیار تنک است بر طبیعت جاری نیست از برای کسی حقی بر دیکری مکر اینکه جاری است از برای غیر حقی بر او و جاری نیست حقی از غیر بر او مکر اینکه جاری است حقی از او بر غیر و اکر باشد از برای کسی که جاری باشد حق و بر غیر جاری نباشد حق غیر بر او هر اینه باشد خالص و مختص از برای خدا منزه از نقص بدون خلق او از جهت قدرت او بر بندکانش یعنی نبودن غیر بر قدرت و قدری بر بندکانش و از جهت عدالت او در هر چیزیکه جاری شد بر انچیز انحاء حکم او یعنی از جهت عطاء بهر صاحب حقی از انواع احکام خود و لیکن خدای تعالی کردانید حق خود را بر بندکان اینکه اطاعت و فرمان برداری و کنند و کردانید جزاء ان را بر خود از روی دوچندان کردن ثواب ایشان از روی فضل و کرم خود و از روی وسعت دادن چیزیکه خود اهل و است از زیادتی

کرم و جود او نه از روی ایجاب و استیجاب چیزی بر او بلکه بمحض جود و کرم ذاتی لازم شد بر او حق زیادتی ثواب از برای بندکان او پس کسیکه حق و غیر با حق غیر بر او نباشد ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافأ في وجوهها ويوجب بعضها بعضا ولا يستوجب بعضها الا ببعض واعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالي على الرعية وحق الرعية على الوالي فريضة فرضها الله سبحانه لكل على كل فجعلها نظاما لالفتهم وعزا لدينهم فليست تصلح الرعية الا بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة الا باستقامة الرعية یعنی پس کردانید سبحانه و تعالی از جمله حقوق خود حقوقی را که واجب کردانیده است انها را از برای بعضی از مردمان بر بعضی پس کردانید انها را متساوی در راههای انها و واجب کردانید بعضی از انها بازاء بعضی و مستوجب و مستحق نشد بعضی از ان مکر بعوض بعضی دیکر و بزرکتر چیزی که واجب کردانید سبحانه و تعالی از ان حقوق حق والی پادشاه است بر رعیت و حق رعیت است بر والی و پادشاه واجب کردانید که واجب کردانیده است انرا خدای تعالی از برای هر یک از والی و رعیت بر هر یک از والی و رعیت پس کردانید ان حقوق را سبب نظم از برای الفت ایشان و سبب عزت از برای دین ایشان پس نیست که صلاح یابد حال رعیت مکر بصلاح یافتن کار پادشاه و بصلاح نمی انجامد کار پادشاه مکر براستی و راستی حال رعیت یعنی حال رعیت از فلاحت و زراعت و تجارت و امثال ان صلاح نمی یابد مکر بصلاح امر پادشاه از عدل و داد و دادرسی و تسلط و دفع دشمن و امر پادشاه بر رعیت و سپاه انتظام نمی رسد مکر با طاعت و فرمان برداری رعیت و امتثال امر و نهی پادشاه فاذا ادت الرعية الى الوالي حقه وادى الوالي اليها حقها عز الحق بينهم وقامت مناهج الدين واعتدلت معالم العدل وجرت على اذلالها السنن فصلح بذلك الزمان وطمع في بقاء الدولة ويئست مطامع الاعداء واذا غلبت الرعية واليها او اجحف الوالي برعيته اختلفت هنالك الكلمة وظهرت معالم الجور وكثر الادغال في الدين وتركت محاج السنن فعمل بالهوى وعطلت الاحكام وكثرت علل النفوس فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظيم باطل فعل فهنالك تذل الابرار وتعز الاشرار وتعظم تبعات الله عند العباد یعنی پس وقتیکه ادا کند رعیت بسوی والی و پادشاه حق او را که اطاعت و فرمان برداری پادشاه باشد و ادا کند پادشاه بسوی رعیت حق او را که عدل و نصفت و دادرسی در باره رعیت باشد عزت می یابد و غلبه میکند حق در میان مردم و راست میکردد راههای دین و راست می ایستد علامتهای عدالت و جاری میشود بر راههای خود طریقهای مستحسنه دین پس بصلاح اید بسبب ان دوران و روزکار و طمع داشته میشود در بقاء و دوام دولت پادشاه و مایوس میکردد جایکاه طمع دشمنان و هر وقتی که غالب کردد و سرکشی کند رعیت بر پادشاه خود یا ظلم و زیادتی کند پادشاه بر رعیت خود مختلف میکردد در انوقت سخنان و رایها اشکار کردد علامتهای ظلم و ستم و بسیار کردد دغل و خیانتها در دین و واکذاشته شود جاده شریعت پس عمل کرده شود بهوا و خواهش نفسانیه و معطل و بیکار کردد حکمهای خدا و رسول صلی الله علیه و اله و بسیار کردد امراض نفسانیه حقد و حسد و بغض و کینه پس بحیثیتی بد نکند مردمان از جهت حق بزرکی که معطل و بیکار مانده است از احکام خدا و نه از برای باطل بزرکی که کرده شده از پیروی هوا پس در انوقت ذلیل و خار کردند نیکوکاران و صاحب عزت کردند مردم اشرار و بدکرداران و بزرک کردد عقوبتهای خدا نزد بندکان فعليكم بالتناصح في ذلك وحسن التعاون عليه فليس احد وان اشتد على رضا الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما الله اهله من الطاعة له ولكن من واجب حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم والتعاون على اقامة الحق بينهم وليس امرؤ وان عظمت في الحق منزلته وتقدمت في الدين فضيلته بفوق ان يعان على ما حمله الله من حقه ولا امرؤ وان صغرته النفوس واقتحمته العيون بدون ان يعين على ذلك او يعان عليه یعنی پس بر شما باد نصیحت کردن یکدیکر در ان حق واجب و نیک اعانت کردن یکدیکر بران پس نیست کسی و اکرچه شدت داشته باشد حرص او در رضا خدا و دراز باشد تلاش او در عمل کردن از برای خدا رساننده بکنه انچه را که خدای تعالی سزاوار است از طاعت و عبادت از برای او و لیکن از حقوق واجبه خدا بر بندکان نصیحت کردن است بمقدار طاقت ایشان و اعانت یکدیکر کردن است بر بپا داشتن حق و عدل در میان خودشان و نیست مردی اکرچه بزرک باشد در حق کذاری منزلت او و مقدم باشد در دین داری فضیلت او برتر از اینکه اعانت کرده شود بر چیزی که متحمل ساخته است خدای تعالی بر او از حق خود یعنی البته محتاج است بمعین و نیست مردی و اکرچه کوچک شمرده باشد او را نفسها و حقیر دیده باشد او را چشمها یعنی در نزد مردم کوچک باشد و در نظرها حقیر باشد پست از برای اینکه اعانت کند بر ان حق واجب یا اعانت کرده شود بر ان یعنی البته قادر است باعانت و استعانت فاجابه رجل من اصحابه بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه ويذكر سمعه وطاعته فقال عليه السلام ان من حق من عظم جلال الله في نفسه وجل موضعه

من قلبه أن يصغر عنده لعظم ذلك كلّ ما سواه وإنّ أحقّ من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف إحسانه إليه فإنّه لم تعظم نعمة
الله على أحد إلّا ازداد حقّ الله عليه عظماً وإنّ من أسخف حالات الولاة عند صالح الناس أن يظنّ بهم حبّ الفخر ويوضع أمرهم على
الكبر یعنی پس جواب داد او را مردی از اصحابش بسخن درازیکه در آن بسیار ستایش میکرد او را و ذکر میکرد در آن قبول کردن قول او و اطاعت
کردن مر او را پس گفت علیه السلام که بتحقیق از حق کسیکه بزرگست جلال و سلطنت خدا در نفس او و بلند است مرتبهٔ خدا در دل او یعنی
کرده جلالت خدا و عظمت خدا اینست که کوچک باشد در نزد او بتقریب بزرگی جلالت و عظمت هرچه غیر او است و بتحقیق که سزاوارتر
کسیکه باشد بمثل این حال کسیست که بزرگ باشد نعمت خدا برو و لطیف و نیکو باشد احسان و انعام خدا بسوی او پس بتحقیق که بزرگ
نمیگردد نعمت خدا بر کسی مگر اینکه زیاد میگردد بزرگ بودن حق خدا برو و بتحقیق که از بدترین حالات پادشاهان در نزد مردمان صاحب
سالم عقل اینست که گمان کرده شود در ایشان دوست داشتن افتخار بر مردمان و قرار داده شده باشد بنای امر ایشان بر تکبر و برتر جستن
بر مردمان وقد كرهت أن يكون جال في ظنّكم أنّي أحبّ الإطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك ولو كنت أحبّ أن يقال
ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو أحقّ به من العظمة والكبرياء وربّما استحلى الناس الثناء بعد البلاء فلا
تثنوا عليّ بجميل ثناء لإخراجي نفسي إلى الله وإليكم من التقيّة في حقوق لم أفرغ من أدائها وفرائض لا بدّ من إمضائها یعنی و
بتحقیق که کراهت داریم از اینکه جولان کند در گمان شما اینکه دوست میدارم مدح و شنیدن ستائش را و نیستم من بحمد الله تعالی
هم چنانکه مردم گمان میکنند و اگر بودم که دوست میداشتم اینکه گفته شود مدح و ثنا در بارهٔ من هر آینه ترک میکردم استماع ثنا را
از جهت پستی و تواضع از برای خدای سبحانه از برخوردن بچیزیکه خدا سزاوارتر است بآن از عظمت و کبریاء و بزرگی بسا است که شیرین
میدانند مردمان ستائش را بعد از فراغت از مبتلا شدن بطاعت پس ستائش مکنید بر من بستودن نیکو بسبب بیرون کردن
ابراز کردن من نفس خود را بسوی خدا و بسوی شما از جهت تقیه کردن از خدا و خلق در اداء حقوقیکه فارغ نگشته‌ام از اداء آنها و در
امضاء و اجرائیکه ناچار است مرا از امضا و اجراء آن از عبادات خدا و هدایت خلق فلا تكلّموني بما تكلّم به الجبابرة ولا تتحفّظوا
منّي بما يتحفّظ به عند أهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنّوا بي استثقالاً في حقّ قيل لي ولا التماس إعظام
لنفسي فإنّه من استثقل الحقّ أن يقال له أو العدل أن يعرض عليه كان العمل بهما أثقل عليه فلا تكفّوا عن مقالة بحقّ أو
مشورة بعدل یعنی پس سخن مگوئید با من بسخنانیکه تکلم کردند بآن سلاطین جبار ستمکار و نگاه مدارید خود را از
با من بآنچه نگاه میدارند او را در نزد ارباب سطوت و غضب و پادشاهان با حدت و اختلاط و آمیزش مکنید با من بچاپلوسی و مدارات و
نفاق و گمان مکنید در من گران آمدن مرا در حقیکه گفته شود از برای من و نه التماس و استدعا کردن من بزرگ شمردن نفس
مرا پس بتحقیق که کسیکه گران دارد حق را از اینکه گفته شود از برای او یا عدل را از اینکه اظهار شود برو باشد عمل کردن بحق و بعدل
گرانتر برو پس بازمدارید خود را از گفتگوی حق یا از مشورت کردن بعدل با من فإنّي لست في نفسي بفوق أن أخطئ ولا
آمن ذلك من فعلي إلّا أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك به منّي فإنّما أنا وأنتم عبيد مملوكون لربّ لا ربّ غيره يملك منّا
ما لا نملك من أنفسنا وأخرجنا ممّا كنّا فيه إلى ما صلحنا عليه فأبدلنا بعد الضلالة بالهدى وأعطانا البصيرة بعد العمى
یعنی پس بتحقیق که من نیستم در پیش نفسم برتر از اینکه بخطا انداخته شوم و امن نیستم خطا را از کردار من مگر اینکه کفایت کند خدا از نفس من
من چیزیرا که مالک تر است بآن چیز از من پس من معصوم باشم از جانب خدا پس نیستم من و شما مگر بندگان مملوک از برای پروردگاری بجز او
مالک است از ما چیزیرا که مالک نیستیم ما از نفسهای ما و بیرون آورده است ما را از چیزیکه بوده‌ایم در او از جهل بسوی چیزیکه صالح
بودیم بر آن یعنی چیزیکه صلاح ما بود در علم پس تبدیل کرد ما را بعد از گمراهی براه یافتن و عطا کرد بما بینائی را بعد از کوری بسبب بعثت
رسول خدا و اظهار نور نبوت **ومن كلام له عليه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است اللّهمّ إنّي
أستعديك على قريش فإنّهم قد قطعوا رحمي وأكفؤوا إنائي وأجمعوا على منازعتي حقّاً كنت أولى به من غيري وقالوا ألا إنّ في الحقّ
أن تأخذه وفي الحقّ أن تمنعه فاصبر مغموماً أو مت متأسّفاً فنظرت فإذا ليس لي رافد ولا ذابّ ولا مساعد إلّا أهل بيتي فضننت
بهم عن المنيّة فأغضيت على القذى وجرعت ريقي على الشجى وصبرت من كظم الغيظ على أمرّ من العلقم وآلم للقلب من حزّ الشفار یعنی
بار خدایا طلب انتقام میکنم از تو بر طائفهٔ قریش پس بتحقیق که بریدند ایشان قرابت و خویشی مرا با پیغمبر و سرنگون کردند کوزه

خلافت مرا و اجماع کردند بر منازعه و خصومت من در حقیکه بودم سزاوارتر بآن از غیر من و گفتند آگاه باش که بتحقیق که حق است اینکه تو
بگیری حق خلافت را نظر بشایستگی و قرابت و نص و حق است اینکه ممنوع باشی از آن بسبب اجماع جمعی پس صبر پیشه کن در حالتیکه اندوهگین
باشی یا بمیری در حالتیکه متأسف و متحسر باشی پس نگاه کردم پس نمانی بود که نبود از برای من معینی و نه دفع کننده دشمنی و نه معاونی
مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم بایشان از مرگ را پس برهم گذاشتم چشم را بر ریزش خار و خاشاک و نوشیدم آب دهنم را بر سوزش درد و
صبر کردم از برای فرو نشاندن خشم بر چیزی تلختر از تلخی درخت علقم و دردرساننده‌تر مر دل را از بریدن سفرها و کاردها مانند
شد این کلام بتقریب خلاف روایت **ومنه في ذكر السائرين إلى البصرة لحربه عليه السلام** یعنی بعضی از کلام
است در ذکر روندگان بسوی بصره از جنگ امیر المؤمنین علیه السلام فقدموا على عمّالي وخزّان مال المسلمين الّذي في يدي وعلى
أهل مصر كلّهم في طاعتي وعلى بيعتي فشتّتوا كلمتهم وأفسدوا عليّ جماعتهم ووثبوا على شيعتي فقتلوا طائفة منهم غدراً
وطائفة عضّوا على أسيافهم فضاربوا بها حتّى لقوا الله صادقين یعنی پس وارد شدند سپاه جمل بر حکام من و خزانه داران
مال مسلمانان آنچنانیکه در تصرف من است و بر اهل ولایت بصره که تمام ایشان در طاعت من باشند و بر بیعت من باشند پس پراکنده
گردانیدند گفتار ایشان را و فاسد گردانیدند بر من اجتماع و بر جستند بر شیعیان من پس کشتند جماعتی را بحیله و مکر و طائفه دیگر دندان
گزیدند و ملازم شدند بر شمشیرهای خود پس قتال کردند با آنها تا اینکه ملاقات کردند خدا را در حالتیکه راستگو و صادق بودند **ومن
كلام له عليه السلام** لمّا مرّ بطلحة وعبد الرحمن بن عتّاب بن أسيد وهما قتيلان يوم الجمل یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در
وقتیکه گذشت بطلحه و عبد الرحمن پسر عتاب پسر اسید حال آنکه ایشان دو نفر کشته شده بودند در روز جنگ جمل لقد أصبح أبو محمّد بهذا
المكان غريباً أما والله لقد كنت أكره أن تكون قريش قتلى تحت بطون الكواكب أدركت وتري من بني عبد مناف وأفلتتني أعيان بني
جمح لقد أتلعوا أعناقهم إلى أمر لم يكونوا أهله فوقصوا دونه یعنی بتحقیق که داخل صبح کرد ابو محمد که طلحه باشد در این مکان در حالتیکه
غریب است آگاه باش که سوگند بخدا که هر آینه بودم من که راضی نبودم اینکه طائفهٔ قریش کشته گان باشند در زیر شکمهای ستارگان در
زیر سقف نمره باشند دریافتم صاحب جنایت خود را از جانب پسران عبد مناف و رمیدند از من بزرگان طائفه جمح بتحقیق که برافراشته
بودند گردنهای خود را بسوی امریکه نبودند سزاوار آن پس شکسته شد گردنهای ایشان در نزد آن کار **ومن كلام له عليه السلام**
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وصف پیغمبر صلّی الله علیه و آله قد أحيا عقله وأمات نفسه حتّى دقّ جليله ولطف
غليظه وبرق له لامع كثير البرق فأبان له الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الأبواب إلى باب السلامة ودار الإقامة وثبتت
رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الأمن والراحة بما استعمل قلبه وأرضى ربّه یعنی بتحقیق که زنده گردانید نفس انسانیه خود را
بتکمیل قوهٔ علمیه و عملیه و تحصیل معارف حقه و ملکات جمیله و میراند نفس حیوانیه خود را بریاضات و مجاهدات علمیه و عملیه و ازاله
علاقه هوا و نفسیه شهویه و غضبیه و استسلام و انقیادش از برای نفس انسانیه بطوریکه اثری از او باقی نماند تا اینکه باریک و ضعیف
شد بدن و قوای قویه بزرگ او و نحیف شد بدنش و ضعیف شد خواهشش مر دنیوی را و تا اینکه لطیف و مجرد گردید مادهٔ غلیظ
او یعنی احساس صور خیالیه مادیهٔ غلیظه و خطورات قلبیه او مبدل شد بادراک معانی قلبیه عقلیهٔ مجردهٔ لطیفه و افاضهٔ فیوضات رحمانیه و
درخشید و تابید از برای او درخشنده روح القدس بسیار تابنده یعنی اتصال یافت با عقل فعال باتصالات بسیار پس ظاهر ساخت
آن لامع درخشنده از برای او راه وصول بمعرفت حق و اتصال بوجود مطلق را و روشن ساخت او را براه توفیقات معارف و تحقیقات حقایق
و رسانیدند بشدت او را ابواب صفات ابواب جاهای الهیه تا بباب سلامت کنه عبودیه محبه و ربوبیه محبوبه سرای درنگ و اقامت قاب
قوسین او ادنی و ثابت گردید و قرار گرفت دو پای صدق و عرفان قلب نفس او بسبب اطمینان و سکون روح حیوانیه او از شهوت و غضب
در مقام امن قاب قوسین اول وجود مقید و عقل اول و راحت او ادنا وجود مطلق نفس رحمانی بسبب بکار داشتن قلبش در کسب مکارم
اخلاق و راضی ساختن پروردگارش در تحصیل معارف حقائق **ومن كلام له عليه السلام** يحثّ فيه أصحابه على الجهاد یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است که تحریص میکرد در آن اصحاب خود را بر جهاد کردن والله مستأديكم شكره ومورّثكم أمره وممهلكم في مضمار
محدود لتتنازعوا سبقه فشدّوا عقد المآزر واطووا فضول الخواصر لا تجتمع عزيمة ووليمة ما أنقض النوم لعزائم اليوم و
أمحى الظلم لتذاكير الهمم یعنی خدای تعالی طلب کننده است از شما شکر نعمت خود را و میراث دهنده و باقی گذارنده است بشما

امرش و سلطنت را و مهلت دهنده است شما را در مدت سوفان کیری و ریاضت کشیدن که مدت دولت شما باشد تا منازعه کنید با هم
در بودن کرزکان سلطنت و پس محکم به بندید کمرهای بند زیر جامهای جد و جهد را و به پیچید پر هم زیادتی تهیکاهها را یعنی کمر خود را
باشید جمع می شود با هم ارادهٔ عروسی و ضیافت بعد از عروسی چه بسیار شکننده است خوابیدن شب عزمها و ارادهها جازم شده را
و چه بسیار محو کننده است شبهای تاریک بیاد داشتن اهتمام کارها را یعنی لذت و راحت دولت و سلطنت بدون زحمت کوشش و تلاش
میسر نیست و غفلت ارادهها را در آن شکننده و محو کننده عزم تحصیل آن است **ومن کلام له علیه السلام** قاله بعد تلاوته الهیکم
التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت آن کلام را بعد از خواندن او سوره الهیکم التکاثر حتی زرتم
المقابر را یعنی بلهو انداخت و رو گردان ساخت شما را از طاعت خدا بسیار شدن اموال و اولاد و احفاد و تفاخر بآنها تا اینکه زیارت کردید
قبرها را یعنی تا اینکه دریافت شما را مرگ بر آن حالت یا له مراما ما ابعده و زورا ما اغفله و خطرا ما افظعه لقد استخلوا منهم ای مذکر
و تناوشوهم من مکان بعید افبمصارع ابائهم یفخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون یرتجعون منهم اجسادا خوت و حرکات سکنت
یعنی ندا میکنم تعجب را از برای فخر کننده به بسیاری عشیره و کم مراو را مطلبی است چه بسیار دور از عقل و زیارت کردن قبور نیست
چه بسیار غافل از مرگ و کار بزرگیست چه بسیار فظیع و شنیع بتحقیق که ایشان خالی انستند از خود چه بسیار یاد آورنده مرگ را و
حال آنکه رسیده اند بایشان از مکان دوری آیا بمکانهای کشته شدن پدران خود فخر میکنند یا بشما کردن هلاک شدکان فخر و
اظهار بسیاری میکنند طلب برکشتن میکنند از ایشان جسدهای اکر او فتاده اند بزمین و حرکاتی را که آسوده شده اند از آن
و لان یکونوا عبرا احق من ان یکونوا مفتخرا و لان یهبطوا بهم جناب ذلة احجی من ان یقوموا بهم مقام عزة لقد نظروا الیهم
بابصار العشوة و ضربوا منهم فی غمرة جهالة و لو استنطقوا عنهم عرصات تلک الدیار الخاویة و الربوع الخالیة لقالت
ذهبوا فی الارض ضلالا و ذهبتم فی اعقابهم جهالا یعنی و هر اینه اینکه باشند آن پدران کشته شده محل عبرت شما سزاوارتر است از
اینکه باشند محل افتخار ایشان و هر اینه اینکه باشند فرو نشینند بسبب ایشان در ناحیه حقارت و خواری خردمندانه تر است از اینکه بر
خیزند بسبب ایشان در مقام عزت و اعتبار هر اینه بتحقیق نگاه کردند بسوی ایشان بدیدهای معیوب کم روشنائی و سفر کردند از
ایشان در شدت و سختی نادانی و اکر طلب کنند بیان حال ایشان را از فضاهای سراهای سقف فتاده و منزلهای خالی از سکان
ایشان هر اینه بزبان حال کویند که رفتند ایشان در زیر زمین کمراهان بوده و میروید شما در عقب ایشان نادان بوده تطؤن فی
هاماتهم و تستثبتون فی اجسادهم و ترتعون فیما لفظوا و تسکنون فیما خربوا و انما الایام بینهم و بینکم بواک و نوائح علیکم
اولئکم سلف غایتکم و فراط مناهلکم الذین کانت لهم مقاوم العز و حلبات الفخر ملوکا و سوقا سلکوا فی بطون البرزخ
سبیلا سلطت الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم و شربت من دمائهم فاصبحوا فی فجوات قبورهم جمادا لا ینمون و ضمارا
لا یوجدون لا یفزعهم ورود الاهوال و لا یحزنهم تنکر الاحوال و لا یحفلون بالرواجف و لا یاذنون للقواصف
غیبا لا ینتظرون و شهودا لا یحضرون یعنی کام میکذارید در کاسهای سر ایشان و راست میایستید در جسدهای خاک
شده ایشان و چرا میکنید در جائیکه آنها انداختند و ساکن میشوید در جائیکه آنها خراب کردند و نیست روزها
میانه ایشان و میان شما مگر کریه کنندکان نوحه کنندکان بر مرک شما آنجماعت مردکان پیش رفتکان پایان کار شما اند و پیش روندکان
منزلکاه شما اند آنکسانیکه بود از برای ایشان قائمها و پایهای عزت و اعتبار و دستهای فخر و افتخار در حالتیکه پادشاهان و رعایا بودند
راه رفتند در شکمهای قبور عالم برزخ و مسلط کردانیده شد زمین را بر ایشان در آن برزخ پس خورد زمین از کوشتهای ایشان و
آشامید از خونهای ایشان پس صبح کردند در شکافهای قبرهای خود در حالتیکه جمادی بودند که نمو نمیکردند و غائبی بودند که یافته نمی
شدند نمیترسانید ایشان را وارد شدن خوفهای دنیا و غمگین نمیساخت ایشان را ناخوشی و بدی حالهای دنیا و باک ندارند از زمین لرزشهای
دنیا و کوش نمیکیرند آوازهای شدیده دنیا را غائبانی باشند که انتظار کشیده نمیشوند و حاضرانی باشند که حاضر نمیشوند در دنیا
و انما کانوا جمیعا فتشتتوا و الافا فافترقوا و ما عن طول عهدهم و لا بعد محلهم عمیت اخبارهم و صمت دیارهم و لکنهم سقوا کاسا
بدلتهم بالنطق خرسا و بالسمع صمما و بالحرکات سکونا فکانهم فی ارتجال الصفة صرعی سبات جیران لا یتانسون و احباء لا
یتزاورون بلیت بینهم عری التعارف و انقطعت منهم اسباب الاخاء فکلهم وحید و هم جمیع و بجانب الهجر و هم اخلاء

لا یتعارفون للیل صباحا و لنهار مساء ای الجدیدین ظعنوا فیه کان علیهم سرمدا یعنی نبودند ایشان مگر مجتمع با یکدیگر پس پراکنده
شدند و با الفت هم بودند پس جدا کردیدند نیست از درازی روزکار ایشان و نه از دوری منزل ایشان اینکه کور و مجهول است خبرهای ایشان
کنک است و شنیده نمیشود آوازه دیار ایشان و لیکن آشامانیدند بایشان جام مرکی را که تبدیل کرد کویائی را بکنکی و شنوائی را بکری و حرکت
بسکون پس کویا که ایشان در ابتدا حال بدون سنعه دو هیا بودند و افتادکان در بیهوشی خواب همسایکانی باشند که انس با هم ندارند و
دوستانی باشند که زیارت یکدیگر نمیکنند مندرس باشد در میان ایشان حلقهای تعارف و شناسائی و بریده شد از ایشان سببهای
برادری و مهربانی پس همه ایشان تنها باشند و حال آنکه در نزدیک جا اند و مایل هجران و دوری اند و حال آنکه دوستانند نمی شناسند از برای
روزی را و از برای روز شبی را هر یک از شب و روز را که در آن رحلت کنند باشد بر ایشان همیشه شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما خافوا
و راوا من ایاتها اعظم مما قدروا فکلا الغایتین مدت لهم الی مباءة فاتت مبالغ الخوف و الرجاء فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة
ما شاهدوا و ما عاینوا و لئن عمیت اثارهم و انقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر و سمعت عنهم اذان العقول و تکلموا
من غیر جهات النطق فقالوا کلحت الوجوه النواضر و خوت الاجساد النواعم و لبسنا اهدام البلی و تکاءدنا ضیق المضجع و توارثنا
الوحشة و تهکمت علینا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا و تنکرت معارف صورنا و طالت فی مساکن الوحشة
اقامتنا و لم نجد من کرب فرجا و لا من ضیق متسعا یعنی بچشم دیدند از هولناکیهای سرای آخرت ایشان شدیدتر از آنچه که میترسیدند
بودند و دیدند از علامات آخرت بزرکتر از آنچه که تصور و اندازه کرده بودند پس هر یک از دو مقصد و غرض شقاوت و سعادت کشیده
شد از برای ایشان تا بمنزلکاه دوزخ و بهشت پس رسید آن منزلکاه بغایات و نهایتهای خوف خائف و رجاء راجی پس اکر بودند که کویا شوند بآن
هر اینه سست و ضعیف میشدند در صفت آنچه که مشاهده کردند و بچشم دیدند و اکر چه کور شده و دیده نشده است علامات
ایشان و منقطع است خبرهای ایشان هر اینه بتحقیق که مراجعت کرده در ایشان دیدهای عبرتها و شنید از احوال ایشان کوشهای
عقلها و سخن کفتند ایشان بزبان حال از غیر راه کفتار زبان پس کفتند که عبوس و زشت کشتند صورتهای با رونق و رونق بخاک
افتادند بدنهای نرم و نازک و پوشیدیم ما جامههای پاره کهنه و بمشقت انداخت ما را تنکی خوابکاه و بارث بردیم وحشت را از
یکدیکر و منهدم کشت بر ما منزلهای خاموش تو بر پس محو کشت نیکوئیهای بدنهای ما و ناپدید کشت خوش آیندکی صورتهای ما
و دراز کشید در منزلهای وحشتناک درنک ما و نیافتیم از برای شدت فرجی و از برای تنکی وسعتی فلو مثلتهم بعقلک او کشف عنهم
محجوب الغطاء لک و قد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستکت و اکتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت و تقطعت الالسنة فی افواههم
بعد ذلاقتها و همدت القلوب فی صدورهم بعد یقظتها و عاث فی کل جارحة منهم جدید بلی سمجها و سهل طرق الافة الیها
مستسلمات فلا اید تدفع و لا قلوب تجزع لرایت اشجان قلوب و اقذاء عیون لهم من کل فظاعة صفة حال لا تنتقل و غمرة لا
تنجلی یعنی اکر مثل و مصور سازی تو احوال ایشان را در ذهن تو یا برداشته شود پوشش پرده از برای تو و حال آنکه رسوخ کرده
باشد و فرو رفته باشد در کوشهای ایشان حشرات زمین از مور و مار پس کر کشته باشند و سرمه کشیده باشند چشمهای ایشان
بخاک پس فرو رفته باشند در استخوان سر و پاره پاره کشته باشد زبانها در دهنهای ایشان بعد از تیزی و بلاغت آنها و فرو مرده باشد
دلها در سینههای ایشان بعد بیدار بودن آنها و فساد کرده باشد در هر عضوی از ایشان کهنکی تازه و پوسیدکی که زشت کردانیده
باشد آنها را و آسان کرده باشد راه آفت را بسوی آنها در حالتیکه ایشان باشند کردن نهندکان از برای آفت و بلاها پس نباشد
دستهای یاوری که دفع کنند آنها را و نه دلهای سوخته که جزع کنند در آن هر اینه بعد از آن تصویر و کشف حجاب خواهی دید اندوههای
دردهای دلهای بسیار را و خونابه چکیدن چشمها بعیشها را که باشد از برای ایشان از جهت هر شناعت و رسوائی صفت حالتیکه منتقل
نشود و شدت و سختی که دفع و بر طرف نکردد و کم اکلت الارض من عزیز جسد و انیق لون کان فی الدنیا غذی ترف
و ربیب شرف یتعلل بالسرور فی ساعة حزنه و یفزع الی السلوة ان مصیبة نزلت به ضنا بغضارة عیشه و شحاحة بلهوه
و لعبه فبینا هو یضحک الی الدنیا و تضحک الیه فی ظل عیش غفول اذ وطئ الدهر به حسکه و نقضت الایام قواه و نظرت
الیه الحتوف من کثب فخالطه بث لا یعرفه و نجی هم ما کان یجده یعنی و چه بسیار خورد زمین از بدن تازه از جسدها و بدن
خوشاینده را که بود در دنیا پرورده نعمت و پرورش شده عزت در حالتیکه تعلل مینمود بشادی در وقت اندوه و پناه

برد خوشوقتی اگر مصیبتی نازل میشد با و از جهت بخل ورزیدن و تلف نکردن خوش گذرانی خود و لئیم بودن و از دست ندادن شغل اهل طرب
خود یعنی از جهت شدت اشتغال بعیش و طرب لتفاتی نداشت باندوه و مصیبت پس در اثنائی که او خنده میکرد دنیا از فراهم ساختن اسباب
طرب بسوی و در حالتیکه برقرار در ارامگاه خوش گذرانی غافل از اخرت بود رسید زمانیکه لگدکوب کرد او را دنیا بکه بخار و خاشاک
خود و شکست روزگار نوکهای او را و نگاه کرد بسوی او مرگ از نزدیکی پس همیخت با و حزن و اندوه میکه نمیشناخت او را و هم از غصه که نمی
او را و تولد فیه فترات علل انس ما کان بصحته ففزع الی ما کان عوّده الاطباء من تسکین الحارّ بالقارّ و تحریک البارد بالحارّ
فلم یطفئ ببارد الا ثوّر حرارة ولا حرّک بحارّ الا هیّج برودة ولا اعتدل بممازج لتلک الطبایع الا امدّ منها کل ذات داء حتی
فتر معلّله و ذهل ممرّضه و تعایا اهله بصفة دائه و خرسوا عن جواب السائلین عنه و تنازعوا دونه شجیّ خبر یکتمونه فقائل
هو لما به و ممنّ لهم ایاب عافیته و مصبّر لهم علی فقده یذکّرهم اسی الماضین من قبله فبینا هو کذلک علی جناح من فراق الدنیا
و ترک الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فتحیّرت نوافذ فطنته و یبست رطوبة لسانه فکم من مهمّ من جوابه عرفه فعیّ عن
ردّه و دعاء مؤلم لقلبه سمعه فتصامّ عنه من کبیر کان یعظّمه او صغیر کان یرحمه و انّ للموت لغمرات هی افظع من ان تستغرق
بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا یعنی و متولد و حادث گردید در او سببهای مرضها در حالت مانوس بودن او بصحت
خود پس پناه برد بسوی چیزیکه عادت داده بودند او را طبیبان در فرو نشاندن صفرای حاره بدواهای بارد و حرکت دادن
و کم کردن بلغم بارد بدواهای حار پس فرو ننشاند باستعمال دوای بارد مگر هیجان و شدت حرارت را و حرکت نداد بدوای حار
مگر شوران و زیادتی برودت را و معتدل نگردانید بسبب ممزوج و مخلوط کردن مر آن طبیعتهای حاره و بارده را مگر اینکه امداد کرد
کرد از جهت انطباع هر عضو صاحب درد را تا اینکه سست و ضعیف گردید طبیب دفع کننده مرضهای او و غافل گردید و فراموش کرد
او را پرستار مرض او و خسته و درمانده گردیدند اهل و عیال او در چگونگی درد او و لال گردیدند از جواب پرسندگان احوال او
اختلاف کردند در نزد او در خبریکه میپوشانیدند از اهل و پس بود کسیکه میگفت که او است از برای چیزیکه با او است
از مقدرات خدا و بود کسیکه آرزو میانداخت مر اهلش را برجوع کردن صحت او و بود کسیکه تسلیه میداد مر ایشان را بر مرگش در
حالتیکه بیاد ایشان می آورد پیروی کردن گذشتگان پیش از او را پس در اثنائیکه او هم چنان بر شرف مفارقت دنیا و واگذاشتن
دوستان بود رسید زمانیکه ظاهر گشت از برای او عارضه از غصه‌ها او پس حیران گشت زیرکیهای نافذه او و خشک گشت تری
زبان او پس چه بسیار از مهم کننده در جواب گفتنش بود که شناخت او را پس عاجز گشت از جواب گفتن او و چه بسیار از ندا کردن درد
رساننده مر دل او بود که شنید او را پس کر گشت از جواب آن بودن ندا از بزرگی که بود تعظیم میکرد او را مانند پدر یا کوچکی که
مهربانی میکرد با او مانند اولاد و بتحقیق که از برای مرگ هر آینه سختیها است که اصعب و دشوارترند از اینکه فرو گرفته شوند بوصف کردن
و بیان کردن یا اینکه راست آید شرح آن بر عقلهای اهل دنیا **و من کلام له علیه السلام** عند تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن آیه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی باشند مردانی که مشغول
نگرداند و دور گرداند ایشان را معامله و نه خرید و فروختی از ذکر خدای تعالی انّ الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به
بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة و ما برح لله عزّت آلاؤه فی البرهة بعد البرهة و فی
ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلّمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع و الابصار و الافئدة یذکّرون
بایام الله و یخوّفون مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشّروه بالنجاة و من اخذ یمینا و شمالا ذمّوا
الیه الطریق و حذّروه من الهلکة و کانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات و ادلة تلک الشبهات یعنی بتحقیقکه خدای منزه از نقص گردانید
بنده است یاد کردن او را بتسبیح و تمجید و تحمید زبانی و قلبی صیقل از برای دلها که پاک میگرداند دلها را از زنگ میل بما سوای خدا
در حالتیکه میشنوند و میبینند دلها بسبب ذکر او امر و نواهی او را بعد از سنگینی گوش و بی بینائی میشناسند بسبب ذکر او دانا نا
و افعال او بعد از کوری و مطیع میگردند بسبب ذکر انبیاء و اوصیاء را بعد از معانده و نافرمانی و همیشه از برای خدائیکه بزرگست
نعمتهای او در پاره از زمان بعد از پاره دیگر از زمان و در اوقات دیر فرستادن رسل بندگانی باشند که راز و نجوی گوید با ایشان
در پرده دل ایشان و سخن گوید با ایشان در باطن عقلهای ایشان بالقاء معارف و الهام حقایق پس برافروزند چراغ هدایت بنور

آگاهی در گوشها و چشمها و دلها از قبول کردن پند و عبرت گرفتن باثار و روایات و تفکر کردن در آفاق و انفس بیاد مردم میاورند روزگار
انعام و انتقام خدا به بندگان پیشین را و میترسانند مردم را از بشناسانیدن مقام و مرتبه سلطنت و باشند آن عباد در منزله و مشابه
راه نمایندگان در بیابانها کسیکه بگیرد وسط راه را ستایش کنند از روی شفقت بسوی او راه و روش او را و مژده دهند او را برستگاری
بمقصود و کسیکه بگیرد جانب راست و چپ کج راه او مذمت کنند از روی رافت بسوی او راه و روش او را و ترسانند او را از هلاکت و بوسیله
بمطلوب باشند با چنان و صفا چراغهای آن تاریکیها و راه نمایندگان آن شبهها و کراهیها و انّ للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا
بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین و یأمرون بالقسط
و یأتمرون به و ینهون عن المنکر و یتناهون عنه فکأنما قطعوا الدنیا الی الآخرة و هم فیها فشاهدوا ما وراء ذلک فکأنما اطّلعوا
غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه و حقّقت القیامة علیهم عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کأنهم یرون ما لا
یری الناس و یسمعون ما لا یسمعون و بتحقیق که از برای ذکر خدا اهلی باشد که برداشته‌اند او را بعوض متاع و لذت دنیا پس
مشغول نمیگرداند ایشان را اکتساب منفعتی و نه خرید و فروشی از ذکر خدا میبرند و میگذرانند بمصاحبت ذکر اوقات زندگانی دنیا را
و آواز میدهند بسخنان باز دارنده از محرمات خدا در گوشهای غافلان از ذکر خدا و امر میکنند بعدل و فرمان میبرند بعدل و نهی
کنند از ناشایست و باز میایستند از ناشایست پس گویا که قطع کرده‌اند و گذرانیده‌اند مدت گذران دنیا را با آخرت و حال آنکه باشند
در دنیا پس دیده‌اند پشت سر دنیا را پس گویا که مطلع گشته‌اند بر احوال پنهان اهل برزخ که عالم بعد از مرگ تا روز حشر باشد در مدت
درازی مکث در آن و محقق و ثابت ساخته است قیامت بر ایشان وعده‌های خود را پس برمیدارند پرده احوال اهل برزخ و قیامت را از برای
اهل دنیا و وصف و بیان میکنند از برای ایشان گویا که می بینند چیزی را که نمی بینند مردمان و میشنوند چیزی را که نمیشنوند ایشان فلو
مثّلتهم لعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة و قد نشروا دواوین اعمالهم و فرغوا لمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة
و کبیرة امروا بها فقصّروا عنها او نهوا عنها ففرّطوا فیها و حمّلوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها
فنشجوا نشیجا و تجاوبوا نحیبا یعجّون الی ربهم من مقام ندم و اعتراف لرأیت اعلام هدی و مصابیح دجی قد حفّت بهم
الملائکة و تنزّلت علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب السماء و اعدّت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطّلع الله علیهم
فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم یعنی پس اگر مثل و مصور سازی تو حال محاسبه نفسهای ایشان را از برای عقل تو و عقل تو بجا
دارد صورت احوال محاسبه ایشان را در مقامهای پسندیده ایشان در مجلسهای شایسته ایشان بترتیب صفات پسندیده و
اخلاق شایسته ایشان و حال اینکه گشوده باشند دفترهای اعمال خود را یعنی در نظر آورده باشند کردهای خود را و اراده کرده
باشند و شوق کرده باشند پیش نفس خود از برای محاسبه نفسهای خود بر هر فعلی از افعال صغیره و کبیره که مامور شده باشند آن
پس کوتاهی کرده باشند در ادای آن یا اینکه نهی کرده شده باشند از آن پس مسامحه کرده باشند در باز داشتن خود از آن و بار کرده باشند
گرانی گناهان خود را بر پشتهای خود شان پس ضعیف و ناتوان باشند از بلند کردن و برداشتن آن پس گریه کنند با آواز بلند گریستنی
با غصه و در مقام جواب محاسبه خود گرا برایند از روی گریه و زاری و فریاد و ناله برآرند بسوی پروردگار خود در مقام پشیمانی و توبه و
اقرار کردن بتقصیر و گناه هر آینه دیده باشی ایشان را در حالت مانند نشانهای راه نما و چراغهای تاریکی نورانی و درخشنده که
بتحقیق بگرد ایشان در آمده باشند فرشتگان و فرود آمده باشند بر ایشان آرام و قرار و گشوده شده باشد از برای ایشان
درهای رحمت آسمان و مهیا شده باشد از برای ایشان نشستنگاههای کرامت و شرافت و احسان در مقامیکه مطلع گردانیده باشد
خدای تعالی بر ایشان بودن در آن مقام را پس خوشنود باشد خدا از عمل و تلاش ایشان و پسندیده کرده باشد جایگاه ایشان را بسبب
قبول توبه و انابه ایشان یتنسّمون بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الی فضله و اساری ذلّة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم و
طول البکاء عیونهم لکل باب رغبة الی الله منهم ید قارعة یسألون من لا تضیق لدیه المنادح و لا یخیب علیه الراغبون فحاسب
نفسک لنفسک فانّ غیرها من الانفس لها حسیب غیرک یعنی در حالتیکه استشمام میکنند وزیدن نسیم راحت عفو و گذشت
از نقصان خود را بسبب دعا کردن بدرگاه او و استدعا استعداد افاضه خیر و کمال او باشند ایشان گروهای احتیاج داشتن
بسوی فضل و کرم او و اسیرهای مذلت و خواری مر بزرگواری و عزت او و زخم ساخته است درازی مدت اندوه دلهای ایشان او را دو

زمان کریه چشمهای ایشانرا از برای هر دو دار و رغبت کردن بسوی طاعت خدا از برای ایشان دست کوبنده و استعداد جوینده هست که میکوبند
در جود جواد را و میجویند بهره محبت و داد را سؤال میکنند کسی را که تنگ نیست در نزد جود او وسعت کامهای کرم و جود و نومید نمی‌شوند
نمیگردند بر درگاه نوال او رواورندگان بجود کامل و جود پس محاسب باش نفس ترا از جهة اعمال النفس تو پس بتحقیق که از برای غیر نفس تو
از نفسها محاسبی هست سریع الحساب غیر از تو یعنی حساب نفس تو و ظلم و عدوان نفس تو باید پاک باشد که از برای حساب کشیدن ظلم و
عدوان غیر تو بر تو محاسب سریع الحسابی هست که خواهد بمحاسبه اش رسید و انتقامش را کشید **ومن کلام له علیه السلام**
عند تلاوته یا ایها الانسان ما غرك بربك الکریم یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن یا ایها الانسان ما غرك
بربك الکریم یعنی ای انسان چه چیز مغرور ساخته است و فریب داده است ترا بمخالفت کردن و اطاعت نکردن پروردگار رحیم صاحب کرم تو یعنی
آنچه را که عطا کرده است بتو از نعمتها بمحض جود و کرم ذاتی او است نه از روی استحقاق و استیجاب تو که تا بآن مغرور باشی ادحض
مسئول حجة و اقطع مغتر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه یا ایها الانسان ما غرك بربك و ما جرأك علی ذنبك و ما انسك
بهلكة نفسك اما من دائك بلول ام لیس من نومتك یقظة اما ترحم من نفسك ما ترحم من غیرها فلربما تری الضاحي لحر الشمس
فتظله او تری المبتلی بالم یمض جسده فتبکی رحمة له فما صبرك علی دائك و جلدك علی مصائبك و عزاك عن البكاء علی نفسك
وهي اعز الانفس علیك و کیف لا یوقظك خوف بیات نقمة و قد تورطت بمعاصیه مدارج سطواته فتداو من داء الفترة في
قلبك بعزیمة و من کری الغفلة في ناظرك بیقظة و کن لله مطیعا و بذكره آنسا یعنی انسان در وقت سؤال کردن پروردگار
او را و بقول خود ما غرك بربك باطل ترین مسئولست از روی حجت و برهان و منقطع گشته ترین فریفته شده است از روی علت و معذرت
و هر آینه اتیان کننده شدید و عظیم است بنفس خود از روی جهالت ای انسان چه چیز جری و دلیر گردانید ترا بر گناه کردن تو و چه چیز
فریب داد ترا بنافرمانی پروردگار تو و چه چیز انس داد ترا باهلاکت نفس تو آیا نیست از برای درد تو صحت یافتنی یا نیست از برای خواب
تو بیدار شدنی آیا رحم نمیکنی بر نفس تو آنقدر یکه رحم میکنی بغیر نفس تو چه بسیار است که می بینی آفتاب نشسته را در وقت گرمی
آفتاب پس بسایه میبری او را یا می بینی گرفتار بمرضی که اذیت رساننده باشد الم مرض بدن او را پس گریه میکنی از روی دلسوزی باو پس
چه چیز صبر و طاقت داد ترا بر درد تو و قوی گردانید ترا بر مصیبتهای تو و شکیبائی داد از گریه کردن بر روح تو و حال آنکه روح
تو عزیز ترین روحهاست بر تو و چگونه بیدار نمیگرداند ترا ترس شب در آمدن خشم خدائی و حال اینکه افتاده بسبب معصیتهای
او در ورطه پایهای قهرها و غضبهای او پس مداوا کن از درد سستی و ضعف ثابت در دل ترا بعزم و جد عقل تو و از خواب غفلت
در دیده ترا به بیداری قلب تو و باش مطیع و فرمان بردار از برای خدا و انس گیرنده باذکر خدا **وتمثل في حال تولیك عنه اقباله**
علیك یدعوك الی عفوه و یتغمدك بفضله و انت متول عنه الی غیره فتعالی من قوي ما اکرمه و تواضعت من ضعیف ما
اجرأك علی معصیته و انت في کنف ستره مقیم و في سعة فضله متقلب فلم یمنعك فضله و لم یهتك عنك ستره بل لم تخل
من لطفه طرفة عین في نعمة یحدثها لك او سیئة یسترها علیك او بلیة یصرفها عنك فما ظنك به لو اطعته یعنی متمثل و
مصور گردان در ذهن تو در حالت رو گردان شدن از خدا و رو آوردن او را بر تو که میخواند ترا بعفو و گذشت خود از تقصیرات تو
و میپوشاند قبائح ترا بفضل و کرم خود و حال آنکه تو رو گردانیده از او بسوی غیر او پس بلند است و کریم قوی است چه بسیار کریم
است او بتو و فروتنی تو که ضعیفی چه بسیار دلیری تو بر معصیت او و حال آنکه تو در پناه پوشش او ساکنی و در فراخی کرم او گردنده
پس منع نکرد از تو کرم و بخشش خود را و ندرید از تو پرده پوشش خود را بلکه تو خالی نیستی از جهت احسان او در یک چشم بر هم زدنی
از نعمتی که پدید میگرداند از برای تو یا از گناهی که میپوشاند او بر تو یا از بلیه و مصیبتی که بر میگرداند از تو پس چه چیز است گمان
تو باو اگر اطاعت کنی و فرمان بری او را وایم الله لو ان هذه الصفة کانت في متفقین في القوة متوازیین في القدرة لکنت
اول حاکم علی نفسك بذمیم الاخلاق و مساوي الاعمال و حقا اقول ما الدنیا غرتك و لکن بها اغتررت و لقد کاشفتك
العظات و آذنتك علی سواء و لهي بما تعدك من نزول البلاء بجسمك و النقص في قوتك اصدق و اوفی من ان تكذبك او تغرك
و لرب ناصح لها عندك متهم و صادق من خبرها مکذب و لئن تعرفتها في الدیار الخاویة و الربوع الخالیة لتجدنها من حسن
تذکیرك و بلاغ موعظتك بمحلة الشفیق علیك و الشحیح بك و لنعم دار من لم یرض بها دارا و محل من لم یوطنها محلا و ان

السعداء بالدنیا غدا هم الهاربون منها الیوم یعنی سوگند بخدا که اگر این صفت حالت بود در دو شخصی که متساوی بودند در قوت
و برابر بودند در قدرت و تو یکی از آندو شخص بودی و جری میشدی بر عصیان آن دیگری هر آینه بودی تو اول کسیکه حکم کند بر نفس تو باخلاق
ذمیمه و اعمال بد و حق و صدق اینست که میگویم که نیست دنیا که فریب داده باشد ترا بلکه تو فریب بعقل او و حال آنکه ظاهر ساخته است
برای تو وعظها و پندها او اعلام کرده است ترا بر عدل کردن و انصاف دادن و هر آینه این دنیا بچیزیکه وعده داده است ترا از نازل
شدن بلا ببدن تو و کمی قوت تو راست گوتر و وفا کننده تر است از اینکه دروغ گوید با تو و فریب دهد ترا و چه بسیار است نصیحت کننده
طرف دنیا پیش تو که این صفت دارد که متهم است بخدا و چه بسیار است گوینده از خبرهای دنیا در نزد تو که این صفت دارد که تکذیب کرده
شده است و چنانچه طلب شناسائی دنیا کنی از شهرها که سقف و دیوار افتاده و خراب و از منزلهای خالی از اهل و سکان هر آینه می‌یابی او را
از جهت نیك مذكر بودن از برای تو و رسانیدن موعظه و نصیحت بتو بمنزله و بمرتبه دوست مهربان بر تو و منع کننده بدی از تو و هر آینه
چه بسیار خوب است سرای کسیکه راضی و خوشنود نیست از دنیا از جهة خانه بودن و منزل کسیکه وطن نکرده است در دنیا از روی
منزلگاه بودن و بتحقیق که نیکبختان در فردا ایشانند که گریزانند از دنیا در امروز اذا رجفت الراجفة و حقت بجلائلها القیامة و لحق
بکل منسك اهله و بکل معبود عبدته و بکل مطاع اهل طاعته فلم یجز في عدله و قسطه یومئذ خرق بصر في الهواء و لا همس قدم في
الارض الا بحقه فکم حجة یوم ذاك داحضة و علائق عذر منقطعة فتحر من امرك ما یقوم به عذرك و تثبت به حجتك و خذ ما
یبقی لك مما لا تبقی له و تیسر لسفرك و شم برق النجاة و ارحل مطایا التشمیر یعنی در زمانیکه متزلزل سازد و بلرزاند زمین را صیحه اول
نفخ صور و محقق و ثابت گرداند عظایم و شداید خود را روز قیامت و ملحق گشت هر عمل عبادتی باهلش و هر معبودی بعبادت کنندگانش و هر
مطاعی اهل طاعتش پس جاری نمیشود در عدل و انصاف در آن روز شکافتن نگاه چشمی در هوا و نه صدای هموار پائی در زمین مگر بحقش
و بموقع و مستحقش پس چه بسیار حجتی است در آن روز که باطلست و علاقه معذرتی که منقطع است پس قصد کن و اختیار نما از کار
تو چیزیرا که قائم و ثابت بشود بآن معذرت تو و ثابت و محقق گردد بآن حجت و برهان تو و اخذ کن و بردار چیزیرا که از برای آخرت تو
باقی ماند که معرفت و طاعت باشد از دنیائی که تو باقی نخواهی ماند از برای او و مهیا شو و آماده گردان اسباب را از برای سفر آخرت تو و نگاه
کن و منتظر باش روشنائی برق نجات از ظلمت جهل و ضلالت را و بکش پالان شتران بارکش جد و تلاش را **ومن کلام**
له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است والله لان ابیت علی حسك السعدان مسهدا او اجر في الاغلال
مصفدا احب الي من ان القی الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله یوم القیمة ظالما لبعض العباد و غاصبا لشيء من الحطام و کیف
اظلم احدا لنفس یسرع الی البلی قفولها و یطول في الثری حلولها و الله لقد رأیت عقیلا و قد املق حتی استماحني من برکم
صاعا و رأیت صبیانه شعث الالوان من فقرهم کانما سودت وجوههم بالعظلم و عاودني مؤکدا و کرر علی القول مرددا
فاصغیت الیه سمعي فظن اني ابیعه دیني و اتبع قیاده مفارقا طریقتي فاحمیت له حدیدة ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها فضج ضجیج
ذي دنف من المها و کاد ان یحترق من میسمها فقلت له ثکلتك الثواکل یا عقیل اتئن من حدیدة احماها انسانها للعبه و
تجرني الی نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذی و لا ائن من لظی یعنی سوگند بخدا که هر آینه شب گذرانیدن من بر خار سه
پهلوی درخت سعدان در حالتیکه خواب گرفته شده باشم و کشیده شدن من در غلها در حالتیکه ببند بسته شده باشم دوست
تر است پیش من از ملاقات کردن من خدا و رسولش را در روز قیامت در حالتیکه ستم کننده مر بعضی بندگان باشم و غصب کننده
مر چیزی از متاع دنیا باشم و چگونه ستم کنم احدی را از برای نفسی که بپیش میگیرد بسوی کهنه و پوسیده شدن بازگشت آن و دراز میکشد
در خاك فرود آمدن آن سوگند بخدا که بتحقیق دیدم عقیل برادرم را که درویش و بینوا گشته بود تا اینکه درخواست کرد از من یکصاع گندم
باشد از گندم بیت المال حق شما را و حال آنکه دیدم اطفال او را برنگهای خاکستری از احتیاج ایشان که گویا سیاه شده بود صورتهای ایشان
بوسمه نیل و معاودت کرد بسوی من در حالتیکه تاکید کننده بود و تکرار کرد بر من گفتار را در حالتیکه مکرر بیاورد نزد من پس فرا گرفتم بسوی
او گوشم را پس گمان کرد که من میفروشم باو دین خود را و تابع میشوم کشیدن او را و منقاد و مطیع میکردم خواهش او را در حالتیکه جدا
شونده طریقه حق خود باشم پس گرم کردم پاره آهنی را از برای امتحان او پس نزدیک گردانیدم آن آهن گرم را ببدن او تا عبرت گیرد پس فریاد
کرد مثل فریاد کردن صاحب درد از سوزش آن آهن و نزدیک بود که بسوزد بدنش از داغ کردن آن پس گفتم او را که گم کنند ترا گم کرده

زمان که چشمهای ایشان از برای هر دو آن رغبت کردن بسوی طاعت خدا از برای ایشان دست گویند و استعداد جوینده هستند که میگویند
در جود جواد را و میجویند هدیه محبت و وداد را سؤال میکنند کسی را که ننگ نیست در نزد جود او وسعت گاههای کرم و جود و نومید نمی‌شود
نمیگردند در درگاه نوال او و روا ورندگان بجود کامل وجود پس محاسبه باش نفس تو را از جهت اعمال نفس تو پس بتحقیق که از برای غیر نفس تو
از نفسها محاسب هست سریع الحساب غیر از تو یعنی حساب نفس تو و ظلم و عدوان نفس تو باید پاک باشد که از برای حساب کشیدن ظلم و
عدوان غیر تو بر تو محاسب سریع الحسابی هست که خواهد بمحاسبه‌اش رسید و انتقامش را کشید **ومن كلام له عليه السلام**
عند تلاوته يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم يعنى و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن يا ايها الانسان ما غرك
بربك الكريم يعنى اى انسان چه چیز مغرور ساخته است و فریب داده است تو را بمخالفت کردن و اطاعت نکردن پروردگار رحیم و کریم تو یعنی
آنچه را که عطا کرده است بتو از نعمت‌ها بمحض جود و کرم ذاتی او است نه از روی استحقاق و استیجاب تو که تا بآن مغرور باشی ادحض
مسؤول حجة واقطع مغتر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه يا ايها الانسان ما غرك بربك وما جراك على ذنبك وما انسك
بهلكة نفسك اما من دائك بلول ام ليس من نومتك يقظة اما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرها فلربما ترى الضاحى لحر الشمس
فتظله او ترى المبتلى بالم يمض جسده فتبكى رحمة له فما صبرك على دائك وجلدك على مصابك وعزاك عن البكاء على نفسك
وهى اعز الانفس عليك وكيف لا يوقظك خوف بيات نقمة وقد تورطت بمعاصيه مدارج سطواته فتداو من داء الفترة فى
قلبك بعزيمة ومن كرى الغفلة فى ناظرك بيقظة وكن لله مطيعا وبذكره انسا يعنى انسان در وقت سؤال کردن پروردگار
او را و بقول خود ما غرك بربك باطل ترین مسؤولست از روی حجت و برهان و منقطع کشنده ترین فریفته شده است از روی علت و معذرت
و هر آینه اتیان کننده شدید و عظیم است بنفس خود از روی جهالت ای انسان چه چیز جری و دلیر گردانید تو را بر گناه کردن تو و چه چیز
فریب داد تو را بنافرمانی پروردگار تو و چه چیز انس داد تو را بهلاکت نفس تو آیا نیست از برای درد تو صحت یافتنی یا نیست از برای خواب
تو بیدار شدنی آیا رحم نمیکنی بر نفس تو آن قدر یکه رحم میکنی بغیر نفس تو چه بسیار است که می بینی آفتاب نشسته را در وقت گرمی
آفتاب پس بسایه میبری او را یا می بینی گرفتار بمرضی که اذیت رسانیده باشد آن مرض بدن او را پس گریه میکنی از روی دلسوزی باو پس
چه چیز صبر و طاقت داد تو را بر درد تو و قوی گردانید تو را بر مصیبت های تو و شکیبائی داد از گریه کردن بر روح تو و حال آنکه روح
تو عزیزترین روحهاست بر تو و چگونه بیدار نمیگرداند تو را ترس شب در آمدن خشم خدائی و حال اینکه افتاده بسبب معصیتها
او در ورطه بلاهای قهرها و غضبهای او پس مداوا کن از درد سستی و ضعف ثابت در دل تو را بعزم و جد عقل تو و از خواب غفلت
در دیده تو را به بیداری قلب تو و باش مطیع و فرمان بردار از برای خدا و انس گیرنده بیاد خدا وتمثل فى حال تولّيك عنه اقباله
عليك يدعوك الى عفوه ويتغمدك بفضله وانت متول عنه الى غيره فتعالى من قوى ما اكرمه وتواضعت من ضعيف ما
اجرئك على معصيته وانت فى كنف ستره مقيم وفى سعة فضله متقلب فلم يمنعك فضله ولم يهتك عنك ستره بل لم تخل
من لطفه مطرف عين فى نعمة يحدثها لك او سيئة يسترها عليك او بلية يصرفها عنك فما ظنك به لو اطعته يعنى متمثل و
مصور گردان در ذهن تو در حالت رو گردان شدن از خدا رو آوردن او را بر تو که میخواند تو را بعفو و گذشت خود از تقصیرات تو
و میپوشاند قبائح تو را بفضل و کرم خود و حال آنکه تو رو گردانیده از او بسوی غیر او پس بلند است او که قوی است چه بسیار کریم
است او و بتو و فروتنی تو که ضعیفی چه بسیار دلیری تو بر معصیت او و حال آنکه تو در پناه پوشش او ساکنی و در فراخی کرم او گردنده
پس منع نکرد از تو کرم و بخشش خود را و ندرید از تو پرده پوشش خود را بلکه تو خالی نیستی از جهت احسان او در یک چشم بر هم زدنی
از نعمتی که پدید میگرداند از برای تو یا از گناهی که میپوشاند او را بر تو یا از بلیه و مصیبتی که بر میگرداند او را از تو پس چه چیز است گمان
تو با او اگر اطاعت کنی و فرمان ببری او را وايم الله لو ان هذه الصفة كانت فى متفقين فى القوة متوازيين فى القدرة لكنت
اول حاكم على نفسك بذميم الاخلاق ومساوى الاعمال وحقا اقول ما الدنيا غرتك ولكن بها اغتررت ولقد كاشفتك
العظات وآذنتك على سواء ولهى بما تعدك من نزول البلاء بجسمك والنقص فى قوتك اصدق واوفى من ان تكذبك او تغرك
ولرب ناصح لها عندك متهم وصادق من خبرها مكذب ولئن تعرفتها فى الديار الخاوية والربوع الخالية لتجدنها من حسن
تذكيرك وبلاغ موعظتك بمحلة الشفيق عليك والشحيح بك ولنعم دار من لم يرض بها دارا ومحل من لم يوطنها محلا وان

السعداء بالدنيا غدا هم الهاربون منها اليوم يعنى سوگند بخدا که اگر این صفت حالت بود در دو شخصی که مشتابی تو بودند و تو
و برابر بودند در قدرت و توی یکی از آن دو شخص بودی و جری میشدی بر عصیان او بکری هر آینه بودی تو اول کسیکه حکم کند بر نفس خود باخلاق
ذمیمه و اعمال بد و حق و صدق است که میگویم که نیست دنیا که فریب داده باشد تو را بلکه فریب بعقلی او و حال آنکه ظاهر ساخته است از
برای تو وعظها و پندها و اعلام کرده است تو را بر عدل کردن و انصاف دادن و هر آینه دنیا بچیزیکه وعده داده است تو را از نازل
شدن بلا ببدن تو و کمی قوت تو راست گوتر و وفا کننده‌تر است از اینکه دروغ گوید با تو و فریب دهد تو را و چه بسیار است نصیحت کننده
طرف دنیا پیش تو که این صفت دارد که متهم است بخدا و چه بسیار است گوینده از خبر دنیا در نزد تو که این صفت دارد که تکذیب کرده
شده است و چنانچه طلب شناسائی دنیا کنی از شهرها سقف و دیوار افتاده خراب و از منزلهای خالی از اهل و سکان هر آینه می‌یابی آنها
از جهت نیک متذکر بودن از برای تو و رسانیدن موعظه و نصیحت بتو بمنزله و بمرتبه دوست مهربان بر تو و منع کننده بدی از تو و هر آینه
چه بسیار خوب است سرای کسیکه راضی و خوشنود نیست از دنیا از جهت خانه بودن و منزل کسیکه وطن نکرده است در دنیا از روی
منزلگاه بودن و بتحقیق که نیکبختان دنیا در فردا ایشانند که گریزانند از دنیا در امروز اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القيامة ولحق
بكل منسك اهله وبكل معبود عبدته وبكل مطاع اهل طاعته فلم يجز فى عدله وقسطه يومئذ خرق بصر فى الهواء ولا همس قدم فى
الارض الا بحقه فكم حجة يوم ذاك داحضة وعلائق عذر منقطعة فتحر من امرك ما يقوم به عذرك وتثبت به حجتك وخذ ما
يبقى لك مما لا تبقى له وتيسر لسفرك وشم برق النجاة وارحل مطايا التشمير يعنى در زمانیکه متزلزل سازد و بلرزاند زمین را صیحه اول
نفخ صور و محقق و ثابت گرداند عظایم و شداید خود را روز قیامت و ملحق گشت هر محل عبادتی باهلش و هر معبودی بعبادت کننده‌اش و هر
مطاعی باهل طاعتش پس جاری نمیشود در عدل و انصافش در آن روز شکافتن نگاهی در هوا و نه صدای هموار پائی در زمین مگر بحقش
و بموقع و مستحقش پس چه بسیار حجتی است در آن روز که باطلست و علاقه معذرتی که منقطع است پس قصد بکن و اختیار نما از کار
تو چیزیرا که قائم و ثابت بشود بآن معذرت تو و ثابت و محقق گردد بآن حجت و برهان تو و اخذ بکن و بردار چیزیرا که از برای آخرت تو
باقی ماند که معرفت و طاعت باشد از دنیائی که تو باقی نخواهی ماند از برای او و مهیا شو و آماده گردان اسباب از برای سفر آخرت تو و نگاه
کن و منتظر باش روشنائی برق نجات از ظلمت جهل و ضلالت را و بکش بار پالان شتران بار کشی جد و تلاش را **ومن كلام
له عليه السلام** يعنى از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است والله لان ابيت على حسك السعدان مسهدا واجر فى الاغلال
مصفدا احب الى من ان القى الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله يوم القيمة ظالما لبعض العباد وغاصبا لشىء من الحطام وكيف
اظلم احدا لنفس يسرع الى البلى قفولها ويطول فى الثرى حلولها والله لقد رايت عقيلا وقد املق حتى استماحنى من بركم
صاعا ورايت صبيانه شعث الالوان من فقرهم كانما سودت وجوههم بالعظلم وعاودنى مؤكدا وكرر على القول مرددا
فاصغيت اليه سمعى فظن انى ابيعه دينى واتبع قياده مفارقا طريقتى فاحميت له حديدة ثم ادنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج ضجيج
ذى دنف من المها وكاد ان يحترق من ميسمها فقلت له ثكلتك الثواكل يا عقيل اتئن من حديدة احماها انسانها للعبه
وتجرنى الى نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذى ولا ائن من لظى يعنى سوگند بخدا که هر آینه شب گذراندن من بر خار سه
پهلوی درخت سعدان در حالتیکه خواب گرفته شده باشم و کشیده شدن من در غلها در حالتیکه ببند بسته شده باشم دوست
تر است پیش من از ملاقات کردن من خدا و رسولش را در روز قیامت در حالتیکه ستم کننده مر بعضی بندگان باشم و غصب کننده
مر چیزی از متاع دنیا باشم و چگونه ستم کنم احدی را از برای نفسی که میشتابد بسوی کهنه و پوسیده شدن بازگشت آن و دراز میکشد در
خاک فرود آمدن آن سوگند بخدا که بتحقیق دیدم عقیل برادرم را که درویش و بینوا گشته بود تا اینکه درخواست کرد از من یک صاع که یکمن تبریز
باشد از گندم بیت المال الحق شما را و حال آنکه دیدم اطفال او را برنگهای خاکستری از احتیاج ایشان که گویا سیاه شده بود صورتهای ایشان
بوسمه نیل و معاودت کرد بسوی من در حالتیکه تاکید کننده بود و تکرار کرد بر من گفتار را در حالتیکه مکرر بیامد نزد من پس فرا گرفتم بسوی
او گوشم را پس گمان کرد که من میفروشم باو دین خودم را و تابع میشوم کشیدن او را و منقاد و مطیع میگردم خواهش او را در حالتیکه جدا
شونده طریقه حق خودم باشم پس گرم کردم پاره آهنی را از برای امتحان او و پس نزدیک گردانیدم آن آهن گرم را ببدن او تا عبرت گیرد باز دنش فریاد
کرد مثل فریاد کردن صاحب درد از سوزش آن آهن و نزدیک بود که بسوزد بدنش از داغ کردن آن پس گفتم او را که گم ببیند تو را گم کننده

ورندای عقیل آیا ناله میکنی از جهت پارهٔ آهنی که گرم کرده است آنرا دمنده او از برای بازی کردن خود و میکشی مرا بسوی آتشی که تافته است آنرا
صاحب جبروت و قهر او از برای خشم کردنش آیا تو ناله میکنی از برای اذیت آهن پاره و من ناله نکنم از برای آتش سوزان واعجب من ذلك طارق
طرقنا بملفوفة في وعائها ومعجونة شنئتها كانما عجنت بريق حية او قيئها فقلت اصلة ام زكوة ام صدقة فذلك كله محرم
علينا اهل البيت فقال لا ذا ولا ذلك ولكنها هدية فقلت هبلتك الهبول اعن دين الله اتيتني لتخدعني امختبط ام ذو جنة
ام تهجر والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصي الله في نملة اسلبها جلب شعيرة ما فعلته وان دنياكم
عندي لاهون من ورقة في فم جرادة تقضمها ما لعلي ولنعيم يفنى ولذة لا تبقى نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل و
به نستعين یعنی و عجیب تر از امر عقیل اینکه شب درآینده در شبی آمد ما را با پیچیده شده در ظرفش و سرشته شده یعنی حلوا
که کراهت داشتم او را که گویا سرشته شده بود با آب دهن مار یا قی کرده مار پس گفتم با آن زننده که آیا وصله یا مزد یا است اینکه آورده
یا زکوة است یا صدقهٔ مستحبه است پس اینها تمامش حرام کرده شده است بر ما اهل بیت پیغمبر پس گفت نه اینست و نه آن ولکن هدیه
بخشش است گفتم مرده بر بیند تو را مادر مرده زن آیا از دین شریعت خدا آمدی تو مرا که فریبی بدهی مرا آیا صاحب خبط دماغی تو یا جنونی
تو یا بیهوده میگوئی تو سوگند بخدا که اگر بخشیده شوم من هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمانها است از برای اینکه عصیان
ورزم خدا را در بارهٔ مورچه که بکشم از او پوست دانهٔ جوی را نخواهم کرد آنکار را و بتحقیق که دنیای شما در نزد من هر آینه خوارتر است
از برگیکه در دهان ملخی باشد که خائیده باشد آنرا چه شغل و کار است علی را با نعمتی که فانی میشود و لذتی که باقی نمی‌ماند پناه
میبرم بخدا از بیهوشی عقل و زشتی لغزش و یاری میجویم با او و بس **ومن دعاء له عليه السلام** یعنی از دعای امیر المؤمنین است
اللهم صن وجهي باليسار ولا تبذل جاهي بالاقتار فاسترزق طالبي رزقك واستعطف شرار خلقك وابتلى بحمد من اعطاني
وافتتن بذم من منعني وانت من وراء ذلك كله ولي الاعطاء والمنع انك على كل شيء قدير یعنی بار خدایا نگاه دار آبروی مرا با توانگری
و مبتلا مکن در عوض اعتبار تنگدستی پس طلب روزی کنم از کسانی که طلب کنند روزی را از تو و خواهش مهربانی کنم از بدان
مخلوق تو و مبتلا گردم بستائش مخلوقی که بخشش بمن کند بنفرین او و مذمت کردن کسیکه بخشش چیزی بمن نکند حال آنکه تو از
پشت سر تمام اینها صاحب بخشش و منعی بتحقیق که تو بر هر چیز توانائی **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین است
دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها احوال مختلفة وتارات متصرفة العيش فيها مذموم
والامان منها معدوم وانما اهلها فيها اغراض مستهدفة ترميهم بسهامها وتفنيهم بحمامها یعنی دنیا سرائیست فرو گرفته
شده ببلا و شناخته شده بمکر و حیله همیشه نیست احوال اهلش و بسلامت نیست وارد شوندگان بر او دنیا حالهای مختلفه
و مرات متغیره است خوش گذرانی در آن ناپسندیده است و ایمنی از او مفقود است و نیستند اهل دنیا مگر نشانهای هدف نصب شده
ایست میزند دنیا ایشان را به تیرهایش و نابود میکند ایشان را بمرگ خود واعلموا عباد الله انكم وما انتم فيه من هذه
الدنيا على سبيل من قد مضى قبلكم ممن كان اطول منكم اعمارا واعمر ديارا وابعد آثارا اصبحت اصواتهم هامدة ورياحهم راكدة
واجسادهم بالية وديارهم خالية وآثارهم عافية فاستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق الممهدة الصخور والاحجار المسندة
والقبور اللاطئة الملحدة التي قد بني بالخراب فناؤها وشيد بالتراب بناؤها فمحلها مقترب وساكنها مغترب بين اهل محلة
موحشين واهل فراغ متشاغلين یعنی بدانید ای بندگان خدا بتحقیق که شما و آنچه شما در او هستید از دنیا بر طریقه و راه
کسی باشید که بتحقیق گذشتند پیش از شما از کسانیکه درازعمرتر بودند از شما و آبادیها داشته‌تر بودند از شما و اثرهای دور از
انعدام دارنده‌تر بودند از شما داخل صبح شدند صداهای ایشان در حالتی که فرونشسته است و بادها یعنی نهادهای ایشان ساکن
ایستاده شده است و بدنهای ایشان در حالتیکه پوسیده شده است و آثار و بناهای ایشان در حالتیکه مندرس شده است
پس تبدیل کردند قصرهای افراشته را و فرشها و بالشهای گسترده را بسنگهای سخت و بسنگهای بپا افراشته و بقبرهای بزمین
چسبیدهٔ لحد داشته شده آنچنانیکه بنا شده است از برای خراب شدن عرصهٔ او و بسته شده است از برای خاک گشتن بنیان
او و اینجای آن قبرها نزدیکست و ساکن در آنها بغربت رونده و دور شونده است باشند در میان اهل محله که وحشت کننده‌اند
از آنها و در میان اهلیکه فارغند از کار دنیا و مشغولند بکار آخرت لا يستأنسون بالاوطان ولا يتواصلون تواصل الجيران على

ما بينهم من قرب الجوار ودنو الدار وكيف يكون بينهم تزاور وقد طحنهم بكلكله البلى واكلتهم الجنادل والثرى وكان قد صرتم الى ما صاروا
اليه وارتهنكم ذلك المضجع وضمكم ذلك المستودع فكيف بكم لو تناهت بكم الامور وبعثرت القبور هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت
وردوا الى الله مولاهم الحق وضل عنهم ما كانوا يفترون یعنی خواهش نمی‌کنند انس گرفتن با یکدیگر را در وطن و پیوند نمیکنند با یکدیگر مثل پیوند
کردن همسایگان با وصف اینکه باشد در میان ایشان نزدیکی همسایه بودن و نزدیکی خانه داشتن و چگونه میباشد میان ایشان دیدار دید
و حال آنکه خورد کرده است اعضای ایشان را سینهٔ کهنه شدن و پوسیده گشتن و خورده است بدنهای ایشان را سنگهای سخت و خاک
و گویا کرده اید شما حالتیکه گردیده اند رفتگان با آن حالت و گرو برداشته است شما را آن خوابگاه گور و در یک مکان جمع کرده است
شما را آن امانتگاه قبر پس چگونه است حال شما در وقتیکه بنهایت برسد کارهای شما و برانگیزد و بیرون اندازد شما را گورها و در آن وقت
میآزماید هر نفسی آنچه را که پیش فرستاده است از خوب و بد بودن و باز گردانیده میشوند بسوی حضرت خدا که مالک بر حق ایشانست
و گم شود از ایشان و بکار ایشان نیاید آنچه را که افترای خدا بودن با و زده بودند **ومن دعاء له عليه السلام** یعنی از
دعای امیر المؤمنین علیه السلام است اللهم انك آنس الآنسين لاوليائك واحضرهم بالكفاية للمتوكلين عليك تشاهدهم في سرائرهم و
تطلع عليهم في ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم فاسرارهم لك مكشوفة وقلوبهم اليك ملهوفة ان اوحشتهم الغربة آنسهم
ذكرك وان صبت عليهم المصائب لجؤوا الى الاستجارة بك علما بان ازمة الامور بيدك ومصادرها عن قضائك یعنی بار خدایا
بتحقیق که انس دارنده‌ترین انس دارندگانی بدوستان تو و حاضرترین ایشانی در کفایت کردن و سرانجام نمودن مر توکل کنندگان
بر تو مشاهده میکنی نهانهای ایشان را از معارف و اعتقادات و مطلع میباشی بر ضمائر ایشان از اشواق و ارادات و میدانی مقدار بینائی
ایشان را در علوم و معارف پس سرهای ایشان ظاهر است از برای تو و دلهای ایشان حسرت واه داشته شده است بسوی تو اگر بوحشت آرند
باشد ایشان را غربت جدائی تو خو گرفته است با ایشان ذکر و یاد تو و اگر ریخته شود بر ایشان مصیبتهای دنیا پناه برند بسبب خواهش
از تو از جهت علم داشتن باینکه مهارهای وجود و وقوع کارها و خبرها در دست قدرت تو است و بازگشت و اسباب آنها از قضا و حکم
تو است اللهم ان فههت عن مسألتي او عمهت عن طلبتي فدلني على مصالحي وخذ بقلبي الى مراشدي فليس ذلك بنكر من هداياتك
ولا ببدع من كفاياتك اللهم احملني على عفوك ولا تحملني على عدلك یعنی بار خدایا اگر خسته و درمانده شدم از سؤال کردنم یا حیران
گشتم از حاجت خواستنم پس تو راهنمائی کن مرا بر مصلحتهایم و منافع من بگیر دلم را بسوی رشدها و هدایتهای من پس نیست عجب از راه نمائی
های تو و نه غریب از کفایت کردنهای تو بار خدایا متحمل من باش بر نهج و مقتضای عفو و گذشت تو و متحمل من مشو بر نهج و مقتضای عدل
تو **ومن كلام له عليه السلام** یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت خلیفهٔ دوم بطریق ایما
لله بلاد فلان فقد قوم الاود وداوى العمد واقام السنة وخلف الفتنة ذهب نقي الثوب قليل العيب اصاب خيرها وسبق شرها
ادى الى الله طاعته واتقاه بحقه رحل وتركهم في طرق متشعبة لا يهتدي فيها الضال ولا يستيقن المهتدي یعنی از برای خدا باد
آبادی شهرهای متعلقه بفلان کسیکه خلیفهٔ دوم باشد پس بتحقیق که قیمت کرد و بپا داشت کجی و ضلالت را یعنی قرار داد ثمن و بهای
ضلالت و کجی در دین حطام و متاع دنیا را و مداوا و معالجه کرد درد ستون ظلم را که خلیفهٔ اول باشد یعنی صحیح ساخت و سالم گردانید آنرا
بخلافت بظلم و از برای او و برپا داشت سنت و طریقهٔ غصب خلافت را خلیفه و جانشین کرد فتنه و فساد در دین ملت را که خلیفهٔ سیم
باشد رفت از دنیا که پاک جامه بود از طاعت خدا و اندک عیب بود در طاعت شیطان و رسید بخیر و خوبی فتنه در دین که اول باشد
و سبقت و پیشی گرفت بر شر و بدی فتنه در دین که ثالث باشد ادا کرد بسوی خدا طاعت هوای خود را و ترک طاعت خدا را و پرهیز کرد
خدا را بسبب خوف خود نه بسبب حق خدا کوچ کرد از دنیا و حال آنکه واگذاشت مردمان را در راههای ضلالت مختلفه که راه نمی‌یابند
در آنها هیچ گمراهی بتحصیل یقین و معرفت نکرد و هیچ راه یافته و مسلمانی **ومن كلام له عليه السلام** في وصف بيعته
بالخلافة وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت بیعتش بخلافت و پیشتر گذشت
مثل این کلام بلفظهای مختلفه وبسطتم يدي فكففتها ومددتموها فقبضتها ثم تداككتم علي تداك الابل الهيم على حياضها
يوم ورودها حتى انقطعت النعل وسقط الرداء ووطئ الضعيف وبلغ من سرور الناس ببيعتهم اياي ان ابتهج بها الصغير وهدج
اليها الكبير وتحامل نحوها العليل وحسرت اليها الكعاب یعنی و گسترانیدید شما دست مرا از برای بیعت کردن پس من باز گرفتم آنرا

وکشید بدستم را پس من فراگرفتم ازان مزاحم یکدیگر گشتید بر من مثل ازدحام شتران تشنه بر آبگاههای خود در روز ورود ایشان با آب تا
اینکه بریده گشت بند نعلین از پا و افتاد ردا از دوش و لگدکوب گشت ضعیف و رسید از جهت شادی مردمان در بیعت من بجائیکه خوش
وقت گشتند کوچکان و براه افتادند زنان بسوی بیعت پیران و رنج بردند در جانب سیل ببیعت بیماران و برهنه ساختند صورت
خود را بسوی بیعت دختران **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان تقوی الله
مفتاح سداد وذخیرة معاد وعتق من کل ملکة بها ینجح الطالب وینجو الهارب وتنال الرغائب فاعملوا والعمل یرفع والتوبة تنفع والدعاء
یسمع والحال هادئة والاقلام جاریة یعنی پس بتحقیق که پرهیزکاری از جهت خدا کلید گشایش درستی علم و عمل است و اندوخته
برای آخرت است و آزادی از هر مملوکیت بودن است و رستگاری از هر هلاکت است بسبب تقوی فائز و واصل میشود بمطلوب هر
طلب کننده ثواب و نجات مییابد هر گریزنده از عذاب و رسیده میشود بعطاها و نوالهای مرغوب پس عمل و عبادات کنید در حالیکه
عمل بالا برده میشود و توبه نفع برده میشود و دعا شنیده میشود و حال شخص آرمیده است و اضطراب مرگ در حال او نیست و
قلمهای کرام الکاتبین در حرکت است در اینکه فارغ شده است از نوشتن بسبب مردن شما وبادروا بالاعمال عمرا ناکسا او مرضا حابسا
او موتا خالسا فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد طیاتکم زائر غیر محبوب وقرن غیر مغلوب
وواتر غیر مطلوب قد اعلقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله وعظمت فیکم سطوته وتتابعت علیکم عدوته
وقلت عنکم نبوته فیوشک ان تغشاکم دواجی ظلله واحتدام علله وحنادس غمراته وغواشی سکراته والیم ازهاقه ودجو
اطباقه وجشوبة مذاقه فکان قد اتاکم بغتة فاسکت نجیکم وفرق ندیکم وعفی آثارکم وعطل دیارکم وبعث وراثکم ٥
یقتسمون تراثکم بین حمیم خاص لم ینفع وقریب محزون لم یمنع وآخر شامت لم یجزع یعنی و بشتابید بسوی عبادات از جهت پست
کردن و از کون شدن بقوا و حواس شما از جهت عرض منع کننده از کار دنیا از جهت مرگ در رباینده حیات پس بتحقیق که مرگ ویران کننده
لذتهای شما است و تیره سازنده شهوتهای شما است و دور گرداننده مقصودهای شما است زیارت کننده ایست غیر دوست
داشته شده و هم سریست غیر مغلوب شونده و قاتلیست غیر خون خواسته شده بتحقیق که در آویخت در شما دامهای او و فرو گرفت
بشما مصیبتهای او و قصد شما کرد و بسوی شما انداخته شد پیکانهای تیر او و بزرگ گشت در شما قهر او و پیاپی رسید بشما دشمنی
او و اندک گشت از شما دور گشتن او پس نزدیکست که بپوشاند شما را و برسد بشما تاریکیهای ابر خشم او و زبانه کشیدن مرضهای او و تاریکی
های شدید سختیهای او و بیهوشیهای شدت جان کندن او و دردهای بیرون کردن روح او و تاریکی فرو گیرنده او و بدطعمی چشیدن
او پس گویا که آمده است شما را ناگاه پس ساکت و خاموش ساخت راز گویندگان با شما را و متفرق گردانید ندا کنندگان شما را و
معطل و بیکار از صاحبش ساخت خانهای شما را و برانگیخت وارثهای شما را که قسمت کنند میراث شما را در میان خویش مخصوصی که نفع
نبخشد و خویشاوند اندوهگینی که منع نکند و خویش دیگر ملامت کننده که جزع نکند فعلیکم بالجد والاجتهاد والتأهب والاستعداد
والتزود فی منزل الزاد ولا تغرنکم الدنیا کما غرت من کان قبلکم من الامم الماضیة والقرون الخالیة الذین احتلبوا درتها
واصابوا غرتها وافنوا عدتها واخلقوا جدتها اصبحت مساکنهم اجداثا واموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم ولا یحفلون من بکاهم
ولا یجیبون من دعاهم یعنی پس بر شما باد سعی و تلاش کردن و مهیا و آماده شدن و توشه برداشتن در منزل توشه که دنیا است و باید
فریب ندهد شما را دنیا همچنانکه فریب داد کسانیرا که بودند پیش از شما از امتان گذشته و جمعیتهای در گذشته آنچنان کسانیکه دوشیدند
شیر منفعت دنیا را و رسیدند بعزت و اعتبار دنیا و نیست گردانیدند دراهم شمرده شده دنیا را و کهنه گردانیدند لباسهای نو دنیا را
صبح کردند در حالیکه مسکنهای ایشان قبرهای ایشانست و مالهای ایشان میراث است نمیشناسند کسیرا که بیاید نزد ایشان و
اعتنا نمیکنند بکسیکه گریه کند بر ایشان و جواب نگویند بکسیکه بخواند ایشانرا فاحذروا الدنیا فانها غدارة خدوع معطیة
منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها ولا ینقضی عناؤها ولا یرکد بلاؤها یعنی پس کناره گیرید از دنیا پس بتحقیق که دنیا مکار است
خدعه کننده است دهنده است باز گیرنده است پوشاننده است برکننده است همیشه نیست آسایش او و منقضی نمیشود رنج
و تعب او و فرو نمی نشیند بلا و مصیبت او **ومنها فی صفة الزهاد** یعنی از این خطبه است در صفت زاهدان کانوا قوما
من اهل الدنیا ولیسوا من اهلها فکانوا فیها کمن لیس منها عملوا فیها بما یبصرون وبادروا فیها ما یحذرون تقلب ابدانهم

بین ظهرانی اهل الآخرة یرون اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم وهم اشد اعظاما لموت قلوب احیائهم یعنی باشند زهاد جماعتی از اهل
دنیا بحسب ظاهر و نیستند از اهل دنیا بحسب باطن پس باشند در دنیا مثل کسیکه نیست از اهل دنیا مثل ملائکه عمل میکنند بسبب چیزیکه
میبینند از فناء دنیا و رجوع بسوی آخرت و تعجیل و شوق مینمایند در دنیا بچیزیکه بحسب طبیعت اجتناب میکنند از او و منقلب و متحرکست
بدنهای ایشان در میان وسط اهل آخرت یعنی میبینند و مشاهده میکنند از شدت یقین بدنهای خود را که میگردند با اهل آخرت در
قیامت میبینند اهل دنیا را که بزرگ میدانند مردن بدنهای خود را و ایشان بسیار بزرگ میدانند مردن دلهای زندگان خود را بسبب
نداشتن حیات علم و معرفت **ومن خطبة له علیه السلام** خطبها بذی قار وهو متوجه الی البصرة ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که خواند این خطبه را در منزل موسوم بذی قار نزدیکی بصره در وقتیکه آنحضرت میرفتند بسوی بصره
ذکر کرده است واقدی این خطبه را در کتاب مسمی بجمل فصدع بما امر به وبلغ رسالات ربه فلم الله به الصدع ورتق به الفتق والف به بین ذوی الارحام بعد
العداوة الواغرة فی الصدور والضغائن القادحة فی القلوب یعنی پس شق ساخت و آشکار کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه را که مأمور بود از مراتب
توحید ذات و صفات و افعال و رسانید پیغام پروردگار را بجمیع خلائق در تکمیل نفس درجات علم و عمل پس ملتئم و متصل و متحد ساخت خدای
تعالی باو و در او شق گشته و آشکار گشته حقایق و معارف عوالم را و جمع کرد باو و در او گشوده و متفرق گشته آیات آفاق و انفس را و الفت داد
و متحد گردانید میان ذوی الارحام و صاحبان حقوق عقل و نفس و طبع بعد از عداوت شدید در صدور طبایع و حقد افروخته در قلوب
نفوس که تمام عقل و عقل تمام گشتند و انسان کامل تمام حاصل شد **ومن کلام له علیه السلام** کلم به عبد الله بن زمعة
وهو من شیعته وذلک انه قدم علیه فی خلافته فطلب منه مالا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بان با عبد الله بن زمعه
و عبد الله از شیعیان او بود و سبب آن بود که عبد الله وارد بر حضرت شد در اوقات خلافت حضرت ع پس درخواست کرد از آنحضرت مالی
را فقال علیه السلام ان هذا المال لیس لی ولا لک وانما هو فیء المسلمین وجلب اسیافهم فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظهم والا
فجناة ایدیهم لا تکون لغیر افواههم یعنی پس گفت علیه السلام که بتحقیق که این مال نیست از من و نه از تو و نیست او مگر فیء و غنیمت مسلمانان
و کشیده شده شمشیرهای ایشان یعنی از دار الحرب بضرب شمشیر کشیده اند و آورده اند پس اگر شریک بودی تو ایشانرا در جنگ جهاد
ایشان بود از برای تو نصیبی مانند نصیب ایشان والا پس میوه چیده شده دستهای ایشان نمیباشد از برای غیر دهنهای ایشان یعنی حلال نیست
غنائم مجاهدین بر غیر مجاهدین **ومن کلام له علیه السلام** یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است الا ان اللسان
بضعة من الانسان فلا یسعده القول اذا امتنع ولا یمهله النطق اذا اتسع وانا لامراء الکلام وفینا تنشبت عروقه وعلینا تهدلت غصونه واعلموا
رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل واللسان عن الصدق کلیل واللازم للحق ذلیل اهله معتکفون علی العصیان مصطلحون
علی الادهان فتاهم عارم وشائبهم آثم وعالمهم منافق وقارئهم مماذق لا یعظم صغیرهم کبیرهم ولا یعول غنیهم فقیرهم یعنی آگاه باش
که بتحقیق زبان یک قطعه از اعضاء انسان است پس مساعدت نمیکند زبان را گفتار در وقتیکه انسان با مانع و مشاغل است و مهلت نمیدهد
زبان را نطق و بیان یعنی پیشی میگیرد زبان ببیان در وقتیکه انسان با وسعت خلق است و بتحقیق که ما اهل بیت پیغمبر ص سلطان کلام و مسلط
بر سخن گفتنیم و در ما داخل است ریشها و اصول و قواعد و ملکات کلام و سخن و بر ما آویخته است شاخها و بر ثمر و فوائد فروع و مستحسنات
کلام یعنی مائیم افصح الفصحاء و ابلغ البلغاء بلکه بلاغت و فصاحت ختم است بر ما و غیر ما باید از ما بیاموزند طرز کلام و سخن گفتن را و بدانید
خدا رحمت کناد بر شما که بتحقیق که شما در عصری باشید که گوینده بحق در این عصر کم است و زبان از راست گوئی کند است و ملازم حق
خوار است اکثر اهل این عصر مقیم باشند بر نافرمانی خدا سازگارند بر مساهله با اهل عصیان جوان ایشان بدخلق و خواست و پیر ایشان گناه
کار است و عالم ایشان منافق است گفتارش با کردارش موافق نیست و قراءت کنندگان و محصلین علم ایشان با خلوص نیت نیستند و تحصیل
ایشان مخلوط بریا است تعظیم نمیکند کوچک ایشان بزرگ ایشان را و انفاق نمیکند مالدار ایشان بر فقیر و درویش ایشان **ومن کلام
له علیه السلام** روی ثعلب الیمانی عن احمد بن قتیبة عن عبد الله بن یزید عن مالک بن دحیة قال کنا عند امیر المؤمنین علی علیه السلام
فقال وقد ذکر عنده اختلاف الناس یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و روایت کرده است ثعلب یمانی از احمد پسر قتیبه از عبد الله
پسر یزید از مالک پسر دحیه گفت که بودیم ما در نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام پس گفت ع و حال اینکه مذکور شده بود در نزد او مختلف
بودن مردمان در خلق و خلق انما فرق بینهم مبادی طینهم وذلک انهم کانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم علی حسب

قرب او ضعیام یتفاوتون علی قدر اختلافها یتفاوتون فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصیر الهمة وزاکی العمل قبیح المنظر
وقریب القعر بعید السبر ومعروف الضریبة منکر الجلیة وتائه القلب متفرق اللب وطلیق اللسان حدید الجنان یعنی جدا نکرده وامتیاز
نداده درمیان ایشان مگر اسباب علل مختلفه منجر باختلاف طینت سرشت ایشان وان اینستکه بتحقیق بود ند ایشان در اصل فطرت قطعه
ممزوج ومخلوط از زمین شور زار یعنی طینت سجین که منبت خار زار جهل ومعصیت است واز زمین شیرین خوش گوار علیین که منبت وکلزار
معرفت وطاعت است واز خاک درشت ناهموار طغیان واز خاک نرم هموار عرفان که همان سرشت بد ونیک باشد وشرح ان بتفصیل در
ترجمه خطبه اول گذشت پس مردمان برحسب نزدیک بودن زمین طینت وسرشت ایشان در خوبی و بدی نزدیک یکدیگر باشند در صفات
واحوال ظاهر و باطن وبرقدر اختلاف وتفاوت سرشت ایشان متفاوت باشند دوان پس خوش منظر مردمان که با کمال حسن منظر که از قوت قوة
حیوانیه که جنبه سجین است که ناقص عقل ودانش باشند که از ضعف قوه انسانیه جنبه علیین است متقارب نزدیک باشند بحسب
طینت وسرشت با صنفی از مردمان کشیده قامت که از قوت قوه حیوانیه جنبه سجین است که کوتاه همت باشند که از ضعف قوة انسانیه
جنبه علیین است زیرا که تقارب وتناسب معلولات که حسن منظر وکشیدگی قامت ونقصان عقل وکوتاهی همت باشد دال است بر تقارب
وتناسب علل واسباب انها که طینت وسرشت مردمان باشد زیرا که اسباب منجر بمسببات باشند وهمچنین مردمان پاک عمل قبیح المنظر و
مردمان کوتاه قامت دور از ما ثر بزرگ با یکدیگر متقارب باشند بحسب صفات واحوال ظاهر و باطن جنبه علیین وسجین بسبب تقارب
وتناسب طینت وسرشت ایشان وبقدر زیادتی وکمی قرب طینتها زیادتی وکمی قرب صفات واحوال ظاهر و باطن متحقق میشود وان
مردمانیکه متفاوت ودور از هم باشند در صفات واحوال ظاهر و باطن بترتیب یا دلی تفاوت ودوری طینت وسرشت ایشان مانند
مردمان صاحب حال معروف نیک بالذات وصاحب حال منکر قبیح برخود بسته بالعرض مثل داء معتاد بتجاهل ومردمان سرگشته خیال
پریشان عقل ومردمان گشاده زبان تیز دل زود بیان هر یک از این سه صنف مردمان متباعد ودور با یکدیگر باشند زیرا که مزید دوری
تناسب صفات واحوال ظاهر و باطن این سه صنف از مردمان بسبب دوری تناسب طینت وسرشت ایشان باشد واین هفت صنف را که چهار
متقارب وسه متباعد باشند حضرت علیه السلام ذکر کردند بجهت تمثیل **ومن کلام له علیه السلام** قاله وهو یلی غسل
رسول الله صلی الله علیه واله وتجهیزه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است گفت انکلام را در حالتیکه متوجه غسل دادن رسول خدا
صلی الله علیه واله وکفن کردن او بود بابی انت وامی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة والانباء واخبار السماء
خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک وعممت حتی صار الناس فیک سواء ولولا انک امرت بالصبر ونهیت عن الجزع لانفدنا
علیک ماء الشؤن ولکان الداء مماطلا والکمد محالفا وقلا لک ولکنه ما لا یملک رده ولا یستطاع دفعه بابی انت وامی
اذکرنا عند ربک واجعلنا من بالک یعنی پدر ومادرم قربان تو باد بتحقیق که منقطع وبریده گردید بسبب حلت تو از دنیا انچه که
منقطع نشد بسبب مردن غیر تو از رسالت واحکام الهی وخبرهای اسمانی بتقریب ختم رسالت ونزول وحی بتو مخصوص گشتی تو بسبب
مصیبت رسانیدن تا اینکه گردید بی تو از جهت شدت مصیبت رسانیدن تسلی بخش از مصیبتهای غیر تو وعموم یافت مصیبت تو
تا اینکه گردیدند مردمان در مصیبت تو یکسان واگر نبود که امر کردی بصبر ونهی کردی از جزع در مصائب هر اینه با تنها و باخر میرسانیدیم
اب مجرای اشک را یعنی منبع اشک را خشک میساختیم از گریه کردن بر تو وهر اینه بود درد مصیبت تو مماطل دردمن وداء دائمی واندوه مصیبت
تو لازم وثابت در ماندن وهمیشه وحال انکه اندک باشند درد واندوه دائمی از برای مصیبت تو ولکن مرک چیزیست که مقدر
شده است برگردانیدن ودفع کردنش پدر ومادرم قربان تو باد مذکور بکن مرحمت ومغفرت ما امتان را در نزد ملاقات رحمت پروردگار
تو وبگردان ما را در خاطر تو یعنی فراموش مکن ما را در انوقت **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی واز خطبه امیر المؤمنین علیه
السلام است الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد ولا تحویه المشاهد ولا تراه النواظر ولا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث
خلقه وبحدوث خلقه علی وجوده وباشتباههم علی ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدائی است که در نمییابد او را
حواس وفرو نمیگیرد او را امکنه زیرا که محدود نباشد اصلا وهرچه در حواس وامکنه در اید البته محدود باشد پس در حواس وامکنه
در نیاید ونه بیند او را چشمها زیرا که جسم نیست ومانع از ظهور او نشود هیچ پوشاننده جهلی زیرا که عین ظهور وظاهر بالذات ومظهر
بواطن ومبطن ظواهر است این صفت دارد که دلیل وبرهان است بر واجب بودن وبعلت بودن او وممکن بودن وباعلت بودن مخلوقات

او والاماند ممکن معلول بودی نه علت ودلیل است صاحب علت بودن خلق او بر موجود بودن او والا خلق وجود نبود ندی و
دلیل است اختصاص تشابه وتجانس وتماثل مخلوقات ممکنه او بر شبیه ومانند نداشتن او در ذات وصفات والا لازم امدی که ممکن ومخلوق بودی
الذی صدق فی میعاده وارتفع عن ظلم عباده وقام بالقسط فی خلقه وعدل علیهم فی حکمه مستشهد بحدوث الاشیاء
علی ازلیته وبما وسمها به من العجز علی قدرته وبما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی خدا انچنانیکه خلف نمیکند در
وعدهای خود زیرا که عطاء او بمحض جود ذاتی است پشیمانی ندارد وبلند مرتبه است از ظلم بر بندگانش زیرا که قوی است ضعفی ندارد
وایستاده بعدل در خلق کردن بندگانش زیرا که عادل است وضع شئ در غیر موضع نکند وانصاف داد بر بندگان در حکمش زیرا که
منصف است منع حق از مستحق نکند شاهد ودلیل گردانید بودن بعد از نبودن اشیا را از عجز وناتوانی در وجود بر قدرت وتوانائی خود
والا عاجز نبودی واگر بودی عاجز نبودی ودلیل گردانید چیز برا که مضطر وبی اختیار گردانید اشیا را بسوی ان از نیست گردیدن بر
همیشه ماندن خود والا مضطر بر نیست شدن نبودندی واحد لا بعدد ودائم لا بامد وقائم لا بعمد تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة
وتشهد له المرائی لا بمحاضرة لم تحط به الاوهام بل تجلی لها وبها امتنع منها والیها حاکمها یعنی واحد است نه بوحدت عددی زیرا
که واحد بوحدت عددی نیست مگر کثیر بالذات وواحد بالاعتبار زیرا که عدد نیست مگر مجتمع از وحدات وخدا بسیط است از جمیع
جهات واعتبارات پس واحد است بوحدت غیر عددیه یعنی وحدتیکه لازم سلب مطلق کثرت است نه وحدتیکه لازم او است سلب کثرت
چنانچه در وحدت عددیه است ودائم وهمیشه است نه بدوام امد وزمان زیرا که زمان ممکن الفنا است واو واجب البقا پس دائم است
بدوام حقیقی ذاتی نه دوام عاریتی عارضی مانند امد وزمان وقائم وبرپا است بذات خود نه باعتماد بغیر والا قائم قوائم واعتماد معتمدین
نباشد ملاقات ومشاهده میکنند او را عقول نه بملاقات وشهود عیانی بلکه بعقاید ایمانی چنانچه تحقیق گذشت وشهادت میدهند
از برای او جمیع مرایا ومظاهر وجودات نه برؤیت حقیقت وعیان ذات او بلکه بنمایش اثار وتجلی اطوار واسماء وصفات او واحاطه نمیتوانند
کرد بکنه وتمام حقیقت او مرایا ومظاهر مدارک وعقول بلکه ظاهر است از برای عقول ومدارک بمظاهر ومرایای وجودات خود یعنی بقدر
مظهر ظاهر شود ویابد نه بقدر ظهور ظاهر زیرا که ظهور ظاهر نامحدود وغیر متناهی وتنگنای مظهر محدود ومتناهی است وتمامش غیر
متناهی است وتمامش غیر متناهی در متناهی بقدر غیر متناهی ممتنع است وبسبب اوهام وعقول ممتنع ومحجوب است از انها زیرا که ضیق مرات
وجود انها ابی وحاجب است از نمایش کنه او والا ظاهر در غایت ظهور ودر صرافت نور وحضور است وگردانیده است ذات وجلت عقول
را حاکم بر خودشان در عجز وقصور ادراک کنه ظاهر بتیسور او یعنی معترف بقصور مرات ومظهر عقول بعلم دریافت کنه نور وتمامت ظهور او
لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا بل کبر شانا وعظم سلطانا یعنی
نیست صاحب طول وعرض وعمق وبزرگ که بکشد او را نهایات واطراف سطح وخط ونقطه تا اینکه بزرگ بدانند او را اوهام وعقول او را از
روی جسم بودن یعنی اعتقاد کنند که او جسمی است بزرگ ونه صاحب اطراف واعضاء سر ودست وپاء بزرگی که نهایت واطراف شود
از برای او پس بزرگ بدانند او را اوهام وعقول او را از روی جسد وبدن داشتن یعنی اعتقاد کنند که او شخصی است بزرگ جثه بلکه
بزرگوار است از روی مرتبه وبزرگ است از روی تسلط وپادشاهی واشهد ان محمدا عبده ورسوله الصفی وامینه الرضی صلی الله
علیه واله ارسله بوجوب الحجج وظهور الفلج وایضاح المنهج فبلغ الرسالة صادعا بها وحمل علی المحجة دالا علیها واقام اعلام
الاهتداء ومنار الضیاء وجعل امراس الاسلام متینة وعری الایمان وثیقة یعنی وشهادت میدهم که بتحقیق محمد صلی الله
علیه واله متحقق به بندگی او است وفرستاده برگزیده او است وامین راضی شده او است رحمت فرستاد خدا بر او وبر ال او فرستاد او را با
ثبوت حجتها وبراهین بر منکرین وظهور غلبه ونصرت بر ملل وادیان واشکار ساختن راه واضح دین اسلام پس رسانید رسالت را در حالتیکه
اشکار کننده بود انرا وواداشت خلق را بر جاده راه اسلام در حالتیکه دلالت نماینده بود بر ان وبرپا کرد نشانهای راه یافتن را ومنارها ونشانها
را که ائمه هدی واولیاء خدا باشند وگردانید کوههای اصول اسلام را محکم واستوار وحلقهای فروع دین را مستحکم وپایدار **ومنها فی**
صفة عجیب خلق اصناف من الحیوان یعنی بعضی از این خطبه است در وصف افرینش عجیب صنفهای از
حیوان ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والبصائر مدخولة
الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم والبشر یعنی واگر تفکر کنند

درقدرت وتوانائی بزرك خدا ونعمت بزرك خدا هرآینه برکردند بسوی راه حق وبترسند ازعذاب آتش سوزان ولکن دلها مریض باشند و
دیدها معیوب باشند آیا نکاه نمیکنند بسوی کوچکی چیزیکه خلق کرده است خدا که چکونه محکم کرده است خلقتش را وچکونه استوار
کردانیده است ترکیبش را وخلق کرده است از برای او کوش وچشم را وافرینش بعدل کرده است از برای او استخوان وپوست را انظروا الی
النملة فی صغر جثتها ولطافة هیأتها لا تکاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرک الفکر کیف دبّت علی ارضها وصبّت علی رزقها تنقل
الحبّة الی جحرها وتعدّها فی مستقرّها تجمع فی حرّها لبردها وفی وِرْدها لصدرها مکفول برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها
المنّان ولا یحرمها الدیّان ولو فی الصفاء الیابس والحجر الجامس یعنی نکاه کنید بسوی مورچه در کوچکی جثه او وخفاء اشکال اعضا
او درحالتیکه نزدیک نیست که دریافت کرده بنکاه چشم وادراک فکر که چکونه می جنبد از زمین مکان خود ومیریزد بر روزی خود در
حالتیکه نقل میکند دانه کندم را بسوی سوراخ خود وآماده میسازد در محل قرار خود جمع میکند در وقت کرمهای خود از برای زمان سرمای
خود ودر ورود خود بمکانش از برای مراجعت از سفر خود ضامن داشته شده روزی خود است روزی داده شده موافق حالش است
غافل از او نیست حضرت با منّت ومحروم نمیسازد او را پروردکار با دیانت واکرچه باشد در سنک صاف خشک ودر سنک زبر ولو فکرت
فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها وما فی الرأس من عینها واذنها لقضیت من خلقها عجبا ولقیت
من وصفها تعبا فتعالی الذی اقامها علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر ولم یعنه فی خلقها قادر ولو ضربت
فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما دلّتک الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقیق تفصیل کل شیء وغامض اختلاف
کل حیّ وما الجلیل واللطیف والثقیل والخفیف والقوی والضعیف فی خلقه الا سواء کذلک السماء والهواء والریاح والماء یعنی
واکر تفکر کنی در مواضع جاری شدن ماکول او که حلقوم او باشد ودر بلند وپست او یعنی در سر تا او ودر آنچیزیکه درانده رون اوست
از اضلاع شکم او ودر آنچه در سر اوست از چشم او وکوش او هرآینه ادا خواهی کرد از جهت خلقت او تعجب را وخواهی دید از جهت صفت کردن او
تعب ورنج را پس بلند است آنچنان کسیکه برپا داشته است او را بر دست وپاش وبنا کذارده است او را بر ستونهای بدنش درحالتیکه شرکت
نکرد او را در ایجاد او خالقی ویاری نکرد او را در خلق او توانائی واکر سفر کنی در راههای فکر تو تا اینکه برسی بمنتهای فکر تو راهنمائی نمیکند
تو را دلیل وبرهان مکر بر اینکه خالق مورچه او است خالق درخت خرما بعلت مخفی بودن تفصیل وامتیاز هر چیزی ومشکل بودن اختلاف
هر زنده ونیست بزرک وکوچک وسنکین وسبک وتوانا وناتوان در مخلوقات مکر مساوی در نزد او ومثل خلقت عجیب مورچه است آسمان
وهوا وبادها واب در خلقت عجیب داشتن فانظروا الی الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا اللیل والنهار وتفجّر
هذه البحار وکثرة هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرّق هذه اللغات والالسن المختلفات فالویل لمن جحد المقدِّر وانکر المدبّر
زعموا انّهم کالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع لم یلجأوا الی حجّة فیما ادّعوا ولا تحقیق لما اوعوا وهل یکون بناء
من غیر بانٍ او جنایة من غیر جانٍ یعنی پس نکاه بکن بسوی آفتاب وماه وکیاه ودرخت واب وسنک واختلاف این شب وروز وروان
شدن این دریاها وبسیاری این کوهها ودرازی این سر کوهها وجدائی این لغتها وزبانهای مختلفه پس وای از برای کسیکه انکار کرده است
مقدّر وتعیین کننده را وانکار کردند تدبیر کننده را کمان کردند که ایشان مثل کیاه باشند نیست از برای ایشان زراعت کننده ونه از برای
اختلاف صورت وشکل ایشان صنعت کننده وپناه نبردند بسوی دلیل وبرهانی در چیزیکه ادعا کردند ونه ثابت کردنی از برای آنچیزیکه در
ظرف دهن خود جا کردند وآیا میباشد بنائی بدون بنا کننده وکشته وزخم داری بدون کشنده وزخم زننده وان شئت قلت فی الجرادة
اذ خلق لها عینین حمراوین واسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی وجعل لها الحس القوی ونابین
بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض یرهبها الزرّاع فی زرعهم ولا یستطیعون ذبّها ولو اجلبوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها وتقضی
منه شهواتها وخلقها کلّه لا یکون اصبعا مستدقّة یعنی واکر خواهی کوئی در خلقت ملخ بخواطر بیار زمانیکه آفرید از برای او دو چشم
سرخ وبرافروخت از برای او دو حدقه سفید نورانی وکردانید از برای او کوش پنهان از نظر وکشود از برای او دهان مناسب حال او وکردانید
از برای او احساس با قوت ودو دندان که بآن قطع وجدا میکند کیاه را ودو داس چنکال که بآن برمیکیرد زرع را میترسند از آن زراعت
کنندکان در زراعت خود وقدرت ندارند منع آن را واکرچه بکشند جمعیت خود را تا اینکه وارد بزرع میشود در برجستنهای خود وبجا
میآورد از زرع خواهشهای خود را وحال آنکه خلقت تمام جثه او بقدر یک انکشت باریک نیست فتبارک الذی یسجد له من فی السموات

والارض طوعا وکرها ویعفر له خدّا ووجها ویلقی بالطاعة الیه سلما وضعفا ویعطی القیاد رهبة وخوفا فالطیر مسخّرة لامره احصی
عدد الریش منها والنفس وارسی قوائمها علی الندی والیبس قدّر اقواتها واحصی اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب وهذا حمام
وهذا نعام دعا کل طائر باسمه وکفل له برزقه وانشا السحاب الثقال فاهطل دیمها وعدّد قسمها فبلّ الارض بعد جفوفها واخرج
نبتها بعد جدوبها یعنی پس با برکت وخیر است خدا آنچنانیکه سجده وخضوع ذاتی میکنند از برای او وبقرب احتیاج ذاتی هرکسیکه در آسمانها
وزمین است از روی شوق وعشق جبلّی واکراه تسخیری نه قسری وبخاک عجز میالند از برای تسلط او وخساره وروی وجود وهستی خود را
ومیافکنند بسوی او اطاعت وفرمانبرداری را از جهت تسلیم کردن وضعیف بودن وعطا میکنند باو انقیاد وپیروی را از جهت خوف وترسیدن
پس جنس مرغان مسخّر مر امر اویند درحالتیکه شماره کرده است عدد پرهای آنها را وعدد نفس کشیدن آنها را وثابت کردانید پاهای آنها را بر
جای تر وجای خشک که بر خاک واب راه میروند ومعین کردانید روزیهای آنها را وشماره کرد اصناف آنها را پس اینست زاغ واینست کرکس و
اینست کبوتر واینست شتر مرغ وخواند وقرار داد هر مرغی را باسمش وعلامتش وضامن کشت از برای او روزی او را وایجاد کرد ابر سنکین را
پس متواتر بارانید باران اش را ومعین کرد قسمت ونصیب هر جائی را پس ترکردانید زمین را بعد از خشک بودنش وبیرون آورد کیاهش را بعد از
نایافت بودنش

ومن خطبة له علیه السلم

فی التوحید وتجمع هذه الخطبة من اصول العلم ما لا تجمعه خطبة یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان اوصاف خدای یکانه وجامع است این خطبه از اصول علم آنچیزی را که جامع آن نیست هیچ
خطبه ما وحّده من کیّفه یعنی واحد ویکانه ندانسته او را کسیکه او را مکیّف دانسته بکیفیات یعنی متّصف دانسته او را بصفات زائده بر ذات مثل
اینکه موجود وعالم است باین معنی که ذاتی دارد متّصف بصفت وجود وعلم مثل اینکه کوئیم که فلان کس موجود وعالم است یعنی ذاتی دارد که انسانست با
متّصف است بصفت وجود وعلم که غیر انسانیت است نه اینکه صرف وبحت موجود وعالم است وذات جدائی ندارد غیر از ذات موجود وعالم مثل وحدت
که واحد است نه کثیر لکن نه اینکه ذاتی دارد جدا وعروض وحدت غیر از ذات خود واحد است پس وحدت عین وتمام حقیقت واحد است بدون
تغایر در ذات اصلا چنانچه خدا موجود وعالم است بعینیت وجود وعلم وبصرافت آنها بدون تفاوت وتغایر در حقیقت وذات اصلا ووجود
او علم او وعلم او وجود او است بدون شائبه تکثّر وتعدد اصلا وهمچنین جمیع صفات ثبوتیه واما چنانچه ذاتی داشته باشد جدا ومغایر از
صفات ومتصف باشد ذات او بصفات پس لازم دارد که واحد ویکانه نباشد دلیلش از کلام معجز نظام علیه السلم در خطبه اول کذشت که
فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثنّاه یعنی پس کسیکه وصف کرد خدا را بصفت زائده بر ذات او پس بتحقیق که قرین وهم سر ساخت او را با ذات
دیکر پس متعدد دانسته او را ونه واحد وتفصیل وتحقیق این دلیل برنهج تام وتمام کذشت در ترجمه خطبه اول وخلاصه آن اینست که صفات کمالیه
او بر تقدیر زیادتی ممکن الوجود میشوند بالبدیهه والا ممکن الزوال باشند پس واجب الوجود بالذات من جمیع الجهات لکمالات نباشد واینکه
باطل است بالبدیهه پس نباید صفات او نیز واجبات بالذات باشند پس واجب تعالی واحد نباشد بلکه متعدد ومتکثر باشد ولا حقیقته اصاب
من مثّله یعنی بحقیقت او نرسیده است وذات او را نشناخته است کسیکه بمثل ومثال او را شناخته است زیرا که او است فرد حقیقی وکل ما سواه
او نیست مکر زوج واقعی وزوج هرکز مثل ومثال از برای فرد نشود وفرد حقیقی زوج نشود والا لازم آید که یک دو کردد واین محال است بالبدیهه
ولا ایّاه عنی من شبّهه یعنی او را قصد نکرده است وخلاف مقصود او متحقق شود کسیکه او را تشبیه است شبیه بغیر او زیرا که غیر او نیست
در ذات وصفات مکر ممکن واو نیست در ذات وصفات عین ذات مکر واجب را با ممکن شباهتی نباشد وآنچه مشابه ممکن است نیست مکر
ممکن پس مشبّه او بغیر در حقیقت مشبّه غیر او شده نه او ولا صمده من اشار الیه وتوهّمه یعنی وقصد نکرده است او را ومشار الیه نشده او را
کسیکه اشاره کرد بسوی او بحس یا بعقل اما مشار الیه بحس زیرا که نیست جز جسم وجسمانی نه خالق آن واما مشار الیه بعقل زیرا که نیست جز
مهیّة یا صاحب مهیت نه صانع آن زیرا که جسم وجسمانیات ومهیت وصاحب مهیّات نیستند مکر مخلوق ومصنوع وهرکز خالق مخلوق وصانع
مصنوع نشود پس مشیر باو اشاره نکرده است مکر بغیر او وکل معروف بنفسه مصنوع یعنی هر معلوم بحقیقت ذات البته مصنوع است زیرا که
معلوم بحقیقت نباشد مکر صاحب مهیت زیرا که غیر صاحب مهیت از صرافت نور وشدت ظهور معروف بحقیقت نشود وهر صاحب مهیت
البته صاحب وجود زائد بر مهیت ومصنوع باشد پس هر معروف بذاته مصنوع باشد پس صانع معروف بنفسه نباشد وکل قائم فی سواه
معلول یعنی هر قائم بما سواه خود البته معلول است زیرا که البته محتاج وممکن است وهر ممکن البته معلول است در هستی ودر نیستی پس
علت بعلت قائم در سواء خود نباشد فاعل لا باضطراب آلة یعنی واسط فاعل باستقلال نیست محتاج بتحریک آلات وادوات والا لازم آید که

واجب تعالی

در مبدئیة و فاعلیت تام نباشد بلکه ناقص باشد و او است تام و فوق تمام بلکه تمام محتاج باشند بایجاب او و محکوم‌اند بحکم او مُقَدِّرٌ لا
بِجَوْلِ فِكْرَةٍ یعنی تعیین کننده است از برای هر مستحق وجودی آنچه را که مستحق است از وجود ذات آجال و اقدار بدون جولان فکرتی و خلجان
خواطری و الا لازم که علم او محیط و قدرت نافذه نباشد غَنِيٌّ لَا بِاسْتِفَادَةٍ یعنی توانگر است بی اکتساب فائده و استحصال منفعتی زیرا که توانگر
بتوانائی او بایجاد نه باستفاده و اکتساب وَلَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ یعنی مصاحب و مع و منطبق با وجود او نیست هیچ زمانی از ازمنه عوالم طبع و نفس و عقل
که عبارت از مدت تغییر کائنات مادیه و حرکات روحانیه و انتقالات انوار قادسه زمان و دهر و سرمد باشد زیرا که جمیع عوالم مع ما فیها معلول
و مؤخر از او و او است محیط بکل و کل نسبت با و مثل الی است بل اقل پس مصاحب او نتوانند بود وَلَا تَرْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ یعنی اعانت و یاری نکرده است
او را آلات و قوی زیرا که فرد در عین غنا از آنها بی نیاز است سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ یعنی پیشی گرفته است از ازمنه و دهور هستی او یعنی احاطه نکرده است
او را امتدادات ازمنه عوالم امکانی زیرا که متناهی و منتهی باشند باو و او غیر متناهی و محیط باشد بکل و احاطه محاط بر محیط و متناهی بر غیر متناهی
ممتنع است وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ یعنی پیشی گرفته است نیستی را هستی او یعنی باو نمیرسد هیچ نحوی از انحاء عدم و نیستی زیرا که در صرف حقیقت موجود
عدم راه نباشد وَالِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ یعنی پیشی گرفته است ابتداء داشتن را ازلی و همیشه بودن او یعنی ابتداء نداشتن است و ابتداء داشتن
با ابتدا نداشتن نقیض است و نقیضین بیکدیگر نرسند بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ یعنی بجعل و ایجاد کردن او حقیقت مشاعر و قوی
درّاکه را بجعل بسیط از برای ارباب مشاعر شناخته شد که مشعری و آلت دراکیه از برای او نیست زیرا که چنانچه او حقیقت و سنخ معلول چیزی در
علت باشد لازم آید تقدم شیء بر نفسش وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ یعنی بجعل کردن و ایجاد او حقیقت صفت ضدیت را در میان اشیاء
شناخته شد که صفت ضدیت از برای او نیست ببیان سابق پس ضدی از برای او نخواهد بود وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ یعنی
و بایجاد و جعل کردن او صفت قرین و همسر بودن را در میان اشیاء شناخته شد که همسری از برای او نیست ببیان سابق ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ
وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ وَالْجُمُودَ بِالْبَلَلِ وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ یعنی خلق کرد نور و روشنائی را ضد از برای ظلمت و تاریکی و واضح بودن را از برای
مبهم و مشتبه بودن و خشکی را از برای تری و گرمی را از برای سردی و این کلام بیان است از برای مضادّه در میان اشیاء مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا
مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا مُقَرِّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا یعنی ترکیب کننده است بقدرت کامله اش میان امور متضادّه
مثل ترکیب موالید ثلثه از عناصر اربعه و مقارن کرداننده است مباینات امور را مانند مقارنت نفس مجرد با بدن مادّی و مقارنت صورت
بالفعل با هیولاء بالقوه نزدیک کرداننده است میان دورها مانند پیری و جوانی و موت را بحیات و جدا سازنده است میان نزدیکها
مانند روح را از بدن و صورت را از ماده و این بیان است از برای مقارنه میان اشیاء لَا يُشْمَلُ بِحَدٍّ وَلَا يُحْسَبُ بِعَدٍّ یعنی فرو گرفته نشده است
بحدّی از حدود مهیتی و یا مقداری و یا آثاری زیرا که حدود مطلقا از انفعال و خواص ماده و امکان است و او منزه از انفعال و قوه و امکان
و محسوب نمیشود بعدد زیرا که عددی نیست مگر کثیر و واحد عددی نیست مگر قلیل و او است واحد بوحدت حقه غیر عددی و هیچ جهت شائبه
کثرتی در او نیست پس معروض عدد نشود و محسوب نکردد بشماره وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَتُشِيرُ الْآلَةُ إِلَى نَظَائِرِهَا یعنی محدود و
مشخص میکنند آلتها و قواهای ادراکیه مثل نفسها خود را از مخلوقات نه خالق را زیرا که جمیع مخلوقات محدود و مشخصند بخالق و خالق مشخص است
بذات خود و الا محتاج و مخلوق باشد و اشاره و تعیین نمیشود بالت اشاره حسیه یا عقلیه مگر بسوی امثال آنها از معینات حسیه و عقلیه و او بزرگوار
و برتر است از تعیین غیر پس اشاره نشود بالات مطلقا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةَ وَحَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِيَّةَ وَجَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّكْمِلَةَ یعنی منع کرد و دور
کرد انید ادوات و الات را کلمه منذ و کلمه قد و کلمه لولا از خداء قدیم ازلی و کامل یعنی قدیم ازلی کامل در افعال و اثار صاحب ادوات و الات نباشد
زیرا که بر الات صحیح است اطلاق کلمه منذ و قد و لولا یعنی میتوان گفت که منذ تحققت الالة تحقق الفعل و قد تحققت الالة تحقق الفعل و لولا الالة لم یتحقق
الفعل یعنی از زمانیکه متحقق گشت الت متحقق شد فعل و در زمان نزدیک بزمان الت متحقق شد فعل و اگر الت متحقق نبود متحقق نبود فعل و تعلیق فعل
فاعل بزمان و بوجود الت منافی است با قدیم و ازلی و کامل بودن فاعل در فعل پس صحت اطلاق کلمات منذ و قد و لولا منع کرد الات و ادوات
و لهوجه داشتن را از خدائیکه قدیم و ازلی است فیض و فضل او و کامل و تام است در فاعلیت و فیض یا اینکه منع و دور کردند ساحت قدیم و ازلی و کامل
بودن خدا صاحب الات و ادوات از اطلاق کردن او کلمه منذ و قد و لولا را در خدا از جهت دلالت کردن این کلمات بر حدوث و ابتدا و نقصان
که منافی باشند با قدیم و ازلی و کامل بودن خدا بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَبِهَا امْتَنَعَ عَنْ نَظَرِ الْعُيُونِ یعنی بمظهریت اشیاء ظاهر و اشکار گشت
صانع اشیاء از برای عقول درّاکه نفوس علامه زیرا که جمیع وجودات مظاهر نور حق و مجالی ظهور اسماء و صفات حق باشند و از برای آنها ظهوری

نیست جز مظهریت و بنفس مظهریت ظاهر حقیقتی ظاهر باشند و لیکن و بسبب نفس وجودات اشیاء صانع اشیاء امتناع و ابا دارنده است از اینکه
دیده شود بچشمهای اشیا زیرا که ظرف وجودات وسعت تابش نور و شدت ظهور صانع را ندارد و نفس وجودات اشیا حجاب مانع است از ظهور ظاهر
حقیقی که امر حق از برای وجودات و هر یک بقدر وسعت خود مینمایند جلوه ظهور حق را نه بقدر ظهور و لمعان و درخشندگی او پس نور حق که
هو حق از شدت ظهور و قصور وجودات مستور است از آنها نه از حجاب خفا داشتن او بلکه حجابی نیست جز نفس وجودات و چنانچه در نظر عارف
رفع کردد نماند در عالم جز ظاهر و ظهورش و مؤیدان اینکه در دعاء عرفه سید الشهداء علیه و علی ابائه الوف التحیة و الثنا است که ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت
عین لا تراک و هم در اند عا است و انت الذی تعرفت الی فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل شیء لَا يَجْرِي عَلَيْهِ السُّكُونُ وَالْحَرَكَةُ وَكَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا
هُوَ أَجْرَاهُ وَيَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ وَيَحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحْدَثَهُ یعنی جاری نیست بر صانع تعالی حرکت که نفس تغیر است و سکون که عدم حرکت است
با امکان حرکت و چگونه جاری است بر او و او متصف میتواند شد بحرکت با آنکه او جاری کردانیده است او را در مخلوقات و چگونه باز کردد
در او چیزیکه در ابتدا پدید کرده است آنرا او و چگونه حادث میشود در او چیزیکه او حادث کرده است آنرا یعنی چون حرکت از ممکنات و عرض است
البته محرک میخواهد که موجد حرکت باشد و متحرک میخواهد که معروض باشد و چون صانع که علة العلل است البته فاعل حرکت و محرک اول است
پس هر گاه متحرک و معروض حرکت نیز باشد لازم آید که مجری و موجد شیء و مظهر شیء و محدث شیء معروض و متصف بان شیء شود و این محالست
زیرا که فاعل بحت و علت صرف قابل و معروض نتواند شد و الا لازم آید که فعل عین انفعال باشد و اینکه بالبدیهه محال است إِذًا لَتَفَاوَتَتْ
ذَاتُهُ وَلَتَجَزَّأَ كُنْهُهُ وَلَامْتَنَعَ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ یعنی هر گاه صانع واجب متحرک باشد چون حرکت خروج از قوه بفعل است بر سبیل تدریج هر اینه
لازم آید که ذات او متفاوت باشد زیرا که یا خروج از نقص است بسوی کمال یا خروج از کمال است بسوی نقص و کمال واجب نیست جز عین ذات
او پس هر دو تقدیر لازم آید تغییر و تفاوت در ذات و تغییر و تفاوت در ذات واجب تعالی محال است بالبدیهه و نیز هر اینه لازم آید که کنه ذاتش
متجزی باشد زیرا که لازم است که مرکب باشد از ما بالفعل تا محرک تواند بود و ما بالقوه تا متحرک تواند بود و هر مرکب البته متجزی است و ممکن نیز
هر اینه لازم آید که ممتنع باشد که حقیقتش ازلی بود زیرا که هر چه متغیر است در ذات البته حادث است بالذات و حادث بالذات ازلی بالذات نتواند
بود و ازلی نبودن نیز محال است وَلَكَانَ لَهُ وَرَاءٌ إِذْ وُجِدَ لَهُ أَمَامٌ یعنی و اگر واجب تعالی متحرک باشد لازم آید او را پشت سر و مقدمی باشد
زیرا که البته موجود است از برای او پیش رو و ما الیه الحرکه پس البته ما منه الحرکه و مبدء نیز خواهد داشت و واجب تعالی مبدء المبادی و غایت
الغایات است پس محال است که از برای او در ذات و یا در صفات مبدئی باشد وَلَالْتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزِمَهُ النُّقْصَانُ یعنی و هر اینه لازم آید که استدعا
و طلب کند تمام کردیدن خود را زیرا که چون خارج است از قوه بفعل و قوه بودن چه در ذات و چه در صفات نقصان است پس لازم باشد که
ناقص باشد و هر ناقص بالذات ملتمس و مستدعی و طالب تمامیت و تمام و متمم خود باشد و در واجب تعالی طلب تمامیت و تمام و متمم محال است زیرا
که او است تام و فوق تمام و اتمام تام متصور نیست وَإِذًا لَقَامَتْ آيَةُ الْمَصْنُوعِ فِيهِ وَلَتَحَوَّلَ دَلِيلًا بَعْدَ أَنْ كَانَ مَدْلُولًا عَلَيْهِ وَخَرَجَ بِسُلْطَانِ
الِامْتِنَاعِ مِنْ أَنْ يُؤَثِّرَ فِيهِ مَا يُؤَثِّرُ فِي غَيْرِهِ یعنی و هر گاه باشد که الناس و استدعا کند تمام شدن را هر اینه بر پا شود و ثابت شود علامت و نشانه مصنوع
بودن در واجب تعالی و هر اینه مکردد واجب تعالی دلیل بر صانع عالم بسبب علامت مصنوع داشتن بعد از آنکه بود که گفته شده بود دلیل بر صانعیت او و
هر اینه خارج و بیرون باشد از حجت و برهان داله بر امتناع و محالیت از اینکه تاثیر کند در او چیزیکه تاثیر کند در غیر او از ممکنات یعنی لازم میاید که
متاثر و مصنوع باشد نه اینکه ممتنع و محال باشد متاثر و مصنوع بودن او و حال آنکه مفروض و مبرهن و مبین است واجب بودن او و امتناع و محالیت
تاثیر غیر در او پس فرض متحرک بودن او با ان محالات مذکوره نیز مستلزم خلاف فرض و محال باشد زیرا که سکون عدم حرکت است از چیزیکه در شان
او حرکت باشد پس هر گاه حرکت در شان واجب تعالی محال باشد پس سکون نیز محال باشد بالبدیهه الَّذِي لَا يَحُولُ وَلَا يَزُولُ وَلَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الْأُفُولُ
یعنی خدا آنچنانیکه منتقل نمیشود از حالی بحالی زیرا که مطلق تغیر از خواص ممکن است و نیست نمیشود هرگز زیرا که عین هستی است و هستی نیست
نشود و جائز نباشد بر او غیبت از مخلوقات زیرا که نگاهبان هستی مخلوقات است و چنانچه غائب شود از مخلوقات مخلوقی باقی نماند لَمْ يَلِدْ فَيَكُونَ
مَوْلُودًا وَلَمْ يُولَدْ فَيَصِيرَ مَحْدُودًا یعنی فرزند نیاورد تا اینکه بشود معلول غیر زیرا که هر که فرزند آورد البته صاحب جزء مادّی و مرکب و
مصنوع و معلول باشد و زائیده نشده است از کسی تا اینکه محدود و متناهی باشد در وجود و ابتداء وجود داشته باشد زیرا که هر مولودی حادث
و وجودش منتهی باشد بوجود والدش جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ وَطَهُرَ عَنْ مُلَامَسَةِ النِّسَاءِ یعنی بزرگ است ذات او از برگرفتن پسران و پاک است وجود او

ملامسه واستلذاذ از زنان زیرا که اولاد آوردن ولذت از زنان بردن از خواص ادنی مخلوقات او است که حیوانات باشند وخالق مجانس مخلوق
نتواند بود والا لازم اید علیت شئ از برای نفسش وتقدم شئ بر نفس لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدرکه
الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه یعنی وهمها ادراک نمیکنند او را عقول تا اینکه مقدر ومعین ومحدود وموجود کرده اند او را بوجود
وهمی عقلی ظلی وتصور نکنند او را قوای باطنی تا اینکه موجود کرده اند او را بوجود صوری شبحی ودر نیابند او را حواس ظاهری تا اینکه موجود کرده اند او را
بوجود حسی مثالی وادراک نکنند او را قوه لامسه دستها تا اینکه موجود کرده اند او را بوجود لمسی مثالی زیرا که او است عین وجود قائم بذات وصرف
وجود خارجی ووجود قائم بذات خارجی وجود عقلی وخیالی وشبحی وظلی واحساسی ومثالی نتواند شد والا لازم اید انقلاب حقیقت ومهیت که
محال است بالبدیهه لا یتغیر بحال ولا یتبدل فی الاحوال لا تبلیه اللیالی والایام ولا یغیره الضیاء والظلام لا یوصف بشئ من الاجزاء
ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالغیریة والابعاض یعنی متغیر نشود بسبب عروض حالی زیرا که معروض احوال
نباشد تا بعروض حال متغیر گردد زیرا که عروض احوال واوصاف بر او موجب تجزیه وامکان او است ومتبدل نشود در احوال واوصاف یعنی همیشه
بر یک حال است زیرا که ثابت من جمیع الجهات است وکهنه وسالخورده نسازد او را شبان وروزان وروزگار ومتغیر نکرده اند او را از جوانی به
پیری مثل اروشنائی وتاریکی لیل ونهار زیرا که بسبب تجدد ثلاثه ازمنه وروزگار نسبت باو مرور وتعینی ندارند تا موجب تغیر او نتوانند بود
بلکه مانند لمح بصر بلکه اقرب باشند وموصوف نشود بجزئی از اجزاء ونه بجوارح واعضا مانند سر ودست وپا زیرا که اتصاف باجزاء واعضا
دلیل عجز واحتیاج است وموصوف نشود بعرضی از اعراض مقولات نه گانه زیرا که معروض اعراض صاحب مهیة وممکن باشد وموصوف نشود بجزئی
غیر جزئی داشتن وبابعاض واجزاء داشتن زیرا که مغایرت وتبعیض لازم قوه وامکان است که در فعلیت واجب شائبه از ان نیست ولا یقال
له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقله او تهویه او ان شیئا یحمله فیمیله او یعدله یعنی گفته وتجویز
نشده از برای وحدت از حدود وجودیه ومهیت ومقداریه ونه نهایت وپایان داشتن زیرا که مطلق حد ولوازمش مستلزم امکان وموجودیت
وگفته نشده از برای بقاء او انقطاعی ونه غایتی ومنتهائی زیرا که او عین بقاء قائم بذات است وبقاء قائم بذات را فنائی ونفادی نمیباشد والا
لازم اید که بقا عین فنا شود وگفته نشده از برای او که فرو گرفته است چیزها او را تا اینکه بلند کرده اند یا پست کرده اند او را زیرا که او حاوی ومحیط
وبود هر چیز است بحسب قوت علی الاطلاق وحاوی ومحیط علی الاطلاق محوی ومحاط نتواند بود ویا اینکه چیزی بر داشته است او را تا اینکه
میل داده او را بطرفی یا بعدل وراست وا داده او را زیرا که غیر او تماما ممکنند وممکن حامل وجود واجب نتواند بود بالبدیهه لیس فی الاشیاء بوالج
ولا عنها بخارج یعنی نیست داخل در چیزها نه از قبیل دخول مقدار در جسم ونه دخول صورت در هیولی ونه دخول عرض در جوهر
ونه دخول روح در بدن ونه دخول حیات در حیوان ونه دخول جسم در مکان ودر زمان زیرا که جمیع انحاء مداخلات از جهت مهیت و
استصحاب ما بالقوه است وواجب تعالی وجود محض وفعلیه صرف است بلکه دخول او مثل دخول معنی است در بیان واز قبیل دخول مدلول است
در دال ونیست خارج از اشیاء زیرا که مقوم موجودیه هر موجود است وممسک فعلیت هر بالفعل است ونسبت اشیاء باو مثل نسبت معنی
حرفی است بمعنی اسمی وچنانچه خارج از تقوم موجودات باشد لازم اید موجودیت متعدد وصرف وتحقق قوه محض بذات خود وتحقق معنی حرفی
بدون اسمی ومحالیت ان اوضح واضحات است یخبر بلا لسان ولهوات ویسمع بلا خروق وادوات یقول ولا یلفظ ویحفظ ولا یتحفظ ویرید ولا
یضمر یعنی خدا تعالی خبر میدهد بدون الت زبان ومیشنود بدون شکافتن هوا والت گوشها زیرا که الت داشتن نیست مگر احتیاج وعجز صاحب
الت میگوید سخن وتلفظ نکند بالفاظ بیاد دارد جمیع اقوال واعمال است بعین علم وحفظ نکند بقوه حافظه واراده میکند وبخاطر نمیگذراند زیرا
که قوی وخاطر از جمله الات وعلامت عجز وافتقار است یحب ویرضی من غیر رقة ویبغض ویغضب من غیر مشقة یعنی دوست میدارد وخوشنود میگردد
بدون رقت ونرمی قلب ودشمن میشود وخشم میکند بدون تحول دل زیرا که رقت وتحول دل از خواص ماده است وخدا مجرد ومنزه است از ان
بلکه محبت ورضا در او عبارت از توفیق وثواب ورضوان است وبغض وغضب در او عبارت از خذلان وعقاب ونیران است یقول لما اراد کونه کن
فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع وانما کلامه سبحانه فعل منه انشاه ومثله لم یکن من قبل ذلک کائنا ولو کان قدیما لکان الها
ثانیا لا یقال کان بعد ان لم یکن فتجری علیه صفات المحدثات ولا یکون بینها وبینه فصل وله علیها فضل فیستوی الصانع والمصنوع
ویتکافی المبتدع والبدیع بدانکه قبل از ترجمه ناچار است از تفسیر قول خدا تعالی که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی نیست
امر او مگر اینکه در هر وقتیکه اراده کند خدا تعالی ایجاد چیزی را میگوید باو موجود بشو پس انچیز موجود میشود وشکی نیست که کلمه کن که واسطه ایجاد

جمیع موجودات است نمیتواند بود که از جنس صوت وحرف باشد زیرا که یا حرف کیفیتی است عارضه مر صوت که مد نفس است ویا مجموع عارض و
معروض است وبر هر تقدیر صوت از ادنی مخلوقات ممکنه ومشتمل است بر جهات شتای قوه وعدم پس چگونه تواند بود که اول فیض وواسطه فیوضات
الهیه باشد بلکه مراد از کلمه کن نوری است مقدس ومنزه از جمیع نقائص ومعائب وبرتر از جمیع معانی وصور وغوالب عالم ان عالم ابداع ومشیت وامر و
اعلی علیین وعالم اسماء وصفات الهیة وعالم واحدیت وواجبیت والوهیة است وبالاتر از تمام جواهر واعراض است وواسطه فیض وایجاد جمیع
سکان وقطان وعالم امکان است قوله تعالی ومن الماء کل شئ حی وچون فرد بودن مختص بخدا است وجمیع ماسوا زوج باشند تعبیر شد از او بدو حرف
ظاهر که کاف کون ونون نقص امکان باشد ویک حرف مضمر کرد او هو غیب الغیوب باطن جمیع اشیاء باشد لکن توهم نشود منشاء بودن و
علم مسبوقیت ان بغیر تا لازم اید که قدیم بالذات غیر مسبوق بغیر وصانع باشد نه مصنوع زیرا که تعدد صانع از جمله محالات قطعیه است بلکه
بدون واسطه مبدع ومصنوع وواسطه جمیع مصنوعات است وبر او جاری است صفات وخصائص صنع وفعل وحدوث ذاتی که مسبوقیت
بغیر است وچون جمیع عوالم جواهر واعراض امکانی متطابق النسق ومتراکب الطبق عن طبق باشند بر وجهی که انچه در عالم سفلی است البته روح
ومدبر ان در عالم اعلی است مثل اینکه انچه در عالم طبیعت است روح ان در عالم اشباح است وانچه در عالم اشباح است روح ان در عالم
ارواح است وانچه در عالم ارواح ونفوس است روح ان در عالم عقول است پس بر این سنت وطریقه باشد عالم اسماء وصفات الوهیت نسبت
بعالم ما الوهیة بدون زیاده ونقصان زیرا که هر چه در مرتبه ما الوهیة وممکنیة است البته اثری از اثار حجاب اسماء وشبحی از سحاب صفات است
ونیست در ان عالم شریف مگر اسماء وصفات الهیه وموجود نیست در ان مگر حقائق اصلیه وانوار الهیه وطاری نگردد در انها احداث وفنا
بلکه باقی باشند به بقاء خدا وانچه ماسوای ان عالم است از عوالم امکان وجواز در شرف هلاک وفنا باشد چنانچه در قول خدا تعالی است که
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس عالم کلمه کن عالم اسماء وعالم وجه رب ودگار باشد وسیاق کلمه کن ومبدء اعلی هیچ
واسطه نباشد واول صادر از مبدء اعلی بواسطه کلمه کن جوهری است مجرد از ماده ومدت وصورت که ان عالم معنی وعالم علم وعقل کل وقلم اول
باشد وبعد از ان الاشرف فالشریف لا قرب فالاقرب تا منتهی شود بعالم فعلیت قوه وقوه فعلیه جمیع فعلیات که ماده المواد وهیولی اولی باشد
وبعد از دانستن انچه مذکور شد گوئیم در ترجمه کلام کلام الله ناطق که تفسیر کلام الله صامت است که یعنی میگوید خدا تعالی مر هر چیزی را که اراده کرده است
موجود شدن انرا قول کن یعنی موجود بشو پس موجود میشود انچیز نه گفتن بصوتیکه شکافد هوا را ونه صدائیکه شنیده شود ونیست کلام خدا یعنی
کلمه کن مگر مفعول ومصنوع از او انشاء وایجاد کرده است انرا او برپا داشته واست واداشته انرا این صفت داشته که نبود پیش از انشاء وایجاد کردن
ان موجودی در عالم پس البته مسبوق است وجود او بغیر وبعدم وحادث است واگر بود قدیم غیر مسبوق بغیر وعدم هر اینه بود خدا وصانع دوم گفته
نمیشد بر او که موجود شده بعد از انکه موجود نبوده پس جاری است بر ان کلام خدا صفات حادث شدگان ونمیباشد میانه حوادث ومیانه ان
تمیزی وفرقی ونمیباشد از برای او بر محدثات زیادتی اگر چه بر محدثات حادث شوند پس اگر بود میانه ان ومیانه محدثات تمیزی وبود از برای او
زیادتی بر محدثات پس البته قدیم میشد زیرا که واسطه نیست میانه حادث وقدیم ومساوی میشد با صانع پس لازم میامد تساوی صانع با
مصنوع وهمسر میگردید با مبدع افریننده پس لازم میامد تکافو وهمسری افریده شده با افریننده واینکه بالبدیهه محال است وغرض از
استدلال بر مفعول ومنشاء بودن انکلام دفع توهمی است که ناشی بود از حرف وصوت نبودن کلمه کن زیرا که توهم میشد که اگر کلمه کن حرف و
صوت نیست پس قائم باو نباشد وچون از جمله کلام وصفت او است وموقوف علیه جمیع ایجادات است پس باید عین ذات وقدیم باشد پس حضرت
علیه السلام بیان فرمودند که مفعول او ومنشاء وحادث است وچنانچه قدیم باشد چون بالبدیهه عین ذات نمیتواند بود پس باید خداء دوم باشد
واوصاف حوادث بر او جاری نباشد وحال انکه چون بعد از اراده موجود میشود پس کان بعد ان لم یکن که صفت حوادث است بر او جاری است ومیانه او و
میانه حوادث فرقی نیست پس اگر از حوادث بیرون وقدیم باشد لازم اید که صانع باشد نه مصنوع مبدع باشد نه مبتدع خلق الخلائق علی غیر
مثال خلا من غیره ولم یستعن علی خلقها باحد من خلقه وانشا الارض فامسکها من غیر اشتغال وارساها علی غیر قرار واقامها بغیر قوائم
ورفعها بغیر دعائم وحصنها من الاود والاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج ارسی اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عیونها
وخد اودیتها فلم یهن ما بناه ولا ضعف ما قواه هو الظاهر علیها بسلطانه وعظمته وهو الباطن لها بعلمه ومعرفته یعنی افرید مخلوقات
را بدون نمونه وسر مشقی که گذشته باشد از صانع غیر او بلکه مخترع جمیع ماسوای است ویاری نخواست بر افریدن مخلوقات باحدی از مخلوقش
بلکه بقدرت کامله افرید جمیع را واز انها ایجاد کرد زمین را پس نگاه داشت او را از نیست شدن بدون رو گردانیدن از شغلهای دیگر بلکه بمجرد

اراده نافذه وثابت وبرقرار کردانید او وا بی‌انکه ولی بنیان وبرپا داشت او وا پایها وبلند کردانید او وا از اب بدون ستونها ومحفوظ داشت او وا از
کج کردیدن وباز داشت او وا از برهم ریختن وپاره شدن وثابت کردانید کوههای او وا برهم بست سدهای او وا وجاری کردانید چشمهای او وا
وشکافت سیلگاههای او وا پس سست نکردید چیزی که بنا کرد او را وضعیف نشد چیزی که قوت داد او را واوست غالب وقاهر بر خلائق بمجرد سلطنت
وبزرگی خود واوست نافذ بباطن انها بعلم ومعرفت خود وَالعالی علی کلِّ شیءٍ منها بجلالِه وعزّتِه لا یُعجزه شیءٌ منها طلبه ولا یمتنعُ علیهِ
فیغلبه ولا یفوته السّریعُ منها فیسبقه ولا یحتاجُ الی ذی مالٍ فیرزقه خضعتِ الاشیاءُ له وذلّت مستکینةً لعظمتِه لا تستطیعُ
الهربَ من سلطانِه الی غیرِه فتمتنعَ من نفعِه وضرِّه یعنی واوست بلند ومسلط بر هر چیزی از خلائق ببزرگی وغلبه خود عاجز
نمیکرداند او وا چیزی از خلائق که طلب کند از او سر باز نمیزند از حکم او تا اینکه تواند غالب شد براو وفوت نمیکند ونمیتواند گریخت از او تند
رفتار از خلائق تا اینکه پیشی تواند گرفت براو ومحتاج نیست بسوی صاحب مالی که طلب روزی کند بلکه روزی کل است بمکنت وتوانائی خود
فروتن باشند از برای او جمیع موجودات بتقریب عجز انها وتسلط او وخوار باشند جمیع موجودات درحالتیکه خاضع ومتواضع باشند بعلت
بزرگی او وقدرت ندارند فرار از تسلط او وا در وقت انتقام او بسوی غیر او تا اینکه سرباز زنند از نفع عفو او وضرر عقوبت او ولا کفوَ له
فیکافیه ولا نظیرَ له فیساویه هو المُفنی لها بعد وجودِها حتی یصیرَ موجودُها کمفقودها ولیس فناءُ الدّنیا بعد ابتداعها باعجب
من انشائها واختراعِها وکیفَ ولو اجتمعَ جمیعُ حیوانِها من طیرِها وبهائمِها وما کان من مراحِها وسائمها واصنافِ اسناخِها و
اجناسِها ومتبلّدةِ اممها واکیاسها علی احداثِ بعوضةٍ ما قدرت علی احداثِها ولا عرفت کیفَ السّبیلُ الی ایجادِها ولتحیّرت عقولُها
فی علمِ ذلک وتاهت وعجزت قواها وتناهت ورجعت خاسئةً حسیرةً عارفةً بانّها مقهورةٌ مقرّةٌ بالعجزِ عن انشائها مذعنةً
بالضّعفِ عن افنائها یعنی ونیست همسری از برای او تا اینکه همسری با او کند در سلطنت ونه مانندی از برای او تا اینکه مساوی با او
باشد در عظمت واوست نیست کرداننده مر جمیع مخلوقات بعد از هستی انها تا اینکه میکردد یافت شده انها مانند یافت نشده انها یعنی نیست
میکردند بطوری که اثری بر انها مترتب نباشد واز یکدیگر امتیازی نداشته باشند ونیست نیست کردانیدن مخلوقات دنیا بعد از ایجاد
انها غریب‌تر از اول ایجاد کردن ونو پدیدار کردن انها چنانچه انشاء از علم کامل وقدرت تامه عجیب نیست افنا نیز غریب نخواهد بود وچگونه
غریب وبعید باشد ومثال انکه اگر جمع کردند جمیع حیوانات مخلوقات از پرنده اش وچرنده اش وانچه باشد از طویله خورده انها وصحراء کشته
انها واقسام اصلهای مختلفه انها ونوعهای متفاوته انها وکند فهم طوائف انها وزیرکان انها از برای از عدم بوجود اوردن مثل پشه توانائی
نداشته باشند بر احداث ان وشناسائی نداشته باشند بر چگونگی طریقه ایجاد ان وهر اینه حیران باشد عقلهای انها در دانستن چگونگی
ایجاد ان وسرگردان وعاجز باشد قوتهای انها وباز ایستند وبرگردند درحالتیکه ذلیل وخسته باشند ودانا باشند باینکه مغلوب وشکسته
شده اند معترف باشند بناتوانی از ایجاد ان واقرار کننده باشند بر عجز از افناء ونیست کردانیدن ان یعنی قادر نیستند بر افناء پشه در هر وقتیکه
اراده کنند نیستی او وا وجزم دارند که اراده وقدرت ایشان کامل ونافذ در افناء او نیست بلکه قادر بر دور کردن ان نیستند چه جای
نیست کردانیدن ان وانّه سبحانه یعودُ بعدَ فناءِ الدّنیا وحدَه لا شیءَ معه کما کان قبلَ ابتدائها کذلک یکونُ بعدَ فنائها بلا وقتٍ
ولا مکانٍ ولا حینٍ ولا زمانٍ عُدمت عندَ ذلکَ الآجالُ والاوقاتُ وزالتِ السّنونَ والسّاعاتُ فلا شیءَ الّا الواحدُ القهّارُ
الّذی الیه مصیرُ جمیعِ الامورِ یعنی بتحقیق که خداء منزه از نقائص برمیکردد بعد از نیست کردانیدن دنیا بتنهائی بودن نباشد چیزی
با او مثل حالیکه بود پیش از ایجاد کردن دنیا هم چنان میباشد بعد از نیست شدن دنیا بدون بودن وقتی ومکانی ونه هنگامی و
زمانی نیست میکردند در وقت نیستی دنیا مدتها ووقتها وبرطرف میشوند سالها وساعتها پس نباشد چیزی مگر خداء یکانه قهار
انچنانیکه بسوی حکم اوست بازگشت جمیع چیزها وباقی نماند در دار وجود چیزی مگر وجه خدا وعالم مشیت وامر خدا چنانچه قول اوست
که کلّ من علیها فانٍ ویبقی وجه ربّک ذو الجلال والاکرام کلّ شیءٍ هالکٌ الّا وجهه بلا قدرةٍ منها کان ابتداءُ خلقِها وبغیرِ امتناعٍ منها کان
فناؤها ولو قدرت علی الامتناعِ لدامَ بقاؤها لم یتکاءَده صنعُ شیءٍ منها اذ صنعه ولم یؤده منها خلقُ ما براه وخلقه ولم یکوّنها
لتشدیدِ سلطانٍ ولا لخوفٍ من زوالٍ ولا نقصانٍ ولا للاستعانةِ بها علی ندٍّ مکاثرٍ ولا للاحترازِ بها من ضدٍّ مثاورٍ ولا للازدیاد
بها فی ملکه ولا لمکاثرةِ شریکٍ فی شرکه ولا لوحشةٍ کانت منه فاراد ان یستأنس الیها یعنی بدون قدرت واختیاری از مخلوقات بود
ابتداء خلقت ایشان وبدون امتناع وابائی از ایشان باشد فناء ایشان واگر قدرت داشتندی بر امتناع از نیست شدن هر اینه

همیشه بودی هستی ایشان زیرا که بعد البدیهه هر مختاری هست وا بر نیست اختیار کند زحمت نداد او وا ایجاد کردن چیزی از مخلوقات در
وقتیکه خلق کرد از او وخسته نساخت او وا از مخلوقات ایجاد کردن انفد خلقی که ایجاد کرد از او وخلق کرد از او وایجاد نکرد انها را از جهت استوار
کردن سلطنت ونه از جهت ترسیدن از نیست شدن وکم گشتن ونه از جهت یاری جستن بانها بر دشمن صاحب کثرت ونه از جهت دور شدن
بسبب انها از شر خصم برانگیزنده ونه از جهت زیاده کردن بسبب انها در پادشاهی خود ونه از جهت بهم غلبه کردن شریکی در شرکت مملکت خود
ونه از جهت وحشتی که بود از برای او پس اراده کرد که انس گیرد بسوی مخلوقاتش بلکه از شدت کمال خود دوست داشت اظهار کمالات خود را بمحض
فیض وفضل وجود وکرم خود ثمّ هو یفنیها بعد تکوینها لا لسأمٍ دخل علیه فی تصریفها وتدبیرها ولا لراحةٍ واصلةٍ الیه ولا لثقلِ
شیءٍ منها علیه ولا یملّه طول بقائها فیدعوه الی سرعة افنائها لکنّه سبحانه دبّرها بلطفه وامسکها بامره واتقنها بقدرته ثمّ
یعیدها بعد الفناء من غیر حاجةٍ منه الیها ولا استعانةٍ بشیءٍ منها علیها ولا لانصرافٍ من حالِ وحشةٍ الی حالِ استیناسٍ
ولا حالِ جهلٍ وعمیً الی علمٍ والتماسٍ ولا من فقرٍ وحاجةٍ الی غنیً وکثرةٍ ولا من ذلٍّ وضعةٍ الی عزٍّ وقدرةٍ یعنی پس از ان خداء
سبحانه نیست میکرداند انها وا بعد از افریدن انها نه از جهت دلتنگی که عارض او کردد در کردانیدن ایشان ونه طلب بحالی وتدبیر
کردن امور ایشان ونه از جهت راحت واسائشی که برسد باو ونه از جهت کران امدن چیزی از ایشان براو ودلتنگ نساخت
او وا درازی مدت ماندن ایشان تا اینکه بخواند او وا بسوی جلدی نیست کردانیدن ایشان لیکن خداء منزه از نقائص بلطف
ایشان وا بمصالح وفوائد انها بتدریج بمحض احسان وکرم خود ونگاه داشت ایشان وا از نیست کردن بمجرد امر وحکم خود ومحکم
کردانید اثار وثمرات ایشان وا بقدرت وتوانائی خود پس برمیکرداند ایشان وا از برای برخوردن ایشان بثمرات اعمال خود بعد
از نیست شدن زیرا که حیات در عالم دیگر بدون موت از این عالم ممکن نباشد ورسیدن بحقیقت اعمال وذوق لذت افعال بدون بیرون
شدن از این قشورات میسر نکردد وبرمیکرداند ایشان وا بدون حاجتی وغرضی از او نسبت بایشان بلکه برسانیدن ایشان بغایات
وفوائد خودشان وبدون کمک ومدد خواستن بچیزی از ایشان ونه از جهت برگشتن از حالت وحشتی بسوی حالت استیناسی بایشان
ونه برگشتن از حالت نادانی وکوری بسوی دانش وطلب انس از ایشان ونه برگشتن از حالت فقر وحاجتی بسوی توانگری وبسیاری
انصاری بایشان ونه برگشتن از مذلت وپستی بسوی عزت واقتداری بسبب ایشان

ومن خطبةٍ له علیه السّلام

فی الملاحم یعنی واز خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اشاره بوقائع عظیمه اخر الزمان الا بابی وامّی هم من عدّةٍ اسماؤهم فی السّماء
معروفةٌ وفی الارض مجهولةٌ الا فتوقّعوا ما یکون من ادبارِ امورِکم وانقطاعِ وصلِکم واستعمالِ صغارِکم ذاک حیث تکون
ضربةُ السّیفِ علی المؤمنِ اهونَ من الدّرهمِ من حلّه ذاک حیث یکونُ المعطی اعظمَ اجراً من المعطی یعنی اگاه باشید پدر ومادر
فداء اند وستایم باد که از عداد اشخاصی باشند که اسماء ایشان یعنی سمات حقائق ایشان وصفات کمالات ایشان در اسمان معروفه
یعنی در عالم بالا ودر میان ملئکه مقربین مشهور است ودر زمین ودر عالم طبیعت ودر مرتبه ایشان مجهول است وایشان ائمه هدی
از اولاد واحفاد او باشند اگاه باشید پس متوقع ومنتظر باشید وقائعی را که بعد از این واقع میشود از برگشتن خیر وصلاح امور شما
وبریده شدن مواصلت دینی ودنیوی از میان شما وعامل وحاکم کردیدن اذلا واراذل شما انواقعه در وقتی است که باشد ضرب شمشیر
بر مؤمنان اسان‌تر از تحصیل یک درهم از حلال او وانواقعه در وقتی است که باشد عطا کرده شده بتقریب فقر واحتیاج ولا علاج بودن
در تحصیل مؤنه عیال واطفال وسعی وتلاش کردن در کفایت وکفالت عیال قربة الی الله تعالی اجرش بزرگتر از عطا کننده بسبب بودن انعطا
از حرام واز روی ریا وفتنه وفساد ذاک حیث تسکرون من غیر شرابٍ بل من النّعمةِ والنّعیمِ وتحلفون من غیر اضطرارٍ وتکذبون من
غیر احراجٍ ذلک اذا عضّکم البلاءُ کما یعضّ القتبُ غاربَ البعیرِ ما اطولَ هذا العناءَ وابعدَ الرّجاءَ یعنی ان واقعه در وقتی است
که مست شوید شما بدون خوردن شراب بلکه از خوش گذرانیدن ونعمت داشتن وسوگند یاد نمائید بدون ضرورت واحتیاج بلکه از
روی تهاون وتکاذب ودروغ گوئید بدون حرج ومبالات داشتن بان ان واقعه در زمانی است که بگزد شما را بلاء وشدائد مانند گزیدن
جهاز شتر کوهان شتر را از گرانی بار چه بسیار دراز است زحمت زمان وصول این زحمت وچه بسیار دور است مدت حصول این ارزو ایّها
النّاسُ القوا هذه الازمّة الّتی تحمل ظهورُها الاثقالَ من ایدیکم ولا تصدّعوا علی سلطانکم فتذمّوا غبّ فعالِکم ولا
تقتحموا ما استقبلتم من فورِ نارِ الفتنةِ وامیطوا عن سننِها وخلّوا قصدَ السّبیلِ لها فقد لعمری یهلک فی لهبها المؤمن ویسلم

فيها غير السلم يعنى اى مردمان ببندد اويد اين مهارهاى شتران نفس اماره انچنانى را كه برداشته است پشتهاى انها بارهاى سنكين وزر و وبال را از جانب سنهاى اقتدار شما ومتفرق وپراكنده شويد بر يارى دادن پادشاه دين ودنياء شما كه خليفه بحق عليه السلم باشد تا اينكه مستحق شويد بعد از كردارهاى شما و داخل شويد بزور در چيزيكه رد اورده ايد شما ان از برافروختن اتش فتنه وفساد واز الكرديد ودور شويد از راههاى ان اتش وواكذاريد قصد كردن راه فتنه را پس بتحقيق سوكند بجان خودم كه هلاك ميشود در زبانهاى اتش فتنه هر كس كه مؤمن است و سالم است از اذيت دران اتش هر كس كه مسلم نيست انما مثلي بينكم مثل السراج في الظلمة يستضيء به من ولجها فاسمعوا ايها الناس وعوا واحضروا اذان قلوبكم تفهموا يعنى نيست صفت من در ميان شما مكر صفت چراغ كه روشنائى ميجويد باو كسيكه در ايد دران پس بشنويد اى مردمان ونكاهداريد پند را وحاضر سازيد كوشهاى دلهاى شما را تا اينكه بفهميد حقيقت وكنه سخن وپند را

ومن خطبة له عليه السلم

يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلم است اوصيكم ايها الناس بتقوى الله وكثرة حمده على الائه اليكم ونعمائه عليكم وبلائه لديكم فكم خصكم بنعمة وتدارككم برحمة اعورتم له فستركم وتعرضتم لاخذه فامهلكم يعنى وصيت ميكنم شما را اى مردمان بتقوى وپرهيزكارى خدا تعالى وبسيارى شكر وستائش خدا بر احسانهاى او بسوى شما ونعمت دادن او بر شما ومبتلا ساختن شما بمال واولاد در نزد شما پس چه بسيار مخصوص كردانيد شما را بنعمت بزرك ودر يافت شما را باحسان بسيار واظهار كرديد بديهاى مستقبح خود را از براى او پس پوشانيد معصيت شما را ومتعرض ومستحق كرفتن عقاب او شديد پس مهلت داد شما را واوصيكم بذكر الموت واقلال الغفلة عنه وكيف غفلتكم عما ليس يغفلكم وطمعكم فيمن ليس يمهلكم فكفى واعظا بموتى عاينتموهم حملوا الى قبورهم غير راكبين وانزلوا فيها غير نازلين كانهم لم يكونوا للدنيا عمارا وكان الاخرة لم تزل لهم دارا يعنى وصيت ميكنم شما را بياد اوردن مرك وكم كردانيدن اسباب غفلت از مرك را وچكونه است غفلت شما از چيزيكه او غافل از شما نيست وطمع شما در كسيكه مهلت نميدهد شما را كه ملك موت باشد پس كافيست از براى پند دهنده مردهاى كه مشاهده كرديد شما او را برداشته شدند بدوش تا كورهاى ايشان در حاليكه مانند سواران دنيا نباشند وفرود اورده شدند دران در حاليكه مانند واردشوندكان دنيا نباشند كويا نبوده اند عمارت كنندكان مر دنيا را وكويا كه اخرت هميشه از براى ايشان خانه ومسكن بود اوحشوا ما كانوا يوطنون واوطنوا ما كانوا يوحشون واشتغلوا بما فارقوا واضاعوا ما اليه انتقلوا لا عن قبيح يستطيعون انتقالا ولا في حسن يستطيعون ازديادا انسوا بالدنيا فغرتهم ووثقوا بها فصرعتهم يعنى رميدند از منزل دنيائيكه وطن ميكردند دران ووطن كردند در كورى كه ميرميدند از ان ودر اوردند بشغل اخرتى كه از او جدا ميكرديدند وضايع وبيكار كذاشتند شغل دنيائى را كه منتقل ميشدند از كار اخرت بسوى اين نه از قبيح وبدى قدرت دارند كه بر كردند ونه در نيكى توانائى دارند كه زياده كردانند انس كرفتند بدنيا پس فريب داد ايشان را واعتماد كردند بان پس هلاك انداخت ايشان را فسابقوا رحمكم الله الى منازلكم التي امرتم ان تعمروها والتي رغبتم فيها ودعيتم اليها واستتموا نعم الله عليكم بالصبر على طاعته والمجانبة لمعصيته فان غدا من اليوم قريب ما اسرع الساعات في اليوم واسرع الايام في الشهر واسرع الشهور في السنة واسرع السنين في العمر يعنى پس پيشى كيريد رحمت كناد خدا شما را بسوى منزلهاى شما ان چنان منازليكه مامور بود از جانب خدا كه اباد كردانيد انها را وانچنان منازليكه ترغيب كرده شده ايد دران وخوانده شده ايد بسوى ان وطلب كنيد تمام شدن وكامل كرديدن نعمتهاى خدا را بر شما بعطاء نعمتهاى بزرك اخرت بسبب شكيبائى بر مشقت طاعت خدا ودورى از معصيت او پس بتحقيق كه فردا نزديكست بامروز وچه شتابنده است ساعتها در كذشتن امروز وچه شتابنده است روزها در كذشتن ماه وچه شتابنده است ماهها در كذشتن سال وچه شتابنده است سالها در كذشتن عمر يعنى پس چه بسيار شتابنده است كذشتن عمر

ومن خطبة له عليه السلام

يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلم است فمن الايمان ما يكون ثابتا مستقرا في القلوب ومنه ما يكون عوارى بين القلوب والصدور الى اجل معلوم يعنى ايمان كه عبارت از اعتقادات حقه وتصديقات يقينيه است پس بعضى از ان ايمانيست كه ثابت وراسخ ومستقر در قلب ومستند است ببراهين صادقه يقينيه وبتشكيك مشكك زائل نميكردد وباقيست ببقاء نفس ماداميكه نفس باقى است در دنيا ودر اخرت وبعضى از ان ايمانيست كه ثابت وراسخ ومستقر در قلب ومستند ببراهين قطعيه نيست اعم از اينكه يقينى باشد مثل اعتقادات مقلد ويا ظنى باشد واين قسم از ايمان بعاريت است ميان قلب وصدر كه لسان باشد يعنى مستقر وراسخ وجاكير در قلب نشده است واحتمال زوال ورجوع دران ميرود تا رسيدن اجل معلوم كه وقت رفتن از دنيا باشد ويا باشد كه بتقريب

ميل وعشق صاحبش بشهوات دنياويه وبشيطان بوساوس وتسويلات در وقت مردن ايمه او را زائل كرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا فاذا كانت لكم براءة من احد فقفوه حتى يحضره الموت فعند ذلك يقع حد البراءة يعنى پس اكر موجود بشود از براى شما سبب بيزارى از كسى بتقريب ظهور علامات ضعف وسستى ايمان او پس توقف نمائيد در حكم بايمان وكفر او تا زمانيكه حاضر شود او را موت پس در انوقت واقع وثابت ميكردد تحديد وتعيين براءة زيرا كه چنانچه در انوقت علامت ثبوت واستقرار در وانكس بهم رسيد ورضعف ايمان خود باقى بماند تا از دنيا رفت پس بيزار باشيد از او زيرا كه بعد از رفتن دنيا كسب وتحصيل ايمان نميباشد كه تواند ايمانى حاصل كرد وچنانچه علامت ثبات واستقرار در ايمان او ظاهر كشت اكرچه در وقت رفتن از دنيا باشد پس توبه او وقول وايمان او مقبول وبراءة جستن از او نامقبول است والهجرة قائمة على حدها الاول ما كان لله في اهل الارض حاجة من مستسر الامة ومعلنها لا يقع اسم الهجرة على احد الا بمعرفة الحجة في الارض فمن عرفها واقر بها فهو مهاجر ولا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها اذنه ووعاها قلبه يعنى هجرت از اوطان در راه خدا بسوى طاعت خدا ورسول صلعم كه در اول بعثت واجب بود همكران ثابت وبرپا است در حد وجوب ولزوم ان ومخصص بزمان پيغمبر نيست بلكه هجرت بسوى خلفاء ونواب پيغمبر صلعم نيز واجب ولازم است چه غرض از هجرت ترك هوا وهوس مستلذات دنيويه بالمرة ورجوع بادراك لذات عقليه اخرويه است بتحصيل معارف واعتقادات حقه يقينيه كه ميسر وممكن نيست مكر بارشاد وهدايت پيغمبر وخلفاء ونواب او وبادراك صحبت ولقاء معنوى ونسبت واقعى بنسبت با ايشان خواه بلقاء حسى فائز كردند ويا نه اكرچه يكقسم از هجرت بتقريب حكمت ومصلحتى كه هجرت از مكه بمدينه باشد موقوف باشد بلزوم مصاحبت ظاهرى ونيست از براى خدا تعالى در اهل زمين حاجتى بسوى جماعتى كه پنهان داشتند هجرت در ايمان را يا ظاهر ساختند هجرت در ايمان وامتثال در امداد وتقويت پيغمبر صلعم تا اينكه توهم شود اختصاص هجرت بعهد پيغمبر صلعم واز مكه بمدينه وبعد از ان هجرت واجب ولازم نباشد بلكه اصل هجرت بر حد ومرتبه وجوب ولزوم اول خود باقى است در جميع ازمنه واوقات خلفاء وهداة الله تعم واقع نميشود اسم هجرت وثابت نميكردد صفت هجرت بر احدى ودر احدى مكر بشناختن حجت خدا وخليفه پيغمبر خدا صلعم وامام زمان منصوب از جانب خدا ورسول خدا بوحى ونص چنانچه در حديث است كه كسيكه نشناسد امام زمانش را مرده است مردن در ايام جاهليت كفر وشرك وضلال قبل از بعثت رسول خدا صلعم پس كسى كه شناخت حجت خدا را واقرار كرد بحقيت وكه مستلزم اطاعت وفرمان بردارى او است پس انكس البته مهاجر وبمثوبات ومقامات مهاجران فائز ورستكار است خواه بمصاحبت ظاهرى مشرف كشته باشد ويا نه بتقريب عدم قدرت وتوانائى وواقع نميشود نام استضعاف بركسيكه رسيده باشد باو معرفت حجت وخليفه خدا پس شنيده باشد وقبول كرده باشد حجت او را كوش دلش وحفظ كرده باشد از دلش يعنى حافظ اطاعت وپيروى او باشد از روى دل وخلوص عقيدت يعنى چنين كسى مهاجر واقعى است در زمان حجج وخلفا والبته برتبه مهاجران فائز است اكرچه مهاجرت ظاهرى صورى نكرده باشد بتقريب عذرى ومانعى نه اينكه از زمره مهاجران بيرون واز درجه اعتبار واعتلاء ايشان ساقط واز زمره مستضعفان محسوب باشد چنانچه در مهاجرت از مكه بمدينه واقع بود زيرا كه دانستى كه انحكم واختصاص بتقريب مصلحت وفائده خاصه نه اينكه مطرد باشد در اصل هجرت حتى در زمان ائمه هدى وحجتهاى خدا نيز واقع باشد ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا عبد امتحن الله قلبه للايمان ولا يعي حديثنا الا صدور امينة واحلام رزينة يعنى بتحقيق كه شان ما ومرتبه ما كه مرتبه ولايت است امريست دشوار ودسيدن باند رجه ومرتبه ميسر نميشود مكر برياضات شاقه ومجاهدات صعبه وفهم ودرك مرتبه ومنزلت ما مستصعب ودشوار كرديده شده است بر مردم بر نميدارد در دلش حقيقت وكنه ان را مكر بنده كه امتحان كرده باشد خدا دل او را از براى ايمان ومعارف واعتقادات حقه يقينيه بمجاهدات فكريه ورياضات عمليه وحفظ وقبول نميكند حديث ما را وكلام ما را مكر سينه هاى نفسهاى كه صاحب امانت در علم وعمل باشند وبقرب شيطان هواخيانت شكوك وشبهات در اعتقادات دينيه راه ندهند وعقلهاى كه محكم ومتين باشند بوساوس واوهام شيطانيه از راه حق در نروند وكمراه نكردند وسر اينحال انستكه شان نبوت جهت خلق است وتكميل هدايت غير وامر ولايت جهت حق است وتكميل خود وولايت باطن نبوت است ونبوت را درجاتيست متفاضله بعدد درجات متفاضله ولايت قوله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم فوق بعض درجات وبدليل عقل ونقل نبوت نبى ما خاتم النبيين عليه واله السلم فوق همه نبوات وولايت او كه مظهرش على ولى الله عليه السلام است فوق تمام ولايات است ونبوت را دو جهت است جهت موهبتى وجهت كسبى اما جهت موهبتى پس چنانستكه چون الوهيت مرتبه ايست جامع جميع اسماء حسنى وكلمات عليا ووحدت مخصصه بواحد حق نيست مكر وحدت غير عدديه بسيطه

بحثه من جمیع الجهات وصادر نتواند شد از او مگر بسیط جامع جمیع کثرات بر نهج بساطت پس واجب است بالضروره که بوده باشد مظهر الوهیت وصادر اوّل نور بسیط جامع قاطبه حقائق ومبادی وحاوی تمام ذوات علمیه ومهیات عینیه وحقائق ملکیه وملکوتیه وثابت ومقرر است از نقل صحیح وکشف صریح که صادر اوّل نور مصطفوی وعقل کل نبوی است چنانچه از او مرویست که اوّل ما خلق الله نوری پس جناب ختمی مآب عقل کل وهادی کل وجامع ومظهر اسم اعظم جامع الله خواهد بود که فوق نور او نوری وبالاتر از او مخلوقی نباشد وفهم ودرک این ظاهریت و مظهریت از غوامض علوم است ومیسر نشود مگر از برای او وحکم در معارف ورسوم واما جهت مکتسبی پس مرویست که نازل شد اسرافیل علیه السلام بر پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه وآله ونازل نشد مگر یکدفعه ونازل نخواهد شد دفعه دیگر در روز قیامت پس خبر داد او را از جانب خدا تعالی بتخییر میان نبی ملک بودن ومیان نبی عبد بودن وجبرئیل حاضر بود اشاره کرد بعبد بودن پس اختیار کرد جناب ختمی مآب عبد بودن را واگرچه کل مخلوقات عبد باشند لکن فرقی است میان عبودیت وتحقق بر عبودیت ومراد از عبودیت مختاره تحقق عبودیت است که عبارت از فقر تام ولاشیئیه محض وانقطاع از ماسوی وفناء مطلق وبقاء بحق باشد وبعبودیت باین معنی اشاره شده است در حدیث مروی از امام ناطق بحق جعفر الصادق صلوات الله علیه وعلی آبائه که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة وتصریح شده در حدیث قرب النوافل کنت سمعه و بصره بی یسمع وبی یبصر که کنه عبودیت باین معنی ربوبیت است وولایت مطلقه نیست مگر عبودیت باین معنی که مختص بباطن ختمی است وشکی نیست که رسیدن باین مرتبه ومنزلت میسر نشود مگر بمجاهدات صعبه وریاضات شاقه وتحصیل فهم ودرک آن مثل حصول آن مفقود نشود مگر بایمان کامل وعرفان شامل وریاضات ومجاهدات شاقه صعبه وشکی نیست که نور ولی مطلق نیست مگر نور نبی مطلق چنانچه مرویست که انا وعلی من نور واحد پس از این تقریر واضح گشت که امر وشأن آنجناب صعب ومستصعب است ومتحمل او نتواند بود مگر کسیکه امتحان شده باشد دلش از برای ایمان ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ فی خطامها وتذهب باحلام قومها یعنی ای مردمان طلب کنید از من معارف یقینیه وعلوم دینیه واحکام شرعیه را پیش از آنکه نیابید مرا در میان خود پس هر اینه من براههای آسمان یعنی عالم عقول که عالم علم وعالم معنی باشد و عالم نفوس که عالم صور باشد داناترم از من براههای زمین که عالم طبع وجسم باشد پیش از آنکه بلند گرداند فتنه وفساد عظیمی پای خود را که فتنه سلطنت بنی امیه باشد در حالتیکه قدم گذارد در ریسمان حلقه بینی خود یعنی فائده نداشته باشد ومیبرد عقلهای قوم واهل خود را یعنی از شدت فساد اهل آن فتنه مصروع وزایل عقل کردند واتفاقی عامه وخاصه است که احدی از امت جرئت اقدام بگفتن سلونی قبل ان تفقدونی نکرده مگر جناب ولایت مآب امیر مؤمنان که در بالای منبر در ملاء عام بکرات ومرات این ندا در داده واحدی را جرات رد وانکار او در این مرحله نبوده واز برای برهان برحقیت وهمین کلام کافی خواهد بود از برای کسیکه اندک تمیز وشعوری داشته باشد وسر صدق این ادعا آنستکه عقل اوّل کل که عالم علم وعلم تفصیلی خدای تعالی است عقل عقل کل ومولای کل وجل ختم رسل صلی الله علیه وآله است ونور ولایت مآب متحد است با نور او پس عقل او نیز عقل کل وعالم علم وعلم تفصیلی خدا باشد واز علم خدا چیزی بیرون نیست پس از علم ایشان نیز چیزی بیرون نباشد وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی السموات والارض وچون علم ایشان از جهت مبادی وعلل وطریق لمی است که از علت بمعلول باشد که علم یقینی است نه طریق انّی ظنّی که از معلول بعلت باشد فرمودند که من بطریقه علوم آسمانی که علل ومبادی باشند داناترم از طریق علوم ارضی که معلولات وثوانی باشند

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است احمده شکرا لانعامه واستعینه علی وظائف حقوقه عزیز الجند عظیم المجد یعنی محض خدا میگردانم شکر وسپاس بسیار را از جهت نعمت دادن او وطلب میکنم یاری او را بر قرارداد گماشتهای او روزی حقهای او از تحصیل معارف حقه یقینیه واداء واجبات ومستحبات دینیه زیرا اگر بی اعانت او بنده مملوک عاجز غیر مالک بچیزی چگونه تواند اداء شکر انعامات وحقوق او کرد مگر بیاری وتوفیق او در حالتیکه جنود وسپاه ملائکه عمال او ومبادی عالیه او که مظهر قدرت وقوت او یند غالبند وسلطنت وبزرگ وقاهر است پس استعانت بجان خدائی مختص باشد وبس واشهد ان محمدا عبده ورسوله دعا الی طاعته وقاهر اعداءه جهادا عن دینه لا یثنیه عن ذلک اجتماع علی تکذیبه والتماس لاطفاء نوره یعنی وشهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده ومتحقق بر بندگی او وفرستاده او است بسوی بندگان خواند بندگان را بسوی فرمان برداری او وغلبه کرد دشمنانش را از جهت جهاد کردن از برای دین وشریعت او برنمیگردانید او را مجاهده کردن با دشمنان خدا اتفاق کردن بر تکذیب او وطلب تلاش کردن برفرونشاندن نور او که

دین وشریعت وکتاب او باشد فاعتصموا بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عروته ومعقلا منیعا ذروته وبادروا الموت فی غمراته وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله فان الغایة القیامة وکفی بذلک واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل یعنی پس چنگ در زنید بپرهیزکاری خدا پس بتحقیق که از برای پرهیزکاری ریسمانی باشد که محکم است دستگیره او وجای پناهی باشد که استوار است بلندی او وپیشی گیرید مرگ را بعلت شدائد او وبگسترانید فراش از برای او وپیش از فرو آمدن او وآماده شوید از برای او پیش از آمدن او پس بتحقیق که منتهای کار حضور قیامت است که اوّل آن مرگست وحال آنکه کافی است مرگ در پند دادن از برای کسیکه صاحب عقل ودانش باشد وکافی است در محل عبرت بودن از برای کسی که نادان وغافل باشد وقبل بلوغ الغایة ما تعلمون من ضیق الارماس وشدة الابلاس وهول المطلع وروعات الفزع واختلاف الاضلاع واستکاک الاسماع وظلمة اللحد وخیفة الوعد وغم الضریح وردم الصفیح یعنی وپیش از رسیدن بغایت که قیامت باشد چیزی است که میدانید شما از تنگی قبرها و سختی انکسار وحزن وترس مطلع که روز قیامت باشد ودفعه بدفعه آمدنهای خوف وبیم ومختلف وجابجا شدن دندهای پهلو از فشار قبر وکر گردیدن گوشها وتاریکی گور وترس عقاب خدا وپوشاندن قبر ومسدود کردن سنگ در قبر فالله الله عباد الله فان الدنیا ماضیة بکم علی سنن وانتم والساعة فی قرن وکانها قد جاءت باشراطها وازفت بافراطها ووقفت بکم علی صراطها وکانها قد اشرفت بزلازلها واناخت بکلاکلها وانصرمت الدنیا باهلها واخرجتهم من حضنها فکانت کیوم مضی وشهر انقضی و صار جدیدها رثا وسمینها غثا یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا پس بتحقیق که دنیا گذرنده است بر شما بر یکطریقه که طریقه میرانیدن شما باشد وشما با قیامت بسته شده آید در یک ریسمان کردن بند واز یکدیگر دور نیستید وگویا بتحقیق که آمد علامتهای قیامت ونزدیک شدند پیشرفتگان او وایستادید شما بر پل صراط او وگویا که مشرف گردانید بر شما زلزل واضطراب خود را وفرو خوابانید سینه خود را از برای برداشتن بار از پشتها ویعنی از برای فارغ شدن از سنگینی حساب مردم ومنقطع گردید دنیا از اهلش وبیرون کرد ایشان را از پرستاری خود پس باشد مثل روزی که گذشت وماهی که در گذشت وگردید تازه او کهنه و پوسیده وفربه او لاغر فی موقف ضنک المقام وامور مشتبهة عظام ونار شدید کلبها عال ساطع لهبها متغیظ زفیرها متاجج سعیرها بعید خمودها ذاک وقودها مخوف وعیدها عم قرارها مظلمة اقطارها حامیة قدورها فظیعة امورها یعنی در جای ایستادن تنگ ودر امور مشتبهه بزرگ ودر آتشی که شدید است حرص او وبلند است صدای او ودرخشنده است زبانه او وخشمناکست ناله او وافروزنده است اخگر او ودور است فرو مردن او وشعله کشنده است هیمه او وترسانده شده است بیم او ومستور و پوشیده است قعر او وتاریکست اطراف او وبسیار گرم است دیگهای او ورسوا کننده است کارهای او وسیق الذین اتقوا الی الجنة زمرا قد امن العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا عن النار واطمانت بهم الدار ورضوا المثوی والقرار الذین کانت اعمالهم فی الدنیا زاکیة واعینهم باکیة وکان لیلهم فی دنیاهم نهارا تخشعا واستغفارا وکان نهارهم لیلا توحشا وانقطاعا فجعل الله لهم الجنة مآبا وکانوا احق بها واهلها فی ملک دائم ونعیم قائم یعنی وراننده شوند آنچنان کسانیکه پرهیز کردند از جهت پروردگار خود بسوی بهشت دسته دسته در حالتیکه بتحقیق ایمن شده باشند از عذاب وبریده شده باشد از سرزنش و دور گردانیده شده باشند از آتش وآرام گرفته شده باشد بر ایشان سرای بهشت وخوشنود باشند از منزل واز مقر آنچنان کسانیکه بود عملهای ایشان در دنیا پاکیزه وخالص از ریا وچشمهای ایشان گریه کننده وبود شب ایشان در دنیای ایشان روز مقرب بیدار بودن در شب از جهت فروتنی واستغفار کردن وبود روز ایشان شب در بیهوشی از وحشت از عذاب وانقطاع از شغل دنیا پس گردانید خدا تعالی از برای ایشان بهشت را جزای عمل ایشان وبودند سزاوار ببهشت واهل بهشت در حالتیکه ثابت باشند در پادشاهی همیشه وخوش گذرانیدن ثابت باقی فادعوا عباد الله ما برعایته یفوز فائزکم وباضاعته یخسر مبطلکم وبادروا آجالکم باعمالکم فانکم مرتهنون بما اسلفتم ومدینون بما قدمتم وکان قد نزل بکم المخوف فلا رجعة تنالون ولا عثرة تقالون استعملنا الله و ایاکم بطاعته وطاعة رسوله وعفا عنا وعنکم بفضل رحمته یعنی پس رعایت کنید ای بندگان خدا آن چیزی را که بسبب رعایت کردن آن رستگار میشود رستگار شما وبسبب ضایع ساختن آن زیان کار میشود تبه کار شما وآنچیز اطاعت امام بحق است وپیشی گیرید مرگهای شما را بسبب کردارهای خود پس بتحقیق که شما گرو گذاشته شده اعمالی باشید که پیش فرستاده اید وجزا داده شده کرداری باشید که پیش را

داشتید وبتحقیقکه فرود امده است بشما رنج مخوف ترسیده شده پس نیست از برای شما رسیدن بمراجعت کردنی از کردها و نه اقاله و وا
کردنی از عقد لغزشها بکار و ادار خدا یتعالی ما را و شما را باطاعت فرمان برداری رسول خدا صلعم خود و کذشت کند از ما و از شما بفضل و
مرحمت خود الزموا الارض واصبروا علی البلاء ولا تحرکوا بایدیکم وسیوفکم وهوی السنتکم ولا تستعجلوا بما لم یعجله الله لکم فانه
من مات منکم علی فراشه وهو علی معرفة حق ربه وحق رسوله واهل بیته مات شهیدا ووقع اجره علی الله واستوجب ثواب ما نوی
من صالح عمله وقامت النیة مقام اصلاته بسیفه وان لکل شیء مدة واجلا یعنی ملازم و ساکن باشید این زمین کوفه را و شکیبائی پیش
کیرید بر فتنه و فساد اهل نفاق و حرکت مدهید دستهای شما را و شمشیرهای شما را و خواهشهای زبانهای شما را که سخنان لغو باشد
و تعجیل مکنید بجنگ اهل نفاق احشام خوالی کوفه که خدای تعالی رخصت تعجیل نداده است از برای شما در ان پس بتحقیق که کسیکه بمیرد از شما
بر فراش خود یعنی در حضر و حال انکه انکس ثابت بر شناسائی حق پروردکار خود و حق رسول و اهل بیت رسول او باشد مرده است در
حالتیکه شهید است و ثابت است اجر او بر خدای تعالی و مستحق است ثواب انچه را که نیت کرده است از عمل شایسته خود یعنی جهاد در راه
خدا و نیت او قائم مقام کشیدن شمشیر او است از غلاف در جهاد و بتحقیقکه از برای هر چیزی مدتی و وقتی است یعنی معین از جانب الله و
قبل از رسیدن ان وقت اقدام بان ممکن نخواهد بود ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده
والمتعالی جده احمده علی نعمه التوام والائه العظام الذی عظم حلمه فعفا وعدل فی کل شیء ما قضی وعلم ما یمضی وما مضی یعنی
سپاس و ستایش مختص خدائیست که منتشر است سپاس او در هر چیزی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده و غالب است سپاه او بحسب ثواب
اخرت و دنیا قوله تعالی ان جندنا لهم الغالبون و بلند است مجد و بزرکی او قوله تعالی تعالی جده ستایش میکنم او را بر نعمتهای جفت و نیز اکه هم
او را اخت دنیا و اخرت باشند و قوت روح و بدن باشند و قوت نفس و عقل باشند و روح و ریحان باشند و حور و غلمان باشند و بر
نعمتهای بزرک او که علوم و معارف حقه یقینیه باشند انخدا ئیکه بزرکست حلم او در عقوبت بندکان پس بتقریب بزرکی حلمش
درکذرد از تقصیرات ایشان و عدل و انصاف کرده است در هر موجودی انچه را که حکم کرده است یعنی احکام تکوینی و اعطاء خواست
بمستحق و وضع شیء است در موضع مستعد و دانسته است انچه را که میکذرد و انچه را که کذشته است یعنی ماضی و مستقبل در علم
او حاضر است بدون تفاوت و تغایر و علم او قبل از ایجاد مثل علم او است بعد از ایجاد بدون تغیر مبتدع الخلائق بعلمه ومنشئهم
بحکمه بلا اقتداء ولا تعلیم ولا احتذاء لمثال صانع حکیم ولا اصابة خطاء ولا حضرة ملاء یعنی و است ایجاد کننده مخلوقات از روی
علم و تعیین ذات خود و نو پدید اورنده ایشان بمجرد حکم و امر خود که کلمه کن باشد بدون پیروی کردنی و نه یاد کرفتنی و نه واکرفتن از صورت
صنعت صانع حکیمی زیرا که او است مبدء المبادی وعلة العلل و اول بلا اول و بدون رسیدن بخطا و خللی و نه در حضور جمعی از
صاحبان عقل و تدبیری یعنی ایجاد کرد براستی و درستی بدون شور و مشورتی زیرا که او است عین علم و عقل و واهب علم و عقل بجمیع
علما و عقلا پس در نزد او خطا و خللی و قبل از افاضه او علم و عقلی نباشد واشهد ان محمدا عبده ورسوله ابتعثه والناس یضربون
فی غمرة ویموجون فی حیرة قد قادتهم ازمة الحین واستغلقت علی افئدتهم اقفال الرین یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد بنده
او و فرستاده او است مبعوث کردانید او را در حالتیکه مردمان سیر و رفتار میکردند در شدت و کثرت شقاوت و مضطرب بودند
در حیرت ضلالت بتحقیق که میکشانید انها را مهارهای هلاکت و محکم بسته بود بر دلهای ایشان قفلهای زنک طبیعت اوصیکم
عباد الله بتقوی الله فانها حق الله علیکم والموجبة علی الله حقکم وان تستعینوا علیها بالله وتستعینوا بها علی الله فان
التقوی فی الیوم الحرز والجنة وفی غد الطریق الی الجنة مسلکها واضح وسالکها رابح ومستودعها حافظ یعنی وصیت میکنم شما را
ای بندکان خدا بملازمت و تقوی و پرهیزکاری از برای خدا پس بتحقیق که تقوی حق ثابت واجب خدا است بر شما بتقریب اداء شکر
انعام او و باعث اداء حق شما است بر خدا برسانیدن بقرب و رضوان او و باینکه طلب یاری کنید بر رسیدن بملازمت تقوی بتوفیق
و کرم خدا و طلب یاری کنید بسبب داشتن تقوی بر رسیدن بقرب و رضوان خدا پس بتحقیقکه تقوی در امروز نگاهدار و سپر است از نکبات و
عقوبات حدود و تعزیرات شرعیه و در فردا راه راست بسوی بهشت و مثوبات الهیه راه رفتار تقوی اشکار است و روندهٔ
او با منفعت و رستکار است و امانت دار تقوی که خدا است حافظ و نکاهدار است و با منفعت بسیار در روز جزا پس مهیا دارد آن
تبرح عارضة نفسها علی الامم الماضین والغابرین لحاجتهم الیها غدا اذا اعاد الله ما ابدی واخذ ما اعطی وسئل عما اسدی فما اقل

خود و فرمان برداری

من قبلها وحملها حق حملها اولئک الاقلون عددا وهم اهل صفة الله سبحانه اذ یقول وقلیل من عبادی الشکور یعنی همیشه تقوی
اظهار کننده است نفس خود را بر امتان کذشته و باقی مانده از جهت احتیاج بسوی ان در فردا یعنی شدت حاجت مردمان در فردا بتقوی
بطوریست که کویا علی الدوام تقوی خود را با ایشان مینماید و در نظر ایشان در میاید در وقتیکه بر کرداند خدا در روز قیامت انچه را که
ایجاد و اظهار کرده است و کرفت انچه را که عطا کرده است از حیات دنیا و سؤال کرد از چیزیکه عطا کرده بود از نعمتهای دنیا پس چه بسیار اندک
باشد کسی که پذیرفته باشد تقوی را بر داشته باشد او را حق برداشتنی ان جماعت اندک باشند در شماره و ایشان سزاوار وصف کردن و
مدح کردن خداء سبحانه باشند بسبب اینکه میکوید خدا وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندکان من شکر کذار باشند فاسمعوا
باسماعکم الیها واکظوا بجدکم علیها واعتاضوها من کل سلف خلفا ومن کل مخالف موافقا ایقظوا بها نومکم واقطعوا بها
یومکم واشعروها قلوبکم وارحضوا بها ذنوبکم وداووا بها الاسقام وبادروا بها الحمام واعتبروا بمن اضاعها ولا یعتبرن بکم
من اطاعها یعنی بکشید کوشهای شما را بسوی تقوی یعنی کوش دل شما را بسوی شنیدن و قبول کردن تقوی و دائم و همیشه بدار بلید
سعی و تلاش شما را بر تحصیل تقوی و بکردانید تقوی را از هر کسیکه کذشته است از شما عوض بر جا مانده او و از هر کسیکه مخالف است
با شما عوض موافق او بکردانید بسبب تقوی بیدار بودن را خوابیدن شما یعنی بکردانید خوابیدن شب را بیدار بودن بسبب تقوی و ببرید
بتقوی زمان روز شما را یعنی مشغول باشید بلوازم تقوی در زمان روز شما و بکردانید تقوی را شعار دلهای شما و بشوئید بتقوی
کناهان شما را و مداوا کنید بتقوی مرضهای روح شما را و پیشی کیرید بسبب تقوی بسوی مرک و عبرت کیرید بکسیکه ضایع و بیکار کذاشت
تقوی را و بعقوبت دنیا و اخرت کرفتار شد و مباشید که عبرت کیرد بشما کسیکه در کار داشت تقوی را الا وصونوها وتصونوا بها وکونوا
عن الدنیا نزاها والی الاخرة ولاها ولا تضعوا من رفعته التقوی ولا ترفعوا من رفعته الدنیا ولا تشیموا بارقها ولا تسمعوا ناطقها
ولا تجیبوا ناعقها ولا تستضیئوا باشراقها ولا تفتنوا باعلاقها فان برقها خالب ونطقها کاذب واموالها محروبة واعلاقها مسلوبة
یعنی اکاه باشید و نکاه دارید خود را از معاصی بسبب تقوی و باشید از دنیا منزه و پاک باشید بسوی اخرت شیفته و عشاق و پست
مدارید کسی را که بلند کرد او را تقوی و بلند مدارید کسی را که بلند ساخت او را دنیا و نکاه نکنید بسوی برق زننده دولت دنیا و کوش
مدهید باواز کفتکوی مطاع دنیا و جواب ندهید بفریاد کننده دولت دنیا و روشنائی مجوئید بدرخشندکی دولت دنیا و فریفته
مشوید بنفائس دنیا پس بتحقیقکه برق دنیا بی باران منفعت است و کفتار دنیا دروغ است و اموال دنیا تاراج برده شده است و نفائس
و امتعهٔ خوب دنیا واکشیده شده مرکست الا وهی المتصدیة العنون والجامحة الحرون والمائنة الخؤون والجحود الکنود والعنود
الصدود والحیود المیود حالها انتقال ووطأتها زلزال وعزها ذل وجدها هزل وعلوها سفل دار حرب وسلب ونهب وعطب
اهلها علی ساق وسیاق ولحاق وفراق یعنی اکاه باشید که دنیا پیش او رونده لذات پیشرو عقوبات است و مرکب سرکش کاهکیر است و
دروغکوی خیانت کار است و انکار کننده کفران کننده احسان و نعمت است و منحرف شونده اعراض کننده از حق است و میل کننده منقل
شونده است حال او انتقال و زوال است و پا افشردن او اضطراب است و عزت او ذلت است و سعی و تلاش او لهو و بیفائده است بلندی او
پستی است سرای جنک و برهنه کردن و تاراج کردن و هلاک ساختن است اهلش ایستاده اند بر پای رفتن و روانه شدن و ملحق شدن با خرت
وجدا شدن از دنیا قد تحیرت مذاهبها واعجزت مهاربها وخابت مطالبها فاسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل واعیتهم المحاول فمن
ناج معقور ولحم مجزور وشلو مذبوح ودم مسفوح وعاض علی یدیه وصافق بکفیه ومرتفق بخدیه وزار علی رأیه وراجع عن
عزمه یعنی بتحقیقکه سرکشته است راههای دنیا و عاجز کننده است کریزکاه دنیا و فریب دهنده است مطلبها و مقصدهای دنیا پس بهلاکت
انداخت و محافظت نکرد اهل دنیا را حصارهای دنیا و دور انداخت ایشان را منزلهای دنیا و خسته کردانید ایشان را مطالب و مرادات دنیا پس
بعضی از اهل دنیا رستکارند پیکرده شده مصائب و نوائب و بعضی کوشت بریده شده در دندهایند در بیابانها و بعضی اعضاء سر بریده
شده اند در مهالک و بعضی خون ریخته شده اند در محاربه و بعضی کزنده دستهای خود اند از تأسف و بعضی بر هم زننده کفهای خود اند
از تلهف و بعضی دست نهاده بر رخسارهای خود اند از غم و اندوه و بعضی عیب کننده بر رای و تدبیر خود اند و بعضی رجوع کننده از
ارادهٔ خود اند وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناص هیهات هیهات قد فات ما فات وذهب ما ذهب ومضت
الدنیا لحال بالها فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی بتحقیقکه پشت کرد حیله و چاره کردن و رو اورد ناکاه

ونکاه دارید تقوی را

کرفتن ونیستان هنکام هنکام کریختن چه بسیار دوراست کریختن بتحقیق که فوت شد اسباب عبادات که فوت شد وکذشت زمان طاعت
کذشت وکذشت دنیا برحال دل خود وخواهش خود که فنا باشد نه برخواهش اهلش که بقا باشد پس نکریست براهل دنیا اسمان وزمین و
نبودند مهلت داده شدکان از عقوبات

ومن خطبة له علیه السلام وهی تتضمن ذم ابلیس علی استکباره وترکه السجود

لادم علیه السلام وانه اول من اظهر العصبیة وتبع الحمیة وتحذیر الناس من سلوک طریقته یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است که
نام کذاشته شده است این خطبه را بقاصعه یعنی تحقیر وتذلیل کننده ابلیس واین خطبه مشتمل است بر ملامت ابلیس از جهت کبر ورزیدن او و
سجده نکردن او مر ادم علیه السلام را وبتحقیق که ابلیس اول کسی است که اشکار کرد عصبیت را وپیروی کرد غیرت را ومشتمل است این
خطبه بر ترسانیدن از رفتار طریقه او الحمد لله الذی لبس العز والکبریاء واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمی وحرما علی
غیره واصطفیهما لجلاله وجعل اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز المتواضعین منهم من
المستکبرین فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من
روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی ادم بخلقه وتعصب علیه
لاصله یعنی سپاس وستایش مخصوص خدائیست که پوشید ومتصف کشت بصفت عزت وکبریاء یعنی بصفت قوت وغلبه برجمیع موجودات
وبزرکی وبرتری بجمیع جهات واختیار کرد این دو صفت را از برای نفس خود بدون مخلوقات یعنی خود متفرد کشت باستحقاق این دو
صفت بحسب ذات خود زیرا که جمیع ماسوای او از موجودات متصف باشند بالذات بذلت افتقار واحتیاج وبحقارت افتقاد وجواز سلب عزت
وکبریاء لشد مکر مختص باو وکردانید این دو صفت را ممنوع ومحرم بر غیر خود یعنی غیر او ممنع والی است از این دو صفت بالذات بسبب فقد
وفقر ذاتی امکانی وبرکزید این دو صفت را از برای بزرکی وسلطنت خود یعنی بتقریب بزرکی وسلطنت خود مستحق کردید این صفت را
وکردانید لعنت ودوری از رحمت خود را برکسیکه منازعه کرد وادعا کرد این دو صفت مختص باو را از بندکان او که شیطان باشد پس
از ان ازمایش کرد وبصورت ازمودن براورد باختصاص این دو صفت ملائکه مقربان درکاه خود را تا اینکه ممتاز کردند بحسب کمال ونقص و
جود صاحبان تواضع وفروتنی از ایشان را از برخود بستکان کبر وبزرکی پس کفت سبحانه وتعالی وحال انکه او است داناء نهانیهای دلها و
پنهانیهای غائب از نظرها که بتحقیق من خلق کننده ام فرد نوع انسان را از خاک نمناک پس در وقتیکه تمام کردانیدم خلقت او را ودمیدم در
او ومتعلق باو ساختم روح مخلوق مکرم خود را پس برو درافتید از جهت بدیع خلقت او در حالتیکه سجده شکر کنندکان پروردکار باشید
پس سجده کردند ملئکه کل وجمیع ایشان مکر ابلیس مامور در میان ایشان در حالتیکه روی داد او را غیرت طبیعت پس فخر کرد بر ادم بسبب خلقت
خود واظهار عصبیت کرد بر ادم از جهت اصل خود که اتش باشد فعدو الله امام المتعصبین وسلف المستکبرین الذی وضع
اساس العصبیة ونازع الله رداء الجبریة وادرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل الا ترون کیف صغره الله بتکبره و
وضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا واعد له فی الاخرة سعیرا یعنی پس ابلیس دشمن خداء پیشواء متعصبان ومقدم
مستکبران انچنان کسی است که بنهاد وبنا کذارد بنیان عصبیت را ومنازعه کرد با خدا در رداء کبریاء وعظمت وپوشید لباس
عزت داشتن را وبرکند از خود مقنعه ذلت داشتن را ایا نمی بینید که چکونه ذلیل وحقیر کردانید او را خداء تعالی بسبب کبر بر
خود بستنش وپست کردانید او را بسبب بلندی بر داشتنش پس کردانید خدا او را در دنیا رانده شده از رحمت واماده کردانید
از برای او اتش برافروخته در اخرت ولو اراد الله سبحانه ان یخلق ادم من نور یخطف الابصار ضیاؤه ویبهر العقول رواؤه
وطیب یاخذ الانفاس عرفه لفعل ولو فعل لظلت له الاعناق خاضعة ولخفت البلوی فیه علی الملائکة ولکن الله سبحانه
یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله تمییزا بالاختبار لهم ونفیا للاستکبار عنهم وابعادا للخیلاء منهم یعنی اکر خواستی
خداء سبحانه اینکه افریند ادم را از نوریکه برباید چشمها را روشنائی او وغالب شود عقلها را حسن منظر او واز بوی خوشی
که بکیرد نفسها را بوی او هر اینه میکرد یعنی میافرید او را نور مجرد از ماده جسمیه واکر ایجاد کرده بود هر اینه همیشه بود از برای او
کردنها خضوع دارنده وهر اینه سبک بود بتقریب شرافت نوریت او امتحان در امر بسجود او بر ملئکه وتمامی سجود میکردند ولکن
خداء سبحانه میازماید مخلوقات خود را بسبب بعضی از چیزهائیکه نمیدانند اصل وسبب او را از جهت تمیز وجدا کردن مر ایشان را
از غیر بسبب ازمائش کردن واز جهت نیست کردن تکبر از ایشان ودور ساختن مر عجب وتبختر را از ایشان فاعتبروا بما کان من فعل الله

بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وکان قد عبد الله ستة الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام سنی الاخرة
عن کبر ساعة واحدة فمن بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به
منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد وما بین الله وبین احد من خلقه هوادة فی اباحة حمی حرمه الله علی
العالمین یعنی پس عبرت کیرید بچیزیکه بود از کردار خدا با ابلیس در وقتیکه باطل کردانید عبادت دراز او را وتلاش با کوشش او را
وحال انکه بود بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار سالیکه معلوم نیست که از سالهای دنیا است یا از سالهای اخرت و
هر یک سال اخرت چندین هزار برابر یک سال دنیا است زیرا که خدا در قران یاد کرده که هر یک روز از اخرت معادل پنجاه هزار سال دنیا است
پس هر سالی از ان چندین هزار برابر سال دنیا باشد وتردید حضرت علیه السلام بتقریب نارسائی فهم سامعین است براوقات اخرت وباطل
کردیدن طاعات شش هزار ساله او از جهت تکبر ورزیدن یکساعت بود پس کیست بعد از ابلیس که سالم باشد از عقوبت خدا در
مثل معصیت ابلیس که تکبر یکساعت باشد حاشا که سالم باشد نبوده است خدای سبحانه که داخل کرداند در بهشت بشری را با
ملابس امریکه تکبر باشد که بیرون کرد بسبب ان از بهشت کسی را که داخل فرشته بود بتحقیق که حکم خدای تعالی در اهل اسمان واهل
زمین هر اینه یکیست ونیست در میان خدا ودر میان احدی از مخلوقات او رخصتی وصلحی در مباح کردانیدن محظوری که حرام
کردانیده باشد او خدا بر جمیع عالمیان که تکبر باشد فاحذروا عباد الله ان یعدیکم بدائه وان یستفزکم بخیله ورجله فلعمری
لقد فوق لکم سهم الوعید واغرق لکم بالنزع الشدید ورماکم من مکان قریب وقال بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض
ولاغوینهم اجمعین قذفا بغیب بعید ورجما بظن مصیب صدقه به ابناء الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر و
الجاهلیة حتی اذا انقادت له الجامحة منکم واستحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی الامر الجلی
استفحل سلطانه علیکم ودلف بجنوده نحوکم یعنی پس بترسید ای بندکان خدا از اینکه ابلیس سرایت دهد بشما درد کبر
خود را وسبک براند بشما لشکر سواران وپیادکان خود را یعنی شیاطین خیال وحس خود را پس سوکند بجان خودم که بتحقیق زه
کمان کذاشت از برای شما تیر وعدهای دروغ خود را ومبالغه کرد در کشیدن کمان وسوسه وخطور را از برای شما بکشیدن سخت وانداخت
بسوی شما از جایکاه نزدیک که خواطر باشد وحال انکه کفته است ای پروردکار من بسبب اغوا وکمراه کردن تو مرا هر اینه زینت خواهم داد
معاصی را از برای بندکان تو در زمین وهر اینه کمراه خواهم ساخت ایشان را بتمامی ان انداختن انداختنی است به پنهانی دور از
نظرها وزدنی است بکمانیکه رساننده وراست است از جهت قول خدا که ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه یعنی هر اینه کردانید صدق
وراست ابلیس بر ایشان کمان خود را در اغواء کردن ایشان تصدیق کردند ابلیس را در اغوا یعنی او را راست کو کردانیدند پسران حمیت
وبرادران عصبیت وسواران تکبر کردن ونادانی یعنی کسانیکه بحسب طبع وسرشت ملازم خصلت مذمومه حمیت وعصبیت وسوار
ومسلط بر خصلت تکبر ونادانی بودند تا وقتیکه فرمانبردار او کشتند چموشان وسرکشان از شما واستوار کردید طمع اغوا کردن او
در شما پس اشکار کشت حال وخصلت از باطن پنهان شما بسوی امر وحال ظاهر کردید نیرو وبزرک تسلط او بر شما ودوید سپاه او بجانب
شما فاقحموکم ولجات الذل واحلوکم ورطات القتل واوطاوکم اثخان الجراحة طعنا فی عیونکم وحزا فی حلوقکم ودقا
لمناخرکم وقصدا لمقاتلکم وسوقا بخزائم القهر الی النار المعدة لکم فاصبح اعظم فی دینکم جرحا واوری فی دنیاکم قدحا
من الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم متالبین فاجعلوا علیه حدکم وله جدکم یعنی پس انداختند سپاه ابلیس شما را
در مغارهای مذلت وفرود اوردند شما را در ورطهای قتل وکام نهادند ولکدمال کردند شما را در کرهای وشدت زخم داشتن از
جهت نیزه زدن در چشمهای شما وبریدن حلقومهای شما وکوفتن بینیهای شما واراده کردن قتلکاههای شما وراندن وکشیدن
بحلقهای بینی قهر وغلبه بسوی اتش اماده شده از برای شما پس کردید ابلیس بزرکتر در دین شما از روی جرح وباطل کردن واتش
واتش بیرون اورنده تر در دنیای شما از روی اتش زنه فتنه بر هم زدن از انچنان کسانیکه کردیدید شما از برای ایشان نصب کنندکان
عداوت وجنک وجمع شوندکان بر ایشان در مضاربه ومقاتله پس بکردانید برضرر او منع وباز داشتن شما را ومختص از برای او وسع
وتلاش شما را فلعمر الله لقد فخر علی اصلکم ووقع فی حسبکم ودفع فی نسبکم واجلب بخیله علیکم وقصد برجله سبیلکم
یقتنصونکم بکل مکان ویضربون منکم کل بنان لا تمتنعون بحیلة ولا تدفعون بعزیمة فی حومة ذل وحلقة ضیق وعرصة

موت وجولته بلاء يعني سوگند بحيات خدا که بتحقيق فخر کرد بر اصل شما که آدم عليه السّلم باشد در وقتيکه گفت که من بهترم از او مرا
خلق کردی از آتش و او را خلق کردی از خاک نمناک و واقع شد در قدح بزرگی و نجابت شما در وقتيکه گفت اين است که کرامت دادی او را بر
من و دفع کرد [illegible] و ساخت کرامت در قرابت شما را در وقتيکه خود را بزرگ شمرد از او و کشيد سواران خود را بر شما که جنود واهمه باشند و
متوجه گردانيد پيادگان خود را بسوی راههای شما که جنود خيال باشند تا اينکه صيد کنند شما را در هر مکان و بزنند از شما هر سر
انگشتان را و در حالتيکه امتناع نميتوانيد کرد از او بوسيله حيله و تدبيری و دفع و رد نميتوانيد کرد او را بسبب قصد و چاره در معظم
و شدت مذلتی و در حلقه تنگی و در عرصه مرگی و در مجال بليه فاطفئوا ما كمن في قلوبكم من نيران العصبيّة واحقاد الجاهلية
فانما تلك الحمية تكون في المسلم من خطرات الشيطان ونخواته ونزغاته ونفثاته واعتمدوا وضع التذلّل على رؤسكم والقاء
التعزز تحت اقدامكم وخلع التكبر من اعناقكم يعني پس فرو کشانيد آنچه را که پنهان است در دلهای شما از آتشهای عصبيت و کينهای
در زمان جاهليت و کفر پس نيست آن حميت مگر اينکه ميباشد در مرد مسلمان از وسوسهای شيطان و افتخارهای او و فسادهای
او و دميدنهای او و تکيه کنيد بر گذاردن تاج تذلل و فروتنی بر سرهای شما و انداختن تعزز و بزرگی را در زير پاهای شما و کندن
طوق تکبر و گردن کشی را از گردنهای شما واتخذوا التواضع مسلحة بينكم وبين عدوكم ابليس وجنوده فان له في كل امة جنودا و
اعوانا ورجلا وفرسانا ولا تكونوا كالمتكبر على ابن امه من غير ما فضل جعله الله فيه سوى ما الحقت العظمة بنفسه من عداوة
الحسد وقدحت الحمية في قلبه من نار الغضب ونفخ الشيطان في انفه من ريح الكبر الذي اعقبه الله به الندامة والزمه
آثام القاتلين الى يوم القيمة يعني بگيريد فروتنی را سلاح و آلت حرب ميانه شما و ميانه دشمن شما ابليس و سپاه او پس بتحقيق که
مر او راست در هر گروهی لشکرها و ياوران و پيادگان و سواران و مباشيد مانند قابيل متکبّر بر هابيل پسر مادر خود و برادر
خود بدون فضيلت و زيادتی که خلق کرده باشد خدا او را در آن مگر اينکه رسيد عظمت و بزرگی در نفس او از جهت دشمنی ناشی
از حسد و بر افروخت در دل او عصبيت از آتش خشم و دميد شيطان در بينی او از باد کبر و نخوت آنچنانيکه از پی در آورد او را خدا
تعالی بسبب آن پشيمانی و لازم گردانيد باو گناهان کشندگان را تا روز قيامت الا وقد امعنتم في البغي وافسدتم في الارض
مصارحة لله بالمناصبة ومبارزة للمؤمنين بالمحاربة فالله الله في كبر الحمية وفخر الجاهلية فانه ملاقح الشنئان ومنافخ
الشيطان اللاتي خدع بها الامم الماضية والقرون الخالية حتى اعنقوا في حنادس جهالته ومهاوي ضلالته ذللا عن
سياقه سلسا في قياده امرا تشابهت القلوب فيه وتتابعت القرون عليه وكبرا تضايقت الصدور به يعني آگاه باشيد بتحقيق
که فرو رفتيد شما در ظلم و ستم کردن و فتنه و فساد کرديد شما در زمين از جهت ظاهر و آشکار کردن دشمنی از برای خدا و بيرون
آمدن از برای مقاتله کردن با مؤمنان پس بترسيد خدا را بترسيد خدا را در کبر ورزيدن از جهت عصبيت و فخر کردن در زمان
جاهليت پس بتحقيق که فخر کردن آبستن کنندهای عداوتست و دميدنهای شيطانست آنچنان دميدنهائی که فريب داد
شيطان بآن امتهای گذشته را و مردم عصرهای سابقه را تا اينکه شتابيدند در تاريکيهای نادانی او و در جای و فتادنهای گمراهی
او در حالتيکه رام بودند در راندن او و رام بودند در کشيدن او در حالتيکه مباشر بودند بامری که مماثل و يکرو بود دلها در او
و پيابی بود عصرها بر او و کبر افتخار باشد و بکبری که تنگ بود سينها بسبب شدت او الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتكم وكبرائكم
الذين تكبروا عن حسبهم وترفعوا فوق نسبهم والقوا الهجينة على ربهم وجاحدوا الله على ما صنع بهم مكابرة لقضائه و
مغالبة لآلائه فانهم قواعد اساس العصبية ودعائم اركان الفتنة وسيوف اعتزاء الجاهلية يعني آگاه باشيد پس حذر کنيد
حذر کنيد از فرمان برداری رئيسان شما و بزرگان شما آنچنان کسانيکه تکبر ورزيدند از جهت نجابت و شرافت خود و بلندی
جستند بالاتر از نسب و قرابت خود و انداختند و نسبت دادند قباحت و زشتی را در کار پروردگار خود و انکار کردند خدا را بر آنچه
کرد با ايشان از احسان و انعام از جهت معانده کردن و رد نمودن مر حکم او را و مغالبه و کفران کردن مر نعمتهای او را پس بتحقيق که
ايشان پايهای بنيان عصبيت اند و ستونهای ارکان فتنه و فساد اند و شمشيرهای انتساب و افتخار بآبای جاهليت اند فاتقوا الله
ولا تكونوا لنعمه عليكم اضدادا ولا لفضله عندكم حسادا ولا تطيعوا الادعياء الذين شربتم بصفوكم كدرهم وخلطتم
بصحتكم مرضهم وادخلتم في حقكم باطلهم وهم اساس الفسوق واحلاس العقوق اتخذهم ابليس مطايا ضلال وجندا

بهم يصول على الناس وتراجمة ينطق على ألسنتهم استراقا لعقولكم ودخولا في عيونكم ونفثا في اسماعكم فجعلكم مرمى نبله و
موطئ قدمه ومأخذ يده يعني پس بپرهيزيد خدا را و مباشيد بعلت نعمتهای خدا بر شما اضداد و دشمنان يکديگر و نه از جهت فضل
و کرم او در نزد شما حاسدان يکديگر بقوله تعالی ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله و اطاعت مکنيد پسر خواندگان مر
شما را آنچنان کسانيکه آشاميديد شما با صاف و خالص تواضع شما ما صاف غش دار کبر و عجب ايشان را و ممزوج گردانيد با صحت هدايت
شما مرض ضلالت ايشان را و داخل ساختيد در حق اسلام شما باطل کفر ايشان را و حال آنکه ايشانند بنيان فسق و خروج از طاعت خدا
و ملازمها و مصاحبهای عصيان خدا که فرا گرفته است ايشان را ابليس شتران بارکش گمراهی و سپاهی که با ايشان حمله برد و غلبه کند بر
مردمان و ترجمانيکه سخن گويد بر لهجه زبان ايشان از جهت دزديدن مر عقلهای شما بوسوسه دنيا و در آمدن در چشمهای شما
بزينت دنيا و دميدن در گوشهای شما بآوازه دنيا پس گردانيد شما را امکان انداختن تير خود در عقل شما و جای گذاردن پای خود در
چشم شما و محل گرفتن دست خود در گوش شما فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من بأس الله وصولاته ووقائعه ومثلاته
واتعظوا بمثاوي خدودهم ومصارع جنوبهم واستعيذوا بالله من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر فلو رخص الله
في الكبر لاحد من عباده لرخص فيه لخاصة انبيائه ولكنه سبحانه كره اليهم التكابر ورضي لهم التواضع فالصقوا بالارض خدودهم
وعفروا في التراب وجوههم وخفضوا اجنحتهم للمؤمنين وكانوا اقواما مستضعفين قد اختبرهم بالمخمصة وابتلاهم بالمجهدة
وامتحنهم بالمخاوف ومخضهم بالمكاره يعني پس عبرت گيريد بآنچه رسيد بامتهای متکبران پيش از شما از عذاب خدا و غضب خدا
و نوازل شدائد خدا و عقوبات خدا و پند بگيريد بمنزلهای رخسارهای ايشان و مکانهای افتادن پهلوهای ايشان و پناه
ببريد بخدا از شتران نر کبر مانند پناه بردن شما بخدا از هلاکتهای روزگار پس اگر اذن داده بود خدا در کبر داشتن از برای احدی
از بندگان خود هر آينه اذن ميداد در آن از برای خواص پيغمبران خود و ليکن خدای سبحانه ناخوش داشت بسوی ايشان کبر داشتن
را و خوشنود است از ايشان تواضع و فروتنی داشتن را پس چسبانيدند بزمين رخسارهای خود را و ماليدند در خاک صورتهای
خود را و انداختند پرهای خدمتکاری را از برای مؤمنان و بودند طائفهای ضعيف شمرده شدگان بتحقيق که آزموده بود ايشان
را خدا در گرسنگی خوردن و مبتلا ساخته بود ايشان را بمشقت بردن و امتحان کرده بود ايشان را به بيم و ترس داشتن و مضطرب
داشته بود ايشان را بنا خوشيها داشتن فلا تعتبروا الرضا والسخط بالمال والولد جهلا بمواقع الفتنة والاختبار في مواضع
الغنى والاقتدار فقد قال سبحانه وتعالى ايحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون
فان الله سبحانه يختبر عباده المستكبرين في انفسهم باوليائه المستضعفين في اعينهم ولقد دخل موسى بن عمران و
معه اخوه هرون عليهما السلام على فرعون وعليهما مدارع الصوف وبايديهما العصي فشرطا له ان اسلم بقاء ملكه ودوام
عزه فقال الا تعجبون من هذين يشرطان لي دوام العز وبقاء الملك وهما بما ترون من حال الفقر والذل فهلا القي
عليهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب وجمعه واحتقارا للصوف ولبسه يعني اعتبار مکنيد خوشنودی و غضب خدا را
بمال و ولد داشتن از جهت نادانی مر جايگاه امتحان و آزمايش در جاهای مالداری و توانائی پس بتحقيق که گفته است خدای
سبحانه و تعالی آيا گمان ميکنند ايشان که آنچه کمک کرديم ايشان را از مال و پسران پيشی داديم مر ايشان را در خيرات و منافع بلکه
نميدانند يعنی نميدانند که از برای آزمايش با ايشان مدد کرديم بمال و اولاد پس بتحقيق که خدای سبحانه آزمايش ميکند بندگان صاحبان
کبر و بزرگی را در نفسهای ايشان بدوستان خود که اين صفت دارند که ضعيف شمرده شده اند در نظرهای ايشان و بتحقيق که
داخل شد موسی بن عمران و با او بود برادر او هرون عليهما السّلم بر فرعون و حال آنکه در بر ايشان بود عباهای پشمی و در دستهای (آگر اسلام آورد)
ايشان بود عصاها پس شرط کردند از برای فرعون باقی ماندن پادشاهی او را و هميشه بودن عزت و غلبه او را پس گفت فرعون
بحضار مجلس که آيا تعجب نميکنيد از اين دو نفر که شرط ميکنند از برای من هميشگی عزت را و باقی بودن پادشاهی را و حال آنکه اين دو نفر
بحالی باشند که مي بينيد از حال احتياج و ذلت پس چرا انداخته نشد بر اين دو نفر دستبندهای از زر گفت فرعون اين سخن را از
جهت بزرگ داشتن مر زر را و جمع کردن از او و حقير داشتن مر پشم را و پوشيدن از او ولو اراد الله سبحانه بانبيائه حيث بعثهم
ان يفتح لهم كنوز الذهبان ومعادن العقيان ومغارس الجنان وان يحشر معهم طير السماء ووحوش الارض لفعل

ولو فعل لسقط البلاء وبطل الجزاء واضمحل الانباء ولما وجب للقابلین اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین
ولا لزمت الاسماء معانیها یعنی واگر خواسته بود خداء سبحانه از برای پیغمبران خود در وقتیکه مبعوث کرد ایشان را به
پیغمبری اینکه بگشاید از برای ایشان گنجهای زرها وطلاها را ومعدنهای زرهای خالص را وجای کشتن بستانها را واینکه
جمع کرداند با ایشان مرغان هوا را وحیوانات وحش زمین را هر اینه میکرد واگر میکرد هر اینه ساقط میشد امتحان کردن متکبران
با قوت ودولت بانبیاء واولیاء متواضع با ضعف ومسکنت زیراکه فقر وفاقه ومسکنت ومشقت وزحمت واعراض وانکار کردن از
اموال ودولت ورفاهیت ووسعت دنیویه انبیا واولیا ومؤمنان با وجود مقدور ومیسر بودن تحصیل وتکسب وجمع اوری ان
باسهل وجه بتوفیق وتایید خداء تعالی وبتمامیت وکمال علم وفکر وتدبیر ایشان در تحصیل منافع وتکسب فوائد دنیوی واخروی
ادل دلیل واکمل برهان است بلکه اوضح واضحات وابده بدیهیات است بر علم فائده ومنفعت دنیا ودولت ومکنت ان بلکه بر
مضرت وخسارت ان ومنفعت ترک واعراض از ان والا چنانچه منفعتی بحسب اخرت در ان بود البته جناب اقدس الهی بخالص
بندگان خود که انبیا واولیا ومؤمنان که اهل اخرت ویند کرامت میکرد وتوفیق تحصیل وجمع اوری ان را با ایشان میداد نه
توفیق اعراض وترک دنیا را با ایشان مرحمت کند پس با وجود دلیل ظاهر وبرهان باهر بودن خلق وخلق وقول وفعل انبیاء و
اولیا بر مضرت وخسارت دولت ومکنت دنیا اختیار اهل دنیا دنیا را وتلاش وکد وسعی وجد کردن در تحصیل وجمع اوری
وذخیره ان وشائق وعاشق بودن بر ان واعراض وانکار کردن از خصلت با منفعت دولت اخرت انبیا واولیا بحسب رغبت طبیعت
خود دلیل وبرهان است بینی واضح واشکار بر خبث وزشتی طینت وسرشت ایشان وطیب وپاکی طینت وسرشت انبیا واولیا و
مؤمنان پس ازمائش شد وامتیاز پاک از ناپاک وروح از خاک وخوب از زشت واهل جهنم از اهل بهشت در دار دنیای محل
کسب وتجارت وبیع ومنفعت اخرت وچنانچه انبیا واولیا ومؤمنان نیز مثل کافران وفاسقان با دولت ومکنت دنیا وشائق وعاشق
بر ان بودند تارک ومنکران امتیاز درمیان اخیار واشرار بحسب اخیار ظاهر واشکار نمیشد وامتحان واختبار ساقط وهابط و
بر طرف میگشت بالمره وهر اینه باطل ومنتفی میشد جزاء نیک اخیار وجزاء بد اشرار زیراکه اندرجه از ثواب ثمره زحمت ومشقت واذیت
در دنیا است وانمرتبه از عقاب نتیجه لذت وراحت وایذاء در دنیا است وچنانچه اخیار مثل اشرار بودند در تنعم وتلذذ ورفاهیت
در دنیا رسیدن بدرجات عالیه جنان از برای اخیار بالذات وواصل شدن بدرکات سافله نیران از برای اشرار بالذات مقدور و
میسور نمیشد ومنع حق از مستحق از عدل محض محظور ومردود است وهر اینه مضمحل ونیست میگردید خبرهای خداء بمعارف و
علوم یقینیه حقه واحکام شرعیه ووعد ووعید اخرویه زیراکه اخبار انبیا باخبار فرع رسیدن وحی الهی با ایشان است ورسیدن
وحی ممکن نیست مگر با انقطاع وادبار از باطل دنیا بالمره واتصال واقبال بحق واخرت بالکلیه وبا وجود اشتغال واشتیاق بدنیا انقطاع
وافتراق از ان چگونه میسر ورسیدن وحی الهی چسان مقدور خواهد بود وهر اینه واجب وثابت نمیشد از برای قبول وتصدیق کنندگان
قول خداء ورسول اجرها وثوابهای جزیل جمیل مبتلا شدگان بمشقتها وزحمتها ومستحق نمیشدند مؤمنان موقنان ثواب بافقد ومفقد
بسیار محسنان نیکوکار زیراکه با اشتغال واقبال انبیا علیهم السلام بدنیا وبدولت واموال ان نظر بتاسی واقتدا تصدیق کنندگان
ومؤمنان نیز بان مشغول میشدند بمشتهیات ومستلذات دنیاویه والبته محروم میگشتند از اجر وثواب رنج بردگان ونیکوکاران تارک
ومنکر دنیا با وجود مجانست ومناسبت در اصل طینت با مبتلا شدگان ومؤمنان پس لازم میشد منع حق از مستحق باطل بالضروره وهر اینه
لازم نمیشد اسماء وصفات خداء مقاصد ومظاهر انها زیراکه عالم تمام از بادیات وبائدات ومجردات ومادیات وماضیات ومستقبلات
مظاهر اسماء وصفات اند وموجود شدن موجودات عالم نیست مگر مظهر شدن زیراکه صفات الوهیت وربوبیت ومعبودیت ومحبوبیت
بدون مالوهیت ومربوبیت وعبودیت ومحبیت مثلا ممکن ومعقول نباشد ودال السنه شد که از صفات خاصه والقاب مختصه اشرف
برایا وانبیا انسان کامل عقل کل هادی قل وجل رسل مظهر اسم اعظم جامع مظاهر جمیع اسماء وصفات عبودیت است که کنه ان ربوبیت
است وتحقق در مرتبه عبودیت خاصه مختصه نیست مگر ترک وانقطاع از ماسوای بالمره واقبال بجناب معبود محبوب بالکلیه و
لزوم ثبوت تحقق این مظهر ومعنی ممکن نشود با میل واشتغال خلقی وخلقی بدنیا وهمچنین انبیاء دیگر واولیاء ومؤمنان هر یک بقدر شدت
نورانیت وعلو مرتبه وخلوص طینت ومرتبه عبودیت ودرجه محبت ومظهریت ایشان وهمچنین نقائض ایشان مظاهر اسماء وصفات

جلالیه مقابله اسماء جمالیه اند وتحقق ان مظاهر نیز متحقق نشود مگر باتصال بدنیا وانقطاع از اخرت علی تفاوت طبقاتهم پس چنانچه
انبیا واولیا ومؤمنان مثل کافران ومنافقان وفاسقان مائل وشائق وحامل دنیا بودندی معانی ومظاهر اخیار واشرار لازم اسماء
وصفات جمالیه وجلالیه ظاهر نبودندی مخلوقی موجود نمیشد ولکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم وضعفة فیما
تری الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعیون غنی وخصاصة تملأ الاسماع والابصار اذی یعنی ولکن خداء
سبحانه بجود ذاتی وعنایات ازلی خود خلق کرد پیغمبران را صاحبان قوت وتوانائی معارف وکمالات واعتقادات وعبادات در نیات و
اشواق طینات ایشان وصاحبان ضعف وناتوانی در چیزهائی که می بیند چشمها از حالات فقر وانقطاع از دنیاء ایشان با قناعت ذاتیه
که پر میکند دلهای صاحبدلان را ودیدها بینایان را از غنا وبی نیازی از ماسوی الله وفقر واحتیاجی که پر میکند گوشهای بی دلان را
وچشمهای کوران را اذیت وناسازی پس البته ساقط نباشد ابتلا وباطل نباشد جزاء ومضمحل نباشد انباء وواجب باشد قابلین را اجور
ابتلا شدگان ومستحق باشند مؤمنان ثواب محسنین را ولازم باشد معانی اسماء را پس انبیاء صاحب دولت وزیب وزینت دنیاء بی
منفعت با مضرت نباشند ولو کانت الانبیاء اهل قوة لا ترام وعزة لا تضام وملک تمد نحوه اعناق الرجال وتشد الیه
عقد الرحال لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار وابعد لهم فی الاستکبار ولآمنوا عن رهبة قاهرة لهم او رغبة
مائلة بهم فکانت النیات مشترکة والحسنات مقتسمة انتهاء دلیل دیگر است بر ابتلا وفقر وفاقه انبیاء واولیاء واوصیا بلزوم
دو لازم محال یعنی واگر بودند پیغمبران صاحب قوه وتسلطی که ممکن نبود از برای احدی قصد تسلط بر ایشان وصاحب عزت وغلبه
مقدور نبود از برای احدی ظلم وستم بر ایشان وصاحب سلطنت وپادشاهی که کشیده میشد بجانب او گردنهای مردان یعنی شائق
میشدند بسوی او وبسته میگردید بسوی او گرههای تنگ مرکبها یعنی سفر میکردند وکوچ میکردند مردم بسوی او از اطراف جهان
هر اینه لازم بود دو امر اما لازم اول اینکه هر اینه بود با صاحب قوت وملک بودن انبیا اسانتر بر خلق در معرض ابتلا واختبار وازمائش
درامدن ودورتر بودن مر خلق را در تکبر ونخوت ورزیدن واطاعت وانقیاد نکردن زیراکه با سلطنت ودولت انبیا نبود در اطاعت
کردن ایشان از برای احدی از اهل دنیا مشقت عصبیت وحمیت ونخوت واستکباری واکثر بلکه همگی اطاعت میکردند وممتحن وممتاز
بودند وبشرف اسلام سرافراز میگشتند چه سعید بحسب طینت وچه شقی بحسب طبیعت واز برای اشقیا استنکار واستکبار
حاصل نمیشد تا ممتاز شوند بتکلیف از سعدا واما لازم دوم اینکه هر اینه ایمان میاوردند خلق یا از جهت خوف وترس جابر وملجاء
مر ایشان در ایمان اوردن مثل ارباب دولت ومکنت که از ترس دولت خود مضطر در ایمان میشدند ویا از جهت رغبت وخواهش
میل دهنده ومتوجه کرداننده ایشان بایمان مانند اصحاب فقر ومسکنت که بطمع تحصیل دولت ومکنت ایمان میاوردند پس میگشت
نیات خلق مشترک یا درمیان خوف دنیا واخرت ویا درمیان طمع منفعت دنیا وامید ثواب اخرت ومیگشت افعال وعبادات حسنه
منقسم ومتجزی در ثواب بتقریب مشترک بودن نیات پس مستحق میشدند نصف ثواب حسنات را نه تمام ثواب انرا ولکن الله سبحانه
اراد ان یکون الاتباع لرسله والتصدیق بکتبه والخشوع لوجهه والاستکانة لامره والاستسلام لطاعته امورا له
خاصة لا یشوبها من غیرها شائبة وکلما کانت البلوی والاختبار اعظم کانت المثوبة والجزاء اجزل یعنی ولکن هر دو لازم
باطل باشد ببیان لف ونشر مشوش اما بطلان لازم دوم پس از جهت اینکه خداء سبحانه اراده کرده است وخواسته است بحسب
عنایت ازلی ومصلحت وغایت ابدی اینکه باشد متابعت وپیروی خلق از برای پیغمبران او وتصدیق بکتابهای او وخشوع وفروتنی
از برای ذات او وتسلیم از برای حکم او وانقیاد مر طاعت او امور دیگر مختص از برای او باشد نه مشترک میان طمع دنیا وامید ثواب او یعنی
بعضی از مخلوقات طینت وسرشت ایشان مستعد است از برای ثواب نیات خالصه وفعلیه ورسیدن استعداد این قسم از طینات با
اشتراک نیات باندرجه از ثواب خود ممکن نیست پس لازم باشد قسر دائمی ومنع حق از مستحق علی الدوام واینکه خلاف عنایت وجود
بالذات ومحال باطل بالذات است واما بطلان لازم اول پس از جهت اینکه هر وقتیکه باشد اختبار وازمائش بزرگتر ودشوارتر باشد
ثواب وجزاء ان بزرگتر یعنی بعضی از مخلوقات طینت وسرشت ایشان مستعد است از برای رسیدن بثواب بزرگ اختبار وازمائش
صعب دشوار وصلیه استعداد این طینات وترتب ثواب بزرگ مقتضاء ان بر ان با اسانی ازمائش وسهولت ترک استکبار بدون
رنج ومشقت در ان از جمله ممتنعات است پس باز لازم اید قسر ومنع حق از مستحق علی الدوام باطل بالذات وهو المطلوب الا ترون ان الله

سُبحانهُ اخبَرَ الاوّلین مِن لدُن آدم صلوات الله علیه اِلی الآخرین مِن هذا العالم باحجارٍ لا تضرّ ولا تنفع ولا تسمع ولا تبصر
فجعلها بیتهُ الحرام الذی جعلهُ للنّاس قیاماً ثمّ وضعهُ باوعر بقاع الارض حجراً واقلّ نتائق الدنیا مدراً واضیق بطون الاودیة
قطراً بین جبالٍ خشنةٍ ورمالٍ دمثةٍ وعیونٍ وشلةٍ وقریً منقطعةٍ لا یزکو بها خفٌّ ولا حافرٌ ولا ظلفٌ ثمّ امرَ آدم و وُلدهُ ان
یثنوا اعطافهم نحوهُ فصار مثابةً لمنتجع اسفارهم وغایةً لملقی رحالهم تهوی الیه ثمار الافئدة من مفاوز قفارٍ سحیقةٍ و
مهاوی فجاجٍ عمیقةٍ وجزائر بحارٍ منقطعةٍ یعنی آیا نمی بینید که به تحقیق خداء سبحانه آزموده است بندگانیکه در زمان اول
بودند از ابتداء زمان آدم صلوات الله علیه تا بندگانیکه در آخر زمان باشند از اهل اینعالم بسنگهائیکه نه ضرر میرسانند و نه
منفعت میرسانند و نه میشنوند و نه می بینند پس گردانید آن سنگها را بیت حرام و خانهٔ محترم خود آنچنان خانهٔ که گردانید او را
تکیه گاه از برای منفعت مردمان پس قرار داد آنرا در دشوارترین قطعه از قطعات زمین از روی سنگ بودن و در کمتر بلدی از بلاد
دنیا از روی کلوخ و زمین خشک بودن و تنگ ترین میانه از میانهای سیلگاهها از روی جانب و طرف بودن در میان کوههای
درشت و ریگهای نرم و چشمهای کم آب و دهاتهای جداء از هم نمو نکند و فربه نشود در آن حیوان چکمه داری مثل شتر و نه سم
شکافته مثل گوسفند پس گردانید آدم و اولاد او را که میل دهند قصد شانرا بآنجانب و سفر کنند بسوی او پس گردید مرجع از برای منافع
سفرهای ایشان و منتهاء از برای مکان انداختن رحلها و بارهای ایشان در حالتیکه فرود میاید بسوی آن میوهای دلها یعنی شوق
آن میکنند از بیابانهای خالی از آب گیاه بسیار دور و از جاهای افتادن میانهٔ شکاف کوههای دور و تنگ دراز و از جزیرهای دریاهای
جدای از یکدیگر حتّی یهزّوا مناکبهم ذُللاً یهلّلون لله حولهُ ویرملون علی اقدامهم شُعثاً غُبراً لهُ قد نبذوا السّرابیل وراء
ظهورهم وشوّهوا باعفاء الشّعور محاسن خلقهم ابتلاءً عظیماً وامتحاناً شدیداً واختباراً مبیناً وتمحیصاً بلیغاً جعلهُ اللهُ سبباً
لرحمته ووصلةً الی جنّته یعنی تا اینکه حرکت میدهند بشوق دوشهای خود را یعنی سفر بسوی او میکنند در حالتیکه اطاعت کننده
و آرام دارنده اند صدا بلند میکنند بلبیک لبیک گفتن از برای خدا در اطراف او هروله میکنند و میدوند بر پاهای خود در حالتیکه
پریشان کرده مویان و گرد آلوده اند از برای خدا در حالتیکه انداخته اند پیراهنها و لباسها را در پس پشتهای خود شان یعنی نپوشیده اند
و زشت ساخته اند بسبب نتراشیدن موهای خوبجاهای حسن و نیکوئی خلقت خودشانرا و آن امر کردن بود از جهت گرفتاری ببلاء
بزرگ و امتحان سخت و آزمایش آشکار و خلاص گذاشتن بنهایت رسیده در حالتیکه گردانید خدا یتعالی آن ابتلاء عظیم را سبب از برای رحمت
خود و رسیدن بسوی بهشت خود ولو اراد سبحانهُ ان یضع بیتهُ الحرام ومشاعرهُ العظام بین جنّاتٍ وانهارٍ وسهلٍ وقرارٍ
جمّ الاشجار دانی الثّمار ملتفّ البنی متّصل القری بین برّةٍ سمراء وروضةٍ خضراء وارياف محدقةٍ وعراصٍ مغدقةٍ وزروعٍ
ناضرةٍ وطرقٍ عامرةٍ لکان قد صغر قدر الجزاء علی حسب ضعف البلاء یعنی و اگر اراده کرده بود خدا سبحانه اینکه قرار دهد
بیت حرام خود را در میان بستانها و نهرها و زمین نرم و جایگاه بسیار درخت نزدیک میوه برهم بسته عمارات پیوسته دهات
در میان دانهای گندم گندمگون و مرغزار سبز و کشت زارهای باغ دار و ناحیهای پر آب و زراعتهای تازهٔ خرم و راههای
آباد هر آینه بود که کوچک و اندک گردانیده بود مقدار جزا و پاداش عمل را بقدر سستی و کمی امتحان و مشقّت و زحمت و حال آنکه بعضی
از ایشان بحسب طینت صاحب استعدادات رسیدن بجزا و ثواب بزرگ باشند محروم ساختن مثل آن طینتها از مقتضاء استعداد
ایشان دور از عنایات ازلی و فیض و کرم ذاتی و محال باشد پس قرار دادن بیت الله الحرام در مواضع مذکوره نیز خلاف مقتضاء عنایت
ازلی و محال باشد ولو کانت الاساس المحمول علیها والاحجار المرفوع بها بین زمرّدةٍ خضراء و یاقوتةٍ حمراء ونورٍ وضیاءٍ
لخفّف ذلک مصارعة الشّکّ فی الصّدور ولوضع مجاهدة ابلیس عن القلوب ولنفی معتلج الرّیب من النّاس ولکنّ الله یختبر
عبادهُ بانواع الشّدائد ویتعبّدهم بالوان المجاهد ویبتلیهم بضروب المکاره اخراجاً للتّکبّر من قلوبهم واسکاناً للتّذلّل
فی نفوسهم ولیجعل ذلک ابواباً فتحاً الی فضله واسباباً ذُللاً لعفوه یعنی اگر بود بنائیکه بار شده است و بنا شده است بیت
الله را ایران و سنگهائیکه بلند شده است بیت الله بسبب آن در میانه دانهای زمرّد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنائی هر آینه
ضعیف و اندک میگردانید بناء بنحو مذکور غلبه کردن شک در سینها را و دیار تشکیک نمیشد در بودن آن بیت الله تعالی و
هر آینه فرو مینهاد کوشش و تلاش شیطان را از دلها و هر آینه نیست میگردانید محل اضطراب شک را از مردمان و لکن خدا یتعالی امتحان

ازمائش میکند بندگان خود را باقسام سختیها و متحقق میگرداند ایشانرا به بندگی با صناف مشقتها و مبتلا میسازد ایشانرا بانحاء
مکروهات از جهت بیرون کردن مرتکبر از دلهای ایشان و جا دادن مرخواری و فروتنی را در جانهای ایشان و تا اینکه بگرداند ابتلاها
و مشقتها را در وازهای گشوده بسوی فضل و کرم خود و سببهای آسان از برای عفو و گذشت خود پس بنا گذاشتن بیت بان اساس که مستلزم
چیزهای که منافی مرامتحان و ابتلا و آزمائش است که مستلزم خیر و صلاح و منفعت بسیار و اجر بیشمار است منافی مرعنایت و حکمت وجود
ذاتی و باطل باشد فالله الله فی عاجل البغی وآجل وخامة الظّلم وسوء عاقبة الکبر فانّها مصیدة ابلیس العظمی ومکیدتهُ الکبری الّتی
تساور قلوب الرّجال مساورة السّموم القاتلة فما تکدی ابداً ولا تشوی احداً لا عالماً لعلمه ولا مقلّاً فی طمره وعن ذلک ما حرس الله
عباده المؤمنین بالصّلوات والزّکوات ومجاهدة الصّیام فی الایّام المفروضات تسکیناً لاطرافهم وتخشیعاً لابصارهم وتذلیلاً
لنفوسهم وتخفیضاً لقلوبهم واذهاباً للخیلاء عنهم لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتّراب تواضعاً والتصاق کرائم الجوارح
بالارض تصاغراً ولحوق البطون بالمتون من الصّیام تذلّلاً مع ما فی الزّکوة من صرف ثمرات الارض وغیر ذلک الی اهل المسکنة و
الفقر انظروا الی ما فی هذه الافعال من قمع نواجم الفخر وقدع طوالع الکبر یعنی پس بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا از
ستم کردن حالی دنیوی و از سنگینی استقبالی اخروی ظلم و جور کردن و از بدی عاقبت کبر و رزیدن پس به تحقیق که خصلت کبر دام
شکار بزرگ شیطان است و جایگاه خدعه بزرگ او است آن کبریکه بجوشش در میاورد دلهای مردانرا مثل جوشاندن زهرهای کشنده پس
منع نمیکند اثر خود را هرگز و خطا نمیکند مقتل احدیرا نه دانشمندیرا بسبب دانائی او و نه فقیریرا بسبب جامهٔ کهنهٔ او و از جهت آن
کبر قتال است که محافظت کرده است خدا بندگان خود را بگذاردن نمازها و ادا کردن زکوتها و کوشش در روزه گرفتن در اوقاتیکه واجب
شده است در آن روزه گرفتن از جهت آرام گرفتن دست و پای ایشان و افکنده ساختن دیدهای ایشان و رام گردانیدن جانهای
ایشان و پست کردن دلهای ایشان و بردن تکبر از ایشان از جهت آنچیزیکه در آن عبادات است از مالیدن صورتهای نیکو بخاک از جهت
فروتنی کردن و چسبانیدن اعضاء شریفه را بزمین از جهت حقارت جستن و ملحق ساختن شکمها به پشتها از روزه گرفتن از جهت خواری
حاصل کردن با آنچیزیکه در اداء زکوة است از انفاق کردن منافع زمین و غیر زمین از اموال بسوی صاحبان احتیاج و فقر نگاه کنید بسوی
آنچیزیکه در این عبادات است از بر طرف کردن افتخارهای آشکار و منع کردن تکبرهای ظاهر ولقد نظرت فما وجدت احداً من العالمین یتعصّب
لشیءٍ من الاشیاء الّا عن علّةٍ تحتمل تمویه الجهلاء او حجّةٍ تلیط بعقول السّفهاء غیرکم فانّکم تتعصّبون لامرٍ ما یعرف لهُ سببٌ
ولا علّةٌ امّا ابلیس فتعصّب علی آدم لاصله وطعن علیه فی خلقته فقال انا ناریٌّ وانت طینیٌّ وامّا الاغنیاء من مترفة الامم
فتعصّبوا لآثار مواقع النّعم فقالوا نحن اکثر اموالاً واولاداً وما نحن بمعذّبین فان کان لا بدّ من العصبیّة فلیکن تعصّبکم
لمکارم الخصال ومحامد الافعال ومحاسن الامور الّتی تفاضلت فیها المجداء والنّجداء من بیوتات العرب ویعاسیب القبائل
بالاخلاق الرّغیبة والاحلام العظیمة والاخطار الجلیلة والآثار المحمودة یعنی و هر آینه به تحقیق که نگاه کردم پس نجستم
کسی را از عالمیان که عصبیت کشید از برای چیزی از چیزها مگر از سببی که بر دارنده تلبیس نادان بود یا چسبنده بعقلهای سفیهان
بود غیر از شما اهل کوفه پس بتحقیق که شما عصبیت میکشید از برای چیزیکه شناخته نشده از برای او وجهی و نه علتی امّا شیطان پس تعصب
کشید بر آدم از جهت طینت او و طعن زد در خلقت او و پس گفت که من از آتشم و تو از گل و امّا بی نیازان صاحبان نعم و تلذذ امتان پس تعصب
کشیدند از جهت فوائد جایگاه وقوع نعمتها که اموال و اولاد باشد پس گفتند که ما بیشتر مال داران و فرزندانیم و نیستیم عذاب کرده
شدگان پس اگر لابد و ناچار باشد از عصبیت پس هر آینه باید باشد عصبیت کشیدن شما از برای خصلتهای کریمه و کارهای حمیده و
چیزهای نیکوئی آنچنانیکه زیادتی جستند در آن صاحبان مجد و بزرگی و صاحبان رفعت و بلندی از خانوادهای عرب و امیران قبیلها
بسبب خلقهای مرغوبه و عقلهای بزرگ و قدرهای خطیره و علامتهای پسندیده فتعصّبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء
بالذّمام والطّاعة للبرّ والمعصیة للکبر والاخذ بالفضل والکفّ عن البغی والاعظام للقتل والانصاف للخلق والکظم للغیظ و
اجتناب الفساد فی الارض یعنی پس تعصب کنید از برای خصلتهای ستوده از محافظت کردن همسایگان و وفا کردن بعهدها و فرمان
برداری از برای نیکی و احسان کردن و نافرمانی از برای تکبر کردن و بر گرفتن احسان و باز ایستادن از جور و ستم و بزرگ شمردن مرقتل
کردن و عدل کردن از برای خلق و فرو نشاندن مرخشم و دوری کردن از فساد در زمین واحذروا ما نزل بالامم قبلکم من المثلات

بسوء الافعال وذميم الاعمال فتذكروا في الخير والشر احوالهم واحذروا ان تكونوا امثالهم فاذا تفكرتم في تفاوت حاليهم
فالزموا كل امر لزمت العزة به شانهم وزاحت الاعداء له عنهم ومدت العافية عليهم وانقادت النعمة معهم ووصلت الكرامة
عليه حبلهم من الاجتناب للفرقة واللزوم للالفة والتحاض عليها والتواصي بها واجتنبوا كل امر كسر فقرتهم واوهن منتهم
من تضاغن القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس وتخاذل الايدي یعنی و بترسید انچه را که نازل شد بر امتان پیش از
شما از عقوبات بسبب بد فعلها و زشتی عملها پس بیاد اورید در نیکی و بدی خود احوال ایشانرا و بترسید از اینکه باشید
شما مانند ایشان پس در وقتیکه تفکر کردید شما در متفاوت بودن دو حال نیک و بد ایشان پس لازم کردید بهر چیزیکه لازم
گردید بهر چیزیکه لازم شد عزت بسبب انچیز حال ایشانرا و دور شدند دشمنان از جهت ان چیز از ایشان و جاری شد سلامتی
بسبب ان بسوی ایشان و پیروی کرد نعمت از جهت ان با ایشان و وصل کرد بزرگواری بر نهج ان ریسمان اجتماع ایشانرا از دوری
شدن مر جدائی یکدیگر را و لازم گشتن مر الفت یکدیگر را و ترغیب کردن بران و وصیت کردن بان و دوری کنید از هر چیزیکه
شکست مهره پشت ایشانرا و سست کرد قوت ایشانرا از کینه داشتن دلها و دشمنی برداشتن سینها و پشت بر یکدیگر کردن نفسها
و یاری نکردن دستها وتدبروا احوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا في حال التمحيص والبلاء الم يكونوا اثقل
الخلائق اعباء واجهد العباد بلاء واضيق اهل الدنيا حالا اتخذتهم الفراعنة عبيدا فساموهم سوء العذاب وجرعوهم
المرار فلم تبرح الحال بهم في ذل الهلكة وقهر الغلبة لا يجدون حيلة في امتناع ولا سبيلا الى دفاع حتى اذا راى الله
جد الصبر منهم على الاذى في محبته والاحتمال للمكروه من خوفه جعل لهم من مضائق البلاء فرجا فابدلهم العز مكان
الذل والامن مكان الخوف فصاروا ملوكا حكاما وائمة اعلاما وبلغت الكرامة من الله لهم ما لم تذهب الامال اليه
بهم یعنی تدبر و تفکر کنید در احوال گذشتگان از مؤمنان پیش از شما که چگونه بودند در حالت ازمایش و مبتلا شدن ایا
نبودند ایشان سنگین ترین مخلوقات از روی بار سنگین داشتن و مشقت داشته ترین بندگان از روی مبتلا بودن و تنگ
ترین مردم دنیا از روی حال و گذران داشتن گرفتند ایشانرا فرعونیان یعنی جباران بندگان پس رنج رسانیدند ایشانرا بعذاب
و عقوبت بد و چشانیدند بایشان تلخیها پس همیشه بود حال ایشان در خواری هلاکت و در مقهوریت سلطنت نمییافتند چاره در
اباکردن ستم ایشان و نه راهی بسوی دفع کردن اذیت ایشان تا اینکه دید خدایتعالی تلاش شکیبائی از ایشان را بر اذیت کشیدن
در دوستی او و متحمل شدن مر مکروه و خلاف خواهش را از ترس او گردانید از برای ایشان بدل تنگیهای بلاء فرج و گشادی پس گردانید
بدل از برای ایشان عزت را در جای مذلت و امنیت را در جای ترس پس گردیدند پادشاهان حکم کنندگان و پیشوایان راه نمایندگان
و رسید کرامت از جانب خدا از برای ایشان باندازه که نمیبرد ارزوها ایشانرا بسوی ان یعنی هرگز ارزوی ان نمیکردند
فانظروا كيف كانوا حيث كانت الاملاء مجتمعة والاهواء متفقة والقلوب معتدلة والايدي مترادفة والسيوف متناصرة و
البصائر نافذة والعزائم واحدة الم يكونوا اربابا في اقطار الارضين وملوكا على رقاب العالمين فانظروا الى ما صاروا
اليه في اخر امورهم حين وقعت الفرقة وتشتتت الالفة واختلفت الكلمة والافئدة وتشعبوا مختلفين وتفرقوا متحاربين قد خلع
الله عنهم لباس كرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقي قصص اخبارهم فيكم عبرا للمعتبرين منكم یعنی پس نگاه کنید که چگونه
بودند اشراف و بزرگان جمع با یکدیگر و خواهشها متفق با یکدیگر و دلها متناسب و متطابق با یکدیگر و دستها معاون یکدیگر و
شمشیرها یاری کننده یکدیگر و دیدها فرو رونده در کارها و نیتها متحد باهم ایا نبودند پروردگاران در اطراف زمینها و پادشاهان
بر اشخاص عالمیان پس نگاه کنید بسوی انچیزیکه گردیدند بسوی ان در اخر کار ایشان در وقتیکه واقع شد جدائی و پراکنده گشت
مؤالفت و اختلاف یافت سخنان و دلها و شعبه شعبه گشتند در حالتیکه مخالفت کنندگان یکدیگر بودند و متفرق گشتند در
حالتیکه حرب کنندگان بودند با یکدیگر بتحقیق که برکند خدا از ایشان جامهای کرامت خود را و واکشید از ایشان خوشی نعمت
خود را و باقی گذاشت قصههای خبرهای ایشانرا در میان شما از جهت عبرت گرفتن کسانیکه مستعد عبرت باشند از شما
فاعتبروا بحال ولد اسمعيل وبني اسحاق وبني اسرائيل عليهم السلام فما اشد اعتدال الاحوال واقرب اشتباه الامثال تاملوا
امرهم في حال تشتتهم وتفرقهم ليالي كانت الاكاسرة والقياصرة اربابا لهم يحتازونهم عن ريف الافاق وبحر العراق وخضرة

الدنيا الى منابت الشيح ومهافي الريح ونكد المعاش فتركوهم عالة مساكين اخوان دبر ووبر اذل الامم دارا واجدبهم قرارا لا ياوون
الى جناح دعوة يعتصمون بها ولا الى ظل الفة يعتمدون على عزها فالاحوال مضطربة والايدي مختلفة والكثرة متفرقة في بلاء
ازل واطباق جهل من بنات موؤدة واصنام معبودة وارحام مقطوعة وغارات مشنونة یعنی پس عبرت گیرید بحال اولاد اسماعیل
و پسران اسحاق و پسران اسرائیل علیهم السلام پس چه بسیار شدید است مناسبت حالها و نزدیکست مشابهت مثلها و صفتها تفکر
کنید در کار ایشان در حالت پراکنده شدن ایشان و جدا شدن از یکدیگر ایشان در شبهائی که بودند کسراها که پادشاهان عجم
باشند مثل انوشیروان و قیصرها که پادشاهان روم باشند مانند بخت نصر خداوندان و پادشاهان از برای ایشان جمع میکردند
ایشانرا از مکانهای پر نعمت افاق و ولایتها و دریا های عراق که دجله و فرات باشد و سبزه زارهای دنیا تا مسکنهای صحراهای
رستنگاه گیاه بومادران و بیابانهای جستنگاه باد و مکانهای سختی معیشت پس واگذاشتند ایشانرا در حالتیکه فقیران محتاج
گشتند و برادران و مصاحبان شتران زخمدار و گوسفندان پشمدار شدند یعنی شترچران و چوپان شدند و خوارترین طوائف
شدند در خانه و منزل داشتن یعنی بیابان گرد شدند و تنگترین قبائل شدند در مقر و ماوی داشتن یعنی در جاهای تنگ
عیش منزل میکردند فرود نمیامدند بسوی بال خواندنیکه چنگ در زنند بان یعنی کسی ایشانرا دعوت بجایگاه خود نمیکرد
تا در پناه او باشند و نه بسوی سایه الفتی که تکیه کنند بر عزت و غلبه ان یعنی با کسی الفتی نداشتند که تا در سایه اعتماد بغلبه
او اسوده باشند پس حالها مضطرب بود و دستها مختلف و ناموافق بود و کثرت پراکنده بود بودند در بلیه دشوار و در فرو
گرفتن جهل و نادانی از جهت زنده بگور کردن دخترها و پرستیدن بتها و بریدن احسان بخویشان و بتاراج رفتن متفرقه دشمنان
فانظروا الى مواقع نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولا فعقد بملته طاعتهم وجمع على دعوته الفتهم كيف نشرت النعمة عليهم
جناح كرامتها واسالت لهم جداول نعيمها والتفت الملة بهم في عوائد بركتها فاصبحوا في نعمتها غرقين وعن خضرة عيشها
فكهين قد تربعت الامور بهم في ظل سلطان قاهر واوتهم الحال الى كنف عز غالب وتعطفت الامور عليهم في ذرى
ملك ثابت فهم حكام على العالمين وملوك في اطراف الارضين يملكون الامور على من كان يملكها عليهم ويمضون
الاحكام فيمن كان يمضيها فيهم لا تغمز لهم قناة ولا تقرع لهم صفاة یعنی پس نگاه کنید بجاهای فرود امدن نعمتهای
خدا بر ایشان در وقتیکه برانگیخت بسوی ایشان پیغمبر بزرگی را که محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله باشد پس بست بشریعت او
فرمان برداری ایشانرا و جمع کرد بر خواندن او الفت ایشانرا چگونه پهن کرد نعمت بر ایشان بال کرامت و بزرگی خود را و جاری
ساخت از برای ایشان نهرهای خوشگذرانیدن در انرا و جمع ساخت شریعت ایشانرا در فائدههای برکت خود پس گردیدند در
نعمت او غرق شدگان و در سبزی و وسعت معیشت ان خوشحالان در حالتیکه منزل گرفت کارهای ایشان در سایه پادشاه
با قهر و غلبه و جا داد ایشانرا حال ایشان به پهلوی عزت غلبه کننده و مهربانی کردند امور بر ایشان در بلندیهای پادشاهی ثابت
بر قرار پس بودند ایشان حکم کنندگان بر اهل عالم و پادشاهان در اطراف زمینها مالک شدند کارها را بر هر کسیکه مالک بود ان
کارها را بر ایشان و اجرا کردند حکمها را در کسیکه بود اجرا میکرد ان حکمها را در ایشان و فشرده نشد از برای ایشان نیزه و کوفته
نشد از برای ایشان سنگی یعنی نمیرسانید احدی با ایشان بدی بسبب قوت ایشان الا وانكم قد نفضتم ايديكم من حبل الطاعة و
ثلمتم حصن الله المضروب عليكم باحكام الجاهلية وان الله سبحانه قد امتن على جماعة هذه الامة فيما عقد بينهم من حبل هذه
الالفة التي ينتقلون في ظلها وياوون الى كنفها بنعمة لا يعرف احد من المخلوقين لها قيمة لانها ارجح من كل ثمن واجل من كل
خطر یعنی اگاه باشید و بتحقیق که شما تکاندید دستهای شما از ریسمان فرمانبرداری و رخنه کردید در حصار دین خدا که زده
شده بود بر شما به پیروی حکمهای زمان جاهلیت و کفر و بتحقیق که خدا سبحانه منت گذاشت بر جمیع این امت در چیزیکه بست
میان ایشان از ریسمان این الفت چنانی که از جای بجای میشوید در سایه ان و جا میگیرید در پهلوی ان در حالتیکه باشید در نعمتی
که نشناخت احدی از مخلوقات از برای ان نعمت قیمت را از جهت اینکه راجح تر است از هر بهائی و بزرگتر است از هر چیز بزرگی واعلموا
انكم صرتم بعد الهجرة اعرابا وبعد الموالاة احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه ولا تعرفون من الايمان الا رسمه تقولون
النار ولا العار كانكم تريدون ان تكفئوا الاسلام على وجهه انتهاكا لحريمه ونقضا لميثاقه الذي وضعه الله لكم حرما في

ارضه وامنائه بين خلقه وانكم ان لجأتم الى غيره حاربكم اهل الكفر ثم لا جبرئيل ولا ميكائيل ولا مهاجرون ولا انصار
ينصرونكم الا المقارعة بالسيف حتى يحكم الله بينكم يعنى وبدانيد بتحقيق كه شما اگر ديديد بعد از هجرت كردن از باديه جهل و
ضلالت بسوى مدينه علم وهدايت باديه نشينان جهالت وگمراهى وگرديديد بعد از دوست شدن گروه مختلفه در دشمنى علاقه
نداريد باسلام مگر بداشتن اسم آن ونميشناسيد از ايمان مگر علامتش را كه اظهار كلمه شهادتين باشد ميگوئيد كه داخل آتش
ميشويم وداخل عيب وننگ نميشويم گويا كه شما اراده داريد كه برگردانيد ظرف اسلام را بر روى آن از جهت هتك كردن حرمت آن
وشكستن مر عهد آن را كه اسلام ميگردد قرار داد خدا از براى شما حرم ومانع از دخول دشمنان در زمين خود وگردانيد مأمن در ميان
خلق خود وبه تحقيق كه شما اگر پناه ببريد بسوى غير اسلام محاربه ميكنند با شما اهل كفر پس نيست جبرئيل ونه ميكائيل ونه مهاجران
ونه انصار كه يارى كنند شما را چنانچه يارى ميكردند مؤمنان را مگر كوبيدن يكديگر بشمشير تا اينكه حكم كند خدا در ميان
شما واهل كفر بنصرت يك طرف وان عندكم الامثال من بأس الله وقوارعه وايامه ووقائعه فلا تستبطئوا وعيده جهلا باخذه
وتهاونا ببطشه ويأسا من بأسه فان الله سبحانه لم يلعن القرن الماضي بين ايديكم الا لتركهم الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فلعن السفهاء
لركوب المعاصي والحلماء لترك التناهي الا وقد قطعتم قيد الاسلام وعطلتم حدوده وامتم احكامه يعنى وبتحقيق كه در نزد شما است
مثلهائيكه در قرآن مذكور است از براى شدت عذاب وكوبندهاى عقوبات او وروزگار غضب او ووقايع نكال او پس دور مشمريد
وعيد عذاب او را بسبب نادانى بگرفتن غضب او واز جهت سهل انگاشتن خشم او ونوميد بودن از سختى او پس بتحقيق كه خدا سبحانه
لعن نكرده است جماعت عصرهاى گذشته را پيش روى شما مگر از جهت ترك ايشان امر بمعروف ونهى از منكر را پس لعن كرد سفيهها
را از جهت ارتكاب بگناهان ايشان وصاحب عقلها را بجهت ترك بازداشتن ديگران آگاه باشيد وبتحقيق كه بريديد بند اسلام
را وبيكار گردانيد حدود وتعزيرات اسلام را وميرانيديد احكام اسلام را الا وقد امرني الله بقتال اهل البغي والنكث والفساد
في الارض فاما الناكثون فقد قاتلت واما القاسطون فقد جاهدت واما المارقة فقد دوخت واما شيطان الردهة
فقد كفيته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره وبقيت بقية من اهل البغي ولئن اذن الله في الكرة عليهم لاديلن
منهم الا ما يتشذر في اطراف البلاد تشذرا يعنى آگاه باشيد وبتحقيق كه امر كرده است مرا خدا بقتال با مردم جور وستم كننده و
با مردم شكننده بيعت وپيمان وبا مردم فساد كننده در زمين پس اما مردمان شكننده بيعت وپيمان مثل اصحاب جمل پس بتحقيق كه مقاتله
كردم با ايشان واما مردمان جور وستم را مثل اهل شام پس بتحقيق كه جهاد كردم با ايشان واما مردمان مفسد خارج از دين را مثل
خوارج پس بتحقيق كه ذليل وخوار گردانيدم ايشان را واما شيطان ولايت ردهه را كه ردهه نام گوديست در نهروان پس كفايت كرده
شدم از آن بانك خدا مؤمن قتل او را بسبب صداء صاعقه كه شنيدم بسبب آن اضطراب دل آن شيطان را وجنبش سينه او را وروايت شده
كه در جنگ نهروان حضرت امير عليه السلام نعره زد كه ذو الثديه شيطان وبزرگ آنها از خوف آن گريخت وبى اختيار در گودال ردهه افتاد
وهلاك شد وباقى ماند بقيه از اهل جور وستم كه اهل شام باشند وهر آينه اگر اذن داد خدا تعالى در مراجعت كردن بر ايشان
هر آينه قهر وغلبه خواهم كرد بر ايشان مگر آنكه متفرق كردند در اطراف شهرها متفرق شدنى وانا وضعت بكلاكل العرب وكسرت
نواجم قرون ربيعة ومضر وقد علمتم موضعي من رسول الله صلى الله عليه وآله بالقرابة القريبة والمنزلة الخصيصة
وضعني في حجره وانا وليد يضمني الى صدره ويكنفني في فراشه ويمسني جسده ويشمني عرفه وكان يمضغ الشيء ثم
يلقمنيه وما وجد لي كذبة في قول ولا خطلة في فعل ولقد قرن الله به صلى الله عليه وآله من لدن كان فطيما اعظم ملك
من ملائكته يسلك به طريق المكارم ومحاسن اخلاق العالم ليله ونهاره يعنى من بزمين زدم سينهاى بزرگان عرب را و
شكستم شاخهاى نوبرآمده قبيله ربيعه وقبيله مضر را وبتحقيق كه دانيد منزلت ومرتبه مرا از رسول خدا صلى الله عليه و
آله بخويشى نزديك وبمنزله مخصصه كه خلاف باشد گذاشت مرا در كنار خود وحال آنكه من طفل بودم ميچسپانيد مرا بسينه خود وبپهلوى
خود ميگذاشت مرا در فراش خود وميسود بمن بدن خود را وميبويانيد بمن بوى خوش خود را وبود اينكه ميخائيد طعامى را پس ميگذارد
در دهن من از او نيافت از من دروغى را در گفتار ونه فسادى را در كردار وهر آينه بتحقيق كه همنشين گردانيد خدا تعالى با پيغمبر
صلى الله عليه وآله از وقتيكه بود از شير باز گرفته بزرگتر از فرشتگان خود را كه جبرئيل باشد كه روانه سازد او را در راه خلقهاى كريمه

حسنه عالم ماسوى الله در شب او ودر روز او ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لي في كل يوم علما من اخلاقه
ويأمرني بالاقتداء به ولقد كان يجاور في كل سنة بحراء فاراه ولا يراه غيري ولم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام
غير رسول الله صلى الله عليه وآله وخديجة وانا ثالثهما ارى نور الوحي والرسالة واشم ريح النبوة ولقد سمعت رنة
الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه وآله فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من
عبادته انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى الا انك لست بنبي ولكنك وزير وانك لعلى خير يعنى وهر آينه بودم من كه
پيروى ميكردم او را مانند پيروى كردن بچه شتر عقب مادر خود بلند ميكرد وظاهر ميساخت در هر روزى يك علمى ونشانه از
اخلاق خود را وامر ميكرد مرا به پيروى بآن وهر آينه بود در هر سال يكماه در كوه حراء پس ميديدم او را ونميديد او را غير از من و
جمع نبودند اهل يك خانه در آن روز در دين اسلام غير از رسول خدا صلى الله عليه وآله وخديجه ومن بودم سيم ايشان دو نفر
ميديدم نور وحى را كه تكميل قوه علميه عقليه باشد باتصال بعقل كل وميبوئيدم بوى پيغمبرى را كه تكميل قوه عمليه نفسيه
باشد باتصال بنفس كل وهر آينه شنيدم صيحه وفرياد شيطان را كه انكسار قوه شهويه وغضبيه باشد بتقريب منقاد ومطيع شدن
قوه واهمه مر قوه عاقله را در وقتيكه نازل ميشد وحى الهى براو يعنى در وقت اتصال او بعقل فعال در كسب علوم يقينيه واحكام الهيه پس
گفتم چه چيز است علت وسبب اين صيحه پس گفت كه اين شيطان يعنى داخلى وخارجى مأيوس گشت از عبادت كردن با او واز الوهيت وتسلط او
بر سلطان عقل قوله تعالى افرأيت من اتخذ الهه هواه به تحقيق كه تو ميشنوى بگوش دل آنچه را كه من ميشنوم بگوش دل وتو ميبينى بديده باطن آنچه
را كه من ميبينم بديده باطن مگر اينكه نيستى تو پيغمبر كه دين وكتاب جداگانه داشته باشى بلكه مطيع دين وكتاب من باشى ولكن هستى تو وزير و
خليفه ومعين وحامل ثقل من وبه تحقيق كه تو ثابت باشى بر خير بزرگ كه اسلام باشد ولقد كنت معه صلى الله عليه وآله لما اتاه الملأ
من قريش فقالوا له يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه آباؤك ولا احد من بيتك ونحن نسألك امرا ان اجبتنا اليه واريتناه
علمنا انك نبي ورسول وان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم صلى الله عليه وآله وما تسألون قالوا تدعو لنا هذه
الشجرة حتى تنقلع بعروقها وتقف بين يديك فقال صلى الله عليه وآله ان الله على كل شيء قدير فان فعل الله ذلك لكم اتؤمنون
وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فاني سأريكم ما تطلبون واني لاعلم انكم لا تفيئون الى خير وان فيكم من يطرح في القليب ومن
يحزب الاحزاب يعنى وهر آينه بودم من با او صلى الله عليه وآله در زمانيكه آمدند نزد او اشراف وبزرگان از قريش پس گفتند مر او را كه اى
محمد صلى الله عليه وآله به تحقيق كه تو ادعا كرده امر بزرگى را كه پيغمبر باشد كه ادعا نكرده است آنرا پدران تو از قريش ونه احدى از
خانواده تو وما سؤال ميكنيم از تو كارى را كه اگر تو اجابت كردى ما را بسوى آن كار ونمودى بما از آن يقين ميكنيم كه تو پيغمبرى ورسولى
واگر نكردى جزم ميكنيم كه تو سحر كننده ودروغگوئى پس گفت صلى الله عليه وآله مر ايشان را كه چه چيز است كه سؤال ميكنيد از آن گفتند
بخوان از براى ما اين درخت را تا اينكه كنده شود با ريشهاى خود وبايستد پيش روى تو پس گفت صلى الله عليه وآله به تحقيق كه خدا تعالى
بهر چيزى قدرت دارد پس اگر كرد خدا اين كار را از براى خواهش شما آيا ايمان مياوريد وشهادت ميدهيد بحق كه پيغمبر ورسول
من باشد گفتند آرى ايمان مياوريم وشهادت ميدهيم گفت ص پس به تحقيق كه مينمايم بشما آنچه را كه خواسته ايد وبه تحقيق كه من ميدانم كه شما رجوع
نميكنيد بسوى خير واسلام ودر ميان شما كسى هست كه انداخته ميشوند در چاه كشته شده چنانچه ابوجهل وعتبه ووليد واميه وامثال
آنها در جنگ بدر انداخته شد كشتهاى ايشان در چاه وكسانى هستند كه ميگردانند طائفه خود طوائف مختلفه را از براى فساد چنانچه
كردند ابوسفيان وعمرو بن عبد ود وصفوان بن اميه وعكرمة بن ابى جهل ومانند ايشان ثم قال صلى الله عليه وآله يا ايتها الشجرة
ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر وتعلمين اني رسول الله فانقلعي بعروقك حتى تقفي بين يدي باذن الله فوالذي بعثه بالحق
لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوي شديد وقصف كقصف اجنحة الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله صلى الله عليه
وآله مرفرفة والقت بغصنها الاعلى على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وببعض اغصانها على منكبي وكنت عن يمينه صلى الله
عليه وآله فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا واستكبارا فمرها فليأتك نصفها ويبقى نصفها فامرها بذلك فاقبل اليه
نصفها كاعجب اقبال واشده دويا فكادت تلتف برسول الله صلى الله عليه وآله يعنى پس گفت صلى الله عليه وآله بآن درخت
كه اى درخت اگر باشى تو ايمان آورنده بخدا وبروز جزا ودانا باينكه بتحقيق كه من رسول خدا ام پس بركنده شو با ريشهاى تو تا اينكه

بایستی در پیش روی من بحکم خدا پس سوگند بانکسی که برانگیخت او را برسالت بحق که کنده شد آندرخت با ریشهای خود و آمد بسوی او و حال
آنکه از برای او بود آواز سختی و صدائی مانند صدای پر مرغ تا اینکه ایستاد پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله پر و بال کشاده و
انداخت شاخهای بالا را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من و حال اینکه بودم من بر جانب راست
او صلی الله علیه و آله پس در وقتیکه نگاه کردید طایفه بزرگان قریش بسوی آن امر گفتند از روی سرکشی و تکبر و دزدیدن پس امر
کن باندرخت تا اینکه بیاید نزد تو نصف آندرخت و باقی بماند در جای خود نصف دیگر آن پس حکم کرد صلی الله علیه و آله باندرخت
پس روی آورد بسوی او نصف آندرخت بعجیب ترین روی آوردنی و سخت ترین روی آوردنی از اول از روی او از وصل داشتن پس نزدیک
بود که آندرخت در پیچد برسول خدا صلی الله علیه و آله فقالوا کفرا و عتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره
صلی الله علیه و آله فرجع فقلت انا لا اله الا الله انی اول مؤمن بک یا رسول الله و اول من اقر بان الشجرة فعلت ما فعلت
بامر الله تعالی تصدیقا لنبوتک و اجلالا لکلمتک فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه و هل یصدقک
فی امرک الا مثل هذا یعنونی و انی لمن قوم لا تأخذهم فی الله لومة لائم سیماهم سیما الصدیقین و کلامهم کلام الابرار
عمار اللیل و منار النهار متمسکون بحبل القرآن یحیون سنن الله و سنن رسوله لا یستکبرون و لا یعلون و لا یغلون
و لا یفسدون قلوبهم فی الجنان و اجسادهم فی العمل یعنی گفتند بزرگان قریش از روی کفر و سرکشی پس حکم بکن باین نصف
که هر آینه برگردد بسوی نصف خود چنانچه بود در حال اول پس حکم کرد صلی الله علیه و آله باین نصف پس برگشت آن نصف چنانچه حکم
کرده بود پس گفتم من در مقام تعجب که لا اله الا الله بتحقیق که من اول کسی باشم که ایمان آورد بتو ای رسول خدا و اول کسی باشم که اقرار
کرد باینکه این درخت کرد آنچه را که کرد بحکم خدا تعالی از برای تصدیق کردن مر پیغمبری تو و بزرگ شمردن مر حکم تو پس گفتند آن طائفه
بزرگان قریش همگی ایشان که بلکه سحر کننده دروغگو است صاحب سحر با تعجب است سبک دست است در سحر کردن و تصدیق میکند
تو را در کار تو مگر مانند این شخص و قصد کردند مرا و حال آنکه من باشم بر تحقیق هر آینه از آن طائفه که در نمیگیرد ایشان را در راه
خدا ملامت و سرزنش ملامت کننده علامت صورت ایشان علامت کسانی است که ملازم صدق و راستی باشند و سخن ایشان نیکو
کار است آباد کنندگان شب باشند بعبادت خدا و علامت نشانه راه روز باشند بهدایت کردن خلق چنگ در زنندگان باشند
بریسمان قرآن زنده کنندگان باشند طریقهای خدا و طریقهای رسول خدا را آنکه تکبر نورزند و اراده برتری ندارند و حسد و
کینه نورزند و فساد و فتنه نکنند دلهای ایشان در بهشت باشد بجهت همیشه در ذکر خدا بودن و بدنهای ایشان در عبادت است بسبب
الطاعت و بندگی خدا کردن در جمیع احوال و این حدیث شجره مشهور و مستفیض و نزدیکست بتواتر در میان عامه و خاصه و اکثر
محدثان و متکلمان عامه در کتابهای خود نقل و ذکر کرده اند و از جمله معجزات مشهوره اتفاقیه است **ومن کلام**
له علیه السلام قاله لعبد الله بن العباس و قد جاءه برسالة من عثمان و هو محصور یسأله فیها الخروج الی ماله بینبع لیقل هتف الناس باسمه
للخلافة بعد ان کان سأله مثل ذلک من قبل فقال علیه السلام یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت آنرا از برای عبد الله پسر عباس
و حال آنکه آمده بود برسالت از جانب عثمان در حالتیکه جمعی او را محاصره کرده بودند در خانه اش بتهمت اتلاف بیت المال بغیر مستحق و بخل آن از
مستحقین و غرض ایشان قتل و اتلاف او بود و باین سبب محصور بود و جرئت بیرون آمدن نداشت سؤال و طلب کرد از حضرت امیر علیه السلام
بیرون رفتن او را از مدینه بسوی دهی از دهات مدینه که از مال او بود و اسم آن ده ینبع بود و غرض بود از برای اینکه کم بشود صدا کردن
مردم نام او را از برای خلافت و مردمی که محاصره کرده بودند عثمان بصدای بلند میخواندند خلافت را باسم امیر علیه السلام و عثمان گمان کرد
که محاصره او بتحریک او است باین سبب خواهش کرد بیرون رفتن او را از مدینه که شاید مردم از محاصره او باز ایستاده بمتابعت او علیه السلام
بیرون روند و از محاصره برآمده و چاره کرده باشد و این سؤال خواهش بود بعد از آنکه سؤال کرده بود مثل این سؤال را پیش از این سؤال
پس گفت امیر علیه السلام در جواب یا ابن عباس ما یرید عثمان ان یجعلنی الا جملا ناضحا بالغرب اقبل و ادبر بعث الی ان اقدم ثم هو الآن یبعث
الی ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون آثما یعنی ای پسر عباس اراده نمیکند عثمان مگر اینکه بگرداند مرا مثل شتر آبکش
بدلو بزرگ که رو و میآورد بمدینه و رو و برگرداند از آن فرستاد برسولی بسوی من از بیرون مدینه که وارد شو پس میفرستد در این زمان بسوی
من که بیرون برو از مدینه سوگند بخدا که دور کردم از او مردم را از محاصره او تا بجائیکه ترسیدم اینکه باشم گناه کار زیرا که زجر کردن مردم میکه

میل بحق کرده اند بشدت موجب انزجار ایشان است از خود و منزجر ساختن مردم از خلیفه بر حق و هادی بحق بیشک آثم و گناهست **ومن**
کلام له علیه السلام اقتص فیه ذکر ما کان منه بعد هجرة النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثم لحاقه به یعنی و از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است که نقل میکرد در آن آنچه را که بود از احوال او بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس ملحق شدن او به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و قصه آن چنانست که در وقتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده کرد هجرت کردن از مکه بمدینه را با احدی اعلام نکرده مگر بعلی
علیه السلام و ابا بکر از خوف مشرکان و امر کرد بعلی علیه السلام بامر او عمل کرد و در آن شب تا صبح که در فراش او خوابید و جمعی از مشرکان دور او را
و سنگ باو میانداختند و جزم داشتند که او پیغمبر صلی الله علیه و آله است تا صبح گشت و معلوم ایشان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت
کرده است و آنکه بر فراش او خوابیده بود علی علیه السلام بود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام پیاده در عقب او روانه و در هر منزل اخبار او
را میپرسید تا بمنزل عرج که نزدیک بمدینه است ملحق بحضرت پیغمبر شد و ادراک صحبت او را کرد و حضرت امیر علیه السلام آن قصه را بیان
کردند در کلام طولانی که بعضی از آن اینست فجعلت اتبع مأخذ رسول الله صلی الله علیه و آله فاطأ ذکره حتی انتهیت الی العرج یعنی
پس گردیدم من که متابعت کردم طریق و راه رسول خدا صلی الله علیه و آله را و متعاقب او رفتم پس گام زدم ذکر او را یعنی سیر کردم در خبر او و
در هر منزل اخبار او گرفتم تا اینکه رسیدم بمنزل عرج نزدیکی مدینه مشرف و در آنجا ملحق شدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ادراک
لقاء او را کردم و سید رضی رحمه الله میگوید که قول علیه السلام فاطأ ذکره کلامی است در غایت ایجاز و فصاحت **ومن خطبة**
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فاعملوا و انتم فی نفس البقاء و الصحف منشورة و التوبة مبسوطة
و المدبر یدعی و المسیء یرجی قبل ان یخمد العمل و ینقطع المهل و ینقضی المدة و یسد باب التوبة و تصعد الملائکة یعنی پس عمل
و عبادت کنید و حال آنکه شما در زمان و وسعت بقا و هستی میباشید و نامهای اعمال پهن است یعنی طومار عمر پیچیده نشده است
و مدت توبه کردن گسترده است و بموت برچیده نشده است و پشت کننده بحق خوانده میشود بسوی حق و گناهکار امید داشته شده
برجوع است پیش از آنکه شوق عمل و عبادت کردن فرو نشیند بمرات شما و منقطع گردد مدت مهلت و منقضی شود زمان عمر و بسته
گردد دروازه توبه کردن و بالا روند ملائکه حفظه اعمال بسبب تمام شدن کار ایشان بتمام شدن زمان عمل و کار شما فاخذ امرؤ من
نفسه لنفسه و اخذ من حی لمیت و من فان لباق و من ذاهب لدائم امرؤ خاف الله و هو معمر الی اجله و منظور الی عمله امرؤ
الجم نفسه بلجامها و زمها بزمامها فامسکها بلجامها عن معاصی الله و قادها بزمامها الی طاعة الله یعنی پس گرفت مردی یعنی باید
بگیرد مرد از جانب نفس خود و گرفت حیات از زندگی خود از برای مردگی خود و گرفت بقاء از نیست شدن خود از برای باقی بودن
منفعت از برای نفس خود
خود و گرفت دوام از عمر رونده خود از برای عمر دائم خود آنمرد مردیست که ترسیده است خدا را و حال آنکه او عمر داده شده بسوی
اجل خود بود و نگاه کرده شده بسوی عمل خود بود آن مرد مردیست که لجام کرده است نفس خود را بلجام مناسب آن از خوف و بیم و مهار
کرده است او را بمهار لائق باو از رجا و امید پس نگاه داشت نفس خود را بلجام خوف از معصیتهای خدا و کشید او را بمهار رجا بسوی
طاعت خدا **ومن کلام له علیه السلام** فی شأن الحکمین و ذم اهل الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
در شأن حکمین که ابو موسی و عمرو عاص باشند و مذمت کردن مردم شام جفاة طغام عبید اقزام جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل
شوب ممن ینبغی ان یفقه و یؤدب و یعلم و یدرب و یولی علیه و یؤخذ علی یدیه لیسوا من المهاجرین و الانصار و لا من
الذین تبوؤا الدار یعنی اهل شام ستمکارانند و اراذل شریرانند غلامانند اراذلند جمع شدگانند از هر جانبی و برچیدگانند از
هر مخلوطی از کسانی باشند که سزاوار است که فهمانده شوند و ادب داده شوند و تعلیم داده شوند و کار آزموده شوند و تعیین
کرده شود ولی و حافظ بر ایشان مانند صبیان و گرفته شود دست ایشان مانند اطفال نیستند از جمله مهاجران و انصار پیغمبر صلی
و نه از کسانیکه جا داشتند در مدینه و اسلام آوردند قبل از هجرت حضرت بسوی مدینه بدو سال و بنا کردند مساجد را الا و ان
القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما یحبون و انتم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون و انما عهدکم بعبد الله
بن قیس بالامس یقول انها فتنة فقطعوا اوتارکم و شیموا سیوفکم فان کان صادقا فقد اخطأ بمسیره غیر مستکره
و ان کان کاذبا فلقد لزمته التهمة فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبد الله بن العباس و خذوا مهل الایام و حوطوا
قواصی الاسلام الا ترون الی بلادکم تغزی و الی صفاتکم ترمی یعنی آگاه باشید و بتحقیق که اهل شام اختیار کردند از برای

حکومت مر نفسهای ایشان عمرو بن العاص را که نزدیکترین انقوم بود بچیزیکه دوست میداشتند از تسلط و سلطنت معویه و شما
اختیار کردید از برای حکومت مر نفسهای شما ابو موسی اشعری را که نزدیکترین قوم بود بچیزیکه شما کراهت داشتید که عدم تسلط
و خلافت امیر المؤمنین علیه السلم باشد بسبب احمق بودن او و منحرف کشتن او از امیر المؤمنین علیه السلم بسبب عزل او از حکومت و بدن
و نبود زمان ملاقات شما با عبد الله بن قیس که ابو موسی اشعری باشد مکر دیروز یکه من حرکت میکردم بسوی بصره از برای حرب جمل
یعنی بسیار نزدیکست شنیدید که میکفت که انحرکت فتنه و فساد است پس ببرید زههای کمانهای شما را و بغلاف کنید شمشیرهای
شما را یعنی باز ایستید از جهاد کردن با اهل بصره پس اکر بود راست کو در قول خود پس ثابت شد تهمت او و فسق او و عدم صلاحیت حاکم
بودن او بر هر تقدیر پس دفع کنید در سینه عمرو بن العاص یعنی انچه در سینه او است از شوق بامارت معویه بحکم کردن عبد الله بن
عباس که شوق او نقیض و دافع شوق عمرو است که شوق بخلافت امیر المؤمنین علیه السلم باشد و مکیرید مهلت روزکار را و فرصت
غنیمت دانید و احاطه کنید نواحی و اطراف بلاد اسلام را آیا نکاه نمیکنید بسوی شهرهای شما که جنک کرده میشوند از دشمنان و
بسوی سنکها و قلعهای شما که تیر انداخته میشوند از مخالفان **ومن خطبة له علیه السلام** یذکر فیها آل محمد علیه
السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است که مذکور میشود در ان اوصاف حمیده آل محمد علیهم السلم هم عیش العلم وموت
الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم وصمتهم عن حکم منطقهم لا یخالفون الحق ولا یختلفون فیه هم دعائم الاسلام
وولائج الاعتصام بهم عاد الحق فی نصابه وانزاح الباطل عن مقامه وانقطع لسانه عن منبته عقلوا الدین عقل وعایة
ورعایة لا عقل سماع وروایة فان رواة العلم کثیر ورعاته قلیل یعنی ایشان که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشند حیات
علم اند یعنی زنده کننده و فاضر کننده علمند و موت جهلند یعنی میراننده و ازاله کننده جهلند خبر میدهد و دلیل است حلم و برد
باری ایشان بر علم و دانش ایشان زیرا که حلم و بردباری موجب منع ایذاء موذی و موجب مزید اجر و ثواب است و کسب این منفعت نشود
مکر بسبب علم و دانش و دلیل است سکوت و خاموشی ایشان از سخنان دروغ و لغو بر راستی و درستی سخن و کلام ایشان زیرا که اعراض از
دروغ و لغو مستلزم ملکه و مالکیت راستی و درستی در سخن و کلام است مخالفت نکنند حق را یعنی انکار حق و صدق نکنند بلکه تصدیق
کنند حق را بسبب عالم بودن ایشان و اختلاف نکنند در حق یعنی انکار حقوق نکنند بلکه اقرار کنند حقوق را بسبب عادل بودن ایشان یا
اینکه تخلف و رجوع نکنند از حق و صدق بلکه ثابت باشند بران بسبب جازم بودن در اعتقاد ایشان ایشانند ستونهای اسلام و دین اسلام
بترویج ایشان برپا است و معتمدها و خولص از برای واپائیدن و چنک در زدن باشند بسبب هادی بودن ایشان برکشت حق که دین اسلام
باشد با اصلش یعنی دین بی بدعت و ضلالت بسبب خلیفه بودن ایشان و دور کردید باطل که کفر باشد از مقامش بتقریب کوشش و جهاد
ایشان و بریده شد زبان دعوت مجادلین و مضلین بتقریب هدایت و ارشاد ایشان دانستند احکام و قواعد دین را دانستن حفظ و
رعایت کردن نه دانستن شنیدن و روایت کردن پس به تحقیق که روایت کنندکان علم دین بسیارند و رعایت کنندکان علم دین اندک باشند
ومن کلام له علیه السلام یحث فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تحریص میکرد
در ان اصحاب خود را بر جهاد کردن والله مستأدیکم شکره ومورثکم امره وممهلکم فی مضمار ممدود لتتنازعوا سبقه فشدوا
عقد المآزر واطووا فضول الخواصر لا تجتمع عزیمة وولیمة ما انقض النوم لعزائم الیوم وامحی الظلم لتذاکیر الهمم یعنی و خدای تعالی
طلب کننده است اداکردن شما شکر نعمتهای واجب خود را و کرداننده است ارث شما امارت و سلطنت از جانب خود را و مهلت دهنده است
شما را در زمان ریاضت و تکلیف دراز تا اینکه تنازع کنید و پیشی بر یکدیکر کیرید در بردن کروکان او که بهشت باشد پس محکم ببندید
کرههای زیر جامهها را و به پیچید زیادتیهای میانها را یعنی مستعد کردید و دامن همت و سعی بر کمر بزنید از برای جهاد کردن جمع نمیشود
جد و تلاش و زحمت در امری با ضیافت در عروسی و عشرت و راحت چه بسیار
شکننده است خوابیدن شب عزیمتها و قصدهای جازم در امر روز را و محو کننده است
مر یاد داشتن قصدها را الحمد لله کثیرا و صلی الله علی سیدنا
محمد النبی الامی و علی آله مصابیح الدجی والعروة
الوثقی و سلم تسلیما کثیرا تمت

عصیان و کناه کرده
در سفر کردن خود
با مادران سفر
اکراه و اجبار نسبت
باو و اکر بود دروغ
کو در قول خود پس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلم

ورسائله الی اعدائه وامراء بلاده ویدخل فی ذلک
ما اختیر من عهوده الی عماله ووصایاه لاهله واصحابه وان کان کلامه کله مختارا یعنی این بابیست در ذکر برکزیده شده از مکتوبهای امیر مؤمنان
علیه السلم و رسالهای او بسوی دشمنان او و امیران شهرهای او و داخل است در این باب انچه برکزیده شده است از عهد نامهای او بسوی
عاملان و حکام او و وصیتهای او مر اهل و اصحاب خود را اکرچه باشد جمیع کلام او برکزیده کلمات خلق **من کتاب له
علیه السلم** الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی اهل کوفه در وقتیکه حرکت
میکرد از مدینه بسوی بصره و حامل مکتوب حضرت امام حسن علیه السلم و عمار یاسر رضی الله عنه بود من عبد الله علی امیر المؤمنین الی
اهل الکوفة جبهة الانصار وسنام العرب اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه ان الناس طعنوا علیه فکنت
رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه واقل عتابه وکان طلحة والزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف وارفق حدائهما العنیف وکان
من عائشة فیه فلتة غضب فاتیح له قوم قتلوه وبایعنی الناس غیر مستکرهین ولا مجبرین بل طائعین مخیرین یعنی این مکتوب از
بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی اهل کوفه که رئیس یاریکران و بزرک طائفه عربند اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس به
تحقیق که خبر میدهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما یقین بودن مانند دیدن شما زیرا که خبر دهنده راست کو است به
تحقیق که مردمان طعن زدند بر او و ناسزا کفتند باو بجهت کردار او پس بودم من مردی از هجرت کنندکان با پیغمبر صلی الله علیه و آله
از مکه بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او و اندک کردانیدم سرزنش مردم را باو و بود طلحه و زبیر اسان ترسیر ایشان در
باره قتل او شتاب کردن و نرم ترین راندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عائشه در باره او ناکاه خشم کردنی پس مهیا و اماده شد
از برای قتل او جماعتی که کشتند او را و بیعت کردند مردمان بمن بدون کراهت ایشان بلکه در حالتیکه راغب بودند اختیار داشتند وعلموا
ان دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جیش المرجل وقامت الفتنة علی القطب فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد
عدوکم ان شاء الله یعنی بدانید که سرای هجرت که مدینه باشد کنده شد و دور کردید از اهلش یعنی از صلاحیت وطن کردن او و
کنده شدند از او اهلش یعنی قرار در او نکردند و بجوشش در آمد مانند جوشیدن دیک و برپا شد فتنه و فساد بر قطب خود یعنی
لشدت و قوتش پس بشتابید بسوی حضور امیر و بزرک شما و پیشی جوئید جهاد کردن با دشمن دین شما را اکر خواسته باشد خدا
ومن کتاب له علیه السلم الیهم بعد فتح البصرة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی اهل کوفه
بعد از فتح کردن شهر بصره وجزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته والشاکرین لنعمته
فقد سمعتم واطعتم ودعیتم فاجبتم یعنی و جزاء نیک دهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جهت اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر
شما بهترین چیزیکه جزا میدهد خدا عمل کنندکان متلبس بطاعت او را و شکر کنندکان مر نعمت او را پس به تحقیق که شنیدید شما یعنی سخن
امیر شما را و اطاعت کردید و خوانده شدید شما یعنی از جانب او پس اجابت کردید شما **ومن کتاب کتبه علیه السلم**
لشریح بن الحارث یعنی از مکتوبی است که نوشت او را امیر المؤمنین علیه السلم از برای شریح پسر حارث که قاضی کردانیده بود او را عمر
بر اهل کوفه و بعد از ان قاضی بود تا هفتاد و پنج سال روی ان شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلم اشتری علی عهده دارا بثمانین
دینارا فبلغه ذلک واستدعاه **وقال له** بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت شهودا فقال
شریح قد کان ذلک یا امیر المؤمنین قال فنظر الیه نظر مغضب ثم قال یا شریح اما انه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک ولا یسئلک
عن بینتک حتی یخرجک منها شاخصا ویسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او
نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا ودار الاخرة اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت
لکتبت لک کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه یعنی روایت شده است که شریح پسر حارث
قاضی از جانب امیر المؤمنین علیه السلم خرید در عصر خلافت او خانه را بهشتاد دینار زر سرخ پس رسید این خبر بامیر المؤمنین علیه السلم

وخواند او را وگفت اورا واکر رسید بمن کرتو خریده خانهٔ بهشتاد دینار ونوشته کتاب قباله او را وشاهد کرفته شاهدهای چند را پس گفت شریح بتحقیق که واقع شد خانه خریدن من بان قیمت ای امیر مؤمنان گفت راوی که پس نگاه کرد علیه السّلم بسوی شریح نگاه غضبناک پس گفت ای شریح آگاه باش که به تحقیق که میاید نزد تو کسیکه موت باشد که نگاه نکند بکتاب قباله تو وسؤال نکند از حجت تو تا اینکه بیرون کند ترا از ان خانه در حالتیکه کوچ کننده باشی از انجا بجای دیگر ومیسپارد ترا بقبر تو تنها پس نگاه کن ای شریح که نباشد که تو خریده باشی این خانه را از غیر مال تو یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیر مال حلال تو پس درین هنگام باشی تو به تحقیق که زیان کرده باشی در سرای دنیا ودر سرای آخرت آگاه باش که هرگاه بودی تو که میامدی نزد من در وقت خریدن تو انچه را اکر خریدهٔ هر اینه مینوشتم از برای تو کتابی بر نهج این نسخه پس راغب نمیشدی در خریدن این خانه بیک درهم پس چه جای بیالا از یک درهم **والنسخة هذه**

یعنی وان نسخه این است هذا ما اشترى عبدٌ ذليلٌ من ميّتٍ قد أُزعج للرحيل اشترى منه دارًا من دار الغرور من جانب الفانين وخطة الهالكين وتجمع هذه الدار حدودٌ اربعة الحدّ الاوّل ينتهي الى دواعي الآفات والحدّ الثاني ينتهي الى دواعي المصيبات والحدّ الثالث ينتهي الى الهوى المردي والحدّ الرابع ينتهي الى الشيطان المغوي وفيه يشرع باب هذه الدار يعنی این کتابی است در چیز خریده است بندهٔ ذلیل وخوار از کسیکه مرده است یعنی بیقین میمیرد به تحقیق بیرون کرده شده است از خانه اش از برای کوچ کردن از ان خانه بخانهٔ دیگر خریده است ان بنده از ان مرده خانه را از خانهای فریب بنیاد وناحیهٔ نیست شدگان وولایت هلاک شدگان وجمع احاطه کرده است این خانه را حدود چهارگانه حدّ اوّل منتهی میشود بسوی اسباب آفتها بصاحبش که تحصیل وجمع کردن مؤنت ومعیشت و اموال باشد که مستلزم آفات وبلایا وشدائد است وحدّ دوّیم منتهی میشود بسوی اسباب مصیبتها بصاحبش که ازواج واولاد وخدم وحشم باشد که مستلزم مصائب است وحدّ سیّم منتهی میشود خواهشهای قوّه شهویّه وغضبیه هلاک کننده صاحبش وحدّ چهارم منتهی میشود بسوی شیطان نفس امّاره کمراه کننده صاحبش ودر این حدّ چهارم کشوده میشود دروازهٔ این خانه امّا وجه ذکر حدود اربعه پس انستکه چون از برای هر خانه دو جانب است یمین ویسار واز برای هر جانبی دو رکن است اعلا واسفل لهذا اثبات شد از برای اینخانه نیز دو جانب جانب یمین که شیطان نفس وهوا وخواهش ان باشد وجانب یسار که دواعی آفات ومصیبات باشد امّا یمین واقوی بودن او کلان بتقریب علت وداخل بودن وامّا یسار بودن اخران بسبب معلول وخارج بودن ودر جانب یمین رکن اعلا شیطان نفس است ورکن اسفل هوای ان بتقریب تفریع ثانی بر اوّل چنانچه در جانب یسار نیز رکن اعلا دواعی آفات است ورکن اسفل دواعی مصیبات بتقریب تفریع ثانی بر اوّل وامّا وجه ترتیب ذکری پس ابتدا شد بجانب یسار بتقریب قرب معلولات وآثار نسبت بتعلیلات ودر جانب یسار مقدّم شد رکن اعلا بر رکن اسفل بر نظم طبیعی امّا در جانب یمین پس مؤخر شد رکن اعلا بتقریب مقصود اصلی ونهایت الغایات بودن در باب دشمن دشمن داشتن واحتراز کردن چنانچه مبدء المبادی است در باب اضلال وضرر رسانیدن وتا کشوده شود بروی او دروازه بودن اضرار او **اشترى هذا المغترّ بالأمل من هذا المزعج بالأجل هذه الدار بالخروج من عزّ القناعة والدخول في ذلّ الطلب والضراعة فما ادرك هذا المشتري فيما اشترى من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة ومزيل ملك الفراعنة مثل كسرى وقيصر وتبّع وحمير** یعنی خریده است این فریب خوردهٔ آرزوی دنیا از این شخص بیرون کرده شده بمرگ این خانه را بعوض بیرون رفتن از عزّت قناعت کردن وداخل شدن در مذلّت طلب کردن وتضرّع کردن پس ان چیزیکه لاحق ولازم شود این مشتری را در انچه خریده است از درک وغرامت شبهات ونکبات پس فکّ وخلاص ان بر خدائیست که مخلوط کردانده بدنهای پادشاهان ستمکار کردن وواکیرندهٔ جانهای ظلم کنندگان است ونیست کنندهٔ پادشاهی فرعونیان یعنی سرکشان است مانند کسری که پادشاهان عجم باشند وقیصر که پادشاهان روم باشند وتبّع که پادشاهان یمن باشند وحمیر که پادشاهان واولاد حمیر بن سباء بن یشجب بن قحطان باشند که پادشاهان قرن اوّل واوائل دوران بودند **ومن جمع المال على المال فاكثر ومن بنى وشيّد وزخرف ونجّد وادّخر واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جميعًا الى موقف العرض والحساب وموضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى وسلم من علائق الدنيا** یعنی وکسیکه جمع کرده است مال را بر بالای مال پس کردانیده است مال را بسیار وکسیکه بنا کرد بنا را واستوار کرد انرا وزینت کرد انرا بزر وبیاراست انرا بانواع فرشها و ذخیره کرد اموال را وبر کرفت ضیاع وعقار واملاک وبساتین را ونظر کرد وملاحظه کرد بکمان خود منفعت ودولت اولاد را کوچ کردن

سفر کردن کلّ ایشان بسوی موقف عرض اعمال وحساب ومکان ثواب وعقاب است در وقتیکه صادر میشود امر خدا بحکم کردن قطعی جزمی درمیانه حق وباطل وسعید وشقی ومطیع وعاصی واهل بهشت ودوزخ وزیان کارند در انوقت کسانیکه مرتکب کارهای باطل دنیا بوده اند شهادت میدهد بر جمیع مذکورات عقل عقلا در وقتیکه بیرون امده باشد از اسیری هوا وخواهش نفس امّاره ورهائی یافته باشد از علاقهای دنیا **ومن كتاب له عليه السّلم** الى بعض امراء جيشه یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی بعضی از امیران سپاه خود **فان عادوا الى ظلّ الطاعة فذاك الذي نحبّ وان توافت الامور بالقوم الى الشقاق والعصيان فانهد بمن اطاعك الى من عصاك واستغن بمن انقاد معك عمّن تقاعس عنك فانّ المتكاره مغيبه خير من شهوده وقعوده اغنى من نهوضه** یعنی پس اکر برکشتند مخالفین بسوی سایه وراحت اطاعت کردن پس ان انچیز یستکه دوست میداریم ما انرا واکر تمام کشت کارهای قوم و منتهی شد بسوی مخالفت ونافرمانی پس برخیز بمحاربه با کسیکه اطاعت تو میکند بسوی کسیکه نافرمانی تو میکند وبی نیاز باش بکسیکه منقاد است با تو از کسیکه واپس ایستد از امر تو پس به تحقیق که کسیکه اظهار کراهت کند در جهاد غیبت او بهتر است از حضور او و نشستن او فائده دارتر است از برخواستن او **ومن كتاب له عليه السّلام** الى الاشعث بن قيس عامل اذربيجان یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی اشعث پسر قیس حاکم اذربایجان **وانّ عملك ليس لك بطعمة ولكنّه في عنقك امانة وانت مسترعى لمن فوقك ليس لك ان تفتات في رعيّة ولا تخاطر الّا بوثيقة وفي يديك مال من مال الله عزّ وجلّ وانت من خزّانه حتّى تسلّمه الىّ ولعلّى ان لا اكون شرّ ولاتك لك والسّلام** یعنی به تحقیق که حکومت تو نیست از برای تو طعمه وخوردنی ولکن باشد در کردن تو امانت وحال انکه تو کردانیده شدهٔ راعی وچوپان برای کسیکه سلطان تو است نیست از برای تو اینکه منفرد باشی برای خود در امر رعیت وبی اذن سلطان تو تصرّف در رعیت کنی ومتوجه کار بزرکی مشو مکر بحجّتی ودر دست تصرّف تو است مالی از مالهای خداء عزّ وجلّ وتو از خزانه داران منی تا اینکه برسانی اموال را بسوی من وامید هست که نبوده باشم بدترین پادشاهان از برای تو یعنی البتّه خیر ومنفعت دنیا واخرت بتو میرسانم والسّلام **ومن كتاب له عليه السّلم** الى معوية یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی معویه **انّه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يردّ وانّما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسمّوه اماما كان ذلك لله رضى فان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردّوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتّباعه غير سبيل المؤمنين وولّاه الله ما تولّى** یعنی به تحقیق که بیعت کردند با من جماعتیکه بیعت کرده بودند با ابابکر وعمر وعثمان بر انچیزیکه بیعت کردند انقوم ایشان را بر ان چیز که خلافت باشد پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر او را ونه از برای غائب اینکه ردّ کند بیعتی را که واقع شده است ونیست مشورت در امر خلافت مکر از برای مهاجران وانصار پیغمبر صلّى الله عليه وآله پس اکر جمع شدند بر خلافت مردی ونامیدند او را امام باشد این اجماع ایشان رضا وخوشنودی مر خدا تعالی بزعم ایشان پس اکر بیرون رود از اجماع ایشان خارج از اجماعی بسبب طعن زدن مثل تهمت قتل عثمان که معویه متمسّک بان بود یا بسبب بدعتی مانند خلاف اصحاب جمل که بدعت کردند نقض بیعت وابا کردند او را بسوی اجماعیکه بیرون رفته است از ان پس اکر امتناع ورزید مقاتله کنند با او از جهت متابعت کردن او غیر سبیل وراه مؤمنان را ومتوجه سازد او را خدا تعالی بانکاری که متوجه شده است واین کلام اشاره است بقول خدا تعالی ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبيّن له الهدى ويتّبع غير سبيل المؤمنين نولّه ما تولّى ونصله جهنّم وساءت مصيرا یعنی وکسیکه مخالفت کند رسول خدا را بعد از انکه بمعجزه ظاهر کشت از برای انکس راه راست ومتابعت کند غیر راه مؤمنان را متوجه میسازیم او را بانچیزیکه متوجه شده است یعنی او را بانکار خودش وامیکذاریم وکرم میکردانیم او را باتش جهنّم در قیامت وبد جای رجوعی است جهنّم از برای او وباین ایه استدلال شد بر اینکه خلاف اجماع مؤمنان حرام است وجائز نیست وموجب جهنّم است زیراکه خلاف اجماع مؤمنان نیز متابعت غیر راه مؤمنان است وچون این استدلال معتقد مخالفین بود حضرت امیر مؤمنان نیز استدلال کردند بر معویه بطریقهٔ ایشان از روی الزام دادن والّا اجماعی که کاشف از قول امام ومعصوم نباشد حجّت نیست نظر بمذهب حق اثنا عشری بدلائل عقلیه ونقلیه واضحه که مقرّر است در نزد اهلش **ولعمري يا معوية لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنّي ابرء الناس من دم عثمان ولتعلمنّ انّي كنت في عزلة عنه الّا ان تتجنّى فتجنّ ما بدا لك والسّلام** یعنی سوکند بجان خودم ای معویه هر اینه اکر نگاه کنی بعقل تو نه بهوا وخواهش نفس تو هر اینه

میبایی تو را بیرون بردمان از خون عثمان و هر اینه میدانی که من به تحقیق بودم در کوشه دور دوری از ان مکر اینکه خواهی که ادعا
کنی جنایت را بر کسیکه میدانی که جانی نیست پس ادعا بکن انچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات والسلام ومن کتاب
له علیه السلام الیه ایضا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه نیز اما بعد فقد اتتنی منك موعظة
موصّلة ورسالة محبّرة نمّقتها بضلالك وامضیتها بسوء رایك وكتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده قد دعاه
الهوی فاجابه وقاده الضلال فاتبعه فهجر لاغطا وضلّ خابطا یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس به تحقیق که رسید بمن از
تو موعظه بهم پیوند شده و رساله زینت داده شده نوشته بودی انرا بسبب کمراهی تو و روانه ساخته بودی انرا بسبب بدی تدبیر
تو و بود ان رساله مکتوب مردیکه نبود از برای او بینندهٔ که راه نمائی کند او را و نه کشانندهٔ که براه نجات رساند او را به تحقیق که خواند
او را هوا و هوس نفس پس اجابت کرد او را و کشید او را کمراهی پس متابعت کرد او را پس هذیان کفت در حالتیکه صدا کننده است و کمراه
شد در حالتیکه خبط کننده است ومنه یعنی بعضی از ان مکتوبست لانّها بیعة واحدة لا یثنّی فیها النظر ولا یستأنف فیها
الخیار الخارج منها طاعن والمروّی فیها مداهن یعنی از جهة اینکه ان بیعت که با من شده یکبیعت است و ثانیا و دوباره رجوع کرده
نمیشود نظر را در ان و از سر کرفته نمیشود اختیار در ان را بیرون رونده از ان طعن زنندهٔ در بیعت است و تفکر کننده در ان مدارا
کننده و منافق است یعنی بنابر هر تقدیر واجبست بر مسلمانان جهاد با او تا اینکه برکردد به بیعت ومن کتاب له
علیه السلام الی جریر بن عبد الله البجلی لمّا ارسله الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی جریر پسر عبد الله بجلی منسوب
بقبیله بجیله در وقتیکه فرستاده او را با رساله بسوی معویه امّا بعد فاذا اتاك كتابی فاحمل معویة علی الفصل وخذه بالامر الجزم
ثمّ خیّره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب فانبذ الیه وان اختار السلم فخذ بیعته والسلام یعنی امّا بعد از حمد خدا و
نعت رسول صلعم پس در زمانیکه رسید بتو نوشتهٔ من پس وادار معویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بکیر او را بحکم کردن بجزم پس مختار
کردان او را در میان جنک کردنیکه بیرون کنند از اوطان باشد یا صلح کردنیکه موجب مهانت و فروتنی باشد نه سلطنت و برتری پس اکر
اختیار نمود جنک را پس بینداز بسوی او اقدام بان را و اکر اختیار کرد صلح را پس بکیر بیعت از او و سلام بر تو باد ومن کتاب له
علیه السلام الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه فاراد قومنا قتل نبیّنا واجتیاح اصلنا وهمّوا بنا
الهموم وفعلوا بنا الافاعیل ومنعونا العذب واحلسونا الخوف واضطرّونا الی جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب فعزم الله لنا
علی الذبّ عن حوزته والرمی من وراء حرمته مؤمننا یبغی بذلك الاجر وكافرنا یحامی عن الاصل ومن اسلم من قریش خلو ممّا نحن فیه
بحلف یمنعه او عشیرة تقوم دونه فهو من القتل بمكان امن وكان رسول الله صلّی الله علیه واله اذا احمرّ البأس واحجم الناس
قدّم اهل بیته فوقی بهم اصحابه حرّ السیوف والاسنّة فقتل عبیدة بن الحارث یوم بدر وقتل حمزة یوم احد وقتل جعفر
یوم مؤتة واراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذی ارادوا من الشهادة ولكنّ آجالهم عجّلت ومنیّته اخّرت یعنی پس اراده
کردند طایفهٔ ما قریش کشتن پیغمبر ما را و برکندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند در باره ما ارادههای بسیار و کردند
با ما کارهای بسیار و منع کردند از ما عیش را و لازم ما ساختند ترس را و مضطر کردانیدند ما را بسکنا کردن کوه درشتی که شعب ابو طالب
باشد در مکه و برافروختند از برای ما اتش جنک را پس اراده کرد خدا از برای ما بر دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ما و برانداختن
دشمنان از عقب حرام او یعنی محافظت کردن حرمت او در حالتیکه مؤمن طایفهٔ ما مثل ابو طالب و حمزه طلب میکردند بان دفع کردن
اجر او و کافر ما مثل عباس و سایر بنی هاشم حمایت میکردند اصل و نسب او و کسیکه اسلام اورده بود از سایر قریش خالی بود از مشقتها
که ما در ان بودیم یا بسبب قسم خوارکی که با مشرکان داشت باز میداشت او را از شر ایشان یا بسبب قبیلهٔ که میایستادند در نزد او پس انکس
از کشته شدن در محل امن و سلامت بود و بود رسول خدا صلّی الله علیه واله که در وقتیکه سرخ میشد و بر میافروخت اتش جنک و باز
میایستادند مردمان از جنک پیش میداشت اهل بیت خود را پس وا میپائید بسبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیزهها
پس کشته شد عبیده پسر حارث پسر عبد المطلب در روز جنک بدر و کشته شد حمزه در روز جنک احد و کشته شد جعفر در روز جنک
موته و اراده کرد و خواست کسی که اکر بخواهم ذکر میکنم نام او را یعنی نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام مانند ان چیزیکه خواستند ان اشخاص
مقتولین از شهید شدن ولکن اجلها و مرکهای ایشان مقدر بود در زود رسیدن و مرک ان کس که امیر المؤمنین علیه السلام باشد

مقدر بود در تاخیر و دیر رسیدن فیا عجبا للدهر اذ صرت یقرن بی من لم یسع بقدمی ولم تكن له كسابقتی التی لا یدلی احد بمثلها
الّا ان یدّعی مدّع ما لا اعرفه ولا اظنّ الله یعرفه والحمد لله علی كلّ حال وامّا ما سألت من دفع قتلة عثمان الیك فانّی نظرت
فی هذا الامر فلم اره یسعنی دفعهم الیك ولا الی غیرك ولعمری لئن لم تنزع عن غیّك وشقاقك لتعرفنّهم عن قلیل یطلبونك لا
یكلّفونك طلبهم فی برّ ولا بحر ولا جبل ولا سهل الّا انّه طلب یسوءك وجدانه وزور لا یسرّك لقیانه والسلام لاهله یعنی
ای تعجب من از برای روزکار در وقتیکه کردیده ام که همسر کردانیده شده است با من کسیکه سعی و تلاش نکرده است در دین بپای
من و بقدم من و نباشد از برای او مانند فضیلت و شرف من در اسلام ان فضیلتی که نزدیکی نمیجوید احدی بمثل ان مکر اینکه
ادعا کند ادعا کنندهٔ چیزیرا که من نشناخته باشم انرا و کمان ندارم خدا را که بشناسد انرا یعنی یقین دارم که نیست ان چیز تا بشناسد
خدا انرا و شکر و سپاس از برای خدا است بر هر حالی از احوال و اما ان چیزیکه درخواست کردی تو از فرستادن کشندکان عثمان
بسوی تو پس به تحقیق که فکر کردم در این امر پس ندیدم که در وسع من و در خور من باشد فرستادن ایشان بسوی تو و نه بسوی
غیر تو زیرا که جمعی کثیر و جمی غفیرند دست و پا و بازو و ایشان باشند و سوکند بجان خودم که اکر مفارقت نکنی از طغیان و سرکشی تو
و شقاق و خلاف تو هر اینه خواهی شناخت ایشان را در اندک زمانی در حالتیکه طالب تو باشند بی تکلف و مشقت بیندازند تو را در طلب
کردن ایشان در صحرا و دریا و در کوه و دشت مکر طلب کردنیکه بدحال کرداند تو را حصول ان و زیارت کردنیکه خوشحال نکرداند تو را
برخوردن ان و سلام باد از برای اهل اسلام ومن كتاب له علیه السلام الی معویة ایضا یعنی و از مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه نیز وكیف انت صانع اذا تكشّفت عنك جلابیب ما انت فیه من دنیا قد تبهّجت بزینتها و
خدعت بلذّتها دعتك فاجبتها وقادتك فاتّبعتها وامرتك فاطعتها وانّه یوشك ان یقفك واقف علی ما لا ینجیك منه مجنّ
فاقعس عن هذا الامر وخذ اهبة الحساب وشمّر لما قد نزل بك ولا تمكّن الغواة من سمعك والّا تفعل اعلمك ما اغفلت من نفسك تعقل
فانّك مترف قد اخذ الشیطان منك ماخذه وبلغ فیك امله وجری منك مجری الروح والدم یعنی چکونه باشد کار تو در وقتیکه
منکشف و زایل کردد از تو جامههای انچنانیکه باشی تو در ان از جانب دنیائیکه به تحقیق که زینت داد خود را بکمال زینت خود و فریب داد
بسبب لذت خود خواند تو را پس اجابت کردی تو او را و کشید تو را پس پیروی کردی تو او را و حکم کرد تو را پس اطاعت کردی تو او را و
بتحقیق که نزدیکست که واقف و مطلع کرداند تو را مطلع سازندهٔ که مرک باشد بر چیزیکه عقوبت اخرت باشد نجات ندهد تو را از ان نجات
دهندهٔ پس باز ایست از این امر که ادعای ریاست باشد و بر کیر مهیا شدن حساب روز حساب را و دامن بالا بکش و بزن از برای انچیزیکه فرود
میاید بر یقین بتو از مرک و تمکین مده کمراهان را از شنیدن تو سخنان ایشان را و اکر چنین نکنی تو انچه را که کفتم خبر میدهم تو را انچه را که غافل
کشته از او از نفس تو پس به تحقیق که تو طغیان کرده یعنی بتحقیق که کرفته است شیطان از تو مکان کرفتن خود را و رسیده است در تو بارزوی
خود و روانست شیطان در تو در جای روان شدن روان و خون ومتی كنتم یا معویة ساسة الرعیّة وولاة امر الامّة بغیر قدم
سابق ولا شرف باسق ونعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء واحذّرك ان تكون متمادیا فی غرّة الامنیّة مختلف العلانیة
والسریرة وقد دعوت الی الحرب فدع الناس جانبا واخرج الیّ واعف الفریقین من القتال لتعلم اینا المرین علی قلبه
والمغطّی علی بصره فانا ابو حسن قاتل جدّك وخالك واخیك شدخا یوم بدر وذلك السیف معی وبذلك القلب القی عدوّی
یعنی در چه زمان بودی تو ای معویه سیاست کننده رعیت و والی و حاکم بر کار مسلمانان بدون سبقت سابقه
و بی شرافت بلندی و پناه میبریم بخدا از لوازم شقاوتهای سابقه که شقاوت طینت باشد و میترسانم تو را از اینکه باشی تو بردوام
در فریب ارزو و طمع نفس در حالتیکه مختلف باشد اشکار و نهان تو یعنی منافق باشی و به تحقیق که خواندی تو بسوی جنک کردن
پس واکذار مردمان را در طرفی و بیرون بیا بسوی من و فرو کذار هر دو کروه لشکر را از جنک کردن تا تو بدانی که کدام یک از ما چرک و زنک
بر دل او است و بر دیده او است پس منم ابو حسن کشندهٔ جد تو و خال تو و برادر تو بشکافتن سرهای ایشان بشمشیر در روز جنک
بدر و ان شمشیر با من است و با ان دل ملاقات میکنم دشمن خود را وما استبدلت دینا ولا استحدثت نبیّا وانّی لعلی المنهاج الذی
تركتموه طائعین ودخلتم فیه مكرهین وزعمت انّك جئت ثائرا بعثمان ولقد علمت حیث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك ان
كنت طالبا فكانّی قد رایتك تضجّ من الحرب اذا عضّتك ضجیج الجمال بالاثقال وكانّی بجماعتك تدعونی جزعا من الضرب

المُتَابِعِ وَالقَضَاءِ الواقِعِ وَتَصَارُعٍ بَعْدَ مَصَارِعَ اِلَی کِتابِ اللهِ وَهِیَ کافِرَةٌ جَاحِدَةٌ اَوْ مُبَایِعَةٌ حَائِدَةٌ یعنی تبدیل نکردم دینی را و
از نو پیدا نکردم پیغمبری و به تحقیق که من هر آینه باشم بر راه اسلام آنجا نیکه واگذاشتید شما آنرا در حالیکه رغبت داشتید و
و حال آنکه داخل شدید در آن در حالیکه مجبور بودید در داخل شدن و گمان کرده تو که آمده بخونخواهی عثمان و هر آینه به تحقیق که
تو دانسته مکانی را که واقع است خون عثمان در آن پس بخواه خون عثمان را از آنجا اگر باشی تو طالب خون پس گویا می بینم ترا که ناله
میکنی از جنگ در وقتیکه بگزد جنگ ترا مثل ناله کردن شتران بسبب سنگینی بار و گویا که من نگاه میکنم بجماعت تو در حالیکه تو میخوانی
مرا از روی جزع کردن از ضرب شمشیر بیاپی و از قضاء واقع شونده و از کشته بخاک او فتادن بعد از کشته بخاک او فتادن دیگر بسوی
کتاب خدا و حال آنکه جماعت تو کافر باشند منکر حق باشند یا بیعت کننده عدول کننده از آن باشند **وَمِنْ وَصِیَّتِهٖ**
وَصَّیٰ بِهَا عَلَیْهِ السَّلَامُ جَیْشاً بَعَثَهُ اِلَی العَدُوِّ یعنی از وصیتی است که وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السلام بآن وصیت سپاهی را
که برانگیخت آنرا بسوی دشمن فَاِذَا نَزَلْتُمْ بِعَدُوٍّ اَوْ نَزَلَ بِکُمْ فَلْیَکُنْ مُعَسْکَرُکُمْ فِی قُبُلِ الاَشْرافِ اَوْ سِفَاحِ الجِبَالِ اَوْ اَثْنَاءِ الاَنْهَارِ
کَیْمَا یَکُونَ لَکُمْ رِدْءاً وَدُونَکُمْ مَرَدّاً وَلْتَکُنْ مُقَاتَلَتُکُمْ مِنْ وَجْهٍ اَوِ اثْنَیْنِ وَاجْعَلُوا لَکُمْ رُقَبَاءَ فِی صَیَاصِی الجِبَالِ وَمَنَاکِبِ الهِضَابِ
لِئَلَّا یَاْتِیَکُمُ العَدُوُّ مِنْ مَکَانِ مَخَافَةٍ اَوْ اَمْنٍ یعنی پس در وقتیکه وارد شدید بدشمنی یا وارد شد دشمن بشما پس هر آینه باید باشد مکان
لشکر شما در نزد بلندیها یا دامن کوهها یا کنار رودخانها تا اینکه بوده باشد از برای شما معین و پیش روی شما مانع میان شما و دشمن و
هر آینه باید باشد محاربه شما از یکدسته یا دو دسته و بگردانید از برای شما دیده بانان بجهت قلعهای کوهها و بالای تلها تا اینکه نیاید شما
را دشمن از جای خوفناک یا جای سلامتگاه وَاعْلَمُوا اَنَّ مُقَدِّمَةَ القَوْمِ عُیُونُهُمْ وَعُیُونُ المُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ وَاِیَّاکُمْ وَالتَّفَرُّقَ فَاِذَا
نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِیعاً وَاِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِیعاً وَاِذَا غَشِیَکُمُ اللَّیْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ کِفَّةً وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ اِلَّا غِرَاراً اَوْ مَضْمَضَةً یعنی
بدانید که به تحقیق که پیشرو طائفه دیده بان ایشان است و دیده بان پیشرو قراولان ایشان است و دور دارید نفسهای شما را از متفرق
شدن پس در وقتیکه فرود میائید فرود ائید همگی و در وقتیکه کوچ میکنید کوچ کنید همگی و در وقتیکه فرو گیرد شما را شب بگردانید نیزها
مستدیر یعنی بزنید در دور شما مانند دایره و نچشید خواب را مگر اندک از او قات یا بعنوان مضمضه کردن یعنی بعنوان نعاس و چرت زدن
که غلبه نکند شما را مانند مضمضه که بحلق نمیرسد **وَمِنْ وَصِیَّتِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِمَعْقِلِ بْنِ قَیْسٍ**
الرِّیَاحِیِّ حِینَ اَنْفَذَهُ اِلَی الشَّامِ فِی ثَلَاثَةِ آلافٍ مُقَدِّمَةً لَهُ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است معقل پسر قیس ریاحی را در
وقتیکه فرستاد او را بسوی شام با سه هزار نفر از لشکر تا باشند پیشرو سپاه او اِتَّقِ اللهَ الَّذِی لَا بُدَّ لَکَ مِنْ لِقَائِهٖ وَلَا مُنْتَهَی لَکَ دُونَهُ
وَلَا تُقَاتِلَنَّ اِلَّا مَنْ قَاتَلَکَ وَسِرِ البَرْدَیْنِ وَغَوِّرْ بِالنَّاسِ وَرَفِّهْ فِی السَّیْرِ وَلَا تَسِرْ اَوَّلَ اللَّیْلِ فَاِنَّ اللهَ جَعَلَهُ سَکَناً وَقَدَّرَهُ مُقَاماً لَا ظَعْناً فَاَرِحْ
فِیهِ بَدَنَکَ وَرَوِّحْ ظَهْرَکَ فَاِذَا وَقَفْتَ حِینَ یَنْبَطِحُ السَّحَرُ اَوْ حِینَ یَنْفَجِرُ الفَجْرُ فَسِرْ عَلَی بَرَکَةِ اللهِ یعنی بپرهیز خدای آنچنانکه ناچار است مر
ترا ملاقات جزاء او و نیست انتهائی از برای تو غیر از او و مقاتله مکن مگر با کسیکه مقاتله کند با تو و حرکت کن در سرمای صبح و عصر و قیلوله
نیم روز بده مردمان را یعنی در نیم روز از برای استراحت منزل بکن و بر فاهیت و راحت باش در حرکت کردن و حرکت مکن در ابتداء شب پس
بتحقیق که خدا گردانید است آنرا ابتداء شب جای قرار و مقدر کرده است در او درنگ را نه کوچ کردن را پس راحت ده در آن بدن تو را و راحت
ده پشت تو را و مرکب تو را پس در وقتیکه مطلع گشتی هنگام پهن شدن سحر را یا هنگام طلوع صبح را پس حرکت بکن بر نهج خیر و برکت خدا
فَاِذَا لَقِیتَ العَدُوَّ فَقِفْ مِنْ اَصْحَابِکَ وَسَطاً وَلَا تَدْنُ مِنَ القَوْمِ دُنُوَّ مَنْ یُرِیدُ اَنْ یُنْشِبَ الحَرْبَ وَلَا تَبَاعَدْ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ یَهَابُ
البَاْسَ حَتَّی یَاْتِیَکَ اَمْرِی وَلَا یَحْمِلَنَّکُمْ شَنَآنُهُمْ عَلَی قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالاِعْذَارِ اِلَیْهِمْ یعنی پس در وقتیکه برخوردی تو دشمن
را پس بایست در وسط اصحاب تو و نزدیک مشو بدشمنان نزدیکی کسیکه اراده کند چنگ فرو بردن و در آویختن در جنگ را و دوری
مجو از دشمنان دوری کسیکه بترسد جنگ را تا اینکه برسد بتو حکم من و باز نکند شما را دشمنی کردن ایشان بر قتال و جنگ ایشان
پیش از خواندن ایشان جنگ را و پیش از رساندن اقصی مراتب عذر جنگ را بسوی ایشان **وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ**
عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی اَمِیرَیْنِ مِنْ اُمَرَاءِ جَیْشِهٖ یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی دو سردار از سردارهای سپاه او وَقَدْ
اَمَّرْتُ عَلَیْکُمَا وَعَلَی مَنْ فِی حَیِّزِکُمَا مَالِکَ بْنَ الحَارِثِ الاَشْتَرَ فَاسْمَعَا لَهُ وَاَطِیعَا وَاجْعَلَاهُ دِرْعاً وَمِجَنّاً فَاِنَّهُ مِمَّنْ لَا یُخَافُ وَهْنُهُ وَلَا
سَقْطَتُهُ وَلَا بُطْؤُهُ عَمَّا الاِسْرَاعُ اِلَیْهِ اَحْزَمُ وَلَا اِسْرَاعُهُ اِلَی مَا البُطْؤُ عَنْهُ اَمْثَلُ یعنی امیر کردانیدم بر شما دو نفر و بر کسیکه در تحت

امارت شما است مالک پسر حارث اشتر را پس گوش گیرید امر او را و اطاعت کنید او را و بگردانید او را زره و سپر از برای شر دشمن پس
بتحقیق او از کسی است که ترسیده نشده است سستی او را و نه لغزیدن او را و نه کندی او را در چیزیکه شتد رفتن بسوی آن نزدیکتر باحتیاط
بود و نه تند رفتن او را بسوی چیزیکه کندی از آن نزدیکتر بخیر بود **وَمِنْ وَصِیَّتِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِعَسْکَرِهٖ قَبْلَ**
لِقَاءِ العَدُوِّ بِصِفِّینَ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر سپاه خود را پیش از برخوردن بدشمن در منزل صفین لَا
تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّی یَبْدَؤُکُمْ فَاِنَّکُمْ بِحَمْدِ اللهِ عَلَی حُجَّةٍ وَتَرْکُکُمْ اِیَّاهُمْ حَتَّی یَبْدَؤُکُمْ حُجَّةٌ اُخْرَی لَکُمْ عَلَیْهِمْ فَاِذَا کَانَتِ الهَزِیمَةُ بِاِذْنِ
اللهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِراً وَلَا تُصِیبُوا مُعْوِراً وَلَا تُجْهِزُوا عَلَی جَرِیحٍ وَلَا تَهِیجُوا النِّسَاءَ بِاَذًی وَاِنْ شَتَمْنَ اَعْرَاضَکُمْ وَسَبَبْنَ اُمَرَاءَکُمْ
فَاِنَّهُنَّ ضَعِیفَاتُ القُوَی وَالاَنْفُسِ وَالعُقُولِ اِنْ کُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالکَفِّ عَنْهُنَّ وَاِنَّهُنَّ لَمُشْرِکَاتٌ وَاِنْ کَانَ الرَّجُلُ لَیَتَنَاوَلُ المَرْاَةَ فِی
الجَاهِلِیَّةِ بِالفِهْرِ اَوِ الهِرَاوَةِ فَیُعَیَّرُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهٖ یعنی مقاتله مکنید با ایشان تا اینکه ایشان ابتدا کنند بمقاتله شما پس به
تحقیق که شما هستید بحمد الله ثابت بر حجت و برهان دیگر از برای شما بر ایشان زیرا که انها محارب خواهند بود و شما مدافع و مقاتله
ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد پس هرگاه متحقق شد شکست و فرار ایشان بامر خدا پس مکشید از ایشان رو گرداننده از مقاتله را
و جنایت مرسانید اظهار کننده عورت و عیب را و مشتابید بر کشتن زخمداری و هیجان و حرکت در میارید زنان را بسبب اذیت رساندن
بایشان و اگر چه دشنام دهند عرضهای شما را و دشنام دهند امیران شما را پس بتحقیق که زنان قوتهای ایشان و نفسهای ایشان و
عقلهای ایشان ضعیف است بتحقیق که بودیم ما در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر آینه مامور بودیم ببر باز ایستادن از ایشان
و حال آنکه ایشان زنان مشرکه بودند و به تحقیق که اگر بود مردی که میگرفت و میزد زن را در ایام جاهلیت بسنگ ریزه و عصا پس توبیخ
و سرزنش کرده میشد آن مرد و نسل و اولاد او بعد از او بسبب آن **وَکَانَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** یَقُولُ اِذَا لَقِیَ العَدُوَّ مُحَارِباً
یعنی و بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت در وقتیکه برمیخورد دشمن را در حالیکه حرب کننده بود اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ اَفْضَتِ القُلُوبُ
وَمُدَّتِ الاَعْنَاقُ وَشَخَصَتِ الاَبْصَارُ وَنُقِلَتِ الاَقْدَامُ وَاُنْضِیَتِ الاَبْدَانُ اَللّٰهُمَّ قَدْ صَرَّحَ مَکْنُونُ الشَّنَآنِ وَجَاشَتْ مَرَاجِلُ
الاَضْغَانِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَشْکُو اِلَیْکَ غَیْبَةَ نَبِیِّنَا وَکَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَتَشَتُّتَ اَهْوَائِنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالحَقِّ وَاَنْتَ
خَیْرُ الفَاتِحِینَ یعنی بار خدایا بسوی تو منتهی گردید دلها و کشیده شد گردنها و باز شد دیدها و منتقل شد پاها و لاغر گردانید
شد بدنها یعنی در انتظار رحمت و طلب عطوفت بار خدایا به تحقیق که منکشف و اشکار گردید بغض و دشمنی پنهان و بجوشش در آمد
دیگهای حسد ها و کینها بار خدایا بتحقیق که ما شکایت میکنیم بسوی تو از جهت غائب بودن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بسیار
بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما پروردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین گشایندگانی **وَکَانَ**
یَقُولُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِاَصْحَابِهٖ عِنْدَ الحَرْبِ یعنی و بود که میگفت امیر المؤمنین علیه السلام مصاحبهای خود را در نزد
جنگ کردن لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَیْکُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا کَرَّةٌ وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمْلَةٌ وَاَعْطُوا السُّیُوفَ حُقُوقَهَا وَوَطِّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا
وَاذْمُرُوا اَنْفُسَکُمْ عَلَی الطَّعْنِ الدَّعْسِیِّ وَالضَّرْبِ الطِّلَحْفِیِّ وَاَمِیتُوا الاَصْوَاتَ فَاِنَّهُ اَطْرَدُ لِلْفَشَلِ وَالَّذِی فَلَقَ الحَبَّةَ وَبَرَاَ
النَّسَمَةَ مَا اَسْلَمُوا وَلٰکِنِ اسْتَسْلَمُوا وَاَسَرُّوا الکُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا اَعْوَاناً عَلَیْهِ اَظْهَرُوهُ یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما
فرار کردنی که بعد از آن برگشتن بسوی حرب باشد و نه برگشتن از دشمنی که بعد از آن حمله بر او باشد یعنی چنانچه بضرورت فراری
و رجعتی از جنگ روی نماید بعد از آن باید برگشتن بسوی جنگ و حمله کردن بر دشمن بر شما صعب و دشوار نباشد چه بسیار وقتها
که فتح و نصرت در رجعت بعد از فرار و در حمله بعد از باز ایستادن است و عطا کنید بشمشیرها حقهای آنها را که زدن بدشمن باشد
و مهیا سازید مر پهلوهای دشمنان را از برای مکان او فتادن کشته شمشیرها و تحریص کنید نفسهای شما را بر نیزه زدنیکه کارگر
باشد و نباشد و شمشیر زدنیکه بر خطر باشد و بمیرانید و ازاله کنید آوازها را پس بتحقیق که ازاله آوازها منع کننده تر است مر جبن را
سوگند بآنچنان کسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق کرده است انسان را که اسلام نیاوردند ایشان ولکن طلب کردند سلامتی
نفوس و اموال را با اظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را پس در وقتیکه یافتند بر اظهار کفر یاوران را اشکار کردند کفر را **وَ**
مِنْ کِتَابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی مُعَاوِیَةَ جَوَاباً عَنْ کِتَابٍ مِنْهُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه
در جواب مکتوب او وَاَمَّا طَلَبُکَ اِلَیَّ الشَّامَ فَاِنِّی لَمْ اَکُنْ لِاُعْطِیَکَ الیَوْمَ مَا مَنَعْتُکَ اَمْسِ وَاَمَّا قَوْلُکَ اِنَّ الحَرْبَ قَدْ اَکَلَتِ العَرَبَ

الا حشاشة انفس بقیت الا ومن اکله الحق فالی النار واما استواؤنا فی الحرب والرجال فلست بامضی علی الشک منی علی
الیقین ولیس اهل الشام باحرص علی الدنیا من اهل العراق علی الاخرة واما قولک انا بنو عبد مناف فکذلک نحن ولکن لیس
امیة کهاشم ولا حرب کعبد المطلب ولا ابو سفیان کابی طالب ولا المهاجر کالطلیق ولا الصریح کاللصیق ولا المحق کالمبطل
ولا المؤمن کالمدغل ولبئس الخلف خلف یتبع سلفا هوی فی نار جهنم یعنی واما طلبیدن و ترغیب کردن تو مرا بسوی شام
پس بتحقیق که نیستم من بر بخشم امروز چیزی را که منع کردم از تو دیروز زیرا که سبب منع دیروز مناسبت حق و محافظت دین بود
باقی است در امروز پس منع نیز باقی باشد در امروز واما قول تو که جنگ کردن خورد طائفه عرب را مگر بقیه روح نفسها
باقی نماند مگر آگاه باش که کسی را که خورد او را و او را کشت او را جنگ بحق پس رجوع او بسوی آتش است ناسخی از برای او نباشد واما
مساوی بودن ما در جنگ کردن و مردان پس نیستی تو نافذتر بر شک خود در طمع منفعت و ریاست دنیا از من بر یقین من در
امید اجر و مرتبت و رفعت آخرت و نیستند اهل شام حریص تر بدنیا از اهل عراق بر آخرت پس مساوی نباشیم در حرب کردن زیرا
که حرب شما بسبب طمع دنیا و شک و احتمال است و حرب ما از برای اجر آخرت و یقین جزم است واما قول تو که ما پسران عبد مناف
باشیم پس هم چنان ما نیز پسران عبد منافیم ولکن نیست امیه که جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد جد تو مثل عبد المطلب
جد جد من و نه ابو سفیان پدر تو مثل ابیطالب پدر من و نه مهاجران با پیغمبر که ما باشیم مثل اسیران آزاد کرده پیغمبر که شما باشید
و نه ظاهر نسب مثل ما مثل مشتبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما مثل صاحب باطل مانند شما و نه مؤمن مانند ما مثل منافق
مانند شما و هر آینه بد جانشینی است و لد بر جا مانده که متابعت کند متکلی را که او فتاده اند در آتش جهنم مثل آبا و اجداد شما که
بسبب شرک و نفاق او فتادند در جهنم وفی ایدینا بعد فضل النبوة التی اذللنا بها العزیز ونعشنا بها الذلیل ولما ادخل
الله العرب فی دینه افواجا واسلمت له هذه الامة طوعا وکرها کنتم ممن دخل فی الدین اما رغبة واما رهبة علی حین
فاز اهل السبق بسبقهم وذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشیطان فیک نصیبا ولا علی نفسک سبیلا
یعنی و حال آنکه در دستهای ما است بعد از ان فضیلتها مرتبت فضیلت پیغمبری آن چنانکه ذلیل گردانیدیم بسبب آن هر
عزیزی را و بر داشتیم و بلند ساختیم هر خواری را و در وقتیکه داخل کردانید خدا طائفه عرب را در دین اسلام خود فوج فوج
و گردن باطاعت نهادند از برای او این امت از روی رغبت و از روی کراهت بودید شما از کسانیکه داخل شدند در دین اسلام
یا از جهت رغبت داشتن بدنیا و یا از جهت ترسیدن از عقوبت دنیا بر هنگامیکه رستگار گشتند اهل پیشی گرفتن بسبب پیشی
گرفتن ایشان در اسلام و رفتند اول هجرت کنندگان یعنی در عصر پیغمبر صلی الله علیه و اله با فضیلت و کرامت خود شان پس البته
مگردان از برای شیطان در تو بهره و نه بر نفس تو راهی ومن کتاب له علیه السلام الی عبد الله بن العباس
رحمه الله وهو عامله علی البصرة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس رحمه الله و حال آنکه
عبد الله بن عباس عامل و حاکم بود او علیه السلام بر اهل بصره اعلم ان البصرة مهبط ابلیس ومغرس الفتن فحادث اهلها
بالاحسان الیهم واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم وقد بلغنی تنمرک لبنی تمیم وغلظتک علیهم وان بنی تمیم لم یغب لهم
نجم الا طلع لهم اخر وانهم لم یسبقوا بوغم فی جاهلیة ولا اسلام وان لهم بنا رحما ماسة وقرابة خاصة نحن ماجورون علی صلتها
ومازورون علی قطیعتها فاربع یا ابن العباس رحمک الله فیما جری علی یدک ولسانک من خیر وشر فانا شریکان فی ذلک وکن
عند صالح ظنی بک ولا یفیلن رایی فیک والسلام یعنی بدان بتحقیق که شهر بصره محل فرود آمدن شیطان و کشت زار فتنه
و فساد است پس تازه و جوان گردان اهلش را به نکوئی کردن با ایشان و بگشا گره ترس را از دلهای ایشان و به تحقیق که رسید بمن خبر
بدخوی کردن تو مر قبیلهٔ بنی تمیم را و درشتی کردن تو بر ایشان و به تحقیق که بنی تمیم غائب نگشت از ایشان ستاره و نمرد از ایشان بزرگی
مگر اینکه طالع گشت از برای ایشان ستاره و بزرگی دیگر یعنی ایشان همیشه از اهل شرف و کرامت و بزرگی باشند و به تحقیق که ایشان پیشی
گرفته نشده اند بکینه نه در جاهلیت و نه در اسلام و به تحقیق که از برای ایشان نسبت بما قرابتی است پیوسته و خویشی است مخصوصه زیرا
که نسب بنی هاشم و بنی تمیم میرسند بیکدیگر در الیاس بن مضر که جد اعلا اعلاء حضرت امیر علیه السلام است و ما اجر و ثواب داشته شده ایم
بر صله و احسان ایشان و وزر و وبال داشته شده ایم بر قطع صله و عدم احسان ایشان پس توقف کن و باز ایست ای پسر عباس خدا رحمت

کند تو را در آنچه که جاری شد بر دست تو و زبان تو از نیک و بد پس بتحقیق که ما شریک باشیم در نیک و بد کردن تو بتقریب حاکم کردن تو
و باش در نزد گمان شایسته من بتو یعنی رشایسته [illegible] حکومت تو و تا با بیست [illegible] من درباره تو و سلام باد بر تو ومن کتاب
له علیه السلام الی بعض عماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حکام او اما بعد فان دهاقین اهل
بلدک شکوا منک قسوة وغلظة واحتقارا وجفوة فنظرت فلم ارهم اهلا لان یدنوا لشرکهم ولا ان یقصوا ویجفوا لعهدهم
فالبس لهم جلبابا من اللین تشوبه بطرف من الشدة وداول لهم بین القسوة والرافة وامزج لهم بین التقریب والادناء والابعاد
والاقصاء ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و اله پس بتحقیق که مردمان دهقانان اهل ولایت تو شکایت
کردند از تو از جهت سختی دل تو و درشتی کردن تو و حقیر گردانیدن و ستم کردن تو بر ایشان پس فکر کردم پس ندیدم ایشان را سزاوار
اینکه نزدیک گردانیده شوند بمزید اکرام از جهت شرک ایشان که مجوس باشند و نه اینکه دور کرده و ستم کرده شوند بسبب
معاهده و ذمی بودن ایشان پس بپوش از برای ایشان جامهٔ از ملایمت و نرمی که بیامیزی آنرا بپاره از سختی و نوبه
بگذار با ایشان در میانه سختی کردن و نرمی کردن یعنی گاهی سختی باشی و گاهی رئوف و ممزوج ساز از برای ایشان میان تقرب و نزدیکی دادن
ایشان و میان دور گردانیدن و راندن ایشان اگر بخواهد خدا ومن کتاب له علیه السلام الی زیاد بن ابیه
وهو خلیفة عامله عبد الله بن العباس علی البصرة وعبد الله یومئذ عامل امیر المؤمنین علیه السلام علیها وعلی کور الاهواز وفارس
وکرمان یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر پدرش که عایشه او را با این کنیه خواند بتقریب معلوم نبودن پدر
او و زیاد قائم مقام حاکم امیر علیه السلام عبد الله بن عباس بود بر بصره و عبد الله در آن روز حاکم امیر المؤمنین علیه السلام بود بر بصره
و بر شهرهای اهواز و فارس و کرمان و انی اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنی انک خنت من فیء المسلمین شیئا صغیرا او کبیرا لاشدن
علیک شدة تدعک قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر والسلام یعنی و به تحقیق سوگند یاد میکنم بخدا سوگند راستی که اگر رسید
بمن خبر اینکه تو خیانت کرده در مال خراج مسلمانان چیزی اندک یا بسیار را هر آینه شدت و حمله میکنم بر تو شدت کردنی که وا گذارد
تو را در حالتیکه تو اندک مال باشی و سنگین پشت و مسکین باشی پس ستمرسیده باشی سلام باد بر تو ومن کتاب له
علیه السلام الیه ایضا یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است فدع الاسراف مقتصدا واذکر فی الیوم غدا وامسک من المال
بقدر ضرورتک وقدم الفضل لیوم حاجتک اترجو ان یؤتیک الله اجر المتواضعین وانت عنده من المتکبرین وتطمع وانت متمرغ
فی النعیم تمنعه الضعیف والارملة ان یوجب لک ثواب المتصدقین وانما المرء مجزی بما اسلف وقادم علی ما قدم والسلام
یعنی پس واگذار اسراف کردن را در حالتیکه وسط رفتار باشی یعنی چنانچه اسراف و افراط نباید بکنی امساک که تفریط است نباید کرد
باشی بلکه میانه رفتار بکن که وسط عدل است و بیاد بیاور در امروز دنیا فردای آخرت را و نگاه دار از اموال بقدر احتیاج و پیش فرست
و انفاق بکن زیاده بر احتیاج را از برای روز احتیاج آخرت تو آیا امید داری اینکه عطا کند تو را خدا ثواب تواضع دارندگان را
و حال آنکه تو در نزد او از متکبران باشی و آیا طمع داری تو و حال آنکه تو غلطیده بنعمت که دارانیدن باشی در حالتیکه منع کنی تو آن نعم
را از ناتوانان و زنان بیوه اینکه واجب گرداند خدا از برای تو ثواب صدقه دهندگان را و نیست مرد مگر جزا داده شده با نچه پیش
فرستاده است از اعمال و داخل شونده است در آخرت بر چیزیکه پیش فرستاده است از اعمال و سلام بر تو باد ومن کتاب
له علیه السلام الی عبد الله بن عباس وکان ابن عباس یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله صلی الله علیه واله
کانتفاعی بهذا الکلام یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله ابن عباس و بود ابن عباس که میگفت منتفع نشدم من
بکلامی بعد از کلام رسول الله صلی الله علیه و اله مثل منتفع شدن من باین کلام اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته
ویسوؤه فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن سرورک بما نلت من اخرتک ولیکن اسفک علی ما فاتک منها وما نلت من دنیاک فلا
تکثر به فرحا وما فاتک منها فلا تاس علیه جزعا ولیکن همک فیما بعد الموت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه
و اله پس بتحقیق که مرد را خوشحال میکرداند دریافتن چیزیکه سزاوار نبود که فوت کرده باشد از او و بدحال میکرداند او را فوت شدن
چیزیکه سزاوار نبود که دریافته باشد از اوپس باید هر آینه باشد خوشحالی تو بچیزیکه رسیده باشد از وسیله ثواب آخرت تو و هر آینه باید
باشد تاسف تو بر چیزیکه فوت شده است از تو از وسائل ثواب آخرت تو و چیزیکه رسیده باشد از دنیای تو پس بسیار خوش وقت مباش

بان وانچیز یکه فوت شده استاز تو از دنیا پس محزون مشو بران از روی ناشکیبا بودن و هر اینه باید باشد حزن و اندوه تو از برای بعد از
مردن تو **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** قِيلَ مَوْتِهِ عَلَى سَبِيلِ الْوَصِيَّةِ واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام است پیش
از رحلت او بر سبیل وصیت کردن وَصِيَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئاً وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ أَقِيمُوا هَذَيْنِ
الْعَمُودَيْنِ وَخَلَاكُمْ ذَمٌّ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَالْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَغَداً مُفَارِقُكُمْ إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي وَإِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي
وَإِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ فَاعْفُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ وَلَا
طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ یعنی وصیت من مر شما را اینست که شریک مکردانید
با خدا چیزیرا و اما محمد صلی الله علیه و آله را پس ضایع و باطل مکنید و بیکار مکذارید شریعت او را بر پا دارید این دو ستون
دین را و اگر بر پا داشتید ساقط است از شما مذمت شرعی و عقلی من دردیروز مصاحب شما بودم امروز محل عبرت شما باشم که باید
پند کیرید از حال من بسبب رحلت من از دنیا بسوی آخرت و فردا جدا شونده ام از شما و اگر نیست کردیدم از دنیا پس نیستی از دنیا وعده گاه
من است که خدای تعالی وعده داده است بان و خلقی در وعده خدا نیست و اگر باقی ماندم پس من صاحب اختیار خون و جنایت خود باشم
و اگر عفو کردم و کذشتم پس عفو کردن از برای من قربت و طاعت است و ان عفو از برای شما حسنه و ثواب است یعنی اگر من باقی نماندم
و شما عفو کردید پس در کذرید از خون من آیا دوست نمیدارید اینکه بیامرزد خدا مر شما را یعنی عفو و کذشت موجب غفران خدا است
سوکند بخدا اگر ناکاه در نیامد بمن از مرک وارد و سببی که کراهت او داشته باشم و نه ظاهر شونده که انکار او داشته باشم یعنی من
راغب بودم بمرک و نبودم من مکر تشنکان نزدیک بابکاه که وارد ابکاه شوند و مکر مثل جوینده کان چیزیکه بیابند انرا و انچه در نزد خدا است
بهتر است از برای نیکوکاران و کویا در دو فقره ان ابق و ان افن تقدیم و تاخیری در اصل روایت یا تسخیر شده باشد که فقره ان افن مقدم
باشد چنانچه بر این نهج ترجمه شده است والله اعلم **وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** بِمَا يُعْمَلُ فِي أَمْوَالِهِ
كَتَبَهَا بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّينَ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بعملیکه باید کرده شود در مالهای او نوشت این وصیت نامه را
بعد از برکشتن او از جنگ صفین هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ لِيُولِجَنِي بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَنِي بِهِ
الْأَمَنَةَ یعنی اینست آنچیزیکه حکم کرده است بان بنده خدا علی پسر ابی طالب امیر مؤمنان در مال خود از برای طلب کردن رضای از ذات
خدا که داخل کرداند مرا بسبب ان ببهشت و ببخشد بمن امن از عذاب را **مِنْهَا** یعنی بعضی از ان وصیت است وَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ
بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيُنْفِقُ مِنْهُ فِي الْمَعْرُوفِ فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنٍ حَدَثٌ وَحُسَيْنٌ حَيٌّ قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ
وَإِنَّ لِابْنَيْ فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَى ابْنَيْ فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَقُرْبَةً إِلَى
رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ وَتَشْرِيفاً لِوُصْلَتِهِ وَيَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ
وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أُمِرَ بِهِ وَهُدِيَ لَهُ وَأَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ نَخْلِ هَذِهِ الْقُرَى وَدِيَّةً حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا غِرَاساً وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي
اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسَكُ عَلَى وَلَدِهَا وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ قَدْ أَفْرَجَ
عَنْهَا الرِّقُّ وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ یعنی و بتحقیقکه میایستد بامر وصیت امام حسن پسر علی علیهما السلم میخورد و بمصرف خود میرساند
بر وجه مشروع و انفاق میکند و میخوراند از ان مال در وجوه بر که فقرا و مساکین و امثال ان باشد پس اگر پدید ارشد در امام حسن
مرک و امام حسین هم زنده باشد میایستد باجراء امر وصیت بعد از او و جاری میسازد امر وصیت را در مصدر و موقع ان و بتحقیقکه
از برای دو پسر فاطمه هست از مال وقف علی مثل انچیزیکه هست از برای سایر پسران علی نه اینکه این مال وصیت بتقریب امام بودن ایشان
بر ایشان حرام باشد مثل صدقات واجبه مانند زکوة و بتحقیق که من نکردانیدم ایستادن بامر وصیت را بسوی پسران فاطمه مکر از جهت
طلب کردن رضاء ذات خدا و تقرب بسوی رسول او صلی الله علیه و آله و مکر از جهت کرامی داشتن مر احترام او را و شرافت دانستن مر قرابت
خویشی او را و شرط میکند علی علیه السلم بر انکسی که میکرداند امر وصیت را بسوی او اینکه واکذارد مال وصیت را بر اصلهای خود یعنی منقل
نسازد به بیع و مانند ان و انفاق کند از حاصل ان در جائیکه امر شده است بانفاق در ان و راه نموده شده است از برای انفاق و اینکه
نفروشد از نخلستان این دهات و قفی نخلهای کوچک را که نخلهای بزرک میچهاند تا اینکه زمین ان دهات مشتبه و ملتبس بشود بنخلستان
بسبب غرس شدن نخل و کسیکه باشد از کنیزان من انکنیز اینکه من طواف و نزدیکی با ایشان کرده ام از برای او ولدی یا اینکه او حامل باشد

پس قیمت کرده میشود ان کنیز بر ولد او و ان کنیز از نصیب و حصه ان ولد ازاد میکردد پس اگر مرد ولد ان کنیز و حال انکه او زنده باشد پس ان کنیز
ازاد است بتحقیقکه منکشف و برداشته کشته است از او بنده بودن و ازاد کردانیده است او را ازاد بودن **وَمِنْ وَصِيَّةٍ**
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَكْتُبُهَا لِمَنْ يَسْتَعْمِلُهُ عَلَى الصَّدَقَاتِ وَإِنَّمَا ذَكَرْنَا مِنْهَا جُمَلاً لِيُعْلَمَ بِهَا أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَمُ كَانَ يُقِيمُ عِمَادَ الْحَقِّ وَيَشْرَعُ أَمْثِلَةَ
الْعَدْلِ فِي صَغِيرِ الْأُمُورِ وَكَبِيرِهَا وَدَقِيقِهَا وَجَلِيلِهَا یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلم بود که نوشت این وصیت را از برای کسیکه کردانید
بود او را عامل و مباشر جمع کردن مالهای زکوة و ذکر نکردیم از وصایای حضرت علیه السلم پاره را مکر از جهت اینکه دانسته شود بسبب انها
که بتحقیق بود علیه السلم که بر پا میداشت ستون حق را و ظاهر میکرد احکام عدالت را در امور کوچک و بزرک و پنهان و اشکار انْطَلِقْ عَلَى
تَقْوَى اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِماً وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهاً وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى
الْحَيِّ فَانْزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَبْيَاتَهُمْ ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ وَلَا تُخْدِجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ
ثُمَّ تَقُولَ عِبَادَ اللَّهِ أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ لِآخُذَ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتُؤَدُّوهُ
إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَا فَلَا تُرَاجِعْهُ وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تَعْسِفَهُ أَوْ تُرْهِقَهُ فَخُذْ
مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ یعنی روانه کن بر نهج تقوی و پرهیزکاری خدا و یکانه که نیست شریک از برای او و بفزع و ملال میندازد
مسلمانی را و مکذر بر مسلمی در حالتیکه کراهت داشته باشد در کذشتن تو بر او و مکیر از او بیشتر از حق خدا در مال او پس در هنکامیکه
میرسی بر قبیله پس فرود بیا بابکاه ایشان بدون اینکه داخل خانهای ایشان کردی پس برو بسوی ایشان با ارام تن و جان تا اینکه بایستی در میان
ایشان پس سلام کن بر ایشان و کم مکن از تحیه و تعظیم از برای ایشان پس میکوئی تو که ای بندکان خدا فرستاده است مرا بسوی شما ولی
خدا و خلیفه خدا از برای اینکه بکیرم از شما حق خدا در مالهای شما را پس ایا هست از برای خدا در اموال شما حقی پس اگر هست پس برسانید
ان را بسوی ولی خدا پس اگر کفت کوینده که نیست پس بر مکرد بسوی او و اگر کفتار مرتو را اری کوینده پس برو با او بدون اینکه بترسانی
او را یا وعده دهی او را بشری یا ستم کنی بر او یا دشوار کیری بر او پس بکیر انچه را که میدهد بتو از زر و یا از سیم وَإِنْ كَانَتْ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ
إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ فَإِنَّ أَكْثَرَهَا لَهُ فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ وَلَا تُنَفِّرَنَّ بَهِيمَةً وَلَا تُفْزِعَنَّهَا
وَلَا تَسُوءَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا وَاصْدَعِ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيِّرْهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ ثُمَّ اصْدَعِ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ
خَيِّرْهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَ فَلَا تَزَالُ بِذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ فَإِنِ اسْتَقَالَكَ
فَأَقِلْهُ ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلاً حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ یعنی و اگر باشد از برای او کاو و کوسفند یا شتر پس داخل
انها مشو مکر باذن او پس بتحقیقکه بیشتر انها از او است یعنی کمتر ان مال زکوة است پس در هنکامیکه بیائی بنزد انها پس داخل مشو در
انها داخل شدن غلبه کننده بر صاحب مال و ستم کننده بان و مرمان چهارپایان را و بفزع میانداز انها را و بدحال مکردان صاحب انها را
در باره انها پس شق کن و بخش کن مال را ابد و بخش پس مختار کردان او را در اختیار کردن هر یک از انها پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس
متعرض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است پس باز دو بخش کن باقی مانده را ابد و بخش پس باز مختار کردان او را پس در وقتیکه اختیار کرد
بخشی را پس متعرض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است پس بکیر حق خدا را از او پس اگر طلب کند باطل کردن ان تقسیم را پس باطل کن ان قسمت
را پس ممزوج ساز دو مال را پس عمل کن مثل عملیکه در اول کرده بودی تا اینکه بکیری حق خدا را که در مال او است وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْداً
وَلَا هَرِمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ رَافِقاً بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوصِلَهُ إِلَى وَلِيِّهِمْ
فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ وَلَا تُوَكِّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحاً شَفِيقاً وَأَمِيناً حَفِيظاً غَيْرَ مُعَنِّفٍ وَلَا مُجْحِفٍ وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتْعِبٍ ثُمَّ احْدُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ
نُصَيِّرْهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَنْ لَا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةٍ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا وَلَا يَمْصُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بِوَلَدِهَا وَلَا
يَجْهَدَنَّهَا رُكُوباً وَلْيَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا یعنی و باید بکیری تو مسن از شتر را و نه پیر را و نه شکسته را و نه مریضه لاغر
را و نه صاحب عیب را و امین مکردان بر انها مکر کسی را که اعتماد داشته باشی بدین او در حالتیکه مهربان باشد با مال مسلمانان تا بسوی ولی
صاحب اختیار ایشان پس قسمت میکند ولی میان ایشان و موکل مکردان بانها مکر نیکخواه مهربان را و امین نکاهبان را که نه شدت کننده
باشد و نه ستم کننده باشد و نه خسته کننده باشد و نه زحمت دهنده باشد پس روانه کردان بسوی ما انچه را که جمع شده است در نزد تو بمصرف
میرسانیم انرا در جائیکه خدا امر کرده است بان پس در هنکامیکه کرفت انها را امین تو پس وصیت کن بسوی او که مانع نشود میانه شتر ماده و میانه

بپراو وبسیار فقر وشدیشان تا اینکه ضرر رسانی براو و مشقت نیند از جهت سوار شدن و هر اینه بعدالت رفتار کند میان ایشان
ان شتران که صاحب سواری شده اند و میان انها که پیاده اند بعض ضعیفان برانها سوار شود و در بعضی دیگر بانها بکنه رود
نشده اند و آنرا برعلی الاضعف البستان بالنقب و الظالع ولیورده ما تمر به من الغدر و لا یعدل بها عن نبت الارض الی جواد الطرق و
لیروحها فی الساعات ولیمهلها عند النطاف والاعشاب حتی یاتینا بها باذن الله بدنا منقیات غیر متعبات و لا مجهودات لنقسمها
علی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله فان ذلک اعظم لاجرک و اقرب لرشدک ان شاء الله تعالی یعنی و هر اینه باید امانت کرده
بر خسته شده و ناتی کند و انتظار کند بهر باد رولنگ و امانده و وارد کرداند انها را بجائیکه بکذرند در آن مکان بغدیرها و حوضها
و میل ندهد انها را از بیابان زار بسوی جاده راهها و راحت دهد انها را در چند ساعتی و مهلت دهد انها را در نزد ابها و کیاهها تا اینکه
بیاورد انها را بنزد ما باذن خدا فربه و پاکیزه پاک از عیب بدون زحمت کشیده و نه مشقت دیده تا اینکه قسمت کنیم انها را بر حکم کتاب خدا
و طریقه رسول او صلی الله علیه و آله پس بدرستیکه جمع کردن مال خدا بزرکتر است از برای ثواب تو و نزدیکتر است از برای رشادت تو اکر
بخواهد خدای تعالی **و من عهد له علیه السلام** الی بعض عماله و قد بعثه علی الصدقة و از وصیت امیر المؤمنین
علیه السلام است بسوی بعضی از کارکنان وعمال او که فرستاده بود او را بر جمع کردن زکوة امره بتقوی الله فی سرائر اموره و خفیات اعماله
حیث لا شهید غیره و لا وکیل دونه و امره ان لا یعمل بشیء من طاعة الله فیما ظهر فیخالف الی غیره فیما اسر و من لم یختلف سره و علانیته و
فعله و مقالته فقد ادی الامانة و اخلص العبادة و امره ان لا یجبههم و لا یعضههم و لا یرغب عنهم تفضلا بالامارة علیهم فانهم
الاخوان فی الدین و الاعوان علی استخراج الحقوق یعنی امر میکنم او را بترسیدن از خدا در نهانیهای کارهای او و پنهانی عملهای
او در جائیکه حاضری نیست غیر از خدا و نکاهبانی نیست سوای خدا و امر میکنم او را باینکه عمل نکند بچیزی از طاعت خدا در چیزیکه
اشکار است پس مخالفت کند بسوی غیر او در چیزیکه پنهان است از مردم و کسیکه مختلف نیست پنهان او و اشکار او و کردار او و کفتار او
پس بتحقیق که ادا کرده است امانت خدا را و خالص و پاک کردانیده است عبادت را و امر میکنم او را باینکه مواجه نشود و بجوید اندایشان
را و بهتان نزند ایشان را و روکردان نشود از ایشان از روی زیادتی داشتن بر ایشان بسبب منصب امارت پس بتحقیق که ایشان برادرانند
در دین و یاری کنندکانند در بیرون اوردن حقهای مستحقین و ان لک فی هذه الصدقة نصیبا مفروضا و حقا معلوما و شرکاء اهل
مسکنة و ضعفاء ذوی فاقة و انا موفوک حقک فوفهم حقوقهم و الا فانک من اکثر الناس خصوما یوم القیامة و بؤسا لمن خصمه
عند الله الفقراء و المساکین و السائلون و المدفوعون و الغارم و ابن السبیل و من استهان بالامانة و رتع فی الخیانة و لم
ینزه نفسه و دینه عنها فقد احل بنفسه الخزی فی الدنیا و هو فی الاخرة اذل و اخزی و ان اعظم الخیانة خیانة الامة و افظع الغش
غش الائمة و السلام یعنی و بتحقیق که از برای تو است در این مال زکوة نصیب واجبی و حقی معینی و شریکان اهل فقر و ضعیفان صاحب
احتیاج و بتحقیق که ما رساننده ایم بتو حق تو را پس برسان تو با ایشان حق ایشان را و اکر نرسانی پس بتحقیق که خواهی بود از بیشتر
دشمنان داورندکان مردمان در روز قیامت یعنی بیشتر مردمان که فقرا و مساکین و ضعفاء ذوی الحقوق باشند دشمنان تو
خواهند بود در روز قیامت و شدت و مضرت حاصل است از برای کسی که دشمنی کنند با او در نزد خدا فقیران و مسکینان و سؤال
کنندکان و ممنوع شدکان از زکوة و قرضداران و اواره و امانده کان و کسیکه خوار کرداند امانت را و بچرد و بخورد در خیانت کردن امانت
و پاک نسازد نفس خود را و دین خود را از خیانت کردن پس بتحقیق که جا داده است نفس خود را در فضیحت و رسوائی در دنیا و حال انکه
او در اخرت خوارتر و رسواتر است و بتحقیق که بزرکتر خیانت کردن خیانت کردن با امت است و زشت ترین مغشوش کردن و چشم پوشاندن
چشم پوشی امامان و پیشوایان است و سلام بر تو باد **و من عهد له علیه السلام** الی محمد بن ابی بکر حین قلده
مصر یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابی بکر در هنکامیکه قلاده کردن او کرده بود حکومت مصر را فاخفض
لهم جناحک و الن لهم جانبک و ابسط لهم وجهک و اس بینهم فی اللحظة و النظرة حتی لا یطمع العظماء فی حیفک لهم و لا ییاس
الضعفاء من عدلک و ان الله تعالی یسائلکم معشر عباده عن الصغیرة من اعمالکم و الکبیرة و الظاهرة و المستورة فان یعذب
فانتم اظلم و ان یعف فهو اکرم یعنی بینداز از برای ایشان پر تو را یعنی با ایشان تواضع رفتار کن و نرم کن از برای ایشان پهلوی تو
را کنایه است از نرمی و مدارا کردن با ایشان و کشاده دار از برای ایشان صورت تو را یعنی ترشروئی مکن با ایشان و مواسات و سازکاری رفتار

کن درمیان ایشان یعنی بر طبق زنی هر یک با هر یک التفات کن در ملاحظه کردن حال همه و نکاه کردن بسوی همه تا اینکه طمع نکنند
بزرکان در میل کردن تو از عدالت از برای ایشان و مایوس نکردند ضعیفان از عدالت کردن تو از برای ایشان و بتحقیق که خدا سؤال
میکند از شما ای کروه بندکان خدا از کوچک اعمال شما و از بزرکان و از کردهای اشکار شما و پنهان شما پس اکر عذاب میکند پس شما ظلم
کننده ترید بر نفسهای خود از هر کس که مستحق عذاب شده اید و اکر عفو میکند و در میکذرد پس او کرم کننده تر است از هر کس نفس شما
و اعلموا عباد الله ان المتقین ذهبوا بعاجل الدنیا و آجل الاخرة فشارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم و لم یشارکهم اهل الدنیا
فی اخرتهم سکنوا الدنیا بافضل ما سکنت و اکلوها بافضل ما اکلت فحظوا من الدنیا بما حظی به المترفون و اخذوا منها ما
اخذه الجبابرة المتکبرون ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ و المتجر الرابح اصابوا لذة زهد الدنیا فی دنیاهم و تیقنوا انهم
جیران الله غدا فی اخرتهم لا ترد لهم دعوة و لا ینقص لهم نصیب من لذة یعنی بدانید ای بندکان خدا که بتحقیق که متقیان
و پرهیزکاران رفتند با منفعت امروز دنیا و با منفعت فرداء اخرت شریک شدند اهل دنیا را در منفعت دنیاء ایشان و شریک نکشتند
ایشان را اهل دنیا در منفعت اخرت ایشان ساکن شدند در دنیا ببهتر سکناء دنیا و خوردند دنیا را ببهتر خوردن دنیا زیرا که منفعت
دنیا و زراعت کردن از برای اخرت است و غرض از ارتکاب بافعال دنیا بالتمام تحصیل منافع و لذات اخرت است و شکی نیست که متقیان
بر وجه اتم و اکمل محظوظ شده اند از دنیا و بلب لباب رسیده اند و از زراعت دنیا اخرت خود را اباد کردانیده اند و از اینجهت کامل
لذت از قناعت خود برده اند چنانچه تجاوز از قناعت میکردند مکروه و منافر طبع ایشان و لذت نمیبردند بر خلاف اهل دنیا پس خورسند
و نیکبخت کشتند از دنیا بچیزیکه خورسند شدند بان وسعت اشتکان در نعمت دنیا و کرفتند از دنیا ان چیز را که کرفتند ستمکاران
متکبران از سرور و خوشوقتی و لذت دنیا پس برکشتند از دنیا بسوی اخرت با توشه رساننده بمقصد و مقصود ایشان که بهشت باشد
و با تجارت ربح و منفعت دارنده رسیدند بلذت ترک از دنیا در بودن دنیاء خود و یقین کردند که بتحقیق ایشان در جوار رحمت خدا
باشند در فرداء اخرت در حالیکه رد کرده نمیشود از برای ایشان دعا کردنی و کم کرده نمیشود نصیب و رسد ایشان از روی لذت
بردن فاحذروا عباد الله الموت و قربه و اعدوا له عدته فانه یاتی بامر عظیم و خطب جلیل بخیر لا یکون معه شر ابدا او
شر لا یکون معه خیر ابدا فمن اقرب الی الجنة من عاملها و من اقرب الی النار من عاملها و انتم طرداء الموت ان اقمتم
له اخذکم و ان فررتم منه ادرککم و هو الزم لکم من ظلکم الموت معقود بنواصیکم و الدنیا تطوی من خلفکم و
احذروا نارا قعرها بعید و حرها شدید و عذابها جدید دار لیس فیها رحمة و لا تسمع فیها دعوة و لا تفرج فیها کربة و ان
استطعتم ان یشتد خوفکم من الله و ان یحسن ظنکم به فاجمعوا بینهما فان العبد انما یکون حسن ظنه بربه علی قدر
خوفه من ربه و ان احسن الناس ظنا بالله اشدهم خوفا لله یعنی پس بترسید ای بندکان خدا از مردن و نزدیک بودن او و مهیا
و اماده کردید از برای مردن اماده شدنی که لائق بان باشد پس بتحقیق که میاید مرک بکار بزرک قدری و شغل بزرک مرتبه یا
خیر و نیکی که نباشد با او شری و بدی هر کز که بهشت باشد و یا بدی که نباشد با او نیکی هر کز که جهنم باشد پس کیست نزدیکتر بسوی
بهشت از عمل کنندکان از برای او و کیست نزدیکتر بسوی اتش از عمل کنندکان از برای ان شما رانده شدکان از برای مرک اکر بایستید
میکیرد شما را و اکر فرار کنید از او در میابد شما را و ان ملازم تر است مر شما را از سایه شما و منفک از شما نشود مردن بسته شده است بموهای
پیشانی شما و دنیا در پیچیده شده است از پشت سر شما و بترسید اتشی را که دور تک است و بسیار کرم است و عذاب او تازه است سرائیست
که نیست در او رحمی محض غضب است و شنیده و قبول نمیشود در ان التماسی و وابرده نمیشود در ان اندوهی و اکر قدرت داشته باشید
باینکه شدت کند ترس شما از خدا و باینکه نیکو باشد کمان شما بخدا پس جمع کردانید میان هر دو پس بتحقیق که بنده نمیباشد حسن ظن او به پرورده کار
او و بتحقیق که نیکوترین مردمان از روی کمان بخدا ترس دارنده ترین ایشان است بخدا یا محمد بن ابی بکر انی قد ولیتک اعظم اجنادی
فی نفسی اهل مصر فانت محقوق ان تخالف علی نفسک و ان تنافح عن دینک و لو لم یکن لک الا ساعة من الدهر فلا تسخط الله برضی
احد من خلقه فان فی الله خلفا من غیره و لیس من الله خلف فی غیره صل الصلوة لوقتها الموقت و لا تعجل وقتها لفراغ و لا تؤخرها
عن وقتها لاشتغال و اعلم ان کل شیء من عملک تبع لصلوتک یعنی ای محمد پسر ابی بکر بتحقیق که من کردانیدم تو را والی و صاحب اختیار
بزرکترین سپاههای من در پیش نفس من که اهل مصر باشند پس تو سزاوار شده باینکه مخالفت کنی بر هواء نفس تو و باینکه مدافعه و مقاتله

کی از جهت دین تو واکرچه نبوده باشد از برای تو مکر یکساعت از زمانه پس بخشم مینداز خدا را بسبب راضی داشتن احدی از مخلوقات و پس
بتحقیق که رضاء خدا جانشین از برای رضاء غیر هست و کفایت رضاء غیر را میکند و نیست از برای رضاء خدا جانشینی در غیر خدا و رضاء
احدی کفایت رضاء خدا را نتواند کرد بکذار نماز را در وقت معین از برای نماز و پیش مینداز وقت نماز را از جهت فراغت از نماز و اشتغال
بغیر نماز و تاخیر مینداز نماز را از وقتش از جهت مشغول شدن بغیر نماز و بدان بتحقیق که هر چیزی از عبادت تو تابع مر نماز تو است در قبول
شدن یعنی اکر نماز تو مقبول است پس سائر عبادات تو نیز مقبول است زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملکه در اخلاص است پس همه عبادات به
اخلاص مقبول خواهد بود و اکر نماز تو مقبول نشد بسبب عدم اخلاص تو پس سائر عبادات تو نیز مقبول نخواهد بود بسبب نبودن اخلاص
در انها بطریق اولی **و منه** یعنی بعضی از ان عهد است فانه لا سواء امام الهدی و امام الردی و ولی النبی و عدو النبی و لقد قال
لی رسول الله صلی الله علیه و اله انی لا اخاف علی امتی مؤمنا و لا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرک فیقمعه الله
بشرکه و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون یعنی پس بتحقیق که نیست مساوی
در پیش خدا امام و پیشواء هدایت کننده و پیشواء هلاک کننده و دوست دار پیغمبر و دشمن پیغمبر و هر اینه کفته است از برای من رسول
خدا صلی الله علیه و اله که من بر تحقیق نمیترسم بر امت من نه مؤمن را و نه مشرک را اما مؤمن را پس منع میکند او را خدا از عذاب بسبب ایمانش
و اما مشرک را پس مقهور و ذلیل میسازد او را خدا بسبب مشرک بودنش و لکن من میترسم بر شما هر منافق دلی را که عالم باشد بحسب زبان و حق بر
زبان او جاری باشد و در دل منکر حق باشد میکوید چیزی را که در نزد شما معروف و مستحسن است و میکند چیزی را که در نزد شما
منکر و قبیح است **و من کتاب له علیه السلام** الی معویة جوابا و هو من محاسن الکتب یعنی و از مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه از جهت جواب مکتوب او و این مکتوب از خوبهای مکتوبات است اما بعد فقد اتانی کتابک
تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه و اله لدینه و تاییده ایاه بمن ایده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منک
عجبا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا و نعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلک کناقل التمر الی هجر او داعی مسدده الی
النضال و زعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان فذکرت امرا ان تم اعتزلک کله و ان نقص لم یلحقک
ثلمه و ما انت و الفاضل و المفضول و السائس و المسوس و ما للطلقاء و ابناء الطلقاء و التمییز بین المهاجرین الاولین
و ترتیب درجاتهم و تعریف طبقاتهم هیهات لقد حن قدح لیس منها و طفق یحکم فیها من علیه الحکم لها یعنی اما بعد
از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه و اله پس بتحقیق که رسید بمن مکتوب تو که ذکر میکردی تو در ان بر کزیدن خدای
تعالی محمد صلی الله علیه و اله را از برای دین خود و قوت دادن بکسانیکه قوت داد او را با ایشان از مصاحبان او پس بتحقیق که
پنهان داشت زمانه از برای ما تعجب کردن از تو را در وقتیکه کردیکه خبر بدهی ما را باحسان خدا در نزد ما نعمت خدا بر ما در شان پیغمبر
ما پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده خرما بسوی بلد هجر که دهی است بسیار نخلستان که از انجا خرما بولایات میبرند
یا مانند شخص خواننده استاد تیراندازی خود را بسوی تیراندازی و کمان کرده که فاضلترین در اسلام فلان کس و فلان کس است
که خلیفه اول و دوم باشد پس مذکور ساختی امری را که اکر تمام و صحیح باشد دور است از تو جمیع منفعتان زیرا که تو را از فضیلت ایشان
فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه و اکر ناتمام و غیر صحیح باشد ملحق بتو نخواهد کشت رخنه شدن او و نقصی عائد تو نشود از
ان و چه کار است تو را با فضیلت دارنده و با فضیلت داشته شده و سیاست و حکومت داشته شده یعنی بچه کار تو خواهد امد فاضل
و مفضول بودن و حاکم و محکوم بودن ان اشخاص و چه چیز حاصل است از برای ازاد شدکان از اسیری و یا پسران ازاد شدکان با
تمیز دادن میانه مهاجران پیشینیان که هجرت کنندکان از مکه بمدینه باشند و تعیین مراتب درجات قدر و منزلت ایشان شناسانیدن
طبقات ایشان چه بسیار دور است مطلب تو از تو هر اینه صدا کرد تیر یکه نبود از تیرهای قمار باختن و شروع کرد که حکم کند در میان
درجات و طبقات مهاجران کسیکه بود حکم بر او از برای ایشان الا تربع ایها الانسان علی ظلعک و تعرف قصور ذرعک و تتاخر
حیث اخرک القدر فما علیک غلبة المغلوب و لا لک ظفر الظافر فانک لذهاب فی التیه رواغ عن القصد الا تری غیر مخبر لک
لکن بنعمة الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین و لکل فضل حتی اذا استشهد شهیدنا قیل سید الشهداء و خصه رسول
الله صلی الله علیه و اله بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه او لا تری ان قوما قطعت ایدیهم فی سبیل الله و لکل فضل حتی اذا فعل

بواحدنا کما فعل بواحدهم قیل الطیار فی الجنة و ذو الجناحین و لولا ما نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة
تعرفها قلوب المؤمنین و لا تمجها اذان السامعین یعنی ایا و انما لیستی ای انسان بر لنك بودن تو یعنی برسید بدرجه مهاجرین و نه میشناسی
کوتاهی بازوی تو را یعنی نقصان قوت تو را و واپس نمیروی تو بجائیکه واپس داشته است تو را قدر و مرتبه تو پس نیست بر تو ضرر مغلوب بودن
مغلوب شده و نیست از برای تو منفعت ظفر یافتن ظفر یابنده پس بتحقیق که تو بسیار رونده در بیابان کمراهی و منحرف شونده از وسط راه ایا
نمی بینی تو غیر از خبر دهنده بنو را لکن من خبر میدهم بنعمت خدا را که بتحقیق بودند جماعتی که شهید کردیدند در راه خدا از مهاجران و براهر یك
از ایشان فضیلت و درجه بزرکی است تا اینکه در وقتیکه شهید کردند شهید ما را که حمزه عم او باشد کفته شد یعنی پیغمبر کفت او را سید و
بزرك شهیدان و مختص او کردانید رسول خدا صلی الله علیه و اله هفتاد الله اکبر کفتن را در وقت نماز کردن پیغمبر صلعم بر او ایا نمی بینی جماعتی
را که بریده شده بود دستهای ایشان در راه خدا و از برای هر یك از ایشان فضیلت بزرکی است تا اینکه در وقتیکه کرده شد بیکی از ما که
جعفر برادر او باشد مثل انچیز یکه کرده شد بیکی از ایشان کفته شد یعنی پیغمبر صلی الله علیه و اله کفت که او است پرواز کننده در بهشت و او است
صاحب دو پر و اکر نبود چیزیکه نهی کرده است خدا از ان از ستودن مرد مر نفس خود را هر اینه مذکور میکرد ذکر کننده که نفس نفیس علیه السلام
باشد فضیلتهای بسیار را که میشناسند و تصدیق میکنند انها را دلهای مؤمنان و دور نمیاندازند انها را و میشنوند و قبول میکنند
کوشهای شنوندکان فدع عنک من مالت به الرمیة فانا صنایع ربنا و الناس بعد صنایع لنا لم یمنعنا قدیم عزنا و عادی طولنا
علی قومک ان خلطناکم بانفسنا فنکحنا و انکحنا فعل الاکفاء و لستم هناک و انی یکون ذلک کذلک و منا النبی و منکم المکذب
و منا اسد الله و منکم اسد الاحلاف و منا سیدا شباب اهل الجنة و منکم صبیة النار و منا خیر نساء العالمین و منکم حمالة
الحطب فی کثیر مما لنا و علیکم یعنی و اکذار از تو خصلت کبو را که میل داده است و را از حق بسوی باطل تیر خورده و صید شده شیطان
که خلفاء جور و متابعان ایشان باشند پس بتحقیق که ما ساخته شدکان و کامل شدکان پروردکار مائیم یعنی بی واسطه بشری و مردمان
ساخته شدکان و کامل شدکان ما باشند یعنی بهدایت ما ساخته میشوند و کامل میکردند منع نکرده است ما را عزت و غلبه همیشکی
ما و طول و قوت عادتی ما بر طایفه شما از اینکه مخلوط کردانیدیم ما بشما نفسهای ما را پس زن از شما کرفتیم و زن بشما دادیم مانند کردار
اقران و همسران و حال انکه نیستید در مرتبه همسری با ما و چکونه میتوان همسر بودن شما با ما و حال انکه از ما است پیغمبر صلی الله
علیه و اله و از شما است ابو جهل تکذیب کننده پیغمبر صلی الله علیه و اله و از ما است اسد الله که نفس نفیس علیه السلم باشد که از وحی خدا ملقب باین لقب
کشت و از شما است اسد بن العزی رفیق قسم خوران محاربه با ولی خدا و از ما است دو سید جوانان اهل بهشت که حسنین علیهما السلام
باشند و از شما است اطفال اتش جهنم چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و اله کفتند بعقبه بن ابی معیط که از برای تو و اولاد تو است اتش جهنم و
از ما است فاطمه زهرا بهترین زنان عالمیان و از شما است حمالة الحطب خواهر ابو سفیان که هیمه کش باشد و انچه مذکور شد در بسیار از
چیزهائی است که در مدح و منقبت ما است و بر مذمت و ملامت شما فاسلامنا ما قد سمع و جاهلیتکم لا تدفع و کتاب الله یجمع لنا ما
شذ عنا و هو قوله و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و قوله تعالی ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه و هذا
النبی و الذین امنوا و الله ولی المؤمنین فنحن مرة اولی بالقرابة و تارة اولی بالطاعة و لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم
السقیفة برسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم و ان یکن بغیره فالانصار علی
دعویهم یعنی پس اسلام ما چیزی است که کوش زد همه کس کشته است و جاهلیت و کفر شما چیزی نیست که دفع و انکار کرده شده است و حال انکه
کتاب خدا که قران باشد جمع میکند از برای ما انچه را که بیرون شده از دست ما از خلافت و ان کتاب الله قول خدا است که صاحبان قرابت
و خویشیها سزاوارترند بعضی از ایشان به بعضی در کتاب خدا یعنی در حکم خدا و قرارداد خدا اولی باشند در میراث بردن و قول خدای
تعالی است که بتحقیق که سزاوارترین مردمان بابرهیم هر اینه انجماعت کسانی باشند که متابعت او کرده اند و متابعت این پیغمبر کرده اند
و ان جماعت کسانی که ایمان اورده اند و خدای تعالی ناصر مؤمنان است پس ما یکدفعه اولی باشیم از دیکران بسبب قرابت و خویشی به پیغمبر صلعم
و دفعه دیکر بسبب اطاعت کردن او و در روزیکه حجت و دلیل کفتند مهاجران بر افضلیت خود بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده بقرابت
رسول خدا صلی الله علیه و اله نظر بحدیث الائمة من قریش و غلبه کردند بر انصار و یکه میکفتند از ما نیز امامی باشد پس اکر باشد غلبه ایشان
بقرب به پیغمبر صلی الله علیه و اله پس حق خلافت از برای ما باشد زیرا که ما اقرب باشیم به پیغمبر صلعم از همه کس و اکر باشد غلبه ایشان بسبب غیر

قرابت پس بایستی انصار ثابت باشند بر دعوای خود که از ایشان نیز باید امامی باشد و مغلوب مهاجران نشوند و حال انکه مغلوب شدند
پس معلوم شد که سبب غلبه کردن مهاجران و اذعان کردن انصار قرابت به پیغمبر باشد باتفاق مهاجر و انصار و نظر بنص مذکور پس نظر
باتفاق و نص ما اولی باشیم بامامت و خلافت وَزَعَمْتَ اَنّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ وَعَلىٰ كُلِّهِمْ بَغَيْتُ فَاِنْ يَكُنْ ذٰلِكَ كَذٰلِكَ فَلَيْسَ الْجِنَايَةُ
عَلَيْكَ فَيَكُونَ الْعُذْرُ اِلَيْكَ وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا وَقُلْتَ اِنّي كُنْتُ اُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتّىٰ اُبَايِعَ وَلَعَمْرُ اللّٰهِ
لَقَدْ اَرَدْتَ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَاَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي اَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مَا لَمْ يَكُنْ شَاكّاً
فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بِيَقِينِهِ وَهٰذِهِ حُجَّتي اِلىٰ غَيْرِكَ قَصْدُهَا وَلٰكِنّي اَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا یعنی و کمان کرده
تو که من بر جمیع خلفا حسد بردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه گفتی پس نیست جنایت و باز خواست
ان لازم بر تو و تو را عرضه باز خواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و گفته شود عذر ان بسوی تو و حال انکه ان
شکایتی است که از تو دور و زائل است عیب کردن ان شکایت بتعریب علم قابلیت تو و مصرع اول این فرد از شعر این است و
عَيَّرَهَا الْوَاشُونَ اَنّي اُحِبُّهَا یعنی توبیخ و سرزنش کردند معشوقه را بدگویان که من دوست میدارم او را و عیب این شکایت بدگو از
او زائل است زیرا که قابلیت عیب کردن ندارد و گفتی تو که بتحقیق من بودم که کشیده میشدم از برای بیعت کردن چنانچه کشیده
میشود شتر مهار کرده شده از برای رام کردن جبراً و کرهاً تا اینکه بیعت کردم با خلیفه اول و سوگند بحیات خدا که هر اینه اراده کردی
که مذمت کنی پس مدح کردی و اینکه رسوا شدی زیرا که اقرار کردی که من باکراه و اجبار و بظلم و ستم بیعت کردم پس اهل بیت پیغمبر صلی
الله علیه و آله تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند باین ظلم و ستم بر من پس متحقق نشد اجماع بر ان بیعت و چنان بیعت با ظلم و ستم البته
خلاف حق و منکر ان حق خواهد بود پس طعن زدی بر خلافت خلفاء و مستحق مذمت گشتی و خود را و ایشان را مفتضح و رسوا ساختی
و بتعریب مظلوم شدن من مرا مدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی در اینکه باشد مظلوم مادامیکه نباشد شک کننده در دین خود
و نه شبهه داشته شده در یقین خود و این است حجت و برهان بر حقیت من که مقصود از ان غیر تو است از خلفا یکه ادعاء اجماع و
حقیت بر خلاف خود کردند نه تو که بالبدیهه و بیشک ادعاء خلافت تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست و لکن من اظهار
کردم از برای تو از ان حجت بقدر یکه بخاطر گذشت از ذکر کردن ان ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ اَمْري وَاَمْرِ عُثْمَانَ فَلَكَ اَنْ تُجَابَ عَنْ هٰذِهِ
لِرَحِمِكَ مِنْهُ فَاَيُّنَا كَانَ اَعْدىٰ لَهُ وَاَهْدىٰ اِلىٰ مَقَاتِلِهِ اَمَنْ بَذَلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَاسْتَكَفَّهُ اَمْ مَنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخىٰ عَنْهُ وَ
بَثَّ الْمَنُونَ اِلَيْهِ حَتّىٰ اَتىٰ قَدَرُهُ عَلَيْهِ كَلَّا وَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمَ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِاِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ اِلَيْنَا وَلَا يَاْتُونَ الْبَاْسَ اِلَّا
قَلِيلاً وَمَا كُنْتُ لِاَعْتَذِرَ مِنْ اَنّي كُنْتُ اَنْقِمُ عَلَيْهِ اَحْدَاثاً فَاِنْ كَانَ الذَّنْبُ اِلَيْهِ اِرْشَادي وَهِدَايَتي لَهُ فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ وَقَدْ
يَسْتَفِيدُ الظِّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ وَمَا اَرَدْتُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقي اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ یعنی پس مذکور کردی انچه را
که بود از امر من با امر عثمان پس سزاوار است از برای تو که جواب داده شوی از ان شبهه از جهت قرابت و خویشی تو با او در بنی امیه
بودن پس جواب این است که ایا کدام یک از ما ستم کننده تر بودیم بر او و راه نماینده تر بسوی قتل او ایا کسیکه بخشید از برای او نصرت و یاری خود را
که من باشم در هنگام محاصره او و اظهار کرد باو یاری کردن خود را او و در جواب گفت که من محتاج نیستم بنصرت و امداد تو و لکن بنشین
بر جای خود و باز دار نفس تو را از ایذاء من پس طلب کرد عثمان قعود از مقاتله او را و گفت باز ایستادن او را و یا کسی که عثمان طلب کرد از او
نصرت و یاری را و در خواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را پس با خیر انداخت و مماطله و مساهله کرد نصرت و یاری او را و
منتشر و پهن کرد حوادث روزگار را بسوی او تا اینکه رسید اجل مقدر او بر او و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر
خواهد بود بر او از اول که من باشم حاشا که مساوی باشند این دو کس سوگند بخدا که بتحقیق دانسته است خدا مانع شوندگان نصرت
و گویندگان مر برادران و یاران خود را که بیائید بسوی ما و اتیان مکنید بشدت و سختی مگر از روی کراهت و بی رغبت بودن ان
مانع شوندگان تو بودی و من نبوده ام که عذر بخواهم از اینکه بودم که عیب میکردم بر عثمان بدعتهای او را پس باشد گناه من نسبت باو ارشاد
و هدایت کردن من او را پس چه بسیار ملامت کرده شده اینکه گناهی بر او نیست و گاهی کسب تهمت میکند کسیکه بسیار نصیحت کننده است
و اراده نکردم من مگر اصلاح کار او را بقدر یکه قدرت و توانائی داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا بر او
توکل کرده ام در همه کارها وَذَكَرْتَ اَنَّهُ لَيْسَ لي وَلِاَصْحَابي عِنْدَكَ اِلَّا السَّيْفُ فَلَقَدْ اَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ مَتىٰ اُلْفِيَتْ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

عَنِ الْاَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَبِالسُّيُوفِ مُخَوَّفِينَ فَلَبِّثْ قَلِيلاً يَلْحَقِ الْهَيْجَا حَمَلْ فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ وَاَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَكَ
في جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ وَالتَّابِعِينَ بِاِحْسَانٍ شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ مُتَسَرْبِلِينَ سَرَابِيلَ الْمَوْتِ اَحَبُّ اللِّقَاءِ اِلَيْهِمْ
لِقَاءُ رَبِّهِمْ قَدْ صَحِبَتْهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ وَسُيُوفٌ هَاشِمِيَّةٌ قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا في اَخِيكَ وَخَالِكَ وَجَدِّكَ وَاَهْلِكَ وَمَا هِيَ مِنَ
الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ یعنی و مذکور ساختی تو که نیست از برای من و اصحاب من در نزد تو مگر شمشیر و هر اینه بتحقیق که خندانیدی از این سخن
شنوندگان را بسبب تعجب کردن از تو بعد از گریانیدن از گفتار ناهنجار تو در چه زمان یافته شدند پسران عبد المطلب از دشمنان نکول
کننده کان و دور کرده اندگان و بشمشیرها ترسندگان پس درنگ کن اندک زمانی که در میاید بجنگ حمل نام شجاع پس زود باشد که
طلب کند تو را بجنگ کسی که تو طلب کار او ئی و نزدیک است بتو چیزیکه تو دور میشماری ان را و من شتابنده ام بجانب تو با سپاه بسیاری از
مهاجران و انصار و تابع و لازم شوندگان احسان در حالتیکه شدید است انبوهی ایشان و مرتفع و بلند است غبار ایشان پوشیدگان
لباسهای مرگ و قتال را و دوسترین ملاقات بسوی ایشان ملاقات رحمت پروردگار ایشان است بتحقیق که شناخته تو جای واقع شدن
تیزی ان شمشیرها را در برادر تو حنظله و در خال تو ولید و در جد تو عتبه و در اهل تو و نیست ان شمشیر دور از ستمکاران

وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلىٰ اَهْلِ الْبَصْرَةِ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل بصره وَقَدْ كَانَ مِنِ انْتِشَارِ
حَبْلِكُمْ وَشِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَغْبَوْا عَنْهُ فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ وَرَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ فَاِنْ خَطَتْ بِكُمُ
الْاُمُورُ الْمُرْدِيَةُ وَسَفَهُ الْآرَاءِ الْجَائِرَةِ اِلىٰ مُنَابَذَتي وَخِلَافي فَهَا اَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادي وَرَحَلْتُ رِكَابي وَلَئِنْ اَلْجَاْتُمُوني اِلَى الْمَسِيرِ
اِلَيْكُمْ لَاُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقْعَةً لَا يَكُونُ يَوْمُ الْجَمَلِ اِلَيْهَا اِلَّا كَلَعْقَةِ لَاعِقٍ مَعَ اَنّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ وَلِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ
غَيْرَ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَماً اِلىٰ بَرِيٍّ وَلَا نَاكِثاً اِلىٰ وَفِيٍّ یعنی و بود از پراکندگی عهد و میثاق شما و خصومت شما انچیزیکه شما غافل نبودید
از ان پس در گذشتم از گناه کار شما و برداشتم شمشیر را از گریزنده شما و قبول کردم عذر را از روی آورنده شما پس اگر براه انداخت شما را
کارهای هلاک سازنده و بیعقلیهای صاحب رایهای مائله از حق بسوی اظهار عداوت من و مخالفت من پس اینک من که بتحقیق نزدیک
گردانیدم اسبهای راهوار خود را و زین کردم شتران سواری خود را و اگر مضطر گردانید مرا بسوی حرکت کردن بسوی شما هر اینه
واقع سازم در شما حادثه که نبوده باشد حادثه روز جمل جنگ عائشه نسبت بسوی ان مگر مثل لیسیدن لیسنده انگشت بعد از طعام
با وصف اینکه من شناسا باشم از برای اطاعت کننده شما فضیلت او را و از برای نصیحت کننده شما حق او را در حالتیکه نیستم در گذرنده از جرم
و گناه متهم بگناهی بسوی بیگناهی یعنی از گناه کار در گذرم و از بیگناه مؤاخذه کنم و نه از شکننده عهد بسوی وفا کننده عهدی یعنی از
ناقض در گذرم و از موفی مؤاخذه کنم وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلىٰ مُعٰوِيَةَ یعنی و از جمله مکتوبات است
علیه السلام بسوی معویه فَاتَّقِ اللّٰهَ فيمَا لَدَيْكَ وَانْظُرْ في حَقِّهِ عَلَيْكَ وَارْجِعْ اِلىٰ مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ فَاِنَّ لِلطَّاعَةِ اَعْلَاماً وَاضِحَةً
وَسُبُلاً نَيِّرَةً وَمَحَجَّةً نَهْجَةً وَغَايَةً مُطَّلَبَةً يَرِدُهَا الْاَكْيَاسُ وَيُخَالِفُهَا الْاَنْكَاسُ مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَخَبَطَ فِي التِّيهِ وَغَيَّرَ اللّٰهُ
نِعْمَتَهُ وَاَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ یعنی بپرهیز خدا را در انچیزیکه در نزد تو است از نعمتهای او و نگاه کن در حق او بر تو از اطاعت حکم او و شکر
نعمت او و برگرد بسوی شناختن چیزیکه معذور نیستی تو در نادانستن ان که شناختن امام زمان باشد پس بتحقیق که از برای طاعت و
عبادت کردن علامتها و نشانهای اشکار است و راههای روشن است و جاده واضح است و فائده بسیار مطلوبه است که هست
باشد میرسند بان علامتها و راهها و فائدها زیرکان و مخالفت میکنند از انها ابلهان کسی که منحرف شد و گشت از انها گشت از
حق و لبسر در امد در بیابان گمراهی و تغییر دهد و سلب کند خدا نعمت خود را از او و فرود اورد او را بعقوبت خود فَنَفْسَكَ نَفْسَكَ
فَقَدْ بَيَّنَ اللّٰهُ لَكَ سَبِيلَكَ وَحَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ اُمُورُكَ فَقَدْ اَجْرَيْتَ اِلىٰ غَايَةِ خُسْرٍ وَمَحَلَّةِ كُفْرٍ وَاِنَّ نَفْسَكَ قَدْ اَوْلَجَتْكَ شَرّاً وَ
اَقْحَمَتْكَ غَيّاً وَاَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ وَاَوْعَرَتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ یعنی و ایا نفس تو را ایا نفس تو را پس بتحقیق که اشکار کردانید خدا
از برای تو راه او را از انجائیکه بمنتها رسید در تو کارهای تو پس روانه کشتی بسوی منتهای خسارت و ضرر کشیدن و بمنزلت و مرتبه
کافر گشتن و بتحقیق که نفس تو بکل فرو کرد تو را در شرارت و بدی کردن و بشدت داخل گردانید تو را در ضلالت و گمراه گشتن و وارد
گردانید تو را در جاهای هلاک شدن و سخت و دشوار گردانیده است بر تو راههای حق رفتن وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ
لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَتَبَهَا بِحَاضِرِينَ عِنْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ صِفِّينَ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام

امام حسن پسر خود را علیه السلم که نوشت آن وصیت را در منزل سیانه در حاضر که حاضر نام محله پشت شهر حلب باشد و حاضر نام ده
از دهات نزدیک حلب باشد مِنَ الوالِدِ الفانِ المُقِرِّ لِلزَّمانِ المُدبِرِ العُمُرِ المُستَسلِمِ لِلدَّهرِ الذّامِّ لِلدُّنیا السّاکِنِ مَساکِنَ المَوتی الظّاعِنِ
عَنها غَدًا اِلَی المَولُودِ المُؤَمِّلِ ما لا یُدرِکُ السّالِکِ سَبیلَ مَن قَد هَلَکَ غَرَضِ الاَسقامِ وَرَهینَةِ الاَیّامِ وَرَمیَّةِ المَصائِبِ وَعَبدِ الدُّنیا
وَتاجِرِ الغُرُورِ وَغَریمِ المَنایا وَاَسیرِ المَوتِ وَحَلیفِ الهُمُومِ وَقَرینِ الاَحزانِ وَنَصبِ الآفاتِ وَصَریعِ الشَّهَواتِ وَخَلیفَةِ الاَمواتِ یعنی از
جانب پدر نیست شده از ماسوی الله اقرار دارنده از برای روزگار بعجز از مخاصمه آن و روگرداننده عمر به پیری منقاد و مطیع از برای
دهر در تحمل مشاق و نوائب مذمت کننده مشتهیات دنیا قرار دارنده در مقر مردگان کوچ کننده از دنیا در فردا وصیتی است بسوی پسر
آرزو دارنده چیزیکه نمیرسد بان که خلافت و هدایت و راهنمای خلق باشد رونده راه کسیکه بتحقیق هالک و فانی فی الله گردید است و پدرش
باشد نشانه تیر بیماریها و گروگان شدائد روزگار و تیرخورده مصیبتها و بنده قهر دنیا و تاجر سرای خدعه و فریب قرضدار مرگها و
اسیر مردن و صاحب پیمان با هموم و مصاحب احزان و منصوب نشانه از برای تیر آفتها و کشته شده شهوتهای دشمنان و جانشین مردگان
اَمّا بَعدُ فَاِنَّ فیما تَبَیَّنتُ مِن اِدبارِ الدُّنیا عَنّی وَجُمُوحِ الدَّهرِ عَلَیَّ وَاِقبالِ الآخِرَةِ اِلَیَّ ما یَزَعُنی عَن ذِکرِ مَن سِوایَ وَالاِهتِمامِ بِما وَرائی
غَیرَ اَنّی حَیثُ تَفَرَّدَ بی دُونَ هُمُومِ النّاسِ هَمُّ نَفسی فَصَدَقَنی رَأیی وَصَرَفَنی عَن هَوایَ وَصَرَّحَ لی مَحضُ اَمری فَاَفضی بی اِلَی جِدٍّ
لا یَکُونُ فیهِ لَعِبٌ وَصِدقٍ لا یَشُوبُهُ کِذبٌ وَوَجَدتُکَ کُلّی حَتّی کَاَنَّ شَیئًا لَو اَصابَکَ اَصابَنی وَکَاَنَّ المَوتَ لَو اَتاکَ اَتانی فَعَنانی (وجدتک بعضی بل)
مِن اَمرِکَ ما یَعنینی مِن اَمرِ نَفسی فَکَتَبتُ اِلَیکَ کِتابی هذا مُستَظهِرًا بِهِ اِن اَنَا بَقیتُ لَکَ اَو فَنیتُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ پس بتحقیق در آنچیزیکه شناختم از رو گردانیدن دنیا از من و سرکشی روزگار بر من و رو آوردن آخرت بسوی
من یعنی نزدیک شدن مرگ من آنچیزیست که منع میکند و باز میدارد مرا از ذکر کردن حال غیر خودم را و اهتمام کردن بکار دیگری غیر کار
خودم را مگر اینکه از آنجائیکه منفرد و تنها گردید بمن اندوه من بدون اندوه های مردمان پس راست گفت بمن تدبیر من یعنی صواب گردید
تدبیر من و برگردانید مرا از خواهش من که هدایت خلق باشد و تصریح کرد از برای من خالص امر کار مرا که رحلت از دنیا باشد پس کشانید
مرا بسوی اجتهاد و تلاش کردنیکه نباشد در او بازی کردن و راست گفتنی که نباشد مخلوط بدروغ گفتنی و یافتم ترا بعضی از خود بلکه
یافتم ترا تمام و عین خودم یعنی از حیثیت علاقه محبت تا اینکه گویا که چیزیکه اگر رسیده است بتو رسیده است بمن و گویا که مرگ اگر آمد است
بمن پس مهتم شد از برای من از امر تو آنچیزیکه مهتم بود از برای من از امر نفس من پس اراده کردم که بنویسم بسوی تو نوشته خودم را که این
نوشته باشد در حالتیکه طلب کننده احتیاط و حفظ این کتابم اگر باقی بمانم از برای تو یا نیست گردم از تو حاصل کلام علیه السلم اینکه
و اگرچه روی آوردن باخرت و رسیدن وقت رحلت من منع میکند و باز میدارد مرا از اهتمام بکار غیر خودم اما اهتمام کار تو که بمنزله
منی بلکه عین منی و از این حیثیت کار تو با من است باعث گردید که بنویسم از برای تو این وصیت نامه را فَاِنّی اُوصیکَ بِتَقوَی اللهِ اَی
بُنَیَّ وَلُزُومِ اَمرِهِ وَعِمارَةِ قَلبِکَ بِذِکرِهِ وَالاِعتِصامِ بِحَبلِهِ وَاَیُّ سَبَبٍ اَوثَقُ مِن سَبَبٍ بَینَکَ وَبَینَ اللهِ اِن اَنتَ اَخَذتَ بِهِ اَحیِ قَلبَکَ
بِالمَوعِظَةِ وَاَمِتهُ بِالزَّهادَةِ وَقَوِّهِ بِالیَقینِ وَذَلِّلهُ بِذِکرِ المَوتِ وَقَرِّرهُ بِالفَناءِ وَبَصِّرهُ فَجائِعَ الدُّنیا وَحَذِّرهُ صَولَةَ الدَّهرِ وَفُحشَ
تَقَلُّبِ اللَّیالی وَالاَیّامِ وَاعرِض عَلَیهِ اَخبارَ الماضینَ وَذَکِّرهُ بِما اَصابَ مَن کانَ قَبلَکَ مِنَ الاَوَّلینَ وَسِر فی دِیارِهِم وَآثارِهِم
فَانظُر ما فَعَلُوا وَعَمَّا انتَقَلُوا وَاَینَ حَلُّوا وَنَزَلُوا فَاِنَّکَ تَجِدُهُم انتَقَلُوا عَنِ الاَحِبَّةِ وَحَلُّوا دارَ الغُربَةِ وَکَاَنَّکَ عَن قَلیلٍ قَد
صِرتَ کَاَحَدِهِم یعنی پس بتحقیق که من وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از برای خدا ای پسرک من و ملازم بودن بکار خدا و آباد
کردن دل تو بذکر خدا و چنگ درزدن بریسمان بندگی خدا و کدام وسیله است که استوارتر است از وسیله میانه تو و میانه خدا اگر تو
بگیری و چنگ در زنی بان زنده گردان دل ترا بقبول کردن پند و نصیحت و بمیران دل ترا بترک از دنیا و قوی گردان دل ترا بیقین
بمعارف و اعتقادات و رام گردان دل ترا بیاد آوردن مردن و باقرار و ثبات گردان دل ترا به نیست گشتن از ماسوی الله و بینا گردان
او را در حوادث دنیا و بترسان او را بحمله کردن زمانه و زشتی گردش لیل و نهار و اظهار کن بر دل تو خبرهای مردمان گذشته را و بیاد
او بینداز آنچه را که رسید بکسانیکه بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن و تفکر کن در خانهای ایشان و در آثار و علامات باقیمانده
از ایشان پس نگاه کن که چه کرده اند و از چه منتقل شده اند و بکجا وارد شده اند و منزل گرفته اند پس بتحقیق که تو میابی ایشان را که نقل
کرده اند از دوستان و وارد شده اند بسرای غربت و گویا تو نیز در اندک وقتی بتحقیق که گردیده مانند یکی از ایشان فَاَصلِح مَثواکَ وَلا تَبِع

آخِرَتَکَ بِدُنیاکَ وَدَعِ القَولَ فیما لا تَعرِفُ وَالخِطابَ فیما لَم تُکَلَّف وَاَمسِک عَن طَریقٍ اِذا خِفتَ ضَلالَتَهُ فَاِنَّ الکَفَّ عِندَ حَیرَةِ
الضَّلالِ خَیرٌ مِن رُکُوبِ الاَهوالِ وَأمُر بِالمَعرُوفِ تَکُن مِن اَهلِهِ وَاَنکِرِ المُنکَرَ بِیَدِکَ وَلِسانِکَ وَبایِن مَن فَعَلَهُ بِجُهدِکَ وَجاهِد فِی اللهِ
حَقَّ جِهادِهِ وَلا تَأخُذکَ فِی اللهِ لَومَةُ لائِمٍ وَخُضِ الغَمَراتِ اِلَی الحَقِّ حَیثُ کانَ وَتَفَقَّه فِی الدّینِ وَعَوِّد نَفسَکَ الصَّبرَ عَلَی المَکرُوهِ
وَنِعمَ الخُلُقُ التَّصَبُّرُ وَاَلجِئ نَفسَکَ فِی الاُمُورِ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَاِنَّکَ تُلجِئُها اِلی کَهفٍ حَریزٍ وَمانِعٍ عَزیزٍ وَاَخلِص فِی المَسأَلَةِ لِرَبِّکَ
فَاِنَّ بِیَدِهِ العَطاءَ وَالحِرمانَ وَاَکثِرِ الاِستِخارَةَ وَتَفَهَّم وَصِیَّتی وَلا تَذهَبَنَّ عَنکَ صَفحًا فَاِنَّ خَیرَ القَولِ ما نَفَعَ وَاعلَم اَنَّهُ لا خَیرَ
فی عِلمٍ لا یَنفَعُ وَلا یُنتَفَعُ بِعِلمٍ لا یَحِقُّ تَعَلُّمُهُ یعنی پس با صلاح بیاور منزل ترا و مفروش آخرت ترا بدنیای تو و واگذار گفتار را
در چیزیکه نمیشناسی و حکم کردن را در چیزیکه مکلف نیستی بان و نگاه دار خود را از راه هرگاه بترسی تو گمراهی در آن پس بتحقیق که باز
ایستادن در نزد حیرت گمراهی بهتر است از سوار شدن بترسها و امر کن بخیر را که خدا امر کرده است که میباشی تو سزاوار امر کردن
و نهی کن آنچه را که خدا نهی کرده است بدست خود و بزبان خود و دوری کن از کسیکه فاعل منهیات است بقدر طاقت و وسع تو
و جهاد کن در راه خدا حق جهاد کردن را و باید نگیرد ترا در راه خدا سرزنش سرزنش کننده و فرو رو تو در شدائد بسوی حق در
هرجا که حق باشد و تحصیل کن فهم در دین را و عادت بده نفس ترا بر شکیبائی برخلاف خواهش و چه بسیار خوب خلقی است
شکیبا بودن و پناه بده نفس ترا در تمام کارها بسوی خدای تو پس بتحقیق که تو پناه داده او را بسوی پناه محفوظ و مانع با قوت و
خالص و مخصوص گردان سؤال کردن را از برای پروردگار تو پس بتحقیق که در دست او است بخشش کردن و محروم ساختن و بسیار
استخاره کن در کارها و بفهم وصیت مرا و البته باید بروی از پیش من در حالتیکه اعراض کننده باشی از نصیحت پس بتحقیق که بهترین گفتار
چیزیست که نفع ببخشد و بدان که خیر و منفعتی نیست در علمی که نفع ندارد و نفع برده نمیشود بعلمیکه سزاوار نیست یاد گرفتن
او اَی بُنَیَّ اِنّی لَمّا رَأَیتُنی قَد بَلَغتُ سِنًّا وَرَأَیتُنی اَزدادُ وَهنًا بادَرتُ بِوَصِیَّتی اِلَیکَ وَاَورَدتُ خِصالاً مِنها قَبلَ اَن یَعجَلَ بی اَجَلی دُونَ
اَن اُفضِیَ اِلَیکَ بِما فی نَفسی اَو اَن اُنقَصَ فی رَأیی کَما نُقِصتُ فی جِسمی اَو یَسبِقَنی اِلَیکَ بَعضُ غَلَباتِ الهَوی وَفِتَنِ الدُّنیا فَتَکُونَ کَالصَّعبِ
النَّفُورِ وَاِنَّما قَلبُ الحَدَثِ کَالاَرضِ الخالِیَةِ ما اُلقِیَ فیها مِن شَیءٍ قَبِلَتهُ فَبادَرتُکَ بِالاَدَبِ قَبلَ اَن یَقسُوَ قَلبُکَ وَیَشتَغِلَ لُبُّکَ
لِتَستَقبِلَ بِجِدِّ رَأیِکَ مِنَ الاَمرِ ما قَد کَفاکَ اَهلُ التَّجارِبِ بُغیَتَهُ وَتَجرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَد کُفیتَ مَؤُونَةَ الطَّلَبِ وَعُوفیتَ مِن عِلاجِ
التَّجرِبَةِ فَاَتاکَ مِن ذلِکَ ما قَد کُنّا نَأتیهِ وَاستَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظلَمَ عَلَینا فیهِ یعنی ای پسرک من بتحقیق که من در وقتیکه دیدم
خود را که رسیده ام بسن بسیاری و دیدم خود را که زیاد میکردانم ضعف و سستی را مبادرت کردم بوصیت کردن من بسوی تو
ایراد کردم خصلتهائی را از آن وصیت از جهت کراهت داشتن از اینکه شتاب کند بمن مرگ من پیش از اینکه برسانم بسوی تو چیزی
را که در دل من است یا اینکه نقصی واقع شود در فکر من بترتیب مرضهای موت چنانچه نقصان یافتم در قوای بدن من یا پیشی گیرد مرا بسوی تو
بعضی از خواهشهای قاهره و فسادهای دنیا مانند غضب و خشم بر قاتل من و غصه رحلت من از دنیا پس باشی تو مثل شتر سرسخت وحشی
شده و نیست دل نورسیده مگر مثل زمین خالی از کشت و زرع هر وقتیکه انداخته شود در آن از چیزی از حبوبات را قابل و پاینده
آن گردد پس مبادرت کردم من ترا بادب دادن پیش از آنکه سخت گردد دل تو باحزان و هموم و مشغول گردد عقل تو بتدبیر صبر در مصائب
و نوائب تا اینکه رو آوری با سعی و تلاش تدبیر تو از کاری چیزیکه بتحقیق کفایت کرده اند ترا صاحبان تجربه طلب کردن آن را و تجربه کردن
آن را پس باشی تو به تحقیق که کفایت کرده شده از مشقت طلب کردن و معاف داشته شده از علاج تجربه کردن پس رسید بتو یعنی بسهولت
از جهان ادب آن چیزیکه بتحقیق بودیم ما که رسیدیم بان بنوع مشقت و ظاهر شد از برای تو در آن چیزیکه بسا بود که مخفی بوده است
بر ما اَی بُنَیَّ اِنّی وَاِن لَم اَکُن عُمِّرتُ عُمُرَ مَن کانَ قَبلی فَقَد نَظَرتُ فی اَعمالِهِم وَفَکَّرتُ فی اَخبارِهِم وَسِرتُ فی آثارِهِم حَتّی عُدتُ
کَاَحَدِهِم بَل کَاَنّی بِما انتَهی اِلَیَّ مِن اُمُورِهِم قَد عُمِّرتُ مَعَ اَوَّلِهِم اِلی آخِرِهِم فَعَرَفتُ صَفوَ ذلِکَ مِن کَدَرِهِ وَنَفعَهُ مِن ضَرَرِهِ فَاستَخلَصتُ
لَکَ مِن کُلِّ اَمرٍ نَخیلَهُ وَتَوَخَّیتُ لَکَ جَمیلَهُ وَصَرَفتُ عَنکَ مَجهُولَهُ وَرَأَیتُ حَیثُ عَنانی مِن اَمرِکَ ما یَعنِی الوالِدَ الشَّفیقَ وَاَجمَعتُ
عَلَیهِ مِن اَدَبِکَ اَن یَکُونَ ذلِکَ وَاَنتَ مُقبِلُ الدَّهرِ ذُو نِیَّةٍ سَلیمَةٍ وَنَفسٍ صافِیَةٍ وَاَن اَبتَدِئَکَ بِتَعلیمِ کِتابِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأویلِهِ
وَشَرائِعِ الاِسلامِ وَاَحکامِهِ وَحَلالِهِ وَحَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلی غَیرِهِ یعنی ای پسرک من بتحقیق که اگرچه نبودم که عمر
دراز کرده باشم مثل عمر کسانیکه بودند پیش از من پس بتحقیق که نگاه کردم در کردارهای ایشان و فکر و تدبر کردم در نقل احوال

ایشان و سیر ملاحظه کردم در آثار و علامات باقی مانده از ایشان تا اینکه گردیدم مانند یکی از ایشان بلکه گویا که من بسبب آنچه بمن رسید بسوی من از کارهای ایشان عمر کرده بودم با اول ایشان تا آخر ایشان پس شناختم صاف و خالص از عیب هر یک از کارهای ایشان را از ناصاف و عیبدار آن و با منفعت آن را از با مضرت آن پس خلاصه و زبده کردم از برای تو از هر امری و کاری بهتر او را و قصد کردم از برای تو نیکوی او را و کردانیدم از تو ناشناخته او را و صواب صلاح دیدم از آنجائیکه اهتمام داشت از برای من از امر تو آن چیزیکه اهتمام داشت از برای پدر مهربان و حال آنکه عزم جزم کرده بودم بر وفق امر تو ادب دادن تو را اینکه باشد آن ادب دادن و حال آنکه تو رو آورنده عمر و جوان باشی و تازه روزگار باشی صاحب نیت و قصد خالص باشی و صاحب نفس صاف از هوا و هوس باشی و صواب دیدم که ابتدا کنم از برای تو تعلیم و یاد دادن کتاب خدای عز و جل را و تعلیم تاویل و معانی مقصوده از آن را و تعلیم طریقهای اسلام را و احکام آن را و حلال آن را و حرام در حالیکه تجاوز نکنم و در نگذرانم تو را در آن تعلیم کتاب خدا بسوی غیر آن تعلیم ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِیهِ مِنْ اَهْوَائِهِمْ وَآرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ فَکَانَ اِحْکَامُ ذَلِکَ عَلَی مَا کَرِهْتُ مِنْ تَنْبِیهِکَ لَهُ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ اِسْلَامِکَ اِلَی اَمْرٍ لَا آمَنُ عَلَیْکَ بِهِ الْهَلَکَةَ وَرَجَوْتُ اَنْ یُوَفِّقَکَ اللَّهُ فِیهِ لِرُشْدِکَ وَاَنْ یَهْدِیَکَ لِقَصْدِکَ فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتِی هَذِهِ یعنی پس ترسیدم که مشتبه کردد بر تو علوم و معارف حقه که اختلاف کرده اند مردمان در آن از جهت خواهشهای خود و اعتقادات خود مثل مشتبه شدن آن علوم و معارف بر ایشان پس بود محکم و استوار ساختن آن در حالتیکه ثابت بودم بر کراهت داشتن از آگاه کردانیدن تو مر آن را دوستتر بسوی من از تسلیم کردن تو بسوی امریکه امن نبودم بر تو در آن هلاکت را و امید داشتم اینکه توفیق دهد تو را خدا از برای هدایت تو در آن و اینکه هدایت کند تو را بسوی مقصود تو پس وصیت کردم بسوی تو این وصیت را وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ مَا اَنْتَ آخِذٌ بِهِ مِنْ وَصِیَّتِی تَقْوَی اللَّهِ وَالْاِقْتِصَارُ عَلَی مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَیْکَ وَالْاَخْذُ بِمَا مَضَی عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ آبَائِکَ وَالصَّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ فَاِنَّهُمْ لَمْ یَدَعُوا اَنْ نَظَرُوا لِاَنْفُسِهِمْ کَمَا اَنْتَ نَاظِرٌ وَفَکَّرُوا کَمَا اَنْتَ مُفَکِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِکَ اِلَی الْاَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْاِمْسَاکِ عَمَّا لَمْ یُکَلَّفُوا فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذَلِکَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ کَمَا عَلِمُوا فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذَلِکَ بِتَفَهُّمٍ وَتَعَلُّمٍ لَا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَعُلَوِ الْخُصُومَاتِ وَابْدَاْ قَبْلَ نَظَرِکَ فِی ذَلِکَ بِالْاِسْتِعَانَةِ بِاِلَهِکَ وَالرَّغْبَةِ اِلَیْهِ فِی تَوْفِیقِکَ وَتَرْکِ کُلِّ شَائِبَةٍ اَوْلَجَتْکَ فِی شُبْهَةٍ اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلَی ضَلَالَةٍ یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که دوستترین چیزیکه تو باید کیرنده آن باشی از وصیت من تقوی و پرهیزکاری خدا است و اقتصار کردن بر کارهائیکه خدا مشروع و معین کرده است بر تو از علوم یقینیه و اعمال دینیه و گرفتن طریقه و راهیکه گذشتند بر آن پیشینیان از پدران تو که انبیا و اولیا باشند و صالحان و پاکان از اهل بیت تو که خویشان مومنان تو باشند پس بتحقیق که ایشان وانگذاشتند اینکه نظر و فکر نمایند در آفاق و انفس از برای منفعت و کمال نفسهای خود چنانچه تو نظر کننده و فکر کردند چنانچه تو فکر کننده پس راجع کردانید ایشان را منتهای آن فکر بسوی گرفتن و اعتقاد کردن بچیزیکه شناختند و اعتقاد کردند آن را و امساک کردن و باز ایستادن از چیزیکه مکلف نبودند بر تحصیل آن که فوق آنچیزیکه راجع کرد فکر ایشان را بآن باشد پس اگر اباء و انکار دارد نفس تو از اینکه قبول و اعتقاد کند آنچه را که پیشینیان شناختند بدون اینکه بداند مثل دانستن ایشان او یقین کند مانند یقین ایشان را پس باید باشد طلب کردن تو آن را از روی طلب فهمیدن مقصود و مراد و از روی تحصیل یقین ثابت جازم مطابق واقع و برهان نه از روی افتادن در ورطه شبهات و فرو رفتن در مخاصمها و مجادلها و ابتدا کن پیش از نظر و فکر کردن تو در آن بیاری جستن بخدای تو و رو آوردن بسوی او در توفیق یافتن تو و در ترک کردن هر مخلوط بریبی داخل کند تو را در شک کردنی یا برساند تو را بسوی گمراه شدنی فَاِذَا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَتَمَّ رَاْیُکَ فَاجْتَمَعَ وَکَانَ هَمُّکَ فِی ذَلِکَ هَمّاً وَاحِداً فَانْظُرْ فِیمَا فَسَّرْتُ لَکَ وَاِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَفَرَاغِ نَظَرِکَ وَفِکْرِکَ فَاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ وَلَیْسَ طَالِبُ الدِّینِ مَنْ خَبَطَ اَوْ خَلَطَ وَالْاِمْسَاکُ عَنْ ذَلِکَ اَمْثَلُ یعنی پس در وقتیکه یقین کردی تو که بتحقیق که صاف و خالص کشت دل تو پس آرام گرفت و تمام شد عزم تو و جزم کشت و باشد مقصد تو در آن عزم یک مقصد که قربت بخدا باشد پس نظر و فکر کن در چیزیکه تفسیر کردم از برای تو و اگر جمع نشد از برای تو چیزیکه آنرا تو دوست میداری از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو و فکر تو از شوائب شکوک و شبهات پس بدان بتحقیق که نیستی تو مگر خبط میکنی و بسر در میافتی مانند ناقه شب کور و میافتی در ورطه تاریکی شدید و نیست طلب کننده دین کسی که خبط کرده است بتلبیسات و نه کسی که

مخلوط کرده است نور یقین را بظلمت شبهات و امساک و باز داشتن نفس از طلب معرفت دین در این صورت نزدیکتر بخیر و صلاح خواهد بود زیرا که این حالت فسق گاه باشد منجر شود بکفر در طلب دین پس امساک از طلب نزدیکتر بصلاح باشد فتفهم یَا بُنَیَّ وَصِیَّتِی وَاعْلَمْ اَنَّ مَالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِکُ الْحَیَوةِ وَاَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِیتُ وَاَنَّ الْمُفْنِیَ هُوَ الْمُعِیدُ وَاَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعَافِی وَاَنَّ الدُّنْیَا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلَّا عَلَی مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَیْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ وَالْاِبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِی الْمَعَادِ وَمَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذَلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلَی جَهَالَتِکَ بِهِ فَاِنَّکَ اَوَّلُ مَا خُلِقْتَ جَاهِلاً ثُمَّ عُلِّمْتَ وَمَا اَکْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَیَتَحَیَّرُ فِیهِ رَاْیُکَ وَیَضِلُّ فِیهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِکَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِی خَلَقَکَ وَرَزَقَکَ وَسَوَّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَاِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَمِنْهُ شَفَقَتُکَ یعنی بفهم ای پسرک من وصیت مرا و بدان بتحقیق که مالک موت او است که مالک حیات است و بتحقیق که آفریننده او است که میراننده و بتحقیق که نیست کرداننده از حیات او است که برگرداننده است و بتحقیق که مبتلا کننده با آفات او است که خلاص کننده است از آن و نیست دنیا مگر اینکه نمی باشد که قرار گیرد مگر بر چیزیکه خلق کرده است خدا این دنیا را بر آنچیز از نعمت دادن و مبتلا کردانیدن و جزاء دادن در آخرت و آنچه را که خواسته است از چیزهائیکه ما نمیدانیم پس اگر مشکل و مشتبه باشد بر تو حکمت چیزی از آنچه که قرار داده شده است پس حمل کن آن را بر ندانستن تو بحکمت آن نه بر ندانستن حکمت آن پس بتحقیق که تو در اول وقتیکه مخلوق شدی مخلوق شدی نادان پس دانا شدی و چه بسیار است از امر که نمیدانی تو حکمت آن را و متحیر باشد در آن فکر تو و گمراه باشد در آن دیده بینائی تو پس میبینی و میابی حکمت آن را بعد از آن پس چنگ در زن بآن کسی که خلق کرده است تو را و روزی داده است تو را و تعدیل و راست کرده است خلقت تو را و هر آینه باید باشد مختص از برای او عبادت کردن تو و بسوی او روی آوردن تو و از او خوف و ترسیدن تو وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّ اَحَداً لَمْ یُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ کَمَا اَنْبَاَ عَنْهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَارْضَ بِهِ رَائِداً وَاِلَی النَّجَاةِ قَائِداً فَاِنِّی لَمْ آلُکَ نَصِیحَةً وَاِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرِ لِنَفْسِکَ وَاِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِی لَکَ وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّهُ لَوْ کَانَ لِرَبِّکَ شَرِیکٌ لَاَتَتْکَ رُسُلُهُ وَلَرَاَیْتَ آثَارَ مُلْکِهِ وَسُلْطَانِهِ وَلَعَرَفْتَ اَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ وَلَکِنَّهُ اِلَهٌ وَاحِدٌ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا یُضَادُّهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدٌ وَلَا یَزُولُ اَبَداً وَلَمْ یَزَلْ اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْیَاءِ بِلَا نِهَایَةٍ عَظُمَ عَنْ اَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِیَّتُهُ بِاِحَاطَةِ قَلْبٍ اَوْ بَصَرٍ فَاِذَا عَرَفْتَ ذَلِکَ فَافْعَلْ کَمَا یَنْبَغِی لِمِثْلِکَ اَنْ یَفْعَلَهُ فِی صِغَرِ خَطَرِهِ وَقِلَّةِ مَقْدِرَتِهِ وَکَثْرَةِ عَجْزِهِ وَعَظِیمِ حَاجَتِهِ اِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طَاعَتِهِ وَالرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَالشَّفَقَةِ مِنْ سَخَطِهِ فَاِنَّهُ لَمْ یَاْمُرْکَ اِلَّا بِحَسَنٍ وَلَمْ یَنْهَکَ اِلَّا عَنْ قَبِیحٍ یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که احدی خبر نداد از خدا و منزه مثل خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از او پس راضی باش باو از روی نماینده منزل بودن و از روی کشاننده بسوی نجات بودن پس بتحقیق که من نکردم تقصیر بتو از روی نصیحت کردن و بتحقیق که تو نمیرسی در نظر کردن و ملاحظه نمودن مر منفعت نفس تو را اگر چه اجتهاد و سعی نمائی بمقدار نظر و ملاحظه من مر منفعت تو را و بدان ای پسرک که بتحقیق هرگاه بود از برای پروردگار تو شریکی هر آینه میامد بتو رسولان او و هر آینه میدیدی تو آثار و علامات پادشاهی او را و تسلط او را و هر آینه میشناختی تو مصنوعات او را و صفات او را و لکن پروردگار تو یگانه است چنانچه ستوده است نفس خود را معاندت نمیکند او را در پادشاهی او احدی زیرا که ماسوای او مخلوق و مقهور او بند و نیست نمیگردد هرگز و الا لازم آید که صرف هستی نیستی شود و همیشه است ابدا بودن و علیت و پیش از مخلوقات بدون ابتدا و علت داشتنی زیرا که اگر ابتدا میداشت ابتداء او ابتداء مخلوقات بود نه او و آخر و باقی است بعد از فناء همه مخلوقات بدون نهایت داشتنی زیرا که عین بقا عین فنا نتواند شد بزرگ است از اینکه ثابت شود پروردگار بودن او بسبب احاطه کردن دلی یعنی بسبب علم بکنه او و شناختن حقیقت او و یا بسبب دیدن دیده زیرا که او است محیط علی الاطلاق و هرگز محاط نگردد و الا لازم آید که محیط بودن عین محاط بودن باشد پس هرگاه دانستی تو وصف او را پس عمل کن مانند عملی که سزاوار است از برای مثل تو اینکه بکند آن را در حالتیکه ثابت باشد در خوردی قدر و منزلت خود و کمی توانائی خود و بسیاری ناتوانی خود و بزرگی احتیاج او بسوی پروردگار خود در توفیق طلب کردن طاعت و عبادت پروردگار و ترسیدن عقاب او و از غضب او پس بتحقیق که پروردگار تو امر نکرده است تو را مگر بکار نیکو و نهی نکرده است تو را مگر از کار زشت یَا بُنَیَّ اِنِّی قَدْ اَنْبَاْتُکَ عَنِ الدُّنْیَا وَحَالِهَا وَزَوَالِهَا وَانْتِقَالِهَا وَاَنْبَاْتُکَ عَنِ الْآخِرَةِ وَمَا اُعِدَّ لِاَهْلِهَا فِیهَا وَضَرَبْتُ لَکَ فِیهِمَا الْاَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَتَحْذُوَ عَلَیْهَا اِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْیَا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِیبٌ فَاَمُّوا مَنْزِلاً خَصِیباً وَجَنَاباً مَرِیعاً فَاحْتَمَلُوا وَعْثَاءَ الطَّرِیقِ وَخُشُونَةَ

السفر وجشوبة المطعم ليأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم فليس يجدون لشيء من ذلك ألماً ولا يرون نفقة مغرماً ولا
شيء أحب إليهم مما قربهم من منزلهم وأدناهم إلى محلتهم ومثل من اغترّ بها كمثل قوم كانوا بمنزل خصيب فنبا بهم إلى منزل
جديب فليس شيء أكره إليهم ولا أفظع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه إلى ما يهجمون عليه ويصيرون إليه يعنى اى
پسرك من بتحقيق كه من خبر دادم ترا از دنيا وحال او ونيست شدن او ومنتقل شدن دولت وسلطنت او وخبر دادم ترا از
آخرت وآنچه مهيا شده است از براى اهل آخرت در آخرت وزدم از براى تو در هريك از دنيا وآخرت مثلها تا اينكه عبرت گيرى بآن
وپيروى كنى بآن نيست مثل كسى كه خبردار شد از دنيا مگر مثل جماعت مسافرانى كه دور داشت ايشان را منزل قحط ناك بى آب وعلفى
پس قصد كردند منزل پر آب وعلف را وناحيه پر گياه را پس متحمل شدند مشقت راه را ودرشتى سفر را وبدمزه بودن طعام وخوردنى
را تا اينكه بيايند بفراخى خانه خود وجاى قرار گرفتن خود پس نيابند چيزى از آن زحمتهاى خود آزارى ونيابند از براى خرج كردن
در آن سفر غرامت وتاوان ونيست چيزى دوستر از نزديك شدن ايشان بمنزل خود ونزديك گرديدن ايشان بمحله وجاى قرار خود
ومثل كسى كه فريب خورد بدنيا مانند مثل جماعتى است كه باشند در منزل پر آب وعلف پس دور داشت آن منزل پر آب وعلف ايشان
را تا رو آوردند در منزل قحط خالى از آب وگياهى پس نيست چيزى ناگوارتر بسوى ايشان وبد دشوارتر نزد ايشان از مفارقت و
جدائى منزلى كه بودند در آن ورسيدن بسوى منزلى كه ناگاه رسيدند بآن وگرديدند بسوى آن يا بنيّ اجعل نفسك ميزاناً
فيما بينك وبين غيرك فأحبب لغيرك ما تحب لنفسك واكره له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحب أن تظلم وأحسن كما تحب أن
يحسن إليك واستقبح من نفسك ما تستقبح من غيرك وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك ولا تقل ما لا تعلم وإن قلّ ما تعلم
ولا تقل ما لا تحب أن يقال لك يعنى اى پسرك من بگردان نفس تو را آلت سنجيدن در ميان تو وميان غير تو پس دوست بدار از براى
غير تو آنچه را كه دوست ميدارى از براى نفس تو وناخوش دار از براى غير تو آنچه را كه ناخوش دارى از براى نفس تو وظلم مكن چنانچه
دوست ندارى كه مظلوم شوى ونيكى كن چنانچه دوست دارى كه نيكى كرده شود بسوى تو وقبيح وزشت بدان از براى نفس تو آنچه را
كه قبيح وزشت ميدانى از براى غير تو وراضى باش از مردمان بچيزيكه تو راضى باشى آن را از براى ايشان از جانب نفس تو ومگو چيزى را كه
تو نميدانى واگرچه اندك باشد آنچه را كه ميدانى ومگو آنچه را كه دوست نميدارى كه گفته شود از براى تو واعلم أن الإعجاب ضدّ
الصواب وآفة الألباب فاسع في كدحك ولا تكن خازناً لغيرك وإذا أنت هديت لقصدك فكن أخشع ما تكون لربك واعلم
أن أمامك طريقاً ذا مسافة بعيدة ومشقة شديدة وأنه لا غناء بك فيه عن حسن الارتياد وقدّر بلاغك من الزاد مع خفة
الظهر فلا تحملنّ على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالاً عليك وإذا وجدت من أهل الفاقة من يحمل لك زادك إلى يوم
القيامة فيوافيك به غداً حيث تحتاج إليه فاغتنمه وحمّله إياه وأكثر من تزويده وأنت قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده
واغتنم من استقرضك في حال غناك ليجعل قضاءه لك في يوم عسرتك يعنى وبدان بتحقيق كه عجب داشتن وگرويدن ضد
درست وبعيب بودن است ومرض ونقص عقلها است پس سعى وتلاش كن در كسب كردن تو يعنى نه اينكه بترتيب عجب باز ايستى از كسب
معيشت ومباش خزانه دار از براى غير تو يعنى انفاق كن آنچه را كه كسب ميكنى نه اينكه نگاهدارى كنى از براى وارث تو وهر وقتيكه تو
رسانيده شدى بمقصود تو پس باش خاضعتر وذليلتر وقتيكه باشى تو از براى پروردگار تو وبدان بتحقيق كه پيش روى تو راهى است
دور ودراز وبا مشقت بسيار وبتحقيق كه نيست بى نيازى از براى تو در آن راه از نيكو طلب كردن منزل با آب وگياه واز توشه برداشتن
بمقدارى كه رساننده باشد ترا بمنزل با سبك بودن پشت تو از وزر ووبال پس بار مكن از مال مكتسب تو بر پشت تو زائد بر توانائى
تو را پس باشد سنگينى آن مال وبال بر تو واگر يافتى تو از اهل احتياج كسى را كه بردارد از براى تو توشه راه ترا تا روز قيامت پس برساند
ترا بآن توشه در فردا در جائيكه محتاج بآن باشى پس غنيمت بدان آنكس را وبار كن آن توشه را بر آن كس وانفاق كن بر او وبسيار گردان تو
را بر آن كس وانفاق كن بر او وبسيار كن بر آن توشه دادن با او يعنى بسيار انفاق كن از براى توشه آخرت تو وحال آنكه تو قدرت دارى بر
بسيار توشه دادن وانفاق كردن پس شايد در وقتى طلب كنى آن محتاج را كه توشه راه ترا بردارد وتو خواهى انفاق كنى با او پس نيابى او
را وغنيمت بشمار كسى را كه قرض خواهد از تو در حال بينيازى تو بمال تا اينكه بگرداند قضا كردن آن قرض را از براى تو در روز احتياج
وگرفتارى تو واعلم أن أمامك عقبة كؤوداً المخفّ فيها أحسن حالاً من المثقل والمبطئ عليها أقبح حالاً من المسرع وأن مهبطها

بك لا محالة على جنة أو على نار فارتد لنفسك قبل نزولك ووطّئ المنزل قبل حلولك فليس بعد الموت مستعتب ولا إلى
الدنيا منصرف واعلم أن الذى بيده خزائن السموات والأرض قد أذن لك فى الدعاء وتكفّل لك بالإجابة وأمرك
أن تسأله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل بينك وبينه من يحجبه عنك ولم يلجئك إلى من يشفع لك إليه ولم
يمنعك إن أسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك حيث الفضيحة ولم يشدد عليك فى قبول الإنابة ولم يناقشك
بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشراً و
فتح لك باب المتاب يعنى بدانكه بتحقيق پيش روى تو گردنه گاهى است بسيار دشوار سبك بار در آن نيكو حالتر است از سنگين
بار وكند رفتار بر آن زشت حالتر است از تند رفتار وبتحقيق كه جاى فرود آمدن از عقبه از براى تو يا ناچار بر بهشت است يا
بر آتش پس طلب كن جاى با آب وگياه را از براى نفس تو پيش از فرود آمدن تو ومهيا كردن از براى استراحت منزل را پيش از وارد
شدن تو پس نيست بعد از مردن رضا جوئى از تقصيرات ونه بسوى دنيا بر گشتنى بجهت تلافى ما فات وبدان بتحقيق كه آنكسيكه
در دست او است خزانهاى آسمانها وزمينها مرخص كرده است تو را در دعا كردن وضامن گشته است از براى تو باجابت كردن وامر
كرده است تو را كه سؤال ودرخواست كنى از او تا اينكه عطا كند وبدهد آنچه را كه خواسته از او وطلب مرحمت كنى از او تا اينكه رحم
كند بتو ونگردانيده است ميان تو وميان او كسى را كه مانع شود او را از وصول تو با او ومضطر نساخته است تو را بسوى كسيكه شفاعت
كند از براى تو بسوى او ومنع نكرده است ترا از توبه كردن اگر گناه كنى وشتاب نكرده است در عقوبت تو ورسوا شدن تو سخت
نگرفته است بر تو در قبول توبه تو ومناقشه نكرده است با تو بسبب گناه كردن تو ومأيوس نساخته است ترا از آمرزيدن تو بلكه
گردانيده است باز ايستادن تو را از گناه عمل نيك از براى تو ومحسوب داشته است هر عمل بد تو را يك عمل در عقوبت كردن ومحسوب
داشته است هر عمل نيك تو را ده عمل در ثواب دادن وگشوده است از براى تو دروازه بازگشت از گناهها را فإذا ناديته سمع نداك و
إذا ناجيته علم نجواك فأفضيت إليه بحاجتك وأبثثته ذات نفسك وشكوت إليه همومك واستكشفته كروبك و
استعنته على أمورك وسألته من خزائن رحمته ما لا يقدر على إعطائه غيره من زيادة الأعمار وصحة الأبدان وسعة
الأرزاق ثم جعل فى يديك مفاتيح خزائنه بما أذن لك فيه من مسألته فمتى شئت استفتحت بالدعاء أبواب نعمه و
استمطرت شآبيب رحمته يعنى پس وقتيكه خواندى تو او را شنيد خواندن تو را ودر وقتيكه راز گفتى با او دانست راز تو را پس رسانيدى
بسوى او حاجت تو را ومنتشر ساختى بسوى او آنچه در دل تو بود وشكايت كردى بسوى او المهاى تو را وطلب كردى از او بر طرف كردن
اندوههاى تو را وطلب يارى كردى از او بر كارهاى تو وسؤال كردى وخواستى از او از مخزونهاى نفائس رحمت وبخشش او آنقدرى را كه
قادر نيست بر بخشيدن آن غير از او از زياد كردن عمرها وسلامت گردانيدن بدنها ووسعت دادن روزيها پس گردانيد در دستهاى تو
كليدهاى خزانهاى خود را بسبب چيزيكه اذن ورخصت دادم تو را در آن از سؤال كردن ودرخواست كردن از او پس در هر وقتيكه خواسته
تو طلب كرده تو بدعا كردن گشايش درهاى نعمتهاى او را وطلب كرده تو بارانهاى دفعات متعدده رحمت او را فلا يقنطنّك إبطاء إجابته
فإن العطية على قدر النية وربما أخّرت الإجابة ليكون ذلك أعظم لأجر السائل وأجزل لعطاء الآمل وربما سألت الشيء
فلا تؤتاه وأوتيت خيراً منه عاجلاً أو آجلاً أو صرف عنك لما هو خير لك فلربّ أمر قد طلبته فيه هلاك دينك لو أوتيته
فلتكن مسألتك فيما يبقى لك جماله وينفى عنك وباله والمال لا يبقى لك ولا تبقى له يعنى پس نبايد مأيوس سازد تو را دير اجابت
كردن خدا دعاى تو را پس بتحقيق كه بخشش بمقدار خلوص نيت دعا كننده است وبسا است كه تاخير شده است اجابت دعا از جهت بودن
آن تاخير سبب از براى بزرگ شدن اجر سائل وبسيار گشتن بخشش آرزومند وبسا است كه سؤال كرده تو چيزى را پس داده نشده بتو
آنچيز وداده شده بهتر از آنچيز در دنيا يا در آخرت يا برگردانيده شد از تو هر چيزى را كه برگردانيدن او بهتر بود از براى تو از بخشيدن
چيزى پس چه بسيار است بتحقيق امريكه خواستى آن را كه بود در آن امر هلاك وفساد دين تو اگر داده ميشد بتو آن امر را پس بايد باشد سؤال
كردن تو در چيزيكه باقى بماند از براى تو حسن او ونيست كرده شود وزر وسنگينى او ومال دنيا باقى نماند از براى تو در آخرت وتو باقى
نمانى از براى تعيش او در دنيا اعلم أنك إنما خلقت للآخرة لا للدنيا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحياة وأنك فى منزل قلعة
ودار بلغة وطريق إلى الآخرة وأنك طريد الموت الذى لا ينجو منه هاربه ولا يفوته طالبه ولا بدّ أنه مدركه فكن منه

نكرده است تو را
در جاى سو

علی حذر من ان یدرکک وانت علی حال سیئة قد کنت تحدث نفسک منها بالتوبة فیحول بینک وبین ذلک فاذا انت قد اهلکت
نفسک یا بنی اکثر من ذکر الموت وذکر ما تهجم علیه وتفضی بعد الموت الیه حتی یاتیک وقد اخذت منه حذرک وشددت
له ازرک ولا یاتیک بغتة فیبهرک یعنی وبدان بتحقیق که تو خلق شده مگر از برای آخرت نه از برای دنیا و از برای نیست شدن از دنیا نه از
برای باقی ماندن در آن و از برای زندگی در دنیا و بتحقیق که تو باشی در منزل از جا شدن و کوچ کردن و در سرای اکتفاء نمودن
بقدر حاجت و در راه رساننده بسوی آخرت و به تحقیق که تو باشی منع کرده شده مرگ آنچنانیکه نجات نمییابد از آن گریزنده آن
و فوت نمیکند و در مییابد او را جوینده آن و ناچار است اینکه مرگ باشد در یابنده او پس باش از مرگ بر خوف و ترس از اینکه در یابد تو را
و حال آنکه باشی تو بر حالت معصیتی که بتحقیق که بوده تو که خبر میدادهٔ نفس تو را و در خاطر میگذرانیدهٔ توبه کردن از آن معصیت را پس
مانع گردد مرگ میان تو و میان آن توبه پس در آن هنگام تو بتحقیق که هلاک کرده باشی نفس تو را ای پسرک من بگردان بسیار یاد
آوردن مرگ را و بیاد آوردن چیزیکه ناگاه داخل میشوی بر آن و میرسی بعد از مردن بسوی آن تا اینکه بیاید تو را مرگ و حال آنکه
گرفته باشی تو از جهت او حرز و سلاح تو را و سخت کرده باشی از برای او پشت تو را و نیاید تو را ناگاه پس غلبه کند بر تو و زحمت رساند
بتو وایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهل الدنیا الیها وتکالبهم علیها فقد نبأک الله عنها ونعت هی لک نفسها وتکشفت
عن مساویها فانما اهلها کلاب عاویة وسباع ضاریة یهر بعضها بعضا ویأکل عزیزها ذلیلها ویقهر کبیرها صغیرها نعم
معقلة واخری مهملة قد اضلت عقولها ورکبت مجهولها سروح عاهة بواد وعث لیس لها راع یقیمها ولا مسیم یسیمها
سلکت بهم الدنیا طریق العمی واخذت بابصارهم عن منار الهدی فتاهوا فی حیرتها وغرقوا فی نعمتها واتخذوها ربا فلعبت
بهم ولعبوا بها ونسوا ما وراءها رویدا یسفر الظلام کان قد وردت الاظعان یوشک من اسرع ان یلحق یعنی حذر کن از اینکه
فریفته شوی بچیزیکه میبینی تو از رکون و شوق اهل دنیا و شدت شهوت و حرص ایشان بر دنیا پس بتحقیق که خبر داده است تو را خدا
از دنیا و وصف کرده است دنیا از برای تو نفس خود را و ظاهر ساخته است عیبهای خود را پس نیستند اهل دنیا مگر سگهای فریاد کننده
و درندهای حریص شده کراهت دارند بعضی از آنها بعضی را و میخورد با عزت ایشان با ذلت ایشان را و غلبه میکند بزرگ ایشان کوچک
ایشان را چارپایانی باشند دسته دست بسته شده و دسته دیگر رها شده در چراگاه بتحقیق که گم کرده اند عقلها و هوشهای خود
را و سوار شده اند در بیابانیکه معلوم نیست راه آن باشند حیوانات چرنده با آفت در بیابان وحشتناکی که نیست از برای آنها شبانی که
محافظت کند آنها را و نه چراننده که بچراند آنها را ببرد ایشان را دنیا براه کوری و گرفت دیدهای ایشان را از نور و روشنائی راه یافتن پس
سرگشته گشتند در گمراهی دنیا و غرق گشتند در نعمت دنیا و گرفتند دنیا را پروردگار خود پس بازی داد دنیا ایشان را و بازی کردند
ایشان با لذت دنیا و فراموش کردند چیزیرا که در پشت سر دنیا است با مهلت باش که روشن میگردد تاریکی گویا بتحقیق که وارد شدند
مسافران نزدیک است کسیکه شتاب کرده است اینکه ملحق شود یعنی بهمرهان خود واعلم ان من کانت مطیته اللیل والنهار فانه یسار
به وان کان واقفا ویقطع المسافة وان کان مقیما وادعا واعلم یقینا انک لن تبلغ املک ولن تعدو اجلک وانک فی سبیل من کان
قبلک فخفض فی الطلب واجمل فی المکتسب فانه رب طلب قد جر الی حرب فلیس کل طالب بمرزوق ولا کل مجمل بمحروم واکرم
نفسک عن کل دنیة وان ساقتک الی الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا ولا تکن عبد غیرک وقد
جعلک الله حرا وما خیر خیر لا یوجد الا بشر ویسر لا ینال الا بعسر یعنی وبدان به تحقیق که کسیکه باشد شتر سواری
او شب و روز پس بتحقیق که حرکت داده شده است و اگرچه ایستاده باشد و طی کرده است مسافت را اگرچه باشد ایستاده ساکن و
بدان از روی یقین که تو نمیرسی بآرزوی خود و در نمیگذری از اجل خود و به تحقیق که تو باشی در راه و روش کسیکه بود پیش از تو
پس سست باش در طلب کردن دنیا و با مهلت باش در کسب کردن یعنی تعجیل مکن پس به تحقیق که بسا طلب کردنی باشد که منجر شود بسوی نیست
شدن مال پس نیست هر طلب کننده بهرهمند بروزی و نه هر صاحب مهلت در اکتساب محروم از روزی و گرامی و بزرگ دار نفس تو را از هر
خصلت خبیث زبونی و اگرچه براند نفس تو تو را بسوی چیزهای مرغوب پس بتحقیق که تو عوض نخواهی گرفت بچیزیکه بذل و خرج میکنی
از نفس تو از روی عوض بودن امور مرغوبه یعنی بذل کردن و عوض دادن نفس خود از برای مشتهیات تو چیزی که شایسته عوض
نفس تو باشد نخواهی گرفت پس البته نفس تو را بعوض مشتهیات خود مده و مباش بندهٔ غیر خود و حال آنکه گردانیده است تو را خدا آزاد

مردن از برای

بسوی دنیا

وچه چیز است خیر و صلاح منفعتی که یافت نشود مگر ببدکرداری و بسیار و سعی که رسیده نشود بآن مگر به دشواری وایاک ان توجف
بک مطایا الطمع فتوردک مناهل الهلکة وان استطعت ان لا یکون بینک وبین الله ذو نعمة فافعل فانک مدرک قسمک
واخذ سهمک وان الیسیر من الله سبحانه اکرم واعظم من الکثیر من خلقه وان کان کل منه وتلافیک ما فرط من
صمتک ایسر من ادراکک ما فات من منطقک وحفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء وحفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما
فی ید غیرک ومرارة الیأس خیر من الطلب الی الناس والحرفة مع العفة خیر من الغنی مع الفجور یعنی دور دار
نفس تو را از اینکه بسرعت سیر دهد تو را شتران سواری طمع پس وارد گرداند تو را بجایگاه هلاک شدن و اگر طاقت و حوصله
داری بر اینکه نباشد میان تو و میان خدا صاحب نعمتی پس حوصله بکن و طاقت بیار پس بتحقیق که تو باشی دریابنده قسمت و نصیب
تو و گیرنده رسد تو و بتحقیق که روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارنده تر و بزرگتر است از روزی بسیار از جانب مخلوق او
و اگرچه جمیع روزیها چه بواسطه و چه بیواسطه ناشی از او است و معطی و رزاق او است و بس و تلافی کردن چیزی که فوت شده است
از خاموشی تو که مال دنیا باشد آسانتر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده است از گفتار تو که اجر آخرت تو باشد و محفوظ بودن
آنچه در خیک است بسبب محکم بستن ریسمان سر خیک است یعنی بقاء عزت و اعتبار در شخص بسبب لب بستن از سؤال است و محافظت آنچه
در دو دست خود تو است از تحصیل اجر آخرت دوستر است بنزد من از طلب کردن آنچه در دو دست غیر است از مال دنیا و تلخی نومیدی
بهتر است از طلب کردن نزد مردمان و صنعت و پیشه کردن با عفت بهتر است از توانگر بودن با فجور و فسق والمرء احفظ لسره ورب
ساع فیما یضره من اکثر اهجر ومن تفکر ابصر قارن اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام
وظلم الضعیف افحش الظلم اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا ربما کان الدواء داء والداء دواء وربما نصح غیر
الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی والعقل حفظ التجارب وخیر ما جربت ما وعظک
بادر الفرصة قبل ان تکون غصة لیس کل طالب یصیب ولا کل غائب یؤوب یعنی مرد نگاه دارنده تر است سر را از خود
را از افشا کردن بغیر و چه بسیار است سعی و تلاش کننده در امریکه ضرر میرساند باو و کسیکه بسیار گوید هذیان گوید و کسیکه تدبر
کند در کارها بینا گردد مصاحبت کن با صاحبان خیر و خوبی که میشوی تو از ایشان و دوری کن از صاحبان شر و بدی تا ممتاز گردی
از ایشان بد طعامی باشد مال حرام ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستم است و هرگاه باشد نرم رفتاری مثل درشت رفتاری یعنی فائده
نرم رفتاری در درشت رفتاری باشد باشد درشت رفتاری در آن صورت بسا باشد که مداوا کردن عین دردمند شدن شود یعنی ضرر
مداوا دردمندی شود و بسا باشد که دردمند شدن عین مداوا کردن گردد یعنی ضرر دردمندی مداوا شدن درد شود و بسا باشد
که پند دهد غیر پند دهنده یعنی پند گیرد از کسیکه غرض او از قول پند نباشد بلکه اغوا باشد و بسا باشد که مغشوش و خیانت کند کسی که
از او طلب شده نصیحت و پند را و دور دار نفس تو را از اعتماد کردن بر آرزوها پس به تحقیق که آرزوها سرمایهای احمقان است و دانش
حفظ کردن تجربها است و بهترین چیزیکه تجربه کردی تجربه است که پند دهد تو را بشتاب هنگام فرصت را پیش از آنکه بگردد هنگام فرصت
هنگام غصه نیست هر طلب کننده که برسد بمطلوب و نه هر مسافری که باز گردد ومن الفساد اضاعة الزاد ومفسدة المعاد ولکل
امر عاقبة سوف یاتیک ما قدر لک التاجر مخاطر ورب یسیر انمی من کثیر لا خیر فی معین مهین ولا فی صدیق ظنین ساهل
الدهر ما ذل لک قعوده ولا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه وایاک ان تجمح بک مطیة اللجاج احمل نفسک من اخیک عند صرمه
علی الصلة وعند صدوده علی اللطف والمقاربة وعند جموده علی البذل وعند تباعده علی الدنو وعند شدته
علی اللین وعند جرمه علی العذر حتی کانک له عبد وکانه ذو نعمة علیک وایاک ان تضع ذلک فی غیر موضعه او ان تفعله
بغیر اهله یعنی و از جمله فساد بزرگ ضایع و باطل کردن توشه راه که تقوی باشد و فاسد ساختن معاد و آخرت یعنی معصیت
کردن و از برای هر کاری غایة و ثمره است زود است که میاید بنزد تو آنچه که مقدر شده است از برای تو از خیر و شر هر تجارت و کسب
کننده از برای دنیا بهلاکت انداخته است خود را و بسا است که مال اندک فائده دارتر است از مال بسیار و خیر و منفعتی نیست در یاری
کننده که ذلیل و خوار باشد و نه در دوستی که متهم باشد و ساهله کن با روزگار یعنی با اهلش مادامیکه رام است از برای تو مرکب سواری
آن یعنی مادامیکه مسلط باشی بر ایشان و در خطر و هلاکت مینداز خود را بسبب چیزی از جهت امید داشتن به بیشتر از آن چیز و دور دار

یعنی باید نگاه دارد راز خود را ۱۲

مثل درشت رفتاری

نفس تو را از اینکه سرکشی کند در تو مرکب لجاج و ستیزه کردن بار کن و وادار نفس تو را بر وصلهٔ برادر تو در نزد بریدن او مر صله را
بر رفق و نزدیکی با او در نزد اعراض او و بر بخشش بر او در نزد خشکی و بخل او و بر نزدیکی با او در نزد دور کردی او و بر نرمی با او در نزد سختی او
و بر عذر از او در نزد گناه او تا اینکه گویا که تو از برای او بنده و غلام و گویا که او است صاحب نعمت بر تو و دور دار نفس تو را از اینکه
واقع سازی این خصلتها را در غیر موقعش و از اینکه بکنی این رفتار را بغیر اهلش که مخالفان و مشرکان باشند لا تتخذن عدو صدیقک
صدیقا فتعادی صدیقک وامحض اخاک النصیحة حسنة کانت ام قبیحة وتجرع الغیظ فانی لم ار جرعة احلی منها عاقبة ولا الذ
مغبة ولن لمن غالظک فانه یوشک ان یلین لک وخذ علی عدوک بالفضل فانه احلی الظفرین وان اردت قطیعة اخیک
فاستبق له من نفسک بقیة یرجع الیها ان بدا له ذلک یوما ومن ظن بک خیرا فصدق ظنه ولا تضیعن حق اخیک اتکالا علی
ما بینک وبینه فانه لیس لک باخ من اضعت حقه ولا یکن اهلک اشقی الخلق بک ولا ترغبن فیمن زهد فیک ولا یکونن اخوک
اقوی علی قطیعتک منک علی صلته ولا یکونن علی الاساءة اقوی منک علی الاحسان ولا یکبرن علیک ظلم من ظلمک فانه
یسعی فی مضرته ونفعک ولیس جزاء من سرک ان تسوءه یعنی مگیر و قرار مده دشمن دوست ترا دوست تو تا اینکه دشمنی کرده
باشی با دوست تو و خالص گردان از برای برادر تو نصیحت و پند را اینکه باید در نظر او ان نصیحت یا زشت و فرو خور و بیاشام جرعهٔ خشم
را پس بتحقیق که من ندیدم اشامیدنی شیرین تر از ان در عاقبت کار و نه لذیذتر از ان در خاتمت کار و نرم رفتاری کن با تو زیرا که از نرمی
تو بتحقیق که نزدیک میشود اینکه او نرمی کند از برای تو و بر گیر از برای دشمن تو احسان و نیکی کردن را که احسان کردن بر دشمن شیرین
ترین دو ظفر یافتن و غلبه کردن است بر او که غلبهٔ با دوست شدن او و غلبهٔ با دشمن بودن او باشد و اگر اراده کنی بریدن برادری
را با برادر تو پس باقی بگذار از برای او از طرف نفس تو بقیهٔ از برادری را که برگردد او بسوی ان بقیه برادری تو در روزی اگر ظاهر شود
از برای او ان بقیه برادری تو و کسیکه گمان کرد در تو خیر و منفعتی را پس تصدیق کن گمان او را و برسان با او ان منفعت را و ضایع مگردان
حق برادر تو را از جهت اعتماد کردن بر برادری که در میان تو و در میان او است پس بتحقیق که نیست او برادر از برای تو کسی که ضایع کرده
تو حق او را و باید از برای تو برادری نخواهد کرد و باید نباشد اهل و عیال تو بدبخت ترین مردمان نسبت بتو و رغبت مکن در کسیکه بیرغبت است
در تو و باید نباشد برادر تو با قوت تر در بریدن او برادری را از تو در پیوند کردن برادری قوی باشی از او و در بریدن او مر برادری را
و باید نباشد برادر تو بر بد کردن با تو اقوی از تو بر احسان کردن تو یعنی احسان تو نسبت با او باید بیشتر باشد از بدی او نسبت بتو
و باید بزرگ ننماید بر تو ستم کسیکه ستم کرده است بر تو زیرا که او سعی کرده است بر مضرت خود و منفعت تو و نیست سزاوار پاداش کسیکه
تو را خوشحال کرده است اینکه غمین و بدحال گردانی او را واعلم یا بنی ان الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان انت
لم تأته اتاک ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند الغنی انما لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک وان کنت جازعا علی ما
تفلت من یدیک فاجزع علی کل ما لم یصل الیک استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه ولا تکونن ممن لا تنفعه العظة
الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا بالضرب یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که روزی دو قسم است
یکقسم روزی باشد که تو طالب ان باشی فقط یعنی با استعداد و استحقاق برسیدن ان و قسم دیگر روزی باشد که طالب تو است یعنی
تو مستعد و مستحق ان باشی که اگر تو انشان بتحصیل ان نکنی میرسد بتو با سهل وجه و چه بسیار زشت است تذلل کردن در وقت احتیاج
و ضرورت و ستم کردن در وقت عدم احتیاج نیست از برای منفعت تو از دنیای تو مگر چیزیکه با صلاح اوری با ان جای اقامت اخرت
تو را و اگر باشی تو جزع و زاری کننده بر چیزیکه بیرون شده است از دو دست تو پس جزع و زاری کن بر هر چیزیکه نرسیده است بتو از
منفعتهای اخرت تو استدلال کن بر چیزیکه موجود نشده است از متاع و دولت دنیا بچیزیکه موجود شده است از ان در زمان گذشته
زیرا که بتحقیق که امور و احوال دنیا مانند یکدیگرند یعنی پس بگردان دولت و باب دولی که گذشته اند و باقی نمانده اند دلیل بر نیست
شدن و باقی نماندن دولتیکه بعد از این اگر حاصل کرده و دل مبند بر تحصیل دنیا که وفا نکند بر احدی و باید نباشی از جملهٔ کسانیکه
نفع نه بخشد او را نصیحت و پند مگر در وقتیکه مبالغه کنی در رنجانیدن او زیرا که عاقل میکند پند را با ادب دادن و تعلیم کردن با و و چهار
پایان قبول نکنند ادب و تعلیم را مگر بزدن بتازیانه اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن الیقین من ترک القصد
جار الصاحب مناسب والصدیق من صدق غیبه والهوی شریک العمی رب بعید اقرب من قریب وقریب ابعد من بعید و

کن با کسیکه درشت رفتاری ع

و مر برادر ترا بیشتر باید در پیوند کردن ع

والغریب من لم یکن له حبیب من تعدی الحق ضاق مذهبه ومن اقتصر علی قدره کان ابقی له واوثق سبب اخذت
به سبب بینک وبین الله سبحانه ومن لم یبالک فهو عدوک یعنی بینداز از تو مشقت غمهای وارده را بصبر کردنهای
اراده و بیقین داشتن نیک یعنی و بیقین بثواب نیک کسی که ترک کرد وسط راه راستی بر خود کرده است یعنی بسبب ضلالت و
گمراهی خود مصاحب شخص بمنزلهٔ خویش ان شخص است در احترام کردن دوست شخص کسی است که راست گو باشد در غیبت چنانچه
دوست است در حضور و خواهش نفس شریکست با کوری در گمراه کردن چه بسیار دور و بیگانه است که نزدیکتر است در دوستی
از نزدیک و خویش و چه بسیار نزدیک و خویش است که دورتر است در دوستی از دور و بیگانه و غریب در شهری کسی است که نباشد
از برای او در ان شهر دوستی کسیکه تجاوز کرد از حق تنگ باشد راه رفتن او و کسیکه اقتصار کند بر مرتبهٔ خود و تجاوز نکند از ان
باشد اکر اقتدار او پاینده تر از برای او یعنی تجاوز از مرتبه باعث پست شدن مرتبه است و استوارترین وسیلهائی که سزاوار است
که بگیری و داشته باشی ان را وسیلهٔ میانه تو و میانه خدا است سبحانه و کسیکه اعتنائی و باکی در شان تو نداشته باشد پس انکس
دشمن تو است قد یکون الیأس ادراکا اذا کان الطمع هلاکا لیس کل عورة تظهر ولا کل فرصة تصاب وربما اخطأ البصیر
قصده واصاب الاعمی رشده اخر الشر فانک اذا شئت تعجلته وقطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان
خانه ومن اعظمه اهانه لیس کل من رمی اصاب اذا تغیر السلطان تغیر الزمان سل عن الرفیق قبل الطریق وعن الجار
قبل الدار ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا وان حکیت ذلک عن غیرک یعنی گاهی باشد نومید بودن تو از کسی باعث
در یافتن تو باشد مر مطلب حاجت تو را در وقتیکه باشد طمع کردن تو مر انکس را باعث هلاکت و تو نیست هر عیب و زشتی که
ظاهر و اشکار شود یعنی اشکار مکن عیوب کس را و نیست هر فرصتی که رسیده شود یعنی بفرصتی که رسیدهٔ غنیمت دان چه گاه باشد
که بمثل این فرصت نرسی و بسا باشد که خطا کند بینا در مقصد و مطلب خود و برسد کور و نادان بمطلوب خود یعنی پس مغرور
نباید بود در امور بیرای خود و احتیاط از دست نباید داد و تاخیر بینداز ارتکاب بشر و قبیح را زیرا که در هر وقت که خواسته
که بشتابی بسوی ان میتوانی یعنی همیشه قدرت بر شر از برای تو هست زیرا که زمان ان وسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادر است که
زیرا که در هر وقت ان تنگ است پس باید تعجیل در خیر کرد نه در شر و ثواب بریدن احسان از حق ناشناس معادل و مساوی است با ثواب احسان
بحق شناس کسیکه ایمن است از حوادث زمانه بتقریب مغرور بودن باموال و اولاد و اقارب خیانت کند زمانه با او یعنی نازل شود با و
حوادث و تغیرات زمانه و کسیکه بزرگ بشمرد مساعدت زمانه را یعنی بسبب مساعدت زمان خود را بزرگ داند خوار سازد زمانه او را
یعنی در زمانه خوار خواهد گشت و نیست هر کسیکه تیر انداز د نشانه زند یعنی نشانه زدن موقوف بممارست و تجارب است در وقتیکه
متغیر گردید احوال و اوضاع پادشاه عصر متغیر و متبدل شود اوضاع و مقتضیات دوران برا و سؤال کن از خوبی و بدی رفیق را پیش
از سؤال کردن از خوبی و بدی راه و سؤال کن از نیکی و بد همسایه پیش از سؤال کردن از نیکی و زشتی خانه بر حذر باش از اینکه
مذکور سازی سخنی که مضحک باشد و اگر چه حکایت کنی ان سخن را از غیر تو وایاک ومشاورة النساء فان رأیهن الی افن وعزمهن
الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب ابقی علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من
لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل ولا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانة
ولیست بقهرمانة ولا تعد بکرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاک والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعوا
الصحیحة الی السقم والبریئة الی الریب واجعل لکل انسان من خدمک عملا تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا فی خدمتک
واکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی بها تصول استودع الله دینک ودنیاک
واسأله خیر القضاء لک فی العاجلة والاجلة والدنیا والاخرة ان شاء الله تعالی یعنی بر حذر باش از مشورت کردن با زنان
پس بتحقیق که رای و تدبیر ایشان منتهی است بضعف و ناتوانی در عقل و ارادهٔ ایشان منجر است بسستی در اعتقاد زیرا که زنان در عقل و
دین ناقص باشند و باز دار زنان را از دیدن ایشان مردان نامحرم را بمستور داشتن تو مر ایشان را پس بتحقیق که شدت مستور بودن ایشان
باقی دارنده تر است مر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلهای خود سخت تر از داخل کردن تو بر ایشان کسی را که
اعتمادی باو نباشد یعنی داخل مگردان بر ایشان نامحرم و نه از زن کسانی را که وثوق و اعتماد بر انها نباشد در مفتون ساختن زنان اگر

تادر و وتوانا نا باشی بر عملی که ایشان نشناسند بسبب ان غیر تو را پس مکن ان عمل را او مالك و مسلط مکردان زنان را در کار و شغل ایشان بان
قدر یکه تجاوز کنند از مرتبه نفس خود شان یعنی تجاوز کنند از مرتبهٔ زن بودن بمرتبه مرد بودن یعنی مشغول کردند بشغلهای متعلقه بمردان
پس به تحقیقکه زنان ریحان باشند مصرف انها بوئیدن است نه اینکه کار فرما و قائم مقام مردان باشند و شغل ایشان امر و نهی و سیاسة بلاد
و تجاوز مکن در کرامی داشتن ایشان از امور متعلقه بنفس ایشان یعنی در امور غیر متعلقه بایشان باید در نزد تو کرامی نباشند تا رضا
جوئی ایشان نمائی در ان و بطمع میندازایشان را در اینکه شفاعت کنند از برای غیر خود شان و برحذر باش از اینکه در غیرت و غضب
بیندازی زنان را در جائیکه مکان غیرت ایشان باشد یعنی تزویج کنی با ایشان کسی را که باعث غیرت و غضب ایشان شود از جهت او پس به
تحقیق که بغیرت انداختن ایشان بتقریب زن کردن میخواند زن صحیحه عفیفه را بسوی معیوب و ناساز کار کردیدن و بری شو از عیب فاحشه
بودن را بسوی ریبه و عیب مالك و فاحشه کشتن و بکردان از برای هر یك از خدمتکاران تو شغل و کار معینی را که مؤاخذه کنی او را بانکار پس
بتحقیق که تعیین کردن سزاوار تر است از اینکه وا نکذارند هر یك بدیکری خدمت تو را و اکرام و احسان کن بعشیرهٔ و قبیلهٔ تو پس بتحقیقکه ایشان
بمنزلت بال تو باشند که با ایشان توانا باشی بپرواز کردن در بزرگی و ایشان اصل تو باشند که با ایشان بر میکردی در نجابت و قوت دست تو
باشند که با ایشان حمله میبری بر دشمن با امانت میسپارم بخدایتعالی که حفظ کند دین تو را و دنیاء تو را و درخواست میکنم از او بهترین
حکم او را از برای تو در حال و استقبال و در دنیا و در آخرت اگر بخواهد خدایتعالی **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اِلى مُعوية یعنی
و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه وَاَرْدَيْتَ جِيلًا مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا خَدَعْتَهُمْ بِغَيِّكَ وَاَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ
تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ فَجَارُوا عَنْ وِجْهَتِهِمْ وَنَكَصُوا عَلَى اَعْقَابِهِمْ وَتَوَلَّوْا عَلَى اَدْبَارِهِمْ وَعَوَّلُوا عَلَى اَحْسَابِهِمْ
اِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ اَهْلِ الْبَصَائِرِ فَاِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَهَرَبُوا اِلَى اللّٰهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ اِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ
فَاتَّقِ اللّٰهَ يَا مُعَاوِيَةُ فِي نَفْسِكَ وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ فَاِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ وَالْاٰخِرَةَ قَرِيبَةٌ مِنْكَ وَالسَّلَامُ یعنی و هلاك
کردانیدی جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند در حالیکه فریب دادی تو ایشان را بسبب طغیان و سرکشی تو و انداختی تو
ایشان را در موج دریای کمراهی تو در حالیکه فرو کرفته است ایشان را تاریکیهای کمراهی و سیلی زده است ایشان را تشکیکات باطله
در دین پس برکشتند از مقصد خود و باز پس رفتند بر پاشنهای پای خود و رو آوردند بر پشت سر خود و اعتماد کردند بزرکیهای ایام جاهلیت
و کفر خود مکر کسیکه برکشت بسوی حق از اهل بینائیها پس به تحقیق که ایشان مفارقت و جدائی از تو کردند بعد از انکه شناختند
فریب و مکر تو را و کریختند بسوی خدا از معاونت تو در وقتیکه واداشته بودی تو ایشان را بر امر دشواری که برکشتن از حق و دین باشد
و منحرف کردانیده بودی ایشان را از وسط راه حق بسوی کمراهی پس بترس از خدا ای معویه درباره عذاب نفس تو و کشیدن شیطان مهار
تو را بسوی جهنم پس به تحقیقکه دنیا منقطع و بریده شده است از تو و آخرت نزدیك شده است بتو والسلم **وَمِنْ كِتَابٍ**
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلى قُثَمِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى مَكَّةَ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی قثم پسر عباس که عامل
و حاکم حضرت بود بر اهل مکه اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ اِلَيَّ يُعْلِمُنِي اَنَّهُ وُجِّهَ اِلَى الْمَوْسِمِ اُنَاسٌ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ الْعُمْيِ الْقُلُوبِ
الصُّمِّ الْاَسْمَاعِ الْكُمْهِ الْاَبْصَارِ الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا
بِالدِّينِ وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِاٰجِلِ الْاَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس اینستکه به تحقیق که جاسوس من در مغرب زمین
نوشت بمن در حالیکه خبر داد بمن که به تحقیق که روانه کرده شده اند بسوی مکان اجتماع حاجیان مکه مردمانی از اهل شام که این صفت دارند
که کوردلان و کر کوشان و نابینا دیدکان نهانی باشد که التماس میکنند حق را بمتابعت کردن بباطل و اطاعت میکنند مخلوق را بسبب
معصیت کردن بخالق و میدوشند از دنیا شیر الذاذ را بعوض تحصیل دین و میخرند دنیاء حاضر را بعوض کسب بهشت آخرت نیکوکاران
پرهیزکاران وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ اِلَّا عَامِلُهُ وَلَا يُجْزٰى جَزَاءَ الشَّرِّ اِلَّا فَاعِلُهُ فَاَقِمْ عَلٰى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ وَالنَّاصِحِ
اللَّبِيبِ وَالتَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِاِمَامِهِ وَاِيَّاكَ وَمَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِرًا وَلَا عِنْدَ الْبَاْسَاءِ فَشِلًا یعنی و هرکز
رستکار نمیشود بجزاء نیك مکر کسیکه عامل نیك باشد و جزاء داده نمیشود بجزاء بد مکر کسیکه فاعل فعل بد باشد پس برپا دار
امری در دست تو است از امارت و حکومت مکه و پاداشتن احتیاط کننده سخت و نصیحت کننده عاقل دانا و منفعت بخشنده مر پادشاه خود
را اطاعت کننده مر پیشواء خود را و برحذر باش از کار غلطیکه باید خواسته شود از آن و مباش در نزد در خاود فور نعمتها نازنده و شادمان

و نه در نزد سختی و تنکی نعمتها زاری کننده و نالان **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اِلى مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ رضی الله عنه لَمَّا بَلَغَهُ
تَوَجُّدُهُ مِنْ عَزْلِهِ بِالْاَشْتَرِ عَنْ مِصْرَ ثُمَّ تُوُفِّيَ الْاَشْتَرُ فِي تَوَجُّهِهِ اِلَى مِصْرَ قَبْلَ وُصُولِهِ اِلَيْهَا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی محمد
پسر ابا بکر رضی الله عنه در وقتیکه رسید بامیر علیه السلم حزن و اندوه محمد از جهت معزول شدن او از حکومت مصر بسبب منصوب
شدن مالك اشتر بحکومت انجا پس وفات کرد مالك اشتر در متوجه شدن او بسوی مصر پیش از رسیدن او بمصر وَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ
مِنْ تَسْرِيحِ الْاَشْتَرِ اِلٰى عَمَلِكَ وَاِنِّي لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ وَلَا ازْدِيَادًا لَكَ فِي الْجِدِّ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ
لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ اَيْسَرُ عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَاَعْجَبُ اِلَيْكَ وِلَايَةً یعنی و بتحقیق که رسید بمن حزن و اندوه تو از فرستادن مالك اشتر بجهت
مشغول شدن بشغل تو و به تحقیق که من نکردم نصب اشتر را از جهت کند دانستن مر تو را در جهاد کردن و نه از جهت زیاد کردانیدن
مر تو را در سعی و تلاش کردن و اگرچه کرفته بودم انچه را که در زیر دست تصرف تو بود از تسلط و حکومت تو هر اینه حاکم کردانیده بودم
تو را بر چیزیکه آسان تر بود بر تو از روی مشقت بردن و خوشاینده تر بود پیش تو از روی حاکم بودن اِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَّيْتُهُ اَمْرَ
مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا وَعَلٰى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ اللّٰهُ فَلَقَدِ اسْتَكْمَلَ اَيَّامَهُ وَلَاقٰى حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ اَوْلَاهُ اللّٰهُ
رِضْوَانَهُ وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَاَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلٰى بَصِيرَتِكَ وَشَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَكَ وَادْعُ اِلٰى سَبِيلِ رَبِّكَ وَاَكْثِرِ
الْاِسْتِعَانَةَ بِاللّٰهِ يَكْفِكَ مَا اَهَمَّكَ وَيُعِنْكَ عَلٰى مَا يُنْزِلُ بِكَ اِنْشَاءَ اللّٰهُ یعنی بتحقیقکه مردانچنانی را که بودم من که ما تو ساخته
بودم او را بحکومت ولایت مصر بود مردی مهربان از برای ما و سخت کیرندهٔ زحمت دهنده بر دشمن ما پس خدا رحمت کند او را پس
هر اینه تمام کردانید روزکار عمر خود را و ملاقات کرد مرك خود را و حال انکه ما از او راضی و خوشنودیم جای دهد او را خدا در
بهشت خود و دو چندان کرداند ثواب را از برای او پس بیرون شو بصحرا از جهت محاربه با دشمن تو و بکذر در کار دینا با بینائی تو و دامن
همت بر کمر زن از برای جنك کردن با کسیکه جنك با تو کند و بخوان مردم را بسوی راه پروردکار تو و بسیار بخواه یاری از خدا
میکند تو را در انچیزیکه مهم و ضرور در تو است و اعانت و کمك میکند تو را بر چیزیکه نازل میشود بر تو انشاء الله **وَمِنْ كِتَابٍ**
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلى عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ بَعْدَ مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ بِمِصْرَ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی عبد الله پسر
عباس بعد از کشته شدن محمد پسر ابی بکر در مصر اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ
نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَرُكْنًا دَافِعًا وَقَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلٰى لَحَاقِهِ وَاَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ
وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعَوْدًا وَبَدْءًا فَمِنْهُمُ الْاٰتِي كَارِهًا وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا وَمِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلًا اَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ
فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللّٰهِ لَوْلَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لَاَحْبَبْتُ اَنْ لَا اَبْقٰى مَعَ هٰؤُلَاءِ يَوْمًا
وَاحِدًا وَلَا اَلْتَقِيَ بِهِمْ اَبَدًا یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس بتحقیق که مصر مفتوح لشکر معویه کردید و محمد پسر ابی بکر رحمه الله
که خدا او را رحمت کند بتحقیقکه شهید کردید پس در نزد خدا طلب میکنم از برای او حسبه و اجر را در حالیکه پسر مهربان بود و عامل
بود و شمشیر برنده بود و جانب با قوت دفع کننده دشمن بود و بتحقیق که بودم من که تحریص کرده بودم مردمان را بر ملحق شدن با او و حکم
کرده بودم بفریاد رسی او پیش از واقعه کشته شدن او و خوانده بودم ایشان را در پنهان و اشکارا و در معاودت و در ابتداء پس بعضی از ایشان
اتیان بامر میکردند از روی کراهت و بیرغبتی و بعضی از ایشان عذر آورنده بودند بعذر دروغ و بعضی از ایشان بر نمیخواستند از
جای از جهت فرو کذاشتن جهاد سؤال میکنم خدا را از اینکه بکرداند از برای من بدل از ایشان کشایشی بزودی پس سوکند بخدا اگر نبود
طمع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مرا در شهید کشتن و مطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن هر اینه دوست میداشتم اینکه
باقی نباشم با این جماعت منافق یکروز و نه ملاقات نکنم ایشان را هرکز **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فِي ذِكْرِ جَيْشٍ اَنْفَذَهُ
اِلٰى بَعْضِ الْاَعْدَاءِ وَهُوَ جَوَابُ كِتَابٍ كَتَبَهُ اِلَيْهِ اَخُوهُ عَقِيلُ بْنُ اَبِي طَالِبٍ رضی الله عنه یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است در ذکر
لشکریکه فرستاده بود انرا بسوی بعضی از دشمنان و ان مکتوب جواب مکتوبی است که نوشته بود بسوی او برادر او عقیل پسر ابی طالب رضی الله
عنه فَسَرَّحْتُ اِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذٰلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا وَنَكَصَ نَادِمًا فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ وَقَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلْاِيَابِ
فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلَا وَلَا فَمَا كَانَ اِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتّٰى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا اُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ فَلَاْيًا بِلَاْيٍ
مَا نَجَا یعنی پس فرستادم بسوی ان دشمن سپاه انبوهی از مسلمانان را پس در هنکامیکه رسید باو خبر فرستادن سپاه شتابید در حالیکه

کریزان بود و برگشت قهقرے درحالتیکه پشیمان بود پس رسیدند سپاه با ودر اثناء راه و حال آنکه نزدیک شده بود آفتاب وقت
رجوع و غروب را پس مقاتله کردند با هم چیزے از مقاتله را که مانند مقاتله نکردن بود و نبود مانند آن یعنی مقاتله اندکی که شبیه
بعدم مقاتله بود و نه بود عدم مقاتله پس نبود آن قتال مگر مثل زمان ایستادن ساعتی و لحظه تا اینکه نجات یافت درحالتیکه غصه
خورنده و غمگین بود بعد از آنکه گرفته شده بود گلوگاه او و از او باقی نمانده بود از او غیر از رمق و نیم جانی پس از روی سواری مثلبس
بد سواری عظیمی نجات یافت و خلاص شد از کشته شدن فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الضلال و تجوالهم فی الشقاق و
جماحهم فی التیه فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فجزت قریشا عنی الجوازی
فقد قطعوا رحمی و سلبونی سلطان ابن امی یعنی پس واگذار تو طایفه قریش را با بسیار دویدن ایشان در ضلالت و گمراهی
و با بسیار جولان کردن ایشان در دشمنی و با بسیار سرکشی کردن ایشان در حیرت و سرگردانی پس بتحقیق که ایشان اتفاق کردند بر
محاربه با من مثل اتفاق کردن ایشان بر محاربه با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پیش از من پس جزا دهد قریش را از جانب من صاحبان
جزاهای گوناگون و عقوبات مختلفه پس بتحقیق که بریدند خویشی مرا و بودند از من سلطنت پسر مادر مرا که پیغمبر صلعم باشد یعنی خلافت
او را و مراد از مادر جده است که فاطمه مادر عبد الله و ابو طالب باشد و اما ما سئلت عنه من رایی فی القتال فان رایی قتال المحلین
حتی القی الله لا یزیدنی کثرة الناس حولی عزة و لا تفرقهم عنی وحشة و لا تحسبن ابن ابیک و لو اسلمه الناس متضرعا متخشعا و لا
مقرا للضیم واهنا و لا سلس الزمام للقائد و لا وطیء الظهر للراکب المقتعد و لکنه کما قال اخو بنی سلیم فان تسئلینی کیف انت
فانی صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان تری بی کآبة فیشمت عاد او یساء حبیب یعنی و اما آنچه را که سؤال کردی از آن از
رای من در جنگ کردن پس بتحقیق که رای من جنگ کردن با اشخاصی است که واکرده اند و شکسته اند بیعت و پیمان را و یاغی و سرکش
باشند تا اینکه ملاقات کنم خدا را زیاد نمیگرداند از برای من بسیاری مردمان در حوالی من عزتی را و نه متفرق شدن ایشان از من
وحشت و خوفی را و گمان مکن تو پسر پدر تو را که نفس نفیسش باشد علیه السلم و اگر چه واگذاشته باشند او را مردمان یعنی یاری او نکرده
باشند که زاری کننده باشد و فروتن باشد از برای دشمن و گمان مکن که راضی و صابر باشد از برای ظلم ضعیف باشد در آن و نه سست
مهار باشد از برای کشاننده و نه پا به پشت گذاشته مهیا سواری باشد از برای اراده کنندگان سوار شدن و نشستن بر آن و لکن برادر
تو هم چنان است که گفته است شاعر برادر طائفه بنی سلیم که پس اگر سؤال میکنی ای زن از من که چگونه است حال تو پس بتحقیق که شکیبا تم
بر سختی روزگار سخت باشم در شدائد دشوار است بر من اینکه دیده شود در من حزن و اندوهی تا اینکه شماتت کند دشمنی یا اینکه محزون
شود دوستی **ومن کتاب له علیه السلم** الی معویة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی معویه فسبحان
الله ما اشد لزومک للاهواء المبتدعة و الحیرة المتبعة مع تضییع الحقائق و اطراح الوثائق التی هی لله طلبة و علی
عباده حجة فاما اکثارک الحجاج فی عثمان و قتلته فانک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک و خذلته حیث کان النصر له
و السلام یعنی پس تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی و تعجب میکنم که چه بسیار سخت است ملازمت تو مر خواهشهای نو پدید آمده
را و سرگشتگی پیروی نموده را با ضایع و باطل گردانیدن حقوق حقه محققه را و انداختن احکام متقنه محکمه را که حقوق خلافت
حقه محققه و احکام شرعیه متقنه باشد آن حقائق و وثائقیکه مطلوب از برای ثواب خدا است و حجت و دلیل بر بندگان
خدا است پس اما بسیار خصومت کردن تو در خون عثمان و کشندگان او پس بتحقیقکه یاری نکردی تو عثمان را مگر در جائیکه بود یاری
کردن با منفعت از برای تو که زمان خلافت او باشد و فرو نگذاشتی تو یاری کردن او را مگر در جائیکه بود یاری کردن با منفعت از برای
او که زمان محصور بودن او باشد که امداد از معویه خواست و او امداد نکرد **ومن کتاب له علیه السلم** الی اهل مصر
لما ولی علیهم الاشتر رحمه الله یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی اهل مصر در هنگامیکه والی و حاکم گردانید بر ایشان
مالک اشتر رحمه الله را من عبد الله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه و ذهب بحقه فضرب
الجور سرادقه علی البر و الفاجر و المقیم و الظاعن و لا معروف یستراح الیه و لا منکر یتناهی عنه یعنی از جانب بنده خدا
امیر مؤمنان است بسوی گروه آن چنانیکه خشمگین شدند از برای خدا در هنگامیکه نافرمانی کرده شد در زمین او و از میان برده
شد حق او را که خلافت باشد پس زد ظلم و ستم خیمه خود را بر نیکوکاران و بدکرداران و ساکنان و مسافران و نبود معروف و خیری

استراحت کرده شده در آن زیرا که مامورات متروک بود و نه منکر زشتی باز ایستاده شده زیرا که منهیات متداول بود اما بعد فقد
بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک
بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة فان امرکم
ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم و لا یوخر و لا یقدم الا عن امری و قد آثرتکم به علی نفسی
لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما بنده از بندگان
خدا که خواب نمیکند در روزهای خوف دشمنان و بر نمیگردد از دشمنان در اوقات ترس ایشان بسیار سخت تر است بر ظالمان از
سوزاندن آتش و آنکس مالک پسر حارث برادر طائفه مذحج است پس بشنوید سخن او را و پیروی کنید حکم او را در چیزهائیکه مطابق
حق باشد پس بتحقیق که او است شمشیری از شمشیرهای خدا که کند نیست تیزی او و بی برش نیست زدن او پس اگر حکم کند شما را
باینکه کوچ کنید پس کوچ کنید و اگر حکم کند شما را باینکه منزل کنید پس منزل کنید پس بتحقیق که او اقدام نمیکند و پیشی نمیجوید در حرب و
باز نمیایستد از حرب و نه پس نمیایستد و پیش نمیرود مگر از حکم من و بتحقیق که اختیار کردم او را از برای شما او را بر نفس خودم از جهت نصیحت کردن او
مر شما را و سر سخت بودن او بر دشمن شما **ومن کتاب له علیه السلم** الی عمرو بن العاص یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است
بسوی عمرو پسر عاص فانک جعلت دینک تبعا لدنیا امرء ظاهر غیه مهتوک ستره یشین الکریم بمجلسه و یسفه الحلیم بخلطته فاتبعت
اثره و طلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ الی مخالبه و ینتظر ما یلقی الیه من فضل فریسته فاذهبت دنیاک و آخرتک و لو
بالحق اخذت ادرکت ما طلبت فان یمکنی الله منک و من ابن ابی سفیان اجزکما بما قدمتما و ان تعجزا و تبقیا فما امامکما شر لکما و السلام
یعنی پس بتحقیقکه گردانیدی دین تو را تابع و مصروف دنیای مردیکه آشکار است گمراهی او پاره شده است پرده عفت او یعنی معویه فاسق
فاجر عیب دار میسازد مردم صاحب کرامت و بزرگی را در مجالست خود و سفیه و نادان میگرداند مردم دانا را بمصاحبت خود پس پیروی
کردی جای پای او را و درخواست کردی احسان او را مانند پیروی کردن سگ مر شیر را که پناه میبرد در روزی خود بسوی چنگالهای
او و انتظار میکشد طعمه را که میاندازد بسوی او از زیادتی شکار خود پس بردی دنیا و آخرت تو را یعنی هیچ را باقی نگذاشتی و اگر میگرفتی
جانب حق را هر اینه در میافتی آنچه را که طالب بودی از حکومت بعضی ولایات مثل مصر پس اگر تمکین داد خدا مرا از تو و از ابی سفیان یعنی
مسلط گرداند مرا جزا میدهم شما دو نفر را با آنچه که پیش فرستادید یعنی بسوی آخرت از اعمال ناشایسته و اگر غلبه کردید شما دو نفر و باقی
ماندید بعد از من آنچه پیش روی شما است از عذاب آخرت بدتر است از برای شما **ومن کتاب له علیه السلم** الی بعض عماله
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی بعضی از حاکمهای او اما بعد فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت
ربک و عصیت امامک و اخزیت امانتک بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک و اکلت ما تحت یدیک فارفع
الی حسابک و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که رسید بمن از طرف
تو خبر کاری که اگر کرده باشی آنکار را پس بتحقیق که بخشم در آورده پروردگار تو را و نافرمانی کرده پیشواء تو را و خوار ساخته و خیانت کرده
امانت حکومت تو را رسید بمن خبر اینکه بتحقیق که تو برهنه و ساده ساخته از نخلات و اشجار و زراعات زمین را یعنی از ظلم خراب کرده
باغات و مزارع را پس گرفته آنچیزے را که در زیر پاهای تسلط تو بود از اموال و نقود و خورده آن چیزے را که در زیر دستهای تصرف تو بود
از بیت المال پس در واندکن و بفرست بسوی من حساب دخل و خرج تو را و بدان که بتحقیقکه حساب خواستن خدا بزرگتر است از حساب خواستن
مردمان **ومن کتاب له علیه السلم** الی عبد الله بن العباس یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی عبد الله
پسر عباس اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانتی و لم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی
و موازرتی و اداء الامانة الی فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب و العدو قد حرب و امانة الناس قد خزیت و هذه الامة
قد فتکت و شغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین و خذلته مع الخاذلین و خنته مع الخائنین فلا ابن
عمک آسیت و لا الامانة ادیت یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیقکه من بودم که شریک گردانیدم تو را در امانت خلافت
من و گردانیدم تو را پیراهن من و آستر جامه خلافت من و نبود در اهل و خویشان من مردی معتمد تر از تو در پیش نفس من از برای یاری
کردن من و اعانت من و اداء امانت اموال بیت المال بسوی من پس در هنگامیکه دیدی که روزگار بر پسر عم تو سخت گرفته است و دشمن

همه ... سبب و ... مردمان خیانت شده است و ... فرصت جستند و تغیر کشتند بر گردانیدی تو از برای پسر عم تو پشت سپر
دیعنی پیدا و کردانیدی پس جدا کشتی از او و با جدا شدگان و فرو گذاشتی یاری او را با فرو گذاشتگان و خیانت کردی با او با خیانت کنندگان
پس نه پسر عم تو را یاری کردی و نه امانت را ادا کردی وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللّٰهَ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ
تَكِيدُ هٰذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَتَنْوِي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا أَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وَاخْتَطَفْتَ
مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْأَزَلِّ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةَ فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ
بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِغَيْرِكَ حَدَرْتَ عَلَى أَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمِّكَ یعنی و گویا که تو نبودی که خدا را اراده کنی در
جهاد کردن تو و گویا که تو نبودی بر برهان یقینی در ایمان به پروردگار تو و گویا تو نبودی مگر اینکه خدعه و مکر میکردی با این امت از
جهت دنیای ایشان و قصد کردی که فریب دهی ایشان را از غنیمت ایشان پس هنگامیکه ممکن و میسر شد تو را شدت در خیانت کردن
با این امت شتاب کردی در حمله کردن و تعجیل کردی در برجستن و در ربودی آنچه را که توانائی داشتی بر آن از مالهای ایشان که محافظت
شده بود از برای مصارف زنان بیوه ایشان و اطفال بی پدر ایشان مانند در ربودن گرگ تند دونده خون آلود بزغاله شکسته را
پس بار کردی آن مال را بسوی ولایت حجاز در حالتیکه گشاده سینه خوشحال بودی در حمل آن و باک نداشتی از گناه برداشتن آن گویا که
تو بد و مباد از برای غیر تو فرود آوردی بسوی اهل تو میراث تو را از پدر و مادر تو فَسُبْحَانَ اللّٰهِ أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ أَوَ مَا تَخَافُ نِقَاشَ
الْحِسَابِ أَيُّهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِي الْأَلْبَابِ كَيْفَ تُسِيغُ شَرَاباً وَطَعَاماً وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً وَتَشْرَبُ حَرَاماً وَتَبْتَاعُ
الْإِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ مَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ هٰذِهِ الْأَمْوَالَ وَأَحْرَزَ بِهِمْ هٰذِهِ
الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللّٰهَ وَارْدُدْ إِلَى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنَنِي اللّٰهُ مِنْكَ لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللّٰهِ فِيكَ وَلَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي
الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَداً إِلَّا دَخَلَ النَّارَ یعنی پس تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی در مقام تعجب که آیا ایمان نیاورده به برگشتن در قیامت
یا نمیترسی مناقشه در حساب و جزا ای شمرده شده در نزد ما از صاحبان عقول چگونه گوارا داری تو آشامیدن و خوردن را و حال
آنکه تو میدانی بتحقیق که تو میخوری حرام را و میآشامی حرام را و میخری کنیزان را و نکاح میکنی زنان را از مال یتیمان و بیچارگان و مؤمنان
و جهاد کنندگان آنچنانیکه غنیمت داده است خدا بر ایشان این مالهای ایشان پس بتحقیق که تو اگر رد نکردی پس مسلط گردانید مرا خدا
بتو هر آینه من معذور خواهم بود در پیش خدا در باره عقوبت تو و هر آینه میزنم تو را بشمشیر من آنچنان شمشیری که نزدم بآن شمشیر احدی
را مگر اینکه داخل شد آنکس در آتش جهنم وَاللّٰهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ فِعْلِكَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ
وَلَا ظَفِرَا مِنِّي بِإِرَادَةٍ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَأُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلِمَتِهِمَا وَأُقْسِمُ بِاللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسُرُّنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ
حَلَالٌ لِي أَتْرُكُهُ مِيرَاثاً لِمَنْ بَعْدِي یعنی سوگند بخدا اگر فرزندانم حسن و حسین کرده باشند مانند کردن تو کاری را که کرده بود
مرا ایشان را در نزد من رخصتی و ظفر نمییافتند از جانب من بمرادی تا اینکه میگرفتم حق را از ایشان و نیست میگردانیدم باطل را از مظلمه
ایشان یعنی اداء میکردم حق را بحق دار و قسم یاد میکنم بخدا پروردگار عالمیان که خوشحال نمیکرد آنکه اینکه آنچه را اگر تو گرفته از
اموال ایشان باشد حلال از برای من و اگذارم آن را از برای میراث کسی که باشد بعد از من فَضَحِّ رُوَيْداً فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى وَدُفِنْتَ
تَحْتَ الثَّرَى وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ الرَّجْعَةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ یعنی صبر
کن اندک وقتی پس گویا که تو رسیده بنهایت عمر تو و دفن شده در زیر خاک و اظهار شده است بر تو کارهای تو در مکانیکه ندا میکند
ستم کار در آن مکان حسرت و ندامت را و تمنا میکند ضایع سازنده حقوق برگشتن بدنیا را از برای اداء حقوق و حال آنکه نیست آن
هنگام هنگام گریختن از عذاب **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيِّ وَكَانَ عَامِلَهُ عَلَى الْبَحْرَيْنِ فَعَزَلَهُ
وَاسْتَعْمَلَ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِيَّ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عمر پسر ابی سلمه مخزومی و بود حاکم بحرین پس
عزل کرد او را و حاکم کردانید نعمان پسر عجلان زرقی را بجای او أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ عَلَى الْبَحْرَيْنِ وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِلَا
ذَمٍّ لَكَ وَلَا تَثْرِيبٍ عَلَيْكَ فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ وَأَدَّيْتَ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ وَلَا مَلُومٍ وَلَا مُتَّهَمٍ وَلَا مَأْثُومٍ فَقَدْ أَرَدْتُ
الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِي فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ یعنی اما بعد از
حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که من حاکم گردانیدم نعمان پسر عجلان را بر بلاد بحرین و واکشیدم دست حکومت

تو را بدون مذمت کردنی از تو و نه سرزنش کردنی بر تو پس هر آینه نیکو کردی حکومت را و ادا کردی امانت بیت المال پس رو بما بیا
بدون اینکه گمان زده شده باشی و نه ملامت کرده شده باشی و نه تهمت زده شده باشی و نه گناه کار باشی پس بتحقیق که من اراده کرده ام حرکت
کردن بسوی جماعت ستمکاران اهل شام را و دوست داشتم اینکه تو حاضر باشی با من پس بتحقیق که تو از کسانی باشی که من استظهار و استعانت
میجویم بآنها بر جهاد کردن با دشمن و بر پا داشتن ستون دین اسلام **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى مَصْقَلَةَ بْنِ هُبَيْرَةَ
الشَّيْبَانِيِّ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى أَرْدَشِيرْخُرَّه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی مصقله پسر هبیره شیبانی و او حاکم بود از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام بر اردشیر خوره که یکی از ولایات فارس است بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلٰهَكَ وَأَغْضَبْتَ إِمَامَكَ
أَنَّكَ تَقْسِمُ فَيْءَ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَخُيُولُهُمْ وَأُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ فِيمَنِ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ
وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَئِنْ كَانَ ذٰلِكَ حَقّاً لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَيَّ هَوَاناً وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدِي مِيزَاناً یعنی رسید بمن از جانب تو خبر کاری که اگر باشی تو
که کرده آنکار را پس بتحقیق بخشم آورده خدای تو را و بغضب در آورده امام و پیشوای تو را آن امر اینست که تو قسمت میکنی خراج اموال را
که غنیمت مسلمانان است آن غنیمتی که سبب جمع شدن آن گشته است نیزه های ایشان و مادیانهای سواری ایشان و ریخته شده است
بر آن خونهای ایشان در میانه کسانیکه برگزیده اند تو را از طایفه عرب قوم تو پس سوگند بآنکسیکه شق کرده است دانه گندم را و خلق
کرده است نفس انسان را که اگر باشد این خبر راست هر آینه مییابی تو نسبت بتو لازم بودن اهانت و خواری را و هر آینه سبک گردیده تو
در نزد من از روی مقدار و اعتبار فَلَا تَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّكَ وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ دِينِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً أَلَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ
قِبَلَكَ وَقِبَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هٰذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ وَالسَّلَامُ یعنی پس مکر دان خوار
حق پروردگار تو را و اصلاح مکن دنیای تو را بمحو و باطل کردن دین تو پس باشی تو از جمله کسانیکه زیان کنند کانند در عملها آگاه باش
بتحقیق که حق کسیکه در پیش ما است و در پیش تو است از مسلمانان در قسمت کردن این مال غنیمت مساوی است وارد میشوند در نزد
من بر تقسیم یا اینکه باز گردند از آن والسلام **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى زِيَادِ بْنِ أَبِيهِ وَقَدْ بَلَغَهُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ كَتَبَ إِلَيْهِ يُرِيدُ
خَدِيعَتَهُ بِاسْتِلْحَاقِهِ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر پدر خود زیرا که پدرش معلوم نبود و حال آنکه رسیده
بود بامیر علیه السلام که معویه نوشته است مکتوبی بسوی زیاد در حالتیکه اراده کرده است فریب دادن او را بسبب ملحق ساختن او بخود
بانتساب ببرادری زیرا که ابو سفیان پدر معویه میگفت که من گذارده ام او را در رحم مادرش وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ
لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ وَقَدْ
كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا
إِرْثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ یعنی و بتحقیق که دانستم من اینکه معویه نوشته است بسوی تو نوشته که میجوید
بلغزاند عقل تو را و رخنه کند در تیزی فطانت تو پس بتحقیق که او مثل شیطان است میآید مرد را بجهت فریب دادن از پیش روی او
که زینت دنیا باشد و از پشت سر او که تشکیک در امر آخرت باشد و از جانب راست او که هیجان قوه غضبیه باشد و از جانب چپ او که نور
آن قوه شهویه باشد تا اینکه بر او در آید بر او از جهت غافل ساختن او و بر باید او را از جهت فریفتن او و بتحقیق که واقع شد از ابی سفیان
در زمان خلافت عمر ناگاه بدون فکر و رویه سخنی از خطورات خاطر از وساوس شیطان که ثابت نمیشود بسبب آن سخن نسبی و مستحق
نمیگردد بسبب آن ارثی را بسبب حدیث رسول صلی الله علیه و آله که ولد از صاحب فراش است و از برای زنا کار است سنگ و کسیکه متمسک و متشبث
گردد بآن مانند کسی است که داخل گردد در شرب کنندگان و حال آنکه از آنها نباشد و همیشه او را از خود دور گردانند و مانند چیزیست که
آویخته باشند بزین و پالان چار پایان که دائم متحرک و مضطرب باشد از حرکت آنها و قصه آن سخن اینست که زیاد در عهد عمر بعد از مراجعت
از سفری در حضور عمر و علی علیه السلام و ابو سفیان و عمرو عاص با حداثت سن خطبه خواند که شنیده نشده بود مانند آن پس گفت عمرو
عاص که سوگند بخدا اگر چنانچه باشد پدر این جوان از قریش هر آینه براند عرب را با عصا پس گفت ابو سفیان که او قریشی است و من میشناسم
آنکس را که گذاشته است او را در رحم مادرش پس گفت علی علیه السلام که کیست آنکس پس گفت ابو سفیان که من باشم آنکس که او را گذاشته
در رحم مادرش پس گفت علی علیه السلام مگو ای ابا سفیان این سخن را پس گفت ابو سفیان که سوگند بخدا اگر چنانچه ترس عمر نبود که مرا حمد
زند که چرا ظاهر کردی هر آینه ملحق میگردانیدم او را بنسب خودم **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ الْأَنْصَارِيِّ

وهو عامله على البصرة وقد بلغه انه دعى الى وليمة قوم من اهلها فمضى اليها يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى عثمان
پسر حنيف انصارى واو حاكم بود از جانب امير المؤمنين عليه السلام بر بصره و رسيده بود بامير المؤمنين عليه السلام كه او خوانده شده
بدعوت وليمهٔ طائفه از اهل بصره پس او رفته است اما بعد يا ابن حنيف فقد بلغنى ان رجلا من فتية اهل البصرة دعاك الى
مادبة فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان وتنقل اليك الجفان وما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم مجفو وغنيهم
مدعو فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك علمه فالفظه وما ايقنت بطيب وجوهه فنل منه يعنى اما بعد
از حمد خدا و نعت رسول صلى الله عليه وآله اى پسر حنيف پس بتحقيقكه خبر رسيد بمن مردى از جوانان اهل بصره دعوت كرده است ترا بخوردنى
پس شتافتى بسوى ان در حالتيكه پاكيزه ساخته شده بود از براى تو انواع طعامها و نقل شده بود بسوى تو كاسهاى بزرك شراب
را وكمان نداشتم كه تو اجابت دعوت كنى بسوى طعام جماعتى كه فقير ايشان جفا كرده شده و محروم از دعوت باشند و مالدار ايشان
خوانده شده باشند بدعوت پس نكاه كن بسوى چيزيكه ميخائى از اين طعام پس انچه مشتبه است بر تو دانستن حلال ان از حرام ان
پس بينداز از دهن تو وانچه را كه يقين دارى بپاكى راههاى كسب وى پس تناول كن از ان الا وان لكل ماموم اماما يقتدى به و
يستضيئ بنور علمه الا وان امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه الا وانكم لا تقدرون على ذلك ولكن
اعينونى بورع واجتهاد فوالله ما كنزت من دنياكم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالى ثوبى طمرا
بلى كانت فى ايدينا فدك من كل ما اظلته السماء فشحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين ونعم الحكم الله
اكاه باش و بتحقيقكه از براى هر پيروى كننده پيشوائى هست كه پيروى باو ميكند و روشن ميكردد بنور علم او اكاه باش و به
تحقيق كه پيشواء شما اكتفا كرده است از دنياء خود به دو جامه كهنه خود كه پيراهن و ردا باشد و از طعام خود بدو قرص نان از براى
چاشت و شام خود اكاه باش و بتحقيق كه شما قدرت نداريد بر اكتفا كردن بر اين دو چيز و لكن يارى كنيد مرا به پرهيزكارى از محرمات
و تلاش كردن در واجبات پس سوكند بخدا كه جمع نكردم از دنياى شما از غير مسكوكى را و ذخيره نكردم از غنيمتهاى دنيا مال بسيارى
را و مهيا نساختم از براى دو جامهٔ پوسيده خودم جامهٔ كهنه ديكر را ارى بود در دستهاى تصرف ما باغ فدك از چيزهائيكه در زير
سايهٔ اسمان است پس بخل ورزيدند بر واكذاشتن ان نفسهاى جماعتيكه عاصيان باشند و سخاوت و بخشش كردند از كذشتن ان نفوس
جماعتى ديكر كه صاحبان حق باشند و چه بسيار خوب حكم كننده است خدا يعنى در روز قيامت وما اصنع بفدك وغير فدك والنفس
مظانها فى غد جدث تنقطع فى ظلمته آثارها وتغيب اخبارها وحفرة لو زيد فى فسحتها واوسعت يدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر
وسد فرجها التراب المتراكم وانما هى نفسى اروضها بالتقوى لتاتى آمنة يوم الخوف الاكبر وتثبت على جوانب المزلق ولو شئت لاهتديت
الطريق الى مصفى هذا العسل ولباب هذا القمح ونسائج هذا القز ولكن هيهات ان يغلبنى هواى ويقودنى جشعى الى تخير الاطعمة
ولعل بالحجاز او باليمامة من لا طمع له فى القرص ولا عهد له بالشبع يعنى چكار خواهم كرد با فدك وغير فدك و حال انكه نفس جايكاه
او در فردا قبرى است كه منقطع است در تاريكى ان اثرهاى او و غائب است خبرهاى او و كودالى است كه اكر زياد كرده شود در كشادكى ان
و فراخ كرداند از دستهاى كود كننده ان هر اينه بر هم كيرد ان را سنك و كلوخ و سد كند رخنهاى ان را خاك بر هم ريخته و نيست اين نفس
من مكر اينكه رياضت ميدهم او را به پرهيزكارى از براى اينكه بيايد در حالتيكه ايمن باشد در روز ترس بزرك و ثابت و برقرار باشد بر كنارهاى
جاى لغزيدن واكر خواسته باشم هر اينه يافته ام راه بسوى تحصيل صاف كرده شدهٔ اين عسل دنيا را و مغز اين كندم را و بافته شدهاى
اين ابريشم را و لكن چه بسيار دور است اينكه غالب شود بمن خواهش نفس من و بكشد مرا حرص طعام من بسوى بركزيدن طعامها و
حال انكه شايد كه باشد در حجاز و يمامه كسى كه طمعى نباشد از براى او در تحصيل قرص و معهود نباشد از براى او سير شدن يعنى در
حجاز و يمامه شايد كسى باشد كه قدرت بر تحصيل قرص نان و توانائى بر سير شدن نداشته باشد او ابيت مبطانا وحولى بطون
غرثى واكباد حرى او اكون من نفسى بان يقال امير المؤمنين ولا اشاركهم فى مكاره الدهر او اكون اسوة لهم فى جشوبة
العيش فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تكترش من اعلافها
وتلهو عما يراد بها او اترك سدى او اهمل عابثا او اجر حبل الضلالة او اعتسف طريق المتاهة وكانى بقائلكم
يقول اذا كان هذا قوت ابن ابى طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان يعنى يا اينكه داخل

شب كردم شكم بزرك كرده از طعام خوردن و حال انكه در حوالى من شكمها باشند كرسنه و جكرها باشند تشنه ايا و من باشم
چنانچه كفته است كوينده و بس است ترا درد داشتن اينكه داخل شب كردى با شكم پر از طعام و شراب و در اطراف تو جكرها باشند
كه مشتاق باشند بسوى قدح چرمى بخوردن يعنى در حوالى تو كسانى باشند كه از فقر و فاقه قدح چرمى براى بخوردن نداشته باشند
چه جاى طعام و شراب ايا قناعت ميكنم از براى نفس خودم باينكه كفته شود امير مؤمنان و حال انكه شريك نباشم ايشان را در مكروهات
زمانها يا نباشم پيشوا از براى ايشان در بدى و زشتى زندكانى پس مخلوق نشده ام از براى اينكه مشغول كردانند مرا خوردن طعامهاى
خوش مانند چهار پايان بسته شده كه همت و قصد انها علف خوردن ايشان است يا مانند چهار پايان رها شده كه شغل انها چريدن
ميان دستهاى ايشان است پر ميكردانند شكنبه خود را از علفهاى خود و غافل باشند از چيزيكه اراده داشته شده است با ايشان
از ذبح و سوارى و بار كشيدن ايشان يا اينكه واكذاشته باشم بيحاصل يا واكذاشته شده باشم باطل يا اينكه بكشم ريسمان كمراهى را يا اينكه
بيرون روم از راه در راه كمراهى و كويا مى بينم كه كوينده شما ميكويد كه اكر اين است مقدار قوت پسر ابى طالب پس بتحقيق كه نشانده است
او را ضعف و سستى از جنك كردن با همسران و برابرى كردن با دليران الا وان الشجرة البرية اصلب عودا والروائع الخضرة ارق
جلودا والنابتات العذية اقوى وقودا وابطا خمودا وانا من رسول الله صلى الله عليه وآله كالصنو من الصنو والذراع من
العضد والله لو تظاهرت العرب على قتالى لما وليت عنها ولو امكنت الفرصة من رقابها لسارعت اليها وساجهد فى ان
اطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد يعنى اكاه باش و بتحقيق كه درخت دشتى
چونكه ابخورش ان كم است چوب او سختتر است و درختان سبز بستانى چونكه ابخورش انها بسيار است پوست انها نازكتر است و
كياههاى ديمى كه ابخورش انها اندك است افروختن انها قوى تر است و خاموش شدن انها ديرتر است يعنى پس در انسان نيز هر
قدر اكل و شربش كمتر است اعضاء او سختتر است و در معركه كارزار دل او سختتر باشد و اتش غضب او قوى تر و اخكر شجاعت او افروخته تر و
فرو نشستن مشعله خشم او و باز كشتن از مشعله جنك او ديرتر باشد و هر قدر خوردن و اشاميدنش بيشتر باشد نازك پوست و
سست دل و جبون و ترسناك باشد و حال انكه اتصال و يكانكى من با رسول خدا صلى الله عليه وآله مانند اتصال نهالى است
با نهالى كه از يك اصل رسته باشند و مانند اتحاد ساعد با كار است يا بازوى كار فرما ان كه از يك عضو باشند و سوكند بخدا اكر
معين و ياور يكديكر شوند اين طايفهٔ عرب بر مقاتله با من هر اينه رو بر نتابم از ايشان و چنانچه ممكن شود و دست دهد فرصت از زدن
كردنهاى ايشان هر اينه بشتابم بسوى ان و زود باشد كه جهد و كوشش كنم در اينكه پاك سازم زمين را از اين شخص سر نكون و كالبد
وارونه يعنى معويه معكوس و منكوس شده در شرك و كفر تا اينكه بيرون رود كلوخ كفر از ميانهٔ دانه درو كرده اسلام اليك عنى يا دنيا
فحبلك على غاربك قد انسللت من مخالبك وافلت من حبائلك واجتنبت الذهاب فى مداحضك اين القرون الذين غررتهم
بمداعبك اين الامم الذين فتنتهم بزخارفك هاهم رهائن القبور ومضامين اللحود والله لو كنت شخصا مرئيا وقالبا حسيا
لاقمت عليك حدود الله فى عباد غررتهم بالامانى وامم القيتهم فى المهاوى وملوك اسلمتهم الى التلف واوردتهم موارد
البلاء اذ لا ورد ولا صدر يعنى بركرد بسوى تو از من اى دنيا كه ريسمان مهار تو است بر كوهان تو بتحقيق كه من جستم از چنكالهاى
تو و رستم از دامهاى تو و اجتناب كردم از رفتن از لغزشكاه تو كجا باشند انكروهى كه فريب دادى ايشان را با بازى ايشان و ملاعبه
كردن خود كجا باشند ان جماعتيكه مفتون ساختى ايشان را بزيب و زينت خود اينك باشند ايشان كروهاى كورها و فرو كرفته شدهٔ
لحدها و سوكند بخدا اكر بودى تو شخص ديده شده و كالبد محسوس شده هر اينه بر پا ميداشتم بر تو حدهاى خدا را در حق بندكانيكه
فريب دادى ايشان را با ارزوها و در حق امتانيكه انداختى ايشان را در پرتكاهها و در حق پادشاهانى كه سپردى ايشان را در نيست شدن
و فرود اوردى ايشان را در ابكاههاى بلا در هنكاميكه نبود هنكام وارد شدن و نه هنكام باز كشتن هيهات من وطئ دحضك
زلق ومن ركب لججك غرق ومن ازور عن حبائلك وفق والسالم منك لا يبالى ان ضاق به مناخه والدنيا عنده كيوم حان
انسلاخه اعزبى عنى فوالله لا اذل لك فتستذلينى ولا اسلس لك فتقودينى وايم الله يمينا استثنى فيها بمشية الله
لاروضن نفسى رياضة تهش معها الى القرص اذا قدرت عليه مطعوما وتقنع بالملح مادوما يعنى چه بسيار دور است
ان بلاها كسيكه كام زد در جايكاه لغزش تو لغزيد و كسيكه سوار شد در ميان درياى تو غرق كشت و كسيكه منحرف شد از دامهاى

تو توفیق یافت و کسیکه سالوکشت از شر تو باکی ندارد از اینکه تنک شود بر او خوابکاه او و دنیا در نزد او مانند روزیست که نزدیک باشد
وقت در کذشتن او دور شود از من پس سوکند بخدا اکر رام نیستم از برای تو تا اینکه خوار سازی مرا و نرم نیستم از برای تو تا بکشی مهار مرا
سوکند بخدا سوکندیکه استثنا میکنم در ان مشیة خدا را اکر هر اینه ریاضت میدهم نفس خود مرا ریاضت دادنی که شاد باشد نفس تا
از ریاضت بسوی قرص نانی اکر قادر شود بر آن از روی خوردنی بودن و قناعت کند بنمک از روی نان خورش بودن و لَأَدَعَنَّ مُقْلَتِي
كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا أَتَمْتَلِئُ السَّائِمَةُ مِنْ رِعْيِهَا فَتَبْرُكَ وَتَشْبَعُ الرَّبِيضَةُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضَ وَيَأْكُلُ عَلِيٌّ
مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعَ قَرَّتْ إِذاً عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ وَالسَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ یعنی و هر اینه میکذارم
حدقهٔ چشم مرا مانند چشمهٔ ابی که فرو رفته باشد اب روان او در حالتیکه خالی کرده شده است اشکهای او ایا پر میشود شکم حیوان چرنده
از چریدن خود تا بخوابد و سیر میکردد کلهٔ کوسفند از علف خود تا بخوابد و میخورد علی علیه السلام از توشهٔ خود تا خواب کند
روشن باد در این هنکام چشم او هر کاه پیروی کند بعد از سالهای بسیار دراز بچارپایان بصحرا واکذاشته شده و حیوانات چرا کننده
محفوظ شده طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَعَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمْضَهَا حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا
وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ وَتَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَهَمْهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ
تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ وَلْتَكْفِكَ أَقْرَاصُكَ
لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ یعنی خوشا بحال نفسی که اداء کرد بسوی پروردکار خود واجب خود را و بمالید بر پهلوی خود شدت خود
را و ترک کرد در شب چشم بر هم زدن و خواب خود را تا اینکه در وقتیکه غالب کشت نعاس بر او فراش ساخت زمین خود را و بالین کردانید کف
دست خود را در میان کروهی که بیدار دارد چشمهای ایشان را ترس روز معاد ایشان و دور کشته باشد از خوابکاه های ایشان پهلوهای
ایشان و بهمهمه و آواز پنهان کرده باشد در ذکر پروردکار ایشان لبهای ایشان و زائل شده باشد بسبب درازی زمان استغفار ایشان
کناهان ایشان آن جماعت کروه خدا باشند آکاه باش که کروه خدا ایشانند رستکاران در روز قیامت پس بترس از خدا ای پسر حنیف و هر اینه باید کفایت
کند تو را قرصهای نان تو تا اینکه باشد از آتش خلاص شدن تو **و من كتاب له عليه السلام** الى بعض عماله یعنی و بعضی از مکتوب
امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ وَأَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْأَثِيمِ وَأَسُدُّ
بِهِ لَهَاةَ الثَّغْرِ الْمَخُوفِ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ وَاخْلِطِ الشِّدَّةَ بِضِغْثٍ مِنَ اللِّينِ وَارْفُقْ مَا كَانَ الرِّفْقُ أَرْفَقَ وَاعْتَزِمْ بِالشِّدَّةِ
حِينَ لَا يُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشِّدَّةُ وَاخْفِضْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَآسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظْرَةِ وَالْإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ حَتَّى لَا يَطْمَعَ
الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ وَلَا يَيْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ وَالسَّلَامُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که تو از کسانی
باشی که من طلب یاری کنم از او بر برپا داشتن دین و بر میکنم باو تکبر کناهکار را و میبندم بان دهنهٔ در بند ترسناک پس یاری خواه بخدا بر
چیزیکه ضرور است تو را و ممزوج کردان شدت و سختی را بدسته از نرمی و مدارا کن مادامیکه باشد مدارا کردن موافق تر با تو و عزم
کن بر شدت و سختی در هنکامیکه فائده نبخشد تو را مکر سختی کردن و بخوابان از برای رعیت بالهای تو را و نرم کردان از برای ایشان پهلوی
تو را و مساوی کردان در میان ایشان در ملاحظه کردن و نکاه کردن و اشاره کردن و تعظیم کردن تا اینکه طمع نکنند بزرکان در ستم
کردن تو و مایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو و السلام **و من وصية له عليه السلام** للحسن والحسين عليهما السلام
لما ضربه اللعين ابن ملجم لعنه الله یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر حسن و حسین علیهما السلام را در وقتیکه ضربت زد
او را ملعون ابن ملجم لعنه الله أُوصِيكُمَا بِتَقْوَى اللَّهِ وَأَنْ لَا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَغَتْكُمَا وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيَ عَنْكُمَا وَقُولَا بِالْحَقِّ
وَاعْمَلَا لِلْأَجْرِ وَكُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَلِلْمَظْلُومِ عَوْناً أُوصِيكُمَا وَجَمِيعَ وَلَدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ وَ
صَلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ
اللَّهَ اللَّهَ فِي الْأَيْتَامِ فَلَا تُغِبُّوا أَفْوَاهَهُمْ وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ وَاللَّهَ اللَّهَ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا
أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُمْ یعنی وصیت میکنم شما دو فرزند را به پرهیزکاری خدا و باینکه طلب مکنید دنیا را و اکر چه طلب کند دنیا شما را و ابدی شما ما قل
بدنیا مباشید اکر چه مال و دولت از برای شما میسر نباشد و حسرت مخورید و اندوهناک مشوید بر چیزی از دنیا که منع شده است از شما
و بکوئید سخنان حق را است و عمل کنید از برای ثواب و باشید از برای ستمکار دشمن و از برای ستم رسیده یار و وصیت میکنم شما را و جمیع

اولاد مرا و خویشان مرا و کسی را که برسد باو مکتوب من بتقوی و پرهیزکاری خدا و انتظام امر دین شما و اصلاح کردن نزاع در میانه شما
مسلمانان پس بتحقیق که شنیدم از جد شما رسول خدا صلی الله علیه و آله میکفت صلاح ذات بین افضل است از جمیع نماز و روزه
یعنی نماز و روزه مستحب بترسید خدا را بترسید خدا را در باره رغایت یتیمان پس باز و کرسنه مکذارید دهنهای ایشان را که روز
نه یک روز یعنی کاهی ایشان را سیر کنید و کاهی کرسنه بدارید بلکه باید همیشه سیر نمایید یتیمان را و ضایع و خوار مکردانید ایشان را در
مجلس شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در مراعات همسایکان شما پس بتحقیق ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما باشند همیشه
وصیت میکرد در باره ایشان تا اینکه کمان کردیم که زود است که میراث دهد بایشان وَاللَّهَ اللَّهَ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ
وَاللَّهَ اللَّهَ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَاللَّهَ اللَّهَ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تُخَلُّوهُ مَا بَقِيتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاظَرُوا وَاللَّهَ اللَّهَ فِي الْجِهَادِ
بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَالتَّبَاذُلِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّقَاطُعَ لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ
بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُوَلَّى [عليكم] أَشْرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ یعنی و بترسید خدا را بترسید خدا را در رغایت
قران باید پیشی نکیرد شما را در عمل کردن باحکام قران غیر شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در رغایت نماز پس بتحقیق که نماز ستون
دین شما است و بترسید خدا را بترسید خدا را در رغایت خانه پروردکار شما خالی مکذارید انرا از حج کذاردن در آن مادامیکه زنده
باشید پس بتحقیق که اکر واکذارده شد مهلت داده نخواهید شد از عذاب خدا و بترسید خدا را بترسید خدا را در رغایت جهاد کردن
بمالهای شما و بنفسهای شما و بزبانهای شما در راه خدا و لازم است بر شما وصلت و خوبی با یکدیکر کردن و دوری از یکدیکر و دوری از بخود دادن
از پشت کردن و صلت با یکدیکر را و بریدن احسان یکدیکر را و ترک مکنید امر کردن بمامورات را و نهی کردن از منهیات را که اکر ترک کنید
حاکم میکردد بر شما اشرار و بدکرداران شما پس دعا مکنید بدرکاه خدا و مستجاب نمیشود از برای شما **ثم قال عليه السلام** يَا بَنِي عَبْدِ
الْمُطَّلِبِ لَا أُلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضاً تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا لَا يُقْتَلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي انْظُرُوا إِذَا أَنَا
مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ وَلَا يُمَثَّلُ بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ وَ
لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ یعنی پس کفت علیه السلام که ای پسران عبد المطلب باید نیابم شما را که فرو روید در خونهای مسلمانان فرو رفتنی بکوئید که
کشته شد امیر مؤمنان کشته شد امیر مؤمنان آکاه باشید باید کشته نشود بعوض من مکر کشنده من مهلت دهید او را وقتیکه من مردم
از این ضربت زدن او پس ضربت بزنید او را ضربتی بعوض ضربتی و باید مثله نشود با مرد یعنی کوش و چشم و بینی و لب و دست و پا بریده نشود
پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میکفت که برحذر باشید از مثله کردن و اکر چه بر سک کزنده باشد **و
من كتاب له عليه السلام** الى معوية یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه وَإِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُوتِغَانِ الْمَرْءَ
فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ وَيُبْدِيَانِ خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعِيبُهُ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ وَقَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْراً بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَوَّلُوا عَلَى اللَّهِ
فَأَكْذَبَهُمْ وَاحْذَرْ يَوْماً يُغْتَبَطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَيَنْدَمُ مَنْ أَمْكَنَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ
وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَلَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا وَلَكِنَّا أَجَبْنَا الْقُرْآنَ إِلَى حُكْمِهِ یعنی و بتحقیق که ظلم کردن و دروغ کفتن هلاک میکردانند
مرد را در دین او و دنیاء او و اظهار میکنند فساد امر او را در نزد کسیکه میجوید عیب او را و بتحقیق میدانی تو که نخواهی رسید بچیزیکه
حکم شده است از جانب خدا بفوت شدن او که خون عثمان باشد و بتحقیق که قصد کردند جماعتیکه اصحاب جمل باشند امری را که خلافت
باشد پس تاویل کردند بر نافرمانی خدا خلیفه را و بطلب خون عثمان پس تکذیب کرد خدا ایشان را بسبب مغلوب و مقهور کردن ایشان
پس بترس از روزی که غبطه برده شود در آن روز کسیکه یافته است محمود و پسندیده عاقبت کار خود را و نادم و پشیمانست کسیکه مسلط
ساخته است شیطان را بر کشیدن او بسوی خود پس نتواند که منازعه کند با او و بتحقیق که خواندی تو ما را بسوی حکم کردن قران و
حال انکه تو نیستی از اهل قران و نیستیم ما که اجابت کنیم ترا و لکن اجابت کردیم قران را بسوی حکم کردن آن و السلام **و من كتاب
له عليه السلام** الى غيره یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی غیر معویه أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا وَلَمْ يُصِبْ
صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا وَلَهَجاً بِهَا وَلَنْ يَسْتَغْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا وَمِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقُ مَا
جَمَعَ وَنَقْضُ مَا أَبْرَمَ وَلَوِ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ وَالسَّلَامُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که دنیا دور کردانا
کننده است از غیر خود که آخرت باشد و نمیرسد صاحب دنیا از جانب دنیا بچیزی مکر اینکه بکشاید دنیا از برای او حرص بر خود را و از بجود را

ودنیا نمیکرد صاحب دنیا بسبب انچیزیکه رسیده است در دنیا از چیزیکه نرسیده است او و از دنیا و حال انکه از پشت سر آن مفارقت کردن او چیز هست که جمع کرده است و شکستن از چیز هست که محکم کرده است از حرص و آز بدنیا و اگر عبرت بگیری از انچیزیکه گذشته است از احوال دنیا محافظت خواهی کرد آنچیز را که باقی است از دنیا از صرف کردن از برای دنیا **ومن کتاب له علیه السلام** الی امرائه علی الجیوش یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امراء سپاه خود مِن عَبدِ اللّهِ علیٍّ امیرِ المؤمنینَ الی اصحابِ المسالحِ اما بعدُ فانَّ حقاً علی الوالی ان لا یغیّره علی رعیّته فضلٌ ناله ولا طولٌ خُصَّ وان یزیده ما قسم الله له من نعمه دنوّاً من عباده وعطفاً علی اخوانه الا وانَّ لکم عندی ان لا احتجز دونکم سرّاً الا فی حربٍ ولا اطوی دونکم امراً الا فی حکمٍ ولا اؤخّر حقاً عن محلّه ولا اقف به دون مقطعه وان تکونوا عندی فی الحقّ سواءً یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی مصاحبان اسلحه داران یعنی امیران سپاهیان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که حق است لازم است بر حاکم اینکه تغییر ندهد او را از رعایت رعیت او زیادتی عزتی که رسیده است او را و نه غنی و وسعتی که مختص او شده است و اینکه زیاد کرده اند او را بچیزیکه قسمت و نصیب او کرده است خدا از نعمتهای خود نزدیکی به بندگان او را و مهربانی بر برادران خود را اگاه باش و بتحقیق که از برای شما است ثابت در نزد من اینکه پنهان نکنم نزد شما سری را و مکنون خواطر را مگر درباره محاربه کردن با دشمن که صلاح در اظهار آن نیست و اینکه در نه پیچم از شما امری را مگر در حکم کردن که مختص علم حاکم است و اینکه تاخیر نیندازم از برای شما حقی را از موضع ان و اینکه نایستم بر حق بدون حجت و دلیلی قطعی در جزمی بران و اینکه باشید شما در پیش من در احقاق حق مساوی با یکدیگر واذا فعلتُ ذلک وجبت لله علیکم النعمة ولی علیکم الطاعة وان لا تنکصوا عن دعوةٍ ولا تفرّطوا فی صلاحٍ وان تخوضوا الغمرات الی الحقّ فان انتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن احدٌ اهون علیّ ممّن اعوجّ منکم ثمّ اعظم له العقوبة ولا یجد عندی فیها رخصةً فخذوا هذا من امرائکم واعطوهم من انفسکم ما یصلح الله به امرکم یعنی و در وقتیکه کردم انچه را که گفتم واجب و لازم میشود از فضل و کرم خدا نعمت دادن بر شما و از برای من بر شما اطاعت کردن وفرمانبرداری شما و اینکه رجوع نکنید از خواندن من شما را بکاری و اینکه تقصیر نکنید در مصلحت امری و فرو نروید در شدائد مکروهها در دعوت بسوی حق پس اگر شما راست نایستادید از برای من بر انچه گفتم نخواهد بود کسی خوارتر در نزد من از کسیکه کج رفتاری کرده است از شما پس بزرگ میگردانم از برای عقوبت او نخواهد یافت در نزد من در ان عقوبت اذن در خلاص شدن پس بگیرید قبول کنید این نصیحت را از بزرگان شما و بدهید بایشان از جانب نفسهای شما انچه را که باصلاح اورد خدا بسبب ان امر شما را در دین و دنیا یعنی الطاعت ایشان کردن را **ومن کتاب له علیه السلام** الی عمّاله علی الخراج یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی مباشرین او بر خراج گرفتن مِن عبدِ الله علیٍّ امیرِ المؤمنین الی اصحاب الخراج امّا بعدُ فانّ من لم یحذر ما هو صائرٌ الیه لم یقدّم لنفسه ما یحرزها واعلموا انّ ما کُلّفتم یسیرٌ وانّ ثوابه کثیرٌ ولو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان عقابٌ یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانّکم خزّان الرعیّة ووکلاء الامّة وسفراء الائمّة ولا تحشموا احداً عن حاجته ولا تحبسوه عن طلبته ولا تبیعنّ للناس فی الخراج کسوة شتاءٍ ولا صیفٍ ولا دابّةً یعتملون علیها ولا عبداً ولا تضربنّ احداً سوطاً لمکان درهمٍ یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا امیر مؤمنان است بسوی مصاحبان و مباشران جمع کردن خراج و منال اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و اله پس بتحقیق که کسی که نترسد از چیزیکه ضرر او بر میگردد بسوی او پیش نمیفرستد از برای نفس خود چیزی را که محافظت کند او را از عذاب و بدانید که انچه را که مکلف شده اید بان اندک است و ثواب ان بسیار و اگر نبود در چیزیکه خدا نهی کرده است از ان از ظلم و ستم کردن عذابی که ترسیده شود هر اینه بود ثواب اجتناب و پرهیز کردن از ان انقدر یکه عذری نبود در طلب نکردن ان پس عدالت کنید با مردمان بعدالت کردن از جانب نفسهای شما و شکیبائی کنید در قضاء حاجات ایشان پس بتحقیق که شما خزانه داران رعیت باشید و وکیلان امتید و رسولان امامانید و حشمت و بزرگی مورزید با مردمان از حاجت خواستن ایشان و حبس مکنید ایشان را از جهت مطالبه کردن خراج از ایشان و مضطر نسازید ایشان را در اداء خراج بفروختن جامهای زمستانی و نه تابستانی و نه چارپایانی که کار میکنند با انها و نه غلامان و نزنید کسی را بتازیانه از برای ادا کردن درهمی ولا تمسّنّ مال احدٍ من الناس مصلٍّ ولا معاهدٍ الّا ان تجدوا

فرساً او سلاحاً یُعدی به علی اهل الاسلام فانّه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکةً علیه ولا تدّخروا انفسکم نصیحةً ولا الجند حسن سیرةٍ ولا الرعیّة معونةً ولا دین الله قوّةً وابلوا فی سبیله ما استوجب علیکم فانّ الله سبحانه قد اصطنع عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوّتنا ولا قوّة الّا بالله یعنی باید دست نکنید و دست نزنید و مگیرید مال کسی از مردمان را نه مال نمازگذار مسلمانان را و نه مال اهل ذمه یهود و نصاری را مگر اینکه بیابید اسبی یا اسلحه را که تعدی و ستم کنند بان اهل اسلام پس بتحقیق که سزاوار نیست از برای مسلمانی اینکه واگذارد اسب و اسلحه را در دستهای دشمنان اسلام تا اینکه بشود سبب قوت و شدت بر اسلام و منع مکنید بر نفسهای شما پند را و بر سپاه نیکوئی خصلت را و نه بر رعیت اعانت کردن را و نه بدین خدا قوت دادن را و انعام و احسان کنید در راه خدا باندازه یکه لازم و سزاوار است بر شما پس بتحقیق که خداوند سبحانه احسان و نیکوئی کرده است در نزد ما و در نزد شما باینکه شکر کنیم او را بقدر طاقت ما و اینکه یاری کنیم او را بقدر طاقت ما و اینکه یاری کنیم دین او را باندازه یکه برسد قوت و قدرت ما و نیست قوت و قدرتی مگر بخدا **و من کتاب له علیه السلام** الی امراء البلاد فی الصلوة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امیران شهرها در باب نماز امّا بعد فصلّوا بالناس الظهر حین تفیء الشمس مثل مربض العنز وصلّوا بهم العصر والشمس بیضاء حیّةٌ فی عضوٍ من النهار حین یسار فیها فرسخان وصلّوا بهم المغرب حین یفطر الصائم ویدفع الحاجّ وصلّوا بهم العشاء حین یتواری الشفق الی ثلث اللیل وصلّوا بهم الغداة والرجل یعرف وجه صاحبه وصلّوا بهم صلوة اضعفهم ولا تکونوا فتّانین یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس نماز بکنید ای امیران با مردمان یعنی بجماعت نماز ظهر را در وقتی که افتاب بگردد صاحب زیادتی یعنی زیاده شدن سایه ان بعد از نقصان و ان سایه زاید باید بقدر خوابگاه بکری باشد و شاید که کنایه باشد از رسیدن سایه حادث بعد از نقصان بمقدار ذراعی و این زمان وقت فضیلت ظهر است نه وقت وجوب ان که اول زمان زیاده شدن سایه است بعد از نقصان و نماز بکنید با ایشان نماز عصر را و حال انکه افتاب سفید باشد زنده و میل بزردی نکرده باشد در جزوی از روز باشد که زمانی باشد که سفر توان کرد در ان بمقدار دو فرسخ از مسافت را و این وقت فضیلت عصر است و نماز بکنید با ایشان نماز مغرب را در وقتیکه روزه میگشاید روزه دار که وقت غروب قرص افتاب باشد از افق بلد و در وقتیکه کوچ میکنند حاج از عرفات که نیز وقت غروب شمس است و نماز کنید با ایشان نماز عشا را در وقتیکه زائل و پنهان شود سرخی سمت مشرق و این وقت فضیلت نماز عشا است تا گذشتن یک ثلث از شب و نماز کنید با ایشان نماز صبح را و حال انکه مرد بشناسد صورت مصاحب خود را که عبارت از طلوع صبح صادق و پهن شدن سفیدی در افق مشرق باشد و نماز کنید با ایشان نماز ضعیف ترین ایشان را یعنی باقل واجبات و مباشید از فتنه انگیزان یعنی در طول دادن نماز که سبب ترک نماز ضعیفان است **ومن عهد له علیه السلام** للاشتر النخعی رحمه الله علی مصر واعمالها حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر رحمه الله وهو اطول عهد کتبه واجمعه للمحاسن یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است که نوشت ان را از برای مالک اشتر نخعی رحمه الله بر حکومت مصر و حکام ان در وقتیکه مضطرب گشت امر حکومت پسر ابی بکر رحمه الله و این مکتوب درازترین وصیتی است که نوشته است ان را و جامع ترین وصیتها است مر خوبیها را بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبدُ الله علیٌّ امیرُ المؤمنین مالکَ بن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولّاه مصر جبوة خراجها وجهاد عدوّها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها امره بتقوی الله وایثار طاعته واتّباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احدٌ الّا باتّباعها ولا یشقی الّا مع جحودها واضاعتها وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانّه جلّ اسمه قد تکفّل بنصر من نصره واعزاز من اعزّه وامره ان یکسر من نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فانّ النفس امّارةٌ بالسوء الّا ما رحم الله یعنی ابتدا میکنم بنام خدای روزی دهنده بخشاینده این مکتوب چیزیست که امر کرده است بان بنده خدا علی امیر مؤمنان مالک پسر حارث اشتر را وصیت کردن او بسوی او در هنگامیکه کرد اینا او را حاکم مصر از جهت جمع کردن خراج مصر و جهاد کردن با دشمن مصر و باصلاح اوردن اهل مصر و عمارت کردن شهرهای مصر امر کرد او را به پرهیزکاری خدا و اختیار کردن طاعت خدا و متابعت کردن انچه را که خدا امر بان کرده است در کتاب خود از واجبات خود و مستحبات خود انچنان واجبات و مستحباتیکه نیک بخت نمیشود کسی مگر به پیروی کردن ان و بدبخت نمیگردد کسی مگر با انکار کردن ان و ضایع و باطل کردن ان و اینکه

یاری کن خدا را بجا آوردن بدست خود و بیقین دل خود و بنصیحت زبان خود پس بتحقیق که خدا بزرگ نام کفیل و ضامن است یاری کردن
کسی را که یاری او کرده است و غلبه دادن کسی را که او را غالب و ظاهر دانسته است و امر کرد باو که بشکند نفس اماره خود را در نزد خواهشها
و باز دارد او را در نزد سرکشیها که بتحقیق که نفس کشاننده است ببدی مگر وقتیکه خدا رحمت کند ثمّ اعلم یا مالك انّی قد وجّهتك الی بلاد
قد جرت علیها دول قبلك من عدل وجور وانّ النّاس ینظرون من امورك فی مثل ما كنت تنظر فیه من امور الولاة قبلك و
یقولون فیك ما كنت تقول فیهم وانّما یستدلّ علی الصّالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیكن احبّ الذّخائر الیك
ذخیرة العمل الصّالح فاملك هواك وشحّ بنفسك عمّا لا یحلّ لك فانّ الشّحّ بالنّفس الانصاف منها فیما احببت وكرهت یعنی پس
بدان ای مالك که بتحقیق که من متوجه کردانیدم ترا بسوی شهرهائیکه جاری شده است بر انها صاحبان دولت پیش از تو از عادل و ظالم
و بتحقیق که مردمان نگاه میکنند در کارهای تو مانند کاریکه نگاه میکنی تو در آن از کارهای صاحبان اختیار پیش از تو و میکویند
در شان تو انچه را که میکوئی در شان ایشان از مدح و ذمّ ایشان و استدلال نمیکنند بر نیکوکاران مگر بذکر خیریکه جاری ساخته است
خدا از برای ایشان بر زبانهای بندکان خود پس باید باشد دوسترین ذخیرها بسوی تو ذخیره کردن کردار نیکو پس مسلط شو بر
نفس اماره تو و بخل ورز بنفس تو از چیزیکه مباح نیست از برای تو پس بتحقیق که بخل ورزیدن بنفس عدالت کردن از جانب نفس است در چیزیکه
دوست داشته باشی یا کراهت داشته باشی واشعر قلبك الرّحمة للرّعیّة والمحبّة لهم واللّطف بهم ولا تكوننّ علیهم سبعا ضاریا
تغتنم اكلهم فانّهم صنفان امّا اخ لك فی الدّین وامّا نظیر لك فی الخلق یفرط منهم الزّلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم
فی العمد والخطاء فاعطهم من عفوك وصفحك مثل الّذی تحبّ ان یعطیك الله من عفوه وصفحه فانّك فوقهم ووالی الامر
علیك فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم یعنی و شعار دل تو کردان مهربانی از برای رعیت را و فوق
دوستی از برای ایشان را و احسان با ایشان را و مباش بر ایشان جانور درنده شکاری که غنیمت بدانی خوردن ایشان را پس به
تحقیق که ایشان دو صنف باشند یا برادران تو باشند در دین و یا مانند تو باشند در مخلوق بودن و پیشی میکیرد از ایشان لغزیدن
و عارض میشود ایشان را مرضها و حاصل میشود بر دستهای ایشان دانسته کاری کردن و خطاء کردن پس بخش با ایشان از کذشت
تو و اعراض تو مانند انچه را که دوست داری تو که بخشد بتو خدا از کذشت خود و اعراض خود پس بتحقیق که تو مسلطی بر ایشان و صاحب
اختیار حکم بر تو مسلط است بر تو و خدا مسلط است بر کسیکه ترا حاکم کردانیده است و بتحقیق که خواسته است خدا از تو کفایت کردن
امر ایشان را در حوائج و مبتلا و ممتحن ساخته است ترا با ایشان لا تنصبنّ نفسك لحرب الله فانّه لا یدی لك بنقمته ولا غنی بك
عن عفوه ورحمته ولا تندمنّ علی عفو ولا تبجحنّ بعقوبة ولا تسرعنّ الی بادرة وجدت عنها مندوحة ولا تقولنّ انّی
مؤمّر آمر فاطاع فانّ ذلك ادغال فی القلب ومنهكة للدّین وتقرّب من الغیر واذا احدث لك ما انت فیه من سلطانك ابّهة
او مخیلة فانظر الی عظم ملك الله سبحانه فوقك وقدرته منك علی ما لا تقدر علیه من نفسك فانّ ذلك یطامن الیك
من طماحك ویكفّ عنك من غربك ویفیء الیك بما عزب عنك من عقلك ایّاك ومساماة الله فی عظمته والتّشبّه
فی جبروته فانّ الله یذلّ كلّ جبّار ویهین كلّ مختال یعنی بر پا مدار نفس ترا از برای دشمن شدن خدا پس به تحقیق که قوت
و قدرتی از برای تو نیست در عقوبت او و بی نیازی نیست ترا از کذشت او و بخشش او و پشیمان مباش بر کذشت کردنی و شادان
مشو در عقوبت کردنی و شتاب مکن بسوی سرعت غضبی که یافته باشی از ان توسعه و باید البته نکوئی که من منصب امارت داشته شده ام
و حکم کننده ام پس باید مطاع باشم پس به تحقیق که این سخن داخل کردن فساد است در اعتقاد دل و ضعف و سستی است در دین و نزدیکی جستن است
بتغیر نعمت خدا و هر وقت که پدید اید از برای تو در انچه که تو در انی میباشی از تسلط تو بزرکی و یا تکبری پس نگاه کن بسوی بزرکی پادشاهی خدا
سبحانه در تسلط بتو و توانائی او از نفس تو بر چیزیکه تو توانا نیستی بر ان از نفس تو پس بتحقیق که این نگاه کردن تو ساکن میکرداند از تو سر
کشی ترا و باز میدارد از تو تندی ترا و بر میکرداند بسوی تو انچه را که دور شده بود از تو از عقل و دانش تو و بر حذر باش در ستیز کردن
با خدا در بزرکی او و مانند ساختن خود را باو در قهر و غلبه او پس بتحقیق که خدا خوار میکرداند هر قاهری را و حقیر میکرداند هر متکبر را
انصف الله وانصف النّاس من نفسك ومن خاصّة اهلك ومن لك فیه هوی من رعیّتك فانّك الّا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله
كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجّته وكان لله حربا حتّی ینزع ویتوب ولیس شیء ادعی الی نعمة الله وتعجیل

تغییر

نعمة من اقامة علی ظلم فانّ الله یسمع دعوة المظلومین وهو للظّالمین بالمرصاد ولیكن احبّ الامور الیك اوسطها فی الحقّ
واعمّها فی العدل واجمعها لرضاء الرّعیّة فانّ سخط العامّة یجحف برضاء الخاصّة وانّ سخط الخاصّة یغتفر مع رضاء العامّة
یعنی عمل کن بعدالت در حقوق خدا و عمل کن بعدالت در حقوق مردمان از طرف نفس تو و از طرف مخصوصان اهل تو و از طرف کسیکه دارا است
میل و محبت ترا از رعیت تو پس بتحقیق که اگر عمل نکردی بعدالت ستم کرده و کسیکه ستم کرد بر بندکان باشد خدا دشمن او بغیر از بندکان
او و کسیکه دشمنی کرد با او خدا باطل شد حجت و عذر عقاب او و باشد از برای خدا دشمن تا اینکه واکشد از خود ظلم را و توبه کند و نیست
چیزی خواننده تر بسوی تغییر و زوال نعمت خدا و تعجیل عقوبت او از پا کردن ظلم و ستمکردن پس بتحقیق که خدا شنوا است دعای مظلومان
و او است از برای ظالمان در مکان انتظار کشیدن از برای عقوبت ایشان و مراینه باید باشد دوسترین کارهای تو بسوی تو اعدل
انها در حق و شامل ترین انها در عدالت و جمع کننده ترین انها مر رضا و خوشنودی رعیت را پس بتحقیق که غضب و ناخوشنودی عوام
رعیت میبرد و باطل میسازد خوشنودی خواص را و بتحقیق که ناراضا بودن خواص رعیت بخشیده شده است با خوشنود بودن عامه
رعیت ولیس احد من الرّعیّة اثقل علی الوالی مؤنة فی الرّخاء واقلّ معونة له فی البلاء واكره للانصاف واسأل بالالحاف واقلّ
شكرا عند الاعطاء وابطأ عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمّات الدّهر من اهل الخاصّة وانّما عمود الدّین وجماع
المسلمین والعدّة للاعداء العامّة من الامّة فلیكن صغوك لهم ومیلك معهم ولیكن ابعد رعیّتك منك واشنأهم
عندك اطلبهم لمعایب النّاس فانّ فی النّاس عیوبا الوالی احقّ من سترها فلا تكشفنّ عمّا غاب عنك منها فانّما علیك
تطهیر ما ظهر لك والله یحكم علی ما غاب عنك فاستر العورة ما استطعت یستر الله منك ما تحبّ ستره من رعیّتك یعنی
و نیست کسی از رعیت سنگین تر بر حاکم از روی مشقت رنج بردن او بسبب مطالب و حاجات ایشان در وقت توسعه
و اسودکی او و کمتر از برای او از روی اعانت کردن باو در وقت شدت و کرفتاری او و ناراضا تر از جهت عدالت و سؤال کننده تر
در الحاح و اصرار کردن و اندك شکر کذارتر در نزد عطا و بخشش کردن و دیرتر قبول عذر کردن در نزد منع کردن از عطاء و ضعیف
شکیباتر در نزد نزول شدائد زمانه از مردم خواص رعیت و نیست ستون دین و جمع کننده مسلمانان و قوت از برای دفع دشمنان
مگر عوام از امت پس باید باشد صفاء تو از برای ایشان و میل تو با ایشان و باید باشد دورترین رعیت از تو و دشمن ترین ایشان
در نزد تو جویا شونده ترین ایشان مر عیبهای مردمان را پس بتحقیق که در مردمان عیبهائی است که حاکم سزاوارتر است بپوشاندن
ان پس البته اشکار مساز انچه را که پنهان است از تو از ان عیبها پس نیست بر تو مگر پاك کردانیدن انچیزیکه ظاهر است از برای تو و خدا
حکم میکند با انچه غائب و پنهان است از تو پس بپوشان عیوب بدیها را بقدریکه قدرت داری که بپوشاند از تو خدا انچه را اگر تو دوست
میداری پوشیدن انرا از رعیت اطلق عن النّاس عقدة كلّ حقد واقطع عنك سبب كلّ وتر وتغاب عن كلّ ما لا یصحّ لك ولا
تعجلنّ الی تصدیق ساع فانّ السّاعی غاشّ وان تشبّه بالنّاصحین ولا تدخلنّ فی مشورتك بخیلا یعدل بك عن الفضل و
یعدك الفقر ولا جبانا یضعفك عن الامور ولا حریصا یزیّن لك الشّره بالجور فانّ البخل والجبن والحرص غرائز شتّی
یجمعها سوء الظّنّ بالله یعنی بکشا از مردمان کره هر حسد را یعنی حسد بر تو را یا احسان با ایشان و قطع کن از خود جهت هر حسد
ترا بر غیر بسبب توکل کردن بخدا و تجاهل کن از هر چیز که لایق و شایسته تو نیست ادراك را و کفتار مردم با تو و شتاب مکن
بسوی باور کردن سخن بد کوی مردمان پس بتحقیق که بد کو خدعه کننده است اگر چه شبیه باشد به پند دهندکان و داخل
مکن در اهل مشورت تو بخیل را اگر منحرف سازد ترا از احسان کردن تو و بترساند ترا بمحتاج کشتن و نه صاحب جبن بد دل را اگر سست
کرداند ترا در کارها و نه حریص را اگر زینت دهد از برای تو حرص بر ستمکردن را پس بتحقیق که بخل و جبن و حرص طبعهای مختلف اند
جمع میکند انها را بد کمان بودن بکرم خدا شرّ وزرائك من كان للاشرار قبلك وزیرا ومن شركهم فی الآثام فلا یكوننّ لك
بطانة فانّهم اعوان الاثمة واخوان الظّلمة وانت واجد منهم خیر الخلف ممّن له مثل آرائهم ولیس علیه مثل آصارهم و
اوزارهم ممّن لم یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئك اخفّ علیك مؤنة واحسن لك معونة واحنی علیك
عطفا واقلّ لغیرك الفا فاتّخذ اولئك خاصّة لخلواتك وحفلاتك یعنی بدترین وزیران تو کسی باشد که بوده است وزیر
از برای امراء اشرار پیش از تو و کسیکه شریك باشد با اشرار در کناهان پس باید نباشد از برای تو صاحب راز و محرم پس بتحقیق که

ایشان یا دیگران کناه کاراند و برادران ستمکارند و حال انکه تو یافته باشی از وزیران جانشین و بدل از ایشان از کسیکه از برای
او است مثل عقلها و نفوذ تدبیرهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال انکه نباشد مثل کناهان ایشان و وبالهای ایشان از کسانیکه یاری
نکرده باشند ستمکاری را بر ستمش و نه کناه کاری را بر کناهش انجماعت سبکترند بر تو از روی تکلیف کردن و بهترند از برای تو از روی
یاری کردن و مائلترند بر تو از روی مهربان بودن و کمترند مر غیر تو را از روی الفت داشتن پس بگیر انجماعت را مخصوص از برای خلوتها و
مجلسهای تو ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمرّ الحقّ لک واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من
هواک حیث وقع والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم علی ان لا یطروک ولا یبجحوک بباطل لم تفعله فانّ کثرة الاطراء
تحدث الزهو وتدنی من العزة ولا یکوننّ المحسن والمسیئ عندک بمنزلة سواء فانّ فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی
الاحسان وتدریبا لاهل الاساءة علی الاساءة والزم کلاً منهم ما الزم نفسه یعنی هر اینه باید باشد برگزیده ترین وزراء
در نزد تو گوینده ترین ایشان سخن تلخ حق را از برای تو کمتر کمك کنندگان ایشان تو را در کاریکه واقع شود یا نباشد و بپیوند کسان
صاحب پرهیزکاری و راستی پس ریاضت و ادب بده ایشان را بر اینکه مدح نکنند تو را در پیش روی تو و شاد نکردانند تو را بکفتار
باطلی که نکرده ای از ان پس بتحقیقکه مدح بیش و کردن پدید میکند نخوت را در ان کس و نزدیك میکرداند او را بغفلت و باید نباشند
نیکوکار و بدکردار در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی با یکدیگر پس بتحقیقکه تساوی ایشان در نزد تو سبب است از برای بیرغبت
شدن نیکوکار به نیکی کردن و از برای عادت کردن بدکردار بیدکردن و لازم کردان هر یك از نیکوکار و بدکردار را بان چیزیکه لازم
کردانیده اند از برای نفس خود از نیکی کردن و بدی کردن واعلم انّه لیس شیء بادعی الی حسن ظنّ وال برعیته من احسانه الیهم
وتخفیفه المؤونات عنهم وترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظنّ
برعیتک فانّ حسن الظنّ یقطع عنک نصبا طویلا وانّ احقّ من حسن ظنّک به لمن حسن بلاؤک عنده وانّ احقّ من ساء
ظنّک به لمن ساء بلاؤک عنده یعنی و بدان بتحقیق که نیست چیزی خواننده تر و باعث شونده تر بسوی نیك کمان بودن حاکی
برعیت خود از احسان و نیکی کردن بسوی ایشان و تخفیف دادن تکلیفات از ایشان و نکردن اجبار بر ایشان بر چیزیکه نیست سزاوار
او را از جانب ایشان پس باید باشد از جانب تو در حسن ظنّ رعیت امریکه جمع کند تو را با ایشان در حسن ظنّ برعیت تو پس بتحقیقکه
حسن ظنّ قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن دراز را و بتحقیقکه سزاوارتر کسیکه نیکو است ظنّ تو باو هر اینه کسی باشد که نیکو
باشد نعمت تو در نزد او یعنی انعام باو کرده باشی و سزاوارتر کسیکه بد است ظنّ تو باو هر اینه کسی باشد که بد باشد زحمت تو در
نزد او و زحمت باو داده باشی ولا تنقض سنّة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت علیها الرعیة
ولا تحدثنّ سنّة تضرّ بشیء من ماضی تلك السنن فیکون الاجر لمن سنّها والوزر علیك بما نقضت منها واکثر مدارسة
العلماء ومنافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك یعنی و مشکن طریقه نیکی
را که رفتار کرده اند بان اوائل این امت و جمع شده است بان الفت و انس مردم و صلاح است بران حال رعیت و پدید مکن طریقه که ضرر
برساند بچیزی از کذشته ان طریقهای مردم اوائل مانوسه و اپس باشد ثواب از برای کسیکه بنا کذاشته است ان طریقه را و کناه از برای
تو بسبب شکستن تو ان را و بکردان بسیار فرا کرفتن از عالمان و اکر صاحبان دانش باشند و خبر کرفتن از حکیمان و اکر صاحبان علم و
عمل زیرك و است کفتار و درست کردار باشند در برقرار کردن چیزیکه صلاح بر ان است امر شهرهای تو و در برپا داشتن چیزیکه راست
کرده اند از امر مردمان پیش از تو واعلم انّ الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله و
منها کتّاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمّال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمّة
ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة وکلّ قد سمّی الله سهمه
ووضع علی حدّه وفریضته فی کتابه او سنّة نبیّه صلی الله علیه وآله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی بدان بتحقیقکه رعیت
چند طائفه و چند صنفند که صلاح نمییابند بعضی از ان مکر ببودن بعضی دیکر و بی نیاز نیستند بعضی از ان از بعضی دیکر پس
بعضی از ان سپاهیان در جهاد خدا اند و بعضی از ان نویسندکان مصالح عامه مردمان و مصالح خاصه حکام اند و بعضی از ان حکم
کنندکان بعدل اند که حکام شرع باشند و بعضی از ان کارکنان بانصاف و مروّتند که والی ولایات باشند و بعضی از ان اهل جزیه و خراجند

از اهل ذمّه یهود و نصاری و مجوس و از جماعت مسلمانان از مردمان که زراع اراضی خراجیه باشند و بعضی از ان تجارت و معامله
کنندکان و اهل حرف و پیشه اند و بعضی از ان طائفه پست ترین طوائفند از صاحبان احتیاج و فقر و هر یك را خدا نام نهاده است و معین
کرده است سهم و رسد او را و قرار داده است هر یك را بر حدّش و واجبش در کتاب خود یا در طریقه پیغمبر خود صلی الله علیه وآله تحت للتك
وصیّت شده است از او و محفوظ است در نزد ما اوصیاء پیغمبر صلعم فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعزّ الدین وسبل
الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم ویعتمدون
علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمّال والکتّاب لما
یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواصّ الامور وعوامّها ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات
فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمون من اسواقهم ویکفونهم من الترفّق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی
من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحقّ رفدهم ومعونتهم وفی الله لکلّ سعة ولکلّ علی الوالی حقّ بقدر ما یصلحه یعنی پس سپاهیان
بامر خدا حصارها و قلعهای رعیت اند و زینت حاکمانند و قوت دینند و راههای امنند و نیست که برپا باشد رعیت مکر با ایشان پس
نیست برپا بودنی از برای ایشان مکر بچیزیکه بیرون آورده است از برای ایشان از خراج انچنانیکه قوت مییابند بسبب ان در جهاد کردن با دشمن ایشان
و اعتماد میکنند بران در چیزیکه باشد صلاح ایشان و باشد از پیش احتیاج ایشان یعنی محتاج بان باشند از نفقه و سلاح و مرکب و غیر ان
از ضروریات پس نیست برپا بودنی از برای این دو صنف سپاه و رعیت مکر بصنف سیم از حکام شرع و والیهای ولایت و نویسندکان از جهت
چیزیکه استوار میکردانند حکام شرع از عقدهای معاملات و مناکحات و جمع میکنند ولاة از منافع و خراج و اعتماد داشته شده اند بر
او از جهت کارهای خاصه و عامه نویسندکان و نیست برپا بودنی از برای ایشان همکی مکر بتجارت کنندکان و صاحبان حرف و پیشه در
چیزهائیکه نمیرسد بان منفعت غیر ایشان پس طائفه پست ترین طوائفند از اهل احتیاج و فقر انچنانی باشند که واجب است عطاء با ایشان و
اعانت کردن ایشان و در جود و کرم خدا است وسعت دادن از برای هر یك و از برای هر یك است بر والی حقّی بقدر انکه باشد صلاح حال
او فولّ من جنودك انصحهم فی نفسك لله ولرسوله ولامامك جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرءف
بالضعفاء وینبو علی الاقویاء ممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة و
السوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف یعنی پس بکردان امیر و
صاحب اختیار از برای سپاهیان تو پاکترین ایشان در نزد نفس تو را از برای خدا و از برای رسول خدا و از برای امام تو از روی کریبان
و دامن یعنی پاك دامن تر از عیب و غش را و زیادترین ایشان را از روی بردبار بودن از کسیکه کند باشد در خشم کردن و راحت یابد را غب
باشد بسوی عذر خواستن کناه کار و مهربان باشد با ضعیفان و بلندی بورزد بر زورمندان از کسیکه بر نینکیزد او را سختکرفتن بر
مردم یعنی سخت کیرنده نباشد و نه نشاند او را از اجرای احکام سستی در رای و تدبیر یعنی متکاهل و سست اهل در امور نباشد پس بچسب و لازم
شو باهل رفعت و شجاعت و سخاوت و جوانمردی پس بتحقیقکه ایشان جمع کننده کرم و بزرکواری باشند و شعبهای از جود و احسان باشند
ثم تفقّد من امورهم ما یتفقّده الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمنّ فی نفسك شیء قوّیتهم به ولا تحقرنّ لطفا تعاهدتهم به وان قلّ
فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة لك وحسن الظنّ بك ولا تدع تفقّد لطیف امورهم اتّکالا علی جسیمها فانّ للیسیر من لطفك
موضعا ینتفعون به وللجسیم موقعا لا یستغنون عنه یعنی پس جویا باش از امور سپاهیان انچیزی را که جویا میشوند پدر و مادر از فرزند
خود و بزرك مشمار در دل تو چیزی را که تقویت کرده تو ایشان را بان و حقیر مشمار احسانی را که متعهد شده از برای ایشان بان و اکر چه
اندك باشد پس بتحقیقکه احسان صفتی است باعث شونده مر ایشان را ببخشیدن نیك خواهی از برای تو و نیك کمانی بتو و ترك مکن جویا شدن
امور کوچك ایشان را از جهت اعتماد کردن بجویا شدن امور بزرك ایشان پس بتحقیقکه از برای اندك از احسان تو جائیست که نفع میکردند
بان و از برای بزرك از احسان تو جائیست که بی نیاز نیستند از ان ولیکن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم فی معونته وافضل علیهم
من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف اهلیهم حتی یکون همّهم همّا واحدا فی جهاد العدوّ فانّ عطفك علیهم یعطف
قلوبهم علیك ولا تصحّ نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلّة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدّتهم فافسح فی
آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم فانّ کثرة الذکر لحسن فعالهم تهزّ الشجاع وتحرض

الا کل ان شاء الله یعنی و هر اینه باید باشد برگزیده ترین سپاه تو در نزد تو کسیکه یاری کند ایشانرا در اموال خود و کرم کند بر ایشان از
نوانگری خود باندازه کشایش ایشان داشته باشد کنجایش داشته باشد کسانرا که در عقب ایشان باشند از بازماندکان اهل و اولاد ایشان
تا اینکه باشد عزم ایشان یکعزم در جهاد کردن با دشمن پس بتحقیق که میل و محبت تو بر ایشان میل میدهد دلهای ایشانرا بتو و صحبت میباید مهربانی
ایشان مگر بمهربان شدن ایشان بوضابطه اختیار امور ایشان و حافظیهای ایشان و بکی کران شمردن دولتهای ایشان و ترک در برشمردن انقضاء
مدت دولت ایشان پس وسعت بده در ارزوهای ایشان و در پیوند در ستایش نیک ایشان و مکرر ذکر کردن انچه را که رنج کشیدند صاحبان
رنج و زحمت ایشان پس بتحقیق که بسیاری مذکور ساختن حسن کردار ایشان بحرکت در میاورد شجاع را بجهاد کردن در مرحص میکرداند
جبون نا توانرا اگر خدا بخواهد ثم اعرف لکل امرء منهم ما ابلی و لا تضمن بلاء امرء الی غیره و لا تقصرن به دون غایة بلائه و لا یدعونک
شرف امرء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا و لا ضعة امرء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما و اردد الی الله و رسوله
ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول
الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة یعنی پس بدان مقدار محنت و مشقت هر مردی از سپاهیان را و ضم مکن مشقت و محنت مردی را بسوی
مشقت مردی دیگر و باید تقصیر نکنی در لوم مرد در نزد نهایت محنت او و باید سبب نشود بزرگی حسب و نسب مردی ترا اگر بزرگ شماری در
اجر از محنت او انچه را اگر باشد کوچک یعنی بتقریب بزرگی حسب و نسب او بزرگ اجر انشماری محنت کوچک او را و نباید پستی مرتبه مردی
سبب کردد ترا که کوچک اجر بشماری از محنت او انچه را اگر باشد بزرگ یعنی بتقریب پست مرتبه بودن مردی در حسب و نسب کوچک بشماری
در اجر محنت و مشقت بزرگ اورا و رد کن و برکردان بسوی خدا و رسول خدا چیزیکه لنگ سازد ترا و در مانده کند ترا حکم او از کارهای بزرگ
و مشتبه باشد بر تو از امور پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه مر جماعتی را که دوست داشته هدایت کردن ایشانرا که ای انجماعت کسانیکه
ایمان اورده اید اطاعت کنید خدا و رسول خدا و صاحبان حکم از شما را پس اگر منازعه کردید در امری پس رد کنید حکم انرا بسوی خدا و رسول
رد کردن بسوی خدا اخذ کردن بمحکم کتاب اوست و رد کردن بسوی رسول اخذ کردن بطریقه جامعه جمیع احکام غیر متفرقه مر نظام اوست
ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور و لا تمحکه الخصوم و لا یتمادی فی الزلة و لا یحصر من الفیء الی الحق اذا
عرفه و لا تشرف نفسه علی طمع و لا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه اوقفهم فی الشبهات و اخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم و اصبرهم
علی تکشف الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء و لا یستمیله اغراء و اولئک قلیل یعنی اختیار کن و برگزین از برای
حکم کردن در میان مردمان فاضلترین رعیت ترا در پیش نفس تو از کسیکه تنگ نکرداینده باشد اورا کارها یعنی نباشد کسیکه از بسیاری
مشغله فرصت حکم کردن نداشته باشد و بلجاج نیندازند اورا خصومت دعواکاران و مستمر نباشد در لغزش و راه احکام تنگ دل
نشود از برگشتن بسوی حق هرگاه بشناسد حق را و مشرف و مایل نباشد نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند بادنی فهمیدن و رسیدن بمنتهای
فهمیدن باشد توقف کننده ترین مردمان در امور مشتبه و فراکیرنده ترین مردم بحجتها و بنیابت و کمتر دلتنگ شوند از مردمان بسبب رجوع
کردن دعوی کاران و ناشکیباترین مردم در اشکار ساختن کارها و برنده ترین مردم دعوا برا در نزد ظاهر شدن حکم از کسیکه بکبر
نیندازد او را ستایش کردن در پیش رو و مایل نگرداند او را تحریص کردن بر حکم و انجماعت موصوفه باین صفات کم یافت باشند در مردمان
ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیح علته و تقل معه حاجته الی الناس و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من
خاصتک لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار
یعمل فیه بالهوی و تطلب به الدنیا ثم انظر فی امور عمالک و استعملهم اختبارا و لا تولهم محاباة و اثرة فانهما جماع من شعب
الجور و الخیانة و توخ منهم اهل التجربة و الحیاء من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا
و اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا یعنی بسیار ملاحظه کن حکم کردن او را و وسعت بده از برای او
در بخشش باندازه یکه زایل گرداند عذر او را و اندک گرداند احتیاج او را بسوی مردمان و ببخش او را از منزلت و مرتبه در نزد خود
انقدر یکه طمع نکند در او غیر او از خاصان تو تا اینکه ایمن باشد بسبب ان منزلت مذمت کردن مردمان او را در نزد تو پس نگاه کن در
حکومت او نگاه کردن بنهایت پس بتحقیق که این دین اسیر بود در دست اشرار که عمل میکردند در آن بخواهش نفس خود و طلب کرده میشد

بخواهش نفس دنیا را پس نگاه کن در کارهای کارکنان تو پس عامل گردان ایشانرا از روی بخشش کردن و برگزیدن او پس بتحقیق که این دو
صفت جمع کننده مر شعبهای ظلم و خیانت است و قصد کن از ایشان از برای کار فرمودن اهل تجربه و حیا از خانوادهای نیکو و اهل تقدم
پیشین در اسلام را پس بتحقیق که ایشان گرامی ترند در اخلاق و صحیح ترند در عرضها و ناموسها و کمترند در مشرف شدن بطمعها و مبالغه
کننده ترند در نگاه کردن عاقبت کارها ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن
تناول ما تحت ایدیهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و
الوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة و الرفق بالرعیة و تحفظ من الاعوان فان احد
منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه
و اخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة و قلدته عار التهمة یعنی پس تمام کن بر ایشان روزیهای
ایشانرا پس بتحقیق که تمام کردن روزی قوتست از برای ایشان بر اصلاح نفس ایشان و بی نیازی ایشانست از برداشتن انچه
در زیر دست تصرف ایشانست و حجتست بر مؤاخذه از ایشان اگر مخالفت کنند حکم ترا یا رخنه و خیانت کنند امانت ترا پس
جستجو کن کردار ایشانرا و برانگیز بر ایشان جاسوسان از اهل راستی و وفا را پس بتحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مر کارهای ایشان
را برانگیزنده است مر ایشانرا بر بکار داشتن امانت و مدارا کردن برعیت و محافظت کردنست از یاریگران ایشان پس اگر کسی از ایشان
کشود دست خود را بسوی خیانت کردن در حالیکه جمع گردید در خیانت او در نزد تو خبرهای جاسوسان تو اکتفا کن بان جمعیت خبرها
از روی شهادت دادن پس بکشا بر او دست عقوبت را در بدن او و بگیر او را بانچه را که رسیده است بان از عمل خود پس برپا کن او را در مقام
ذلت و خواری و علامت بگذار بر او بعلامت خیانت کاری و بگردن او بر بند قلاده ننگ تهمت و خیانت را و تفقد امر الخراج بما یصلح
اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض
ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد
و لم یستقم امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت
عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم یعنی جویا باش از امر خراج گرفتن بچیزیکه صلاح حال اهل خراج باشد پس بتحقیق که در صلاح اهل
خراج صلاح حال کسانیست که غیر اهل خراجند و حال انکه نیست صلاحی از برای کسانیکه غیر اهل خراجند مگر بصلاح حال اهل
خراج از جهت اینکه تمام کسانیکه غیر اهل خراجند عیال باشند بر خراج و اهلش و مرابه باید نظر و اهتمام تو در اباد کردن زمین مبالغه
کننده تر باشد از نظر و اهتمام تو در تحصیل کردن خراج از جهت اینکه تحصیل خراج میسر نمیشود مگر با باد کردن و کسیکه بخواهد خراج
را بدون اباد کردن خراب کرده است شهرها را و هلاک ساخته است بندگان خدا را و راست نماند کار انکس مگر در اندک وقتی پس
اگر شکایت کنند اهل خراج سنگین بودن خراج را بر ایشان یا افتی را از قبیل ملخ خوارگی و سن خوارگی را یا منقطع شدن نا بخورش اب
رود خانها را بعلت خشکسالی یا بارندگی بسیار را یا متغیر شده باشد زمینی که فرو گرفته باشد ان را غرق کردن ابی از سیل و طغیان یا
تلف کرده باشد غله او را تشنگی از جهت کم ابی باید تخفیف دهی خراج را از ایشان بقدریکه اصلاح شود با ان امر ایشان و لا یثقلن
علیک شیء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع استجلابک حسن ثنائهم
و تبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم و الثقة منهم بما عودتهم من
عدلک علیهم و رفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران
محتمل ما حملته و انما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها و انما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و سوء ظنهم
بالبقاء و قلة انتفاعهم بالعبر یعنی باید گران نباشد بر تو چیزیکه تخفیف داده بان کلفت و مشقت را از اهل خراج پس بتحقیق که ان
ذخیره ایست که عاید میسازند از انرا بسود اباد کردن شهرهای تو و زینت دادن ولایت تو با تحصیل کردن تو نیکی اعتماد ایشان را در
باره تو و خوشحال شدن تو بسبب استفاضه کردن عدالت در باره ایشان در حالیکه اعتماد کننده زیادتی قوت و طاقت ایشان
را بچیزیکه ذخیره کرده در نزد ایشان از رفاهیت حال ایشان و اعتماد کردن ایشان بچیزیکه تو احسان کرده بر ایشان از عدالت
تو بر ایشان و مدارا کردن تو با ایشان پس بسا باشد که حادث گردد از کارها که اگر اعتماد کنی بدان با ایشان بعد از این متحمل ان بشوند از

و لا صلاح الخراج

خراج و صلاح

ازروی طیب خاطر ایشان بان پس بتحقیق که اباد بودن بر میدارد چیزی را که کفی توان وا بر ایشان و حاصل نشود خرابی زمین مکر از احتیاج
اهل ان و محتاج نشوند اهل ان مکر بمشرف کشتن والیها و حکام بر جمع کردن اموال و بد ظنی ایشان بباقی بودن بر حکومت و اندکی
منتفع شدن ایشان بعبرتهای روزکار ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک
واسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة
عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک
ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل
یعنی پس نکاه کن در حال نویسندکان تو پس متوجه ساز بر کارهای تو بهترین ایشان را و مخصوص کردان مراسلات و نامهای تو را ان
چنان مراسلاتیکه داخل باشد دران تدبیرهای نهانی تو واسرار تو بکسیکه جامع ترین ایشان باشد مر وجود خلقهای شایسته را مانند
علم و حلم و صدق و امانت و دیانت و وفا از کسیکه سرکش و کمراه نسازد او را بزرکواری تا اینکه جرأت کند بسبب ان بر تو در مخالفت کردن با
تو در حضور کروه بزرکان و از کسیکه مقصر نسازد او را غافل شدن از رسانیدن نوشتجات کارکنان تو بر تو و صادر کردن جوابهای
انها بر وفق صواب و درستی از جانب تو و مقصر نسازد او را غافل شدن در نوشتجاتیکه میکیرد از غیر از برای تو و میدهد از جانب تو مانند
قبوض و بروات و سست نبندد و محکم کرداند عقدی را که می بندد از برای تو یعنی باعتبار ذکر قیود نافعه بتو در عهد نامجات و عاجز نباشد
از کشودن عقدیکه بسته شود از خصم بر ضرر تو یعنی بتقریب قیود نافعه بخصم در عهد نامجات جاهل نباشد مقدار مرتبه نفس خود را در کارها
پس بتحقیقکه جاهل بمرتبه نفس خود میباشد جاهل تر بمرتبه غیر خود ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک وحسن
الظن منک فان الرجال یتعرضون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ولیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم
بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت
امره واجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت
عنه الزمته یعنی پس نباید باشد برکزیدن تو ایشان را بنا بر دریافت تو و اطمینان تو و کمان نیک بردن تو بر ایشان زیرا که بتحقیق که مردان
متعرض دریافت حکام میکردند بسبب صنعت داشتن خود و نیک خدمت کردن خود و حال انکه نیست سوای ان چیزی از خالص
بودن و امین بودن یعنی در ایشان ولیکن بیازما ایشان را بچیزیکه دوست داشتند از برای نیکوکاران پیش از تو پس قصد کن بهترین
اثر و ثمر دارنده ایشان در عامه بندکان و بروشناس ترین ایشان در امین بودن پس بتحقیق که ان ازمایش راه نماینده است بر نصیحت کردن
تو از برای خدا و از برای کسیکه تو متوجه امر او شده ای که امام تو باشد و بکردان از برای سر هر کاری از کارهای تو نفری از نویسندکان
و اکر عاجز نکرداند او را بزرک بودن کارها و پراکنده نشود او را بسیار بودن کارها و هر انچه باشد در نویسندکان تو عیبی پس
تو تغافل کنی از ان تو لازم کردانیده شده عقوبت ان تغافل خواهی بود ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم
والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک
وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم
بحضرتک وفی حواشی بلادک واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات
وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم منع منه یعنی پس وصیت
بپذیر در باره ارباب معامله و صاحبان حرفه و پیشه و وصیت بکن بایشان وصیت نیکی بمقیم از ایشان و مسافر بمال خود و نفع برنده ببدن خود
کارباب صنعت باشند پس بتحقیق که ایشان مایهای منفعتها باشند و اسباب و وسائلند از برای چیزهای با منفعت و کشندکان منفعتها
باشند از جاهای مهلکه و مکانهای دور از صحرای تو و از دریای تو و از زمین هموار تو و کوهستان تو و از جائیکه جمع نمیشوند مردمان
مر جاهای منافع را و جرأت نمیکنند بر تحصیل منافع پس بتحقیقکه ایشان سالم از عیب و نقصند که ترسیده نشده است شر ایشان و صلح دارنده اند
که ترسیده نشده است فساد ایشان و جویای امور ایشان باش در حضور تو و در اطراف شهرهای تو و بدانکه با ان نیکوئیهای ایشان بتحقیق که
در بسیاری از ایشان تنک کرفتن رسوا است و بخل ورزیدن زشت است و حبس و نکاه داشتن مر منافع مردم است و حکم کردن بجور در
تسعیرات است و این فعل ایشان دروازه ضرر رساندن بعموم بندکان است و عیب بر حاکمان است پس منع کن حبس کردن و نکاه داشتن

ایشان ما یحتاج مردم را پس بتحقیقکه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم منع کرد از حبس کردن ما یحتاج مردم ولیکن البیع بیعا سمحا
بموازین العدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البایع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به وعاقب فی غیر اسراف یعنی و
هر اینه باید باشد مبایعه کردن مبایعه کردن از روی مسامحه از جانب بایع و مشتری نیز از روی سخت کرفتن با ترازوی درست بی زیاده و نقصان
و نرخهائیکه ضرر نرساند و ستم نکند بدو فرقه از فروشنده و خریدار پس کسیکه کسب کرد از روی حبس کردن و نکاهداشتن چیزهائیکه
منفعت میبخشد مردم را بعد از نهی کردن تو او را پس عذاب کن او را بسبب انکار او بعقوبت برسان او را بدین عقوبت بی حد در کذشتن ثم الله الله فی الطبقة
السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین واهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من
حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد
استرعیت حقه ولا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم یعنی پس پرهیز خدا را پرهیز خدا را
در حق پست ترین طوایف طائفه از انکسانیکه چاره نباشد از برای ایشان در معیشت و کسانیکه فقیر و محتاجند و کسانیکه کرفتارند بسختی
و سختی و کسانیکه بجهت عاجز از کسبند پس بتحقیق که باشد در این طایفه قانع یعنی کسانیکه سؤال نکنند و متعرض مردم نشوند و
معتر یعنی کسانیکه از فقر و فاقه متعرض مردم شوند و محافظت کن از برای خدا در باره ایشان انچه را که خدا امر کرده است بحفظ ان از حق
خود یعنی انچه را که خدا امر کرده است در باره ایشان عمل کن بان محضا لله و بکردان از برای ایشان نصیبی و حصه از بیت المال کردد نزد دست
یعنی زکوة بر ما فرض الله از جهت توسعه ایشان پس بتحقیقکه از برای کسان دور تر از تو رسد بمثل کسانیکه نزدیکند بتو و هر
یکرا طلب کرده شده تو رعایت حق او را و باید که غافل و مشغول نکرداند ترا از خیال ایشان توجه بمشاغل دیکر پس بتحقیقکه معذور نیستی
تو در ضایع کردن حقیر را اندک از کارها بسبب محکم کردانیدن بسیار و مهم از کارها فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم و
تفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع
فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هولاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم
وکل فاعذر الی الله تعالی فی تادیة حقه الیه یعنی بر مدار اهتمام ترا از ایشان و میل مده و بر مکردان روی ترا از ایشان از روی
تکبر و جویا باش امور کسی را که نمیرسد بسوی تو از ایشان از کسانیکه بحقارت نکاه میکنند او را چشمها و حقیر کردانیده اند او را
مردمان پس فارغ کردان و موکل ساز از برای ایشان معتمد ترا که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد تا اینکه برساند بسوی تو احوال
ایشان را پس عمل کن در باره ایشان انچه سزاوار است با عذر خواستن بسوی خدا سبحانه در روزیکه ملاقات کنی حساب خدا را زیرا
که این جماعت در میان رعیت محتاج ترند بسوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یکرا پس عذر بخواه بسوی خدای تعالی در رسانیدن
حق او بسوی او وتعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسئلة نفسه وذلک علی الولاة ثقیل والحق
کله ثقیل وقد یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم واجعل لذوی الحاجات منک
قسما تفرغ لهم فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک
من احراسک وشرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله فی غیر موطن لن تقدس امة لا یوخذ
للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع یعنی جویا باش حال یتیم داران را و صاحبان ضعف پیری در سن را از کسیکه
چاره از برای معاش او نباشد و برپا نکرده است از برای سؤال کردن نفس خود را و این جویا شدن بر والیها
سنکین است و ادای حق هر حقی سنکین است و سبک کردانیده است خدا ادای حق را بر جماعتی که طالبند خیر
عاقبت را پس شکیبائی داده اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند براست بودن اجری که وعده شده است
از جانب خدا از برای ایشان و بکردان از برای صاحبان حاجتها از تو حصه ای از اوقات را که فارغ ساخته باشی از برای
رسیدن بحاجات ایشان در ان وقت خودت را و بنشینی از برای ایشان در مجلس عامی پس متواضع و فروتن باش در
آن مجلس از برای رضاء خدائی انچنانیکه خلق کرده است ترا و بنشان از متعرض شدن ایشان سپاه ترا و یاوران ترا
از پاسبانان و باشیان تو تا اینکه سخن بکوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالتیکه مضطرب در سخن کفتن نباشند پس به
بتحقیق که شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه واله میکفت در بسیاری از جاها که هرکز مقدس و پاک از کناه نمیشوند امتی

که گرفته نشود از برای ضعیف در ان امت حقش را از قوی در حالتیکه مضطرب نباشد یعنی در گرفتن حق خود ثم احتمل الخرق منهم والعی
ونح عنک الضیق والانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال
واعذار یعنی و متحمل بشو از جانب حاجتمندان درشت گفتاری را و سستی در سخن گفتن را و دور کردان از خود تنگ حوصله شدن را
و عار داشتن را که پهن میکند خدا بر تو بسبب ان اطراف رحمت خود را و واجب میگرداند برای تو ثواب طاعت کردن خود را و بده انچه را که میبخشی
از روی گوارائی و منع کن از خود با خوش گفتاری و با عذر خواهی هر گاه عطا نکنی ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها
اجابة عمالک بما یعیا عنه کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک مما تحرج به صدور اعوانک وامض لکل یوم
عمله فان لکل یوم ما فیه واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله
اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة یعنی پس باشد اموری چند از امور تو که ناچار است ترا از قیام بان بعضی از انها اجابت
کردن تست کارکنان ترا بچیزی که درمانند از ان نویسندگان تو و بعضی از انها بر آوردن حاجات مردمانست در نزد رسیدن
آن حاجات بتو از چیزهائی که تنگ باشد بسبب ان دلهای یاریگران تو و بگذران در هر روزی کار ان روز را پس بتحقیق که مختص
بهر روز است انچه واقع شود در ان روز و بگردان از برای نفس تو در میان تو و میان خدا بهترین آن اوقات را و بزرگترین آن
رسدهای اوقات را و اگر چه باشد کل اوقات از برای خدا در وقتیکه شایسته باشد در ان اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم در ان رعیت
تو ولیکن فی خاصة ما تخلص به لله دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک ووف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا
غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ واذا قمت فی صلوتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة وله الحاجة وقد سئلت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما
یعنی و هر اینه باید باشد در وقت خاصی که تو خالص میسازی از برای خدا در ان دین ترا برپا داشتن واجبات خدا ان واجباتی که باشند
انها مختص از برای خدا پس ببخش از برای خدا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تو و در روز تو و بگردان وفا کننده انچه را که نزدیکی میجوئی
بان بسوی خدا از ان عبادات در حالتیکه تمام باشد عیب دار نباشد و ناقص نباشد در حالتیکه رساننده باشی بدن تو را بان مقداری که می
تواند برسد و هر ان زمانیکه میایستی در نماز گذاردن تو با مردمان پس مباش رماننده مردمان از نماز بسبب طول نماز و نه ضایع کننده
نماز بتقریب ترک واجبات نماز پس بتحقیق که در میان مردمان کسی هست که در او مرض است و از برای او حاجت است یعنی توانائی درازی
نماز را ندارد و بتحقیق که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در وقتیکه روانه میکرد مرا بسوی ولایت یمن که چگونه نماز گذارم
با ایشان پس گفت که نماز بگذار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز مشتمل بر اقل واجبات و باش بر مؤمنان مهربان
واما بعد هذا فلا تطولن احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم
یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما
الوالی بشر لا یعرف ما توارى عنه الناس به من الامور ولیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب
یعنی اما بعد از انچه مذکور شد پس باید دراز نگردانی زمان در پرده بودن و خلوت نشستن ترا از رعیت تو پس بتحقیق که پنهان بودن
حکام از رعیت نوعی است از تنگ گرفتن بر رعیت و کمی دانش بکارهاست و پنهان بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن
چیزی را که پنهان باشد در نزد آن چیز پس کوچک مینماید در نزد ایشان امر بزرگ و بزرگ مینماید امر کوچک و زشت گردانیده
میشود کار نیکو و نیکو گردانیده میشود کار زشت و مخلوط کرده میشود حق را بباطل و نیست حاکم مگر ادمی که نمیداند انچه را که
پنهان میکنند از او مردمان ان را از کارها و نیست بر حق علامتیکه شناخته شود بسبب ان انواع راست گفتن را از دروغ گفتن وانما
انت احد رجلین اما امرء سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما
اسرع کف الناس عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لا مؤنة فیه علیک من شکاة مظلمة او
طلب انصاف فی معاملة یعنی و نیستی تو مگر یکی از دو مرد یا اینکه باشی تو مردیکه سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمستحق پس
در چه چیز و بچه سبب خواهد بود پنهان کردن تو از حق لازمیکه عطا میکنی ان را و یا از کار خوبی که احسان کنی بان و یا اینکه
باشی تو مردیکه مبتلی شده بمنع کردن از عطا پس چه بسیار زود باشد باز ایستادن مردمان از سوال کردن از تو در وقتیکه مایوس گردند

از بذل کردن تو و بخشش تو با وصف انکه بیشتر از حاجتهای مردمان بسوی تو چیزی نیست که نیست مشقتی در ان بر تو از قبیل شکایت کردن
از ظلم و ستمی و یا درخواست کردن عدلی در معامله ثم ان للوالی خاصة وبطانة فیهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مؤنة
اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعة ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة تضر
بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤنته علی غیرهم فیکون مهنأ ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا و
الآخرة یعنی پس بتحقیق که از برای حاکم خاصان و محرمان باشد که در خصلت ایشان باشد منفرد بودن در اموال و املاک و دراز دستی
کردن بر مردم و اندک انصاف و عدل داشتن پس قطع کن مشقت ان جماعت را بقطع کردن اسباب ان خصلتها که سبب الیهای تو باشد
و باقطاع و تیول مده بکسی از خویشان و نزدیکان تو زمین و مزرعه را و باید طمع نکنند از تو در عقد بستن ضیاع و عقاری که ضرر
برساند بکسی که در پهلوی ان باشد از مردمان در نصیب آب خوردنی و یا در عمل مشترکی که بار کنند ایشان مشقت انرا بر غیر خود پس
باشد گوارائی ان از برای ایشان نه از برای تو و عیب و مذمت ان بر تو در دنیا و در اخرت والزم الحق من لزمه من القریب والبعید و
کن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک وخاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة ذلک محمودة
یعنی لازم کردان و جاری کن حق را از مظالم و حدود و قصاص بکسی که لازم است او را از نزدیک تو و دور از تو و باش در اجرای حق شکیبا
و طالب اجر در حالتیکه واقع باشد اجرای حق در خویشان تو و خواص تو در هر جای که واقع شود و طلب کن عاقبت انرا بسبب سنگین بودن
ان بر تو پس بتحقیق که عاقبت ان محمود و پسندیده است وان ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم
باصحارک فان فی ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق ولا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان فی
الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا لبلادک ولکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب
لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن یعنی و اگر گمان کنند رعیت در تو انحراف از حق و ستم کردن پس اشکار کن از برای ایشان
عذر تو را و منحرف کردان از تو گمانهای ایشان را باشکار کردن عذر تو پس بتحقیق که در اشکار کردن عذر خواستنی است که میرسی تو در
ان بحاجت تو از راست ایستادن ایشان بر حق و دفع مکن مصالحه کردنی را که بخواند ترا بسوی ان دشمن تو در حالتیکه از برای خدا
خوشنودی باشد در ان صلح پس بتحقیق که در صلح کردن آرام است از برای سپاه تو و آسایش است از غمهای تو و امنیت است از برای
شهرهای تو و لیکن حذر کن بهمه جهات حذر کردن از دشمن تو بعد از صلح کردن او پس بتحقیق که دشمن بسا باشد که نزدیکی کند از جهت
طلب کردن غفلت خصم را پس بگیر حزم لازم احتیاط را و متهم دار در ان صلح کردن حسن ظن بدشمن را وان عقدت بینک وبین عدوک عقدة
او البسته منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله
شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفریق اهوائهم وتشتیت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم
دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر یعنی و اگر ببندی تو در میان تو و در میان دشمن عهد و پیمانی را یا اینکه بپوشانی
دشمن را از تو جامه زینهار را پس محافظت کن عهد و پیمان تو را بوفا کردن و مراعات کن زینهار تو را بامانت داشتن و بگردان نفس تو را سپر
محافظت در پیش انچه که عطا کرده تو ان را پس بتحقیق که نیست از واجبات خدا چیزیکه مردمان سخت اتفاق تر باشند بر ان از بزرگ داشتن
وفا کردن بعهدها با وصف تفرقگی خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و بتحقیق که لازم دارند وفا بعهد را مشرکان در میان
خود بدون میان مسلمانان از جهت وبال دانستن ایشان عاقبتهای غدر و حیله را فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک
ولا تختلن عدوک فانه لا یجتری علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما
یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا
تعولن علی لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک
علی ضیق ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط بک فیه من الله طلبة لا تستقیل فیها دنیاک ولا
آخرتک یعنی پس حیله مکن در زینهار دادن تو و خلف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو پس بتحقیق که دلیری نمیکند
بر خدا مگر نادان بد بخت و بتحقیق که گردانیده است خدا عهد خود را و زینهار خود را امنیتی که رسانید خدا او را در میان بندگان
بسبب رحمت خود و حریمی که ساکن شوند مردمان بسوی قوت او و کوچ کنند بسوی پناه او پس نیست خیانتی و نه تدلیسی و نه خدعه در

عهد وپیمانِ عقدی را که جایز باشد در خلاف کردن ان علل ومعاذیر واعتماد مکن بر توریه کردن در گفتار بعد از مؤکد ساختن و محکم کردانیدن ان بعهد وپیمان ونباید بخواند ترا تنگی امریکه لازم باشد در ان ترا عهد وپیمان خدا بسوی فسخ کردن وشکستن ان عهد بدون سبب حقی پس بتحقیق تحمل کردن تو بر تنگی که امید داری واشدن ان را وافزونی عاقبت ان را بهتر است از حیله وخدعه کردنی که بترسی عقوبت ووبال ان را واینکه احاطه کند بتو از جانب خدا مطلبی وحاجتی که نتوانی طلب فسخ ان کرد در دنیاء تو ودر اخرت تو ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه مبتدء بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام فان ذلک مما یوهنه ویضعفه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن و ان ابتلیت بخطاء وافرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم یعنی بر حذر باش از خونها وریختن ان بدون حلال شدن ان پس بتحقیق که نیست چیزی خواننده تر بسوی عذابی ونه بزرگتر بسوی وبالی ونه سزاوارتر بسوی زوال نعمتی ومنقطع شدن زمان عمری از ریختن خونهای ناحق وخدای سبحانه ابتدا کننده است بحکم کردن در میان بندگان در ان چیزی که ریخته اند از خونها در روز قیامت پس باید قوت ندهی سلطنت وپادشاهی تو را بریختن خون حرام پس بتحقیق که ریختن خون سست میسازد ان سلطنت را وضعیف میکرداند ان را بلکه زائل میکرداند ان را ونقل میکند او را بدیگری ونیست عذری از برای تو در نزد خدا ونه در نزد من در قتل دانسته بسبب اینکه در قتل دانسته قصاص رسانیدن بدن است واگر مبتلا کردی بقتل خطاء واز حد تجاوز دهد تو را تازیانه تو یا دست تو در عقوبت کردنی پس بتحقیق که در یکمشت زدن وبالاتر از ان جای قتل است پس باید بلند نکرداند تو را نخوت تسلط تو از اینکه برسانی بسوی وارثهای کشته شده بخطا حق ایشان را که دیه باشد وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین وایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله و الناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی بر حذر باش از عجب وکبر ورزیدن نفس تو واعتماد کردن بچیزیکه بعجب میاندازد نفس تو را وبر حذر باش از دوست داشتن تو مدح وثنا کردن تو را پس بتحقیق که ان عجب ودوستی مدح کردن از محکمترین فرصتهای شیطان است در نفس تو تا اینکه محو کند انچه را که هست از ثواب احسان وانعام کردن منعم وبر حذر باش از منت کذاردن بر رعیت تو بسبب احسان کردن تو برا و ویا بدروغ زیاد کفتن در چیزیکه باشد از کردار تو مثل اینکه دیناری داده باشی بکوئیکه ده دینار داده ام یا اینکه وعده دهی ایشان را باحسانی پس تابع کردانی وعده داده شده تو را بخلاف وعده کردن تو پس بتحقیق که منت کذاردن باطل میکند وبیاجر میسازد احسان را وبدروغ زیاد کفتن میبرد نور حق را از دل وتخلف از وعده کردن باعث میشود دشمنی را در پیش خدا ودر پیش مردمان کفته است خدا سبحانه که بزرکست از روی دشمن داشتن در نزد خدا اینکه بکوئید شما چیزی را که نکنید ان را ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه وایاک والاستئثار بما الناس فیه اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم یعنی بر حذر باش از شتاب کردن در کارها پیش از وقت فراهم امدن اسباب ان ویا او فتادن وحریص کشتن در ان در وقت فراهم کشتن اسباب ان ویا لجاج کردن در کارها در وقت قبیح وزشت کشتن ان ویا سستی کردن از ان در وقت اشکار کردیدن ان پس بکذار هر چیزی را در مکان ان وبجا ار هر کاری را در جای خود و بر حذر باش از منفرد شدن بچیزیکه مردمان در ان مساوی باشند واز تغافل کردن وچشم پوشیدن از چیزیکه تو مقصود شده بان از احقاق حق کردن از چیزیکه به تحقیق ظاهر باشد از برای بینندکان یعنی چشم پوشیدن از حقیکه واضح باشد بر هر کس پس به تحقیق که فرا کرفته شده است عهد وپیمان از تو از برای غیر تو که رعایا باشند واز کذشتن اندک وقتی برداشته میشود از تو پردهای کارها وانتقام کشیده میشود از تو از روی عدل از برای مظلوم ستم کشیده املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد

الی ربک والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها یعنی مالک باش شدت غضب تو را وشدت تندی تو را وتیزی وتندی زبان تو را ونگاهدار کن خود را از هر یک از انها بباز داشتن از مبادرت عقوبت وتاخیر انداختن قهر تا اینکه فرو نشیند غضب تو پس مالک شوی اختیار را وهرکز استوار نمیتوانی کردان را از جانب نفس تو تا اینکه بسیار شود غمهای تو بسبب یاد کردن تو معاودت ورجوع بسوی پروردکار تو را ولازم است بر تو اینکه متذکر باشی انچه را که کذشت از جانب کسیکه پیشی دارد بر تو از حکومت بعدل یا طریقه نیکو یا خبری از پیغمبر ما صلی الله علیه واله ویا واجبی در کتاب خدا پس اقتدا وپیروی کنی بچیزیکه بچشم دیدۀ از چیزیکه ما عمل کردیم بان در این مذکورات وسعی وتلاش کن از برای نفس تو در متابعت وپیروی انچیزیکه وصیت کرده ام بسوی تو در این وصیت من وکردانیده ام محکم واستوار بان از حجت کرفتن از برای نفس من بر تو تا اینکه نباشد از برای تو سببی و جهتی در نزد پیشی کرفتن نفس تو بسوی خواهش تو **ومن هذا العهد وهو اخره** وبعضی از این وصیت است وحال انکه ان بعض از اخر ان است وانا اسأل الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه واله کثیرا وسلم تسلیما یعنی ومن سؤال میکنم از خدای تعالی وقسم میدهم او را برحمت واسعه او وبقدرة بزرگ او بر بخشش هر امر مرغوبی اینکه توفیق دهد مرا وتو را از برای چیزیکه باشد خوشنودی او در ان از ایستادن بر عذر خواستن ظاهر بسوی او وبسوی مخلوق او با بودن ستایش نیکو در میان بندکان واثر نیک در شهرها واز برای تمام شدن نعمتها او بر ما ودو چندان کردیدن کرامت او بر ما واینکه ختم کند از برای من واز برای تو نیک بخت شدن وشهید شدن بتحقیق که ما راغبیم بسوی او وسلام باد بر رسول خدا صلی الله علیه واله **ومن کتاب له علیه السلم** الی طلحة والزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی ذکره ابو جعفر الاسکافی فی کتاب المقامات یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی طلحه وزبیر مصحوب عمران پسر حصین خزاعی مذکور کرده است ان مکتوب را ابو جعفر اسکافی در کتاب موسوم بمقامات تالیف خود واسکاف دهی است در نواحی نهروان از توابع بغداد اما بعد فقد علمتما وان کتمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی ولم ابایعهم حتی بایعونی وانکما ممن ارادنی وبایعنی وان العامة لم تبایعنی لسلطان غاصب ولا لحرص حاضر فان کنتما بایعتمانی طائعین فارجعا وتوبا الی الله من قریب وان کنتما بایعتمانی کارهین فقد جعلتما لی علیکما السبیل باظهارکما الطاعة واسرارکما المعصیة ولعمری ما کنتما باحق المهاجرین بالتقیة والکتمان وان دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع علیکما من خروجکما منه بعد اقرارکما به یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول صلی الله علیه واله پس بتحقیق که دانستید شما واکر چه کتمان کردید که بتحقیق که من اراده نکردم مردمان را بر بیعت کردن تا اینکه اراده کردند مرا وبیعت کردید با من وحال انکه عموم شما وهمه شما بیعت نکردید با من از جهت تسلطی که جبر کرده ونه از جهت حرص مالیکه موجود بود در نزد من پس اکر شما دو نفر بیعت کردید با من در حالتیکه راغب ورضامند بودید پس برکردید از شکستن بیعت وتوبه کنید بسوی خدا بزودی واکر بودید شما دو نفر که بیعت کردید با من در حالتیکه ناراضی بودید پس کردانیدید شما از برای من بر شما راه توبیخ وبحثی بسبب اظهار کردن شما اطاعت کردن را وپنهان کردن شما نافرمانی را زیرا که منافق کشتید وحال انکه سوکند بجان خودم که نبودۀ ابد شما دو نفر سزاوارترین مهاجران بتقیه کردن وکتمان حق کردن یعنی پس بایست تمام مهاجران بیعت نکنند وکتمان نمایند اکر حق نبود وحال انکه دفع ومنع کردن شما دو نفر این امر بیعت را پیش از انکه داخل در بیعت بشوید بود واسع تر واسان تر بر شما از بیرون رفتن شما از بیعت بعد از اقرار کردن شما به بیعت وقد زعمتما انی قتلت عثمان فبینی وبینکما من تخلف عنی وعنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل امرء بقدر ما احتمل فارجعا ایها الشیخان عن رایکما فان الان اعظم امرکما العار من قبل ان یجتمع العار والنار والسلام یعنی وکمان کردید که من امر کردم بقتل عثمان پس میان من وشما حاکم است کسانیکه تخلف ورزیده اند از نصرت من وشما ومتهم بقتل عثمان نیستند از اهل مدینه پس از حکم ایشان لازم کردانیده میشود هر مردی را انقدر از کناه که متحمل شده است یعنی وحال انکه بیشک اهل مدینه حکم

میکنند بشرکت شما دو نفر در قتل عثمان نه من پس برکردیدای دو بزرگوار از رای شما که محاربه باشد پس به تحقیق که در این وقت که هنوز
محاربه نشده است چنانچه برکردید با طاعت کردن من بزرکتر امریکه از برای شما است عار و ننکست که اراده محاربه کردید و رجوع کردید این
عار است بر دلیران پس برکردید پیش از جمع کشتن در شما عار و نار یعنی پیش از محاربه کردن زیرا که بعد از محاربه کردن جمع خواهد شد در شما
عار فرار کردن از جبن و نار معصیت محاربه کردن با خلیفه بر حق والسلام **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی معویة یعنی
از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویة اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَابْتَلٰى فِيهَا اَهْلَهَا لِيَعْلَمَ اَيُّهُمْ
اَحْسَنُ عَمَلًا وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا اُمِرْنَا وَاِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلٰى بِهَا وَقَدِ ابْتَلَانِي بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي فَجَعَلَ اَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى
الْاٰخَرِ فَعَدَوْتَ عَلٰى طَلَبِ الدُّنْيَا بِتَاْوِيلِ الْقُرْاٰنِ فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَلَا لِسَانِي وَعَصَبْتَهُ اَنْتَ وَاَهْلُ الشَّامِ بِي وَاَلَّبَ عَالِمُكُمْ
جَاهِلَكُمْ وَقَائِمُكُمْ قَاعِدَكُمْ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که خدا سبحانه کردانیده است دنیا را از برای تحصیل انچه
بعد از انست که اخرت باشد و امتحان کرده است در ان اهلش را تا اینکه بداند و بظهور برساند که کدام یك نیکوترند از روی کردار و نیستیم
ما که خلق شده باشیم از برای ماندن در دنیا و نه اینکه مامور باشیم بتلاش کردن در تحصیل و کذاشته نشده ایم در دنیا مکر از برای امتحان
کرده شویم بجت دنیا و به تحقیق که امتحان کرد خدا مرا بمامور ساختن بهدایت و ارشاد تو و امتحان کرد تو را با طاعت و پیروی کردن من
پس کردانیده است هر یك از ما را حجت بر مؤاخذه اند یکر پس تجاوز کردی تو از امر خدا بجهت طلب کردن دنیا بسبب برکردانیدن حکم قران در
مؤاخذه غیر قاتل پس طلب کردی تو از من چیزیرا که قتل عثمان باشد که جنایت نکرده است دست من که مباشر قتل شده باشم و نه زبان من
که امر بقتل کرده باشم و بستید و افرا کردید انقتل را تو و اهل شام بمن تحریص کرد عالم شما بجق بودن من جاهل شما را و ایستاده شما بر دشمنی
با من نشسته شما از دشمنی مرا فَاتَّقِ اللّٰهَ فِي نَفْسِكَ وَنَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ وَاصْرِفْ اِلَى الْاٰخِرَةِ وَجْهَكَ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ وَ
احْذَرْ اَنْ يُصِيبَكَ اللّٰهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الْاَصْلَ وَتَقْطَعُ الدَّابِرَ فَاِنِّي اُولِي لَكَ بِاللّٰهِ اَلِيَّةً غَيْرَ فَاجِرَةٍ لَئِنْ جَمَعَتْنِي وَاِيَّاكَ جَوَامِعُ الْاَقْدَارِ
لَا اَزَالُ بِبَاحَتِكَ حَتّٰى يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ یعنی پس بترس خدا را در پیش نفس تو و منازعه و مخاصمه کن با شیطان کشاننده
تو بدنیا و برکردان بسوی اخرت روی تو را پس اخرت راه ما و راه تو است بسوی خدا و بترس از اینکه برساند بتو خدا کوبنده زودی و بلاء
نزدیکی که برسد به بیخ و قطع کند عقب و نسل را یعنی نه اصل کذارد و نه فرع پس به تحقیق که من سوکند یاد میکنم از برای تو بخدا سوکند غیر دروغی که
چنانچه جمع کرد مرا و تو را در دنیا مقدرات جمع سازنده خدائی همیشه ثابت و برقرار باشم در میان خانه محاربه با تو تا اینکه حکم کند
خدا میان ما و او است بهترین حکم کنندکان **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** وصی به شریح بن هانی لما جعله علی مقدمته
الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که وصیت کرد بان شریح پسر هانی را در هنکامیکه کردانید او را سردار بر
پیشرو سپاه او بسوی شام اِتَّقِ اللّٰهَ فِي كُلِّ مَسَاءٍ وَصَبَاحٍ وَخَفْ عَلٰى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْغَرُورَ وَلَا تَاْمَنْهَا عَلٰى حَالٍ وَاعْلَمْ اَنَّكَ اِنْ لَمْ
تَرْدَعْ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ مَخَافَةَ مَكْرُوهِهِ سَمَتْ بِكَ الْاَهْوَاءُ اِلٰى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا وَلِنَزْوَتِكَ
عِنْدَ الْحَفِيظَةِ وَاقِمًا قَامِعًا یعنی بپرهیز خدا را در هر شام و صبح یعنی در جمیع اوقات و بترس بر نفس تو از دنیاء فریب دهنده و ایمن مباش
از ان در هیچ حالی و بدان بتحقیق که تو اکر باز نداری نفس تو را از بسیاری مشتهیاتیکه دوست میداری از ترسیدن مکروه و نقصان ان
را بلند میکرداند تو را خواهشهای نفس بسوی رسیدن بضرر بسیاری پس باش مر نفس تو را منع کننده و باز دارنده و مر برجستن تو را در وقت
غضب کردن رد کننده و کوبنده دفع کننده **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة
یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقت حرکت کردن از مدینه مشرفه بسوی بصره در جنك جمل اَمَّا بَعْدُ
فَاِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي هٰذَا اِمَّا ظَالِمًا وَاِمَّا مَظْلُومًا وَاِمَّا بَاغِيًا وَاِمَّا مَبْغِيًّا عَلَيْهِ وَاَنَا اُذَكِّرُ اللّٰهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هٰذَا لَمَا نَفَرَ اِلَيَّ فَاِنْ
كُنْتُ مُحْسِنًا اَعَانَنِي وَاِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که من بیرون امدم از این منزل
من یا در حالتی که ظلم کننده ام و یا در حالتیکه ظلم کرده شده ام و یا طغیان کننده ام و یا طغیان کرده شده ام و من بیاد او رنده ام خدا را
بکسی که برسد این مکتوب من باو که هر اینه البته کوچ کند بسوی من پس اکر باشم من نیکوکار اعانت و یاری کند مرا و اکر باشم بدکردار طلب
کند رجوع و برکشتن مرا بسوی حق **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی اهل الامصار یقص فیه ما جری بینه و بین اهل
صفین یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل شهرها حکایت میکند در ان انچه را که واقع شد میان او و میان اهل

صفین وَكَانَ بَدْءُ اَمْرِنَا اَنَّا الْتَقَيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ وَالظَّاهِرُ اَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ وَنَبِيَّنَا وَاحِدٌ وَدَعْوَتَنَا فِي الْاِسْلَامِ
وَاحِدَةٌ لَا نَسْتَزِيدُهُمْ فِي الْاِيمَانِ بِاللّٰهِ وَالتَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ وَلَا يَسْتَزِيدُونَنَا الْاَمْرُ وَاحِدٌ
اِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ فَقُلْنَا تَعَالَوْا نُدَاوِي مَا لَا يُدْرَكُ الْيَوْمَ بِاِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَتَسْكِينِ
الْعَامَّةِ حَتّٰى يَشْتَدَّ الْاَمْرُ وَيَسْتَجْمِعَ فَنَقْوٰى عَلٰى وَضْعِ الْحَقِّ فِي مَوَاضِعِهِ فَقَالُوا بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ فَاَبَوْا حَتّٰى جَنَحَتِ الْحَرْبُ
وَرَكَدَتْ وَوَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَحَمِشَتْ یعنی و بود ابتداء امر ما که ملاقات کردیم ما با قوم از اهل شام و حال اینکه ظاهر است که
پروردکار ما یکی است و پیغمبر ما یکی است و خواندن ما در اسلام یکی است طلب نمیکنیم ما زیادتی بر ایشان را در تصدیق کردن بخدا
و در تصدیق برسول او صلی الله علیه و اله وسلم و طلب نمیکنند ایشان زیادتی بر ما را امر و حال ما یکی است مکر در چیزیکه اختلاف
کردیم ما در ان از خون عثمان و حال انکه ما از ان بری بودیم پس کفتیم که بیائید شما که علاج کنیم امروز چیزیرا که تلافی نمیتواند
شد بعد از این از قتل مسلمانان بفرو نشاندن اتش فتنه و ارام دادن عامه بندکان تا اینکه استوار شود کار اسلام و جمع کرده شد امر
اسلام پس قوت یابیم بر کذاشتن حکم حق در مکانهاش پس کفتند که ما علاج میکنیم بمحاربه کردن پس ابا کردند تا اینکه پر و بال کشود
محاربه کردن و استوار کشت و افروخته شد اتش ان و شدت کرد فَلَمَّا ضَرَّسَتْنَا وَاِيَّاهُمْ وَوَضَعَتْ مَخَالِبَهَا فِينَا وَفِيهِمْ اَجَابُوا عِنْدَ
ذٰلِكَ اِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ اِلَيْهِ فَاَجَبْنَاهُمْ اِلٰى مَا دَعَوْا وَسَارَعْنَاهُمْ اِلٰى مَا طَلَبُوا حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمُ
الْمَعْذِرَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلٰى ذٰلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي اَنْقَذَهُ اللّٰهُ مِنَ الْهَلَكَةِ وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادٰى فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي رَانَ اللّٰهُ عَلٰى قَلْبِهِ
وَصَارَتْ دَائِرَةُ السَّوْءِ عَلٰى رَاْسِهِ یعنی پس در هنکامیکه بدندان کرفت محاربه ما را و ایشان را و کذارد چنکالهای خود را در
ما و در ایشان جواب کفتند ایشان در ان وقت بانچیزیکه خوانده بودیم ما ایشان را بسوی ان از ترك محاربه پس جواب دادیم ما
ایشان را بانچیزیکه خوانده بودند ایشان ما را بان و شتاب اندیم ما ایشان را بسوی انچیزیکه طلب کرده بودند از محاربه کردن تا اینکه اشکار
کردید بر ایشان حجت حق بودن ما و منقطع کشت عذر از ایشان در محاربه کردن تا اینکه اشکار کردید بر ایشان حجت حق بودن ما و
منقطع کشت عذر ایشان در محاربه کردن بطلب خون عثمان پس کسی از ایشان که تمام شد و کامل کشت در اعتقاد ظهور حجت بر حق بودن
ما پس او است انکسیکه خلاص کرد او را خدا از هلاك شدن و کسیکه لجاج کرد و ماند در زمان درازی در کمراهی پس او است سرنکون
انچنانیکه خلق کرده است خدا زنك و چرك را بر دل او و کردیده است دائره و نازله بدی دوران ثابت بر سر او و مسلط بر او **وَمِنْ
كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اسود پسر
قطبه سالار سپاه حلوان اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْوَالِيَ اِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذٰلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ فَلْيَكُنْ اَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً
فَاِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ اَمْثَالَهُ وَابْتَذِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللّٰهُ عَلَيْكَ رَاجِيًا ثَوَابَهُ وَمُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که حاکم هر کاه که مختلف شد خواهش و میل او منع میکند او را ان خلاف خواهش
او و بسیاری از اوقات از عدالت کردن پس باید باشد کار مردمان در نزد تو یکسان در حق داشتن پس به تحقیق که نیست در ظلم کردن
عوض و بدلی از برای عدالت کردن یعنی منفعت جور عوض نمیشود از منفعت عدل نه در دنیا و نه در اخرت و منفعت عدل عوض
نمیشود در دنیا و در اخرت از منفعت جور در دنیا پس اجتناب و دوری کن از کاریکه منکر است تو از اکر بکند غیر تو مانندان را و بذل
کن و مصروف دار نفس تو را در کاریکه واجب ساخته است خدا از برتو در حالتیکه امیدوار باشی ثواب و را و ترسناك باشی عقاب او را
وَاعْلَمْ اَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا قَطُّ فِيهَا سَاعَةً اِلَّا كَانَتْ فَرْغَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَاَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ
شَيْءٌ اَبَدًا وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ وَالْاِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ فَاِنَّ الَّذِي يَصِلُ اِلَيْكَ مِنْ ذٰلِكَ اَفْضَلُ مِنَ
الَّذِي يَصِلُ بِكَ وَالسَّلَامُ یعنی و بدان بتحقیق که دنیا سرای ابتلا و محنت است فارغ نیست صاحب دنیا هرکز از محنت دنیا ساعتی
مکر اینکه باشد فراغت او حسرت بر او در روز قیامت و بتحقیق که هرکز بی نیاز نمیکرداند چیزی تو را از حق همیشه و از جمله حق الله
بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلمه مردم و امر و نهی کردن بر رعیت بقدر طاقت تو پس بتحقیق که انچیزیکه میرسد بسوی تو از ثواب
حفظ و احتساب تو زیادتر است از نفعیکه میرسد بسبب تو بمردمان از محارست دماء و اموال ایشان **وَمِنْ كِتَابٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الی العمال الذین یطاء عملهم الجیش یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی حکام انجائیکه کار

میرسند سپاهیان در محل حکومت ایشان من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مر به الجیش من جباة الخراج وعمال البلاد اما بعد فانی
قد سیّرت جنوداً هی مارة بکم ان شاء الله وقد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی وصرف الشذی وانا ابرأ الیکم والی
ذمتکم من معرة الجیش الا من جوعة المضطر لا یجد عنها مذهبا الی شبعه فنکلوا من تناول منهم ظلما عن ظلمهم وکفوا ایدی
سفهائکم عن مضادتهم والتعرض لهم فیما استثنیناه منهم وانا بین اظهر الجیش فارفعوا الیّ مظالمکم وما عراکم مما یغلبکم
من امرهم ولا تطیقون دفعه الا بالله وبی اغیّره بمعونة الله ان شاء الله یعنی از بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی کسیکه میگذرد
باو سپاه از جمع کنندگان خراج وحاکمان شهرها اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من حرکت دادم سپاهیانی را که
میگذرند بشما اگر بخواهد خدا و بتحقیق که من وصیت کرده ام بایشان بانچیزیکه واجب است از برای خدا بر ایشان از باز داشتن اذیت
و برگردانیدن شر از مردم و من بیزارم بسوی شما و بسوی اهل ذمه شما از اذیت و گناه سپاه مگر از جهت گرسنگی ناچاریکه نیابد از ان
راهی بسوی سیر شدن خود پس دور دارید کسیرا که میرسد از ایشان ستمی را از ستم کردن ایشان و باز دارید دستهای بیعقلهای شما
را از معارضه ایشان و متعرض شدن در چیزیکه من استثنا کرده ام از ایشان و من در پشت سر سپاه باشم پس رفع کنید و رجوع کنید بسوی
من مظلمها و ستمهای شما را و انچیزی را که عارض شده است بشما از چیزیکه غلبه کند شما را از کار ایشان و قدرت و توانائی ندارید شما
دفع ان را مگر بیاری خدا و یاری من تغییر میدهم ان را بیاری خدا اگر بخواهد خدا **و من کتاب له علیه السلام** الی کمیل بن زیاد النخعی
وهو عامله علی هیت وینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالبا للغارة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
کمیل پسر زیاد نخعی و او ضابط بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بر قریه هیت واقعه بر کنار فرات و حال انکه انکار میکرد حضرت
علیه السلام بر او از جهت ترک کردن او مدافعه کسیکه میگذشت از حوالی او از سپاه دشمن در حالیکه طالب غارت کردن ولایات بود
اما بعد فان تضییع المرء ما ولی وتکلفه ما کفی لعجز حاضر ورأی متبّر وان تعاطیک الغارة علی اهل قرقیسیا وتعطیلک مسالحک
التی ولیناک لیس لها من یمنعها ولا یرد الجیش عنها لرأی شعاع فقد صرت جسرا لمن اراد الغارة من اعدائک علی اولیائک
غیر شدید المنکب ولا مهیب الجانب ولا ساد ثغرة ولا کاسر شوکة ولا مغن عن اهل مصره ولا مجز عن امیره یعنی اما بعد
از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که ضایع کردن مرد کاری را که صاحب اختیار کردانیده شده است بران و مشقت بردن او کاری
را که کفایت کرده شده است از او بسبب مامور نبودن بان هر اینه عجزی است موجود و رائی است فاسد و بتحقیق که اقدام و جرئت کردن
تو بر غارت بردن بر اهل قریه قرقیسیای شام که مامور نیستی با معطل و خالی داشتن تو جاهای اسلحه داران تو را انجائیکه والی کردانیدیم
تو را بران در حالیکه نیست از برای ان مکانها کسیکه منع کند دشمن را از انها و نه کسیکه برگرداند سپاه دشمن را از انها هر اینه رای و تدبیریست
پراکنده پس بتحقیق که کردیدی تو پل از برای کسیکه اراده کرد غارت بردن را از دشمنان تو بر دوستان تو زیرا که او منع نکرد دشمن را از عبور
کردن از کنار فرات پس گویا پل شدی از برای او در حالیکه تو نیستی سخت دوش یعنی صاحب قوت و حمیت و نه با مهابت پهلو یعنی با سطوت و
شوکت و نه سد کننده رخنه بر دشمن و نه شکننده شوکتی از خصم و نه بی نیاز کرداننده اهل شهر خود را از دفع دشمن و نه کفایت کننده
از امیر و بزرگ خود در امر حکومت **و من کتاب له علیه السلام** الی اهل مصر مع مالک الاشتر لما ولاه امارتها یعنی از مکتوب
امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر بمصاحبت مالک اشتر در وقتی که کردانید او را والی امارت مصر اما بعد فان الله سبحانه بعث
محمدا صلی الله علیه واله نذیرا للعالمین ومهیمنا علی المرسلین فلما مضی علیه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان
یلقی فی روعی ولا یخطر علی بالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلی الله علیه واله وسلم عن اهل بیته ولا انهم منحوه عنی من
بعده فما راعنی الا انثیال الناس علی فلان یبایعونه فامسکت بیدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی
محق دین محمد صلی الله علیه واله وسلم فخشیت ان لم انصر الاسلام واهله ان اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبة به علی اعظم
من فوت ولایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب او کما یتقشع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث
حتی زاح الباطل وزهق واطمأن الدین وتنهنه یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که خدا سبحانه برانگیخت محمد صلی
الله علیه واله را در حالیکه ترساننده مر عالمیان است و شاهد بر پیغمبران است پس در وقتیکه درگذشت علیه السلام از دنیا منازعه
کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که انداخته نشده بود در دل من و خطور نکرده بود بر خاطر من اینکه طایفه

عرب زائل کردانند این امر خلافت را بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از اهل بیت او و نه اینکه ایشان دور کننده باشند ان امر را از من بعد
از او پس بفزع نینداخت مرا مگر برهم ریختن و جمع گشتن مردمان بر فلان کس که ابو بکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتم دست تصرف را
تا اینکه دیدم طائفه مرتد شده از مردمان را که بتحقیق برگشتند از اسلام که میخواندند مردم را بسوی زوال دین محمد صلی الله علیه واله وسلم
یعنی در عهد ابو بکر پس ترسیدم که اگر یاری نکنم اسلام را و اهلش را اینکه ببینم در ان رخنه و یا خراب شدنی که باشد مصیبتان بر من
بزرگتر از فوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما انچنان صاحب اختیار بودنیکه نیست ان مگر تمتع چند روز اندکی که زائل میگردد
انچه که واقع شود از ان مانند زائل شدن سراب یا مانند پراکنده شدن ابر پس برخاستم در ان حوادث تا اینکه زائل شد باطل و مضمحل
گردید و ارام گرفت دین و باز ایستاد از اضطراب **و منه** یعنی و بعضی از ان مکتوب است انی والله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض
کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من ضلالهم الذی هم فیه والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی وانی
الی لقاء الله لمشتاق وحسن ثوابه لمنتظر راج ولکننی آسی ان یلی هذه الامة سفهاؤها وفجارها فیتخذوا مال الله دولا وعباده
خولا والصالحین حربا والفاسقین حزبا یعنی بتحقیق که من سوگند یاد میکنم بخدا که اگر ملاقات کنم ایشان را تنهائی و ایشان پر از تمام
زمین باشند که باکی ندارم و نه وحشتی میکنم و بتحقیق که من از جانب گمراهی ایشان انکه گمراهی که ایشان در ان ثابت باشند و از راه راست
انچنانیکه من بران استوار هستم هر اینه بر بینائی باشم از جانب نفس من و بر یقین باشم از جانب پروردگار من و بتحقیق که من بسوی ملاقات
رحمت خدا هر اینه شوقمند باشم و مر جزاء نیک او را منتظر امیدوار باشم ولیکن من محزونم و اندوهناکم از اینکه والی و امام میشود
این امت را بیعقلهای ایشان و فاسقهای ایشان پس اخذ میکنند مال خدا را دولت دست بدست رسیده خود و بندگان او را غلامان
خود و نیکوکاران را دشمنان خود و بدکرداران را یاران خود فان منهم الذی شرب فیکم الحرام وجلد حدا فی الاسلام وان منهم
من لم یسلم حتی رضخت له علی الاسلام الرضائخ فلولا ذلک ما اکثرت تألیبکم وتأنیبکم وجمعکم وتحریضکم ولترکتکم
اذ ابیتم وونیتم الا ترون الی اطرافکم قد انتقصت والی امصارکم قد افتتحت والی ممالککم تزوی والی بلادکم
تغزی یعنی پس بتحقیق که بعضی از ایشان انچنان کسی است که اشامید در میان شما شراب حرام را و تازیانه زده شد از جهت اجرای
حد بر او در اسلام و ان مغیره والی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مست بوده نماز جماعت کذارد و در رکعات چند زیاد کرد و قی
کرد در اثناء نماز پس شهادت دادند پیش عمر و حد نزدند و هم چنین عتبه پسر ابی سفیان شراب خورد و حد نزدند و بعضی از ایشان
کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد باو از جهت اسلام اوردن او و ضیعه را و ضیعه سهمی باشد از زکوة که بجهت تالیف
قلوب بکفار میدهند و ان ابو سفیان و معویه پسرش بود پس اگر نبود والی کردیدن فجار و فساق بسیار تحریص میکردم شما را بر جهاد
و سرزنش میکردم شما را و جمع میکردم شما را و ترغیب میکردم شما را و هر اینه وامیگذاشتم شما را در وقتیکه ابا میکردید شما و تانی و تاخیر
میکردید جهاد کردن را ایا نگاه نمیکنید شما بسوی اطراف شما که بتحقیق که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است
و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جنگ کرده شده است انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم ولا
تثاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف وتبوؤا بالذل ویکون نصیبکم الاخس ان اخا الحرب الارق ومن نام لم ینم عنه یعنی
کوچ کنید خدا رحمت کند شما را بسوی مقاتله کردن با دشمن شما و سنگینی مکنید بسوی سیر کردن در زمین تا اینکه ثابت کردید بنقصان
و برگردید بخواری و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر هر چیزی بتحقیق که ملازم جنگ کسی است که بیدار و هشیار است و کسیکه
خوابید و غافل شد نخوابند و غافل نشوند از او دشمنان او **و من کتاب له علیه السلام** الی ابی موسی الاشعری وهو عامله علی
الکوفة وقد بلغه عنه تثبیطه الناس عن الخروج الیه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
بسوی ابی موسی اشعری و او حاکم بود از جانب امیر علیه السلام بر کوفه و حال اینکه رسیده بود بامیر علیه السلام از احوال او منع او مر
مردمان را از بیرون رفتن بسوی امیر علیه السلام در هنگامیکه خوانده بود ایشان را از برای محاربه کردن با اصحاب جمل که امها عائشه
باشند و اشعر لقب شخصی است که صاحب مو بود در حین تولد و طائفه از عرب منسوبند بان شخص من عبد الله علی امیر المؤمنین الی
عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک وعلیک فاذا قدم علیک رسولی فارفع ذیلک واشدد مئزرک واخرج من جحرک
واندب من معک فان حققت فانفذ وان تفشلت فابعد وایم الله لتؤتین حیث انت ولا تترک حتی تخلط زبدک بخاثرک وذائبک

بجاملك وحتى تعجل عن قعدتك وتحذر من امامك كحذرك من خلفك يعنى اينمكتوبست ازجانب بندهٔ خدا على امير المؤمنين است بسوى
عبدالله پسر قيس امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقيق که رسيد از حال تو سخنی که آن سخن از برای نفع تواست و برضرر تواست زيراکه
گفته بود باهل کوفه که علی عليه السّلام امام راهنما است وبيعتش صحيح است و امّا جائز نيست با او مقاتله کردن مر اهل قبله را پس اول کلامش
بر نفع او است که تصديق بر امامت و خلافت بر حق او است و آخرش بر ضرر او است که اضلال مردم و ناحق است پس در وقتيکه رسد بر
تو فرستادهٔ من پس بلند کن دامن تو را و سخت به بند زير جامهٔ تو را و بيرون برو از سوراخ تو و بخوان کسی را که مستحق است با تو پس اگر ثابت
قدم باشی بر اطاعت من پس حرکت کن بسوی من و اگر سستی کردی و تاخير و دوری از اطاعت من پس دور شو از من و سوگند بخدا که در شوی
در هر جا که باشی و واگذاشته نميشوی تا آميخته شود روغن تو با شير تو و گداخته تو با خشک تو يعنی مختل گردد امور منتظمه تو و تا اينکه تعجيل
کرده شوی از نشستن تو و تا اينکه بترسی تو از پيش روی تو که عقوبت دنيا باشد مانند ترسيدن تو از پشت سر تو که عذاب آخرت باشد
وما هي بالهوينا التي ترجوا ولكنها الداهية الكبرى يركب جملها ويذل صعبها ويسهل جبلها فاعقل عقلك واملك امرك وخذ
نصيبك وحظك فان كرهت فتنح الى غير رحب ولا في نجاة فبالحرى لتكفين وانت نائم حتى لا يقال اين فلان والله انه لحق مع
محق وما يبالي ما صنع الملحدون والسلام يعنى و نيست فتنه اصحاب جمل فتنه آسانی آنچنانيکه گمان کردهٔ تو و ليکن آن فتنه حادثهٔ بزرگيست
که بايد سوار شد شتر شدائد آنرا و آسان کرده شود دشوارش را و هموار کرده شود کوهستان ناهموارش را فهم کن کمال فهم تو را و
مالک شو کار تو را و بردار نصيب تو را و حظ تو را از جهاد کردن پس اگر کراهت داری و بی رغبت باشی در جهاد کردن پس دور شو بسوی جائيکه
وسعت نداشته باشد و نجاة و رستگاری در آن نباشد و هر آينه سزاوار است اينکه تو کفايت کرده شوی از کلفت اين جهاد و حال آنکه تو
غافل باشی تا اينکه گفته نشود که در کجا است فلان کس و سوگند بخدا که بتحقيق که اين جهاد حق است و واجب است با امام و خليفهٔ صاحب
حق و مبالاتی و باکی ندارد از کاری که ميکنند ملحدان و عدول کنند گان از دين اسلام والسلام **ومن كتاب له عليه السلام**
الى معوية جوابا عن كتاب منه يعنى از مکتوب امير المؤمنين عليه السّلام است بسوى معويه در جواب مکتوبی از او امّا بعد فانا كنا نحن وانتم
على ما ذكرت من الالفة والجماعة ففرق بيننا وبينكم امس انا آمنا وكفرتم واليوم انا استقمنا وفتنتم وما اسلم مسلمكم الا كرها
وبعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله صلى الله عليه وآله حزبا يعنى امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول هم پس بتحقيق که بوديم
ما و شما يعنى قبل از اسلام بر آن نهجيکه تو مذکور کردی از الفت و اجتماع پس جدا گردانيد ميان ما و ميان شما ديروز اوّل اسلام که ما ايمان آورديم
و کافر شديد شما و امروز بعد از رحلت پيغمبر هم که ما راست ايستاديم در دين و شما فتنه و فساد کرديد در دين و حال آنکه اسلام نياوردند مسلمان
از شما مگر از روی اکراه و اجبار و بعد از آنکه بودند بزرگان اسلام يعنى تمام بزرگان اسلام از برای رسول خدا صلى الله عليه وآله گروه و ياران
وذكرت اني قتلت طلحة والزبير وشردت بعائشة ونزلت بين المصرين وذلك امر غبت عنه فلا عليك ولا العذر فيه اليك
وذكرت انك زائري في المهاجرين والانصار وقد انقطعت الهجرة يوم اسر اخوك فان كان فيك عجل فاسترفه فاني ان ازرك
فذلك جدير ان يكون الله انما بعثني للنقمة منك وان تزرني فكما قال اخو بني اسد مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب
بين اغوار وجلمود وعندي السيف الذي اعضضته بجدك وخالك واخيك في مقام واحد يعنى و مذکور کردی که من کشتم
طلحه و زبير را و دور گردانيدم عائشه را و منزل کردم در ميان دو شهر مدينه و بصره يعنى دوری کرديم از حرمين شريفين مکه و مدينه و
حکمتها امريست غائب و پنهان از دانش تو پس نيست باکی بر تو و نيست عذر خواستن و جواب گفتن در آن بسوی تو يعنى قابل جواب آن
نيستی و مذکور کردی تو که بتحقيق که اراده ملاقات من داری در حاليکه باشی در ميان مهاجران و انصار و حال آنکه منقطع گشت هجرت
کردن در روزيکه اسير شد برادر تو پس اگر باشد در تو شتابی پس در فاميت بخواه و آهسته باش پس بتحقيق که من اگر قصد کردم ملاقات تو را
پس آن از برای اينستکه سزاوار است اينکه باشد خدا که مبعوث نکرده باشد مرا مگر از برای انتقام از تو و اگر تو قصد ملاقات من کردی پس مانند
آنستکه گفت برادر طائفه بنی اسد که ايشان رو آورده اند بباد های گرم تابستان که ميزند بايشان سنگ ريزهای ميان گود الها و سنگهای
سخت کوهها و حال آنکه در نزد من است شمشير آنچنانيکه گزانيدم و چشانيدم او را بجد تو ربيعه و خال تو عتبه و برادر تو حنظله در يک مکان
که بدر باشد وانك والله ما علمت الاغلف القلب المقارب العقل والاولى ان يقال لك انك رقيت سلما اطلعك مطلع سوء عليك
لا لك لانك نشدت غير ضالتك ورعيت غير سائمتك وطلبت امرا لست من اهله ولا في معدنه فما ابعد قولك من فعلك يعنى و بتحقيق که

سوگند بخدا که آنچه من ميدانم اينست که باشی تو غلاف دارندهٔ دل و پرده دارندهٔ دل عقل يعنى پردهٔ نادانی بر دل تست و باشی تو اندک دانش
سزاوار اينستکه گفته شود ترا که تو بالا رفته نردبان خلافتی را که مشرف کرد اند ترا بجای ظاهر شدن بدحالی بر تو نه اينکه باشد از برای
نفع تو از جهت اينکه تو طلبکردهٔ غير گمشدهٔ ترا و چرانيدهٔ غير چراکنندهٔ ترا و خواستی کار خلافت را که نيستی از اهل آن و سزاوار آن و نه
در معدن آن پس چه بسيار دور است گفتار تو از کردار تو يعنى فسق و ظلم دور است با شغل خلافت وقريب ما اشبهت من اعمام واخوال حملتهم
الشقاوة وتمني الباطل على الجحود بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم فصرعوا مصارعهم حيث علمت لم يدفعوا عظيما ولم يمنعوا حريما بوقع سيوف ما خلا منها
الوغى ولم تماشها الهوينا وقد اكثرت في قتلة عثمان فادخل فيما دخل فيه الناس ثم حاكم القوم الي احملك وإياهم على كتاب الله واما تلك التي تريد فانها خدعة الصبي عن اللبن في اول الفصال والسلام يعنى در نزديک و شبيه گردی شبيه
عمها و خالهای که ياد کرد ايشان را شقاوت و آرزوی باطل بر انکار محمد صلى الله عليه وآله پس انداخته شدند در مکانهائی که کشته
افتادند در آن در جائيکه تو ميدانی که بدر و حنين باشد دفع نکردند امر بزرگی را و منع نکردند حرمی که با نسبت کشته شده باشند
بلکه از ضلالت و تمنای باطل کشته شدند انداخته شدند بضرب شمشيرها که خالی نبود از آنها جنگی و مرافقت همراهی نکرد آنها را مقاتله
آسانی و بسيار سخن گفتی دوباره کشندگان عثمان پس داخلشو در بيعتيکه داخل شدند در آن مردمان پس محاکمه بيار قوم را بسوی من تا
اينکه بار کنم ترا و ايشان را بر حکم کتاب خدا و امّا خدعه را که تو اراده کرده که طلب قتلهٔ عثمان باشد پس بتحقيق که مانند خدعهٔ
و فريب دادن طفل است در اول وقت باز داشتن از شير والسلام **ومن كتاب له عليه السلام اليه ايضا** يعنى
و از مکتوب امير المؤمنين عليه السّلام است بسوى معويه نيز در جواب مکتوبی که طلب کرده بود در آن که او را ولی عهد کند بعد از خود
فقد آن لك ان تنتفع باللمح الباصر من عيان الامور فقد سلكت مدارج اسلافك بادعائك الاباطيل واقحامك غرور المين
والاكاذيب وبانتحالك ما قد علا عنك وابتزازك لما اختزن دونك فرارا من الحق وجحودا لما هو الزم لك من لحمك ودمك
مما قد وعاه سمعك وملئ به صدرك فماذا بعد الحق الا الضلال وبعد البيان الا اللبس فاحذر الشبهة واشتمالها على لبستها
فان الفتنة طالما اغدفت جلابيبها واغشت الابصار ظلمتها پس بتحقيق که نزديک شد از برای تو اينکه منتفع شوی بنگاه
بيننده يعنى نگاه شديد از مشاهده کردن کارها يعنى نزديک است که از مشاهدهٔ کارها علم يقينی حاصل کنی بحقيقت خلافت من پس
بتحقيق رفتار کردی در جای رفتار پيشينيان تو بسبب ادعای تو دعواهای باطله را و داخل شدن تو در فريب دروغها بر خود بستن تو
چيزی را که برتر از فراخور قست تو بودن تو مر چيزی را که مخزون غير قست از جهة فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چيزی را که
اقرارش لازم تر است مر ترا از گوشت تو و خون تو از جهت چيزيکه شنيده است آن را گوش تو و پر گشته است از آن سينه تو يعنى
نص بر خلافت حقه و يقين بر آن پس چه چيز است از برای تو بعد از يقين بر حق يعنى نيست چيزی مگر گمراهی و نيست بعد از حصول
بيان مگر تلبيس پس پرهيز از شبهه و مشتمل بودن آن بر تلبيس آن پس بتحقيق که فتنه و فساد در وقتی است که دراز بخته است
لباسهای خود را يعنى ظاهر گشته است و پوشانيده است ديدها را تاريکی آن وقد اتاني كتاب منك ذو افانين من القول ضعفت
قواها عن السلم واساطير لم يحكها منك علم ولا حلم اصبحت منها كالخائض في الدهاس والخابط في الديماس وترقيت الى مرقبة
بعيدة المرام نازحة الاعلام يقصر دونها الانوق ويحاذي بها العيوق يعنى و بتحقيق که رسيد بمن مکتوبی از تو صاحب اصناف
مختلفه از گفتاری که سست بود تقويت کردن از برای صلح کردن و صاحب افسانهائيکه نبافته بود آنها را دانشی از تو و نه حلمی داخل
صبح شدی از آن گفتارها مانند فرو رونده در زمين نرم بی ثبات و مانند خبط کننده در زير زمينهای بسيار تاريک و بالا
رفتی بسوی منظرهٔ دور مقصود دور علامتهای که کوتاه است در نزد آن پرواز عقاب بلند پرواز و برابر است با آن ستارهٔ
عيوق وحاش لله ان تلي للمسلمين بعدي صدرا او وردا او اجري لك على احد منهم عقدا او عهدا فمن الان فتدارك
نفسك وانظر لها فانك ان فرطت حتى ينهد اليك عباد الله ارتجت عليك الامور ومنعت امرا هو منك اليوم مقبول والسلام
يعنى و معاذ الله از اينکه والی و حاکم شوی تو از برای مسلمانان بعد از من بعد از گذشتن از تو را باوارد شوند تو تر او يا از اينکه جاری سازم
از برای تو بر احدی از مسلمانان عقد بيعتی را يا پيمانی را پس در اينوقت در يابی نفس تو را و نگاه کن مر او را پس بتحقيق که اگر تقصير
کردی تا اينکه برخيزند بسوی تو بندگان خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امری که آن امر از تو امروز مقبول و پذيرفته
ميشود که آن بيعت و اطاعت باشد والسلام **ومن كتاب له عليه السلام** الى عبد الله بن العباس وقد تقدم ذكره

بخلاف هذه الرواية يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى عبد الله پسر عباس و پيشتر كذشت ذكر آن بخلاف اين روايت اما بعد
فان العبد ليفرح بالشيء الذي لم يكن ليفوته و يحزن على الشيء الذي لم يكن ليصيبه فلا يكن افضل ما نلت في نفسك من دنياك بلوغ لذة او
شفاء غيظ و لكن اطفاء باطل و احياء حق و ليكن سرورك بما قدمت و اسفك على ما خلفت و همك فيما بعد الموت اما بعد از حمد خدا
و نعت رسول صلعم پس بتحقيق كه بنده هر اينه خوشحال ميشود بسبب چيزيكه نبوده است كه فوت كرده باشد از او و اندوهناك ميكردد بر چيزيكه
نبوده است كه رسيده باشد بان پس بايد نباشد فاضلتر چيزيكه رسيدى تو در باره نفس تو از دنياء تو رسيدن بلذتى يا شفا دادن خشمى
و لكن بايد باشد فرو نشاندن باطل و زنده كردانيدن حقى و بايد باشد خوشحالى تو بچيزيكه پيش فرستاده و تاسف تو بچيزيكه واكذاشته و اندوه
تو در چيزيكه باشد بعد از مردن **و من كتاب له عليه السلام** الى قثم بن العباس و هو عامله على مكة يعنى از مكتوب امير المؤمنين
عليه السلام است بسوى قثم پسر عباس و او حاكم بود از جانب امير عليه السلام بر ولايت مكه اما بعد فاقم للناس الحج و ذكرهم بايام الله و اجلس
لهم العصرين فافت المستفتي و علم الجاهل و ذاكر العالم و لا يكن لك الى الناس سفير الا لسانك و لا حاجب الا وجهك و لا تحجبن ذا حاجة
عن لقائك بها فانها ان ذيدت عن ابوابك في اول وردها لم تحمد فيما بعد على قضائها يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول پس بر پا دار از براى مردمان حج كذاردن را و بياد ايشان بياور روزهاى انعام و عقوبت خدا بمطيعان و عاصيان را بجهت ترغيب
و تخويف ايشان و بنشين از براى هدايت و ارشاد ايشان در وقت صبح و شام پس فتوى بده از براى طالبان فتوى و تعليم كن نادان را
و مذاكره كن با عالم و بايد نباشد از براى تو بسوى مردمان رسولى مكر زبان تو و نه دربانى مكر نفس تو و باز مدار صاحب حاجتى را از
ملاقات تو بسبب آن حاجت پس بتحقيق كه اكر رانده شود آن صاحب حاجت از درهاى تو در ابتداء ورود و سؤال آن حاجت ستايش كرده
نشود تو بعد از آن بر بر آوردن حاجت آن و انظر الى ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الى من قبلك من ذوي العيال و المجاعة مصيبا به
مواضع المفاقر و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله الينا لنقسمه فيمن قبلنا و مر اهل مكة ان لا ياخذوا من ساكن اجرا فان الله سبحانه
يقول سواء العاكف فيه و الباد و العاكف المقيم به و البادي الذي يحج اليه من غير اهله وفقنا الله و اياكم لمحابه و السلام
يعنى و نكاه كن بسوى آنچه جمع شده است در نزد تو از مال خدا پس مصروف دار آنرا بسوى كسانيكه پيش تو است از مردم صاحب عيال
و كرسنكى در حالتيكه رساننده باشى آنرا بجاهاى فقرها و احتياجها و آنچه زياد باشد از اين مصرف پس بار كن آنرا بسوى ما اينكه قسمت كنيم
آنرا بكسانيكه در پيش ما باشند و امر كن اهل مكه را باينكه نكيرند از سكنا كنندكان اجرتى پس بتحقيق كه خداء سبحانه ميكويد كه مساوى
و يكسان باشنده در مكه عاكف و بادى پس مراد از عاكف مسكن دارنده است و از بادى آنكسيست كه قصد كند بسوى ماندن در آن از
غير اهل آن توفيق دهد خدا ما را و شما را از براى محبتهاى خود و السلام **و من كتاب له عليه السلام** الى سلمان الفارسي رحمه الله
قبل ايام خلافته يعنى و از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام بسوى سلمان فارسى خدا رحمت كند او را پيش از ايام خلافت آن حضرت عليه السلام
اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحية لين مسها قاتل سمها فاعرض عما يعجبك فيها لقلة ما يصحبك منها وضع عنك همومها
لما ايقنت به من فراقها و كن انس ما تكون بها احذر ما تكون منها فان صاحبها كلما اطمأن فيها الى سرور اشخصته عنه الى محذور
يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقيق كه نيست صفت عجيبه دنيا مكر مانند صفت مار كه نرم و ملايمست دست ماليدن او
كشنده است زهر او پس روكردان باش از چيزيكه خوش بنمايد ترا در دنيا از جهت اندك بودن آنچيزيكه مصاحبت ميكند با تو از
امتعه و لذات دنيا و دور دار از تو اندوههاى دنيا را از جهت آنچيزيكه يقين دارى بان از جدا شدن از دنيا و باش تو كه باشد مانوس
تر بودن تو با دنيا برحذر تر بودن تو از دنيا پس بتحقيق كه صاحب دنيا هر وقت كه مطمئن شد در دنيا بسوى مسرت و خوشحالى بلند كرد و مشرف ساخت
دنيا او را از آن مسرت بسوى محذور و مكروهى **و من كتاب له عليه السلام** الى الحارث الهمداني يعنى و از مكتوب امير المؤمنين عليه
السلام است بسوى حارث همدانى و تمسك بحبل القرآن و انتصحه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق بما سلف من الحق و اعتبر بما مضى
من الدنيا ما بقي منها فان بعضها يشبه بعضا و آخرها لاحق باولها و كلها حائل مفارق و عظم اسم الله ان تذكره الا على حق و
اكثر ذكر الموت و ما بعد الموت و لا تتمن الموت الا بشرط وثيق و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه و يكره لعامة
المسلمين يعنى چنك در زن بريسمان قرآن كه رابطه است در ميان بنده و خدا و بپذير نصيحت و پند از آن و حلال دان يعنى عمل كن بحلال
آن و حرام دان يعنى باز ايست از حرام آن و تصديق و اقرار كن بآنچه در زمان پيش بود از حق كه انبيا باشند بآنچه آورده اند و عبرت بكير

بآنچه كذشت از دنيا در آنچه باقى مانده است از متاع دنيا پس بتحقيق كه بعضى از دنيا شبيه است ببعضى و آخرش ملحق است باولش و
نيست كردنده و تمام دنيا متغير و مفارقت كننده است و بزرك بدان نام خدا را از اينكه مذكور سازى آنرا در وقتى مكر اينكه حق بوده باشد
و بسيار بخاطر بياور مردن را و آنچه را كه بعد از مردن است از احوال آخرت و تمنا مكن مردن را مكر بشرط محكمى كه عبادت خدا باشد و حذر
كن از هر كارى كه راضى باشد صاحبش از براى نفس خود و راضى نباشد از براى عامه مسلمانان يعنى روا داشته باشد بخود و نپسندد بديكرى
و احذر كل عمل يعمل به في السر و يستحيي منه في العلانية و احذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره او اعتذر منه و لا تجعل
عرضك غرضا لنبال القول و لا تحدث الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبا و لا ترد على الناس كل ما حدثوك به فكفى بذلك جهلا
و اكظم الغيظ و احلم عند الغضب و تجاوز عند القدرة و اصفح مع الدولة تكن لك العاقبة و استصلح كل نعمة انعمها الله عليك
و لا تضيعن نعمة من نعم الله عندك و لير عليك اثر ما انعم الله به عليك و اعلم ان افضل المؤمنين افضلهم تقدمة من نفسه و ماله و انك ما تقدم
من خير يبق لك ذخره و ما تؤخره يكن لغيرك خيره يعنى و حذر كن از هر كاريكه كرده شود در پنهان و شرم كرده شود از آن در آشكار و حذر كن
از هر كاريكه اكر پرسيده شود از آن صاحبش را انكار كند آنرا و يا عذر آورد از آن و مكردان عرض ترا نشانه از براى تيرهاى سخن مردم و خبر
مده مردمان را بهر چيزيكه شنيده پس كافيست ترا خبر دادن هر چه شنيد از براى دروغ كفتن تو و رد و تكذيب مكن بمردمان هر چيزيرا كه خبر دهند ترا
بان پس كافيست ترا خبر دادن غير از براى ندانستن تو و فرو نشان خشم را و بردبار باش در وقت غضب كردن و بكذر از كناه در وقت قدرت بر انتقام
و چشم پوش از دولتيكه ميباشد از براى تو در آخر كار يعنى ارث تو ميشود و صالح و دائم كردان يعنى بشكر كذارى تو هر نعمتيرا كه انعام كرده است
آنرا خدا بر تو و ضايع و باطل مكردان بتقريب كفران نكردن تو نعمتى از نعمتهاى خدا كه در نزد تو است و هر اينه بايد ديده شود بر تو يعنى بتقريب
صرف آن در مصرف خير اثر آنچه را كه انعام كرده است خدا آنرا بتو و بدانكه فاضلترين مؤمنان فاضلترين ايشانست از روى پيش فرستادن
بسوى آخرت از جانب نفس خود بعبادت كردن و مال خود را بانفاق كردن و بتحقيق كه آنچه را كه تو پيش فرستادى از عمل خير باقى ميماند از براى تو
از روى ذخيره آخرت بودن و آنچه را كه پس انداز كردى از مال دنيا ميباشد از براى غير تو كه وارث تو باشد خير آن و احذر صحابة من يفيل رايه
و ينكر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه و اسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين و احذر منازل الغفلة و الجفاء و قلة الا
عوان على طاعة الله و اقصر رايك على ما يعنيك و اياك و مقاعد الاسواق فانها محاضر الشيطان و معاريض الفتن و اكثر ان
تنظر الى من فضلت عليه فان ذلك من ابواب الشكر و لا تسافر في يوم الجمعة حتى تشهد الصلوة الا فاصلا في سبيل الله
او في امر تعذر به يعنى برحذر باش از مصاحبت كسى كه سست باشد اعتقاد او و بد باشد كردار او پس بتحقيق كه مصاحب ازموده ميشود
بمصاحبش يعنى در خوبى و بدى قياس كرده ميشود بمصاحبش و منزل كير در شهرهاى بزرك پس بتحقيق كه آنها محل اجتماع مسلمانانست
و حذر كن از منزلهاى غافل بودن از خدا و ستم كردن و اندك بودن يارى كران بر طاعت خدا و منحصر كن راى ترا بر كاريكه مهم و ضرورى
تو باشد و دور دار نفس ترا از نشستن در جاهاى نشستن بازار پس بتحقيق كه بازارها جاهاى حاضر شدن فتنه و فساد است و بسيار ملاحظه
كن باحسان بسوى كسيكه زيادتى داشته شده بر او در جاه و مال پس بتحقيق كه ملاحظه حال پست تر از تو از درهاى شكر كردنست
و سفر مكن در روز جمعه تا اينكه حاضر شوى نماز جمعه را مكر اينكه بيرون رونده باشى در جهاد در راه خدا يا در كارى كه معذور باشى
در اقدام آن بسبب ضرورتى و اطع الله في جمل امورك فان طاعة الله فاضلة على ما سواها و خادع نفسك في العبادة و ارفق بها و لا
تقهرها و خذ عفوها و نشاطها الا ما كان مكتوبا عليك من الفريضة فانه لا بد من قضائها و تعاهدها عند محلها و اياك ان ينزل
بك الموت و انت آبق من ربك في طلب الدنيا و اياك و مصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق و وقر الله و احبب احباءه و احذر
الغضب فانه جند عظيم من جنود ابليس و السلام يعنى و فرمان بردار باش خدا را در جميع كارهاى تو يعنى هيچ كارى را مانع طاعت
مكردان پس بتحقيق كه فرمان بردارى خدا زيادتى دارد بر جميع آنچه غير اوست و فريب ده نفس ترا در عبادت كردن يعنى بر كردان نفس
ترا از مشتهياتش بسوى طاعت كردن بوعده و وعيد و مدارا كن با او يعنى مبالغه مكن در رياضت دادن او و مقهور مساز او را با تكاليف
شاقه فوق طاقت و بكير كذشت او را و خوش وقت بودن او را مكر در چيزيكه نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجبه پس بتحقيق كه ناچار است
از بجا آوردن آن و محافظت آن در وقتش و دور دار نفس ترا از اينكه نازل شود بتو مرك و حال آنكه تو كريزان باشى از رحمت پروردكار
تو بسبب طلب كردن دنيا و دور دار نفس ترا از مصاحبت فاسقان پس بتحقيق كه شرارت بشرارت ملحق است يعنى حاصل شود شرارت به

تبعیت شرارت دیکر و تعظیم کن خدا را و دوستدار دوستان خدا را و حذر کن از غضب کردن پس بتحقیق که غضب سپاه بزرگی است از سپاهیان شیطان والسلام **ومن کتاب له علیه السلام** الی سهل بن حنیف الانصاری وهو عامله علی المدینة فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعویة یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی سهل بن حنیف انصاری و او حاکم حضرت بود بر اهل مدینه در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق شده بودند بسپاه معویه اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یتسللون الی معویة فلا تاسف علی ما یفوتک من عددهم ویذهب عنک من مددهم فکفی لهم غیا ولک منهم شافیا فرارهم من الهدی والحق وایضاعهم الی العمی والجهل وانما هم اهل الدنیا مقبلون علیها ومهطعون الیها قد عرفوا العدل وراوه وسمعوه ووعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة فبعدا لهم وسحقا انهم والله لم یفروا من جور ولم یلحقوا بعدل وانا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله لنا صعبه ویسهل لنا حزنه ان شاء الله والسلام علیک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که رسید بمن خبر اینکه چند نفر از کسانیکه پیش تواند بیرون رفتند ایشان بسوی معویه پس اندوه مناش بر چیزی که فوت شد تو را از معدودی از ایشان و رفت از تو از امداد و کمک ایشان پس کافی است رفتن ایشان از برای ایشان در گمراه شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از رنج شرارت ایشان فرار کردن ایشان از راه راست و حق است و تند رفتن ایشان بسوی کوری و نادانی است و نیستند ایشان مگر اهل دنیا روی آورده اند بر دنیا و دوانند اند بسوی دنیا در حالتیکه شناخته بودند عدل را و دیده بودند او را و شنیده بودند او را و حفظ کرده بودند او را و دانسته بودند که مردمان در نزد ما در حق داشتن یکسانند پس گریختند بسوی زیادتی داشتن در عطا از دیگری پس دوری از ثواب باد از برای ایشان و راندن بسوی عذاب باد از برای ایشان بتحقیق که ایشان سوگند بخدا که کوچ نکردند از ستمی و ملحق نشدند بعدلی و بتحقیق که ما هر آینه امید داریم در این کار خلافت اینکه آسان گرداند خدا از برای ما دشوار او را و هموار گرداند از برای ما کوهسار او را اگر بخواهد خدا والسلام علیک **ومن کتاب له علیه السلام** الی المنذر بن الجارود العبدی وقد خان فی بعض ما ولاه من اعماله یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی منذر پسر جارود عبدی و حال آنکه خیانت کرده بود در بعضی از چیزهائی که صاحب اختیار کردانیده بود او را بر آن از کارهای او اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک حقا لجمل اهلک وشسع نعلک خیر منک ومن کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانة او یؤمن علی جبایة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که صلاح و سداد پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و گمان کردم که تو پیروی میکنی سیرت و طریقه او را و میروی راه او را پس ناگاه بودی تو در چیزی که رسانیده شد بسوی من از حال تو در حالتیکه وا نمیگذاری از برای خواهش نفس تو پیروی کردنی را و باقی نمیگذاری از برای آخرت تو توشه راهی را آباد میکنی دنیای تو را بخراب کردن آخرت تو و احسان میکنی اهل و قبیله ترا ببریدن احسان دین تو و هر آینه اگر باشد آنچیزی که بمن رسید از تو حق و راست هر آینه شتر اهل تو و دوال بند نعل تو بهتر باشد از تو یعنی بهائم و جماد بهتر از تو خواهد بود و کسیکه باشد بصفت تو پس نیست سزاوار باینکه بسته شود بسبب او رخنه دشمنی را و یا جاری کرده شود بسبب او حکمی را و یا بلند کرده شود از برای او مرتبه او و یا شریک کردانیده شود در امانتی و یا ایمن کرده شود از خیانتی پس بیا بسوی من در وقتی که میرسد بتو این مکتوب من اگر بخواهد خدا والمنذر بن الجارود هو الذی قال فیه امیرالمؤمنین انه لنظار فی عطفیه مختال فی برد یه تفال فی شراکیه سید رحمه الله میگوید این منذر بن الجارود آن کسی است که در مذمت او گفته است امیر المؤمنین علیه السلام که بتحقیق که او بسیار نگاه کننده است بطرف و جانب خود یعنی از ناز و غمزه گاهی بطرف راست خود نگاه میکند و گاهی بطرف چپ خود و فخر کننده است بعلت دو جامه برد یمانی خود که پوشیده است یعنی بسبب لباسهای فاخر خود پف کننده گرد و غبار است از دوال نعلین خود یعنی خرامان و ناز پرور داست **ومن کتاب له علیه السلام** الی عبدالله بن العباس یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی عبدالله بن عباس اما بعد فانک لست بسابق اجلک ولا

مرزوق ما لیس لک واعلم بان الدهر یومان یوم لک ویوم علیک وان الدنیا دار دول فما کان منها لک اتاک علی ضعفک وما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که نیستی تو پیشی گیرنده بر وقت مردن تو یعنی اجل مقدر است تجاوز از آن نمیتوان کرد و نیستی تو روزی داده شده بچیزیکه مقدر نشده است از برای تو و بدان که روزگار دو روز است روزی است که از برای منفعت تو است و روزی است که بر مضرت تو است و بتحقیق که دنیا سرای انتقال و تحویل از حالی بحالی است پس آن چیزیکه از برای منفعت تو است از دنیا میرسد بتو در حالت ضعف و ناتوانی تو بر تحصیل آن و آن چیزیکه باشد از دنیا بر مضرت تو نمیتوانی تو دفع آن کرد بقوت و قدرت تو یعنی قادر نیستی تو بر دفع کردن آن **ومن کتاب له علیه السلام** الی معویه یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معویه اما بعد فانی علی التردد فی جوابک والاستماع الی کتابک لموهن رایی ومخطئ فراستی وانک اذ تحاولنی الامور وتراجعنی السطور کالمستثقل النائم تکذبه احلامه والمتحیر القائم یبهظه مقامه لا یدری اله ما یاتی ام علیه ولست به غیر انه بک شبیه یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که من بسبب مکرر کردن جواب مکاتیب تو و گوش دادن بمکتوب تو هر آینه سزاوارم که سست کردانیده باشم اعتقادم را در باره تو و تخطئه کننده باشم زیرکی خود مرا در شان تو یعنی اینحالت سلوک من با تو منافی است با اعتقاد و فراستی که در شان تو دارم که تو بر جهل خود باقی خواهی بود و پند تو را نفعی نخواهد بخشید و ممنوع نخواهی شد از فتنه و فساد پس نظر برفتار من با تو باید اعتقاد من سست شده باشد و حکم بخطاء فراست خود کرده باشم و باید مماشاة و مساهله و اتمام حجت کرده باشم و لیکن اعتقاد و زیرکی من در باره تو ثابت و یقین است نظر بعلم امامت پس نیست رفتار من با تو مگر اتمام حجت و بتحقیق که تو در وقتیکه محول میداری بمن کارها را و مرجوع میداری توشتجات را باشی تو مثل شخص سنگین کسالت خواب رفته که دروغ گوید او را خوابهای او یعنی خوابهای دروغ پریشان دیده باشد و مانند شخص حیرت زده ایستاده که سنگین کرداند او را ایستادن او بر جای خود نداند که آیا از برای منفعت او است آنچه که پیش خواهد آمد و یا ضرر او است و حال آنکه نیستی تو در شباهت داشتن مگر اینکه شبیه و مانندی بخود یعنی نمیتوان تو را تشبیه کرد بکسی مگر بتو واقسم بالله لولا بعض الاستبقاء لوصلت الیک منی قوارع تقرع العظم وتهلس اللحم واعلم ان الشیطان قد ثبطک عن ان تراجع احسن امورک وتاذن لمقال نصیحتک والسلام یعنی و سوگند بخدا که اگر نبود طلب بقاء بعضی هر آینه میرسید بتو از جانب من چنگهای کوبنده که بکوبد استخوان را و لاغر کرداند گوشت را و بدان بتحقیق که شیطان مشغول و دور کرده است تو را از اینکه مراجعت کنی بهترین کارهای تو که اطاعت و فرمانبرداری خلیفه حق باشد و گوش کنی بر گفتار پند دهنده تو والسلام **ومن حلف کتبه علیه السلام** بین الیمن وربیعة نقل من خط هشام بن الکلبی یعنی و از عهد نامه ایست که نوشتن آن امیرالمؤمنین علیه السلم در میان اهل یمن و طایفه ربیعه نقل شد از خط هشام پسر کلبی هذا ما اجتمع علیه اهل الیمن حاضرها وبادیها وربیعة حاضرها وبادیها انهم علی کتاب الله یدعون الیه ویامرون به ویجیبون من دعا الیه وامر به لا یشترون به ثمنا ولا یرضون به بدلا وانهم ید واحدة علی من خالف ذلک وترکه انصار بعضهم لبعض دعوتهم واحدة لا ینقضون عهدهم لمعتبة عاتب ولا لغضب غاضب ولا لاستذلال قوم قوما ولا لمسبة قوم قوما علی ذلک شاهدهم وغائبهم وحلیمهم وجاهلهم ثم ان علیهم بذلک عهد الله ومیثاقه ان عهد الله کان مسئولا وکتب علی بن ابی طالب یعنی این عهدیست که اتفاق کرده اند بر آن اهل یمن مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان بر اینکه باشند ایشان ثابت بر احکام کتاب خدا بخوانند مردمان را بسوی آن و امر بکنند بآن و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را بسوی آن و امر کند بآن نفروشند از ایشان یعنی از او تجاوز نکنند بسبب متاع دنیا و راضی نکردند از برای آن بدل کردن را و بر اینکه باشند ایشان متحد و یگانه در قوت و یاری کردن یکدیگر بر مدافعه کسیکه مخالفت کند کتاب خدا را و واگذارد آن را و اینکه باشند یاوران بعضی از ایشان از برای بعضی خواندن ایشان متحد و یگانه باشد نشکنند عهد خود را از جهت عتاب کردن عتاب کننده و نه از جهت خشم کردن خشم کننده و نه از جهت ذلیل و خوار کردن جماعتی جماعتی را و نه از جهت دشنام دادن جماعتی جماعتی را ثابت و لازم شد بر آن عهد حاضر ایشان و غائب ایشان دانای ایشان و نادان ایشان پس بتحقیق که لازم شد بر ایشان بسبب این عهد خدا و پیمان خدا بتحقیق که عهد و پیمان خدا باز خواست کرده میشود یعنی در دنیا و آخرت و نوشت این عهد نامه را علی پسر ابی طالب و در شرح ابن میثم رحمه الله مذکور است که در روایتی علی ابن ابو طالب وارد است بجای ابیطالب

وکانه نقد بمعنی آنکه... [illegible]

واین روایت مشهور است از حضرت علیه السلام است و توجیه این روایت انستکه گردانیده شده است این کنیه ابوطالب را علم
نازل منزله یك کلمه که متغیر و متبدل نمیشود اعراب ان تمام شد کلام او رحمه الله و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره تبت یدا
ابی لهب میگوید که قرائت شده است ابولهب چنانچه گفته شده است علی ابن ابوطالب اقل الاقلین در بقعه مشهوره بشاه
چراغ شهر شیراز قرانی دید رحلی مشهور بخط امیر المؤمنین علیه السلام و از بعضی از علامات مظنون بود صدق ان که نوشته
شده بود در اخر ان قران کتبه علی بن ابوطالب و ان قران بالفعل در انمکان شریف موجود و محفوظ است **ومن کتاب له
علیه السلام** الی معوية من المدينة فی اول ما بویع بالخلافة ذکره الواقدی فی کتاب الجمل یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
بسوی معویه از مدینه مشرفه در ابتداء زمانیکه بیعت کردند او را بخلافت و مذکور کرده است این مکتوب را واقدی در کتاب حرب
جمل تالیف خود من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معوية بن ابی سفیان اما بعد فقد علمت اعذاری فیکم و اعراضی عنکم حتی کان
ما لا بد منه و لا دفع له و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل فبایع من قبلك و اقبل الی فی وفد
من اصحابك و السلام یعنی از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی معویه پسر ابی سفیان اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول مر پس بتحقیقکه دانستی تو عذر داشتن مرا در مماشاة کردن و مساهله کردن با شما و سر باز زدن من از دعوت کردن
شما به بیعت یعنی ندیدن مصلحت و ندانستن اعوان و انصار مر انا اینکه واقع شد انچیزیکه ناچار بود از ان و نبود دفعی از
برای ان از مقدرات خدا در کشته شدن عثمان و قصه ان دراز است و سخن بسیار و بتحقیق که برگشت کرد و گذشت انچه
که گذشت از زمان خلافت و روی اورد انچه که روی اورد از روزگار خلافت تحمل پس بیعت بگیر یعنی بر خلافت من از
کسانیکه در پیش تو باشند و روانه شو بسوی من با جمعی از مصاحبان تو والسلام **ومن وصیة له علیه السلام** لعبد الله
بن العباس عند استخلافه ایاه علی البصرة یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است از برای عبد الله پسر عباس در نزد
گردانیدن جانشین خود او را بر ولایت بصره سع الناس بوجهك و مجلسك و حکمك و ایاك و الغضب فانه طیرة من الشیطان
و اعلم ان ما قربك من الله یباعدك من النار و ما باعدك من الله یقربك من النار یعنی وسعت بده و تنگ مگیر بر مردمان
در مواجه شدن و ملاقات کردن با تو یعنی منع مکن ایشان را از ملاقات تو و وسعت بده بر مردمان در نشستن در مجلس تو
یعنی بنشان ایشان را در مجلس تو و توقیر و تعظیم ایشان بکن و وسعت ده بر ایشان در حکم کردن یعنی تکالیف شاقه بر
ایشان مکن و دور دار نفس تو را از خشم کردن با مردم پس به تحقیق که هر کاری که نزدیک گرداند تو را بخدا و دور گرداند تو را از
جهنم و هر کاریکه دور گرداند تو را از خدا نزدیک گرداند تو را باتش جهنم **ومن وصیة له علیه السلام** لما بعثه
للاحتجاج علی الخوارج یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر عبد الله بن عباس را در وقتیکه فرستاد او را از برای
احتجاج کردن بر جماعت خوارج لا تخاصمهم بالقران فان القران حمال ذو وجوه تقول و یقولون و لکن حاججهم بالسنة فانهم
لن یجدوا عنها محیصا یعنی مجاجه مکن با ایشان با قران زیرا به تحقیق که قران بردارنده احتمالات و توجیهات بسیار است تو میگوئی
احتمالی را و میگویند ایشان احتمال دیگر را و لیکن مجاجه کن با ایشان با حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله مثل قول او ص که محاربه یا
تو یا علی محاربه با من است و مانند ان پس به تحقیق که نمییابند ایشان از جانب حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله جای خلاص
شدنی **ومن کتاب له علیه السلام** اجاب به اباموسی الاشعری عن کتاب کتبه الیه من المکان الذی اقعدوا فیه
للحکومة و ذکر هذا الکتاب سعید بن یحیی الاموی فی کتاب المغازی یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است در جواب مکتوب
ابا موسی اشعری که نوشته بود بحضرت علیه السلام از جائیکه وعده کرده بودند در ان از برای حکم کردن میان حضرت علیه السلام
و معویه و ذکر کرده است این مکتوب را سعید بن یحیی اموی یعنی منسوب بامیه در کتاب مسمی بکتاب مغازی فان الناس قد
تغیر کثیر منهم عن کثیر من حظهم فمالوا مع الدنیا و نطقوا بالهوی و انی نزلت من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به اقوام
اعجبتهم انفسهم فانی اداوی منهم قرحا اخاف ان یعود علقا و لیس رجل فاعلم احرص علی جماعة امة محمد صلی الله
علیه و اله و سلم و الفتها منی ابتغی بذلك حسن الثواب و کرم الماب یعنی پس به تحقیقکه مردمان متغیر و محروم شدند
بسیاری از ایشان از بسیاری از نصیب و بهره اخرت ایشان پس میل کردند بسوی دنیا و سخن گفتند بخواهش نفس و

خشم کردن فال بد زدن از برای مضرت و شرارتیست از شیطان و بدان بتحقیقکه

بحقیقکه

بتحقیقکه من نازل شدم از کار خلافت بمنزل عجبی که اتفاق کردند در ان جماعتی که بعجب و کبر انداخته بود ایشان را نفسهای ایشان
یعنی محاکمه کردن حکمین در میان او علیه السلام و معاویه پس بتحقیقکه من مداوا و معالجه میکنم از ایشان جراحتی که میترسم که عود
کند ان جراحت بچون بودن یعنی بحالت اول جراحت پس بدان که نیست مردی حریصتر بر اتفاق کردن امت محمد صلی الله علیه و اله و
الفت داشتن ایشان از من در حالتیکه طلب میکنم در ان ثواب نیک را و مرجع با کرامت را و سافی بالذی وایت علی نفسی و ان تغیرت
عن صالح ما فارقتنی علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل و التجربة و انی لاعبد ان یقول قائل بباطل و ان افسد
امرا قد اصلحه الله فدع ما لا تعرف فان شرار الناس طائرون الیك باقاویل السوء و السلام یعنی و زود است که من وفا
میکنم بانچیزیکه وعده کرده ام بر نفس خودم و اگرچه متغیر شدی تو از حالت نیکی که مفارقت کردی مرا بر ان حالت پس بتحقیقکه
بدبخت کسی است که محروم باشد از منفعت انچیزیکه داده شده است باو از عقل و تجربه و بتحقیقکه من در خشم میشوم از اینکه
بگوید گوینده قول باطلی را و از اینکه فاسد گردانم امری را که گردانیده است خدا ان را باصلاح و خیر پس بگذار چیزی را که
نمیشناسی از احکام پس بتحقیقکه بدکاران مردمان پرواز میدهند بسوی تو و زود میرسانند بسو
گفتارهای بد را **ومن کتاب له علیه السلام** لما استخلف الی امراء الاجناد یعنی و از مکتوب
امیر المؤمنین علیه السلام است در هنگامیکه خلیفه شد بسوی سرکردگان سپاهیان
اما بعد فانما اهلك من کان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه
و اخذوهم بالباطل فاقتدوه یعنی اما بعد از حمد خدا
و نعت رسول پس بتحقیقکه هلاك نکرد کسانی
را که بودند پیش از شما مگر اینکه
منع کردند از مردمان حق
را پس خریدند مردمان
حق را یعنی
برشوه
دادن با نهادن احقاق حق و گرفتند مردمان را و واداشتند ایشان را بباطل پس پیروی
کردند ایشان ان باطل را تمام شد ترجمه کتب امیر المؤمنین علیه السلام از نهج البلاغه بعون الله
و حسن توفیقه نحمد الله و نشکره و نصلی علی
محمد و اله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

باب المختار من حكم امير المؤمنين عليه السلام ومواعظه ويدخل في ذلك المختار من اجوبة مسائله والكلام القصير الخارج في سائر اغراضه يعنى اين بابيست در ذكر بركزيده از حكمتهاى امير المؤمنين ع وموعظهاى او وداخل است در ان بركزيده از جوابهاى سؤالهاى او و وكلام كوتاه در سائر غرضهاى او عليه السلام وقال عليه السلام كن في الفتنة كابن اللبون لا ظهر فيركب ولا ضرع فيحلب يعنى كفت امير المؤمنين عليه السلام كه باش در زمان فتنه يعنى در زمان خلفاء جور مانند بچه شتر دو ساله كه نيست او را پشتى تا اينكه سوار كرده شود ونه پستانى تا اينكه دوشيده شود يعنى بحسب نفس ومال تقويت واعانت ارباب جور وستم مكن وقال عليه السلام ازرى بنفسه من استشعر الطمع يعنى وكفت امير المؤمنين عليه السلام كه خوار ساخت نفس خود را كسيكه شعار ولازم ساخت طمع كردن را ورضى بالذل من كشف عن ضره يعنى وراضى شد بمذلت وخوارى كسيكه اشكار كرد در نزد كسى احتياج وفقر خود را وهانت عليه نفسه من امر عليها لسانه يعنى خفت دارد او نفس او كسيكه امير كردانيد ومسلط ساخت بر نفس خود زبان خود را والبخل عار والجبن منقصة يعنى بخل كردن عيب است وترسناك بودن نقص است والفقر يخرس الفطن عن حجته يعنى احتياج كنك ميكرداند مرد زيرك را از اظهار كردن حجت ودليل خود در مطالب والمقل غريب في بلدته يعنى فقير غريبست در شهر خود يعنى نشناسند غريبان كسى از اهل او وبا او انس نميكيرد والعجز افة يعنى وامانده از تحصيل وتكسب مانند مرض است يعنى چنانچه مرض منجر ميشود بهلاكت عجز از تحصيل نيز منجر شود بهلاكت والصبر شجاعة يعنى صبر وشكيبائى كردن در مصائب وبلايا دليرى كردنست يعنى چنانچه دلير غالب قاهر است صابر وشكيب نيز غالب است بر مصائب واذيت نميكشد از مصائب والزهد ثروة يعنى بى رغبت بودن بدنيا مالدارى است چنانچه مالدار مستغنى است واحتياج بكسى ندارد زاهد نيز مستغنى است واحتياج بدنيا ندارد والورع جنة يعنى پرهيزكارى سپر است يعنى چنانچه سپر محافظت ميكند شخص را از تيغ خصم پرهيزكارى نيز محافظت ميكند متورع را از عذاب جهنم ونعم القرين الرضا يعنى خوب همنشينى است راضى بودن بقضاء خدا يعنى چنانچه از همنشين خوب عقل ودين ميافزايد از راضى بودن بقضاء خدا نيز عقل ودين مى افزايد والعلم وراثة كريمة يعنى علم علماء مال موروث نفيسى است يعنى چنانچه صاحبان اموال نفيسه بعضى از بعضى مال نفيس ارث ميبرند علما نيز بعضى از بعضى علم نفيس ميبرند والاداب حلل مجددة يعنى ادبها زيورهاى نو پيدا شده است يعنى ادبدان هميشه اراسته است بزيورهاى عزت تازه والفكر مراة صافية يعنى فكر كردن در كارها ائينه صافى است يعنى چنانچه ائينه صاف صورت را خوب مينمايد بفكر كردن كارها بر وفق دلخواه صورت مى بندد صدر العاقل صندوق سره يعنى دل عاقل صندوق راز اوست چنانچه جوهرى جواهر را پنهان ميكند در صندوق مرد دانا نيز جواهر رازهاى خود را پنهان ميسازد در دل خود والبشاشة حبالة المودة يعنى بشاش وخوشرو بودن دام دوستى است يعنى چنانچه بادام شكار مرغان شود با بشاشت وخوشروئى شكار دل دوستان شود والاحتمال قبر العيوب يعنى متحمل شدن مشقت هاى مردم قبر عيبها است يعنى چنانچه قبر پنهان كننده بوى بد مرده است متحمل شدن مشقتهاى مردم پنهان كننده بوى بد عيبهاست ومردم برو نخواهند راه عيب شخص او وروى انه عليه السلام قال في العبارة عن هذا المعنى ايضا المسالمة خباء العيوب يعنى وروايت شده است كه انحضرت عليه السلام كفت در بيان كردن از اين معنى نيز كه مصالحه كردن با مردم خيمه عيبهاست يعنى چنانچه خيمه مانع است از اشكار شدن شخص صلح وسازش با مردم نيز مانع است از اشكار كرديدن عيبهاى انكس ومن رضى عن نفسه كثر الساخط عليه يعنى كسيكه كه راضى شد از نفس خود بسيار است خشم دارندكان او زيرا كه كسيكه از خود راضى شد قبائح خود را ترجيح دهد بر فضائل ديكران اين باعث غضب وخشم بسيارى مردم شود نسبت باو والصدقة دواء منجح يعنى صدقه دادن دوائيست نافع زيرا كه دفع ميكند بليات وامراض دنيا را وعقوبات اخرت را واعمال العباد في عاجلهم نصب اعينهم في اجلهم يعنى عملهاى بندكان در امروز دنياى ايشان حاضر وظاهر است در پيش چشم

ايشان در فرداى اخرت ايشان زيرا كه اخرت سراى شهود است نه غفلت وقال عليه السلام اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم ويتكلم بلحم ويسمع بعظم ويتنفس من خرم يعنى وكفت امير المؤمنين عليه السلام كه تعجب كنيد از براى اين انسان كه نگاه ميكند به پيه چشم وسخن ميكويد بكوشت زبان وميشنود باستخوان كوش ونفس ميكشد از سوراخ بينى وقال عليه السلام اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه در هر وقتيكه رو اورد دنيا بر كسى بعاريت دهد دنيا باو نيكوئيهاى غير او را يعنى در نظرها نيكوئيهائيكه در او نيست ودر غير او هست در او مينمايد مثلا اكر جاهل باشد او را در نظرها عالم مانند علما مينمايد وچنانچه بخيل باشد سخى مانند اسخيا مينمايد وهكذا ودر هر وقتيكه رو كردانيد دنيا از كسى سلب ميكند دنيا از ان كس نيكوئيهاى نفس او را يعنى اكر عالم باشد در نظرها جاهل مينمايد وچنانچه سخى باشد بخيل جلوه ميدهد وهمچنين وقال عليه السلام خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بكوا عليكم وان عشتم حنوا اليكم يعنى وكفت امير المؤمنين ع معاشرت كنيد با مردمان معاشرت كردنى كه اكر مرديد با ان حال معاشرت كريه كنند مردمان مفارقت شما واكر تعيش وزندكى كرديد شوق كنند بسوى معاشرت شما وقال عليه السلام اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه هر وقتيكه توانا شدى تو بر انتقام دشمن تو پس بكردان كذشت تو را از او شكر از براى نعمت توانائى بر انتقام او وقال عليه السلام اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيع من ظفر به منهم يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه عاجزترين مردمان كسيستكه عاجز باشد از تحصيل برادران يعنى دوستان در دين وعاجزتر از او كسيستكه ضايع كرداند كسى را كه ظفر يافت بانكس در حالتيكه از جمله برادران باشد يعنى ضايع كرداند برادرى كسيرا كه ظفر بر برادرى او يافته است وعاجزتر بودن ان بسبب اسانتر بودن حفظ برادر نسبت از تحصيل برادرى وقال عليه السلام في الذين اعتزلوا القتال معه خذلوا الحق ولم ينصروا الباطل يعنى وكفت امير المؤمنين ع در باره كسانيكه دورى كردند از جهاد كردن باتفاق او واكذاشتند حق را ويارى نكردند باطل را يعنى در نزد حق وباطل بر باطل باشند وقال عليه السلام اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر يعنى وكفت امير المؤمنين ع در هر وقتيكه رسيد بسوى شما كنارها واوايل نعمتها پس رم مدهيد منتهاى انرا بسبب كمى شكر كردن يعنى باندك نعمتى كه رسيد بديشان شكر كنيد تا برسيد بمنتهاى نعمت زيرا كه شكر نعمت افزون كند وقال عليه السلام من ضيعه الاقرب اتيح له الابعد كل مفتون معاتب يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه كسيكه ضايع ساخت او را اكسانيكه نزديكترند مقدر ميشود از براى اعانت او كسانيكه دورترند نيست هر مبتلائى ببلائى معاقب يعنى نيست هر بليه اينكه باشد عقوبت كاهى بلكه شايد باشد بتقريب عزت اجرى وقال عليه السلام تذل الامور للمقادير حتى يكون الحتف في التدبير يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه منقاد ورام باشند كارها از براى احكام قضاء وقدر تا اينكه حاصل ميشود هلاكت مرك در تدبير بجهت باقى ماندن وسئل عليه السلام عن قول النبى صلى الله عليه واله غيروا الشيب ولا تشبهوا باليهود فقال عليه السلام انما قال صلى الله عليه واله وسلم ذلك والدين قل فاما الان وقد اتسع نطاقه وضرب بجرانه فامرؤ وما اختار يعنى وسؤال شد از حضرت عليه السلام از معنى قول پيغمبر صلى الله عليه واله كه تغيير دهيد علامت پيرى را كه سفيدى ريش باشد يعنى خضاب كردن ومشويد مانند يهود پس كفت حضرت عليه السلام كه كفت پيغمبر صلى الله عليه واله اين قول را مكر در حالتيكه اهل دين اسلام اندك بودند واما در اينوقت وحال انكه وسيع شده است كمربند دين اسلام وزده است سينه خود را بر زمين وقائم وثابت شده است پس هر شخصى مردى با اختيار واراده خود يعنى چون در ابتداء دين اسلام اهل اسلام اندك بودند وپيران را رغبتى نبود در جهاد كردن با جوانان كفار امر شد بخضاب كردن پيران از براى نفع بخشيدن جهاد با كفار واما در اينزمان كه اسلام قوت كرفته است وجوانان مسلمانان بسيار شده اند واجب نيست تغيير سفيدى ريش بخضاب كردن بلكه مختارند بخضاب كردن وخضاب نكردن وقال عليه السلام من جرى في عنان امله عثر باجله يعنى وكفت امير المؤمنين كه كسيكه دوانيد لجام مركب ارزوى خود را بسر در افتاد در مرك خود وقال عليه السلام اقيلوا ذوى المروات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الا ويد الله بيده يرفعه يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه عفو كنيد ودر كذريد از صاحبان مروت وعفت لغزشهاى وازپيش در رفتن پاهاى ايشانرا يعنى عفو كنيد اكر وضع دارشان شوند زيرا كه هيچ لغزنده از ايشان لغزش مكر اينكه دست توانائى خدا با دست ناتوانائى ايشانست بلند ميكرداند او را يعنى از افتادكى عمر برفعت غنا ميرساند او را وقال عليه السلام قرنت الهيبة بالخيبة والحياء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخير يعنى وكفت امير المؤمنين ع كه مقرون است خوف وترس از سلطان با خسران و زيان رعيت زيرا كه خوف مانع است از عرض حاجت ومقرون است حيا وشرم محتاج با محروم شدن او از عطا زيرا كه شرم مانع است از سؤال

وفرصت میگذرد مثل گذشتن ابر پس بهیچ که بیدا ونبات فرصت عمل خیر را وقال علیه السلم لنا حق فان اعطیناه والا رکبنا اعجاز
الابل وان طال السری وهذا من لطیف الکلام وفصیحه ومعناه انا ان لم نعط حقنا کنا اذلاء وذلک ان الردیف یرکب عجز البعیر کالعبد
الاسیر ومن یجری مجراهما یعنی وگفت امیرالمؤمنین ع از برای ما حقی است در اموال مسلمانان پس اگر عطا کرده شود حق بما پس ما عزیز باشیم
واگر منع کرده شود حق ما از ما پس سوار شویم ما عقب شتر را یعنی مشقت وزحمت را واگر چه دراز باشد سیر کردن در شب سید رحمه الله
میگوید که این کلام از لطائف کلام وفصیح کلام است ومعنای ان اینست که اگر عطا نشود حق ما بما باشیم ما ذلیل وخوار ومراد اینست که
ردیف سوار میشود عقب شتر را مثل بنده واسیر وکسیکه جاری مجرای این دو کس است وقال علیه السلم من ابطا به عمله لم یسرع به حسبه وگفت
امیرالمؤمنین ع که کسیکه کند گرداند او را عمل صالح او یعنی کند باشد در عمل صالح وکردار نیک تندی نمیکند بزرگی ویعنی حسب وبزرگی ودرایتها
او در رسیدن باو وبزرگی نخواهد رسید وقال علیه السلم من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب
یعنی وگفت امیرالمؤمنین علیه السلم که از کفارهای گناه بزرگ است بفریاد رسیدن درماندگان وخوشحال گردانیدن غمناکان وقال علیه السلم
یا ابن آدم اذا رایت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه فاحذره یعنی وگفت علیه السلم که ای پسر آدم هرگاه دیدی که پروردگار تو پی در پی فرستاد
نعمت خود را بر تو پس بترس از او وزیرا که ظن کفران موجب انتقام است وقال علیه السلم ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه
وصفحات وجهه یعنی وگفت علیه السلم که در دل نگرفت کسی چیزی را از محبت وعداوت مگر اینکه ظاهر شد در غفلتهای زبان او واز صفحهای روی
او یعنی اشکار شد از روی غفلت در مکالمات گفتگوی او و وجنات احوال او وقال علیه السلم امش بدائک ما مشی بک یعنی و
گفت علیه السلم که رفتار ومماشات کن با درد تو مادامیکه درد میرود در تو یعنی چاره درد تحمل ومماشات است وقال علیه السلم
افضل الزهد یعنی گفت علیه السلم که بهترین بی رغبتیهای بدنیا پنهان داشتن انست یعنی با حصول دولت دنیا است زیرا که مظنه میل اخفاء الزهد
دران بیشتر است وقال علیه السلم اذا کنت فی ادبار والموت فی اقبال فما اسرع الملتقی یعنی وگفت علیه السلم که هرگاه باشی
تو در پشت کردن بعمر تو وباشد مرگ در روی آوردن بتو یعنی هجوم هموم وغموم وشدائد پس چه بسیار زود باشد ملاقات تو با مرگ
وقال علیه السلم الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کانه قد غفر یعنی وگفت علیه السلم که بترسید از خدا بترسید از خدا پس سوگند بخدا
که هر اینه بتحقیق که پوشید خدا گناهان را تا بحدیکه گویا در گذشته است از عقوبت یعنی بترسید از غضب حلیم بردبار که اگر حلمش شدید
است عقوبتش شدید است وسئل علیه السلم عن الایمان فقال الایمان علی اربع دعائم علی الصبر والیقین والعدل والجهاد
فالصبر منها علی اربع شعب علی الشوق والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب
المحرمات ومن زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات ومن ارتقب الموت سارع فی الخیرات یعنی وپرسیده شد علیه السلم از اوصاف ایمان
پس گفت که ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر کردن ویقین داشتن وعادل بودن وجهاد کردن پس ستون اول از چهار ستون بر چهار شعبه
است بر شوق وبر خوف وبر بی رغبتی است وبر انتظار کشیدنست پس کسیکه مشتاق شد بسوی بهشت فراموش کرد خواهشهای لذات را
وکسیکه ترسید از آتش دوری کند از محرمات وکسیکه بیرغبت شد از دنیا آسان میدارد مصیبت ها را وکسیکه انتظار میکشد مرگ را
میشتابد بسوی خیرات وکار نیک کردن والیقین منها علی اربع شعب علی تبصرة الفطنة وتاول الحکمة وموعظة العبرة وسنة الاولین
فمن تبصر فی الفطنة تبینت له الحکمة ومن تبینت له الحکمة عرف العبرة فکانما کان فی الاولین یعنی ویقین داشتن از ان چهار ستون
چهار شعبه است بر بینا شدن بزیرکی است وتفسیر کردن حکمت است وپند گرفتن بامثال است وطریقه پیشینیان است پس کسیکه
بینا شد از زیرکی ظاهر میشود از برای او حکمت که کامل شدن علم وعمل باشد وکسیکه ظاهر شد از برای او حکمت شناخت امور خود را
پس گویا که بوده است در زمره پیشینیان والعدل منها علی اربع شعب علی غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحکم ورساخة الحلم فمن فهم
علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم ومن حلم لم یفرط فی امره وعاش فی الناس حمیدا یعنی وعدل کردن از ان چهار ستون بر چهار شعبه است ومن علم غور العلم
غوص کردن بفهم است وتا بقعر رفتن بعلم است وروشن کردن حکم است وثابت کردانیدن حلم وبردباری است پس کسیکه فهمید غرض کلام
را دانست فرو رفتن در علم را وکسیکه دانست فرو رفتن در علم را برگشت است از ابکاهای حکم کردن وکسیکه حلیم وبردبار شد تقصیر
نمیکند در کار خود وزندگی میکند در میان مردمان در حالتیکه ستوده شده است والجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالمعروف و
النهی عن المنکر والصدق فی المواطن وشنآن الفاسقین فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمنین ومن نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین ومن

صدق فی المواطن قضی ما علیه ومن شنئ الفاسقین وغضب لله غضب الله له وارضاه یوم القیمة یعنی وجهاد کردن از ان چهار ستون بر چهار شعبه
است بر امر کردن مردم است بانچه خدا امر کرده است وباز داشتن مردم است از انچه خدا نهی کرده است وراست گفتن در مواقع راستی است وبغض
ودشمن داشتن فاسقانست پس کسیکه امر کرد مردم را باوامر خدا قوت داد پشت مؤمنان را وکسیکه منع کرد مردم را از منهیات خدا بخاک مالید
بینیهای منافقان را وکسیکه راست گفت در مواقعش ادا کرد وبجا آورد انچه را که واجب است بر او وکسیکه دشمن دارد فاسقان را وخشم
کند از برای خوشنودی خدا خشم کند خدا از برای او وبر دشمنان او وخوشنود کرداند او را در روز قیامت والکفر علی اربع دعائم علی
التعمق والتنازع والزیغ والشقاق فمن تعمق لم ینب الی الحق ومن کثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق ومن زاغ ساءت عنده الحسنة و
حسنت عنده السیئة وسکر سکر الضلالة ومن شاق وعرت علیه طرقه واعضل علیه امره وضاق مخرجه یعنی وکفر ثابت است بر چهار
ستون بر ستون تعمق وکنجکاوی کردن در کارهای خدا ومنازعه ومجادله کردن ومنحرف گشتن از حق ومخالفت کردن از حق پس کسیکه
تعمق وکنجکاوی کند در کارهای خدا رجوع نکند بسوی حق بلکه میرسد بضلالت وگمراهی وکسیکه بسیار باشد منازعه ومجادله او بجهل و
نادانی همیشه باشد کوری او از حق زیرا که ملکه شود از برای او جهل وکسیکه منحرف کرد از حق بد اینده شود در نظر او کارهای نیک و
اینده شود در نظر او کارهای بد ومست کردد بمستی گمراهی وکسیکه مخالفت حق کند دشوار شود بر او راههای منار او ومشکل کردد بر او کار او
تنگ کردد جای بیرون شدن از دشوار او والشک علی اربع شعب علی التماری والهول والتردد والاستسلام فمن جعل المراء دیدنا لم یصبح
لیله ومن هاله ما بین یدیه نکص علی عقبیه ومن تردد فی الریب وطئته سنابک الشیاطین ومن استسلم لهلکة الدنیا والآخرة هلک فیهما
یعنی وتشکیک در ایمان بر چهار شعبه است مجادله کردنست وترسیدنست وتردد داشتن است وگردن نهادن وتن در دادنست پس کسیکه
گردانید مجادله کردن را عادت خود را بصبح نمیرسد شب اندوه او وکسیکه بترساند او را چیزهای پیش روی او برگردد در کارها خود بر پاشنه
پای خود یعنی باز پس رود از کارهای ضروریه خود وکسیکه متردد خاطر باشد بسبب شبهه کردن لگام زند وپامال گرداند او را سمهای شیاطین و
کسیکه گردن نهاد وتن در داد مر هلاکت دنیا واخرت را هلاک شود در دنیا واخرت وقال علیه السلم فاعل الخیر خیر منه وفاعل
الشر شر منه یعنی وگفت علیه السلم که فاعل منفعت واحسان بهتر است از ان منفعت واحسان وفاعل مضرت ونقصان بدتر است از ان مضرت ونقصان
یعنی فاعل احسان بکسی بهتر ومحبوبتر است در نزد انکس از ان احسان وفاعل مضرت ونقصان در نزد انکس بدتر ومبغوض تر است از ان مضرت ونقصان
وقال علیه السلم کن سمحا ولا تکن مبذرا وکن مقدرا ولا تکن مقترا یعنی وگفت علیه السلم که باش بخشنده ومباش اسراف کننده وباش تنگ
کننده باندازه ومباش تنگ گیرنده بر خود وعیال وقال علیه السلم اشرف الغنی ترک المنی یعنی وگفت علیه السلم که شریفترین بی نیازی ترک
ارزو است وقال علیه السلم من اسرع الی الناس بما یکرهون قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه بشتابد بسوی مردمان
بکاریکه راضی نباشند گویند در شان او انچه را که علم بوقوع ان ندارند یعنی تهمت بر او بهند وقال علیه السلم من اطال الامل اساء
العمل یعنی وگفت علیه السلم دراز کرداند ارزو را بد کرداند عمل را یعنی طول امل موجب بدی عمل است وقال علیه السلم وقد لقیه
عند مسیره الی الشام دهاقین الانبار فترجلوا له واشتدوا بین یدیه فقال ما هذا الذی صنعتموه فقالوا
خلق منا نعظم به امراءنا فقال علیه السلم والله ما ینتفع بهذا امراؤکم وانکم لتشقون به علی انفسکم وتشقون به فی آخرتکم وما
اخسر المشقة وراءها العقاب واربح الدعة معها الامان من النار یعنی وگفت علیه السلم وحال انکه ملاقات کرده بودند او را در وقت
حرکت او بسوی شام مردمان دهقان ولایت انبار پس پیاده کردیدند از مرکبها از برای تعظیم او ودویدند پیش روی او پس گفت علیه السلم که چه
چیز است این رفتاری که شما کردید پس گفتند خصلت وعادتی است از ما که تعظیم میکنیم ما بان امیران وبزرگان ما را پس گفت علیه السلم سوگند
بخدا که منتفع نمیشوند باین عمل امیران وبزرگان شما وبتعب ومشقت وزحمت میدهید شما ابدان ونفسهای شما را وبدبخت میکردید بسبب ان
در آخرت شما چه بسیار زیان دارنده است مشقتیکه در پشت سران باشد عذاب خدا وچه بسیار سودمند است آسایشیکه باشد با ان
ایمنی از آتش جهنم وقال علیه السلم لابنه الحسن علیه السلم یعنی وگفت علیه السلم از برای پسر خود امام حسن یا بنی احفظ عنی اربعا
واربعا لا یضرک ما عملت معهن ان اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق یعنی ای پسرک
من بخاطر نگاه دار از من چهار وصیت را از اخلاق را با چهار وصیت از افعال را که چنانچه بخاطر نگاه داشتی ضرر نمیرساند تو را هر کاریکه کردی با عمل
کردن بان وصیتها وانچهار اول اینست که بی نیاز کننده ترین بی نیازیها عقل است که دانشمند باشد زیرا که دانشمند هرگز منت از کسی نکشد

وسؤال نکند اگرچه فقیر باشد و بزرگ‌ترین احتیاجهای عقلی است زیرا که سفله همیشه سؤال کند اگرچه غنی باشد و موحش‌ترین وحشتها کبر
است زیرا که متکبر با هیچ کس نگیرد و جوش و گرامی‌ترین بزرگیها حسن خلق است زیرا که صاحب حسن خلق دوست دارد همه کس و مکرم و معزز است یا بنی ایاک و
مصادقة الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک وایاک ومصادقة البخیل فانه یقعد عنک احوج ما تکون الیه وایاک ومصادقة الفاجر فانه
یبیعک بالتافه وایاک ومصادقة الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعید ویبعد علیک القریب یعنی و این چهار دیگر اینست که ای پسرک من بپرهیز
از دوستی کردن با نادان پس بتحقیق که نادان میخواهد که نفع رساند بتو ضرر میرساند بتو زیرا که نمیداند نافع را از مضر و بپرهیز از دوستی کردن
با بخیل پس بتحقیق که بخیل مینشیند از یاری کردن تو در حالت شدت احتیاج تو بسوی اعانت او و بپرهیز از دوستی کردن با گناهکار پس بتحقیق
که میفروشد ترا او و میگذارد دوستی ترا ببهاء بیقدر زیرا که کسیکه آخرت خود را بفروشد بدنیا خبیر البته ترا نیز بفروشد
بقیمت حقیر پستی و بپرهیز از دوستی کردن با دروغگو پس بتحقیق که دروغگو مانند سراب است نزدیک میگرداند برای تو دور را از مطلوب تو را و
دور میگرداند از تو نزدیک بمطلوب تو را **وقال علیه السلم** لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض یعنی و گفت که تقرب بخدا نشود
در بجا آوردن کارهای مستحب در وقتیکه ضرر برساند بکارهای واجب **وقال علیه السلم** لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق
وراء لسانه یعنی و گفت علیه السلم که زبان شخص دانا در پشت دل او است که عقل او باشد یعنی هرچه میگوید اول می سنجد بعقل خود و می
فهمد وانگاه میگوید و دل نادان پشت سر زبان او است یعنی اول میگوید نفهمیده وانگاه میفهمد نفهمیدن خود را **وقد روی عنه**
هذا المعنی بلفظ آخر هو قوله علیه السلم قلب الاحمق فی فیه ولسان العاقل فی قلبه یعنی و روایت شده است از او علیه السلم
این معنی بلفظ دیگر و آن لفظ قول او است علیه السلم که دل نادان در دهن او است یعنی نفهمیده و بعد از گفتار او است و زبان دانا در دل
او است یعنی گفتار او بعد از فهمیدن او است **وقال علیه السلم لبعض اصحابه فی علة اعتلها** یعنی و گفت علیه السلم بعضی از
اصحاب خود را در بارهٔ مرضیکه مریض شده بود بان جعل الله ما کان من شکواک حطا لسیئاتک فان المرض لا اجر فیه ولکنه یحط
السیئات ویحتها حت الاوراق وانما الاجر فی القول باللسان والعمل بالایدی والاقدام وان الله سبحانه یدخل بصدق النیة والسریرة
الصالحة من یشاء من عباده الجنة یعنی گرداند خدا نالیدن ترا از مشقت مرض پست کننده و دفع کننده مر گناهان تو پس بتحقیق که ثوابی
باشد از برای مرض لیک مرض پست میکند و دفع میکند گناهان را و میریزد از شخص گناهان را مانند ریختن برگها از درخت زیرا که مرض فعل خدا است
از برای پاک گردانیدن بنده از گناهان و نیست ثواب مگر از برای گفتار نیک بزبان و کردار خوب بدستها و پاهای ظاهر و باطن زیرا که عمل بنده
موجب ثواب است و بتحقیق که خدای سبحانه داخل میگرداند در بهشت بسبب راستی نیت و باطن نیکو کسی را که بخواهد از بندگان خود **وقال**
فی ذکر خباب بن الارت یرحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب وقنع
بالکفاف ورضی عن الله یعنی و گفت علیه السلم در وصف خباب پسر ارت که در جاهلیت شمشیرگر و توانگر بود و در اسلام فقیر و محترم بود که
رحمت کند خدا خباب را پس بتحقیق که اسلام آورد در حالتیکه رغبت داشت بدین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالتیکه
مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در حالتیکه جهاد کننده بود در راه خدا خوشا بحال کسیکه بخاطر آورد روز برگشت خود را بسوی خدا و کار کرد
از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا بقدر یکه کفایت کند حال او را و خوشنود شد از خدا بداده او **وقال علیه السلام**
لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلک انه
قضی فانقضی علی لسان النبی الامی صلی الله علیه و آله لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق یعنی و گفت علیه السلم که اگر بزنم بفرق سر مؤمن
این شمشیر را از برای اینکه دشمن دارد مرا دشمن نخواهد داشت مرا و اگر بریزم تمام مال دنیا را بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد مرا دوست
نخواهد داشت مرا و آن از جهت اینست که در علم قضای خدا گذشته است و جاری شده است بر زبان پیغمبر امی لقب صلی الله علیه و آله که دشمن
نمیشود با تو یعنی امیرالمؤمنین مؤمن و دوست نمیشود با تو منافق یعنی دروغ در حکم خدا و رسول چون محال است پس دشمنی مؤمن و دوستی منافق
نیز محال باشد و بیغلاش میسر نشود **وقال علیه السلم** سیئة تسوءک خیر عند الله من حسنة تعجبک یعنی و گفت که کار بدیکه ترا بدحال
و نادم گرداند بهتر است از کار نیکی که ترا خوشحال گرداند و بعجب و کبر بیندازد **وقال علیه السلم** قدر الرجل علی قدر همته وصدقه
علی قدر مروته وشجاعته علی قدر انفته وعفته علی قدر غیرته یعنی و گفت علیه السلم که مرتبه و منزلت مرد در اعزاز و احترام بقدر همت و کرم
او است و راستی گفتار وی بقدر مروت او است و شجاعت مرد بقدر حمیت او است و پاک دامنی مرد بقدر عصبیت او است **وقال علیه السلم**

الظفر بالحزم والحزم باجالة الرای والرای بتحصین الاسرار یعنی و گفت علیه السلم که فیروزی یافتن در کار رفتار احتیاط کردن است و احتیاط کردن
جولان دادن فکر و اندیشه است و اندیشه کردن در کتمان و پنهان کردن سرها است **وقال علیه السلم** احذروا صولة الکریم اذا
جاع واللئیم اذا شبع یعنی و گفت علیه السلم که بپرهیزید از سطوت صاحب کرم جود در وقتی که گرسنه و پامال شد زیرا که نداشتن مال سبب
شدت شوق کرم کریم است و از سطوت صاحب بخل سخت در وقتیکه سیر و با دولت شد زیرا که دولت لئیم موجب بادبی لئامت و حرص او
است **وقال علیه السلم** قلوب الرجال وحشیة فمن تالفها اقبلت علیه یعنی و گفت که دلهای مردان وحشی باشد انس نگیرند با کسی
پس کسیکه الفت گرفت با آنها با احسان و محبت کردن با آنها رو آورند بر آنکس **وقال علیه السلم** عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی
گفت علیه السلم که عیب تو پنهان است از نظرها مادامیکه نیکبختی از دو تو را حظ و نصیب دولت دنیاء تو یعنی مادامیکه دولت دنیا با تو است **و**
قال علیه السلم اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة یعنی و گفت علیه السلم که سزاوارترین مردمان بگذشتن کردن از عقوبات توانا ترین
ایشان است بر عقوبت **وقال علیه السلم** السخاء ما کان ابتداء فاما ما کان عن مسئلة فحیاء وتذمم یعنی و گفت که سخاوت ان
بخششی است که باشد پیش از سؤال سائل و اما آن بخششی که باشد بعد از سؤال سائل پس آن نیست مگر دفع ننگ سائل است و استنکاف از ملامت
مردم است نه سخاوت **وقال علیه السلم** لا غنی کالعقل ولا فقر کالجهل ولا میراث کالادب ولا ظهیر کالمشاورة یعنی و گفت علیه السلم
که نیست هیچ توانگری مانند دانا بودن زیرا که دانشمند در کمالات نفسیه علمیه و عملیه که سعادت دنیا و آخرت است توانگر باشد و نیست
هیچ احتیاجی مانند نادان بودن زیرا که بیدانش در کمالات نفسیه علمیه و عملیه محتاج نبول غیر باشد و نیست هیچ مال موروثی که اکتساب معیشت
دنیا است بیزحمت مانند ادب داشتن زیرا که با ادب داشتن تحصیل معیشت آخرت و دنیا میشود بدون مشقت و نیست هیچ یاری دهنده مانند
مانند شور کردن زیرا که مشورة با دانشمندان در مانده نگذارد صاحبش را تا اینکه محتاج شود بظهیر و معین **وقال علیه السلم** الصبر
صبران صبر علی ما تکره وصبر عما تحب یعنی و گفت علیه السلم که صبر و شکیبائی دو نوع صبر و شکیبائی است یکنوع صبر و شکیبائیست بر یافتن
چیزیکه مکروه و ناگوار است و نوع دیگر صبر و شکیبائیست بر نیافتن چیزیکه محبوب و گوارا است **وقال علیه السلم** الغنی فی الغربة وطن
والفقر فی الوطن غربة یعنی و گفت علیه السلم که بودن مال دار در شهر غربت مانند بودن او است در شهر وطن زیرا که همه کس زاو بیگانه است
وقال علیه السلم القناعة مال لا ینفد یعنی و گفت علیه السلم که قناعت کردن مالی است که نیست شدن ندارد زیرا که با قناعت
معیشت نقصان پذیر نیست **وقال علیه السلم** المال مادة الشهوات یعنی و گفت که مال دنیا مایهٔ همه خواهشها است **وقال**
علیه السلم من حذرک کمن بشرک یعنی کسیکه بترساند ترا از شری مانند کسی است که ترا مژده داد بخیری زیرا که ترا پائیدن از شر خیر است **و**
قال علیه السلم اللسان سبع ان خلی عنه عقر یعنی و گفت علیه السلم که زبان شخص مانند حیوان درنده است هرگاه رها کرده شود از بند
از راه او و از حفظ راهها در آمدن او نشود میگزد اینکس را **وقال علیه السلم** المرأة عقرب حلوة اللسبة یعنی و گفت علیه السلم که زن
عقربیست که شیرین و لذیذ باشد گزیدن او **وقال علیه السلم** الشفیع جناح الطالب یعنی گفت علیه السلم که شفاعت کننده حاجت
مانند پر است از برای پرواز کردن حاجتمند زیرا که بشفاعت او میرسد بحاجتش **وقال علیه السلم** اهل الدنیا کرکب یسار بهم
وهم نیام یعنی و گفت علیه السلم که اهل دنیا مانند سوارانی باشند که سیر و سفر کرده باشند و حال آنکه ایشان خوابیده باشند یعنی اهل دنیا
سفر میکنند بسوی آخرت و حال آنکه غافلند **وقال علیه السلم** فقد الاحبة غربة یعنی و گفت علیه السلم که نداشتن دوستان
غربت بیکس است یعنی اگرچه در وطن خویش باشد پس داشتن دوستان وطن است اگرچه در شهر خویش نباشد و چنانچه در جای دیگر گفت علیه السلم
الغریب من لیس له حبیب یعنی غریب کسی است که از برای او دوستی نباشد **وقال علیه السلم** فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها
یعنی و گفت علیه السلم که فوت شدن و مایوس شدن از آن آسانتر است از طلب کردن حاجت از غیر اهلش یعنی از کسانی که اهل نیست مطلب را
در جای دیگر گفت علیه السلم الموت احلی من سؤال اللئام یعنی مردن شیرین‌تر و گواراتر است از سؤال کردن از مرد لئیم **وقال علیه السلم**
لا تستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه یعنی و گفت علیه السلم که شرم مکن از بخشش اندک زیرا که بتحقیق که محروم کردن حاجتمند
کمتر است از بخشش اندک پس سزاوار است شرم از حرمان نه از دادن اندک **وقال علیه السلم** العفاف زینة الفقر والشکر
زینة الغنی یعنی و گفت علیه السلم که عفت یعنی کف از محرمات زینت است از برای محتاجان و شکر نعمت کردن یعنی گناه نکردن زینت است از برای
توانگران **وقال علیه السلم** اذا لم یکن ما ترید فلا تبل کیف کنت یعنی و گفت علیه السلم که هرگاه حاصل نشود خواهشهای تو پس

وطن زیرا که همه کس با او آشنا است و غربت در وطن ماننده بودن او است

مبالاتی واعتنائی مکن باینکه چکونه بوده در زمان گذشته از کام روا بودن تو زیرا که اعتنا کردن بر حال پیشین کدورت دیگر است بر کدورت
این ناکامی **وقال علیه السلم** لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا یعنی وکفت علیه السلم که دیده نمیشود نادان در کارها مکر اینکه
یا از حدش در گذرانده ویا اینکه تقصیر و کوتاهی در آن کند یعنی کار را برابر و بر وفق عدل نکند **وقال علیه السلم** اذا تم العقل نقص الکلام
یعنی وکفت علیه السلم که هر گاه تمام باشد دانائی این کس اندک باشد گفتارش **وقال علیه السلم** الدهر یخلق الابدان ویجدد الامال
ویقرب المنیة ویباعد الامنیة من ظفر به نصب ومن فاته تعب یعنی روزگار کهنه میکرداند بدنها را ونو میکرداند آرزوها را ونزدیک میکرداند
مرگ را ودور میکرداند امیدها را بسبب نزدیک شدن مرگ وکسیکه فیروزی یافت بر دولت روزگار رنج برده است و
کسیکه فوت کرد دولت آنرا رنج برده است یعنی روزگار سرای رنج وآزار است ناکام باشد ویا کامکار **وقال علیه السلم** من نصب نفسه
للناس اماما فعلیه ان یبدأ بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن تادیبه بسیرته قبل تادیبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من
معلم الناس ومؤدبهم یعنی وکفت علیه السلم که کسیکه نصب کرد نفس خود را برای مردمان پیشوا لازم است بر او اینکه ابتدا کند بدانا
کردانیدن نفس خود پیش از دانا کردانیدن غیر خود زیرا که نادان غیر را دانا نتواند کرد وهم اینست باشد ادب دادن او مر غیر را بر رفتار خود پیش
از ادب دادن او مر غیر را بر رفتار خود پیش از ادب دادن او مر غیر را بگفتار خود ومعلم نفس خود ومؤدب نفس خود سزاوارتر است بتعظیم واکرام
معلم مردمان ومؤدب مردمان **وقال علیه السلم** نفس المرء خطاه الی اجله یعنی وکفت که نفس زدن مرد کام زدن او است بسوی
مرگ او زیرا که در هر نفس زدن نزدیک شود بمرگش **وقال علیه السلم** کل معدود منقض وکل متوقع ات یعنی وکفت که هر چیزیکه مدت
وبقای او معدود ومتناهی است چه دولت وچه نکبت وچه منفعت وچه مضرت البته در گذرنده ونیست شونده است وهر چیزیکه
متوقع است از مقتضیات قضا وقدر چه خیر وچه شر خواهد آمد یعنی پس فرح وسرور دنیا بیجا وحزن واندوه آن بی ثمر باشد **وقال**
ان الامور اذا اشتبهت اعتبر اخرها باولها یعنی وکفت که هر گاه مشتبه باشد عاقبت کارها در نیک وبد بودن آزموده میشود غایت و
انجام آنها را با ابتدا و آغاز آن چنانچه آغاز آن کار بر قصد خیر وغرض خوب بوده انجام آن نیز خیر وخوب خواهد بود در دنیا و آخرت وچنانچه شر
وبد بوده شر وبد خواهد بود **ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبائی عند دخوله علی معویة ومسئلته له عن امیر
المؤمنین علیه السلم قال فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته**
یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری
غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک حقیر اه من قلة الزاد وطول الطریق و
بعد السفر وعظیم المورد یعنی واز جمله حدیث ضرار پسر ضمرهٔ ضبائی است که در نزد داخل شدن او بر حضور معویه بعد از رحلت
حضرت وسؤال کرد معویه از او از احوال امیر المؤمنین گفت که شهادت میدهم که هر اینه بتحقیق دیدم امیر المؤمنین را در بعضی از وقائع
گذاردن او وحال آنکه بر انداخته بود شب پردهای تاریکی خود را وبود آنحضرت ایستاده در جای نماز خود بدست گرفته بود محاسن
شریفش را میپیچید بر خود مانند بر خود پیچیدن مار گزیده ومیگریست گریهٔ با حزن واندوه ومیگفت ای دنیا ای دنیا بر گرد بسوی اهل
تو از جانب من آیا متعرض من شدهٔ یا بسوی من مشتاق گشتهٔ نزدیک مباد هنگام رسیدن تو چه بسیار دور است مراد تو از من فریب
بده غیر مرا نیست احتیاجی مرا در تو بتحقیق که طلاق گفتم ترا وقطع علاقه از تو کردم در سه دفعه یعنی دفعهٔ در عقل ودفعهٔ در خیال ودفعه
در حس نیست رجوعی از برای من در آن وتو حرام مؤبد شدی بر من پس زندگانی تو کوتاه است وبزرگی تو اندک است واردوی تو پست است
آه از اندک بودن توشه ودرازی راه ودوری سفر وبزرگی منزل **وقال علیه السلم** للشامی لما سأله کان مسیره الی الشام بقضاء
من الله وقدر بعد کلام طویل هذا مختاره یعنی واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای شخص شامی در وقتیکه پرسید از آنحضرت
بعد از مراجعت از جنگ صفین که آیا بود سفر ما بسوی شام بقضاء از خدا وقدر از خدا بعد از کلام درازی که این کلام برگزیده آنست غرض
سائل آن بود که چون سفر ما بقضا وقدر بود پس ما مجبور بودیم در آن سفر پس مشقت ما در آن بی اجر وبی ثمر باشد ویحک لعلک ظننت قضاء
لازما وقدرا حاتما لو کان ذلک کذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییرا ونهاهم تحذیرا
وکلف یسیرا ولم یکلف عسیرا واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یرسل الانبیاء لعبا ولم ینزل الکتب للعباد
عبثا ولا خلق السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار یعنی وای بر تو بادا ای سائل شاید که

تو گمان کرده باشی که بود این سفر از جهت قضاء لازم گرداننده وقدر واجب سازنده وتو مجبور بوده در این سفر نه مختار اگر بود قضا وقدر چنانچه تو گمان
کردهٔ یعنی موجب از برای سلب اختیار تو در فعل تو هر اینه باطل وبیجا بودی ثواب دادن خدا مر اطاعت کنندگان را زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب
نباشد بلکه مستحق عقاب باشد زیرا که اگر جبر بود اطاعت نمیکرد پس او عاصی باشد نه مطیع وباطل وبیجا بودی عذاب کردن خدا گناهکا
ران را زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد بلکه مستحق ثواب باشد زیرا که اگر جبر نبود گناه نمیکرد پس او مطیع باشد نه عاصی وهر اینه از درجه
اعتبار ساقط وبی ثمر بودی وعد بثواب ووعید بعذاب زیرا که با مجبور ومضطر بودن بنده در طاعت وعصیان وعد ووعید را اثری در او
نباشد وحال آنکه بعنوان جزم ثواب وعقاب حق است ووعد ووعید با اثر باشد بتحقیق که خدای سبحانه امر کرده است بندگان را بعبادات از جهت
اختیار دادن بایشان ونهی کرده است از معاصی از جهت ترسانیدن ایشان وتکلیف کرده تکلیف ایشان دون طاقت وتکلیف نکرده تکلیف دشواری
فوق طاقت وعطا کرد بر عبادات اندک ثواب بسیار را بسبب اختیار کردن آخرت بر دنیا وعصیان کرده نشد از جهت مقهور بودن گناهکاران
گناه واطاعت کرده نشد از جهت مجبور بودن اطاعت کنندگان در طاعت ونفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن وبی ثمر بودن ونازل
نکرد کتابها را از برای بندگان از روی بیفائده بودن یعنی چنانچه بندگان مجبور بودند ارسال رسل وانزال کتب عبث وبی فائده بود وفعل
حکیم عبث نمیتواند بود وخلق نکرد آسمانها وزمینها را با آنچه در میان آنها است از روی ضایع وبی اثر بودن بلکه خلق کرد با منافع ومصالح بیحساب و
پس چگونه تواند بود که حکیم درست گرداند راست کند رضا وجبار باشد این گمان تو گمان آنچنان کسانیست که کافر شده اند پس وای از آتش جهنم
ثابت است از برای آن کسانیکه کافر شده اند **وقال علیه السلم** خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره
حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی وکفت علیه السلم که فرا گیر یعنی علم حکمت را که علم بحقائق اشیا باشد در هر جا که باشد پس
بتحقیق که بعضی از علم حکمت میباشد در سینهٔ منافق پس مضطرب میشود در سینهٔ او تا بیرون میاید یعنی از زبان او پس ساکن میکردد
بسوی مصاحبهای خود در سینهٔ مؤمن یعنی فرا میگیرد مؤمن آن را ومنضم میسازد بسایر اعتقادات حقهٔ خود **وقال علیه السلم** فی مثل
ذلک الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق یعنی وکفت علیه السلم در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت گمشدهٔ مؤمن است
یعنی مؤمن متفحص وطالب وشائق بتحصیل او است پس فرا گیر علم حکمت را واگر چه از اهل نفاق باشد **وقال علیه السلم** قیمة کل امرء
ما یحسن یعنی وکفت علیه السلم که قیمت وقدر ومقدار مرد بقدر نیکوکاری او است **وقال علیه السلم** اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها
اباط الابل لکانت لذلک اهلا لا یرجون احد منکم الا ربه ولا یخافن الا ذنبه ولا یستحیین احد اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ولا
یستحیین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه وعلیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد لا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان
لا صبر معه یعنی وکفت علیه السلم که وصیت میکنم شما را به پنج چیز که اگر بزنید شما بسوی تحصیل آن پهلوهای شتر یعنی سوار بر شتران شده
دوانیده باشید بسوی تحصیل آن هر اینه باشد از برای آن سزاوار باید امیدوار نباشد کسی از شما مگر بپروردگار خود وباید نترسد
مگر گناه خود را وباید شرم نکند هیچ کس در وقتیکه ندانند چیزی را از اینکه فرا گیرد آن را وملازم باشید شما بصبر وشکیبائی در مشقتها پس بتحقیق
که شکیبا بودن از برای ایمان مانند سر است از برای بدن نیست منفعتی در بدنیکه سر با او نباشد ونیست منفعتی در ایمانیکه صبر و
شکیبائی با او نباشد **وقال علیه السلم** لرجل افرط فی الثناء علیه وکان له متهما انا دون ما تقول وفوق ما فی نفسک یعنی و
کفت علیه السلم مر مردی را که از حد گذشته بود در ستایش بر آنحضرت وحال آنکه بود متهم بعداوت بر آنحضرت که من پست ترم از آنچه تو
میگوئی وبالاترم از آنچه در دل تو است یعنی لائق نیست بمن آنچه در دل تو است از عداوت من **وقال علیه السلم** بقیة السیف ابقی عددا
واکثر ولدا یعنی وکفت علیه السلم که آثار ومنافعیکه از شمشیر زدن در راه خدا باقی میماند بقاء عدد آن درازتر باشد ونتایج منفعت
آن بیشتر باشد از بقاء عدد اموال وبسیاری اولاد **وقال علیه السلم** من ترک قول لا ادری اصیبت مقاتله یعنی وکفت علیه السلم
که کسیکه واگذاشت گفتن نمیدانم را یعنی اگر سؤال کنند از او چیزیرا که نداند نگوید که نمیدانم میرسد هلاکتها باو یعنی در دنیا وآخرت
وقال علیه السلم رأی الشیخ احب الی من جلد الغلام یعنی وکفت علیه السلم که فکر وتدبیر شخص پیر دوست تر است در نزد من از قوت
دادن جوان نورس وقد روی من مشهد الغلام یعنی ودر روایتی وارد است که از حاضر کردیدن جوان نورس یعنی بجهت امداد وکمک
وقال علیه السلم عجبت لمن یقنط ومعه الاستغفار یعنی وکفت علیه السلم که تعجب میکنم از کسیکه مایوس باشد از رحمت خدا وحال
آنکه با او باشد از جانب خدا رخصت استغفار کردن یعنی طلب مغفرت کردن وتوبه کردن وحکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلم

الله صلى الله عليه قال كان في الارض امانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع احدهما فدونكم الاخر فتمسكوا به اما الامان الذي رفع فهو رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم واما الامان الباقي فالاستغفار قال الله عز من قائل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم
وهم يستغفرون يعني وحكايت كرده است از امير المؤمنين ابو جعفر پسر علي بن الحسين امام محمد باقر عليهم السلم كه انحضرت صلى الله عليه گفت
كه بود در زمين دو چيز امان دهنده از عذاب كردن خدا سبحانه وبتحقيق برداشته شد درميان شما يكي از انها پس دريابيد شما اسرا امان ديگر پس
چنگ زنيد بان اما امانيكه برداشته شد پس رسول خدا صلى الله عليه واله وسلم بود واما اماني كه باقيست پس استغفار وطلب مغفرت كردن
از گناهانست گفته است در قران خدائيكه غالب بر همه گويند است نبوده است خدا كه عذاب كند بندگان را وحال انكه بود درميان ايشان يا نبي
وگفته است كه نبوده است خدا عذاب كننده بندگان وحال انكه ايشان استغفار كنند وطلب كنند بخشايش گناهان باشند **وقال** ٤
من اصلح ما بينه وبين الله اصلح الله ما بينه وبين الناس ومن اصلح امر اخرته اصلح الله امر دنياه ومن كان له من نفسه واعظ كان عليه من الله
حافظ يعني وگفت عليه السلم كه كسيكه اصلاح وسازگاري كرد درميان خود وميان خدا يعني باطاعت كردن خدا اصلاح كند خدا ميان او وميان
مردمان يعني مردمان را سازگار او گردانند وكسيكه اصلاح كرد كار اخرتش را بعبادت خدا اصلاح كند خدا كار دنياي او را باساني ومعيشت
وكسيكه باشد او را جانب نفس خود مرد خود را پند دهنده ميباشد او را جانب خدا از براي او نگاه دارنده **وقال عليه السلم** الفقيه كل الفقيه
من لم يقنط الناس من رحمة الله ولم يؤيسهم من روح الله ولم يؤمنهم من مكر الله يعني وگفت عليه السلم كه فقيه كامل تمام در فقاهت
كسي است كه نوميد نسازد مردمان را از بخشش خدا ومايوس نگرداند ايشان را از راحت وخلاصي از عذاب خدا وايمن نگرداند ايشان را از
مكر وخذلان خدا **وقال عليه السلم** اوضع العلم ما وقف على اللسان وارفعه ما ظهر في الجوارح والاركان يعني وگفت عليه السلم كه پست
ترين علم انست كه بايستد بر زبان يعني علم بيعمل باشد وبلندترين علم انست كه ظاهر گردد در جميع اعضا وجوانب يعني علم باعمل **وقال** ٤
ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكمة يعني وگفت عليه السلم كه اين دلها ملول وخسته ميگردند مانند ملول شدن
بدنها پس طلب كنيد از براي انها نو پديد امدهاي حكمت را يعني تجديد كنيد انحاء حكمت را **وقال عليه السلم** لا يقولن احدكم اللهم اني
اعوذ بك من الفتنة لانه ليس احد الا وهو مشتمل على فتنة ولكن من استعاذ فليستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه يقول و
اعلموا انما اموالكم واولادكم فتنة ومعنى ذلك انه سبحانه يختبرهم بالاموال والاولاد ليتبين الساخط لرزقه والراضي بقسمه وان كان
سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولكن لتظهر الافعال التي بها يستحق الثواب والعقاب لان بعضهم يحب الذكور ويكره الاناث وبعضهم يحب
تثمير المال ويكره انثلام الحال يعني وگفت عليه السلام كه نبايد نگويد كسي از شما كه پروردگارا بتحقيق كه من پناه ميبرم بتو از گرفتار شدن فتنه
از جهة اينكه نيست كسي مگر اينكه او گرفته شده وگرفتار است بر اموال واولاد ولكن كسيكه پناه ميبرد هر اينه بايد پناه ببرد از فتنهاي گمراه
كننده پس بتحقيق كه خدا سبحانه ميگويد كه بدانيد كه نيست مالهاي شما وفرزندان شما مگر فتنه ومعني ان اينست كه بتحقيق خدا سبحانه ازمايش
ميكند ايشان را بما لها دادن بايشان وفرزندان دادن بايشان تا اينكه ظاهر شود نا رضامند از روزي او ورضامند بقسمت او واگرچه خدا
سبحانه داناتر است باحوال ايشان از نفسهاي ايشان ولكن تا اينكه ظاهر شود كارها انچنانيكه بسبب انها مستحق ميشوند ثواب وعقاب را
از جهة اينكه بعضي از ايشان دوست ميدارند اولاد پسر را ودشمن ميدارند دختر را وبعضي از ايشان دوست ميدارند منفعت كردن
وزياده شدن مال را ودشمن ميدارند رخنه شدن ومختل بودن حال را **وسئل عليه السلم عن الخير ما هو** ليس الخير ان يكثر
مالك وولدك ولكن الخير ان يكثر علمك وان يعظم حلمك وان تباهي الناس بعبادة ربك فان احسنت حمدت الله وان
اسأت استغفرت الله ولا خير في الدنيا الا لرجلين رجل اذنب ذنوبا فهو يتداركها بالتوبة ورجل يسارع في الخيرات ولا يقل عمل مع
التقوى وكيف يقل ما يتقبل يعني وپرسيده شد عليه السلم از اينكه خير چه چيز است پس گفت عليه السلم كه نيست خير اينكه بسيار گردد مال
تو وفرزند تو ولكن خير انست كه بسيار گردد علم تو وعمل تو واينكه بزرگ گردد حلم وبردباري تو واينكه تو فخر كني بمردمان بسبب عبادت كردن
پروردگار تو پس اگر كار نيك كردي شكر كن خدا را واگر كار بد كردي طلب مغفرت كن از خدا وتوبه كن ونيست خيري در دنيا مگر از براي
دو مرد مرديكه بكند گناهها را پس تدارك كند انها را بتوبه كردن ومرد ديگر پيشي گيرد در عملهاي خير بسيار واندك نميگردد عمل با تقوي
پرهيزكاري وچگونه اندك باشد عمليكه قبول كرده شود يعني چنانچه خدا در قران گفته است كه انما يتقبل الله من المتقين يعني قبول نمي كند
خدا عمل را مگر از متقيان **وقال عليه السلم** ان اولى الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا به ثم تلا عليه السلم ان اولى الناس بابرهيم

للذين اتبعوه وهذا النبي والذين امنوا ثم **قال عليه السلم** ان ولي محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من عصى الله وان
قربت قرابته وسمع رجلا من الحرورية يتهجد ويقرء فقال نوم على يقين خير من صلاة في شك يعني وگفت عليه السلم كه بتحقيق كه سزاوار
ترين مردمان بانتساب به پيغمبران دانا ترين ايشانست بچيزيكه اورده اند پيغمبران بچيز را يعني يقين باعتقادات حقه وعمل باحكام شرعيه پس
تلاوت كرد عليه السلم اين ايه را ومعني ان اينست كه بتحقيق كه سزاوارترين مردمان بابرهيم هر اينه كساني باشند كه پيروي كردند واو را ومتابعت
او واين پيغمبر كه خاتم النبيين باشد وانچنان كسانيكه ايمان اوردند باين پيغمبر اخر زمان پس گفت عليه السلم بتحقيقكه دوست محمد صلى الله عليه
واله كسيست كه طاعت كرده است خدا را واگرچه دور باشد خويشي او باپيغمبر وبتحقيق كه دشمن محمد صلى الله عليه واله كسيست كه نافرماني
كرده باشد خدا را واگرچه نزديك باشد خويشي او باپيغمبر وشنيد كه مردي از جماعت حروريه كه طايفه از خوارج باشند كه در نهر حرورا
نزديك بكوفه با انحضرت محاربه كردند نماز شب ميگذارد وقرائت قران ميكند پس گفت عليه السلم كه خواب كردن با اعتقاد حق كه اعتقاد
بامام زمان وخليفه برحق باشد بهتر است از نماز گذاردن باشك يعني باعدم اعتقاد حق كه اعتقاد بامام زمان وخليفه برحق باشد مثل
طايفه حروريه **وقال عليه السلم** اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل رواية فان رواة العلم كثير ورعاته قليل يعني وگفت
كه يادگيريد حديث را در وقتيكه ميشنويد انرا يادگرفتن از براي دانستن وتدبر كردن نه دانستن از براي روايت ونقل كردن پس بتحقيق كه راويان
دانايان علم بسيار اند ومراعات كنندگان علم اندكند **وسمع رجلا يقول انا لله وانا اليه راجعون فقال** ان قولنا انا لله اقرار
على انفسنا بالملك وقولنا انا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك يعني وشنيد حضرت عليه السلم كه مردي ميگفت ما از براي خدائيم وما بسوي او برميگرديم پس گفت
بتحقيق كه گفتن ما كه ما از براي خدائيم لازم دارد اقرار كردن ما را بر نفسهاي ما بمملوك بودن از براي خدا يعني بتقريب كلمه لام ملكيت در لله
وگفتن ما كه ما بسوي او برميگرديم لازم دارد اقرار كردن ما را بر نفسهاي ما بهلاك شدن ومردن **ومدحه قوم في وجهه فقال**
اللهم انك اعلم بي من نفسي وانا اعلم بنفسي منهم اللهم اجعلنا خيرا مما يظنون واغفر لنا ما لا يعلمون يعني وستايش كردند انحضرت را
جماعتي در پيش روي او پس گفت كه بار خدايا بتحقيق كه تو دانا تري بحال من از نفس من ومن دانا ترم بحال نفسم از ايشان بار خدايا بگردان
ما را بهتر از انكه ايشان گمان كرده اند ودرگذران ما انچه را كه ايشان نميدانند يعني از جرب ملائكه مقربين ما را بملائكه مهيمين **وقال** ٤
لا يستقيم قضاء الحوائج الا بثلث باستصغارها لتعظم وباستكتامها لتظهر وبتعجيلها لتهنأ يعني وگفت عليه السلم كه راست نميگردد
بر پا نميشود براوردن حاجتهاي مردم مگر بسه خصلت بحقير شمردن ان حاجت تا اينكه بزرگ شمرده شود وبه پنهان داشتن قضاء الحاجات
را تا اينكه تو اشكار شود بسوي بستانندش وبزود براوردن ان حاجت تا اينكه براوردن تو ان حاجت گوارا باشد بر صاحب حاجت **وقال** ٤
ياتي على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل ولا يظرف فيه الا الفاجر ولا يضعف فيه الا المنصف يعدون الصدقة فيه غرما وصلة الرحم
منا والعبادة استطالة على الناس فعند ذلك يكون السلطان بمشورة الاماء وامارة الصبيان وتدبير الخصيان يعني وگفت كه مي
ايد بر مردمان روزگاري كه مقرب سلطان نباشد در ان روزگار مگر بدگوي مردمان وظريف وخوشحال شمرده نشود در ان روزگار
مگر فاسق گناهكار وضعيف وبيقوت گردانيده نشود مگر صاحب عدالت ميشمرند صدقه دادن را قرض دادن واحسان بخويشان را منت
گذاردن وعبادت كردن را بزرگي جستن بر مردمان پس در ان روزگار ميباشد پادشاه با شور ومشورت بندگان وغلامان و
با ايالت وحكومت كودكان وبا تدبير وراي خواجه سرايان **وقال عليه السلم وقد روي عليه ازار خلق مرقوع**
فقيل له في ذلك فقال يخشع له القلب وتذل به النفس ويقتدي به المؤمنون يعني وگفت عليه السلم وحال انكه ديده شده بود بر
بدن انحضرت زير جامه كهنه وصله وپينه زده شده پس گفته شد انحضرت را درباره ان پس گفت كه با خشوع وفروتني ميگردد
از جهت ان دل وخوار ميشود بسبب ان نفس اماره وپيروي ميكند بان مؤمن **وقال عليه السلم** ان الدنيا والاخرة عدوان متفاوتان
وسبيلان مختلفان فمن احب الدنيا وتولاها ابغض الاخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد
من الاخر وهما بعد ضرتان يعني وگفت عليه السلم بتحقيق كه دنيا واخرت دو دشمن متفاوت اند باشند بايكديگر يكي از انها شيطان است
وديگري از انها رحمن ودو راه مختلف باشند يكي راه بهشت است ويكي راه دوزخ پس كسيكه دوست داشت دنيا را ودوستي كرد با ان دشمن
داشت اخرت را ودشمني كرد با ان واند دنيا واخرت بمنزله مشرق ومغرب باشند كه رونده درميان ايشان هر وقت كه نزديك ميشود بيكي دور مي
شود از ان ديگر وهر دو بعد از تفاوت در اوصاف مذكوره مانند دو زن در عقد يك شوهر باشند يعني هرگز با يكديگر سازگار

اقرار على انفسنا بالهلك

نشوند وعن نوف البکالی قال رأیت امیر المؤمنین علیه السلام ذات لیلة وقد خرج من فراشه فنظر الی النجوم فقال لی یا نوف أراقد انت ام رامق
فقلت بل رامق یا امیر المؤمنین فقال یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا وترابها
فراشا وماءها طیبا والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج المسیح یا نوف ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه
الساعة من اللیل فقال انها ساعة لا یدعو فیها عبد الا استجیب له الا ان یکون عشارا او عریفا او شرطیا او صاحب عرطبة و
هی الطنبور او صاحب کوبة وهی الطبل وقد قیل ایضا ان العرطبة الطبل والکوبة الطنبور یعنی وروایت شده است از نوف مردم بکالی که
گفت دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را در شبی از شبها که بیرون آمد از خوابگاه خود پس نگاه کرد بسوی ستارها پس گفت ای نوف آیا خوابیده
یا بیداری پس گفتم که بلکه بیدارم ای امیر مؤمنان پس گفت ای نوف خوشا بحال کسانیکه بی رغبت باشند از دنیا و خواهش مند باشند باخرت
آنها جماعتی باشند که گرفته اند روی زمین را جای نشستن خود و خاک زمین را خوابگاه خود و آب زمین را لذت خود و قرائت قرآن را لباس
باطن و زینت دل خود و دعا کردن را جامه ظاهر مانع از ضرر حر و برد حوادث و نوازل خود پس بریدند از دنیا بریدنی بر طریقه مسیح پیغمبر ای
نوف بتحقیق که داود علیه السلام برخواست در مانند این وقت از شب پس گفت علیه السلام این وقت از شب وقتی است که دعا نمیکند در آن وقت
بنده مگر اینکه مستجاب میشود دعای او مگر اینکه باشد آن بنده ده یک گیر و گمرکچی و یا نماینده مردم بستمکاران و دزدان و یا اینکه باشد
از پاسبانها و چوبکیهای سلاطین و حکام و یا اینکه باشد صاحب شغل نواختن طنبور یعنی نوازنده ساز و یا صاحب نواختن طبل لهو یعنی نقاره
چی و نیز گفته شده است که اول نقاره چی است و دوم نوازنده وقال علیه السلام ان الله افترض علیکم الفرائض فلا تضیعوها وحد لکم
حدودا فلا تعتدوها ونهاکم عن اشیاء فلا تنتهکوها وسکت لکم عن اشیاء ولم یدعها نسیانا فلا تتکلفوها یعنی وگفت که بتحقیق خدا
واجب گردانیده است بر شما عبادات واجبه را پس ضایع و بیکار مگردانید آنها را یعنی بجا بیاورید و قرار داد کرده است از برای شما عقوبات
محدوده را پس تجاوز از آن ننمائید و عمل بآن بکنید و منع کرده است شما را از ارتکاب چیزهای محرمه پس هتک حرمت آن نکنید و باز ایستید
از آن و ساکت شده است از برای شما از احوال چیزهای مباحه از قبیل علوم و کمالات صناعیه مباحه مانند علم نجوم و حساب و هندسه و شعر
و صناعات دقیقه عجیبه و ترک نکرده است بیان آنها را از روی فراموشی بلکه از جهت عدم اهتمام و اعتنا بآنها از برای شما پس مشقت و رنج
مبرید در تحصیل آنها وقال علیه السلام لا یترک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه یعنی
و گفت که ترک نمیکنند مردمان چیزی را از امر دین خود را از برای صلاح و منفعت دنیای خود مگر آنکه میگشاید خدا بر روی ایشان چیزی را که ضررش از
برای ایشان بیشتر از آن منفعت باشد وقال علیه السلام رب عالم قد قتله جهله وعلمه معه لا ینفعه و گفت که چه بسیا عالم علم
دنیائی است که میکشد او را و از نجات ابدی محروم میگرداند او را جهل اخروی او و دانش دنیائی و با نادانی اخروی او نفع نمی بخشد او را
وقال علیه السلام لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه وذلک القلب وله مواد من الحکمة واضداد من خلافها
فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلکه الحرص وان ملکه الیأس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به
الغیظ وان اسعده الرضی نسی التحفظ وان ناله الخوف شغله الحذر وان اتسع له الامن استلبته الغرة وان اصابته مصیبة فضحه
الجزع وان افاد مالا اطغاه الغنی وان عضته الفاقة شغله البلاء وان جهده الجوع قعد به الضعف وان افرط به الشبع کظته البطنة
فکل تقصیر به مضر وکل افراط له مفسد یعنی و گفت که آویخته شده است برگ رگ انسان پاره گوشتیکه آن عجیب ترین چیزیست که در انسان
است و آن دلست و از برای دل مادهها و مددهائیست از حکمت که عبارتست از چیزهائی که سزاوار است که دانسته شود و چیزهائی
که سزاوار است که کرده شود و از برای دل معاندان و دشمنانست از خلاف حکمت پس اگر عارض گردد مر او را امید چیزی ذلیل و خار سازد
او را طمع کردن و اگر هیجان کند در او طمع کردن هلاک گرداند او را حریص شدن و اگر مالک گرداند او را نومید از چیزی میکشد او را حزن
و اندوهناک بودن و اگر عارض شود مر او را غضب شدت کند در او خشم کردن و اگر مساعدت کند او را خوشنودی فراموش کند بپاید
بودن و هشیار بودن و اگر ناگاه در رسد باو خوفی در کردن سازد او را ترسیدن و اگر فراخ شود از برای او ایمن بودنی برباید او را مغرور شدن
فریب خوردن و اگر برسد باو مصیبتی رسوا سازد او را زاری و اگر تحصیل کند مالی را طغیان گرداند او را بی نیاز گردیدن و اگر بگزد
او را فاقه و فقری رو گرداند او را سازد او را بلاء او مشغول و اگر مشقت اندازد او را گرسنگی بنشاند او را سستی و ناتوان بودن و اگر زیاد
تجاوز کند در او سیر شدنی برنج اندازد او را پر خوردن پس هر تقصیری در حق آن دل ضرر رساننده است باو و هر افراطی فاسد کننده است

او را وقال علیه السلام نحن النمرقة الوسطی بها یلحق التالی والیها یرجع الغالی یعنی و گفت علیه السلام که ما ائمه هستیم وساده و بالش وسط و
عدلیم که ملحق میگردد بما آن تفریط کننده مقصر کوتاه قابلیت اگر خواهد تمام شود و بر میگردد بسوی آن مفرط از حد تجاوز کننده در از شیمت اگر
خواهد بکمال او زاید یعنی ما ائمه در وصول بحق وسط و عدلیم هر کسیکه تقصیر کرده در حق ما و نشناخت قدر و مرتبه ما را و مخالف شد باید ملحق
شود بمعرفت ما تا کامل شود و بحق برسد و هر کسیکه تجاوز کرد از عرفان حق ما و غالی شد باید برگردد بما تا باستقامت آید و واصل شود
بحق وقال علیه السلام لا یقیم امر الله سبحانه الا من لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المطامع یعنی و گفت علیه السلام که بر پا نمیدارد حکم
خدای تعالی را مگر کسیکه مدارات و مماشات با خلق نکند و رام خلق نباشد و پیرو جاهای طمع نباشد یعنی طمع نکند در مردمان وقال
وقد توفی سهل بن حنیف الانصاری بالکوفة مرجعه معه من صفین وکان احب الناس الیه لو احبنی جبل لتهافت یعنی و گفت در حال
آنکه وفات کرده بود سهل پسر حنیف انصاری در کوفه در حالتیکه مراجعت کرده بود با آنحضرت از جنگ صفین و بود از دوست ترین مردمان بسوی
آنحضرت گفت که اگر دوست دارد مرا کوهی هر آینه پاره پاره شود و از هم بریزد یعنی کسیکه بطور محبت ما را فراگرفت مندک گردد جبل انیت
او و متساقط شود از عالم طبع بعالم عقل و هذا مثل قوله علیه السلام من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا یعنی
این قول حضرت مانند قول دیگر است علیه السلام که هر کسیکه دوست داشت ما اهلبیت پیغمبر را پس هر آینه مستعد میگردد از برای پوشیدن
لباس فقر یعنی فقر تحقق بر عبودیتیکه کنه آن ربوبیت است چنانچه در خبر است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اگر چه کل مخلوقات عبد
باشند لکن تحقق بر عبودیت غیر عبودیتست و آن تحقق متحقق نشود مگر برسیدن بدرجه محبوبیه قرب نوافل کنت سمعه و
کنت بصره لی یسمع و بی یبصر و شرح آن گذشت در اثناء ترجمه خطب وقال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من
العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح
ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان
کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی و گفت علیه السلام که نیست مالی با منفعت تر
از عقل و دانش زیرا که منفعت دنیا و آخرتست و نیست تنهائی با وحشت تر از تکبر ورزیدن زیرا که باعث تنها ماندن از یاران دنیا
و آخرتست و نیست دانشی مانند تدبر در امور زیرا که دور از خطاست و نیست کرامتی مانند تقوی زیرا که کرامت نزد خالق و خلائق است و
نیست مصاحبی مانند خوش خلقی زیرا که همه کس طالب صحبت او است و نیست مالی بمیراث گذاشتن مانند ادب دادن زیرا که توسعه دنیا و
آخرتست و نیست کشنده مهاری مانند توفیق زیرا که میرساند بقرب خدا و نیست تجارتی مانند کردار نیکو زیرا که منفعتش بهشتست
و نیست منفعتی مانند ثواب آخرت زیرا که دائمیست و نیست پرهیزکاری مانند توقف در نزد امور مشتبه الحال زیرا که اجتنابست
از محرمات البته و نیست بیرغبتی مانند بیرغبتی از مال الحرام زیرا که واجب است عبادتست و نیست دانشی مانند دانش تفکر کردن
در آفاق و انفس زیرا که معرفت مبدء و معادست و نیست عبادتی مانند بجا آوردن واجبات زیرا که موجب توفیق قرب نوافل است و
نیست ایمانی مانند ایمان با شرم و صبر زیرا که موجب ملکه و استحکام است و نیست نجابتی مانند فروتنی زیرا که باعث عزت دنیا و آخرت
است و نیست شرف و بزرگی مانند علم زیرا که بزرگی دنیا و آخرتست و نیست معاونی و یاوری استوارتر از مشورت کردن زیرا که دور
از لغزش است وقال علیه السلام اذا استولی الصلاح علی الزمان واهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه حوبة فقد
ظلم واذا استولی الفساد علی الزمان واهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر یعنی و گفت علیه السلام که هر آن زمانیکه مستولی
شد و غلبه کرد صلاح و نیکوکاری بر زمان و اهلش پس بد گمان شد مردی بمردی که آشکار نشده است از او خصلت رسوائی پس
بتحقیق که ستم کرده است بر آنکس و هر زمانیکه غالب شد فساد بر زمان و اهلش پس نیک گمان و مطمئن شد مردی بمردی که آشکار نشده است
از او خصلت رسوائی پس بتحقیق که فریب خورده است وقیل له علیه السلام کیف نجدک یا امیر المؤمنین علیه السلام فقال
کیف یکون حال من یفنی ببقائه ویسقم بصحته ویؤتی من مأمنه یعنی و گفته شد مر آنحضرت علیه السلام را که چگونه مییابی تو خود را
ای امیر مؤمنان پس گفت علیه السلام که چگونه باشد حال کسیکه فانی باشد در حال بقاء خود و مریض باشد در حال صحت خود و آمده
شود باو خوف از جای امن و غفلت او که دنیا باشد وقال علیه السلام کم من مستدرج بالاحسان الیه ومغرور بالستر علیه ومفتون
بحسن القول فیه وما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له یعنی و گفت که چه بسیار اشخاص مستدرج بی توفیق بسبب احسان کردن خدا بسوی او

وچه بسیار است فریب خورده بدنیا بسبب پوشانیدن خدا بدیهای او و رسوا نکردن او وچه بسیار است فریفته شده بدنیا بسبب گفتار خوب در باره او و امتحان نکرده است خدا کسی را بمثل مهلت دادن او و تاخیر کردن عقوبت او را **وقال علیه السلام**

هَلَكَ فِيَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ یعنی و گفت علیه السلم که هلاک شدند در شان من یعنی مرا از محبت بجا و زده از مرتبه ولایت بمرتبه نبوت یا الوهیت و مرد دشمن دارنده دشمنی کننده در شان من یعنی مرا از جهت دشمنی تنزل دهد از مرتبه ما مبتوی ریاست بسوم مرتبه ما مومنیت و مرؤسیت **وقال علیه السلام** اِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ یعنی و گفت که ضایع ساختن فرصت و فراغت کاری را از دست دادن موجب غصه و اندوه است بعد از فوت شدن آنکار **وقال علیه السلام** مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَالسَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَيَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ یعنی و گفت علیه السلم که حال عجیبه دنیا مثل حال غریبه مار است که نرم است محل مس کردن او و حال آنکه زهر قاتل مهلک در اندرون او است فرود میاید بسوی او فریب خورده نادان حذر میکند از او صاحب عقل دانا **و سئل عن قريش فقال** أَمَّا بَنُو مَخْزُومٍ فَرَيْحَانَةُ قُرَيْشٍ تُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَالنِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ وَأَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْياً وَأَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ وَنَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ یعنی و پرسیده شد آن حضرت از احوال طائفه قریش پس گفت علیه السلم که اما طائفه بنو مخزوم پس ریحان خوشبوی قریشند تو دوست میداری گفتار مردان ایشان را بتقریب فصاحت ایشان و تزویج کردن در زنان ایشان را بتقریب حسن شمائل و ملاحت ایشان و اما طائفه بنو عبد شمس پس دورترین طائفه قریشند از روی رای و تدبیر یعنی صاحب تدابیر مصلحتهای دور از نظرند و منع کننده ترین طوائف قریشند مر اموری را که پشت سر ایشان باشد یعنی صاحب حمیت و انفاقند در دفع حوادث و نوازل بر ایشان و اما ما که بنو هاشم باشیم پس بخشنده ترینیم مر آنچه را که در دست قدرت ما است یعنی سخی باشیم در علم و مال و جوانمردترینیم در نزد مرگ یعنی صاحب شجاعتیم در جهاد کردن و ایشان که بنو امیه اند بیشترند بحسب عدد و مکر کننده ترند و بد روترند در معاشرت با مردم و ما بنو هاشم فصیح تریم در گفتار و نصیحت کننده ایم در رفتار و خدعه با ما نیست و خوشروتریم در معاشرت با مردم **وقال علیه السلام** شَتَّانَ بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَى تَبِعَتُهُ وَعَمَلٌ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ وَيَبْقَى أَجْرُهُ یعنی و گفت علیه السلم که چه بسیار فرق است در میان دو کار کاری که برود لذت او و بماند زحمت او و کار دیگر برود مشقت او و بماند اجر و ثواب او یعنی در میان کار دنیا و کار آخرت **وقال علیه السلام**

و قد تبع جنازة فسمع رجلا يضحك فقال علیه السلم كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَنَأْكُلُ تُرَاثَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَوَاعِظَةٍ وَرُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَطَابَ كَسْبُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَى بِدْعَةٍ و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله صلى الله علیه و آله یعنی و گفت و حال آنکه مشایعت کرده بود مرده را پس شنید که مردی خنده میکرد پس گفت که گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته است و گویا که یقین که مرکیست بر غیر ما واجب و لازم گشته است و گویا آنکسانی را که می بینیم از مردگان مسافرانی باشند که در اندک وقتی بسوی ما مراجعت خواهند کرد جا میدهیم ایشان را در قبرهای ایشان و میخوریم مال میراث ایشان را بتحقیق که فراموش کردیم هر کار پند دهنده را که تغییرات دنیا باشد و هر نفس پند دهنده را که مردگان باشند و حال آنکه انداخته شده ایم در هر آفت و مصیبتی خوشا بحال کسیکه خوار باشد در پیش نفس خود و پاک باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت و خلق او و انفاق کرده باشد زائد بر حاجت مال خود را و نگاه داشته باشد سخنان بیجای زبان خود را و دور باشد از مردمان شر و ضرر او و تنگ نباشد بر او سنت و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و منسوب نباشد ببدعتی در دین و بعضی از مردمان کسیست که نسبت داده این سخن را بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله **وقال علیه السلام**

غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ یعنی و گفت علیه السلم که غیرت و عصبیت و حمیت زن بر مرد کفر است زیرا که راضی نبودن او بسبب بودن زن دیگر در فراش شوهر زن که بحکم خدا حلال است پس البته راضی بحکم خدا نباشد و راضی نبودن او است ببودن مرد دیگر بر فراش زن که بحکم خدا حرام است و خدا راضی نیست بآن پس راضی نبودن بچیزی که خدا راضی بآن نیست نیست مگر از ایمان **وقال علیه السلام** لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصْدِيقُ وَالتَّصْدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ یعنی و گفت که هر آینه بیان کنم نسب و صفت اسلام را بصفتی که وصف نکرده باشد آن صفت کسی

پیش از من حقیقت اسلام لازم دارد تسلیم و رضا باحکام خدا را و تسلیم و رضا باحکام خدا لازم دارد یقین را که اعتقاد ثابت جازم مطابق باستحقاق بمعبودیت او باشد و این اعتقاد لازم دارد اذعان و قبول بآنچیزیکه پیغمبر او آورده است و این تصدیق و اذعان لازم دارد اعتراف باطاعت او را و این اعتراف لازم دارد جزم بر بجا آوردن آنچه را که حکم شده است و این جزم باداء لازم دارد عمل و عبادت او را **وقال علیه السلام**

عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ وَعَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً وَيَكُونُ غَداً جِيفَةً وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللَّهِ وَهُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ وَعَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَهُوَ يَرَى مَنْ يَمُوتُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى وَهُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى وَعَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَتَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ یعنی و گفت علیه السلم که تعجب میکنم از حال بخیل که میشتابد برفتار فقری که از آن گریخته است و فوت میشود از او توانگری بجا آنیکه طلب کرده است آنرا پس زیست میکند در دنیا که زیستن فقرا و حساب کشیده میشود در آخرت حساب توانگران را و تعجب میکنم از حال متکبر آنچنانیکه بود دیروز آب منی در رحم و میشود در فردا بعد از مردن مردار گندیده و تعجب میکنم از حال کسیکه شک دارد در وجود خدا و حال آنکه می بیند مخلوقات خدا را و تعجب میکنم از حال کسیکه فراموش کرده است مردن او حال آنکه او می بیند کسی را که میمیرد و تعجب میکنم از حال کسیکه منکر عالم آخرت است و حال آنکه او می بیند عالم دنیا را و تعجب میکنم از حال کسیکه عمارت کننده است سرای فانی را و واگذارنده است عمارت سرای باقی را **وقال علیه السلام** مَنْ قَصَّرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ وَلَا حَاجَةَ لِلَّهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي نَفْسِهِ وَمَالِهِ نَصِيبٌ یعنی و گفت علیه السلم که کسیکه کوتاهی کرد در عبادت کردن مبتلی کرده میشود بحزن و اندوه در دنیا و آخرت و نیست حاجتی و اعتنائی مر خدا را در کسیکه نباشد از برای خدا در عبادت کردن نفس او و در انفاق کردن مال او حظی و نصیبی **وقال علیه السلام** تَوَقَّوُا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفِعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُورِقُ یعنی و گفت علیه السلم که وا پائید خود را از سرمای اول که زمستان باشد و برخورید او را در آخرش که بهار باشد زیرا که بتحقیق که اثر میکند در بدنها مانند اثر کردنش در درختان اول از سرما میسوزاند درختان را و آخرش را برگ میاورد درختان را **وقال علیه السلام** عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ یعنی و گفت علیه السلم که بزرگی خالق در نظر تو کوچک مینماید مخلوق را در چشم های تو **وقال علیه السلام** وقد رجع من صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفة يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَالْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ وَالْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ يَا أَهْلَ التُّرْبَةِ يَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَاحِقٌ أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سُكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحَتْ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ هَذَا خَبَرُ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبَرُ مَا عِنْدَكُمْ ثم التفت علیه السلم الى اصحابه فقال أَمَا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى یعنی و گفت علیه السلم و حال آنکه مراجعت کرده بود از جهاد صفین پس بلند شد بر قبرهای پشت شهر کوفه که ای مردمان سراهای وحشتناک و جاهای بی آب و علف و گورهای تاریک ای مردمان ولایت غربت ای مردمان تنهائی ای مردمان وحشی شما از برای ما پیش فرستاده اید و پیش رونده اید و ما مر شما را پیرویم ملحق شونده ایم اما خانهای شما پس بتحقیق که مسکن کردند و اما زنان شما پس بتحقیق که شوهر کردند و اما مالهای شما پس بتحقیق که قسمت کردند این خبر یست که در نزد ما است پس چه خبر است خبری که در نزد شما است پس التفات کرد علیه السلم بسوی اصحاب خود پس گفت آگاه باشید که اگر اذن داده شده بود مر این مردها را در سخن گفتن هر آینه خبر میدادند شما را باینکه بتحقیق که بهترین توشه آخرت تقوی و پرهیزکاری است **وقال علیه السلام** وقد سمع رجلا يذم الدنيا أَيُّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِغُرُورِهَا أَتَغْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ أَبِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبِلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى كَمْ عَلَّلْتَ بِكَفَّيْكَ وَكَمْ مَرَّضْتَ بِيَدَيْكَ تَبْغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ وَتَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ لَمْ يَنْفَعْ أَحَدَهُمْ إِشْفَاقُكَ وَلَمْ تُسْعَفْ فِيهِ بِطَلِبَتِكَ وَلَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ قَدْ مَثَّلَتْ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ وَبِمَصْرَعِهِ مَصْرَعَكَ یعنی و گفت علیه السلم و حال آنکه شنید از مردی که مذمت میکرد دنیا را ای مذمت کننده مر دنیا را فریب خورده بفریبهای او آیا فریفته میشوی بدنیا پس مذمت میکنی او را آیا تو گناهکاری بر آن یا اینکه دنیا گناهکار است بر تو در چه وقت حیران و مصروع کرد ترا یا در چه زمان فریب داد ترا آیا بمکانهای هلاک شدن پدران تو از جهت کهنه و مندرس شدن یا بخوابگاههای مادران تو در زیر خاک بودن چه بسیار بیماری کرد دستگیری بهر دو دست توانگری تو وچه بسیار مریضی که پرستاری بهر دو دست توانائی تو در حالتیکه طلب کردی از برای ایشان شفا یافتن را و طلب وصف حال کردی از برای ایشان طبیبان را نفع نبخشید یکی از آن بیماران را مهربانی های تو و حاجت

روانشدی ... یکی از ایشان بمطلب تو و دفع نکردی مرضی از یکی از ایشان را بقوت و توانائی تو بتحقیق که مثل و شبیه ساختی از برای تو بسبب هم
یك از ایشان دنیا نفس خود را و بهلاك گردانیدن مرتك هلاك ساختن تو را ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیة لمن فهم عنها
و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظة لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و مصلی ملائکة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله اکتسبوا
فیها الرحمة و ربحوا فیها الجنة فمن ذا یذمها و قد آذنت ببینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها فمثلت لهم ببلائها البلاء و شوقتهم
بسرورها الی السرور راحت بعافیة و ابتکرت بفجیعة ترغیبا و ترهیبا و تخویفا و تحذیرا فذمها رجال غداة الندامة و حمدها آخرون
ذکرتهم الدنیا فذکروا و حدثتهم فصدقوا و وعظتهم فاتعظوا یعنی بتحقیق که دنیا سرای راست گو است از برای کسیکه تصدیق کند گفتار
او را و سرای صحت و سلامت است از برای کسیکه بفهمد خبرهای او را و سرای توانگریست از برای کسیکه توشهٔ آخرت بردارد از آن و سرای پند است
از برای کسیکه پند گیرد از آن مکان عبادت کردن دوستان خدا است و جای دعا کردن ملئکه خدا است و محل فرود آمدن وحی خدا است و
جای تجارت کردن یاران خدا است کسب میکنند در آن رحمت خدا را و سود میکنند در آن رضوان خدا را پس کیست که مذمت کند
دنیا را و حال آنکه خبر داد دنیا بجدائی خود و ندا کرد بمفارقت خود و خبر مرگ داد نفس خود را و مردم خود را پس مثل و شبیه ساخت از برای
ایشان بسبب محنت خود محنت آخرت را و مشتاق ساخت ایشان را بسبب خوشحالی خود بسوی خوشحالی آخرت و شام کرد در عافیت و صحت
دادن و صبح کرد در رنج و مصیبت رسانیدن از جهت راغب ساختن و خائف ساختن و ترسانیدن و بیم دادن پس مذمت کردند دنیا را
مردانی چند در وقت صبح پشیمان شدن و مدح کردند دنیا را مردان دیگری که بیاد آورد ایشان را دنیا آخرت را پس یاد آخرت کردند
خبر داد ایشان را از حال خود پس تصدیق او کردند و پند داد ایشان را پس پند گرفتند **وقال علیه السلام** ان لله ملکا ینادی فی کل یوم لدوا
للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی گفت علیه السلام که بتحقیق که مر خدا را فرشته ایست که ندا میکند در هر روز که فرزند بزائید
از برای مردن و جمع اموال کنید از برای نیست شدن و بنای عمارت کنید از برای خراب شدن **وقال علیه السلام** الدنیا دار ممر لا
دار مقر والناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاعتقها یعنی و گفت علیه السلام که دنیا سرای رفتن است بسوی سرای ماندن و مردمان در فاوبقها و رجل ابتاع نفسه
دنیا دو مردند مردیست که فروخت نفس خود را بدنیا پس هلاك ساخت نفس خود را بعقاب و مردیست که خرید نفس خود را از دنیا پس آزاد
ساخت نفس خود را از عذاب **وقال علیه السلام** لا یکون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلاث فی نکبته و غیبته و وفاته یعنی گفت
که نمیباشد دوست دوست کامل تا آنکه نگاه دارد جانب برادر خود را در سه وقت در وقت نکبت و احتیاج و در وقت غائب بودن و
در وقتیکه مرده است **وقال علیه السلام** من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم
یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و تصدیق ذلک فی کتاب الله سبحانه قال الله
عز و جل فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال فی الاستغفار و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال
فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و قال فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک
یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه داده شده است باو چهار چیز محروم نشده است از چهار چیز
کسیکه داده شده است باو حال دعا کردن از محروم نیست از استجابت دعا و کسیکه داده شده است باو توبه کردن از محروم نیست از
قبول توبه و کسیکه داده شده است باو طلب مغفرت از محروم نیست از مغفرت و کسیکه داده شده است باو شکر نعمت از محروم نیست از زیادتی
نعمت و شاهد بر راستی این قول در کتاب خدا سبحانه است که گفته خدا عز و جل در شان دعا کردن که بخوانید مرا یعنی در حوائج خود استجابت
میکنم مر شما را و گفت در شان استغفار که کسیکه بکند کار بد یا اینکه ظلم کند بر نفس خود پس طلب مغفرت و بخشش کند از خدا مییابد
خدا را بخشاینده رحم کننده و گفت در شان شکر کردن که اگر شکر نعمت کردید هر آینه زیاد میگردانم نعمت را و گفت در شان توبه کردن که
نیست قبول توبه بر خدا لازم مگر از برای کسانیکه بکنند کار بد را از روی نادانی پس توبه بکنند در نزدیکی آن پس در باره ایشان قبول
میکند خدا توبه را و باشد خدا دانا راست گفتار و درستکردار **وقال علیه السلام** الصلوة قربان کل تقی والحج جهاد کل ضعیف و
لکل شیء زکوة و زکوة البدن الصیام و جهاد المرأة حسن التبعل یعنی و گفت علیه السلام که نماز کردن سبب تقرب بخدا است از برای هر
پرهیزکاری و حج گذاردن جهاد کردن در راه خدا است از برای هر بیقوتی و از برای هر چیزی زکوتی است و زکوة بدن روزه گرفتن است که
سبب پاکی از گناهان و زیادتی عمر میشود و جهاد کردن زن نیك شوهرداری کردن است از حفظ کردن مال و عرض **وقال علیه السلام**

استنزلوا الرزق بالصدقة من ایقن بالخلف جاد بالعطیة یعنی و گفت علیه السلام که طلب کنید و فرود آورید روزی را بسبب صدقه دادن کسیکه یقین
دارد بجا گذاشتن اموال را سخی باشد در بخشیدن **وقال علیه السلام** تنزل المعونة علی قدر المؤونة یعنی و گفت علیه السلام که فرود میآید اعانت
از جانب خدا بقدر شدت و احتیاج **وقال ع** ما عال امرء اقتصد یعنی و گفت علیه السلام که فقیر نمیگردد مردیکه میانه رو باشد در
روی نکند **وقال علیه السلام** قلة العیال احد الیسارین والتودد نصف العقل والهم نصف الهرم یعنی و گفت ع که اندك بودن عیال
یکی از دو سبب مال داشتن است که سبب دیگرش انفاق نکردنست و دوستی کردن با خلق نصف دانشمندی است زیرا که گویا تمام حکمت
عملیه است که نصف دانش است و نصف دیگر حکمت نظریه است و حزن و اندوه نصف پیری است زیرا که موجب ضعف حواس و قوی است
وقال علیه السلام ینزل الصبر علی قدر المصیبة و من ضرب یده علی فخذه عند مصیبته حبط اجره یعنی و گفت علیه السلام که فرود میآید
صبر بمقدار مصیبت در بزرگی و کوچکی و کسیکه بزند دست خود را بر زانوی خود در نزد مصیبتش نیست میگردد ثواب او **وقال ع**
کم من صائم لیس له من صیامه الا الظماء و کم من قائم لیس له من قیامه الا العناء حبذا نوم الاکیاس و افطارهم یعنی و گفت ع که چه
بسیار روزه داریست که نیست از برای او از جهت روزه گرفتن او مگر تشنگی و چه بسیار نماز گذاریست که نیست از برای او از جهت
نماز گذاردن مگر مشقت و زحمت خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان یعنی بدا شب زنده داری احمقان و روزهٔ ایشان **وقال ع**
سوسوا ایمانکم بالصدقة و حصنوا اموالکم بالزکوة و ادفعوا امواج البلاء بالدعاء یعنی و گفت ع که مالك گردید ایمان شما را بصدقه
دادن زیرا که صدقه دفع میکند بلاهای عظیم را که بر زوال آن بیرون میکند ایمان را از دست مؤمن و محافظت کنید اموال شما را از نقصان
یافتن بزکوة دادن زیرا که زکوة موجب زیادتی مال است و دفع کنید موجهای بلا را بدعا کردن زیرا که تضرع و زاری بدرگاه خدا موجب دفع
بلا است **کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی** قال کمیل بن زیاد اخذ بیدی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فاخرجنی
الی الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلاثة فعالم
ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجؤوا الی رکن وثیق یعنی و سخن
او است ع با کمیل پسر زیاد نخعی گفت کمیل پسر زیاد که گرفت دست مرا امیر مؤمنان علی پسر ابی طالب ع پس بیرون برد مرا بسوی صحرا پس چون
که داخل صحرا شد نفس کشید ع مانند نفس کشیدن مردمان دلتنگ اندوهناك پس گفت یا کمیل بتحقیق که این دلها ظرفهای علوم اند پس
بهترین آنها حفظ کننده ترین آنها است پس حفظ کن و بخاطر نگاه دار از من آنچه را که میگویم از برای تو که مردمان سه صنفند صنفی عالم ربانی یعنی دانا
علم ربوبیت و معرفة الله اند و صنفی طالب علمند در طالبیکه بر راه نجات و رستگاری باشند اگرچه عالم نباشند و صنفی نه عالمند نه طالب علم و این صنف
مگسی و جرم دنی و پست فطرتند که پیروی و از چوپانان میکنند مانند گاوان و گوسفندان میل میکنند و منحرف میشوند از دین بامر بادی یعنی
با سخن هر کسی روشنائی پیدا نکرده اند بنور علم و دانش و در تاریکی جهل باقی باشند و پناه نبرده اند برکن محکم از دین که اعتقادات یقینیه متقنه
برهانیه باشد بلکه در اعتقادات مقلدند یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم
یزکوا علی الانفاق و صنیع المال یزول بزواله یا کمیل بن زیاد معرفة العلم دین یدان به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته و جمیل الاحدوثة
بعد وفاته والعلم حاکم والمال محکوم علیه یعنی ای کمیل علم و دانشمندی بهتر است از مال و توانگری علم و دانش محافظت میکند تو را از
هلاکت دنیا و آخرت و تو محافظت میکنی مال را از تلف شدن و کم میگرداند مال را انفاق کردن و زیاد میگردد علم بانفاق کردن و آموختن بغیر
و پرورده مال زائل میشود بزوال مال و پرورده علم هرگز زائل نشود ای کمیل پسر زیاد تحصیل کردن علم دین و ایمانیست که ثواب دائمی داده
شود بان بسبب علم کسب و تحصیل میکند انسان مطاع شدن را در حیات خود و گفتار نیك و دعاء خیر را بعد از مردن خود و صاحب علم حکم کننده
است و صاحب مال حکم کرده شده بر او است یا کمیل بن زیاد هلك خزان الاموال و هم احیاء والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم
مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة ها ان هیهنا لعلما جما و اشار علیه السلام الی صدره لو اصبت حملة بلی اصیب لقنا غیر له ح
مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله علی عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه
ینقدح الشك فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاك او منهوما باللذة سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار
لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شبها بهما الانعام السائمة کذلك یموت العلم بموت حاملیه یعنی ای کمیل پسر زیاد هلاك گشت
[illegible] باشند جمع کنندگان مالها و حال آنکه زنده باشند در دنیا و علما که جمع کنندگان علمند باقی باشند مادامیکه باقیست روزگار

اشخاص ایشان مفقود است در دنیا و صورتهای ایشان موجود است در دلها آگاه باش بتحقیقکه در این مکان و اشاره کرد علیه السلم بسینهٔ خود
هر آینه علم بسیار و نیست کاش برمیخوردم از برای آن علم بردارنده و یاد گیرنده آری برخوردم زیرک غیر ایمن شده بر او و در حالتیکه استعمال کننده
است آلت دین را که زیرکی او باشد از برای تحصیل دنیا و طلب کننده است غلبه را بسبب نعمتهای خدا بر بندگانش و بسبب حجتهای خدا
که عقل او باشد بر دوستان خدا و یا اینکه مقلد جملهٔ حق است که علما باشند در حالتیکه بینائی از برای او نیست در اطراف و جوانب حق
ظاهر میشود شک در دل او از جهت اول شبههٔ که عارض او میشود آگاه باش که نه این مستعمل آلت دین حامل علم است و نه این مقلد نابینا و یا
اینکه حریص بلذات دنیا است در حالتیکه سهل الانقیاد و آسان پیرو است مر شهوت و خواهش نفس اماره را و یا اینکه ملازم است مر جمع کردن
مال و ذخیره کردن مال را نیستند این دو کس از رعایت و محافظت کنندگان دین در چیزی نزدیکترین مشابه و مانند ایشان است چهار
پایان چرنده در مثل آن و نگاه میمیرد علم و بیفائده میشود بسبب مردن و نبودن حاملان و بردارندگان علم که علما باشند اللهم بلی لا تخلو الارض
من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته و کم ذا و این اولئک اولئک والله الاقلون عددا والا
عظمون قدرا بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و
باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم انصرف اذا شئت یعنی بار خدایا آری خالی نمیشود زمین
از امامیکه ایستاده است از برای خدا بحجتهای خدا یعنی حجتهای معارف و احکام خدا یا آشکار است و معروف مردم مانند ائمه احدی عشر
علیهم السلم یا ترسان است و پنهان از مردم مانند حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلم از برای اینکه باطل و ضایع نگردد حجتهای
و شاهدهای خدا بر بندگان خدا چه مقتدا باشند آن زمان و کجا باشند آنگروه امامان سوگند بخدا که اندک باشند
از روی شماره و بزرگ باشند از روی قدر و مرتبه بسبب ایشان نگاهداری میکند خدا حجتهای خود را و شاهدهای بر معارف حقه و
اعتقادات یقینیه و احکام شرعیه متعلقه بذات و صفات و افعال خود را تا اینکه بسپارند آن حجج و بینات را بکسانیکه نظیر و مثل ایشان
باشند در اخلاق و افعال و کشت میکنند آنها را در دلهای کسانیکه شبیه و مانند ایشان باشند از خلص شیعیان ایشان هجوم آورده است
بایشان افواج علم و دانش در حالتیکه تابیده بر بینائی حقیقی و واقعی و مباشر شدند بر لذت و راحت علم یقینی و نرم و آسان شمرده اند مشقتهای ریاضت
هائی را که دشوار شمرده اند آنرا پرورده گان بناز و نعمت دنیا و انس گرفته اند بعبادتهائی که وحشت کرده اند مردمان نادان و محبان دنیا باشند با
بدنهائی که جانهای آنها آویخته است بر جای بلند که اعلی علیین باشد آنگروه خلیفهها و جانشینهای خدا باشند در زمین خدا در اجرای احکام
خدا و خوانندگان بندگان را بسوی دین خدا آه آه بسیار مشتاقم بسوی دیدار ایشان برگرد یکمیل بسوی منزل خود اگر خواستهٔ باشی وقال ع
المرء مخبوء تحت لسانه یعنی گفت علیه السلم که مرد پنهانست یعنی بحسب علم و کمال در زیر زبان خود یعنی وقتیکه زبان گشود بسخن آشکار میشود علم
و کمال او وقال علیه السلم هلک امرء لم یعرف قدره یعنی و گفت ع که مرده و نیست است شخص صاحب حد که قدر خود را نشناسد یعنی
کسیکه قدر خود را ضایع کرد مانند مرده هلاک شده بی ثمر بی منفعت است وقال علیه السلم لرجل سأله ان یعظه لا تکن ممن یرجو الاخرة
بغیر العمل و یرجی التوبة بطول الامل یقول فی الدنیا بقول الزاهدین و یعمل فیها بعمل الراغبین ان اعطی منها لم یشبع و ان منع منها لم یقنع یعجز
عن شکر ما اوتی و یبتغی الزیادة فیما بقی ینهی و لا ینتهی و یأمر بما لا یأتی یحب الصالحین و لا یعمل عملهم و یبغض المذنبین و هو احدهم
یکره الموت لکثرة ذنوبه و یقیم علی ما یکره الموت له یعنی و گفت علیه السلم مر مردیرا که سؤال کرده بود او را که پند دهد آن مرد را که مباش تو
از کسیکه امید داشته باشد آخرت را بدون عمل و عبادت کردن و بتاخیر اندازد توبه کردن را بسبب دراز داشتن آرزو میگوید درباره دنیا
گفتار بی رغبتان را و عمل میکند در دنیا کردار رغبت دارندگان را اگر عطا کرده شود باو از دولت دنیا سیر نشود و اگر منع کرده شود از دنیا قناعت
نکند عاجز باشد از اداء شکر نعمتی که باو داده شده است و طلب کند زیادتی نعمت را در مابقی عمر خود باز دارد مردم را از معاصی و خود باز
نایستد و امر کند مردم را بعبادت و خود بجا نیاورد دوست دارد نیکوکاران را و عمل نکند بکردار ایشان و دشمن دارد گناهکاران را و او یکی از آنها
باشد کراهت داشته باشد از مردن از جهت بسیاری گناهان خود و ایستاده باشد بر گناهانی که کراهت دارد از مردن از جهت آن ان سقم
ظل نادما و ان صح امن لاهیا یعجب بنفسه اذا عوفی و یقنط اذا ابتلی ان اصابه بلاء دعا مضطرا و ان ناله رخاء اعرض مغترا تغلبه نفسه علی
ما یظن و لا یغلبها علی ما یستیقن یخاف علی غیره بادنی من ذنبه و یرجو لنفسه باکثر من عمله ان استغنی بطر و فتن و ان افتقر قنط و وهن یقصر

اذا عمل و یبالغ اذا سأل ان عرضت له شهوة اسلف المعصیة الموعظة و لا یتعظ فهو بالقول مدل و من العمل مقل یعنی اگر بیمار شود میگردد پشیمان
از کارهای خود و اگر صحت یابد از بیماری ایمن گردد از مردن از جهت غافل بودن پسندد و ستاید نفس خود را در وقتیکه مبتلا گردد ببلا اگر برخورد او را بلائی
بخواند خدا را از روی اضطرار و اگر برسد باو فراخی روی گرداند از خدا از روی فریب خوردن غلبه کند باو نفس او بر تحصیل چیزیکه گمان دارد منفعت آنرا
از امور دنیا و غلبه نمیکند بر نفس خود بر تحصیل چیزیکه یقین دارد منفعت آنرا از امر آخرت میترسد بر غیر خود بکمتر از گناهی که کرده است یعنی میترسد بر خود گناه
بسیاری که کرده است امید دارد از برای نفس خود ثواب را بیشتر از کار خود اگر توانگر گردد طغیان کند و فتنه کرده بدنیا و اگر درویش شود مأیوس
شود از رحمت خدا و سست شود در عبادت کردن کوتاهی کند در وقت عمل کردن و مبالغه کند در وقت سؤال کردن و چیز خواستن اگر عارض شود او را شهوت
و خوشحالی پیش بفرستد گناه کردن را و پس اندازد توبه کردن را اگر عارض شود او را محنت و اندوهی دور شود از شرائط و لوازم ملت و دین یعنی بیرون
رود از قرار داد دین وصف کند از برای غیر عبرت گرفتن را و عبرت نگیرد و مبالغه کند در پند دادن مردم و پند نپذیرد پس او در گفتار خود مبالغه
و مفتخر است و از جانب کردار خود محتاج است ینافس فیما یفنی و یسامح فیما یبقی یری الغنم مغرما و الغرم مغنما یخشی الموت و لا یبادر الفوت یستعظم
من معصیة غیره ما یستقل اکثر منه من نفسه و یستکثر من طاعته ما یحقره من طاعة غیره فهو علی الناس طاعن و لنفسه مداهن اللغو مع الاغنیاء
احب الیه من الذکر مع الفقراء یحکم علی غیره لنفسه و لا یحکم علیها لغیره یرشد غیره و یغوی نفسه فهو یطاع و یعصی و یستوفی و لا یوفی و یخشی
الخلق فی غیر ربه و لا یخشی ربه فی خلقه یعنی شائق باشد در دنیائیکه نیست میگردد و کاهل باشد در آخرتیکه باقی است می بیند غنیمت آخرت را
غرامت و می بیند غرامت دنیا را غنیمت میترسد از مردن و پیشی نمیگیرد باسباب تدارک کردن مرگ که انقطاع از دنیا باشد بزرگ میشمارد از گناه غیر
خود آنمقدار را که اندک میشمارد بیشتر از آنرا از برای نفس خود و بسیار میشمارد از برای عبادت خود آنقدر که اندک میشمارد از عبادت غیر خود
پس او بر مردمان طعن زننده است و با نفس خود مداراکننده فعل عبث کردن با توانگران دوستتر است بسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان
حکم میکند بر ضرر غیر از جهت نفع نفس خود و حکم نمیکند بر ضرر نفس خود از جهت نفع غیر خود راه مینماید غیر را و گمراه میکند نفس خود را پس او
مطاع و فرمانروا غیر است و نافرمان خدا استیفا میکند حق خود را از غیر و ایفا نمیکند حق غیر را و میترسد از خلق و فرمان میبرد بسبب ترسیدن
از پروردگار خود و نمیترسد از پروردگار و فرمان نمیبرد بسبب ترسیدن از خلق وقال علیه السلم لکل امرء عاقبة حلوة او مرة یعنی و
گفت علیه السلم که از برای هر مردی خاتمه هست یا سعادت است و شیرین و یا شقاوت است و تلخ وقال علیه السلم لکل مقبل ادبار و ما ادبر
کان لم یکن یعنی و گفت علیه السلم که از برای هر رو آورنده از دولت و نکبت رو گردانیدنی هست و آنچه رو گردانید گویا نبوده است نه لذتش و نه زحمتش
وقال علیه السلم لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان یعنی و گفت علیه السلم که شخص بسیار شکیبا دریابنده است فیروزی را مطلقا اگر
چه دراز کشد زمان فیروزی وقال علیه السلم الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم و علی کل داخل فی باطل اثمان اثم العمل به و اثم الرضا به
یعنی و گفت علیه السلم که کسیکه راضی باشد بکردار جماعتی مانند کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان یعنی از برای او است نصیبی از ثواب
یا عقاب آن کار و بر هر کسیکه داخل شود با قومی در فعل و گناه باشد گناه کردن آن معصیت و گناه راضی بودن بمعصیت آن قوم وقال ع
اعتصموا بالذمم فی اوتادها یعنی و گفت علیه السلم که متمسک گردید بعهدها و پیمانها از میخها و اسباب استحکام آنها یعنی وفاء بشرائط آنها وق
ال علیه السلم علیکم بطاعة من لا تعذرون بجهالته یعنی و گفت ع که لازم گردید با طاعت کسیکه شما معذور نیستید در نشناختن او که
اطاعت خدا و پیغمبر خدا و خلیفه برحق خدا باشد وقال علیه السلم قد بصرتم ان ابصرتم و قد هدیتم ان اهتدیتم و اسمعتم ان استمعتم
یعنی و گفت ع که بتحقیق شدید بینا کننده اگر بینا گشتید و شدید راه نماینده اگر راه یافتید و شدید شنواننده اگر گوش دادید بشنیدید یعنی
کسیکه بینا نشده است و راه نیافته است و گوش نگرفته است چگونه بینا کننده و راه نماینده و شنواننده و امام و مقتدا خواهد بود وقال ع
عاتب اخاک بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه یعنی و گفت ع که عتاب کن برادر تو را و دوست تو را با احسان و نیکی کردن باو یعنی بجای
عقوبت احسان کن که دردمندی بیشتر است از درد عقوبت و دفع کن اذیت برادر تو را بعطا و بخشش دادن باو زیرا که عطیه
باعث دوستی است که دافع اذیت است بالمره و اذیت موجب مزید دشمنی باقی دارنده اذیت است وقال علیه السلم من وضع نفسه
مواضع التهمة فلا یلومن من اساء به الظن یعنی و گفت علیه السلم که کسیکه گذاشت نفس خود را در مکانهای تهمت شدن و پرهیز نکرد از
مکان تهمت پس ملامت نکند کسی را که گمان بد باو برد وقال علیه السلم من ملک استأثر یعنی و گفت ع که کسیکه پادشاه گشت با
برگزیند هر چیزی را یعنی اختیار کند برگزیده هر چیز را وقال علیه السلم من استبد برأیه هلک و من شاور الرجال شارکها فی عقولها

یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه عمل کرد برای خود بتنهائی بیشوت با غیر هلاک یا مت بتقریب خطا بودن وکسیکه شریک شد با مردان دانشمند
شریک شد با ایشان در عقل ودانش ایشان زیراکه باعث بیداری عقل ودانش او شود وقال علیه السلم من کتم سرّه کانت الخیرة
بیده یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه پنهان داشت راز خود را میباشد خیر وصلاح در دست او یعنی توانا باشد بر خیر وصلاح خود وقال
الفقر الموت الاکبر یعنی وگفت علیه السلم که فقر وفاقه مرگ بزرگست زیراکه در بعضی باعث کفران وهلاکت آخرتست وقال ع من
قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده یعنی وگفت که کسیکه ادا کند حق کسیرا که ادا نکرده است حق او را پس بتحقیق که او را بندهٔ امثال خود
گردانیده است وقال علیه السلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق یعنی وگفت که باید اطاعت نکرد مخلوق را در کاریکه معصیت خالق باشد
وقال علیه السلم لا یعاب المرء بتأخیر حقه انما یعاب من اخذ ما لیس له یعنی وگفت یعنی نباید سرزنش کرد مرد را بتأخیر او حق او را
باید سرزنش نکرد مگر کسی را که پیش گیرد کاری را که اهلش نباشد وقال علیه السلم الاعجاب یمنع من الازدیاد یعنی وگفت که خودپسندی
منع میکند از زیاد کردن کمالات را وقال علیه السلم الامر قریب والاصطحاب قلیل یعنی وگفت که امر که مرگ باشد نزدیکست و
مصاحبت با دنیا اندک یعنی دلبستگی را نشاید وقال علیه السلم قد اضاء الصبح لذی عینین یعنی وگفت که روشن است صبح قیامت
از برای کسیکه دو چشم بینا دارد که دو چشم علم وعمل باشد یعنی الا روز قیامت بر او نادیده خواهد بود نعوذ بالله وقال ع
ترک الذنب اهون من طلب التوبة یعنی وگفت علیه السلم که گناه نکردن آسانتر است از طلب قبول توبه آن وقال ع کم من اکلة
منعت اکلات یعنی که چه بسیار است خوردن یک طعام مضری که منع میکند خوردن طعامهای بسیار را از طعامهای دنیا وآخرت
وقال علیه السلم الناس اعداء ما جهلوا یعنی وگفت علیه السلم که مردمان دشمنان چیزهائی باشند که نمیدانند وقال علیه السلم
من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه رو آورد براههای الهای متعدده وتفکر وتأمل در آنها کرد
خواهد شناخت جاهائی را که مظنهٔ خطا است یعنی تجربه حاصل خواهد کرد وقال علیه السلم من احدّ سنان الغضب لله قوی
علی قتل اشداء الباطل یعنی وگفت که کسیکه تند کرد سرنیزهٔ خشم وغضب را از برای رضاء خدا قوت وقدرت یابد بر کشتن صاحبان
قوت در باطل یعنی در جهاد فی سبیل الله توانا خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل وقال علیه السلم اذا هبت امرا
فقع فیه فان شدة توقیه اعظم مما تخاف منه یعنی وگفت علیه السلم که هرگاه ترسیدی اقدام بکاری پس بیفشو در آن کار زیراکه سختی اجتناب
آن کار بر تو از آن چیزیکه تو میترسی زآن وقال علیه السلم آلة الریاسة سعة الصدر یعنی گفت علیه السلم که آلت سروری کردن
و پیشوا شدن وسعت دل وحلق است وقال علیه السلم ازجر المسیء بثواب المحسن یعنی وگفت که منع کن بدکردار را با جزا دادن
جزاء نیکوکار زیراکه احسان در جزاء بدکرداری باعث ترک کردار بد است وقال علیه السلم احصد الشر من صدر غیرک بقلعه من صدرک
یعنی وگفت که درو کن اراده شر وبدی را از دل غیر خود بکندن اراده شر از دل تو وقال ع اللجاجة تسل الرأی یعنی وگفت علیه
که لجاجت کردن در امری باطل میکند رای وتدبیر را وقال علیه السلم الطمع رقّ مؤبد یعنی وگفت که طمع کردن از کسی بندگی همیشه است
وقال علیه السلم ثمرة التفریط الندامة وثمرة الحزم السلامة یعنی وگفت علیه السلم که فائده تقصیر وکوتاهی در محافظت امری پشیمانی
است وفائده احتیاط در محافظت امری باعث سلامتی آن امر است از تلف شدن وقال علیه السلم ما اختلف دعوتان الا کانت احدیهما
ضلالة یعنی وگفت علیه السلم که دو شخص اختلاف نمیکنند در خواندن بر امری مگر اینکه باشد یکی از آنها شخص ضلالت وگمراهی زیراکه هر دو
بر هدایت باشند اختلاف نخواهند وقال علیه السلم ما شککت فی الحق مذ اریته یعنی وگفت که تشکیک نکردم در امر حقی از
وقتی که نموده شد بمن حق را یعنی از وقتیکه شناختم حق حقیقی را وقال علیه السلم ما کذبت ولا کذبت ولا ضللت ولا ضل بی یعنی
وگفت علیه السلم که دروغ نگفتم ونسبت داده نشدم بدروغ گفتن وگمراه نشدم وگمراه نشد کسی بسبب دوستی با من وقال علیه السلم
للظالم البادی غدا بکفه عضة یعنی وگفت علیه السلم که از برای پیشی گیرندهٔ بظلم وستم با دست در فردای قیامت گزیدن بکف دست خود را بجهت
ندامت و ... وقال علیه السلم الرحیل وشیک یعنی وگفت که کوچ کردن از دنیا نزدیکست وقال علیه السلم من ابدی
صفحته للحق هلک یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه اظهار کرد اعراض کردن خود مر حق را یعنی کاری کرد که موجب اعراض از حق شود هلاک شده
است در دنیا وآخرت وقال علیه السلم من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه نفع نبخشد او را صبر وشکیبائی
هلاک کند او را جزع کردن در آخرت وقال علیه السلم وا عجبا اتکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة یعنی وگفت

که تعجب میکنم که آیا باشد خلیفهٔ پیغمبر شدن بسبب مصاحب بودن ونباشد بسبب مصاحب وخویش بودن وقال علیه السلم واعجبا اتکون
الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة یعنی وگفت علیه السلم که تعجب میکنم که آیا باشد خلیفهٔ پیغمبر شدن بسبب مصاحب بودن ونباشد
بسبب مصاحب وخویش بودن وروی له شعر فی هذا المعنی فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب یعنی وروایت شعری از آنحضرت علیه السلم در این معنی معنی این شعر اینست
پس اگر باشی تو که مالک شدی امور مردمان را وریاست از سبب شوری واجماع ایشان پس چگونه شوری واجماع محقق شد وحال آنکه ارباب حل وعقد
که بنی هاشم باشند غائب بودند واگر بوده که بسبب خویشی با پیغمبر غلبه کردی خصم از ایشان را پس غیر تو سزاوارتر است بخویشی پیغمبر ونزدیک
تر است زیراکه اگر پیغمبر داماد تو است غیر تو کسی است که پسر عم وداماد او است پس او سزاوارتر است از تو وقال علیه السلم انما المرء
فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا ونهب تبادره المصائب ومع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص ولا ینال العبد نعمة الا بفراق اخری ولا
یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله فنحن اعوان المنون وانفسنا نصب الحتوف فمن این نرجو البقاء وهذا اللیل والنهار لم یرفعا
من شیء شرفا الا اسرعا الکرة فی هدم ما بنیا وتفریق ما جمعا یعنی وگفت علیه السلم که نیست مرد در دنیا مگر نشانه تیریکه میاندازند
در آن اسبابهای مرگ وغارت شده اینست که پیشی میگیرند بآن مصیبتهای وحال آنکه با هر آشامیدنی گلوگیر شدنی است وبا هر خوردن لقمهٔ
غصهها است ونمیرسد بنده بنعمتی مگر بجدا شدن نعمتی دیگر وروی نمیآورد بروزی از عمر خود مگر بفراق روزی دیگر از مدت عمر پس ما
یاریگران مرگیم وجانهای ما منصوب است از برای هلاکت پس از کجا ما امیدوار باشیم بباقی بودن در دنیا وحال آنکه این شب وروز بلند نکردند
از برای بزرگی چیزی را مگر اینکه شتاب کردند در خراب کردن آنچه را که بنا کردند وپراکنده ساختن آنچه را که جمع ساختند وقال علیه السلم
لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی وگفت علیه السلم که نیست خیری در خاموشی از حکم کردن چنانچه خیری نیست در گفتار با
نادان بودن وقال علیه السلم یا ابن آدم ما کسبت فوق قوتک فانت فیه خازن لغیرک یعنی وگفت علیه السلم که ای پسر آدم آنچه تحصیل
کردی زائد بر قوت وروزی تو پس تو در آن خزانه داری از برای غیر تو یعنی نگاه دارنده از برای وارث تو وقال علیه السلم ان للقلوب
شهوة واقبالا وادبارا فأتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا اکره عمی یعنی وگفت علیه السلم که از برای دلها خواهش ومیل است
بسوی کار کردن یعنی در وقتی وکراهت ونفرت است در وقتی پس بیائید با دلها وبکارش وادارید از جانب خواهش ومیلش پس بتحقیق که دل
در وقتیکه اکراه واجبار کرده شود بکردن کاری کور میگردد در آن کار واز روی بصیرت وبینائی نخواهد کرد وکان علیه السلم
یقول متی اشفی غیظی اذا غضبت احین اعجز عن الانتقام فیقال لی لو صبرت ام حین اقدر علیه فیقال لی لو عفوت یعنی وبود
که میگفت در چه زمان فرو نشانم خشم را وانتقام کشم در وقتیکه غضب کنم بر کسی یا در وقتیکه عاجز باشم از انتقام کشیدن پس گفته شده
است مرا که اگر گذشت کردی سزاوار است وقد قال علیه السلم وقد مر بقذر علی مزبلة هذا ما بخل به الباخلون یعنی بتحقیق
که گفت علیه السلم وحال آنکه گذشته بود بر نجاستی بچیزیست که بخل ورزیدند وانفاق نکردند از مردمان بخیل وروی انه
انه قال هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس یعنی ومرویست که آنحضرت گفت اینست آن چیزیکه بود شما که رغبت داشتید در آن
در دیروز وقال علیه السلم لم یذهب من مالک ما وعظک یعنی وگفت علیه السلم که نرفته است وتلف نشده است از مال تو آنچه
که پند داده است تو را تلف وزیراکه ثمرهٔ او که پند است باقیست وقال علیه السلم لما سمع قول الخوارج لا حکم الا لله کلمة حق یراد
بها باطل یعنی وگفت علیه السلم در هنگامیکه شنید گفتار طائفه خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا این قول کلمه حق وصدق بود
که اراده کردند خوارج معنی باطل خلاف حق را از آن زیراکه معنی حق آنست که هیچ چیزی واقع نمیشود در عالم امکان مگر بقضا وقدر
خدا وخوارج اراده کردند که هیچ حکمی از احکام شرعیه باید نشود مگر بنص قرآنی وحکم بنصب حکمین چون منصوص نبود پس باید باطل و
خلاف حق باشد واین معنی باطل است زیراکه تفاصیل وجزئیات احکام شرعیه ضرور نیست که منصوص باشد والا لازم میاید تقصیر
در ارشاد زیراکه اکثر تفاصیل منصوص نیست بالبدیهه واین فقره با ترجمه آن گذشت در ترجمهٔ خطب وقال علیه السلم فی صفة
الغوغاء هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا وقیل قد علمنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع
اصحاب المهن الی مهنهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه والنساج الی منسجه والخباز الی مخبزه یعنی وگفت در صفت غوغا
یعنی عوام الناس که ایشان آنکسانی باشند که اگر جمع کردند ومتفق شوند غالب گردند بر دشمن خود واگر پراکنده شوند شناخته نشوند

پس کفته شد که بتحقیق ما دانستیم ضرر جمع شدن ایشانرا پس چه چیز است نفع پراکنده شدن ایشان پس کفت که بر میکردند اصحاب حرفت و پیشه بسوی پیشهٔ خود پس منتفع میشوند مردم با ایشان مثل بر آجیت کردن بنّاء بسوی بنّائی خود و جولا بسوی جولائی کردن خود و نانوا بسوی نانوائی کردن خود وقال علیه السلم و قد اتی بجانٍ و معه غوغاء فقال لا مرحبا بوجوهٍ لا تری الّا عند سوءةٍ یعنی و کفت علیه السلم و حال آنکه آورده بودند نزد او شخص صاحب جنایتی را و با آن شخص عوام الناس جمع بودند پس کفت که کشادکی و بشاشت مباد در صورتها هائیکه دیده نشوند مکر در نزدیدی رسوائی وقال علیه السلم انّ مع کلّ انسانٍ ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلّیا بینه و بینه و انّ الاجل جنّة حصینة یعنی و کفت که با هر آدمی دو فرشته است که محافظت میکنند آدم را پس در وقتیکه آمد اجل حتمی مر او را خالی کرده شوند و دور کرده میشوند آن دو فرشته از میان آن آدم و میان مرک او و بتحقیق که اجل سپر محافظت کننده است یعنی از برای رسیدن و [illegible] مرک مردمان محفوظ باشند وقال له طلحة والزبیر نبایعک علی انّا شرکائک فی هذا الامر فقال علیه السلم لا ولکنّکما شریکان فی القوّة والاستعانة و عونان علی العجز والاود یعنی و کفتند بآن طلحه و زبیر که ما بیعت میکنیم با تو بر این نحو که ما شریک تو باشیم در امر خلافت پس کفت علیه السلم که نمیشوید شریک من در امر خلافت ولکن با من یکدیکر شریکید در قوت و استعانت ضد الت کمراهی و معاون یکدیکرید بر ناتوانی و کجی در اسلام وقال علیه السلم ایّها الناس اتّقوا الله الّذی ان قلتم سمع و ان اضمرتم علم و بادروا بالموت الّذی ان هربتم ادرککم و ان اقمتم اخذکم و ان نسیتموه ذکرکم یعنی و کفت علیه السلم ای مردمان بپرهیزید خدا آن چنانیرا که اکر سخنی بکوئید می‌شنود و اکر چیزی در دل کیرید میداند و پیشی کیرید و مستعد کردید بعبادت کردن بمرکیکه اکر فرار کنید از او و اسباب صحت و سلامتی از اغذیه و ادویه استعمال کنید در میابد شما را و اکر فراموش کنید شما او را و غافل از او باشید یاد میکند شما را بدر کذشتن عمر و نقصان حواس و قوی و عروض اسقام و آلام وقال علیه السلم لا یزهّدنّک فی المعروف من لا یشکر لک فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیءٍ منه و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر والله یحبّ المحسنین یعنی و کفت علیه السلم باید بی رغبت نکرداند ترا در احسان کردن کسیکه شکر احسان ترا نکرد پس بتحقیق که شکر کرد بر احسان کردن تو کسیکه تمتعی بر خود را حاصل نکرد از آن یعنی ستایش احسان کردن ترا کرد و بتحقیق که در یافتی از شکر و ستایش آنکسانیکه مدح احسان کردن ترا کردند از خالق و خلائق منفعت بیشتر از آنچیزیکه ضایع کرد کفران کننده احسان ترا از نعمت تو و حال آنکه خدا دوست میدارد احسان کنندکانرا وقال کلّ وعاءٍ یضیق بما جعل فیه الّا وعاء العلم فانّه یتّسع یعنی و کفت علیه السلم که هر ظرفی تنک میشود و پر میکردد از آنچیزیکه در او میکذارند مکر ظرف علم که دل انسان باشد زیرا بتحقیقکه ظرف علم وسیع میکردد از حصول علم در آن یعنی مستعد میشود از برای ظرفیت علم دیکر وقال علیه السلم اوّل عوض الحلیم من حلمه انّ الناس انصاره علی الجاهل یعنی و کفت که اول عوض و منفعت صاحب حلم و بردباری اینست که مردمان یاری کران او باشند بر مسلط شدن او بر بی حلم در حین معارضه با او وقال علیه السلم ان لم تکن حلیما فتحلّم فانّه قلّ من تشبّه بقومٍ الّا اوشک ان یکون منهم یعنی و کفت علیه السلم که اکر نباشی تو بحسب خصلت حلیم و بردبار پس بر خود به بند صفت حلم را و خود را بر آن بدار پس بتحقیق که کم کسیست که متشبه و مانند شود بجماعتی مکر اینکه نزدیک میشود اینکه بکردد از آن جماعت وقال من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر و من خاف امن و من اعتبر ابصر و من ابصر فهم و من فهم علم یعنی و کفت که کسیکه در فکر حساب نفس خود باشد سود برده است و کسیکه غافل باشد از حساب نفس خود زیان کرده است و کسیکه بترسد از عذاب خدا ایمن کشته است از عذاب زیرا که خود را او میپاید و کسیکه عبرت از دنیا کرفت بینا شده است در امر دین و دنیا و کسیکه بینا شد فهمید خیر و شر و نیک و بد او دانشمند شد در معرفت خدا وقال علیه السلم لتعطفنّ الدّنیا علینا بعد شماسها عطف الضّروس علی ولدها و تلا عقیب ذلک و نرید ان نمنّ علی الّذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمّة و نجعلهم الوارثین یعنی و کفت که هر آینه مهربان خواهد شد دنیا بر ما بعد از چموشی و کامکیری کردنش مانند مهربانی ناقه دندان کیر بد خو شده اش در مهربانی بر ولدش و خواند در عقب آن کلام این آیه را یعنی که اراده کرده ایم ما که منت کذاریم بر کسانی که شمرده اند جماعت کفار ایشانرا ضعیف و ناتوان در زمین یعنی اولیا را و میکردانیم البته ایشانرا پیشوایان و میکردانیم ایشانرا وارثان یعنی در آخر زمان منتقل میسازیم سلطنت روی زمین با ایشان وقال علیه السلم اتّقوا الله تقیّة من شمّر تجریدا و جدّ تشمیرا و اکمش فی مهلٍ و بادر عن وجلٍ و نظر فی کرّة الموئل و عاقبة المصدر و مغبّة المرجع یعنی و کفت علیه السلم بپرهیزید از خدا مانند پرهیز کردن کسیکه دامن برچیده کرد کسیکه دامن بندکی بر کمر زده است در حالتیکه برهنه است

و اکر فراموش کنید [illegible] خود میکند شما را

کسیکه فهمید خیر و شر و نیک و بد را

از جمیع علائق و سعی و تلاش کرده است در حالتیکه سبکبار است و تند و چلد است در اوقات مهلت عمرش و شتابنده است از جهت ترسش و فکر کرده است در کیفیت برکشتن بسوی ملجاء و پناهش یعنی در احوال بودن در دنیائش و فکر کرده است در عاقبت مصدر و مبدائش یعنی در صفات پروردکار و فکر کرده است در عاقبت محل رجوعش که احوال آخرتش باشد و شاهد این معنی در حدیثست که رحمت خدا بر مردیکه بشناسد که از کجا آمده است و در کجا است و بکجا میرود وقال علیه السلم الجود حارس الاعراض والحلم فدام السّفیه والعفو زکاة الظّفر والسّلوّ عوضک ممّن غدر والاستشارة عین الهدایة و قد خاطر من استغنی برایه والصّبر یناضل الحدثان والجزع من اعوان الزّمان واشرف الغنی ترک المنی و کم من عقلٍ اسیرٍ تحت هوی امیرٍ و من التّوفیق حفظ التّجربة والمودّة قرابة مستفادة و لا تامننّ ملولا یعنی و کفت علیه السلم که بخشش و بخشش نکاهبان عرضها و ناموسها است و حلم و بردباری دهن بند سفیه است و در کذشت از کناه زکوة ظفر یافتن بر خصم است و فراموشی خدعه خادع عوض است از برای تو از غدر کسیکه با تو خدعه کرده و مشورت کردن عین راه یافتن است و بتحقیق که بهلاکت افتاد کسیکه بی نیاز شد از مشورت بسبب رای خود و صبر و شکیبائی مدافعه میکند با حوادث روزکار و جزع کردن در مصیبت از معین بر مصائب زمانست و بزرکترین توانکری ترک آرزو است و چه بسیار است عقل اسیر در دست خواهش نفس اماره امیر یعنی عاقل کرفتار در دست جاهل و از جمله توفیق و توجه اسباب خیر است آموختن تجربه روزکار و محبت کردن خویشی است کسب کرده شده یعنی محبت باعث کسب خویشی است و البته امین خود مکردان ملول و رنجیده از تو را وقال علیه السلم عجب المرء بنفسه احد حسّاد عقله یعنی و کفت علیه السلم که خوش داشتن و پسند کردن مرد مر نفس خود را یکی از حاسدان عقل او است یعنی مقتضی خواهشمند زوال عقل او است مانند حاسدان عقل او که خواهشمند زوال عقل اویند وقال علیه السلم اغض علی القذی والّا لم ترض ابدا یعنی چشم بپوش بر آن چیزهای خس چشم بسان با غم و غصه و اکر نه خوشحال نخواهی شد هر کز از چیزی زیرا که دنیا محفوفست بمکاره وقال علیه السلم من لان عوده کثفت اغصانه یعنی و کفت علیه السلم که کسیکه نرم باشد چوبش یعنی خشک نباشد طبعش نسبت با حسان مردم بسیار باشد شاخهای او یعنی دوستان و یاران او وقال علیه السلم الخلاف یهدم الرّای یعنی و کفت علیه السلم که واقع شدن خلاف در امری خراب میسازد رای و تدبیر در آن امر را چنانچه وفاق آباد میسازد وقال علیه السلم من نال استطال یعنی و کفت علیه السلم که کسیکه جود و بخشش کرد تفوق و بلندی جست وقال علیه السلم فی تقلّب الاحوال علم جواهر الرّجال یعنی و کفت علیه السلم که در تغیر احوال دانستن جوهر و ذات مردانست یعنی در وقت تغیر و تبدیل احوال مرد مانند تبدیل فقر بغنی و پستی به بلندی و یا بعکس شناخته میشود نیکی و بدی ذات مرد را وقال علیه السلم حسد الصّدیق من سقم المودّة یعنی و کفت علیه السلم که حسد بردن دوست از جهت صحیح نبودن و معیوب بودن دوستی او است زیرا که اکر دوستی معیوب نبود حسد نمیبرد وقال علیه السلم اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع یعنی و کفت علیه السلم که بیشتر هلاکتکاههای عقلها و دانشها در زیر برق شمشیر طمع کردنها است یعنی طمع کردن قاتل عقل و زایل هوش است وقال علیه السلم لیس من العدل القضاء علی الثّقة بالظّنّ یعنی و کفت علیه السلم که نیست از مقتضای عدالت کردن حکم بصرف اعتماد بمجرد حدس و کمان بلکه عدل حکم کردنست به بینه و برهان وقال علیه السلم بئس الزّاد الی المعاد العدوان علی العباد یعنی و کفت علیه السلم که بد توشه ایست بسوی آخرت ظلم و ستم کردن بر بندکان خدا وقال علیه السلم من اشرف افعال الکریم غفلته عمّا یعلم یعنی و کفت علیه السلم که شریفترین کارهای کریم بزرک طبع تغافل او است از آنچه میداند از عیوب مردم و قال علیه السلم من کساه الحیاء ثوبه لم یر النّاس عیبه یعنی و کفت علیه السلم که کسیکه پوشانید با و حیا و شرم جامه خود را یعنی لوازم او شد نخواهند دید مردمان عیب او را یعنی عیبی نخواهد داشت تا به بینند مردم وقال علیه السلم بکثرة الصّمت تکون الهیبة و بالنّصفة یکثر المواصلون و بالافضال تعظم الاقدار و بالتّواضع تتمّ النّعمة و باحتمال المؤن یجب السّؤدد و بالسّیرة العادلة یقهر المناوی و بالحلم عن السّفیه تکثر الانصار علیه یعنی کفت که بسبب بسیار خاموش بودن حاصل میشود هیبت و جلالت او در نظرها و بسبب عدالت داشتن بسیار میشود مواصلت و اتفاق مردم با او و بسبب انعام کردن بزرک میکردد قدر و مرتبه او در نزد مردم و بسبب تواضع و فروتنی کردن تمام و کامل میشود نعمت خدا بر او و بسبب متحمل شدن زحمتها و مشقتها لازم میکردد بزرکی او و بسبب رفتار کردن طریقه داد است مغلوب میشود دشمن او و بسبب حلم و حوصله کردن از کم عقل بسیار میشود یاران و مددکاران او وقال العجب لغفلة الحسّاد عن سلامة الاجساد یعنی و کفت که تعجب است از جهت غافل بودن حسد برندکان از نعمت صحت و سلامتی بدنها

حیا لازم

که حسد از تن نمیند **وقال علیه السلم** الطامع فی وثاق الذل یعنی و گفت که طمع کار در قید و بند و مذلت خوار است **وقال علیه السلم**
وقد سئل عن الایمان الایمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالارکان یعنی و گفت علیه السلم در حالتیکه پرسیده شده بود از معنی
ایمان که ایمان تصدیق و اعتقاد دلست بانچه پیغمبر صلعم اورده است از جانب خدا و اقرار بزبانست و عمل باعضا و اندامست از نماز و روزه
و امثال ان **وقال علیه السلم** من اصبح علی الدنیا حزینا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا ومن اصبح یشکو مصیبة نزلت به فانما یشکو
ربه ومن اتی غنیا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه ومن اتی غنیا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه ومن قرء القران فمات فدخل النار
فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا ومن لهج قلبه بحب الدنیا التاط منها بثلث هم لا یغبه وحرص لا یترکه وامل لا یدرکه یعنی و گفت
که کسیکه صبح کرد در حالتیکه اندوهناک باشد بر ضد دنیا پس بتحقیق که صبح کرده است در حالتی خشم کننده مر قضاء خدا را و راضی نیست
بقضاء او و کسیکه صبح کرد در حالتیکه شکایت کند از مصیبتی که نازل شده است باو پس شکایت نکرده است مگر از پروردگار خود و کسیکه بیاید
بسوی شخص مالداری یعنی توکل باو کند پس تواضع و فروتنی کند از جهت مال داشتن او در فته است دو ثلث دین او زیرا که ضایع کرده است
اعتقاد بجنان و عمل بارکان را زیرا که ایمان بخلق و تواضع خلق از جهت مال اعراض از خدا است بسوی خلق که بمنزله شرکست و فساد
اعتقاد و تواضع خلق بجهت مال بمنزله عبادتست از برای غیر خدا و فساد است بعمل بارکان اگرچه اقرار بلسان بربوبیت او نداشته باشد
پس رفته است از او دو ثلث دینش و کسیکه بخواند قران را پس بمیرد و داخل کردد باتش بسبب خواندن قران پس از خواننده قران از کسانی بوده است
که بر داشته است آیات خدا را از روی استهزا و سخریه کردن والا خواندن قران موجب دخول بهشتست نه اتش و کسیکه حریص شد دل او در
دوستی دنیا چسبیده است و لازم کشته است از دنیا به سه چیز اندوهی که منفعت نشود از ان و حرصی که وانگذارد او را و آرزوی که در نیابد
او را **وقال علیه السلم** کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما یعنی و گفت که کافیست قناعت کردن از برای پادشاهی کردن و
خوش خلق بودن از برای نعمت گذران کردن **وسئل علیه السلم عن قوله تعالی** فلنحیینه حیوة طیبة فقال هی القناعة یعنی
و پرسیدند از او علیه السلم از معنی قول خدای تعالی که پس هر اینه زنده کردانیم مؤمن را بزندگی پاکیزه پس گفت که ان زندگی پاکیزه
عبارت از قناعتست یعنی قناعت باو رسید مدد در دنیا **وقال علیه السلم** شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق فانه اخلق
للغنی واجدر باقبال الحظ یعنی و گفت علیه السلم که عقد شرکت ببندید با کسانیکه روی آورده است بایشان فراخی روزی زیرا که شرکت
با او سزاوارتر است از برای روی آوردن منفعت **وقال علیه السلم فی قول الله تعالی** ان الله یامر بالعدل والاحسان العدل الانصاف
والاحسان التفضل یعنی و گفت در معنی قول خدای تعالی که بتحقیق خدا امر میکند بعدل و احسان که عدل عبارت از انصاف است یعنی ظلم نکردن
و احسان عبارت از جود و بخشش کردن است **وقال علیه السلم** من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی و گفت که
کسیکه عطا و بخشش کند با دست کوتاه یعنی توانائی و توسعه اندک در مال عطا میکند خدا با و دست دراز که توانائی و توسعه
بسیار در مال باشد **وقال لابنه الحسن علیهما السلم** لا تدعون الی مبارزة وان دعیت الیها فاجب فان الداعی باغ والباغی
مصروع یعنی و گفت علیه السلم مر پسر خود امام حسن علیهما السلم را که باید نخوانی کسی را بمحاربه و مقاتله در جهاد و اگر بخوانند تو را بسوی
محاربه پس اجابت کن و بیرون رو بمقاتله او پس بتحقیق که خواننده بمحاربه ظالم و ستمکار است و ظالم مستحق کشته شدنست **وقال علیه السلم**
خیار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا کانت المرئة مزهوة لم تمکن من نفسها واذا کانت بخیلة حفظت
مالها ومال بعلها واذا کانت جبانة فرقت من کل شیء یعرض لها یعنی و گفت خصلتهای خوب زنان و خصلت بد مردان تکبر داشتن است
و جبون بودنست و بخیل بودن پس هرگاه باشد زن متکبره تمکین نمیدهد کسی را از نفس خود یعنی کسی را بعرض خود نمیدهد و
هرگاه باشد زن صاحب بخل و خست نگاه داری میکند مال خود را و مال شوهرش را از تلف شدن و هرگاه باشد زن صاحب جبن بی
جرئتی میترسد از هر چیزیکه متعرض گردد او را پس محفوظ میماند **وقیل له علیه السلم** صف لنا العاقل **فقال هو الذی یضع الشیء**
موضعه وقیل صف لنا الجاهل قال فعلت یعنی و گفته شد مر او را علیه السلم که وصف کن از برای ما عاقل را پس گفت که عاقل کسی
است که بگذارد هر چیز را در مکان خود یعنی در جائیکه سزاوار است بحسب عقل و شرع و گفته شد که پس وصف کن از برای ما
جاهل را گفت که وصف کردم و چون وصف کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را زیرا که نقیض عاقلست پس گفت گویا علیه السلام
که جاهل کسیست که گذارد هر چیز را در غیر موضع خود **وقال علیه السلم** والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید

ثالاً يوسعت روزی آرا

خشک از خوکی که در دست خوره داری باشد **وقال علیه السلم**
مجذوم یعنی و گفت که سوگند بخدا که هر اینه این دنیای شما خوارتر است در نظر من از استخوان
ان قوما عبدوا الله رغبة فتلک عبادة التجار وان قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید وان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة
الاحرار یعنی و گفت که جماعتی باشند که عبادت میکنند خدا را از جهت رغبت داشتن بثواب او پس این عبادت عبادت تاجرانست که معاوضه
میکنند عبادت را با ثواب و جماعتی باشند که عبادت میکنند از جهت ترسیدن از عذاب او پس این عبادت عبادت بندگان و غلامانست که
از ترس عقوبت خدمت مولا میکنند و جماعتی باشند که عبادت میکنند خدا را از جهت شکر انعام او پس این عبادت عبادت ازادگانست که
ازادند از غلامی ما سوی الله تعالی حتی از نفس خود **وقال علیه السلم** المرئة شر کلها وشر ما فیها انه لا بد منها یعنی و گفت که زن بد است
جمیع اوضاع و احوال و صفاتش و بدتر چیزیکه در او است اینست که ناچار است از معاشرت با او **وقال علیه السلم** من اطاع التوانی ضیع
الحقوق ومن اطاع الواشی ضیع الصدیق یعنی و گفت که کسیکه پیروی کرد کاهلی و سستی کردن در امور را یعنی عادت کرد سستی و اهمال در امور
را ضایع کرده است حقوق را یعنی البته ضایع خواهد کرد دوستی دوستان را **وقال علیه السلم** الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها یعنی
گفت که سنگ مغصوب در اجزاء خانه گرو خراب شدن انخانه است یعنی منفعت نمیشود تا ان خانه را خراب نکند **ویروی هذا**
الکلام للنبی صلی الله علیه وآله یعنی و مرویست اینکلام از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وقال علیه السلم یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی و گفت علیه السلم که روز دادرسی
ستم کشیده بر ستمکر که روز قیامت باشد سخت تر است از روز ستم کردن بر ستم دیده که دنیا باشد **وقال علیه السلم**
اتق الله بعض التقی وان قل واجعل بینک وبین الله سترا وان رق یعنی و گفت علیه السلم که بپرهیز خدا را به بعضی از پرهیزکاری یعنی
مشغول شدن بعبادت در بعضی اوقات و اگرچه اندک باشد یعنی اگرچه زمان پرهیزکاری و عبادت کمتر باشد از زمان غیر عبادت و
بگردان میان تو و میان خدا پرده مغفرت گناهان را اگر توبه و ندامت باشد اگرچه نازک باشد یعنی و اگرچه در اندک از اوقات باشد
وقال علیه السلم اذا ازدحم الجواب خفی الصواب یعنی و گفت که هرگاه هجوم کرد جواب گفتن از بسیاری سؤال از کسی پنهان خواهد شد صواب
در جواب یعنی اشکار خواهد شد خطاء در جواب **وقال علیه السلم** ان لله تبارک وتعالی فی کل نعمة حقا فمن اداه زاده منها
ومن قصر عنه خاطر بزوال نعمته یعنی و گفت که بتحقیق که از برای خدا صاحب خیر و برکت شان در هر نعمتی حقیست پس کسیکه ادا
کرد و شکر آن نعمت را بجا اورد زیاده میگرداند خدای تعالی او را از آن نعمت و کسیکه تقصیر کرد از ادای حق نعمت و بجا آورد
بسبب زوال نعمت خود را **وقال علیه السلم** اذا کثرت المقدرة قلت الشهوة یعنی و گفت که هرگاه بسیار باشد قدرت و توانائی
بر امری کم میگردد رغبت و خواهش بان امر زیرا که انسان حریص است بچیزیکه قدرت ندارد **وقال علیه السلم** احذروا نفار النعم فما
کل شارد بمردود یعنی حذر کنید از فرار دادن نعمت یعنی بسبب کفران کردن پس نیست هر گریخته برگشته شده **وقال علیه السلم**
الکرم اعطف من الرحم یعنی و گفت که جود و بخشش کردن مهربان کننده تر است از خویشی داشتن **وقال علیه السلم** من ظن بک خیرا
فصدق ظنه یعنی و گفت که کسیکه گمان کرد در تو خسایری پس بگردان گمان او را صادق و راست یعنی البته بکن ان خیر را تا گمانش را ست
کرده **وقال علیه السلم** افضل الاعمال ما اکرهت نفسک علیه یعنی و گفت که بهترین عبادات نیست که اجبار کنی نفس تو را
بران یعنی عبادتیکه مشقت باشد بر نفس تو **وقال علیه السلم** عرفت الله بفسخ العزائم وحل العقود یعنی کامل معرفت و شناسائی
حاصل کردم بخدا بسبب فسخ شدن و وا کردیدن ارادات جازمه بکاری و وا شدن دلبستگیها بامری زیرا که قوی دلیلست بر وجود
قاهر و قادر یکه نشود چیزی مگر بمشیت او **وقال علیه السلم** مرارة الدنیا حلاوة الاخرة وحلاوة الدنیا مرارة الاخرة یعنی و گفت
که تلخی گذران دنیا باعث شیرینی و خوشی گذران اخرتست و شیرینی و خوشی گذران باعث تلخی گذران اخرتست **وقال علیه السلم**
فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة
للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص
حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا
تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدات وترک الکذب تشریفا للصدق والسلم
امانا من المخاوف والامامة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة یعنی و گفت که واجب ساخت خدا ایمان را که اعتقادات یقینیه

شد از اوامر و نواهی
ضد و بند مروکیفیه
بدرویکه له معرفی
حسن دیلکوی الدم
دا ضایع کردن
دو ست دا هم
النه ضایع حق

باشد از جهة پاک کردن بندگان از نجاست شرک بودن و نماز گذاردن را از جهت پاک کردن بندگان از تکبر داشتن و زکوة مال را دادن از جهت
وسیله شدن از برای روزی نفرا و روزه گرفتن را از جهت آزمودن مر اخلاص خلق را و حج گذاردن را از جهت قوت گرفتن دین اسلام و جهاد
کردن را از جهت غلبه کردن اسلام و امر کردن بواجبات را از جهت صلاح حال عوام الناس و نهی کردن از محرمات را از جهت باز داشتن بی دانشان
از معصیت و احسان بخویشان را از جهت زیاد کردن عدد کار و قصاص کردن را از جهت محافظت از خون ریختن و اجرا کردن حدود را از جهت
بزرگ شمردن از تکاب محرمات و ترک خوردن شراب را از جهت محافظت عقل و دانش از فاسد گردیدن و دوری کردن از دزدی را از جهت
لازم گردانیدن عفیف بودن و زنا نکردن را از جهت محافظت نسب از مشتبه شدن و لواطه نکردن را از جهت اولاد بسیار کشتن و ادای شهادت را
از جهت اعانت کردن بر غلبه منکران حق و دروغ نگفتن را از جهت بزرگی راستی گفتن و ازاد نکردن مردم را از جهت امن شدن از مهالک
و امامت و پیشوا بودن را از جهت نظام گرفتن کار امت و اطاعت امام را از جهت بزرگ شمردن منصب امامت **وکان علیه السلم**
یقول احلفوا الظالم اذا اردتم یمینه بانه بریء من حول الله وقوته فانه اذا حلف بها کاذبا عوجل واذا حلف بالله الذی لا اله الا هو لم
یعاجل لانه قد وحده سبحانه یعنی بود علیه السلم که میگفت سوگند دهید ستمکار را هرگاه اراده کنید سوگند یاد کردن به بیزار بودن
او از حول و قوه خدا زیرا که هرگاه سوگند یاد کند به بیزار بودن از حول و قوه خدا شتاب کرده میشود در عقوبت او و هرگاه سوگند یاد کند
بسوگند خدا اینکه نیست خدائی مگر او تعجیل کرده نمیشود عقوبت او از جهت اینکه او خدا سبحانه را بیگانگی یاد کرده است یعنی یگانگی
خدا را یاد کردن مانع از تعجیل عقوبت او است **وقال علیه السلم** یا ابن آدم کن وصی نفسک واعمل فی مالک ما تؤثر ان یعمل فیه من
بعدک یعنی وگفت علیه السلم ای پسر آدم باش تو وصی نفس تو و عمل بکن در مال تو آن کار را که اختیار کری که بکنند در آن مال تو بعد از مردن
تو یعنی آنچه را از مال تو وصیت میکنی که بعد از مردن وصی تو صرف خیرات و مبرات بکند خود در حین حیات بمصرف خیرات برسان زیرا که
در تاخیر مظنه آفات است **وقال علیه السلم** الحدة ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم یعنی وگفت که
تند و تیز بودن در خشم نوعی از دیوانگی است از جهت اینکه صاحب آن پشیمان میشود از آن پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او
دائمی باشد یعنی بدوی **وقال علیه السلم** صحة الجسد من قلة الحسد یعنی وگفت که درست بودن بدن از جهت کم بودن حسد است
زیرا که حاسد دائم از حسد در تعب است **وقال علیه السلم** لکمیل بن زیاد النخعی یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا
فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت
به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل یعنی وگفت بکمیل پسر زیاد نخعی که ای کمیل امر بکن اهل خود را
تا که حرکت کنند در روز در تحصیل مکارم اخلاق و سیر کنند در شبها در براوردن حاجت کسیکه توانائی بر حاجتش ندارد پس سوگند با آنکسیکه
احاطه کرده است شنوائی وی جمیع آوازها را که نیست از کسیکه داخل کرداند در دل کسی فرحی و خوشحالی مگر اینکه خلق میکند خدا از برای او
از جهت آن فرح لطف و مرحمتی پس هرگاه فرود آید باو مصیبتی جاری میشود آن لطف بسوی مصیبت مانند آب جاری در فرود آمدن
تا اینکه دور میکرداند آن مصیبت را از او مانند دور کردن گله بان شتر غریب را از گله خود **وقال علیه السلم** اذا املقتم فتاجروا الله
بالصدقة یعنی گفت علیه السلم که هرگاه فقیر گشتید پس معامله کنید با خدا بصدقه دادن یعنی بقدر وسع انفاق کنید زیرا که صدقه باعث
باعث توانگری شدن است **وقال علیه السلم** الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله والغدر باهل الغدر وفاء عند الله یعنی وگفت که وفا
کردن بعهد و پیمان صاحبان خدعه و مکر خدعه کردن است در نزد خدا و خدعه کردن با ارباب خدعه وفا کردن است در نزد خدا **وقال**
وکم من مستدرج بالاحسان الیه ومغرور بالستر علیه ومفتون بحسن القول فیه وما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له یعنی وگفت
که چه بسیار است کسیکه رسیده است بمنتهای درجه عصیان بسبب احسان کردن باو و چه بسیار است فریفته بدنیا بسبب پنهان داشتن
قبائح و گناهان او و چه بسیار است فریفته شده در دنیا بسبب گفتار نیک در باره او و امتحان نکرده است خدا سبحانه کسیرا بمثل
مهلت دادن باو و تاخیر کردن عقوبت باو و اینکلام گذشت در پیش مگر اینکه کلام مشتمل است بر اندک زیادتی **فصل نذکر فیه شیئا**
من اختیار غریب کلامه المحتاج الی التفسیر یعنی این فصل فصلیست که ذکر میشود در این فصل قدری از برگزیده شده عجیب کلام او علیه السلم
که محتاج است بتفسیر کردن **فی حدیثه علیه السلم** فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع
قزع الخریف یعنی و در حدیث او است علیه السلم که پس هرگاه که موجود شد علامات ظهور صاحب العصر علیه السلم میزند پادشاه مگس عسل

او را به سوگند یاد کردن

دین یعنی پادشاه مؤمنان دُم و نیش خود را بکفار و منافقان پس جمع میکردند بسوی او دسته دسته مؤمنان از اطراف مانند جمع گردیدن
پارههای ابر در فصل بهار میگوید سید رحمه الله که یعسوب الدین یعنی امیر بزرگ صاحب اختیار امور در آن زمان و قزع یعنی قطعههای ابریکه باران در آن
نباشد **وفی حدیثه علیه السلم** هذا الخطیب الشحشح یعنی در حدیث او است علیه السلم که کیست این خطیب صاحب مهارت در خطبه انشا
کردن و میگوید سید رحمه الله که اراده کرده است بلفظ شحشح شخص صاحب مهارت در خطبه کردن در خطبه را و هر که روان در کلام یا
در سیر بر او پس او را شحشح گویند و در لغت عرب شحشح در غیر این موضع بمعنی بخیل امساک کننده است **وفی حدیثه علیه السلم** ان
للخصومة قحما یعنی و در حدیث او است که بتحقیق از برای خصومت دعوی کردن با کسی هلاکتها است میگوید سید رحمه الله که اراده کرده است
بلفظ قحم مهالک را از جهت اینکه میاندازد خصومت صاحب خود را در جاهای هلاکت و تلف شدن در اکثر اوقات یعنی چون خصومت و دعوی
کردن میاندازد صاحب خود را بهلاکت فتلفه تعد ابالغلب و قحمات باین جهت گفت علیه السلم که از برای خصومت قحم و هلاکت است **وفی**
حدیثه علیه السلم فاذا بلغ النساء نص الحقائق فالعصبة اولی ویروی الحقاق یعنی و در حدیث او است علیه السلم که هرگاه
رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن بحد کبیر شدن پس عصبه او که خویشان پدری او باشند از برادران و اعمام او سزاوارترند از او بجهت مادر
و پرستاری او میگوید سید رحمه الله که نص یعنی منتهای چیزها است و رسیدن بنهایت چیزها است پس اراده کرده است بنص الحقاق
وقت دریافتن زنان را زیرا که آنوقت منتهای صغیر بودن است و وقتی است که بیرون میاید در آنوقت صغیر بسوی حد کبیر شدن و این کلام از
فصیحترین کنایات است و در روایتی وارد است نص الحقاق میگوید سید رحمه الله که اراده کرده است در این مقام رسیدن زن است بسوی حدیکه
جائز باشد در آن تزویج کردن او و تصرف او در حقوق خود و این اسم از جهت تشبیه کردن او است بحقه شتر سه ساله یا بچهها که اول وقت بار کشیدن
سوار شدن او است و حقاق جمع حقه است و حقائق نیز جمع حقه است یعنی جمع و رجع است و مرجع هر دو روایت بیک معنی است **وفی**
حدیثه علیه السلم ان الایمان یبدو لمظة فی القلب کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظة یعنی و در حدیث او است که بتحقیق ایمان
یعنی اعتقاد کردن بوجود خدا و اتصاف او بصفات ثبوتیه و سلبیه ظاهر میشود در اول مرتبه مانند نقطه سفیدی در دل مؤمن و هر قدر که زیاد
میشود ایمان زیاد میشود آن نقطه سفید میگوید سید رحمه الله که لمظه مانند نقطه و نحو نقطه است از سفیدی و از این معنی است که گفته شده
است فرس المظ در وقتیکه در پشت لب او چیزی از سفیدی باشد **وفی حدیثه علیه السلم** ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه
ان یزکیه لما مضی اذا قبضه یعنی و در حدیث او است که بتحقیق مرد هرگاه باشد مر او را طلبی که نداند که میگیرد از قرض دار شر باید و واجب است
بر او صاحب طلب که ادا کند زکوة آن قرض را از برای زمان گذشته اش در وقتیکه قبض میکند یعنی میگیرد میگوید سید رحمه الله که ظنون آن
چنان قرضی است که نمیداند طلبکارش که آیا قبض میکند از کسیکه از او طلب دارد یا نه **وفی حدیثه علیه السلم** انه شیع جیشا
یغزیه فقال اعذبوا عن النساء ما استطعتم یعنی و در حدیث او است که مشایعت کرد سپاهی را که بجنگ میفرستاد پس گفت باز ایستید از زنان
بقدر دیگر قدرت و توانائی دارید میگوید سید رحمه الله که معنی این نیست که اعراض کنید از یاد آوردن زنان و مشغول ساختن دل با ایشان
و باز ایستید از نزدیکی با ایشان از جهة اینکه نزدیکی با ایشان خورد میکند بازوی حمیت را و بر میگرداند عقد عزیمت را و میشکند اینکس را از
جنگ با دشمن و بر میگرداند او را از رسیدن بمنتهای جنگ با دشمن **وفی حدیثه علیه السلم** کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزة من قداحه
یعنی و در حدیث او است علیه السلم مثل قمار باز ظفر کرده بیرون قمار یکه منتظر و امیدوار باشد اول دستکاری را از تیرهای قمار خود میگوید سید
که یاسر ایشان کسانی باشند که میزنند تیرهای قمار را باهم از برای قسمت کردن شتر نحر شده بقمار و معنی فالج ظاهر و غالب است یعنی قاهر و غلبه کننده **وفی**
حدیثه علیه السلم کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه یعنی و در حدیث
او است علیه السلم که بودیم ما که در هر وقت که سخت میکردید کارزار و قتال با دشمنان پناه میبردیم ما به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس نبود
کسی از ما نزدیکتر بسوی محاربه با دشمن از او یعنی حضرت پیش روی سپاه ما در مقاتله با دشمن میکرد تا خدا فتح و نصرت میداد میگ
وید سید رحمه الله که معنی کلام اینست که هرگاه بزرگ میشد ترس از دشمن و شدت میکرد گزیدن جنگ پناه میبردند مسلمانان بجنگ کردن
رسول خدا صلی الله علیه وآله بنفس نفیس خود پس میفرستاد خدا تعالی نصرت و فتح را بر مسلمانان و ایمن میگردیدند از آنچه میترسیدند
از آن و قول حضرت اذا احمر الباس کنایه است از شدت سکردن امر حرب و مؤید اینکلام است قول رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالتیکه
دید ضرب شمشیر مردمان را در روز مقاتله حنین و آن مقاتله بود با طایفه هوازن که گفت الان حمی الوطیس یعنی در این زمان گرم شد معرکه

انس و وطیس افروخته شد انس است پس تشبیه کرد صلی الله علیه وآله گرمی شمشیر زدن قوم را بافروختن آتش و زبانه کشیدن آن ینقضی هذا
الفصل ورجعنا الی سنن الغرض الاول فی هذا الباب یعنی منقضی شد و باخر رسید این فصل و برگشتیم ما بسوی طریقه غرض اول در این باب
که بعض کلماتی باشد که محتاج بتفسیر نباشد وقال علیه السلام لما بلغه اغارة اصحاب معویة علی الانبار فخرج بنفسه ماشیا حتی اتی النخیلة
فادرکه الناس وقالوا یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم فقال علیه السلام والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکوا حیف
رعاتها وانی الیوم لاشکو حیف رعیتی کانی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة یعنی و گفت علیه السلام در وقتیکه رسید باو خبر غارت
کردن سپاه معویه ولایت انبار را پس بیرون رفت از شهر بنفس نفیس خود پیاده تا آنکه رسید بمنزل نخیله پس رسیدند باو مردمان و گفتند یا امیر المؤمنین
ما کفایت میکنیم از تو در مقاتله با ایشان پس گفت که سوگند بخدا که شما نمیکنید از من در باره محاربه با نفسهای خود پس چگونه کفایت میکنید از من
محاربه غیر شما را بتحقیق که بودند رعیتهای پیش از شما که شکایت میکردند از ستم و جور حکام و امیران خود و من امروز هر آینه شکایت میکنم از ستم
وجور رعیت خود گویا که من پیرو ایشانم و ایشان پیشوای من دور کرده شده ام از دشمن و ایشان دور کننده قلت قال هذا القول فی کلام طویل قد ذکرنا
مختاره فی جملة الخطب تقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک یا امیر المؤمنین ننفذ له فقال واین تقعان مما
ارید یعنی در وقتیکه گفت علیه السلام این قول را در کلام دراز یکه ما ذکر کردیم برگزیده آن را در ضمن خطبها پیش آمدند بسوی او دو مرد از اصحاب او
پس گفت یکنفر از آن دو نفر که من مالک و صاحب اختیار نیستم مگر نفس خود را و برادرم را پس امر کن ما را بهر چه میخواهی یا امیر المؤمنین تا که ما اطاعت
میکنیم پس گفت علیه السلام از کجا واقع میشود از شما دو نفر آنچه را که من اراده دارم و از کجا حاصل میشود مراد من که دفع دشمن باشد از شما دو نفر وقیل
ان الحارث بن خوط اتاه علیه السلام فقال اترانی اظن اصحاب الجمل کانوا علی ضلالة فقال علیه السلام یا حارث انک نظرت تحتک ولم تنظر فوقک فحرت
انک لم تعرف الحق فتعرف اهله ولم تعرف الباطل فتعرف من اتاه فقال الحارث فانی اعتزل مع سعد بن مالک وعبد الله بن عمر فقال علیه السلام
ان سعدا وعبد الله بن عمر لم ینصرا الحق ولم یخذلا الباطل یعنی و گفته شده است که حارث پسر خوط رسید بخدمت حضرت پس گفت که آیا
تو می بینی مرا که من گمان کرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و گمراهی پس گفت علیه السلام که ای حارث بتحقیق که تو نگاه کرده زیر پای تو که زیب و
زینت دنیا باشد و فریفته شده بباطل نگاه نکردی بالای سر تو را و نشناخته خدا و امر سلطان بر تو را و حقوق او را پس حیران گشته بتحقیق که تو
نشناخته حق را پس بشناسی تو اهل حق را که امام بر حق و واجب الاطاعة تو باشد و نشناخته تو باطل را پس بشناسی تو کسیرا که ایشان بباطل کرده است
یعنی آنکسانی را که نافرمانی امام حق کردند پس گفت حارث پس بتحقیق که من بگوشه میروم با سعد پسر مالک و عبد الله پسر عمر پس گفت که بتحقیق سعد
و عبد الله پسر عمر یاری نکردند حق را و سعی نکردند در ازاله باطل یعنی پس تو را نمیرسد متابعت ایشان کردن و گوشه گرفتن وقال علیه السلام
صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه یعنی و گفت علیه السلام که مصاحب پادشاه مثل سوار بر شیر است حسد برده میشود
بجایگاه و مرتبه او و حال آنکه او دانا تر است بمکان و مرتبه خود یعنی باینکه در مکان خوف و خطر است وقال علیه السلام احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی
عقبکم یعنی و گفت علیه السلام که احسان کنید در باره عقب غیر شما که محفوظ میشود احسان شما در باره اولاد و احفاد شما وقال علیه السلام ان کلام الحکماء اذا
کان صوابا کان دواء واذا کان خطاء کان داء یعنی و گفت بتحقیق سخنان حکیمان هرگاه باشد حق و درست باشد دواء درد جهل و نادانی
و هرگاه باشد خطاء و خلاف حق باشد درد و رنج ضلالت و گمراهی وسئله علیه السلام رجل ان یعرفه ما الایمان فقال اذا کان غدا فاتنی حتی
اخبرک علی اسماع الناس فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک فان الکلام کالشاردة یثقفها هذا ویخطئها هذا وقد ذکرنا ما اجابه علیه السلام
به فیما تقدم من هذا الباب وهو قوله علیه السلام الایمان علی اربع شعب یعنی و گفت سؤال کرد علیه السلام را مردی از اینکه بشناساند باو که چه چیز است
معنی ایمان پس گفت علیه السلام که هرگاه فردا شود بیا نزد من تا خبر دهم تو را بر جائیکه مردمان بشنوند پس اگر تو فراموش کنی گفته مرا در خاطر نگاه دارد گفته مرا
غیر تو پس بتحقیق که سخن مانند حیوان گریخته است می یابد او را یکی و نمی یابد او را یکی پس سید رحمه الله میگوید که ما ذکر کردیم چیزیرا که جواب
گفته باو مرد در پیشتر از این باب آن قول او است که ایمان بر چهار شعبه است وقال علیه السلام یا ابن آدم لا تحمل هم یومک الذی لم یاتک علی
یومک الذی قد اتاک فانه ان یک من عمرک یات الله فیه برزقک یعنی و گفت که ای پسر آدم بار مکن اهتمام آن روز تو را که نیامده است باهتمام
امروز تو که آمده است پس بتحقیق که اگر باشد روزیکه نیامده است از عمر تو میآرد خدا در آن روز روزی تو را وقال علیه السلام احبب حبیبک
هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما یعنی و گفت که دوستی بکن با دوست خود بمدارا
میانه شاید که بشود دشمن تو در روزی و دشمنی بکن با دشمن تو بمدارا میانه شاید که بشود دوست تو در روزی وقال علیه السلام الناس

فی الدنیا عاملان عامل عمل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یخشی علی من یخلفه الفقر ویامنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره وعامل
عمل فی الدنیا لما بعدها فجاءه الذی له من الدنیا بغیر عمل فاحرز الحظین معا وملک الدارین جمیعا فاصبح وجیها عند الله لا یسئل الله شیئا
فیمنعه یعنی و گفت علیه السلام که مردمان در دنیا دو کار کننده اند کار کننده ایست در دنیا از برای دنیا در حالتیکه مشغول ساخته است او را دنیا
او از کار آخرت او می ترسد بر کسیکه قائم میکند او در جای خود از اولاد فقر و احتیاج را و ایمن است او بر نفس خود پس نیست میکند عمر خود را در تحصیل
منفعت غیر خود یعنی اولاد خود و کار کننده ایست که کار میکند در دنیا از برای روزگار بعد از دنیا که آخرت باشد پس می آید او را آنچه که مقدر
است از برای او در روزی دنیا بدون کار کردن و پس جمع کرده است حظ و نصیب دنیا و آخرت را هر دو و مالک گشته است هر دو سرا را بتمامی پس صبح
کرده است در حالتیکه با آبرو است نزد خدا سؤال نمیکند از خدا چیزیرا که منع کند از او وروی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبة
وکثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین کان اعظم للاجر وما تصنع الکعبة بالحلی فهم عمر بذلک وسئل عنه امیر المؤمنین علیه السلام
فقال علیه السلام ان القرآن انزل علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم والاموال اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة فی الفرائض و
الفیء فقسمه علی مستحقیه والخمس فوضعه الله حیث وضعه والصدقات فجعلها الله حیث جعلها وکان حلی الکعبة فیها یومئذ فترکه
الله علی حاله ولم یترکه نسیانا ولم یخف علیه مکانا فاقره حیث اقره الله ورسوله فقال عمر لولاک لافتضحنا وترک الحلی بحاله یعنی روایت
شده است که مذکور شد در نزد عمر پسر خطاب در ایام خلافت زیورهای کعبه بسیاری آن پس گفتند جمعی که اگر برداری تو آنها را پس آماده کنی
بآن سپاه مسلمانان را باشد اجر او بزرگتر و چه کار میکند کعبه با زیور پس قصد کرد عمر برداشتن آن و سؤال کرد از آن امیر المؤمنین را پس گفت علیه السلام که
بتحقیق که قرآن نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه مالها چهار قسم بودند یکقسم مالهای مسلمانان بود پس قسمت کرد آنها را در میان
ورثه مسلمانان در فریضهای ایشان یعنی در رسدهای قرار داد قرآنی و یکقسم غنیمت دار الحرب بود پس تقسیم کرد آن را بر مستحقین آن و یکقسم خمس
بود پس گذاشت خدا آن را در جائیکه گذاشت و یکقسم زکوة بود پس قرار داد آن را خدا در جائیکه قرار داد و بود زیور کعبه در آن روز پس واگذا
شت آن را خدا بر حال خود و واگذاشت آن را از روی فراموشی و پنهان نبود از او مکان او پس ثابت بدار آن را در جائیکه ثابت داشته است خدا و رسول خدا
پس گفت عمر که اگر نبودی تو هر آینه ما رسوا میشدیم و واگذاشت زیور کعبه را بحال خود وروی انه علیه السلام رفع الیه رجلان سرقا
من مال الله احدهما عبد من مال الله والآخر من عرض الناس فقال علیه السلام اما هذا فهو من مال الله فلا حد علیه مال الله اکل بعضه بعضا
واما الآخر فعلیه الحد فقطع یده یعنی و مرویست که عرض شد بخدمت او علیه السلام که دو مرد دزدی کرده اند از مال خدا که مال غنیمت باشد
یکی از ایشان بنده است از جمله اسیران مال غنیمت و یکی از عوام مردمانست پس گفت آنکه اما یکی که بنده است پس او از مال خدا و از اسیران مال غنیمت
است پس حدی بر او نیست خورده است بعضی از مال خدا بعضی دیگر از مال خدا را و اما آن یکی دیگر که از عوام مردمانست پس بر او است حد
دزدی پس امر کرد به بریدن دست او وقال علیه السلام لو قد استوت قدمای من هذه المداحض لغیرت اشیاء یعنی و گفت علیه السلام
که اگر پاهای خلافت و امارت من تمکن و قرار یافت از این جاهای لغزنده حروب و آشوب دشمنان دین هر آینه تغییر میدهم چیزهائی را که از بدعت
دیگرانست وقال علیه السلام اعلموا علما یقینا ان الله لم یجعل للعبد وان عظمت حیلته واشتدت طلبته وقویت مکیدته
اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم ولم یحل بین العبد فی ضعفه وقلة حیلته وبین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم والعارف لهذا العامل به اعظم
الناس راحة فی منفعة والتارک له الشاک فیه اعظم الناس شغلا فی مضرة ورب منعم علیه مستدرج بالنعمی ورب مبتلی مصنوع
له بالبلوی فزد ایها المستمع فی شکرک وقصر من عجلتک وقف عند منتهی رزقک یعنی و گفت که بدانید دانستن یقینی بجزم که بتحقیق
که خدا نمیگرداند از برای بنده و اگرچه بزرگ باشد چاره جوئی او و سخت باشد طلب کردن او و قوت داشته باشد خدعه او بیشتر از آنچه معین شده
است از برای او در لوح محفوظ و مانع نیست چیزی در رسیدن بنده از جهت ضعیف و ناتوان بودن او و اندک بودن چاره جوئی او و در رسیدن او باینکه
برسد بچیزی که معین شده است از برای او در لوح محفوظ و دانای باین حکم و عمل کننده بمقتضای آن بزرگترین مردمانست از روی راحت داشتن در
تحصیل منفعت آخرت و ترک کننده عمل بمقتضای آن شک دارنده در آن بزرگترین مردمانست از روی مشغول بودن در تحصیل مضرت آخرت و چه
بسیار انعام کرده شده باو است که مستدرج است بسبب انعام کردن و چه بسیار گرفتار شده ببلائیست که احسان شده است باو بسبب
گرفتار شدن او ببلای یعنی گرفتاری ببلیه سبب احسان با او باشد در دنیا یا در آخرت و انعام کردن با او سبب استدراج و عقوبت او باشد
در دنیا یا در آخرت پس ای گوش گیرنده پند در شکر کردن تو و کوتاهی کن در شتاب کردن تو در طلب معیشت و بایست در نزد غایت

روزی تو نصیب تو یعنی نقد روزی که نصیب تو شده است وقال علیه السلام لا تجعلوا علمکم جهلا و یقینکم شکا اذا علمتم فاعملوا
و اذا تیقنتم فاقدموا یعنی و گفت علیه السلام که مگردانید دانستن شما را یعنی دانستن فنای دنیا را ندانستن و یقین بمردن شما را تشکیک بمردن
هرگاه میدانید فنای دنیا را پس کار بکنید از برای آخرت و هرگاه یقین دارید بمردن شما را پس پا پیش گذارید بسفر آخرت بتوشه آخرت برداشتن
وقال علیه السلام ان الطمع مورد غیر مصدر و ضامن غیر وفی و ربما شرق شارب الماء قبل ریه و کلما عظم قدر الشیء المتنافس فیه
عظمت الرزیة لفقده و الامانی تعمی اعین البصائر و الحظ یأتی من لا یأتیه یعنی و گفت که طمع کردن وارد سازنده برآبگاه است بدون راجع
سازنده سیراب گرداننده و ضامن شونده ایست بدون وفا کننده بر ضمان است که گرفته میشود گاهی کسیکه طمع را میآشامد پیش از سیراب
شدن از طمعش و هر قدر بزرگ باشد قدر و منزلت چیزیکه رغبت و طمع در آن شده است بزرگ باشد مصیبت از برای نیافتن آن و حاصل نشدن آن
و حال آنکه آرزوها کور میگرداند چشمهای بینائی را و امورات و نصیب مقدر میاید کسی را که اتیان بآن نکرده است و طمع بآن نداشته است و
قال علیه السلام اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لامعة العیون علانیتی و تقبح فیما ابطن لک سریرتی محافظا علی رئاء الناس من نفسی بجمیع
ما انت مطلع علیه منی فابدی للناس حسن ظاهری و افضی الیک بسوء عملی تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک یعنی و گفت که بار خدایا پناه میبرم
بتو از اینکه نیکو باشد در نظرهای درخشان مردم ظاهر من و زشت باشد در چیزیکه پنهان داشته ام از جهت تو باطن من در حالتیکه محافظت کننده باشم
بر ریا کردن از برای مردمان از جانب نفسم در جمیع آنچیزیکه تو مطلعی بر آن پس اظهار کنم از برای مردمان نیکوئی ظاهرم را و برسانم بسوی تو عمل بدم را در
حالتیکه قرب و منزلت جسته باشم در پیش بندگان تو و دوری جسته باشم از رضامندیهای تو وقال علیه السلام لا والذی امسینا منه فی غبر
لیلة دهماء تکشر عن یوم اغر ما کان کذا و کذا یعنی و گفت که نه چنانست سوگند بآنچنان کسیکه شب کردیم از جهت او در بقیه شب تاریکی که لب خند
میزد بروز سفید که نبود چنین و چنین وقال علیه السلام قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر مملول منه و گفت علیه السلام که اندکی از عبادتی که
تو مداومت بر آن نمائی امید نفع داشتن ترا است از عبادت بسیار ملالت داشته شده و منضجر شده از او یعنی ترک شده از جهت ملالت و انضجار
از او وقال علیه السلام اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها یعنی و گفت هرگاه ضرر رساند اعمال مستحبه باعمال واجبه پس ترک کنید آنها را
یعنی اعمال واجبه را بجای آرید وقال علیه السلام من تذکر بعد السفر استعد یعنی و گفت که کسیکه متذکر باشد دوری سفر را مهیا
و آماده سفر در آن خواهد شد وقال علیه السلام لیست الرؤیة مع الابصار و قد تکذب العیون اهلها و لا یغش العقل من استنصحه
یعنی و گفت که نیست بینائی با دیدها و گاهی دروغ میگوید چشمها صاحب خود را و خیانت نمیکند عقل با کسیکه پند از او بخواهد و
قال علیه السلام بینکم و بین الموعظة حجاب من الغرة یعنی و گفت میان شما و میان پند و نصیحت پرده ایست از جهت غافل بودن شما وقال
جاهلکم مزداد و عالمکم مسوف یعنی و گفت که نادان شما زیاد کننده است نادانی را و دانا تاخیر اندازنده است دانستن را وقال علیه السلام قطع العلم عذر
المتعللین یعنی و گفت که قطع کرده است علم داشتن بوجوب طاعت عذر تعلل کنندگان و بهانه جویان در معصیت را یعنی عالم معذور
نیست البته وقال علیه السلام کل معاجل یسئل الانظار و کل مؤجل یتعلل بالتسویف یعنی و گفت که هر تعجیل کرده شده باجل و مرگ سؤال
میکند مهلت را از برای عبادت کردن و هر مهلت داده شده در اجلش تعلل میکند بتاخیر انداختن عبادت یعنی در وقت نزدیک شدن مرگش
تمنای مهلت میکند تا تلافی کند و در وقت وسعت عمرش تعلل میکند و امروز را بفردا می اندازد وقال علیه السلام ما قال الناس لشیء
طوبی له الا و قد خبأ له الدهر یوم سوء یعنی نگفتند مردمان مر چیزی را که خوشا بحال او مگر اینکه پنهان کرد از برای او روزگار روز بدی را وقال
وقد سئل عن القدر طریق مظلم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه یعنی و گفت در وقتیکه پرسیده شده
بود از معنی قضا و قدر که راهیست تاریک پس نروید در آن راه و دریائیست ژرف پس فرو نروید در آن و سر خداست یعنی پنهان داشته
خدا است پس مشقت و رنج مبرید در آن وقال علیه السلام اذا ارذل الله عبدا حظر علیه العلم یعنی و گفت که هرگاه گردانید خدا بنده
را ذلیل و پست فطرت منع میکند برای او البته علم و دانش را وقال علیه السلام کان لی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا
فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما لا یجد و لا یکثر اذا وجد و کان اکثر دهره صامتا فان قال بذ القائلین و نقع
غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فان جاء الجد فهو لیث غاد و صل واد لا یدلی بحجة حتی یأتی قاضیا و کان لا یلوم احدا
علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لا یشکو وجعا الا عند برئه و کان یقول ما یفعل و لا یقول ما لا یفعل و کان اذا غلب
علی الکلام لم یغلب علی السکوت و کان علی ما یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بدهه امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه

فعلیکم بهذه الاخلاق فالزموها و تنافسوا فیها فان لم تستطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترک الکثیر یعنی و گفت که بود از برای من
در زمان گذشته برادری در راه خدا و بود که بزرگ مینمود او را در نظر من کوچک بودن دنیا در نظر او و بیرون بود از تسلط شکم خود پس
خواهش نمیکرد چیزی را که نمییافت و بسیار نمیخورد چیزی را که پیدا میکرد و بود در بیشتر اوقات روزگار خاموش پس اگر سخن میگفت غالب میشد گویندگان
را و فرو مینشاند تشنگی سؤال کنندگان را و بود ناتوان تن و ضعیف پس اگر میآمد وقت تلاش جهاد پس بود مانند شیر بیشه و اژدهای بیابان نمی
آورد حجتی مگر اینکه میآمد حکم کننده را و بود که ملامت و سرزنش نمیکرد کسی را بر چیزی که مییافت عذر را در مثل آن چیز تا اینکه قبول میکرد عذر
آنکس را و بود که شکایت نمیکرد از مرضی مگر در نزد رفع شدن آن مرض یعنی شکایت از مرض میکرد تا اینکه وقت شکایت میگذشت پس هرگز شکایت
نمیکرد میگفت چیزی را که میکرد و نمیگفت چیزی را که نمیکرد و بود اگر مغلوب و ممنوع بود از سخن گفتن ممنوع نشده بود بر هیچ ساکت شدن از غیر یعنی بلکه
از روی مصلحت و ندیدن صلاح مقام و بود بر شنیدن حریصتر از آن بر گفتن و هرگاه ناگاه در میآمد بر او دو کار نگاه میکرد که کدام نزدیکتر
است بخواهش نفس اماره پس مخالفت میکرد از آن پس شماست متصف شدن باین اخلاق پس لازم گردانید بر خود این اخلاق را پس اگر نتوانسته باشید
پس اگر توانائی نداشته باشید بر تحصیل جمیع آن پس بدانید که کسب کردن اندک آن بهتر است از ترک کردن بسیار آن وقال علیه السلام لو لم
یتوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا یعصی شکرا لنعمه یعنی و گفت که اگر بیم عذاب نداده بود خدا بر نافرمانی خود هر آینه لازم بود که نافرمانی
او نشود از جهت شکرگذاری نعمتهای او وقال علیه السلام و قد عزی الاشعث بن قیس عن ابن له یا اشعث ان تحزن علی ابنک فقد
استحقت ذلک منک الرحم و ان تصبر ففی الله من کل مصیبة خلف یا اشعث ان صبرت جری علیک القدر و انت مأجور و ان جزعت جری
علیک القدر و انت مأزور یا اشعث ابنک سرک و هو بلاء و فتنة و حزنک و هو ثواب و رحمة یعنی و گفت علیه السلام در حالتیکه تسلیه میداد و امر بصبر
میکرد اشعث پسر قیس را از مصیبت پسر او که ای اشعث اگر محزون شوی بر مرگ پسر تو پس قرابت و خویشی مستحق است از تو و اگر صبر کنی
پس در کرم خدا است از جهت هر مصیبتی جانشینی و عوضی ای اشعث اگر صبر کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو ثواب داده شده و اگر جزع
و زاری کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو وزر و وبال داشته مسرور و خوشوقت ساخت ترا تقدیر خدا و حال آنکه آن زمان بلیه و محنت
است اندوهناک ساخت ترا تقدیر خدا و حال آنکه آن ثواب و رحمت است وقال علیه السلام علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ساعة دفن ان الصبر لجمیل الا عنک و ان الجزع لقبیح الا علیک و ان المصاب بک لجلیل و انه قبلک و بعدک لجلل یعنی و گفت بر بالای قبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ساعتیکه دفن شد آنحضرت که بتحقیق که صبر کردن هر آینه نیکو است مگر از مصیبت تو و جزع و زاری
کردن زشت است مگر بر مصیبت تو و بتحقیق که غصه دار اندوه بسبب مصیبت تو هر آینه بزرگست و بتحقیق که اندوه مصیبت پیش از مصیبت تو و
بعد از مصیبت تو هر آینه حقیر و کوچکست وقال علیه السلام لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله و یود ان تکون مثله یعنی و گفت
که مصاحبت مکن با احمق پس بتحقیق که زینت میدهد از برای تو کار خود را و دوست میدارد اینکه تو باشی مثل او احمق وقال
وقد سئل عن مسافة ما بین المشرق و المغرب مسیرة یوم للشمس یعنی و گفت در حالتیکه پرسیده شده بود از مقدار مسافت میان مشرق و مغرب
که بقدر مسافت حرکت یکروز آفتاب است وقال علیه السلام اصدقاؤک ثلثة و اعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک و صدیق عدو صدیقک
عدوک و اعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی و گفت که دوستان تو سه کس باشند و دشمنان تو سه کس باشند پس دوستان
تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشند و دشمنان تو دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو باشند و
قال لرجل رآه یسعی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه انما انت کالطاعن نفسه لیقتل ردفه یعنی و گفت مردی را که دیده بود که تلاش میکرد
بر ضرر دشمن خود بکاری که ضرر میرسانید بنفس خود که نیستی تو مگر مثل کسیکه نیزه زند خود را برای اینکه بکشد کسی را که ردیف او
سوار است وقال علیه السلام ما اکثر العبر و اقل الاعتبار یعنی و گفت که چه بسیار است عبرتها و چه اندک است عبرت گرفتن وقال
من بالغ فی الخصومة اثم و من قصر فیها ظلم و لا یستطیع ان یتقی الله من خاصم یعنی گفت علیه السلام کسیکه مبالغه کرد در خصومت و نزاع که با
کسی دارد گناهکار است و کسیکه کوتاهی کرد در دفع خصومت کسیکه با او کند ظلم و ستم رسیده است و توانائی ندارد لیکن پرهیز کند
خدا را کسیکه خصومت و نزاع کند با کسی وقال علیه السلام ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین یعنی و گفت که
اندوهگین نمیدارد مرا گناهیکه مهلت داده شوم بعد از آن تا اینکه دو رکعت نماز بگذارم وسئل علیه السلام کیف یحاسب الله
الخلق علی کثرتهم فقال کما یرزقهم علی کثرتهم یعنی و پرسیده شد که چگونه حساب میکند خدا از خلق با بسیار بودن ایشان پس گفت

مثل اینکه روزی میدهد بانسان با بسیار بودن ایشان قیل فکیف یحاسبهم ولا یرونه قال کما یرزقهم ولا یرونه یعنی گفته شد پس چگونه حساب
میکشد از ایشان و حال آنکه ایشان نمی بینند او را گفت علیه السلام مثل اینکه روزی میدهد بایشان و حال آنکه ایشان نمی بینند او را وقال
علیه السلام رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ من ینطق عنک یعنی و گفت که فرستاده تو از برای پیام بردن بیان کننده دانش تو است یعنی باید دانشمند
باشد تا ظاهر شود دانشمندی تو و نامه تو رساننده تر است پیام تو را از کسیکه سخن گوید از جانب تو وقال علیه السلام ما المبتلی الذی
قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعافی الذی لا یامن البلاء یعنی و گفت که نیست گرفتار آنچنانیکه سخت شده است باو گرفتاری
محتاج تر بسوی دعا کردن از رستگاران چنانکه ایمن نیست از گرفتار شدن وقال علیه السلام الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی
حب امه یعنی و گفت که مردمان پسران دنیا اند و ملامت کرده نمیشود مرد برای دوست داشتن مادر خود وقال علیه السلام ان المسکین رسول الله
فمن منعه فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطی الله یعنی و گفت بتحقیقکه فقیر فرستاده خدا است یعنی از برای قرض خواستن پس کسیکه منع کرد
عطا باو را بتحقیقکه منع کرده است عطاء خدا را و کسیکه عطا باو کرد بتحقیقکه عطا کرده است بخدا وقال علیه السلام ما زنی غیور قط
یعنی و گفت که زنا نکرده است هرگز مرد غیرتمند در عرض خود غیرتمند در عرض غیر است و بیغیرت در عرض خود بیغیرت در عرض غیر است و
قال علیه السلام کفی بالاجل حارسا یعنی و گفت که کافی است اجل از برای نگاهبانی زیرا که تا اجل نرسد هلاک نخواهد رسید و
قال علیه السلام ینام الرجل علی الثکل ولا ینام علی الحرب یعنی و گفت که میخوابد مرد بر مردن فرزند و نمی خوابد بر بردن مال میگوید
سید رحمه الله که معنی این سخن آنست که مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر نمیکند بر ربودن اموال وقال علیه السلام مودة الاباء قرابة
بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی و گفت علیه السلام که دوستی پدران با یکدیگر سبب بودن خویشی است در میان
پسران و خویش بودن محتاج تر است بسوی دوست بودن از دوست بودن بسوی خویش شدن زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج بخویشی
نیست تا ظهور آثار خویشی موقوف است بدوستی وقال علیه السلام اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم
یعنی و گفت علیه السلام که بپرهیزید از گمان و حدس مؤمنان پس بتحقیقکه خدا جاری گردانیده است حق را و راستی را مسلط بر زبانهای ایشان پس
دروغ را راهی بزبانهای ایشان نیست بتقریب توفیق ایشان وقال علیه السلام لا یصدق ایمان عبد حتی یکون بما فی ید الله
اوثق منه بما فی یده یعنی و گفت علیه السلام که راست نمیشود ایمان داشتن بنده تا اینکه باشد وثوق و اعتماد دارنده تر با چیزیکه در دست خدا
است از آنچه که در دست او است یعنی اعتمادش بکرم خدا بیشتر باشد از اعتمادش بمال و دولتیکه در دست تصرف او است زیرا که این را
که اینجا زوال است و آن ممنوع الزوال فقال علیه السلام لانس بن مالک وقد کان بعثه الی طلحة والزبیر لما جاء الی البصرة یذکرهما شیئا سمعه
من رسول الله صلی الله علیه وآله فی معناهما فلوی عن ذلک فرجع الیه فقال انی نسیت ذلک الامر وقال علیه السلام ان کنت کاذبا فضربک
الله بها بیضاء لامعة لا تواریها العمامة یعنی البرص فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه فکان لا یری الا متبرقعا یعنی و گفت
مر انس پسر مالک را در حالتیکه بود که میفرستاد او را بسوی طلحه و زبیر که در وقتیکه آمدند ببصره بیاد ایشان بیاورد چیزیرا که شنیده است
از رسول خدا صلی الله علیه وآله در صفت ایشان و آن این بود که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت بطلحه و زبیر و انس حاضر
بود که هر اینه شما دو نفر جنگ خواهید کرد با علی علیه السلام و حال آنکه شما دو نفر ظالم و ستمکار باشید پس انس دریغ نمود از
یاد دادن ایشان و شهادت آنچه را که شنیده بود پس برگشت از بصره بسوی او علیه السلام که گفت که من فراموش کرده بودم آنچه را که از پیغمبر شنیده
بودم پس گفت آنحضرت که اگر دروغگو باشی تو در این قول پس بزند تو را خدا بسبب آن لکه سفید درخشنده که نپوشاند
آنرا عمامه یعنی برص تو که جای پنهان ساختن عمامه نیست سید ره میگوید که قصد کرده برص پس رسید بانس این درد بعد از آن
در صورت او پس بود که دیده نمیشد انس مگر با نقاب تا بر کسی ظاهر نشود پیس بودن او وقال علیه السلام ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت
فاحملوها علی النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها علی الفرائض یعنی و گفت که بتحقیق از برای دلها رو آوردن و شائق بودنیست بعبادت کردن و
وقت رو گردانیدن و بیرغبتی است از آن پس هرگاه اقبال کرد بعبادت کردن پس وادارید و بر آن کنید آنرا بر مستحبات یا واجبات و هرگاه ادبار کرد
و رغبت نکرد پس اقتصار کنید از مستحبات بر واجبات و ادا کنید واجبات را فقط زیرا که ترک واجبات در هیچ حال جایز نیست وقال علیه السلام
فی القرآن نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم یعنی و گفت علیه السلام که در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است از قصص ملتها
وخبر آنچه بعد از شما است از احوال آخرت و حکم آنچیزیکه در میان شما است از احکام خمسه وقال علیه السلام ردوا الحجر

من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر یعنی و گفت علیه السلام که برگردانید سنگ شر را که بسوی شما انداخته شود بجائیکه آمده است پس
بتحقیقکه دفع نمیکند شر را مگر شر یعنی جزا دهید صاحب شر را بقدر شر پس وقال علیه السلام لکاتبه عبیدالله بن ابی رافع الق دواتک
واطل جلفة قلمک وفرج بین السطور وقرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحة الخط یعنی و گفت بنویسنده خود عبیدالله پسر ابی
رافع که لیقه در دوات بینداز و دراز گردان مرکب تو را و دراز گردان زبانه قلم تو را و گشاده گردان میان سطرها را و نزدیک بیکدیگر بیاور میان حرفها
پس بتحقیق که این خوشنویسی سزاوارتر است از برای زیبائی خط وقال علیه السلام انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الفجار و معنی
ذلک ان المؤمنین یتبعونی والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها یعنی و گفت که منم امیر مگس عسل مؤمنان و مؤمنان
بگرد من جمع میشوند و مال امیر مگس فاجران است و فاجران بگرد مال جمع میشوند میگوید سید رحمه الله که معنی این کلام اینست که مؤمنان
پیروی من میکنند و مال را فاجران پیروی میکنند چنانکه پیروی میکنند مگسان عسل امیر خود را و آن رئیس ایشانست وقال له علیه السلام بعض الیهود ما
دفنتم نبیکم حتی اختلفتم فیه فقال علیه السلام له انما اختلفنا عنه لا فیه ولکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما
لهم آلهة فقال انکم قوم تجهلون یعنی و گفت بعضی از یهود که دفن نکردید شما پیغمبر شما را تا اینکه اختلاف کردید پس گفت که ما اختلاف نکردیم
مگر از جهت خلافت او نه در او و لکن شما خشک نشده بود پاهای شما از گذشتن از دریا تا اینکه گفتید به پیغمبر شما که بگردان از برای
ما خدائی مثل اینکه از برای بت پرستانست خدا اما گفت پیغمبر شما که بتحقیق شما طائفه هستید نادانان یعنی خدا و پیغمبر ناشناس وق
قیل له علیه السلام بای شیء غلبت الاقران فقال ما لقیت احدا الا اعاننی علی نفسه یومی علیه السلام الی تمکن هیبته فی القلوب
یعنی و گفته شد باو علیه السلام که بچه چیز غالب شدی تو بر همسران در روز حرب پس گفت که برنخوردم بکسی مگر اینکه اعانت و یاری کرد
مرا بر تسلط بر نفس خود میگوید سید رحمه الله که اشاره میکند باین کلام بسوی قرار گرفتن هیبت و خوف او در دلها وقال علیه السلام
یا بنی انی اخاف علیک الفقر فاستعذ بالله منه فان الفقر منقصة للدین مدهشة للعقل داعیة للمقت یعنی و گفت بپسر خود محمد — لابنه محمد
که ای پسرک من بتحقیق که من میترسم بر تو فقر و فاقه را پس پناه ببر بخدا از فقر پس بتحقیقکه فقر موجب نقصان دین است یعنی قوه عملیه و
وحشت و حیرانی عقل است یعنی قوه علمیه باعث خشم خدا است وقال علیه السلام لسائل سأله عن معضلة سل تفقها ولا
تسأل تعنتا فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم وان العالم المتعسف شبیه بالجاهل یعنی و گفت علیه السلام بسائلی که سؤال کرده بود از او
مسئله مشکلی را که سؤال کن از برای طلب فهم کردن و سؤال مکن از برای طلب کردن غلط و خطاء و لغزش پس بتحقیقکه نادان طالب دانش شبیه
بدانشمند است و دانا ظالم شبیه بنادانست وقال علیه السلام لعبد الله بن العباس وقد اشار علیه فی شیء لم یوافق رایه لک ان تشیر علی
واری فاذا عصیتک فاطعنی یعنی و گفت مر عبدالله پسر عباس را در حالتیکه نموده بود باو علیه السلام مصلحت در امری را که موافق رای و
تدبیر او نبود که از برای تو است که بنمائی مصلحتی را بمن و من می بینم و تامل میکنم در آن امر پس هرگاه مخالفت رای تو کردم پس اطاعت و پیروی کن مرا وق
روی انه علیه السلام لما ورد الکوفة قادما من صفین مر بالشامیین فسمع بکاء النساء علی قتلی صفین وخرج الیه حرب بن شرحبیل الشبامی
وکان من وجوه قومه فقال علیه السلام اتغلبکم نساؤکم علی ما اسمع الا تنهونهن عن هذا الرنین واقبل یمشی معه وهو علیه السلام راکب فقال
له ارجع فان مشی مثلک مع مثلی فتنة للوالی ومذلة للمؤمن یعنی و روایت شده است که او علیه السلام در وقتیکه وارد کوفه شد در حالتیکه
وارد شونده بود از جنگ صفین گذشت بقبیله شبامیها از قبایل عرب پس شنید گریه زنان را بر کشتههای جنگ صفین و بیرون آمد بسوی او
حرب پسر شرحبیل شبامی و بود او از رئیسهای طائفه خود پس گفت علیه السلام باو که آیا غلبه دارند بر شما زنان شما بر چیزیکه من میشنوم آیا
نهی نمیکنید و باز نمیدارید ایشانرا از این شیون و زاری کردن و رو آورد حرب که پیاده راه رود با آنحضرت در حالتیکه او علیه السلام سوار است
پس گفت علیه السلام باو که برگرد بطائفه خود پس بتحقیقکه پیاده راه رفتن مثل تو با مثل من فتنه است از برای حاکم و امیر و ذلت و خواریست برای
مؤمن وقال علیه السلام وقد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان بؤسا لکم لقد ضرکم من غرکم فقیل له من غرهم یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام
الشیطان المضل والانفس الامارة بالسوء غرتهم بالامانی وفسحت لهم فی المعاصی ووعدتهم الاظهار فاقتحمت بهم النار یعنی و گفت
در حالتیکه گذشته بود بکشتههای جماعت خوارج در روز جنگ نهروان که سختی باد از برای شما هر اینه ضرر رسانید شما را کسیکه فریب داد شما را
پس گفته شد باو علیه السلام که چه کس فریب داد ایشانرا ای امیر مؤمنان پس گفت که شیطان گمراه کننده و نفس کشاننده بکاری و فریب داد ایشانرا
بآرزوها و وسعت داد مر ایشانرا در ارتکاب بگناهان و وعده داد ایشانرا بتقویت کردن پس تند افکندشان داخل ساخت ایشانرا در آتش جهنم

وقال علیه السلام اتقوا معاصی الله فی الخلوات فان الشاهد هو الحاکم یعنی گفت علیه السلام که بپرهیزید نافرمانی خدا را در وقت خلوت زیرا
بتحقیق که گواه بر آن خود حاکم است وقال علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به الا انهم نقصوا بغیضا
ونقصنا حبیبا یعنی وگفت در هنگامی که رسید باو کشته شدن محمد پسر ابی بکر که بتحقیق که اندوه ما بمقدار شادی ایشانست بکشتن او
مگر اینکه از ایشان کم کرده شد دشمنی و از ما کم کرده شد دوستی وقال علیه السلام العمر الذی اعذر الله فیه الی ابن آدم ستون سنة
یعنی وگفت علیه السلام آن عمریکه سلب عذر کرده است خدا در آن از برای فرزند آدم یعنی مجال عذر از برای او وانگذاشته است در او
شصت سال است وقال علیه السلام ما ظفر من ظفر الاثم به والغالب بالشر مغلوب یعنی وگفت علیه السلام که فیروزی نیافته است کسیکه
فیروزی یافته است گناه باو و غلبه کننده بر خصم بسبب ضرر رسانیدن باو مغلوب عقوبت است وقال علیه السلام ان الله تعالی فرض
فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی والله سائلهم عن ذلک یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیقکه خدای تعالی واجب
کرده است در اموال مالداران روزیهای محتاجان پس گرسنه نشد فقیری مگر بسبب منع کردن مالدار حق او را و خدا سؤال کننده و
باز خواست کننده ایشانست از جهت آن وقال علیه السلام الاستغناء عن العذر اعز من الصدق به یعنی وگفت علیه السلام که مستغنی بودن
از عذرخواهی عزیزتر است از راست گفتن در عذرخواهی یعنی کردن کاریکه عذر نخواهد عزیزتر است از کاریکه عذر بخواهد وقال
اقل ما یلزمکم لله الا تستعینوا بنعمه علی معاصیه یعنی وگفت علیه السلام که کمتر چیزیکه لازم است شما را اینست که استعانت و یاری نجوئید
بنعمت های وی بر نافرمانیهای او وقال علیه السلام ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الاکیاس عند تفریط العجزة یعنی وگفت علیه السلام
که بتحقیق که خدای سبحانه گردانیده است طاعت و عبادت کردن را غنیمت از برای زیرکان در نزد تقصیر کردن عاجزان از طاعت وقال
السلطان وزعة الله فی ارضه یعنی وگفت علیه السلام که پادشاهان منع کنندگان و داروغهای خدااند در زمین وقال علیه السلام فی صفة المؤمن
بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا واذل شیء نفسا یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته
شکور صبور مغمور بفکرته ضنین بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد یعنی وگفت که مؤمن شادی
او در رخسار اوست و اندوه او در دل اوست و سینه او وسیعتر چیزیست و نفس او خوارتر چیزیست کراهت دارد بلندی دنیا را و دشمن دارد
ریا و خودنمائی را دراز است غم او و دور است قصد و مطلب او و بسیار است خاموشی او و فرو گرفته شده طاعات است زمان عمر او بسیار شاکر
است بسیار صابر است فرو گرفته تفکر خود است بخیلست بحاجت خواستن خود از مردمان طبیعت است نرم لجام است یعنی سرسخت نیست نفس او
سخت تر است از سنگ یعنی شیطان در او رخنه نمیکند و او ذلیل تر است از بنده زرخرید وقال علیه السلام لو رای العبد الاجل ومسیره
لابغض الامل وغروره یعنی وگفت اگر ببیند بنده مرگ را و رفتار آنرا هر آینه دشمن دارد آرزو را و فریبش را وقال علیه السلام لکل امرئ
فی ماله شریکان الوارث والحوادث یعنی وگفت که از برای هر مردی در مالش دو شریک هست یکی وارث که بارث میبرد و دیگری حوادث است
که تلف میکند وقال علیه السلام الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر یعنی وگفت علیه السلام که دعا کننده بی عمل مثل تیرانداز با کمان بی زه است
وقال علیه السلام العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع یعنی وگفت علیه السلام که علم دو علم است علم اصول دین است
که موقوف براهین عقلیه است و علم فروع دینست که موقوف بشنیدن از شارع است و نفع نمی بخشد علم بفروع دین هرگاه نباشد علم باصول
دین وقال علیه السلام صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها یعنی وگفت که درست بودن رای و تدبیر با صاحبان دولت است
میرود برفتن دولت وقال علیه السلام العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی گفت که سؤال نکردن زیور فقر است و شکر
نعمت کردن زیور مالداری وقال ع یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی وگفت که روز دادخواهی ستم کش از
ستمکار سخت تر است بر ستمکار از روز ستم کشیدن از ستمکار بر ستم کش وقال علیه السلام الاقاویل محفوظة والسرائر مبلوة
وکل نفس بما کسبت رهینة والناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله سائلهم متعنت ومجیبهم متکلف یکاد افضلهم رایا یرده
عن فضل رایه الرضا والسخط ویکاد اصلبهم عودا تنکأه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة یعنی وگفت علیه السلام که گفتارها نگاه داشته
شده ملائکه نویسنده اعمال است و نیتها آزمایش شده بکردار است هر نفسی گرو است بچیزیکه کسب کرده است از طاعت و معصیت و
مردمان معیوبند و مجروحند مگر کسیکه خدا او را نگاه داشته است سؤال کننده ایشان اذیت رساننده است بسبب الحاح کردن و جواب
گوینده ایشان مشقت برنده است در جواب دادن نزدیکست که بهتر ایشان از روی رای و تدبیر باز دارد او را از خوبی رایش خوشنود بودن از

چیزی و خشم داشتن از او و نزدیکست که سخت تر از ایشان از روی طبیعت تاثیر کند در او یک نگاه کردن بگوشه چشم و از حالی بحالی بگرداند او را یک
کلمه سخن گفتن با کسی وقال علیه السلام معاشر الناس اتقوا الله فکم من مؤمل ما لا یبلغه وبان ما لا یسکنه وجامع ما سوف یترکه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه
اصابه حراما واحتمل به آثاما فباء بوزره وقدم علی ربه آسفا لاهفا قد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین یعنی ای گروه مردمان بترسید
خدا را پس چه بسیار آرزومندیست که نمیرسد بآن و چه بسیار عمارت کننده ایست که سکنی نمیکند در آن و چه بسیار جمع کننده مالیست که
وامیگذارد آنرا و شاید که از طریقه ناحق جمع کرده باشد آنرا یا از حق کسی منع کرده باشد آنرا رسیده باشد بسبب آن مال بفعل حرامی و تحمل
شده باشد بسبب آن گناهان پس باز گردد بسبب بوزر و وبال آن و وارد شود بر پروردگار در حالتی که حسرت زده و بتحقیق که زیان کرده است
دنیا و آخرت را و آنست زیان کردن آشکار وقال علیه السلام من العصمة تعذر المعاصی یعنی وگفت که از اسباب حصول عصمت است متعذر
بودن کردن گناهان زیرا که گناه نکردن ملکه میشود و عصمت حاصل میشود وقال علیه السلام ماء وجهک جامد یقطره السؤال
فانظر عند من تقطره یعنی وگفت علیه السلام آبروی تو و اعتبار تو مانند آب بسته شده است میچکاند آنرا سؤال کردن پس نگاه کن که در پیش چه
کس میچکانی آنرا وقال علیه السلام الثناء باکثر من الاستحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عی او حسد یعنی وگفت که ستائش بیشتر از استحقاق
تملق کردنست و کم کردن از قدر استحقاق یا از جهت ناتوانی رسا نثر کردنست یا از روی حسد بردنست وقال علیه السلام اشد الذنوب
عند الله ما استهان به صاحبه یعنی وگفت که سخت ترین گناهان در نزد خدا آن گناهیست که سهل شمرد آنرا صاحب آن وقال علیه السلام
من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ومن رضی برزق الله لم یحزن علی ما فاته ومن سل سیف البغی قتل به ومن کابد الامور عطب
ومن اقتحم اللجج غرق ومن دخل مداخل السوء اتهم ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات
قلبه ومن مات قلبه دخل النار ومن نظر فی عیوب الناس فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه والقناعة مال لا ینفد ومن
اکثر ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر ومن علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه یعنی وگفت علیه السلام که کسیکه نگاه کند در عیب
نفس خود روی گرداند از گفتن عیب غیر خود و کسیکه راضی شد بروزی دادن خدا اندوهناک نمیشود بر چیزیکه فوت کرده است او را و در
نیام است از روی ... و کسیکه کشید ... میشود البته بشمشیر ستم و کسیکه رنج کشید در ارتکاب کارها هلاک شد و کسیکه بقوت داخل وسطهای
دریا شد غرق گشت و کسیکه داخل شد در مواضع دخول بدکاری تهمت زده شد و کسیکه بسیار شد خطا کردن او و بسیار شد خطا کردن او
کم شود حیاء او و کسیکه کم شود حیاء او کم شود پرهیزکاری او و کسیکه کم شود پرهیزکاری او میمیرد دل او و سلب میشود از او حیات علم و معرفت
و کسیکه بمیرد دل او داخل شود در آتش جهنم و کسیکه نگاه کند در عیبهای مردمان پس راضی نشد از برای ایشان پس راضی شد بآن عیوب از برای
نفس خود پس آنکس است احمق در ذات خود و قناعت کردن مالیست که نیست نشود و کسیکه بسیار بخاطر بیاورد مرگ را خوشنود شود باندکی
از دنیا و کسیکه دانست که گفتار او از جمله کردار او است اندک باشد گفتار او مگر چیزیکه اهتمام داشته باشد در آن وقال علیه السلام
للظالم من الرجال ثلاث علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم الظلمة یعنی وگفت علیه السلام که مر ستمکار از
مردان را سه نشانه است ستم کند ببالاتر و واجب الطاعة خود بنافرمانی و ستم کند بپست تر خود بغضب کردن و اعانت کند جماعت ستمکار را
وقال علیه السلام عند تناهی الشدة تکون الفرجة وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء یعنی گفت که در نزد نهایت رسیدن سختی
حاصل میشود گشایش و در نزد تنگی حلقهای بلا حاصل میشود آسایش وقال علیه السلام لبعض اصحابه لا تجعلن اکثر شغلک
باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان یکونوا اعداء الله فما همک وشغلک باعداء الله
یعنی وگفت علیه السلام ببعضی از اصحاب خود مگردان بیشتر شغل و کار خود را صرف اهل تو و اولاد تو زیرا که اگر باشد اهل تو و اولاد تو دوستان
خدا پس بتحقیقکه خدا ضایع نمیکند دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست قصد تو و کار تو با دشمنان خدا وقال
اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله یعنی وگفت علیه السلام که بزرگترین عیبها اینست که تو عیب کنی مردم را بچیزیکه در تو باشد مثل آن وهنأ بحضرته
رجل رجلا بغلام ولد له فقال لیهنئک الفارس وقال علیه السلام لا تقل ذلک ولکن قل شکرت الواهب وبورک لک فی الموهوب وبلغ
اشده ورزقت بره یعنی تهنیت و گوارائی داد در حضور او علیه السلام مردی مرد دیگر را بسبب پسر که متولد شده بود از برای او پس گفت
تهنیت دهنده که هر آینه گوارا باد تو را سوار پس گفت ع که مگو آن کلام را ولکن بگو بنهج دعا که شاکر باشی بخشنده را و برکت داده
شود از برای تو در بخشیده شده و برسد او بقوت خود و روزی تو شود نیکوکاری او وبنی رجل من عماله علیه السلام بناء فخما فقال علیه السلام

اطلعت الورق رؤوسها ان البناء لیصف لک الغنی یعنی و بنا کرد مردی از کارکنان او علیه السلم بناء بزرکرا پس کفت علیه السلم که بیرون کرد درم
های سکه شده سرهای خود را بتحقیق که این بنا وصف میکند توانگری را وقیل له علیه السلم لو سد علی رجل باب بیته و ترک فمن
این کان یاتیه رزقه فقال علیه السلم من حیث یاتیه اجله یعنی و کفته شد علیه السلم که اگر سد کرده شود بر مردی دروازه خانه او و واکذا
شود امرد را در آن خانه از کجا میاید روزی او پس کفت که از جائیکه میاید و را مرک او یعنی از خواست خدا و عزّی قوما عن میت مات لهم فقال
ان هذا الامر لیس بکم بدأ و لا الیکم انتهی و قد کان صاحبکم هذا یسافر فعدّوه فی بعض سفره فان قدم علیکم و الا قدمتم علیه یعنی
تسلیه و عزا داد علیه السلم جماعتی را از کسی که مرده بود از ایشان پس کفت بتحقیق که این امر مردن نیست که ابتدا کرده باشد بشما یعنی پیش از
شما نیز بود از برای پدران شما و نه اینکه منتهی شود بشما یعنی بعد از شما نیز خواهد بود از برای اولاد شما و بتحقیق که بود این مصاحب شما که سفر میکرد
در حین حیات پس بشمرید کشتن او را از بعض سفرهای او پس اگر از سفر وارد شد بر شما فنعم المطلوب و اگر وارد نشد شما سفر میکنید و وارد میشوید
بر او و قال علیه السلم ایها الناس لیرکم الله من النعمة وجلین کما یراکم من النقمة فرقین انه من وسّع علیه فی ذات یده فلم یر ذلک استدراجا
فقد امن مخوفا و من ضیّق علیه فی ذات یده فلم یر ذلک اختبارا فقد ضیّع مأمولا یعنی و کفت که ایمردمان هر اینه باید به بیند شما را خدا از
جهت نعمت دادن بشما ترسان چنانچه می بیند شما را از جهت عذاب کردن ترسان بتحقیق که کسیکه وسعت داده شد براو در دستها
دست او پس نه بیند آن وسعت را استدراج یعنی رسیدن بمنتها درجه عقوبت پس بتحقیق که ایمن کشته است از عذاب ترسیده شده و کسیکه تنگ کرفته
باشد براو در سرمایه دست او پس نه بیند آن تنگی را ابتلا پس بتحقیق که ضایع ساخته است ثواب امید داشته شده را و قال علیه السلم
یا اسری الرغبة اقصروا فان المعرّج علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب الحدثان ایها الناس تولّوا من انفسکم تادیبها و اعدلوا بها
عن ضراوة عاداتها یعنی و کفت علیه السلم که ای اسیران رغبت و خواهش نفس تمام کوتاه سازید خواهش را که ایستاده و اقامت کننده بر دنیا را بترس نمی
اندازد او را از دنیا مکر صدای دندانهای حوادث روزکار ایمردمان روآورید از جانب نفسهای شما ادب دادن و ریاضت دادن آنها را و برکردانید
آنها را از جاری شدن بعادتهای خود و قال علیه السلم لا تظنن بکلمة خرجت من احد سوءا و انت تجد لها فی الخیر محتملا یعنی و کفت که البته کمان مکن
بسخنی که بیرون آمده باشد از کسی بدی را و حال آنکه تو بیابی از برای آن احتمال در خوب بودن را و قال علیه السلم اذا کانت لک الی الله سبحانه حاجة
حاجة فابدأ بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه ثم سل حاجتک فان الله اکرم من ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما و یمنع الاخری
یعنی و کفت علیه السلم که در هر وقت که باشد تو را بسوی خدا سبحانه حاجتی پس ابتدا کن بسؤال کردن صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس سؤال
کن حاجت تو را که خدا کریم است از اینکه سؤال کرده شود دو حاجت پس بر آورد یکی از آن دو حاجت را که رحمت بر پیغمبر باشد و منع کند حاجت دیگر را
که حاجت تو باشد و قال علیه السلم من ضنّ بعرضه فلیدع المراء یعنی و کفت که کسیکه بخل ورزید بعرض و ناموس خود و نخواهد که
ضایع شود پس هر اینه باید واکذارد جدال و نزاع را و قال علیه السلم من الخرق المعاجلة قبل الامکان و الاناة بعد الفرصة یعنی و کفت
که از جهل و حمق است تعجیل کردن بر مکافات پیش از توانائی و تاخیر انداختن بعد از جستن فرصت و قال علیه السلم لا تسئل عما لا یکون
ففی الذی قد کان لک شغل یعنی و کفت علیه السلم که مپرس از چیزیکه نشده است زیرا که در آن چیزیکه شده است از برای تو شغل و کار است
که عبرت کرفتن باشد و قال علیه السلم الفکر مرآة صافیة و الاعتبار منذر ناصح و کفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک یعنی
کفت که فکر کردن در کارها آینه صافیست که امرها را که هو ... مینماید و عبرت کرفتن ترساننده پند دهنده است و کافی است از برای ادب
دادن نفس تو دوری کردن تو از چیزیکه نفرت داری تو از برای غیر تو و قال علیه السلم العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل و العلم یهتف
بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه یعنی و کفت علیه السلم که علم داشتن مجتمع است با عمل کردن پس کسیکه علم دارد عمل میکند و علم آواز کننده است عمل
پس اگر جواب داد عمل علم را فنعم المطلوب و اگر جواب نداد کوچ میکند علم و میرود و قال علیه السلم یا ایها الناس متاع الدنیا حطام
موبئ فتجنبوا مرعاه قلعتها احظی من طمأنینتها و بلغتها ازکی من ثروتها حکم علی مکثریها بالفاقة و اعین من غنی عنها بالراحة و من
راعه زبرجها اعقبت ناظریه کمها و من استشعر الشغف بها ملأت ضمیره اشجانا لهن رقص علی سویداء قلبه هم یشغله و حزن یحزنه کذلک
حتی یؤخذ بکظمه فیلقی بالفضاء منقطعا ابهراه هینا علی الله فناؤه و علی الاخوان القاؤه یعنی و کفت متاع دنیا و دولت دنیا شکننده لذت
آخرت است و وباء و طاعون دهنده است در آخرت پس دوری کنید چراکاهی که بر کندن از آن سودمندتر است از آرام کرفتن در آن و معیشت بقدر
کفاف آن پاکتر است از مال و دولت بسیار آن حکم کرده شده است بر بسیار کرداننده آن بفقر و احتیاج در آخرت و یاری کرده شد آنکسی

که بی نیاز شد از آن براحت داشتن در آخرت کسی را که خوش آید زیب و زینت دنیا در عقب در آرد دنیا هر دو چشم او را کوری اصلی باطنی و کسیکه
بکرداند محبت بدنیا را شعار خود پر کرداند دنیا دل او را از اندوههائی که باشد از جهت آنها اضطراب و جوششی در دانه دل او که عزم کند بکاری
مشغول سازد او را و عزم کند بکاری که محزون سازد او را بر چنان حالت باقی باشد تا اینکه کرفته شود مجرای نفس او پس انداخته شود در فضای
در حالتیکه بریده کردد دو رک شریان او و بسبب غرق باسانی باشد بر خدا فانی نیست کردانیدن او و بر برادران انداختن او در کور او و انما ینظر
المؤمن الی الدنیا بعین الاعتبار و یقتات منها ببطن الاضطرار و یسمع فیها باذن المقت و الابغاض ان قیل اثری قیل اکدی و ان فرح له
بالبقاء حزن له بالفناء هذا و لم یاتهم یوم فیه یبلسون و نکاه میکند مؤمن بسوی دنیا مکر بچشم عبرت کرفتن و قوت و روزی بر میدارد از دنیا
بقدر اضطرار و احتیاج شکم و میشنود سخنان متعلقه بدنیا را بکوش غضب و دشمنی داشتن اکر کفته شود از برای وسعت دنیا که مال
دار است کفته شود که کدا و مسکین است در حقیقت و اکر شادی شود از برای او بسبب باقی بودن او در دنیا اندوه داشته شود از برای او
بسبب نیستی و مردن او و این است وصف اهل دنیا و حال آنکه نیامده است ایشان را روزیکه در آن مایوس باشند از رحمت خدا و قال علیه السلم
ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته و العقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته و حیاشة لهم الی جنته یعنی و کفت که بتحقیق که خدا
سبحانه قرار داده است ثواب را بر طاعت خود و عذاب را بر معصیت خود از جهت منع کردن مر بندکان خود را از عقوبت خود و از جهت جمع کردن
مر ایشان را بسوی بهشت خود و روی انه علیه السلم قلما اعتدل به المنبر الا قال امام خطبته ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرء
عبثا فیلهو و لا ترک سدی فیلغو و ما دنیاه التی تحسنت له بخلف من الآخرة التی قبّحها سوء النظر عنده و ما المغرور الذی ظفر من الآخرة
بادنی سهمته یعنی روایت شده است که او علیه السلم کم وقتی راست شد با و منبر و او ایستاد مکر آنکه کفت پیش از خطبه خواندنش که ایمردمان
بپرهیزید خدا را زیرا که خلق نشده است مردی عبث و بیکار تا اینکه بازی کند بندکی خدا را بجا نیاورد و واکذاشته نشده است مهمل امر و نهی تا
تا اینکه لغو و بیفائده باشد و نیست دنیا آنچنانی که در نظر او خوب نموده است جانشین از آخرت آنچنانیکه زشت نموده است آن را نکاه بد او در
نزد او و نیست فریب خورده آنچنانیکه برخوردار شده است از دنیا بمنتهای همت و خواهش خود مثل از مرد دیکر آنچنانیکه برخوردار شده است
از آخرت بکمتر بهره و نصیب خود و قال علیه السلم لا شرف اعلی من الاسلام و لا عز اعز من التقوی و لا معقل احصن من الورع و لا
شفیع انجح من التوبة و لا کنز اغنی من القناعة و لا مال اذهب للفاقة من الرضی بالقوت و من اقتصر علی بلغة الکفاف فقد انتظم الراحة و
تبوأ خفض الدعة و الرغبة مفتاح النصب و مطیة التعب و الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التقحم فی الذنوب و الشر جامع لمساوی
العیوب یعنی و کفت که نیست شرفی بلندتر از اسلام داشتن و نیست عزتی عزیزتر از پرهیزکار بودن و نیست حصاری محکمتر از متعبّد بودن و
نیست شفاعت کننده رهاننده تر از توبه کردن و نیست کنجی بی نیاز کننده تر از قناعت کردن و نیست مالی برطرف کننده تر مر فقر را از خوشنود
بودن بروزی بقدر کفاف و کسیکه اکتفا کرد بقدر روزی کفایت کننده پس بتحقیق که منتظم شد در سلک راحت داشتن و جا کرفت در وسعت
رفاه بودن و میل و خواهش بدنیا کلید کشودن رنج است و شتر بارکش زحمتها است و حریص بودن و کبر داشتن و حسد بردن مرکب سببها شوند
از برای ناکاه در افتادن در کناهان و شریر بودن جمع کننده جمیع عیبهای بد و زشت است و قال علیه السلم لجابر بن عبد الله الانصاری
یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم مستعمل علمه و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و جواد لا یبخل بمعروفه و فقیر لا یبیع آخرته بدنیاه فاذا ضیّع العالم
علمه استنکف الجاهل ان یتعلم و اذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر آخرته بدنیاه یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام
لله فیها بما یجب عرّضها للدوام و البقاء و من لم یقم لله فیها بما یجب عرّضها للزوال و الفناء یعنی و کفت علیه السلم بجابر بن عبد الله انصاری
که ای جابر قوام دنیا و بر پا بودن آن بچهار کس است عالمی است که کار فرماید علم خود را و بر وفق آن عمل کند و جاهلی است که ابا و امتناع نداشته باشد
از اینکه بیاموزد علم را و بخشنده ایست که بخل نورزد باحسان خود و فقیریست که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس در هر وقت که ضایع کرد
عالم علم خود را و عمل بعلم خود نکرد ابا و امتناع نماید جاهل از اینکه بیاموزد علم را و در هر وقت که بخل ورزید مالدار باحسان خود میفروشد فقیر آخرت
خود را بدنیای خود ای جابر کسیکه بسیار کشت نعمت خدا بر او بسیار شود حاجتهای مردم بسوی او پس کسیکه برخواست از برای خدا در بر آوردن حوائج
مردم بنحویکه لازم است کردانید آن نعمت ها را در عرضه همیشه بودن و باقی ماندن و کسیکه بر نخواست از برای خدا در بر آوردن حاجات مردم
بنحویکه لازم است کردانید آن نعمت ها را در عرضه سلب شدن و نیست کردیدن و قال علیه السلم یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن
الا رسمه و من الاسلام الا اسمه مساجدهم یومئذ عامرة من البناء خراب من الهدی سکانها و عمارها شر اهل الارض منهم تخرج الفتنة و

من الدنیا باعلی همته کالآخر الذی ظفر

وَاِلَيْهِمْ تَاْوِي الْخَطِيئَةُ يَرُدُّونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا فِيهَا وَيَسُوقُونَ مَنْ تَاَخَّرَ عَنْهَا اِلَيْهَا يَقُولُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلَفْتُ لَاَبْعَثَنَّ عَلَى اُولٰئِكَ فِتْنَةً اَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَنَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللّٰهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ یعنی وگفت که میاید بر مردمان زمانیکه باقی نباشد در میان ایشان از قران مگر نشان ان که کتابت ونوشتن ان باشد بدون خواندن وتفکر در معانی ان وعمل کردن بمقتضای ان وباقی نباشد از اسلام مگر اسم ان که اجراء لفظ شهادتین بر زبان باشد بدون عمل کردن بشرائط ولوازم ان مسجدهای ایشان اباد باشد از جهت بنا وعمارت داشتن خراب باشد از جهت هادی وراهنما داشتن یعنی کسیکه هدایت وارشاد خلق کند بعلم وعمل در ان نباشد سکنی کنندگان در ان وابادکنندگان ان یعنی انکسانیکه در ان جمع شوند بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون اید فتنه وفساد وبسوی ایشان جا کند گناه کاری برگردانند کسی را که بیرون از گناه کردن باشد بسوی گناه کردن یعنی بتقریب گمراه کردن او وبرانند کسی را که واماند باشد از گناه کردن بسبب نداشتن اسباب معیشت معصیت کردن بسوی گناه کردن بسبب مهیا کردن اسباب معصیت از برای او ومیگوید خدای سبحانه که سوگند یاد میکنم بذات خود که هر اینه برانگیزم بر انجماعت بلیه وفتنه را که بگذارد مرد حلیم خردمند را حیران در ان وبتحقیق که البته میکند چنانچه گفته وما طلب میکنیم از خدا از لگزیدن لغزش از جهت غافل بودن او وروی ابن جریر الطبری فی تاریخه عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه وکان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث انه قال فیما کان یحض به الناس علی الجهاد انی سمعت علیاً رفع الله درجته فی الصالحین واثابه ثواب الشهداء والصدیقین یقول یوم لقینا اهل الشام ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل به ومنکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم وبرئ ومن انکره بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه الیقین یعنی روایت کرد پسر جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن پسر ابی لیلی فقیه وبود عبد الرحمن از کسیکه بیرون رفته بود از برای مقاتله حجاج با پسر اشعث که او گفت در کلامیکه بود در تحریص میکرد بان مردمان را بر جهاد کردن که من شنیدم که امیر المؤمنین علی که بلند کرداند خدا درجه او را در میان صالحین وجزا دهد او را جزاء شهیدان وراستگویان میگفت در روزیکه ما ملاقات کردیم اهل شام را که ای مؤمنان بتحقیق کسیکه دید ظلم وستمی را که کرده شود بان ومعصیتی را که خوانده شود بان پس انکار کند ان را بدل خود پس بتحقیق که سلامت ببرائت یافت زنقمت خدا وکسیکه انکار کرد ان را بزبان پس بتحقیق که ثواب داده شود با او وزیاده تر است در اجر از مصاحب او وکسیکه انکار کرد ان را بشمشیر تا اینکه بگردد کلمه حق که خلیفه خدا باشد بلند وغالب بگردد کلمه ستمکاران که رئیس ایشان باشد پست ومغلوب پس انکس انچنان کسیست که رسیده است براه راست وایستاده است بر راه حق واشکار گشت نور یقین که معرفت حق باشد در دل او وفی کلام اخر له علیه السلام یجری هذا المجری فمنهم المنکر للمنکر بیده ولسانه وقلبه فذلک المستکمل لخصال الخیر ومنهم المنکر بلسانه وقلبه والتارک بیده فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر ومضیع خصلة ومنهم المنکر بقلبه والتارک بیده ولسانه فذلک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلث وتمسک بواحدة ومنهم تارک لانکار المنکر بلسانه وقلبه ویده فذلک میت الاحیاء وما اعمال البر کلها والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف والنهی عن المنکر الا کنفثة فی بحر لجی وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق وافضل ذلک کلمة عدل عند امام جائر یعنی در کلام دیگر انحضرت علیه السلام است که جاری مجرای ان کلام اولست که پس بعضی مردمان کسی است که منکر محرمات ومعاصی است بدست خود وزبان خود ودل خود پس انکس کامل کرداننده خصلتهای خیر وخوبی است وبعضی از مردمان کسی است که منکر است بزبان خود ودل خود وترک کننده انکار است بدست خود پس انکس چنگ در زننده است بدو خصلت از خصلتهای خیر وخوبی وضایع سازنده است یکخصلت را وبعضی از مردمان کسی است که منکر است بدل خود وترک کننده انکار است بدست خود وزبان خود پس انچنان کسی است که ضایع ساخته است دو خصلت شریف وبزرگوار از سه خصلت خیر را وچنگ در زده است بیک خصلت از ان وبعضی از مردمان کسی است که ترک کننده است مر انکار محرمات ومعاصی را بزبان خود ودل خود ودست خود پس انکس مرده ای است در میان زندهها ونیست جمیع کارهای خیر وجهاد در راه خدا در نزد امر کردن بمعروف که اوامر خدا باشد ونهی کردن از منکر که منهیات خدا باشد مگر مانند یک تف کردنی در جنب دریای بزرگی وبتحقیق که امر کردن بمعروف ونهی کردن از منکر نزدیک نمیگردانند مرگ را وکم نمیگردانند روزی را که تا از جهت خوف از مرگ وکمی روزی ترک شود ونیاید از امر بمعروف ونهی از منکر است در اجر وثواب یک سخن عدل حق گفتن در نزد پادشاه ظالم ستمکاری وعن ابی جحیفة قال سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان اول ما تغلبون علیه من الجهاد الجهاد بایدیکم ثم بالسنتکم ثم بقلوبکم فمن لم یعرف بقلبه معروفا ولم ینکر منکرا قلب فجعل اعلاه اسفله یعنی ونقل شده است از ابی جحیفه که گفت شنیدم که امیر مؤمنان علیه السلام میگفت که بتحقیق که ابتداء جهادیکه شما مغلوب شوید بر جهاد کردن بدستهای شما وتسلط شما است بر کسیکه با قوت وتسلط داشتن خود بر منع منکرات منع نکرد مردم را از ان مغلوب خواهند شد در ان وان قوت وتسلط از او سلب خواهد کرد پس از ان جهاد کردن بزبانهای شما است پس کسیکه جهاد نکرد بدل خود ونشناخت بدل خود معروف را وامر خدا را وانکار نکرد منکر ومنهیات خدا

وارونه کردانیده میشود دل او واپس کردانیده میشود زیر بالای او الا مطاوعی غلبه تسلط داده شود بر او شهوت وغضبیه او را که جهت بندکی تباهی است بر قوه عقلانیه او که جهت بقیه اخروی او است وچون مغلوبیت در دو جهاد اول واضح بود اکتفا شد در بیان مغلوبیت اخر وقال علیه السلام ان الحق ثقیل مری وان الباطل خفیف وبی یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیق که پیروی کردن حق سنگین است در اول وگوارا است در اخر وبتحقیق که پیروی باطل کردن سبک است در اول ووبا وطاعون او بوده است در اخر وقال علیه السلام لا تامنن علی خیر هذه الامة عذاب الله لقوله سبحانه فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون ولا تیاسن لشر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه انه لا یایس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی وگفت که البته ایمن مباش بر بهترین این امت عذاب خدا را از جهت قول خدای سبحانه که پس ایمن نمیشود از مکر خدا مگر جماعت زیانکاران والبته مایوس ونومید مباش از برای بدترین این امت از راحت ومغفرت خدا از جهت قول سبحانه که بتحقیق که مایوس نمیگردد از روح ورحمت خدا مگر جماعت کافران وقال علیه السلام البخل جامع لمساوی العیوب وهو زمام یقاد به الی کل سوء یعنی وگفت علیه السلام که بخل ورزیدن از انفاق در راه خدا گرد اورنده مرجمیع عیبها بد است وان بخل مهار یست که کشیده میشود بان بسوی هر خصلت بدی وقال علیه السلام الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان لم تاته اتاک فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک کفاک کل یوم ما فیه فان تکن السنة من عمرک فان الله تعالی جده سیؤتیک فی کل غد جدید ما قسم لک وان لم تکن السنة من عمرک فما تصنع بالهم لما لیس لک ولن یسبقک الی رزقک طالب ولن یغلبک علیه غالب ولن یبطئ عنک ما قد قدر لک یعنی وگفته که روزی دو قسم روزی است یکقسم روزی است که او طلب میکند تو را پس اگر تو نرسی بان وسعی در رسیدن ان نکنی ان روزی میرسد بتو از جائیکه تو گمان نداشته باشی پس بار مکن اندوه روزی سال اینده را بر اندوه روزی تو بس است تو را در هر روزیکه در ان روز میرسد بتو پس اگر باشد ان سال از عمر تو پس بتحقیق که خدائیکه بلند است بزرگی او میرساند بتو در هر فردا تو انچه را که مقدر کرده است از برای تو واگر نیست ان سال از عمر تو پس چه کار است تو را با اندوه چیزیکه نیست از برای تو یعنی مقدر نکرده تو را بسوی روزی تو هیچ طلب کننده وغلبه نمیکند تو را بر ان هیچ غلبه کننده ودیر نمیشود از تو انچیزیکه مقدر شده است از برای تو وقال علیه السلام رب مستقبل یوما لیس بمستدبره ومغبوط فی اول لیله قامت بواکیه فی اخره یعنی وگفت که چه بسیار روا ورنده بروز یست که نیست بوجود در شب اینده ان روز وچه بسیار حسد برده شده در اول جا ای است در ابتدای شب خود بر خیر که برپا کشتند بر عزا او در اخران شب وقال علیه السلام الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک وورقک فرب کلمة سلبت نعمة یعنی وگفت که گفتن سخن در قید وبند تو است مادامیکه تو نگفته ان را پس در وقتیکه گفتی سخن را میکردی تو در قید وبند ان یعنی در قید نفع وضرر ان پس حفظ کن ونگاه دار زبان تو را چنانچه نگاه داری میکنی زر تو را ونقره سکه کرده تو را پس چه بسا گفتاری است که سلب میکند نعمتی را از گوینده اش وقال علیه السلام لا تقل ما لا تعلم بل لا تقل کل ما تعلم فان الله سبحانه قد فرض علی جوارحک کلها فرائض یحتج بها علیک یوم القیمة یعنی وگفت که مگو انچه را که نومیدانی بلکه مگو هر چیز را که تو میدانی پس بتحقیق که خدای سبحانه واجب کرده است بر اعضای تو تمامی فرائض واجبات چند را حجت میگیرد بسبب انها بر تو در روز قیامت وقال علیه السلام احذر ان یراک الله عند معصیته ویفقدک عند طاعته فتکون من الخاسرین واذا قویت فاقو علی طاعة الله واذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله یعنی وگفت علیه السلام که حذر کن از اینکه ببیند تو را خدا در نزد نافرمانیهای خود ونه بیند تو را در نزد فرمان بردن خود پس بشوی تو از جمله زیانکاران ودر وقتیکه صاحب قوتی پس قوی باش بر طاعت وعبادت خدا ودر وقتیکه ناتوانی پس ناتوان باش از نافرمانیهای خدا وقال علیه السلام الرکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل والتقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن والطمانینة الی کل احد قبل الاختبار عجز یعنی وگفت علیه السلام که میل کردن بسوی دنیا با انچیزیکه بچشم میبینی تو از بی اعتباری ان جهل ونادانی است وکوتاهی کردن در نیکوکاری در وقتیکه یقین کردی تو بثواب بر ان کوتاهی زیان کردنست ومطمئن شدن بهر کسی پیش از ازمودن انکس باعث درماندگی شدن در کارها است وقال علیه السلام من هوان الدنیا علی الله سبحانه انه لا یعصی الا فیها ولا ینال ما عنده الا بترکها یعنی وگفته که از جهت خواری بودن دنیا است بر خدا که گناه کرده نمیشود مگر در دنیا ورسیده نمیشود بثوابیکه در نزد خدا است مگر بسبب ترک دنیا وقال علیه السلام من طلب شیئا ناله او بعضه یعنی وگفته که کسیکه طلب کرد چیزیرا وتلاش کرد در تحصیل ان میرسد بتمام ان یا اینکه میرسد ببعضی از ان وقال علیه السلام ما خیر بخیر بعده النار وما شر بشر بعده الجنة وکل نعیم دون الجنة محقور وکل بلاء دون النار عافیة یعنی وگفت که نیست چیزی که بعد از ان ومثمر از اتش جهنم باشد خیر وصلاح مثل منافع ولذات دنیا که ثمر ان شر وجهنم است ونیست شری که بعد از ان وثمر ان بهشت باشد شر مثل مشقتهای دنیا که عاقبت ان خیر وبهشت است وهر نعمتی غیر از بهشت حقیر است وهر بلائی ومشقتی غیر از اتش جهنم راحت است وقال علیه السلام الا وان من البلاء الفاقة واشد من الفاقة مرض البدن واشد من مرض البدن مرض القلب

الا وان من النعم سعة المال وافضل من سعة المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوى القلب یعنی کفت علیه السلم که اکاه باش که بتحقیقکه از جمله
بلا و مصیبت است فقر و احتیاج و سخت تر از فقر است مرض بدن و سخت تر از مرض بدن است مرض دل اکاه باش بتحقیقکه از جمله نعمتها است توسعه در
مال و بهتر از توسعه در مال است صحت بدن و بهتر از صحت بدن است پرهیزکار بودن دل وقال علیه السلم للمؤمن ثلث ساعات ساعة یناجی فیها
ربه و ساعة یرم معاشه و ساعة یخلی بین نفسه وبین لذتها فیما یحل و یجمل و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلث مرمة لمعاش او خطوة
فی معاد او لذة فی غیر محرم یعنی و کفت علیه السلم که مختص مومن است قسمت کردن وقتش را به سه قسمت وقتی است که مناجات میکند در ان
پروردکار خود را و وقتی است که اصلاح میکند در ان معیشت و کذران خود را و وقتی است که تخلیه میکند میان نفس خود و میان لذت او در
چیزیکه حلال است و نیکست و نیست سزاوار برای عاقل اینکه باشد مسافر مکر در سه چیز در اصلاح کردن معیشت و کذران و یا در کام زدن در معاد
و یا لذت بردن در غیر حرام وقال علیه السلم ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها ولا تغفل فلست بمغفول عنک یعنی و کفت علیه السلم
که باش بی رغبت در دنیا که بینا میکرداند ترا خدا بعیبهای ان و مباش غافل از مرگ که نیستی تو غافل شده از تو یعنی مرگ غافل از تو نیست و
قال علیه السلم تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه یعنی و کفت علیه السلم سخن کویید تا شناخته شوید زیرا که بتحقیقکه مرد پنهان است در
زیر زبان خود یعنی تا سخن نکفته است کمال او معلوم نمیشود وقال علیه السلم خذ من الدنیا ما اتاک و تول عما تولی عنک فان انت لم تفعل فاجمل
فی الطلب یعنی و کفت علیه السلم که بکیر از دنیا انچیزیکه رسیده است بتو و روکردان باش از چیزیکه روکردانست از تو پس اکر روکردان نمیشوی پس
نیکو باش در طلب کردن یعنی پس طلب کن بعدل نه بافراط وقال علیه السلم رب قول انفذ من صول یعنی و کفت علیه السلم که بسا کفتاریست که
جاریتر است در دلها از صولت و سطوت وقال علیه السلم کل مقتصر علیه کاف یعنی هرچه از روزی که اقتصار شده است بران کفایت کننده معیشت است
یعنی پس باید اقتصار بان کرد و زائد بران طلب نکرد وقال علیه السلم المنیة ولا الدنیة والتقلل ولا التوسل ومن لم یعط قاعدا لم یعط قائما والدهر
یومان یوم لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان علیک فاصبر یعنی و کفت که واقع شود مرک یعنی بکسی و واقع نشود دنائت و یعنی
یعنی از برای کسی و واقع شود کمی روزی و واقع نشود توسل جستن بخلق و کسیکه داده نشود باو مال در حالتیکه عاجز و ناتوان از کسب تحصیل
داده نمیشود باو در حالتیکه قادر و توانا بر کسب و تحصیل است و روزکار دو روز است روزی است از برای نفع تو و روزی است بر ضرر تو
پس هرکاه باشد از برای نفع تو پس بی نهایت خوش وقت مباش و هرکاه باشد بر ضرر تو پس صبر و شکیبائی پیش کیر که منفعت در انست وقال علیه السلم
مقاربة الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم یعنی و کفت علیه السلم که نزدیک شدن بمردمان در اخلاق ایشان ایمن شدن است از شرور ایشان
وقال علیه السلم من اومی الی متفاوت خذلته الحیل یعنی و کفت علیه السلم که کسیکه اشاره کند نفس خود را بسوی تدبیر کارهای متفاوت
دنیا و اخرت و اکذارد او را تدبیر و چاره و رستکاری یا که و امیماند از تدبیر دنیا و اخرت هردو وقال علیه السلم وقد سئل عن معنی قولهم
لا حول ولا قوة الا بالله انا لا نملک مع الله شیئا ولا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا
یعنی و کفت علیه السلم و حال انکه پرسیده شده بود از معنی قول ایشان لا حول ولا قوة الا بالله که معنی ان اینست که بتحقیق ما مالک نیستیم با قوه
و سلطنت خدا چیزی را و مالک نیستیم ما مکر چیزیرا که او ما را مالک کردانیده است ما را بان که حیات ما باشد پس در وقتیکه ما را مالک شد چیزیرا که
خدا مالک تر است بان از ما تکلیف کرد ما را بعبادت کردن و هر وقتیکه کرفت حیات ما را از ما برداشت تکلیف خود را از ما وقال علیه السلم لعمار
بن یاسر و قد سمعه یراجع المغیرة بن شعبة کلاما دعه یا عمار فانه لم یاخذ من الدین الا ما قاربته الدنیا و علی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذرا
لسقطاته یعنی و کفت علیه السلم بعمار پسر یاسر و حال انکه شنیده بود که عمار بر میکرداند بمغیره پسر شعبه سخنی را و جواب سخن او را میکوید که واکذار
ای عمار او را و متعرض کلام او مشو زیرا که بتحقیق که او بر نمیدارد از دین مکر چیزیرا که نزدیکی کند دنیا با او و بسبب ان و برعمد دانسته
تلبیس و مشتبه کرده است بر نفس خود تا اینکه بکرداند تلبیسات را عذرخواه از برای لغزشهای خود وقال علیه السلم ما احسن تواضع
الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله یعنی و کفت که چه بسیار نیکو است تواضع کردن مالداران
از برای فقیران از جهت طلب کردن ثواب چیزیکه در نزد خدا است و نیکوتر از ان است تواضع نکردن فقیران از مالداران از جهت توکل کردن بر کرم خدا وقال
ما استودع الله امرء عقلا الا لیستنقذه به یوما ما یعنی و کفت علیه السلم که بامانت نسپرده است خدا بمردی عقل را مکر اینکه خلاص کند او را
بسبب ان عقل در یکروزی از روزکار از مهالک وقال علیه السلم من صارع الحق صرعه یعنی و کفت علیه السلم که کسیکه کشتی کرفت با اهل حق و در
صدد غلبه بر حق بر امد بر زمین اندازد حق او را و ذلیل کند او را در دنیا و در اخرت وقال علیه السلم القلب مصحف البصر یعنی و کفت که دل

مصحف دیده است یعنی انچه را که دیده میشود باید نوشت در صفحه دل و تامل در ان کرد و خیر و شر را از ان یافت وقال علیه السلم التقی رئیس
الاخلاق یعنی و کفت علیه السلم که پرهیزکاری رئیس همه اخلاق است یعنی حصول تمام اخلاق حسنه تابع حصول تقوی و پرهیزکاری است وقال
لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطقک و بلاغة قولک علی من سددک یعنی و کفت که مکردان تندی و تیزی زبان ترا بر کسیکه ترا کویا کردانیده
است و سخن را بتو اموخته است و مکردان بلاغت کفتار ترا بر ضرر کسیکه محکم کردانیده است ترا در کفتار و اموزکار تو است وقال علیه السلم
کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک یعنی و کفت که کافی است ترا از برای ادب و ریاضت دادن بر نفس تو دوری کردن از چیزیکه مکروه میدانی
تو انرا از برای غیر تو وقال علیه السلم من صبر صبر الاحرار و الا سلا سلو الاغمار یعنی و کفت علیه السلم که کسیکه صبر کرد در مصیبتی مانند
صبر کردن ازادکان از قید دنیا پس او است صابر و اکر صبر نکرد فراموش خواهد کرد ان مصیبت را مانند فراموش کردن جاهلان بهم الا وقال ع
للاشعث بن قیس معزیا ان صبرت صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهائم یعنی و کفت علیه السلم اشعث پسر قیس را در حالتیکه تعزیه میکفت او را
که اکر صبر کردی مانند صبر کردن کریمان پس صابر باشی و اکر صبر نکردی فراموش خواهی کرد ان مصیبت را مانند فراموش کردن چهارپایان زحمت خود را
وقال علیه السلم فی صفة الدنیا الدنیا تغر و تضر و تمر ان الله تعالی لم یرضها ثوابا لاولیائه و لا عقابا لاعدائه و ان اهل الدنیا
کرکب بینا هم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا یعنی و کفت علیه السلم در صفت دنیا که دنیا فریب میدهد و ضرر میرساند و میکذرد بتحقیقکه
خدای تعالی راضی نمیشود از دنیا از جهت ثواب دادن بدوستان خود و نه از برای عذاب کردن دشمنان خود و بتحقیقکه اهل دنیا مثل سواران باشند
که در میان اینکه بمنزل رسند ناکاه صدا کند ایشان را راننده ایشان بکوچ کردن پس کوچ کنند وقال علیه السلم لابنه الحسن علیهما السلم لا تخلفن
وراءک شیئا من الدنیا فانک تخلفه لاحد رجلین اما رجل عمل فیه بطاعة الله فسعد بما شقیت به و اما رجل عمل فیه بطاعة الله فسعد بما
شقیت به و اما رجل عمل فیه بمعصیة الله فکنت عونا له علی معصیته و لیس احد هذین حقیقا ان تؤثره علی نفسک یعنی و کفت بپسر خود امام
حسن علیهما السلم که ای پسرک من بجا مکذار در پشت سر تو چیزی از مال دنیا را زیرا که تو وا میکذاری مال دنیا را از برای یکی از دو مرد یا مردیست که
میکند در ان مال طاعت خدا را پس نیکبخت شد بچیزیکه تو بد بخت شدی بسبب ان که بمصرف خیر خود نرسانیدی یا مردیست که میکند در ان مال معصیت
خدا را پس باشی تو معین و یاور او بر معصیت و نیست هیچ یک از این دو سزاوار باینکه تو اختیار کنی از برای نفس تو و یروی هذا الکلام
علی وجه اخر و هو اما بعد فان الذی فی یدیک من الدنیا قد کان له اهل قبلک و هو صائر الی اهل بعدک و انما انت جامع لاحد
رجلین رجل عمل فیما جمعته بطاعة الله فسعد بما شقیت به او رجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعت له و لیس احد هذین اهلا ان تؤثره
علی نفسک و تحمل له علی ظهرک فارج لمن مضی رحمة الله و لمن بقی رزق الله یعنی و روایت شده است این کلام بر وجهی دیکر و ان اینست اما
بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه و اله پس بتحقیقکه انچیزیکه در دستهای تو است از مال دنیا بتحقیقکه بود از برای ان صاحبی پیش از
تو و انمال خواهد برکردید بسوی صاحبی بعد از تو و نیستی تو مکر جمع کننده مال از برای یکی از دو مرد مردیکه بکند در مالیکه تو جمع کرده ای از طاعت
خدا پس نیکبخت شد بمالیکه تو بد بخت شدی بان یا مردیکه بکند در ان معصیت خدا را پس بد بخت شد بسبب مالیکه تو جمع کردی از برای او و
نیست هیچیک از این دو سزاوار باینکه تو اختیار کنی از برای نفس تو و بار کنی او را بر پشت تو پس امیدوار باش از برای کسیکه کذشته است از ما
ان رحمت خدا را و از برای کسیکه باقی مانده است روزی خدا را وقال علیه السلم لقائل قال بحضرته استغفر الله ثکلتک امک اتدری
ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا
و الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیک تبعة و الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها
و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشا بینهما لحم جدید و السادس ان تذیق
الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک تقول استغفر الله یعنی و کفت بکسیکه میکفت در حضور او استغفر الله که عزا
تو بنشینند مادر تو ایا میدانی چه چیز است استغفار کردن بتحقیقکه استغفار کردن درجه و مرتبه کسانیست که از زمره علیین و مقربین باشند
و استغفار نام است از برای مجموع شش معنی و شرح ان اول ان پشیمان بودن از کناهان کذشته است و دویم عازم بودن بر عود نکردن بان
هرکز و سیم انست که تو ادا کنی بسوی بندکان حقوق انها را تا اینکه ملاقات کنی در روز قیامت خدا را در حالتیکه پاک باشی و نباشد بر تو
کناهی و چهارم انست که قصد کنی بسوی هر چیزی که واجب بوده بر تو و تو ضایع ساختی انرا تا اینکه بجا بیاوری حق انرا و پنجم انست که قصد کنی
کوشت انچنانیکه روئیده است از اکل حرام بکداز ی تو انرا باندوهها تا اینکه بچسبد پوست تو باستخوان تو و بروید در میان انها کوشت تازه

وشتم است بچشانی ببدن تو مشقت و رنج طاعت کردن را چنانچه چشانیده بان شیرینی معصیت کردن را پس در آن وقت میگوئی تو استغفر الله
وقال علیه السلام الحلم عشیرة یعنی وگفت علیه السلام که بردباری بودن عشیره و قبیله این کس است یعنی چنانچه عشیره اینکس دفع اذیت دشمنان
میکنند حلم و بردباری نیز دفع اذیت مردمان میکند وقال علیه السلام مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة
وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة یعنی وگفت علیه السلام که بیچاره است فرزند آدم پنهان است مرگ او پوشیده است سببهای مرض و رنج او محفوظ است
کردار او بدرد آورد او را پشه و میکشد او را غصه و گنده میکرداند او را عرق وروی انه علیه السلام کان جالسا فی اصحابه فمرت بهم امرأة جمیلة
فرمقها القوم بابصارهم فقال علیه السلام ان ابصار هذه الفحول طوامح وان ذلک سبب هبابها فاذا نظر احدکم الی امرأة تعجبه فلیلامس اهله فانما
هی امرأة کامرأته فقال رجل من الخوارج قاتله الله کافرا ما افقهه فوثب القوم الیه لیقتلوه فقال علیه السلام رویدا انما هو سب بسب او
عفو عن ذنب یعنی روایت شده است که او علیه السلام نشسته بود در میان اصحاب خود ناگاه گذشت بایشان زنی صاحب جمال حسینی پس نگاه کردند
او را قوم بدیدهای خود پس گفت علیه السلام که دیدهای این نرها بلند بیننده است و بتحقیق که این نگاه سبب هیجان شهوت ایشان است پس
هرگاه که نگاه کند احدی از شما بسوی زنی که خوش آید او را پس مقاربت کند با زوجه خود زیرا که نیست زوجه او مگر زنی مانند آن زن پس گفت مردی
از طایفه خوارج که خدا بکشد او را در حالتیکه کافر است چه چیز فقیه کرده بنده است او را یعنی تعجب است از فقاهت او پس برجستند اصحاب
بسوی او تا بقتل رسانند او را پس گفت علیه السلام که مهلت دهید او را مهلت دادنی که نیست جزاء او مگر تعذیر کردن او و بسبب دشنام گفتن او
و یا عفو کردن از گناه او نه کشتن او وقال علیه السلام کفاک من عقلک ما اوضح لک سبل غیک من رشدک یعنی وگفت که بس است
تو را از عقل و دانش تو آنقدر که ظاهر کرداند از برای تو راه ضلالت و گمراهی تو را از راه هدایت تو وقال علیه السلام افعلوا الخیر ولا
تحقروا منه شیئا فان صغیره کبیر وقلیله کثیر ولا یقولن احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون والله کذلک ان للخیر والشر
اهلا فمهما ترکتموه منهما کفاکموه اهله یعنی وگفت علیه السلام که بکنید کار خیر را و حقیر مشمارید چیزی از کار خیر را زیرا که بتحقیق که کوچک
او بزرگ است در اجر و اندک او بسیار است در ثواب و باید نگوید کسی از شما که کسی دیگر شایسته تر است بکردن کار خیر از من که اگر بگوید پس میگردد
سوگند بخدا دیگری شایسته بفعل خیر و تو ناشایسته بتحقیق که باشند از برای خیر و شر کسانیکه شایسته بفعل آن باشند پس هر کدام از خیر و
شر را اگر ترک کردید شما او را کفایت خواهند کرد از شما دو آن اهلش و کسان شایسته اش یعنی هرگاه تو نکنی خیر را دیگری خواهد کرد پس تو بکن و شر را
هرگاه تو نکنی دیگری خواهد کرد پس تو مکن وقال علیه السلام الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقک بحلمک وقاتل
هواک بعقلک یعنی وگفت علیه السلام که بردباری پرده ایست پوشاننده و دانش شمشیری است برنده پس بپوشان عیبهای خلق خود را بسبب بردباری و
بکش خواهشهای نفس اماره تو را بدانش تو وقال علیه السلام ان لله عبادا یختصهم بالنعم لمنافع العباد فیقرها فی ایدیهم ما بذلوها
فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الی غیرهم یعنی وگفت که بتحقیق از برای خدا باشند بندگانی که تخصیص داده است ایشان را بنعمتها از
برای نفع رساندن به بندگان پس برقرار میدارد آن نعمتها را در دستهای ایشان مادامی که می بخشند از پس در وقتیکه نبخشند آن را و منع کردند
خدا آن را از ایشان پس تحویل میکند آن را میگرداند بسوی غیر ایشان وقال علیه السلام لا ینبغی للعبد ان یثق بخصلتین العافیة والغنی بینا
تراه معافا اذ سقم وبینا تراه غنیا اذ افتقر یعنی وگفت علیه السلام که سزاوار نیست از برای بنده که اعتماد داشته باشد بدو خصلت خصلت
سلامتی از مرض و خصلت مالداری در اثنای اینکه می بینی تو او را سالم از مرض ناگاه بیمار میشود و در اثنای اینکه می بینی تو او را مالدار
ناگاه فقیر میشود وقال علیه السلام من شکا الحاجة الی مؤمن فکأنما شکاها الی الله ومن شکاها الی کافر فکأنما شکا الله یعنی
گفت علیه السلام که کسیکه شکایت کند از جهت احتیاج و فقر بسوی مؤمنی پس گویا که شکایت کرده است از احتیاج و فقر بسوی خدا و کسیکه شکایت
کند از جهت احتیاج و فقر بسوی کافری پس گویا که شکایت کرده است از خدا وقال علیه السلام فی بعض الاعیاد انما هو عید لمن قبل الله
صیامه وشکر قیامه وکل یوم لا یعصی الله فیه فهو یوم عید یعنی گفت در بعضی از عیدها که نیست این عید مگر عید از برای کسیکه قبول
کرده باشد خدا روزهای او را و ثواب داده باشد نمازهای او را و هر روزیکه گناه خدا نشود در آن روز پس آن روز عید است وقال علیه السلام
ان اعظم الحسرات یوم القیامة حسرة رجل کسب مالا فی غیر طاعة الله فورثه رجلا فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ودخل
الاول به النار یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیق که بزرگترین حسرتها در روز قیامت حسرت مردیست که تحصیل کرده باشد مال را در غیر طاعت
خدا و از حرام پس میراث بدهد آن مال را بمردی پس انفاق کند آن مرد آن مال را در طاعت خدا پس داخل شود بسبب آن به بهشت و داخل شود آن اول

اثمال باتش جهنم وقال علیه السلام ان اخسر الناس صفقة واخیبهم سعیا رجل اخلق بدنه فی طلب ماله ولم تساعده المقادیر علی ارادته
فخرج من الدنیا بحسرته وقدم علی الآخرة بتبعته یعنی وگفت علیه السلام که زیانکارترین مردمان در تجارت و نومیدترین ایشان در سعی و تلاش
مردیست که کهنه ساخته باشد بدن خود را و پیر شده باشد در طلب کردن آرزوها خود و مساعدت نکرده باشد او را تقدیرات خدا بر هیچ اراده او
پس بیرون رود از دنیا با حسرت و نومیدی خود و وارد شود بر آخرت با گناه خود وقال علیه السلام الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنیا
طلبه الموت حتی یخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی رزقه منها یعنی وگفت علیه السلام که روزی دو قسم روزی است یکقسم
طلب کننده است و یکقسم طلب کرده شده پس کسیکه طلب کند دنیا را طلب کند او را مرگ تا اینکه بیرون کند او را از دنیا و کسیکه طلب کرد آخرت را
طلب کند او را دنیا تا اینکه استیفا کند روزی خود را از آن وقال علیه السلام ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس
الی ظاهرها واشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیتهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم ورأوا استکثار	باجلها
غیرهم منها استقلالا ودرکهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادی الناس بهم علم الکتاب وبه علموا وبهم قام الکتاب وبه قاموا لا یرون
مرجوا فوق ما یرجون ولا مخوفا فوق ما یخافون یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیق دوستان خدا کسانی باشند که نگاه کنند بسوی باطن دنیا در وقتیکه
نگاه میکنند مردمان بسوی ظاهر دنیا و مشغول باشند بر امر آخر دنیا که آخرت باشد در وقتیکه مشغول باشند مردمان بامر زود دنیا پس میرانند از
دنیا آنچه را که میترسند که بمیراند ایشان را از خواهشهای نفس اماره و وا گذارند از دنیا آنچه را که میدانند که زود وا میگذارد ایشان را از متاع دنیا
و می بینند بسیار کردیدن غیر خود را از متاع دنیا اندک کردیدن و دریافتن مردم دنیا را نیافتن باشند دشمنان چیزیکه خوش باشند مردمان
بان و خوش باشند با چیزیکه دشمن باشند مردمان بان بسبب ایشان دانسته شود کتاب خدا و بسبب کتاب خدا دانسته شوند ایشان و بایشان برپا
باشد کتاب خدا و بکتاب خدا برپا باشد عبادات ایشان نه بینند امید داشته را بالاتر از آنچه ایشان میترسند که خدا باشد وقال علیه السلام
اذکروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات یعنی وگفت علیه السلام که ذکر کنید و غافل مشوید از منقطع شدن لذتهای دنیا و باقی ماندن عقوبتش
وقال ع اخبر تقله ومن الناس من رواه لرسول الله صلی الله علیه وآله ومما یقوی انه من کلام امیر المؤمنین ما حکاه ثعلب عن ابن الاعرابی قال
قال المأمون لولا ان علیا علیه السلام قال اخبر تقله لقلت اقله تخبر یعنی گفت علیه السلام که بیازما مردمان را تا دشمن داری ایشان را و بعضی از مردمان
کسیستکه روایت کرده است این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه وآله و از چیزهائیکه قوت میدهد باینکه از کلام امیر المؤمنین است چیزی است
که حکایت کرده او را ثعلب از ابن اعرابی که گفت او که گفت مأمون الرشید که هرگاه نبود اینکه علی گفت که بیازما تا دشمن داری ایشان را هر اینه من میگفتم که
دشمن دار تا بیازمائی وقال علیه السلام ما کان الله لیفتح علی عبد باب الشکر ویغلق عنه باب الزیادة ولا لیفتح علی عبد باب الدعاء
ویغلق عنه باب الاجابة ولا لیفتح علی عبد باب التوبة ویغلق عنه باب المغفرة یعنی گفت که نبوده است خدا که بگشاید بر بنده در شکر
کردن او و ببندد از او در زیاد کردن نعمت او نبوده است که بگشاید بر بنده در دعا کردن را و ببندد از او در اجابت کردن را و نبوده است که بگشاید
بر بنده در توبه کردن را و ببندد از او در بخشیدن گناهان او وقال علیه السلام اولی الناس بالکرم من عرقت فیه الکرام یعنی گفت که شایسته
ترین مردمان بکرم داشتن کسیست که ریشه کرده باشند در او کریمان یعنی پدران و اجداد او کریم باشند وسئل علیه السلام
ایهما افضل الجود او العدل فقال العدل یضع الامور مواضعها والجود یخرجها من جهتها والعدل سائس عام والجود عارض خاص فالعدل	ایهما
اشرفهما وافضلهما یعنی و پرسیده شد علیه السلام که کدام یک افضلند جود یا عدل پس گفت که عدل میگذارد چیزها را در مکان خود و جود
بیرون میبرد چیزها را از طریقه خود زیرا که زاید بر استحقاق میشود و عدل سیاست کننده عامه مردمانست و جود عارض شخص خاص است
پس عدل اشرف و افضل خصلتین است وقال علیه السلام الناس اعداء ما جهلوا یعنی وگفت علیه السلام مردمان دشمنان چیزی باشند که
نمیدانند وقال علیه السلام الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال الله سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم فمن لم یأس علی
الماضی ولم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه یعنی وگفت علیه السلام که معنی زهد همه معنی کلمه ای است در میان معنی دو کلمه از قرآن که گفت
خدا سبحانه که از جهت اینکه اندوهناک نشوید بر چیزی که نرسیده است بشما از متاع دنیا و شاد نشوید بچیزی که رسیده است بشما از آن پس
کسیکه اندوهناک نشود بر گذشته و شاد نشود بآینده پس بتحقیق که گرفته است و حاصل کرده است صفت زهد از دنیا که بیرغبتی در آن
هر دو طرفش که ابتداء و انتهای آن باشد وقال علیه السلام الولایات مضامیر الرجال یعنی وگفت که منصب سلطنتها
امارتها میدان دوانیدن اسبان است در گوهر مردان چنانچه در میدان نیک و بد دویدن اسب ظاهر میشود در سلطنت کردن و امارت

وامارت ذاشتن نیز نیك وبد عمل و تدبیر ایشان ظاهر میشود وقال علیه السلم ما انقض النوم لعزائم الیوم یعنی وگفت ع که چه بسیار
شکننده است خوابیدن در شب عزیمتهای مورمهمه در روز را که خوابیدن غافله در شب باز میدارد از رسیدن بمنزلها وقال ع
لیس بلد احق بك من بلد خیر البلاد ما حملك یعنی وگفت علیه السلم که نیست شهری از شهرها شایسته تر بمنزل کردن از شهری دیگر بحسب اصل
خلقت بهترین شهرها از برای سکنای تو انشهریست که بردارد ترا وقبول کند امل ان شهر ترا وخواهان تو باشند وقال علیه السلم وقد
جائه نعی الاشتر مالك وما مالك لو کان جبلا لکان فندا او کان حجرا لکان صلدا لا یرتقیه الحافر ولا یوفی علیه الطائر یعنی وگفت علیه السلم در حالتی
که امد بحضرت او خبر دهنده مرك اشتر که بود مالك وچه کسی بود مالك اگر کوه بود هر اینه دماغه کوه بود که نمیتوانست بالا رود بان هیچ حیوان سم داری
وبلند شود بر قله او هیچ پرنده یعنی هیچ کس او را غالب نمیتوانست شد در میدان مقابله وقال علیه السلم قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول
منه یعنی وگفت علیه السلم که اندك از عبادتیکه مداومت بران بشود مانند واجبات بهتر است از بسیار ان که ملالت انجا دار ان حاصل شود ولی
شود مانند نوافل وقال علیه السلام اذا کان فی الرجل خلة رائعة فانتظروا اخواتها یعنی وگفت علیه السلم که هرگاه باشد در مرد خصلت وصفتی
خوب خوشاینده پس منتظر باشید همشیرهای ان خصلت را یعنی سایر صفات واخلاق او را زیرا که شاید همشیرهای ان خوب تر وخوشاینده تر باشند وقال ع
لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت ابلك الکثیرة فقال دعدعتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال علیه السلم احمد سبلها یعنی
وگفت علیه السلم بغالب پسر صعصعه پدر فرزدق در اثناء کلامیکه در میان ایشان گفته شد بود که چه شدند شتران بسیار تو پس گفت غالب متفرق
ساخت انها را حقوق حق داران ای امیر مؤمنان یعنی بمصرف حقوقیکه بر من بود از خالق وخلق رسانیدم ومتفرق شدند پس گفت ع ستوده ترین
بود از راههای تفرقه شدن وقال علیه السلم من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه تجارت کند بدون علم
باحکام شرعیات پس بتحقیق که بیفتد در ورطه ربای حرام وقال علیه السلم من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها یعنی وگفت که
کسیکه بزرگ شمرد مصیبت های کوچك را مبتلا گرداند خدا او را بمصیبتهای بزرگ وقال علیه السلم من کرمت علیه نفسه هانت
علیه شهوته یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه عزیز شد بر او نفس او ذلیل شود بر او خواهش او یعنی متابعت شهوتهای خود نکند تا نفس او
بذلت عقوبت گرفتار نشود وقال علیه السلم ما مزح امرؤ مزحة الا مج من عقله مجة یعنی وگفت علیه السلم که مزاح وشوخی نکرد مردی
شوخی کردنی مگر اینکه انداخت از عقل و دانش خود انداختنی یعنی باعث نقصان عقل او شود وقال علیه السلم زهدك فی راغب فیك
نقصان عقل ورغبتك فی زاهد فیك ذل نفس یعنی وگفت علیه السلم که بی رغبتی تو بکسیکه رغبت
بتو دارد بیعقلی است ورغبت تو در کسیکه رغبت بتو ندارد ذلت وخواری نفس است وقال علیه السلم ما لابن ادم والفخر اوله نطفة و
اخره جیفة لا یرزق نفسه ولا یدفع حتفه یعنی وگفت علیه السلم که چه مناسبت است آدم را با افتخار کردن که ابتداء او منی است وانتهاء او مردار
نمیتواند روزی دهد نفس خود را ونمیتواند دفع کند مرگ خود را وقال علیه السلم الغنی والفقر بعد العرض علی الله سبحانه یعنی وگفت
که مالدار بودن ومحتاج بودن بعد از وانمودن بر جزاء خداء سبحانه است یعنی هر کسیکه جزای نیك دارد مالدار است وهر که ندارد فقیر ومحتاج است
وسئل علیه السلم عن اشعر الشعراء فقال علیه السلم ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها فان کان ولا بد فالملك
الضلیل یرید امرأ القیس یعنی وپرسیده شد از او علیه السلم از شاعرترین شاعرها که کیست پس گفت که بتحقیق جماعت شعرا حرکت داده نشدند
بیك سنت اسبهاکرو بردن یعنی شعر شعراء بیك طرز جاری نیست تا شناخته شود نهایت کمال انها در نزد ربودن نی گرو بردن یعنی چون شعرهای
شعرا مختلف است در اسلوب سخن ترجیح در میان ایشان درست نیست پس اگر لابد و ناچار باشد ترجیح پس ملك ضلیل اشعر است سید رحمه الله
میگوید که اراده کرده علیه السلم بملك ضلیل امرء القیس را زیرا که این لقب لقب واسم او و پادشاه شاعر بود در فن شعر ولکن فاسق و فاجر وگمراه وقال ع
الا حر یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها یعنی وگفت علیه السلم که ایا نیست آزاد مردی که واگذارد این تفیه طعام
چاشیده شده را که دنیا باشد از برای اهلش که کفار باشند بتحقیق که نیست از برای نفسهای شما قیمتی مگر بهشت پس نفروشید شما ها مگر بهشت یعنی
بجهنم نفروشید وقال علیه السلم منهومان لا یشبعان طالب علم وطالب دنیا یعنی وگفت ع که دو گرسنه اند که سیر نمیشوند طلب
کننده علم وطلب کننده دنیا وقال ع علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك وان لا یکون فی حدیثك
فضل عن علمك وان تتقی الله فی حدیث غیرك یعنی وگفت ع که نشانه ایمان ان است که تو اختیار کنی راست گفتن را در جائیکه راستی ضرر میرساند
بتو بر دروغ گفتن در جائیکه دروغ نفع میرساند بتو واینکه نباشد در خبر دادن تو زیادتی از دانسته شده تو یعنی انچه را که دانسته خبر دهی بر زیاده

واینکه بپرهیزی تو از خدا در خبر دادن وشهادت دادن در حق غیر خود وقال علیه السلم یغلب المقدار علی التقدیر حتی تکون الافة فی التدبیر یعنی
وگفت علیه السلم که غالب است مقدار وروزی مقدر بر اندازه کردن روزی تا اینکه میباشد افت وبلا در تدبیر کردن وقال علیه السلم الحلم والاناة
توأمان ینتجهما علو الهمة یعنی وگفت بردباری وتانی کردن در امور همزاد یکدیگرند زائیده میشود از ایشان بلندی همت وقال ع الغیبة جهد العاجز یعنی
وگفت علیه السلم که غیبت کردن وسعت وطاقت عاجز از انتقام است وقال علیه السلم رب مفتون بحسن القول فیه یعنی وگفت ع که چه بسیار
است مفتون وگمراه شده بسبب گفتن سخن در باره او یعنی از گفتار بعنوان خوش امدم مردم گمراه است وقال علیه السلم الدنیا خلقت لغیرها
ولم تخلق لنفسها یعنی وگفت ع که دنیا خلق شده از برای تحصیل غیر خود که اخرت باشد وخلق نشده است از برای تحصیل نفس خود که لذات
ان باشد وقال ع ان لبنی امیة مرودا یجرون فیه ولو قد اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم یعنی وگفت صلوات الله علیه بتحقیق از برای
بنی امیه زمان مهلتی هست که سیر میکنند در ان واگر چه اختلاف کنند در میان خود پس خدعه ومکر کنند با ایشان کفتارها هر اینه غلبه
کنند بر ایشان وقال علیه السلم فی مدح الانصار هم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائهم بایدیهم السباط والسنتهم السلاط یعنی
وگفت علیه السلم در مدح انصار که ایشان سوگند بخدا تربیت کردند دین اسلام را چنانچه تربیت کرده میشود کره اسب با تعب ومشقت ایشان بدستهای
سخی خود وزبانهای فصیح خود وقال علیه السلم العین وکاء السه یعنی وگفت ع که چشم انسان بند در چیك حلقه دبر او است یعنی
چنانچه محافظت بند در چیك نشود در چیك وا شود وانچه در او است بریزد وهر گاه محافظت چشم نشود وبخواب رود در حلقه دبر او وا
شود واخراج ریح از ان شود وقال علیه السلم وولیهم وال فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه یعنی وگفت ع در اثنا کلام خود که والی
شد ایشان را حاکمی پس برخواست ومستقیم وبرقرار شد تا اینکه زد دین نیکو کردن خود را بر زمین وقرار گرفت وقال علیه السلم یاتی علی الناس زمان
عضوض یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ولم یؤمر بذلك قال الله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ینهد فیه الاشرار ویستذل الاخیار ویبایع
المضطرون وقد نهی صلی الله علیه واله عن بیع المضطرین یعنی وگفت علیه السلم که میاید بر مردمان زمانی گزنده که میگزد مالدار در ان
دست را از اموال یعنی دندان بر مال میگذارد وبخل میورزد در انفاق ان وحال انکه مامور نیست بان گفته است خدا تعالی که باید فراموش
نکنید فضل واحسان کردن در میان شما در ان زمان کردن میکشند بدکاران وذلیل میشوند نیکوکاران وبیع وشرا میکنند با بیچارگان وحال
انکه نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه واله از فروختن طعام بکسانیکه مضطرند در تحصیل روزی وفقیرند وقال علیه السلم یهلك فی
رجلان محب مطر وباهت مفتر وهذا مثل قوله علیه السلم یهلك فی محب غال ومبغض قال یعنی وگفت ع که هلاك میشود در باره من دو مرد
دوست دارنده تجاوز کننده از حد وبهتان زننده افترا کننده که بهتان وافترا ببندد از من غضب کنند سید رحمه میگوید که این کلام مثل
قول او است که هلاك میشود در باره من دوست دارنده غلو کننده در محبت تا بمرتبه الوهیت ودشمن دارنده مبالغه کننده در دشمنی من
وسئل علیه السلم عن التوحید والعدل فقال التوحید ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه یعنی وپرسیده شد از علیه السلم از معنی توحید و
یگانه بودن خدا وعدالت خدا پس گفت که توحید ان است که توهم نکنی خدا را ودر قوه مدرکه باطنی در نیاوری او را چه عقل باشد وچه خیال زیرا که
او مدرك نشود نه بمعنی وبهیئت ونه بصورت پس هر چه مدرك شود ان غیر خدا باشد واذعان بخدائی ان نیست مگر شرك پس توهم نکردن او
نباشد مگر توحید وعدل انست که تهمت بر او ننهی واو را متهم ومتصف نسازی بصفات مخلوقات زیرا که هر که متصف است بصفاتیکه مانند
صفات مخلوقات باشد مثل مخلوقات ناقص وظالم باشد نه عادل وپرسیده شد از حضرت صادق علیه السلم از توحید وعدل پس گفت اما توحید
پس انست که تجویز نکنی بر خالق انچه بر تو جائز است واما عدل پس انست که تو نسبت ندهی بخالق تو چیزی را که ملامت کرده است تو را بر این
حدیث شریف در حقیقت تفسیر حدیث شریف سابق است وقال علیه السلم لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی
وگفت ع که نیست خیری در خاموشی از علم چنانچه نیست خیری در گفتار با جهل قال علیه السلم فی دعاء استسقی به اللهم اسقنا
ذلل السحاب دون صعابها یعنی وگفت علیه السلم در دعائیکه طلب باران میکرد در ان که بارخدایا اب ده ما را از ابرهای ذلول رام مانند
شتران ذلول رام بارکش نه از ابرهای سرکش بی بار مانند شتران سرکش رام نشده که بار نکشند وخالی از بار باشند وقیل له علیه السلم
لو غیرت شیبك یا امیر المؤمنین فقال علیه السلم الخضاب زینة ونحن قوم فی مصیبة یرید برسول الله صلی الله علیه واله یعنی
گفته شد باو علیه السلم که کاش تغییر میدادی سفیدی ریش نورانی ای امیر مؤمنان پس گفت که خضاب کردن زینت است وما قومی باشیم در مصیبت
سید رحمه الله گوید که اراده کرد علیه السلم مصیبت رسول خدا صلی الله علیه واله را وقال علیه السلم القناعة مال لا ینفد وقد روی

فی کلامه

بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله یعنی و گفت علیه السلام که قناعت کردن مالی است که نیست نمیکردد و روایت کرده بعضی از عامه این کلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و قال علیه السلام لزیاد بن ابیه و قد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس و اعمالها فی کلام طویل کان بینهما نهاه فیه عن تقدیم الخراج استعمل العدل و احذر العسف و الحیف فان العسف یعود بالجلاء و الحیف یدعو الی السیف یعنی و گفت علیه السلام بزیاد پسر پدر خود و حال آنکه خلیفه و جانشین ساخته بود او را از برای عبد الله پسر عباس بر ملک فارس و کارهای آن در اثنای کلام دورودرازی که بود در میان ایشان که نهی میکرد در آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که بکار دار عدالت را و حذر کن از بیراهی و میل کردن از حق پس بحقیق که بیراهی عاید میشد بجلای وطن او را و ظلم او میل از عدل از حق میخواند کشته شدن بشمشیر را و قال علیه السلام اشد الذنوب ما استخف به صاحبه یعنی و گفت که سخت ترین گناهان آن گناهی است که خفیف و سبک شمرد آن را کننده آن گناه و قال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا یعنی و گفت که عهد و پیمان نگرفت خدا بر اهل جهل اینکه تعلیم گیرند تا اینکه عهد گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند و قال علیه السلام شر الاخوان من تکلف له یعنی و گفت علیه السلام که بدترین برادران کسی است که مشقت و رنج برده شود از برای او و قال علیه السلام اذا احتشم الرجل اخاه فقد فارقه یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه حشمت جا نفروشد مرد برادر خود پس بحقیق که جدائی کرده است از او و هذا حین انتهاء الغایة الی قطع نقل المختار من کلام امیر المؤمنین علیه السلام حامدا لله سبحانه یعنی میگوید سید رحمه الله که و این هنگام منتهی شدن منتهاست بسوی قطع کردن نقل برگزیده از کلام امیر مؤمنان علیه السلام در حالتیکه حمد کننده ایم مر خدای سبحانه را سپاس و ستایش میکنیم خدا را که از فضل و کرم و نعمت توفیق او و از برکت تولای نبی و ولی و آل اطهار ایشان علیهم الصلوة و السلام

باتمام رسید ترجمه این کلام معجز نظام در عصر روز جمعه غره شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست بیست و شش از هجری و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی نعم الوکیل و انا اقل الاقلین و اذل الاذلین العبد الخاسر الجانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی عفی الله عن جرائمه و الحقه بالصالحین بمحمد و عترته الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و

کتبه بیده اقل الناس

محمد باقر

سنه ۱۲۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حسب الامر جناب مستطاب عمدة العلماء نخبة الفقهاء الکرام العالم الربانی آقا شیخ احمد کرمانی دام مجده السامی این کتاب مستطاب که مسمی بفصل الخطاب است بحلیه طبع محلی گردید فی شهر صفر المظفر

۱۳۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه التکلان

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و الصلوة و السلام علی اشرف الانبیاء المرسلین و خیر الخلائق اجمعین محمد صلی الله علیه و آله خاتم النبیین و علی ابن عمه و خلیفته و زوج ابنته علی امیر المؤمنین و سید الوصیین و علی آله الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و بعد پوشیده نماند که چون سال گذشته جمعی از اهل علم وفقهم الله از این قلم خواهش نمودند که حاشیه جناب حجة الاسلام استاد العلماء الاعاظم آخوند ملا محمد کاظم را که محل احتیاج عموم علماء و طلاب و نسخه اش کمیاب بود بطبع برسانیم و این فقیر در نهایت یسیر این خیر کثیر را انجام دادم بعد از فراغ جمعی از اعیان علماء و ارکان فقهاء مخصوصا جناب شریعتمدار شیخ العلماء الاعلام مروج الاحکام رئیس الفقهاء الکرام آقای آقا میرزا محمد حسن نجفی دام ظله العالی اصرار زیاد در طبع این کتاب مستطاب که از غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست فرمودند و این ضعیف بواسطه کثرت اشتغال و عدم مجال اهمال مینمود تا آنکه جناب مستطاب شریعتمدار افتخار المحققین و صدر الحکماء المتالهین شمس الملة و الدین آقای جهانگیرخان دام ظله افاضاته مکرر اظهار بلکه اصرار فرمودند و از آنجا که اطاعت استادان عظام بحکم عقل و نقل واجب و متحتم است انشاء الله از امروز احیاء این بنده شروع بطبع این در شاهوار با اعانت و همراهی جناب مستطاب زبدة الفضلاء العظام و نخبة العلماء الاعلام شریعتمدار آقا حاجی شیخ خلف مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه آقای آخوند ملا محمد حسین خوانساری اعلی الله مقامه که در کلیه امور معاضد و ظهیر این فقیر بودند مشغول شده و تصحیح آن را در ولیکه بنظر مرحوم مصنف نرسیده بود جناب مستطاب عمدة العلماء العظام سید الفضلاء الکرام آقای آقا سید محمد حسن طبسی نفعنا الله تعالی ببرکات وجوده متعهد گردید و الحق جناب معظم الیه با کمال اهتمام و دقت از عهده این زحمت برآمدند و در تمام طبع آن در دار الخلافه طهران جناب مستطاب عمدة العلماء الاعلام و نخبة الحکماء الکرام افتخار الحاج حاجی شیخ احمد شیرازی دام افضاله العالی متحمل شده و بعهده گرفتند فشکر الله تعالی مساعیهم الجمیلة و نسئله من فضله الواسع ان یغفر لمصنفه و کاتبه و باذل طبعه و ناشره و مصححه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و انا العبد الاثیم الجانی و الآبد الغریب الفانی احمد بن محمد یوسف الکرمانی مولدا و الاصفهانی مسکنا و الغریب من طهران الغری مدفنا انشاء الله غفر الله تعالی له و لوالدیه بحق محمد و آله و عترته المعصومین المطهرین

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

٣٤٦

الهى انت المستعان | **اعلان** | ولا قوة الا بك

لازم اظهاره للعلماء والطلاب زاد الله شرفهم

تفصيل الكتب اللتي قد تصدينا بطبعها واللتي نشتغل بطبعها ونسئل الله الاتمام بيسر تعالى
شرح جغمينى مع حواشى كثيرة من الافاضل المتقدمين ورسائل ملحقة به للشيخ البهائى وغيره
شرح هداية للحكيم الموحد اخوند ملا صدرا مع حواشى كثيرة من الراسخين فى الحكمة و
رسائل عديدة ملحقة به تفسير آية النور له شرح الفية نقلية للشهيد طاب ثراهما
مع الحواشى حاشية لحجة الاسلام وقبلة الانام اخوند ملا محمد كاظم هروى ادام الله عمره
على رسائل استاد الكل شيخ مرتضى الانصارى طاب ثراه مع رسالة المسمى بفوائد الاصول
فى مباحث الالفاظ وغيرها له معا بدايع الحكم فى الحكمة الالهى بالفارسية ورسالة فى تحقيق
وجود الرابطى بالعربى للحكيم الالهى آقا على المدرس تمهيد القواعد فى الوجود المطلق
واثباته لشمس العارفين والسالكين صائن الدين على بن محمد التركة الاصفهانى مع نصوص
صدر الدين قونوى ورسائل اخرى ملحقة به كشف القناع للشيخ اسد الله التسترى نستعد
بطبعه وكذا بطبع صحيفة السجادية مع مناجات خمسة عشر والمناجاة الانجيلية المنسوبة الى
سيد الساجدين مع حديث الكساء معا تفسير سورة الواقعة لملا صدرا طاب ثراه
مشاعر مع الحواشى وعرشية له مع شرح العرشية لاخوند ملا اسمعيل الاصفهانى
ورسائل ملحقة بها معا اسرار الآيات له مجموعة تفسير القرآن له شرح صحيفة السجادية
المسمى بنور الانوار لسيد نعمة الله الجزائرى مع شرح لخاتم الحكماء السيد الداماد مع شرح وتعليق على
الصحيفة لملا محسن القاسانى طاب ثراهم معا تنقيد الاحكام فى الاجتهاد والتقليد
لسيد العلماء والمجتهدين حجة الاسلام الحاجى ميرزا ابو طالب الزنجانى ادام الله عمره ترجمة تحفة
العراقية لابن مسكويه بالفارسية له كلشن راز مع كنز الموالى حسين هروى ومع منظومة
لشمس التبريزى ونسئل التوفيق من الله ان نطبع غير هذه النسخ وانا الاقل الراجى الى الحقايق الذهبية

الحاج الشيخ احمد الشيرازى